

تأليف
حسن پیرنیا
(میرالدولاباق)

تاریخ ایران باستان



www.javidiran.wordpress.com

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱

[جلد دوم]

فهرست مندرجات جلد دوم

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، دراز دست مبحث اوّل - نام و نسب او نام ۹۰۷

نسب ۹۰۸

مبحث دوّم - کارهای اوّلی اردشیر قتل اردوان ۹۰۸

غلبه بر ویشتاسپ ۹۱۰

پناهندن تمیستوکل به اردشیر ۹۱۱

مبحث سوّم - روابط ایران و یونان مخاصمه یونان با پارسیها ۹۲۲

اتّحاد دلس ۹۲۲

جنگ آتن با ایران ۹۲۶۰

مبحث چهارم - شورش مصر و تسخیر آن از نو احوال مصر ۹۲۷

شورش مصر ۴۶۰-۴۵۴ ق. م ۹۳۰

یاغیگری مگابیز ۹۳۳

مبحث پنجم - دنباله روابط ایران و یونان مخاصمه آتن با ایران

صلح سیمون ۴۴۹ ق. م ۹۳۶

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون ۹۴۰

آغاز جنگهای پلوپونس ۹۴۱

سفارتهای یونان در دربار شوش ۹۴۲

دعوت بقراط به ایران ۹۴۴

مبحث ششم - اردشیر دراز دست و یهودیان کتاب عزرا ۹۴۶

باب سوّم ۹۴۶

باب چهارم ۹۴۷

باب پنجم و ششم ۹۴۸

مبحث هفتم - فوت اردشیر، صفات او ۹۵۱

فصل هفتم - خشیارشای دوم و سغدیان مبحث اوّل - خشیارشای دوّم نام و نسب ۹۵۳

قتل خشیارشای دوّم ۹۵۳

مبحث دوّم - سغدیان

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۲

نام و نسب ۹۵۴

قتل سغدیان ۹۵۴

فصل هشتم - داریوش دوم مبحث اوّل - نام و نسب او نام ۹۵۶

نسب ۹۵۶

مبحث دوّم - یاغیگریها و کنگاشها یاغیگری آرسی تس ۹۵۷

یاغیگری پی سوت نس ۹۵۹

کنگاشها ۹۶۰

مبحث سوّم - شورشها شورش مصر ۹۶۲

شورش ماد ۹۶۴

مبحث چهارم - روابط ایران و یونان ۹۶۴ اتحاد ایران با اسپارت ۹۶۶

سیاست کوروش، خاتمه جنگ پلوپونس ۹۷۹

احوال آتن ۹۸۳

«وای بر مغلوبین» ۹۸۵

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش، فوت او بنای معبد یهود در اورشلیم ۹۸۷

شورش کردوخها ۹۸۹

فوت داریوش دوّم ۹۸۹

صفات او ۹۸۹

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم مبحث اوّل - نام و نسب نام ۹۹۱

نسب ۹۹۲

مبحث دوّم - وقایع بدو سلطنت سوء قصد نسبت به اردشیر ۹۹۲

مبحث سوّم - یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر تدارکات او ۹۹۵

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق. م ۹۹۸

مضامین نوشته‌های کزنفون از سارد تا کیلیکیه ۹۹۹

از کیلیکیه تا ایسوس ۱۰۰۱

از ایسوس تا فرات ۱۰۰۵

از فرات تا کارماند ۱۰۰۸

قضیه ارن تاس ۱۰۱۰

تدارکات اردشیر ۱۰۱۱

جنگ کوناکسا ۱۰۱۲

روایت کزنفون ۱۰۱۲

روایت کتزیاس و دی‌نن ۱۰۲۰

روایت دیودور ۱۰۲۵

روایت ژوستن ۱۰۲۷

کشتگان جنگ کوناکسا ۱۰۲۸

خلاصه جنگ کوناکسا و اثرات آن ۱۰۲۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۳

مبحث چهارم- تمجید کزنفون از کوروش کوچک ۱۰۳۰

مبحث پنجم- رفتار اردشیر پس از جنگ ۱۰۳۳

مبحث ششم- عقب‌نشینی یونانیها احوال یونانیها پس از جنگ ۱۰۳۸

متارکه، قرارداد تیسافرن با یونانیها ۱۰۴۲

روانه شدن یونانیها با تیسافرن ۱۰۴۵

رسیدن یونانیها برود زهاب ۱۰۴۸

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی ۱۰۵۱

کشته شدن کل آرخ بروایت پلوتارک ۱۰۵۳

تمجید کزنفون از کل آرخ ۱۰۵۵

تکذیب کزنفون از منن ۱۰۵۵

حزن و اندوه یونانیها ۱۰۵۸

نطق صاحبمنصبان یونانی ۱۰۶۰

حملات مهرداد بیونانیها ۱۰۶۲

تغییرات در ترتیب قشون ۱۰۶۵

عبور از کوههای کردوک ۱۰۶۷

یونانیها در سرحد ارمنستان ۱۰۷۳

عبور از ارمنستان ۱۰۷۶

یونانیها به کلخید میروند ۱۰۸۳

رفتن یونانیها به بیزانس و تراکیه ۱۰۸۸

کیفیت نوشته‌های کزنفون ۱۰۹۳

مبحث هفتم- اوضاع دربار مسموم کردن استاتیرا ۱۰۹۶

زواج اردشیر با آتس سا ۱۰۹۷

مبحث هشتم- مخاصمه اسپارت، جنگ ایران و لاسدمون، فرمان اردشیر اوضاع آسیای صغیر ۱۰۹۹

تیسافرن و درسیلیداس ۱۱۰۱

آمدن آرزیلاس با آسیای صغیر ۱۱۰۲

اقدامات تیت رستس ۱۱۰۵

رفتن آرزیلاس بایالت فرنا باز ۱۱۰۶

احضار آرزیلاس ۱۱۱۰

اقدامات دیگر اردشیر بر ضد اسپارت ۱۱۱۱

اردشیر جنگ را بیونان میبرد ۱۱۱۳

مذاکرات آنتالسیداس ۱۱۱۴

صلح آنتالسیداس، فرمان اردشیر ۱۱۱۷

اثرات صلح آنتالسیداس ۱۱۱۹

مبحث نهم- فرونشاندن شورش قبرس ۱۱۲۳

تبرئه تیری باز ۱۱۲۷

مبحث دهم- سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان ۱۱۲۸

مبحث یازدهم- لشکرکشی ایرانیان به مصر احوال مصر ۱۱۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۴

عزم بر تسخیر مصر ۱۱۳۴

مبحث دوازدهم- شورش چند ایالت غربی ۱۱۳۷

حمله مصریها به فینیقیّه ۱۱۳۹

مبحث سیزدهم- قضایای داتام ۱۱۴۱

مبحث چهاردهم- روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح ۱۱۴۸

مبحث پانزدهم- جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او قتل داریوش ۱۱۵۲

قتل آریاسپ و آرسان ۱۱۵۷

فوت اردشیر ۱۱۵۸

خانواده اردشیر ۱۱۵۸

خصائل اردشیر دوّم ۱۱۵۸

مبحث شانزدهم- نوشته‌های توریّه ۱۱۵۹

حکایت نحمیا ۱۱۶۱

فصل دهم- سلطنت اردشیر سوم و آرسس مبحث اوّل- اردشیر سوّم نام و نسب، رسیدن او بتخت

۱۱۶۴

کشتار در خانواده سلطنت ۱۱۶۵

اسکات شورشهای داخلی ۱۱۶۶

یاغیگری ارته‌باز ۱۱۶۶

شورش صیدا و قبرس ۱۱۶۷

فرونشاندن شورش فینیقیّه و قبرس ۱۱۶۹

تسخیر مصر ۳۴۴ ق. م ۱۱۷۲

شفاعت من‌تور از ارته‌باز ۱۱۸۰

دفع هرمیاس یاغی ۱۱۸۰

بهبودی اوضاع ایالات ۱۱۸۱

آواز قوّت یافتن مقدونیّه ۱۱۸۱

کشته شدن اردشیر ۱۱۸۳

صفات اردشیر سوّم ۱۱۸۴

موزوله ۱۱۸۵

مبحث دوّم- سلطنت آرسس نام، نسب ۱۱۸۶

کشته شدن او ۱۱۸۷

فصل یازدهم- سلطنت داریوش سوم مبحث اوّل- نام و نسب، وقایع بدو سلطنت نام، نسب و مقام

او ۱۱۸۸

قتل باگواس ۱۱۸۹

مبحث دوّم- نظری بتاریخ مقدونیّه مقدّمه ۱۱۹۰

قسمت اولی- مقدونیّه قبل از فیلیپ دوّم ۱۱۹۱

قسمت دوّم- کارهای فیلیپ دوّم

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۵

وقایع اوایل سلطنتش ۱۱۹۴

آتن و فیلیپ دوّم ۱۱۹۸

جنگ مقدّس ۱۱۹۸

جنگ فیلیپ با آتن ۱۲۰۱

جدال خرونه ۱۲۰۳

نتیجه جدال خرونه ۱۲۰۵

آغاز لشکرکشی بآسیا ۱۲۰۶

کشته شدن فیلیپ ۱۲۰۷

اوضاع دربار فیلیپ ۱۲۰۹

قسمت سوّم- اسکندر سوّم (کبیر) نام، نسب ۱۲۱۲

افسانه‌هائی راجع بنژاد او ۱۲۱۳

کودکی و جوانی اسکندر ۱۲۱۷

کارهای اسکندر در بدو سلطنت ۱۲۲۳

اسکندر در تراکیّه ۱۲۲۷

جنگ اسکندر با مردم تریّال ۱۲۲۸

عزیمت اسکندر به ایلیریّه ۱۲۲۹

قیام تبی‌ها بر اسکندر ۱۲۳۰

تقاضای اسکندر از آتن ۱۲۳۵

شور برای لشکرکشی به ایران ۱۲۳۸

مبحث سوّم- لشکرکشی اسکندر بایران، جنگهای ایران و مقدونی قسمت اوّل- از داردانل تا

کیلکیّه (۲۳۴-۳۳۳ ق.م) امور ایران ۱۲۴۲

عبور اسکندر از هلّس‌پونت ۱۲۴۴

شور سرداران ایران ۱۲۴۷

جنگ گرانیک (۳۳۴ ق.م) ۱۲۵۰

روایت دیودور ۱۲۵۱

روایت آریان ۱۲۵۴

جهات شکست قشون ایران ۱۲۵۸

نتیجه جنگ گرانیک ۱۲۶۰

تسخیر می‌لت ۱۲۶۴

تسخیر هالیکارناس ۱۲۶۸

فرستادن قشون به فریگیه ۱۲۷۵

عبور از پام‌فیلیه و پی‌سیدیّه ۱۲۷۸

کارهای مم‌نن ۱۲۸۰

اثر فوت مم‌نن در دربار ایران ۱۲۸۲

اسکندر در فریگیه و پافلاگوئیّه ۱۲۸۳

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه ۱۲۸۵

مرض اسکندر ۱۲۸۷

تصرف معابر دیگر ۱۲۹۱

قسمت دوّم - از کیلیکیّه تا مصر تدارکات داریوش ۱۲۹۱

حرکت سپاه ایران ۱۲۹۵

عبور از فرات و وقایع بعد ۱۲۹۹

رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش ۱۳۰۰

حرکت اسکندر از کیلیکیّه ۱۳۰۱

تلاقی دو لشکر ۱۳۰۴

ترتیبات جنگی طرفین ۱۳۰۶

نطق‌های اسکندر ۱۳۰۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۶

جدال ایسوس ۳۳۳ ق. م ۱۳۰۹

غارت اردوی ایران ۱۳۱۳

پس از جدال ایسوس ۱۳۱۶

حرکت اسکندر بطرف سوریه ۱۳۲۱

نامه داریوش به اسکندر، روایت آریان ۱۳۲۳

جواب اسکندر بنامه داریوش ۱۳۲۴

روایت کنت کورث ۱۳۲۵

روایت دیودور ۱۳۲۶

اسکندر در فینیقیه ۱۳۲۷

کشته شدن آمین تاس در مصر ۱۳۲۸

سرداران داریوش در آسیای صغیر ۱۳۲۹

نزاع صور با اسکندر ۱۳۳۰

محاصره صور ۱۳۳۱

موقع شهر صور ۱۳۳۲

جنگهای صور با اسکندر ۱۳۳۲

تسخیر صور ۳۳۲ ق. م ۱۳۴۱

جهات سقوط صور ۱۳۴۳

نامه داریوش به اسکندر ۱۳۴۴

سرداران اسکندر در آسیای صغیر ۱۳۴۶

تحقیقات راجع به داریوش ۱۳۴۶

عزیمت اسکندر به غزه ۱۳۴۷

محاصره غزه ۱۳۴۷

تسخیر غزه ۱۳۵۰

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق. م ۱۳۵۲

رفتن اسکندر بمعبد آمون ۱۳۵۳

بنای اسکندریه ۱۳۵۷

قسمت سوم - از فینیقیّه تا اربیل فوت ملکه (زن داریوش) ۱۳۵۹

پیشنهاد داریوش به اسکندر ۱۳۶۴

اسکندر در بین النهرین ۱۳۷۱

عبور اسکندر از دجله ۱۳۷۲

خوف مقدونیها و اثر آن ۱۳۷۴

حرکت اسکندر بطرف گوگمل ۱۳۷۶

مقدّمات جدال گوگمل ۳۳۱ ق. م ۱۳۷۷

روایت آریان ۱۳۷۹

روایت کنت کورث ۱۳۸۰

وحشت مقدونیها ۱۳۸۲

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت ۱۳۸۳

صف آرائی طرفین ۱۳۸۶

جدال گوگمل ۱۳۸۸

داریوش در اربیل ۱۳۹۴

قسمت چهارم- از اربیل تا تخت جمشید حرکت اسکندر بطرف بابل ۱۳۹۵

ورود به بابل ۱۳۹۶

احوال یونان ۱۴۰۰

حرکت اسکندر بطرف شوش ۱۴۰۵

حرکت اسکندر بطرف پارس ۱۴۰۹

اسکندر در دربند پارس ۱۴۱۳

دربند پارس و معبر ترموپیل ۱۴۱۸

اسکندر در تخت جمشید ۱۴۱۹

روایت دیودور ۱۴۲۲

روایت پلوتارک ۱۴۲۴

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۷

روایت آریان ۱۴۲۵

روایت کنت کورث ۱۴۲۶

قسمت پنجم- از تخت جمشید تا حوالی دامغان اسکندر در تعقیب داریوش ۱۴۲۹

روایت آریان ۱۴۲۹

گرفتار شدن داریوش ۱۴۳۱

روایت کنت کورث ۱۴۳۳

کیدبِسّوس و نبرزن ۱۴۳۶

گرفتار شدن داریوش ۱۴۳۹

اسکندر در تعقیب داریوش ۱۴۴۱

کشته شدن داریوش ۳۳۰ ق.م ۱۴۴۲

روایات دیگر ۱۴۴۴

تاریخ واقعه ۱۴۴۵

مبحث چهارم صفات داریوش ۱۴۴۶

خانواده داریوش ۱۴۴۹

باب دوّم- قسمت تمدّنی تذکّر ۱۴۵۰

فصل اول- وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات آن مبحث اوّل- وسعت دولت هخامنشی ۱۴۵۰

کتیبه نقش رستم ۱۴۵۱

کتیبه‌های مقبره تخت جمشید ۱۴۵۸

مبحث دوّم- تشکیلات شاه و دربار ۱۴۶۰

تشکیلات اداری ۱۴۶۷

مالیه ۱۴۷۰

ایالت اولی ۱۴۷۱

ایالت دوّم، ایالت سوّم، ایالت چهارم، ایالت پنجم، ایالت ششم ۱۴۷۲

ایالت هفتم، ایالت هشتم، ایالت نهم، ایالت دهم، ایالت یازدهم، ایالت دوازدهم، ایالت سیزدهم،

ایالت چهاردهم ۱۴۷۳

ایالت پانزدهم، ایالت شانزدهم، ایالت هفدهم، ایالت هیجدهم، ایالت نوزدهم، ایالت بیستم ۱۴۷۴

موجودی خزانه‌ها ۱۴۷۸

مقایسه فهرست داریوش با نوشته‌های هرودوت ۱۴۷۸

سپاه ۱۴۸۰

بحریّه ۱۴۸۴

داوری ۱۴۸۷

راهها و چاپارخانه‌ها ۱۴۸۹

مسکوکات هخامنشی ۱۴۹۳

مقادیر ۱۴۹۵

تقویم ۱۴۹۸

فصل دوم- طبقات، فلاح، تجارت، صنایع مبحث اوّل- طبقات ۱۵۰۰

مبحث دوّم- فلاح ۱۵۰۲

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۸

مبحث سوّم- تجارت و صنایع ۱۵۰۷

آیا در دولت هخامنشی گمرک میگرفته اند؟ ۱۵۱۳

فصل سوم- مذهب، اخلاق، عادات مبحث اوّل- مذهب مقدّمه ۱۵۱۵

نوشته های هرودوت ۱۵۱۸

نوشته های سترابون ۱۵۱۹

نوشته های پلوتارک ۱۵۲۱

نتیجه ۱۵۲۸

نظر شاهان هخامنشی نسبت بمذاهب خارجه ۱۵۳۱

مبحث دوّم- اخلاق و عادات ۱۵۳۳ هرودوت ۱۵۳۴

کزنفون ۱۵۳۷

نوشته های سترابون ۱۵۴۳

فصل چهارم- زبان و خط مبحث اوّل- زبان ۱۵۴۷

مبحث دوّم- خطّ ۱۵۵۱

فصل پنجم- صنعت معماری و حجاری، آثار و کتیبه‌ها مبحث اوّل- معماری و حجاری ۱۵۵۵

مبحث دوّم- آثار و کتیبه‌ها اوّل- آثار پاسارگاد ۱۵۶۲

دوّم- آثار بیستون ۱۵۶۷

۱- حجاریها ۱۵۶۷

۲- کتیبه‌ها ۱۵۷۰

کتیبه بزرگ ۱۵۷۰

کتیبه کوچک ۱۵۷۶

سوّم- آثار تخت جمشید ۱۵۷۷

حال کنونی خرابه‌ها الف- صفّه صفّه و حصار ۱۵۷۹

پلکان بزرگ، سردر بزرگ ۱۵۸۰

پدانه ۱۵۸۱

قصر صد ستون ۱۵۸۳

اندرون ۱۵۸۵

سه‌دری ۱۵۸۵

تپه مرکزی ۱۵۸۶

صحن کوچک ۱۵۸۶

هدش ۱۵۸۷

صحن دوّم ۱۵۸۸

تچر ۱۵۸۹

قصر جنوب شرقی ۱۵۹۰

بارو ۱۵۹۱

دخمه‌ها ۱۵۹۱

ب- آثار شهر ۱۵۹۲ سور ۱۵۹۳

محلّه جنوبی ۱۵۹۳

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۹

محلّه شمالی ۱۵۹۴

کتیبه‌های تخت جمشید ۱- از داریوش بزرگ ۱۵۹۵

۲- از خشایارشا ۱۵۹۷

۳- از اردشیر سوّم ۱۶۰۰

چهارم- نقش رستم ۱۶۰۰

کتیبه‌های نقش رستم ۱۶۰۲

پنجم- آثار شوش ۱۶۰۲

کتیبه‌های شوش ۱۶۰۳

۱- از داریوش بزرگ ۱۶۰۳

کتیبه‌های دیگر داریوش ۱۶۰۸

۲- از خشیارشا ۱۶۱۰

۳- از اردشیر دوّم ۱۶۱۱

۴- از اردشیر سوّم ۱۶۱۱

ششم- آثار دیگر هخامنشی ۱۶۱۲

کتیبه کرمان، کتیبه‌های الوند، کتیبه‌های همدان ۱۶۱۲

کتیبه وان، کتیبه‌های سوئز ۱۶۱۴

اشیائی که دارای کتیبه میباشد ۱۶۱۵

هفتم- آثار فیروزآباد، سروستان و فراش‌آباد فیروزآباد ۱۶۱۶

سروستان، فراش‌آباد ۱۶۱۷

هشتم- کتیبه‌ها بزبان و خطّ غیرفارسی ۱۶۱۸

کاوشهای نوین در ایران ۱۶۱۹

ضمیمه کتاب دوّم دودمان هخامنشی ۱۶۲۴

کتاب سوم دوره مقدونی و یونانی باب اوّل- سلطنت اسکندر فصل اوّل- تسخیر ممالک شرقی

ایران مبحث اوّل- اسکندر در پارت، گرگان و هرات تذکر ۱۶۳۳

عقیده مقدونیها پس از فوت داریوش، مقدار غنائم ۱۶۳۵

اسکندر در پارت ۱۶۳۶

انطق اسکندر خطاب بسربازان مقدونی ۱۶۳۷

رفتن اسکندر به گرگان ۱۶۴۰

اسکندر در گرگان ۱۶۴۳

مطیع کردن مردها ۱۶۴۵

تغییر اخلاق اسکندر ۱۶۵۰

حرکت اسکندر به باختر بقصد بسّوس ۱۶۵۳

روایت کنت کورث ۱۶۵۴

مبحث دوّم- اسکندر در سیستان کنگاش بر ضدّ اسکندر ۱۶۵۶

محاكمه فیلوتاس ۱۶۶۰

نطق فیلوتاس ۱۶۶۵

نطق بلون ۱۶۶۹

استنطاق با انواع زجرها ۱۶۷۰

قتل فیلوتاس ۱۶۷۳

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۰

روایت پلوتارک ۱۶۷۴

روایت دیودور ۱۶۷۵

روایت آریان ۱۶۷۵

قضایای دیگر ۱۶۷۶

قتل آلکساندر لن سست ۱۶۷۷

محاكمه آمین تاس ۱۶۷۷

قتل پارمنین ۱۶۷۹

تقسیم فرماندهی سواره نظام ۱۶۸۲

تشکیل گروهان بی دیسپلین ۱۶۸۲

مبحث سوم- اسکندر در آگریاسپ (آریاسپ) رّخج، پاراپامیزاد و باختر عزیمت اسکندر به

آگریاسپ ۱۶۸۳

اسکندر در رّخج و پاراپامیزاد ۱۶۸۵

اوضاع باختر ۱۶۹۰

ورود اسکندر به باختر ۱۶۹۳

فصل دوم- تسخیر ایالات شمال شرقی ایران مبحث اوّل- از باختر تا سغد حرکت اسکندر بطرف

سغد ۱۶۹۴

بسّوس و اسکندر ۱۶۹۶

روایت کنت کورث ۱۶۹۷

کشتن برانخیداها ۱۶۹۹

مجروح گشتن اسکندر ۱۷۰۱

حرکت اسکندر بطرف مرکند ۱۷۰۱

شورش سغد ۱۷۰۳

تسخیر شهر کوروش و یک شهر دیگر ۱۷۰۴

تسخیر شهر ماسن ها ۱۷۰۵

شورش مرکند ۱۷۰۶

بنای اسکندریّه اقصی ۱۷۰۶

معارضه سکاها با اسکندر ۱۷۰۷

جنگ سپی تامن با منهدم ۱۷۱۰

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر ۱۷۱۱

مبحث دوّم- وقایع سغد و باختر مراجعت اسکندر باینطرف سیحون ۱۷۱۸

ورود سپاهیان جدید ۱۷۲۰

رفتن اسکندر به باختر، قتل بسّوس ۱۷۲۰

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر ۱۷۲۲

شورش سغد از نو ۱۷۲۲

شکست سپی تامن و قتل او ۱۷۲۴

روایت کنت کورث ۱۷۲۵

قتل کلیتوس ۱۷۲۷

روایت کنت کورث ۱۷۳۰

روایت آریان ۱۷۳۴

تسخیر کوهی در سغد ۱۷۳۵

زواج اسکندر با رکسانه ۱۷۳۶

روایت کنت کورث ۱۷۳۶

اسکندر و رکسانه ۱۷۳۸

تسلیم شدن قلعه خوریان ۱۷۳۹

مبحث سوم- اسکندر میخواهد، که او را بپرستند، کنگاش نوجوانان دعوی الوهیت ۱۷۴۰

کنگاش بر ضد اسکندر ۱۷۴۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۱

محاکمه کنگاشیان ۱۷۴۸

کشته شدن کنگاشیان و کالیس تن ۱۷۵۳

روایت پلوتارک ۱۷۵۴

روایت آریان ۱۷۵۶

برگشتن اسکندر به باختر برای لشکرکشی بهند ۱۷۵۷

ضمیمه فصل دوم- وقایعی که کنت کورث ذکر کرده عزیمت اسکندر به کس نیپ ۱۷۵۸

نورا ۱۷۵۸

رفتن اسکندر به غبزه ۱۷۶۰

فصل سوم- لشکرکشی اسکندر بهند مبحث اوّل- از باختر تا سند (۳۲۷ ق. م) مقدمه ۱۷۶۲

تدارکات اسکندر برای سفر هند ۱۷۶۲

عزیمت اسکندر بطرف هند ۱۷۶۴

عبور از نیکه ۱۷۶۶

جنگ با آسیان ۱۷۶۶

جنگ با آس ساکنیان ۱۷۶۸

روایت کنت کورث ۱۷۷۰

روایت دیودور ۱۷۷۲

تسخیر بازیر ۱۷۷۳

تسخیر آرن ۱۷۷۳

روایت دیودور ۱۷۷۵

شهر نیسا و اسکندر ۱۷۷۶

روایت پلوتارک ۱۷۷۹

روایت کنت کورث ۱۷۷۹

مبحث دوّم- از سند تا هیفاز (۳۲۶-۳۲۷ ق. م) رسیدن اسکندر به سند ۱۷۸۰

روایت کنت کورث ۱۷۸۰

عبور از سند، ورود به تاکسیل ۱۷۸۰

روایت پلوتارک ۱۷۸۴

عبور از هیداسپ ۱۷۸۵

قوا و ترتیب جنگی طرفین ۱۷۸۸

جدال دو لشکر ۱۷۸۹

شخص پروس ۱۷۹۱

اسکندر و پروس ۱۷۹۱

روایت پلوتارک ۱۷۹۲

روایت کنت کورث ۱۷۹۳

جدال اسکندر و پروس ۱۷۹۳

رفتن اسکندر بولایت گلوزس ۱۷۹۸

عبور اسکندر از رود آل سه زینس ۱۷۹۹

جنگ با کاتیان واکسی دراک و مالیان ۱۸۰۰

تسخیر شهر سنگاله ۱۸۰۱

روایت دیودور ۱۸۰۲

روایت کنت کورث ۱۸۰۵

مبحث سوّم - تصمیم بیازگشت (۳۲۶ ق.م)

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۲

رسیدن اسکندر بکنار رود هیفاز ۱۸۰۶

اعلام بازگشت ۱۸۱۰

روایت دیودور ۱۸۱۰

روایت پلوتارک ۱۸۱۱

روایت کنت کورث ۱۸۱۲

مبحث چهارم از رود هیفاز تا اوقیانوس هند (۳۲۶-۳۲۵ ق.م) بازگشت برود هیداسپ ۱۸۱۸

حرکت بحرّیه ۱۸۲۰

آسیب یافتن کشتی‌های اسکندر ۱۸۲۱

رفتن اسکندر بولایت مآلیان ۱۸۲۲

عبور از هیدراتس، تسخیر شهر برهمن‌ها ۱۸۲۳

تعقیب مآلیان، تسخیر پایتخت آنها ۱۸۲۴

تسخیر قلعه، قتل عام ۱۸۲۶

زخم اسکندر، تذکر آریان ۱۸۲۶

شایعه مرگ اسکندر ۱۸۲۷

روایت پلوتارک ۱۸۲۹

مطیع شدن مردم اکسی دراک و مآلیان ۱۸۲۹

شورش یونانیهای باختر ۱۸۳۰

همچشمی یونانی و مقدونی ۱۸۳۱

اسکندر در محلّ تلاقی آل سه‌زین و سند ۱۸۳۲

بنای دو شهر ۱۸۳۳

مطیع کردن موسیکانوس و اکسی کانوس و سامبوس ۱۸۳۴

فرار پتالیا ۱۸۳۵

روایات دیگر ۱۸۳۶

جنگ با سیب‌ها ۱۸۳۶

رسیدن اسکندر بمصبّ سند ۱۸۴۵

روایت کنت کورث ۱۸۴۸

حکمای هند و اسکندر ۱۸۵۱

فصل چهارم مراجعت اسکندر به ایران مبحث اوّل - عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق. م) جنگ

اسکندر با اوری تیان و آرایت‌ها ۱۸۵۵

روایات دیگر ۱۸۵۶

اسکندر در بلوچستان ۱۸۵۸

سختی راهها و مشقّات قحطی ۱۸۵۸

تلفات لشکر ۱۸۶۰

روایات دیگر ۱۸۶۱

مبحث دوم- اسکندر در کرمان و پارس (۳۲۵ ق. م) اسکندر در کرمان ۱۸۶۳

مجازات ولات ۱۸۶۴

روش ظفرمندی ۱۸۶۶

روایات مورّخین دیگر ۱۸۶۷

عزل و نصب‌ها و آمدن نه‌آرخ ۱۸۶۹

اسکندر در پاسارگاد ۱۸۷۰

روایت پلوتارک ۱۸۷۲

روایت کنت کورث ۱۸۷۲

ورود اسکندر بتخت جمشید ۱۸۷۵

نقشه‌های اسکندر ۱۸۷۶

خودکشی کالانوس ۱۸۷۷

روایات دیگر ۱۸۷۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۳

مبحث سوم- اسکندر در شوش (۳۲۵ ق. م) جلوگیری از خودسری ولات ۱۸۷۹

روایات دیگر ۱۸۸۰

زواج مقدونیها با زنان پارسی ۱۸۸۳

حقد و حسد مقدونیها نسبت به اپی‌گونها ۱۸۸۴

کشتی رانی در کارون و دجله ۱۸۸۵

وقایع شهر آپیس، شورش سپاه ۱۸۸۶

نطق اسکندر خطاب بلشکرش ۱۸۸۷

بخت مقدونیها، آشتی کردن طرفین ۱۸۹۰

روایات دیگر ۱۸۹۲

روایت پلوتارک ۱۸۹۲

روایت دیودور ۱۸۹۳

روایت کنت کورث ۱۸۹۳

احضار آن تی پاتر ۱۸۹۹

افسانه آمازون ها ۱۹۰۰

مبحث چهارم- اسکندر در بغستان، نيسا و همدان- مرگ هفس تیون، قربانی کوسیان روایت

دیودور ۱۹۰۱

روایت پلوتارک ۱۹۰۲

روایت کنت کورث ۱۹۰۳

روایت آریان ۱۹۰۵

کوسیان ۱۹۰۷

مبحث پنجم- کارهای اسکندر در بابل، فوت او (۳۲۴-۳۲۳ ق.م) روایت دیودور ۱۹۰۹

آمدن سفرای خارجه نزد اسکندر ۱۹۱۰

مراسم دفن هفس تیون ۱۹۱۱

فوت اسکندر ۱۹۱۳

فوت سی سی گامیس ۱۹۱۵

روایت آریان ۱۹۱۵

مراسم دفن هفس تیون ۱۹۱۶

آمدن سفراء ۱۹۱۷

رفتن هراکلید به گرگان ۱۹۱۷

رفتن اسکندر به بابل ۱۹۱۸

پس از ورود به بابل ۱۹۱۹

جاه طلبی اسکندر ۱۹۲۰

تحقیقات در باب عربستان ۱۹۲۱

خصایص فرات ۱۹۲۳

ورود سپاهیان جدید ۱۹۲۵

بر تخت نشستن شخصی مجهول الهوية ۱۹۲۶

آخرین ضیافت اسکندر و فوت او ۱۹۲۶

شایعات در باب فوت اسکندر ۱۹۲۷

روایت پلوتارک ۱۹۳۰

روایت کنت کورث ۱۹۳۵

روایت ژوستن ۱۹۳۶

فصل پنجم - خصائل اسکندر، کارهای او خصائل اسکندر ۱۹۳۹

کارهای او ۱۹۴۰

توضیحات ۱۹۴۸

غلط نامه ۱۹۵۰

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۴

فهرست گراورهای جلد دوم (۴۵) - تمیستوکل ۹۱۲

(۴۶) - پریکلس ۹۲۵

(۴۷) - تخت جمشید، مقبره شمال و شرقی ۹۵۸

(۴۸) - قطعه‌ای از روکوب دری در شوش ۹۶۹

(۴۹) - فیروزآباد، پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نو ساخته شده ۹۸۲

(۵۰) - عنوان داریوش دوم بخط مصری ۹۸۷

(۵۱) - فیروزآباد، آتشکده ۹۹۳

(۵۲) - فیروزآباد، جبهه عمارت ۱۰۰۲

(۵۳) - شوش، کاشی کاری ۱۰۱۳

- (۵۴) - شوش، فرش عمارت از کاشی ۱۰۲۳
- (۵۵) - سروستان، جبهه عمارت ۱۰۳۵
- (۵۶) - نقش رستم، آتشکده ۱۰۴۶
- (۵۷) - تخت جمشید، پلکان بزرگ صفه ۱۰۵۷
- (۵۸) - تخت جمشید، قسمتی از مدخل عمارت بحال کنونی ۱۰۶۸
- (۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ ۱۰۷۹
- (۶۰) - شوش، صورت قلعه شوش بر لباس کمانداران ۱۰۹۰
- (۶۱) - ارابه و ارابه‌رانها ۱۱۰۹
- (۶۲) - شوش، سرشیری ۱۱۲۱
- (۶۳) - دخمه‌ای در نقش رستم ۱۱۳۳
- (۶۴) - تخت جمشید، پلکان قصر داریوش اول ۱۱۴۴
- (۶۵) - تخت جمشید، قراولان ۱۱۶۵
- (۶۶) - پاسارگاد، باقی‌مانده دخمه‌ای ۱۷۷۸
- (۶۷) - فروهر ۱۱۸۶
- (۶۸) - تخت جمشید، درب مقبره یکی از شاهان هخامنشی ۱۱۹۷
- (۶۹) - مجسمه دموستن ۱۲۰۴
- (۷۰) - مجسمه اسکندر مقدونی ۱۲۱۵

(۷۱) - نقش رستم، مدخل یکی از مقابر ۱۲۲۱

(۷۲) - فیروزآباد، نمای عمارت از پهلوی ۱۲۲۸

(۷۳) - فیروزآباد، کیفیات درها ۱۲۴۰

(۷۴) - پاسارگاد، تخت سلیمان ۱۲۵۳

(۷۵) - شاپور، آثاری در مرکز خرابه‌ها ۱۲۶۵

(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشیارشا، جنگ شیر با گاو نر ۱۲۷۹

(۷۷) - تخت جمشید، گاو نر هندی ۱۲۸۹

(۷۸) - تخت جمشید، شتر دو کوهانه باختری ۱۳۰۲

(۷۹) - جدال اسکندر با داریوش سوم در ایسوس ۱۳۱۱

(۸۰) - سر یکنفر پارسی از طلا ۱۳۱۵

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۵

(۸۱) - شکار پلنگ ۱۳۳۰

(۸۲) - نمونه ارابه زرین ۱۳۴۹

(۸۳) - زنان در حال سواری ۱۳۶۹

(۸۴) - شوش، نمونه‌ای از کاشی‌سازی ۱۳۸۶

(۸۵) - مجسمه کوچکی از مفرغ که در لوور پاریس است ۱۴۰۶

(۸۶) - شوش، پایه ستونی ۱۴۲۳

(۸۷) - آتش زدن تخت جمشید بدست اسکندر مقدونی ۱۴۲۸

(۸۸) - تخت جمشید، قطعه‌ای از زینت پلکان قصر شماره ۲ ۱۴۴۱

(۸۹) - سر گاو نر از ممزوج ۱۴۵۴

(۹۰) - مجسمه کوچکی از مفرغ ۱۴۶۳

(۹۱) - ظروف سفالین از خاک سیاه و زرد ۱۴۷۱

(۹۲) - ظرف سفالی از خاک سیاه ۱۴۸۰

(۹۳) - ظرف سفالین از خاک سیاه ۱۴۹۰

(۹۴) - ظرف سفالین از خاک سیاه ۱۴۹۴

(۹۵) - دریک طلا ۱۴۹۶

(۹۶) - دوسیگلی‌های نقره ۱۵۰۰

(۹۷) - چهار درخمی یکی از ولات آسیای صغیر ۱۵۰۴

(۹۸) - سکه نقره مال‌تس ۱۵۰۷

(۹۹) - دو دریکی طلا ۱۵۱۰

(۱۰۰) - سکه‌های نقره یکی از ولات غیرمعلوم ایران ۱۵۱۲

(۱۰۱) - سیکل پارسی از نقره ۱۵۱۳

(۱۰۲) - سیکل نقره ۱۵۱۴

(۱۰۳) - سیکل نقره ۱۵۱۸

(۱۰۴) - نمونه خط میخی پارسی ۱۵۵۳

(۱۰۵) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۵۷

(۱۰۶) - بیرق آسوری ۱۵۶۱

(۱۰۷) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۶۳

(۱۰۸) - ظرفی از خاک سرخ ۱۵۷۲

(۱۰۹) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۸۹

(۱۱۰) - فراش آباد، آثار عمارتی ۱۶۱۳

(۱۱۱) - جواهر پارسی ۱۶۲۲

(۱۱۲) - جواهر پارسی ۱۶۳۱

(۱۱۳) - قبر اسکندر ۱۹۳۸

فهرست نقشه‌های جلد دوم نقشه عقب‌نشینی یونانیها ۱۰۳۸

نقشه دولت اسکندر مقدونی قبل از فوتش ۱۹۳۴

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۷

[تتمه کتاب دوم]

[تتمه باب اول - قسمت تاریخی]

بسمه تعالی

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، درازدست

نام این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های شاهان هخامنشی- آرت خستر «۱»، در نسخه بابلی کتیبه‌ها- آرت خشت سو «۲»، بزبان عیلامی- ارته خپرچه «۳»، بمصری در روی گلدانی- ارته خشت «۴»، هرودوت- آرتاکسرک سس «۵»، کتزیاس- آرت کسرک سس «۶»، پلوتارک- آرتاکسرک سس ماک روخیر «۷» و لفظ آخری بمعنی درازدست است، در توریه- آرت خستنا «۸» (کتاب نحمیا). مورّخین قرون اسلامی اسم او را چنین ذکر کرده‌اند:

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه «۹»- اردشیر، کی اردشیر بهمن، ارطحشت الاول و اردشیر بن اخسورش الملقّب بمقروشیر، ای طویل الیدین، مسعودی در مروج الذهب «۱۰»- بهمن بن اسفندیار، شهرستانی- بهمن بن دارا «۱۱»، ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم- بهمن بن اسفندیار، حمزه اصفهانی- کی اردشیر بن اسفندیار بن کشتاسب و یسمی بهمن ایضا «۱۲»، ابن اثیر در تاریخ کامل- بهمن بن اسفندیار و نیز اردشیر بن بهمن «۱۳»، ابن عبری در مختصر الدّول- ارطحشت الطویل الیدین. در داستانهای ما او را اردشیر درازدست بهمن گفته‌اند و معلوم است، که اغلب مورّخین قرون اسلامی از داستانها متابعت کرده‌اند.

(۱)- Artakhshathra.

(۲)- Artakhshatsou.

(۳)- Artakhtchartcha.

(۴)- Artakhsash.

(۵)- Artaxerxes.

(۶)- Artoxerxes.

(۷) Makrocheir.

(۸) Artakhshathta.

(۹) - طبع لپ سیک ص ۸۹، ۱۱۱.

(۱۰) - طبع قاهره ج ۱ ص ۹۸.

(۱۱) - یوستی نامهای ایرانی ص ۳۴.

(۱۲) - تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء طبع برلن ص ۲۰.

(۱۳) - طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۸-۱۱۹.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۸

این اردشیر را یونانی‌ها دراز دست گفته‌اند، زیرا چنانکه پلوتارک نوشته (اردشیر - بند ۱) دست راستش از دست چپ درازتر بود. نلدکه گوید: اوّل کسی، که این لقب او را ذکر کرده، دی‌نن «۱» بوده و یونانی‌های دیگر از او نقل قول کرده‌اند. دی‌نن این لقب را بمعنی بسط ید یا اقتدار استعمال می‌کرده، ولی بعدها یونانی‌ها آن را بمعنی تحت اللفظ فهمیده‌اند (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۷۸). اما اینکه ابو ریحان بیرونی و ابن عبری این شاه را طویل الیدین نامیده و عقیده داشته‌اند، که هر دو دست او دراز بوده، معلوم نیست از چه مآخذی چنین استنباط کرده‌اند. سترابون در کتاب پانزدهش داریوش اوّل را دراز دست نوشته و، چنانکه گوید، دست‌های شاه مزبور، وقتی که می‌ایستاده، بزانوهایش میرسیده، ولی این خبر بنظر صحیح نمی‌آید.

نسب

این شاه پسر خشیارشا بود. اسم ملکه مادر او را یونانیها آمس تریس «۲» نوشته و او را دختر اتانس (هوتانه)، که از خانواده هخامنشی و یکی از هفت نفر هم‌قسم پارسی در قضیه بردیای دروغی بود، دانسته‌اند (صفحات ۵۲۰-۵۲۲).

اردشیر چهار برادر داشت و دو خواهر (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۳۹۸).

داریوش و ویشتاسپ برادران ارشد بودند و چنین بنظر می‌آید، که داریوش قبل از سلطنت خشیارشا تولد شده بود و بنابر ترتیبی، که درباره خشیارشا اجرا شد، نمی‌توانست بعد از او بر تخت نشیند.

مبحث دوم- کارهای اولی اردشیر

قتل اردوان

پس از قتل خشیارشا اردوان خواست شخصی را بتخت بنشاند، که جوان و بی تجربه باشد و از این نظر بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر

(۱)-Dinon.

(۲)-Amestris در یونانی اسم این ملکه را هامس تریس و اسم شهری را در مشرق آسیای صغیر، که همین نام داشته، هاماستریس نوشته‌اند و، اگر (یس) آخر کلمه را که یونانی است، حذف کرده در نظر آریم، که چون در زبان یونانی (ش) نبوده بجای آن (س) استعمال می‌کردند، هاماستر می‌شود، که جزئی اختلافی با هاماستر دارد. بنابراین ظنّ قوی می‌رود، که اسم این ملکه هاماستر یعنی همای مملکت بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۹

را، که خیلی جوان بود، بتخت نشانید. در مدّت چند ماه اردوان راتق و فاتق و شاه حقیقی بود، تا اینکه خواست اردشیر را هم از میان بردارد، ولی این دفعه گرفتار شد.

کتزیاس تفصیل قضیه را چنین نوشته. آمتیس، که دختر خشیارشا و خواهر اردشیر بود، مورد شکایت شوهرش بغابوخش (مگابیز یونانیها) واقع شد. اردشیر خواهر خود را سخت ملامت کرد و باوجود این ترضیه خاطر شوهرش بعمل نیامد و بغابوخش بقدری کینه زن را در دل گرفت، که

بزودی بغض خود را شامل شاه هم کرد و، چون اردوان هم نسبت بشاه سوء قصد می‌ورزید، این دو نفر بیکدیگر نزدیک شده برای اجرای مقصود واحد هم‌قسم گشتند. بعد بغابوخش از ترس یا جهت دیگری نزد شاه رفته سرّ را افشاء کرد و بحکم اردشیر اردوان را گرفته بمحبس انداختند.

پس از آن از تحقیقات و استنتاجات، قضیه کشته شدن خشیارشا کشف و شرکت مهرداد خواجه معلوم شد. در نتیجه خواجه را، بجرم شرکت در قتل مذکور و قتل داریوش برادر شاه، با زجرهای شدید کشتند، ولی اردوان، چون صاحب قوم و قبیله متنفّذی در باختر بود، چندی در حبس بماند، تا آنکه او را هم در جدال سختی با سه نفر از پسرانش کشتند و بغابوخش، که در این جدال زخم برداشته بود، بدست یک نفر طبیب یونانی آپولونیدس «۱» نام معالجه شد و با زن خود آشتی کرد.

دیودور سیسیلی شرح قضیه را طور دیگر نوشته. این مورّخ گوید (کتاب ۱۱، بند ۶۹): اردوان یکنفر گرگانی بود، که میخواست بتخت برسد. با این مقصود شبانه داخل اطاق خشیارشا گردیده او را کشت. بعد خواست سه پسر او را هم بکشد و، چون ویشتاسپ والی باختر غائب بود، به داریوش و اردشیر پرداخت و به اردشیر چنین وانمود، که خشیارشا را داریوش کشته و بر اثر این تهمت اردشیر در خشم شده برادر خود را کشت. بعد اردوان به اردشیر حمله کرد، ولی او بمقام مدافعه برآمده زخم خفیفی برداشت و ضربتی مهلک به اردوان زده کار او را بساخت.

ژوستن این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب، ۳ بند ۱): اردشیر از اردوان خواست،

(۱)- Apollonides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۰

که قشون خود را سان بدهد و در حین سان دیدن باو گفت، جوشن من خیلی کوتاه است.

اردوان در حال جوشن خود را کند، که بشاه تقدیم کند و، چون برهنه ماند، اردشیر شمشیر خود را کشیده به تن او فرو برد و امر کرد، پسران او را گرفتند.

پلوتارک از قول، دی‌نن نوشته، که اردوان در مدّت هفت ماه نیابت سلطنت میکرد و بعضی گمان می‌کنند، که نیابت او از طرف ویشتاسپ پسر خشیارشا والی باختر بوده.

غلبه بر ویشتاسپ

پس از قتل اردوان اردشیر به ویشتاسپ، که والی باختر بود، پرداخت. توضیح آنکه قشونی بر ضدّ او فرستاد، ولی جنگ، باوجود اینکه طولانی و خونین بود، نتیجه نداد. بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز با ویشتاسپ جنگید و این دفعه غالب آمد (حوالی ۴۶۳ ق. م). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالک وسیعه ایران مسلم داشت. سپس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگ‌های خانگی مصون بماند و با این مقصود ولاتی را، که بر علیه او بودند، تغییر داده کسانی را، که طرفدار او و لایق بودند، بایالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالیه و قشون اجراء، خرابیهای زمان پدر خود را ترمیم و از تعدّیات جلوگیری کرد. کلیّه اردشیر را مورّخین چنین توصیف کرده‌اند، که میخواست اسباب امنیّت و آسایش مردم را فراهم کند، ولی تا چه اندازه در این راه موفق شده، معلوم نیست. اصولاً اطلاعات ما بر وقایع مذکوره خیلی کم است و اخبار گوناگون، که ذکر شد، همینقدر میرساند، که در اواخر سلطنت خشیارشا حکومت شاه رو بضعف گذارده و خودسری در مرکز و ایالات شروع شده بود. این اخبار مؤید نظری است، که بالاتر راجع به خشیارشا ذکر شد صفحه (۹۰۵). بهر حال قتل خشیارشا، کشته شدن داریوش و جنگ اردشیر با ویشتاسپ از وقایعی است، که جلب توجه میکند، زیرا در دوره هخامنشی اینگونه پیش آمده‌ها تا این زمان نظیر نداشت. بنابراین باید گفت، که در زمان خشیارشا، پس از شش یا هفت سال ابتدای سلطنت او، ایران در مرحله جدیدی داخل گشته: از زمان تأسیس دولت ماد تا اینوقت ایران همواره توسعه مییافت و بر قدرتش می‌افزود، ولی از این زمان انحطاط

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۱

شروع میشود و نه فقط ایران دیگر بسط نمی‌یابد، بل ایالات اروپائی، یعنی تراکیّه و مقدونیّه را گم میکند و در آسیا و افریقا هم شورش‌هایی پی‌درپی در ایالات روی میدهد. بنابراین میتوان گفت، که دوره مادی و دوره اوّل پارسی، یعنی دو دوره‌ای، که متمم یکدیگرند، بدو قسمت متمایز تقسیم میشوند: تا اوایل سلطنت خشیارشا و از این زمان بعد.

بنابر آنچه راجع بابتدای سلطنت اردشیر ذکر شد، باید گفت، که او در ۴۶۴ ق. م بر تخت نشسته و نلدکه هم در کتابش همین سنه را ذکر کرده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۷۸).

از وقایع سلطنت اردشیر اوّل آمدن تمیستوکل بدربار ایران است. اگرچه اینواقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیه در ابتدای سلطنت اردشیر روی داده و میخواستیم، تا ممکن است، وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم؛ این قضیه را هم ذکر کرده بعد بوقایع دیگر، که بمراتب مهمتر است، خواهیم پرداخت.

پناهیدن تمیستوکل به اردشیر

تمیستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی تام در یونان یافت و بعدها اوّل شخص دولت آتن شد، ولی، چنانکه پلوتارک گوید، (تمیستوکل، بند ۱-۳۸) شخصی بود بسیار جاه طلب و خودپسند، یا بقول هرودوت بی اندازه طماع. او پس از جنگ پلاته امیر البحر سفائن آتن در جزایری، که جزو اتحاد دلس «۱» بودند، گردید و در آنجا باین بهانه، که اشخاصی باطنا طرفدار ایرانند، بنای تعقیب این و آن را گذارد. هرکس که پول میداد، پاک و الاّ از مسکن و مأوای خود آواره میشد. تمیستوکل در این روش خود بالاخره متعزّض شاعری تی مو کران «۲» نام گردید، و حال آنکه میهمان او بود و با او سابقه و دوستی مفصلی داشت. جهت پیچیدگی تمیستوکل با او از اینجا بود، که دشمن شاعر سه تالان باو وعده کرده بود. وقتی که تی مو کران از قضیه آگاه شد، خشمگین گردید و کارهای بی رویه او را به آتنی ها اطلاع داد. از طرف

(۱) - اتحاد دلس را آتن تشکیل کرده بود، چنانکه پائین تر بیاید.

(۲) - Timoereon.

دیگر نفوذ تمیستوکل در آتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملی بودند و میخواستند بلند شوند. رفتار خود تمیستوکل هم بمقاصد آن‌ها کمک میکرد، زیرا تمیستوکل بقدری در هر موقع از خدمات خود به آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت میکرد و کارهای خود را بچشم میکشید، که بالاخره آتنی‌ها را خسته کرد و دشمنانش بنای ستیزه را گذارده گفتند، که تمیستوکل راه با مادیها (یعنی پارسی‌ها) داشته و دارد و قرار دادند، که از آتن اخراج شود. پس از آن او به آرگس (۱) رفته در آنجا با کمال بی‌طاقتی انتظار پیش آمد مساعدی را داشت، ولی چیزی نگذشت، که اسرار پوزانیاس (۲)، چنانکه بالاتر گذشت، افشا شد و او را بمحکمه جلب کردند. برای فهم مطلب لازم است گفته شود، که پوزانیاس در ابتداء مذاکرات خود را با دربار ایران از تمیستوکل پنهان میداشت، ولی، پس از اینکه تبعید شده به آرگس رفت، چون ناراضامندی او را از آتنی‌ها مشاهده کرد،

(۱)-Argos.

(۲)-Pausanias.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۳

باو گفت: در ازای آنقدر خدمات، که تو به آتن کردی، چه قدردانی از آتنی‌ها دیدی؟

و بعد کاغذ شاه را باو نشان داده بهمراهی با مقاصد خود دعوتش کرد. تمیستوکل حاضر نشد شرکت کند، ولی قول داد سرّ او را نگاهدارد. بعد پس از مرگ پوزانیاس، چنانکه ذکر شد، اسنادی بدست آمد، که درباره تمیستوکل بدگمانی ایجاد کرد.

در این موقع لاسدمونیها و دشمنان آتنی تمیستوکل حملات سخت باو کردند، ولی او در ابتداء در آرگس مانده کتبا جواب اتّهامات را میداد و میگفت، که او نزاده برای اینکه برده شود، در اینصورت چگونه راضی میشود، که وطن خود را بنده گرداند، ولی دشمنان او، چنان مردم را بر ضدّ او برانگیختند، که بالاخره حکمی صادر شد، او را تحت الحفظ برای محاکمه به آتن آرند.

چون این خبر به تمیستوکل رسید، بجزیره کرسیر «۱» فرار کرده از آنجا به اپیر «۲» رفت. بعد بواسطه تعقیب آتنی‌ها به آدمت «۳» پادشاه ملس «۴» پناه برد.

چون آدمت سابقا خواهشی از آتن کرده و دولت مذکور پیشنهاد تمیستوکل آنرا نپذیرفته بود، تمیستوکل، برای اینکه از کینه‌توزی آدمت مانع شود، طفل او را در بغل گرفته نزد پادشاه رفت و پاهایش افتاده پناه یافت. بعد تمیستوکل زن و اطفال خود را هم در نهان از آتن بیرون برد و بر اثر این کار سیمون، که شخص اوّل آتن بود، حکم قتل او را صادر کرد. از جهت شنیدن این خبر یا بسببی دیگر، که معلوم نیست، تمیستوکل از اینجا بقول توسیدید به پیدن «۵» بندر مقدونیّه فرار کرد (بعضی نوشته‌اند نزد هی پرون جبار سی سیل رفت و بعد باین بندر درآمد) و از اینجا خود را بشهر کوم «۶» واقع در آسیای صغیر، که تابع ایران بود، رسانید. در اینجا دوستانش بکمک او آمدند: زمانیکه حکومت آتن حکم ضبط دارائی او را داده بود، اینها قسمتی را از اموال او پنهان کرده بودند و در اینموقع این مال را باختیار او گذاردند. پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۰) دارائی او در حین دخول بخدمت آتن سه تالان بود و در موقع ضبط آن یکصد تالان (تقریبا دومیلیون و هشتصد هزار ریال). وقتیکه تمیستوکل به

(۱)-Corcyre این جزیره را اکنون کورفو نامند و در دریای ینیان است.

(۲)-Epire.

(۳)-Admet.

(۴)-Molosse.

(۵)-Pydne.

(۶)-Cumes)Cymes(.

کوم در آمد، دریافت، که در ساحل و همه جا اشخاصی زیاد مواظب اند، که او را دستگیر کنند، زیرا شاه دویست تالان وعده کرده بود بکسی، که او را گرفته تسلیم کند. بنابراین تمیستوکل بشهر کوچک اژس «۱»، که جزو الی «۲» بود، فرار کرده بشخصی نی کوژن «۳» نام، که با رجال مهم دربار شاه روابط گرمی داشت، پناهنده گردید. در این جا تمیستوکل در خواب دید، که اژدهائی دور بدن او پیچیده از گردنش بالا میرود، تا او را بگزد، ولی در حال اژدها بعقابی مبدل گردیده او را در زیر پر خود گرفت «۴» و بعد او را برداشته بشاهرائی نهاد و در همین حال یک کادوسه زرین پدیدار شد (عصای رسولان را یونانیها کادوسه می نامیدند، در صفحه ۸۶۶ توصیف شده). پس از اینکه تمیستوکل بیدار شد، حس کرد، که غم و الم او با آخر رسیده و بعد میزبان او، یعنی نیکوژن، طرحی ریخت، که او را سالما بدربار شاه برساند. راجع باین طرح پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۱):

اغلب ملل بیگانه و خصوصا پارسی ها بالطبع یک تعصب مفرطی نسبت بزنان خود و زنان غیر عقدی و کنیزانی که خریده اند، ابراز میکنند و از این جهت زنان خود را چنان نگاه میدارند، که کسی نمیتواند آنها را ببیند و حتی در خانه های خودشان آنها محجورند. در موقع مسافرت ها هم زنان خود را در گردونه های، که از هر طرف بسته است، حرکت میدهند. نیکوژن تمیستوکل را در چنین گردونه ای جا داده باشخاصی، که با او روانه کرد، سپرد، اگر در راه کسی سؤالاتی کند، جواب دهند: این زنی است از یونیه، که برای یکی از رجال دربار میبرند.

توسیدید گوید، که تمیستوکل بهارس وقتی رسید، که خشیارشا در گذشته و پسرش اردشیر بتخت جلوس کرده بود، ولی دی نن عقیده داشت، که تمیستوکل خشیارشا را دیده بود. دیودور این قضیه را مربوط بزمان خشیارشا دانسته. بهر حال پس از ورود بایران تمیستوکل موقع بسیار مشکلی داشت، تا اینکه بالاخره نزد اردوان رئیس قراولان

(۱)-Eges.

(۲)-Eolie.

(۴)- بالاتر گفته شده و نیز پائین تر بیاید، که عقاب زرین با بالهای گشاده علامت شاهان هخامنشی بود (کزنفون- سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰). بنابراین، تعبیر خواب چنین بوده، که او بواسطه حمایت شاه از رنج و محن خواهد رست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۵

مخصوص رفته گفت، من یونانی هستم و لازم است راجع بمطلبی، که شاه علاقه کامل بآن دارد، بحضور شاه برسم. اردوان جواب داد: ای بیگانه، قوانین انسان در همه جا یکی نیست، آنچه برای جمعی خوب است، برای عده‌ای بد است، ولی چیزی که برای همه خوب میباشد، این است، که هر قوم قوانین مملکت خود را رعایت کند. شما یونانیها آزادی و برابری را از هر چیز برتر میدانید، یکی از بهترین قوانین ما این است، که شاه را محترم بداریم و او را صورت خدائی بدانیم، که حافظ همه چیز است، پس اگر خواهی عادات ما را بجا آورده او را پرستی، مانند ما میتوانی او را بینی و با او حرف بزنی (مقصود از پرستیدن، که یونانیها استعمال میکنند بزانو درآمدن یا بخاک افتادن است. م.). اگر عقیده دیگری داری، باید بتوسط شخصی با او حرف بزنی، زیرا عادت پارسی بر این است، که کسی نمیتواند شاه را ببیند، مگر اینکه اوّل او را پرستش کند. تمیستوکل در جواب چنین گفت:

اردوان، من باینجا با این مقصود آمده‌ام، که افتخارات و قدرت شاه را زیاد کنم.

البته اطاعت از قوانین شما خواهم کرد، زیرا اراده خدائی، که دولت پارس را باین اندازه بلند و بزرگ کرده، چنین است. من چنان کنم، که شاه مورد پرستش مردمانی بیشتر گردد. در اینموقع اردوان سؤال کرد: بشاه بگوئیم، که تو کیستی، زیرا، چنانکه میبینم، تو یک شخص متعارف نیستی. تمیستوکل جواب داد: «اما در این باب باید بگویم، که کسی جز شاه نخواهد دانست، من کیستم». در اینجا پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۲) که این حکایت از فانیاس (۱) یونانی است، ولی اراتس تن (۲) در کتاب خود راجع بثروت نوشته، که یکی از زنان غیرعقدی اردوان از اهل اری‌تره تمیستوکل را به او معرفی کرد. باری، چون تمیستوکل بحضور شاه رسید، بزانو درآمد و

در این حال ساکت بماند، تا اینکه شاه ب مترجم امر کرد اسم او را بپرسد. تمیستوکل جواب داد: «ای شاه بزرگ، من تمیستوکل آتنی‌ام، که از آتن اخراج شده‌ام و اکنون هم مرا تعقیب میکنند. من پناه بشما آورده‌ام

(۱) -Phanias.

(۲) -Eratosthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۶

و حقیقت این است، که من بدی‌های زیاد درباره پارسی‌ها کردم، ولی، وقتی که سلامت یونان و وطنم بمجاهدات من تأمین شد، نیکوئی‌های بیشتری هم بپارسیها کردم، زیرا مانع شدم، که یونانی‌ها پارسی‌ها را تعقیب کنند. امروز حسیات من موافق وضع من است و من آمده‌ام، تا، اگر غضب شما نسبت بمن فرو نشسته، از مراحم شما برخوردار باشم و، اگر هنوز کینه شما باقی است، پوزش بخواهم.

خود دشمنان من شاهدند، که چه خدماتی بشما کرده‌ام. بدبختی من محرک رحم و شفقت شما باد، نه باعث اشتعال حس انتقام. اوّلی حیات یکنفر درخواست کننده را، که بشما پناه آورده، نجات می‌دهد و دوّمی باعث فنای دشمن علنی یونان خواهد شد. پس از این سخن، تمیستوکل، برای اینکه رنگ مذهبی و تقدّس بگفته‌های خود بدهد، خوابی را، که در خانه نیکوژن دیده بود، بیان کرده گفت، غیب‌گوی زوس «۱» (خدای بزرگ یونانی‌ها) در معبد ددن «۲» بمن گفت: «باید نزد پادشاهی روی، که هم اسم خدای بزرگ است» و چنین پادشاه شاه پارس است، زیرا فقط زوس و شاه پارس را «شاه بزرگ» میخوانند. اردشیر، هرچند از بزرگی دل و جرئت تمیستوکل در حیرت شد، ولی در این بار حضور چیزی نگفت. امّا در میان محارم خود از این قضیه اظهار خوشنودی کرد، چه آنها از خوش‌بختی خود دانست. بعد پلوتارک گوید: «اردشیر از اهریمن درخواست کرد، که همواره در مغز دشمنانش چنین فکرهایی ایجاد و بآنها الهام کند، که این نوع مردان بزرگ را از محیطشان دور دارند». روز دیگر در طلّیعه صبح اردشیر محارم خود را طلبیده فرمود

تمیستوکل را حاضر کنند. او منتظر پیش آمد خوبی نبود، چه، همینکه قراولان دانستند، که او تمیستوکل است، با نظر بد باو نگریستند و حتی بعضی باو فحش دادند. رکسانس (۳) رئیس هزار نفر مسلح، هنگامی که تمیستوکل از پیش او میگذشت و شاه بر تخت نشسته، دربار منعقد و سکوت

(۱) Zeus Jupiter).

(۲) Dodon. معبد ددن در اپیر واقع بود.

(۳) Roxanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۷

محض حکمفرما بود، آهی کشیده خیلی آهسته باو گفت: «ای مار خوش خطّ و خال یونان، خوش بختی شاه است، که تو را بدینجا کشانیده» ولی پس از آنکه تمیستوکل بحضور شاه درآمد و او را پرستید، شاه سلامی باو داده با ملاطفت باو گفت: «من دویست تالان بتو مقروضم، زیرا دویست تالان وعده کرده بودم بکسی، که تو را گرفته بیاورد، و اکنون، که خودت آمده‌ای، حق است، که این دویست تالان را بخودت بدهم». بعد شاه وعده کرد بخشش‌های بیشتر بکند و باو اطمینان داده گفت، آزادانه عقاید خود را نسبت بیونان بگوید. تمیستوکل جواب داد: «چنانکه باید قالی را خوب باز کرد، تا شخص بتواند نقش‌ونگار آنرا ببیند، نطق هم باید باز شود، تا نقش‌ونگارهایی، که پسندیده و جالب منافع است، درست مفهوم باشد. شاه را این تشبیه خوش آمد و پرسید، چقدر وقت برای اینکار لازم است. تمیستوکل جواب داد، یک سال و در این مدت زبان پارسی را بقدری آموخت، که توانست بی مترجم با شاه صحبت کند. اشخاصی، که دور از دربار بودند، تصوّر میکردند، که تمیستوکل فقط در باب کارهای یونان با شاه حرف میزند، ولی تغییراتی که راجع بمحارم شاه روی داد، باعث بدگمانی و خشم رجال دربار گردید، زیرا پنداشتند، که تمیستوکل درباره آنها سعایتی کرده. کلیه تلطّفات، که شاه درباره تمیستوکل مبذول میداشت، بمراتب بیش از آن بود، که در دربار ایران نسبت بخارجی‌ها میکردند، مثلاً اردشیر او را بشکارها و

تفریحات درباری میطلبید و بی تکلف او را می پذیرفت. حتی گویند، که اردشیر او را بملکه مادر خود معرفی کرد.

بالاخره مغان بحکم شاه فلسفه خود را باو آموختند. در این وقت دمارات لاسدمونی (پادشاه سابق اسپارت) در دربار پارس بود. روزی اردشیر باو گفت، از من چیزی بخواه و او اظهار کرد: آن خواهم، که شاه اجازه دهد من کلاه او را بر سر نهاده مانند شاه در کوچه های سارد بگردم. میتروپوستس (۱) عموزاده شاه دست او را گرفت و گفت: دمارات، هرگاه تو این کلاه را بر سر نهی، مغز بزرگی را نخواهد

(۱)- Mithropaustes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۸

پوشید. این که سهل است، اگر برق را هم بدست گیری، زوس نخواهی شد.

(برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعقیده یونانیان، زوس خدای بزرگ آنان برق را بدست داشت و، هر زمان که میخواست ارباب انواع یا انسان را تهدید کند، برق میفرستاد. م.). اردشیر از این درخواست دمارات چنان خشمگین گشت، که تصور میرفت از تقصیر او هیچگاه درنخواهد گذشت، ولی تمیستوکل از او شفاعت کرد و باز دمارات مورد عطف شاه گردید. (این قسمت از حکایت بنظر افسانه می آید و بهر حال باید راجع به خشیارشا باشد، که پس از مراجعت از اروپا چندی در سارد اقامت داشت. م.). مراحم شاه نسبت به تمیستوکل باین اندازه بود، که بعدها هر زمان شاهان می خواستند، اشخاصی را از یونان بخدمت خود جلب کنند، میگفتند، درباره آنان بیش از آنچه درباره تمیستوکل شد، خواهند کرد و نیز گویند، در این وقت که تمیستوکل باعلی درجه بزرگی رسید و همه طالب توجه و دوستی او بودند، روزی که با اولاد خود غذا صرف میکرد و از تجمّلات و سفره رنگین خود در شگفت بود، رو باطفال خود کرده گفت: «دوستان من، ما فنا بودیم، اگر فنا نشده بودیم» (اگرچه پلوتارک این عبارت را معنی نکرده، ولی معلوم است، که مقصود تمیستوکل چنین بوده: اگر ما نزد یونانیها بی اعتبار نشده بودیم، حالا این اعتبار و

ثروت را در دربار ایران نداشتیم. م.). بروایت پلوتارک شاه برای نان‌خانه تمیستوکل این سه شهر را باو اعطاء کرد: ماگنزی بررود م‌آندر، «۱» لامپساک «۲»، میونت «۳» ولی بعضی دو شهر دیگر را، که پرکت «۴» و پالس‌سپ‌سس «۵» مینامیدند، علاوه کرده گویند، این دو شهر هم برای اثاث البیت و لباس به تمیستوکل داده شده بود. (توسیدید در بند ۱۳۸ کتاب اوّل خود مالیات ماگنزی را پنجاه تالان نوشته، که تقریباً معادل ۶۰۰ هزار ریال کنونی میشود. م.). «۶» بعد تمیستوکل

(۱)–Magnesie sur Meandre.

(۲)–Lampsaque.

(۳)–Myonte.

(۴)–Percote.

(۵)–Palessepses.

(۶)– اگرچه واضح است، باز تصریح میشود، که مقصود از دادن شهرها به تمیستوکل این بوده، که تمیستوکل حاکم، یا چنانکه یونانیها میگفتند، جبار این شهرها باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۹

زن ایرانی از یک خانواده اشرافی گرفت و بامر شاه بآسیای صغیر رفته مدّت‌ها با نهایت خوشی و اطمینان خاطر در آنجا بزیست. در این مدت همواره مورد ملاطفت شاه و، مانند یکی از رجال بزرگ پارس، طرف توجه بود. قابل ذکر است، که تمیستوکل در ماگنزی مانند ولات و حکّام سکه زده است و دو نمونه از این سکه‌ها بدست آمده. از یکی از نمونه‌ها معلوم است، که او استفاده هم میکرده (نلدکه، تتبّعات الخ، صفحه ۸۰). در این زمان اردشیر بامور آسیای علیا (یعنی باخترا. م.) اشتغال داشت و بامور یونان توجهی نمیکرد، ولی شورش مصر با کمک آتنی‌ها و پیشرفت‌های بحریه یونان در قبرس و کیلیکیّه اردشیر را مجبور کرد، توجّه خود را بطرف مغرب معطوف و جلوگیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال از دربار حکمی به تمیستوکل رسید،

که ریاست دسته‌ای را از قشون ایران برعهده گرفته با یونانیها بجنگد. تمیستوکل در موقع بدی واقع شد، چه، باوجود رنجش‌هایی که از یونانیها داشت، نمی‌خواست بر آنان قیام کند و بدست خود خطّ بطلان بر خدمات نمایان خود بیونان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آتن اشخاصی بودند مانند سیمون، که اقبال همه‌جا با آنها بود. بنابراین تصمیم کرد خود را بکشد و با این مقصود دوستان خود را طلبیده و با آنها وداع کرده خون گاو آشامید، یا بقول بعضی زهر قوی خورد و در سنّ ۶۵ سالگی درگذشت.

شاه، وقتی که خبر فوت تمیستوکل را شنید و جهت آن را دانست، او را بیش از زمان حیاتش ستود و نسبت بخانواده و دوستان او نیکبها کرد. تمیستوکل را در ماگنزی دفن کردند و اهالی آن مقبره قشنگی برای او ساختند. در خاتمه پلوتارک گوید، که تا زمان او اعقاب تمیستوکل دارای امتیازاتی در ماگنزی میباشند.

این است آنچه پلوتارک درباره تمیستوکل گوید. روایت دیودور هم تقریباً چنین است، ولی در بعض جاها تفاوت‌هایی با نوشته‌های پلوتارک دارد، که ذکر می‌کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۱، بند ۵۷) وقتی که تمیستوکل در نهان بدربار ایران رسید و بحضور شاه باریافت، دشمنی نیرومند در اینجا برای او پیدا شد. توضیح آنکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۰

پسران ماندان «۱» دختر داریوش در جنگ سالامین کشته شده بودند و این زن از مصیبت وارده خیلی بی‌تابی میکرد. بنابراین، وقتی که شنید تمیستوکل بدربار ایران آمده، نزد شاه رفت و اشگ‌ریزان درخواست کرد، از تمیستوکل انتقام پسران او را بکشد. شاه این خواهش ماندان را جدا رد کرد، ولی، چون این زن مورد احترام مخصوص پارسی‌ها بود، مردم بهیجان آمده و در دربار جمع شده مجازات تمیستوکل را خواستند. بالاخره قرار شد محکمه‌ای از بزرگان پارس تشکیل شود، تا هر حکم که صادر شد، اجراء کنند. مردم از این امر شاه خوشوقت گشتند، ولی در تشکیل دیوان مذکور چندی تعلّل شد و، پس از اینکه تشکیل گردید، تمیستوکل بزبان پارسی حرف زد و بقدری خوب از خود دفاع کرد، که او را بیگناه دانستند. شاه از این پیش‌آمد خوشنود گشت و هدایائی به تمیستوکل داد.

راجع بفوت تمیستوکل دیودور چنین گوید (همان‌جا، بند ۵۸) چون خشیارشا میخواست باز با یونانیان جنگ کند تمیستوکل را دعوت کرد، که سرداری کل قشون را عهده‌دار شود. تمیستوکل راضی شد، باین شرط که شاه قسم بخورد بی‌او جنگ را شروع نخواهد کرد. بعد برای تأیید این قسم قرار شد گاو نری را قربان کنند و تمیستوکل یک کاسه بزرگ از این خون آشامید و هم در زمان بمرد. بر اثر فوت او، چون خشیارشا قسم یاد کرده بود، بی‌او جنگ نکند، از خیال جنگ با یونان منصرف شد. ولی کرنلیوس نپوس (۲) گوید (تمیستوکل، بند ۹-۱۰) «من روایت توسیدید (۳) را در اینجا هم ترجیح میدهم. او گوید، که تمیستوکل از مرضی در گذشت، ولی انکار نمیکند، که در باب سم خوردن او شایعه‌ای بوده».

تفاوت بین روایت پلوتارک و دیودور در این است، که اولی این قضیه را مربوط باوائل سلطنت اردشیر میداند ولی دوومی عقیده دارد که این قضیه مقارن سال دوم المپیاد هفتاد و هفتم روی داده، که تقریباً ۴۷۱ ق. م می‌شود و با اواخر سلطنت خشیارشا مصادف است. چون نوشته‌های پلوتارک بیشتر مورد

(۱)-Mandane.

(۲)-Cornelius Nepos.

(۳)-Thucydide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۱

توجه می‌باشد، ظن قوی این است، که روایت او صحیح‌تر باشد و نیز این تصور، که خشیارشا میخواست باز جنگی را با یونان شروع کند، بعید است. اما در باب فوت او معلوم است، که توسیدید آنرا از مرضی دانسته، اگرچه روایت زهر خوردن او را هم ذکر میکند. نیز باید گفت، که توسیدید هم آمدن تمیستوکل را بدربار ایران بزمان اردشیر مربوط داشته و گوید، که او پس از ورود بآسیا نامه‌ای بشاه نوشته خدمات خود را بشاه و پارسیها بیان کرد و اردشیر جواب داد، که آزاد است، هرچه خواهد بکند. بعد تمیستوکل در مدت یکسال زبان پارسی را آموخته نزد شاه

رفت (کتاب ۱، بند ۱۳۸) در آخر حکایت، توسیدید گوید، که موافق اظهار اقربای تمیستوکل، آنها استخوان‌های او را در نهان به آتیک برده دفن کردند، زیرا آتیه‌ها، از آن جا که او را خائن میدانستند، اجازه دفن را نمیدادند (همان جا). باری، از تمامی روایات مذکوره آنچه استنباط میشود، این است: تمیستوکل پس از رانده شدن از یونان، چون خواسته دارای ثروت و زندگانی خوبی شود، بدربار ایران پناه آورده و ضمناً اردشیر را بر ضد یونان تحریک میکرده، ولی اردشیر نمیخواست با یونان بجنگد و از راه بزرگ‌منشی و میهمان‌نوازی تمیستوکل را پذیرفته و معاش او را مرتب کرده. بعد که دیده بودن او در دربار باعث زحمت خودش و رنجش درباریان است، محترمانه او را باسیای صغیر تبعید کرده و حکومت چند شهر را باو داده و تمیستوکل در پیری از مرضی در گذشته. باقی گفته‌ها شاخ و برگهای داستانی است.

درباره تمیستوکل پلوتارک حکایاتی ذکر کرده، که احوال این مرد نامی یونان را خوب مینماید. از جمله اینها است: ۱- وقتی که آتنی‌ها او را امیر البحر کردند، سپرد که نوشتجات این اداره را توقیف کرده، روزی که بکشتی خواهد نشست، نزد او آورند، تا آتیه‌ها مشاهده کنند، که چقدر نوشته باسم او میرسد و با چه عده‌ای زیاد از مردم باید در باب کارها مکاتبه و مذاکره کند. ۲- تمیستوکل میگفت: آتیه‌ها مرا نه قدر دانند و نه محترم دارند. من بچناری مانم، که بسایه آن در موقع احتیاج پناه میبرند و بعد شاخه‌های آن، بل خود تنه‌اش را می‌اندازند. ۳- روزی یکی از سرداران آتنی در حضور او خودستائی کرده گفت، خدمات من مانند خدمات تو است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۲

تمیستوکل جواب داد: وقتی بین روز عید و روز بعد از عید مناظره درگرفت و روز کار بروز عید چنین گفت: «من هیچ فراغت ندارم و حال آنکه تو بجز مشغول کردن مردم بعیش و خوشی کاری نداری، هرچه من جمع کنم تو خرج کنی» روز عید جواب داد: «اگر من نبودم، تو اصلاً وجود نداشتی». ۴- تمیستوکل پسری داشت، که نزد مادر خیلی عزیز و گرامی و بواسطه او نزد پدرش گستاخ بود.

بنابر این تیمستوکل همواره میگفت: «هیچ یونانی بقدر پسر من مسلط نیست، زیرا آتیه‌ها بر سایر یونانیها مسلطاند و من - بر آتنی‌ها و زنم - بر من و پسر من - بر زنم».

۵- روزی یکی از اهالی سریف «۱» باو گفت، افتخارات تو از خودت نیست، بلکه از وطن تو است. تمیستوکل جواب داد: «صحیح است، ولی، اگر من از اهل سریف بودم، نامی نمیگشتم، چنانکه، اگر تو هم آتنی بودی، بجائی نمیرسیدی»

مبحث سوم- روابط ایران و یونان

مخاصمه یونان با پارسی‌ها

چنانکه از قضیه تمیستوکل استنباط میشود، اردشیر جنگهائی در مشرق ایران کرده یا شاید اشاره‌ای، که پلوتارک بآن کرده، همان جنگهائی است، که او با برادر بزرگتر خود ویشتاسپ داشته. بهر حال کیفیات این جنگها را نمیدانیم. بیشتر جالب نظر است، مخاصمه‌ای، که بین یونان و ایران بوده، زیرا مورّخین یونانی اطلاعاتی راجع بروابط یونان و ایران این زمان داده‌اند.

اتحاد دلس «۲»

اگرچه آتن و اسپارت هر دو در زمان خشیارشا با ایران می‌جنگیدند، ولی اهمیت آتن در این جنگها بمراتب بیشتر بود.

راست است، که اسپارته‌ها شجاع و دلیر بودند و موافق قوانین خود، وقتیکه بجنگ می‌رفتند، میبایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی، چنانکه از وقایع جنگهای ایران و یونان دیده میشود، فکر آتنی‌ها بیش از قوه کار میکرد: در جنگ ماراتن طرز

(۱)-Seriphe.

(۲)-Delos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۳

جنگ آتنی‌ها، که فکر ملت‌یاد آتنی بود، باعث بهره‌مندی آنان گردید، در جنگ سالامین فکر تمیستوکل، که بحریه قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانند سالامین بجنگ کشانید، یونانیها

را نجات داد و نیز، وقتی که خشیارشا تصمیم بر مراجعت باسیا کرد، آریستید آتنی مانع از خراب کردن پل شد، تا مبادا خشیارشا جدا پافشارد و جنگ بیهرمندی ایران خاتمه یابد. بنابراین آتن دارای سه مرد بود، که هر سه در تاریخ معروف گشته‌اند: میلیتاد، تمیستوکل و آریستید.

پس از خاتمه جنگهای ایران و یونان اوضاع داخلی آتن رونقی یافت، توضیح آنکه بیشتر غنائم بعد از جنگ پلاته نصیب آتنی‌ها شده بود و اینها، بجای اینکه این ثروت را بمخارج شخصی برسانند، بمصرف کارهای عمومی رساندند و هم در این زمان بمساعی تمیستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود در مواقع جنگ لازم میدید، ولی اسپارت با نظر بد بآن مینگریست. بالاخره آتنی‌ها طوری بچابکی این کار را انجام دادند، که اسپارت مجال نیافت ممانعت کند.

سپس بنادر خودشان را هم محکم کردند، یعنی بندر جدیدی، که هنوز هم موسوم به پیره است، ساخته آنرا با دیوارهایی به آتن اتصال دادند. پس از آن چون آتنیها قوت گرفتند، در صدد برآمدند، که با ایران ستیزه کنند، زیرا، اگرچه از جنگ‌ها بهره‌مند بیرون آمده و موقتاً ایران را عقب نشانده بودند، ولی امیدوار نبودند، که این اوضاع دوامی بیابد و میخواستند بایران مجال ندهند، که از نو جنگ تعرضی پیش گیرد و همواره او را بحفظ سواحل دریاها و متصرفاتش مشغول داشته از طرف دیگر بر مستملکات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظات گذشته، آتن دولت دریائی بود و میدانست، که بحرّیه قوی لازم دارد، ولی میخواست تمام مخارج این بحرّیه باو تحمیل نگردد. با این خیال و برای حمله بایران آتنی‌ها اتحادی با سایرین بستند، که معروف به اّتحاد دلس گردید، زیرا مقرّ آن در معبد آپلن در جزیره دلس بود. آتنی‌ها به یونانیهای دیگر میگفتند، که این اّتحاد را تشکیل میکنند، تا مستعمرات یونانی را از قید ایران خارج

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۴

کنند، ولی معلوم است، که مقصودشان این بود، که این مستعمرات را تابع خود گردانند.

شهرهایی که در این اّتحاد داخل شدند، عبارت بودند از: بعضی شهرهای یونانی، جزائر بحر الجزائر، مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر، جزیره گس و ردرس و غیره. موافق نظامنامه‌ای، که

آریستید آتنی ملقب به عادل برای این اتحاد نوشت، شهرهای متحد میبایست سپاه و پول و کشتی‌های جنگی بدهند.

آریستید خزانه‌دار این اتحاد گردیده خزانه را بعزیره دلس برد و پس از آن طولی نکشید، که قوه حاضر شد و ریاست آن با سیمون یا کیمون «۱» پسر میلیتاد گردید و اتحاد مزبور در ۴۷۶ رای داد، که جنگ با ایران شروع شود. سیمون سردار قابل بود و پیشرفت‌هایی حاصل کرد، توضیح آنکه ایرانیها را از تراکیه و بحر الجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر براند و مستملکات آتن را توسعه داد. در این احوال چون متحدین از دوام جنگ خسته شدند، آتن قرار داد، که بجای سپاه و کشتی‌ها مبلغی بآتن بپردازند، تا خود آتن لوازم جنگ را تهیه کند.

متحدین این تکلیف را پذیرفتند، یعنی درواقع باج‌گذار آتن شدند و این شهر پای‌تخت دولت بزرگی شد. این بود بطور اجمال احوال یونان، وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید. اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع آتن صحبت کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، ولی باید بخاطر آورد، که پس از جنگ‌های ایران و یونان در زمان خشیارشا تا جنگ‌های پلوپونس، دوره‌ای برای آتن افتتاح شد، که بهترین دوره تاریخ آن است. در این دوره اشخاص نامی زیاد در آتن پیدا شدند و کارهای درخشان برای آتن کردند، اسامی بعضی را بالاتر ذکر کرده‌ایم. نامی‌ترین بعض دیگر سیمون و پریکلس «۲» بودند. از سیمون بالاتر صحبت شد. بودن او در رأس حکومت آتن چندان طولانی نبود و پس از اینکه او را از جهت وهنی، که به آتن از طرف اسپارته‌ها وارد شده بود، تبعید کردند و هواخواهانش اقتداری را که داشتند از دست دادند، پریکلس روی کار آمد. او پسر کسان تیپ و از طرف مادر از خانواده

(۱)-Cimon.

(۲)-Pericles.

آلکمئونید «۱»، یعنی نجیب‌زاده بود. کسان تیپ همان کسی است، که در جدال میکال فرماندهی لشکر آتن را داشت. پریکلس در مدت سی سال در مشاغل مختلف بود و حکمران واقعی آتن بشمار میرفت، چنانکه توسیدید گوید، که این مدت را باید سلطنت پریکلس نامید. نظر و عمل او را مورّخین بسیار ستوده‌اند. این ناطق معروف، آتن را اوّل دولت (۴۶) - پریکلس (از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

دریائی یونان کرد و پایه بحرّیه آن را بر مبنائی محکم نهاد. بعد بمستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را با عمارات و ابنیه تاریخی آراست و ادبیّات و صنایع آن را تشویق کرد. راجع باو نیز باید گفت، که قسمتی از جنگهای آتن با ایران در زمان او روی داد. این جنگ‌ها، اگرچه بگفته‌های یونانیها برای آتنی‌ها درخشان بود، ولی فایده‌ای برای آتن نداشت زیرا، دولت هخامنشی دارای وسایل بی‌حدّ و حصر بود و میتوانست جنگ‌ها را بدرازا بکشانند. از طرف دیگر آتن مجبور بود همواره پول و سپاه بخارج یونان بفرستد. بالاخره، چنانکه پائین‌تر بیاید، آتن دید، که چون نهائیتی برای این جنگ‌ها نیست، عقد عهدی را استقبال کرد. در باب پریکلس نیز باید گفت، که در زمان او آتن در جنگ‌های درونی یونان داخل شد و، چنانکه خواهد آمد، بواسطه سیاست دربار ایران با حال فلاکت‌باری از این جنگ بیرون آمد. باوجود

(۱) - Alcmeonides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۶

این جنگ‌ها پریکلس در بستر مرگ می‌گفت: «یک زن آتیکی بواسطه من عزادار نشد» و مقصودش این بود، که تمام این جنگ‌ها را من باقتضای سیاست دولت کردم، نه از جهت نظر شخصی یا منافع خصوصی.

جنگ آتن با ایران

در این زمان سیمون پسر میلیاد با دویست کشتی تری‌رم عازم سواحل آسیا شد و یکصد کشتی هم از ینانی‌ها و یونانی‌های دیگر آسیا گرفته شهرهای ساحلی کاریّه و لیکیه را تسخیر کرد

(دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۰) پارسی‌ها قبلاً قوای زیادی بسررداری تیت‌رس تس (۱) پسر خشیارشا، از زن غیرعقدی او، آماده کرده بودند و تلاقی فریقین در نزدیکی جزیره قبرس روی داد. در اینجا قوای بحری ایران مرکب از سیصد کشتی تری‌رم و قوای یونانی عبارت از ۲۵۰ کشتی از همان نوع بود. پس از جنگی سخت یونانیها فایق آمده عده‌ای از کشتی‌های ایران را غرق کردند و یکصد فروند کشتی با سپاهیان، که در سفائن بودند، گرفتند. باقی سفائن فرار کرده بقبرس پناه بردند و بعد ایرانیها کشتی‌ها را گذاشته پنهان شدند و سفائن مزبوره بدست یونانی‌ها افتاد. پس از این فتح، سیمون بقوای بری ایران، که در پام‌فیلیه (۲) در کنار رود اوری‌مدن (۳) بود، حمله کرد و حيله‌ای بکار برد، که باعث شکست ایرانی‌ها گردید، توضیح آنکه، در کشتی‌هائی، که از ایرانی‌ها گرفته بود، عده‌ای یونانی نشانده بآنها لباس پارسی پوشید و ایرانی‌ها، چون فریب خورده پنداشتند، که در این کشتی‌ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافعه برنیامدند. پس از آن یونانی‌ها ناگهان بر ایرانیها تاخته بقدری پیش رفتند، که به چادر فردات (۴) برادرزاده خشیارشا رسیده سر او را بردند و از قشون ایران، آنهائی که مقتول یا مجروح نشده بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۱). در نتیجه این جنگ ایرانی‌ها کشتی‌های خود را با غنائم زیاد از دست دادند و بیست‌هزار نفر اسیر شدند. سیمون پس از جنگ ستونی بیادگار فتوحی، که در یک روز در دریا و خشکی کرده بود، در کنار رود اوری‌مدن برپا و بعضی اسلحه ایرانی را، که در جزو غنائم بدست یونانی‌ها افتاده بود، بر آن نصب کرد.

(۱)-Tithraustes.

(۲)-Pamphylie.

(۳)-Eurimedon.

(۴)-Phredate.

تاریخ این جنگ را محققین ۴۶۶ ق. م میدانند و چون معلوم نیست، که خشیارشا در کدام ماه این سال کشته شده، بعضی مانند ژوستن (کتاب ۲، بند ۱۵) این واقعه را بزمان سلطنت او و برخی مثل دیودور، چنانکه بالاتر اشاره شد، بزمان سلطنت اردشیر درازدست مربوط میدانند. سال بعد سیمون بطرف خرسونس تراکیه رفته آنجا را هم از پارسی‌ها انتزاع کرد. چون باید وقایع مرتباً ذکر شود، اکنون مقتضی است، که موقتاً روابط ایران و یونان را بهمین حال گذاشته بگذارشات مصر نظر افکنیم.

مبحث چهارم- شورش مصر و تسخیر آن از نو

احوال مصر

چنانکه بالاتر گذشت، باوجود طغیان مصر در سال آخر سلطنت داریوش اول و پس از فرونشاندن شورش آن در ابتدای سلطنت خشیارشا، اوضاع مصر بهمان حال سابق باقی ماند، یعنی امراء و روحانیون مصر بهمان حقوق و اختیارات خودشان ابقا شدند، ولی این رفتار در احوال روحی مصری‌ها تغییری نداد و مصر در زمان اردشیر درازدست باز شورید. جهت آنرا بعضی رفتار بد هخامنش والی مصر دانسته‌اند. ممکن است چنین باشد، ولی، برای فهم شورش‌های پی‌درپی مصر باید کلیه روابط مصر و ایران را در نظر گرفت. از این نظر آنچه از نوشته‌های مورّخین قدیم مانند هرودوت و سایرین استنباط می‌شود چنین است:

مصریها کلیّه حکومت مردمان آسیائی را بر خود یک نوع مجازات آسمانی میدانستند.

در هر دوره چنین بود و در دوره هخامنشی هم چنان. باوجود اینکه داریوش بزرگ برای استمالت مصریها خودش بمصر رفت، از روحانیون و نجبای مصر جذب قلوب کرد، در سوگواری مصریها برای گاو مقدّس شرکت یافت و، چنانکه کتیبه (سوئز) نشان میدهد، خود را فرعون مصر خواند و القاب و عناوین فراغه را اختیار و مذهب سائیس را برقرار و کارهای عامّ المنفعه برای مصریها کرد، باز مصریها در سال آخر سلطنت او شوریدند. جهت این بود، که مصریها بواسطه قدمت تاریخی بر خود می‌بالیدند و خودشانرا بالاتر از ملل دیگر میدانستند، مثلاً هرودوت، که مقارن این زمان

بمصر مسافرت کرده، چنین نوشته: «مصریها گویند، فراعنه بزرگ آنان در جهانگیری از پارسیها هم گذشته‌اند، زیرا آنها در مملکت سکاها و کلخیدها بودند و تا تراکیه تاخته و در دریای جنوبی (شاید مقصود دریای عمان باشد)، تا هر جا که ممکن بود برانند، پیش رفتند و تمام ممالک، نظر به آثاری که مانده، کارهای بزرگ آنان را شاهدند.

داریوش را نشاید، که در ردیف سزوستریس (۱) قرار گیرد. مصری‌ها قدیم‌ترین مردم روی زمین و ملتی هستند، که تاریخشان تا ۱۷ هزار سال قبل صعود میکند و شامل ۳۴۰ نسل است. قدمت این مملکت به اندازه‌ایست، که در ابتداء خود خدایان آنرا اداره میکردند. خدایان تمام ملل از خدایان مصر بوجود آمده‌اند». معلوم است، که این عقاید مصریها نتیجه گفته‌های داستانی بوده و تاریخ یاد ندارد. که فراعنه مصر چنین جهانگیریهائی کرده باشند و بر فرض هم، که این گفته‌ها مبنائی داشت، باز حدود مصر، چنانکه خود مصریها معین کرده‌اند، بحدود دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ نمیرسید. چنین بود حسیّات مصری‌ها نسبت بایرانیها. حالا باید دید، که نظر و حسیّات ایرانیها نسبت بانها چگونه بوده. موافق اسنادی، که از حفریّات و کاوشها در مصر بدست آمده معلوم میشود، که از شاهان ایران کبوجیه و داریوش اوّل القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته خود را فرعون مصر، زاده نیت مادر خدایان و برادر (را) خدای آفتاب خوانده‌اند. شاهان دیگر، که بعد از داریوش آمده‌اند، یعنی خشیارشا و اردشیر درازدست، القاب و عناوین فراعنه را استعمال نکرده‌اند و در متن‌های مصری آنها را فقط فرعون بزرگ یا پادشاه جنوب و شمال خوانده‌اند، ولی بعد باز می‌بینیم، که داریوش دوّم خود را فرعون مصر دانسته و عناوین و القاب آنها را پذیرفته، چنانکه اسم او را در نوشته‌ای، که در آزیس (یا واحه) بزرگ یافته‌اند و متن آن مذهبی است، گاهی اینتاریوش و گاه مریامن را (۲) ضبط کرده‌اند (۳). جهات این تغییرات را صحیحا نمیدانیم، ولی عللی که بنظر می‌آید، باید

(۱) - Sesostris.

(۲) - Meriamon - Ra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۹

چنین باشد: جهت تغییر اوّلی از شورش مصر در زمان خشیارشا بوده، یعنی رفتار این شاه در مصر مانند رفتار او در بابل بود و مصر هم بر اثر شورش، دیگر دولتی بشمار نمی آمد. از طرف دیگر استنباط می شود، که اصلاً پارسی ها، وقتی که بمصر درآمده اند، نظر بمعتقداتشان، که خدا را موجودی مجرد و لا مکان می دانستند، با نظر حقارت بمذهب مصریها و هیکل خدایان آنها، بشکل نیم انسان و نیم حیوان نگریسته از پرستش گاو و گربه و غیره تنفر داشته اند. ولی سیاست در ابتدا اقتضا می کرده، که آداب مذهبی مصریها را بجا آرند، در پیش گاو مقدس بزانو درآیند و مراسم دربار مصر را رعایت کنند. از این رو خود را فرعون خوانده و القاب و عناوین آنها را پذیرفته اند، ولی بعدها، که حکومت ایران در مصر محکم گردیده، شاهان ایران اشمئزاز داشته اند، از اینکه خود را زاده مادر خدایان دانسته در پیش گاو بزانو درآیند «۱».

این بوده، که القاب و عناوین فرعون مصر را ترک کرده اند. بعد وقتی فرا رسیده، که بواسطه ضعف حکومت مرکزی (از شاهان ضعیف النفس هخامنشی) و بخصوص پس از عدم بهره مندی ایرانیان در یونان، مصریها هم بحرکت آمده اند و دربار ایران خواسته، از راه رعایت مراسم دربار مصر و آداب مذهبی آنان، قلوب مصریها را جذب کند. لذا باقتضای سیاست، داریوش دوّم باز القاب و عناوین فراغه را پذیرفته. بهر حال، چیزی که محقق می باشد، این است، که مصریها پس از جنگ ایران و یونان، در زمان اردشیر درازدست شوریدند و بهانه هم بدرفتاری والی ایران در مصر بود، ولی تردیدی نیست، که این شورش، علاوه بر جهاتی که ذکر شد، نیز بر اثر عدم بهره مندی ایران در یونان روی داد و یونانیان در آن دست داشتند، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، سیاست یونان هم نسبت بایران این رفتار را از طرف آنها اقتضا میکرد و این نکته منحصر بموردی نیست، که می خواهیم وقایع آن را ذکر کنیم.

کلیه از دیرگاهی حتی در زمان کبوجیه یونانی ها بمصریها کمک میکردند، تا نفوذ

(۱) - لقب خداوندگار، که در القاب شاهان اشکانی یا ساسانی دیده می‌شود از اثر آمدن اسکندر به ایران و پس از او از سلطه سلوکی‌ها است، چنانکه در جای خود بیاید. شاهان هخامنشی این نوع عناوین نداشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۰

ایران را در مصر براندازند و تجارت مصر را بدست گرفته آنرا در منطقه نفوذ خود در آورند.

شورش مصر ۴۶۰-۴۵۴ ق. م

مصریها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده قوای خود را جمع کردند و پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس «۱» و بقول توسیدید (کتاب اوّل، بند ۱۰۴) پسر پسامتیک و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر قوای مصر قوه‌ای هم از سپاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمک آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب ۱۱، بند ۷۱) وعده داد، که اگر در این جنگ موفق شود، آتنی‌ها را در اداره کردن مصر شریک خود کند. آتنیها فوراً دریافتند، که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمک کنند و بنابراین بقول توسیدید دویست کشتی تری‌رم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصریها فرستادند.

اردشیر، چون از شورش مصر آگاه شد، امر کرد سپاهیان زیاد در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز در صدد تشکیل بحرّیه بزرگی برآمد. در ابتدا شاه میخواست خود برای فرونشاندن شورش مصر حرکت کند، ولی، پس از اینکه درباریان حرکت او را صلاح ندانستند، هخامنش برادر خشیارشا یا عموی خود را بسرمداری معین کرد «۲». سپاه ایران مرگب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همینکه بساحل نیل رسید، فرصتی برای استراحت بسپاه خود داد.

مصریها، اگرچه قوی بودند و سپاهیان زیاد از لیبیا در قشون خود داشتند، باوجود این تعلل کردند، تا کمک یونانیها برسد و، پس از اینکه آتنی‌ها در رسیدند و پنجاه کشتی از بحرّیه ایران تلف شد،

مصری‌ها جنگ را شروع کردند. در ابتداء بهره‌مندی با ایرانیها بود، ولی باز آتنی‌ها بکمک مصری‌ها شتافته پافشردند، تا اینکه

(۱) - Inaros.

(۲) - هخامنش را بعضی برادر اردشیر دانسته‌اند، ولی ظنّ قوی می‌رود، که عموی او بود، زیرا هرودوت، کتزیاس و دیودور چنین نوشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۱

هخامنش کشته شد، لشکر ایران هزیمت یافته بطرف منفیس (۱) رفت و بقصر سفید پناه برد. این قصر مقرّ ولات ایران در مصر بود و آن را سخت محکم کرده بودند.

از اینجا معلوم می‌شود، که تمام مصر بر ایرانیها نشوریده بود و شورش بمصبّ نیل و اطراف آن محدود بوده. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۷۴): اردشیر، چون از عدم بهره‌مندی ایرانیان آگاه شد، سفیری به لاسدمون با هدایائی فرستاد، تا اهالی لاسدمون را بر آتن برانگیزد و آنها مجبور شوند از مصر دست کشیده برای حفظ خانه خود به آتن برگردند. این سفیر موفق نشد، زیرا لاسدمونی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشا را بیونان فراموش نکرده بودند و از این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توسیدید اسم این سفیر را مگاباز (۲) نوشته (کتاب ۱، بند ۱۱).

او گوید، که سفیر پول زیادی خرج کرد، ولی بی‌بهره‌مندی برگشت. پس از آن اردشیر ارته‌باز والی کیلیکیّه و مگابیز (بغابوخش) والی سوریّه را مأمور کرد، که هرچه زودتر قشونی جمع کرده بکمک ایرانی‌های محصور بشتابند. این دو سردار لشکری از سیصد هزار نفر سپاهی ترتیب دادند، ولی چون بحرّیه نداشتند، مجبور شدند یک سال تأمل کنند، تا سیصد فروند کشتی در کیلیکیّه و قبرس و فینیقیه برای آنها بسازند و ضمناً در این مدّت سپاهیان خود را بمشق و ورزش داشته آنها را برای تحمّل سختیهای جنگ آماده کردند در این احوال ایناروس جدّ داشت، که قصر سفید را بگیرد، ولی ایرانیان با رشادت حملات دشمن را دفع کرده مواقع خود را نگاه داشتند (کتاب ۱۱،

بند ۷۵). سال دیگر، همینکه بحرّیه حاضر شد، ارته‌باز عازم مصبّ نیل گردید و مگابیز بطرف منفیس پای‌تخت مصر حرکت کرد.

پس از ورود این قوّه بمصر، قشون مصری و یونانی از منفیس باستقبال قشون ایران شتافت و، پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان غالب آمده سپاهیان ایناروس را ریزریز کردند و او با یونانیها فرار کرده به شهر بیبلس (۳) که در جزیره پرس‌پی تس (۴) واقع بود، پناه برد. این جزیره از دو شعبه نیل تشکیل شده و در هر دو شعبه رود مزبور کشتی‌رانی می‌شود. یونانیها برای اینکه کشتی‌هایشان

(۱) - Menphis.

(۲) - Megabaz.

(۳) - Byblos.

(۴) - Prosopitis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۲

از تعرّض پارسی‌ها سالم بماند، سفائن خود را بیکی از دو شعبه مزبور نیل کشیدند و سپاه پارس بمحاصره ایناروس و همراهان او و آتنی‌ها پرداخت. این محاصره یک سال و نیم بطول انجامید و در این مدّت پارسی‌ها تمام مصر را باطاعت درآوردند. فقط آمیرته (۱) در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی‌ها بدین سبب، که این صفحه تماماً پر از باتلاق بود، نمیتوانستند بر او دست بیابند. محاصره جزیره پرس‌پی تس طول کشید و پارسی‌ها، چون دیدند با وسائل عادی نمیتوانند داخل جزیره شوند، بالاخره تصمیم کردند باینکه یکی از شعبه‌های نیل را بخشگانند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهرهای زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی‌های آتنی بخاک نشست.

پس از آن پارسی‌ها بجزیره حمله کردند و ایناروس یگانه چاره را در این دید. که تسلیم شود و در نتیجه مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند، باین شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد بامر شاه مرخص گردند. باقی سپاهیان یونانی بعد شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و، برای اینکه کشتی‌های آنها بدست ایرانیان نیفتد، سفائن خود را آتش زدند. بر اثر این اقدام چون ارته‌باز و مگابیز دیدند، که آنها مصمم‌اند از جان گذشته بجنگند، راضی گشتند باینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آتنی‌ها این شرط را پذیرفته از راه سیرن بیونان برگشتند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۷۷).

توسیدید گوید (کتاب ۱، بند ۱۱۰) عده یونانی‌هایی که برگشتند، خیلی کم بود و غالب یونانی‌ها تلف شده بودند. پس از تسلیم شدن ایناروس و مصریها و یونانی‌ها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد. توضیح آنکه آتن این سفائن را بکمک آتنی‌ها و مصریها فرستاده بود و آنها از تسلیم شدن قشون مصر و یونانی خبر نداشتند.

سفائن ایران در حال بآنها حمله کرد، سپاهیان بری هم کمک کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (۴۵۴ ق. م). از شرح مذکور معلوم است، که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی از نو یکی

(۱) - Amyrteus) بمصری آمون الروت یا آمون روت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۳

از ایالات ایران گردیده (توسیدید، همان‌جا). بهره‌مندی ایرانیان در جنگ دوم خود با مصریها و آتنی‌ها نشان داد، که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته باشند، از عهده یونانی‌ها بر می‌آیند، چه تردیدی نیست، که شکست اولی ایرانیها در این شورش از عدم ورزیدگی قشون ایران بود و، همینکه این قشون در مدت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مگابیز گردید، تفوق با ایرانیها شد. بعض مورخین جدید باین عقیده‌اند، که اگر اردشیر شخصی بود بااراده، می‌توانست پس از

این بهره‌مندی آتنی‌ها را از مستعمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از نو حکومت ایران را در آن جاها استوار و حتی خود یونان را تهدید کند.

آمرته در باتلاقهای مصب نیل بماند و ایرانی‌ها بواسطه سختی موقع متعرض او نشدند، ولی ظنّ قوی این است، که او هم بعدها معدوم یا دستگیر شده، زیرا هرودوت گوید (کتاب ۳، بند ۱۵) پارسی‌ها عادتاً با احترام باولاد شاهان مینگرند. موارد زیاد نشان میدهد، که این رفتار قاعده‌ایست در نزد آنها. از جمله تأثیراس «۱» پسر ایناروس بود و پوسیریس «۲» پسر آمرته. اینها بهمان حکومت پدرانشان برقرار شدند، و حال آنکه کسی بقدر ایناروس و آمرته پیارسیها زیان نرسانید. از این جملات معلوم میشود، که ایرانی‌ها پسر را بجای پدر بحکومت باتلاقهای مصب نیل برقرار کرده‌اند. راجع به مگابیز، که فاتح مصر در دفعه سوّم بود، بالاتر گفته شده، که او پسر زوپیر بود و نوه مگابیزی، که در کشتن بردیای دروغی شرکت داشت و، چنانکه گذشت در زمان داریوش تراکیّه و مقدونیّه را فتح کرد.

یاغی گری مگابیز

کتزیاس گوید بنابر شرائط تسلیم شدن ایناروس و پنجاه نفر آتنی مگابیز (بغابوخش) آنها را به دربار شوش برد. در ابتداء آمس تریس مادر هخامنش خواست، که بتلافی قتل پسرش، والی سابق مصر، ایناروس و یونانیها را تماماً بکشد. بغابوخش مانع شده گفت من به یونانی‌ها قول داده‌ام، که در امان خواهند بود و باین شرط تسلیم گشته‌اند. این بود،

(۱) - Thannyras.

(۲) - Pasiris.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۴

که شاه از قتل آنها صرف نظر کرد، ولی پس از پنج سال اصرار و ابرام بالاخره ملکه موقّ شد و شاه ایناروس و پنجاه نفر یونانی را باو تسلیم کرد. پس از آن آمس تریس ایناروس را بدار آویخت

و یونانی‌ها را سر برید. بغابوخش از این اقدام بر خود پیچید و اجازه خواست از دربار خارج شود، بعد بسوریّه رفته در آنجا با دو پسر خود علم مخالفت برافراشت و اردشیر ازیریس «۱» نام مصری را با قشونی برای دفع او فرستاد. او زخمی از زوبین بغابوخش برداشته اسیر شد و سپاهیان شاه هم شکست خوردند. اردشیر ازیریس را از بغابوخش خواست و او پس از اینکه زخم اسیر التیام یافت وی را بدربار پس فرستاد. بعد اردشیر منس‌تان پسر آرتاریوس «۲» والی بابل را در دفعه دوّم با سپاه زیاد بقصد او روانه کرد و او هم زخم برداشته اسیر شد.

در این احوال والی، که برادر شاه بود، واسطه شد، که شاه سردار یاغی را عفو کند و او باز در دربار حاضر شده خدمتگذار باشد. در این اقدام نفوذ آمتیس «۳» زن بغابوخش، که خواهر شاه بود، مؤثر افتاد و اردشیر از تقصیر او درگذشت. پس از آن بغابوخش به دربار آمده مقرب گردید. چنین بود، تا روزی در شکارگاه شیری بشاه حمله کرد و بغابوخش او را کشت. شاه، که کینه او را در دل داشت، از این اقدام خشمگین گردید و باین بهانه، که چرا قصد شکار شاه را داشته، امر کرد سر او را ببرند. باز زن او و ملکه واسطه شدند و شاه او را ببخشید، ولی گفت در ایران نمانده در شهری سیرتا «۴» نام در کنار دریای سرخ سکنی گزیند و خواجه‌ای را، که با او همراه و موسوم به آرتکسارس «۵» بود، به ارمنستان تبعید کرد (پرسی‌کا، فصل ۴۰). بغابوخش چندی در کنار دریای مزبور بماند و، چون دید، که نمیتواند آب و هوای عربستان را تحمل کند، گفت هرچه بادآباد و لباس مریض جذامی را در بر کرده متّکرا بدربار آمد. زن او آمتیس از قضیه آگاه شده از شاه عفو او را درخواست کرد. شاه از عجز و الحاح و تضرّع و زاری خواهر خود چنان رقت یافت، که بغابوخش را باز پذیرفته یکی از محارم خود قرار داد. بعد دیگر حادثه‌ای روی نداد و بغابوخش در سنّ ۷۶ سالگی فوت کرد و، چنانکه کتزیاس گوید، شاه و تمام

(۱) - Ousiris.

(۲) - Artarius.

(۳) - Ametis.

(۴) -Cyrta.

(۵) -Artoxares.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۵

درباریان از فوت او اندوهناک شدند.

بغابوخش سرداری بود قابل و در مذاکرات ماهر. او یکی از رجال بامسلک و جوانمرد ایران آن روز بود و خدمات نمایان به اردشیر کرد، چه در اوّل سلطنت این شاه، همینکه بر خیالات اردوان آگاهی یافت با تنفر از او دوری جسته شاه را از کنکاش او آگاه کرد و بعد هم شورش مصر را فرونشاند. یاغی گری او در سوریّه، چنانکه از وقایع برمیآید، برای جدا کردن این ایالت از ایران نبوده، بلکه رفتار ظالمانه ملکه، که برخلاف شرافت‌مندی نیز بود (زیرا قول سردار ایران را نقض می‌کرد) او را چنان مکدر و خشمناک گردانید، که باین کار دست زد، ولی بعد، که از او دلجوئی شد، باز برای خدمتگذاری حاضر گردید.

مبحث پنجم - دنباله روابط ایران و یونان

مخاصمه آتن با ایران

آتنی‌ها، پس از اینکه تمام کشتی‌هایشان را در مصر از دست دادند و تیرشان در این مملکت بسنگ آمد، خواستند بمستملکات ایران در جاهای دیگر دست اندازند. با این مقصود عهد صلحی با لاسدمونی‌ها برای پنجسال بستند، تا تمام حواسشان را بطرف ایران متوجه دارند. پس از آن سیمون پسر میلیتاد فرمانده بحرّیه شده با دویست کشتی تری‌رم بطرف قبرس راند. در این وقت فرماندهان قوای پارس این‌ها بودند: ارته‌باز با سیصد کشتی تری‌رم در آب‌های قبرس لنگر انداخته بود و بغابوخش با سیصد هزار سپاهی پیاده‌نظام در کیلیکیّه توقف داشت. وقایعی که پس از آن روی داد، بقول توسیدید (کتاب ۱، بند ۱۱۲) چنین بود: سیمون به قبرس رسیده دو شهر ساحلی آن را موسوم به کی‌تی‌یوم «۱» و مالوم «۲» محاصره کرد (اوّلی در ساحل شرقی واقع بود، دوّمی در ساحل غربی) و در حین محاصره در گذشت. بعد، چون یونانی‌ها آذوقه نداشتند، مجبور شدند

محاصره را ترک کنند. دیودور گوید (کتاب ۱۲، بند ۳) که پس از آن، چون به آتنی‌ها خبر رسید، که بحرّیه پارس بکمک جزیره می‌آید،

(۱) -Citium)Kition .

(۲) -Malum .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۶

باستقبال آن شتافته جدالی کردند، که در نتیجه بعض سفاین ایران غرق و برخی اسیر شدند. کشتی‌هائی، که فرار کرده بودند، پناه بجائی بردند، که بغابوخش اردو زده بود. آتنی‌ها در تعقیب کشتی‌ها به خشکی درآمده با ایرانی‌ها جنگیدند و، اگرچه آناکسی کرات (۱) سردار آتنی‌ها کشته شد، ولی بالاخره فتح نصیب آتنی‌ها گشت. توسیدید گوید، که جدال دریائی و برّی در یک زمان روی داد. پس از آن بقول دیودور آتنی‌ها بکشتی‌های خود نشسته به آب‌های قبرس برگشتند (۴۵۰ ق. م).

صلح سیمون ۴۴۹ ق. م

سال بعد بگفته دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) آتنی‌ها شهر نامی قبرس را موسوم بسالامین محاصره کردند. چون این شهر ساخلو کافی و اسلحه و آذوقه وافى داشت، حملات یونانی‌ها را دفع کرد. در این احوال طرفین متخاصمین خواهان صلح شدند. اگرچه دیودور گوید، که اردشیر بواسطه شکست بغابوخش در کیلیکیّه طالب صلح بود، ولی از جریان وقایع پیداست، که آتن هم می‌خواست زودتر با ایران کنار بیاید، زیرا میدید، که در خارج یونان جنگ با ایران به درازا میکشد و بواسطه وسائل زیاد، که در دست دولت ایران است، بالاخره از عهده ایران برنخواهد آمد و نیز اوضاع داخلی یونان اقتضا میکند، که آتن قشون خود را از خارج بطلبد. بنابراین، از فتحی که در آبهای قبرس و کیلیکیّه نصیب آن دولت شده بود، استفاده کرده یکی از رجال بزرگ خود کالّیاس پسر هیپ‌پونیکوس (۲) را به دربار شوش فرستاد، تا عهدهی بین دولّتين منعقد کند. سفیر مزبور قراری با ایران داد، که به عهد کالّیاس موسوم است و صلحی، که بر اثر آن بین

ایران و آتن برقرار شد، معروف است به صلح سیمون. شرایط این معاهده بقول دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) چنین بوده: آتن جزیره قبرس را به ایران واگذار و متعهد شد، که آتنی‌ها هیچگاه با اسلحه در متصرفات شاه اردشیر داخل نشوند. از طرف دیگر اردشیر قبول کرد، که تمام شهرهای یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند و ولات پارس با لشکرشان دورتر از سه روز راه بطرف دریا نروند (یعنی لشکر آنها باید بمسافت سه روز راه از دریای بحر الجزائر اردو زند) و هیچ کشتی پارس

(۱)-Anaxicrate.

(۲)-Callias fils d'Hipponicus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۷

بین فازلیس «۱» و جزائر سی‌یانه «۲» بحریمائی نخواهد کرد (۴۴۹ ق. م). فازلیس شهری بود در پام‌فیلیه و جزائر سی‌یانه (یا کیانه) را جزائر آبی نیز گویند. این جزائر در نزدیکی بوسفور تراکیه (بوغاز اسلامبول کنونی) واقع‌اند. شرایط معاهده بقول مورخ مذکور چنین بوده، ولی بعض مورخین و نویسندگان جدید این عهد را طور دیگر نوشته‌اند. بعقیده آنها اردشیر استقلال آن شهرهای یونانی را، که در آسیای صغیر واقع و جزو اتحاد دلس بودند، شناخته متعهد شد، که کشتیهای جنگی ایران بآب‌های یونان نرود. این نظر با نوشته دیودور اختلاف دارد.

کلیه باید گفت، که محققا معلوم نیست مفاد عهد چه بوده. در این باب و نیز راجع بآنکه، آیا واقعا چنین عهدنامه‌ای بامضای اردشیر رسیده، بین مورخین عهد قدیم و بعض نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده می‌شود. توضیح آن که توسیدید، که معاصر اردشیر درازدست بود و از حیث درست‌نویسی در میان مورخین یونانی درجه اول را حائز است، ذکری از آن نکرده، و حال آنکه معاصر این واقعه بوده. هرودوت (در کتاب هفتم، بند ۱۵۱) اشاره به رفتن سفارت کالیاس به دربار ایران کرده، ولی راجع بعهدنامه یا امضای آن ساکت است. تاپمپ «۳» یونانی اصالت چنین عهدنامه‌ای را تکذیب کرده گوید از قرارداد مذکور فقط سوادى موجود است. از مورخین قرون

بعد فقط دیودور، که تقریباً چهار قرن بعد میزیسته شرح مذکور را نوشته (کتاب ۱۲، بند ۴) ولی کنت کورث (کتاب سوم) صریحاً رسمی شدن این عهدنامه را تکذیب کرده. بنابراین روشن است، که اکثر مورّخین قدیم ساکت اند یا رسمیت یافتن چنین عهدی را تکذیب میکنند.

باکثرت اگر اهمیتی ندهیم، این نکته، که از دو مورّخ معروف معاصر، یکی بکلی ساکت است و دیگری فقط رفتن سفارت را بشوش ذکر کرده، بی آنکه نتیجه را ذکر کرده باشد، مخصوصاً جالب دقت است و نمی توان آن را بی اهمیت دانست. بعض محققین جدید هم باین عقیده اند، که چنین قراردادی بامضای اردشیر نرسیده. نلدکه

(۱) Phaselis.

(۲) Cyanees.

(۳) Teepompe. (مورّخ قرن چهارم ق. م)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۸

بعکس عقیده دارد، که باید این قرارداد صحّت داشته باشد و دلائلی، که عالم مذکور اقامه میکند، چنین است: اولاً اینکه تاپمپ گفته از این قرارداد فقط سوادى در دست است، جهت این است، که در آتن رسم بود قراردادهای منعقد را بر سنگی بکنند. وقتی که طرف متعاقد قراردادی را نقض میکرد، آتنی ها سنگ را می شکستند و، چون در ۴۱۱ ق. م این قرارداد را ایران باطل کرد، در آتن سنگ را شکستند. ثانیاً ممکن نبود آتنی ها صلحی با ایران بکنند، بی اینکه وثائقی برای خود و متحدینشان از ایران تحصیل کرده باشند. این است دلائل عالم مزبور (۱) ولی بنظر نمی آید، که این دلائل اقناع کننده باشد. اولاً اگر رسم آتنی ها این بود، که قراردادهای خودشان را با دول خارجه بر سنگی بکنند، میبایست بدوا سندی بامضا رسیده باشد، تا آن را بر سنگ کنده باشند، زیرا شکی نیست در اینکه سفیر آتن سنگی بدربار ایران با خود نیاورده بود، یا بر فرض اینکه آورده بود، اردشیر بر سنگ امضاء نکرده یا مهر خود را بآن نزده بود. پس، اگر بالفرض سنگ را شکستند، اصل سند، که لابد نوشته ای بر پوست یا لوحه بوده، میبایست در جائی محفوظ مانده

باشد. ثانياً اینکه عالم مذکور گوید، آتن البتّه وثائقی می‌گرفت، تا قرارداد صلح را قبول کند، دلیلی است نظری، که ممکن است بواسطه پیش آمدهائی عملی نشده باشد. از شتابی که آتن در امضای مسوّده کالیاس کرده، پیداست، که دولت آتن عجله داشته با ایران صلح و قشون خود را بداخله احضار کند. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که سفیر آتن با مسوّده قرارداد به یونان برگشته و آتن آنرا امضاء کرده، ولی بعد، چون اوضاع یونان تغییر کرده، نتوانسته همان نوشته یا نسخه دیگر آن را به مهر اردشیر برساند، یعنی دربار ایران وعده‌ای داده و، بعد که دیده یونانی‌ها بهم خواهند افتاد و آتن مجبور است قشون خود را بداخله احضار کند، در باب امضا بتعلّل قائل شده و دولت آتن هم نتوانسته فشاری برای امضا وارد آرد. نظر مذکور از اینجا نیز تأیید میشود، که چنانکه نوشته‌اند در آتن

(۱) -

Noeldeke. Et. His. s. la Perse Ancienne. p. 82- Paris 1896

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۹

از نتیجه سفارت کالیاس ناراضی بوده‌اند و تأدیه یک جزای نقدی بعهده سفیر آتن تعلّق یافته «۱» و دیگر اینکه از این ببعد تا آمدن اسکندر بایران روابط ایران و یونان در مرحله جدیدی داخل شده. توضیح آنکه در یونان همیشه هواخواهان ایران، چنانکه گذشت، زیاد بودند، ولی از این ببعد بواسطه نفاق داخلی یونان بر عدّه آنها افزود و خردخرد نفوذ ولات لیدیّه در امور یونانی ترقّی کرده بدرجه‌ای رسید، که قبل از جنگهای خشیارشا با یونان هم ایرانی‌ها انتظار آنرا نداشتند. شرح این وقایع در جای خود بیاید. عجاله باید گفت، که عهد کالیاس، چه بامضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد، برای ایران موهن بوده و ضعف اردشیر را مینموده، ولی این را هم باید گفت، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد، زیرا عملی نبود دولتی را، که تمام آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت، از تسلّط بر یک نوار ساحلی در قسمتی از آن بازدارند، چنانکه چیزی

نگذشت، که ایرانی‌ها یونانی‌های آسیای صغیر را باز باطاعت خود درآوردند. دیودور خبری را ذکر کرده، که می‌رساند، پارسی‌ها همانوقت هم خیال نداشته‌اند از مستملکات یونانی در آسیای صغیر صرف نظر کنند. مورّخ مذکور راجع بسال سوّم هشتادوچهارمین المپیاد (۴۴۲ ق. م) گوید: تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت می‌زیستند. پارسی‌ها دو عهد صلح با یونانی‌ها بسته بودند: یکی با آتنی‌ها و متحدین آنها راجع باستقلال یونانی‌های آسیا و دیگری با لاسدمونی‌ها در باب اینکه یونانی‌های آسیا در تحت حکومت پارسی‌ها خواهند ماند (کتاب ۱۲، بند ۲۶).

از جریان وقایع نیز پیدا است، که ولات ایرانی در آسیای صغیر، پس از این عهد هم، از یونانی‌های جزائر بحر الجزائر آنهائی را، که بر ضدّ حکومت ملّی بوده با آتن ستیزه می‌کردند و بهمراهی ولات ایرانی متوسّل می‌شدند، تقویت می‌کردند، چنانکه بقول دیودور (کتاب ۱۲، بند ۲۷-۲۸) وقتی که اهالی جزیره سامس با آتن مخالفت می‌ورزیدند، پی‌سوت‌نس «۲» والی لیدیّه پول بآنها میداد (۴۴۱ ق. م).

(۱) -

Robert- William Rogers, A History Of Ancient Persia, p. 189- 199

(مؤلف مزبور این جزای نقدی را پنجاه تالان نوشته).

(۲) -Pissuthnes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۰

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون

چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود، پس از صلحی که بر اثر آمدن کالیاس به دربار ایران برقرار شده بود، باز ولات ایران در آسیای صغیر سعی داشته‌اند شهرهائی را، که جزو اتّحاد دلس بودند، بایران برگردانند، مثلاً بدستیاری و کمک پی‌سوت‌نس والی ایران در سارد، حکومت عدّه قلیل (اولیگارشی) در جزیره سامس برقرار شد (۴۴۰-۳۳۹ ق. م). در ابتدا از ترس بحرّیه فینیقی آتنی‌ها

بحریّه‌ای باینجا نفرستادند، ولی بعد، چون ایرانی‌ها کمکی به سامس نکردند، مجدداً این جزیره بتسخیر آتنی‌ها درآمد. در ۴۳۰ ق.م. طرفداران ایران در کئل‌فن این شهر را بتصرف ایتام‌نس^(۱) والی ایران دادند و در این موقع شهر ن‌سیوم^(۲) هم، که تابع شهر مذکور بود، باطاعت ایران درآمد و قشونی، که پی‌سوت‌نس فرستاده بود در اینجا اقامت گزید.

قابل ذکر است، که در جزو قشون ایران عده‌ای از یونانی‌های آرکادی بودند و این اوّل دفعه است، که ذکری از سپاهیان اجیر یونانی در قشون ایران میشود و، چنانکه بیاید، از این ببعد این موضوع قوّت میگیرد و یکی از جهات سستی قوّه نظامی ایران میگردد. سپاهیان یونانی را در جزو قشون خشیارشا و مردونیه نباید بحساب آورد، زیرا این‌ها از شهرهائی آمده بودند، که تابع ایران یا، چنانکه می‌گفتند، متحد ایران بشمار می‌رفتند. بعد اهالی ن‌سیوم از امیر البحر آتنی پاخس^(۳) کمک طلبیدند و او، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد، هیپ‌پپاس رئیس سپاهیان آرکادی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی، که داده بود، او را گرفت. پس از آن ناگهان بر استحکامات ایرانیها تاخته موفق شد و تمام ایرانی‌ها و آرکادی‌ها را کشت و هیپ‌پپاس را هم معدوم کرد. سپس هر دو شهر مزبور به «اتحاد آتنی» بازگشتند (توسیدید، کتاب سوّم، بند ۳۴). باوجود این زدوخوردها چون صلاح آتن نبود، که در این زمان با ایران داخل جنگ شود، اینگونه اقدامات ولات ایران را در آسیای صغیر از امور محلی شمرده روابط صلح‌آمیز خود را با دربار ایران حفظ میکرد.

(۱) - Itamnes.

(۲) - Notium.

(۳) - Paches.

پس از آن طولی نکشید، که جنگ پلوپونس در یونان شروع گردید و بر اثر آن تمام یونانی‌ها، چه آنهاییکه در داخل یونان سکنی داشتند و چه یونانی‌های خارج، بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر افتادند. اگرچه شرح جهات و کیفیات این جنگ خارج از موضوع این کتاب است، ولی باز برای فهم وقایعی، که مربوط بایران می‌باشد، لازم است جهات این جنگ را بخاطر آوریم. چنانکه بالاتر ذکر شد، آتن پس از جنگهای ایران و یونان بواسطه لیاقت رجالی مانند تمیستوکل، آریستید، سیمون، می‌رونید (۲) و ناطقینی مثل پریکلس (۳)، ایزوکرآت (۴) و پیروان او در یونان برتری یافت و اتحادی موسوم به اتحاد دلس منعقد کرد و نیز دولت آتن دیوارهای آتن و بنادر آن را بساخت و دارای بحریه قوی گردید، ولی طولی نکشید، که این قوت آتن باعث تشویش همسایگان او مانند تب و کرت شد و، چون اسپارت هم با نظر خصومت به قوت یافتن آتن و ساخته شدن دیوارهای آن می‌نگریست، تبی‌ها و کرتی‌ها بالطبع متمایل به اسپارت شده با آن عهد اتحادی بستند، تا از بزرگ شدن آتن جلوگیری کنند، چه همه بیم آن را داشتند، که آتن پس از چندی شهرها یا دولت‌های کوچک یونان را بلعیده بعد اسپارت را هم مطیع خود کند. معلوم است، که هواخواهان آتن هم تصمیم بر تقویت آن کردند و بدین منوال تمام یونان بدو قسمت تقسیم شد: ۱- تمام شبه جزیره پلوپونس با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت درآمد. ۲- جزائر دریای اثره (بحر الجزائر) با سواحل این دریا در تحت فرماندهی آتن قرار گرفت. خصومتی، که از تباین منافع حاصل شد، بر ضدیت‌هایی، که از دیرگاه بین یونانی‌ها وجود داشت، افزود، چنانکه بی‌تردید می‌توان گفت، که جنگ پلوپونس از سه سرچشمه آب می‌خورد: ۱- از سایش یا اصطکاک منافع مادی ۲- از ضدیت قومی بین ینیانها و دریانها (آتنی‌ها ینیانی و لاسدمونی‌ها دریانی بودند). ۳- از مباینت حکومت ملی با حکومت اشرافی، چه از آنچه در فوق ذکر شده

(۱)-Peloponese.

(۲)-Myronide.

(۳)-Pericles.

(۴)-Isocrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۲

معلوم است، که آتن نماینده اوّلی بود و اسپارت نماینده دوّمی. بنابراین جای تعجب نیست، که جنگ دو گروه یونانی با یکدیگر محدود بخاک یونان نگشت، بل بتمام صفحات یونانی‌نشین، یعنی بسواحل آسیای صغیر و تراکیّه و قبرس و ایتالیا و غیره سرایت کرد و در شهرهای یونانی مردم به دو بخش تقسیم شده در سر حکومت ملّی یا اشرافی چنان بجان یکدیگر افتادند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا نشان میدهد.

جهت بلاواسطه جنگ شورش بود، که کرسیر (۱) مستعمره کرنّت بر ضدّ شهر مادری خود کرد. کرنّتی‌ها شکایت این قضیه را به اسپارت بردند و دولت مزبور چاره را در جنگ دید. نایره این جنگ ۲۷ سال مشتعّل بود (۴۳۱-۴۰۴ ق. م).

ولایت ایرانی در آسیای صغیر بخصوص تیسافرن، چنانکه بیاید، از مشغول شدن یونان بخود فرصتی یافته کارهائی با آتن و اسپارت کردند، که شرح آن را توسیدید (۲) و کزنفون (۳)، شاهدین جنگهای مزبور، نوشته‌اند و در جای خود ذکر خواهد شد.

سفارت‌های یونان در دربار شوش

از منبع یونانی چنین مستفاد میشود، که پس از اشتعال نائره جنگ آتن و اسپارت، هر دو سفارت‌هائی بدربار شوش فرستاده‌اند، ولی معلوم نیست، که نتیجه این سفارتهای چه شده و اردشیر چه جوابی داده. توسیدید در این باب چنین نوشته: (کتاب دوّم، بند ۶۷) در آخر همان جنگ تابستان آریستاس (۴) کرنّتی و سفرای لاسدمون، آنه‌ریست (۵) و نیکولا (۶) و پرات‌دام (۷) با تیموگراس (۸)، که از اهل تژه بود، بطرف آسیا حرکت کردند. پولیس (۹) آرگسی هم خودش رأساً باین سفارت ملحق شد. اینها نزد شاه میرفتند، تا از او خواهش کنند پول و کمک برسانند. سفراء در ابتداء به تراکیّه رفتند، تا با سی‌تاک‌لس (۱۰) مذاکره کرده و او را از اتّحاد آتن بازداشته بکمک پوتی‌ده (۱۱)، که در محاصره آتنی‌ها بود، جلب کنند و نیز میخواستند این شخص عبور سفرا را

(۱) - Corcyre) کرفو امروزی، که در دریای یونانی واقع است).

(۲) - Tlmcydide.

(۳) - Xenophon.

(۴) - Aristeos.

(۵) - Aneriste.

(۶) - Nicolas.

(۷) - Pratodame.

(۸) - Timogoras.

(۹) - Pollis.

(۱۰) - Sitacles.

(۱۱) - Potidee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۳

از هلس پونت تسهیل کند، تا سفرا بتوانند نزد فرناس پسر فرناباد «۱» رفته اظهارات خود را بتوسط او بشاه برسانند، ولی، نمایندگان آتن، چون در این موقع نزد سی تاکلس تراکی بودند، از پسر او سادکس «۲» خواستند سفرای مذکور را بآنها تسلیم کند و گفتند، که اگر نکنی، ممکن است پیشنهاد اینها در دربار شاه پذیرفته گردد و بشهر تو، که آتن است، زیان برسد. سادکس این تکلیف را پذیرفت و، چون سفرا از تراکیه عبور میکردند، تا بکشتی نشسته از هلس پونت بگذرند، آنها را گرفته بآتنی ها تسلیم کرد و اینها سفرا را بآتن بردند. آتنی ها از ترس اینکه مبادا آریستاس، اگر خلاصی یابد، باز کارهائی بر ضد آتن بکند، بی محاکمه و بی اینکه بگذارند،

حرفی بزند، او را کشتند. با این اقدام آتنی‌ها خواستند معامله متقابل با لاسدمونی‌ها کرده باشند، زیرا لاسدمونی‌ها تجّار آتن و متحدین آن را بدره‌ها می‌انداختند. جهت این بود، که لاسدمونی‌ها آتنی‌ها و متحدین آتن و حتّی اهالی شهرهای بیطرف را دشمنان خود میدانستند و در دریا آنها را بدست آورده میکشتمند. بعد توسیدید شرحی راجع بسفارت‌ها نوشته، که مضمونش این است (کتاب ۴، بند ۵۰): در سال هفتم جنگ شاه سفارتی به لاسدمون فرستاد با نامه‌ای، که بزبان آسوری انشاء کرده بودند، و سفیر- آرتافرن نامی- مأموریت داشت بگوید، که از طرف لاسدمونیها سفرای متعدّد بدربار ایران آمده و هر یک اظهاراتی کرده‌اند، ولی اظهارات آنها بقدری مختلف و متناقض است، که شاه نفهمید چه می‌خواهند. بنابراین شاه یکنفر پارسی را نزد آنها میفرستد، تا ابلاغ کند، که اگر لاسدمونیها مطلبی دارند، شخصی را که مورد اطمینان است، با آرتافرن بفرستند، تا مطالب لاسدمونیها را روشن سازد. آتنی‌ها آرتافرن را در این، که بر رود ستریمون است، در تراکیّه گرفته بآتن فرستادند و در آنجا، پس از اینکه نامه شاه را گشوده از مضمون آن مطلع شدند، سفرائی معین کردند، که با آرتافرن به افس رفته از آنجا عازم دربار ایران گردند، ولی وقتی که سفرای آتن به افس رسیدند، شنیدند، که اردشیر پسر خشیارشا در گذشته و بنابراین آرتافرن را وداع گفته بآتن

(۱)- Pharnace fils de Pharnabaze.

(۲)- Sadocos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۴

برگشتند. این است قول توسیدید. اما راجع باینکه نامه شاه بزبان آسوری بوده، باید در نظر داشت، که لوازو «۱» مترجم توسیدید گوید، مقصود از آسوری پارسی است، زیرا یونانی‌ها وقتی پارسی‌ها را، از این جهت که آسور را داشتند.

آسوری مینامیدند، چنانکه بسبب داشتن ماد مادی هم میگفتند، ولی گمان نمی‌رود که این نظر صحیح باشد، زیرا هیچگاه مورّخین یونانی پارسیها را آسوری ننمیده‌اند.

اگر نامه شاه بزبان آسوری انشاء شده باشد، جهتش از این جا بوده، که زبان آسوری همان زبان بابلی است و زبان مزبور در آسیای غربی خیلی متداول بود (۲). بنابراین دربار ایران تصوّر کرده، که در یونان هم باین زبان از زبان پارسی آشناتراند.

چون در این مبحث از روابط ایرانیان با یونانیان صحبت شد، بی مورد نیست، که کلمه‌ای چند نیز از دعوت بقراط طبیب یونانی بایران، چنانکه شایع است، گفته و نظر خود را اظهار داشته بگذریم، بخصوص که در این فصل از روابط ایران و یونان، دیگر صحبتی نخواهد بود.

دعوت بقراط (۳) بایران

از وقایع سلطنت اردشیر طاعونی است، که در جاهائی از ایران پدید آمد و بجاهای دیگر سرایت کرد (حوالی ۴۳۰ ق. م).

راجع باین واقعه گویند، که اردشیر چون وصف بقراط، طبیب معروف یونانی، را شنیده بود، نامه‌ای نوشته او را بدربار خود طلبید و وعده‌های زیاد از پول و ملک و مقام باو کرد، ولی بقراط برخلاف یونانیهای آسیای صغیر، که عاشق طلای ایران بودند، اعتنائی بوعده‌های اردشیر نکرده جواب داد، که وظیفه‌اش را در معالجه هموطنان خود میدانند، نه مداوا و معالجه پارسی‌ها، که دشمنان علنی یونانیان هستند. اردشیر از این جواب در خشم شده از اهالی گس خواست، که او را به ایران بفرستند و تهدید کرد، که اگر نفرستند

(۱) -Loiseau.

(۲) - عهدنامه امزس دوم فرعون مصر را با پادشاه هیت‌ها، که در مدخل (صفحه ۵۱) ذکر شده باید بخاطر آورد.

(۳) - بقراط (Hippocrate) نخستین طبیب یونانی بود، که پایه طب را براساس علمی نهاده و حدّی بین طب و فلسفه معین کرد. زمان زندگانی او را بین ۴۶۰ و ۳۵۶ ق. م میدانند. این بقراط را با ریاضی‌دان یونانی، که همین اسم داشت و با بقراط طبیب معاصر بود، نباید مخلوط کرد.

شهرشان خراب خواهد شد، ولی این تهدید اثری در اهالی شهر مزبور نکرد و بقراط بایران نیامد. این حکایت و بخصوص آخر آن داستانی بنظر میآید، زیرا چیزهای بسیاری، که راجع بزندگانی بقراط طیب گفته‌اند، داستان است و مدرکی نداریم، که این حکایت را از سایر گفته‌ها مستثنی بدانیم. اگر یک پرده نقّاشی این حکایت را تصویر میکند «۱»، این معنی را مدرکی برای صحّت این خبر نمیتوان قرار داد. از مورّخین معروف عهد قدیم هم کسی این خبر را ذکر یا تأیید نکرده.

مبحث ششم - اردشیر درازدست و یهودیان

بعض مؤلفین شرقی، مانند مسعودی، برحسب روایتی برگشتن بقایای اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس از وقایع سلطنت اردشیر درازدست دانسته‌اند (مروج الذهب، ج ۱، صفحه ۹۹) «۲». برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نحمیا را به بیت المقدس برای تزیینات معبد اورشلیم و تعمیر حصار و دروازه‌های آنشهر نیز بزمان این شاه مربوط داشته‌اند. بالاخره عدّه‌ای از نویسندگان جدید ساخته شدن معبد اورشلیم را معطوف بزمان داریوش بزرگ میدانند و این واقعه را بین ۵۲۰ و ۵۱۶ ق. م ذکر میکنند (کلمان‌هوار، ایران قدیم، صفحه ۸۲ «۳»، و. ر. راجرس، یک تاریخ ایران قدیم، صفحه ۱۷۹) «۴».

معلوم است، که مدارک نویسندگان جدید در این عقیده کتاب عزرا و نحمیا بوده، زیرا منبع دیگری برای این نوع اطلاعات در دست نیست، ولی وقتی که بکتابهای مذکور رجوع میکنیم بخوبی دیده میشود، که این مطلب روشن نیست.

(۱) - (ژی‌رو ده‌روسسی) Girodet de Roussy (نقّاش فرانسوی (۱۷۶۷-۱۸۲۴) پرده‌ای کشیده،

که این حکایت را تصویر میکند، یعنی فرستاده اردشیر پولی برای بقراط آورده و او آن را رد کرده. این پرده نقّاشی اکنون در شعبه طب دارالعلوم پاریس است.

(۲) - چاپ قاهره ۱۳۰۳ هجری قمری.

(۳) -82. p. Clement Huart .La Perse Antique .

(۴) -189-179. p. R. W. Rogers .A .History Of Anc .Per .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۶

دلایل این نظر چنین است، که ذکر میشود:

کتاب عزرا

در باب اوّل این کتاب از فرمان کوروش راجع برگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی، که شاه مذکور به یهودی‌ها پس داده است، ذکر شده و، چون مفاد این باب را بالاتر (صفحات ۴۰۱-۴۰۲) ذکر کرده‌ایم، تکرار زاید است.

در باب دوّم گفته شده است: «اینانند اهل ولایت‌ها، که از اسیری اشخاصی، که نبوکدنصر پادشاه بابل باسیری برده بود، بیرون آمدند و هر کدام از ایشان باورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند». بعد، از اقوام و اشخاصی اسم برده افزوده‌اند، «تمامی جماعت باهم ۴۲۳۶۰ نفر بودند سوای غلامان و کنیزان ایشان، که ۷۳۳۷ نفر بودند و مغنیان و مغنیات ایشان ۲۰۰ نفر». پس از آن عدّه اسبها و قاطرها و شتران و خرها را معین کرده‌اند، که رویهمرفته ۷۱۳۶ رأس میشده. نیز در همین باب گفته شده است: «و چون ایشان بخانه خداوند، که در اورشلیم است، رسیدند، بعضی رؤساء آبا هدیای تبرّعی برای خانه خدا آوردند، تا آنرا در جایش برپا کنند. برحسب قوه خود ۶۰ هزار درهم طلا و پنج هزار منای (۱) نقره و صد دست لباس کهانت بخزانة بجهت کار دادند. پس کاهنان و لاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربانان و نتینم در شهرهای خود ساکن شدند و تمامی اسرائیل در شهرهای خود مسکن گرفتند».

باب سوّم

«و چون ماه هفتم در رسید بنی اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی قوم مثل یکمرد در اورشلیم جمع شدند». بعد اسامی اشخاصی، که با اجرای مراسم مذهبی و قربانی و غیره پرداخته‌اند، ذکر شده و سپس گفته‌اند:

«و چون بنایان بنیاد هیکل خداوند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها، و لاویان بنی آساف را با سنج‌ها قرار دادند، تا خداوند را بر حسب رسم داود پادشاه

(۱) - منا بمعنی منه است و آن را معادل یکصد شاقل یا ۱۶ تومان (۱۶۰ ریال) دانسته‌اند (قاموس، کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاگس امریکائی، ۱۹۲۸، ص ۸۳۶).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۷

تسبیح بخوانند و بر یکدیگر میسرایندند و خداوند را تسبیح و حمد میگفتند، که او نیکو است، زیرا رحمت او بر اسرائیل تا ابد الابد است و تمامی قوم با آواز بلند صدا زده خداوند را بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند، و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤساء آبا، که پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند، در حینیکه بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، با آواز بلند گریستند و بسیار با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند، چنانکه مردم نتوانستند صدای شادمانی و آواز گریستن قوم را تشخیص دهند، زیرا خلق صدای بسیار بلند میدادند، چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد».

باب چهارم

در این باب گفته شده: «و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند، که اسیران هیکل یهوه خدای اسرائیل را بنا میکنند، آنگاه نزد زرّ بابل و رؤسای آبا آمده گفتند، که همراه شما بنا خواهیم کرد، زیرا ما مثل شما از زمان اسرحدون پادشاه آشور، که ما را بدینجا آورد، خدای شما را میطلبیم و برای او قربانی میگذرانیم. اما زرّ بابل و یشوع و سایر رؤسای آبا ی اسرائیل بایشان گفتند، شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست، بلکه ما تنها آنرا برای یهوه خدای اسرائیل، چنانکه کوروش پادشاه، سلطان فارس، امر فرموده است، بنا خواهیم کرد. آنگاه اهل زمین دستهای قوم

یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا کردن بتنگ میآوردند و بضدّ ایشان مدبران اجیر ساختند، که در تمام ایام کوروش پادشاه فارس تا سلطنت داریوش پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند و، چون اخشورش پادشاه شد، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند و در ایام ارتخشثابشلام و میتردات و طبئیل و سایر رفقای ایشان به ارتخشثا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب بخطّ آرامی نوشته شد و معنیش در زبان آرامی. رحوم فرمانفرمائی و شمشائی کاتب رساله بضدّ اورشلیم به ارتخشثا پادشاه بدین مضمون نوشتند

این است سواد مکتوبی، که ایشان نزد ارتخشثا پادشاه فرستادند: بندگان، که ساکنان ماوراءنهر میباشم و اما بعد، پادشاه را معلوم باد، که یهودیانی که از جانب تو نزد ما آمده‌اند، باورشلیم رسیده‌اند و آتشبر بد و فتنه‌انگیز را میسازند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۸

و حصارها را برپا میدارند و بنیادها را مرتب میکنند. الآن پادشاه را معلوم باد، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهد داد و بالاخره پیادشاهان زیان خواهد رسید. پس، چونکه ما نمک‌خانه پادشاه را میخوریم، ما را نشاید، که ضرر پادشاه را ببینیم. لهذا فرستادیم، تا پادشاه را اطلاع دهیم، تا در کتاب تواریخ تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت کرده بفهمی، که این شهر فتنه‌انگیز است و ضرر رساننده پیادشاهان و کشورها.

در ایام قدیم در میانش فتنه میانگیختند و بهمین سبب این شهر خراب شد. بنا براین شاه را اطلاع میدهیم، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تو را باینطرف شهر نصیبی نخواهد بود. پس پادشاه به رحوم فرمانفرما و شمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان، که در سامره ساکن بودند، و سائر ساکنان ماوراءنهر جواب فرستاد، که سلامتی و اما بعد مکتوبی، که نزد ما فرستاده‌اید در حضور من واضح خوانده شده و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده دریافت کردند، که این شهر از ایام قدیم با پیادشاهان مقاومت میکرده و فتنه و فساد در آن واقع میشده و پیادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند، که بر تمامی ماوراءنهر سلطنت میکردند و جزیه و خراج و باج بایشان میدادند، پس فرمانی صادر کنید، که آن مردمان را از کار بازدارند و تا حکمی از من صادر نگردد، این شهر بنا نشود. پس با حذر باشید، که در این کار کوتاهی نکنید، زیرا چرا این فساد بر

ضرر پادشاهان پیش رود. پس چون نامه ارتخششتا پادشاه بحضور رحوم و شمشائی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان بتعجیل نزد یهودیان باورشلیم رفتند و آنها را با زور و جفا از کار بازداشتند. آنگاه کارخانه خدا، که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوّم سلطنت داریوش پادشاه فارس معطل ماند.»

باب پنجم و ششم

در این باب گفته شده: «آنگاه دو نبی، یعنی حجّی و زکریّا برای یهودیانی، که در یهودا و اورشلیم بودند، بنام خدای اسرائیل، که با ایشان میبود، نبوّت کرد و زرّ بابل و یشوع برخاسته به بنا نمودن خانه خدا، که در اورشلیم است شروع کردند»

سپس مضمون باب پنجم چنین است: والی ماوراءنهر مانع شده پرسید، کی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۹

بشما اجازه ساختن معبد را داده کار را توقیف کنید، تا این مطلب بسمع داریوش پادشاه برسد. بعد والی ماوراءنهر مطلب را به داریوش اطلاع داده افزود که یهودیان میگویند، در زمان کوروش چنین حکمی صادر شده، خوب است در خزانه پادشاه، که در بابل است، تفحص کنند، تا معلوم شود، که چنین حکمی صادر شده یا نه. آنگاه داریوش امر کرد در کتابخانه بابل، که خزانه‌ها در آنجا بود، تفحص کردند و در قصر احمنا (۱)، که در ولایت مادیه‌ها است، طوماری یافتند و تذکره در آن بدین مضمون بود (مضمون فرمان کوروش در صفحه ۴۰۱ ذکر شده). پس از آن داریوش مفاد فرمان کوروش را بوالی ماوراءنهر اطلاع داده امر کرد، که هر کس بر خلاف این فرمان عمل کند از خانه‌اش تیری گرفته و او را بر آن آویخته مصلوب دارند و خانه او، از جهت ضدیتی که کرده، مزبله شود. بر اثر این حکم والی ماوراءنهر فوراً اقدام کرد و خانه خدا ساخته شد.

بنابر آنچه از کتاب عزرا ذکر شد، روشن است، که در زمان کوروش برحسب حکم او ساختن معبد شروع گشته، ولی بعد بین آنها، که از بابل بفرستین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محلّ مانده باسارت بابل نرفته بودند، اختلافی روی داده و بواسطه ضدّیت این دو دسته با هم

ساختن معبد بتأخیر افتاده. پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اوّل و بعد از او تا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اوّل (دراز دست) اشخاصی، که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته‌اند ساختن معبد را دنبال کنند، ولی باز معاندین آنها به اردشیر نامه نوشته ذهن او را مشوب داشته‌اند و این دفعه حکم صریح صادر شده، که معبد را نسازند و بالاخره در زمان داریوش دوّم معبد را بآنها رسانیده‌اند، ولی در اینجا یک عیب توجه خواننده را جلب میکند و آن این است، که گفته شده زرّ بابل و یشوع اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس بردند و همان زرّ بابل و یشوع بحکم داریوش ساختن معبد را بآنها رسانیدند و روشن است، که در این صورت لازم می‌آید، عمر زرّ بابل و یشوع را لااقل یکصد و پنجاه سال بدانیم، و حال آنکه چنین عمری طبیعی نیست. بنابراین نتیجه چنین میشود، که اگر اسامی شاهان هخامنشی و ترتیب سلطنت آنها را چنان دانیم، که در کتاب عزرا ضبط شده و کاملاً موافق

(۱) - باید مصحّف هگمتان (همدان) باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۰

تاریخ است، باید برای زرّ بابل یک عمر غیر طبیعی قائل شویم و اگر آنها را دارای عمر طبیعی بدانیم، ترتیب شاهان بهم می‌خورد و در این صورت باید بگوئیم، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه است، از اخشورش گئومات، از ارتخششتا داریوش اوّل و از داریوش در دفعه دوّم خشایارشا و چنین حدسی دور از حقیقت است زیرا چگونه میتوان پذیرفت، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه باشد و از اخشورش گئومات و قس علیهذا. داریوش با کبوجیه چه شباهتی دارد؟ حتّی یک حرف مشترک در این دو اسم نیست و چنین است نیز اخشورش و گئومات، و غیره.

بنابر آنچه ذکر شد باید گفت، که اینجای کتاب عزرا روشن نیست و چون ترتیب شاهان هخامنشی موافق تاریخ ذکر شده و نمیتوان بی مدرک اسمی را با اسمی دیگر مبدّل داشت، باز طبیعی تر این است، که بگوئیم مقصود از زرّ بابل و یشوع در زمان داریوش دوّم پسران آنها یا اشخاصی از خانواده آنان بوده.

اما ارتخششتای باب هفتم کتاب عزرا که پائین تر بیاید همان اردشیر دوّم باحافظه است عزرا از طرف شاه مزبور مأمور گشته، نقره و طلا برای خانه خدا ببرد و آن خانه را آراسته شریعت موسی ۴ را مستقر دارد. اسمی هم از زرّ بابل یا یشوع در این باب برده نشده است، که باعث اشکال گردد. نحμία هم چنانکه در جای خود بیاید معاصر عزرا بوده و از طرف اردشیر دوّم برای تعمیر دیوارهای بیت المقدس بآن.

شهر رفته. بنابراین رفتن عزرا و نحμία باورشلیم مربوط بزمان اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل، چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند. شرح این قضیه در جای خود بیاید.

چون از مراجعت اسرای یهود از بابل باورشلیم صحبت شد، بی‌مناسبت نیست باز تذکّر دهیم (بالا تر باین مطلب اشاره شده است)، که پس از صدور فرمان کوروش تمام یهودیانی، که در بابل بودند، حاضر نشدند باورشلیم برگردند، زیرا عدّه زیادی از آنها در مدّت اسارت دارای کارهای صنعتی و تجارتی شده بودند و ماندن را در بابل بر رفتن باورشلیم ترجیح میدادند. اسنادی، که از حفریات بابل بدست آمده، می‌رساند، که از یهودیان اسیر دو نفر صاحب دو بانک معتبر بوده‌اند، یکی را بانک «اجی بی و پسران» مینامیدند و دیگری را «پسران مورا شوازیپ پور (۱)» بانک

(۱) -

Hilprecht and A. T. clay. Business Documents Of Murashou son of Nippur. Philadelphia, 1898

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۱

اجی بی، چنانکه در جای خود گذشت (صفحه ۳۹۱)، خیلی معتبر بود.

مبحث هفتم - فوت اردشیر، صفات او

اردشیر در ۴۲۴ ق. م درگذشت. (بعضی ۴۲۵ ق. م نوشته‌اند). این نخستین شاه هخامنشی بود، که از بسط ایران بطرف مغرب صرف نظر کرد و بسخنان فراریهای یونانی، که همیشه در دربار ایران

بودند، وقتی نهاد، چنانکه راجع به تمیستوکل هم همین رویه را داشت. در زمان اردشیر قبرس به ایران برگشت و این واقعه بواسطه نزدیکی جزیره مزبور به فینیقیّه و مصر مهم بود. راجع بشخص اردشیر باید گفت، که در داستان‌های ما او را شاهی رعیت‌پرور و دادگستر خوانده‌اند. از مورّخین یونانی دیودورسی‌سی‌لی گوید، که اردشیر در بدو سلطنت سیره خود را برخلاف سیره خشیارشا قرار داد، خواست اصلاحاتی کند و بمطالب مردم و ایالات برسد. پلوتارک گوید: «از حیث رأفت و جوانمردی او سرآمد شاهان پارس بود» (اردشیر باحافظه، بند ۱). کرنلیوس نیپوس او را مردی دلیر دانسته (کتاب ۱، بند ۳). اردشیر میل داشته، که در جنگ‌ها شرکت کند، ولی بشکار، چنانکه کتزیاس گوید، چندان رغبت نشان نمیداده، بلکه بیشتر مایل بوده، که اوقات خود را در میان زنان غیرعقدی بگذراند.

مدّت سلطنت اردشیر را دیودورسی‌سی‌لی (کتاب ۱۱، بند ۶۹) چهل سال دانسته، قانون بطلمیوس ۴۱ و کتزیاس (پرسی‌کا، فصل ۴۳) «۱» چهل و دو، ولی ظن قوی این است، که چهل سال و چند ماه بوده.

اردشیر در بدو سلطنت در شوش میزیست، ولی بعد برای اقامت بابل را اختیار کرد و بیشتر اوقات خود را در این شهر میگذرانید. شاید بهمین جهت در میان زوجات او زنان بابلی زیاد بودند. زنانش نفوذی نسبت بوی نداشتند، ولی آمس‌تریس «۲» مادر او و آمتیس «۳» خواهرش خیلی متنفذ بودند. گاهی اردشیر در تحت نفوذ مادر درمیآمد و این زن هم در مواردی نفوذ خود را بخیر و صلاح مملکت بکار نمیرد. از این شاه

(۱) - Persica.

(۲) - Amestris.

(۳) - Amytis)Ametis(.

آثاری نمانده، جز اینکه در روی سه گلدان اسم او را نوشته‌اند و کتیبه‌ای هم در تخت جمشید از او کشف شده، که بزبان بابلی است و در فصل کتیبه‌ها در باب دوم این کتاب بیاید.

خانواده اردشیر، چنانکه از نوشته‌های مورّخین یونانی استنباط می‌شود، این‌ها بودند: زن عقدی یا ملکه داماسپیا نام داشت (کتزیاس قطعه، ۳۰ ژیلمر) «۱» که باید یونانی شده جاماسپیه باشد. در میان زنان اردشیر این زن متنفذ بود و اردشیر از این زن فقط یک پسر داشت، که خشیارشا می‌نامیدند. از زنان غیرعقدی نیز اولادی داشت، که عدّه‌شان به ۱۷ میرسید. از این عدّه آنهائی، که اسمشان در تاریخ مانده «۲» این چند نفرند: ۱- سغدیانس «۳» یا سکودیانس «۴» از زن بابلی آلوگونه «۵» نام.

۲- اخس «۶» از کسمارتی دین «۷» که نیز بابلی بوده. ۳- بغ پائوس «۸» و پروساتس «۹» از زن بابلی آندیا یا آندریا «۱۰» نام. ۴- آرسی تس از زنی، که اسمش معلوم نیست و نیز بابلی بود.

بی‌مناسبت نیست گفته شود، که تصوّر میکنند، اخس یونانی شده وهوک است و، چنانکه گذشت، این اسم را داریوش اوّل در کتیبه بیستون بزرگ ذکر کرده (پدر اردومنش، صفحه ۵۳۴). راجع به پروساتس باید در نظر داشت، که این اسم را هم یونانی شده پروشات یا پروشائو می‌دانند و شاید پیارسی قدیم بمعنی پرشاد بوده (مدرک لوحه بابلی است- راجرس، یک تاریخ ایران قدیم).

سترابون اسم این زن را، که در زمان دو شاه (داریوش دوم و اردشیر دوم) آن‌قدر در دربار نفوذ داشت، فارسیریس «۱۱» نوشته، ولی پلوتارک اسم اوّلی را ذکر کرده.

نظر باینکه کتزیاس همین زن را، که بعدها ملکه گردید، دیده بود و اسم او را پروساتس نوشته شکی نیست، که نوشته سترابون را نمی‌توان صحیح دانست. راجع ببرادران و خواهران اردشیر باید گفت، که برادران او این‌ها بودند: داریوش، ویشتاسپ، تیت‌رس تس «۱۲»، آرتاریوس «۱۳» و خواهران او این‌ها: آمیتیس «۱۴» (بقول کتزیاس) و ردگونه «۱۵» (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۳۹۸-۳۹۹).

. Ctesias .Fr .30 ,Gilmore-(۲)

. Sogdianos-(۳)

. Sekydianos-(۴)

. Alugune-(۵)

. Ochos-(۶)

. Cosmartidin-(۷)

. Bagapaeus-(۸)

. Parysates-(۹)

.)Andia)Andria-(۱۰)

. Pharsiris-(۱۱)

. Tithraustes-(۱۲)

. Artarios-(۱۳)

. Ametis-(۱۴)

. Rodogune-(۱۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۳

فصل هفتم- خشیارشای دوم و سغدیان

مبحث اول- خشیارشای دوم

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: کتزیاس - کسرک سس (پرسی کا، قسمت ۴۴). دیودور - نیز چنین (کتاب ۱۲، بند ۶۴).

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه - خسرو الثانی (و معلوم است، که مقصود همین شاه بوده، زیرا او اسم خشیارشای اول را «اخشورش بن دارا و هو خسرو الاول» نوشته). ابو الفرج بن عبری - اخشیرش الثانی. این شاه در داستان‌های ما فراموش شده و مورّخینی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و ابن اثیر و غیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. او چنانکه ذکر شد، یگانه پسر اردشیر درازدست از داماسپیا بود.

قتل خشیارشای دوم

مدّت سلطنت این شاه خیلی کوتاه بود، توضیح آنکه سغدیان، برادر او - از آلو گونه زن غیرعقدی اردشیر - با خواجه‌ای فارناسیاس «۱» نام همدست شده شبی، که خشیارشا در حال مستی باطاق خوابش رفت، بخواب گاه در آمد و او را در خواب کشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر و داماسپیا، که نیز در روز فوت اردشیر در گذشته بود، یکجا برای دفن در مقبره شاهان هخامنشی پیارس بردند.

مدّت سلطنت خشیارشا را کتزیاس ۴۵ روز دانسته (پرسی کا، قسمت ۴۴) «۲» ولی دیودور این مدّت را یکسال نوشته، اگرچه گوید، که بعضی مدّت سلطنت او را دو ماه میدانند (کتاب ۱۲، بند ۷۱). یوستی در تألیف خود عقیده کتزیاس را متابعت کرده (اساس فقه اللغه ایرانی، ج ۲ ص ۴۶۱) «۳».

(۱) - Pharnacias (مصحف فرناک است).

(۲) - Gilmore. 31 - 76 ctesias.

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۴

مبحث دوم - سغدیان

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: دیودورو (اوسویوس) - سغدیانس «۱».

کتزیاس - سکودیانس «۲». ابو ریحان بیرونی - صغدناتوس «۳».

ابن عبری - سغدینوس. ابو ریحان او را پسر خشیارشای دوّم یا چنانکه گوید خسرو ثانی دانسته، ولی معلوم است، که او پسر اردشیر درازدست بود نه خشیارشای دوّم. اشتباه ابو ریحان از مدارکی بوده، که در دست داشته. از سغدیان کتیبه‌ای نمانده تا اسم او بیارسی قدیم معلوم باشد، باوجود این گمان میکنند، که نام او به پارسی قدیم سوغودیان بوده، زیرا سغد را بیارسی قدیم سوغود مینامیدند. در داستانهای ما از سغدیان یا سوغودیان ذکر نشده و نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، نیز اسم او را ذکر نکرده‌اند. مادر او، چنانکه گذشت، آلوگونه نامی از اهل بابل بود.

قتل سغدیان

این برادرکش پس از اینکه بتخت نشست اوّل کاری که کرد خواجه‌ای بغراز «۴» نام را کشت. خواجه مزبور نسبت باردشیر خیلی باوفا و نزد وی مقرب بود و پس از فوت اردشیر مأمور شد جنازه او و ملکه را بمقبره شاهان هخامنشی در پارس برد. چون سغدیان از دیرگاه کینه او را در دل داشت، همینکه خواجه پپای تخت برگشت، باین بهانه، که چرا بی اجازه برگشته، حکم باعدامش داد (او را سنگسار کردند). چون بغراز مورد محبت همه بود سپاهیان بسبب این قضیه و از جهت برادرکشی سغدیان از او سخت دلگیر شدند. در ابتدا سغدیان خواست با پول و هدایا سپاهیان را رو

بخود کند، ولی کینه او از دل‌ها زائل نشد. بعد، چون سغدی‌ان دید، که مردم از او ناراضی‌اند، بتصور این که تحریکاتی از طرف برادران او میشود، نسبت بآنها و خصوصاً نسبت به اخس، که در این زمان والی باختر بود، ظنین گردیده بدربار احضارش کرد. اخس وعده کرد

(۱) -sogdianos.

(۲) -Secydianos.

(۳) - آثار الباقیه، صفحه ۱۱۱، چاپ لپ‌سیگ، ۱۹۲۳.

(۴) -Bagorazes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۵

حرکت کند، ولی چون قصد سغدی‌ان را دریافت تعلّل ورزید، تا آنکه لشکری بزرگ آراسته بطرف پای‌تخت حرکت کرد و چیزی نگذشت، که ارباریوس «۱» سردار سواره‌نظام، آرکسانس «۲» والی مصر و یکی از خواجه‌های مقرب اردشیر، آرتکسارس «۳» نام، با وی همدست شده تاج شاهی بر سرش نهادند. پس از آن اخس خواست سغدی‌ان را دستگیر کند و با این مقصود او را نزد خود طلبیده وعده‌ها باو کرد و حتی قسم خورد، که سوء قصدی بحیات او ندارد. سغدی‌ان در تردید افتاد و، باوجود اینکه دوستان صمیمی‌اش او را از رفتن نزد اخس باز میداشتند، بالاخره از ترس فریب اخس را خورده نزد وی رفت و گرفتار شده محکوم باعدام گردید و، چنانکه کتزیاس نوشته، او را در خاکستر خفه کردند. مورّخ مذکور گوید:

ترتیب خفه کردن در خاکستر چنین بود، که اطاق یا برجی را پر از خاکستر میکردند و بعد محکوم باعدام را در آن میانداختند و او خردخرد در خاکستر فرو میرفت، تا اینکه خفه میشد. مدّت سلطنت سغدی‌ان بقول کتزیاس شش ماه و نیم و بقول دیودورسی سی‌لی (کتاب ۱۲، فصل ۷۱) هفت ماه بود. بی‌مناسبت نیست گفته شود، که در قانون نجوم بابلی اسم خشیارشای دوّم و

سغدیان اصلاً ذکر نشده و شاید از این جهت است، که سلطنت هر دو بیش از هشت ماه طول نکشیده.

قتل دو شاه و قتل‌های دیگر، که پی‌درپی در این زمان روی می‌دهد و پائین‌ترین بیاید بخوبی می‌نماید، که انحطاط در خانواده هخامنشی شروع شده بود. و از این ببعد انحطاط این خانواده بالا خواهد گرفت، تا اینکه دولت هخامنشی بدست اسکندر منقرض خواهد شد.

(۱) - Arbarius (بعضی اربازیوس نوشته‌اند).

(۲) - Arxanes (ارسامن نیز نوشته‌اند).

(۳) - Artoxares.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۶

فصل هشتم - داریوش دوم

مبحث اول - نام و نسب او

نام

اخص، همینکه بتخت نشست، خود را داریوش نامید. اسم او را چنین نوشته‌اند: اردشیر دوّم در کتیبه شوشی - داریوهوشهی یا، اردشیر سوّم در کتیبه تخت جمشید - داریوشهی ها «۱». توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) - داری یس «۲»، پلوتارک و ژوستن مانند توسیدید. در توریّه - داریوش (کتاب عزرا، باب ۵ و ۶). ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۱۱۱) «۳» - دار الثانی (ولی سلطنت او را بعد از کبوجیه دانسته و اشتباه است)، مسعودی (مروج الذهب، صفحه ۱۰۰) - داراء بن بهمن بن اسفندیار. طبری و حمزه اصفهانی دار ابن اردشیر بهمن بن اسفندیار (هر سه از داستانها متابعت کرده‌اند)، ابن اثیر علاوه کرد، که ملّقب به جهر آزاد یعنی چهر آزاد بوده و آن را کریم الطّبع

ترجمه کرده (صحیح نیست، چهر آزاد موافق داستانها لقب همای دختر اردشیر بود). در داستانهای ما دارا یا داراب را پسر اردشیر درازدست بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ یا بشتاسپ گفته‌اند.

بعض نویسندگان قرون اسلامی مانند ابن اثیر، برای عدم اختلاط این شاه با دارا پسر دارا (داریوش سوّم) او را دارای اکبر نیز نامیده‌اند، چنانکه یونانیها برای تمیز این شاه از داریوش اوّل او را ن‌تس «۴» خوانده‌اند، که بمعنی حرامزاده است، زیرا مادر او را زن غیرعقدی اردشیر میدانستند و بهمین جهت ابو الفرج بن عبری اسم او را داریوش نوثوس نوشته.

نسب

بالا تر گفته شد، که او پسر اردشیر درازدست بود، از زنی از اهل بابل موسوم به کسمارتی دین «۵». داریوش دوّم نوزده سال سلطنت کرد و این است وقایع سلطنتش:

(۱) - یوستی - نام‌های ایرانی، طبع ماربورگ، سنه ۱۸۹۵، صفحه ۷۸.

(۲) - Dareios.

(۳) - چاپ لیپ‌سیک ۱۹۲۳.

(۴) - Nothos.

(۵) - Cosmartydene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۷

مبحث دوم - یاغیگریها و کنکاش‌ها

داریوش سیره خود را بر سیره خشیارشای اوّل قرار داده زمام امور را بدست زنان و خواجه‌سرایان سپرد. یکی از آنها آرتکسارس «۱» نام داشت و، چنانکه بالا تر گفته شد، در زمان اردشیر درازدست به ارمنستان تبعید شده بود. دوّمی را آرتابازان «۲» مینامیدند و سوّمی را آتواوس «۳».

نفوذ این سه نفر باهم بقدر نفوذ پروشات زن شاه نبود. این زن، که ملکه و زن شاه بود (کتزیاس او را خاله داریوش دانسته، ولی دی‌نن گوید که خواهرش بود). از حیث حيله، تزوير و دسائسى، که همواره بکار میبرد، و نیز در قساوت قلب و خون‌ریزی، چنانکه بیاید، مثل و مانند نداشت.

کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوم این ملکه را دیده بود و مورّخ مذکور گوید، خود پروشات بمن گفت، که سیزده پسر و دختر برای شاه زائیده و اکثر آن‌ها مرده‌اند (۴).

از وقایع سلطنت داریوش شورش‌های پی‌درپی بود، که اتفاق افتاد و یاغی‌ها بکمک یونانیها متوسّل شدند، ولی هر دفعه به راه‌نمائی تیسافرن داریوش به یونانیها پول داده آنها را از دور یاغی‌ها بپراکند و بعد غالب آمد (تیسافرن (۵) پسر ویدرن و برادر استاتیرا زن اردشیر دوم یا عروس داریوش دوم بود، شرح کارهای او پائین‌تر بیاید).

یاغی‌گری آرسی‌تس

برادر شاه آرسی‌تس بر او یاغی شد و با پسر بغابوخش (مگابیز یونانی‌ها) که آرتی‌فیوس نام داشت، همدست گردید (بنابراین آرتی‌فیوس برادر زوپیر بوده). داریوش اردشیر نامی را (آرتاسیراس یونانی‌ها) با قشونی بقصد او فرستاد و این سردار دو نوبت شکست خورد، زیرا سپاهیان اجیر یونانی جزو یاغی‌ها بودند، ولی در دفعه سوم اردشیر فتح کرد، توضیح آنکه پولی به یونانی‌ها داد و آنها آرتی‌فیوس را رها کردند. بعد اردشیر

(۱) - Artoxares.

(۲) - Artabazanes.

(۳) - Athous.

(۴) - اپر مستشرق فرانسوی تصوّر کرده، که پروشات بمعنی پرشاد است.

(۵) - Tissaphernes..

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۸

(۴۷) - تخت جمشید، مقبره شمال و شرقی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۶۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۹

جنگ کرده غالب آمد. در این احوال، چون سردار یاغی دید، یونانی‌ها از دور او پراکنده‌اند و آرسیت هم کمکی باو نمیکند، حاضر شد تسلیم شود، بشرط اینکه جانش در امان باشد. اردشیر قبول کرد و پس از آن، چون داریوش خواست او را بکشد، پروشات گفت، صلاح نیست، تأمل کن، تا خود آرسی تس نیز بدام بیفتد.

نظر ملکه صائب بود، زیرا پس از چندی آرسی تس، چون دید شاه قول خود را نگاه داشته، تسلیم شد. بعد داریوش، چون هر دو یاغی را در اختیار خود دید، بحال آن‌ها رحم آورده خواست قول خود را حفظ کند، ولی این دفعه پروشات کشتن آن‌ها را لازم دید و هر قدر شاه ملاحظه کرد، او بر اصرار و ابرام خود افزود، تا آنکه داریوش با نهایت اکراه بقتل آن‌ها راضی شد و شبی هر دو را از خواب بیدار کرده بی‌درنگ در خاکستر خفه کردند. سپس فارتاسیاس، یکی از هواخواهان سغدیان، که در قتل خشیارشا شرکت داشت، سنگسار گردید. بعد خواستند به منستان «۱» که در قتل خشیارشا شرکت کرده به سغدیان گفته بود نزد داریوش نرود پردازند، ولی او بخودکشی اقدام کرده از کینه‌توزی پروشات برست.

یاغی‌گری پی‌سوت‌نس «۲»

این شخص والی لیدیّه بود، بعد بخیال استقلال افتاد و لیکون «۳» نام آتنی را با سپاهیان یونانی بخدمت خود اجیر کرد. داریوش تیسافرن را با دو نفر دیگر، سپیت‌رادات «۴» و پارمی‌سس «۵» نامان، به آسیای صغیر برای دفع پی‌سوت‌نس فرستاد و وعده کرد، که اگر تیسافرن او را از لیدیّه خارج کند، حکمرانی این ایالت از آن او خواهد شد. تیسافرن پس از ورود به آسیای صغیر لیکون را بطرف خود جلب کرد و بسپاهیان اجیر یونانی پول داده از دور پی‌سوت‌نس بپراکند. در این حال والی یاغی مجبور شد با تیسافرن داخل مذاکره شود و با این شرط تسلیم گردید، که جان وی

در امان باشد. تیسافرن قبول کرده او را نزد داریوش فرستاد و او امر کرد وی را در خاکستر خفه کردند (۴۲۴-۴۱۴ ق. م). لیکون آتنی در ازای این خیانت بحکومت چند شهر منصوب شد

(۱)-Menostane.

(۲)-Pisauthnes.

(۳)-Lycon.

(۴)-Spithradate (مصحف سپهرداد است).

(۵)-Parmises.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۰

(کتر یاس، قطعه ۳۱، بند ۸۳، ژیلمر) «۱». با کشته شدن پی سوت نس قضیه او خاتمه نیافت، توضیح آنکه چندی بعد پسر او آمرگس «۲»، که بقول توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) پسر طبیعی پی سوت نس بود «۳»، در کاریه یاغی شده مدتی در مقابل تیسافرن پافشرد. جهت این بود، که آتنیها باو کمک میکردند. بالاخره پلوپونسی ها او را در یازس «۴»، یکی از شهرهای یونانی گرفته به تیسافرن تسلیم کردند، تا اگر صلاح بداند او را نزد شاه بفرستد (۴۱۲ ق. م). توسیدید گوید (کتاب ۸، بند ۲۸) که پلوپونسیها در اینموقع یازس را غارت کرده پول زیاد از آنجا بدست آوردند، زیرا این محل از قدیم الایام با ثروت بود. بعد آنها چنین کردند: سپاهیان اجیر آمرگس را، که از پلوپونس بودند جزو قشون خود کردند، ولی شهر را با تمامی سکنه آن از آزاده ها و بندگان و اسرا به تیسافرن تسلیم داشتند و در ازای آن موافق قرارداد بهر سری از سکنه یک در یک گرفتند (۱۸ فرانک و نیم طلا یا ۹۰ ریال) «۵».

کنکاش ها

چنانکه بالاتر ذکر شد، سه خواجه یعنی آرتکسارس، آرتابازان و آتواوس در دربار داریوش مقتدر بودند و بعد از پریزاد نفوذی فوق‌العاده نسبت به داریوش داشتند. پس از چندی اولی از اقتدار زیاد مغرور گشته خواست تخت را تصاحب کند و با این مقصود کنکاشی ترتیب داد، تا داریوش را بکشد، ولی نقشه‌اش بزودی کشف و خود او گرفتار شده بحکم پروشات نابود گردید. شرح قضایا را کتزیاس چنین نوشته (کتزیاس، قطعه ۳۲، بند ۵۴-۵۶) «۶» چون پروشات حسّ کرد، که این خواجه، چنانکه ملکه مایل بود، در مقابل احکام او خم نمیشود، بنای دسائس را بر ضدّ او گذارده

(۱)-Gilmore. 31 83 .Fr .Ctesias.

(۲)-Amorges.

(۳)-یعنی از زن غیرعقدی بوده.

(۴)-Jasos.

(۵)- اگر نوشته‌های کتزیاس را صحیح بدانیم، از اسم آمرگس چنین بنظر میاید، که این خانواده سکائی بوده، یعنی از سکا‌های هوم‌ورک داریوش اوّل، که در کتیبه بیستون بزرگ ذکر شده. یوستی پی‌سوت‌نس را پسر ویشتاسپ و نوه خشیارشای اوّل، که والی باختر بود دانسته (نامهای ایرانی، صفحه ۳۹۹). این نظر مبانیّت با عقیده یوستی ندارد، زیرا ممکن بوده، که پی‌سوت‌نس‌زن سکائی داشته باشد.

(۶)-Cilmore, 54-56 .Fr .Ctesias.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۱

بشاه گفت: این مرد خطرناک است و هم مضحک: خطرناک است از این جهت، که هوای سلطنت دارد. مضحک است از این رو، که باوجود اینکه خواجه است، زن گرفته و بزنش گفته ریش و سبیل مصنوعی برای او درست کند. بر اثر این حرف شاه از خواجه ظنین شد و بعد پروشات این خواجه را بکشت.

پس از آن قضیه دیگری روی داد: ارشک پسر شاه، که بعدها پس از جلوس بتخت موسوم به اردشیر گردید، استاتیرا (۱) دختر ایدرنس (ویدرن) یکی از بزرگان پارسی را ازدواج کرد. برادر استاتیرا، که نامش تری تخم (۲) بود، آمس تریس دختر شاه را بزنی داشت و پس از فوت ایدارنس، نظر بنزدیکی او بخانواده سلطنت، تری تخم بجای پدر والی گردید. او خواهری داشت رکسانه (۳) نام، که از حیث زیبایی بی مانند بود، و بعلاوه مانند بهترین مردان زمان خود مهارت غریبی در تیراندازی و انداختن زوبین و سایر عملیات جنگی نشان میداد. تری تخم بواسطه این صفات خواهرش عاشق او گردیده از زن خود دختر شاه نفرت یافت و، برای اینکه او را تلف کند، سیصد نفر از رفقاء و ملتزمین خود را جمع کرده از آن‌ها خواست این زن را در کیسه کرده سیصد تیر بطرف او بیندازند. از این اقدام مقصود تری تخم این بود، که هر سیصد نفر را در این کار شریک کرده باشد، تا همه با او هم‌داستان گردند.

کنکاش مزبور قبل از آنکه اجراء شود، افشاء شد و شاه و پروشات، که روز روشن در نظرشان از شنیدن این خبر تیره و تاریک شده بود، به اودیاس تس (۴) یکی از ندیمان خاصّ تری تخم نوشتند، که، اگر بتواند آمس تریس را نجات دهد، از هیچگونه عنایت درباره او مضایقه نخواهند کرد. اودیاس تس با کسان خود بر تری تخم یاغی شد، جدالی سخت روی داد و، چنانکه کتزیاس گوید، تری تخم ۳۷ نفر را بدست خود کشت و بالاخره کشته شد. مهرداد پسر اودیاس تس که میرآخور تری تخم و در این موقع غائب بود، وقتی که از قضیه کشتن شدن آقایش آگاه شد، پدر خود را نفرین کرده با سپاهیان خود بطرف شهر زاریس شتافت و آن را گرفته

(۱) - Stateira.

(۲) - Tritukhmes.

(۳) - این اسم باید یونانی شده روشنک باشد.

(۴) - Oudiastes.

اعلام کرد، که نگاه خواهد داشت، تا به پسر تری تخم تسلیم کند، زیرا این شهر میراث او است. داریوش این شورش را فرونشاند و پروشات به قتل تری تخم اکتفا نکرده مادر و نیز دو برادر او را که (سترس تس) و (هلی کس) نام داشتند با دو خواهرشان زنده بگور کرد و رکسانه را بحکم ملکه ریزریز کردند. از خواهران تری تخم فقط استاتیرا زن ارشک مانده بود و داریوش میخواست، که او را هم بکشد، ولی شوهرش آنقدر عجز و الحاح و گریه و زاری در پای شاه و ملکه کرد، تا ملکه سنگدل را برقت آورد و او بشاه گفت، از قتل این زن باید دست بازداشت. شاه بعد از قدری مقاومت بالاخره پذیرفت، ولی در دم آخر بملکه گفت: «روزی از این کرده خود پشیمان خواهی شد». بعدها وقتی که اردشیر بتخت نشست اودیاس تس را بحکم شاه با زجر کشتند و حکمرانی او را به پسرش مهرداد، که نسبت بخانواده استاتیرا باوفا مانده بود، دادند.

مبحث سوم - شورشها

شورش مصر

بالا تر گفته شد (صفحه ۹۳۳) که آمیرته «۱» در دلتای نیل مصون ماند و بواسطه باتلاقیهای این صفحه ایرانیها متعرض او نشدند و نیز تذکر دادیم، که موافق نوشتههای هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۵) باید او هم بعدها دستگیر شده باشد، زیرا مورخ مذکور گوید، که پارسیها پوسی ریس «۲» پسر او را بجای پدر بحکومت شناختند.

پس از آن در زمان داریوش دوم مصریها باز شوریده دور آمیرته نامی جمع شدند، او ایرانیها را از مصر بیرون کرده خود را پادشاه مصر خواند (۴۱۴ - ۴۱۰ ق. م) و پس از اینکه مقام خود را محکم دید خواست، حمله به فینیقیه برد. از این وقایع باید استنباط کرد، که این آمیرته پسر پوسی ریس و نوه آمیرته اول بوده.

بر اثر وقایع مصر داریوش مجبور شد، بحرّیه ای که میخواست با اختیار لاسدمونیها بگذارد، برای دفاع فینیقیه بکار اندازد. جنگ با مصر صریحا معلوم نیست، چه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۳

نتیجه داده، زیرا مورّخین یونانی در این باب بشرح نپرداخته‌اند، ولی نوشته‌ای از الفان تین مستعمره یهودی در مصر بزبان آرامی بدست آمده، که معروف بکاغذ حصیری استراسبورگ است (۱). مضمون این سند میرساند، که راپورتی بوده راجع بوقایع این زمان، زیرا از سند مزبور دیده میشود، که شورش بتمام مصر سرایت کرده و حتّی کاهنان دورترین نقاط مصر از طرف جنوب در آن شرکت داشته سعی کرده‌اند، که بساخلو ایران در مصر آب و آذوقه نرسد. والی که ارشام نام داشته بدربار رفته، شاید برای اینکه از اوضاع مصر شاه را آگاه کند. سند دیگری هم بدست آمده، که از کاغذهای حصیری آسوآن یعنی مستعمره نظامی یهودی است. (۲) تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش دوّم است و بنابراین در ۴۰۸ ق. م یهودی‌های مزبور داریوش را پادشاه مصر میدانستند. در آزیس بزرگ، که بالاتر ذکرش گذشته، اسنادی یافته‌اند مذهبی، که اسم داریوش را دارد. در این اسناد اسم شاه را مریامن را این تاریخش (۳) نوشته‌اند. بنابر آنچه بالاتر راجع بالقاب و عناوین شاهان هخامنشی در مصر گفته شده (صفحه ۵۷۰) معلوم میشود، که داریوش خواسته از مصریها جذب قلوب کند و باز عناوین فراعنه را پذیرفته و نیز باید در نظر داشت، که مان تن مورّخ مصری مدّت سلطنت داریوش دوّم را بسمت فرعون مصر نوزده سال نوشته و پس از او آمیرته سلسله ۲۸ را افتتاح کرده، ولی سلطنت این سلسله، که فقط از یک نفر تشکیل شده بود، بیش از شش سال دوام نداشته و پس از آن مان تن سلسله ۲۹ را با اسم نفریت (نافرطاس

(۲) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، صفحه ۲۱۹. توضیح آنکه پسامتیک دوّم فرعون مصر (۵۹۴ - ۵۸۹ ق. م) برای جنگ با اهالی نوبی سپاهیان اجیر از یهودی‌ها گرفت و اینها در جزیره الفان تین و نیز در محلی موسوم به سن نین (آسوان) مستعمراتی بنا کردند. موافق مدارکی، که از این محلهها بدست آمده، معلوم گشته، که چون ایرانیها با یهودیها با ملاطفت رفتار میکردند، مصریها اینها را از طرفداران جدّی ایران میدانستند.

(۳) Meriamen -Ra -Intariush) مریامن را، از عناوین فراعنه مصر است و چنانکه بالاتر ذکر شد (را) را زاده نیت مادر خدایان میدانستند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۴

ابو ریحان بیرونی) شروع کرده. بنابراین اطلاعات چنین بنظر میاید، که تقریباً تا آخر سلطنت داریوش دوم یعنی ۴۰۴ ق. م مصر جزو یا دست‌نشانده ایران بوده. این حدس از اینجا تأیید میشود، که باسم آمیخته آثاری در معابد مصر کشف نشده و فقط در یک نوشته، که از الفان تین است، تاریخ را سال پنجم سلطنت او ضبط کرده‌اند و، اگر این نظر را رعایت کنیم، که مصر تا آخر سلطنت داریوش دوم تابع ایران بوده، سال پنجم مزبور ظاهراً با ۴۰۱ یا ۴۰۰ ق. م مطابقت میکند. کلیه اطلاعات ما بر این شورش مصر و اینکه چه وقایعی منجزاً روی داده خیلی کم است و این سال باید سال ۴۰۱ ق. م، یعنی سال سوم پس از فوت داریوش باشد. این آمیخته، چنانکه گفته شد، باید پسر پوسیریس باشد و نام مصری او را آمون‌روت نوشته‌اند.

بنابراین آمیرتئوس یونانی شده آمون‌روت یا آمون‌الروت است. ابو ریحان بیرونی در فهرست فراعنه مصر اسم او را آمرطیوس نوشته و قبل از او ترتیب سلطنت فراعنه را چنین ذکر کرده: آماسیس (که معاصر کوروش بزرگ و کبوجیه بود) بعد: اهل فارس الی داریوش و پس از آن آمرطیوس. معلوم است، که مقصود ابو ریحان از داریوش همین داریوش یعنی داریوش دوم بوده. اما اینکه این شورش به دلتا (مصب نیل) محدود شده یا تمام مصر را فروگرفته و نیز اینکه نتیجه چه شده، معلوم نیست (آثار الباقیه، صفحه ۹۱) «۱». گوت‌شمید ابتدای سلطنت آمیخته را در ۴۰۷ ق. م می‌داند.

شورش ماد

موافق نوشته‌های کزنفون ماد هم در زمان داریوش دوم شوریده، زیرا نویسنده مذکور راجع بوقایع سالی، که مطابق ۴۰۹ ق. م است، گوید در این سال مادی‌ها بر داریوش شوریدند و بعد مطیع گشتند (تاریخ یونان، کتاب ۱، فصل ۲) «۲» از کیفیات اطلاعی نداریم.

مبحث چهارم - روابط ایران و یونان

وقایع داخلی ایران را پی‌درپی ذکر کردیم، تا بعد، که بروابط ایران و یونان

(۱) - چاپ لیپ‌سیگ ۱۹۲۳.

(۲) - 1-2, Hellinica.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۵

رسیدیم، وقایع آن را مرتباً شرح دهیم «۱». پس از بهره‌مندی تیسافرن در گرفتن پی‌سوت‌نس داریوش بوعده خود وفا کرده او را والی لیدیّه و فرنا باز را والی ایالتی کرد، که در ساحل هلس‌پونت واقع بود «۲». در این زمان، چنانکه بالاتر گذشت، جنگهای درونی یونان شروع شده بود و آتن و اسپارت با ابرامی هرچه تمامتر باهم می‌جنگیدند و هر یک از طرفین میخواستند برای غلبه بر دیگری کمکی از ایران بگیرند، ولی تیسافرن از بدو ورود بایالت خود سیاست خود را بر این قرار داد، که تا ممکن است بهیچ کدام از طرفین کمک نکند و، اگر دید طرفی دارد فائق می‌آید، بطرف دیگر کمک کند، تا زمانی که طرف قوی ضعیف گردد و، چون ضعیف بواسطه کمک ایران قوی شد، از رسانیدن کمک دریغ دارد، تا باز از قوت او بکاهد و بدین منوال نه غالب معلوم گردد و نه مغلوب و جنگ هم به درازا کشد. تیسافرن چنین حساب می‌کرد، که در نتیجه جنگ طولانی یونان بقدری ناتوان خواهد گشت، که هیچ‌یک از دول آن دیگر در فکر حمله بمستملکات ایران در آسیای صغیر نخواهد بود.

بنابراین سیاست در اوایل جنگ مزبور تیسافرن چنین تشخیص داد، که ایران هیچگونه کمکی به آتن یا اسپارت نکرده آنها را بخود واگذارد و داریوش هم با این نظر موافق بود، ولی پس از آنکه سفر جنگی آتنی‌ها بجزیره سیسیل کاملاً بعدم بهره‌مندی آنها خاتمه یافت، تیسافرن بدربار ایران پیشنهاد کرد، که دولت به اسپارتیها کمک بکند. جهات این پیشنهاد چنین بود: اولاً آتن در دریاها بر اسپارت برتری داشت و مانع بود از اینکه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در تحت اطاعت ایران در آیند، از طرف دیگر دربار ایران نمیخواست از باج مستعمرات یونانی صرف‌نظر کند و از ولات خود آن را مطالبه میکرد. ثانیاً لیکون آتنی و سپاهیان اجیر آتن به پی‌سوت‌نس، بر ضد

داریوش کمک کرده بودند و آمرگس پسر پی سوت‌نس، که با داریوش مخالفت میکرد، با سپاهیان آتنی در جزیره یازس

(۱) - مآخذ ما در این مبحث کتاب‌های توسیدید و کتاب اوّل و دوّم کزنفون است، که تاریخ یونان را نوشته و نیز کتاب ۱۲ و ۱۳ دیودورسی سی‌لی. معلوم است، که از وقایع آنچه راجع بایران بوده، استخراج شده.

(۲) - (فریگیه سفلی) - کرسی این ایالت راداس کیلیون مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۶

نشسته بود. بالاخره ایرانی‌ها خوب بخاطر داشتند، که زحمات وارده بر آن‌ها از زمان داریوش اوّل تا آن روز، با پیش‌قدمی آتنی‌ها شروع می‌شد و غالباً موافق منظور آن‌ها خاتمه می‌یافت.

اتحاد ایران با اسپارت

بنابر جهاتی که ذکر شد، دربار ایران پیش‌نهاد تیسافرن را پذیرفت و او با خالسیداس (۱) نماینده اسپارت معاهده‌ای بست، که مضمون آن، چنانکه توسیدید گوید (کتاب هشتم، بند ۱۸)، چنین بود: ۱- تمام ممالک و شهرهائی، که در تصرف شاه‌اند یا متعلّق باجداد او بودند، در تحت اطاعت او باقی خواهند ماند. ۲- شاه و لاسدمونیها و متحدین آنها مانع خواهند شد از اینکه آتنی‌ها از این شهرها، که منبع عایدات آنها است، چیزی بهر اسم و رسم که باشد، دریافت دارند. ۳- شاه و لاسدمونیها و متحدین آنان معا با آتنی‌ها جنگ خواهند کرد و جائز نخواهد بود، که شاه یا لاسدمونیها و یا متحدین آنان بی‌رضایت یکدیگر با آتنی‌ها صلح کنند.

۴- اگر کسانی از اتباع شاه بر ضدّ او باشند، دشمن لاسدمونیها و متحدین آنان نیز بشمار خواهند رفت. ۵- اگر کسانی از اتباع لاسدمونیها بر ضدّ آنان قیام کنند، دشمن شاه نیز محسوب خواهند شد (۴۱۴ ق. م).

در آتن همینکه شنیدند اسپارتی‌ها با ایران داخل مذاکره شده‌اند، متوحش گشتند، ولی کاری نتوانستند بکنند. اتحاد ایران با اسپارت باعث شد، که جزیره خیوس و شهر می‌لت بر آتنی‌ها شوریده به تیسافرن تسلیم شدند و تیسافرن ارگی در می‌لت ساخته ساخلوی در آنجا گذاشت. بعد بحرّیه اسپارت حمله بجزیره یازس کرد و، چون آتنی‌ها نتوانستند کاری کنند، سپاهیان اجیر یونانی، که دور آمرگس جمع شده بودند، به تیسافرن اظهار انقیاد کردند، ولی سپاهیان ایرانی نسبت به آمرگس باوفا ماندند. بعد لاسدمونی‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، بهر سری یک در یک گرفته آنها و سایر سکنه یازس را به تیسافرن واگذارند و او آمرگس را بشوش فرستاد و در آنجا گویا او را هم مانند پدرش کشتند. پس از آن

(۱)-Chalcideos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۷

لاسدمونیا پنداشتند، معاهده‌ای، که بین خالسیداس و تیسافرن منعقد شده، ناقص است و، چنانکه می‌شایست و می‌بایست، بنفع اسپارت بسته نشده. این بود که از حضور ترامنس (۱) یکی از رجال خود در تورיום (۲) استفاده کرده معاهده دیگری منعقد کردند. مضمون معاهده این بود: (توسیدید کتاب هشتم، بند ۳۷):

«نظر بموافقتی که بین لاسدمونیا و متحدین آنان از یک طرف و شاه داریوش و اولاد شاه مزبور و تیسافرن از طرف دیگر بعمل آمده، بین آنها صلح و مودّت بشرائط ذیل برقرار خواهد بود: ۱- تمام صفحات و شهرهائی، که متعلق بشاه است یا متعلق به پدر و اجداد او بود معرض جنگ یا خسارتی از طرف لاسدمونیا یا متحدین آنها واقع نخواهند شد. ۲- لاسدمونیا یا متحدین آنان هیچ گونه باجی از این ممالک نخواهند گرفت. شاه داریوش یا تبعه او با لاسدمونیا و متحدین آنان در جنگ نخواهند شد و خسارتی بآنها وارد نخواهند کرد. ۳- اگر لاسدمونیا و متحدین آنها از شاه خواهشی کنند یا شاه از لاسدمونیا و متحدین آنان تقاضائی کند و تقاضای طرفی را طرف دیگر بپذیرد، آنچه در نتیجه آن کنند صحیح خواهد بود. ۴- طرفین معا با آتنی‌ها و متحدین آنان جنگ نخواهند کرد. ۵- اگر بخواهند صلح کنند، عهد صلح باید با شرکت یکدیگر منعقد شود.

۶- هر سپاهی، که بتقاضای شاه در خاک او اقامت کند، مخارجش را باید شاه پردازد. اگر شهری، که با شاه معاهده‌ای منعقد کرده، بر ضد حکومت او باشد، سایر شهرها مخالفت و از حقوق شاه دفاع خواهند کرد. ۷- اگر شهری، که جزو مملکت شاه یا در تحت اطاعت او است، بخاک لاسدمونی‌ها یا متحدین آنان تجاوز کند، شاه مخالفت و از حقوق آنان دفاع خواهد کرد. از مقایسه این معاهده با معاهده اوّلی روشن است، که لاسدمونیها و متحدین آنان خواسته‌اند از مسؤولیت خود بکاهند و با این نظر هر تعهدی که لاسدمونیها راجع بعدم تجاوز بمستملکات شاه کرده‌اند، نسبت بخودشان و متحدینشان است، نه نسبت به آتنیها

(۱)-Theramenes.

(۲)-Thurium.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۸

و متحدین آنان. بنابراین لاسدمونی‌ها مسؤول تجاوزات آتنی‌ها بخاک ایران و خسارات وارده از این جهت نشده‌اند و دیگر اینکه مخارج قشون لاسدمونی، که بمیل شاه داخل خاک ایران می‌شود، بعهده شاه است و نیز طرفین حق دلتنگی یا رنجش از یکدیگر از بابت عواقب تقاضائی، که کرده‌اند، ندارند. علاوه بر این باید در نظر داشت، که در معاهده اوّلی بند اوّل فوق‌العاده بنفع ایران بود و، چون نمیتوان گفت، که لاسدمونیها بمعنی آن پی نبرده معاهده را امضاء کرده بودند، این بند میرساند، که در آن موقع لاسدمونی‌ها احتیاج شدید بکمک ایران داشته‌اند.

در معاهده ثانوی این بند بشکل دیگر ابقاء شده. توضیح آنکه در بند یک معاهده اوّلی تصریح شده: «تمام ممالک و شهرهائی، که در حیطه اقتدار شاه‌اند یا متعلّق باجداد او بوده‌اند، در تحت حکومت او باقی خواهند بود و، چون در زمان داریوش اوّل تراکیّه و مقدونیّه و جزائر بحر الجزائر و در زمان خشایارشا چندی تسّالی و تب و غیره، یعنی یونان شمالی و وسطی، جزو ایران بودند، این ماده بایران حقّ میداد، که این ولایات را استرداد کند. در معاهده دوّم لاسدمونیها و متحدین آنان متعهد میشوند، که ممالک شاه بهمان حدودی، که در معاهده اوّلی تصریح شده، معرض جنگ و

خسارات واقع نگردد و عبارت «باقی خواهد بود» حذف و تا یک اندازه بنفع اسپارت اصلاح شده است.

باری، پس از آنکه تیسافرن تا اندازه‌ای بمقصود خود رسید، یعنی شهر می‌لت و جزیره خیوس تابع ایران شدند، جزیره یازس هم بتصرف ایران درآمد و آمرگس دستگیر گردید، از احتیاج او به لاسدمونیا کاست و نسبت بآنها سرد شد، بخصوص که در این موقع آلسیبیاد «۱» آتنی در نزد تیسافرن بر ضد اسپارتیها کار میکرد.

در اینجا مقتضی است این شخص را معرفی کنیم. آلسیبیاد اصلاً آتنی و از شاگردان سقراط حکیم و مورد محبت و توجه او بود. بعد او بواسطه لیاقت ذاتی و کفایتش رئیس حزب ملی گردید، ولی چون باعلی درجه خودخواه و جاه

(۱)-Aleibiades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۹

طلب بود، پابند اصلی از اصول اخلاقی نبود و ثبات قدم در مسلکی نداشت، چنانکه برای کسب شهرت و جلب توجه عامه نسبت بخود از هیچ وسیله مضایقه نمیکرد. مثلاً سگی داشت گران‌بها، که به ۶ هزار درهم (تقریباً دوهزار و پانصد تومان یا ۲۵ هزار ریال) خریده بود و از حیث هوش و قشنگی و سایر صفات در آتن مثل و مانند نداشت. آلسیبیاد روزی دم چنین سگی را، (۴۸)- قطعه‌ای از روکوب دری در شوش طول ۴۸ سانت، عرض ۴۰

(لوور، نقاشی سن الم گوئیه)

که در تمام آتن معروف بود، برید، تا این قضیه نقل مجالس پای‌تخت و باعث شهرت او گردد. این کار او ضرب المثل شد، چنانکه امروز هم، اگر در اروپا بخواهند کسی را چنین معرفی کنند، که طالب شهرت است نه خواهان نام و افتخار حقیقی، گویند «دم سگ را بریده». این شخص دولت آتن را بجنگ با سیسیل تحریک کرد، ولی سفر جنگی او بشکست فاحش آتنی‌ها تمام شد و او را

مقصر دانسته از آتن بیرون کردند. در این احوال او بطرف لاسدمونیها رفت و برای آنها کار کرد. بعد بقول توسیدید (کتاب هشتم، بند ۴۵) پس از فوت خالسیداس مذکور لاسدمونیها از او ظنین شده در صدد کشتنش برآمدند.

در این وقت او برای حفظ جان خود نزد تیسافرن رفت و شروع بتحریکات بر ضدّ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۰

اسپارت کرده باو گفت: صلاح ایران نیست، این قدر همراهی با اسپارت کند.

شما باید هر دو طرف را نگاه دارید، تا یکی بر دیگری نچربد و بعدها، اگر طرفی تخطّی ب خاک شما کرد، شما بتوانید طرف دیگر را بر ضدّ آن برانگیزید. آتن برای شما بقدر اسپارت خطر ندارد، چه او دولت دریائی است و جزائر را می خواهد، ولی اسپارت، اگر قوی گردد، بقاره دست خواهد انداخت. او امروز مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر بشما میدهد، تا آن را از چنگ آتن بیرون آرد، ولی، همینکه رقیب خود را از میان برد، این مستعمرات را بطریق اولی در دست شما، که خارجی هستید، نخواهد گذاشت. این حرفهای آلسیپاد در مزاج تیسافرن اثر کرد، زیرا سیاست او نیز اقتضا میکرد، که نگذارد هیچ کدام از طرفین قوی گردد. بر اثر این تحریکات تیسافرن به اسپارتیها اعلام کرد، که خزانه ایران بعد از این بجای یک درهم روزانه نیم درهم بهر سپاهی اسپارتی خواهد داد و، برای اینکه اسپارتیها راضی باشند، هدیه ای برای سردار اسپارتی فرستاد (درهم بپول امروز معادل ۹۳ سانتیم طلا بود، که تقریباً چهار ریال و نیم میشود) این قضیه هنگامه ای برپا نکرد و بآرامی گذشت. بعد تیساقرن دید موقع رسیده، که قدری هم آتنیها را استمالت کند، تا از پیشرفت های اسپارت زیاد مأیوس نشوند. بنابراین به آلسیپاد آتنی میدان داده چنین وانمود، که در تحت نفوذ او رفته. چون شخص مذکور هم تلاش میکرد، که تیسافرن را از اتّحاد با اسپارت منصرف سازد و از طرف دیگر روابط خود را با آتن اصلاح کند، با این مقصود بسپاهیان آتنی در سامس رسانید، که او نزد تیسافرن خیلی مقرب است و والی بحرهای او گوش میدهد. آتنیهای مزبور از شنیدن این خبر قوّت قلب یافته درصدد تخریب حزب ملّی آتن برآمدند، زیرا آلسیپاد صریحاً اظهار میکرد، که اگر می خواهد بوطن خود برگردد، فقط برای این است، که حکومت ملی یعنی حکومتی را، که او را بیرون کرده، براندازد و با حکومت عدّه قلیل

همراهی کند. بالحاصل پیشنهاد آلسیباد را در میان قشون آتنی در جزیره سامس موضوع شور قرار دادند و، بعد این خبر بشهر سرایت کرد و چند تن از معروفین سامس برای مذاکرات

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۱

نزد آلسیباد رفتند و او گفت: اگر میخواهید، حالا تیسافرن و بعد شاه دوستان شما باشند، باید حکومت ملی را براندازید و این یگانه وسیله ایست، که بوسیله آن جلب اعتماد شاه را خواهید کرد. پس از آن اشخاص مزبور به سامس مراجعت کرده طرفداران زیاد یافتند و بعد در قشون آتن اعلام کردند، که اگر آلسیباد برگردد و حکومت ملی ملغی شود، شاه دوست آتنی ها گردیده پول خواهد داد.

اکثر آتنی ها از این پیشنهاد رضایت نداشتند، ولی چون میدیدند، که باین وسیله از شاه کمک خرج دریافت خواهند کرد، ساکت ماندند و این پیشنهاد قبول شد.

بعد، هم قسم ها رسولانی به آتن فرستادند، تا در آنجا برای برگشتن آلسیباد و تغییر حکومت ملی اقدام کنند. در قشون آتنی سرداری بود فری نیخوس (۱) نام، که میدانست آلسیباد نه طرفدار حکومت ملی است و نه خواهان حکومت عدّه قلیل، بلکه تمام مقصود او از این تشبّثات این است، که به آتن برگردد و متنفّذ شود.

بنابراین او در نظر گرفت، که با نقشه آلسیباد مخالفت ورزد و، چون میترسید، که آلسیباد بمقصود خود برسد و مخالفت های او را تلافی کند، محرمانه به آس تیوخوس (۲) سردار قشون لاسدمونی اطلاع داد، که آلسیباد برای آتنیها کار میکند و تیسافرن را بطرف آتن میکشاند. او هم قضیه را به آلسیباد گفت و این شخص فوراً قضیه را به هم قسمهای سامس اطلاع داده توصیه کرد، فری نیخوس را بکشند. سردار مزبور، چون خود را در خطر دید، نامه ای بسردار لاسدمونی نوشته او را از افشاء سرّی، که باو سپرده بود، ملامت کرد و گفت: «اگر لاسدمونیها بخواهند موافق راهنمایی من تمام قشون آتنی را ریزرز کنند، اشکالی ندارد و این پیشنهاد من هم مستوجب تویخ و ملامت نیست، چه جان من بواسطه دوستی با لاسدمون در خطر است و دیگر برتری لاسدمون را ترجیح میدهم باین که قربانی بدترین دشمن خود گردم». آس تیوخوس مضمون این نامه

فری‌نیخوس را هم به آلسیباد اطلاع داد. وقتی که این خبر هم به فری‌نیخوس رسید، او فوراً سپاهیان آتنی را جمع کرده، گفت شهر ما بی‌حفاظ است و تمام کشتی‌ها هم نمیتوانند

(۱) Phrynichos.

(۲) Astyochos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۲

ببندر در آیند و، چون لاسدمونیها میخواهند باین جا حمله کنند، بس لازم است دیوار شهر را بسازیم. سپاهیان جدّ کرده دیوار را ساختند و نیرنگ آلسیباد در مقصّر کردن فری‌نیخوس نتیجه نبخشید، چه سپاهیان آتن باور نکردند، که سردار آنها سردار لاسدمونی را برای تسخیر شهر دعوت کرده باشد و پیش خود گفتند، اگر چنین میبود، خود او پیشقدم در ساختن دیوار نمیشد. در این احوال آلسیباد همواره تیسافرن را تحریک میکرد، به آتن نزدیک شود و در تحریکات خود بهره‌مند بود، توضیح آنکه، چون تیسافرن دید، لاسدمونی‌ها بواسطه تقویت ایران در دریا قوی‌تر از آتنی‌ها شده‌اند، ترسید که مبادا دست‌اندازی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر کنند و چنین وانمود، که در تحت نفوذ آلسیباد است و دوستی آتن را ترجیح میدهد. مقارن این زمان نمایندگان سامس وارد آتن شده در مجمع ملّی بیانات خود را کردند. بعض زعمای آتنی، که طرفدار حکومت ملّی بودند، فریاد برآورده گفتند، چگونه آلسیباد را به آتن راه دهیم، و حال آن‌که او قوانین ما را نقض کرده و مردود مذهب است (زمانی که آلسیباد در سیسیل بود، هیکل خدای جنگ ناقص شد و این قضیه را تقصیر او دانستند).

پی‌زاندروس «۱» یکی از نمایندگان سامس مخالفین را دور خود جمع کرده از هر یک جداگانه پرسید: در صورتی که بحرّیه لاسدمون کمتر از بحرّیه آتن نیست و عدّه شهرهائی، که متحدین لاسدمونی‌ها هستند، بیشتر است و از شاه و تیسافرن هم پول میگیرند، شما چگونه میخواهید جمهوری را نجات دهید؟ ولی، اگر آلسیباد را اجازه دهید بیاید و حکومت را تغییر دهید، این رفتار باعث اعتماد شاه شده پول دریافت خواهیم کرد. حالا این کار باید بشود، بعد که از خطر

جستیم، می‌توانیم باز تغییری، که مقتضی باشد، بدهیم، اشخاصی که طرفدار حکومت ملی بودند، نتوانستند باین سؤال جواب بدهند و بالاخره، باوجود آنکه از حکومت عدّه قلیل تنفر داشتند، از ترس خطر راضی شدند، که حکومت ملی ملغی گردد

(۱) - Pisandros.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۳

و ده نفر انتخاب شدند، که نزد تیسافرن بروند و با آلسیباد نیز داخل مذاکره کردند. پی‌زاندروس و رفقای او مطالب خود را به تیسافرن گفتند و آلسیباد نیز از مذاکرات مطلع شده مشی خود را بر این قرار داد، که تیسافرن را از خود نرنجانند و به آتنی‌ها هم بفهماند، که تیسافرن از او شنوائی دارد. بنابراین و نیز چون میدانست، که اتحاد ایران با آتن سر نخواهد گرفت، زیرا تیسافرن از آتن و اسپارت - هر دو - بیم‌ناک بود و غلبه هیچیک را نمیخواست، به تیسافرن گفت شرائط اتحاد را سخت کن، تا آتنی‌ها زیر بار نروند. پس از آن نزد آتنی‌ها رفته آنها را چنین تهدید کرد: اگر پافشاری در قبول نکردن بعض شرائط تیسافرن کنی و موفق نشوی، خودتان مقصرید، زیرا من نفوذ خود را در نزد تیسافرن بکار برده‌ام. با این نقشه آلسیباد در حضور تیسافرن تکالیف زیاد به آتنی‌ها کرد، از قبیل اینکه باید تمام ولایات ینیانی را بایران واگذارند و جزائر همجوار را بایران بدهند و غیره و غیره.

این شرائط، باوجود اینکه سخت بود، پذیرفته شد، بعد در جلسه دیگر آلسیباد گفت: آتنی‌ها، این را هم بدانید، که شاه می‌خواهد یک بحریّه قوی تشکیل دهد.

این بحریّه حق خواهد داشت، که در سواحل مستملکات ایران، هر جا که بخواهد، برود و شما نباید مانع شوید. عدّه کشتی‌ها هم بسته بنظر شاه است. در این موقع آتنی‌ها عنان بردباری را از دست داده این شرط را ردّ کردند و بعد مأیوسانه بعزیره سامس برگشته دانستند، که آلسیباد آنها را فریب داده، او نه فقط نفوذی در مزاج تیسافرن ندارد، بلکه آلت دست او است.

اکنون باید دید، که روابط تیسافرن در خلال این احوال با لاسدمونی‌ها چگونه بود، یعنی در حین بازی با آتنی‌ها، با لاسدمونی‌ها چه میکرد. بالاتر گفته شد، که این والی جیره روزانه سپاهیان اسپارت را از یک درهم مبدل به نیم درهم کرد، بعد وقتی که خواست ظاهراً به آتن نزدیک شود، این نیم درهم را هم به این بهانه، که پول نرسیده، منظمًا پرداخت و پس از چندی صریحاً گفت، که دیگر جیره سپاهیان را نخواهم داد. سردار اسپارتی لیخاس (۱) بر خود پیچید و،

(۱)-Lichas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۴

چون میخواست تیسافرن را نرم کند، در این موقع بخاطر آورد، که معاهده لاسدمون با ایران (معاهده خالسیداس) در صلاح یونان بسته نشده، زیرا بایران حق میدهد، که تمام سواحل آسیای صغیر و جزائر بحر الجزائر و تراکیه و مقدونیّه و تسالی و باوسی و غیره را مطالبه کند. بنابراین مانع از تجدید معاهده شده گفت، اسپارت هرگز چنین معاهده‌ای را مجدداً امضاء نخواهد کرد و بهتر است، که ما از پول ایران صرف نظر کنیم. این حرف‌ها ظاهر کار بود و باطنا لیخاس میخواست تیسافرن را بترساند و پول بگیرد، ولی این تهدید در مزاج تیسافرن اثر نکرد، سردار اسپارتی به لاسدمون رفت و روابط اسپارت با ایران، اگرچه قدری کدر شد، ولی باز در مجرای سابق جریان یافت، زیرا اسپارتی‌ها، از ترس اینکه مبدا تیسافرن با آتن اتحاد کند، روابط خودشان را با او، بهرنحو که بود، حفظ میکردند. بعد، وقتی که آتنی‌ها آزرده‌خاطر از نزد تیسافرن رفتند و او دید، که اینها رنجیده‌اند و روابط با اسپارت هم کدر است، اندیشناک گردیده صلاح خود را چنین تشخیص داد، که با اسپارتی‌ها باز چندی بازی کند. جهات این تصمیم چنین بود: تیسافرن فکر میکرد، اگر جیره سپاهیان اسپارت را نرسانم، ممکن است، که بحرّیه اسپارت مغلوب بحرّیه آتنی گردد. (در این وقت بحرّیه لاسدمونی بواسطه نرسیدن پول بیکار در جزیره رُدس مانده بود) و آتنی‌ها چون بی کمک من بمقصود خود نائل شوند، بنای ضدّیت را با من بگذارند و شاید هم بواسطه کمی آذوقه در شهرهای یونانی مشغول تاخت و تاز گردند. بنابراین بشهر کونس (۱) رفت و برای لاسدمونی‌ها هدایائی فرستاده آنها را طلبید، که به می‌لت آمده عهدی ببندند و وعده کرد،

که جیره سپاهیان لاسدمونی را بپردازد. بر اثر این پیشنهاد، در زمانی که آلسی پیداس «۲» افور «۳» اسپارت بود، بین نمایندگان آن دولت و تیسافرن و هی‌یرامن و پسران فارناسس «۴» نمایندگان شاه در م‌آندر عهدی بدینمضمون منعقد شد

(۱) - Caunos.

(۲) - Alcippidas.

(۳) - افورها، چنانکه بالاتر گفته شد، رجال درجه اول اسپارت بودند و بی‌مشاوره با آنها پادشاهان اسپارت در کارهای دولتی اقدامی نمی‌کردند.

(۴) - Pharnaees.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۵

(توسیدید، کتاب هشتم، بند ۵۸): «۱- تمام مملکت شاه، که در آسیا است در تحت اقتدار شاه باقی خواهد ماند و آنرا چنانکه بخواهد اداره خواهد کرد. ۲- لاسدمونیها و متحدین آنان بمملکت شاه با نیت بد داخل نخواهند شد و شاه هم با نیت بد بمملکت لاسدمونیها و متحدین آنان تجاوز نخواهد کرد. ۳- اگر کسی از لاسدمونیها یا متحدین آنان بخاک ممالک شاه با نیت بد برود، لاسدمونیها و متحدین آنان ممانعت خواهند کرد و، اگر کسی از مملکتی، که در تحت اقتدار شاه است، بر لاسدمونیها یا متحدین آنان قیام کند، شاه با او مخالفت خواهد ورزید. ۴- تیسافرن بحریه کنونی کمک پولی خواهد رسانید، تا بحریه شاه وارد شود. ۵- پس از ورود بحریه شاه، لاسدمونی‌ها یا متحدین آنها مختار خواهند بود بحریه خود را نگاهدارند (یعنی جیره سپاهیان را پرداخته نگذارند متفرق شوند) و اگر بخواهند کمک پولی از تیسافرن دریافت کنند، او خواهد پرداخت، ولی همینکه جنگ تمام شد، لاسدمونی‌ها و متحدین آنان پولی را که دریافت کرده‌اند، پس خواهند داد. ۶- وقتی که بحریه شاه آمد بحریه مزبوره و بحریه لاسدمونی‌ها و متحدین آنان متفقا جنگ خواهند کرد.

این مطلب منوط بنظر تیسافرن و لاسدمونیها و متحدین آنان است و، اگر بخواهند با آتن صلح کنند، با موافقت یکدیگر خواهند کرد».

تفاوت بین این معاهده و معاهده اولی و ثانوی دیده میشود، در بند اول است و معلوم است، که بر اثر اعتراض لیخاس لاسدمونیها طوری این بند را انشاء کرده اند، که شامل مستملکات سابق ایران در اروپا نگردد. این معاهده بقول توسیدید در سال ۱۳ سلطنت داریوش بسته شد (سال بیستم جنگهای پلوپونس).

تیسافرن پس از عقد این معاهده جیره را میرسانید و مانند سابق همواره وعده میداد، که بحرّیه ایران قریبا خواهد رسید، و حال آنکه از آن خبری نبود، زیرا نه فینیقی ها میخواستند مجدداً با آتنی ها دست و گریبان شوند و نه سرداران ایران، که در بحرّیه مذکوره بودند. تیسافرن هم میدانست، که وعده هائی برخلاف حقیقت میدهد و، اگر هم بحرّیه برسد، آنرا بکار نخواهد انداخت، زیرا شکی نداشت، که بحرّیه آتن در مقابل بحرّیه ایران و لاسدمون مضمحل خواهد شد و چنین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۶

پیش آمد، که بجنگ خاتمه میداد، برخلاف سیاست او بود. باوجود این از دادن وعده های بی اساس باکی نداشت، چه سران قشون لاسدمون را با هدایا یا پول خریده بود.

پس از اینکه پی زاندروس از نزد تیسافرن مأیوسانه به سامس برگشت، اهالی این جزیره تصمیم بر ایجاد حکومت عدّه قلیل کرده حکومت ملی را ملغی داشتند و بعد پی زاندروس را به آتن فرستادند، تا این شکل حکومت را در آتن و تمام شهرهای متحدین آن هم برقرار کند. بنابراین حکومت بدست چهارصد نفر برگزیده افتاد و عقیده آنها بر این شد، که با اسپارت صلح کرده بدشمنان داخلی پردازند. این حکومت نظر خوبی نسبت به آلسییاد نداشت، چه او نتوانسته بود مسئله معاهده آتن و ایران را حلّ کند. بنابراین، همینکه آلسییاد اوضاع جدید را با خود مساعد ندید، طرفدار حکومت ملی گردید و به ملّیون وعده داد، که ایران را با سیاست آنها همراه کند. اینها مشعوف شده بجزیره سامس رفتند و آلسییاد گفت: از بحرّیه پارس تشویش نداشته باشید، باوجود قرارداد ایران و اسپارت من میتوانم بحرّیه مزبور را بمنافع آتن بکار اندازم، ولی در ازای

آن باید حقوقی، که از من سلب شده است، برگردد. توضیح آنکه در زمان اخراج او از آتن حقوق مدنی را از او سلب کرده بودند. نماینده‌های ملّیون این شرط را قبول کرده مشعوف شدند، که کار روش خوبی یافته و تقریباً جنگ بهره‌مندی آنها خاتمه خواهد یافت. در این احوال تیسافرن بحرّیه اسپارتی را بکار انداخت و بتوسط آن آیدس و یکی دو جای دیگر را از آتنی‌ها انتزاع کرد، ولی بعد این محل را خیلی کوچک دیده باز نسبت به اسپارته‌ها بی‌مهر شد و نیم درهم جیره روزانه را برید.

سپاهیان اسپارتی گرسنه ماندند و فرنا باز والی شهرهای هلّس پونت برخلاف تیسافرن صلاح دید، که آنها را از این حال بیرون آورد، زیرا باین اندازه مایوس کردن آنها را مقتضی نمیدید. این بود، که آنها را خواست و نواخت و اسپارتی‌ها بیزانس و خرسونس را از آتنی‌ها گرفتند. بعد نرسیدن روزی نیم درهم و گرسنگی سپاهیان باعث شد، که آنها شوریدند و شورش بشهر می‌لت هم سرایت کرد. تیسافرن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۷

در این موقع گفت، بحرّیه ایران رسید. واقعا هم بحرّیه رسید و دارای ۱۴۰ کشتی بود. اسپارته‌ها مشعوف شده به تیسافرن گفتند: فرمان بده، تا حرکت کنیم.

او جواب داد: نه، موافق شأن شاه نیست، که چنین بحرّیه‌ای حرکت بدهد. تأمل کنید، تا عدّه کشتی‌ها به سیصد برسد و مطمئن باشید، که بزودی چنین خواهد شد.

سپس برای اینکه بنماید، که در این کار عجله دارد، شخصا به آس‌پن‌دس «۱» رفت و در آنجا آلسیپاد، که سردار یونانی‌های ملّی شده بود، با سیزده کشتی آتنی رسید.

او همواره بملّیون آتنی اطمینان میداد، که تیسافرن باطنا با آتنی‌ها است و، همینکه بحرّیه ایران تکمیل شود، آنها را بختیار ملّیون خواهد گذارد و، اگر هم شده تخت‌خواب خود را بفروشد، پول به آتنی‌ها خواهد رسانید. بعد او میگفت، تنها چیزی که لازم مییابد این است، که آتن مورد اعتماد تیسافرن گردد و این هم وقتی صورت خواهد گرفت، که او ببیند مرا بآتن خواسته‌اند. چنین بود احوال، که ناگاه هر دو طرف، یعنی آتنی‌های ملّی و اسپارته‌ها دیدند، بحرّیه ایران لنگرها را

کشیده بطرف فینیقیّه رهسپار شد (۲). مین دار (۳) امیر البحر اسپارتی از این قضیه برافروخت و قهر کرده نزد فرنا باز رفت و او از اسپارتیها دلجوئی کرد. دیودور گوید، که تیسافرن باین عذر متعذر شد، که چون پادشاه اعراب و مصریها میخواهند اغتشاشی را در فینیقیّه باعث شوند، مراجعت بحریّه پارسی بمملکت مزبوره لازم بود (کتاب ۱۳، بند ۴۴). دیودور در اینجا و جاهای دیگر اسم تیسافرن را اشتباها فرنا باز نوشته. پس از آن جنگی بین اسپارتیها و آتنیها در نزدیکی سس تس و آیدس روی داد و آتنیها بهره مندی یافتند. شعف آنها را حدی نبود، چه مدت ها بود، که فتحی نکرده بودند. در این احوال فرنا باز نگران شد، که مبادا آتنیها قوی گردند و با اسپارتیها پول و آذوقه رسانید.

چون ذکری از فرنا باز شد، لازم است بگوئیم، که سیاست او هم تقریباً در زمینه

(۱) - Aspendes.

(۲) - یعنی معلوم شد، که تیسافرن اصلاً نمیخواهد بحریّه را برای هیچ یک از طرفین بکار برد.

(۳) - Mindare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۸

سیاست تیسافرن بود، یعنی باطنا نمیخواست آتن یا اسپارت قوی شود، زیرا قوت هر یک را مضرّ برای خود و منافع ایران در آسیای صغیر میپنداشت و عقیده داشت، که با دوام جنگ هر دو بالاخره بایران تسلیم خواهند شد، ولی در مواعید خود راست گوتر از تیسافرن بود و مانند او شتابان از شاخی بشاخ نمیجست. بعضی باین عقیده اند، که بین او و تیسافرن رقابت بود، ولی بنظر چنین میآید، که این رقابت هم ساختگی بوده، یعنی وقتی که اسپارتیها از تیسافرن سخت میرنجیده اند، او قدم پیش نهاده آنها را استمالت میکرده، تا بکلی مأیوس و مغلوب آتنیها نگردند.

باری، پس از فتح آتنیها در دریا تیسافرن دید، در بی اعتنائی خود نسبت با اسپارتیها خیلی تند رفته و باز فوراً رویّه خود را تغییر داده به داردانیل شتافت، تا با امیر البحر اسپارت ملاقات کرده او را از

کمک‌های خود مطمئن سازد. اسپارتی‌ها، چون فریب او را مکرر خورده بودند، حرفهایش را باور نکردند و او برای اطمینان آنان حکم کرد آلسیباد را، که بسمت سردار ملئون آتن با خانه والی مروده داشت، توقیف کنند و انتشار داد، که جهت توقیف این است، که ایران با آتن در حال جنگ میباشد. پس از چندی این خبر بدربار ایران رسید و از او پرسیدند:

«مگر با آتن در جنگ شده‌ای؟». او جواب داد «نه مگر تصمیم کرده‌اید، که با آتن بجنگید؟». در دربار مقصود او را فهمیدند و کسی باور نکرد، که او واقعا با آتن در جنگ شده باشد. از طرف دیگر آلسیباد هم در توقیف گاه خود فهمید، که آنچه در این مدت با تیسافرن میرشته باصطلاح «پنبه شده». پس از چندی او از محبس فرار کرد و خرسونس را گرفته از کشتی‌هائی، که از دریای سیاه می‌آمدند باج گرفت. در این احوال که آتنی‌ها تا اندازه‌ای قوت یافته بودند، اسپارتی‌ها بدین عقیده شدند، که با آتن صلح کنند، ولی فرنا باز صلاح ایران را در آن ندید و بجمع‌آوری قشون و ساختن کشتی‌هائی برای اسپارت پرداخت، تا آن را از خیال صلح بازدارد.

پس از آن زدوخوردهای کوچکی بین آتنی‌ها و سپاهیان فرنا باز روی داد و بالاخره در سال ۲۳ جنگ‌ها (۴۰۸ ق. م) آلسیباد باین خیال افتاد، که بیزانس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۹

و کالسدون را از اسپارتیها بگیرد. او موفق شد و فرنا باز نتوانست ممانعت کند.

پس از آن در موقع مذاکره راجع باین شهر قرار شد، که سفرای آتن مستقیما بدربار ایران رجوع کرده مطالب خود را بگویند و داخل مذاکره شوند، ولی با این شرط، که آتنی‌ها حمله بجاهائی، که جزو مستملکات ایران است، نکنند. آتنی‌ها خوشوقت شدند، چه تصور میکردند، که از مذاکرات مستقیم با دربار نتیجه خواهند گرفت. از طرف دیگر، وقتی که این خبر به اسپارتیها رسید، در تشویش شده بالاخره تصمیم کردند، که آنها هم سفرائی بدربار شوش بفرستند، تا آتنی‌ها تنها بقاضی نرفته باشند. فرنا باز اشکالی نکرد و بنابراین پنجنفر آتنی و دو نفر از اهالی آرگس و چند نفر از اسپارت و اهالی سیراکوز (۱) بدربار ایران روانه شدند.

بواسطه زمستان سفراء در گرد (۲) واقع در فریگیه ماندند و بعد در راه بسواره نظامی ممتاز برخوردند، که از ایران میآمد و معلوم شد، که کوروش پسر شاه بسمت فرمانفرمائی تمام آسیای صغیر، غیر از قسمت هائی که در قلمرو حکمرانی تیسافرن و فرنا باز بود، معین شده و بمقر حکمرانی خود میرود. کوروش سفراء را برگردانیده گفت، بیهوده این راه دور را نیمائید. تمام اختیارات بمن داده شده. هر حرفی دارید، بمن بزنید و ضمناً گفت من بیش از پیش باسپارت کمک خواهم کرد.

بعد، برای اینکه عملاً این نیت خود را نشان بدهد، حکم کرد نگذارند، سفرای آتن با آتن مکاتبه کنند و حتی میخواست حکم توقیف آنها را بدهد، ولی فرنا باز گفت، من قول داده‌ام، که آنها آزاد خواهند بود. کوروش در حال ملتفت نکته شده گفت بسیار خوب، ولی باید در تحت نظر تو باشند. اینها سه سال در کاپادوکیه ماندند و پس از تسخیر آتن بدست اسپارتیها بدانجا برگشتند.

سیاست کوروش، خاتمه جنگ پلوپونس

با ورود کوروش سیاست ایران نسبت ب یونان در مرحله جدیدی داخل شد. او برعکس تیسافرن مطالب خود را واضح گفت و سیاست خود را از بدو ورود روشن کرد.

توضیح آنکه پس از ورود باسیای صغیر با امیر البحر اسپارت موسوم به لیزاندر که شخصی

(۱) - Syracuse) پای تخت سی سیل).

(۲) - Gorde.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۰

مجرّب و بی طمع و سرداری لایق بود، روابط گرمی یافت و بسیار او را نواخت، امیر البحر از تیسافرن شکوه کرد و کوروش او را مطمئن ساخت، که من بعد جیره و آذوقه بحریّه اسپارت را مرتباً خواهد رسانید. بعد گفت: «الآن من پانصد تالان (۱) دارم، پس از آنکه این مبلغ تمام شد، عایدات دیگر در اختیار من است و، اگر لازم باشد، تخت زرین خود را هم فروخته بمخارج این

جنگ می‌رسانم. آتن باید خراب شود». اسپارتیها از این اظهارات کوروش خوشنود شده خواستند، که جیره سپاهیان روزی یک درهم باشد. کوروش جواب داد، که چون در قرارداد روزی نیم درهم معین شده، بیش از آن نمیتوانم بدهم، ولی بعد که کوروش در سر سفره بسلامتی امیر البحر باده نوشیده باو گفت، اگر خواهشی داری بکن، امیر البحر جواب داد: «نیم درهم دیگر برای هر یک سپاهی». این اصرار امیر البحر و اینکه از برای سپاهیان خود کوشش میکرد، کوروش را خوش آمد و خواهش او را پذیرفت. پس از آن بقایای جیره سپاهیان اسپارتی و حقوق یک ماهه آنها را پرداختند و اسپارتیها مشغول تدارکات جنگی گردیدند. از طرف دیگر در آتن دسته ملیون قوت گرفت و آلسیباد، که اکنون با ملیون بود، خواست انتقامی از تیسافرن بکشد. این بود، که بساحل کاریه درآمده خراج و عوارضی از اهالی آن بمقدار صد تالان گرفت و بعد بآتن رفت. از وقتی که او را از آتن اخراج کرده بودند، این شهر را ندیده بود. در آتن او نوید میداد، که سفرای آتن در دربار ایران نتیجه خواهند گرفت و نمیدانست، که آنها در کاپادوکیه مانده‌اند.

پس از چندی، که آلسیباد بجزیره سامس رفت و در آنجا از قضیه مطلع شده فهمید، که مذاکرات آتن با دربار ایران بجائی نخواهد رسید. بر اثر این خبر توسط تیسافرن به کوروش پیغام داد، که صلاح او نیست همراهی با یکی از طرفین کند و باید بگذارد آتنیها و اسپارتیها یکدیگر را بخورند. تیسافرن از این پیغام، که موافق ذوق و سلیقه او بود و خودش مدتها این سیاست را اعمال میکرد، خوشنود شد، ولی کوروش با نفرت این پیشنهاد را رد کرد. وقتی که این خبر در سامس

(۱) - شش میلیون ریال تقریباً.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۱

بآتنیها رسید، چنانکه کزنفون گوید، عده‌ای از ملّاحان کشتیها فرار کردند.

آلسیباد برای اینکه سپاهیان خود را مشغول کند به کوم «۱»، که مطیع آتن بود، رفت و آنرا غارت کرد، ولی اهالی او را تعقیب کردند و اموال غارتی را پس گرفتند.

پس از آن نایب او از اسپارتی‌ها در افس شکست خورد و کشته شد و پانزده کشتی آتنی بدست اسپارتی‌ها افتاد. بر اثر این احوال باز آتنی‌ها با او بددل شدند و سپاهیان آلسیبیاد او را متهم کردند، که عیاش است و در فکر کارش نیست. پس از آن گفتند، که او با فرناباد در مذاکره است، که بحرّیه آتن را باو تسلیم کند. آتنی‌ها بر اثر این اخبار او را معزول کردند و او پس از آن به خرسونس رفته در جاهای محکمی که برای خود ساخته بود، تا آخر جنگ بماند، زیرا فهمید، که زمان او سپری شده است. بعدها فرناباد او را برای خوش آمد لیزاندر بقتل رسانید.

احوال بحرّیه اسپارت چنان بود، که ذکر شد، ولی در این احوال دولت اسپارت لیزاندر را احضار و بجای او امیر البحر دیگری معین کرد. کوروش را این عزل و نصب خوش نیامد و بدین سبب کاللی کراتید (۲) امیر البحر جدید را نپذیرفت و حقوق سپاهیان را نداد. در این موقع باریک امیر البحر باهالی می‌لت و جزائر رجوع کرده، بهر زبانی که بود، پولی از آنها گرفت و پس از آن بطرف جزائر حرکت کرده پیشرفتهائی حاصل کرد و بالاخره بامیر البحر آتنی، که کئن نام داشت، برخورد چون عدّه سفاین اسپارتی‌ها ۱۴۰ و عدّه کشتی‌های آتنی هفتاد بود امیر البحر آتن از جنگ احتراز کرده ببندر می‌تی‌لن درآمد و در اینجا شکستی فاحش خورد.

اسپارتی‌ها سی کشتی گرفته و مابقی را در بندر محاصره کردند. امیر البحر خبر شکست خود را بآتن رسانید و در آن جا جدّ حیرت‌انگیزی بروز داده فوراً یکصد و پنجاه کشتی بکمک او فرستادند. بعد امیر البحر اسپارت در آرگی‌نوز (۳) شکست خورده کشته شد (۴۰۶ ق. م) و دولت اسپارت باز لیزاندر را امیر البحر کرد، چه کوروش دیگری را نمی‌پذیرفت. با ورود لیزاندر اوضاع تغییر کرد. جیره و آذوقه فراوان رسید، شهرهای ینیانی کمک کردند و از همه بیشتر کوروش مساعدت کرد.

(۱) - Cumes)Cymes).

(۲) - Callicratidas.

(۳) - Arginuse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۲

(۴۹) - فیروزآباد - پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نو ساخته شده فلاندن و کست، ایران قدیم، گراوور ۴۰)

در این احوال کوروش بدربار احضار شد. جهت آن ظاهراً این بود، که داریوش، چون نزدیکی مرگ را احساس کرد، خواست او را، که کوچکترین پسرش بود، ببیند، ولی چنین بنظر می‌آید، که این احضار باطنا جهت دیگر داشت، توضیح آن که کوروش از بدو ورود بآسیای صغیر برای محکم کردن مقام خود حالا و مآلاً چنین تشخیص داد، که قشونی در تحت تعلیم صاحب‌منصبان یونانی ترتیب دهد. با این مقصود لازم دانست بیونان نزدیک شود و در میان دول یونانی توجه خود را باسپارت متوجه داشت، زیرا چنین تشخیص داده بود، که طرز حکومت اسپارت و اوضاع آن دولت با مقاصد او بهتر از اوضاع آتن، که دولت دریائی است، موافقت می‌کند. این بود، که برخلاف رویه تیسافرن سیاست خود را روشن و کمک‌های زیاد به اسپارت کرد. تیسافرن از خیالات او مطلع شده دربار را آگاه ساخت و داریوش او را برای دادن توضیحاتی احضار کرد. شاید در احضار او پروشات هم برای اجرای مقاصد خود دست داشته، چنانکه پائین تر جهت این حدس روشن خواهد بود. بهر حال کوروش لیزاندر را بسارد خواسته باو گفت: «من میروم و خزانه را با اموال شخصی و هر چه دارم بتو میسپارم. جنگ را بآخر برسان و هر آنچه برای فتح لازم است از خزانه بردار» پس از آن او را بسمت مأمور ایران برای جنگ با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۳

آتن معین کرده بملاقات پدر شتافت. بعد از چندی یک جنگ دریائی بین اسپارتیها و آتنیها در گرفت، که در تاریخ موسوم بجنگ اگس پ تامس «۱» میباشد (این محل در بالای سس تس واقع بود) در این جنگ آتنیها شکستی فاحش خوردند:

از ۱۸۰ کشتی آتن فقط ۱۲ سفینه فرار کرد و تمام سرداران آتن، باستثنای ک‌نن که فرار کرده بجزیره قبرس پناه برد، گرفتار شدند. پس از آن امیر البحر اسپارت سامس را گرفته مردم آنجا را

مجبور کرد بآتن فرار کنند، با این نقشه که سکنه آتن زیاد شود و آذوقه نداشته باشند، چه امیر البحر راه حمل آذوقه را به آتن از طرف دریای سیاه بریده بود.

احوال آتن

در این وقت احوال آتن فلاکت بار بود و کزنفون آن را چنین توصیف کرده (تاریخ یونان، کتاب ۲، بند ۲): آتنی‌ها که از خشکی و دریا در محاصره بودند، نمیدانستند چه کنند. نه بحرّیه داشتند و نه متحدینی و نه آذوقه. این‌ها منتظر بودند بلیّاتی را تحمل کنند، که خود آتنیها نسبت بمتحدین اسپارت روا داشته بودند، فقط از این جهت، که چرا این دول کوچک متحدین اسپارت شده‌اند. از ترس چنین پیش آمده‌ها، باوجود قحطی و گرسنگی و با اینکه کسان زیاد تلف میشدند، آتنی‌ها نمیخواستند تسلیم شوند، ولی گندم تمام شد و چاره را در این دیدند، که سفرائی نزد لاسدمونیها فرستاده درخواست صلح کنند، باین شرط که دیوارهای پیره «۲» خراب نشود (پیره بندر آتن بود، این بندر را آتنیها پس از جنگ‌های ایران و یونان بسعی و اهتمام تمیستوکل ساخته بودند و دیوارهایی ممتد آن را به آتن اتصال داده بود) ولی آژیس «۳» اسپارتی بآنها جواب داد، که چون اختیاراتی ندارد، سفرا باید باسپارت بروند. آتنی‌ها راضی شدند، که سفرا باسپارت بروند، ولی پس از ورود به سلّاسی «۴»، همینکه افورها (رجال درجه اوّل اسپارت) دانستند، که پیش‌نهاد آنها همان است، که به آژیس کرده‌اند، به آنها پیغام دادند: آمدن شما به اسپارت بی‌حاصل است، مگر اینکه برگردید و پس از

(۱) - Aegos - Potamos.

(۲) - Piree.

(۳) - Agis.

(۴) - Sellasie (این شهر در سرحدّ لاکونی بود).

شور صحیح بیائید (یعنی تمام شرایط را بپذیرید. م.). سفرا این جواب را بمردم ابلاغ کردند و بر اثر این جواب یأسی شدید در همه جا حکمفرما شد. مردم آتن تصوّر میکردند، که آنها را برده‌وار خواهند فروخت و نیز میدیدند، که تا سفیر دیگری بفرستند، عدّه‌ای زیاد از مردم از گرسنگی خواهند مرد. از طرف دیگر کسی جرئت نمیکرد پیشنهاد خراب شدن دیوار آتن و پیره را بکند، زیرا آریستوکرات، «۱» که گفته بود، باید شرایط اسپارتی‌ها را قبول کرد، بمحبس افتاده بود و شرایط اسپارتهای این بود، که دیوار آتن و پیره از هر طرف (این بندر را دو دیوار با آتن اتصال میداد) بمسافت ده استاد (تقریباً ۱۸۵۰ ذرع) خراب شود. اینکه سهل است آتنی‌ها قرار داده بودند، که این مسئله موضوع مشورتی واقع نشود. احوال چنین بود، تا اینکه ترامن «۲» اظهار کرد، که اگر بخواهند او را نزد لیزاندر امیر البحر اسپارت بفرستند، خواهد توانست بفهمد، که مقصود اسپارتی‌ها از خراب کردن دیوارها اسارت آتن است یا میخواهند اجرای مقاصد خودشان را تأمین کنند. آتنی‌ها او را نزد امیر البحر اسپارتی فرستادند و او بیش از سه ماه نزد لیزاندر بماند، زیرا تصوّر میکرد، که قحطی آتنی‌ها را بقبول تمام شرایط اسپارت مجبور خواهد کرد. در ماه چهارم ترامن برگشت و گفت، که لیزاندر مرا نگاهداشته بود و بالاخره بمن جواب داد، که او اختیاراتی برای مذاکره صلح ندارد و باید ترامن با اسپارت نزد افورها برود. پس از این جواب مردم آتن سفارتی مرکّب از ده نفر، که دهمینش همان ترامن بود، با اسپارت فرستادند و لیزاندر هم آریستوت «۳» را، که از آتن اخراج کرده بودند، نزد افورها فرستاده پیغام داد: من بآتنی‌ها گفته‌ام، که فقط شما (یعنی افورها) میتوانید حکم صلح یا جنگ واقع شوید. پس از ورود ترامن و سایر سفرا به سلّاسی افورها پرسیدند، قصد شما چیست و آنها جواب دادند، که اختیاراتی برای عقد عهد صلح داریم. پس از آن افورها مجلسی از یونانیهای متحد تشکیل کردند و کرنّی‌ها، تبی‌ها و سایر یونانیها جواب دادند، که نباید داخل هیچ نوع مذاکره‌ای با آتن شد، بل باید آن را از بیخ و بن خراب کرد. لاسدمونیها

(۱)-Aristocrate.

(۲)-Theramene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۵

گفتند، که نمی خواهند شهری را، که در مواقع خطرناک خدماتی بزرگ بیونان کرده، باسارت افکنند. پس از آن عهد صلح بدین شرایط بسته شد: دیوارهای ممتد آتن و استحکامات پیره خراب خواهد شد. آتنی‌ها بجز دوازده کشتی تمام بحریه خودشان را تسلیم خواهند کرد. دوستان و دشمنان اسپارت دوستان و دشمنان آتن خواهند بود، بهر جا لاسدمونیها بروند، آتنی‌ها از دنبال آنان خواهند رفت و تبعیدشدگان آتن مجاز خواهند بود بشهر مزبور برگردند. ترامن و رفقای او به آتن برگشته نتیجه را اعلام کردند. در بدو ورود انبوه مردم آنها را احاطه کرده بودند، زیرا میترسیدند، که سفرای بی‌عقد عهد صلح برگشته باشند. روز دیگر سفرای نتیجه مأموریت را بمردم اظهار داشتند و، چون قحطی آذوقه آخرین رمق را از دست سکنه می‌ربود، گفتند، که باید این شرایط را قبول کرد. چند نفر مخالفت کردند، ولی اکثر مردم این پیشنهاد را پذیرفتند و فرمانی صادر شد، که شرایط پذیرفته گردد.

«وای بر مغلوبین» (۱)

چنان بود توصیف کرنفون که ذکر شد. پس از آن امیر البحر اسپارت وارد شهری گردید، که از گرسنگی آخرین رمق خود را از دست میداد و کوچه‌های آن پر بود از مرده‌ها یا اشخاصیکه جان میکنند. سردار فاتح بمحض ورود امر کرد اسلحه‌خانه‌ها را خراب کنند.

کشتی‌هائی را، که میساختند، بسوزند و دیوارهای آتن را تا پیره و استحکامات این بندر را از بیخ‌وبن بrafکنند. بر اثر این حکم نیمی از زنان اسپارتی مینواختند و زنان و کودکان آتنی گروه گروه بر حسب اجبار سرهاشان را با تاج گل‌های رنگارنگ زینت داده میرقصیدند و دیوارها خراب میشد. چنین بود عاقبت جنگ پلوپونس یا جنگهای داخلی یونان که ۲۷ سال طول کشید (۴۳۱-۴۰۴ ق.م) و بالاخره آتن و متحدین آن را از پای درآورد (۴۰۴ ق.م).

پس از آن حکومت آتن از طرف اسپارتهایا به لیزاندر محوّل شد و سی نفر از

(۱) - اگرچه این عبارت را برن نیوس سردار گالی نسبت برومیاها استعمال کرده، ولی معنای آن با این مورد هم صدق میکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۶

آتنی‌ها بتصویب دولت اسپارت انتخاب شدند، که امور آتن را اداره کنند. اینها ظلم و تعدی زیاد بمردم آتن کردند و بعد خواستند دشمنان خودشان را نابود کنند. از جمله آلسیباد بود، که فرار کرد تا بدربار ایران رود، ولی در عرض راه او را یافته منزلش را آتش زدند و در این حریق او هم بسوخت. راجع بمقدار پولی، که دربار ایران باسپارتهای داده بود اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی کزنفون گوید، لیزاندر از وجوهی که کوروش باختر او گذارده بود و میبایست بمخارج جنگ برسد، مبلغ یکصد و هفتاد تالان نقره «۱» زیاد آورد و آن را با غنائم و علامات فتح بدولت اسپارت تسلیم کرد (تاریخ یونان، کتاب ۲، فصل ۳).

در موقع ورود اسپارتهای به آتن و کارهایی، که در آنجا کردند، یکنفر سپاهی ایران نبود، ولی معلوم است، که سیاست کوروش و پول وافری، که او بامیر البحر اسپارت داد، فتح را نصیب لاسدمونی‌ها کرد و آتن را، که میخواست یک امپراطوری یونانی تشکیل دهد و اوّل دولت بحری عالم آن زمان گردیده بود، باین حال پرمالافکنده از هستی ساقط ساخت. باین سؤال، که فتح اسپارت و این حال آتن از نظر منافع ایران صحیح بوده یا نه، وقایعی، که ذکرش بیاید، جواب خواهد داد. ولی این نکته مسلم است، که ایران بدست اسپارتهای تلافی کارهایی را کرد، که از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا بآسیا تا صلح سیمون آتنیها در مستملکات ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر مرتکب شده بودند.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که شرح جنگهای پلوپونس را دیگران هم نوشته‌اند، مثلاً کزنفون (تاریخ یونان، کتاب اوّل و از کتاب دوّم فصل ۱-۳)، دیودور (کتاب ۱۲-۱۳) و ژوستین (کتاب ۵)، ولی هیچکدام وقایع این جنگها و روابط ایران و یونان را در این مدّت مدید مانند توسیدید روشن نکرده‌اند. بنابراین ونیز از این نظر، که توسیدید خودش در مدّت ۲۱ سال از ابتدای این جنگ در این جنگها شرکت داشته یا شاهد قضایا بوده (توسیدید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۷

(۵۰) - این تاریخش مریامن را

عنوان داریوش دوم بخط مصری (از کتاب، راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

کتاب ۸، بند ۱۰۹) و بعلاوه مورخ درست نویسی است، ما نوشته های او را متابعت کرده ایم. از کتاب مذکور کزنفون هم استفاده شده است، زیرا او هم از مورخین معاصر بوده، و حال آنکه دیودور و ژوستن چهار یا شش قرن بعد وقایع این جنگ را نوشته اند. نوشته های آنها تقریباً در همان زمینه است، که ذکر شد، ولی مختصرتر میباشد. این هم معلوم است، که مقصود ما نوشتن تاریخ این جنگ های درونی یونان نبوده، بل خواسته ایم وقایعی را، که بتاریخ ایران مربوط است، شرح دهیم و، اگر هم در مواردی از این مقصود قدری دور شده ایم، برای روشن کردن جهات واقعه ای یا تفهیم موضوع اصلی بوده.

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش، فوت او

بنای معبد یهود در اورشلیم

در توریه (کتاب عزرا، باب پنجم و ششم) ذکری از داریوش دوم شده، که مفادش این است: چون فرمانی، که در زمان کوروش راجع بساختن خانه خدا صادر شده بود، بواسطه دسائس معاندین یهود، اجرا نشد و در زمان ارتخشثاهم (مقصود اردشیر اول است) معاندین القاء شبهه کرده نگذارند فرمان کوروش راجع بساختن این معبد اجرا گردد، در زمان داریوش ملّت یهود فرمان کوروش را تذکر داده خواستار شد امر شود فرمان مزبور را در خزانه شاه، که در بابل است، بیابند و فرمانی برای اجرای آن صادر کنند. داریوش فرمود چنین کنند و در کتابخانه بابل، که خزانه ها در آنجا بود، تفحص کردند و در قصر احمنا، که در ولایت مادیان است، طوماری یافتند و تذکره ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: «در سال اول کوروش پادشاه، همین

کوروش پادشاه درباره خانه خدا در اورشلیم فرمان داد، که آن خانه بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش همان قدر باشد با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو و خرجش از خزانه پادشاه داده شود و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را، که نبوکدنصر از هیکل اورشلیم گرفته بابل آورده بود، پس بدهند و آنها را بازبرند و بخانه خدا گذارند». پس از آن داریوش فرمانی صادر کرد بدین مضمون: «پس حال ای تتنای والی ماورای نهر» (۱) «شتربوزنای» (۲) و رفقای شما و افر سکیانیکه آن طرف نهر میباشید» (۳) از آن جا دور شوید و بکار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا کنند و فرمانی نیز از من صادر شده، که شما با این مشایخ یهود برای بنا کردن این خانه خدا چگونه رفتار کنید. از مال خاص پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر خرج باین مردمان بلا تأخیر داده شود، تا معطل نباشند و ما محتاج ایشان را از گاو و قوچ ها و بره ها بجهت قربانی و سوختن برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن برحسب قول کاهنانی، که در اورشلیم هستند، روزبروز بایشان بی کم و زیاد بدهند، تا آنکه هدایائی خوش بو برای خدای آسمان بگذارند و برای عمر پادشاه و پسرانش دعا کنند و دیگر فرمانی از من صادر شد، که هر که این حکم را تبدیل کند از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او بواسطه این عمل مزبله گردد و آن خدا، که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده، هر پادشاه یا قوم را، که دست خود را برای تغییر این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز کند، هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تأخیر انجام شود». بعد عزرا گوید، که این معبد در سوّم آزار، سال ششم سلطنت داریوش، بانجام رسید و کاهنان و لاویان و آنهائیکه از اسارت برگشته بودند این خانه خدا را با شادی تبریک گفتند. از این جا معلوم است، که فرمان کوروش بزرگ بواسطه مخالفت یهودی ها با یکدیگر

(۱) - حاکم ایران در فلسطین.

(۲) - والی سوریه (مصحف خشرپوان است).

(۳) - طوایفی، که در سامره سکنی داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۹

در زمان داریوش دوّم اجرا شده (بصفحات ۹۴۵-۹۵۱ رجوع شود).

شورش کردوخ‌ها

از فحوای نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر، «۱» کتاب ۳، فصل ۵) چنین استنباط میشود، که یکی از وقایع آخر سلطنت داریوش دوّم شورش کردوخ‌ها یا کردوک‌ها بوده. این مردم در کوه‌های نواحی علیای دجله از طرف دست چپ میزیستند و بعض نویسندگان آنها را با نیاکان کردهای کنونی تطبیق کرده‌اند. بهر حال کزنفون گوید، که شاه پارس با ۱۲۰ هزار سپاهی برای تدمیر شورشیان حرکت کرد، ولی از جهت مواقع محکم کردوخ‌ها و صعوبت عملیات در گردنه‌ها بهره‌مندی نیافت. معلوم نیست، که شاه پارس کیست. چون اردشیر دوّم پس از جلوس بتخت بجنگ کوروش کوچک اشتغال داشت، باید گفت، که مقصود نویسنده مزبور داریوش دوّم بوده.

فوت داریوش دوّم، صفات او

این شاه در ۴۰۴ ق.م درگذشت و مدّت سلطنتش ۱۹ یا ۲۰ سال بود (۴۲۴-۴۰۴ ق.م) ولی کتزیاس ۳۷ سال نوشته. داریوش دوّم از هیچ حیث پدر جدّ خود داریوش اوّل شباهت نداشت. در زمان این شاه، چنانکه قتل‌های متعدّد در خانواده سلطنت و شورش‌های پی‌درپی در ایالات نشان میدهد، خاندان هخامنشی و دربار در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو بانقراض می‌رفت. از خصائص سلطنت این شاه یکی دخالت زنها و خواجه‌سرایان بامور دولتی است، که بالاتر نمونه‌هایی از آن ذکر شد و دیگری عدم توجّه بامور لشکری و خراب شدن سپاه ایران. درباری، که خواجه‌سرایان و زنان در آن میدان یافته بودند، درباری که دست‌خوش بوالهوسیه‌ها و کینه‌ورزیهای پروشات بود، درخشندگی و استحکام و ابهت سابق را از دست داد.

پاداش خدمتگذاران و مجازات مسامحه کاران یا طالبان منافع شخصی کمتر مورد توجه گردید و انضباط زمان داریوش اول، که بقول هرودوت میگفت: «بقدر دانه‌های انار مگایز می‌خواهم» فراموش شد. برای ترقی و تعالی، ابراز لیاقت و فداکاری لزومی نداشت، بل کافی بود، که هریک از ولات یا سرداران زن یا خواجه‌سرائی

(۱) - 5. ch ,III ,Anabase.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۰

را در دربار حامی خود قرار دهد و در مقابل اوامر پروشات بی چون و چرا خم گردد، تا تمام آرزوهای خود برسد. اما قشون، چون قسمت اعظم آن چریکی بود و سپاهیان چریکی بیشتر مطیع رؤساء خود می‌باشند، رضامندی یا عدم رضایت آنان از شاه و دربارش، در فداکاری یا بی‌قیدی دخالته تام داشت و، چون اوضاع دربار چنان بود، که نه رؤساء سپاه وفاداری سابق را داشتند و نه شاه می‌توانست بآنها اعتماد کند، تمامی این جهات بهم دست داده باعث شد، که شاه، بجای اعمال قوه، پول خرج کند و این و آن را بخرد. بعد، که جنگ پلوپونس پیش آمد، ولات ایران در آسیای صغیر نیز همین رویه را تعقیب کردند و بالتّیجه قشون مورد احتیاج و طرف توجه نشد و عاطل و باطل مانده خراب گردید.

پس از فوت داریوش پروشات مدّت‌ها بقوّت و اقتدار خود باقی ماند و، چنانکه بیاید، در سلطنت پسرش اردشیر دوّم همواره بدسائس و جنایت‌های خود مداومت داد و با این رویه می‌شوم بیش از پیش از ابّهت دربار هخامنشی کاست. از آن‌چه در باب وقایع سلطنت داریوش دوّم گفته شد، معلوم است، که او ایران را، ضعیف‌تر از آنکه باو رسیده بود، گذاشت و درگذشت.

راجع بخانواده داریوش دوّم اطلاعات ما کم است. چنانکه گذشت، کتزیاس گوید، که پروشات زن داریوش باو میگفته، که سیزده نفر اولاد داشته، ولی اکثر آنها در گذشته‌اند. از اولاد داریوش، اشخاصی، که اسمشان در تاریخ مانده، اینهايند:

۱- ارشک، که پسر بزرگتر بود و، بعد از اینکه بتخت نشست، موسوم به اردشیر شد.

۲- کوروش، که در تاریخ معروف به کوروش کوچک است. ۳- آمس تریس، که شوهر تری تخم بود. ۴- آرتستس «۱». ۵- اکزاترس «۲» (یا اکساندرس «۳»). ۶- استانس «۴». بنابراین باید گفت، که هفت نفر دیگر در حیات داریوش دوم در گذشته بودند. پلوتارک، چنانکه بیاید، اسامی چهار پسر را ذکر می کند.

(۱)- Artostes.

(۲)- Oxathres.

(۳)- Oxandres.

(۴)- Ostanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۱

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته اند: در کتیبه های هخامنشی پارسی قدیم - ارت خشتر، در توریۀ (کتاب عزرا و کتاب نحما) - ارت خشثنا، نویسندگان یونانی مانند دیودور، آریان، سترابون و پولی - «۱» آرتاکسرک سس، کتزیاس - آرت کسرک سس، از نویسندگان قرون اسلامی: ابن الندیم الوراق، صاحب کتاب الفهرست - ارطخشث «۲»، ابو ریحان بیرونی - ارطخشث و اردشیر بن دار الثانی. در داستان های ما این اردشیر با اردشیر اوّل و سوّم یک نفر شده اند و از سه شاه فقط اسم اردشیر اوّل (دراز دست) باقی مانده. از نویسندگان قرون اسلامی، آنهاییکه از مدارک شرقی استفاده کرده اند، یعنی طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و غیره مانند داستانها فقط اسم اردشیر دراز دست را ذکر کرده اند.

یونانی‌ها برای امتیاز این اردشیر از اردشیر اول او را من مون «۳» گفته‌اند، که بمعنی باحافظه است، زیرا، چنانکه پلوتارک نوشته حافظه خوبی داشته است. بعضی گمان میکنند، که این لقب را پیارسی قدیم ابی‌یه‌تاک «۴» می‌گفته‌اند. ابو الفرج اسم او را ارطحشت الثانی ضبط کرده. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱) «داریوش از پروشات چهار پسر داشت: اول اردشیر، که بزرگتر از همه بود. بعد کوروش، آستان «۵» و اگزاثر «۶». اردشیر در ابتداء آرزیکاس نام داشت. اگرچه دی‌نن او را آرتس «۷» مینامد و، هرچند کتزیاس تاریخ خود را از افسانه‌های سخیف و مضحک پر کرده، باوجود این باور کردنی نیست تصوّر کنیم، که کتزیاس حتی اسم شاهی را، که در دربارش طیب خود او، زن، مادر و اولادش بوده، نمیدانسته» مقصود پلوتارک این است، که دی‌نن اشتباه کرده و قول کتزیاس صحیح است، ولی وقتی که

(۱)–Polyene.

(۲)–34. Iran .Nam .Marburg ,1895 p.

(۳)–Mnemon.

(۴)–Abiataka بنابر تفسیر (هسی فیوس) اِپَر تصوّر کرده، که (ابی‌یه‌تاک) ترجمه من مون است (مادیها، صفحه ۲۲۹).

(۵)–Ostane.

(۶)–Oxathre.

(۷)–Oartes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۲

بنوشته‌های کتزیاس رجوع میکنیم، می‌بینیم، که او اسم اردشیر را آرزاکس «۱» نوشته (پرسی‌کا، کتاب ۱۹) نه آرزیکاس. پس بهمان دلیل، که پلوتارک ذکر کرده، باید گفت، که آرزیکاس

پلوتارک مصحف آرزاکس است و، چون (چنانکه بیاید) یونانیها ارشکهای سلسله اشکانی را آرزاکس مینامیدند، پس شکی نیست، که اسم این شاه در ابتداء، یعنی قبل از جلوس بتخت، ارشک بوده و آرزاکس یونانی شده آن است.

نسب

چنانکه بالاتر گفته شد، پدر او داریوش دوم بود و مادرش پروشات خواهر همان داریوش (چنانکه گذشت، کتزیاس پروشات را خاله داریوش دانسته).

مبحث دوم- وقایع بدو سلطنت

سوء قصد نسبت به اردشیر

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱-۲): کوروش از طفولیت تندخو و شدید العمل بود، اما اردشیر رفتاری ملایم و حسّیّاتی معتدل داشت. او بحکم شاه و ملکه زنی خردمند و زیبا ازدواج کرد و بعدها برخلاف میل آنان این زن را نگاه داشت (مقصود قضیه تری تخم است).

پروشات کوروش را بیش از اردشیر دوست میداشت و میخواست تخت و تاج شاهی پس از فوت داریوش نصیب او گردد. بنابراین، همینکه شاه ناخوش شد، ملکه او را از ایالت سواحل دریاها احضار کرد و کوروش، بامید اینکه مادرش او را ولیعهد خواهد کرد، بمقر سلطنت پدر شتافت. پروشات برای اجرای خیال خود بهمان دلیل متشبّث شد، که وقتی خشیارشا بتحریک دمارات متمسّک شده بود، توضیح آنکه ملکه بشاه گفت: من ارشک را وقتی زائیدم، که تو یک شخص عادی بودی، ولی کوروش را زمانی، که من ملکه بودم. این دلیل در مزاج شاه اثر نکرد، زیرا اعلام کرد، که ارشک جانشین او است و موسوم به اردشیر خواهد بود. بعد کوروش را والی لیدیّه و صفحات دریائی و سردار کرد (شاید این یگانه دفعه‌ای بوده، که داریوش در مقابل نیرنگ‌ها و اصرار پروشات مقاومت کرده). بعد از

(۵۱) - فیروزآباد، آتشکده - زمانی که برپا بوده (پرووشی‌پیه، ج ۵، ص ۶۴۶)

فوت داریوش اردشیر به پاسارگاد رفت، تا در آن جا بوسیله کاهنان آداب تاجگذاری را بعمل آرد. در این شهر معبدی هست، که متعلق به ربّه النّوع جنگ است و باید حدس زد، که معبد می‌نرو می‌باشد (می‌نرو، چنانکه بالاتر ذکر شده، در نزد یونانی‌ها ربّه النّوع عقل و جنگ بود. معبد پاسارگاد معبد اناهیتا (ناهید) بوده و یونانی‌ها این یزت را با می‌نرو تطبیق میکردند. از اناهیتا سخن در پیش است. م.) موافق آداب، شاه می‌بایست داخل معبد شده و لباس خود را کنده لباسی را، که کوروش قدیم (مقصود کوروش بزرگ است)، قبل از این که بشاهی رسیده باشد، میپوشید در بر کند و، پس از اینکه قدری انجیر خشک خورد، برگ تربنت «۱» را بجود و مشروبی بیاشامد، که از سرکه و شیر ترکیب شده. اگر آداب دیگری برحسب قانون مقرر است، فقط معلوم کاهنان می‌باشد. در حینی که اردشیر میخواست آداب مذهبی را بجا آرد، تیسافرن او را آگاه کرد، که کوروش سوءقصد نسبت باو دارد و برای تأیید این خبر کاهنی را، که سابقاً مربّی کوروش بود و متأسف از اینکه او شاه نشده، نزد اردشیر آورد. او شهادت داد، که کوروش

(۱) - تربنت درخت عصیر یا ضمع سقزی است، ولی چنین بنظر می‌آید، که پلوتارک اشتباه کرده و این برگ گیاه (هئومه) بوده، که چنانکه در قرون بعد دیده میشود، زرتشتیان در موقع آداب مذهبی استعمال میکردند و درست معلوم نیست چه گیاهی بوده.

قصد دارد در حین اجرای آداب مذهبی بشاه حمله کرده او را بکشد. بعضی گویند، که بمجرّد این اسناد کوروش توقیف شد. برخی باین عقیده‌اند، که کوروش داخل معبد شده پنهان گردید و کاهن مزبور قصد او را آشکار کرد. بهر حال پس از آن اردشیر حکم اعدام کوروش را داد و، همینکه این خبر به پروشات رسید، دوان آمد و پسر خود را در آغوش کشیده بدن او را با گیسوان خود پوشید، گردن خود را بگردن او چسباند و چنان او را در بر گرفت، که جلّاد نمیتوانست

ضربتی به کوروش وارد آورد، بی اینکه آن ضربت به پروشات هم اصابت کند. پس از اینکار ملکه فریادها برآورد، شیون‌ها کرد و چندان عجز و الحاح نمود و قسم داد و قسم خورد، تا بالاخره شاه از تقصیر کوروش درگذشت و حکم کرد، که فوراً بایالت خود برگردد.

کوروش پس از آن بطرف لیدیّه حرکت کرد و، چنانکه بیاید، در آنجا یاغی شد.

قبل از اینکه بشرح یاغی گری کوروش پردازیم، لازم است شمه‌ای از اردشیر و احوال او بگوئیم. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۴-۵) در مزاج شاه یک کندی طبیعی بود، که مردم آن را بملاطفت و ملایمت تعبیر میکردند. اردشیر بنام و رفتار هم‌اسم خود اردشیر درازدست رشک میبرد و میخواست مانند او رفتار کند.

همه باو دست‌رسی داشتند، پادشاهائی، که میداد عالی و موافق لیاقت اشخاص بود، در مجازات‌ها از حدّ اعتدال تجاوز نمیکرد و آنچه باعث وهن بود از مجازات‌ها می‌کاست. هدایائی که باو میدادند، با روی خوش می‌پذیرفت و بشاشت او در این موقع مقابلی میکرد با مسرت اشخاصی، که باو هدیه میدادند یا از او هدیه میگرفتند.

اطوار خوشی، که در موقع دادن هدیه بکسی، می‌نمود، بر نیکی فطرت و کردارش گواهی میداد. او کوچک‌ترین هدیه را با مسرت می‌پذیرفت. یک روز شخصی امیزوس «۱» نام انار فوق‌العاده درشتی باو هدیه کرد و اردشیر گفت: «قسم به میثر (مهر)، که اگر شهر کوچکی را باین شخص بسپارند، او میتواند آن را بزرگ کند».

در یکی از مسافرت‌های او، وقتی که همه باو تقدیمی میدادند، کاسب فقیری،

(۱)- Omissus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۵

چون چیزی نداشت بدهد، بطرف رودی دوید و دو دست خود را پر از آب کرده نزد او آورد. اردشیر را این کار او بسیار خوش آمد و جامی برای او فرستاد، که پر از هزار در یک طلا بود «۱».

روزی اردشیر شنید، که او کلیداس (۲) نامی از اهل لاسدمون نسبت باو حرفی زده، که جسارت است. بر اثر آن یکی از صاحب منصبان را فرمود، باو بگوید: «تو مختاری بر علیه شاه آنچه خواهی بگوئی و شاه هم میتواند آنچه خواهد بگوید و بکند». تیری باذ (۳) روزی در شکارگاه بشاه نشان داد، که لباسش پاره شده. او در جواب گفت، چه کنم؟ تیری باذ گفت، لباسی دیگر بپوش و این لباس را، که در تن داری بمن ده. اردشیر جواب داد، این لباس را بتو میدهم، ولی اجازه نمیدهم، که آن را در بر کنی. تیری باذ، که شخصی سبک مغز بود، فوراً لباس را پوشید و خود را با زینت‌هائی از زر، که فقط ملکه حق استعمال آن را داشت، آراست. همه از رفتار تیری باذ، که برخلاف قانون بود، خشمناک شدند، ولی اردشیر خندیده گفت: «تیری باذ این تزیینات را بتو دادم، تا آن را مانند زنی استعمال کنی و این لباس را هم مانند دیوانه‌ای بپوشی». رسم دربار پارسی چنین بود، که کسی در سر میز شاه، بجز مادر و زنش، غذا نمیخورد و زن شاه پائین تر از او و مادرش بالاتر مینشست. اردشیر، استان و اغزاثر، دو برادر جوان خود را نیز بر سر میزش نشاند. از همه بیشتر این حرکت استاتیرا پارسی‌ها را خوش آمد: این ملکه در تخت روان باز و بی پرده حرکت میکرد و باشخاصی از زنان اتباع خود اجازه میداد، که باو نزدیک شده درودش گویند.

مبحث سوم- یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر

تدارکات او

کوروش پس از ورود به آسیای صغیر تصمیم کرد، که با اردشیر بجنگد و نظر باین مقصود با لاسدمونی‌ها مربوط شد: از آن‌ها سپاهیان اجیر خواست و وعده کرد باشخاصی، که پیاده هستند، اسب بدهد،

(۱)- تقریباً ۱۸۵۰۰ فرنک طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

(۲)- Euclidas.

(۳)- Tiribaze.

برای سواران ازابه‌هایی تهیه کند، بکسانی که زمین دارند، دهاتی و بانهائی که ده دارند، شهرهائی ببخشد و جیره افراد را بقدر کفایت بپردازد. چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۶)، در مکاتباتش خودستائی کرده میگفت، دل او از دل برادرش بزرگتر است و خود او در فلسفه و در سحر از برادر داناتر. شراب بیش از برادر خود مینوشد و بهتر تحمّل اثرات آن را میکند. اردشیر بعکس بقدری لطیف و نرم است، که نه میتواند در موقع شکار کردن بر اسب نشیند و نه در جنگ بر گردونه‌ای قرار گیرد. علاوه بر سپاه لاسدمونی، کوروش بتوسط طرفداران خود، که زیاد بودند، در نهان سپاهی بزرگ از ممالک ایران تهیّه میکرد، با پروشات سرا در مکاتبه بود و طرفداران شاه را میترسانید، که خبری باو ندهند. اگر سؤالی از او میشد، جواب میداد و مینمود، که این تجهیزات را بواسطه ضدّیت تیسافرن میکند، چه از نیرنگ‌های این والی اندیشناک است. اردشیر راحت طلب هم با نظر اغماض و بی‌قیدی بکارهای او مینگریست و نیز باید در نظر داشت، که اوضاع دربار هخامنشی از جهت کارهای بی‌رویه داریوش دوّم و سستی و ضعف چند شاه اخیر، نجباء و مردم را ناراضی کرده بود و اکثر درباریان و مردم میخواستند، شخصی پیدا شود، که دارای اراده قوی و فکر باز بوده اوضاع را اصلاح و خرابی‌ها را مرمت کند.

مثلا پلوتارک گوید (اردشیر، بند ششم): اشخاصی، که عاشق تجدّد بودند و نیز کسانی، که نمی‌توانند راحت بنشینند، میگفتند: اوضاع مملکت پادشاهی را اقتضاء میکند، که مانند کوروش ممتاز، آزادی طلب، رزمی و سخی باشد و چنین دولت بزرگ را باید شاهی پر جرئت و جاه طلب اداره کند. پروشات از این افکار استفاده کرده توسط طرفداران و همدستان خود در میان مردم انتشار میداد، که چنین شخصی کوروش است و حرفهای او مؤثر میافتاد، چه تصوّر میکردند، که کوروش دردها را آشکار کرده در پی یافتن درمان خواهد بود. از طرف دیگر استاتیرا زن اردشیر، چون میدید مردم از اوضاع ناراضی‌اند، برای جذب قلوب در کوچه‌ها حرکت کرده زنهای رهگذر را میطلبید و درباره آنها ملاطفت میداشت.

کوروش هم، هر کسی را که اردشیر نزد او میفرستاد، رو بخود میکرد و، قبل از اینکه بدربار برگردند، طرفدار خود می ساخت و نیز میکوشید، که اهالی ایالت او از حسن اداره اش راضی باشند. جدّ او مخصوصاً معطوف بجمع کردن سپاه بود، بهمه توصیه میکرد، که از سپاهیان پلوپونس تا بتوانند بیشتر اجیر کنند و در همه جا انتشار میداد، که چون از طرف تیسافرن نگران است، این قشون را تهیّه میکند.

شهرهای ینیانی، که بحکم شاه جزو ایالت تیسافرن بودند، در این موقع شوریده، باستثنای شهر میلت، بطرف کوروش رفتند. (از اینجا روشن است، که مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر در این زمان تابع ایران بودند. م). شهر میلت هم میخواست همان کار کند، ولی تیسافرن بموقع آگاه شد و چند نفر سردسته شورش طلبان را معدوم و باقی را تبعید کرد. اینها را کوروش بطرف خود طلبید و، پس از اینکه قشونی تهیه شد، این شهر را از خشکی و دریا در محاصره گذاشته خواست تبعیدشدگان را بشهر وارد کند و این پیش آمد را باز بهانه قرار داد، تا باز سپاهیان بگیری.

زمانیکه کوروش هنوز در سارد بود، قشون یونانی او در رسید: کسنیاس «۱» آرکادی با چهارهزار نفر سپاهی سنگین اسلحه وارد شد، پروکسن «۲» با هزاروپانصد نفر سنگین اسلحه و پانصد نفر سبک اسلحه، سوفنت «۳» با هزار نفر سنگین اسلحه، سقراط آخائی «۴» و پاسیون مگاری «۵» هر یک با پانصد نفر (کزنفون، سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱) وقتی که تیسافرن دانست، که اینقدر صاحب منصب یونانی وارد سارد شده، برای او تردیدی باقی نماند، که این تهیه برای جنگ با قوم پی سی دیان «۶» خیلی زیاد است (کوروش جنگ را با این قوم بهانه قرار داده بود و میگفت، که می خواهد آنها را از مساکنشان خارج کند. م) و در حال بطرف پایتخت حرکت کرد، تا اردشیر را از وقایع آگاه گرداند. پروشات همواره بشاه میگفت،

(۱) - Xenias.

(۲) - Proxene.

(۳) - Sophenete de Stymphale d'Arcadie.

(۴) Socrate d'Achaie.

(۵) Pasion de Megare.

(۶) Pisidiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۸

اخباریکه تیسافرن می‌دهد، مبنی بر غرض است و این والی دشمن کوروش می‌باشد.

پس از ورود تیسافرن اطلاعات او باعث تشویش و اضطراب دربار گردید و همه تقصیر عمده را به پروشات و طرفداران او متوجه کردند، ولی حرف کسی به پروشات بقدر توبیخ و ملامت استاتیرا، که فوق‌العاده از یاغیگری کوروش اندوهناک بود، اثر نکرد، زیرا این ملکه بالاخره ملاحظه را بیک سو نهاده بی‌پروا به پروشات گفت: «کجا است قولهای، که شما به پسران میدادید، عجز و الحاح شما برای خلاصی کوروش در موقعی، که او سوء قصد بحیات برادر خود کرد، چه نتیجه داد؟ آتش جنگ را شما افروخته‌اید و شما ما را دوچار این سختی کرده‌اید» (پلوتارک، کتاب اردشیر، بند ۷).

این سخنان آتش کینه را در دل پروشات برافروخت و او تصمیم بر هلاک استاتیرا کرده منتظر فرصت شد، تا نقشه می‌شوم خود را اجراء کند. کتزیاس گوید، که این قضیه پس از جنگ کوروش با اردشیر روی داد، ولی دی‌نن عقیده داشت، که این زن نقشه خود را راجع بکشتن ملکه در موقع جنگ اجراء کرد. پلوتارک در این باب چنین قضاوت میکند: «باوجود اینکه کتزیاس از حقائق دور میشود، تا افسانه‌ها یا حکایات حزن‌انگیز در تاریخ خود داخلی کند، باز نمی‌توان تصوّر کرد، که او تاریخ واقعه را نمیدانسته، زیرا او خود شاهد قضایا بوده و موجبی هم نداشته، که تاریخ را پس و پیش کند» (اردشیر، بند ۷).

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق. م

وقایع این جنگ را کزنفون آتنی، که در قشون کوروش بود، نوشته «۱» و پلوتارک از این جهت، که نوشته‌های او را صحیح میدانسته، بشرح کیفیات این جنگ پرداخته و فقط نظریاتی اظهار کرده. علاوه بر این دو مورخ، دو نفر دیگر هم وقایع این جنگ را نوشته بودند: یکی کتزیاس است و دیگری دی‌ن. از چهار نفر مذکور سه نفرشان، یعنی کزنفون، کتزیاس و دی‌ن از نویسندگان معاصراند و حتی دو نفر اولی در جنگ شرکت داشته‌اند، ولی کزنفون وقایع را مشروح‌تر نوشته

(۱) - این همان کزنفون است، که سیروپدی، یا «تربیت کوروش» را نوشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۹

و کیفیات جنگ را از ابتدای قشون کشی کوروش بقصد اردشیر تا برگشتن یونانیهای سپاه او بیونان ذکر کرده. اما پلوتارک کتاب خود را راجع به اردشیر تقریباً چهارصد و هشتاد سال پس از این واقعه نوشته. بهر حال، سعی خواهیم کرد، که مضامین نوشته‌های مورخین و نویسندگان عهد قدیم را در این مبحث ذکر کنیم.

مضامین نوشته‌های کزنفون

از سارد تا کیلیکیه

چنانکه کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۲):

قشون کوروش، که ترکیب آن بالاتر ذکر شد، حرکت کرده از لیدیّه بیرون آمد. سپس در سه روز بیست فرسنگ راه پیموده به رود م‌آندر رسید.

عرض این رود دو پلتر «۱» بود و بر آن پلی از هفت قایق ساخته بودند. پس از عبور از رود مزبور کوروش در یک روز هشت فرسنگ راه رفته بمحلی موسوم به کلس «۲» درآمد و در این منزل هفت روز اقامت کرد. در اینجا م‌نن تسالیانی «۳» با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه و پانصد نفر یونانی، که سپرهاشان از ترکه بید بافته بود، به کوروش ملحق شد. بعد کوروش در سه روز بیست

فرسنگ دیگر پیموده به سلن «۴» رسید. کل آرخ «۵»، که از اسپارت رانده شده بود، با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه و هشتصد نفر سبک اسلحه و دو یست تیرانداز کرتی در این جا به کوروش رسید. سوسیاس سیراکوزی «۶» و سوف نت آرکادی، هر کدام هزار نفر سنگین اسلحه با خود آورده بودند. در اینجا کوروش در پارکی سان قشون یونانی و قسمت های آن را دید. عدّه نفرات یونانی بالغ بر یازده هزار نفر سنگین اسلحه و دوهزار نفر سبک اسلحه بود و عدّه سپاه غیریونانی او، که از مردمان تابع ایران ترکیب شده بود، بصد هزار نفر میرسید.

از این محلّ کوروش ده فرسنگ راه رفته به پلت «۷» درآمد و سه روز در آنجا توقّف کرد.

بعد دوازده فرسنگ راه در دو روز پیموده بشهری رسید، که بازار سرامیان «۸» نام داشت و آخرین شهر میسیّه بود. پس از آن او سی فرسنگ راه رفته به کایستروپدیوم «۹»

(۱) - پلتر (Plethre) (معادل ۷۸ / ۳۰ متر است).

(۲) - Colosse.

(۳) - Menon de Thessalie.

(۴) - Celene.

(۵) - Clearque.

(۶) - Socias de Syracuse.

(۷) - Peltes.

(۸) - Marche des Ceramiens.

(۹) - Caystropedium.

رسید و ۵ روز در آنجا توقّف کرد. در این وقت سه ماه بود. که جیره قشون پرداخته نشده و کوروش تا این زمان تأدیه آن را بتعلّل گذرانده بود. در اینجا یونانی‌ها سخت مطالبه جیره کردند و در این حال زن سی‌ین‌نه‌زیس «۱» پادشاه کیلیکیّه بملاقات کوروش رفته وجه معتابهی باو داد (پادشاه کیلیکیّه دست‌نشانده ایران بود). پس از آن کوروش جیره چهار ماهه قشون را پرداخت (باید در نظر داشت که قشون او نمیدانستند، که کوروش بجنگ اردشیر میرود، زیرا او چنین وانموده بود، که مقصودش جنگ با پی‌سیدانها است. م.). پس از آن کوروش ده فرسنگ راه رفته به تمبریوم «۲» رسید. در اینجا چشمه‌ای بود معروف بچشمه فریگیّه.

از این جا او ده فرسنگ راه رفته به تی‌ریه‌اوم «۳» درآمد و سه روز در این محل بماند.

ملکه کیلیکیّه از کوروش خواهش کرد، که قشون خود را در حال جنگ باو نشان دهد و او برای خاطر ملکه در دشتی سان قشون ایرانی و یونانی خود را دید و بگردونه نشسته از پیش گروهان‌های یونانی گذشت. ملکه کیلیکیّه در کالسکه‌ای از دنبال او حرکت میکرد. وقتی که گردونه کوروش بوسط صف رسید، او بسرداران یونانی گفت، که نفرات قشون را بحال حمله درآورند و، همینکه صدای شیپور برآمد، یونانی‌ها نیزه‌ها را پیش برده پیش رفتند و بعد تندتر حرکت کرده فریادزان مستقیماً بطرف چادرهای پارسی دویند. عدّه‌ای زیاد از پارسیها ترسیدند، ملکه کیلیکیّه از گردونه خود پائین آمده فرار کرد و اردو بازاری‌ها امتعه خود را گذاشته گریختند. پس از آن یونانی‌ها خنده‌کنان بچادرهای خود برگشتند و کوروش از اینجا بیست فرسنگ در سه روز پیموده به ای‌کونیوم «۴» آخرین شهر فریگیّه رسید و پس از سه روز توقّف سی فرسنگ طیّ کرده از ولایت لی‌کائی «۵» گذشت و، چون این ولایت جزو ایالت او نبود، بیونانی‌ها اجازه داد، که آن را غارت کنند. از این جا کوروش اپیاکسا «۶» ملکه کیلیکیّه را با من یونانی و سپاهی،

(۱)–Siennesis.

(۲)–Timbrium.

(۳)–Tyrieum.

(۴) Iconium (قوتیه کنونی).

(۵) Lycaonie.

(۶) Epyaxa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۱

که در تحت فرماندهی او بود، بمملکتش روانه کرد. بعد قشون از کاپادوکیّه گذشته و ۲۵ فرسنگ پیموده بشهر دانا، که شهری بزرگ و پرجمعیت بود، درآمد و سه روز در آنجا بماند. در این جا کوروش امر کرد بیرق دار او را، که مگافرن «۱» نام داشت، با یک صاحبمنصب جزو، از جهت خیانت بزرگی که کرده بودند، اعدام کنند. پس از حرکت از این جا، کوروش سعی کرد، که داخل کیلیکیّه گردد. این راه بقدری تنگ است، که فقط یک ارابه از آن می گذرد و برای قشونی، که در مقابل خود اندک مقاومتی بیند، بسیار سخت و غیرقابل عبور است. می گفتند، که سین نه زیس پادشاه کیلیکیّه در این معبر برای دفاع کیلیکیّه حاضر شده و کوروش بر اثر این خبر یک روز در جلگه بماند، ولی روز بعد خبر رسید، که چون پادشاه شنیده، منن از راه دیگر وارد کیلیکیّه گردیده و سفاین کوروش و لاسدمونی، که بفرماندهی تاموس «۲» است، از سواحل یوتیه بطرف کیلیکیّه می آید، عقب نشسته. توضیح آنکه کوروش ببهانه اینکه میخواهد ملکه را با مستحفظین بکرسی کیلیکیّه برساند، منن را مأمور کرد، که از بیراهه به کیلیکیّه برود و سردار یونانی بی مانع به تارس «۳» رسیده راه کوروش را باین مملکت گشود. بر اثر این کار، کوروش از کوهستان سرازیر شده پس از طیّ ۲۵ فرسخ به تارس رسید.

از کیلیکیّه تا ایسوس «۴»

پادشاه کیلیکیّه در این شهر، که رودی از میان آن می گذرد، قصری داشت، ولی او و مردم تارس، باستثنای آنهایی که میهمان خانه دار بودند، فرار کرده بجاهای محکم کوهستانی رفته بودند. چون یکصد نفر از قشون منن در موقع عبور از کوهها بدست اهالی کیلیکیّه کشته شده بودند، سپاهیان این سردار برای کشیدن انتقام شهر تارس و قصر پادشاه را غارت کردند. همینکه کوروش وارد شهر شد، سین نه زیس را نزد خود طلبید و او جواب داد، که هیچ گاه بکسی، که از کوروش هم

مقتدرتر بوده، تسلیم نشده است و نزد او نخواهد آمد، مگر آنکه کوروش قبلابزن او اپیاکسا، که پنج روز قبل از کوروش

(۱)–Megapherne.

(۲)–Tamus.

(۳)–Tarse (کرسی کیلیکیه).

(۴)–Issus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۲

(۵۲)– فیروزآباد، جبهه عمارت وقتی که آباد بوده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۴۰)

به تارس وارد شده بود، قول امنیّت بدهد و ملکه او را دعوت کند. بعد کوروش داخل مذاکره دوستانه با پادشاه کیلیکیّه شد و در ملاقاتی، که باهم کردند، سی‌ین‌نه‌زیس مبلغ زیادی به کوروش تقدیم کرد و او هم هدایائی، که مرسوم است، شاهان ایران در مقام مرحمت باشخاص بدهند، به پادشاه کیلیکیّه داد. هدایای مزبور عبارت بود از اسبی، که دهنه زرّین داشت، یک طوق، دو یاره، یک قمه طلا و یک دست لباس پارسی. بعد کوروش باو قول داد، که مملکت او دیگر دستخوش چپاول نخواهد شد و امر کرد، غلامان او را پس دهند و سی‌ین‌نه‌زیس، هر جا که غلامان خود را بیابد، آنها را تصاحب کند (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳).

کوروش در تارس بیست روز ماند، زیرا سربازان او در اینجا استنباط کردند، که می‌خواهند آنها را بجنگ شاه برند و میگفتند، که برای این کار استخدام نشده‌اند. کل آرخ، که رئیس قشون یونانی بود، خواست آنها را بحرکت مجبور کند، ولی نتیجه نگرفت و، در حینیکه می‌خواست خودش حرکت کند، باو سنگ پراندند و نزدیک بود سنگسار گردد. بعد، چون او دید، با زور نمی‌تواند کاری کند، قشون را جمع کرده در ابتدا اشک ریخت و مدّتی در حال سکوت بماند. سرداران با حیرت در او نگریسته نیز ساکت ماندند. پس از آن کل آرخ بسربازان چنین گفت: «از حال من

حیرت مکنید، کوروش میزبان من است، او مرا با احترام پذیرفت، بمن ده هزار در یک داد و من این پول را بمصارف شخصی نرسانیدم، بل خرج شما کردم و تراکی‌ها را از خرسونس راندم. بعد، وقتی که کوروش مرا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۳

طلبید، از جهت حق شناسی حرکت کردم و شما را هم همراه خود آوردم. اکنون که نمیخواهید مرا پیروی کنید، پس باید یکی از دو کار را بکنم: بشما خیانت کرده بطرف کوروش بروم یا با شما مانده به کوروش دروغ بگویم. کدام تصمیم عادلانه تر است؟ نمی دانم، ولی ماندن را اختیار میکنم و حاضرم از دنبال شما بیایم. کسی نخواهد توانست بگوید، که من یونانی‌ها را نزد خارجی‌ها برده بآنها خیانت کردم و دوستی خارجی را بر آنها ترجیح دادم. چون نمی‌خواهید مرا پیروی کنید، من از دنبال شما خواهم آمد و هرچه پیش آمد، تحمّل خواهم کرد، زیرا من شما را وطن، دوستان و رفقای جنگی خود میدانم. با شما بهرجا که روم، محترم خواهم بود. بی شما من نخواهم توانست نه دوستی را یاری و نه دشمنی را دفع کنم. پس یقین بدارید که بهرجا روید، من هم خواهم آمد».

سربازان او و دیگران، چون این نطق بشنیدند، تصوّر کردند، که او قصد ندارد با شاه بجنگد و مشعوف گشتند. بعد کوروش، که از این قضیه نگران بود، کس فرستاده کل آرخ را طلبید. او ظاهراً عذر خواست و نزد کوروش نرفت، ولی در نهان پیغام داد، که کارها روش خوبی خواهد داشت و لازم است، که او دوباره کسی را فرستاده او را بطلبد. بعد کل آرخ سربازان را جمع کرده گفت: «کوروش با ما چنان رفتار میکند، که ما با او رفتار کردیم، او جیره قشون را نمیدهد، زیرا ما نمیخواهیم با او حرکت کنیم. او مرا طلبید و من از رفتن نزد او ابا کردم، زیرا اوّلاً خجالت میکشتم از اینکه او را کاملاً فریب داده‌ام و دیگر اینکه میترسم، که او در ازای تقصیری که دارم، حکم توقیف مرا بدهد. پس در این حال لازم است در فکر خودمان باشیم. اگر میخواهیم از اینجا برگردیم، امنیت لازم است و هرگاه می‌خواهیم بمانیم، باز امنیت لازم است. کوروش شخص نازنینی است، وقتی که کسی دوست او باشد و دشمنی است مهیب، اگر بخواهد با کسی خصومت ورزد.

بی آذوقه سردار و سرباز در حکم واحدند و نمیتوانند کاری بکنند، قوای او را هم از سواره نظام و پیاده و کشتی ها می بیند. با این حال بگوئید، که چه باید کرد؟».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۴

یونانی ها در جواب سردارشان نطق های گوناگون کردند: بعضی، که از کل آرخ درس گرفته بودند، اظهار داشتند، که ماندن یا رفتن بی رضایت کوروش اشکالات زیاد دارد. شخصی که در باطن طرفدار نظر کل آرخ بود، چنین وانمود، که می خواهد زودتر یونان برگردد و گفت: اگر کل آرخ نمیخواهد ما را برگرداند، پس سردار دیگری انتخاب کنیم. آذوقه را از اردوی خارجی ها میخریم و نزد کوروش رفته کشتی یا راهنمایی میگیریم. هرگاه نخواهد راهنمایی هم بدهد، یک بلندی را اشغال کرده میجنگیم و از عهده کوروش و کیلیکی ها برمی آئیم. دیگری جواب داد، که این پیش نهاد عملی نیست. باید ساده لوح بود، که چنین پیش نهادی را بموقع عمل گذارد.

بر فرض اینکه کوروش کشتی بما داد، آیا اطمینان خواهیم داشت، که ما را غرق نکنند. راهنما چه ثمری دارد، اگر آذوقه نداشته باشیم. هرگاه از او آذوقه خواهیم خواست، پس خوب است از او نیز بخواهیم، که یک بلندی را هم خودش برای ما اشغال کند. بعقیده من بهتر است با او داخل مذاکره شده بدانیم، که می خواهد ما را چه کند. اگر برای جنگی می خواهد، که مخاطرات و مشقات زیاد دارد، باید ما را راضی بدارد و، اگر پیشنهاد ما را نپذیرفت، راه بازگشت ما را تأمین کند. همه این رأی را پسندیدند، بخصوص که کل آرخ در جواب شخص اولی گفته بود، او حاضر نیست بدین ترتیب یونانیها را برگرداند، ولی هرکس را انتخاب کنند، او تابع خواهد بود.

بعد چند نفر انتخاب کرده با کل آرخ نزد کوروش فرستادند و او گفت، چون آبروکوماس «۱»، دشمن من، چنانکه شنیده ام، در دوازده منزلی فرات است، می خواهم او را تعقیب و مجازات کنم و، اگر فرار کرد، در آنوقت می بینم، که چه باید کرد.

یونانیها پس از شنیدن این جواب استنباط کردند، که کوروش می خواهد با شاه بجنگد و خواستند، که جیره سربازان را زیاد کند. کوروش قبول کرد، که همه ماهه بجای دو نیم دریک سه نیم دریک بآنها بدهد (معادل ۲۷ فرنک طلا یا ۱۳۵ ریال. م.).

پس از آن قشون حرکت کرد، ولی محققا کسی نیت واقعی کوروش را نمیدانست (همان جا، کتاب ۱، فصل ۳). آبروکوماس والی سوریّه و سردار بود و از طرف

(۱) - Abrocomas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۵

اردشیر مأموریت داشت بمصر حمله کند.

راجع به کل آرخ اسپارتی رئیس قشون یونانی کوروش باید گفت، که او سابقا حاکم شهر بیزانس، یکی از مستعمرات یونانی، در تراکیّه بود. بعدها از جهه خوشنیتیکه داشت و نیز بواسطه نافرمانی، از کار خارجش کردند و او به سارد آمده از کوروش تمّنی کرد، خدمتی باو رجوع کند. شاهزاده ده هزار دریک باو داد و کل آرخ عده‌ای از سپاهیان اجیر دور خود جمع و شهر خرسونس را از اهالی تراکیّه انتزاع کرد. غیر از کل آرخ اشخاصی دیگر نیز در خدمت کوروش بودند، که اسامیشان ذکر شد. پس از رئیس قشون اشخاص معروف قشون یونانی یکی موسوم به آریس تیپ (۱) بود و دیگری به منن (۲) و هر دو از خانواده آله‌آد (۳) بودند و این خانواده را در یونان از هواخواهان ایران میدانستند.

پس از این‌ها اشخاص دیگری نیز بودند، مانند کزنفون و غیره، که ذکرشان در جای خود بیاید.

کوروش از تارس ده فرسنگ در دو روز پیموده برود پساروس (۴) رسید و بعد ۵ فرسنگ دیگر راه رفته از رود پیراموس (۵) گذشت. عرض این رود یک استاد (۱۸۵ متر) بود. از این رود پانزده فرسنگ راه را در دو روز پیموده به ایسوس (۶) آخرین شهر کیلیکیّه در آمد (ایسوس در کنار خلیج اسکندرون، که بدریای مغرب اتصال دارد واقع بود). این جا کوروش سه روز ماند و سی و پنج کشتی بفرماندهی پی تا گراس لاسدمونی (۷) و ۲۵ کشتی خود کوروش بفرماندهی تامس (۸) باو ملحق شدند. در این کشتی‌ها هفتصد نفر لاسدمونی سنگین اسلحه بسرکردگی خیری سوف (۹) لاسدمونی بودند. کشتی‌ها در ساحل و در نزدیکی خیمه کوروش لنگر انداختند

و چهارصد نفر یونانی سنگین اسلحه، که خدمت آبروکوماس را ترک کرده بودند، در اینجا بسپاه کوروش پیوستند.

از ایسوس تا فرات

کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۴): «از ایسوس کوروش یک منزل طی کرده بدربندهای کیلیکیه

(۱)–Aristippe.

(۲)–Menon..

(۳)–Aleades.

(۴)–Psarus..

(۵)–Pyramus.

(۶)–Issus.

(۷)–Pythagoras Lacedemonien.

(۸)–Tamos.

(۹)–Chirisophe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۶

و سوریّه رسید. اینجا دو دیوار است: آنکه در اینطرف، یعنی در جلو کیلیکیّه، است بواسطه سی‌ین‌نه‌زیس و کیلیکی‌ها حفظ میشد و مدافع دیگری، که در آنطرف یعنی بطرف سوریّه است، چنانکه میگفتند، شخص شاه بود. در وسط این دو تنگ رودی کارسوس «۱» نام جاری است و

مسافت بین این دو دیوار سه استاد است (تقریباً پانصد و پنجاه ذرع) عبور از اینجاها مشکل است، زیرا دیوارها تا دریا فرود می‌آید و در هر کدام از دو دیوار مزبور دربندی باز میشود (مقصود کزنفون از دیوارها کوههای بلند است و برای فهم مطلب باید گفت، که دو تنگ سوریه را از کیلیکیه جدا میکند، یکی را که از دریای مغرب دورتر است، دربند آمان «۲» مینامیدند و دیگری را دربند سوریه. تنگ‌های مذکور معبرهای بسیار باریکی است، که چهار نفر پهلوی هم بصعوبت میتوانند از آن عبور کنند. چنانکه بیاید اسکندر نیز از این تنگ‌ها عبور کرد. کلیه باید در نظر داشت، که اسکندر راه کوروش را پیمود و از تجربیات یونانی‌ها استفاده کرد. م.). چون نمیشد دربندها را گرفت، کوروش بحرّیه را احضار کرد، تا سپاهیان سنگین اسلحه این طرف و آن طرف دربند سوریه را گرفته عبور کنند. کوروش تصوّر میکرد، که آبرو کوماس، چون قوه زیاد دارد، سخت ممانعت خواهد کرد، ولی، او همینکه خبر ورود کوروش را به کیلیکیه شنید، از فینیقیه حرکت کرده نزد شاه رفت. قوه او را سیصد هزار نفر تخمین کردند. بعد کوروش از دربند سوریه گذشته بشهر می‌ریاندر «۳» نام فینیقی رسید و در این جا هفت روز بماند. در این محلّ کس نیاس آرکادی «۴» و پاسیون مگاری «۵» اشیاء و اسباب قیمتی خود را برداشته و بکشتی نشسته فرار کردند. کوروش نخواست آنها را تعقیب کند، لیکن سرداران یونانی را خواسته چنین گفت: «کس نیاس و پاسیون ما را رها کرده رفتند، ولی باید بدانند، که بی‌اطلاع من فرار نکرده‌اند، زیرا من میدانم کجا می‌روند و برای من سهل است، که با تری‌رم‌ها (کشتی‌های جنگی) کشتی‌های آنها را تعقیب کنم، امّا خدا

(۱) -Karsns.

(۲) -Pyles Amanique.

(۳) -Myriandre.

(۴) -Xenias d'Arcadie.

(۵) -Pasion de Megare.

میدانند، که من چنین نیتی ندارم و کسی نمیتواند بگوید، من از شخصی که با من است استفاده میکنم یا اگر بخواهد خدمت مرا ترک کند، او را آزار و اذیت کرده دارایی اش را از دستش میگیرم. بروند هر کجا که میخواهند، ولی بدانند، که با من بدتر از آن کردند، که من با آنها کردم. زنان و کودکان آنها در ترال^(۱) و در تحت تسلط من اند. من آنها را نزد ایشان روانه خواهم کرد، تا جائزه شان باشد از رشادتی، که قبل از این در خدمت من نمودند» پس از این نطق یونانی هائی، که رغبت نداشتند در قشون کوروش بمانند، با مسرت حاضر شدند از او پیروی کنند. بعد کوروش بیست فرسنگ راه پیموده به خالوس^(۲) رسید. دهاتی، که قشون او در آن اردو زد، به پروشات تعلّق داشت و ملکه این دهات را برای استفاده به کوروش واگذارده بود. پس از آن کوروش در پنج روز سی فرسنگ راه پیموده بسرچشمه رود داردس^(۳) رسید. بلزیس^(۴) والی سوریه در اینجا قصری با پارک عالی داشت.

درختان پارک را بامر کوروش انداختند و قصر را آتش زدند. از اینجا قشون کوروش براه افتاده و در سه روز پانزده فرسنگ راه پیموده بشهر بزرگ و غنی تاپ ساک^(۵)، که در کنار فرات واقع بود، رسید. عرض فرات در اینجا چهار استاد (۷۴۰ متر) است. قشون در این جا پنج روز اطراق کرد و کوروش سرداران یونانی را طلبیده گفت: «من میخواهم با شاه جنگ کنم و باید این خبر را بسپاهیان داده آنها را برای این کار حاضر کنید». سرداران چنین کردند و سپاهیان یونانی بآنها با خشونت گفتند: شما قصد کوروش را میدانستید و از ما پنهان می کردید.

ما با کوروش نخواهیم آمد، مگر اینکه جیره ما را بهمان مقدار، که در موقع مسافرت بدربار داریوش می داد، بدهد، و حال آنکه آن زمان او ما را برای قراولی با خود می برد نه برای جنگ با شاه (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که زمانی که کوروش ببالین پدرش داریوش دوّم احضار شد، عده ای مستحفظ یونانی با خود داشت. م.) کوروش با وعده های زیاد تقریباً تمام یونانی ها را راضی کرد.

(۲) -Chalus.

(۳) -Dardes.

(۴) -Belesis.

(۵) -Tapsaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۸

از فرات تا کارماند

بعد قشون کوروش از فرات گذشت و آب تا سینه آنها می آمد.

آبروکوماس در موقع عقب نشینی تمام کشتی ها را سوزانیده بود، تا کوروش معطل شود. اهالی تاپ ساک نقل میکردند، که از فرات هیچگاه بدون کشتی نمیشد گذشت و این پیش آمد را یک تفضل آسمانی دانسته می گفتند، که فرات بشاه آتیه خود مطیع گشت بعد کوروش در سوریه حرکت کرده و پنجاه فرسنگ در نه روز طی کرده به آراکس رسید. در اینجا دهات متعددی بود. قشون، غله و شراب زیاد از این دهات تحصیل کرد و سه روز مانده آذوقه برگرفت، (توصیف کزنفون از راه در این جا گنگ است، اگر قشون کوروش از فرات گذشت چگونه پنجاه فرسنگ در سوریه راه پیمود و دیگر لفظ آراکس چه معنی دارد، باید استنباط کرد، که مقصود کزنفون از سوریه قسمت غربی بین النهرین بوده و از آراکس رودی مانند خابور که بفرات میریزد. م.). بعد کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۵) کوروش داخل عربستان شد و، در حالی که فرات را از طرف دست راست داشت، در مدت ۵ روز سی و پنج فرسنگ راه در بیابان های لم یزرع پیمود. این صفحه جلگه ایست صاف مانند دریا و درختی در اینجا دیده نمی شود، زیرا تمام صحرا پر است از افسنتین و هرچه در این جا میروید، معطر است ولی سایه ندارد. از حیوانات در این صفحه گورخر، غزال و شترمرغ زیاد است.

کزنفون توصیف میکند، که سوارهای یونانی چگونه شکار گورخر می کردند و این حیوان بچه سرعت میدوید. گوشت گورخر طعم گوشت گوزن را دارد، ولی از آن لطیف تر است. شترمرغ با پا چنان میدود، که سوار بآن نمیرسد و از این جهت سپاهیان یونانی بزودی از تعقیب شترمرغها صرف نظر کردند. پس از عبور از این جلگه قشون به کرست «۱» رسید. این شهر بزرگ در کنار رود ماس کاس «۲» واقع است ورود شهر را از هر طرف احاطه دارد. سپاه در اینجا سه روز اقامت کرد، بعد در مدت سیزده روز نود فرسنگ راه پیموده بشهر پیل «۳» درآمد و در تمام این راه سپاه کوروش فرات را از طرف دست راست داشت. در موقع

(۱)- Corsote.

(۲)- Mascas.

(۳)- Pyles.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۹

عبور از این صفحه عده ای زیاد از مال بنه بواسطه نبودن علیق تلف شد، زیرا این صحرا بکلی عاری از علف و درخت است. سکنه این صحراها از معادن سنگ سنگ های بزرگ استخراج کرده به بابل می برند و از فروش آن معاش خود را تهیه میکنند. در اینجا گندم و جو بدست نیامد و سپاهیان مجبور شدند فقط گوشت بخورند. گاهی سپاهیان مجبور بودند خیلی راه بروند، تا به آب و علیق برسند در این جا کزنفون حکایتی ذکر میکند، تا نشان دهد، که اطرافیان کوروش بچه اندازه او را محترم شمرده اوامرش را اطاعت میکردند: قشون بمعبری رسید، که پر از گل بود و ارابه ها در گل فرو رفت. کوروش بسپاهیان ایرانی امر کرد ارابه ها را از گل بیرون آرند و چون آنها با تائی کار میکردند، کوروش ببزرگانی که با او بودند، امر کرد خودشان این کار را کنند و آنها لباس ارغوانی را کنده با قباهای عالی و شلوارهای زردوز و بعضی با طوق ها و یاره ها در گل جستند و چنان با تندی و چابکی این کار را انجام دادند، که هیچ انتظار نمیرفت، زیرا اینها از بزرگان بودند و عادت باین گونه کارها نداشتند. کلیه کوروش عجله در حرکت داشت و اگر توقف میکرد،

فقط برای صرف غذا و تحصیل آذوقه یا کار لازم دیگر بود. او می‌شتافت تا به اردشیر مهلت برای جمع‌آوری قشون ندهد.

بعد کزنفون گوید، حقّ با کوروش بود، زیرا وسعت و نیز زیادی نفوس، که باعث قدرت و زورمندی پارس بود، در مقابل یک حمله ناگهانی کوچک‌ترین نتیجه‌ای نداشت. در آن طرف فرات در مقابل اردوگاه شهر بزرگی بود، که کارماند نام داشت. سپاهیان بدان جا برای خرید آذوقه می‌رفتند و برای گذشتن از فرات پوستهای چادرهای خود را بکار می‌بردند. توضیح آنکه درون پوستها را پر از ینجه کرده درزهای آن را چنان محکم می‌دوختند، که آب به ینجه سرایت نمی‌کرد. بدین نحو از رود می‌گذشتند و بعد با خرما، شراب و ارزن، که در این صفحه زیاد بود، برمی‌گشتند. پس از آن که قشون کوروش از این جا حرکت کرد در راه جای پای اسب و پهن آن مشاهده شد. این آثار یک دسته از سواره‌نظام اردشیر بود، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۰

بعده دوهزار نفر پیشاپیش قشون او حرکت میکرد و علیق و علوفه و آنچه را، که برای قشون کوروش مفید بود، آتش می‌زد. در این جا کزنفون شرح حرکت کوروش را قطع کرده قضیه ارن تاس (۱) را بیان میکند (کتاب اوّل، فصل ۶).

قضیه ارن تاس

ارن تاس شخصی بود از خانواده هخامنشی و یکی از بهترین سردار ایران. او خواست به کوروش خیانت کند و با این مقصود به او پیشنهاد کرد هزار نفر سوار باو بدهد، تا او بدسته سواره‌نظام اردشیر، که آذوقه و علیق را معدوم می‌کرد، ناگهان بتازد. کوروش پذیرفت و او پس از آن نامه‌ای بشاه نوشته خدمات سابق خود را یادآور شد و خواهش کرد، که شاه بسواره‌نظام خود امر کند، او را مانند دوست بپذیرند. شخصی که مأمور رسانیدن نامه بود، آن را نزد کوروش برد. او ارن تاس را احضار و توقیف کرد. بعد مجلس مشورتی از هفت نفر رجال درجه اوّل خود تشکیل داده فرمود او را محاکمه کنند و در همان وقت سرداران یونانی گفت سپاهیان یونانی را تحت اسلحه درآرند. ارن تاس محکوم باعدام گردید و تمام حضار و حتی اقربای او برخاسته کمر بند او را گرفتند.

کزنفون گوید، که موافق عادات پارسی این اقدام دلالت میکرد، بر اینکه متهم محکوم باعدام شده و حکم را اجراء خواهند کرد. اشخاصی که می‌بایست در پیش او بخاک افتند (یعنی پای او را ببوسند)، در این موقع نیز بخاک افتادند، اگرچه ارن تاس نمیدانست، که میخواهند او را بکشند (در اینجا سخنان کزنفون متناقض است. اگر گرفتن کمر بند علامت اعدام بود، چگونه نمیدانست؟).

بعد ارن تاس را بجادر آرتاپارت، که باوفاترین مستحفظ کوروش بود، بردند و از این بعد دیگر کسی او را ندید و کسی از روی یقین ندانست، که چگونه او را کشتند.

قشون کوروش پس از آن بایالت بابل وارد شده دوازده فرسنگ راه رفت. روز سوّم کوروش قشون ایرانی و یونانی خود را سان دید و وعده‌های زیاد بسپاهیان خود داد، زیرا تصوّر میکرد، که اردشیر روز دیگر در طلیعه آفتاب حمله خواهد کرد (همانجا کتاب ۱، فصل ۷). چنین است روایت کزنفون راجع بقشون کشی

(۱)-Oroutas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۱

کوروش تا نزدیکی بابل. حالا باید دید، که اردشیر برای جنگ با کوروش چه میکرد.

تدارکات اردشیر

وقتی که خبر عزیمت کوروش بایران رسید، دوستان درباری اردشیر باین عقیده بودند، که شاه حمله نخواهد کرد، مگر در وهله واپسین. حق هم با آنها بود، زیرا اردشیر، برای اینکه از حرکت قشون کوروش ممانعت کند، امر کرده بود، در جلگه‌های بین النهرین خندق بکنند، که عرضش ده ارش و عمقش بهمان اندازه و طولش صد استاد (تقریباً سه فرسنگ و نیم) باشد، ولی پس از اینکه کوروش بخندق مزبور رسید، چنانکه بیاید، اردشیر ممانعت از عبور او نکرد و سپاه کوروش به بابل نزدیک شد. از این رفتار اردشیر چنین نظر می‌آید، که شاه میخواست از ایالات غربی ایران عقب نشسته کوروش را بداخله مملکت بکشاند و در مشرق ایران با او مواجه شود، چه اردشیر

سلطنت را حقّ خود میدانست و تصوّر میکرد، ایرانی‌های مشرق ایران، که بحقّ و مشروعیت «۱» معتقدند، جدّا با او همراهی خواهند کرد. حال بدین منوال بود، تا آنکه تیری‌باز یکی از سرداران اردشیر باو گفت، که این نقشه بد است، زیرا سپاه او کمتر از سپاه کوروش نیست و با این حال حمله نکردن و ماد و بابل را بدست دشمن دادن خطا است.

حرف او مؤثر افتاد، اردشیر از جنگ دفاعی منصرف شده تصمیم کرد حمله برد.

(پلوتارک، اردشیر، بند ۸). عدّه قشون اردشیر را کزنفون یک‌میلیون و دویست هزار نفر سپاهی پیاده، شش هزار سوار و دویست عرّابه داس‌دار نوشته، ولی اغراق است، زیرا کتزیاس، که خودش در قشون اردشیر بوده، میگوید عدّه نفرات قشون اردشیر از ۴۰۰ هزار تجاوز نمیکرد. پلوتارک و دیودورسی سی‌لی هم همین عدّه را ذکر کرده‌اند. خود کزنفون هم بعد گوید، شش هزار نفر سوار زبده، که در جلو شاه حرکت میکردند، در تحت فرماندهی آرتاگرس «۲» بودند. باقی قشون اردشیر را چهار سردار میبایست اداره کنند: آبروکوماس، تیسافرن، گبریاس و آرباس «۳» ولی، چون آبروکوماس پنج روز بعد از جنگ رسید و سیصد هزار نفر ابواب جمعی او در جنگ نبودند، عدّه قشون اردشیر در موقع جنگ به نهصد هزار سپاهی

(۱) - Legitimisme.

(۲) - Artagerse.

(۳) - Abrocomas , Tissapherne , Gobrias , Arbace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۲

و ۱۵۰ ارّابه داس‌دار میرسید این ارقام هم اغراق است. راجع به آبروکوماس بالاتر گفته شد، که او مأمور بود لشکری برای حمله کردن بمصر تهیه کند و در سوریه توقف داشت. معلوم می‌شود، که چون اردشیر از عزیمت کوروش بایران مطلع شده، او را از سوریه بکمک خود طلبیده.

جنگ کوناکسا «۱»

کوناکسا محلی بود در یازده فرسخی بابل از طرف شمال و تصوّر میکنند، که در نزدیکی خرابه‌هائی است موسوم به کونیش «۲» و حالا این محلّ را خان اسکندریّه گویند. در این جا جنگی بین کوروش و اردشیر روی داد، که قطعی بود. این جنگ یکی از وقایع مهمّ تاریخ بشمار میرود (جهت آن در ذیل بیاید). کیفیات جنگ را مورّخین یونانی، یعنی کزنفون، کتزیاس و دی‌نن مختلف نوشته‌اند. باوجود این مضامین نوشته‌های آنها این است، که ذکر میشود:

روایت کزنفون

مورّخ مذکور، که خودش در این جنگ در اردوی کوروش بود، چنین گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۸). بعد از دخول بایالت بابل، چون کوروش تصوّر میکرد، که روز دیگر در طلعه صبح اردشیر حمله خواهد کرد، کلّ آرخ را بمیمنه قشون یونانی و منن را به میسر آن گماشت و خود به تنظیم قشون ایرانی پرداخت.

صبح زود چند نفر فراری، که از قشون اردشیر آمده بودند، خبرهائی برای کوروش آوردند. پس از آن کوروش سرداران و سرکردگان یونانی را خواسته در باب جدالی، که در پیش بود، شور و با وعده‌های بزرگ آنها را تشویق کرد. هنگامی که سپاهیان یونانی اسلحه برمیداشتند، عدّه آنها را شمردند و معلوم گردید، که سپاه یونانی مرکب است از ده هزار و چهارصد نفر سنگین اسلحه و دوهزار و چهارصد نفر سبک اسلحه. سپاه ایرانی کوروش مرکب بود از صد هزار نفر و بیست ارابه داس‌دار. چون کوروش در هر آن انتظار حمله دشمن را داشت، با تمام سپاهش باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکرد. در این روز بیش از سه فرسنگ راه

(۱) - Cunnaxa.

(۲) - Kunisch.

نپیمود، زیرا برخورد بخندقی، که بحکم اردشیر کنده بودند (بالا تر ذکری از آن شده) در همین جلگه نیز چهار نهر بود، که عرض هر یک بیك پلتر (تقریباً سی ذرع میرسید) و روی این نهرها پلی ساخته بودند. این نهرها فرات را به دجله اتصال میدادند و هریک بفاصله یک فرسخ از دیگری حفر شده بود. در کنار فرات بین فرات و خندق معبری است بعرض بیست پا. قشون کوروش از این معبر بآن طرف گذشت و بعد، چون کوروش دید خبری از قشون اردشیر نیست، پنداشت، که او نمی خواهد در این جاها جنگ کند و قشون خود را از احوال «حاضر جنگ» بیرون آورد. روز سوّم کوروش بر گردونه خود سوار بود، قسمت اعظم قشون او غیر منظم حرکت میکرد و سپاهیان اسلحشان را روی ارابه ها یا مالهای بنه گذارده بودند. در این وقت، که تقریباً ساعت نه صبح بود و قشون کوروش بمحلی، که میبایست در آنجا اردو بزند، نزدیک میشد، ناگاه پاتاگیاس «۱»، یکی از معتمدین کوروش، به تاخت در رسید و فریاد زد، که شاه با قشون خود باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکند و بزودی خواهد رسید. پس از شنیدن این خبر، کوروش در حال از گردونه بزیّر جست، جوشن خود را در بر کرده بر اسب نشست و فرمان داد، که سپاهیان اسلحه بردارند. یونانیها هم فوراً بجای خود ایستادند:

کل آرخ در میمنه، پروکسن پس از او، منن با دسته خود در میسر و هزار سوار پافلاگونی در میمنه نزدیک کل آرخ و یونانی های سبک اسلحه. اما قشون کوروش بسر داری آریه ئوس ایرانی در میسر جا گرفت. خود کوروش با ۶۰۰ سوار زبده، که تماماً سنگین اسلحه بودند و حتی اسبهایشان هم سلاح دفاعی داشتند، در قلب قشون ایستاد. ظهر شد و هنوز قشون اردشیر نرسیده بود، ولی سه ساعت بعد گرد و غباری بزرگ برخاست و تمام جلگه را چنان فرو گرفت، که روز مانند شب شد. حرکت قشون اردشیر را کزنفون چنین توصیف کرده: «وقتی، که قشون اردشیر نزدیک شد، چشم از برق اسلحه فلزی خیره میگشت و بخوبی صفوف سپاه و زوبین های سپاهیان دیده میشد. در طرف چپ دسته ای از سواره نظام

بود، که جوشن‌های سفید دربر داشت و از عقب آنها پیاده‌نظامی می‌آمد، که سپرهایشان از ترکه بید بافته بود. پس از آنها مصری‌های سنگین اسلحه می‌آمدند. سپرهای اینها چوبین و بقدری بلند بود، که به پاهایشان میرسید. (شایان توجه است، که کزنفون در «تربیت کوروش» هم سپرهای مصریها را چنین توصیف کرده) بعد سواره‌نظام و تیراندازان حرکت میکردند. تمام این سپاه نظر بملیت سپاهیان بقسمت‌های جداگانه تقسیم شده و مربعاتی مستطیل تشکیل کرده بودند. در پیشاپیش قشون ارابه‌های مسلح به داس، یکی بفاصله زیاد از دیگری حرکت میکرد.

داس‌ها را به محور بسته بودند. بعض داس‌ها در طرفین ارابه و برخی زیر آن بود.

این ارابه‌ها را عمدا بطرف قشون یونانی فرستادند، با این مقصود، که صفوف آنها را درهم شکند. کوروش یونانی‌ها را قبلا آگاه کرده بود، که دشمن فریادزنان حمله خواهد کرد و نباید از این جهت بترسند، ولی بعد معلوم شد، که اشتباه کرده.

قشون اردشیر با سکوت عمیق و با قدم‌های مساوی و کند پیش می‌آمد. کوروش، که با مترجم خود پیگرس (۱) نام از جلو صفوف گروهان‌ها حرکت میکرد، به کل آرخ گفت، با سپاهیان خود بقلب قشون، یعنی بجائی که من ایستاده‌ام، بیا، ولی چون کل آرخ میدید، که قشون شاه بقدری زیاد است، که فقط یکی از جناحین آن نصف جبهه قشون کوروش را میپوشاند، از ترس اینکه مبادا محصور شود، نخواست کنار فرات را ترک کند و به کوروش جواب داد: مراقب خواهم بود، که آن‌چه باید بشود، انجام یابد».

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۹) که این کار کل آرخ صحیح نبود. او چه مقصودی داشت و چه مقتضی بود، که این راه دور و دراز را بپیماید، جز اینکه به کوروش خدمت کرده او را بر تخت نشاند. چون او حقوق و جیره خود و سپاهیان یونانی را از کوروش دریافت میکرد، شایسته بود، که فداکاری کرده در جائی بایستد، که بتواند بقشون اردشیر حمله برد، نه اینکه در جائی قرار گیرد، که نتواند جان سردار خود را نجات دهد. او میبایست منافع عمومی را بر خطر حال ترجیح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۶

داده باشد. هیچکدام از قسمتهای قشون اردشیر نمیتوانست در مقابل حملات یونانی‌ها تاب آورد و، همینکه قشون اردشیر متزلزل میگشت، شاه کشته میشد یا فرار میکرد و در هر دو صورت کوروش موفق میبود و تاج بر سر میگذاشت. بنابراین شکست کوروش بعقیده پلوتارک بیشتر از این جهت بود، که کل آرخ کوتاهی کرد و کوتاهی او نه از این حیث بود، که کوروش نصیحت او را گوش نکرده در جای خطرناک، یعنی در پیش قلب قشون خود، ایستاد و جنگ کرد، بلکه از این که کل آرخ نخواست در قلب قشون کوروش قرار گیرد. اگر شاه میخواست قشون یونانی در جایی بایستد، که برای او بی ضررتر از هر جای دیگر باشد، همین موقع را که کل آرخ برگزیده بود، انتخاب میکرد. برای فهم مطلب باید علاوه کنیم، که بقول پلوتارک کل آرخ، چون میدانست، که کوروش شجاع و بی پروا است، باو گفته بود، در جایی که مخاطره زیاد است، نایست و او جواب داده بود: «این چه نصیحتی است، که بمن میدهی؟ تو میدانی، که من داعیه سلطنت دارم و باوجود این میخواهی من نشان دهم، که لایق آن نیستم؟» (اردشیر، بند ۹).

پس از ذکر نظری، که پلوتارک اظهار کرده روایت کزنفون را دنبال میکنم:

قشون اردشیر با قدم‌های مساوی پیش می‌آمد و کوروش بفاصله کمی از جبهه قشون خود حرکت کرده قوای دشمن و سپاه خود را تماشا میکرد. در این موقع کزنفون از او پرسید، آیا فرمانی دارید؟ کوروش جواب داد بتمام قشون اطلاع دهید، از روده‌های قربانی‌ها معلوم شده، که بهره‌مندی با ما است (چنان که گذشت، این عادت یونانی‌ها بود، که قبل از جنگ قربانی میکردند و نظر بر روده‌های حیوان موافق قواعدی، که غیب‌گوهای آنان داشتند، می‌گفتند نتیجه جنگ مساعد است یا نه. در این موقع کوروش چنین گفته، تا موافق آداب مذهبی یونانیان دل آنها را قوی کرده باشد. م.). بالاخره وقتی رسید، که فاصله بین دو قشون متحارب بیش از سه یا چهار استاد (۷۴۰ ذرع تقریباً) نبود. در این موقع یونانی‌ها خواندن لحن جنگی را شروع کرده از جا کاندند، تا بدشمن حمله برند. آنهایی، که عقب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۷

مانده بودند، با قدمهای سریع میرفتند، تا برفقای خود، که مقدم بودند، برسند و همگی فریادزنان بطرف دشمن میدویدند، ولی، قبل از اینکه یونانی‌ها بمسافت تیررسی از دشمن باشند، ایرانی‌ها برگشته گریختند و یونانی‌ها آنها را سخت تعقیب کردند و، چون ارابه‌رانها گردونه‌های شاهی را رها کرده نیز فرار کردند، اسبها ارابه‌ها را برداشته باین طرف و آنطرف کشیدند و در نتیجه بعض ارابه‌ها با قشون اردشیر تصادم کرد و برخی با قشون یونانی. کوروش چون دید، که یونانی‌ها فاتح‌اند و دشمن را تعقیب میکنند، شاد گردید و اشخاصی، که در اطراف او بودند، بخاک افتاده او را شاه دانستند. او بجای اینکه فراریها را تعقیب کند، ششصد سوار زبده‌اش را با خود نگاهداشت و متوجه حرکات اردشیر، که در قلب قشون خود بود، گردید. اما فرماندهان قشون ایرانی کوروش، بقول کزنفون، در وسط دسته‌های خود قرار گرفته از آنجا فرمان میدادند. جهت این بود، که از این جا بهتر میتوانستند سپاه را بجائی که لازم است، برسانند و دیگر در وسط سپاه از خطر محفوظتر بودند. اردشیر، چون دید دشمن از جبهه بسواره نظامی، که در قلب قرار گرفته و او در وسط آن است حمله نمیکند، حرکتی کرد، مانند آنکه بخواهد پشت سر یونانی‌ها را بگیرد. کوروش از این حرکت نگران شده با ۶۰۰ نفر سوار خود حمله بقوای او برد. سواران مزبور رو بفرار نهادند و آرتاگرس فرمانده آنها بدست کوروش کشته شد. همینکه سواران آرتاگرس فرار کردند، سواران کوروش بتعقیب پرداخته در دنبال آنها باطراف پراکندند. در این حال کوروش شاه را دید و، چون نتوانست خودداری کند، فریاد زد «من مرد را دیدم» و زوبینی بسینه او انداخت، که از جوشنش گذشته جراحتی وارد کرد.

در همین موقع شخصی بطرف کوروش زوبینی پرتاب کرد، که در نزدیکی شقیقه بزیر چشم او آمد. بعد شاه و کوروش بیکدیگر حمله کردند و از مردان طرفین هر یک بدفاع آقای خود پرداخت. در این حین کوروش کشته شد و هشت نفر از دوستان عمده‌اش نیز در سر نعلش او کشته شدند. بعد کزنفون گوید (سفر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۸

جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰): سر و دست کوروش را بریدند و سپاه اردشیر قشون کوروش را تعقیب کرده باردوی او داخل شد. آریه «۱» فرمانده سپاه ایرانی، چون اردشیر را فاتح دید، دیگر مخالفت نکرد و با قشون ابواب جمعی خود بمسافت چهار فرسنگ از دشت نبرد دور شده در جایی، که شب قبل را بسر برده بود، اردو زد. سپاهیان اردشیر اردوی کوروش را غارت کردند و زن غیر عقدی او میرتو «۲» نام اسیر شد. در این وقت اردشیر از یونانی ها بقدر سی استاد دور بود. آنها فراریان قشون شاهی را تعقیب میکردند و پنداشته بودند، که فاتح اند.

از طرف دیگر قشون اردشیر اردوی دشمن را مانند فاتحی غارت میکرد. بعد بیونانیها خبر رسید، که قشون شاه اردوی آنان را غارت میکند و کل آرخ با صاحب منصبان خود شور کرد، که با تمام قشون یونانی برای حفظ اردو حرکت کند یا فقط دسته ای را بفرستد. شاه نیز، چون بوسیله تیسافرن مطلع شد، که فراریهای لشکر او را یونانیان تعقیب میکنند، سپاهیان خود را جمع کرده هریک را بصف خود گماشت.

بعد شاه پیش رفت، مثل اینکه میخواست حمله به پس قراول یونانی کند یونانیها ملتفت گردیده برای جنگ حاضر شدند، ولی شاه برگشت و دسته سپاهیان تیسافرن را برداشته با خود برد. کارهای دسته این سردار چنین بود، که در حمله اوّلی یونانیها فرار نکرد و بعد تیسافرن با سواره نظام خود بطول رود فرات حرکت کرده داخل منطقه سپاهیان سبک اسلحه یونانی شد و یونانیها باو راه داده سپس تگرگ تیر بر او بیاریدند، بی اینکه بیک نفر هم آسیبی رسانیده باشند. پس از آن، چون تیسافرن دید، که نمیتواند از نو حمله کند، برگشته بطرف اردوگاه یونانی رفت و در این جا قوای خود را بقوای شاه ضمیمه کرد و هر دو باهم پیش رفتند. وقتی، که این ها بجناح چپ یونانی نزدیک شدند، یونانی ها ترسیدند، که مبدا این قوه از پهلو حمله کند و برای احتراز از خطر صلاح دیدند جناح خود را کشانیده تکیه برود فرات دهند. بعد، که دیدند شاه با گروهانی، که آماده جنگ است، بطرف آنها پیش می آید، منتظر نشده با حرارت حمله کردند. قشون شاه فرار کرد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۹

یونانی‌ها آن را تا دهی، که در آن تپه‌ای بود، تعقیب کردند و روی تپه قشون شاهی جبهه را تغییر داد. اردشیر در این جا پیاده‌نظام نداشت، ولی روی تپه بقدری سوار بود، که یونانی‌ها نتوانستند بدانند، این جا چه میشود، ولی همینقدر ملتفت شدند، که بیرق شاه عقابی است از طلا، که بالهای خود را گشوده و بر نوک نیزه‌ای قرار گرفته. (این دفعه دوّم است، که منبع یونانی کیفیت بیرق سلطنتی ایران را توصیف میکند و معلوم میشود، که در این زمان علامت سلطنت عقابی بوده با بالهای گشاده «۱»). وقتی، که یونانی‌ها بطرف تپه پیش رفتند، سواره‌نظام دسته‌دسته از تپه باطراف رفت و تپه بکلی از سپاهیان خالی گردید. کل آرخ صاحب‌منصبی فرستاد برود و در این محلّها تحقیقاتی کرده راپورت خود را بدهد. این صاحب‌منصب بر گشت و گفت قشون شاهی فرار میکند. آفتاب در شرف غروب کردن بود و یونانی‌های مسلّح در پای تپه توقّف کرده تعجّب داشتند از این که، چرا نه خود کوروش دیده میشود و نه از طرف او کسی می‌آید، زیرا یونانی‌ها از کشته شدن او خبر نداشتند و تصوّر میکردند، که او مشغول تعقیب دشمن است.

بعد آنها مشورت کردند، که بار و بنه را بدین جا آرند یا باردو برگردند. رأی برگشتن به اردو شد و، وقتی که وارد اردو شدند، دیدند قسمت اعظم اسب‌های آنها و تمام آذوقه، آرد و شرابی، که کوروش ذخیره کرده بود، تا در موقع ضرورت به یونانی‌ها بدهد، غارت شده.

این است آنچه کزنفون راجع بجنگ کوناکسا نوشته و، اگرچه کیفیات جنگ تا اندازه‌ای درهم و برهم است، باز رویهمرفته این معنی را می‌بخشد، که جناح چپ قشون اردشیر از حمله یونانی‌ها یا جناح راست قشون کوروش عقب نشسته و یونانی‌ها آنها را تعقیب کرده‌اند، ولی قلب قشون اردشیر بواسطه کشته شدن کوروش فائق آمده و پس از آن قشون ایرانی کوروش، که در جناح چپ و در تحت فرماندهی آری به ایرانی بوده، جنگ را بیهوده دانسته و عقب نشسته و، چهار فرسنگ دورتر از دشت نبرد اردو زده. بعد یونانی‌ها، که در تعقیب میسر قشون اردشیر خیلی

(۱) - دفعه اول در ضمن وقایع سلطنت کوروش بروایت کزنفون گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۰

دور رفته بودند، حوالی غروب به اردوی خود برگشته دیده‌اند، که قشون اردشیر، پس از غلبه بر قلب قشون کوروش، باردوگاه قشون کوروش ریخته و آنرا غارت کرده.

روایت کتزیاس و دی‌نن

کیفیاتی، که مورّخین دیگر یونانی ذکر کرده‌اند، چنین است: سپاهیان کوروش می‌پنداشته‌اند، که اردشیر حمله نخواهد کرد و با نظر حقارت بدشمن خود مینگریستند، ولی وقتی که خبر رسید، که اردشیر با سپاه زیاد قصد کوروش را کرده و نیز چون لشکر اردشیر در رسید و دیدند، که سپاهیان او با قدم‌های محکم پیش می‌آیند، در ابتداء خود را باختند و یونانی‌ها نخواستند از ساحل فرات در نزدیکی دهی موسوم به کوناکسا حرکت کنند، باین بهانه، که چون سپاه طرف از حیث عدّه زیاد است احتمال قوی می‌رود، که محصور شوند. در این احوال کوروش مجبور شد، کاری بکند که دل سپاهش قوی گردد و، برخلاف عقیده سردار یونانی، در صف پیش جای گرفته با سپاهیان اسپارتی خود داخل کارزار شد. وقتی که دو سپاه بهم افتادند، ارته گرس «۱» رئیس کادوسی‌ها به کوروش برخورد و بقول پلوتارک باو چنین گفت: (اردشیر، بند ۱۰): «ای ظالم‌تر و دیوانه‌ترین مرد، که نام کوروش - بهترین نام پارسی - را لکه‌دار کرده‌ای، برای چه سفر شومی این یونانی‌های پست را بخدمت خود درآورده‌ای؟

برای اینکه ثروت پارسی‌ها را غارت کنند و کسی را، که آقا و برادر تو است، بکشی، و حال آنکه او بیك میلیون مرد، که از تو رشیدتراند، فرمان می‌دهد.

در حال بتو این نکته مسلّم خواهد شد، چه قبل از اینکه روی شاه را ببینی، سرت بیاد فنا خواهد رفت» این بگفت و زوبینی بطرف کوروش پرتاب کرد، که بسینه او آمد، ولی بواسطه خوبی جوشن کوروش اثر نکرد و فقط او را تکان داد.

پس از آن ارته گرس، چون اسب خود را برگردانید، کوروش پیکانی بطرف او انداخت، که بگردن او آمد. بیشتر مورّخین عقیده دارند، که او بدست کوروش کشته شده.

بعد پلوتارک در باب کشته شدن کوروش چنین گوید (اردشیر، بند ۱۰) چون کزنفون

(۱) - Artagerse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۱

در موقعی، که کوروش کشته شد، حاضر نبود، شرح این واقعه را مختصر نوشته و بنابراین مانعی نیست، که ما قول دی‌نن و کتزیاس را بیان کنیم. اوّلی گوید، که کوروش، چون دید ارته گرس افتاد، اسب خود را رانده به گروهانی رسید، که دور اردشیر بودند و به اسب شاه زخم زد. اردشیر در این حال از اسب افتاد و تیری باذ با عجله او را بر اسب دیگر سوار کرده گفت: «شاه، این روز را بخاطر دارید، زیرا چنین روزی فراموش شدنی نیست» کوروش در دفعه دوّم بخود او ضربتی زد و، چون میخواست ضربت سوّم را وارد کند، اردشیر رو بهمراهان خود کرده گفت: «مرگ از این وضع بهتر است» و به کوروش حمله برد. او سر را بزیّر افکنده بی‌پروا بطرف دشمن میرفت، و حال آنکه از هر طرف تیر میبارید.

در این موقع اردشیر بطرف او زوبینی پرتاب کرد و دیگران نیز تیرهایی انداختند و او افتاد و مرد. بروایت دیگران کوروش از دست یک نفر از اهالی کاریّه افتاد و شاه برای پاداش او مقرر داشت، که در تمام جنگ‌ها در پیشاپیش قشون برود و سر خروسی را از طلا بر سر نیزه‌اش دارد، زیرا پارسیها اهالی کاریّه را بدین سبب، که چیزی مانند تاج خروس بر خودهای خود دارند، خروس مینامیدند. دوّمی (یعنی کتزیاس) شرح قضیه را چنین نوشته: کوروش پس از کشتن ارته گرس راست بطرف شاه پیش رفت و شاه هم باستقبال او آمد و هر دو خاموش بودند. آری‌یه دوست کوروش ضربتی بشاه زد، بی‌اینکه او را زخمی کرده باشد. اردشیر زوبین خود را انداخت و این زوبین از کوروش ردّ شده به تیسافرن دوست کوروش خورد و او در حال افتاد و مرد (معلوم است، که این تیسافرن غیر از تیسافرن معروف است، که پسر ویدرن (هی‌درنس یونانی‌ها) بود،

زیرا این تیسافرن دوست کوروش نبود. بعضی تصوّر کرده‌اند، اسم شخصی، که کشته شده ساتیفرن بوده و کتزیاس اشتباها او را تیسافرن نامیده. م.). بعد کوروش زوبینی بطرف شاه انداخت، که جوشن او را دریده بقدر دو انگشت در سینه‌اش فرو رفت و از اسب افتاد. در این حال سپاهیان شاه ترسیده فرار کردند، اردشیر برخاسته از میدان جنگ خارج شد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۲

و با عدّه قلیلی از همراهانش و کتزیاس بطرف تپه‌ای دور از میدان جنگ رفته در آنجا توقّف کرد. کوروش با اینکه دشمنانش او را احاطه کرده بودند، بواسطه حرارت اسبش خیلی دور شد و شب مانع گردید از اینکه دشمنانش را بشناسد.

صاحبمنصبان کوروش همه جا در جستجوی او بودند و او بواسطه فتحی، که کرده بود گرم کارزار بود، با رشادت در میان سپاهیان شاه اسب خود را میراند و فریاد میکرد: «بدبختان راه دهید» و چون این جمله را بزبان پارسی میگفت، اغلب سپاهیان با احترام باو راه میدادند، ولی در این حال تیاری، که بر سر داشت، افتاد و یک جوان پارسی، که میتی‌دات نام داشت و از پهلوی او میگذشت، کوروش را شناخت و ضربتی بشقیقه او در حوالی چشمش وارد کرد. بر اثر این ضربت چندان خون از کوروش رفت، که او افتاد و بیهوش شد و اسبش آزاد مانده بنای دویدن را در جلگه گذاشت. جل اسب، که پر از خون بود افتاد و غلام میتی‌دات آن را برداشت. پس از آن کوروش بهوش آمد. چند خواجه، که نزد او بودند، خواستند او را بلند کرده بر اسب دیگر بنشانند و، چون او نتوانست بر اسب قرار گیرد، خواست زیر بازوهایش را بگیرند و پیاده راه رود، ولی چنان از ضربت گیج شده بود، که نمیتوانست حرکت کند و بزانو میرفت. امّا میدانست، که فاتح شده، زیرا می‌شنید، که فراریان سپاه اردشیر او را شاه خود خوانده امان میخواستند.

در این حال چند نفر از اهل کن «۱»، واقع در کاریّه، که از مردم فقیر و پست بودند و از پس قشون اردشیر حرکت میکردند، تا پست‌ترین شغلی بیابند، خواجه‌سرایان کوروش را از دوستان خود شمرده (یعنی از طرفداران اردشیر دانسته) داخل جرگه آنها شدند، ولی از جوشن سرخ رنگ آنها دریافتند، که این‌ها از طرفداران شاه نیستند، چه سپاهیان شاه جوشن سفید در بر داشتند، بعد یکی از آنها، بی‌اینکه کوروش را شناخته باشد، زوبینی بطرف او انداخت و عصب زیر زانوی او را برید.

کوروش در حال افتاد و شقیقه مجروح او بسنگی خورد و فوراً درگذشت.

این است مضمون نوشته‌های کتزیاس راجع به کشته شدن کوروش. مصنوعی

(۱) - Caune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۳

(۵۴) - شوش، فرش عمارت از کاشی (نقاشی سن الم گویته)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۴

بودن آنرا در عهد قدیم هم حس کرده‌اند، زیرا پلوتارک راجع بروایت کتزیاس گوید «این حکایت را میتوان تشبیه کرد بچاقوی کندی، که بوسیله آن کتزیاس با زحمت کوروش را میکشد» (اردشیر، بند ۱۲). فی الواقع طبیعی نیست، که کشته شدن کوروش در میان گیرودار جنگ این همه طول و تفصیل داشته باشد.

بهر حال حکایت کتزیاس را دنبال میکنیم. مورخ مذکور گوید، پس از آنکه کوروش مرد ارته‌سیراس، که ملقب «بچشم شاه بود»، سواره از نزدیک نعش کوروش گذشت و دید خواجه‌هائی نشسته گریه میکنند. پرسید، این مقتول کیست، گفتند مگر نمی‌بینی، که کوروش است. ارته‌سیراس تعجب کرده خواجه‌ها را تسلی داد، بآنها سپرد نعش را حفظ کنند و خود تاخته به اردشیر رسید و مژده کشته شدن کوروش را باو داد. وقتی که ارته‌سیراس به اردشیر رسید، او بی حال افتاده از تشنگی و شدت درد زخم در ضعف بود، ولی پس از آن خواست خودش برخاسته و بر سر نعش کوروش رفته او را ببیند. بعد، چون شایع شده بود، که یونانی‌ها فراری‌ها را تعقیب و کشتار میکنند، چند نفر را با مشعل‌ها فرستاد، تا حقیقت قضیه را بفهمند. سپس ساتی‌بزن خواجه دید، که اردشیر از تشنگی دارد هلاک میشود و باینطرف و آنطرف دوید، تا مگر آبی بیابد، زیرا، در جائی که اردشیر پناه گاهی یافته بود، یک قطره آب هم بدست نمی‌آمد. بالاخره او یکی از اهالی کن که آب متعفی تقریباً بقدر هشت کتیل «۱» در مشگ کثیفی داشت برخورد و

آب را گرفته نزد اردشیر برد و او آنرا آشامید. خواجه از شاه پرسید، که آب چگونه بود. او جواب داد، که در عمرم هیچ شراب عالی و هیچ آب زلالی را با این لذت نیاشامیده بودم و، اگر نتوانم شخصی را که این آب بتو داده است، بیابم، تا پاداشی باو دهم، از خدایان خواهانم، که او را سعادت‌مند و غنی بدارد.

در این حال سی نفر، که برای دیدن نعش کوروش رفته بودند، برگشته مژده قتل کوروش را تأیید کردند. مقارن این احوال در اطراف اردشیر سپاهیان زیاد جمع شده بودند و اردشیر بواسطه حضور آنان جرئت یافته از تپه پائین آمد و با

(۱) - هشت کتیل) Cotyle (تقریباً دو لیتر و ۱۶ صدیک لیتر بوده، یعنی بیست و هشت سیر و اندی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۵

مشعل‌ها بطرف نعش کوروش رفت. وقتی، که بسر نعش رسید، موافق قانون پارسی امر کرد، سر و دست راست کوروش را بریده سر را نزد او آرند و بعد سر کوروش را بلند کرده به فراریهائی، که هنوز از کشته شدن او در تردید بودند، نشان داد. فراری‌ها بستایش شاه پرداخته بعد بقشون او ملحق شدند و، چون بزودی در اطراف شاه ۶۰ هزار نفر جمع شدند، او بطرف اردوگاه رفت.

روایت دیودور

نوشته‌های این مورّخ در زمینه چیزهائی است، که مورّخین قرون قبل، بخصوص کزنفون، ذکر کرده‌اند. باوجود این دیودور بعضی اطلاعات می‌دهد، که پیشینیان قبل از او در آن باب ساکت‌اند، مثلاً گوید (کتاب ۱۳، بند ۱۹): چون کوروش مساعدت دولت اسپارت را خواست، لاسدمونی‌ها سامی‌یوس «۱» امیر البحر خود را با اختیار او گذاشتند و او با ۲۵ کشتی به افس «۲» رفت، تا بامیر البحر کوروش ملحق شود. بعد دیودور گوید، که امیر البحر تمام کشتی‌های پارسی (یعنی کشتی‌های کوروش) تامس «۳» نامی بود و پس از رسیدن لاسدمونی‌ها بحریّه کوروش، که مرکب از پنجاه کشتی بود، بطرف کیلیکیّه روانه شد. راجع بمعبر تنگ کیلیکیّه مورّخ مذکور

نوشته: این تنگ بمسافت بیست استاد (۳۷۰۰ متر) امتداد می‌یابد و کوههای غیرقابل عبور آنرا احاطه دارد. این کوهها با شیب تند تا وسط راه پائین می‌آید و در این جا دروازه‌ای ساخته‌اند.

راجع به سی‌ین نه‌زیس پادشاه کیلیکیه دیودور میگوید (همان‌جا، بند ۲۰)، که چون او قوه کوروش را دید، نتوانست مخالفت کند و با او همراه شده یکی از پسرهایش را رهنمای قشون کوروش کرد، ولی چون می‌ترسید، که مبادا اقبال با او همراه نباشد، پسر دیگر خود را بدربار فرستاد، تا اردشیر را از کثرت سپاهیان کوروش آگاه کند و نیز بگوید، که تمکین پادشاه از کوروش از راه اضطرار است و، همینکه موقع مساعد در رسد، از کوروش جدا شده بقوای شاه خواهد پیوست.

(۱) - Samius.

(۲) - Ephese.

(۳) - Tamos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۶

راجع به ۸۰۰ نفر لاسدمونی، که در ایسوس بقشون کوروش پیوستند، دیودور نوشته، که این نفرات را افورها (رجال اسپارت) فرستاده بودند، ولی چنان وانمودند، که این سپاهیان از پیش خود نزد کوروش رفته‌اند. جهت این بود، که لاسدمونیها نمی‌خواستند آشکارا با اردشیر جنگ کنند، بل مایل بودند، که قصدشان را تا معلوم شدن نتیجه منازعه پنهان دارند. تنگ سوریّه را مورّخ مذکور چنین توصیف کرده: این محلّ بین دو کوهی واقع است، که بهم خیلی نزدیک میشوند یکی از این دو کوه مانند دیواری پائین آمده و پر از درّه‌های گوناگون است.

دیگری مبدء یگانه راهی است، که قابل عبور می‌باشد. این کوه، که موسوم به لیان «۱» است، تا فینیقیّه امتداد می‌یابد. فاصله بین دو کوه مذکور سه استاد (۵۵۵ متر) است، که با دیوارهای محکم سدّ شده و در باریک‌ترین جای آن دروازه‌ای ساخته‌اند. (این تنگ‌ها را از قول مورّخین قدیم توصیف میکنیم، زیرا اسکندر هم از همین تنگ‌ها گذشته بایران حمله کرد و در آن زمان هم

کسی در این جاهای سخت جلو قشون اسکندر را نگرفت. م.). بعد دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۲) معسکر اردشیر در همدان بود و، چنانکه اوفور (۲) گفته، عده آن به چهارصد هزار میرسید. او تا کنار فرات پیش رفت و خندقی کند، که عرض آن ۶۰ و عمقش ۱۰ پا بود. ازابه‌ها را مانند دیواری دور این خندق جا داد و تمام باروبنه و چیزهای بی‌فایده را در محوطه گذاشت، تا سبکبار بمیدان جنگ برود.

راجع بجداال کوناکسا مضامین نوشته‌های مورخ این است: سپاهیان یونانی بواسطه جنگ طویل پلویونس ورزیده و سنگین اسلحه بودند، ولی ایرانی‌ها اسلحشان سبک و خودشان هم تجربه جنگی نداشتند. بنابراین از سپاهیان اردشیر، آنهاییکه در مقابل یونانی‌ها بودند، زود فرار کردند چون جنگ شروع شد، کوروش زوبینی انداخت، که به اردشیر آمد و او از اسب افتاد. سربازانی، که در اطراف او بودند، بلندش کرده از میدان جنگ بیرون بردند. تیسافرن در غیاب شاه فرماندهی را بعهده گرفت و در رأس سپاهیان زبده حمله کرد. او عده‌ای زیاد از دشمن بکشت

(۱) - Lyban.

(۲) - EuPhore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۷

و اثر بدی را، که از افتادن شاه حاصل بود، ترمیم کرد. کوروش، که از بهره‌مندی خود مغرور شده بود، خود را بمیان گیرودار انداخت و عده‌ای را بخاک انداخت، ولی در این احوال بدست یک نفر پارسی ناشناس کشته شد. آری‌ده (۱)، که جناح چپ قشون کوروش را فرمان میداد در ابتدا مقاومت کرد، ولی بعد، که دید دشمن میخواهد پشت سرش را بگیرد، از این جهت و نیز بواسطه کشته شدن کوروش بجائی پناه برد، که می‌توانست از حمله دشمن ایمن باشد. پس از آن کل آرخ، که پارسی‌ها را تعقیب میکرد، چون دید، که قلب قشون کوروش و سپاهیان اجیر دیگر شکست خورده‌اند، ایستاد و یونانی‌ها را جمع کرد، زیرا ترسید از اینکه سپاه اردشیر یونانیها را احاطه و تمامی آنها را نیست و نابود کند. سپاهیان فاتح اردشیر به اردوی یونانیها ریخته آن را

غارت کردند و فقط در حوالی غروب جمع شدند، تا یونانی‌ها حمله کنند. این‌ها پا فشردند و خارجی‌ها فرار کردند.

پس از اینکه یونانی‌ها عده‌ای زیاد از دشمن کشتند، چون شب در رسید ستونی برپا و اسلحه زیاد بر آن نصب کردند (علامت بهره‌مندی) و بعد باردوی خودشان در پاس دوم شب برگشتند (کتاب ۱۴، بند ۲۴). این است روایت دیودور و باید گفت، که باوجود اختصار ساده و روشن شرح این جدال را نوشته و پیچ‌وخم‌های نوشته‌های کزنفون و کتزیاس در روایت او دیده نمی‌شود. بنابراین باید حدس زد، که هرچند دیودور از معاصرین این واقعه نبود و تاریخ خود را چهار قرن بعد نوشته، ولی مدارک او منحصر بنوشته‌های کزنفون و کتزیاس نبوده.

روایت ژوستن

نوشته‌های این نویسنده خیلی مختصر است و نسبت به گفته‌های مورّخین دیگر، که ذکر شد، چیزی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید. این است، که می‌گذریم (کتاب ۵، بند ۱۱).

(۱) - Aridee) دیگران، چنانکه گذشت، آری‌یه نوشته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۸

کشتگان جنگ کوناکسا

در این باب روایات مختلف است: پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱۴). کتزیاس نوشته، که شاه صاحب‌منصبی را مأمور کرد، عده کشتگان قشون او را بشمارد و او اطلاع داد، که ۹ هزار نفر است، ولی این مورّخ، که خودش مقتولین را دیده بود، عقیده داشت، که عده آنها به بیست هزار میرسیده. بعد پلوتارک گوید، که این گفته هم قابل تردید است (پلوتارک نوشته‌های کتزیاس را غالباً با تردید تلقی میکند). دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۴)، که عده مقتولین قشون اردشیر ۱۵ هزار و کشتگان قشون کوروش سه هزار نفر بود. اما از یونانی‌ها یکنفر هم کشته نشده بود و فقط عده کمی زخم برداشته بودند (پذیرفتن این روایت مشکل است).

خلاصه جنگ کوناکسا و اثرات آن

مضامین نوشته‌های مورّخین یونانی چنان است، که ذکر شد. کزنفون، کتزیاس، دی‌نن، پلوتارک و دیودور هر یک چیزهائی نوشته یا روایتی را ذکر کرده‌اند، ولی جاهائی از نوشته‌های کزنفون و کتزیاس گنگ و گاهی هم پیچیده و مندمج است.

از این روایات چیزی، که مسلّم می‌باشد، این است: کل آرخ فرمانده قشون یونانی، پس از اینکه فزونی عدّه سپاهیان اردشیر را دیده، از ترس اینکه محصور نگردد، ترجیح داده در ساحل فرات مانده تکیه به رود مزبور دهد، یعنی نگذارد دشمن از جناحین یونانی‌ها گذشته پشت سر آنها را بگیرد.

کلیه سپاهیان یونانی مایل باین سفر دور و دراز نبوده‌اند و معلوم است، که آنها را فریب داده آورده‌اند و بعد، برای اینکه متفرّق نشوند، جیره و حقوق گزاف بآنها داده‌اند، چنانکه دیودور گوید، که چون کوروش نقشه خود را آشکار کرد و یونانیها نمی‌خواستند او را پیروی کنند، وعده داد، که پس از تسخیر بابل به‌ریک از سربازان پنج مین «۱» بدهد. خود کل آرخ سردار آنها هم در موقع جنگ می‌گفته، ای کاش در خانه‌ها مانده در این جنگ داخل نمیشدیم. خلاصه پس از اینکه جنگ شروع شده، چون کوروش دیده، که یونانی‌ها موقعی را گرفته از آن حرکت نمیکنند،

(۱) - تقریباً ۵۰۰ فرنگ طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۹

برای بدست آوردن فتح خود را در گیرودار معرکه انداخته و بی‌پروا پیش رفته و کشته شده. پس از آن، چون موضوع از میان رفته، قشون ایرانی او بسرمداری آری‌یه عقب نشسته و بعد پراکنده. روایت کتزیاس، با اینکه خودش شاهد قضایا بوده، چندان مورد اعتماد نیست، زیرا پلوتارک در چند جای کتاب خود او را جاعل حکایت‌های افسانه‌آمیز دانسته و راجع به کیفیات این جنگ هم گوید:

«اگر بخواهیم عقیده‌ای راجع به کتزیاس بنابر تاریخش داشته باشیم، نمیتوانیم او را عاری از جاه‌طلبی بدانیم. او نسبت به لاسدمونی‌ها و کل آرخ نظر خوب داشته. این است، که آخری را مردی شرافت‌مند شناسانده و از هر موقع استفاده کرده، تا کل آرخ و لاسدمونی‌ها را بطور شایان جلوه دهد» (اردشیر، بند ۱۴).

این است آن‌چه از جنگ کوناکسا استنباط میشود و باید گفت، که هرچند اردشیر فاتح شد، باوجود این جنگ مذکور و عقب‌نشینی قشون یونانی به تمام ایران هخامنشی لطمه بزرگی زد. عقیده اکثر مورّخین این است، که جنگ را قشون کوروش باخت، ولی نه بسبب رشادت قشون اردشیر، بلکه از دو جهت: یکی بواسطه کشته شدن کوروش، چه موضوع از میان رفت و قشون آسیائی او دیگر جهتی برای فداکاری نمیدید و دیگر از جهت اینکه کل آرخ، سردار یونانی کوروش، سردار بدی بود. از نوشته‌های کزنفون هم پیدا است، که اوامر کوروش را اجرا نکرده و در ساحل فرات مانده. بهر حال این جنگ برای دولت هخامنشی خیلی مضرّ بود، زیرا نشان داد، که قشون عظیم ایران اهمّیت جنگی را فاقد است.

این نکته بعدها باعث آمدن آترزیلاس به آسیای صغیر و مخصوصاً موجب قشون‌کشی اسکندر بایران شد، زیرا، چنانکه بیاید، اسکندر در موقع قشون‌کشی بایران و در مواقع سخت همیشه این جنگ و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی را بخاطر سرداران خود می‌آورد و دل آنها را قوی میکرد. اما جهت سستی قشون اردشیر، چنانکه از این جنگ دیده میشود، همان است، که بالاتر گفته شد. قشون ایران از دیرگاهی و مخصوصاً از زمان داریوش دوّم نه مورد توجّه بود و نه بکار می‌افتاد، زیرا شاه مزبور سیره خود را بر این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۰

قرار داده بود، که با پول و قشون اجیر یونانی مقاصد خود را حاصل کند و بر اثر این سیاست قشون ایران خراب و فاقد قوّت و قدرت گردیده بود. در خاتمه لازم است گفته شود، که این کوروش در تاریخ موسوم به کوروش کوچک شده.

درباره او تقریباً تمام مورّخین باین عقیده‌اند، که شخصی بوده فوق‌العاده و، اگر بهره‌مند می‌شد، بواسطه عزم قوی، افکار منور و عقیده‌ای راسخ، که باصلاحات مملکت و برگردانیدن ایران بابهت زمان کوروش بزرگ و داریوش اوّل داشت، می‌توانست دولت هخامنشی را جوان و از نو نیرومند کند. چون چنین نشد، چنانکه بیاید، در سلطنت طولانی اردشیر دوّم ایران هخامنشی بیش از پیش رو بانحطاط رفت.

بنابراین میتوان گفت، که در جنگ کوناکسا ایران هخامنشی در سر یک دو راهه واقع شد: راهی، که می‌پیمود و راه اصلاحات اساسی و تجدید قواء. کشته شدن کوروش آنرا در همان راهی، که می‌پیمود نگاه داشت، تا اینکه بدست اسکندر استقلالش زائل گشت.

مبحث چهارم- تمجید کز نفون از کوروش کوچک

مورّخ مذکور راجع به کوروش کوچک چنین گوید (عقب‌نشینی ده هزار نفر، کتاب ۱، فصل ۹) «چنین بود عاقبت کوروش، که، باقرار و اعتراف تمام اشخاصی، که با او مراوده داشتند، از تمام پارسی‌هائی، که بعد از کوروش قدیم (یعنی کوروش بزرگ) بدنیا آمدند، بیش از همه قلب شاهی داشت و بیش از همه لایق سلطنت بود. او از کودکی نسبت بتمام اطفال دیگر، که در دربار تربیت میشدند، برتری داشت، زیرا رسم است، که پسران بزرگان پارسی در دربار تربیت میشوند، در آن‌جا متانت می‌آموزند و چیزی، که شرم‌آور باشد، در میان آنها دیده و شنیده نمی‌شود. این کودکان همواره می‌بینند یا میشنوند، که کسانی مورد عنایت شاه شده‌اند و اشخاصی مورد بی‌التفات او و بنابراین از بچه‌گی یاد می‌گیرند، که حکم کنند و اطاعت ورزند. کوروش از بچه‌گی بیش از هم‌سالگان خود استعداد برای معرفت نشان میداد. اشخاصی، که از حیث خانواده پست‌تر از او بودند، مانند او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۱

اطاعت پیرمردان را نمیکردند. او اسب را زیاد دوست میداشت، با تردستی آنرا اداره میکرد و بورزشهای جنگی، تیراندازی و افکندن زوبین میل مفرط مینمود و هیچگاه خسته نمیشد. چون به سنی رسید، که میتوانست شکار کند، عشقی سرشار باین کار پیدا کرد و بمخاطراتی، که از دنبال

کردن جانوران درنده روی می‌دهد، حریص بود. روزی چنین اتفاق افتاد، که خرسی باو حمله کرد و او هیچ نترسید و برای مجادله حاضر شد. خرس او را از اسب بزمین افکند و او جراحی برداشت، که جای آن باقی ماند. باوجود این خرس را کشت و باشخاصی، که زودتر از همه بکمک او شتافتند، ملاطفت کرد. وقتی که او به امر پدر والی لیدیّه، فریگیّه و کاپادوکیّه گردید و فرماندهی تمام قشونی، که میبایست در کاستل (۱) جمع شوند، با او شد، نشان داد، که وظیفه مقدّس خود میداند، هیچگاه معاهده یا قرارداد و یا قول ساده‌ای را نقض نکند. از این جهت تمام شهرهائی، که تابع او بودند، و تمام اشخاص باو اعتماد داشتند و بنابراین دشمنانی، که با او داخل معاهده میشدند، یقین داشتند، که از طرف او با آن‌ها رفتاری بد نخواهد شد. از این جهت، وقتی که او با تیسافرن در جنگ شد، تمام شهرها باستثنای می‌لت کوروش را بر تیسافرن ترجیح دادند و اهالی می‌لت هم، اگر از او می‌ترسیدند، از این جا بود، که او نخواست تبعیدشدگان را بخودشان واگذارد و تا آخر با آنها همراهی کرد

..... نمیتوان گفت، که او فریب اشخاص بدذات و متقلّب را می‌خورد، زیرا آنها را سخت مجازات میکرد. در شاه‌راه‌ها اشخاصی دیده میشدند، که پاها یا دستهایشان قطع شده بود و یا چشم نداشتند. بنابراین در ایالات کوروش یونانی یا غیر یونانی، اگر آزاری بکسی نمیرسانید، میتوانست بی‌ترس مسافرت کند، هر جا میخواهد برود و هر چه میخواهد با خود بردارد. مسلّم بود، که او بیش از همه اشخاصی را محترم میداشت، که در جنگ بیش از همه رشید بودند. اوّلین

(۱)-Castole.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۲

جنگی، که کرد، با پی‌سیدیان بود. در این جنگ خود کوروش فرمان میداد و باشخاصی، که از مخاطرات نمی‌ترسیدند، حکومت ولایات مسخّره یا هدایای دیگر می‌بخشید. بنابراین زیردستان او شجاعت را وسیله خوش‌بختی، ترس را عنوان بندگی میدانستند و هر که میخواست طرف توجّه کوروش شود، میبایست فداکاری کند و خود را به مخاطره اندازد. امّا از حیث عدالت، اگر کوروش میدید، که کسی میخواهد بواسطه عدالت امتیازی بیابد، آن کس را تشویق میکرد، تا از

کسی، که از بی عدالتی استفاده میکند، غنی تر گردد. از این جهت در تمام ادارات او انصاف حکم فرما و قشون او قشون واقعی بود. سرداران و صاحب منصبان یونانی، که از ماوراء دریا بخدمت او داخل میشدند، نه از این جهت بود، که حقوقی دریافت کنند، بلکه برای اینکه شجاعانه باو اطاعت ورزند، زیرا وقتی که صحیحا اوامر او را اجراء میکردند، بی پاداش نمیماندند. این بود، که میگفتند کوروش در هر کار بهترین اشخاص را دارد

بعد کزنفون گوید: او بدارائی آشکار کسی طمع نداشت، ولی سعی داشت، که خزائن مخفی را تصاحب کند ... کسی نبود، که بقدر کوروش هدایا و پیش کشی دریافت دارد، ولی او این هدایا را، نظر بسلیقه و حاجت دوستان خود، در میان آنها تقسیم میکرد ... وقتی که در جائی حضور مییافت و تمام انظار متوجه او میشد، او دوستان خود را می طلبید و با آنها بامتانت حرف میزد، تا نشان دهد، چه اشخاصی مورد احترام او میباشند. من تصور میکنم که در میان مردمان یونانی و غیریونانی کسی بقدر او مورد محبت نبود. یکی از دلائل این است: هرچند کوروش از اتباع شاه بود، باوجود این کسی او را رها نکرد، برای اینکه بطرف اردشیر رود. فقط ارن تاس خواست چنین کند و بزودی ملتفت شد، شخصی را، که او معتمد خود دانسته بود، نسبت به کوروش بیشتر صادق بوده. بعکس وقتی که کوروش با اردشیر دشمن شد، اشخاصی زیاد بطرف کوروش رفتند. بعضی این اشخاص مورد محبت مخصوص شاه بودند، ولی آنها تصور میکردند، که شجاعت آنها خریدار بهتری در شخص کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۳

خواهد داشت. مرگ کوروش یک دفعه دیگر نشان داد، که او در انتخاب دوستان خود نظری صائب داشت، زیرا تمام اشخاصی، که با او غذا میخوردند، در پهلوی او جنگ گنان کشته شدند. فقط آریه پس از او زنده ماند، زیرا سواره نظام میسره را فرمان میداد و، همینکه شنید، که کوروش کشته شده، با تمام قشون غیریونانی، که در تحت امر او بود، فرار کرد».

این است تمجیدات کزنفون درباره کوروش کوچک و، اگر بخواهیم آنرا خلاصه کنیم، باید بگوئیم: کوروش کوچک مردی بوده عدالت پرور، راست گو و درست کردار. خوب را می نواخت و پاداش میداد. بد را سیاست میکرد.

امنیت را در ایالات خود محفوظ، شجاعت و فداکاری را محترم میداشت. از کسانی میگرفت و بکسانی می‌داد. برای رسیدن بمقصود از خطر نمی‌اندیشید.

این صفات همان است، که در شاهان خوب ایران با تفاوت‌های جزئی در هر دوره‌ای از ادوار دیده میشود، چنانکه در کوروش بزرگ و داریوش اول و بعض شاهان ساسانی و غیره همین صفات را می‌یابیم. بنابراین میتوان گفت، که کزنفون در شخص کوروش کوچک صفات شاهان خوب ایران قدیم را ستوده. نلدکه گوید، از اشخاصی، که پس از داریوش اول جانشین او شدند، کوروش بیش از همه لایق است، که او را با این شاه مقایسه کنند. خوش‌بختی یونان بود، که او شاه نشد، و آلا یونانی‌های زیادی را تابع خود میکرد، بخصوص، که در مکتب لیزاندر آموخته بود، که چگونه باید باین کار دست زد (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۹۹).

مبحث پنجم- رفتار اردشیر پس از جنگ

پس از ذکر وقایع جنگ کوناکسا مقتضی بود، بلافاصله بشرح احوال قسمت یونانی کوروش کوچک پرداخته از عقب‌نشینی آن سخن رانیم، ولی برای نمودن اوضاع ایران آن روز بی‌مناسبت نیست، که قبلاً حکایاتی را، که مورّخین یونانی راجع برفتار اردشیر، پروشات و غیره بعد از جنگ ضبط کرده‌اند، ذکر کنیم.

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱۵-۱۹): اردشیر پس از جنگ هدایای عالی برای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۴

پسران ارته‌گرس که بدست کوروش کشته شده بود، فرستاد، پاداشی خوب به کتزیاس و سایر همراهان خود داد و شخصی را از اهل کن «۱»، که آب برای اردشیر داده بود، چندان بنواخت و درباره‌اش عطاها کرد، که او از گم‌نامی بیرون آمده غنی و مردی مقتدر شد. اردشیر در تنبیه مقصرین راه اعتدال را پیمود، مثلاً رفتار ارباس مادی را، که از قشون اردشیر بطرف کوروش فرار کرده و پس از کشته شدن او مجدداً بقشون اردشیر برگشته بود، اردشیر حمل بر خیانت نکرد و گفت، این شخص ترسو است، بعد برای مجازات فرمود، که این مادی یک زن فاحشه را برهنه کرده بر دوشهای خود بنشاند و با این وضع تمام روز را از صبح تا شب در میدان‌های شهر و معابر

عام بگردد. درباره شخصی دیگر، که نیز فرار کرده بود و پس از جنگ بخود بالیده می گفت دو نفر از دشمنان را کشته، اردشیر حکم کرد، با درفش سه دفعه زبانش را سوراخ کنند. شخص کاریانی، که زیر زانوی کوروش را بریده بود، نیز از شاه انعامی خواست و او انعامی فرستاده سپرد باو بگویند: «شاه این انعام را بتو میدهد در ازای اینکه تو دوّم کسی بودی، که مژده برای من آوردی، زیرا ارته سیراس اوّل شخصی بود، که مژده مردن کوروش را آورد و تو بعد از او آمدی». این شخص، پس از آنکه طرف توجّه شد، پنداشت پاداشی، که شاه بعنوان آوردن مژده داده، کافی نیست و بنای بدحرفی را گذاشته روزی در حضور شاه گفت، کسی بجز من کوروش را نکشته. شاه در خشم شده امر کرد سرش را از بدن جدا کنند. پروشات، که حاضر بود، گفت «آقا، این شخص حقیر کاریانی را با چنین مرگ ملایم نمیکشند. او را بمن واگذار، تا پاداش صحیحی در ازای کاری، که از آن بخود میبالد، در کنارش نهم». اردشیر گفت او را به پروشات تسلیم کنند و این زن جلاّدان را خواسته سپرد، که او را در مدّت ده روز زجر دهند، بعد زبانش را بکشند و فلز داغ چندان در گوشهایش بریزند، تا هلاک شود، (ملکه قسیّ القلب خواسته بدین بهانه از قاتل پسر خود انتقام بکشد و بشاه هم منت بگذارد، که در ازای جسارت او چنین مجازاتی باو داده. م.).

(۱) - Caune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۵

(۵۵) - سروستان، جبهه عمارت وقتی که آباد بوده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۲۹)

چون اردشیر یقین داشت، که کوروش بدست او کشته شده و میخواست، تمام مردم هم چنین دانند و گویند، برای مهرداد، که ضربت اوّلی را به کوروش وارد کرده بود، هدایائی فرستاد و به حاملین آن گفت: «به مهرداد بگوئید، این هدایا در ازای جل اسب کوروش است، که برای من آورده ای». وقتی، که هدایای شاهی را با پیغامی، که اردشیر داده بود، به مهرداد رسانیدند، او بسیار اندوهناک شد، ولی شکوه نکرد و چندی بعد بواسطه بی احتیاطی خود بهلاکت رسید. توضیح آنکه، روزی برای صرف غذا بخانه ای دعوت شد و خواجه های شاه و ملکه مادر شاه هم در آنجا مدعو بودند. مهرداد لباسی را، که شاه باو داده بود، پوشید و جواهرات اعطائی را استعمال کرد. وقتی که در

پایان صرف غذا میگساری شروع شد، یکی از مقرب‌ترین خواجه‌های پروشات خطاب به مهرداد کرده گفت: وه، چه لباس خوبی شاه بتو داده، چه یاره‌ها، چه طوق‌ها و چه قمه‌ای. کسی نیست، که با حیرت بتو ننگرد و بتو رشک نبرد. مهرداد، که از ابخره شراب مست بود، جواب داد:

سپار اسیکس مهربان، در مقابل پاداشی، که روز جنگ من لیاقت آنرا یافتم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۶

این هدایا چه قدر قیمت دارد؟ خواجه گفت: مهرداد، من رشک بتو نمیرم، ولی چون بمثل معروف یونانی حقیقت در شراب است، این کار بزرگ، که تو انجام داده‌ای، آیا جز این است، که جل اسبی را برای شاه آورده‌ای؟ وقتی که خواجه چنین میگفت، بر حقیقت امر آگاه بود، ولی چون سبک مغزی مهرداد را میدانست، میخواست او را در این موقع، که قادر بحفظ زبان خود نبود، بحرف بیاورد. مهرداد جواب داد: شما در باب جل اسب یا چیزهای بی معنی دیگر هرچه می‌خواهید بگوئید، ولی من اعلام میکنم، که کوروش از این دست هلاک شد و بدست خود اشاره کرد. من مانند ارته گرس ضربتی، که بیهوده یا بی‌اثر باشد، وارد نکردم، من بشقیقه او نزدیک چشمش زدم و، چون سرش را شکافتم، او بزمین افتاد و از این زخم درگذشت. مدعوین، چون این حرف مهرداد را شنیدند، دانستند، چه عاقبتی در پیش دارد و چشمانشانرا بزیر افکندند.

در این حال میزبان چنین گفت: مهرداد، بهتر است بخوریم، بیاشامیم، دها (ژنی) شاه را تصدیق کنیم و این سخنان را، که گفتن آن بما نمیرسد، بیک سو نهیم. پس از آن خواجه، همین که از سر میز برخاست، نزد پروشات رفته گفته‌های مهرداد را باو رسانید و ملکه آنرا بشاه گفت. اردشیر در خشم شد، چه میخواست، که تمام مردم غیریونانی و یونانی یقین داشته باشند، که او در گیاره دار زخمی از ضربت کوروش برداشت، ولی در ازای آن ضربتی به برادرش زد، که او از آن درگذشت. بنابراین بر اثر خشم، مهرداد را بمرگی که پر از زجر و عذاب بود محکوم کرد و مهرداد در مدت ۱۷ روز جان کند تا بمرد (پلوتارک کیفیات مرگ مهرداد را نوشته، ولی چون عملیات جلاد نفرت‌انگیز است، از شرح آن قلم بازداشتیم. م.). پروشات پس از اینکه انتقام خود را از شخص کاریانی و مهرداد کشید، به مسابقات خواجه، که سر و دست کوروش را بریده بود،

پرداخت، ولی چون این خواجه بهانه‌ای بدست ملکه نمیداد، بالاخره او بدین وسیله متشبّث شد. پروشات بازی طاس را خوب میدانست و قبل از جنگ با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۷

شاه بازی میکرد. بعد از جنگ هم، پس از اینکه باز طرف عنایت و توجه شاه شد، همواره با شاه بیازی مشغول بود، معاشقه خود را با دیگران از او پنهان نمیکرد و حتّی او را در این راه بکار میبرد. پروشات هیچ گاه از شاه جدا نمیشد و بنا براین استاتیرا بزحمت میتوانست شاه را ببیند و با او صحبت کند. جهت چنین رفتار پروشات از اینجا بود، که نسبت بملکه، یعنی زن شاه، سخت کینه میورزید و دیگر اینکه میخواست نزد شاه مقرّب باشد. روزی پروشات دید، که شاه کاری ندارد و میخواهد تفریح کند، موقع را مغتنم دانسته بشاه گفت بهزار دریك «۱» بازی کنیم. شاه دعوت را پذیرفت و پروشات عمدا بازی را باخت و هزار دریك داد. بعد بطور ساختگی غمگین شد و، چون شاه میخواست دل او را بدست آورد، پروشات پیشنهاد کرد، که سر یک خواجه بازی کنند. اردشیر پذیرفت، ولی باین شرط، که هر کدام از طرفین پنج نفر خواجه امین خود را مستثنی دارد و از میان باقی خواجه‌ها هریک را، که برنده بازی بخواهد، میتواند انتخاب کند. پس از آن ملکه مهارت خود را بکار برده بازی را برد و مسابقات خواجه را انتخاب کرد و، همینکه خواجه را بدست آورد، بی اینکه فرصت دهد، که شاه از قصد او آگاه شود، جلّادان را خواسته امر کرد، زنده پوست او را کنند و پس از آن او را روی سه صلیب خوابانیده پوستش را بسه میخ کشیدند. وقتی که شاه از این وحشیگری آگاه شد و دردناک گردیده تنفّر خود را نسبت به پروشات اظهار کرد، او خندیده بطور مزاح جواب داد: «واقعا خیلی غریب است، که شما برای یک خواجه بدذات پیر باین اندازه در خشم شده‌اید، و حال آنکه من هزار دریك باخته‌ام و هیچ نمیگویم» شاه مغموم گردید، از این که او را فریب داده‌اند، ولی اقدامی نکرد. اما استاتیرا، که در همه چیز برخلاف پروشات و مخصوصا از درندگی او متأذی بود، بشاه گفت، «پروشات برای کشیدن انتقام کوروش خدمتگزاران تو را یکایک مزورانه و وحشی وار هلاک می‌سازد».

کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۱): در طلوعه صبح سرداران یونانی در جائی جمع شدند و، چون دیدند، که کوروش نه خودش باردوی آنها آمد و نه کسی را برای رسانیدن فرمان فرستاد، تصمیم کردند، باروبنه خود را بسته پیش روند، ولی مقارن طلوع آفتاب، وقتی که میخواستند حرکت کنند، پرکلس «۱» حاکم تترانی «۲»، که از اعقاب دمارات لاسدمونی بود، با گلوس «۳» پسر تامس «۴» در رسید و خبر داد، که کوروش کشته شده، آریه با قشونش بمحلی، که در آنجا دو روز قبل اردو زده بود، عقب نشسته و تمام روز را منتظر یونانیها خواهد بود، زیرا روز دیگر میخواهد بولایت ینیانها برگردد. سرداران یونانی از این خبر بسیار مغموم گشتند. کل آرخ رسولان را با خیری سف لاسدمونی و منن تسالی نزد آریه روانه کرده گفت، به آریه بگوئید، که ما نسبت به شاه فاتحیم و، حالا که کوروش نیست، ما حاضریم آریه را بر تخت ایران نشانیم، زیرا این مملکت از آن فاتح است. رسولان حرکت کردند و کل آرخ منتظر جواب شد.

سربازان یونانی آذوقه بدست آوردند، گاوها و نیز الاغهای بنه را سر بریدند و چون هیزم نداشتند، تیرها و سپرهای چوبین مصریها و سپرهای ایرانیان را، که از ترکه بید بافته بودند و در میدان جنگ فراوان بود، جمع کرده بجای هیزم بکار بردند.

مقارن ساعت ۹ صبح رسولانی از طرف شاه و تیسافرن وارد شدند. در میان فرستادگان یک نفر یونانی بود فالی نوس «۵» نام، که تیسافرن او را محترم میداشت، فرستادگان سرداران را طلبیده از طرف شاه اعلام کردند، که یونانیها باید اسلحه شان را باو، که فاتح است، بدهند و بعد بدربار رفته خواهش کنند، قرار مساعدی درباره آنها داده شود. یونانیها از این تکلیف خشمگین گشتند و کل آرخ گفت، که تسلیم اسلحه کار فاتح نیست. سپس او رو بسرداران یونانی کرده گفت:

«شما جوابی شرافت مندانده بدهید من الآن میآیم». بعد بیرون رفت،

(۱) Procles.

(۲) Teuthranie.

(۳) Glus.

(۴) Tamos.

(۵) Phalynus de Zacynthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۹

چه یکی از خدمه کل آرخ او را صدا کرده بود، تا روده‌های حیوانی را، که در همین موقع قربان کرده بودند، ببیند (یعنی نتیجه تفأل را بداند). در غیاب او پروکسن تبی رو به فالی‌نوس کرده گفت: آیا شاه مانند فاتحی اسلحه را می‌خواهد یا دوستانه و بسان هدیه‌ای. اگر شقّ اوّل است، چرا می‌خواهد؟ بیاید بگیرد. هرگاه شقّ دوّم است، بما بگوید، که در ازای این سخاوت سربازها بآنها چه می‌دهد.

فالی‌نوس جواب داد، که شاه خود را فاتح میدانند، زیرا کوروش را کشته و کسی نیست، که مدّعی سلطنت باشد. از این نکته گذشته، شما اکنون در درون مملکت او بین رودهائی هستید، که محال است از آن عبور کنید و او آنقدر سپاهی دارد، که اگر آنها را باختیار شما واگذارد، شما از عهده کشتن آنها هم برنمی‌آئید، کزنفون آتنی «۱» در این موقع گفت فالی‌نوس، تو خودت میدانی برای ما چیزی جز اسلحه و رشادت ما نمانده و، تا اسلحه داریم، شجاعت هم خواهیم داشت. اگر اسلحه‌مان را بدهیم، مانند آن خواهد بود، که خودمان را داده‌ایم و گمان مکن، که این یگانه چیزی را، که برای ما مانده، تسلیم کنیم. فالی‌نوس خندیده گفت:

ای جوان، تو مانند فیلسوفی حرف می‌زنی، ولی بدان، که اگر تصوّر میکنی، شجاعت شما بر قوای شاه غلبه خواهد کرد، تو دیوانه‌ای. بعد کزنفون گوید:

گویند بعضی نرم شده اظهار داشتند، که چنانکه نسبت به کوروش باوفا بودند، میتوانند حالا هم بشاه خدمت کنند، و اگر اردشیر بخواهد آنها را برای سفر جنگی بمصر یا جای دیگر اجیر کند، او را پیروی خواهند کرد. در این احوال کل آرخ برگشت و پرسید: آیا جواب شاه را دادید؟ فالی نوس گفت، هر کس چیزی میگوید، تو بگو، عقیده ات چیست. کل آرخ، چون میخواست چنان کند، که خود فالی نوس بگوید، اسلحه تان را ندهید، چنین گفت: فالی نوس، تو یونانی هستی و ما هم از همان ملتیم. در این موقعی که هستیم، ما عقیده تو را میپرسیم، که چه کنیم. نصیحتی بما ده، که خوب و شرافت مندانه باشد و این را هم بدان، هر نصیحتی که بما دهی، حتما بعدها در یونان منتشر خواهد شد. فالی نوس

(۱) - یعنی خود نویسنده تاریخ سفر جنگی کوروش و عقب نشینی ده هزار نفر.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۰

مقصود کل آرخ را فهمیده از آن منحرف شد و چنین گفت: اگر در هزار احتمال یک احتمال بهره مندی برای شما بود، می گفتم اسلحه را ندهید، ولی چون در مخالفت با شاه هیچ امید بهره مندی نیست، نصیحت میکنم بهرنحو، که بتوانید خودتان را نجات دهید. پس از این جواب کل آرخ گفت، حالا که چنین است، برو بشاه بگو: «اگر ما باید دوستان شاه باشیم، اعتبار ما با داشتن اسلحه بیش از آن است، که فاقد آن باشیم و، اگر باید با شاه بجنگیم، پس بهتر است، که این جنگ را قبل از دادن اسلحه بکنیم». فالی نوس گفت، این جواب را بشاه ابلاغ میکنم، ولی مطلب دیگری هم هست، که باید جواب آنرا بدهید. شاه میگوید:

اگر در اینجا بمانید، بین او و شما متارکه است و، اگر پیش یا پس روید، جنگ است.

کل آرخ جواب داد، بسیار خوب، این پیشنهاد را ما میپذیریم. فالی نوس پرسید چه چیز را می پذیرید، متارکه یا جنگ را. کل آرخ باز جواب داد، اگر در اینجا باشیم متارکه را و هرگاه پیش یا پس رویم جنگ را. با این جواب مقصود فالی نوس حاصل نشد، چه او میخواست بداند، که یونانی ها چه خواهند کرد، در همان جا میمانند یا حرکت خواهند کرد. فالی نوس با رسولان شاه

برگشت و بعد رسولانی، که یونانیها نزد آری‌یه فرستاده بودند، وارد شدند، ولی منن «۱» در اردوی آری‌یه مانده بود. فرستادگان گفتند، آری‌یه میگوید، من نمیتوانم دعوی سلطنت نمایم، زیرا پارسی‌های زیادی هستند، که بر من اولویت دارند و هرگز زیر بار من نروند.

اگر یونانی‌ها میخواهند، با من عقب‌نشینی کنند، شبانه به توقف‌گاه من بیایند، و الا صبح زود حرکت خواهم کرد. کل آرخ جواب داد، اگر ما بشما ملحق شدیم، چنانکه گفتید بکنید، و الا چنان کنید، که صلاح خودتان را در آن دانید. پس از این جواب حوالی غروب او یونانی‌ها را خواسته بآنها گفت: «دوستان من، من قربانی کردم و روده‌های قربانی مساعد با ستیزه کردن ما با شاه نیست، زیرا از دجله، که بین ما و شاه است، بی‌یک‌عه کشتی نمیتوان گذشت و ما کشتی نداریم.

(۱) - Menon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۱

اینجا هم نمیتوان ماند، زیرا آذوقه نداریم و روده‌های قربانی مساعد است، که، ما نزد دوستان کوروش رویم. بنابراین باید امشب حرکت کرد. در این جا کرنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۲): راهی را، که یونانی‌ها از افس واقع در ولایت ینیانها تا دشت نبرد پیموده بودند، به حساب آنها چنین بود: نودوسه منزل یا پانصدوسی و پنج فرسنگ و یا شانزده هزار و پنجاه استاد. از دشت نبرد هم تا بابل، چنانکه میگفتند، سیصد و شصت استاد (تقریباً یازده فرسنگ) است. بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال میکند: چون شب شد مiltوسیت «۱» تراکی با چهل نفر سوار و تقریباً سیصد نفر پیاده تراکی گریخته بطرف شاه رفت و کل آرخ با بقیه یونانی‌ها حرکت کرده نصف شب به اردوگاه آری‌یه رسید. یونانیها صفوف خود را آراسته اسلحه را در پیش صف‌ها زمین گذاشتند و صاحب‌منصبان و سرداران بهیئت اجتماع نزد آری‌یه رفتند. در این ملاقات سرکردگان یونانی با سردار و صاحب‌منصبان ایرانی عهدی منعقد داشته قرار دادند، که یونانی‌ها و ایرانی‌ها باهم دوست و متحد باشند و ایرانی‌ها رهبران یونانی‌ها گردند. قبل از انعقاد معاهده یک گراز، یک گاو نر، یک گرگ و یک قوچ قربان کردند و خون این حیوانات را در سپری ریختند،

بعد یونانیها شمشیری و ایرانی‌ها نیزه‌ای در آن فرو بردند. سپس کل آرخ با آری‌یه در باب راه مذاکره کرد و آری‌یه گفت، که، اگر از همان راه که آمده‌ایم، برگردیم، آذوقه نخواهیم یافت. پس باید راهی دیگر پیش گیریم و چنان با سرعت حرکت کنیم، که قشون شاه بما نرسد، یعنی فرار کرده باشیم.

در طلعه صبح قشون ایرانی و یونانی حرکت کردند. بعد از ظهر بنظر سپاهیان آمد، که قشون شاه از دور می‌آید. یونانی‌هائی، که خارج از صف حرکت میکردند، داخل صفوف خود شدند و آری‌یه، که بواسطه زخمش روی گردونه بود، پیاده شده جوشن دربر کرد، ولی بزودی مفتشین برگشته خبر دادند، که این گردوخاک از سواره‌نظام شاه نیست، بل از مالهای بنه است، که در چراگاه‌اند. از این خبر استنباط کردند، که اردوی شاه نباید دور باشد، زیرا از دهات همجوار

(۱)-Miltocythe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۲

هم دود برمیخاست. چون قشون یونانی بعلاوه خستگی در تمام روز چیزی نخورده بود و دیر هم بود، کل آرخ صلاح ندانست، حمله بدشمن کند، ولی از راه هم دور نشد، تا تصوّر نرود، که فرار کرده. مقارن غروب آفتاب، او با پیش‌قراول خود در دهاتی توقّف کرد، که قشون شاه حتّی چوبهای خانه‌های آنرا غارت کرده بود.

باوجود این وحشت یونانی‌ها زیاد بود، تا آنکه کل آرخ بآنها فهماند، که او سالم است و خطری نیست.

متارکه

بعد بقول کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۳): مقارن طلوع آفتاب رسولانی از طرف اردشیر آمدند و به پیشقراولان گفتند، که میخواهند با سرداران یونانی در باب متارکه مذاکره کرده اوامر شاه را برسانند و جواب یونانی‌ها را برای شاه ببرند. کل آرخ گفت بشاه بگوئید، که چون ما آذوقه

نداریم، باید بجنگیم، تا رفع گرسنگی کنیم. رسولان این جواب را رسانیده برگشتند و گفتند، که شاه این تقاضای آنها را صحیح میدانند و بلدهائی با خود آورده‌اند، تا اگر متار که انجام شد، یونانی‌ها را بجاهائی برند، که آذوقه در آنجا زیاد است.

پس از آن متار که منعقد شد و یونانی‌ها را به دهاتی راهنمائی کرده گفتند، که میتوانید آذوقه بگیرید. در این حال شعف یونانی‌ها را حدی نبود، زیرا سابقا علاوه بر بی آذوقه گی وحشت آنها هم زیاد بود: بهر حادثه‌ای که برمیخوردند، میلرزیدند و از عاقبت آن نگران میشدند. این محل گندم، نیذ و مشروب ترشی، که از میوه درست میکنند فراوان داشت. کزنفون تمجید زیاد از خرما می‌اینها کرده گوید، که خرما یونان را در اینجا نوکرها میخورند و خرما می‌اینها مانند کهربای زرد و خیلی درشت است. بعد او گوید در این جا برای اولین دفعه سپاهیان ما مغز درخت خرما خوردند. شکل آن زیبا و طعمش بسیار گوارا است، ولی اشخاصی، که آنرا خوردند، به سردرد شدید مبتلا گشتند. وقتی که سر درخت خرما را می‌برند، تمام درخت خشک میشود.

قرارداد تیسافرن با یونانی‌ها

برحسب نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۳) یونانی‌ها سه روز در این محل ماندند و در این جا تیسافرن با برادرزن شاه، سه نفر پارسی دیگر و غلامان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۳

زیاد از طرف شاه بزرگ برای مذاکرات با یونانی‌ها وارد شد. سرداران یونانی به استقبال او رفتند و تیسافرن بتوسط مترجمش بآنها چنین گفت: یونانیها، من در مملکتی مسکن دارم، که در همسایگی یونان واقع است. چون دیدم شما دوچار بدبختی شده و چاره‌ای ندارید، از شاه درخواست کردم، اجازه دهد شما را سالما بیونان برسانم. گمان میکنم، که این رفتار من نه در شما حق‌ناشناسی تولید کند و نه در جائی از یونان. با این نیت عریضه بشاه داده اظهار کردم، که از طرف شاه عین عدالت خواهد بود، که این عنایت را درباره من بکند، زیرا من اول شخصی بودم، که خبر کشته شدن کوروش را باو دادم و پس از این خبر او را کمک کردم و از تمام اشخاصی، که مأمور جنگ با یونانی‌ها بودند، تنها من فرار نکردم و، پس از اینکه راهی برای خود باز کردم، بشاه، که پس از

کشته شدن کوروش باردوی شما حمله کرده بود، ملحق شدم و با سپاهی، که در تحت فرماندهی من است و نسبت بشاه کاملاً باوفا می‌باشد، قشون غیریونانی کوروش را تعقیب کردم. شاه در جواب بمن وعده داد در این باب شور کند و مرا مأمور کرد از شما پیرسم، که چرا بر ضدّ او اسلحه برداشتید. از شما می‌خواهم، که جواب ملایمی بدهید، تا برای من اجرای منظوری، که دارم و در نفع شما است، سهلتر گردد. یونانیها برای مشورت دور شدند و پس از شور بتوسط کل آرخ چنین جواب دادند: اجتماع ما برای جنگ با شاه نبود، ما بر ضدّ او براه نیفتادیم. کوروش هزار بهانه یافت برای اینکه ناگهان بر شما بتازد و ما را بدینجا بکشاند، ولی، وقتی، که او را در خطر دیدیم، در مقابل خدایان و خلق شرم داشتیم، که پس از آن همه خوبی‌ها، که از او دیده بودیم، باو خیانت کنیم. از زمانی، که کوروش مرد، ما دیگر منازعه‌ای با شاه در سر سلطنت نداریم و نیز جهت ندارد، که ممالک او را غارت کنیم و در قصد حیات او هم نیستیم. اگر کسی ما را آزار نکند، حاضریم بمملکت خود برگردیم، ولی اگر در قصد آزار ما باشند، ما بکمک خدایان از خود دفاع خواهیم کرد.

هرگاه نسبت بما فتوّت نشان دهند، ما سعی خواهیم کرد، که از این حیث هم بر ما

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۴

فایق نیایند. پس از شنیدن این سخنان تیسافرن گفت، من مفاد این نطق را بشاه ابلاغ خواهم کرد و جواب او را بعد بشما میرسانم، ولی تا مراجعت من متارکه باید برقرار باشد و ما بشما آذوقه میرسانیم. روز دیگر نیامد و یونانی‌ها باز دوچار نگرانی شدند. روز سوّم تیسافرن وارد شده گفت، من از شاه اجازه نجات دادن یونانی‌ها را تحصیل کردم، و حال آنکه عدّه کثیری از پارسی‌ها مخالف آن بوده میگفتند، موافق حیثیت شاه نیست اشخاصی را، که اسلحه بر ضدّ او برداشته‌اند، بگذارد برونند. حالا شما میتوانید مطمئن باشید، ممالک ما خصومت با شما نخواهند ورزید و ما شما را صحیح و سالم بمملکت خودتان برمیگردانیم. آذوقه شما را هم میرسانیم، ولی شما هم باید ممالکی را، که از آن عبور میکنید، غارت نکنید.

اگر پول آذوقه شما را رسانیدیم، آنچه برای خوردن و آشامیدن لازم دارید، بخرید و، اگر نرسانیدیم، بقدری که آذوقه لازم دارید از محل‌ها تحصیل کنید.

این شرائط را یونانی‌ها پذیرفتند و طرفین قسم یاد کرده دست بیکدیگر دادند.

پس از آن تیسافرن گفت، حالا من باید بحضور شاه روم، تا باین مسئله خاتمه دهم.

بعد برمیگردم، که حرکت کرده بایالت خود مراجعت کنم (تیسافرن والی ایالات کوروش بود) و شما را هم به یونان برگردانم.

کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۱، فصل ۴) پس از آن یونانی‌ها و آری‌یه، که در مقابل یکدیگر اردو زده بودند، منتظر مراجعت تیسافرن شدند. بیست روز گذشت و او نیامد. در این مدت برادران و سایر اقربای آری‌یه نزد او آمده اظهار داشتند، که شاه حاضر است، او را عفو و از گذشته‌ها صرف‌نظر کند. از این زمان ملاحظه آری‌یه و سپاهیان او از یونانی‌ها کمتر شده بدرجه‌ای رسید، که باعث دلتنگی یونانی‌ها گردید و آنها نزد کل‌آرخ رفته چنین گفتند: برای چه در اینجا مانده‌ایم؟ مگر نمیدانیم، که شاه حاضر است بقیمت گزاف هم که باشد ما را بهلاکت برساند، تا بار دیگر یونانی‌ها جرئت قشون‌کشی را بر ضد شاه بزرگ نداشته باشند. شاه می‌خواهد، ما در این جا بمانیم، تا او فرصت یافته قشون پراکنده خود را جمع کند، بعد بر ما بتازد و شاید نهرهائی میکند و دیوارهائی میکشد، تا راه ما را سد کند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۵

هرگز او راضی نخواهد شد، که ما به یونان برگشته بگوئیم باوجود کمی عده‌مان او را در درب خانه‌اش شکست دادیم و بعد اعتنا بقوای او نکرده به یونان مراجعت کردیم. کل‌آرخ جواب داد، من تمام این نکات را در نظر دارم، ولی اگر ما از این جا حرکت کنیم، خواهند گفت، که ما متارکه را بهم زده درصدد جنگ هستیم. در این حال نه کسی آذوقه خواهد داد و نه راهنمائی خواهد کرد.

آری‌یه هم از ما دوری خواهد جست. این مسئله، که آیا ما باید از رود دیگری هم عبور کنیم یا نه معلوم نیست، ولی من میدانم، که اگر قوه‌ای از عبور ما ممانعت کند، ما نمی‌توانیم از این رود بگذریم و دیگر اینکه، اگر بخواهیم جنگ کنیم، سواره‌نظام متحدی نداریم، و حال آنکه سواره‌نظام دشمن زیاد و خوب مجهز است.

بنابراین، اگر غالب شویم، نخواهیم توانست کسی را بکشیم (یعنی چون سواره‌نظام نداریم، تعقیب ممکن نیست) و، اگر مغلوب گردیم، هیچ‌یک از ما جان بدر نبرد.

بالاخره من این نکته را نمیتوانم بفهمم: اگر شاه بخواهد ما را بهلاکت برساند، آنقدر وسایل در دست دارد، که محتاج نیست قسم یاد کند، بما دست دهد، بعد قول خود را نقض کند و در میان مردمان یونانی و غیریونانی بشکستن عهد معروف گردد.

در این احوال تیسافرن با قشونی وارد شد و ارن تاس (۱)، که دختر شاه را تازه ازدواج کرده بود، نیز با لشکری همراه او بود. تیسافرن، چون دید که یونانی‌ها از دیر کردن او نگران بودند، گفت من والی لیدیّه شده‌ام و بعلاوه دختر شاه در اردوی من است. بنابراین می‌بایست بتدارکات این مسافرت پردازم و این مدت برای چنین مسافرتی زیاد نیست.

روانه شدن یونانیها با تیسافرن

پس از آن یونانی‌ها حرکت کردند و بحکم تیسافرن آذوقه یافته می‌خریدند. آری‌یه و قشون او با تیسافرن و ارن تاس حرکت می‌کردند و با آنها اردو می‌زدند. یونانی‌ها، چون از آنها ظنین بودند، با راهنمایان خود از طرف دیگر حرکت می‌کردند و بفاصله یک فرسنگ یا بیشتر از ایرانی‌ها اردو می‌زدند. بالاخره دو اردو یکدیگر با

(۱) - Orontas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۶

(۵۶) - نقش رستم، آتشکده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۸۰)

نظر خصومت نگریستند: در سر تحصیل هیزم و علوفه یکدیگر را می‌زدند و از این حرکات کینه در میان آنها تولید میشد. پس از سه روز طی مسافت بدیوار ماد رسیدند.

این دیوار را بقول کزنفون از آجر و قیر ساخته بودند. پهنای دیوار بیست پا، ارتفاع آن صد پا و طولش، چنانکه میگفتند، بیست فرسنگ بود (دیوار مزبور، چنانکه در تاریخ ماد گفته شد، در زمان بخت‌النصر برای حفظ بابل از طرف شمال ساخته شده بود، صفحه ۱۹۳) از اینجا هشت فرسنگ در دو منزل پیموده و از دو نهر، که از دجله جدا میشد، گذشته بدجله رسیدند. بر این دو نهر دو پل زده بودند.

بفاصله ۱۵ استاد از دجله شهر بزرگی بود سی‌تاس (۱) نام و یونانی‌ها در نزدیکی آن و پارک زیبایی، که پر از همه‌گونه درخت بود، اردو زدند. پس از شام پروکسن و کزنفون گردش میکردند؟ در این حین شنیدند، که شخصی از پیش قراول می‌پرسید، پروکسن و کل‌آرخ کجا هستند. راجع به من سؤالی نکرد، و حال آنکه این شخص از طرف آری‌یه آمده بود و او میزبان من بود. پروکسن گفت،

(۱) - Sitace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۷

کسی را، که شما می‌طلبید، منم. آن شخص گفت، من از طرف آری‌یه و ارته‌باز بدینجا آمده‌ام، تا بشما بگویم، که بیدار کار خود باشید، چه در این پارک تیسافرن سپاهیان زیاد دارد و نیز دسته‌ای بفرستید پل دجله را حفظ کند، زیرا تیسافرن قصد دارد، این پل را شبانه براندازد، تا شما نتوانید از آن بگذرید و در میان دجله و نهر آن بمانید. شخص مذکور را نزد کل‌آرخ بردند و او از این سخنان متوحش شد، ولی یک نفر جوان، که حضور داشت، گفت بین حمله و قطع پل تضادی هست: اگر حمله کردند و فاتح شدند، قطع پل چه فایده برای آنها دارد، زیرا چند پل دیگر هم، اگر وجود داشته باشد، برای ما در حال شکست بی‌ثمر است و ما نخواهیم دانست از کدام سمت باید فرار کنیم. اما اگر ما فاتح شدیم، قطع پل برای آنها مضر است، زیرا قشون زیادی، که در آن طرف دجله است، نمی‌تواند بکمک آنها بشتابد. پس از آن کل‌آرخ از آن شخص پرسید، صفحه‌ای، که بین دجله و شهر است بچه وسعت می‌باشد. او جواب داد، که خیلی وسیع است، دهات زیاد و شهرهای بزرگ دارد. پس از این جواب یونانی‌ها پنداشتند، که این شخص را خود

ایرانی‌ها فرستاده‌اند، تا مبادا یونانی‌ها پل را خراب و موقعشان را بین دجله و نهر محکم کرده باعث نگرانی شاه گردند. باوجود این پس از صرف غذا، دسته‌ای برای محافظت پل فرستادند، ولی بعد نه حمله‌ای از طرف ایرانی‌ها بعمل آمد و نه کسی در سر پل دیده شد. روز دیگر یونانی‌ها از دجله گذشتند. پل این رود را از ۳۷ کشتی ساخته بودند. بعد یونانی‌ها از کنار دجله بیست فرسنگ در چهار روز پیموده به رود فیس کوس «۱» (ادرنه امروزی) رسیدند. کزنفون گوید: در اینجا شهر بزرگی است موسوم به اپیس «۲» (شهری، که در زمان سلوکیها انطاکیه نام داشت) در این محل یونانیها برادر طبیعی «۳» کوروش و اردشیر برخوردند. او قشونی بکمک شاه از همدان می‌آورد و در اینجا بسپاه خود استراحت داده بود. کل آرخ، برای اینکه قشون یونانی را زیاده‌تر از آنچه هست نمایش دهد، امر کرد سپاهیان یونانی دوبدو از پیش سپاه ایرانی

(۱)-Physcus.

(۲)-Opis.

(۳)- یعنی برادر صلبی، از مادری که زن غیرعقدی بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۸

گذشتند و زیادی عدّه یونانی‌ها باعث حیرت ایرانی‌ها شد (مترجم کزنفون گمان می‌کند، که این جای کتاب او تحریف شده، زیرا در نزدیکی قشون ایران بی احتیاطی بزرگی بود، که کل آرخ قشون یونانی را بترتیبی درآورد، که پهلوی آن در مقابل قشون ایران باشد و دیگر اینکه ایرانی‌های آن زمان لشکرهای بزرگ زیاد دیده بودند و ممکن نبود فریب عملیات کل آرخ را بخورند). پس از آن یونانی‌ها شش منزل یا سی فرسنگ پیموده و از صحراهای بی‌سکنه گذشته بدهات پروشات رسیدند. تیسافرن از جهت کینه‌توزی امر کرد، دهات را بچاپند، ولی مردم را برده نکنند. در اینجا گندم، حشم و غنائم زیاد بدست آمد. بعد بیست فرسنگ دیگر در صحراهای بی‌سکنه پیمودند و در منزل اوّل در آن طرف رود دجله شهر بزرگی پدیدار شد، که سنا «۱» نام داشت و اهل آن روی پوست‌ها از آب گذشته برای یونانی‌ها نان و پنیر و شراب آوردند.

بعد یونانی‌ها به رود زابات (زهاب کنونی) رسیدند. عرض آن ۴ پلتر (تقریباً ۱۲۷ متر) بود. در این جا آنها چهار روز ماندند و، اگرچه یونانی‌ها از ایرانی‌ها ظنین بودند، ولی نمیدیدند، که دامی گسترده باشند. در این حال کل آرخ لازم دانست، که با تیسافرن مذاکره کند و اگر سوء تفاهمی باشد، قبل از اینکه جنگی بشود، مرتفع دارد با این مقصود از او درخواست ملاقات کرد و، همینکه بمنزل تیسافرن درآمد، چنین گفت: «من میدانم، که قسم یاد کرده‌ایم بیکدیگر آزاری نرسانیم، ولی می‌بینم، که تو از ما بدگمان هستی، چنانکه از دشمنی می‌توان بود و در نتیجه ما هم نسبت بشما سوء ظن داریم. من هر قدر کاوش میکنم، نمیتوانم ببابم، که تو خواسته باشی نسبت بما بدی کنی و مطمئن هستم، که ما هم سوء قصدی نسبت بشما نداریم.

من این ملاقات را خواستم، تا این بی‌اعتمادی را برطرف کنم. بنابراین، از طرف خود می‌گویم، که ما در پیشگاه خدایان قسم یاد کرده‌ایم، نسبت بشما دوست باشیم.

(۱) - Caena.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۹

اگر کسی چنین وجدانی داشته باشد، که قسم را بشکند، بدترین شخص است و قوه‌ای نیست، که او را در مقابل غضب آلهی حفظ کند. پس از این نکته، اگر به اسباب دنیوی بگذریم، من تو را بزرگترین نعمت برای خود میدانم: با تو تمام راهها برای ما باز است، هر رودی قابل عبور است و نقصانی از حیث آذوقه نیست، بی‌تو، چون جائی را نمی‌شناسیم، تمام راهها برای ما تیره و تاریک، هر رود غیر قابل عبور و هر جمعیت موحش است. بدتر از وحشت تنهائی ما این نکته است، که همه ما را ترک خواهند کرد. اگر غیظ و خشم ما را بر آن می‌داشت، که تو را هلاک سازیم، با کشتن ولی نعمت خود چه میتوانستیم بکنیم، جز اینکه با شاه ستیزه کرده دوچار غضب موحش او گردیم و دیگر، اگر میخواستیم بر ضد تو اقدام کنیم، از چه امیدهایی خود را محروم میکردم. راجع باین امیدا لازم است بتو بگویم:

من خواستم دوست کوروش باشم، زیرا من گمان کردم، که او در زمان خود شخصی است، که میتواند بیش از همه، بهر کس که بخواهد، خوبی کند. حالا می بینم، که تو صاحب اقتدارات و ایالات کوروش هستی، بی اینکه حکمرانی ایالت خود را فاقد باشی و نیز می بینم، که این قدرت سلطنتی، که مخالف کوروش بود، مساعد و متحد تو است. بنابراین کی است آن کس، که این قدر دیوانه باشد، که نخواهد دوست تو باشد؟ بالاتر از آن، می خواهم بتو بگویم، که امید ما در اینکه تو دوست ما خواهی بود، مبنایش چیست. من میدانم، که می سیان باعث نگرانی شما هستند و امیدوارم با قوائی، که دارم، آنها را مطیع شما کنم.

درباره پی سیدیان و سائر مردمان نیز امیدوارم، چنان کنم، که خیال شما را مشوب نکنند، راجع بمصریها، که آنقدر شما را عصبانی کرده اند، نیز تصوّر میکنم، شما قوه ای جز قوه من برای تنبیه آنان نمیتوانید بکار برید. بالاخره در میان مردمانی، که تو را احاطه دارند، اگر مردمی باشد، که خواهی دوست آنها باشی، مقتدرتر از تو دوستی نخواهند یافت و، اگر بخواهند تو را اذیت کنند، تو بوسیله ما صاحب اختیار مطلق برای افنای آنها خواهی بود. خدمت ما بتو فقط از این جهت نخواهد بود، که جیره ای دریافت خواهیم کرد، بلکه از این نظر نیز

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۰

که بواسطه نیکی های تو نجات یافته ایم و حق شناسی در ازای آن وظیفه ما است.

وقتی، که من تمام این مطالب را در نظر میگیرم، بقدری از عدم اطمینان تو در حیرت می افتم، که حاضرم با کمال مسرّت بدانم، چه کسی است آن کسی، که چنین ماهرانه حرف میزند و تو را از ما ظنین میکند». تیسافرن جواب داد: «من بسیار مشغوفم از اینکه از زبان تو این سخنان بامغر را میشنوم. با این عقاید، اگر تو میخواستی بر ضدّ من نقشه ای بکشی، میگفتم، تو همان قدر دشمن منافع خود هستی، که دشمن منی. تو نیز سخنان مرا گوش کن، تا کاملاً مطمئن شوی، که اگر اقدامی بر ضدّ شاه یا من بکنی، بدترین کاری اقدام کرده ای. اگر ما میخواستیم شما را هلاک کنیم، تصوّر میکنی، که ما بقدر کفایت سواره نظام، پیاده نظام و اسلحه نداشتیم، تا این کار را بی اندک خطری انجام دهیم، یا جایی، که برای اینکار مساعد باشد، در اختیار ما نبود؟ آیا چنین است؟ این جلگه های پهناور، که متحدین ماوند و شما با کمال صعوبت جلگه ای را طی میکنید،

این کوهها، که در مقابل شما بلند شده و شما مجبورید از آنها بگذرید- آیا در اقتدار ما نبود، که این صفحات و این کوهها را اشغال و راه عبور شما را سد کنیم. اما این رودها، آیا نمی‌بینید، که در میان آنها رودهایی هست، که برای ما مانند اسلحه‌خانه است و هرچه بخواهیم، برای جنگ با هر سپاه، میتوانیم از آن بیرون کشیم و نیز رودهایی هست، که، اگر ما شما را از آن عبور نمیدادیم، شما نمیتوانستید بهیچوجه از آنها بگذرید. تصوّر کنیم، که در بکار بردن تمام این وسائل ما مغلوب میشدیم. آیا آتش قوی‌تر از ثمرات زمین نیست؟ آیا ما نمیتوانستیم، این ثمرات را آتش زده شما را دوچار چنان گرسنگی کنیم، که رشادت شما در مقابل آن بکلی ناتوان باشد؟

با این همه وسائل، که برای جنگ داریم و خطری از آن برای ما متصوّر نیست، چگونه میشود، وسیله‌ای انتخاب کنیم، که در پیش‌گاه خدایان بی‌دینی و کفر و در انظار مردم بی‌شرفی است. چنین وسیله و وسیله اشخاص مستأصل و کسانی است، که راهی ندارند و احتیاج آنها را در فشار میگذارد، یا کار اشخاصی فاسد، که میخواهند از نقض قسم در پیشگاه خدایان یا از سوءنیت خود نسبت به مردم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۱

استفاده کنند. نه، هیچ‌گاه ما باین درجه بی‌عقل و دیوانه نخواهیم بود. باوجود اینکه ما میتوانستیم شما را معدود کنیم، چرا نکرده‌ایم؟ بدان، جهت نجات شما این است، که من میخواهم ارادت خود را به یونانی‌ها نشان دهم، زیرا، اگر کوروش هنگام صعود بممالک علیا، باین قشون خارجه از آن جهت اطمینان داشت، که جیره آنها را میرسانید، من میخواهم، وقتی که از این ممالک پائین می‌آیم، همین سپاه را بوسیله خوبی‌هایی، که نسبت بآن می‌کنم، تکیه‌گاه خود قرار دهم.

اما راجع بمزایائی، که شما میتوانید برای من داشته باشید، تو از بعض مزایا سخن راندی، ولی بزرگترین مزیت آن است، که من میدانم: فقط شاه میتواند تیار راست بر سر نهد، ولی ممکن است، که با بودن شما در این جا یک کس دیگر هم بتواند در قلبش تیار راست بر سر گذارد. (موافق نوشته‌های مورّخین یونانی فقط شاه میتواندست کلاه راست بر سر گذارد. بنابراین، اگر گفته کزنفون صحیح باشد، تیسافرن میخواهد بگوید، که با تقویت یونانی‌ها او میتواند فکر سلطنت را در مغز خود پرورد). کل آرخ از این عبارت تیسافرن تصوّر کرد، که راست می‌گوید و گفت، باوجود

بودن چنین جهاتی برای دوستی بین ما، آیا اشخاصی، که با تهمت و افتراء میخواستند این دوستی را مبدل بدشمنی کنند، لایق بدترین عقوبتی نیستند؟ تیسافرن جواب داد، اگر شما با سرداران و صاحبمنصبان بخواهید، روز روشن نزد من آئید، من بشما میگویم، کی ها بمن اطلاع میدهند، که تو کنگاشی بر ضد من و قشونم ترتیب میدهی. کل آرخ گفت، من تمام آنها را نزد تو میآورم و من هم بتو خواهم گفت، از چه کسانی چیزهائی راجع بتو میدانم. پس از این صحبت، تیسافرن نسبت به کل آرخ بسیار محبت نمود و او را دعوت کرد، که برای شام بماند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵).

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی

بقول کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵) روز بعد، که کل آرخ باردوی خود برگشت، یقین کرده بود، که تیسافرن نیات بد نسبت به یونانیها ندارد و مذاکرات او را باطلاع یونانیها رسانیده گفت، لازم است رؤساء نزد تیسافرن بروند و اگر محقق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۲

شود، که کسانی از یونانیها با اقترا تولید دشمنی میکنند، مانند خائنان و دشمنان یونانیها مجازات شوند. کل آرخ از من ظنین بود، زیرا میدانست، که او و آریه با تیسافرن مذاکره کرده اند، او میخواهد دسته ای بر ضد کل آرخ تشکیل کند و تمام قشون یونانی را بطرف خود کشیده دوست تیسافرن گردد.

کل آرخ نیز میخواست قشون را بطرف خود جلب کرده اشخاصی را، که مخل او بودند، از میان بردارد. بعض سپاهیان یونانی عقیده داشتند، که تمام سرکردگان و صاحبمنصبان را نباید نزد تیسافرن برد و باید از او برحذر بود، ولی کل آرخ بقدری ابرام و اصرار کرد، تا بالاخره قرار شد، که پنج سرکرده و بیست صاحبمنصب با خود ببرد. دویست نفر سپاهی هم، باین عنوان که میخواهند آذوقه بخرند، با اینها رفتند. وقتی که یونانیها بدرب منزل تیسافرن رسیدند، پنج نفر سرکرده را، که عبارت بودند از پروکسن بهاسی، منن تسالی، آژیاس آرکادی، کل آرخ لاسدمونی و سقراط آخائی «۱» بدرون منزل خواندند و صاحبمنصبان دم درماندند.

چند لحظه بعد بعلا متی، که معهود بود، سرکردگان را توقیف کردند و آنهایی را، که دم در مانده بودند، سر بریدند. بعد سواره نظام ایران در جلگه تاخته، هر یونانی آزاد یا برده را که یافت، کشت. یونانیهایی که در اردو بودند، این حرکت سوارها را از دور مشاهده کرده تعجب کردند، که چه حادثه‌ای روی داده. در اینحال نی کارک «۲» آرکادی، که شکمش را دریده بودند و روده‌های خود را بدست گرفته فرار کرده بود، با این حال خود را باردو رسانیده قضیه را بیان کرد و یونانیها فوراً اسلحه برداشتند، زیرا با کمال وحشت منتظر بودند، که ایرانیها بر آنها حمله کنند.

بعد طولی نکشید، که آری‌یه، ارته‌باز و میت‌ریدات (مهرداد) با برادر تیسافرن و سیصد نفر سوار جوشن‌دار باردوی یونانی‌ها نزدیک شده یک سر کرده و یک صاحب‌منصب یونانی را طلبیدند، تا بآنها حکم شاه را ابلاغ کنند. یونانیها دو نفر فرستادند و کزنفون آتنی از عقب آنها رفت، تا از احوال پروکسن اطلاعی یابد.

(۱) -

Proxene de Beotie, Menon de Thessalie, Agias d'Arcadie, Socrate
d'Achaie

(۲) - Nicarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۳

وقتی که دو نفر مزبور بقدری نزدیک شدند، که صدا میرسید، آری‌یه چنین گفت:

یونانیها، چون محقق گردید، که کل آرخ نقض قسم کرده و متارکه را بهم زده، مجازات خود را دید و کشته شد. پرکسن و منن، که توطئه را آشکار کرده غلّاری او را اطلاع دادند، مورد مرحمت شدند. آنچه راجع بشما میباشد، این است، که شاه اسلحه شما را میخواهد و میگوید، این اسلحه از آن او است، زیرا از آن کوروش بنده او بود. یونانیها بتوسط کل انراخ منی «۱»، که یکی از سرکردگان بود، جواب دادند: «ای آری‌یه، که بدذات‌ترین آدمی هستی و ای شما، که دوستان

کوروش بودید، آیا شرم ندارید، که پس از آنکه در پیش گاهخدایان و در انظار مردم قسم یاد کردید، با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشید، ما را به تیسافرن، که بی‌دین‌ترین آدمی و بدترین خائن است، تسلیم میکنید؟ شما، پس از اینکه خائنانه هم‌قسم خود را کشتید، با دشمنان ما بر ضدّ ما شده‌اید؟» آری‌یه جواب داد:

بر خود کل آرخ ثابت شد، که از مدّتی قبل بر ضدّ تیسافرن و ارن‌تاس و ما کنگاش میکرد. کزنفون گفت: «اگر کل آرخ نقض قسم کرد و متار که را بهم زد، بمجازات خود رسید و این عین عدالت است، که خائن هلاک شود، ولی پروکسن و من را، که نسبت بشما خوبیها کرده‌اند و سرکردگان ما هستند، چرا پس نفرستادید.

البته معلوم است، که چون آنها دوستان ما و شما هستند، سعی خواهند کرد بما و شما نصایح خوبی بدهند». پس از این سخن پارسی‌ها مدّتی باهم مشورت کردند، و، بی‌اینکه چیزی بگویند، رفتند. کزنفون بطور اختصار گوید، که کل آرخ را نزد شاه برده بحکم او سرش را از تن جدا کردند. پلوتارک شرح قضیه را چنین نوشته:

کشته شدن کل آرخ بروایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید (اردشیر، بند ۲۰): پس از آنکه تیسافرن، برخلاف قولی که داده بود، کل آرخ و سایر صاحبمنصبان یونانی را فریب داد و آنها را توقیف و در زنجیر کرده نزد شاه فرستاد، کل آرخ از کتزیاس، چنانکه خود مورّخ مذکور گوید، خواهش

(۱) - Cleonor d'Orchomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۴

کرد، شانه‌ای باو بدهد و، چون از داشتن آن خیلی مسرور شد، برای اظهار حق‌شناسی مهر خود را باو داده گفت، اگر روزی به لاسدمون رفتی، این مهر مرا باقرباء و دوستان من نشان ده، تا بدانند دوستی ما بچه اندازه بوده. کتزیاس نیز گوید، سپاهیان یونانی، که با کل آرخ اسیر شده بودند،

آذوقه او را می خوردند و چیز کمی برای او میماند. در مقام چاره جوئی او خواهش کرد، که جیره او را بیشتر و جداگانه از جیره سایر اسراء دهند. کتزیاس این خواهش او را با رضایت و بل موافق میل پروشات انجام داد. چون همه روزه یک ران خوک برای کل آرخ میبردند، او روزی از کتزیاس خواهش کرد، که کارد کوچکی در میان آن پنهان دارد، تا او دوچار زجر و عقاب از طرف شاه نگردد (مقصود این است، که کل آرخ میخواست خودکشی کند) ولی کتزیاس از ترس اردشیر از انجام آن خودداری کرد. پروشات از اردشیر خواهش کرده بود، که کل آرخ را نکشد و او بقید قسم وعده داده بود از اعدام او دست بازدارد، ولی بعد باصرار استاتیرا تمام اسرای یونانی را باستثنای مَنَن کشت و پروشات از این زمان کینه استاتیرا را در دل جا داده بعدها او را زهر داد. بعد پلوتارک گوید، این روایت کتزیاس صحیح نیست.

پروشات داعی نداشت، که برای خاطر کل آرخ اقدام بکاری کند، که آن قدر خطرناک بود. معلوم است، که کتزیاس برای بزرگ کردن نام کل آرخ از این قسمت تاریخ خود افسانه حزن انگیزی ساخته، چنانکه گوید: نعلش صاحبمنصبان یونانی را سگ ها و طیور درنده دریدند، ولی گردبادی برخاست و نعلش کل آرخ را در زیر ماسه و ریگ روان پوشیده قبری برای او ساخت. در اطراف این قبر درختان خرما روئید و چندان زیاد شد، که در اندک مدتی جنگلی از درختان مزبور پدید آمد و شاه مغموم گشت، که چرا کل آرخ، محبوب خدایان را، نابود کرد. بعد مورخ مذکور از کینه ورزی پروشات نسبت به استاتیرا سخن رانده میگوید جهت آن رشکی بود، که او به استاتیرا می برد. چون این قضیه در جای خود ذکر خواهد شد، (صفحه ۱۰۹۶) عجاله میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۵

تمجید کزنفون از کل آرخ

کزنفون کل آرخ را بسیار ستوده و بدین عقیده است، که او واقعا سرباز بود، جنگ را دوست میداشت و هر چه می یافت، بمصرف جنگ میرسانید. در جدال ها بی پروا بود، ولی با این حال در مواقع خطر احتیاط را از دست نمیداد. او میگفت، قشونی که اطاعت نظامی ندارد، بهیچ درد نمیخورد و باید سرباز از فرمانده خود بیشتر ترسد، تا از دشمن. او سخت و سبوع بود و در موقع جنگ یا مخاطره همه با میل سخنان او را میشنیدند، ولی، همینکه خطر میگذشت، همه از او فرار

میکردند، زیرا روی ملاطفت و عنایت نداشت. زبردستان او نسبت بوی همان حسیّات را میپروردند، که یک شاگرد مکتب نسبت بمعلم دارد. بنابراین او هیچگاه کسی را نداشت، که بواسطه دوستی یا وفا او را پیروی کند، ولی اشخاصی را، که وطن یا احتیاج و یا ضرورت دیگر در تحت فرمان او قرار میداد، خوب میتوانست مطیع کند.

از زمانی، که بهره‌مندی‌های او شروع شد، دو وسیله بزرگ او را سرباز عالی کرد: اولاً دلاوری و شجاعت او، که از تمام محک‌های امتحان گذشت. ثانیاً ترس مجازات، که سربازها را باطاعت نظامی درآورد. چنین بود کل آرخ، وقتی که فرماندهی داشت.

او هیچگاه، چنانکه گویند، زیر فرمان کسی نرفت و تقریباً در سن پنجاه سالگی درگذشت.

این است عقیده کزنفون (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر، کتاب ۲، فصل ۶) ولی پلوتارک شکست کوروش را باو منتسب داشته گوید، که کل آرخ سردار خوبی نبود و، اگر بجای اینکه در لب فرات بماند، در قلب قشون کوروش جا میگرفت، جنگ را یقیناً می‌برد.

تکذیب کزنفون از منن

مورّخ مذکور گوید: منن تسالیانی حرص خود را نسبت بجمع کردن مال پنهان نمیکرد فرماندهی را برای گرد آوردن مال و شرف را برای استفاده میخواست. همیشه درصدد بود، که دوست اشخاص مقتدر باشد، تا تعدّیات او بی مجازات بماند. برای رسیدن بمقاصدی که داشت، کوتاه‌ترین راه را در شکستن قسم، دروغ‌گوئی و تقلّب میدانست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۶

صداقت و دیانت را بهیچ میشمرد و روشن بود، که کسی را دوست ندارد. اشخاصی را دوستان خود می‌خواند و در همان حال برای آنها دام میگسترد. هیچگاه دشمن را استهزاء نمیکرد، ولی هیچگاه هم با اطرافیان خود حرف نمیزد، مگر آنکه آنها را استهزاء کند. او نمیخواست مال دشمن را برآید، زیرا ربودن چیزی، که خوب حفظ میشد، دشوار بود، ولی او یگانه کسی بود، که ربودن

مال دوستی را، از این جهت که محفوظ نبود، خیلی سهل میدانست .. از تمام اشخاص بدقول و فاسد میترسید، چنانکه از اشخاص جنگ آزموده میترسند و، بعکس تمام کسانی را که دین دار و راست بودند، مورد استفاده قرار میداد، زیرا تصوّر میکرد، که اینها آدمی نیستند. او عقیده داشت، که اشخاص درست کار بد تربیت شده‌اند. وقتی که میخواست در نزد کسی شخص اوّل باشد، افترا میزد بکسانی، که مقام اوّل را قبل از او حائز بودند. در اموری، که چندان معلوم نیست، میتوان اشتباه کرد، ولی آنچه همه میدانند، این است: وقتی که منن از آریستپ «۱» فرماندهی قشون خارجه را گرفت، جوانی بود خوشگل و صبیح و، زمانیکه سروسری با آری‌یه خارجی داشت، طراوت جوانی را هنوز فاقد نشده بود و آری‌یه جوانانی را، که صباحت منظر داشتند، دوست میداشت. خود او هم زمانی، که ریش نداشت، جوانی داشت تاری‌پاس «۲» نام، که خارجی بود. سرداران یونانی کشته شدند از این جهت، که بر ضدّ شاه قیام کردند، ولی او کشته نشد، و حال آنکه همان کار سرداران دیگر را کرده بود. بعدها شاه او را هم معدوم کرد، ولی نه مانند سرداران دیگر یونانی، زیرا بریدن سر قتلی نجیبانه بشمار میرفت. گویند، که او را با زجرهایی کشتند، که یکسال طول کشید (بعضی نوشته‌اند، که دست و پای او را قطع کردند). آژیاس آرکادی و سقراط آخائی هم کشته شدند، ولی این دو نفر نه در جنگ ترسو بودند و نه در دوستی خائن. هر دو تقریباً سی و پنج سال داشتند (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۶).

(۱) - Aristippe.

(۲) - Tharipas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۷

(۵۷) - تخت جمشید، پله‌کان بزرگ صفّه (ستولز، گراور ۹۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۸

حزن و اندوه یونانی‌ها

بعد کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۱) وقتی که سپاهیان یونانی خبر گرفتار شدن سرداران و صاحب‌منصبان آنها رسید، در غم و اندوه بی‌پایان فرو رفتند، چه میگفتند، ما دم دربار شاه هستیم، از هر طرف دشمن ما را احاطه کرده، مسافتی بیش از ده‌هزار استاد بین ما و اوطانمان جدائی انداخته، در وسط راه بین رودهای غیرقابل عبور درمانده‌ایم، نه جائی هست، که بما آذوقه بفروشند و نه سواره‌نظامی، که خطّ عقب‌نشینی ما را تأمین کند. اگر در جنگی فاتح شویم، یک نفر را هم نمیتوانیم بکشیم و، اگر مغلوب گردیم، یکنفر از ما جان بدر نبرد و همه حتّی غیریونانی‌هائی، که با کوروش بودند، ما را رها کرده‌اند. حزن و اندوه یونانی‌ها باندازه‌ای بود، که آن شب بیشتر یونانیان شام نخوردند و هرکس هر جا میتواند بخوابد خوابید، ولی چشم کسی بهم نیامد، چه همه بفکر بی‌نوائی خود بودند و در خیال عیال و اطفالی، که امید دیدن روی آنها را نداشتند. در قشون یونانی شخصی بود کزنفون نام، که نه سردار بود، نه صاحب‌منصب و نه سرباز. میزبان او پروکسن مدّتها او را دعوت میکرد، که وطن خود را ترک کرده بخدمت کوروش درآید. کزنفون نامه او را خوانده از سقراط آتنی «۱» استشاره کرد و او گفت، که چون از قرار معلوم کوروش با لاسدمونی‌ها بر ضدّ آتنی‌ها ارتباطی نزدیک دارد، ممکن است، که اهالی آتن از رفتن تو نزد کوروش ظنین شوند. پس بهتر است به دلف رفته از خدا در این باب استشاره کنی. کزنفون چنین کرده از آپلن پرسید، برای اینکه از این مسافرت سالم برگردد و نتیجه مسافرت خیلی خوب باشد، برای کدام‌یک از خدایان باید قربانی کند. آپلن جواب داد: «برای خدایانی که قربانی کردن برای آنها لازم است». کزنفون این جواب را به سقراط اطلاع داد و او گفت، سؤال را خوب نکرده‌ای، می‌بایست پرسیده باشی، کدام‌یک از دو شقّ بهتر است، بمانی یا بروی و، وقتی که تصمیم بر مسافرت کردی، پیرسی، که بهترین وسیله برای انجام اینکار چیست و، چون تو طور دیگر سؤال کرده‌ای، حالا باید هرچه

(۱) - این همان فیلسوف معروف است و کزنفون از شاگردان او بود.

خدا گفته بکنی. کزنفون قربانی‌های لازم را کرده براه افتاد و در سارد به کوروش، در حینی که او میخواست بطرف ممالک علیا عازم شود، معرفی شد. بنا بمیل پروکسن کوروش او را دعوت کرد نزد وی بماند و گفت، همینکه سفر جنگی خاتمه یافت، او را بیونان روانه خواهد کرد. در این وقت به کزنفون میگفتند، که این سفر جنگی بر ضد پی سیدیان است.

بنابراین کزنفون مانند سایر صاحب‌منصبان یونانی، بجز کل آرخ، فریب خورد و فقط در کیلیکیه فهمید، که این سفر جنگی بر ضد شاه تهیه شده. در این حال بیشتر یونانی‌ها بواسطه شرم و حیا کوروش را پیروی کردند و کزنفون هم یکی از آنها بود. باری، از مشکلاتی، که برای یونانی‌ها پس از گرفتار شدن صاحب‌منصبان یونانی حاصل شده بود، کزنفون هم در شب مذکور نمیتوانست بخوابد، ولی بعد بخواب رفت و در خواب دید، که رعد غریدن گرفت و برقی بخانه پدری او افتاده تمام خانه را مشتعل کرد. کزنفون از وحشت بیدار شده سراسیمه از جا جست و در ابتداء بنظرش آمد، که این خواب علامت خوبی است، زیرا در میان مخاطرات و مشکلات نور بزرگی از طرف زوس، که خدای بزرگ است، بخانه او تابیده، ولی بعد ترسی بر او مستولی شد، چه تصور کرد، که چون این خواب از طرف زوس شاه خدایان است و آتش او را از هرطرف احاطه کرده، پس تعبیر این خواب چنین است، که او از ممالک شاه بیرون نخواهد رفت و مشکلاتی او را از هرطرف احاطه خواهد داشت. پس از قدری تأمل بفکرش آمد، که همینکه صبح دررسد، پارسی‌ها حمله خواهند کرد و یونانی‌ها را گرفته بدترین نحوی خواهند کشت.

پس اندیشید، که نباید منتظر شد، تا بیایند و ما را بگیرند و باید آنچه از ما برمیآید، برای نجات خود بکنیم. این بود، که برخاسته صاحب‌منصبان دسته پروکسن را دور خود جمع کرده گفت، اگر دشمن تدارکات خود را ندیده بود، خصومت خود را علنا بما چنین نمی نمود، و حال این من نمی بینم، کسی در فکر دفاع از دشمن باشد اگر ما اسیر شویم، سرنوشت ما بدست کسی است، که برادر تنی خود را کشته می بیند و حکم میکند سرودست او را ببرند و آنرا روی صلیبی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۰

می گستراند. ما هم نباید انتظاری از او داشته باشیم، چه ما همان کسانی هستیم، که میخواستیم او را از تخت شاهی پائین آورده بنده‌اش کنیم و حتی، اگر میتوانستیم، او را بکشیم. همه صاحب‌منصبان

پروکسن حرفهای او را تصدیق کردند و فقط یک نفر آپولونیدس (۱) نام گفت، باید راهی پیدا کرد و با شاه کنار آمد. در ازای این پیشنهاد، کزنفون و دیگران بر او تاخته بیرونش کردند و بعد شبانه تمام صاحب منصبان جمع شده قرار دادند، که بی درنگ سردار و سرکردگانی بجای آنهایکه گرفتار شده اند، انتخاب کنند، تا نظم و اطاعت نظامی قشون مختل نشود و از جمله کزنفون بجای پروکسن انتخاب شد.

نطق صاحبمنصبان یونانی

همینکه سپیده صبح دمید، صاحبمنصبانی، که تازه انتخاب شده بودند، در مرکز اردو جمع شده سپاهیان یونانی را جمع کردند و هر کدام از سه نفر رئیس، یعنی خیری سف و کلانر و کزنفون برخاسته نطق های مهیج خطاب بسربازان کردند. مضمون نطق ها این بود: پارسی ها و آریه ما را فریب دادند و، باوجود معاهده و قسم های شداد، نقض قول و عهد کردند. دیگر اطمینانی بآنها نیست و ما باید سعی کنیم، که مقاومت کرده فاتح شویم و، اگر هم فاتح نشدیم، تماما بمیریم، زیرا اگر بدست دشمن افتیم، باز باید بمیریم، ولی با شکنجه و زجرهایی، که خدایان نصیب دشمنان ما هم نکند. کزنفون برای تحریک سربازان یونانی جنگهای خشیارشا را با یونان و رشادت یونانی ها را بخاطر آنها آورد و سپس از جنگ کوناکسا و فتح یونانی ها نسبت بمیسره قشون اردشیر سخن رانده گفت، مزایای دشمن بر ما فقط از این است، که ما سواره نظام دشمن را نداریم، ولی هیچ شنیده نشده است، که کسی در جنگ از گزیدن اسب یا لگد زدنش مرده باشد. بالاخره اهمیت در مردی است، که بر روی اسب نشسته و، چون او بر اسب قرار گرفته و ما بر زمین استواریم، باز شجاعت ما کار خود را خواهد کرد. اما این نکته، که تیسافرن با ما نخواهد بود، نباید باعث دغدغه شما گردد، زیرا نبودن چنین شخصی، که همواره

(۱)- Apollonides.

برای ما چاه میکند، آیا بهتر از بودن او نیست؟ حالا ما خودمان راه خود را پیدا کرده حرکت خواهیم کرد. در باب آذوقه هم نگرانی نداشته باشید، زیرا تا حال ما بقیمت گزاف آذوقه خود را میخریدیم، ولی بعد از این، چون پول نداریم، هر قدر آذوقه لازم داشته باشیم، از محل‌ها بنا بحق فایده خواهیم گرفت. رودها هم نباید باعث تشویش خاطر شما شود، زیرا اگر در جایی نتوانیم از رودها عبور کنیم، میتوانیم بالا رفته جایی را بیابیم، که آب تا زانوی ما باشد و بگذریم. ما نباید نشان دهیم، که بر خود مخمّر کرده‌ایم حتماً بیونان مراجعت کنیم، زیرا ممکن است جایی را یافته و در آن محل متوطن شده مستعمره‌ای بنا کنیم. آیا نمی‌بینید، که می‌سیان برخلاف میل شاه شهرهای بزرگ و با ثروت دارند، پی‌سیدیان نیز دارای چنین وضعی می‌باشند و (لی‌کالونیان) (۱) جاهای محکمی را گرفته محصول جلگه حاصلخیز را، که متعلق بشاه است، می‌برند. ما از آنها کمتر نیستیم و ما هم میتوانیم جایی را اشغال کرده بمانیم. باید بنمائیم، که میخواهیم در جایی بمانیم، زیرا اگر شاه این نیت ما را بداند، تمام وسائل رفتن ما را تدارک خواهد کرد، تا ما زودتر برویم. این مطالب را گفتم، تا شما مأیوس و افسرده نشوید، ولی ما باید بکوشیم، تا بیونان برگردیم، زیرا می‌ترسم، که اگر در جاهای حاصلخیز رحل اقامت افکنیم، نعم فراوان، بی‌کاری و زیستن با زنان بلندقامت و زیبای ماد و پارس یا دختران آنها ما را به ناز و نعمت عادت دهد و ما راه وطن را فراموش کنیم. پس ما باید بیونان برگردیم و بیونانی‌ها بگوئیم، که اگر آنها فقیراند، میتوانند تمام اشخاص بی‌چیز را باین جاها آورده غنی کنند، زیرا، ای سربازان، بدانید که تمام این مال و منال و ثروت در انتظار فاتحین است. پس از آن کزنفون ترتیب و طرز قشون را چنین بیان کرد: ما باید چنان کنیم، که مقید به ارابه‌ها و خیمه‌های خود نباشیم و حرکت ما آزاد و در صلاح قشون باشد. بنابراین باید ارابه‌ها و خیمه‌های خود را بسوزانیم و حتی از بنه خود، آنچه را که بیش از خوردن و آشامیدن است، نیز نابود کنیم. مهم‌تر از هر چیز این است، که این

(۱) - Lycaouiens.

نکته را در نظر داشته باشید: تا سردارانمان با ما بودند، دشمن نتوانست با ما ستیزه کند، زیرا از اطاعت نظامی ما میترسید، ولی حالا تصوّر میکند، که نافرمانی در قشون یونانی حکمفرما است و باعث اضمحلال آن خواهد شد. بنابراین باید حالا بیش از سابق اطاعت و فرمانبرداری نشان دهیم، تا دشمن بداند، که خیال واهی کرده. پس از آن پیشنهاد کزنفون با بلند کردن دست رأی گرفتند و قبول شد.

بعد او گفت، ما باید بجائی رویم، که آذوقه زیاد داشته باشد. در بیست استادی این جا دهات خوبی است و، اگر دشمن بما حمله کند، نباید باعث حیرت گردد، زیرا دشمن حال سگ را دارد، که همواره برهگذر حمله میکند، ولی، همینکه باو حمله کردند، میگریزد. بنابراین باید ترتیب قشون در موقع حرکت چنین باشد: از سپاهیان سنگین اسلحه ستونی بسازیم، که وسط آن خالی بماند و باروبنه خود را در وسط ستون جمع کنیم. اگر ما الآن اشخاصی را معین کنیم، که بجبهه ستون فرمان دهند و بر رأس آن ناظر باشند و نیز اگر اشخاصی را، که باید پهلوه‌ای قشون را حفظ و در دنبال آن حرکت کنند، برگزینیم، در موقع نزدیک شدن دشمن، بمشورت محتاج نشویم و تمام قشون بکار افتد. بعقیده من خیری سف، چون لاسدمونی است، باید فرمانده جبهه باشد، دو نفر از مسنّ‌ترین سرکردگان پهلوها را حفظ کنند و تی ماسیون و من پس قراول را اداره کنیم. پس از این نطق، چون کسی حرف نزد، با بلند کردن دست رأی گرفتند و پیش‌نهاد پذیرفته شد. بعد کزنفون گفت هان ای کسانیکه میخواهید عیال و اطفال خود را ببینید، بدانید، که باید دلیر باشید.

برای رسیدن بمقصود این یگانه وسیله است. اگر فاتحید میکشید و، اگر مغلوبید، میکشند. اگر مال را دوست دارید، باید فاتح باشید، چه فاتح دارائی خود را حفظ میکند و مغلوب آنرا برای دیگری میگذارد (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۲).

حملات مهرداد بیونانی‌ها

یونانی‌ها پس از سوزانیدن ازابه‌ها و خیمه‌ها و زیادی بار و بنه ناهار خوردند. در این حین مهرداد با سی نفر سوار دررسیده خواست با یونانی‌ها مذاکره کند و گفت، منم از دوستان کوروش بودم و حالا میخواهم آن کنم، که شما خواهید کرد. این است،

که آمده‌ام قصد شما را بدانم. یونانیها گفتند ما میخواهیم، بخانه‌های خود برگردیم و، اگر مانع شوید، جنگ میکنیم. مهرداد گفت، اگر شاه بخواهد، شما جان بدر نخواهید برد. از این حرف او یونانی‌ها استنباط کردند، که او فرستاده پارسی‌ها است، بخصوص که یکی از نزدیکان تیسافرن همراه او بود. سرکردگان بین خودشان قطع کردند، که بهترین کار جنگ کردن است، بهر جا که بکشد، زیرا مذاکرات با پارسی‌ها احوال روحی سربازان را خراب میکند، چنانکه نی کارک آركادی (۱) با بیست نفر سپاهی شبانه فرار کرد. یونانی‌ها حرکت کرده از رود زابات گذشتند و هنوز دور نرفته بودند، که مهرداد با دویست نفر سوار و چهارصد نفر تیرانداز یا فلاخن دار، که سبک و چست و چالاک بودند، باز پیدا شد و در ابتداء وانمود که دوست است، ولی همینکه نزدیک آمد، تیراندازان و فلاخن داران باران تیر و سنگ یونانیها باریدند و عده‌ای زیاد از یونانی‌ها زخمی شدند. تیراندازان کزنی نمیتوانستند جواب بدهند، زیرا بواسطه سبکی اسلحه‌شان در مرکز قرار گرفته بودند و دیگر آنکه تیرهای آنها بایرانی‌ها نمیرسید و نیز اشخاصی، که زوبین داشتند، نمیتوانستند بفلاخن دارها برسند. کزنفون با سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه پس قراول بتعقیب دشمن پرداخت، ولی، چون یونانیها سواره نظام نداشتند و پیاده نظام آنها هم پیارسی‌ها نمیرسید، نتوانستند یک نفر پارسی را هم بگیرند و پارسی‌ها در حال فرار هم برگشته تیر میانداختند و یونانی‌ها را مجروح میساختند. یونانیها مجبور شدند، از راهی، که در تعقیب دشمن پیموده بودند، برگردند و بنابراین آن روز فقط ۲۵ استاد (کمتر از یک فرسنگ) راه رفته عصر بدهاتی رسیدند. در اینجا باز افسردگی و یأس در یونانی‌ها پدید آمد. خیری سف کزنفون را ملامت کرد، که چرا بتعقیب دشمن پرداخت و آنقدر دور شد، بی اینکه ضرر جزئی هم بدشمن رسانیده باشد. کزنفون اعتراف کرد، که کار خوبی نکرده و گفت این حمله دشمن بما یک چیز آموخت. ما باید یکدسته فلاخن دار ترتیب بدهیم و سواره نظامی تشکیل کنیم. چون این رأی پسند آمد، شبانه دسته‌ای

(۱) -Nicarque .d'Arcadie.

از دویست نفر فلاخن دار و نیز دسته‌ای از پنجاه نفر سوار تشکیل و لیسوس آتنی را رئیس سواره‌نظام کردند. روز دیگر یونانیها راه افتاده از دره‌ای گذشتند و بیش از هشت استاد از آن دور نشده بودند، که مهرداد با هزار نفر سوار و چهار هزار تیرانداز و فلاخن دار از دره مذکور بقصد یونانی‌ها گذشت. یونانیها قسمتی از سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه را بقصد مهرداد فرستادند. این‌ها با سواره‌نظام خود حمله کردند و پارسی‌ها، همینکه حال را بدین منوال دیدند، گریختند. یونانی‌ها هیجده نفر از دشمن گرفته و بی‌اجازه آنها را ناقص کرده بعد کشتند، تا وحشتی در دل دشمن ایجاد کرده باشند. بعد یونانیها حرکت کرده و باقی روز را راه رفته بکنار دجله رسیدند. «۱» کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۴): این جا شهر بزرگ و خرابی است، که آنرا لاریسا «۲» می‌نامند. وقتی سکنه این شهر مادیها بودند. قطر دیوار آن ۲۵ پا، ارتفاعش صد پا و محیطش دو فرسنگ است. این دیوار از خشت ساخته شده، ولی پایه‌اش بیلندی ۲۰ پا از سنگ تراشیده است، وقتی که پارسی‌ها دولت ماد را منقرض کردند، شاه پارس این شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست آن را بگیرد. بعد ابری آفتاب را پوشید و محصورین از ترس تسلیم گشتند..... پس از آن، قشون یک منزل شش فرسنگی پیموده بدیوار متروکی در نزدیکی شهری، که موسوم به مس‌پلا «۳» است، رسید. وقتی این شهر از مادیها مسکون بود. پایه دیوار آنرا از سنگ صیقلی منبت ساخته‌اند و دارای پنجاه پا قطر و همان قدر ارتفاع است. روی این بنا دیواری گذارده‌اند، که قطر آن ۲۵ پا و ارتفاعش صد پا است. گویند، وقتی که پارسی‌ها صاحب دولت ماد گشتند، زن شاه ماد بدین شهر پناه برد و شاه پارس این شهر را محاصره کرد، بی‌اینکه بتواند آنرا با قهر و غلبه یا محاصره تسخیر کند. بالاخره زوس محصورین را بوحشت انداخت و شهر بتصرف آمد.

پس از آن یونانیها چهار فرسنگ راه رفتند و در بین راه قشون عظیم تیسافرن، که مرگب بود از سپاهیان خود او و سپاهیان کوروش و قشونی، که برادر شاه

(۱) - Lycius .d'Athenes.

(۲) - Larissa.

(۳) - Mespila.

بکمک او آورده بود، نمودار شد. تیسافرن خواست بر ضدّ پس قراول و پهلوه‌های قشون یونانی عملیاتی کند، ولی فلاخن داران کریتی و تیراندازان یونانی، که بطرز سکائی مسلّح بودند، دفاع کردند و چنان خوب بنشانه زدند، که یک تیر یا سنگ آنان بخطا نرفت. در این احوال تیسافرن قشون خود را عقب کشید، تا از تیررس یونانی‌ها خارج باشد و یونانی‌ها تیرهای پارسی‌ها را جمع کردند، تا در موقع جنگ بکار برند. پس از این زدوخورد یونانی‌ها بدهاتی رسیدند و آذوقه زیاد از گندم و غیره برگرفتند. روز بعد می‌بایست از جلگه‌ای بگذرند. تیسافرن از دنبال یونانی‌ها حرکت میکرد و زدوخوردهای مختصر روی میداد (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۳).

تغییرات در ترتیب قشون

(همان‌جا، فصل ۵) یونانی‌ها پس از زدوخوردهای مذکور ملتفت شدند، که ترتیب گروهان مربّع، با اینکه دشمن در پی آنها است، برای حرکت مناسب نیست، زیرا در موقع عبور از راهی یا گردنه و یا پلی جناحین باید بیکدیگر نزدیک شوند و بر اثر آن سپاهیان سنگین اسلحه در فشار یکدیگر واقع شده بسختی می‌توانند حرکت کنند. بنابراین بواسطه ازدحام یکدیگر را در زیر پا گرفته باهم مخلوط میشوند و دشمن میتواند از این وضع استفاده و حمله کند. این هم معلوم است، که از صفوف درهم و برهم سپاهیان نمیتوان نتیجه خوبی گرفت و دیگر، وقتی که جناحین بمسافت اولیّه خود برمیگردند، جای خالی در قلب قشون پدید آمده موجب یأس و دل‌باختگی سرباز می‌گردد، چه او می‌بیند، که دشمن در پی او است.

برای رفع این معایب سرداران بدین وسیله متشبّث شدند: شش لخ «۱» ترتیب دادند، که هر کدام مرگب از یکصد نفر بود و صاحب‌منصبی داشت موسوم به لخاژ «۲»، که با صاحب‌منصبان جزو دیگر بدسته فرمان میداد. وقتی که جناحین قشون در موقع حرکت می‌بایست بهم نزدیک شوند، لخاژها عقب میماندند، تا بجناحین مزاحمتی وارد نیاید و بعد از پهلوه‌های قشون حرکت کرده بالا می‌رفتند. وقتی که بعکس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۶

پهلوه‌ای قشون از هم دور میشدند و در قلب جاهای خالی پدید می‌آمد، لخ‌ها آنرا پر میکردند. این ترتیب حسن دیگری نیز داشت، توضیح آنکه در موقع عبور از معبر یا پلی، بی‌نظمی روی نمیداد، زیرا لخ‌ها یکی از پس دیگری عبور میکردند و بنابراین همینکه لازم می‌آمد، که فالانژ تشکیل یابد هر کس در صف خود بود. چهار روز یونانی‌ها بهمین ترتیب راه رفتند. روز پنجم قصری مشاهده کردند، که در اطراف آن دهاتی بود و راه این قصر از تپه‌هائی میگذشت. یونانیها تپه اول را پیموده در موقع صعود بتپه دوم بقشون دشمن، که بلندی را اشغال کرده بود؛ برخوردند و پارسی‌ها باران تیر و سنگ بر آنها باریده عده‌ای زیاد مجروح کردند. بعد سپاهیان سبک اسلحه یونانی را شکست داده و عقب رانده بسپاهیان سنگین اسلحه یونانی حمله بردند و چنان شد، که از وجود تیراندازان و فلاخن‌داران یونانی، که مواظب باروبنه بودند، در این روز نتیجه گرفته نشد. یونانی‌ها بصعوبت خود را بدهات رسانیده سه روز در آنجا ماندند و بمداوای زخمی‌های خود پرداختند. آذوقه در اینجا فراوان بود. روز چهارم یونانی‌ها وارد جلگه شدند، ولی تیسافرن نگذاشت آنها از ده اولی تجاوز کنند، زیرا عده‌ای زیاد از یونانی‌ها نمیتوانستند بجنگند: بعضی مجروح بودند، برخی مجروحین را حمل میکردند و عده‌ای اسلحه حاملین مجروحین را. پس از زدو خورد مختصری که در آن یونانیها بهره‌مندی داشتند، طرف عصر پارسیها رفتند، زیرا شب درمیرسید و آنها از ترس شیخون زدن یونانیها عادت کرده بودند، اردوی خود را دور از یونانی‌ها بزنند و این مسافت کمتر از ۶۰ استاد (تقریباً دو فرسنگ) نبود. در این جا کزنفون گوید، که قشون پارس از شب میترسد: سواران اسبها را می‌بندند و غالب اوقات پاهای آنها را زنجیر میکنند، تا اگر باز شدند نگریزند. بنابراین، اگر شب حمله‌ای از طرف دشمن بعمل آید، لازم است، که سوار پارسی اسب خود را زین کند، بسر اسب دهنه بزند و جوشن پوشیده سوار شود و این کارها شب

در موقع تنگنائی و اضطراب سخت دشوار است. این است، که سپاهیان پارسی دور از یونانیها اردو میزنند. وقتی که یونانیها دیدند، که پارسیها میخواستند بطرف

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۷

اردوگاه خود روند، یکی از جارچیها را گفتند بصدای بلند جار زند، که همه برای حرکت کردن حاضر باشند. پارسیها، همینکه این جار را شنیدند، قدری توقف کردند، ولی بعد، چون دیدند، که شب در میرسد و حرکت در شب خطرناک است رفتند، اما یونانیها، همینکه از رفتن پارسیها مطمئن شدند، حرکت کرده قریب شصت استاد راه پیمودند و مسافت بین دو قشون بقدری شد، که روز بعد و روز دیگر قشون پارسی به یونانیها نرسید، ولی روز چهارم از یونانیها پیش افتاد و یک بلندی را، که براه یونانیها مشرف بود، اشغال کرد. در این احوال خیری سف کزنفون را مأمور کرد، پارسیها را از قلّه این بلندی براند و او، چون مشاهده کرد، که از قلّه کوهی، که بر قشون یونانی مشرف است، راهی بلندی مذکور میرود، با عجله بطرف این راه رفت و، همینکه پارسیها دیدند، کزنفون بطرف کوهی میرود، که بر موقع آنها مشرف است، آنها هم بطرف آن کوه شتافتند. یونانیها برای تشویق سربازان فریاد میزدند، سپاهیان تیسافرن نیز همین کار میکردند.

بالاخره یونانیها زودتر بقلّه کوه رسیدند و در نتیجه پارسیها پشت بیونانیها کرده رفتند و تیسافرن و آریه با قشون خود دور شده راه دیگر اختیار کردند. پس از آن خیری سف وارد جلگه شد و در دیهی اردو زد. یونانیها در اینجا آذوقه زیاد یافتند، زیرا در این جلگه دهات متعددی هست، که همه آباد و در کنار دجله واقع اند.

عبور از کوههای کردوک

کردوکها «۱» را بعضی محققین با کردها تطبیق کرده اند.

کزنفون گوید: (عقب نشینی، کتاب ۴، فصل ۱-۲) حوالی شب ناگهان پارسیها پیدا شده چند نفر یونانی را، که مشغول غارت بودند، ریزریز کردند. یونانیها چند گله را، که شبانان میخواستند از رود بگذرانند، گرفتند، ولی بعد در موقع مشکلی واقع شدند، زیرا از یکطرف کوههای بلند و از طرف دیگر رود عمیقی آنها را احاطه کرده بود. بنابراین

(۱) Carduques) این لغت فرانسوی شده کردوخ است، زیرا، چون در زبان فرانسوی صدای (خ) نیست، بجای آن) que (یا ch) استعمال میکنند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۸

(۵۸) - تخت جمشید، قسمتی از مدخل عمارت بحال کنونی (از زمان خشیارشا است)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۹

قشون یونانی مجبور شد برگشته براهی بیفتد، که بابل میرفت. از این راه یونانیها بدهاتی رسیدند، که طعمه آتش نشده بود. سرداران یونانی اسرا را خواسته تحقیقاتی در باب راه کردند و آنها گفتند، راهی در طرف جنوب هست، که به بابل و ماد میرود و قشون یونانی هنگام آمدن آن را پیموده. در طرف مشرق راهی است، که بشوش و همدان منتهی میشود. در مغرب راهی است، که به لیدیّه و ولایات نینا هدایت میکند و راه شمالی از کوههایی میگذرد، که سکنه آن کردوک اند.

این مردم بسیار رشید میباشند و هنوز تابع شاهان پارس نشده اند. بعد، برای اینکه یونانیها را بترسانند علاوه کردند، که شاه با قشونی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر داخل ولایت آنان شد و بواسطه سختی محلّها یکنفر از آنها برنگشت، ولی، زمانی که کردوکها با والی جلگه در حال صلح اند، بین آنها و پارسیها تجارت و مراوده میشود (چنانکه در صفحه ۹۸۹ گفته شد، معلوم نیست، این شاه، که با کردوکها جنگ کرده کی بوده، ظنّ قوی میرود، که مقصود داریوش دوّم است. م.) سرداران یونانی امر کردند اسرا را در جائی جدا نگهدارند، تا از اطلاعات کامل آنها استفاده شود و نگذارند آنها بفهمند، که چه راهی را سرداران انتخاب کرده اند، بعد یونانیها قرار دادند، که از کوههای کردوک بگذرند، زیرا اسراء گفته بودند، که بعد از عبور از این کوهها یونانیها بارمنستان خواهند رسید. آن مملکت وسیع و حاصلخیز است و از آنجا میتوانند، بهرجا که بخواهند بروند.

پس از آن، چون یونانی‌ها میخواستند کردوک‌ها مطلع نشوند از اینکه آنها قصد دارند بولایت آنها داخل شوند، و نیز، برای اینکه یونانی‌ها بلندی‌ها را قبل از کردوک‌ها بگیرند، چنین کردند: حوالی آخرین پاس شب، یعنی وقتی که هنوز خیلی از شب باقی مانده بود، یونانی‌ها حرکت کرده بکوه رسیدند. خیری سف در رأس قشون حرکت میکرد و کزنفون در پس قراول. اوّلی بقلّه کوه رسید، قبل از اینکه کردوک‌ها او را دیده باشند و همچنان پیش رفت، تا بدهاتی که در دره واقع بود، درآمد. کردوک‌ها در این احوال خانه‌های خود را ترک کرده با عیال و اطفالشان ببالای کوه‌ها رفتند. یونانی‌ها در منازل آنها آذوقه وافر و ظروف مسین زیاد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۰

یافتند، ولی ظروف را غارت نکردند و بتعقیب اهالی نیز پرداختند، زیرا خوشنود بودند از اینکه، چون اهالی دشمن شاه‌اند، مانع نخواهند شد، که یونانی‌ها از ولایت آنها بگذرند، ولی کردوک‌ها پیشنهادات یونانی‌ها جوابی ندادند و، وقتی که پس قراول یونانی از کوه بدره سرازیر میشد و شب دررسیده بود، کردوک‌ها حمله کرده چند نفر یونانی را با تیر و سنگ کشتند. چون یونانی‌ها ناگهان داخل محلّ‌های کردوک‌ها شده بودند، عدّه حمله کنندگان کم بود، و الاّ عده زیادی از یونانی‌ها تلف میشد. یونانی‌ها شب را در دهات گذرانیدند و کردوک‌ها بالای کوه جا گرفته آتش‌هائی روشن کردند. طرفین مواظب یکدیگر بودند و، چون روز شد، یونانی‌ها حرکت کردند و تمام روز را مجبور بودند جنگ یا توقّف کنند.

روز دیگر رعدوبرق سختی روی داد و باوجود این یونانی‌ها مجبور شدند پیش روند، زیرا آذوقه نداشتند. در موقعی که یونانی‌ها از معبر تنگ میگذشتند، کردوک‌ها از موقع استفاده کرده باران تیر و سنگ بر آنها باریدند. بعد چون یونانی‌ها بجائی رسیدند، که میبایست اردو بزنند، سردار آنها اسرا را خواسته از آنها یک‌بیک پرسید، که آیا راه دیگری جز آنکه دیده میشود هست؟ یکی از آنها باوجود تهدید بقتل گفت از راه دیگر اطلاعی ندارد چون یونانی‌ها نتوانستند از او اطلاعی تحصیل کنند، او را در پیش چشم رفیقش سر بریدند. این یکی گفت مقتول حقیقت را پنهان کرد، زیرا یکی از دختران او شوهر کرده و مسکن شوهرش در نزدیکی راهی است، که چهارپایان میتوانند از آن بگذرند و، اگر یونانی‌ها بخواهند، او میتواند آنها را هدایت کند، ولی چون راه

صعب العبور است، باید جای بلندی را در تصرف خود داشته باشند. چند نفر داوطلب شدند، که چنین کنند و غذای خودشان را برداشته و دست‌های بلد را بسته براه افتادند. دوهزار نفر از این راه حرکت کردند و کزنفون در رأس پس‌قراول راهی را، که در پیش داشت، پیمود، تا توجّه کردوک‌ها را بخود جلب کند و حرکت دوهزار نفر مزبور را بقدر امکان پنهان بدارد. چون کزنفون وارد دره‌ای شد، تا از آن بیالای بلندی رود، کردوک‌ها سنگهای زیاد، که بعضی بزرگ و برخی کوچک بود از بالا بزیر غلطانیدند. این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۱

سنگ‌ها بزیر آمده با چنان قوّتی بسنگهای ضخیم برمیخورد و خرد شده پارچه‌های آنها باطراف می‌جست، که گوئی سنگها را از فلاخن میانداختند. با این حال ممکن نبود پس‌قراول براه نزدیک شود و کردوک‌ها تمام شب را باینکار اشتغال داشتند، تا اینکه یونانی‌هائی، که با بلدها حرکت میکردند، رسیده بلندی را گرفتند و بعضی کردوک‌ها را کشته برخی را بدره راندند. در طلّیعه صبح یونانیها بطور مرتّب و با سکوت بطرف دشمن، که بلندی دیگری را اشغال کرده بود، هجوم بردند و، چون مه غلیظ اطراف را فرو گرفته بود، به کردوک‌ها رسیدند، پیش از آنکه حمله یونانیها را دریافته باشند. در این حال شیپورچی یونانی شیپور کشید و یونانی‌ها فریادزنان حمله کردند. کردوک‌ها تاب ضربت را نیاورده گریختند و چون خیلی چست و چالاک بودند، عدّه کمی از آنها کشته شد. در نتیجه راه بتصرف یونانی‌ها درآمد و، چون راهی را که بلد اختیار کرده بود، برای مالهای بنه مساعد بود، کزنفون با پس‌قراول از این راه رفت، ولی بزودی بیک بلندی، که براه مشرف بود، برخورد.

چون کردوک‌ها آنها را اشغال کرده بودند، یونانیها یکدیگر را تشویق کرده ستون‌وار باین بلندی حمله بردند، ولی راهی هم برای عقب‌نشینی دشمن باز گذاشتند. کردوک‌ها، چون دیدند یونانی‌ها نزدیک میشوند، بی‌اینکه تیر یا سنگی اندازند، فرار کردند و یونانی‌ها تپه دیگر را، که نیز اهالی اشغال کرده بودند، گرفتند. یک تپه باقی مانده بود و این تپه سوّم بر محلی مشرف بود، که شب قبل یونانیها بقراول کردوک‌ها ناگهان شبیخون زده بودند. وقتی که یونانیها به تپه مزبور هجوم بردند، کردوک‌ها آن را تخلیه کرده پس نشستند. در بادی امر چنین بنظر می‌آمد، که این اقدام

کردوک‌ها از این جهت بود، که محصور نشوند، ولی حقیقت امر این است: کردوک‌ها از بالای تپه میدیدند، که در عقب قشون چه میشود و می‌خواستند شتابان به پس‌قراول قشون یونانی حمله کنند. کزنفون با سربازهای جوان بقله یک بلندی درآمد، تا آنکه صاحب‌منصبان دیگر، که عقب مانده بودند، فرصت یافته باو ملحق شوند و فرمان داد، که سایر قسمت‌ها با تائی از عقب او حرکت کرده در محلی، که صاف و نزدیک راه است، برای جنگ حاضر شوند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۲

همینکه این فرمان داده شد، خبر رسید، که کردوک‌ها یونانی‌ها را از تپه اوّلی با تلفاتی رانده‌اند. پس از این بهره‌مندی، کردوک‌ها تپه‌ای را، که محاذی تپه کزنفون بود، گرفتند. کزنفون بآنها پیشنهاد متارکه کرد و اجساد مقتولین یونانی را خواست. کردوک‌ها این تکلیف را قبول کردند باین شرط، که یونانیها دهات را نسوزانند. بعد، وقتی که یونانی‌ها حرکت کردند، تا از تپه بزیر آمده بیونانی‌هائی، که حاضر جنگ بودند، ملحق شوند، کردوک‌ها با جمعیت زیاد و بی‌نظم پیش رفتند و، همینکه ببالای تپه‌ای، که کزنفون تخلیه کرده بود، رسیدند، بغلطانیدن سنگ مشغول شدند و در این موقع پای یکی از یونانیها شکست.

یونانیها پس از آن همه در یکجا جمع شده در خانه‌های خوب منزل کردند و آذوقه فراوان یافتند. شراب در این جا بقدری زیاد بود، که اهالی آن را در آب‌انبارهای ساروجی ریخته بودند. روز دیگر یونانیها بی‌بلد براه افتادند و کردوک‌ها جنگ‌کنان پیش‌دستی کرده معابر تنگ را می‌گرفتند و می‌کوشیدند، که مانع از پیشرفتن یونانیها گردند. وقتی که کردوک‌ها معبر را می‌گرفتند، کزنفون از عقب کوه بالا میرفت، تا بیک بلندی میرسید، که بر محلی که کردوک‌ها اشغال کرده بودند، مشرف بود. باین ترتیب معبر باز میشد و، اگر کردوک‌ها حمله به پس‌قراول می‌کردند، خیری‌سف میکوشید، که بلندی‌ها صعود و مانع را برطرف کند. گاهی کردوک‌ها زحمات زیاد بیونانی‌ها در موقع فرود آمدن آنها میرسانیدند، زیرا اینها مردمی هستند چست و چالاک و، اگر هم بیونانیها خیلی نزدیک میشدند، میتوانستند بآسانی فرار کنند. اسلحه آنها فقط کمان و فلاخن است، اما تیراندازان ماهری هستند. کمان آنان باندازه سه ارش است و بلندی تیرهایشان دو ارش. وقتی که

میخواهند تیر اندازند، زه کمان را میکشند و پای چپ را پیش میگذارند، تا بر زمین استوارتر قرار گیرند. تیرهای کردوک‌ها سپر و جوشن را سوراخ میکنند.

یونانیها تیرهای کردوک‌ها را از دستشان میروند، تا آن را بسان خشت بکار برند.

این روز را یونانیها در دهاتی، که بالای جلگه واقع و تا رود سان‌تری تس «۱» ممتد است

(۱) - Centrites.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۳

بسر بردند (این رود را بعضی با رود خابور تطبیق کرده‌اند، ولی باید دانست، که این خابور غیر از خابوری است، که داخل فرات میشود. م.). رود مذکور، که عرضش دو پلطر (تقریباً شصت ذرع) می‌باشد و ولایت کردوک‌ها را از ارمنستان جدا میکند، بمسافت هفت استاد (تقریباً ۱۲۹۵ ذرع) در کوههای این صفحه جاری است. قشون یونانی در هفت روز ولایت کردوک‌ها را طی کرد و در تمام این مدت جنگ‌کنان پیش رفت. بعد کزنفون گوید، که حملات شاه و تیسافرن نسبت بخطر و خستگی‌های عبور از این صفحه چیزی نبود.

یونانیها در سرحد ارمنستان

یونانی‌ها، همینکه فهمیدند، که از رنج و تعب بی‌حد خلاصی یافته‌اند، خواب راحتی کردند، ولی، چون روز شد، دیدند، که در آن‌طرف رود سواره‌نظامی است، که از سر تا پا مسلح است و در عقب این سواره‌نظام پیاده‌نظامی است، که برای جنگ حاضر شده. این قشون از آرامنه و میگدنیان «۱» و کلدانی‌ها «۲» ترکیب یافته بود. جایی که در یک بلندی واقع و قشون مزبور آنرا اشغال کرده بود، فقط سه یا چهار پلطر (۹۰-۱۲۰ ذرع تقریباً) از رود فاصله داشت و تنها یک راه ببالای این بلندی هدایت میکرد.

یونانیها امتحان کردند، که از رود مزبور، در جایی که محاذی این راه است، بگذرند، ولی معلوم شد، که آب تا بالای سینه آنها میرسد، ته رود هم ناهموار و پر از سنگهای بسیار لغزنده است و

یونانیها نمیتوانند اسلحه خود را در آب داشته باشند. اشخاصی که خواستند چنین کنند، جریان آب آنها را غلطاند، کسانی که اسلحه را روی سر گذاردند، برهنه مانده هدف تیر شدند. بنابراین یونانیها از رود خارج شده در کنار آن اردو زدند. در این وقت عدهای زیاد از کردوگها بالای کوههای خود جمع شدند و یونانیها بسیار مأیوس و نگران بودند، زیرا میدیدند در پیش رودی دارند، که عبور از آن بواسطه قشونی ممانعت میشود و در پس عدهای زیاد از کردوگها، که حاضراند حمله کنند. بنابراین این روز و شب را در اضطراب

(۱)-Mygdoniens.

(۲)-Chaldeens) باید مقصود مردم خالد باشد).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۴

گذرانیدند. کزنفون گوید (کتاب ۴، فصل ۳) در این شب در خواب دید، که پاهای او در کنده است و ناگهان کنده پاره و او آزاد شد، چنانکه میتوانست بهر جا که خواهد برود. در طلوعه صبح او نزد خیری سف رفته خواب خود را برای او بیان کرد و سردار مزبور مشعوف گشت. بعد صاحب منصبان جمع شده قربانی کردند و نتیجه قربانی از ابتداء مساعد بود. سپس سرداران و صاحبمنصبان بقسمتهای خود رفته بسپاهیان گفتند غذا صرف کنند. هنگامیکه کزنفون مشغول صرف غذا بود، دو نفر جوان دوان نزد او رفته گفتند، وقتیکه ما مشغول جمع کردن هیزم بودیم، تا آتشی روشن کنیم، در آنطرف رود مشاهده کردیم که پیر مردی با زن و خدمه در درون سنگی کیسه‌ای پنهان میکنند، که ظاهرا پر از لباس است.

بعد آنها، در حالی که لباس نداشتند، خنجرهای خود را در دست گرفته در آب فرو رفتند و آب تا کمر آنها هم نمیرسید. از این جا میتوان استنباط کرد، که در این محل گداری هست، که سواره نظام دشمن بدان دست‌رسی ندارد. کزنفون پس از استماع این خبر بشکرانه اینکه خدایان گداری برای آنها کشف کرده‌اند، قدری شراب بزمین ریخت و گفت شرابی هم بدو نفر جوان مزبور بدهند. بعد جوانان را نزد خیری سف برد، تا باو هم همان خبر را بدهند. پس از آن

خیری سف و کزنفون امر کردند، که سربازان باروبنه خود را ببندند و صاحب منصبان را جمع کرده در باب گذشتن از رود بشور پرداختند. قرار شد، که خیری سف نصف قشون را بگذرانند و نصف دیگر با کزنفون در این طرف رود بماند و باروبنه پس از نصف اوّل قشون بگذرد. پس از آن سپاه در تحت هدایت دو نفر جوان مذکور بطول ساحل رود از طرف چپ حرکت کرد، تا به گداری که بفاصله چهار استاد بود، برسد.

وقتی که یونانی ها بطول رود حرکت میکردند، سواره نظام ارمنی در ساحل مقابل نیز بهمان اندازه پیش میرفت همین که یونانی ها به گدار رسیدند، بستونهای تقسیم شدند و عبور شروع شد. کاهنان کنار رود مشغول قربان کردن بودند و سربازان در آب حرکت میکردند و بسر آنها باران تیر و سنگ میبارید، بی اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۵

یکی هم کار گرفتند. هنگامی که خیری سف وارد رود شد، کزنفون چابک ترین سپاهیان پس قراول را برداشته دوان بطرف معبری رفت، که محاذی راهی بود و این راه بکوههای ارمنستان منتهی میشد. او چنین وانمود، که میخواهد از این معبر بگذرد. سواره نظام ارمنی، چون مشاهده کرد، که خیری سف بسهولت از رود گذشت و کزنفون با سپاهیان خود بعقب میدود، خیال کرد، که یونانی ها میخواهند پشت ارامنه را گرفته آنها را محاصره کنند و از بیم این پیش آمد روی بهزیمت گذارده بطرف راهی رفتند، که از کنار رود بدرون ارمنستان امتداد می یافت. سوارها به راه مزبور رسیده از کوه بالا رفتند، اما خیری سف این سوارها را تعقیب نکرد و بطرف سپاهیان متوجّه شد، که در بلندیها در نزدیکی رود جا گرفته بودند. اینها، چون دیدند سواره نظام آنها فرار کرد و سپاهیان سنگین اسلحه یونانی میخواهند حمله کنند، تپه ای را، که مشرف برود بود، تخلیه کردند. بعد کزنفون، همینکه دید در آن طرف رود کارها بر وفق مرام است، بطرف سپاهیان یونانی، که از رود میگذاشتند، برگشت، زیرا دریافت، که کردوک ها از کوه سرازیر میشوند، تا به پس قراول یونانی ها حمله کنند. باروبنه یونانی ها با خدمه هنوز کاملاً از رود نگذشته بود، که کزنفون بصاحب منصبان خود امر کرد؛ هر یک دسته های خودشان را بدو قسمت ۲۵ نفری تقسیم و بدین ترتیب به کردوک ها حمله کنند. این ها، چون دیدند عده ای از سپاهیان پس قراول برای

حفاظت باروبنه رفته و بدین جهت از عدّه آن کاسته، آوازخوانان هجوم آوردند، ولی خیری سف سپاهیان سبک اسلحه و فلاخن داران و تیراندازان را بکمک کزنفون فرستاده امر کرد فرمان او را اجراء کنند و کزنفون، همینکه دید، آنها از کوه پائین می آیند، کس فرستاد بآنها بگوید، که در کنار رود مانده باین طرف نگذرند و منتظر باشند، تا موقعی که او بخواهد از رود بگذرد و در اینوقت آنها دست خود را روی نوک زوبین گذارده و تیر را روی کمان نهاده بعضی از طرف راست و برخی از طرف چپ باستقبال او بیایند، ولی خیلی پیش نیایند. کردوکها، چون دیدند، که تقریباً تمام یونانی ها از رود گذشته اند و در این طرف رود عدّه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۶

کمی باقی مانده، با فلاخن و تیر و کمان حمله آوردند، ولی، همینکه یونانی ها بطرف آنها دویدند، آنها نتوانستند مصادمه را تحمل کنند، زیرا هرچند اسلحه آنها برای حمله و عقب نشینی ناگهان در کوهها مساعد بود، ولی برای جنگ تن بتن مناسب نداشت. پس از هزیمت کردوک ها این یونانی ها هم از رود گذشتند.

عبور از ارمنستان

(همان جا، کتاب ۴، فصل ۴) پس از آن قشون یونانی بحال «حاضر جنگ» پنج فرسنگ در جلگه های ارمنستان پیمود.

در حوالی رود سن تریت «۱» دهاتی نیست، زیرا پارسی ها و کردوک ها اتّصالاً باهم در جنگ اند. بالاخره قشون بقصبه بزرگی رسید، که در آن والی این ایالت قصری داشت و تمام خانه های آن تقریباً دارای برجهایی بود. در این جا یونانیها آذوقه زیاد یافتند و بعد، از بالای سرچشمه های دجله گذشته بروند تلب آس «۲» رسیدند (این رود را بعضی از محققین با رود ارزانیاس پلوتارک و پلین و تاسیت تطبیق کرده اند.

ارزانیاس هم باید همان ارزن قرون بعد باشد. م.).

رود مزبور کوچک و در کنار آن دهات متعددی واقع است. این صفحه را ارمنستان غربی مینامند و والی آن، تیری‌باز، مورد محبت مخصوص اردشیر است.

وقتی که او در دربار بود، کسی جز او اردشیر را در موقع سوار شدن کمک نمی‌کرد.

تیری‌باز با سواره‌نظام خود بطرف قشون یونانی رانده بتوسط مترجمی گفت، میخواهد با سرکردگان یونانی حرف بزند. سرداران پیشنهاد او را پذیرفتند و، وقتی که او بنقطه‌ای درآمد، که صدا میرسید، پرسیدند چه میخواهد. او گفت، میخواهد عهده‌ی با یونانی‌ها ببندد، باین شرایط، که او آزاری بیونانی‌ها نرساند و آنها هم خانه‌ها را آتش نزنند و آذوقه هم، بقدری که لازم دارند بگیرند. سرداران این شرائط را پذیرفتند و معاهده بسته شد. یونانی‌ها در جلگه حرکت کردند و تیری‌باز با قوای خود از پس آنها میرفت. بعد قشون یونانی بقصری رسید، که اطراف آن چند ده بود. در اینجا یونانی‌ها آذوقه فراوان و شراب کهنه‌اعلی و کشمش و سبزی زیاد یافتند. در این احوال بعض سربازها، که از جاهای خود دور

(۱) - Centrite.

(۲) - Teleboas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۷

رفته بودند، خبر دادند، که قشونی از دور دیده میشود و شب آتش‌های زیاد روشن شده است. سرداران پس از رسیدن این خبر چنین صلاح دیدند، که سپاهیان را از دهات جمع کنند و آنها شب را در زیر آسمان بگذرانند. شب برف زیادی افتاد و سپاهیان را با اسلحه‌شان پوشید. مال‌های بنه بقدری سنگین شدند، که با صعوبت آنها را بلند میکردند. کزنفون گوید از این وضع افسردگی زیاد برای او دست داد.

او برخاست و بی لباس رو شروع بشکستن هیزم کرد و بزودی بعض سپاهیان برای خوش آمد سردار خود برخاسته باو کمک کردند. سربازان دیگر نیز بمرور برخاستند و آتشی روشن کرده تن خود

را با پیه خوگ، روغن کنجد، بادام تلخ و صمغ سقزی مالش دادند. از این مواد در اینجا زیاد است و بعد مالیدنی گوارائی یافتند، که تمام این مواد در آن داخل بود. پس از آن سرداران قرار دادند، که سپاهیان بدهات برگشته در خانه‌ها سکنی کنند و آنها شاد و فریادزنان بمنزلشان خود برگشتند، چه در آنجاها آذوقه زیاد یافته بودند. از سپاهیان آنهاییکه، هنگام بیرون رفتن از منازل خانه‌ها را آتش زده بودند، سخت تنبیه شدند، یعنی قرار شد، که در ازای این حرکت در بیابان بمانند و سختی سرما را بچشند. در همان شب دسته‌ای را مأمور کردند بمحلی، که میگفتند قشونی در آنجا دیده شده بروند و تحقیقاتی کرده اطلاعات صحیح آرند. رئیس دسته گفت، آتشی در آنجا ندیدم و اسیری با خود آورد، که کمانش شبیه کمانهای پارسی و ترکش و تبرزینش مانند ترکش و تبرزین «۱» آمازونها «۲» بود (راجع به آمازونها بالاتر ذکر شد. این زنان سکائی جنگ و شکار را حرفه خود میدانستند و پستان راست را میبردند، تا بهتر تیر اندازند. م.). در جواب سؤالاتی، که از او کردند، گفت پارسی است، از سپاهیان تیری‌باز و برای یافتن آذوقه از قشون دور شده. بعد، که از عده قشون تیری‌باز پرسیدند، گفت این والی بجز قشون خود سپاهیانی نیز از مردم خالیب «۳» و تااوگ «۴» اجیر کرده و میخواهد در معبر تنگی به یونانی‌ها حمله کند. پس از آن سرداران یونانی سپاه را جمع کرده و عده‌ای را در اردو برای محافظت آن گذاشته با اسیر مزبور، که در این

(۱) - Sagaris.

(۲) - Amazones.

(۳) - Chalybes.

(۴) - Taoques.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۸

موقع بلد راه بود، حرکت کردند. سپاهیان سبک اسلحه یونانی، که پیش قراول بودند، پس از عبور از کوه اردوی پارسی را دیدند و، بی اینکه منتظر پیاده نظام سنگین اسلحه شوند، فریادزنان بطرف آن دویدند. قشون تیری‌باز، همین که فریاد یونانی‌ها را شنید، فرار کرد و یونانی‌ها چند نفر را کشته

بیست رأس اسب و نیز خیمه تیری‌باز را ربودند. در خیمه والی تخت‌خوابی یافتند، که پایه‌های آن از نقره بود و نیز جام‌هائی، که برای آشامیدن آب بکار میرفت. اسرائی هم گرفتند، که خبازان و شربت‌داران تیری‌باز بودند. روز دیگر یونانی‌ها حرکت کردند، تا به تیری‌باز فرصت ندهند، که قوای خود را جمع کرده معبر را بگیرد. حرکت یونانیها از میان برف عمیقی بود و همان روز قشون یونانی از معبری خطرناک گذشته اردو زد. بعد یونانی‌ها در مدت سه روز بطول فرات حرکت کرده دهاتی در اینجاها نیافتند و، چون آب فرات فقط تا کمر سپاهیان میرسید، از رود مزبور بسهولت گذشتند. پس از آن یونانیها پانزده فرسنگ راه در جلگه‌هائی، که پر از برف بود در مدت سه روز پیمودند. حرکت قشون در روز سوّم خیلی سخت و مشکل بود، زیرا باد شمال شدّت میوزید و سوز آن سپاهیان فوق‌العاده صدمه میزد. غیگویی مصلحت‌بینی کرد، که برای باد قربانی کنند و، همینکه چنین کردند، همه دریافتند که از شدّت وزش باد خیلی کاست. عمق برف شش پا بود و از این جهت عده‌ای زیاد از غلامان، که با مالهای بنه حرکت میکردند و نیز سی نفر سپاهی تلف شدند، بعد که باردوگاه رسیدند، هیزم فراوان یافتند و آتشی بزرگ تمام شب مشتعل بود. سپاهیان، که زودتر بمنزل رسیده و آتش روشن کرده بودند، نخواستند قسمت عقب مانده را بطرف آتش راه دهند، مگر آنکه آنها گندم و آذوقه‌ای، که یافته بودند، با آنها تقسیم کنند. در نتیجه سربازان آنچه داشتند تقسیم کردند.

برفی، که در اطراف آتش بود، آب شد و عمق برف معلوم گردید. روز دیگر قشون یونانی تمام روز را راه رفت و از سربازان عده زیادی بمرض بولی می «۱» مبتلا شدند.

(بولی می مرضی است، که باعث گرسنگی شدید میشود. مریض باندازه‌ای سست

(۱) - Boulimie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۹

(۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۸۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۰

میگردد، که حتی نمیتواند جوارح خود را حرکت دهد و باید خردخرد بفاصله‌های کمی باو غذا برسانند. م). کزنفون، که در رأس پس‌قراول بود دید، سپاه‌یانی افتاده‌اند و نمیتوانند حرکت کنند. پس از تحقیقات در باب مرض آنان و دوائی که میبایست بکار برد، باو گفتند، که باید باین اشخاص غذا داد. او چنین کرد و پس از صرف غذا سپاهیان مزبور برخاسته حرکت کردند. طرف عصر خیری‌سف وارد دیهی شد و دید زنان و دخترانی در سرچشمه مشغول بردن آب‌اند. آنها از خیری‌سف پرسیدند، تو کیستی. او توسط مترجم گفت، من با این قشون از طرف شاه آمده‌ام و نزد والی میروم. بعد یونانی‌ها با زنان داخل قلعه و در جستجوی کدخدا شدند، خیری‌سف و سربازان او در قلعه ده شب را گذرانیدند، ولی از یونانی‌ها آنهاییکه قوت حرکت کردن نداشتند، بی‌غذا و بی‌منزل مانده غالباً تلف شدند. پارسیهائی که از عقب قشون یونانی حرکت میکردند، تا چیزی برابیند، اسبهای قشون یونانی را، که نمیتوانستند حرکت کنند، گرفتند و بعد در سر این اسبها با هم منازعه کردند. از سپاهیان یونانی بعضی از درخندگی برف فاقد بینائی و برخی از جهت سرمای شدید فاقد انگشتان پا شده بودند. این نوع سپاهیان را در عقب قشون جا دادند. برای جلوگیری از خطر اولی پارچه سیاهی در پیش چشم میگرفتند و وسائل جلوگیری از خطر دوم چنین بود:

پاها را همواره حرکت میدادند و شب در موقع استراحت کفش‌ها را میکندند، و آلا چرم پیا فرو میرفت و صندلها از سرما میخشکید، زیرا کفش‌های سابق مندرس گشته و لازم شده بود از پوست گاوهای، که تازه کشته و پوستش را کنده بودند، کفش بسازند، روز دیگر چند نفر از سپاهیان نخواستند حرکت کنند و کزنفون تمام وسائل و حتی خواهش و تمنی را بکار برد، تا مگر آنها را برای حرکت حاضر کند و بآنها گفت، که پارس‌ها با عده‌ای زیاد از عقب یونانیها حرکت میکنند.

چون حرفهای او مؤثر نیفتاد، بالاخره او تند شد و این یونانی‌ها گفتند، ما را بکشی به از آن است، که حرکت دهی، زیرا طاقت راه رفتن نداریم. در این احوال او چاره را در این دید، که اگر ممکن باشد پارس‌ها را بترساند، تا باین اشخاص

حمله نکنند. آن شب بسیار تاریک بود و پارسی‌ها با داد و فریاد پیش می‌آمدند و در سر غنیمت باهم منازعه داشتند. در این حال یونانی‌های سالم پس قراول بامر کزنفون بآنها حمله کردند و، کسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، نیزه‌ها را به سپرها می‌زدند و فریاد میکردند. پارسی‌ها بر اثر این حمله و فریاد عقب نشسته بطرف وادی کوچکی رفتند و دیگر صدائی شنیده نشد. بعد کزنفون با عده‌ای حرکت کرد و بکسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، گفت، کمکی برای آنها خواهد فرستاد، ولی هنوز چهار استاد نرفته بود، که سپاهییانی برخورد، که در بیابان افتاده بودند و برف آنها را پوشیده بود. در اینجا نه پاسبانی بود و نه کشیکی. کزنفون اینها را مجبور کرد، که بلند شوند و آنها گفتند، سپاهییانی که در پیش‌اند، مانع از حرکت اینها هستند. کزنفون راه افتاد و بچند سپاهی سبک اسلحه امر کرد تندتر رفته ببینند، چه چیز مانع از حرکت است.

آنها رفته خبر آوردند، که تمام قشون در بیابان در برف خوابیده. بر اثر این خبر، او تا اندازه‌ای که مقدور بود، کشیکی معین کرده شب را در همان جایی آتش، و غذا گذرانید. روز دیگر کزنفون جوان‌ترین سپاهیان خود را نزد بیمارها فرستاد، تا آنها را مجبور کنند برخیزند. در این احوال اشخاصی را، که خیری سف فرستاده بود، تا از وضع پس قراول خبر آرند، در رسیدند. از دیدن آنها همه مشعوف شدند و مرضی را بآنها سپردند، تا باردو برسانند. پس از آن همه حرکت کرده بزودی وارد دیهی شدند، که خیری سف در آن منزل کرده بود و وقتی که تمام سپاهیان جمع شدند، آنها را بدهاتی تقسیم کردند (همانجا، کتاب ۴، فصل ۵).

پولیکرات آتنی چند نفر سپاهی برداشته به دیهی، که بسهم کزنفون افتاده بود، درآمد و دید تمام اهل ده با کدخدایشان حاضراند. صاحب منصب مزبور در اینجا هفده کره‌اسب یافت. این کره‌ها را برای شاه تهیه میکردند و مالیات این ده بود. دختر کدخدای ده را هم، که نه روز قبل شوهر کرده بود، صاحب منصب مزبور اسیر کرد. خانه‌ها را اهالی در زیر زمین ساخته بودند و هر خانه مانند چاه روزنه‌ای بی‌الا داشت و از این روزنه بوسیله نردبانی داخل خانه میشدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۲

در مدخل خانه جائی بود برای حشم. در این دهات بز، میش، گاو ماده و مرغ زیاد بدست آمد. برای علوفه حشم یونجه استعمال میکردند و در اینجا گندم، جو، سبزی و آب جو فراوان بود. آب

جو را در خمره‌هائی ریخته بودند بحدّی، که تالب آن میرسید. روی آب جو نی‌هائی بود بزرگ و کوچک، که گره نداشت.

این‌نی‌ها را برای آشامیدن آب جو بکار می‌بردند، بدین ترتیب، که ته‌نی را در آب جو فرو برده و سر آنرا بدهان گرفته می‌کنند. آب جو را اگر با آب مخلوط نمی‌کردند، خیلی تند و برای کسانی، که بدان عادت کرده بودند، گوارا بود. کزنفون کدخدا را بشام خود دعوت کرده مطمئن ساخت، که اطفالش را اسیر نخواهند کرد و هنگام حرکت خانه او را بجبران آذوقه‌ای، که از او برده‌اند، از آذوقه پر خواهند ساخت، ولی لازم است، که او خدمات نمایانی بقشون کرده رهبر آن تا ولایت مردمی دیگر باشد. او وعده کرد چنین کند و برای اینکه حسن نیت خود را بنماید، محلّهائی را، که در آن شراب پنهان کرده بودند، نشان داد. سربازان در محلّه‌های مختلف شب را بسر برده استراحت کردند، بی‌اینکه از کدخدا و اطفال او غافل باشند.

روز دیگر کزنفون کدخدا را با خود برداشته نزد خیری سف رفت و، چون از دهات می‌گذشت بسربازانی، که در آنجا سکنی گزیده بودند، سرکشی کرد. همه را، از اینکه غذای خوب خورده بودند، مشعوف میدید: میزها از گوشت بره، بزغاله، خوک، گوساله، مرغهای خانگی و نیز از نان گندم و جو پر بود. وقتی که سربازی میخواست بسلامتی رفیقش بیاشامد، او را بسر خمره میبرد و، چنانکه گاو آب میخورد، آب جو را میبلعید. سربازان بکدخدا پیشنهاد کردند، که از غنائم آنچه میخواهد بردارد، ولی او چیزی نخواست و فقط اقبای خود را برداشته با خود برد. وقتی که کزنفون بمنزل خیری سف درآمد، دید، که این سردار در سر میز است، تاجی از یونجه بر سر دارد و چند نفر جوان ارمنی، که بلباس ارامنه ملّبس‌اند، در سر میز خدمت میکنند. بجوانان مزبور مطالب را با اشاره میفهماندند، چنانکه با کرها چنین کنند. خیری سف و کزنفون از کدخدا توسط مترجمی، که بزبان پارسی حرف میزد، پرسیدند، این محلّ جزو کدام مملکت است. او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۳

جواب داد، که جزو ارمنستان است. بعد او گفت، که سکنه مملکت همجوار خالیب‌ها هستند و راهی را، که بآن مملکت میرفت نشان داد. کزنفون با کدخدا بده خود برگشت و او را بخانواده‌اش رسانید. بعد اسبی را، که چندی قبل بغنیمت گرفته بود، بکدخدا داده گفت، چون پیر است او را

فربه کن، تا برای آفتاب قربان کنند. این اسب را برای آفتاب نیاز کرده بودند و کزنفون می‌ترسید، که این حیوان از شدت خستگی بمیرد. از اسبهای، که برای شاه تهیه می‌کردند، یکی را کزنفون برای خود برداشت و بهر کدام از سرداران نیز اسبی داد. اسبهای ارمنستان از اسبهای پارسی کوچک‌تراند، ولی با این حال حرارتشان بیشتر است.

کدخدا به کزنفون یاد داد، که پهای اسبان و مالهای بنه چگونه باید راکت «۱» بست و گفت، که بی‌این وسیله اسبها و مالها تا شکم در برف فرو می‌روند. روز هشتم توقف در این محل کدخدا را به خیری‌سف دادند، تا برای او بلد باشد.

دستهای او را نبسته بودند و او بدین حال یونانی‌ها را از راه بیابان‌های پربرف هدایت می‌کرد. چون یونانیها بدهاتی نمی‌رسیدند، خیری‌سف نسبت بکدخدا متغیر شد و او در جواب گفت، دهاتی در این جاها نیست. خیری‌سف او را زد، ولی نخواست دستهای او را ببندد. در نتیجه، شب دیگر این ارمنی فرار کرد.

یونانی‌ها به کلخید می‌روند

(عقب‌نشینی، کتاب ۴، فصل ۶) یونانی‌ها شش منزل، که هر کدام پنج فرسنگ راه بود، پیموده بکنار رود فازیس «۲» در آمدند (این رود را حالا ری‌یون «۳» نامند. در مین‌گرلی جاری است و بدریای سیاه می‌ریزد. م.). بعد یازده فرسنگ راه در دو روز

(۱) Raquette- چنین بنظر می‌آید، که راکت پارچه‌ای بوده مشبک، که دور آن را چوب گرفته بودند و، در مواقعی که برف زیاد می‌افتاد، این آلت را پاهای اسبان می‌بستند، تا در برف فرو نروند. در بعض ولایات ایران، چنانکه گویند، وقتی که برف زیاد می‌افتد، اشخاص چیزی شبیه این آلت بکفش‌های خود می‌بندند، تا در برف فرو نروند، یکی از رؤساء بختیاری می‌گفت، در بختیاری در چنین مواقع گلیم در جلو اسب می‌گسترند. در گیلانات گالش‌ها در این موارد آلتی پهای خود می‌بندند، که بزبان اهل محل (چوکده) گویند ولی چفته تلفظ کنند.

(۲) Phasis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۴

طی کرده بمردم خالیب «۱» و تااوک «۲» و فازیسیان «۳» رسیدند. اینها روی کوهها و در معبری، که یونانیها میبایست از آن بگذرند، صف کشیده بودند. همینکه خیری سف دانست، که این مردمان معبر را در تصرف خود دارند، بفاصله سی استاد از آنها توقف کرد و با سرداران و صاحبمنصبان بشور پرداخت، که بچه نحو از معبر بگذرد. کزنفون گفت، چنانکه دیده میشود، این کوه تا شصت استاد امتداد می یابد و فقط این معبر مدافعینی دارد. بنابراین باید معبری را، که مدافع ندارد، چابکانه بگیریم و از آنجا بدشمن نزدیک شویم. بعد او رو به خیری سف کرده گفت:

«شما لاسدمونیها، که از طبقه مردم مساوی هستید، (یعنی از طبقه آزادان، زیرا در پلوپونس مردمانی مانند ایلوت ها آزاد نبودند. م.) از کودکی بدزدی عادت میکنید. موافق قوانین شما آن دزدی، که با تردستی و بکلی پنهان انجام یابد، مجازات ندارد، ولی اگر گیر افتادید، ضربتهای شلاق را باید بچشید. حالا موقع آن رسیده، که شما نتیجه این تربیت لاسدمونی را بما نشان دهید، یعنی کوه را بدزدیم و در حین ربودن گیر نیفتیم، تا تحمل ضربت های دشمن را هم نکنیم».

خیری سف جواب داد: «بلی، من شنیده ام، که شما آتنی ها هم در زدن خزانه دولت خیلی چابک و زبردست هستید و، باوجود خطر بزرگی، که با این اقدام ملازم است، اگر شما کسانی را از اشخاص ممتاز در رأس حکومت گذارده باشید، این بهترین اشخاص شما بهتر از همه مرتکب چنین دزدی ها میشوند. بنابراین برای تو هم این موقع یکی از مناسب ترین مواقع است، که نتیجه تربیت آتنی خودت را نشان دهی». کزنفون گفت، من حاضرم و همینکه شام خوردیم، من با پس قراول میروم و کوه را تصرف میکنم. خیری سف جواب داد: تو چرا بروی و پس قراول را رها کنی، کسان دیگر را بفرست. داوطلبی پیدا شد و بعد از شام دسته ای از یونانی ها بلندیا را اشغال کردند و باقی قشون استراحت کرد.

اهالی ولایت، چون دیدند، که یونانی ها بلندیا را در تصرف خود دارند، تمام شب را بیدار مانده آتش هائی روشن کردند. روز دیگر یونانی ها حمله برده عدّه

(۱) Chalybe.

(۲) Taoque.

(۳) Phasiciens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۵

زیادی از این مردم کشتند. پس از آن یونانیها وارد جلگه شده همه قسم آذوقه یافتند و بعد سی فرسنگ راه در پنج منزل پیموده بخاک مردم تاوک در آمدند.

عده کمی از این مردم معبری را، که میبایست یونانیها از آن گذشته آذوقه بیابند، اشغال کرده بودند. قشون یونانی دو دفعه باین معبر حمله کرد، ولی از باران سنگ که بر آنها میبارید، عقب نشست. بعد دو نفر صاحبمنصب در پناه درختان کاج پیش رفته بمعبر در آمدند و، چون مدافعین معبر وضع را چنین دیدند، اول زنانشان بچه‌های خود را از بالای کوه بدره پرت کرده خودشان را هم در دره انداختند، بعد مردان آنها هم از اطفال و زنان خود پیروی کردند. این منظره وحشت‌آور اثر غریبی در یونانیها کرد. در این احوال یکی از صاحب‌منصبان یونانی دید، که شخصی از تاوک‌ها با لباس فاخر می‌خواهد خود را بدره پرت کند و دوید تا او را بگیرد، ولی موفق نگشت و با آن مرد بدره افتاد و خرد شد (همانجا، کتاب ۴، فصل ۷). بنابراین یونانیها در اینجا نتوانستند اسرای زیاد بدست آرند، ولی عده‌ای الاغ و گوسفندان زیاد بغنیمت بردند. بعد یونانیها براه افتاده و پنجاه فرسنگ در هفت منزل پیموده از ولایت خالیب‌ها گذشتند. کزنفون گوید: این مردم از تمام مردمانی، که یونانیها بآنها برخوردند، جنگی تراند. اینها خفتانی دارند از کتان، که بلند است، و قیطان‌های زیاد از آن آویزان. این قیطان‌ها برای پوشانیدن رانها بکار میرود. خالیب‌ها خودی بر سر و نیز خنجری بر کمر بند دارند، که با آن اسرا را میکشند و پس از کشتن سر او را بریده بعلامت فتح با خود میبرند. عادت آنها چنین است، که هرگاه بدانند دشمن آنها را میبیند، آواز میخوانند و رقص میکنند و در جنگ نیزه‌ای بکار میبرند، که پنج ارش طول آن است. این مردم در قلاع خود میمانند و، همینکه میدیدند، که یونانی‌ها گذشته‌اند، از قلاع بیرون آمده با آنها

میجنگیدند و گاهی جاهائی سنگر بسته آذوقه را در آن محلّ جمع میکردند. از این جهت یونانیها نتوانستند، در این ولایت آذوقه بدست آرند و آذوقه‌ای، که از مردم تاووک گرفته بودند، صرف کردند. پس از پیمودن بیست فرسنگ در چهار منزل یونانیها بشهری بزرگ و آباد رسیدند، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۶

نامش گیم‌نیاس (۱) بود. رئیس این صفحه شخصی نزد یونانیها فرستاد، تا رهنما باشد و آنها را بولایت دشمنان این ولایت هدایت کند. بلد مزبور یونانیها را بولایت دشمنان خود برد و، همینکه وارد شدند، بآنها گفت، این صفحه را بسوزید و غارت کنید. معلوم گردید، که رهنمائی او نه از جهت دوستی با یونانیها، بل بواسطه دشمنی با اهالی این صفحه بوده. روز پنجم یونانیها بکوه مقدّس رسیدند. نام این کوه تخس (۲) است. وقتی که یونانیهای دسته اوّل از کوه بالا رفته بقلّه رسیدند و دریا را مشاهده کردند (مقصود دریای سیاه است)، فریاد برآوردند: دریا- دریا! کزنفون، که در پس قراول بود و فریاد یونانیها را شنید، گمان کرد، که دشمنی بآنها حمله کرده. چون فریاد یونانیها همواره بیشتر و بلندتر می‌شد، کزنفون بر اسب نشسته و لیسوس را با خود برداشته تاخت، تا ببیند، چه حادثه‌ای روی داده. وقتی که نزدیک‌تر شد، شنید که سربازان فریاد میزنند: دریا- دریا! بعد بزودی تمام یونانیها بقلّه کوه رسیده فریادهای شادی و مسرّت برآوردند.

خوشحالی و شغف آنها را حدّی نبود، سربازان و صاحبمنصبان یکدیگر را در آغوش کشیده میوسیدند و بهم دیگر تهنیت میگفتند. بعد سربازان سنگ‌های زیاد جمع کرده تپه کوچکی ساختند و روی آن مقداری سپرهای چرمی، سپرهای، که از ترکه بید بافته بود، و چوب جمع کردند، بی‌اینکه معلوم شود، بامر کی این کار را انجام داده‌اند. بعد یونانیها بلد را مرخص کرده باو یک اسب و یک جام نقره و یکدست لباس پارسی و ده دریک هدیه دادند. او حلقه‌های زیاد از سربازان گرفت و دیهی را برای اطراق و راهی را، که بولایت ماکرونها (۳) میرفت، نشان داده شبانه حرکت کرد. یونانیها ده فرسنگ راه در سه روز در ولایت ماکرونها طیّ کردند و در ابتداء ماکرونها حاضر شدند، جنگ کنند، ولی یکی از سپاهیان سبک‌اسلحه یونانی، که در آتن غلام بود، نزد کزنفون رفته گفت، من زبان این مردم را دانم و گمان میکنم، که اینجا وطن من است، اجازه بده با این مردم حرف بزنم. کزنفون گفت، مانعی نیست حرف بزن و پیرس، برای چه

(۱) -Gimnias.

(۲) -Theches.

(۳) -Macrons.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۷

میخواهند با ما جنگ کنند. ماکرونها جواب دادند، از این جهت، که شما وارد ولایت ما شده‌اید. یونانیها گفتند، ما با شاه جنگ میکردیم و حالا می‌خواهیم خودمان را بدریا رسانیده بوطنمان برگردیم. ماکرونها جواب دادند، که اگر گروهی بدهید از رفتن شما ممانعت نخواهیم کرد. طرفین بیکدیگر گروهی دادند و آن عبارت بود از یک نیزه یونانی و ماکرونی، که بین طرفین مبادله شد. پس از آن ماکرونها یونانیها در انداختن درختان کمک کرده در مدت سه روز بقدر مقدور آذوقه دادند و یونانیها را هدایت کرده بکوههای کلخ (۱) رسانیدند (همانجا، کتاب ۴، فصل ۸). در اینجا کوهی بود بلند و صعب العبور و روی آن کلخ‌ها صف کشیده برای جنگ آماده بودند. در ابتداء یونانیها خواستند حمله کنند، ولی سرداران، چون موقع را خطرناک دیدند، قرار دادند، که بدوا بشور پردازند. کزنفون گفت، ترتیب فالانتر برای این جنگ مناسب نیست. باید ستونهای مستقیم تشکیل داده حمله کنیم. رأی او را سائرین پسندیده ستونهای مذکور را تشکیل کردند و کزنفون بطرف راست و چپ دویده بسربازان گفت: ای سربازان، بدانید اشکالی را، که در پیش دارید، یگانه اشکال است و پس از آن بجائی، که مقصد ما است، خواهیم رسید. بنابراین، اگر توانستیم، باید دشمن را، خام هم که باشد، بخوریم.

کزنفون عده قشون یونانی را در اینجا چنین شرح میدهد (کتاب ۴، فصل ۸):

«وقتی که هر کس بجای خود ایستاد و ستونهای مستقیم تشکیل یافت، تقریباً هشتاد لخ سنگین اسلحه بشمار آمد و هر کدام تقریباً مرکب از یکصد نفر بود.

سپاهیان سبک اسلحه و تیراندازان را به سه قسمت تقسیم کردند. قسمت اوّل را بانتهای جناح چپ، دیگری را بآخر جناح راست فرستادند و قسمت سوّم را بمرکز گماشتند. هر کدام از قسمت‌های مزبور تقریباً ششصد نفر داشت» بنابراین حساب عدّه یونانی‌ها تقریباً ۹۸۰۰ نفر بوده و نسبت بعدّه‌ای، که از آسیای صغیر با کوروش حرکت کردند، سه هزار و دویست نفر کاسته بود. از این عدّه بعضی در نیمه راه از سپاه کوروش جدا شده رفته بودند، برخی بشاه تسلیم گشته و عدّه‌ای

(۱) - Colque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۸

در موقع عقب‌نشینی تلف شده بودند. یونانی‌ها بترتیب مذکور به کلخ‌ها حمله بردند و آنها باستقبال یونانی‌ها شتافتند، ولی بجای اینکه صفوف خود را محکم حفظ کنند، بطرف جناح راست و چپ یونانی‌ها حمله کردند. در نتیجه قلب خالی ماند و یونانی‌ها، بتصوّر اینکه دشمن فرار میکند، یورش برده ببالای کوه رسیدند. پس از آن دشمن فرار کرد و یونانی‌ها دهاتی را گرفته آذوقه فراوان یافتند. کزنفون گوید، در اینجا کندوهای زیاد یافتیم و خاصّیت عسل چنین بود: اگر کسی کم از آن میخورد، حال اشخاص مست را یافته نمیتوانست سر پا بایستد و، اگر زیاد میخورد، هذیانی باو دست میداد و حال کسی را مییافت، که مشرف بموت است. باوجود این کسی از این حال نمرد و روز دیگر، این هذیان تقریباً در همان ساعت، که شروع شده بود، رفع گردید. روز سوّم یا چهارم مبتلایان باین حال برخاستند. پس از آن یونانی‌ها هفت فرسنگ در دو منزل پیموده به طرابوزن «۱» رسیدند. این شهر یونانی در کنار دریای پنتاکسن «۲» در ولایت کلخ‌ها واقع و مستعمره سی‌نوپ «۳» است (مقصود از دریای مذکور دریای سیاه می‌باشد و پنتاکسن بیونانی بمعنی دریای میهمان‌نواز است. م.). اهالی طرابوزن بازاری در اردوی یونانی باز کرده شرایط میهمان‌نوازی را بجا آوردند. سپس از یونانی‌ها خواستند، که به کلخ‌های همجوار کاری نداشته باشند. اینها غالباً در جلگه‌ها مسکن دارند. کلخ‌ها هم هدایائی بعلامت میهمان‌نوازی دادند و عدّه‌ای گاو و مقداری آرد، گندم و شراب برای یونانی‌ها آوردند. پس از آن یونانی‌ها حاضر شدند، که ندور خود را بجا آرند، زیرا عدّه گاوها بقدری بود، که میتوانستند برای زوس و هرکول رهنما

و سائر خدایان قربانی کنند. بعد جشن بازیهای یونانی را، چنانکه معمولشان بود، گرفتند. کزنفون در چند سطر این بازیها و مسابقه‌ها را شرح داده و شعف و شادی یونانیها را توصیف کرده.

رفتن یونانی‌ها به بیزانس و تراکیه

(عقب‌نشینی، کتاب ۵، فصل ۳) از طرابوزن خیری سف در یک کشتی کوچک نشسته بطرف بیزانس رفت، تا از دوست خود آناکسی‌بیوس «۴» کشتی‌هائی برای حمل یونانیها بگیرد.

(۱)–Trapezonte.

(۲)–Pont EQxin.

(۳)–Sinope.

(۴)–Anaxibius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۹

در غیاب او سربازان دو کشتی کوچک گرفته بغارت کردن اهالی غیریونانی سواحل و دزدی پرداختند. یک ماه گذشت و خیری سف برنگشت. چون آذوقه یونانیها داشت تمام میشد، قرار دادند، که از طرابوزن حرکت کرده به سرازونت «۱» بروند.

این شهر یونانی از مستعمره اهالی سی‌نوپ بود (سرازونت را با کرسونت «۲» کنونی تطبیق میکنند و، گویند درخت گیلاس را لوسیوس لوکوگوس «۳» سردار رومی، که ذکرش در جای خود بیاید، از اینجا بایطالیا برد. و از این جهت گیلاس را بزبان لاتین سرازوس یا سرازوم «۴» مینامیدند. سریز «۵» فرانسوی از این لغت لاتین آمده. م).

مردم موزی‌نک «۶» بدو فرقه تقسیم شده با هم در جنگ بودند. یونانی‌ها با یکی از آنها متحد گشتند و روز دیگر بزرگان موزی‌نک‌ها با سیصد قایق آمدند.

هر کدام از قایق‌ها فقط از یک تنه درخت ساخته شده بود و در هر یک سه نفر نشسته بودند. یکی از آنها در قایق ماند و دو نفر دیگر بخشی در آمدند. بعد اینها بدو دسته صد نفری تقسیم شده شروع بخواندن کردند و خواندن آنان مانند خواندن دسته آوازخوانان است. دسته‌ای میخواند و دسته دیگر جواب میدهد.

موزی‌نک‌ها این اسلحه را داشتند: سپری، که از ترکه بید بافته و از پوست گاو سفید پوشیده بودند، بدست راست زوبین‌هائی، که طول آن شش ذراع و یک سرش مدوّر و سر دیگرش نوک تیز بود و غیر از این اسلحه تبرزینی از آهن. لباس این مردم قباهای کوتاهی است، که بزانو نمیرسد و از پارچه ضخیم بافته‌اند. خودی بر سر داشتند از چرم که مانند خود مردم پافلاگونیّه بود. دو دسته مذکور آوازخوانان از میان صفوف یونانیها، که مسلّح ایستاده بودند، گذشته بطرف یکی از قلاع دشمن رفتند و، وقتی که حرکت میکردند، قدم‌های خود را موافق آهنگ آوازی، که میخواندند، برمی‌داشتند و می‌گذاشتند. موزی‌نک‌ها مخاصم از قلعه بیرون آمده چند نفر از حمله‌کنندگان را کشتند و، بعد سر آنها را بریده آوازخوانان و

(۱) - Cerasonte.

(۲) - Keresunt.

(۳) - Lucius Lucullus.

(۴) - Cerasus)Cerasum(.)

(۵) - Cerise.

(۶) - Mosynequs.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۰

(۶۰) - شوش، صورت قلعه شوش بر لباس کمانداران (لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

رقص کنان سرها را بیونانی‌ها نشان دادند. روز دیگر یونانیها یک قلعه و نیز شهری را، که در پهلوی قلعه و محلّ اقامت پادشاه این مردم بود، گرفتند. پادشاه در یک برج چوبین منزل داشت. هرچه در اینجا بود غارت شد و یونانی‌ها نان زیادی یافتند، که موافق معمول اهالی ولایت، سال قبل پخته بودند. محصول تازه را نکوبیده بودند و با کاه حفظ میشد. اهالی در سبوهائی گوشت خوک دریائی را نمک زده و ریزریز کرده نگاه میدارند و چربی این ماهیها را بجای روغن استعمال میکنند. انبارها پر بود از شاه‌بلوط درشت، که گاهی در اینجا بجای نان صرف میشود. شراب خالص این محلّ ترش است، ولی وقتی که با آب مخلوط کنند شیرین و گوارا است. مردان موزی‌نک‌ها خیلی سفیداند، زنان و اطفال آنها هم نیز. اغنیای اینها پشت خود را با رنگهای مختلف نقّاشی میکنند، با چاقو گلّهائی روی پوست می‌اندازند و جای زخم می‌ماند. کلیّه قشون یونانی مردمی را ندیده بود، که از حیث عادات و اخلاق بقدر موزی‌نک‌ها از یونانی‌ها دور باشند، زیرا این مردم در ملأ عام کارهائی میکنند، که مردمان دیگر در خلوت روا می‌دارند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۱

و جرئت ندارند در انظار دیگران بکنند. از خصائص دیگر این مردم آن است، که هنگامیکه تنها هستند، چنان رفتار میکنند، که گوئی در میان جمعیت‌اند:

هرجا باشند می‌خندند و میرقصند، مثل اینکه بخواهند هنر خود را بتماشاچیان نشان دهند (همان‌جا، کتاب ۵، فصل ۴).

یونانی‌ها در مدّت هشت روز از ولایت موزی‌نک‌ها و خالیب‌ها گذشته بولایت همجوار، که از تی‌بارنیان (۱) بود، رسیدند. بعد، از اینجا به ک‌تی‌یور (۲) شهر یونانی و مستعمره اهالی سی‌نوپ (۳) رفتند. در این جا یونانیها پنجاه روز ماندند و برای بدست آوردن آذوقه حول و حوش پافلاگونیّه و سایر مردمان را غارت میکردند. بعد اهالی سی‌نوپ و هراکله (۴) (ارگله کنونی)، که مستعمره یونانی‌های مگار بود، برای این یونانیها کشتیهائی فرستادند (سی‌نوپ در این ناحیه شهر مهمّ و یکی از بنادر معتبر ایران در کنار دریای سیاه بشمار میرفت. م.). در این وقت خیری‌سف، که برای تحصیل کشتی‌ها به بیزانس رفته بود، برگشت و معلوم شد، که موفّق نشده، ولی اهالی سی‌نوپ و هراکله از یونانی‌ها خوب پذیرائی کردند. بعد یونانیها در کشتی نشسته بطرف بی‌تی‌ئیّه (۵) راندند.

قسمت‌های قشون یونانی، که از راه دریا و خشکی روانه شده بودند، در بندر کالپه «۶» بهم رسیدند و چون فاقد آذوقه بودند، قرار دادند بدهات مجاور رفته بوسیله غارت و دزدی آذوقه بیابند. بنابراین دوهزار نفر از اردو خارج شدند و، در حینی که مشغول غارت بودند، سواره‌نظام فرناباد بکمک بی‌تی‌نیان، یعنی اهالی محلّ آمده و حمله بیونانی‌ها کرده پانصد نفر از آنها کشت. روز دیگر همین بی‌تی‌نیان را، که دو نفر سردار ایرانی از طرف فرناباد با قشونی کمک میکردند، کزنفون شکست داد. اسم یکی از سرداران سپیتری‌دات «۷» (سپهرداد) بود و نام دیگری راثین «۸». بعد قشون یونانی از بی‌تی‌نیّه عبور کرده بشهر خریسوپولیس «۹» واقع در کالسدون «۱۰» درآمد (اکنون اسم این محلّ قاضی‌کوی است).

(۱)–Tibareniens.

(۲)–Cotyore.

(۳)–Sinope.

(۴)–Heraclee.

(۵)–Bithynie.

(۶)–Calpe.

(۷)–Spithridate.

(۸)–Rathine.

(۹)–Chrysopolis.

(۱۰)–Chalcedoine.

فرناباد، برای اینکه از دخول یونانیها بایالت خود جلوگیری بکند از آناکسی بوس «۱» رئیس بحرّیه لاسدمون، که در بیزانس بود، خواهش کرد یونانی‌ها را از آسیا باروپا عبور دهد. رئیس بحرّیه بیونانیها گفت، که اگر باروپا بگذرند، جیره بآنها خواهد داد. یونانیها حاضر شدند، که بگذرند و بشهر بیزانس درآمده بخدمت سوتس «۲» نامی (امیر تراکیّه) اجیر گشتند.

چنین است مضامین نوشته‌های کزنفون راجع بعقب‌نشینی یونانی‌ها. در اینجا لازم است گفته شود، که قشون یونانی از زمانیکه خود را در مستعمرات یونانی یا در نزدیکی یونان دید، سست گردید، توضیح آنکه آن روح اتحاد، که بین صاحب‌منصبان بود و آن اطاعت نظامی، که از سربازان نسبت برؤساء دیده میشد، متزلزل گردید.

دو دفعه کزنفون را متهم کردند و او تبرئه حاصل کرد، خیری سف را یک دفعه از فرماندهی خارج کردند و افراد قشون هم گاهی بقسمت‌هائی تقسیم شده رؤسائی برای خود برمیگزیدند. جهت معلوم است، زیرا از مخاطره جسته و بزندگانی عادی برگشته بودند. عدّه یونانیها را زمانیکه آنها برای جنگ با کلخ‌ها حاضر میشدند کزنفون چنانکه گذشت ۹۸۰۰ نفر نوشته، ولی دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۳۱)، که از ده‌هزار نفر یونانی فقط سه‌هزار و هشتصد نفر به خریسوپولیس «۳» واقع در کالسدون رسید.

راجع به کزنفون و یونانی‌هائی، که به بیزانس رفته بودند، باید گفت، که پس از چندی تمبرون «۴» سردار لاسدمونی رسولانی نزد یونانیها فرستاده آنها را بقشون خود برای جنگ با تیسافرن و فرناباد دعوت کرد و، چون شرائط او خوب بود، یونانی‌ها این تکلیف را قبول کرده و با کزنفون بکشتیها نشسته بشهر لامپ‌ساک «۵» درآمدند و، پس از عبور از ترووا «۶» و کوه ایدا «۷» بجلگه تب، که در کیلیکیّه واقع بود، رسیدند و از آن‌جا به پرگام «۸» واقع در میسیّه «۹» رفتند. در اینجا کزنفون شنید، که یک نفر پارسی آسیدات «۱۰» نام در جلگه مسکن دارد و، اگر سیصد

۱- Anaxibus.

۲- Seuthes.

. Chrysopolis-(۳)

. Thimbron-(۴)

. Lampsaque-(۵)

. Troie-(۶)

. Ida-(۷)

. Pergame-(۸)

. Mysie-(۹)

. Asidate-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۳

نفر سپاهی با خود بردارد و شبانه ناگهان بر او بتازد، او را با عیال و اطفال و گنجش بدست خواهد آورد. بنابراین ششصد نفر برداشته نصف شب بقصر آسیدات رسید.

چون یونانیها نتوانستند داخل قلعه شوند، در دیوار قلعه، که بقطر هشت آجر بود سوراخی کردند و محصورین بر محاصرین باران تیر بیاریدند. از آتش هائی، که محصورین روشن کردند، سپاهیان سنگین اسلحه کمائی «۱»، هشتاد نفر گرکانی و ششصد نفر سپاهی سبک اسلحه در رسیدند و، چون بیونانیها هم کمکی رسید، توانستند دویست نفر اسیر کرده و چند رأس حشم بر گرفته عقب بنشینند. کسی از یونانیها در این جدال کشته نشد، ولی نصف نفرات آنها زخمی گشت. پس از آن آسیدات تصوّر کرد، که دیگر خطری نیست و از قصر خارج شده بدهات رفت و، وقتی که در یکی از دهات در همسایگی پارتیه نیوم «۲» بود، کزنفون ناگهان بر او تاخته خود او را با اسبها و ثروتش در ربود و خانواده اش را اسیر کرد. کزنفون این قضیه را چنان شرح داده (فصل هشتم از کتاب هفتم عقب نشینی) که گوئی، تصوّر کرده، این یکی از کارهای نمایان او است، و حال آنکه

تفاوتی با راه‌زنی نداشته. باری، تیمبرون پس از ورود با آسیای صغیر قوه کزنفون را بقوای خود ضمیمه کرد و، چنانکه بیاید، در صدد جنگ با تیسافرن و فرناباد برآمد.

کیفیت نوشته‌های کزنفون

این است مضامین نوشته‌های مورخ مذکور، که، چون اطلاعاتی راجع ببعض ایالات غربی ایران هخامنشی و عادات و اخلاق اهالی آن می‌دهد، مشروحا ذکر شد. از مورخین دیگر یونانی دیودور وقایع این عقب‌نشینی را باختصار نوشته (کتاب ۱۴، بند ۲۵-۳۲) و در زمینه روایت کزنفون است. اما اینکه تمام این نوشته‌ها را میتوان موافق حقیقت دانست یا نه، نمیتوان چیزی گفت، زیرا مدارک غیر یونانی از برای یاغیگری کوروش کوچک و جنگ کوناکسا و وقایع عقب‌نشینی نیست، تا بتوان از مقایسه کتاب عقب‌نشینی با چنین اسناد و مدارکی صحت یا سقم نوشته‌های کزنفون را فهمید. بنابراین ناچار باید همین نوشته‌ها را در نظر گرفته استنباط‌هایی کرد. آنچه از

(۱)-Comanie.

(۲)-Parthenium.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۴

نوشته‌های مذکور و بین السطور آن بنظر میرسد این است: پس از جنگ کوناکسا اردشیر خواسته یونانی‌ها تسلیم شوند و آنها راضی نشده‌اند. بعد، چون نتیجه جنگ با آنها معلوم نبوده یا اردشیر نخواستہ تلفاتی بدهد، راضی شده، یونانی‌ها از ایران خارج شوند و با این مقصود تیسافرن قراری با آنها داده و تا زهاب این قرارداد را مجری داشته‌اند. در خلال این مسافرت بین صاحبمنصبان یونانی دودسته‌گی افتاده. رئیس یکی کل آرخ «۱» بوده و رئیس دیگری منن «۲». هر کدام میخواستہ تیسافرن را دوست خود کرده ریاست داشته باشد. در نتیجه منن موفق گشته، تیسافرن را از کل آرخ ظنین کند و بالاخره تیسافرن صاحبمنصبانی را، که از دسته کل آرخ بوده‌اند با خود او گرفته نزد شاه فرستاده و بعد بقتل رسیده‌اند. البته دستگیر کردن آنها، چنانکه کزنفون نوشته،

نامردانه و شرم آور بوده. بعد، که تیسافرن بمقصود خود رسیده بدسته دیگر هم روی مساعدت نشان نداده و معلوم نیست، که برای چه من هم پس از چندی کشته شده است.

شاید، چنانکه کزنفون او را توصیف کرده، مرد بدی بوده و در ابتداء او را آلت قرار داده‌اند و بعد، که مقصود حاصل شده، خطرناکش دانسته او را معدوم کرده‌اند.

بهر حال پس از این قضایا یونانیها صاحبمنصبانی برای خود انتخاب کرده تسلیم نشده‌اند و، چون دربار دیده، که وضع چنین است، به تیسافرن و ولات دیگر دستور داده مراقب یونانیها باشند، تا آنها از ایران خارج شوند و ولات هم موافق دستور دربار در سر راه آنها قوه‌ای نگاه داشته‌اند، تا یونانیها در جایی نمانند، ولی جنگی در هیچ جا روی نداده و اینکه کزنفون در چند جا میگوید، پارسیها میخواستند جنگ کنند، ما چنین و چنان کردیم و آنها فرار کردند، موافق حقیقت بنظر نمیآید زیرا، اگر پارسیها میخواستند جنگ کنند، در دشت‌های بین النهرین، که برای سواره نظام ایران مساعد بود، این کار را میکردند، تا ضمنا از فزونی عده خود نیز استفاده کرده باشند، نه در کوهستانهای کردنشین یا ارمنستان و غیره، بخصوص

(۱)- Clearche.

(۲)- Menon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۵

که یونانیها بگفته کزنفون سواره نظام نداشتند. باری یونانیها در تحت نظر قواء ولات ایرانی طیّ مراحل کرده خودشان را بطرابوزن و از آنجا به بیزانس رسانیده‌اند.

این است بطور خلاصه آنچه از نوشته‌های کزنفون برمیآید و، اگر حقیقت امر چنین بوده، که کزنفون نوشته، باید گفت، که رفتار دربار ایران با این یونانی‌ها رفتار بسیار غلطی بوده: دربار ایران میبایست یکی از دو شقّ را انتخاب کرده باشد:

یونانیها را قهرا مجبور بخلع اسلحه و تسلیم شدن کند، یا آنها را در تحت حمایت خود گرفته باوطنشان برساند. در صورت اولی معلوم است، که ابهت ایران محفوظ میماند، بخصوص اگر پس از خلع اسلحه آنها را در جایی دور از حدود یونان مینشانند. در صورت دوم هم باز آنها با حمایت دربار ایران از خاک ایران خارج میشدند و ممکن نبود تصوّر کنند، که بزور بازوان خودشان بیونان برگشته‌اند، زیرا از مذاکره یونانیها بین خودشان و نیز از صحبت کل آرخ با تیسافرن این معنی روشن است و نیز معلوم است، که با این حال باز ابهت ایران محفوظ میماند و این رویه ضمناً فتوّت اردشیر را هم میرسانید. اما دربار ایران شقی را اختیار کرده، که بدترین شقوق بوده و بنام ایران آن روز لطمه‌ای بزرگ زده و اثراتی بخشیده، که شرح آن در جای خود بیاید. اجمالا آنکه این یونانیها در تمام یونان پراکندند و در همه جا گفتند: «ما تقریباً از دم درب قصر شاه تا یونان بقوّت بازوی خودمان راه را شکافتیم و کسی نتوانست از عهده ما برآید. ایران یک شاهنشاهی پر عرض و طولی است، که ثروت آنرا حدّی نیست، ولی در همان حال منتظر فاتحی است، که چند هزار سپاهی کار آزموده داشته باشد». بر اثر این عقیده، که در یونان منتشر شد، چنانکه بیاید، در ابتدا آزرزیلاس پادشاه اسپارت بمیدان آمد، ولی سیاست دربار ایران در یونان کارهای او را عقیم کرد و این هم یک درس عبرت برای اسکندر شد، که تا وضع ثابتی در یونان ایجاد و سیاست دربار ایران را در آن مملکت بی اثر نکرده، قدم باینطرف داردانل ننهد. بنابراین یکی از جهات آمدن اسکندر بایران همین عقب‌نشینی یونانیها بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۶

مبحث هفتم - اوضاع دربار

مسموم کردن استاتیرا

پروشات، که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت، بالاخره بدسائس و حیل نیت خود را اجراء کرد. او زنی در خدمت خود داشت ژی‌ژیس (۱) نام، که مورد اعتماد تامّ ملکه و بر وی بسیار مسلط بود و همین زن بقول دی‌نن آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید. شرح قضیه موافق نوشته‌های دی‌نن، کتزیاس و پلوتارک (زندگانی اردشیر، فصل ۲۱) با جزئی اختلافی چنین است: هر دو ملکه از چندی قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان میدادند، که منازعات و سوء ظن‌های

دیرینه را فراموش کرده‌اند، زیرا بمنازل یکدیگر آمدوشد داشتند و باهم غذا صرف میکردند، ولی چون باطنا باز از یکدیگر بیمناک بودند، غذا را از یک ظرف و از همان خوراک میخوردند. بعد پلوتارک گوید: در پارس مرغی هست، که فضاله ندارد و روده‌هایش پر از چربی است. بنابراین تصوّر میکنند، که غذای این مرغ از باد و شب‌نم است. این مرغ را رین تاسس «۲» نامند، ولی کتزیاس این مرغ را رین داوس نامیده و چنین گوید: پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته با کاردی، که یکطرف آنرا مسموم کرده بودند، بدو نیم تقسیم کرد، نیمی را، که مسموم نشده بود، خودش برداشت و نیم مسموم را بملکه جوان داد.

دی‌نن گوید، که ملان تاس «۳» نامی مرغ را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد.

بهر حال از درد شدید و تشنّج‌هائی، که بعد برای ملکه حاصل شد، او یقین کرد، که مسموم گشته و بفاصله چند ساعت در گذشت. شاه هم سوءظنّ نسبت به پروشات حاصل کرد، زیرا درجه کینه‌ورزی و شقاوت او را خوب میدانست و برای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند، فرمود تمام خدمه و صاحب‌منصبان مادرش را توقیف و زجر کنند، ولی پروشات ژی‌ژیس را مدت‌ها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه او را بشاه تسلیم دارد. بالاخره این زن روزی

(۱) -Gigis.

(۲) -Rhyntaces.

(۳) -Melantas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۷

اجازه گرفت بخانه‌اش برود و قراولان شاهی او را گرفته موافق قوانین پارسی، که برای زهردهندگان مقرر است با زجر کشتند، یعنی سرش را روی سنگ پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند، تا خرد شد و صورتش مسطح گردید. چنین است عقیده دی‌نن، ولی کتزیاس گوید، که ژی‌ژیس آلت اجرای قصد پروشات نبود و فقط برخلاف میل خود از قضیه اطلاع

داشت. بهر حال شاه بمادرش چیزی نگفت و نسبت باو کاری نکرد، جز اینکه او را از خود دور داشت.

پروشات بابل را برای محلّ اقامت خود برگزید و در این موقع شاه بملکه گفت، مادامیکه او در این شهر خواهد بود، پا بدان شهر نخواهد نهاد. بعد پروشات بابل رفت و چندی در آنجا بماند، ولی او کسی نبود، که دور از دربار راحت بنشیند و طولی نکشید، که شاه با او آشتی کرده بدربار احضارش کرد. گویند، اردشیر عقل و هوش این زن را همواره میستود و عقیده داشت، که مادرش برای رتق و فتق امور دولتی خلق شده. پروشات پس از مراجعت در هر چیز موافق میل شاه رفتار کرد، تا دوباره نزد او مقرب گردید و بنفوذ سابق خود برگشت. از اشخاصی، که بر ضدّ کوروش بودند، فقط تیسافرن والی پیر لیدیّه باقی مانده بود. این زن بدسائس و حیل بکشتن او هم موفق شد (چنانکه بیاید). بعد چون دیگر رقیبی نداشت، که در سر او با اردشیر ستیزه کند، با شاه گرم گرفت و مورد اعتماد کامل او گردید و چندان در مزاج اردشیر نفوذ یافت، که هر چه میخواست، شاه میپذیرفت.

ملکه پیر هم چنان رفتار میکرد، که شاه میپنداشت، مادرش جز اجرای میل او منظوری ندارد. از جمله قضیه‌ایست، که ذکر میکنیم:

زواج اردشیر با آتس سا

اردشیر دختری داشت، که یونانی‌ها اسم او را آتس سا ضبط کرده‌اند. شاه عاشق او شد و میخواست او را ازدواج کند، ولی از پروشات ملاحظه میکرد، اگر چه بعضی نوشته‌اند، که در نهان با او مراوده داشت. بهر حال، همینکه ملکه قضیه را دریافت، به آتس سا بیش از سابق نزدیک شده محبت ورزید و در نزد اردشیر همواره

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۸

بتوصیف زیبایی و خوش خوئی او پرداخته بالاخره گفت، که داشتن چنین زنی درخور مقام شاه است و باین هم اکتفا نکرده، برای اینکه شاه را از خود کاملاً راضی دارد، باو نصیحت داد، که آتس سا را بحالّه نکاح درآورد. بعد برای تأیید و اجرای نظر خود، چنانکه پلوتارک گوید

(اردشیر، بند ۲۷)، پروشات روزی باردشیر گفت: «خودت را فوق قانون و عقیده یونانی‌ها قرار ده، تو را خدا بجای قانون بیارسیها داده و رفتار تو مانند مصدري افعال خوب یا بد را معین می‌دارد».

بعض مورّخین، که از جمله هراکلید کومی است (۱)، گویند، که اردشیر بعد از این دختر، آمس تریس (۲) دختر دیگر خود را نیز ازدواج کرد، ولی از نوشته‌های پلوتارک (اردشیر، بند ۳۳) چنین برمی‌آید، که اردشیر آمس تریس را قبل از آتس سا ازدواج کرده بود. بقول پلوتارک اردشیر بقدری آتس سا را دوست داشت، که حتّی، وقتی که مرض جذام در این اوان در ایران منتشر و این زن، سخت مبتلای این مرض گردید، او را از خود دور نکرد و همواره در معبد ژونن در مقابل هیکل این ربّه النوع بزانو درآمده برای سلامتی زن خود دعا میکرد (مقصود پلوتارک از ژونن (۳) در اینجا باز باید اناهیتا (ناهید) باشد، که در مذهب زرتشت یکی از ایزدان است و ایرانیهای قدیم برای او پرستشی داشتند. چنانکه از کتیبه‌های این شاه معلوم است، اردشیر برای مهر و اناهیتا معبدی ساخته و هیکل‌های آنها را در آن گذارده بود. م.) ولات و دوستان شاه برای این زن بقدری هدایا فرستادند، که فضای بین قصر و معبد، که از حیث وسعت به ۱۶ استاد (۲۹۰۰ ذرع) میرسید، پر از زر و سیم و اسبها بود (یکی از مترجمین پلوتارک پنداشته، که اسب در اینجا مناسبت ندارد و پیشنهاد کرده بجای آن سنگهای قیمتی نوشته شود، ولی بنظر مولف اسب مناسب‌تر است).

(۱)–Heraclide de Cumes) این شخص تاریخ ایران را در پنج جلد نوشته بود).

(۲)–Amestris.

(۳)–Junon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۹

مبحث هشتم مخاصمه اسپارت، جنگ ایران و لاسدمون، فرمان اردشیر

اوضاع آسیای صغیر

چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۱) تیسافرن در ازای خدماتی، که به اردشیر کرده بود، بایالت سابق خود برقرار گردید و ایالات کوروش کوچک هم باو اعطا شد. این والی، همینکه بآسیای صغیر برگشت، بتمام شهرهای یونانی امر کرد، که باید حکومت او را بشناسند. شهرهای مزبور برای حفظ آزادی خود و نیز از این جهت، که کوروش را بر تیسافرن ترجیح داده بودند و حالا از کینه توزی او میترسیدند، رسولانی به لاسدمون فرستاده کمک آنها درخواست کردند و دولت اسپارت تیمبرون (۱) را با پنجهزار پیاده و سیصد سوار بآسیا فرستاد. این سردار قوای تمام شهرهای یونانی را بقوای خود افزود و باوجود این، چون عده خود را برای جنگ با تیسافرن کافی نمیدید، در بلندیه‌ها مانده بجلگه‌ها برای نبرد نزول نکرد. احوال چنین بود، تا سربازان یونانی، که از کوناکسا عقب می‌نشستند، به بیزانس وارد شدند و کزنفون با قشون خود، چنانکه بالاتر ذکر شد، بقوای تیمبرون ملحق گردید. پس از آن این سردار لاسدمونی جنگ تعرضی پیش گرفته بی‌اشکال شهرهای ولایات پرگام (۲)، تترانی (۳) و هالی‌سارن (۴) را تسخیر کرد (در حدود ۳۹۹ ق. م). بعد چند قلعه را، که ساخلو صحیح نداشت گرفت و شهر لاریس (۵) را در محاصره گذارد. این شهر در الی (۶) واقع بود و آن را مصری مینامیدند (کزنفون در این جا گفته خود را «در تربیت کوروش» تأیید کرده، بصفحه ۳۶۲ رجوع شود. م). شهر مزبور نخواست تسلیم شود و سردار لاسدمونی محاصره را ترک کرده به افس (۷) رفت، تا تدارک خود را دیده به کاریه حمله برد، ولی در این احوال دولت اسپارت او را عزل و درسیلیداس (۸) را بجای وی نصب کرد. سردار مزبور،

(۱) - Timbron.

(۲) - Pergame.

(۳) - Teutranie.

(۴) - Halisarne.

(۵) - Larisse.

(۶)-Eolie.

(۷)-Ephese.

(۸)-Dercillidas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۰

چون میدانست دو والی ایران در آسیای صغیر، یعنی تیسافرن و فرناباد، باهم خوب نیستند، با تیسافرن قرارداد متار که بست و عملیات خود را متوجه دوّمی کرده تا الی پیش رفت. این ولایت جزو ایالت فرناباد بود، ولی زنیس «۱» نامی از خانواده داردانیان «۲» بنام فرناباد آنرا اداره میکرد. پس از فوت نایب الایاله، زن او، که از خانواده شوهرش یعنی داردانیان بود و مانیا «۳» نام داشت، با قوای مهمّی حرکت کرده نزد فرناباد آمد و هدایائی برای فرناباد، زنان غیرعقدی و دوستان او آورده اظهار کرد، که حاضر است ولایت شوهر متوفی را اداره کند و باج آنرا مرتّباً بپردازد. فرناباد راضی شد و هیچگاه جز صداقت چیزی از این زن ندید.

مانیا قلاع ولایت خود را خوب نگاه میداشت، بگردونه مینشست و جدال یونانیهای را، که بخدمت خود خوانده بود، تماشا میکرد و کسانی که بیشتر امتیاز مییافتند، پاداشی از او میگرفتند. او شهرهای کنار دریا را، مانند لاریس، هاماکسیت «۴» و کلن «۵» بحیطه تصرف درآورد و باین کارها اکتفاء نکرده در سفرهای جنگی فرناباد بر ضدّ پی سیدیان و میسیان یاغی شرکت مییافت. چنین بود احوال این زن، که در سنّ چهل سالگی بدست دامادش میدیاس «۶» نام خفه شد و قاتل پس از آن پسر او را هم، که هفده ساله بود، کشت. میدیاس پس از این دو جنایت محلّهای را، که گنج مانیا در آنجا پنهان بود، گرفت، ولی سایر شهرها او را نشناختند.

پس از آن بر اثر احوال این ولایت، در سیلیداس سردار لاسدمونی از اوضاع استفاده کرده به الی تاخت و لاریس، هاماکسیت و کلن تسلیم شدند. بعد او میدیاس را گرفت، ولی بهمین قانع شد، که او را از شئوناتش خلع کرده و اموالی را، که او پس از مرگ مانیا بتصرف درآورده بود، بعنوان اینکه اموال مانیا از آن فرناباد بوده و حالا باید به در سیلیداس برسد، از میدیاس گرفته باو اجازه

داد، که در سپ‌سیس (۷) در خانه پدری اقامت کند. پس از اینکارها در سیلیداس از فرناباد پرسید، که آیا مایل است جنگ کند یا عهد متار که ببندد. فرناباد، چون

(۱) Zenis.

(۲) Dardanian.

(۳) Mania.

(۴) Hamaxite.

(۵) Colon.

(۶) Midias.

(۷) Scepsis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۱

بیمناک بود، از اینکه سردار لاسدمونی به فریگیه محلّ اقامت او برود، متار که را ترجیح داد و در سیلیداس بعد از انعقاد متار که به تراس بی‌تی‌ئیّه (۱) رفت، تا زمستان را در آنجا بگذراند.

تیسافرن و درسیلیداس

تا این زمان بین سردار یونانی و تیسافرن مودّت بود، ولی شهرهای ینیانی رسولانی باسپارت فرستاده اظهار کردند، که اگر تیسافرن مقتضی بداند، میتواند بشهرهای مزبور آزادی دهد. بر اثر این اظهار دولت اسپارت بسردار خود امر کرد داخل کاریّه شده آن ولایت را غارت کند و بحرّیه هم در سواحل دریا بغارت و چپاول پردازد.

کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲) در این احوال تیسافرن والی تمام آسیای صغیر شده و فرنا باز هم نزد او رفته بود، تا تمکین خود را نسبت بوالی کل نشان بدهد. چون این خبر بآنها رسید، فرنا باز حاضر شد به تیسافرن کمک برساند، تا ایالات شاه را از دست برد لاسدمونی‌ها حفظ کنند. بنابراین هر دو به کاریه رفته و در قلاع آن ساخلوهای خوب گذاشته بولایت ینیانها برگشتند.

سردار لاسدمونی تأمل کرد، تا آنها از مآندر (۲) گذشتند و پس از آن از این محل عبور کرده پیشرفت و روزی، که قشون او بینظم حرکت میکرد، بالای بلندیاها قراولانی دید و معلوم کرد، که قشونی در سر راه یونانیها برای جنگ آماده شده و صف بسته.

این قشون از سپاهیان کاریه و پیاده نظام ایرانی، که دربار ایران باختر تیسافرن و فرنا باز گذارده بود، و چند دسته از سپاهیان یونانی و سواره نظام زیاد ترکیب یافته بود. تیسافرن جناح راست را فرمان میداد و فرنا باز جناح چپ را.

در سیلیداس فوراً قشون خود را بحال «حاضر جنگ» در آورد، ولی یونانی‌های شهرهای ینانی در دخول بجنگ تردید کردند و حتی بعضی اسلحه خودشان را انداخته گریختند. بنابراین سپاه پلوپونس تنها استقامت کرده در جاهای خود بماند. بعد مورخ مذکور گوید: فرنا باز میخواست جنگ کند، ولی تیسافرن، که رشادت یونانیها را در سفر جنگی کوروش کوچک دیده بود، از نتیجه جدال

(۱) - Thrace Bithynienne.

(۲) - Meandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۲

بیمناک بود. بنابراین او خواست در سیلیداس را ملاقات کند و طرفین بیکدیگر گروهی دادند. بر اثر این پیش آمد قشون پارسی بطرف ترال (۱) رفت و قشون یونانی بسمت له کوفریس (۲) عقب نشست. روز دیگر در جای معهود سرداران بیکدیگر را دیده راجع بشرائط صلح مذاکره کردند.

درسیلیداس میخواست، که بگذارند شهرهای یونانی در آسیای صغیر موافق قوانین خودشان اداره شوند، تیسافرن و فرناباد میخواستند، که قشون یونانی از مستملکات شاه خارج شود و هارمست‌ها «۳» در اداره کردن ولایات دخالت نداشته باشند. پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار شد طرفین متارکه‌ای منعقد کنند، تا تیسافرن از شاه بزرگ دستور بخواهد و درسیلیداس از جمهوری اسپارت. کزنفون در اینجا گوید «رعب تیسافرن از یونانیها درسیلیداس را با قشونش نجات داد» (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲).

آمدن آژزیلاس با آسیای صغیر

چنانکه کزنفون نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۴):

پس از چندی (تقریباً در ۳۹۶ ق. م) یک نفر یونانی، که موسوم به هروداس سی‌راکوزی و در فینیقیّه بود، دید، کشتی‌های زیاد تجهیز شده و سفاینی زیاد میسازند. بعد چون آگاه شد، که بحرّیه‌ای از سیصد فروند کشتی تشکیل میکنند، در حال به لاسدمون رفته قضیه را اطلاع داد. لاسدمونی‌ها بقول کزنفون (آژزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) مجلس مشورتی با متحدین خود آراستند و آژزیلاس اعلان کرد، که اگر سیصد نفر اسپارتی و دوهزار نفر نه‌اودامودی «۴» و شش هزار نفر از سپاهیان متحدین باو بدهند، او باسیا رفته خارجیها را مجبور خواهد کرد، که با اسپارت صلح کنند، یا، اگر خارجی‌ها بخواهند جنگ کنند، آنقدر آنها را مشغول خواهد کرد، که فرصت نداشته باشند بیونان پردازند. همه از این پیشنهاد، که پارسی در خانه او حمله شود، مشعوف شدند، زیرا در یونان باین عقیده بودند، که با پارسی در خاک او

(۱) - Tralles.

(۲) - Leucophrys.

(۳) - Harmostes (حکام اسپارتی را در شهرهای مغلوب چنین مینامیدند).

(۴) - Neodamodes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۳

جنگ کردن به از آن است، که در انتظار باشند، تا او بیونان بیاید و، اگر اموال او را بریابند، مناسب تر از آن است، که باموال خودشان اکتفا کنند. بالاخره برای یونانیها افتخاری است، که نه فقط برای یونان، بلکه برای تصرف آسیا بجنگند.

پس از آن آژیلاس پادشاه اسپارت، با قوه‌ای، که میتوانست جمع کند، عازم شهر افس شد. قبل از اینکه شرح وقایع را دنبال کنیم، لازم است بدانیم، که چرا لاسدمونی‌ها با این ابرام و اصرار متوجه آسیای صغیر بودند و سردارهای خود را پی‌درپی باین مملکت میفرستادند. پلوتارک جهت را در چند سطر بیان کرده و ما نصّ گفته او را ذکر میکنیم، تا معلوم شود، که یونانی‌ها پس از جنگ کوناکسا و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی با چه نظر بقوای ایران این زمان مینگریستند.

مورخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۳۲) «..... این قشون (یعنی قشون یونانی) پس از آنکه فاقد کوروش و سایر سرداران خود شد، میتوان گفت، که از وسط قصر او (یعنی اردشیر) خلاصی یافته با تجربیات خود بتمام یونان نشان داد، که عظمت پارسیها و شاه آنان فقط از حیث طلا، تن آسانی و زنان آنها است، باقی همه نما و ظاهر سازی است. بنابراین، بقدری که یونان بقوای خود مطمئن شد، بهمان درجه با نظر حقارت بقوای خارجی نگریست. لاسدمونی‌ها مخصوصا حسّ کردند، که دیگر نمیتوانند بی شرمساری یونانی‌ها آسیا را در تحت رقیّت پارسیها بینند و موقع رسیده، که باین خفت خاتمه دهند». این بود جهات آمدن سردارهای اسپارتی بآسیای صغیر. حالا باید دید، که چه نتیجه گرفتند. همینکه آژیلاس وارد بندر افس شد (۳۹۶ ق. م)، تیسافرن پرسید، برای چه آمده‌ای. سردار لاسدمونی جواب داد آمده‌ام، تا بیونانی‌های آسیا همان آزادی را دهم، که یونانیهای اروپائی دارند.

تیسافرن گفت، من ضامن پیشرفت مقصود شما میشوم، ولی لازم است متارکه‌ای منعقد کنید، تا من چاپاری بدربار بفرستم. آژیلاس راضی شد و عهدهی بسته در افس نشست. بعد، همینکه قوه‌ای، که اردشیر برای تیسافرن فرستاده بود، رسید، والی به آژیلاس پیغام داد، که باید بی‌درنگ آسیا را ترک کند، و الا جنگ خواهد کرد. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۴): یونانیها از این

پیغام تیسافرن متوحش شدند، ولی آژزیلاس جواب داد، از اینکه تو نقض قول کرده خدایان را دشمنان خود و دوستان یونانیها ساخته‌ای مشغوفم (کزنفون، همانجا) و پس از آن داخل فریگیه شد و، چون اهالی این ولایت چنین انتظاری نداشتند، سردار لاسدمونی پیش رفته شهرهائی را، که در سر راه او بود، تصرف کرد و غنائم زیاد برگرفت. سپس سردار لاسدمونی چند روز راه پیمود و در مقابل خود قوه‌ای ندید، ولی وقتی که به داس‌سی‌لیوم «۱» نزدیک شد، سوارهای او بالای تپه‌ای رفتند، تا وسعت این صفحه را مشاهده کنند و در این حال بسوارهای فرناباد، که از طرف دیگر بتپه مزبور صعود میکردند، برخوردند. ایرانیها در تحت فرماندهی راثین «۲» و باژه «۳» بودند و، از آن جا که فاصله دو قشون بیش از چهارصد پا نبود، طرفین ایستادند و جنگ شروع شد. چون زوبین‌های ایرانی بهتر از زوبین‌های یونانی بود، در نتیجه زوبین‌های یونانی خرد گشت، عده‌ای از یونانیها کشته شد و باقی فرار کردند، ولی بزودی کمکی بآنها رسید و برگشته قوای پارسی را عقب رانند، بی‌اینکه موفق شده باشند یک نفر را هم بکشند. در بهار آینده آژزیلاس قوای خود را جمع کرده انتشار داد، که بطرف لیدیّه خواهد رفت.

تیسافرن باور نکرد و پنداشت، که سردار لاسدمونی میخواهد او را فریب داده ناگهان بر او بتازد و مقصد اصلی او کاریّه است. این بود، که پیاده‌نظام خود را بطرف کاریّه برد و سواره‌نظام او در جلگه ماند «۴» توقف کرد. اما آژزیلاس، چنانکه گفته بود، به لیدیّه رفت و داخل این مملکت شده آذوقه زیاد برگرفت.

باوجود این پارسیها چند نفر یونانی را، که برای تحصیل علوفه دور شده بودند، کشتند و آژزیلاس، چون از قضیه مطلع شد، سواره‌نظام خود را بکمک یونانی‌ها فرستاد. پارسی‌ها، چون سوارهای یونانی را دیدند، جمع شده برای جنگ حاضر گشتند و سردار یونانی، همینکه دید پیاده‌نظام ایران هنوز نرسیده، مهلت پارسیها نداده با تمام قوای خود بسوارهای ایرانی حمله کرد. اینها در ابتداء پافشردند،

(۲)-Rhathine.

(۳)-Bagee.

(۴)-Meandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۵

بعد، که سردار یونانی تمام قوای خود را بکار انداخت، عقب نشسته بعضی برود پاکتول «۱» افتادند و برخی فرار کردند. پس از آن یونانیها اردوی آنها را بتصرف درآورده غنائم زیاد ربودند (۳۹۴ ق. م). روزی که این واقعه روی داد، تیسافرن در سارد بود و ایرانیها او را مقصر دانسته بدربار رسانیدند، که تیسافرن بشاه خیانت کرده. پروشات، که از دیرگاهی منتظر چنین روزی بود، تا انتقام خود را از تیسافرن دشمن سابق کوروش کوچک بکشد، موقع را مغتنم شمرده بقدری از تیسافرن نزد شاه سعایت کرد، تا او به تیت رستس «۲» دستور داد، بآسیای صغیر رفته و تیسافرن را گرفته سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند (کزنفون، تاریخ یونان، همانجا- دیودور، کتاب ۱۴، بند ۸۰- پولی، کتاب ۷، فصل ۱۶، بند ۱) او چنین کرد و یونانیها از خبر کشته شدن تیسافرن غرق شعف و شادی شدند، زیرا دشمنی بدتر از او برای خود تصور نمیکردند. پلوتارک راجع باین قضیه گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۶): «اردشیر با کشتن تیسافرن، که آشکارتر و بدترین دشمن یونانیها تا این زمان بود، هر مرارتی را، که بیونان وارد آورده بود، تلافی کرد». کزنفون اظهار شادی نمیکند، ولی میگوید (آرزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) با کشته شدن تیسافرن کارهای پارسیها بیشتر درهم و برهم شد و کار آرزیلاس بعکس خیلی رونق یافت. تیت رستس پس از اجرای امر شاه به آرزیلاس پیغام داد: تیسافرن، که بانی جنگ بود، تنبیه شد و شاه مقتضی میدانند، که او بیونان برگردد و یونانیهای آسیائی، که آزاد شده اند، باج خود راپردازند. بالاخره مذاکرات بدین جا رسید، که والی جدید سی تالان «۳» پادشاه اسپارت داد و او ملزم شد، که از ایالت والی مزبور خارج شده بایالت فرنا باز برود و بطرف فریگیه رفت (کزنفون، همانجا).

اقدامات تیت رستس

پس از آن تیت رستس فهمید، که شکایت لاسدمونی ها از تیسافرن و کارهای او بهانه بوده و اصل مقصود لاسدمونیها این است، که ممالک ایران یا لااقل آسیای صغیر را تصرف

(۱)- Pactole.

(۲)- Tithraustes.

(۳)- ۱۶۸ هزار فرنگ طلا تقریباً.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۶

کنند. این بود، که بدستور دربار ایران شخصی را از اهل رُدس با پنجاه تالان یونان فرستاد، تا در هر شهر رؤسا را خریده آنها را بجنگ با اسپارت تحریک کند. اسم این شخص را کزنفون تیموکرات (۱) نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۵) و پلوتارک هرموکرات (۲)، ولی باید نوشته کزنفون صحیح تر باشد، زیرا او در این زمان میزیست و شاهد قضایا بود. در اوّل پائیز آژزیلاس وارد فریگیه شده این ولایت را غرق آتش و خون کرد و چند شهر گرفت. در این موقع سپتیریدات (۳) باو گفت، که اگر به پافلاگونیّه در آید، میتواند اتّحادی با پادشاه آن، که دست نشاندۀ ایران است، منعقد سازد آژزیلاس، که فوق العاده مایل بود، این مملکت را از ایران جدا کند، بدانجا شتافت و همینکه نزدیک شد، کوتیس (۴) پادشاه پافلاگونیّه باستقبال او آمده متّحد وی گردید. اردشیر کوتیس را بدربار خود احضار و او از رفتن امتناع کرد و بتحریک سپتیریدات دوهزار اسب و دوهزار نفر سپاهی سبک اسلحه بیادشاه اسپارت داد.

رفتن آژزیلاس بایالت فرنا باز

پس از آن آژزیلاس بطرف داس سی لیوم، که قصر فرنا باز در آنجا بود، رفت، زیرا اطراف این شهر دهات آباد و آذوقه فراوان داشت.

کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۱): در این جا پارک هائی است محصور و جلگه هائی وسیع و این سرزمین برای شکار خیلی مناسب و دارای طیور وافر است. در حوالی داس سی لیوم

رودی جاری است، که همه قسم ماهی دارد «۵». آژیلاس اینجا را قشلاق قشون قرار داد. یونانیها، که تا حال بهره‌مندی داشتند و بیارسی‌ها با نظر حقارت مینگریستند، در جلگه‌ها پراکندند و منتظر هیچگونه خطری از طرف آنها نبودند، ولی در این احوال فرنا باز با دو ارابه داس دار و ۴۰۰ نفر سوار ناگهان در رسید. یونانی‌ها، چون او را دیدند، جمع شده صفوف خود را آراستند و فرنا باز بی‌درنگ ارابه‌ها را در جلو

(۱) Timocrate.

(۲) Hermocrate.

(۳) Spithridate (سپهر داد).

(۴) Cotys.

(۵) - چنانکه بالاتر گفته شده داس سی لیوم کرسی ایالتی بود، که آنرا فریگیه سفلی یا فریگیه هلس پونت می‌نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۷

سواره‌نظام داشته فرمان حمله داد. ارابه‌های مزبور صفوف یونانیها را درهم شکست، سوارها صد نفر یونانی را کشتند و باقی یونانیها فرار کرده نزد آژیلاس رفتند.

سه روز بعد سپتیریدات شنید، که فرنا باز در محلی موسوم به کاوه «۱» بمسافت ۱۶۰ استاد می‌باشد و این خبر را بیونانی‌ها رسانید. آنها قرار دادند، که هزار سپاهی سنگین اسلحه و همانقدر افراد سبک اسلحه با سواره‌نظام سپتیریدات و پافلاگونیان و آنچه یونانیها می‌توانستند جمع کنند، بدان جا بفرستند. وقتی که شب در رسید، نصف این عده بمحلّ مزبور رسیده بود. باوجود این یونانی‌ها در طلوعه صبح باردوی فرنا باز حمله بردند. پیش قراول فرنا باز، که از میسیان ترکیب شده بود، معدوم شد، باقی سپاهیان او فرار کردند، اردو بیغما رفت و در این جا جامه‌های زیاد و اشیاء دیگر، که متعلق به فرنا باز بود و بنه و چهارپایان زیاد بتصرف یونانیها درآمد. بعد در سر غنائم بین سپتیریدات

و پافلاگونیان از یک طرف و یونانیها از طرف دیگر منازعه روی داد، توضیح آنکه آنها میخواستند سهمی ببرند، ولی یونانیها سخت تفتیش کرده هرچه بود از کسان آنها گرفتند. در سر این مسئله و کدورتی، که حاصل شده بود، سپتیریدات و پافلاگونیان باروبنه خود را جمع کرده با تعرض به سارد نزد آرییه، که مورد اطمینان آنان بود، رفتند (این همان آرییه است، که فرمانده قوای ایرانی کوروش کوچک بود. م). قهر و تعرض سپتیریدات و پافلاگونیان باعث اندوه آژیلاس شد، بخصوص که خوش نداشت بگویند خسیس است و یونانیها از راه خست چنین کرده‌اند. پلوتارک گوید: جهت اندوه این سردار چنین بود، ولی باطنا جهت دیگری هم وجود داشت. او مهری مخصوص نسبت به مگابات (۲) پسر سپتیریدات، که جوانی شکیل و رعنا بود، میورزید و دوری این جوان بر وی خیلی مؤثر افتاد (آژیلاس، بند ۱۳).

پس از چندی آژیلاس خواست فرناباد را ملاقات کند. با این مقصود بتوسط آپولوфан سیزیک (۳) متارکه‌ای منعقد شد و فرناباد بمیعاد رفت. وقتی که او وارد شد، دید پادشاه اسپارت با دوستانش، که معروف به «سی نفر» بودند، آمده روی

(۱) -Cave.

(۲) -Megabate.

(۳) -Apollophane de Cyzique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۸

علف نشسته و منتظر او است. غلامان فرناباد خواستند بترتیب پارسی‌ها قالیچه‌هایی بگسترانند و بالش‌هایی برای تکیه دادن او بگذارند، ولی چون فرناباد دید، آژیلاس بر علف نشسته، از این تجمل، که علامت تن‌پروری پارسی‌ها بود، شرمسار شده خودش هم روی علف نشست. بعد فرناباد و پادشاه اسپارت بیکدیگر دست دادند و، چون فرناباد بزرگتر بود، اوّل شروع کرده چنین گفت (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۱): «ای آژیلاس و شما لاسدمونی‌ها، وقتی که شما با آتنی‌ها در جنگ بودید، من بحرّیه شما را تقویت کردم و پول فراوان بآن دادم. در خشکی

باتفاق سواره نظام شما جنگ کردم و دشمن را پس نشاندم، بمن کسی نسبت خیانت در گفتار و کردار نداد، چنانکه به تیسافرن میدادند. حالا ملاحظه کنید، که در ازای این مساعدت با من چه کردید. این قصرهای زیبا، این باغات، این پارکهای وسیع، که لذت زندگانی من بود، همه را غارت کردید و آتش زدید.

بمن بگوئید، آیا این رفتار شما موافق عدالت است؟»

پلوتارک گوید (آرزیلاس، بند ۱۴) و کزنفون نیز (کتاب ۴، فصل ۱): یونانیها از خجالت چشمان خود را بزمین افکنده ساکت ماندند و آرزیلاس، چون دید سکوت آنها از این جهت است، که جوابی ندارند، رو به فرنا باز کرده چنین گفت:

«فرنا باز، تا زمانیکه ما متحدین شاه بودیم، با او مانند دوستی رفتار کردیم و امروز، که دشمن او هستیم، با او جنگ میکنیم و، چون شما از جهاتی ملک او هستید، طبیعی است، که در شخص شما باو زیان میرسانیم، ولی، روزی که شما بجای اینکه بنده شاه باشید، دوست یونانی ها شوید، این سپاه، این اسلحه، این کشتی ها و ما متصرفات شما و آزادی شما را، که بی آن نه چیزی زیبا است و نه گوارا، حفظ خواهیم کرد». فرنا باز در جواب گفت: «اگر شاه سردار دیگری بجای من معین و روانه کند، من فوراً بشما ملحق خواهم شد، ولی اگر مرا بایالت مستملکات خودش ابقاء بدارد، من از هیچ وسیله فروگذار نخواهم کرد، تا شما را عقب بنشانم و هر زبانی، که در نفع شاه باشد، بشما وارد کنم». آرزیلاس را این جواب فرنا باز بقدری خوش آمد، که دست او را گرفت و، وقتی که هر دو سردار برمیخاستند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۹

(۶۱) - ارابه و ارابه رانها (نقاشی سن الم گوته)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۰

باو گفت: «فرنا باز، خدا کند، که با چنین حسّیاتی شما دوست ما باشید، نه دشمن» بعد پلوتارک گوید (همانجا، بند ۱۵) «وقتی که فرنا باز با دوستان خود رفت، پسرش که عقب مانده بود، بطرف

آرزیلاس دویده خندان چنین گفت: آرزیلاس، امروز علقه میهمان‌نوازی مرا با شما مربوط گردانید و، در حینی که این کلمات را میگفت، پیکانی باو داد. آرزیلاس آنرا با مسرت گرفته و از سیمای خوش این جوان و محبت او متأثر شده باطراف خود نگاه کرد، تا ببیند، کی از اطرافیان او چیز زیبایی دارد، که آنرا در ازای این هدیه کریمانه باین صاحب‌منصب بدهد. در این حال او روی اسب دبیر خود یراق ممتازی دید و آنرا بر گرفته پیسر فرنا باز داد و بعدها همواره او را یاد میکرد. پس از آن مدت‌ها گذشت و، چون این جوان را برادرانش از خانه پدرش راندند، او به پلوپونس رفت و آرزیلاس نسبت باو محبت‌های زیاد کرد». چون بهار در رسید آرزیلاس از فریگه بیرون رفته بجلگه تب سرازیر شد و تمام قشون خود را در آنجا جمع کرد، تا آسیای علیا (یعنی بدرون آسیای صغیر و ممالکی که در مشرق آن واقعند) رود، زیرا تصور میکرد، که بهرجا پا نهد مردمان تابع از شاه جدا شده بیونان ملحق خواهند شد.

احضار آرزیلاس

بالا تر گفته شد، که برحسب امر اردشیر تیت‌رستس تیموکرات نام یونانی را با پنجاه تالان بیونان فرستاد، تا متنفذین شهرهای یونانی را خریده جنگی در یونان بر ضد اسپارت ایجاد کند. یونانی مذکور مأموریت خود را خیلی ماهرانه انجام داده اوضاع ناگواری در یونان برای اسپارت پیش آورد. توضیح آنکه آتن، تب، کرنه و آرگس علیا با اسپارت طرف شدند و بر اثر آن اولیای دولت مزبوره (افورها) مجبور گشتند آرزیلاس را از آسیای صغیر احضار کنند (در حدود ۳۹۴ ق. م). آرزیلاس، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۲) بمتحدین خود گفت: اگر کارها روش خوبی داشته باشد برمیگردم، تا چیزهایی را که میخواهند، بانجام رسانم. بعد با تأسف آسیا را ترک کرد. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۲۳)، که آرزیلاس در حین حرکت گفت، سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از اینجا بیرون میکنند (اشاره به سی هزار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۱

دریک، که در یونان خرج شده بود، زیرا روی این سگه‌ها صورت تیراندازی، که یک زانو بزمین زده کمان را میکشد، منقوش است. دریک، چنانکه در مدخل گفته شد و نیز بیاید سگه طلای

ایران آنزمان بود و بیول کنونی ۱۸ فرنک و نیم طلا یا نود و دو ریال ارزش داشت. م. پلوتارک راجع باین قضیه چنین گوید: آژیلاس، که میدید تمام آسیا به جنب و جوش آمده و عده زیادی از ایالات حاضرند بشورند، شهرها را آرام کرد، بی اینکه قطره خونی بریزد یا کسی را تبعید کند و، پس از اینکه نظم و آزادی را در ادارات برقرار کرد، مصمم شد پیش رفته جنگ را بممالکی برد، که خیلی از دریای یونان دوراند. او میخواست شاه را، که در همدان و شوش آسوده خاطر زندگانی میکند، از آتیه خود بیم ناک کند، تا او نتواند ناطقین یونانی ها را بخرد یا باشخاصی، که بر ضد یونانیها قیام میکنند، پاداش هائی وعده دهد. وقتی که آژیلاس مشغول این نقشه پر عرض و طول بود، ناگاه دید یک نفر اسپارتی اپی سیدیداس «۱» نام وارد شد و باو اعلام کرد، که یونانیها اسپارت را بجنگ های خطرناکی تهدید میکنند و افورها او را نزد وی فرستاده اند، تا بکمک وطن بشتابد. بعد پلوتارک گوید (آژیلاس، بند ۷۱): آیا چیزی وحشی تر از این حسد و از این هم قسم شدن و اتحاد یونانیها بر ضد یکدیگر یافت میشود. خودشان جریان سعادت را، که بآنها روی آورده بود و آنها را رو بافتخار و نام میبرد، قطع کردند و اسلحه ای، که برای تهدید خارجی ها است، بر ضد خودی بکار بردند. بعد پلوتارک به اسکندر مقدونی اشاره میکند (چنانکه در جای خود بیاید) و آژیلاس را میستاید از این جهت، که در حرکت کردن از آسیا تعلل نورزید و امر افورها را اطاعت کرد.

اقدامات دیگر اردشیر بر ضد اسپارت

اردشیر باحضار آژیلاس اکتفا نکرده خواست اسپارت را از تسلط بر دریاها محروم کند و با این مقصود به فرناباد امر کرد باکنن «۲» امیر البحر آتنی بر ضد اسپارت عملیات کرده قوای بحری اسپارت را نابود سازد. سوابق امیر البحر مزبور با دربار ایران چنین بود: این امیر البحر آتن پس از جنگ اگس پتامس «۳» (که در آن قوای

(۱) - Epicydidas.

(۲) - Conon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۲

دریائی آتن با پول ایران نابود شد) در جزیره قبرس نشسته منتظر بود، که حوادث مساعدی برای او پیش آید، تا مجدداً داخل کار شود. او نقشه‌های بزرگ میکشید، ولی در همان حال با خود میگفت، که برای اجرای خیالات من دولت بزرگی لازم است، نه دولت کوچکی مانند آتن و، وقتی که نظر خود را به ایران میانداخت، میگفت این دولت بزرگ است، ولی کسی را ندارد، که مدیر باشد.

بالاخره پس از این تفکرات تصمیم گرفت، که بشاه نزدیک شود و نامه‌ای نوشته بگماشته‌اش داد، تا آنرا در شوش توسط زن کریتی (۱) یا پولی کریت مندسی (۲) بشاه برساند (اولی در دربار رقص بود، دومی طیب) و اگر هر دو غائب باشند، نامه را به کتزیاس بدهد. نامه بدست کتزیاس رسید و او مضمون آنرا باطلاع شاه رسانید. بعضی نوشته‌اند، که خود کتن بدربار شوش رفت. بهر حال به کتن از خزانه ایران پولی برای تجهیز سفاین دادند و قرار شد، که امیر البحر آتن با موافقت فرنا باز والی مذکور عمل کند. پس از آن قوای بحری ایران، که مرکب از نود کشتی و بفرماندهی فرنا باز و کتن بود، در لاریم (۳) واقع در خرسونس کاریه لنگر انداخت. مقارن این احوال بدو سردار مزبور خبر رسید، که بحرّیه لاسدمون در حوالی کنید (۴) و بفرماندهی پیساندر اسپارتی است. بحرّیه ایران مصمم شد حرکت کرده حمله ببحرّیه لاسدمون برد. از طرف دیگر امیر البحر اسپارت با هشتاد و پنج کشتی تری رم به فیس کوس (۵) رفت و، همینکه بحرّیه ایران را دید، حمله کرد. این تصادم در ابتداء بنفع بحرّیه اسپارت بود، ولی پس از آنکه سفائن ایران حمله کردند، متحدین لاسدمون برای امنّیت جانی عقب نشسته بساحل نزدیک شدند، اما پیساندر عقب‌نشینی را ننگ دانسته جنگ کرد و کشته شد. بعد کتن کشتی‌هایی را، که بساحل پناه برده بودند، تعقیب و پنجاه فروند را تصرف کرد. سپاهیان این کشتی غالباً خودشان را بآب انداختند، تا بشناو بساحل برسند و پانصد نفر از آنها اسیر شدند، باقی

(۲) Polycrite de Mendes.

(۳) Laryme.

(۴) Cnide.

(۵) Physcus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۳

کشتی‌ها فرار کرده بیدر کنید رفتند. پس از آن فرنا باز و کَنن بشهرهائی، که در ساحل دریا بود درآمده هارمست‌ها، یعنی حکام لاسدمونی، را از آنجا راندند و باهالی اعلام کردند، که ارک یا قلعه‌ای بر ضد آنها نخواهند ساخت و اهالی آزادند، که موافق قوانین و عادات خودشان رفتار کنند. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸) این رفتار معتدل بواسطه مشورتی بود، که فرنا باز و کَنن باهم کرده بودند. سپس فرنا باز به افس رفت و کَنن را با چهل کشتی به سس‌تس «۱» فرستاد، زیرا این شهر و نیز آیدوس «۲» هنوز طرفدار لاسدمونی‌ها بودند. در ابتداء فرنا باز با آنها اتمام حجت کرد، که اگر مطیع ایران نشوند، جنگ خواهد کرد و، چون آنها جواب منفی دادند، به کَنن گفت هر دو شهر را از دریا محاصره کند و خودش داخل خاک آیدوس شده آن را غارت کرد. چون محاصره بطول انجامید، سردار مزبور مراجعت کرده و کَنن را فرستاد، تا برای جنگی، که در پیش داشت، از شهرهای هلس‌پونت هر قدر بتواند کشتی بگیرد.

اردشیر جنگ را بیونان میبرد

پس از بهره‌مندی مذکور در آسیای صغیر و آب‌های مجاور آن، دربار ایران برای تضعیف اسپارت و کشیدن انتقام از لاسدمونی‌ها به فرنا باز امر کرد باتفاق کَنن جنگ را به لاسدمون ببرد و او در بهار سال ۳۹۳ ق. م با کَنن و بحرّیه عظیمی بطرف جزیره ملس «۳» حرکت کرده از آنجا بطرف لاسدمون راند (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸) و همینکه وارد فر «۴» شد، بتلافی غارت‌ها و خرابی‌هائی که لاسدمونی‌ها در آسیای صغیر کرده بودند، لاکونی «۵» و مسنی «۶»، یعنی دو ولایت شبه جزیره پلوپونس را، غارت کرد. بعد، چون در این سواحل بندری نبود و

فرنا‌باز بیم قحطی را داشت، از این جا ناگهان ببندر فنی کنت «۷» که در جزیره سی تر «۸» واقع بود، رفت. اهالی از ترس یورش سپاهیان ایران عهد متار که با سردار ایران بسته و سنگرهای خود را از دست داده به لاکونی رفتند و فرنا‌باز استحکامات این

(۱) - Sestos.

(۲) - Abydos.

(۳) - Melos.

(۴) - Pheres.

(۵) - Laconie.

(۶) - Messenie.

(۷) - Pheniconte.

(۸) - Cythere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۴

شهر را تعمیر کرده ساخلوی در آنجا گذاشت و پس از آن از راه خلیج ترم (سالونیک کنونی) به کُرنِت درآمد. نمایندگان دول یونانی، که با ایران بودند در اینجا اجتماع کرده فرنا‌باز را مانند یک نفر ناجی با آغوش باز و هلهله شادی پذیرفتند (۳۹۳ ق. م).

بعد در پایان شادمانی‌ها، چنانکه عادت یونانی‌ها بود، بمسئله اصلی یعنی پول رسیدند.

فرنا‌باز نه فقط پول داد، بلکه امر کرد، دیوار آتن را، که در نتیجه جنگ پلوپونس خراب کرده بودند، از نو بسازند و آتنی‌ها با پول ایران شروع بساختن آن کردند.

اوضاع یونان این زمان از این وقایع و وقایع دیگر، که بیاید بخوبی معلوم است:

باوجود ضعف ایران آن روز و درباری مانند دربار اردشیر، که پروشات‌ها، آتس‌سها و آتس‌تیس‌ها در آن سلطنت میکردند و جنایت‌هایی، که پی‌درپی در این دربار روی میداد، (چنانکه بیاید) نفوذ شاه در یونان باعلی‌درجه بود، چه یونانی‌های این زمان غیراز اسپارت، که آنهم بزودی مانند سایر یونانی‌ها شد، همه خواهان برتری ایران بودند و طلای ایران، که از زمان داریوش دوّم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت. برای اثبات این نظر کافی است بخاطر آریم، که در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا هم بحرّیه ایران نتوانست در آب‌های پلوپونس لنگر اندازد و در سواحل آن قشون پیاده کند.

این کار اجرای نقشه‌ای بود، که دمارات قبل از جنگ سالامین به خشیارشا پیشنهاد میکرد (رجوع شود بصفحه ۷۸۶).

مذاکرات آتالسیداس

در باب دیوارهای آتن باید در نظر داشت، که اقدام ایران در ساختن آن برای آزدن اسپارتی‌ها بود، زیرا آنها هیچ‌گاه نمیخواستند دیوارها و استحکامات پیره «۱» ساخته شود و باید بخاطر آورد، که این دیوارها را تمیستوکل آتنی ساخت و، چون اسپارتی‌ها از این بابت خیلی نگران بودند، پس از اینکه به‌مراهی ایران بر آتن غلبه کردند، دیوارها را از بیخ‌وبن برافکندند. وقتی که خبر ساخته شدن دیوارهای آتن به لاسدمونیها رسید، در اندیشه و نگرانی زیاد شدند، بخصوص که میدیدند ک‌نن آتنی بحرّیه

(۱)-Piree.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵

قوی ایران را در تحت فرماندهی خود دارد و میتواند جزائر و شهرهای کنار دریا را تصاحب کند. نظر باین اوضاع صلاح دیدند، که بی‌درنگ با تیری‌باز «۱»، که سابقا والی ارمنستان و حالا والی

لیدیّه بود، داخل مذاکره گشته او را بطرف خود جلب کنند، یا لاقلاًّ توسط او بشاه نزدیک شده نگذارند پول و سفائن به کَنن آتنی داده شود (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که چون فرنا باز پس از بهره‌مندی در آب‌ها و سواحل لاسدمون عازم فریگیّه گردید، تمام پول را باختیار کَنن گذاشت). با این مقصود یک نفر لاسدمونی را، که آنتالسیداس «۲» نام داشت بسفارت نزد تیری‌باز فرستادند. آتنی‌ها، همینکه از این قضیه مطلع شدند، نیز سفرائی نزد تیری‌باز روانه کردند، تا لاسدمونی‌ها تنها بقاضی نرفته باشند.

کزنفون اسامی سفرا را چنین ذکر کرده: کَنن، هرموژن، دی‌ین، کالیستن و کالی‌میدون «۳» (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸). آنتالسیداس، چون بنزد تیری‌باز در آمد، گفت من از طرف جمهوری لاسدمون آمده‌ام، تا پیشنهاد صلح کنم. چنانکه شاه همواره میخواست، ما راجع بشهرهای یونانی در آسیای صغیر نظری نداریم و اعتراف میکنیم، که شهرهای مزبور در تحت حکومت پارس‌اند.

فقط چیزی، که ما می‌خواهیم، این است، که جزائر و شهرهای یونان (یعنی شهرهای یونان اروپائی) کاملاً مستقل باشند. این پیشنهاد برای ایران خیلی مفید بود، زیرا اوّلًا تمام نتایج پیشرفت‌های سرداران لاسدمون، یعنی تیمبرون، درسیلیداس و آژیلاس را نیست و نابود میکرد و تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر مطیع ایران میشدند. ثانیاً جزائری، که تابع این شهرها بودند، نیز در تحت حکمرانی ایران درمی‌آمدند. ثالثاً اکثر شهرهای یونان اروپائی، که سابقاً تابع یکی از دول یونانی بودند، میتوانند من بعد مستقل شوند. در این صورت عدّه دول کوچک یونانی زیاده‌تر و قوای یونان بیشتر خرد و متشتت میگشت و خود این اوضاع در صلاح ایران بود، که دشمن آن هیچ‌گاه قوی نگردد و سیاست ایران باسانی بتواند

(۱) - Tiribaze.

(۲) - Antalcidas.

(۳) - Conon, Hermogene, Dion, Callisthene, Callimidon.

بین آنها نفاق و خصومت ایجاد کند. شرط آخری، چنانکه بیاید در صلاح دولت اسپارت نیز بود، چه با این وضع اتحاد دول یونانی بر ضد اسپارت بهم میخورد و او بزرگترین دولت یونانی میگردید. شاید همین نکته باعث شد، که فرنا باز این ماده عهدنامه صلح را در صلاح ایران ندید و از نفوذ خود در دربار شوش استفاده کرده جهات بد آنرا جلوه داد، ولی تیری باز، چون میل داشت که صلحی با اسپارت منعقد شود، به آنتالسیداس نزدیک شد و حتی ببهانه اینکه کُنن آتنی خوب خدمت نمیکند، امر کرد او را توقیف کردند. در ابتدا میخواستند او را بکشند، ولی او با زحمات زیاد فرار کرده نزد او اگراس جبار قبرس رفت و در آنجا درگذشت (۱). از این قضیه فرنا باز سخت رنجید، چه کُنن را همه وابسته او میدانستند، بعد، چون تیری باز دید که دربار ایران با نقشه آنتالسیداس همراه نیست، باو گفت من بدربار رفته چنان کنم، که اختیار مذاکرات را بمن بدهند. اسپارتی ها خوشنود شدند، ولی بعد از ورود به شوش تیری باز موفق نشد دربار را با خیالات خود همراه کند، کارهای دیگر برای او پیش آمد و بالنتیجه بجای او استروتاس (۲) بایالت لیدیّه معین شد. والی جدید از بدو ورود با نظر فرنا باز همراه گردیده پشت به آنتالسیداس کرد و اسپارت بواسطه رنجش باز شروع بجنگ کرده تیمبرون را با آسیای صغیر فرستاد، ولی لاسدمونی ها این دفعه هم بهره مندی نداشتند، توضیح آنکه، چون استروتاس دید سپاهیان لاسدمون بی نظم حرکت میکنند، با سواره نظام خود بر آنها تاخت و تیمبرون، که پس از صرف غذا در خیمه خود بود، ناگهان مورد حمله گردید. در نتیجه ایرانی ها عده ای زیاد از لاسدمونی ها کشتند و از بقیّه السیف بعضی فرار کرده شهرهای متحدین پناه بردند. بعد تیمبرون دیفریداس (۳) را مأمور کرد، که لشکر پراکنده او را جمع کرده نفرات جدید بگیرد، تا لاسدمونیها مجدداً بوالی حمله کنند و او، در حینی که مشغول این کار بود، بداماد والی، که با زنش به سارد

(۱) - کرنلیوس نیپوس این خبر را از قول دی نُن در نوشته خود «اواخر کُنن» تأیید کرده.

(۲) - Struthas.

(۳) - Diphridas.

میرفت برخوردار و آنها را اسیر کرد. لاسدمونی‌ها این دو نفر را مانند گروی نگاه داشته پولی زیاد در ازای رهائی آنها دریافت کردند. کارهای لاسدمونی‌ها در آسیای صغیر بهمین جا خاتمه یافت و بعد بزودی شهرهائی، که در تصرف لاسدمونیها بودند، یکایک از اطاعت آنها خارج شدند، اما آتن همینکه پول ایران دیوارهایش ساخته شد و جانی گرفت، باز دورویی خود را نسبت بایران ظاهر کرد: از یک طرف سردار او ایفیکرات (۱) بحمایت ایران در خرسونس جنگ میکرد و از طرف دیگر آتنیها در قبرس بشورشی‌ها در مقابل ایران کمک می‌رساندند.

صلح آنتالسیداس فرمان اردشیر

احوال بدین منوال بود و از زمانیکه آنتالسیداس مذاکرات خود را با تیری‌باز شروع کرده بود دو سال می‌گذشت، بی‌اینکه پیشرفتی حاصل شده باشد، تا اینکه سفیر زیرک بالاخره بدربار شوش بتوسط تیری‌باز راهی یافت و او آنتالسیداس را بحضور اردشیر برد و شاه را محضر او خوش آمد. پلوتارک گوید، که برای خوش آمد اردشیر در مجلس رقص تقلید لئونیداس پادشاه اسپارت را، که در جنگ ترموپیل کشته شده بود، درآورد. بعد طرفداران تیری‌باز و آنتالسیداس بکار افتادند و بالاخره شاه پیشنهاد اسپارت را پذیرفت. قرار شد، که بتمام دول یونان اعلام کنند، که هرگاه آنها اتحادی با یکدیگر بر ضد دولت ثالثی منعقد دارند، دشمن شاه محسوب خواهند شد. بر اثر این تصمیم فرناباز، ببهانه اینکه شاه میخواهد دختر خود را باو دهد، احضار شد و تیری‌باز با آنتالسیداس به سارد مراجعت کرد (۳۸۷ ق. م). در ابتدا متحدین یونانی نمیخواستند این صلح را بپذیرند، ولی، وقتی که دیدند با ایران و اسپارت طرف خواهند شد و ممکن است آتن از بی‌آذوقه گی دوچار گرسنگی شود، راضی شدند، که بدعوت تیری‌باز نمایندگان خود را به سارد بفرستند. تیری‌باز در حضور نمایندگان دول یونانی فرمان اردشیر را درآورد و، پس از اینکه مهر شاه را نشان داد، امر کرد فرمان را بخوانند، بعد رو بنمایندگان کرده گفت: «حالا بر شما است، که فکر کرده تکلیف خودتان را بدانید». مضمون فرمان، چنانکه کزنفون نوشته، چنین بود

(تاریخ یونان، کتاب ۵، فصل ۱): «شاه اردشیر عادلانه میداند، که شهرهای آسیائی، جزائر کلازومن (۱) و جزیره قبرس را مستملکات خود بداند. او نیز عادلانه میداند، که آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر یونانی را (یعنی یونان اروپائی را) بآنها رد کند، باستثنای لم‌نس (۲)، ایمبروس و اسکیرس (۳)، که کما فی السابق متعلق به آتن خواهند بود. اگر کسی این صلح را نپذیرد، من با او بمعیت کسانی، که این صلح را پذیرفته‌اند، جنگ و آن کس را در خشکی و دریا تعقیب خواهیم کرد، بی‌اینکه از بکار انداختن کشتی‌ها و صرف پول دریغ داشته باشم (۳۸۷ ق. م)».

این سند را بعض مورّخین عهدنامه آنتالسیداس نامیده‌اند، ولی نلد که گوید، که آنرا عهدنامه نمیتوان دانست، فرمانی بود، که از طرف اردشیر صادر شد (۴) و این نظر صحیح است. موافق این صلح، که بموجب فرمان اردشیر برقرار شد، دول یونانی دیگر نمیتوانستند در شهرهای یونانی در آسیای صغیر دخالت کنند و نیز نمیتوانستند بجزائر بحر الجزائر باستثنای سه جزیره مذکوره دست اندازند، یعنی جزائر بحر الجزائر مستقل میشدند و خود این دریا منطقه بی‌طرف بین ایران و یونان میگردد. بالاخره دول یونانی حق نداشتند با یکدیگر برای توسعه نفوذ خود بر ضدّ ثالثی عهدی ببندند و معلوم است، که در این صورت نفوذ ایران در یونان محکم‌تر میشد. باوجود این باید گفت، که بعد از ایران برای اسپارت هم این صلح خیلی مفید بود، چه او تمام مستملکات خود را حفظ میکرد و در یونان نسبت بدول دیگر برتری می‌یافت، ولی اسپارتی‌ها نتوانستند این برتری را حفظ کنند، زیرا بعدها بقدری تعدّی کردند، که بالاخره اهالی تب درس خوبی بآنها دادند و بدست اپامی‌نونداس (۵) در ۳۷۱ ق. م شکستی فاحش در لکترا (۶) خوردند (این وقایع خارج از موضوع کتاب است). کلیه رفتار اسپارتی‌ها در شهرهای آسیای صغیر هم، زمانیکه سرداران لاسدمونی در آنجاها تسلط داشتند، خوب نبود و، همینکه آژیلاس احضار و نفوذ لاسدمونیها زائل شد، اهالی بعض شهرهای مزبور بر ضدّ

(۲) - Lemnos.

(۳) - Skyros.

(۴) - 105. p. Anc. la Per. s. Hist. Et.

(۵) - Epaminondas.

(۶) - Leuctra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۹

هارمست‌ها قیام کردند. بنابراین گفته پلوتارک، که آژیلاس نظم و آزادی بشهرهای مزبور داد، با این اطلاعات، که نیز از منبع یونانی است، موافقت نمیکند.

از جریان وقایع پیدا است، که باوجود اینکه آژیلاس رنگ یونانی باقدمات و جنگ‌های خود میداد، یعنی میخواست نشان دهد، که تمام یونان در این کارها ذی‌نفع است، جنگ‌های او جز غارت‌های متواتر، که بنفع اسپارت بود، برای یونان نتیجه‌ای نداد و بعد هم وضع یونان بواسطه فرمان اردشیر بدتر شد.

اثرات صلح آنتالسیداس

این فرمان اردشیر، یا چنانکه مورّخین یونانی گویند، این صلح برای یونان بسیار موهن بود و برای دانستن اینکه فرمان مزبور، تا چه اندازه برخلاف حسّیات یونانیها بوده، گفته‌های پلوتارک را، که یکی از مورّخین درست‌نویس یونانی است، ذکر میکنیم. مورّخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۴-۲۵): «یکنفر اسپارتی پسر لئون (۱)» بود، که این قدر حسن خدمت بشاه نشان داد و لاسدمونی‌ها را بر آن داشت که، شهرهای یونانی آسیا را با جزائری، که جزو آن‌اند و تمام عایداتی، که از آنها حاصل میشد، بشاه واگذارند. چنین است شرائط این صلح، اگر بتوانیم چنین نامیم معاهده خائنانه‌ای را، که رسوائی یونان بود و عاقبتش ننگین‌تر از نتیجه هر جنگی، که از آن شوم‌تر نباشد. بیهوده نبود، که اردشیر، با اینکه از اسپارتیها نهایت تنفّر را داشت و بقول دی‌ن

اسپارتی‌ها را بی‌باک‌ترین مردم دنیا میدانست، نسبت به آنتالسیداس، وقتی که او وارد دربار شاه شد، محبتی مخصوص اظهار کرد. روزی در سر میز، اردشیر تاج‌گلی برداشت و آنرا در گران‌بهاترین عطری معطر کرده برای آنتالسیداس فرستاد و این توجه شاه نسبت باو تمام حضار را غرق حیرت کرد. میبایست هم چنین باشد: شخصی مانند آنتالسیداس، که در مجلس رقص تقلید لئونیداس و کالی‌کراتید «۲» را درآورد، میبایست از نوازش پارسیها برخوردار و پرورده ناز و نعمت آنها گردیده چنین تاج‌گلی بگیرد. (لئونیداس معروف خواننده است (صفحه ۷۷۹). کالی‌کراتید، چنانکه گذشت. سردار لاسدمونی‌ها در جنگ آرگی‌نوز «۳» بود و بدست آتنیها در ۴۰۶ ق. م کشته شد. مقصود پلوتارک این است، که

(۱) - Leon.

(۲) - Callicratide.

(۳) - Arginuse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۰

آنتالسیداس برای خوش آمد اردشیر تقلید شهداء وطن خود را درمیآورد. م). در این زمان کسی به آژیلاس گفت: «چقدر یونان بدبخت است، که می‌بیند لاسدمونیها پارسی‌مآب شده‌اند». آژیلاس جواب داد: «آیا صحیح‌تر نیست بگوئید، که پارس لاکونی‌مآب شده»، ولی این لطیفه‌گوئی افتضاح عمل آنتالسیداس را زایل نمیکند.

(لاکونی قسمتی از پلوپونس بود و در این جا اطلاق به لاسدمون شده. مقصود آژیلاس از جواب مذکور این بوده، که این اظهار مودت دربار ایران را بما نزدیک کرده نه ما را بآن، ولی معلوم است، که پادشاه اسپارت خواسته جوابی داده با لطیفه‌گوئی موقع بد خود را پرده‌پوشی کند. م). بعد پلوتارک گوید: «چندی بعد شکستی، که لاسدمونیها از تبی‌ها در لکترا خوردند، سیادت آنها را در یونان زائل کرد، چنانکه این معاهده افتخارات آنان را هم از میان برد. وقتی که اسپارت در یونان برتری داشت، اردشیر آنتالسیداس را میهمان و دوست میخواند، ولی پس از شکست مزبور،

که اسپارتی‌ها ضعیف شدند و آنها آژیلاس را بمصر فرستادند، تا مگر پولی در آنجا بیابد و آنتالسیداس هم بدربار اردشیر رفت، تا کمکی برای اسپارتی‌ها تقاضا کند، شاه اعتنائی باو نکرد و چنان با نظر حقارت در او نگریست، که آنتالسیداس را از دربار راندند و او شرمسار به اسپارت برگشته در آنجا بازیچه دشمنان خود گردید و بعد، از ترس مجازات افورها بخودکشی اقدام و چندان از صرف غذا خودداری کرد، تا بمرد. پلوپیداس «۱» فاتح لکترا و ایس منیاس «۲»، که هر دو از اهل تب بودند، نیز بدربار اردشیر رفتند. پلوپیداس در آنجا کاری نکرد، که از آن سرخ شود، اما به ایس منیاس گفتند، که باید در پیش شاه بخاک افتی و او حلقه انگشتی را، که داشت، بپای شاه انداخت و بعد خم شد، که آنرا بردارد و چنین وانمود، که پای شاه را بوسیده». در این جا پلوتارک موردی را از بذل و بخشش‌های اردشیر نسبت بیونانی‌ها حکایت میکند، که احوال روحی بعضی یونانی‌ها را در این زمان نشان می‌دهد. مورخ مذکور گوید: «تیماکراس «۳» که در دربار شاه بود، توسط منشی خود بلوریس «۴» سری را بشاه اطلاع داد و اردشیر ده

(۱)- Pelopidas.

(۲)- Ismenias.

(۳)- Timagoras.

(۴)- Bloris.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۱

(۶۲)- شوش، سرشیری (نقاشی سن الم گوتیه)

هزار دریك «۱» برای او فرستاد و، چون شخص مزبور ناخوش بود، اردشیر هشتاد فرد گاو باو داد، تا بهر جا میرود، گاوها را از عقب او حرکت دهند و شیر بخورد.

نیز تخت و رختخوابی بوی داد و پیشخدمتی، برای اینکه رختخواب او را حاضر کند، زیرا یونانی‌ها در این کار مهارت نداشتند و بالاخره، از این جهت، که مریض بود غلامانی باو بخشید، تا

او را در تخت روان بلب دریا برسانند. تا زمانی که این آتنی در دربار بود، میز باشکوهی داشت.
روزی استان برادر اردشیر

(۱) - تقریباً ۱۸۵۰۰۰ فرنک طلا یا ۹۲۵۰۰۰ ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۲

بدو گفت: «تیماکراس، این میز را بخاطر دار، بی جهت نیست، که آنرا باین خوبی چیده‌اند». مقصود استان این نبود، که حق‌شناسی او را با این حرف تحریک کند، بلکه میخواست او را، در ازای خیانتی که میکند، توییح کرده باشد. این شخص، وقتی که به آتن برگشت، از این جهت، که پولی از شاه گرفته بود، محکوم باعدام شد». از نوشته‌های پلوتارک معلوم است، که معاهده آنتالسیداس بحسبّات یونانی‌ها بسیار گران آمده، علی‌الخصوص که بشکل فرمانی از طرف اردشیر صادر شده بود. چنانکه بیاید، از این زمان تا قوّت یافتن فیلیپ مقدونی و استیلای او بر یونان، این فرمان مبنای روابط دول یونانی با یکدیگر گردید و، هر زمان که طرفی میخواست از آن تخطّی کند، طرف دیگر دخالت ایران را خواستار میشد.

از این جهت بعضی باین عقیده‌اند، که عدم بهره‌مندی خشیارشا را در یونان این فرمان جبران کرد و یونان تابع سیاست دربار ایران گردید.

نلد که گوید: «در دربار پارسی اهمیّت واقعی این سند را نمیتوانستند بفهمند، زیرا طبیعی میدانستند، که رئیس یک دولت جهانی باید فقط حکم کند. رجال دولت پارس، که از اوضاع مطلع بودند، با زحمت توانستند آزادی جزائر یونانی را بشناسانند. بنظر آنان اسپارته‌ها فایده بزرگی از این صلح بردند، زیرا از آنچه داشتند چیزی را گم نکردند، ولی شناسائی استقلال شهرهای کوچک، شهرهائی را، که خاک دیگران را تابع خودشان کرده بودند، بسیار محدود ساخت، مثلاً تب، که پای تخت باسی بود، یکی از شهرهای آزاد این ولایت گردید و عدّه این شهرها زیاد بود. بنابراین یونان بهزار پارچه تقسیم شد و اسپارت، که نمی‌خواست بتبعه خود همین آزادی را بدهد، حالا میتواند بر شهرهای آزاد استیلا یابد و این دولت در مدّت تقریباً ۱۶ سال از این صلح استفاده‌ها

کرد. آتن، که خرد خرد رو ببهودی میرفت، سه جزیره بموجب این صلح دریافت کرد، ولی در هیچ جای یونان مانند آتن حسّ نکردند، که صلحی که بوسیله فرمان شاه برقرار شده، چقدر موهن است. آیا در اینموقع شاه با این فرمان بیونانیها حکم نمیکرد، چنانکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۳

بتبعه خود میکرد؟» واگذاری رسمی و کامل تمام یونانیهای سواحل آسیا پارس در پایتخت علوم و فنون یونان اثری دردناک کرد و این اثر مخصوصا از این جهت شدیدتر بود، که آتنیها دیگر نمیتوانستند این یونانیها را خلاصی بخشند، چنانکه در روزهای کسان تیپ «۱» و کیمون «۲» بخشیدند، و حال آنکه میدانستند، که امپراطوری پارس ضعیف تر از آن روزها است و بوسیله سپاهیان اجیر یونانی بپا ایستاده «۳» (روزهای کسان تیپ اشاره بجدا ل میکال است و مقصود از روزهای کیمون جدا ل اوری مدون «۴»، یعنی فتح آتنیها است در دریا و خشکی در یک روز- بصفحه ۹۲۶ رجوع شود).

مبحث نهم- فرونشاندن شورش قبرس

اواگراس «۵» پادشاه سالامین (در قبرس)، که این شهر را از پادشاه دیگری در این جزیره گرفته بود، از دیرگاهی بر ایران یاغی شده خود را مستقل میدانست و، اگرچه زدوخوردهائی بین قشون ایران و سپاهیان او میشد، ولی واقعه مهمی روی نمی داد، زیرا توجه اردشیر بامور آسیای صغیر معطوف بود و دربار ایران مقتضی نمیدید، قبل از تسویه امور آسیای صغیر و یونان، اقدامات جدی برای فرونشاندن شورش قبرس بکند، چه با این اوضاع ممکن بود قشون ایران بین دو دشمن واقع شود. اواگراس از این وضع استفاده کرده بمصریها، که نیز از چندین سال قبل (در سلطنت داریوش دوّم) بر ایران شوریده بودند و در همه جا با دشمنان آن همراهی میکردند، نزدیک شد و بکمک آنها و سردار آتنی خابریاس «۶» بقدری قوی گشت، که دست به فینیقیّه انداخته شهر صور را تسخیر کرد. در این احوال معاهده آنتالسیداس منعقد شد و اردشیر از امور آسیای صغیر و یونان فراغت یافته لازم دید، که بکار قبرس و مصر خاتمه دهد و، چون قبرس سنگر مصر بود، در ابتدا

(۱) Xantippe.

(۲) Cimon.

(۳) -تَبَعَاتِ تاریخی، راجع بایران قدیم، صفحه ۱۰۶-۱۰۷.

(۴) Eurymedon.

(۵) Evagoras.

(۶) Chabrias.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۴

توجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دو سردار، که یکی تیری باذ مذکور بود و دیگری ارن تاس داماد اردشیر، بقلع و قمع اواگراس و سپاهیان او مأمور شدند. وقایعی که پس از آن روی داد چنان است، که دیودور شرح داده (کتاب ۱۵، بند ۲-۳-۴-۱۸): تدارکاتی، که برای این سفر جنگی دیده بودند، عبارت بود از سیصد هزار سپاهی با سواره نظام و سیصد کشتی جنگی. فرماندهی قوای برّی با ارن تاس داماد اردشیر و امیر البحری با تیری باذ بود. دو سردار مزبور قوای خود را در فوسه «۱» و سیم «۲» جمع کرده از آنجا به قبرس درآمدند، که عملیات جنگی را شروع کنند. اواگراس با آخریس «۳» پادشاه مصر، که دشمن ایرانیان بود، داخل مذاکره شده کمک بزرگی از او تحصیل کرد و در همان وقت از هکاتومنس «۴» پادشاه سیل، که در نهان نیز بر ضدّ ایران بود، پولی گرفت، تا حقوق سربازان خارجه را بدهد. بجز این دو نفر، دشمنان علنی و سرّی دیگر ایران هم در این جنگ شرکت داشتند. بحرّیه اواگراس مرکب بود از نود کشتی جنگی، که بیست فروند آن را صوریها و باقی را قبرسیها داده بودند. قوّه برّی او از شش هزار سپاهی و عدّه‌ای زیاد از سپاهیان متحدین ترکیب یافته بود و، چون پول داشت، عدّه‌ای هم سپاهی اجیر گرفت و، بالاخره پادشاه بربرها و پادشاهان دیگر، که از پارسیها ناراضی بودند، سپاهیان زیاد برای او فرستاده بودند. با این قوا اواگراس حاضر شد با اردشیر جنگ کند و در ابتداء بعض

راه‌زنان دریائی را با خود همراه کرد، تا حمله بکشتی‌هائی کنند، که برای قشون ایران آذوقه حمل می‌کردند. کشتی‌های مزبور بعض سفائن حمل و نقل ایران را گرفته، برخی را غرق و عده‌ای را متفرق کردند. در نتیجه وضعی پیش آمد، که تجار حاضر نشدند دیگر به قبرس آذوقه بفرستند و قحطی در اردوی ایران بروز کرده باعث شورش گردید. در این احوال سپاهیان اجیر پارس حمله بصاحب‌منصبان کرده بعضی را کشتند و پس از آن شورش بتمام اردوی ایران سرایت کرد، ولی بعد رؤساء

(۱)-Phoces.

(۲)-Cymes.

(۳)-Achoris.

(۴)-Hecatomnos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۵

قشون و گائو «۱» رئیس بحرّیه ایران شورش را فرونشاندند، سپس به کیلیکیّه رفته آذوقه وافر به قبرس آوردند و آرامش در اردو برقرار شد. به اواگراس هم از آخریس پادشاه مصر غلّه و پول و ملزومات رسید و، چون اواگراس دید قوّه بحرّیه او نسبت بقوّه ایران خیلی کمتر است، شصت کشتی دیگر تجهیز و پنجاه کشتی هم از مصر تقاضا کرد و بدست آورد. بعد چون شنید، که بحرّیه ایران در سی‌سیوم «۲» است، ناگهان بر آن تاخته در ابتداء بهره‌مندی یافت، توضیح آنکه چند کشتی را خراب کرده عده‌ای هم کشتی گرفت، ولی، چون گائو امیر البحر ایران و سایر رؤساء پافشردند، جنگی سخت بین فریقین روی داد، که باوجود بهره‌مندی اواگراس در ابتداء، بالاخره بواسطه مقاومت ایرانی‌ها قوای او درهم شکست، کشتی‌های زیاد از بحرّیه او تلف شد و خود اواگراس فرار کرد. پس از آن ایرانی‌ها قوای برّی و بحری خود را در سی‌سیوم جمع کرده و به سالامین پرداخته از هرطرف آنرا محاصره کردند و تیری‌باز بدربار رفت، تا خبر فتح را بشاه برساند. اردشیر دوهزار تالان «۳» باو داده مأمورش کرد، که جنگ را بآخر برساند. اما اواگراس،

که بسبب بهره‌مندی‌های سابقش در خشکی بقوای خود مطمئن بود، پس از شکست فاحش در دریا مایوس گردید و، چون بالاخره باز مصمم شد، که جنگ را ادامه دهد، شبانه با ده کشتی جنگی فرار کرده بمصر رفت و پسر خود پی تاگراس (۴) را در سالامین گذارد. بعد از ورود بمصر، از پادشاه آن تقاضا کرد، که کمک جدی کند، چه در نتیجه جنگ هر دو سهیم بودند. پادشاه مزبور پولی باو داد، ولی نه باندازه‌ای، که او منتظر بود. باوجود این او اگراس به قبرس بازگشت، تا بجنگ ادامه دهد، ولی پس از ورود، چون دید که سالامین سخت از هرطرف محصور است و متحدین او وی را رها کرده‌اند، حاضر شد، که با سردار کلّ قشون ایران داخل مذاکره شود. تیری‌باز، که فرمانده کلّ قشون بود، اعلام کرد، دست از جنگ بر نخواهد داشت، مگر اینکه او اگراس تمام

(۱) - Gao.

(۲) - Citium) Kition).

(۳) - تقریباً ۱۲ میلیون فرنک طلا یا ۶۰ میلیون ریال.

(۴) - Pythagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۶

شهرهای قبرس را تخلیه کرده فقط سالامین را نگاه دارد، و مطیع شاه باشد، چنانکه بنده‌ای باقایش مطیع است. شرائط هرچند سخت بود، باوجود این او اگراس آنرا قبول کرد، ولی گفت بشاه اطاعت میکنم، چنانکه پادشاهی بشاه اطاعت میکند.

تیری‌باز این پیشنهاد را ردّ کرد و صلح انجام نیافت. پس از آن ارن تاس داماد اردشیر، که یکی از رؤساء قوای ایران بود و بنفوذ تیری‌باز در دربار رشک میبرد، در نهان بشاه نوشت، که تیری‌باز سالامین را نگرفت، و حال آنکه میتواند بگیرد، و حالا هم با دشمن داخل مذاکره شده و بعلاوه با لاسدمونی‌ها برای مقاصد شخصی مشغول سازش است. رسولی هم او نزد غیب‌گوی دلف

(پی‌تی) فرستاده، تا بداند موقع برای یاغی‌گری مساعد است یا نه و دیگر اینکه تیری‌باز با دادن امتیازات و هدایا و نیز با مواعید رؤساء قشون را رو بخود میکند. اردشیر، همینکه نامه ارن‌تاس را خواند، افتراهای او را باور کرد و باو نوشت تیری‌باز را گرفته بدربار بفرستد. تیری‌باز پس از ورود بدربار از شاه خواست بکار او رسیدگی شود و اردشیر امر کرد او را موقتاً توقیف کنند، تا مجلس محاکمه انعقاد یابد و بعد، چون جنگی با کادوسی‌ها پیش آمد، محاکمه او بوقت دیگر موکول شد (پائین‌تر بیاید).

پس از آن ارن‌تاس، که جانشین تیری‌باز بود، خواست بجنگ مداومت دهد، ولی بزودی دید، که احوال دیگرگون است: اوّل او اگراس، که از یأس داخل مذاکره شده بود، قوّت قلب یافته، سپاهیان ایرانی از توقیف تیری‌باز، که مورد محبّت آنان بود، ناراضی‌اند و مانند سابق اطاعت نمی‌ورزند و حتّی تهدید میکنند، که محاصره را موقوف خواهند کرد. بر اثر این اوضاع ارن‌تاس از عواقب آن بیم‌ناک شده کس نزد او اگراس فرستاد و گفت، حاضر است صلح کند بهمان شرائطی، که او به تیری‌باز پیشنهاد کرد و پذیرفته نشد. او اگراس، که نیز از عواقب وضع خود متوحّش بود، بطور غیرمترقّب گشایشی برای خود مشاهده کرد و با شعف شرائط را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که فقط بشهر سالامین اکتفا کرده باج بدهد و اطاعت او از شاه مانند پادشاهی باشد، که از شاه امر یا فرمانی باو میرسد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۷

چنین بود عاقبت شورش قبرس و زدوخوردهائی، که ده سال دوام یافت و بالاخره بدین ترتیب تسویه گردید. خود جنگ دو سال بطول انجامید (۳۸۶-۳۸۳ ق. م).

گائو داماد تیری‌باز پس از توقیف پدرزنش ترسید، که مبادا غضب اردشیر متوجّه او هم گردد، و بر اثر وحشت رؤساء بحرّیه را با خود همراه کرد، که بر ضدّ اردشیر علم مخالفت بلند کنند. بعد با پادشاه مصر و لاسدمونی‌ها داخل مذاکره شد، که با آنها متحد گردیده بر ایران یاغی شود. لاسدمونی‌ها، که از صلح آنتالسیداس و واگذاری شهرهای یونانی آسیا بایران، شرمسار و از کوچک شدن لاسدمون در یونان بواسطه شکست لکتراناراضی بودند، موقع را مغتنم دانستند، که شکست‌های خود را تلافی کنند و روی خوش پیشنهاد گائو نشان دادند، ولی دیری نگذشت، که

او را کشتند. دیودور گوید، بامر نهانی کشته شد و باید مقصودش امر دربار ایران باشد (کتاب ۱۵، بند ۱۸). پس از آن تاخس جانشین او گردیده قشونی جمع کرد و شهری در نزدیکی دریا و قرب معبد آپلن بساخت، ولی او هم بزودی درگذشت.

تبرئه تیری‌باز

اردشیر، پس از اینکه از جنگ کادوسیان، چنانکه پائین تر بیاید، فراغت یافت، بکار تیری‌باز رسید و برای محاکمه او سه نفر قاضی، که مورد احترام و توجه بودند، معین کرد. مقارن این زمان قضات دیگر بواسطه صدور حکم ظالمانه محکوم شده بودند باینکه پوست آنها را زنده کنده بر روی مسندهای محکمه بگسترانند تا قضات بدانند، که در صورت تخلف از عدالت چه مجازاتی در پیش دارند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۰) «۱». قضات کاغذ ارن تاس را خوانده گفتند، که این سند برای محکوم کردن تیری‌باز کافی است، ولی او در حضور قضات سواد پیشنهادی را، که او اگراس کرده و خواسته بود مطیع شاه گردد، چنانکه پادشاهی مطیع شاه است، خواند و گفت: «من خواستم، که او مطیع شاه باشد، چنانکه بنده‌ای مطیع آقای خود می‌باشد». اما راجع بتقصیر عمده‌ای، که باو نسبت داده بودند، یعنی سؤال از غیب‌گوی یونانی برای

(۱) - چنانکه گذشت، هرودوت چنین مجازاتی را به کبوجیه نسبت می‌دهد (بصفحه ۶۲۵ رجوع شود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۸

دانستن موقع یاغی‌گری، تیری‌باز گفت، این نسبت افترائی بیش نیست، زیرا، اگر از خدا سؤالی راجع بمرگ کسی کنند، هیچ‌گاه جواب نمیدهد و در این باب باطلاع یونانی‌هایی، که حاضر بودند، استناد کرد. در باب اتحاد با لاسدمون گفت، که خواهان این اتحاد بود، ولی نه برای منافع شخصی بل برای منافع شاه و نیز افزود، که بواسطه عهدی که با لاسدمون منعقد شد، شاه صاحب تمام یونانی‌های آسیا گردید. بعد تیری‌باز خدماتی را که بشاه کرده بود، بخاطرهای آورده گفت: «خدمت بزرگتری نیز بشاه کرده‌ام: روزی در شکارگاه، در موقعی که شاه روی گردونه قرار

گرفته بود، دو شیر، پس از آنکه دو اسب را از چهار اسب گردونه دریدند، بشاه حمله کردند و من بکممک او شتافته هر دو شیر را کشتم و شاه را نجات دادم». بالاخره در پایان نطق خود تیری باذ چنین گفت «در جنگها شجاعت مرا ستوده‌اند و در موقع مشورت سعادت‌مند بودم از اینکه هیچ‌گاه از پذیرفتن نصایح من شاه پشیمان نشده است». پس از این نطق تمام قضات باتفاق آراء حکم تبرئه او را دادند. باوجود این شاه قضات را یک‌یک خواسته پرسید، که جهات تبرئه تیری باذ چیست؟ اوّلی گفت، افتراهایی که باو زده‌اند، قابل تردید است، ولی خدماتی، که کرده، ثابت شده. دوّمی اظهار داشت، اگر هم این تهمت را صحیح بدانیم، باز خدمات او این تقصیرات را میپوشد. سوّمی جواب داد، من خدمات او را در نظر نمیگیرم، زیرا اگر خدماتی کرده، پاداش‌های بزرگی هم شاه باو داده است، ولی تقصیراتی، که باو نسبت داده‌اند مدرک و مبنای صحیحی ندارد، تا بتوان او را محکوم کرد. شاه قضات را ستوده گفت، خوب وظیفه خودتان را بجا آورده‌اید. بعد تیری باذ را بلندترین مقام ترقّی داد و امر کرد، اسم ارن‌تاس مفتری را از صورت اشخاصی، که طرف توجّه بودند، حک کنند و این مجازاتی بود ترذیلی (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۱).

مبحث دهم- سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان

کادوسیان مردمی بودند، که در گیلانات سکنی داشتند. بعضی تصوّر میکنند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۹

که اینها نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند و کادوس مصحف یا یونانی شده تالوش است، که در قرون بعد تالش یا تالش شده. مدرکی عجالتا برای تأیید این حدس نداریم. کادوسیان را، چنانکه بالاتر گذشت، بعض محققین از بومی‌های ایران، قبل از آمدن آریانیها باین سرزمین میدانند و اینها در گیلان و قسمت شمال شرقی آذربایجان سکنی داشتند. این مردم در زمان اردشیر مانند بسیاری از ایالات دیگر ایران شوریدند و شاه، چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۲۸-۲۹)، در رأس قشونی، که مرکب از سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار بود، برای فرونشاندن این شورش حرکت کرد (۳۸۴ ق. م). مورخ مذکور ولایت کادوسیانرا چنین توصیف کرده: این مملکتی است کوهستانی و صعب العبور و همیشه ابرها آسمان آنرا فرو گرفته. این سرزمین نه غله می‌رویانند و نه

درخت میوه. قوت سکنه جنگی آن غالبا گلابی و سیب جنگلی (وحشی) است. بنابراین، وقتی که اردشیر وارد این مملکت شد، دوچار قحطی و مخاطرات شدید گردید. قوتی در این جا بدست نمیآمد و آذوقه را از جاهای دیگر هم نمیشد تحصیل کرد. قشون شاه در ابتداء مالهای بنه را میخورد، ولی این حیوانات هم بعد بقدری کمیاب شدند، که قیمت یک الاغ بشصت درهم رسید (باید مقصود پلوتارک درهم یونانی یا آتیکی باشد و قیمت آنرا بپول امروز ۹۳ سانتیم فرنگ طلا معین کرده اند، که تقریبا چهار ریال و نیم بپول حالیه میشود. در این صورت قیمت الاغ با اینکه باعث حیرت مورخ مذکور گردیده تقریبا ۲۷۶ ریال میشده. از اینجا میتوان استنباط کرد، که نرخهای آنزمان چه بوده. م.). بعد مورخ مذکور گوید: حتی میز شاه هم دوچار مضیقه گردید و عدّه اسبها نیز خیلی کم شد، زیرا سائر اسبها بمصرف قوت سپاهیان رسیده بود.

در این احوال سخت تیری باذ، یعنی مردی که شجاعتش او را کرارا بمقامی بلند رسانیده و سبک مغزی بکرات فرود آورده بودش و در این وقت مورد توجه و اعتماد نبود، شاه و قشون او را نجات داد (برای فهم این عبارت پلوتارک، که «تیری باذ در این وقت مورد توجه نبود» باید در نظر داشت، که او در این وقت بواسطه افتراهای ارن تاس متهم بود و هنوز او را محاکمه و تبرئه نکرده بودند. م.). کادوسیان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۰

دو پادشاه داشتند، که جدا از همدیگر اردو میزدند. تیری باذ نقشه‌ای پیش خود کشید و، پس از آنکه آنرا به اردشیر عرضه داشت، خودش مخفیانه نزد یکی از دو پادشاه مزبور رفت و پسرش را نزد دیگری فرستاد. هر کدام بیادشاهی، که نزد او رفته بودند، گفتند: «پادشاه دیگر کسانی نزد شاه فرستاده و داخل مذاکره شده و، اگر میخواهید فریب نخورید، پیش دستی کنید، که قبل از دیگری با شاه داخل مذاکره شده باشید. من هم با تمام قوا بشما کمک خواهم کرد». پادشاهان مزبور حرف تیری باذ و پسر او را باور کردند و یکی با تیری باذ و دیگری با پسر او، که صاحب منصب بود، رسولی نزد اردشیر روانه داشتند. از طرف دیگر اردشیر، چون دید غیبت تیری باذ بطول انجامید و برنگشت، از او ظنین گردید و در اندوه شد، که چرا باو اعتماد کرده. حسودان و بدخواهان او هم موقع را مغتنم دانسته از هیچ گونه بدگوئی و افترا نسبت باو فروگذار نکردند، ولی

بالاخره تیری‌باز و پسرش با رسولان پادشاهان کادوسی آمدند و بشرائطی صلح منعقد شد. طالع تیری‌باز پس از آن درخشان گردید و شاه او را در مراجعت با خود بیای تخت برد. بعد پلوتارک راجع باین سفر جنگی گوید: اردشیر در این موقع نشان داد، که تن‌پروری و جبن، چنانکه عادتاً تصوّر میکنند، نتیجه تجملات و عشرت نیست، بلکه این معایب زاده طبیعت پست و فاسد است: نه طلا مانع شد از اینکه اردشیر مانند آخرین سرباز کار کرده مشقات را تحمل کند، نه لباس ارغوانی و نه جواهراتی، که شاه غرق آن بود و قیمت آن بدوازده هزار تالان «۱» میرسید. درحالی که بار ترکش و سپر را میکشید از اسب پیش از همه بزیر می‌آمد و راههای کوهستانی سخت را پیاده طی میکرد. وقتی که سربازها قوت و حرارت او را مشاهده میکردند، چنان چست و چالاک میشدند، که گوئی میخواستند بپرند، زیرا روزی بیش از دویست استاد (شش فرسنگ و نیم) راه میرفتند. چون او یکی از قصور سلطنتی در آمد، که پارک بسیار مزین داشت و در دشتی واقع بود، که یک درخت هم در آنجا پیدا نمیشد، برای اینکه سربازان خود را از سرما حفظ کند، بآنها اجازه داد، درختان باغش را بیفکنند و حتی از انداختن سرو و کاج هم دریغ نکنند. بعد، چون دید،

(۱) - ۷۲ میلیون فرنگ طلا یا ۳۶۰ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۱

که سربازان او در انداختن درخت‌های بلند و قشنگ تردید دارند و درختان را خوب و بد میکنند، تبر را برداشته بزرگتر و زیباترین درخت را بدست خود انداخت.

پس از آن سربازان تمام درختانی را، که مورد احتیاجشان بود، انداخته آتشیهای بزرگ روشن کردند و یک شب را راحت گذرانیدند. اردشیر، پس از دادن تلفات زیاد از حیث سربازان خوب و تقریباً تمام اسبهایش، بیای تخت خود برگشت.

بعد بتصوّر اینکه عدم بهره‌مندیش در این سفر جنگی او را در نظر درباریان پست کرده، نسبت بآنها، که در درجه اولی بودند، ظنین شد و در نتیجه چند نفر را قربانی خشم و عده‌ای را فدای جبن خود کرد، زیرا این شهوت از تمام شهوات در مستبدان بیشتر است. شجاعت، بعکس، مرد را

ملایم و خوش خلق کرده از سوءظنّ دور میدارد. این است، که می‌بینیم از حیوانات آنهاییکه ترسو هستند

دیرتر از همه رام و اهلی میشوند، و حال آنکه جانوران دلیر، که بقوای خود مطمئن‌اند، از نوازش انسان باکی ندارند» (اردشیر، بند ۳۰).

مبحث یازدهم- لشکرکشی ایرانیان به مصر احوال مصر

بالا‌تر گفته شد، که در سلطنت داریوش دوّم مصریها شوریدند و دربار ایران نتوانست آنها را مطیع کند. بعضی تصوّر کرده‌اند، که جدا شدن مصر از ایران بعد از فوت داریوش دوّم بوده، زیرا مان‌تن مورّخ مصری مدّت سلطنت این شاه را در مصر نوزده سال نوشته و پس از آن دیگر اسمی از شاهان ایران نمیدارد، ولی بنابر کاغذ حصیری، که از مصر بدست آمده (کاغذ حصیری استراسبورگ) و نوشته‌های توسیدید و دیودور ظنّ قوی این است، که شورش مصر بین ۴۱۵ و ۴۰۲ ق. م روی داده. بهر حال، چنانکه بالا‌تر (صفحه ۹۶۲) ذکر شد، آمیخته خود را پادشاه مصر خواند و کارهایی برای این مملکت کرد (ظنّ قوی این است، که او پسر پوسی‌ریس مذکور در صفحه ۹۳۳ بوده). مان‌تن مدّت سلطنت او را شش سال دانسته و شخص او را، با این که یکنفر بود، سلسله ۲۸ فراغه مصر بشمار آورده. این نکته را نیز باید در نظر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۲

داشت، که در جنگ کوناکسا عده‌ای زیاد از مصریها در قشون اردشیر بوده‌اند و از اینجا باید استنباط کرد، که حکومت آمیخته شامل مصبّ نیل و باطلا‌قهای حوالی آن، یا منتها صفحات شمالی مصر بوده، و الاّ معقول نیست تصوّر کنیم، که مصریهای یاغی بکمک اردشیر آمده بودند. بهر حال پس از آمیخته، چنانکه مان‌تن نوشته، نفورود «۱» نامی بجای او نشست (یونانیها او را نفریت «۲» نامیده‌اند چنانکه ابوریحان بیرونی هم اسم او را نافرطاس نوشته) و سلسله پادشاهان مندیسیان «۳» را تأسیس کرد مورّخ مصری مزبور این سلسله را سلسله ۲۹ میداند. نفریت کارهای سلف خود را راجع باستقلال مصر دنبال کرد و با دشمنان ایران ساخت: بقول دیودور، وقتی که آزرزیلاس در آسیای صغیر بود، دولت اسپارت سفیری بمصر گسیل داشته آنرا باتّحاد بر ضدّ ایران دعوت کرد و

مصریها ۱۰۰ کشتی و پنجاه هزار کیل غله برای اسپارتی‌ها فرستادند (کتاب ۱۴، بند ۷۹). کلیه سیاست مصریها چنین بود، که در هر جا بدشمنان ایران کمک کنند، تا ایران مجالی برای فرونشاندن شورش مصر نیابد و مبانی استقلال مصر محکم گردد. آثاری، که از نفرت بدست آمده می‌رساند، که حکومت او در مصر پیشرفت‌هایی بیش از زمان آمیرته داشته و او پادشاه منفیس و تب، یعنی فرعون حسابی بوده. پس از نفرت مان‌تن اسم اخریس را ذکر میکند (دیودور آخریس نوشته و ابوریحان در آثار الباقیه او خوروس).

این شخص با او اگراس، که در سالامین قبرس بر اردشیر یاغی شده بود، بر ضد او همدست شد و به پی‌سیدیان، که در آسیای صغیر بر شاه قیام کرده بودند، کمک کرد.

در زمان او، چنانکه ایزوکرآت «۴» گوید، اردشیر سه سردار یعنی آبروکوماس «۵» و تی‌تروست «۶» و فرنا باز را مأمور کرد، مصر را تصرف کنند (تقریباً در ۳۹۰ ق. م)

(۱) - Nephorud.

(۲) - Nephrite.

(۳) - Mendesians.

(۴) - Isocrate نطق معروف آتنی بود، که یونانی‌ها را تحریک میکرد متحد شده بر ضد ایران قیام کنند و برای رسیدن باین مقصود حتی اتحاد یونان را با مقدونیه خطرناک نمیدانست.

بعد، که فیلیپ مقدونی یونانی‌ها را در خرونه شکست داد، این شخص از عقیده خود پشیمان شد و برای اینکه شاهد رقیت یونان نباشد، آنقدر از صرف غذا امتناع کرد، تا بمرد.

(۵) - Abrocomas.

(۶) - Titheraustes.

(۶۳) - دخمه‌ای در نقش رستم (دیولافوا، صنایع قدیمه، جلد ۱)

و آنها موفق نشدند. کیفیات این جنگ درست معلوم نیست، ولی ظنّ قوی می‌رود، که فرماندهی سه سردار باعث عدم بهره‌مندی بوده. از سائر اشخاص این سلسله اطلاعات صحیحی نیست و شاید در زمان آنها، که تقریباً بیست سال دوام داشته، وقایع مهمّی روی نداده باشد. پس از این سلسله اسم نکتانب اوّل «۱» را ذکر کرده‌اند

(۱) - Nectanebe) ابو ریحان بیرونی ناقاطنباس نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۴

و مان‌تن او را اوّلین فرعون سلسله سونیت یا سلسله سی‌ام دانسته. کارهای این شخص باز درست معلوم نیست، زیرا دیودور، که منبع مهمّ اطلاعات ما راجع بروابط مصر و ایران این زمان است، اسامی پادشاهان مصر را درهم و برهم ضبط کرده و نمیتوان بتحقیق گفت، که از وقایع مذکوره کدام‌یک در زمان نکتانب و چه واقعه‌ای در زمان آخریس روی داده. مورّخین دیگر هم مانند تئوپومپ «۱» راجع بوقایع این زمان باختصار کوشیده‌اند. بهر حال آنچه بنظر میرسد این است:

نکتانب، چون میدید، که اردشیر پس از اینکه بکارهای آسیای صغیر و شورش قبرس خاتمه داد، بفکر تسخیر مصر خواهد افتاد، تا شاهنشاهی هخامنشی را بی‌کم و کسر برقرار کند، بدولت آتن نزدیک شده سردار ماهر آن را، که خبریاس «۲» نام داشت، با سپاهیان یونانی بخدمت خود طلبید و کارهای آخریس را در محکم کردن دهنه‌های مصبّ نیل دنبال کرد. وقایع بعد چنین بود:

عزم بر تسخیر مصر

اردشیر پس از فراغت از تسویه کار قبرس، که سنگر مصر گردیده بود، دید موقع رسیده، که این ایالت سابق ایران را باطاعت درآورد و با این مقصود در تهیّه و تدارک قشون و بحریه قوی برای سفر جنگی بمصر گردید. فرنا باز فرمانده این قوّه شد و، چون در این اوان بواسطه صلح آنتالسیداس، چنانکه بالاتر گذشت، اردشیر حکم عالی امور یونان بود، سردار مزبور سفیری به آتن

فرستاده شکایت کرد از اینکه آتنی‌ها خبریاس را باختیار دشمنان ایران گذارده‌اند و گفت، که اگر دولت آتن او را احضار نکند، دوچار غضب شاه خواهد شد. فرنا باز علاوه بر احضار خبریاس میخواست، که آتن ایفیکرات «۳»، بهترین سردار خود را، نزد او فرستد، تا فرمانده یونانی‌های اجیر در قشون ایران گردد. آتنی‌ها، چون از اردشیر میترسیدند، بی‌تردید و فوراً تکالیف فرنا باز را پذیرفته خبریاس را احضار و ایفیکرات را نزد فرنا باز فرستادند. بعد اردشیر، برای اینکه حتی المقدور بیشتر یونانی‌های اجیر را بخدمت خود درآورد، سفرائی به یونان فرستاد و آنها از طرف شاه بشهرهای یونانی اعلام کردند، که باید یونانیها

(۱) - Theopompe.

(۲) - Chabrias.

(۳) - Iphicrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۵

موافق فرمان اردشیر با هم در صلح و صفا باشند، از مخاصمه دوری جویند و، چون جنگی در پیش نخواستند داشت، باید ساخلوهای شهرها و قلاع را بردارند، تا تمام شهرها آزادانه موافق قوانین خودشان زندگانی کنند (پریود، تاریخ یهود و مردمان مجاور، کتاب ۳، - صفحه ۶۲ و بعد) «۱» تمام دول یونان بجز تب این اعلام را با مسرت و شادی تلقی کردند، اما تب رضایت نداشت، زیرا مقارن این اوان بواسطه فتح نمایانی، که نسبت به لاسدمونیها کرده بود، در یونان برتری داشت. تدارکات ایران در مدت دو سال با تأنی پیش رفت و بعد، که خاتمه یافت، فرنا باد معکسر خود را در آسه «۲» قرار داد و تمام قشون بری و قوای بحری ایران در این جا جمع شدند (۳۷۷ ق. م). عدّه سپاهیان بری بدویست و بیست هزار میرسید و بیست هزار سپاهی اجیر یونانی جزو این عدّه بودند. بحرّیه از سیصد کشتی تری‌رم و دویست کشتی سی پاروئی و عدّه‌ای زیاد از کشتی‌های حمل‌ونقل ترکیب یافته بود (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۱). در اوّل تابستان فرنا باز از آسه حرکت کرده بطرف مصر رفت و، وقتی که بمصبّ نیل رسید، دید مصریها از تأنی ایرانی‌ها در تدارکات

استفاده کرده خودشان را برای دفاع آماده ساخته‌اند. قشون ایران مکمل بود، ولی عیب بزرگی هم داشت، توضیح آنکه سرداران ایرانی در عملیات جنگی آزاد نبودند و میبایست دربار را از وقایعی، که روی میداد، آگاه کرده منتظر دستور باشند. مثلاً دیودور گوید (در همان بند): چون ایفیکرات باین نکته برخورد، که فرنا باز با سانی حرف میزند، ولی با اشکال عمل میکند، روزی بوی گفت: «من در حیرتم از اینکه بین گفتار و کردار شما تفاوتی زیاد مییابد، اولی سهل است و دومی بسیار دشوار». فرنا باز جواب داد: «جهت این است، که گفتار من در اختیار خودم و کردارم منوط با اجازه شاه است». مصب نیل در آنزمان بهفت شعبه منشعب میشد، که هر کدام را دهنه مینامیدند و مصریها تمام هفت دهنه را محکم کرده و سدهائی در جاهای لازم بسته بودند، تا بحریه ایران نتواند داخل

(۱) -

Prideau. Histoire des Juifs et des peuples Voisins, 1. III. p. 62

(۲) - Ace St Jean D'Acre - .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۶

نیل گردد. از تمام این دهنه‌ها محکمتر دهنه پلوزیوم بود، زیرا چون نکتاناب حدس میزد، که ایرانیها از این دهنه حمله خواهند کرد، مخصوصاً در استحکام آن بیشتر توجه کرده، خندقهائی در ساحل نیل کنده و سدهائی در کنار آن بسته بود و از این جهت آب نیل راه‌ها را در زیر خود داشت. فرنا باز، چون دهنه پلوزیوم را چنین محکم و مدافعین آنرا قوی دید، یقین کرد، که از این راه نمیتوان داخل مصر شد و راه دریا را پیش گرفته متوجه دهنه دیگری، موسوم به مندسیائی «۱»، گردید. فرنا باز و ایفیکرات با کشتیهائی، که سه هزار سپاهی داشت، بقلعه‌ای، که در این دهنه ساخته بودند، حمله بردند. مصریها با عده مساوی بدفاع قلعه شتافتند و جنگ در گرفت. در این حال کشتی‌های دیگر ایران نیز فرصت یافتند، که وارد جنگ شوند و در نتیجه مصریها، که از هر طرف احاطه شده بودند، شکست خورده و تلفات و اسرای بسیار داده به مندس «۲» پناه بردند. سپاهیان ایفیکرات آنها را تعقیب کرده با مصریها در یک وقت داخل این قلعه شدند و آنرا از

بیخ‌وبن خراب کرده ساخلو و اهالی آنرا از دم شمشیر گذراندند. بعد ایفیکرات، چون بتوسط اسرای مصری آگاه شده بود، که منفیس ساخلو ندارد، باین عقیده شد، که باید فوراً پیاپی تخت مصر حمله برد، قبل از اینکه قوای تمام مملکت بکمک آن رسیده باشد. فرنا‌باز بعکس عقیده داشت، که باید منتظر ورود سفائن دیگر ایران بود، تا با اطمینان قلب بچنین کار مهمی اقدام شود. ایفیکرات گفت، برای من همین سپاهیان من کافی است و با آن منفیس را تسخیر میکنم. این جرئت و جسارت سردار یونانی باعث سوءظن فرنا‌باز گردید و تصور کرد، که ایفیکرات میخواهد منفیس را برای خودش تسخیر کند و راضی با اجرای پیشنهاد او نگردد.

در این حال سردار یونانی رو بآسمان کرده گفت: «تو شاهدهی، که اگر این سفر جنگی بی‌نتیجه بماند، تقصیر من نیست» پس از آن این اختلاف کدورتی بین سپهسالار قشون ایران و سردار یونانیهای اجیر تولید کرد و نتایجی، که از بهره‌مندی

(۱) - Mendesiaque.

(۲) - Mendes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۷

تا اینجا حاصل شده بود، از دست رفت، زیرا مصریها از کندی و ممانعت قشون ایران استفاده کرده منفیس را طوری محکم کردند، که دیگر حمله ناگهانی ثمری نداشت (نیز نوشته‌اند، که چون فرنا‌باز در این اوان پیر بود بواسطه کهنولت در تردید و تذبذب افتاد). بعد مصریها در حوالی مندس، که خراب شده بود، جمع شده ایرانی‌ها را مورد حملات پی‌درپی قرار دادند. همه روزه بر نیروی آنها میافزود و، چون نسبتاً تلفات زیاده‌تری بایرانی‌ها وارد میکردند، قوت قلب مییافتند و نیز تجربه آنها در جنگ بیشتر میشد. این احوال تا طغیان نیل امتداد یافت و پس از آن، چون کاری نمیشد کرد، قشون ایران ماندن خود را در مصر بی‌نتیجه دیده بآسیا برگشت (۳۷۴ ق. م). اما ایفیکرات، چون می‌توسید که مانند کُنن آتنی گرفتار شود، شبانه بکشتی نشسته به آتن رفت و فرنا‌باز رسولانی به آتن فرستاده عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها را در این سفر جنگی تقصیر او دانست.

آتنی‌ها جواب دادند، که باین امر رسیدگی خواهند کرد و، اگر تقصیر با او باشد، مجازات خواهد شد.

چندی بعد آتنی‌ها او را رئیس بحریه خود کردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۳).

چنین بود عاقبت این لشکرکشی، که برای خزانه ایران خیلی گران تمام شد و بواسطه بروز اختلاف بین سپهسالار ایران و سردار یونانی بی‌نتیجه ماند. بعد دیودور گوید: ایفیکرات، که سردار قابل‌بود، از تجربیات این جنگ استفاده کرده اصلاحاتی در اسلحه سپاهیان آتن مجری داشت، توضیح آنکه سپرهای سنگین آنها را بسپرهای سبک و کوتاه مبدل کرد، نیزه‌ها و شمشیرهای آنان را درازتر ساخت، کفشی اختراع کرد، که پوشیدن و کندن آن خیلی آسان‌تر بود و اصلاحات دیگری نیز بموقع عمل گذارد، که در جنگ‌های بعد بکار رفت و فایده‌اش ثابت شد (کتاب ۱۵، بند ۴۴).

مبحث دوازدهم- شورش چند ایالت غربی

تقریباً در اواخر قشون‌کشی ایرانی‌ها بمصر بعض ایالات غربی ایران، واقع در کنار دریاها، خواستند از اشتغال دربار بامور مصر استفاده کرده از ایران جدا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۸

شوند و بر اثر آن ولات ایرانی در ممالک مزبوره بر اردشیر یاغی شدند. پادشاه مصر و لاسدمونی‌ها هم با آنها هم‌داستان گشتند و دربار ایران مجبور شد قشونهای متعدد برای جنگ با دشمنان خارجی و داخلی تشکیل دهد. مهمترین دشمنان داخلی اینها بودند: آری برزن والی فریگیه- موزول (۱) پادشاه کاریه و صاحب شهرهای بسیار و قلاع زیاد (نامی‌ترین این قلاع‌ها لیکارناس بود، که بواسطه ارک محکم‌ش قلعه مهم و مرکز تمام کاریه محسوب میشد)- ارن تاس حاکم میسیه- دات‌فراوات حاکم لیدیّه. پس از یاغی شدن ولات و حکام مزبوره، این ولایات نیز بآنها ملحق شدند: لیکیه، پی‌سیدیّه، پامفیلیّه، سوریّه و فینیقیّه، یعنی تمام مستملکات ایران در کنار دریای بحر الجزائر و دریای مغرب بر ضدّ دربار ایران علم مخالفت برافراشتند و موقع اردشیر بسیار

باریک و سخت گردید، چه با شورش ایالات مزبوره نصف عایدات خزانه از میان میرفت و با نصف دیگر دشوار بود، که او بتواند قشون کافی برای تدمیر شورشیان فراهم کند.

در این احوال شورشیان ارن تاس را بسپهسالاری کلّ قوای یاغیان انتخاب کرده پول فراوانی برای جیره و حقوق سالیانه لشکری بعدّه ۲۰ هزار نفر باو دادند.

او پس از آنکه پول را دریافت کرد، باین خیال افتاد، که اگر خدمتی بشاه کند، یقیناً برای پاداش والی تمام این صفحات دریائی خواهد شد و بنابراین شورشیانی را، که برای او پول آورده بودند، گرفته بدربار اردشیر فرستاد و علاوه بر این کار تمام شهرهائی را، که باو تسلیم شده و نیز سپاهیان خارجه را، که بخدمت او اجیر گشته بودند، بمأمورین شاه تسلیم کرد. میتروبرزن (۲)، ایرانی دیگر، کاپادوکیّه را تحویل داد. این شخص پدرزن داتام بود و برای این که طرف توجّه شاه شود با فرناباد، که مأمور گرفتن کاپادوکیّه شده بود، همدست شده شبانه با سواران خود گریخت. بعد داتام یاغی او را تعقیب کرده بهره مند گردید، ولی دیری نگذشت، که داتام بتحریک اردشیر کشته شد (قضیه داتام پائین تر بیاید). رامیترس (۳) هم که از طرف

(۱)-Mausole.

(۲)-Mithrobarzane.

(۳)-Rheomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۹

شورشیان بمصر رفته بود، تا از پادشاه آن پول و کشتی بگیرد و با پنجاه کشتی و پانصد تالان نقره (۱) برگشته بود، همینکه بشهر لسه (۲) واقع در آسیای صغیر رسید، باین بهانه، که می خواهد نتیجه مذاکرات خود را با دربار مصر باطّلاع رؤساء شورشیان برساند، آنها را بمجمعی دعوت کرد و، چون حاضر شدند، آنها را گرفته بدربار اردشیر فرستاد و خودش مورد توجّه مخصوص شاه شد. پس از این وقایع سائر شورشیان بی سر مانده همگی سر تسلیم پیش آوردند (دیودور، کتاب ۱۵،

بند ۹۰-۹۱). راجع بقضایای مذکوره مقتضی است گفته شود، که اخبار مختلف و پیریشان زیاد است، ولی جهات وقایع روشن نیست، حتی نمیتوان بتحقیق دانست، که اسامی مذکوره راجع بهمان اشخاص است، که ما تصوّر میکنیم یا بدیگران، بخصوص که اشخاص گاهی با شاهند و گاه بر ضدّ او. بنابر این نمیتوان وقایع را موافق قاعده علیّت برشته ترتیب درآورد. همینقدر از این وقایع برمیآید، که ایالات غربی ایران در حال تجزیه و انحلال بوده‌اند و ولات از این وضع استفاده کرده راه خودسری پیش گرفته بودند. معلوم است، که با این حال مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر نیز از این اغتشاش و اختلال استفاده میکردند. مصر هم که از ۶۰ سال قبل از ایران جدا شده بود. بالاخره با در نظر گرفتن این اوضاع باین نتیجه میرسیم، که در اواخر سلطنت اردشیر راه برای اجرای مقاصد مقدونیها هموار میشد. از احوال ایالات شرقی ایران در این زمان اطلاعی نداریم، فقط مختصری از سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان در دست است، که بالاتر ذکر شد. اینجا هم، چنانکه از نتیجه معلوم است، اردشیر استقلال داخلی دو پادشاه کادوسی را شناخت.

حمله مصریها به فینیقیّه

دیودور گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۲-۹۳): در همین اوان تاخس (۳) پادشاه مصر خواست با اردشیر جنگ کند و قوای برّی و بحری زیاد جمع کرد. در قشون او ده‌هزار نفر سپاهی

(۱)- سه میلیون فرنک طلا یا ۱۵ میلیون ریال تقریباً.

(۲)- Leuce.

(۳)- Tachos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۰

اجیر بودند (معلوم است که یونانی بوده‌اند). دولت اسپارت آژیلاس را برای سرداری این قوّه فرستاد و خابریاس آتنی نیز بعنوان اینکه شخصا بخدمت مصر استخدام میشود، نه از طرف مردم آتن، بمصر رفت و امیر البحر بحرّیه آن، که عده‌اش بدویست کشتی میرسید، گردید. خود پادشاه

مصر برخلاف عقیده آئززیلاس فرماندهی را برعهده گرفته بطرف فینیقیّه حرکت کرد و، چون بنزدیکی فینیقیّه درآمد، از مصر فرستاده‌ای در رسید و خبر آورد، که حاکم مصر یاغی شده و مأمورینی نزد نکتانب پسر پادشاه، که فرمانده دسته‌ای از قشون مصر بود، فرستاده، تا او را بسلطنت دعوت کند. پس از آن شورش بزودی بالا گرفت و بتمام مصر سرایت کرد و پسر پادشاه مصر با شورشیان همدستان گردیده بسرداران پاداش‌هائی و بسربازان وعده‌هائی داد. بالاخره بر اثر این اوضاع پادشاه مصر چاره را در این دید، که از کویر عربستان گذشته پناه بدربار ایران برد و عذر تقصیرات را بخواهد (۳۶۱ ق. م). اردشیر نه فقط از تقصیر او در گذشت، بل فرماندهی اردوئی را، که بنا بود بقصد مصر حرکت کند، بوی داد، ولی در این وقت اردشیر پس از چهل و سه سال سلطنت فوت کرد و اخس بجای او نشست. در خلال این احوال تاخس بنزد آئززیلاس برگشت و، چون جرئت نکرد با پسر خود جنگ کند، سردار یونانی او را بشهر بزرگی برد و در آن جا قشون نکتانب، که از حیث عدّه برتری داشت، او را محاصره کرد. بعد شبانه آئززیلاس محصورین را از شهر حرکت داده بجائی برد، که موقع محکمی بود (این محلّ را از هر طرف کانالهایی احاطه داشت). در آنجا بواسطه خوبی موقع و رشادت یونانی‌ها قشون نکتانب شکست خورد و تاخس مجدداً پادشاه مصر شد. پس از آن آئززیلاس خواست به اسپارت برگردد، ولی وقتی که عازم وطن خود بود، در شهر سیرن مرد و نعش او را با عسل بلسان کرده به اسپارت بردند (۳۶۰ ق. م). این است گفته‌های دیودور، ولی باید در نظر داشت، که این مورّخ اسامی پادشاهان مصر را مشوّش ذکر کرده و نمی‌توان محققاً معلوم کرد، که وقایع مزبوره در چه زمانی روی داده. اگرچه موافق حساب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۱

دیودور، یعنی موافق سال سوّم المپیاد یکصد و چهارم، این وقایع در ۳۶۲ ق. م روی داده، ولی از روایت پلوتارک (آئززیلاس، بند ۴۶) معلوم است، که دیودور اسم پادشاه مصر را بجای نکتانب تاخس نوشته. موافق گفته پلوتارک نکتانب هدایای زیاد و دویست تالان نقره به آئززیلاس داده او را بیونان روانه کرد. بعد پادشاه اسپارت در موقع مسافرت مرد و، چون عسل برای بلسان کردن بدن او پیدا نشد، بجای آن موم بکار بردند. در خاتمه زاید نیست گفته شود: موافق نوشته‌های مان‌تن مصریها شاهان ایران را از کبوجیه تا داریوش دوّم بیست و هفتمین سلسله فراغه خود میدانستند و،

پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوّم، این اشخاص را فراغه خود محسوب میداشتند: سلسله ۲۸- آمیره، سلسله ۲۹- نفریت، آخریس و فسمتیخ، سلسله ۳۰- نکتاب اوّل، تاخس، نکتاب دوّم. در زمان نکتاب دوّم، چنانکه بیاید، مصر از نو جزو ممالک ایران گردید «۱».

مبحث سیزدهم- قضایای داتام «۲»

از وقایع سلطنت اردشیر یکی هم قضایای داتام است و در این باب کرنلیوس نپوس «۳» نویسنده رومی چنین گوید (داتام، بند ۱- ۱۱): در سفر جنگی اردشیر بمملکت کادوسیان کامیسار «۴» نامی، که حکومت لک‌سیری «۵» را داشت، کشته شد. (این ولایت قسمتی از کاپادوکیّه و مجاور کیلیکیّه بود). کامیسار از اهل کاریّه بشمار میرفت، ولی زنی داشت سکائی و از او پسری داتام نام، که بعد از پدر در ولایت مزبور جانشین او شد. اوّل دفعه‌ای، که داتام شجاعت و کفایت خود را نشان داد، در قضیه تیوس «۶» پادشاه پافلاگوئیّه بود، که نیز با اردشیر مخالفت میکرد. چون تیوس با داتام قرابت داشت، او در ابتداء ملایمت بکار برد، تا مگر پادشاه مزبور را باطاعت

(۱)- ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۹۱، چاپ لیپ‌سیک ۱۹۲۳) اسامی پادشاهان مصر را پس از شورش آن در زمان داریوش دوّم چنین نوشته: آمرطیوس، نافرطاس، اوخرس، فساموث و موثاطوس، ناقاطانباس، طوس، ناقاطانباس. از مقایسه معلوم است، که این اسامی مصحّف اسامی مذکور است.

(۲)- Datame.

(۳)- Cornelius Nepos.

(۴)- Camisar.

(۵)- Leucosyrie.

(۶)- Thyus.

درآورد، ولی این وسیله نتیجه نداد و حتی نزدیک بود داتام بدام افتاده هلاک شود.

پس از آنکه داتام از مرگ حتمی بجست، به تیوس اعلان جنگ داد و، باوجود اینکه آری برزن والی لیدیّه و یونیّه و فریگیّه او را رها کرده کمکی نرسانید، داتام تیوس، زن و اولاد او را اسیر کرده و بعد، برای اینکه بهره‌مندی خود را بشاه بنماید، اسیر خود (تیوس) را برداشته عازم دربار شد. هنگامی، که میخواست وارد دربار گردد، کاری کرد، که موجب حیرت شاه و درباریان گردید، توضیح آنکه تیوس شخصی بود بلندقامت، که سیمائی داشت خشن، صورتی پر از موهای دراز و ریشی بلند و انبوه داتام لباسی فاخر بر او پوشید و طوق و یاره‌های طلا بگردن و دست‌های او درآورد و خود لباسی از پارچه زبری در بر کرده، کلاه خود شکاری بر سر نهاده، گریزی بدست راست و سر ریسمانی را، که تیوس را بآن بسته بود، بدست چپ گرفته، او را مانند جانوری درنده پیشاپیش خود راند و بدین نحو وارد دربار شد. تازگی این منظره تمام درباریان را بتمشای آن جلب کرد و ازدحامی غریب روی داد. بعضی اشخاص، که بتماشا شتافته بودند، اسیر داتام، یعنی پادشاه پافلاگونیّه را، شناختند و دوان نزد شاه رفته خبر ورود عجیب داتام را باو رسانیدند.

شاه این خبر را باور نکرد و فرنا باز را فرستاد، تا تحقیق کرده خبر صحیح بیاورد.

او بزودی برگشت و خبر مزبور را تأیید کرد و اردشیر فرمود، که داتام با اسیرش بحضور بیاید. داتام بنحوی، که ذکر شد ببارگاه شاه وارد شد و اردشیر، چون این منظره غریب و خنده‌آور را دید، نتوانست از اظهار شادی و شعف خودداری کند، بخصوص که هیچ انتظار دستگیر شدن یاغی خود را نداشت. شاه داتام را بسیار نواخت و پاداش خوبی بوی داد، بعد او را مأمور کرد، که در لشکرکشی فرنا باز و تیت‌رستس بمصر شرکت کند و باو اختیاراتی داد، که با اختیارات دو سردار مزبور مساوی بود. پس از چندی اردشیر فرنا باز را احضار کرده سرداری قشون را به داتام سپرد و او در تهیّه قشون کشی شد، ولی دیری نگذشت، که اردشیر امر کرد داتام قوه خود را بر علیه آس‌پیس «۱»

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۳

والی کاتانی «۱» بکار برد. والی مزبور، نظر باینکه ایالت او دارای معابر تنگ و جنگلهای زیاد بود و با قوه کم میتوانست در مقابل لشکر زیاد پا فشارد، یاغی شده مالیاتی را، که برای دربار حمل میکردند، ضبط کرده بود. داتام، با اینکه منافعش اقتضاء میکرد بمصر برود، برای اجرای امر شاه با چند نفر از مردان کارآزموده جنگی بکشتی نشسته به کیلیکه در آمد و بعد، از کوههای توروس «۲» عبور کرده وارد ایالت آس پیس شد. والی یاغی، چون خبر آمدن داتام را شنید از پی سیدیان «۳» کمک طلبید و دارای قوه زیاد گردید، ولی داتام، بی اینکه متزلزل شود، با نهایت جرئت و جلادت بر آس پیس تاخت و، چون والی یاغی وضع را چنین دید، خود را باخت و تسلیم گردید و داتام اسیر را به مهرداد پسر آری برزن سپرد، تا او را بدربار شاه برد. در این احوال، که داتام بتسویه قضیه آس پیس پرداخته بود، اردشیر پشیمان شد از اینکه داتام یکی از بهترین سرداران خود را از جنگ مهمی مانند جنگ مصر بازداشته و چاپاری به آسه «۴» مقرر قشون ایران، که میبایست به مصر حمله برد، فرستاد، تا به داتام بگوید از محل مزبور حرکت نکند. چاپار شاه در راه باشخاصی، که آس پیس را بدربار میبردند، برخورد و این نکته، که داتام باین زودی بهره مند گردیده، اثر بسیار خوبی در شاه کرد و داتام نزد اردشیر بسیار مقرب و مورد اعتماد شد، ولی درباریان بر او حسد برده هم عهد شدند، که او را هلاک کنند. شخصی در دربار بود پانداتس نام، که حفاظت خزانه را برعهده داشت، او از کنکاش درباریان نسبت به داتام آگاه شده وی را مطلع داشت و باو رسانید، که اگر در جنگ مصر بهره مند نگردد، دوچار مخاطره ای بزرگ خواهد شد. داتام تردید در صحت این خبر نکرد و با چند نفر از همراهان صدیق خود از خدمت اردشیر دست کشیده بطرف کاپادوکیه رفت و از آنجا به پافلاگونه درآمده آن را تسخیر کرد. در این احوال باو خبر رسید، که پی سیدیان میخواهند بر او قیام کنند، داتام پسر خود را بقصد آنها روانه کرد و او در جنگ کشته شد.

(۲) Taurus.

(۳) Pisidiens.

(۴) Ake)Ace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۴

(۶۴) - تخت جمشید، پله کان قصر داریوش اول (دیولافوا، صنایع قدیم جلد ۲، گراور ۱۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۵

پس از آن خود داتام بجنگ دشمن شتافت و، چون میتروبرزن «۱» پدرزن او یقین کرد، که دامادش از عهده پی سیدیان برنخواهد آمد، شبانه فرار کرده نزد آنها رفت.

وقتی که خبر فرار او به داتام رسید، در لشکر خود انتشار داد، که پدرزنش بحکم خود او نزد دشمن رفته و در ازای چنین فداکاری باید او را نجات داد و، اگر سپاهیان دشمن از درون و بیرون مورد حمله قوای میتروبرزن و سپاهیان داتام گردند، همه ریزریز خواهند شد. پس از آن داتام حمله را شروع کرد و پی سیدیان، چون یقین کردند، که میتروبرزن و کسان او با داتام تبانی کرده‌اند، اول بسپاهیان میتروبرزن پرداختند. داتام از این موقع استفاده کرده قلب قشون پی سیدیان را درهم شکست و عده‌ای زیاد از آنها کشته اردوی دشمن را بتصرف درآورد.

در این احوال شیس ماس «۲» پسر بزرگ داتام به اردشیر اطلاع داد، که پدرش یاغی شده و بر اثر آن اردشیر اوتوفرادات «۳» را مأمور کرد، که او را باطاعت درآورد.

وقتی که داتام خبر نزدیک شدن این سردار را شنید، در ابتداء خواست دربند کیلیکیه را تصرف کرده نگذارد دشمن او وارد این ولایت گردد، ولی بدربند مزبور دیر رسید و نتوانست مقصود خود را انجام دهد. پس از آن داتام جائی را برای جنگ برگزید، که برتری عده اوتوفرادات بی اثر ماند. عده قشون اوتوفرادات عبارت بود از: بیست هزار سوار، صد هزار پیاده، سه هزار فلاخن دار از مردان جنگی، که ایرانیهای آن زمان کرداس «۴» مینامیدند و نیز هشت هزار نفر از

اهل کاپادوکیه، پنج هزار نفر از اهل پافلاگونیّه، ده هزار فریگیانی، پنج هزار لیدیانی، سه هزار اسپاندیانی و پی سیدیانی، دوهزار از اهل کیلیکیّه، همانقدر کسپانی و ده هزار ارمنی. عدّه نفرات داتام بقدری کمتر بود، که میتوانست فقط یک نفر در مقابل بیست نفر بگمارد. باوجود این داتام حمله برد و عدّه‌ای زیاد از سپاهیان اردشیر

(۱)-Mithrobarzane.

(۲)-Schismas.

(۳)-Autophradate.

(۴)-Cardace کرنلیوس‌نپوس، چون رومی بود کِرداک یا کِردوک را کِرداس نوشته، () را باید () خواند. مقصود همان کردها هستند، که بالاتر ذکرشان گذشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۶

کشت، و حال آنکه تلفات او فقط هزار نفر بود. پس از آن داتام باز برتری خود را حفظ کرد، زیرا فقط وقتی بدشمن حمله میکرد، که موقع نظامی را برای زیادی قوای دشمن و کمی قشون خود مناسب میدید، یعنی وقتی که حساب کرده باین نتیجه می‌رسید، که بواسطه معبرهای تنگ سپاهیان شاه نمیتوانند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند. بالاخره او توفرادات دید، که نتیجه جنگ برای شاه و خود او خطرناک است و بنابراین با داتام داخل مذاکره شد، که او با شاه صلح کند و صلح انجام یافت، ولی اردشیر کینه داتام را بدل گرفت و با این مقصود دام‌هائی برای او گسترده و داتام هر دفعه بواسطه زرنگی با بهره‌مندی از این دام‌ها بیرون جست، تا آنکه بالاخره مهرداد پسر آری‌برزن خائنانه این سردار رشید را کشت، توضیح آنکه به اردشیر وعده کرد داتام را بکشد، مشروط بر اینکه پس از آن شاه باو اجازه دهد، هر آنچه خواهد بکند و برای استحکام عهد و پیمان، چنانکه عادت پارسیان است، صورت یک دست راست را برای او بفرستد. اردشیر چنین کرد و مهرداد وانمود، که بشاه یاغی شده و پس از چندی روابطی با داتام یافت. زمانی گذشت، تا مهرداد دریافت، که جلب اعتماد داتام را کرده و از او خواست یکدیگر را ملاقات و نقشه جنگ بزرگی

را بر ضدّ شاه طرح کنند. داتام راضی شد و محلّ و روز ملاقات معین گردید. مهرداد قبل از روز موعود بمحلّ مزبور رفته شمشیرهایی جدا جدا زیر خاک کرد. بعد در روز معهود داتام و مهرداد یکدیگر را ملاقات کردند و پس از آنکه داتام از مهرداد مفارقت جست، هنوز خیلی دور نشده بود، که شنید مهرداد او را صدا میکند و میگوید، مطلبی را فراموش کرده مذاکره کند.

داتام برگشت و مهرداد شمشیری از خاک بیرون کشیده زیر لباس پنهان کرد و، همینکه داتام باو رسید، محلّی را نشان داده گفت، اینجا برای اردوگاه خیلی مناسب است و، چون داتام برگشت، که آن محلّ را ببیند، مهرداد شمشیر را از پشت بتن او فرو برد و او در حال افتاد و در گذشت. کرنلیوس نپوس در خاتمه گوید:

«این مرد بزرگ، که بواسطه زرنگی و احتیاط نسبت بعدّه‌ای زیاد از دشمنان خود

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۷

فاتح بود، هیچ گاه بخیانت و غدر متوسّل نشد، بالاخره بدامی افتاد، که خائنی دوست‌نما برای او گسترده بود». موافق نوشته‌های دیودور داتام تقریباً در ۳۶۲ ق. م کشته شده (کتاب ۱۵، بند ۹۱)، ولی این مورّخ قضایای داتام را خیلی مختصرتر و رویهمرفته مندمج نوشته و در این جا هم، مانند یاغیگری ولات ایران در ممالک غربی وقایع برشته ترتیب درنیامده. دیودور اصلاً از او توفرادات ذکر نکرده. او گوید، که داتام یاغی کاپادوکیّه را در تصرّف داشت و اردشیر ارته‌باز را بجنگ او فرستاد. بعد میتروبرزن پدرزن داتام خیانت ورزیده با ده‌هزار سوار بطرف ارته‌باز رفت و داتام او را تعقیب کرد. از طرف دیگر ارته‌باز، بتصوّر این که این فرار دامی است، که داتام برای او گسترده، بقشون شاه حکم کرد با میتروبرزن بجنگند. او در میان دو حمله از پس و پیش واقع شد و سوارانش کشته شدند، مگر عدّه‌ای، که به داتام پناه برده امان خواستند. پس از این جنگ، که ببه‌رمندی داتام خاتمه یافت، بر شهرت نام داتام افزود.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در تاریخ ایران قدیم در چند جا ذکر از این اسم، یعنی داتام، شده و معلوم است که چند نفر این نام داشته‌اند: ۱- کزنفون در تربیت کوروش رئیس کادوسیان را، که متحدین کوروش بوده‌اند، داتام (۱) نامیده (کتاب ۵، فصل ۳). ۲- اشیل در

نمایش حزن‌انگیز «پارسیها» اسم شخصی را، که در جنگ سالامین کشته شده، داتام «۲» نوشته. ۳-
کرنلیوس نیوس و دیودور، چنانکه گذشت، اسم پسر کامیسار کاری را چنین ذکر کرده‌اند. ۴- از
پادشاهان کاپادوکیه شخصی، که پسر آنافاس «۳» دوّم بوده، چنین نام داشته (نام‌های ایرانی،
صفحه ۴۰۲)، ولی از همه این اشخاص مشهورتر همان داتام فقره سوّم است، که ذکر خود او و
کارهایش در این مبحث گذشت.

چون در این مبحث و مبحث قبل ذکر از مهرداد و پدر او آری‌برزن شد، مقتضی است بیفزائیم،
که آری‌برزن پسر مهرداد بود و او پسر ارن‌توبات «۴».

(۱) -Datamas.

(۲) -Datames.

(۳) -Anaphas.

(۴) -Orontobate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۸

نیاکان این پارسی از ولات ایران بشمار میرفتند. مهرداد در زمان اردشیر شهر کیوس «۱» را، که در
کنار دریای مرمره بود، تسخیر کرد و محبّ یونان گردید.

آری‌برزن پسر او نیز محبّ یونان بود و بر اردشیر یاغی شد، ولی بهره‌مندی نیافت. پسر آری‌برزن
مانند جدّش مهرداد نام داشت و، چنانکه گذشت، داتام را کشت وقتی که اسکندر بآسیای صغیر
آمد، شهر کیوس را از او گرفت، ولی مهرداد از اسکندر تمکین نکرد. بعدها اعقاب مهرداد در
پنت امارت و بعد سلطنت یافتند، چنانکه در جای خود بیاید. مهرداد ششم، که مردی بود
فوق‌العاده و جنگ‌های نامی با رومیها کرد، از همین خانواده بیرون آمد. بنابراین بانیان دولت
پنت‌کاپادوکی، که در قرون بعد آنقدر اهمیت یافت، از این خانواده بودند.

مبحث چهاردهم روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح

باوجود اوضاع خراب دربار اردشیر دوم، ضعف و سستی، که از این جهت بر ایران آن روز مستولی شده بود، شورش‌های پی‌درپی، که در اطراف و اکناف ممالک وسیعه ایران روی میداد و یاغیگری ولات و رؤساء قشون، نفوذ ایران در یونان بدرجه‌ای رسید، که تا آن زمان سابقه نداشت: دول یونان، نظر برقابتی که با یک‌دیگر داشتند، همواره دخالت دربار ایران را در امور داخلیشان تقاضا میکردند، حل منازعات خود را از اردشیر میخواستند و برای همراه کردن دربار ایران با مرامی، که تعقیب میکردند، پی‌درپی سفرائی بدربار اردشیر میفرستادند.

او هم احکامی بدست این و آن میداد و، بعد طرفی، که بر علیه آن حکمی صادر شده بود، بدربار شوش آمده بر له خود امری صادر میکرد و سپس طرفین بهم میافتادند و پس از منازعه و مخاصمه باز میبایست والی لیدیّه وارد معرکه شود. در این وقت یونانی‌ها دور او را میگرفتند و دسائس و نیرنگ‌ها شروع میشد. از این والی

(۱)- Cios.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۹

آسیای صغیر نزد آن والی و از آن یکی نزد یکنفر یاغی میرفتند و، وقتیکه بالاخره در هیچ‌جا مقصود آنها انجام نمیشد، باز بدربار شوش آمده و در این‌جا حمات یا طرفدارانی یافته فرمانی صادر میکردند و قضایای حیرت‌آور از نو شروع میشد. این اوضاع نه فقط در خود یونان برقرار بود، بلکه یونانی‌های جزیره سی‌سیل و ایتالیا نیز میخواستند در میدان این منازعات خانگی داخل شوند و دربار هخامنشی این زمان با پوسیدگی تمام ارکانش حکم عالی عالم یونانی شده بود. گوئی، که یونانی‌های این زمان نمیتوانستند بی‌این شاه بزرگ (مورّخین شاهان ایران قدیم را غالباً چنین میخوانند) زندگانی سیاسی خودشان را اداره کنند.

چندسال پس از صدور فرمان صلح اسپارتی‌ها، که از اوضاع یونان بواسطه فتح اهالی تب و برتری آنها در یونان ناراضی بودند، باز آنتالسیداس را بدربار ایران فرستاده خواستار شدند، که شاه

دخالت کرده شرایط صلح را بموقع عمل گذارد (۳۷۲ ق. م). دربار ایران این تقاضا را پذیرفته فیلیس کوس «۱» نامی را بیونان فرستاد، تا اعلام کند، که دول یونانی باید موافق فرمان صلح رفتار کنند. این فرستاده، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۷، بند ۱) ضمنا پولی بدولت اسپارت داد، تا قشونی تهیه کند، زیرا دولت اسپارت بر اثر همراهی ایران با دشمنان او بقدری در این زمان ضعیف شده بود، که دیگر مورد ملاحظه و بیم نبود و بعکس دولت تب، که بواسطه فتح خود نسبت به اسپارت قوتی یافته بود، نگرانی‌هایی ایجاد میکرد. آرامش موقتا برقرار شد، ولی دوامی نداشت، زیرا اهالی تب، که همواره در صدد بودند، برتری در یونان داشته باشند، باین خیال افتادند، که اگر دربار ایران را با خود همراه کنند، از این راه میتوانند بمقصد خود برسند. بنابراین متحدین خود را جمع کرده بآنها گفتند، که از دول یونان هر یک سفیری در دربار اردشیر دارد و لازم است، که ما هم سفیری بدربار او روانه کنیم.

بر اثر این فکر پلوپیداس «۲» را، که از رجال مهم تب بود، انتخاب کرده به ایران

(۱) - Philiscus.

(۲) - Pelopidas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۰

فرستادند. این سفیر چند نفر نماینده از قسمت‌های دیگر یونان مانند آرکادی و آرگس همراه خود آورد (۳۶۷ ق. م). آتنی‌ها نیز، همینکه از رفتن سفرای تب بدربار ایران، آگاه شدند، گفتند، ما هم باید سفیری بفرستیم، تا آتن بی مدافع نباشد. اردشیر سفیر تب را خیلی گرم پذیرفت، زیرا او لا تبی‌ها نسبت به اسپارتی‌ها در لکترا فاتح شده و در لاکونی بهره‌مندیا یافته بودند. ثنیا سفیر تب به اردشیر گفت، که در جنگ پلاته (در زمان خشیارشا) تب در میان دول یونانی یگانه دولتی بود، که طرفداری از ایران کرد و، اگر اخیرا اسپارت با تب طرف شد، از این جهت بود، که دولت مزبور با خیالات آرزیلاس بر ضد ایران همراه نگردید. چون این اظهارات نص واقع بود و ایرانی‌ها هم از گفته‌های سفیر بی اطلاع نبودند، اردشیر سفیر تب را بسیار بناخت و گفت، چه

همراهی از من میخواهید. سفیر جواب داد، آن خواهیم، که مسن (۱) از قید اسپارت آزاد باشد و آتنی‌ها با بحرّیه خود سواحل باسی را تهدید نکنند. دربار ایران، پس از آنکه مطالب سفرای دول یونانی را فهمید، با مقاصد اهالی تب همراه گردیده اعلام کرد، که تب باید شهر اوّل یونان باشد و هرکس برخلاف آن رفتار کند، شاه مجبورش خواهد کرد، که مطیع شود و، اگر آتن خلع اسلحه از خود نکند، با آن همان معامله خواهد شد، که با یاغی میکنند. اهالی تب از حکم شاه شادیه‌ها کردند، فرمان او را بدست گرفته اینجا و آنجا برده بهمه نشان دادند و مضمون آنرا در تمام یونان منتشر ساختند، ولی یونانی‌های دیگر نخواستند برتری تب را بشناسند و باز منازعه شروع شد و، پس از کشمکش‌های زیاد آتن باز سفیری بدربار ایران فرستاده مساعدت شاه را درخواست کرد و اردشیر با آن بی‌قیدی، که در امور داشت، گفت، چه عیب دارد؟ آتن مجاز است، که بحرّیه خود را حفظ کند و شهر آم‌فی‌پولیس را هم داشته باشد (این شهر میخواست استقلال یابد). در حینی که سفیر آتن در دربار ایران برای جلب عنایت شاه میکوشید، دولت او در نهان به

(۱) - Messene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۱

آری‌برزن والی ایران در فریگیّه، که یاغی شده بود، کمک و ضمنا مقصود خود را، که تصرف جزیره سامس بود، تعقیب میکرد. و بعد از آتن اسپارت هم با این یاغی همراه بود. اوتوفرادات رئیس قشون ایران مأمور شد با او جنگ کند، ولی کاری نکرد و در دربار هم اهمیتی باین وقایع نمیدادند، چه جنایتهای درباری، چنانکه بیاید، و اوضاع مغشوش و درهم دولت مجالی برای این کارها باقی نمیگذاشت.

یاغیگری و شورش متدرّجا بتمام قسمت‌های آسیای صغیر سرایت کرد و، چنانکه گذشت، اهالی میسیّه، پافلاگوئیّه، کیلیکیّه، لیدیّه، پی‌سیدیّه و غیره هر کدام بنوبت خود یک نفر یاغی یافته دور او جمع شدند و کار بجائی کشید، که داتام در کاپادوکیّه اعلان استقلال داد. در این احوال اسپارتی‌ها از حکم شاه، که باید مسن مستقل باشد، سخت ناراضی شدند و از راه کینه‌ورزی

آرزیلاس را به مصر فرستادند، تا بشورشیان کمک کند، ولی وقتی که او بمصر وارد شد، دید خابریاس سردار آتنی در آنجا محکم نشسته و از روی اضطراب راضی گردید، که ریاست یونانی‌های اجیر را باو بدهند. شورش‌های آسیای صغیر را بالاخره دربار ایران، چنانکه ذکر شد، بعضی را با اسلحه و برخی را با پول و برانگیختن متنفذی بر متنفذی و تحریک بقتل و خیانت فرونشاند، ولی اوضاع یونان بهمان حال باقی ماند. مستملکات یونانی‌نشین ایران در آسیای صغیر نیز احوال رقت‌آوری داشتند، توضیح آنکه دولت ایران در امور داخلی شهرهای یونانی دخالت نمیکرد، هر شهر امور خود را موافق قوانین خود اداره کرده باج میداد و گاهی هم تأدیه باج در بوته تأخیر میماند. باوجود این شهرها آسایشی نداشتند. جهت آن دو تیرگی دائمی بود، که در هر شهر وجود داشت: دسته‌ای طرفدار حکومت ملی و هواخواه آتن بودند، عده‌ای حکومت اولیگارش (یعنی حکومت عده قلیل) میخواستند و از اسپارت حمایت میکردند و، چون در خود یونان رقابت و ضدیت شدیدی بین آتن و اسپارت وجود داشت، تمام منازعات و خصومت‌های این دو دولت در مستعمرات یونانی نیز منعکس میشد و این شهرها هم بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر میافتادند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۲

اوضاع داخلی این شهرها چنان بود، که ولات ایران در لیدیّه بکلی سردرگم شده بودند، زیرا این منازعات و جنگ‌های درونی بالاخره بغارت اهالی تمام میشد و مستعمرات همواره رو بخرابی میرفتند. بالاخره دولت ایران صلاح دید، که امور شهری را، کما فی السّابق بخود اهالی شهر واگذارد، ولی در هر شهر ارکی ساخته ساخلوی در آنجا بنشاند، تا دسته‌های ملی و اشرافی بهم نیفتند. چنین بود احوال یونان و مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر، وقتی که اردشیر درگذشت.

مبحث پانزدهم جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او

قتل داریوش

اردشیر بقول بعض مورّخین قدیم ۳۶۰ زن عقدی و غیرعقدی داشت و، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۱) دارای یکصد و پانزده نفر پسر و دختر بود، ولی اغلب آنها در زمان حیات او مرده بودند.

از پسران او اسم چهار نفر در تاریخ باقی مانده: ۱- داریوش، که بزرگتر از همه بود. ۲- آریاسپ «۱». ۳- اخس «۲». ۴- ارسام «۳». سه پسر اوّلی از زن عقدی بودند و ارسام از زن غیرعقدی. اسم آخری را پلوتارک چنین نوشته، ولی ژوستن گوید (همان جا)، که او را آریورات «۴» مینامیدند. اردشیر، چون بکهولت رسید، دریافت، که بین داریوش و اخس رقابتی راجع بتخت سلطنت موجود است.

این نفاق خانوادگی، چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۳۱)، درباریان را بدو دسته تقسیم کرده بود. آنهاییکه عاقلتر بودند، عقیده داشتند، که پس از فوت اردشیر پسر بزرگتر او داریوش بر تخت بنشیند، چنانکه پس از فوت داریوش دوّم هم اردشیر ولد ارشدش جانشین او شد، ولی اخس، که تندخو و ناراحت بود، طرفدارانی در میان درباریان داشت و آتس سا دختر و زن اردشیر را بطرف خود جلب کرده بوی وعده داده بود، که پس از فوت پدر، او را ازدواج و ملکه کند.

(۱)- Ariaspes.

(۲)- Ochos.

(۳)- Arsames.

(۴)- Ariorathe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۳

حتّی در دربار بعضی میگفتند، که اخس با این زن در نهان روابطی دارد و شاه از این قضیه آگاه نیست. اردشیر از این نظر، که پس از فوت او واقعه‌ای، مانند قضیه کوروش کوچک پیش نیاید، مصمّم شد داریوش را، که ۲۵ سال داشت در زمان حیات خود ولیعهد کند و با این مقصود باو

اجازه داد تیار راست بر سر گذارد (فقط شاهان می‌توانستند تیار راست بر سر گذارند). بعد پلوتارک گوید (بند ۳۲) رسمی است در پارس، که پس از اینکه ولیعهدی معین شد، او عنایتی از شاه درخواست میکند و، اگر موضوع درخواست پذیرفتنی باشد، شاه نمیتواند از قبول آن امتناع ورزد. داریوش از شاه درخواست کرد، که زنی را آسپاسی (۱) نام باو بدهد. این زن در فوسه واقع در ولایت ینیان از والدین آزاد توگد یافته و دارای تربیت خوبی بود. شبی که زنان بشام در منزل کوروش کوچک دعوت داشتند، او نیز دعوت شده بود و رفتار و اطوار عقیفانه‌اش بقدری جلب توجه کوروش را کرد، که از آنشب بعد او دلبستگی و علقه خاصی باین زن یافته وی را در حرم خود پذیرفت و بر تمام زنان غیرعقدی خود مقدم داشت. پس از جنگ کوناکسا و فوت کوروش این زن بحرم اردشیر درآمده مورد محبت او گردید. بنابراین اردشیر از درخواست داریوش مکدر و ملول شد، زیرا خارجی‌ها بقدری نسبت بزنان خود متعصب‌اند، که نه فقط تکلم را با زن غیرعقدی شاه خیانت بزرگی میدانند بل از راهی، که گردونه زن از آن عبور میکند، نمیتوان گذشت. باوجود اینکه اردشیر آتس‌سا دختر خود را برخلاف قوانین پارس ازدواج کرده بود و با اینکه سیصد و شصت زن غیرعقدی داشت، در جواب درخواست داریوش گفت، میتوانی این زن را بحرم خود وارد کنی، ولی بشرطی که آسپاسی بطیب خاطر راضی شود.

بعد زن را خواسته تکلیف داریوش را باو گفتند و او برخلاف انتظار شاه داریوش را ترجیح داد. اردشیر تمکین کرد، ولی چیزی نگذشت، که امر کرد آسپاسی را کاهنه معبد اناهیتا کنند (این معبد در همدان بود) و موافق قوانین این معبد

(۱) - Aspasia.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۴

زنانی، که کاهنه آن میشدند، میبایست مادام الحیات از زناشوئی دوری جویند.

اردشیر تصوّر نمیکرد، که داریوش اهمیتی باین اقدام بدهد و حتی می‌پنداشت، که پسرش آن را مانند انتقامی کوچک یا بشکل مزاحی تلقی خواهد کرد، ولی داریوش از فرط محبت به آسپاسی

یا از این جهت، که این امر را حيله‌ای از طرف پدر خود دانست، سخت آزرده‌خاطر گردید. تیری‌باز (که بالاتر ذکرش گذشته) دریافت، که داریوش سخت از شاه رنجیده و، چون خود او هم در سر دختر شاه سخت آزرده‌خاطر بود، باو نزدیک شده بآتش کینه‌ورزی داریوش دامن زد. برای روشن بودن مطلب لازم است بیفزائیم، که بگفته پلوتارک (همانجا، بند ۳۳) اردشیر وعده کرده بود، سه نفر از دختران خود را برای این سه نفر تزویج کند:

آپاما (۱) را برای فرنا‌باز، رد‌گونه (۲) را برای ارنت (۳) و آمس‌تریس (۴) را برای تیری‌باز، ولی بعد نسبت به تیری‌باز خلف وعده کرده آمس‌تریس را خودش بحالهِ نکاح درآورد و گفت، که آتس‌سا (۵) کوچکترین دختر خود را به تیری‌باز خواهد داد و پس از آن عاشق او شده این دختر را بدستیاری پروشات، چنانکه بالاتر گذشت، ازدواج کرد. تیری‌باز را مورخ مذکور چنین توصیف میکند: او طبیعتاً میل بیاغیگری نداشت، ولی سبک‌مغز بود. گاهی باندازه‌ای بلند میشد، که اردشیر او را در ردیف اولین رجال دربار بشمار می‌آورد و گاه بقدری تنزل میکرد، که همه او را پست و حقیر می‌شمردند. تیری‌باز نمیتوانست در این پست و بلندیا خود را عاقلانه اداره کند: در بلندی بقدری متفرعن میشد، که همه از او دوری می‌جستند و در پستی نه فقط حاضر نمیشد تمکین یا فروتنی کند، بلکه بقدری بر تکبر خود می‌افزود، که قابل تحمل نبود. تیری‌باز پیوسته به داریوش میگفت «کلاه بلند داشتن چه فائده دارد (مقصود تیار راست است)، اگر شخص اقتدارات خود را هم بلند نکند و شما در اشتباه بزرگید. برادر شما تکیه باعتبار و وزن زنها داده همه روزه مقام خود را محکم میکند، و حال آنکه شما پسر خرفت خود، که همواره

(۱)-Apama.

(۲)-Rodogune.

(۳)-Oronte.

(۴)-Amestris.

(۵)-Atossa.

نقشه‌های خود را تغییر می‌دهد، امیدوار بوده تصوّر میکنید ولایت عهد برای شما تأمین شده. اردشیر، که برای یک زن، قانونی را که تا حال در پارس لا یتغیّر بود، زیر پا گذارد، آیا در مهمترین موضوعی بوعده خود وفا خواهد کرد؟ تفاوت بسیار است بین اینکه اخس بتخت نرسد یا آنکه آن را از شما بازستانند، زیرا، اگر او شاه نباشد، میتواند سعادت‌مندانه زندگانی کند، ولی شما که ولیعهد هستید، باید سلطنت کنید یا بمیرید». پلوتارک در اینجا گوید: وسعت ممالک ایران و ترسی که داریوش از اخس داشت، تیری‌باز را باین اقدام می‌داشت و ربّه النوع قبرس هم از این جهت، که آسپاسی را ربوده بودند، غضب داریوش را تحریک می‌کرد.

(مقصود از ربّه النوع قبرس ونوس (۱) است که قبرسی‌ها برای او پرستش مخصوصی داشتند و یونانیهای قدیم او را ربّه النوع جمال میدانستند. پلوتارک میخواهد بگوید، که چون آسپاسی را کاهنه کرده از زناشویی بازداشتند، ربّه النوع مذکور خشمگین شد). بعد مورّخ مزبور گوید، راهی که ما را بمقصود میرساند، هموار و ملایم است، ولی غالباً مردم بواسطه نادانی یا بی‌تجربگی بد را خوب پنداشته راه بد را انتخاب میکنند. بالاخره داریوش کاملاً در تحت نفوذ تیری‌باز درآمد و او کنکاشی ترتیب داد، که درباریان زیادی در آن داخل بودند. در این احوال یکی از خواجه‌ها از کنکاش مزبور آگاه شده شاه را مطلع کرد. موضوع کنکاش این بود، که شبانه داخل اطاق خواب شاه شده سرش را از بدن جدا کنند. اردشیر، پس از اینکه خبر مزبور بوی رسید، دید، نه میتواند این خبر را بی‌اهمیت تصوّر کند، زیرا جان‌ش ممکن است در خطر باشد، و نه فوراً باور کرده ترتیب اثر بآن بدهد.

این بود، که بخواجه مذکور سپرد، قدم بقدم مراقب احوال کنکاشیان باشد و بعد امر کرد در اطاق خواب پشت تخت خوابش دریچه‌ای باطاق دیگر باز کرده و آن را با پارچه‌ای بپوشند. در ساعتی، که خواجه معین کرده بود، اردشیر بر تخت خواب خواب‌آلوده منتظر کنکاشیان گردید. این‌ها در ساعت معهود وارد اطاق شدند، ولی

اردشیر تأمل کرد، تا آنها نزدیک گشتند و همه را شناخت. بعد، همینکه آنها خنجرها را کشیده بطرف تخت شاه رفتند، اردشیر پرده دریچه را بلند کرده باطاق دیگر رفت و در را بسته فریاد کنان قراولان را طلبید. در این احوال، چون کنکاشی‌ها تیرشان بسنگ آمد و شاه آنها را شناخت، گریختند و به تیری‌باز هم گفتند، چنان کند، ولی قراولان رسیده تیری‌باز را احاطه کردند و او چند نفر را کشت، تا آنکه زوبینی باو اصابت کرده وی را از پای درآورد. پس از آن بحکم اردشیر داریوش و اطفال او توقیف شدند و بامر شاه محکمه‌ای از قضات شورای شاه‌ی (پلوتارک قضات را چنین میخواند) تشکیل گردید و اشخاصی نیز بحکم شاه معین شدند، تا تقصیر داریوش را بگویند (مقصود هیئت اتّهامیه است). علاوه بر این اقدامات اردشیر امر کرد، که منشی‌های محکمه عقیده قضات را نوشته نزد او آورند. قضاءً باتّفاق آراء حکم اعدام دادند و مجریان احکام محکمه داریوش را گرفته باطاقی، که پهلوی محکمه بود، بردند و جلّاد با تیغش حاضر شد، که رأی محکمه را اجراء کند، ولی همینکه داریوش را دید، متوحّش شد و بطرف درب اطاق عقب رفت، زیرا نیارست بر ولیعهد دست بلند کند. قضاتی، که در اطاق دیگر بودند، او را تشجیع کردند، که وظیفه خود را انجام دهد و جلّاد پس از آن داریوش را گرفته سرش را با تیغ از بدن جدا کرد. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۳۶): بعض مورّخین گفته‌اند، که اردشیر در محکمه حاضر بود و، وقتی که داریوش دید، تقصیر او ثابت شده، در پیش شاه رویش را بزمین نهاده عفو خود را با عجز و الحاح درخواست کرد، ولی اردشیر برخاست و از شدّت غضب و خشم قمه خود را کشیده آن قدر داریوش را زد، تا او جان سپرد و بعد، که بقصر خود برگشت آفتاب را پرستش کرد (مقصود میسر رب النوع آفتاب است) و بدرباریها گفت: «ای رجال پارس، بخانه‌های خودتان برگردید و بهمه بگوئید شخصی، که بر ضدّ من کنکاش کرده بود، کنکاشی که بزرگترین جنایت و بی‌دینی است، هرمز بزرگ او را سیاست کرد». چون پلوتارک روایت اوّلی را مقدّم ذکر کرده معلوم است، که آنرا صحیح‌تر میدانسته. ژوستن

گوید (کتاب ۱۰، بند ۱-۲)، که پنجاه نفر از برادران داریوش در این جنایت شرکت داشتند و پس از قتل داریوش زنان و اولاد او را هم کشتند، ولی این روایت نباید صحیح باشد، زیرا اکثر اولاد اردشیر در حیات او مرده بودند و دیگر اینکه پلوتارک در باب قتل زنان و اولاد داریوش ساکت است.

قتل آریاسپ «۱» و آرسان «۲»

اخص پس از قتل داریوش امیدوار گشت، که بمقصود خود خواهد رسید، بخصوص، که آتس سا با او همراه بود، ولی دو مانع در پیش داشت: اولاً اردشیر از زن عقدی پسری داشت آریاسپ نام، که بعد از قتل داریوش بتخت سلطنت از همه نزدیکتر بود. علاوه بر اینکه او از اخص بزرگتر بود، از جهت خلق خوش و حسیّات ملایمی که داشت، پارسی‌ها او را دوست میداشتند. مانع دیگر آرسان، زاده یکی از زنان غیرعقدی اردشیر، بود، که شاه او را بسیار دوست میداشت. اخص مصمم شد، که هر دو مانع را از پیش بردارد و برای هلاک کردن آریاسپ اشخاصی را از محارم و نزدیکان شاه تحریک کرد، که همواره خبرهای بد باو داده ذهنی او کنند، که شاه از پسرش ظنین است و تصوّر میکند، که او هم در کنکاش داریوش دست داشته.

این نوع خبرها بقدری متواتر باو رسید و چنان او را بگرفتار شدن و زجرهای گوناگون تهدید کردند، تا بالاخره آریاسپ ترجیح داد بدست خود کشته شده از شکنجه‌ها و زجرهایی، که برای او توصیف میکردند، برهد. با این تصمیم شربتی برای خود تهیّه کرده آشامید و درگذشت. اردشیر از فوت او در اندوهی عمیق فرو رفت و زار بر پسر خود گریست. گویند، جهت مرگ او را فهمید، ولی بواسطه کهولت نتوانست امر بتحقیقات و کشف قضیه کند و بالتیجه این واقعه را برو نیاورده تمام محبّت خود را به آرسان متوجّه داشت و او را مورد اعتماد خود قرار داد. اخص، چون دید، آرسان آخرین مانعی است، که در پیش دارد، بر اتلاف او نیز کمر بست و هارپات «۳» پسر تیری‌باز را بر آن داشت، که او را بکشد.

(۲) - Arsanes.

(۳) - Harpate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۸

در نتیجه آرسان نیز بقتل رسید و پس از آن اردشیر، که خیلی پیر بود، دیگر نتوانست تحمل این فقدان را کند و بزودی درگذشت.

فوت اردشیر

راجع بسنّ و مدّت سلطنت او روایات مختلف است: پلوتارک گوید در سنّ ۹۴ سالگی در سال شصت و دوّم سلطنت خود فوت کرد (اردشیر، بند ۳۸). دی‌نن هم همین عقیده را داشته. دیودورسی سی‌لی نوشته (کتاب ۱۵، بند ۹۳)، که ۴۳ سال سلطنت کرد و در سال سوّم المپیاد ۱۰۴ فوت کرد. بنابراین حساب فوت او در ۳۶۲ ق. م روی داده. بعضی فوت او را در ۳۶۰ ق. م دانسته‌اند، ولی نلد که گوید، که در ۳۵۸ ق. م در گذشته و ۴۶ سال سلطنت کرده (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۱۵).

خانواده اردشیر

خانواده این شاه، باندازه‌ای که اسامی اشخاص در تاریخ ذکر شده، عبارت بود: از ملکه، که استاتیرا نام داشت و زنان زیاد دیگر که، چنانکه گذشت، گویند عده‌شان به ۳۶۰ میرسیده. از پسران او این نام‌ها ذکر شده: داریوش، آریاسپ، اخس، آرسان (که باید ارسام باشد). از دختران او اینها معلوم‌اند: اِخا «۱» و نیز آتس‌سا، آمس‌تریس (هر دو زنان اردشیر بودند)، آپاما (زن فرناباد)، رد‌گونه (زن ارنه).

خصائل اردشیر دوّم

از آنچه راجع بوقایع سلطنت اردشیر دوم (باحافظه) گفته شد صفات او معلوم است و گمان می‌رود، که بسط مقال لازم نباشد. اگر بخواهیم در چند کلمه او را توصیف کنیم، باید گفت، که شاهی بوده: تنبل و راحت طلب، غالباً ملایم و گاهی شدید العمل، عادتاً ضعیف النفس، اما پرجرئت، وقتی صلاح خود را در شجاعت میدید، بی‌قید، فعال ما یشاء، شهوت پرست. بی‌قید، یعنی امور را بطبیعت وامیگذارد. فعال ما یشاء، یعنی هر چه میخواست، میکرد و پابند قوانین و عادات نبود. از مورّخین عهد قدیم پلوتارک در چند مورد او را ستوده. بعضی گفته‌های او بالاتر (صفحه ۹۹۴) گذشت و در خاتمه کتاب خود راجع به اردشیر گوید (اردشیر، بند ۳۸): «اردشیر برآفت شهرت

(۱)-Ocha.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۹

یافت و او را ملّت دوست میدانستند. واقعه‌ای، که بیش از هر چیز این شهرت را درباره او تأمین کرد، این بود، که پس از او شخصی مانند اخس بتخت نشست و او در شقاوت و خونخواری سرآمد درنده‌ترین اشخاص آن زمان بود». اکثر محققین جدید اردشیر را شاهی نالایق میدانند و جای تردید نیست، که در سلطنت طولانی او شاهنشاهی ایران متلاشی میشد، از جمله نلد که گوید: «تحقیر اردشیر از طرف کوروش کاملاً صحیح بود. در زمان این شاه شیرازه امپراطوری بیش از پیش از هم می‌گسست» (همانجا). بعضی مورّخین جدید او را لئوی پانزدهم «۱» ایران قدیم دانسته‌اند. درباره اردشیر دوم باید نیز دارای این عقیده بود، که خوش اقبال بوده، زیرا می‌بینیم، که اکثر قضایای بزرگ و مهم بطور غیر مترقب بنفع او خاتمه یافته، و آلا بعد از داریوش دوم با شاهی مانند اردشیر دوم، تاروپود ایران هخامنشی میبایست، بیش از آنچه ذکر شد، از هم گسیخته باشد. بالاخره درباره اردشیر باید گفت، که او در یونان موفق شد بچیزی، که داریوش اول و خشیارشا بآن نرسیدند: اوضاع درهم و برهم یونان او را حکم عالی یونانی کرد.

مبحث شانزدهم - نوشته‌های توریّه

قبل از اینکه باسلطنت اخس بگذریم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع بذکری، که در کتاب عزرا و نحμία از اردشیر کرده‌اند، بگوئیم. بالاتر (صفحات ۹۴۵-۹۵۰) گفته شد، که بعض نویسندگان این قضایا را مربوط بزمان اردشیر درازدست دانسته‌اند، ولی از کتاب عزرا صریحا مستفاد میشود، که عزرا برای آراستن معبد به اورشلیم رفته و معبد هم در زمان داریوش دوّم ساخته و پرداخته شده بود. پس شکی نیست، که اردشیری، که بعد از داریوش دوّم می‌آید، اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل. بهر حال این است آنچه راجع باین واقعه نوشته شده (کتاب عزرا، فصل ۷) «۲»: «و بعد از این امور در سلطنت ارتخششتا پادشاه فارس عزرا ابن سرایا ابن عزریا از بابل برآمد

(۱) - لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود (۱۷۱۵-۱۷۷۴ م.).

(۲) - عین ترجمه پارسی توریّه درج شده، بی‌اینکه تغییری در انشاء آن داده شده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۰

و او در شریعت موسی، که یهوه خدای اسرائیل آنرا داده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه بر وفق دست یهوه خدایش، که با وی میبود، هرچه را که او می‌خواست، بوی میداد و بعضی از بنی اسرائیل و کاهنان و لاویان «۱» و مغنیان و دربانان و نتینیم «۲» نیز در سال هفتم ارتخششتا پادشاه باورشلیم برآمدند و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه به اورشلیم رسید، زیرا در روز اوّل ماه اوّل بیرون رفتن از بابل شروع کرد و در روز اوّل ماه پنجم بر وفق دست نیکوی خدایش، که با وی میبود، به اورشلیم رسید این است صورت مکتوبی، که ارتخششتا پادشاه بعزرای کاهن و کاتب، که کاتب کلمات وصایای خداوند و فرائض او بر اسرائیل بود، داد. از جانب ارتخششتا شاهنشاه بعزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان.

اما بعد فرمانی از من صادر شد، که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان، که در سلطنت من هستند، و برفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر او فرستاده شده‌ای «۳»، تا درباره یهودا و اورشلیم بر وفق شریعت خدایت، که در دست تو است، تفحص کنی و نقره و طلائی را، که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل، که مسکن

او در اورشلیم میباید، بذل کرده‌اند، ببری و نیز تمامی نقره و طلائی را، که در تمامی ولایت بابل بیابی با هدایای تبرّعی، که قوم و کاهنان برای خانه خدای خود، که در اورشلیم است، داده‌اند، ببری. لهذا با این نقره گاوان و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها را باهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانه خدای خودتان، که در اورشلیم است، بگذران و هرچه بنظر تو و برادرانت پسند آید، که با بقیّه نقره و طلا بکنید، برحسب اراده خدای خود بعمل آورید و، ظرفیکه بجهت خدمت خانه خدایت بتو داده شده است، آنها را بحضور خدای اورشلیم تسلیم کن و اَمّا

(۱) - لاویان - یعنی اشخاصی، که از اولاد لاوی سوّمین پسر یعقوب‌اند - گاهی این لفظ بمعنی کاهنان استعمال شده.

(۲) - نّینیم - طبقه‌ای از خدمتگذاران دینی، که کارشان پست‌تر و سبک‌تر از لاویان بود.

(۳) - اینها همان قضاء پادشاهی بوده‌اند، که مورّخین یونانی مکرّر بیودن آنها اشاره کرده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۱

چیزهای دیگر، که برای خانه خدایت لازم باشد، هرچه برای تو اتّفاق افتد، که بدهی، از خزانه پادشاه بده و از من ارتخششتا پادشاه فرمانی بتمامی خزانه‌داران ماورای‌نهر صادر شده است، که هرچه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد، بتعجیل کرده شود، تا صد وزنه نقره و صد کرّ گندم و تا صد بتّ شراب و تا صد بتّ روغن و از نمک هرچه بخواهد، هرچه خدای آسمان فرموده باشد، برای خانه خدای آسمان بلا تأخیر کرده شود، زیرا چرا غضب بر ملک پادشاه و پسرانش وارد آید و شما را اطلاع میدهم، که بر همه کاهنان و لاویان و مغنیان و درباریان و نّینیم و خادمان این خانه خدا جزیه و خراج و باج نهادن جائز نیست و، تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت، که در دست تو میباید، قاضیان و داوران از همه آنانیکه شرایع خدایت را میدانند، نصب کن، تا بر جمیع اهل ماورای‌نهر داوری کنند و آنانیرا، که نمیدانند، تعلیم دهند و هرکه بشریعت خدایت و بفرمان پادشاه عمل نکند، بر او بی‌محابا حکم شود، خواه بقتل یا بجلائی

وطن یا بضبط اموال یا بحبس». بعد عزرا شرح میدهد، چه کسانی با او از بابل به اورشلیم رفتند و او در آنجا سیزده سال بماند و موافق فرمان شاه رفتار کرد. عزرا راجع بمقدار طلا و نقره و ظروف و سایر اشیائی، که با خود برای اورشلیم برده، در باب هشتم چنین گوید: «نقره و طلا و ظروف هدیه خدای ما را، که پادشاه و مشیران و سرورانش و تمام اسرائیلیهائی، که حضور داشتند، داده بودند، بایشان (یعنی رؤساء کهنه) وزن نمودم پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره و صد وزنه طلا بدست ایشان وزن کردم و بیست طاس طلا هزار درهم و دو ظرف برنج صیقلی خالص، که مثل طلا گرانبها بود و بایشان گفتم، شما برای خداوند مقدس میباشید و ظروف نیز مقدس است و نقره طلا بجهت یهوه خدای پدران شما هدیه تبرّعی است. پس بیدار باشید و این ها را حفظ کنید، تا بحضور رؤساء کهنه و لایوان و سروران آبای اسرائیل در اورشلیم بحجره های خانه خداوند بوزن بسپارید».

حکایت نحμία

از آنجا که گفته های نحμία دنباله گفته های عزرا می باشد، معلوم است، که این حکایت هم راجع بزمان اردشیر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۲

باحافظه است. بهر حال مضمون حکایت این است (کتاب نحμία، فصل ۱):

در سال بیستم سلطنت ارتخششتا، زمانی که نحμία در دار السلطنه شوشان بود، یکی از برادرانش، که حنانی نام داشت، با کسانی چند از یهودا آمدند و برای او احوال اسف آور اورشلیم را بیان کرده گفتند، آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقی مانده اند، در مصیبت سخت و افتضاح میباشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه هایش سوخته است. نحμία از این خبر غرق غم و اندوه گردیده و با گریه بدرگاه خداوند روی آورده عفو اورشلیم را از یهوه خواستار شد و دعا کرد، که او را در حضور شاه بمرحمتی نائل کند. بعد نحμία چنین گوید «در ماه نیشان در سال بیستم ارتخششتا پادشاه واقع شد، که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. پادشاه مرا گفت، روی تو چرا ملول است؟ با آنکه بیمار نیستی این غیر از ملالت دل

چیزی نیست. پس من بی نهایت ترسان شدم و بیادشاه گفتم: پادشاه تا ابد زنده باد، رویم چگونه ملول نباشد، و حال آنکه شهری، که موضع قبرهای پدرانم میباشد، خراب است و دروازه‌هایش با آتش سوخته. پادشاه مرا گفت، چه چیز می‌طلبی. آنگاه نزد خدای آسمانها دعا کردم و بیادشاه گفتم، اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در حضورت التفات یابد، مرا به یهودا و شهر مقبره‌های پدرانم بفرست، تا آن را تعمیر کنم. پادشاه مرا گفت و ملکه پهلویش نشسته بود، طول سفرت چه قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی کرد؟ پس پادشاه صواب دید، که مرا بفرستد و زمانی برایش معین کردم».

بعد مضمون حکایت این است: شاه فرمانی بوالیان ماوراءنهر صادر کرد، که او را مشایعت کنند و او سالما به اورشلیم رسید. پس از ورودش معاندین او یعنی حرونی‌ها و عمّونی‌ها و اعراب او را سخت استهزاء و بعض طوایف دیگر همجوار نیز ضدّیت کردند، ولی نحمیا مردم را بچند بخش تقسیم کرده طوری کارهای تعمیر را مرتّب کرد، که در ظرف پنجاه و دو روز دیوارها و دروازه‌ها ساخته شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۳

عدّه‌ای مشغول ساختن شدند و جمعی مسلّح حاضر بودند، که اگر حملاتی از طرف معاندین شود، دفع کنند. بالحاصل، پس از این کار و بعد از اینکه نحمیا اصلاحاتی در یهودا کرد، بدربار شاه برگشت و بعدها پس از دوازده سال باز به اورشلیم رفته کارهای مفید برای آن انجام داد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۴

فصل دهم- سلطنت اردشیر سوم و ارسس «۱»

مبحث اول- اردشیر سوم

نام و نسب

نام او اخس بود، که تصوّر میکنند یونانی شده و هوک است، ولی پس از اینکه بتخت نشست، خود را اردشیر نامید. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبه تخت جمشید، که از خود او است - ارت خشر. از نویسندگان یونانی دیودور و آریان - آرتاکسرس سس، بعضی دیگر - آرتاسس سس، ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه - اردشیر ثالث و اخس. در داستانهای ما این شاه مانند اردشیر دوم فراموش شده با اردشیر اول و دوم یک شاه گشته‌اند.

بنابراین از نویسندگان قرون اسلامی آنهاییکه از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و ابن اثیر و مسعودی و ثعالبی و حمزه اصفهانی و غیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. ابو الفرج هم اسم او را ذکر نکرده (نفوذ داستانهای ما). نسب اردشیر بالاتر ذکر شده، ظنّ قوی می‌رود، که مادر او استاتیرا بوده.

رسیدن او بتخت

شرح کشته شدن داریوش و ارسام و خودکشی آریاسپ بالاتر ذکر شد. پس از آن، چون اخس میدانست بسبب این جنایت‌ها نجبا و مردم از او متنفرند و رضایت نخواهند داد، که او بتخت نشیند، بخواجه‌سرایان و محارم اردشیر نزدیک شد، پس از مرگ پدر فوت او را پنهان داشت و فرامین و احکام بنام اردشیر صادر کرد. بعد در یکی از چنین فرامین خود را ولیعهد مملکت خوانده در مدت ده ماه امور دولتی را باین سمت اداره کرد. پس از آن، چون دید مقامش محکم شده، فوت پدر را بمردم اطلاع داد و بتخت نشست «۲» (موافق قانون بطلمیوس ۳۹۰ ق. م، که مطابق است با آبان، یعنی اکتبر - نوامبر، ۳۵۹ - ۳۵۸ ق. م).

(۱) - Arsēs.

(۲) -

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۵

دیودور سی‌سی‌لی گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۳) «اسم او اخس بود، ولی پس از جلوس بتخت از این جهت خود را اردشیر خواند، که بواسطه سلطنت طولانی اردشیر با حافظه حکم شده بود شاهان بعد باین اسم ملقب گردند». اردشیر سوم یکی از پادشاهانی بود، که در موقع انحلال دولتی بتخت می‌نشینند و از هیچ وسیله برای جمع‌آوری مملکت فروگذار نمیکنند. بعضی مورّخین عهد قدیم او را بسیار ستمکار و خون‌ریز دانسته‌اند و، اگر نوشته‌های آنان را صحیح بدانیم، باید گفت، که کسی از شاهان دودمان هخامنش حتی کبوجیه بشدتّ عمل و شقاوت او نبوده.

(۶۵) - تخت جمشید، قراولان (فلاندن و کست، ایران قدیم)

کشتار در خانواده سلطنت

اردشیر پس از اینکه بتخت نشست، تصمیم کرد تمام اعضای خانواده سلطنت را بقتل برساند، تا کسی مدّعی تاج و تخت نگردد و با این مقصود کاری کرد، که نظایر آن در تاریخ نادر است. در این موقع شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمهای زیاد بقتل رسیدند و خواهر اردشیر، که اخا نام داشت و مادرزن او بود، نیز کشته شد. عموی او را با یکصد پسر و نواده در حیاطی محبوس داشته همه را تیرباران کردند.

کنت کورث «۱» گوید (کتاب ۱۰، فصل ۵)، که اردشیر هشتاد نفر از برادران

(۱) - Curce - Quinte.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۶

خود را با پدران آنها بقتل رسانید. ژوستن نیز این کشتار را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳). پس از این کشتار اردشیر تمام کسانی را هم، که از آنها ظنین بود یا می‌پنداشت، که از سلطنت او ناراضی هستند، نابود کرد. چنین است روایات بعضی مورّخین عهد قدیم، ولی نلدکه عقیده داشت، که این گفته‌ها اغراق‌آمیز است و در تحت تأثیرات نوشته‌های دی‌نن، که اردشیر را خیلی بد توصیف

کرده و تنفر مصریها از او، نقل شده است. اردشیر اشخاصی را، که بسلطنت نزدیک بوده‌اند، نابود کرده، زیرا اشخاصی، مانند داریوش (داریوش سوم زمان بعد) و اکسیاترس «۱» برادر اردشیر دوم، زنده ماندند. عالم مذکور در اینجا اردشیر سوم را با اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقایسه کرده، زیرا، چنانکه بیاید، او هم پس از جلوس بتخت جمعی را از خانواده خود بقتل رسانید (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۱۶).

اسکات شورشهای داخلی

پس از آن اردشیر بفروراندن شورش‌های داخلی پرداخت، چنانکه ذکر هر یک از وقایع پائین تر بیاید. از قراین چنین استنباط میشود، که در این راه نظر اردشیر در ابتداء بکادوسیان متوجه گشته و بدان صفحه لشکر کشیده. جهت معلوم است، زیرا این مردم در زمان اردشیر دوم شوریدند و او موفق نشد آنها را کاملاً مطیع کند. کیفیات قشون کشی اردشیر سوم بدین ولایت درست معلوم نیست، همینقدر از نوشته‌های دیودور، ژوستن، آریان و کنت کورث چنین بنظر می‌آید، که داریوش نبیره داریوش دوم در این جنگ بهره‌مندی داشته و بهمین جهت والی ارمنستان گشته. ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۳)، که کدمان (یعنی داریوش) در این جنگ شجاعت‌ها کرد و پارسی‌ها موفق شدند. پس از آن اردشیر متوجه ممالک دیگر، که علم طغیان پرافراشته بودند، گردید.

یاغیگری ارته‌باز «۲»

ارته‌باز والی فریگیه سفلی (فریگیه هلس‌پونت) در ۳۵۶ ق. م بر او یاغی شده خارس «۳» نام آتنی را با جمعی از سپاهیان

(۱)- Oxiathres.

(۲)- Artabazos.

(۳)- Chares.

یونانی بخدمت خود اجیر کرد. اردشیر قشونی مرگب از هفتاد هزار نفر بقصد او فرستاد و تیروس تس سردار اردشیر شکست خورد. چون در این اوان آتن با جزائر خیوس، رُدس، گس و بیزانس در جنگ بود (این جنگ را جنگ متحدین یا اجتماعی نامیده‌اند) اردشیر دولت مزبوره را تهدید کرد، که اگر به ارته‌باز کمک کند، بحرّیه‌ای از سیصد کشتی تشکیل کرده بکمک جزائر مزبوره خواهد فرستاد.

آتنی‌ها ترسیده فوراً خارس را احضار کردند و گفتند، که مردم آتن با خارس همراه نیستند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۲۲). در این احوال ارته‌باز، که از آتنی‌ها مأیوس شده بود، بدولت تب متوسّل شده پنجهزار نفر سپاهی از آنها اجیر کرد (۳۵۳ ق. م) و بواسطه این قوّه و سردار تبی، که پاممن (۱) نام داشت، در دو جدال دیگر فاتح شد، ولی بعد شکست خورد. ذکر وقایع بعد در جای خود بیاید، زیرا با وقایع دیگر ملازم است و مقتضی نیست، که پیش افیم.

شورش صیدا و قبرس

در این زمان اهالی صیدا و سایر قسمت‌های فینیقیّه، چون از حکام ایران ناراضی بودند، شورشی برپا کرده با مصریها بر ضدّ شاه همدست شدند. اردشیر، که بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۴۱) راحت طلب بود و نمیخواست از قصر خود حرکت کند، در ابتداء اعتنائی باین واقعه نکرده سردارهایی برای فرونشاندن این شورش فرستاد، ولی آنها موفق نشدند و اردشیر، چون دید که شورش دامنه یافته، قبرس و سایر شهرهای فینیقی نیز با صیدائیها همدست شده‌اند و مصریها هم بشورشیان کمک میکنند، مصمّم شد خود با سپاهی مکمل بطرف سوریه حرکت کند.

در فینیقیّه شهری بود، که یونانی‌ها آنرا تری پولیس (۲) یعنی سه شهر مینامیدند این شهر بقول دیودور ترکیب شده بود از آراد (۳)، صیدا و صور، که هریک بمساحت یک استاد (۱۸۵ متر) از دیگری واقع بود (عبارت دیودور قاصر است و از آن چنان استنباط میشود، که از سه شهر مزبور یک شهر تشکیل شده و مسافت بین آنها این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۸

اندازه بوده، ولی مقصود او چنین نبوده و میخواست بهگوید، شهری بنا شده بود، که اهالی آراد، صیدا و صور بدانجا رفته هر کدام محله‌ای تأسیس کرده و دور آن دیواری کشیده مجزاً از یکدیگر زندگانی میکردند و مسافت این محله‌ها از یکدیگر باین اندازه بود، زیرا این نظر موافق اطلاعات جغرافیائی و تاریخی است.

تری پولیس نزدیک جبل لبنان و در مصب رودی واقع است، که بدریای مغرب میریزد.

بعدها شهر مزبور در موقع جنگ‌های صلیب بدست فرانک‌ها افتاد و پس از آن مسلمین شهری در نزدیکی تری پولیس قدری دورتر از دریا ساختند، که موسوم به طرابلس شرق گردید. م.

تری پولیس در میان شهرهای فینیقیّه از همه مهم‌تر و مقررّ سنای فینیقیّه بود، ولی ولات ایران در صیدا می‌نشستند و بقول دیودور با خشونت با مردم رفتار می‌کردند. بر اثر این رفتار صیدائیه‌ها مصمم شدند خود را از قید ایران برهانند و با این مقصود سایر شهرهای فینیقیّه را تحریک کردند، که نیز چنین کنند و رسولانی بمصر فرستاده کمک از پادشاه آن خواستند. چون صیدا بسیار آباد و ثروتمند بود، اهالی سهولت توانستند تدارکات جنگ بینند، کشتیهای زیاد بسازند و اسلحه و آذوقه تهیه کنند. نکتاب دوم «۱» پادشاه مصر هم من تور «۲» سردار یونانی را، که خیلی قابل و در خدمت او بود با چهارهزار نفر یونانی اجیر بکمک صیدا فرستاد. شورش از این جا شروع شد، که اهالی صیدا بپارک شاهی، یعنی تفرّج‌گاه ایرانی‌ها در آن شهر، هجوم برده آن را خراب کردند. بعد علوفه‌ای، که والی ایران برای موقع جنگ تهیه کرده بود، آتش زدند و بایرانی‌ها حمله کرده آنها را کشتند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۴۱). اردشیر قشون خود را در بابل جمع کرد. تا از آن جا بطرف فینیقیّه حرکت کند. بلسیس «۳» والی سوریه و مازاوس «۴» حاکم کیلیکیّه هم باو در راه ملحق شده پیش‌آهنگ این جنگ گردیدند. تن «۵» پادشاه صیدا با من تور یونانی، قوه او و قشون خودش بقصد سرداران مزبور بیرون

(۱) - Nectanebe II.

(۲) - Mentor.

(۳) - Belesys.

(۴) - Mazaeus.

(۵) - Tennes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۹

آمد و آنها را شکست داده از فینیقیه براند. در این احوال قبرس هم شورید، در این جزیره ۹ شهر بود، که هر کدام پادشاهی داشت تابع شاه ایران و هریک از شهرهای دیگر این جزیره جزو یکی از ۹ شهر مزبور بشمار میرفت. تمام این شهرها به فینیقیه تاسی کرده بیرق مخالفت بیفراشتند و هریک از پادشاهان مزبور اعلان استقلال داد. اردشیر در این احوال به ایدریه «۱» پادشاه کاریه، که تازه بجای پدر نشسته و مانند اجدادش تابع ایران بود، نوشت، که یک قوه بری و بحری ترتیب داده بجنگ پادشاهان یاغی قبرس برود. او در حال چهل کشتی و هشت هزار نفر سپاهی جمع کرده بسرداری فوسیون «۲» آتنی و اواگراس، بقصد جزیره مزبور فرستاد. این قوه، همینکه بجزیره رسید، به سالامین، یعنی مهم ترین شهر قبرس، حمله برد و سنگرهای ساخته شهر را محاصره کرد. چون قبرس آباد و ثروتمند بود، قشون پادشاه کاریه در این جا آذوقه وافر یافت، این خبر در اکناف و اطراف سوریّه پیچید و مردمی زیاد بطمع نفع و غنایم بقشون مزبور پیوستند، چنانکه عدّه آن دو برابر شد. از طرف دیگر پادشاهان یاغی قبرس، چون محصور گشتند، دوچار وحشت و اضطراب گردیده قوت قلب سابق را از دست دادند (همانجا بند ۴۲).

فرونشاندن شورش فینیقیّه و قبرس ۳۵۱ ق. م

چنین بود احوال قبرس، که اردشیر از بابل حرکت کرد. وقتی، که خبر نزدیک شدن قشون عظیم اردشیر به تنّ پادشاه صیدا رسید، دانست که یاغیان نخواهند توانست پا فشارند.

بنابراین تسالیون (۳) - محرم‌ترین گماشته خود - را نزد اردشیر فرستاده اظهار کرد، که حاضر است صیدا را تسلیم و در قشون اردشیر، که بمصر خواهد رفت، خدمت کند و، چون گذارهای نیل را خوب می‌شناسد، می‌تواند خدماتی بزرگ انجام دهد. اردشیر، پس از اینکه اظهارات رسول را با دقت گوش کرد، گفت نه تنها حاضر است تن را از جهت تقصیراتی که کرده، معفو بدارد، بلکه، اگر او بوعده‌های خود وفا کند، پاداشی نیکو خواهد یافت. بعد تسالیون

(۱) - Idriea.

(۲) - Phocion.

(۳) - Thessalion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۰

از شاه درخواست کرد، که موافق عادات پارسی دست راست خود را بعلامت عهد و پیمان باو، که نماینده تن است، بدهد. اردشیر از این اظهار، که عدم اعتماد را میرسانید، در خشم شده بقراولان خود امر کرد او را بیرون برده سرش را از تن جدا کنند. وقتی که او را بقتل گاه می‌بردند، تسالیون فریاد کرد: «شاهها بکن هر آنچه خواهی، ولی تن که میتواند تمام تعهدات خود را اجرا کند، هیچکدام از مواعید خود را انجام نخواهد داد، مگر اینکه تو باو قول شرف بدهی». از شنیدن این سخن اردشیر بخود آمده گفت از او دست بازدارند و تسالیون را خواسته دست راست خود را باو داد. پس از آن اردشیر از سوریّه گذشته وارد فینیقیّه شد و اردوی خود را در نزدیکی صیدا زد. در خلال این احوال اهالی صیدا از تائی شاه در حرکت استفاده و وسایل دفاع را از حیث اسلحه و آذوقه تهیه کردند، دور شهر خود سه خندق عریض کنده دیوارهای بلند ساختند و قشون ملی را با ورزشهای گوناگون بمشقات جنگ عادت دادند. صیدا بر تمام شهرهای فینیقیّه از حیث ثروت و وفور همه چیز برتری داشت و مهمتر از هر چیز آنکه صیدا صد کشتی سه طبقه‌ای و پنج طبقه‌ای بدوینداخته بود (همانجا بند ۴۴).

تنّ، پس از اینکه رسولش از نزد اردشیر برگشت، من تور سردار یونانی‌های اجیر را، که از مصر بکمک صیدا آمده بودند، خواسته نقشه خود را، که مبنی بر خیانت باهالی صیدا بود، باو اطلاع داد و این سردار را با دسته‌ای از قشون صیدا برای اجرای نقشه خود در شهر گذارده خودش با پانصد نفر سپاهی از شهر خارج شد و، باین بهانه که می‌خواهد بمحلّ اجتماع فینیقیها برود، صد نفر از بزرگان صیدا را با خود برداشت. بعد، همینکه نزد اردشیر آمد، امر کرد این صد نفر را گرفته بشاه تسلیم کردند. اردشیر تنّ را مانند دوستی پذیرفت، ولی در حال حکم کرد، این صد نفر را مانند یاغیان تیرباران کردند (بند ۴۵).

وقتی که اهالی صیدا از تسلیم گشتن تنّ و کشته شدن صد نفر مزبور آگاه شدند، دیدند، که چاره ندارند، جز اینکه داخل مذاکره شده شهر را تسلیم کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۱

با این مقصود پانصد نفر از میان معروفین خود انتخاب کرده در لباس اهل استدعا نزد شاه فرستادند. چون این نمایندگان باردوی پارسی رسیدند، اردشیر تنّ را خواسته پرسید، که آیا میتواند شهر را تسلیم کند؟ او جواب داد، بلی. جهت سؤال مزبور از این نکته بود، که اردشیر نمیخواست شهر بمسالمت تسلیم گردد و میخواست چنان زهرچشمی باهالی صیدا بدهد، که سایر شهرهای فینیقیّه تکلیف خودشانرا بدانند. بنابراین، پس از آنکه تنّ گفت میتواند شهر را تسلیم کند، اردشیر حکم کرد، تمام پانصد نفر را از دم تیغ گذرانیدند. پس از آن تنّ بسپاهیان اجیر یونانی، که از مصر آمده بودند، نزدیک شده امر کرد او و شاه را بشهر راه دهند و بدین نحو پارسی‌ها وارد شهر شدند. پس از اینکه شهر تسخیر شد، چون اردشیر دیگر تنّ را لازم نداشت، امر کرد او را هم بقتل رسانیدند. اما اهالی صیدا، همینکه از کشته شدن نمایندگانشان آگاه شدند، فهمیدند، که چاره‌ای دیگر جز جنگ ندارند. بنابراین تصمیم بجنگ کردند و، برای اینکه کسی راه عقب‌نشینی یا فرار نداشته از جان گذشته جنگ کند، تمام کشتی‌ها را سوزانیدند و بعد، که دیدند دشمن بشهر راه یافته و سپاهیان شاه مانند مور و ملخ دیوارها را در احاطه دارند، از شدّت یأس تصمیم بخودکشی کرده بخانه‌های خود درآمدند و درها را بسته منازل را آتش زدند و خودشان با زنان و اطفال در این حریق عمومی بسوختند.

دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۵) که چهل هزار نفر با غلامان در این واقعه تلف شدند و شهر طعمه آتش گردید. نلد که نوشته، که عدّه تلف شدگان چهارصد هزار نفر بود (تَبَعَاتُ الْخ، صفحه ۱۱۹)، ولی مدرک این عقیده را ننموده و دیگر بعید بنظر می آید، که صیدا در این زمان دارای ۴۰۰ هزار نفر سکنه بوده باشد.

پس از تسخیر شهر اردشیر خاکسترها و زمین این شهر را بچندین تالان بفروخت، توضیح آنکه اشخاصی داوطلب شدند، که در خرابه‌های این شهر حفریات کنند و از این راه بحدّ وفور طلا و نقره گداخته بدست آوردند. بعد مورّخ مذکور گوید، چنین بود عاقبت این شهر بدبخت و پس از آن سایر شهرهای فینیقیّه، که از رفتار اردشیر نسبت به صیدا سخت متوحش شده بودند، همگی سر تسلیم پیش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۲

آوردند. در باب قبرس دیودور، که یگانه منبع مهم اطلاعات ما راجع بوقایع این زمان است، گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۶): در این سال اواگراس (نوه اواگراسی که در زمان اردشیر یاغی شده بود) و فوسیون (۱) سالامین را محاصره کردند، زیرا سایر شهرهای قبرس تسلیم شده بودند و فقط پروتاگراس (۲) پادشاه سالامین مقاومت میکرد: اواگراس، چون در این جا سابقا پادشاه بود، تصوّر میکرد، که بکمک شاه از نو پادشاه خواهد شد، ولی چون او را در نزد اردشیر متّهم کردند، شاه به پروتاگراس متوجه شد و پس از تسلیم شدن او با وی همراهی کرد. بر اثر این پیش آمد اواگراس از این خیال، که پیادشاهی سالامین برگردد، منصرف گردید، ولی بعد، که در نزد اردشیر تبرئه شد، شاه سلطنتی باو در آسیا داد، که کمتر از آنکه از دستش رفته بود نبود، امّا او در مملکت جدید خود رفتاری بد پیش گرفت و مجبور شد فرار کرده به قبرس پناه ببرد و در آنجا دستگیر شده بقتل رسید.

پروتاگراس، که بطیب خاطر بشاه تسلیم شده بود، پیادشاهی خود ابقا گردید و با آسودگی خیال عمر خود را بسر برد (۳۵۰ ق. م).

تسخیر مصر ۳۴۴ ق. م

اردشیر، پس از اینکه بکارهای فینیقیّه خاتمه داد، با سپاه خود و یونانیهای اجیر از راه خشکی عزیمت مصر کرد. شرح اجیر کردن سپاهیان یونانی را دیودور چنین نوشته (کتاب ۱۶، بند ۴۶): شاه، که بسیار علاقه‌مند بود مصر را از نو تسخیر کند، رسولانی بشهرهای یونانی فرستاده شهرهای عمده را تشویق کرد، که در جنگ او با مصر شرکت جویند. آتنی‌ها و اسپارتنی‌ها جواب دادند، که خیلی مایل‌اند مناسبات دوستانه خود را با شاه حفظ کنند، ولی نمیتوانند سپاهی بدهند. تبی‌ها هزار نفر سنگین اسلحه بسرمداری لاکراتس (۳) فرستادند، اهالی آرگس سه هزار نفر دادند بی‌اینکه سرداری برای این عدّه معین کرده باشند، ولی بعد بتقاضای شاه نیکوسترات (۴) نامی را سردار این عدّه کردند. او شخصی بود از مردان عمل و دارای نظری صائب، ولی جبه‌ای هم دیوانگی داشت، توضیح آنکه، چون قوی‌هیکل و زورمند بود،

(۱)-Phocion.

(۲)-Protagoras.

(۳)-Lacrates.

(۴)-Nicostrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۳

حرکات و رفتار هر کول (۱) (پهلوان داستانی یونانی‌ها) را تقلید میکرد و در موقع جنگ پوست شیری را در بر کرده گرژی بدست میگرفت. یونانی‌های آسیائی هم مانند تبی‌ها و اهالی آرگس شش هزار نفر فرستادند، چنانکه عدّه تمام سپاه یونانی بده هزار میرسید. روایت دیودور دفعه‌ای بیشتر این مطلب را تأیید میکند، که اهالی تب و آرگس همیشه با ایران همراه بودند. اردشیر بطرف مصر راند، تا بدریاچه و باطلاقهای سیربونید (۲) رسید و بواسطه عدم شناسائی محل عدّه‌ای زیاد از سپاهیان او در باطلاقها فرو رفته تلف شدند. این دریاچه بقول دیودور (کتاب ۱، بند ۳۰) بین سوریه و مصر واقع، دارای طول و عمق زیاد و عرض بسیار کمی بود و سواحل آن را بادهای جنوبی از ماسه و ریگ روان میپوشید، چنانکه دریاچه مزبور مانند زمینی بنظر می‌آمد و مسافر فریب

ظاهر را خورده پا روی ماسه‌ای، که در زیرش آب بود، میگذارد و میدید، که هرچند جای پایش بر زمین نقش می‌بندد، ولی زمین محکم است، بعد که قدری پیش میرفت، چون دیگر نه راه پس داشت و نه راه پیش، فرو رفته هلاک میگردد. این باطلاحها را، که در آن زمان باراثر (۳) می‌نامیدند، حالا خشک کرده‌اند. پس از عبور از باطلاح‌های مذکور اردشیر به پلوز (۴)، که اولین شهر مصر و در اولین شعبه مصب نیل واقع بود، رسید. ایرانی‌ها در چهل استادی (یک فرسنگ و ثلث) پلوز اردو زدند و یونانی‌ها در مجاورت آنها.

از جهت تأنی ایرانی‌ها در تدارکات جنگی مصریها فرصت یافته تمام شعب نیل و بالخصوص این شعبه را خوب محکم کرده و ساخلوی بعد پنج هزار نفر سپاهی بحفاظت آن گماشته بودند، چه میدانستند، که اردشیر از این طرف حمله خواهد کرد. سپاهیان تب خواستند زودتر از تمام یونانی‌ها از خندق‌هائی، که کم‌عرض ولی بسیار عمیق بود، بگذرند، تا نشان دهند، که از سایر یونانی‌ها شجاع‌تراند.

بر اثر این تصمیم ساخلو مصری از شهر بیرون آمده در خندق‌ها با تپی‌ها مشغول

(۱) - Hercule.

(۲) - Sirbonide.

(۳) - Barathres.

(۴) - Peluse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۴

کارزار شد و، چون طرفین با نهایت ابرام می‌جنگیدند، تمام روز نایره جنگ مشتعل بود، ولی همینکه شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. روز دیگر اردشیر قشون یونانی را بسه اردو تقسیم کرده برای هر کدام یک سردار یونانی و یک نایب سردار ایرانی، که عقل و شجاعتش امتحان شده بود، معین کرد. اردوی اوّل مرگب بود از اهالی باسی، که در تحت فرماندهی لاکراتس تپی

و نیابت روزاسس (۱) والی لیدیّه و ولایت ینیان واقع شد. اردوی دوّم از اهالی آرگس ترکیب یافت و در تحت فرماندهی نیکوسترات مذکور و معاونت آریستازن (۲) ایرانی قرار گرفت.

این پارسی سمت درباری شاه را داشت و پس از باگواس (۳) خواجه در نزد شاه بیش از همه مقرب بود (دیودور، که وقایع این جنگ را نوشته، مقصودش از دربان صاحبمنصبی است، که بتوسط او شاه اشخاص را میپذیرفته). این اردو پنج هزار نفر سپاهی و هشتاد کشتی جنگی تری‌رم داشت. اردوی سوّم را من‌تور یونانی، که صیدا را بشاه تسلیم کرد، فرمان میداد. سپاه او تماماً از یونانی‌هائی ترکیب شده بود، که پیش از این هم در تحت امر او خدمت میکردند. معاونت او به باگواس خواجه، که مردی فعّال، جسور و مقرب‌ترین کس در نزد شاه بود، تفویض شد. سپاه این خواجه از یونانی‌هائی ترکیب یافت، که تابع شاه بودند و نیز از سپاهیان غیر یونانی و چند کشتی جنگی. سایر قسمت‌های قشون در تحت فرماندهی خود اردشیر بود و تمام عملیات جنگی را خود شاه اداره میکرد. نکتاب پادشاه مصر، باوجود فزونی قشون ایران و مواقعی که سپاهیان داشتند، نرسید و برای جنگ حاضر شد. قوّه او مرکب بود از ۲۰ هزار نفر سپاهی یونانی و از همان عدّه سپاهیان لیبیائی، شصت هزار نفر مصری از طبقه جنگی‌ها و عدّه‌ای بیشمار از کشتیها و کرجی‌ها، که برای جنگ در رود نیل تدارک کرده بودند.

پادشاه مزبور ساحل نیل را از طرف عربستان محکم کرده و بمسافت‌های کم از یکدیگر خندق‌هائی کنده و استحکاماتی ساخته بود. باوجود تمام این تهیه‌ها،

(۱) - Rosaces.

(۲) - Aristazane.

(۳) - خواجه در این جا بمعنی اخته است.

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۷)، بواسطه بی‌مبالایش این جنگ را باخت. جهت شکست او بیشتر از بی‌تجربه‌گی و نیز اشتباهی بود، که برای او دست داد: از جهت فتوحات سابق خود نسبت به ایرانی‌ها تصوّر میکرد، که سردار لایقی است و حال آنکه فتوحات سابقش از لیاقت سرداران یونانی او مانند دیوفانت آتنی (۱) و لامیوس اسپارتی (۲) بود. در نتیجه این اشتباه، پادشاه مصر فرماندهی را خود بتنهایی بعهده گرفت و شکست خورد. او ساخلوهای قوی در قلاع گذارد و خودش در رأس سی‌هزار سپاهی مصری و پنجهزار یونانی و نصف سپاهیان لیبیائی مواقعی را اشغال کرد، که بیش از هر جای دیگر ممکن بود، مورد حمله واقع شود.

چنین بود وضع طرفین، وقتی که ایرانی‌ها حمله کردند. نیکوستران سردار آرگسی‌ها چند نفر مصری را، که عیال و اطفال آنها گروی ایرانی‌ها بودند، با خود برداشته و با بحرّیه خود از یکی از کانال‌های نیل گذشته بخشکی درآمد و در آنجا سنگری بنا کرد. همینکه سپاهیان اجیر مصر از قضیه آگاه شدند، بعده هفت هزار نفر برای جلوگیری از دشمن شتافتند و سردار آنها کلینوس گسی (۳) سپاه خود را برای جنگ بیاراست. قشون ایرانی، که بخشکی درآمده بود، بدفاع پرداخت و بعد جنگی درگرفت، که یونانی‌ها و ایرانی‌ها شجاعت‌های محیرالعقول کردند. در نتیجه کلینوس کشته شد و پنجهزار نفر از سپاهیان او از دم شمشیر گذشتند.

وقتی که خبر شکست این قسمت پادشاه مصر رسید، مضطرب گردید و بتصوّر اینکه سایر قسمت‌های قشون ایران بسهولت از نیل گذشته بطرف منفیس پای تخت مصر خواهند شتافت، تصمیم کرد بدفاع آن پردازد و بر اثر این تصمیم با تمام قشونی، که در تحت امر خود داشت، بشهر مزبور رفت و بتدارکات دفاع پرداخت. در این حال لاکراتس تبی بطرف پلوز رفت، تا آن را محاصره کند و شعبه نیل را برگرداند و، پس از آن که زمین این شعبه خشک شد، خاک‌ریزهائی ساخت و ماشین‌های جنگی بر آنها استوار کرد، تا در دیوارهای قلعه سوراخ‌هائی ایجاد کند. بدین

(۱) - Diophante l'Athenien.

(۲) - Lamius le Spartiate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۶

وسیله قسمت بزرگ دیوار شهر خراب شد، ولی ساخلو پلوز از نو دیواری بنا کرد و برجهای چوبین بلندی ساخت. بعد در خاک ریزهای خندق‌ها جنگ چند روز بطول انجامید. در ابتداء یونانی‌هائی، که در پلوز بلندی‌ها را اشغال کرده بودند، سخت جنگیدند (مقصود یونانی‌هائی است، که بخدمت مصر اجیر شده بودند)، ولی، چون شنیدند، که پادشاه مصر بطرف منفیس رفته از نرسیدن کمک مایوس شده رسولانی باردوی ایران برای مذاکره فرستادند. لاکراتس بآنها گفت قول میدهم، که اگر پلوز را تسلیم کنید، آزاد باشید و با بار و بنه خود بی‌مانع بیونان برگردید. بر اثر این قرارداد ارک شهر تسلیم شد و بعد از آن اردشیر باگواس خواجه را با عده‌ای از سپاهیان غیر یونانی فرستاد، تا شهر را تصرف کنند. در حالی، که سربازان مزبور وارد شهر میشدند، یونانی‌هائی که تسلیم شده بودند و خارج میگشتند، برخورد اموال آنها را غارت کردند. یونانی‌ها در خشم شده از خدایان خود، که بنام آنان قسم یاد میکردند، کمکی استغاثه کردند و لاکراتس، چون از نقض عهد آگاه گردید، به باگواس خواجه و سربازان او حمله کرده بعضی را کشت و مابقی را بپراکند. باگواس نزد اردشیر رفته شکایت از رفتار لاکراتس کرد و شاه گفت جزای سربازانی، که نقض عهد کرده‌اند، همین بوده و فرمود اشخاصی را، که مقصّر بودند، بقتل رسانند. چنین بود تسلیم شدن پلوز.

آمان تور فرمانده اردوی سوّم، شهر بوباست (۱) و بسیاری از شهرهای دیگر را با حيله جنگی تصرف کرد: او در اردوی خود انتشار داد، که هرگاه شهرهائی خودشان تسلیم شوند، مورد عفو اردشیر واقع شده پاداش خواهند یافت، و آلا شاه با آنها همان معامله خواهد کرد، که با صیدائی‌ها کرد. در همین وقت من تور امر کرد دروازه‌بانهای اردو از خارج شدن اشخاص مانع نشوند و اسرای مصری، که در اردوی من تور بودند، خارج شده در شهرهای مصر بپراکندند و خبر مزبور را در میان اهالی منتشر کردند. بر اثر این خبر منازعه بین سربازان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۷

اجیر یونانی و سپاهیان ملی مصر در گرفت و هر کدام از طرفین خواست در تسلیم شدن و گرفتن پاداش بر دیگران سبقت کند. بدین نحو قلاع را تسلیم کردند و بوباست هم بهمین نحو بتصرف درآمد. بعد در این جا قضیه‌ای روی داد، که دیودور چنین ذکر کرده (کتاب ۱۶، بند ۵۰):

منازعه‌ای بین باگواس خواجه و من تور در گرفت و جهت آن از اینجا بود، که هر دو در نزدیکی این شهر اردو زده بودند. مصریها بی اطلاع یونانی‌ها رسولی نزد باگواس فرستاده اعلام کردند، که اگر امنیت بآنها بدهد، حاضراند شهر را باو تسلیم کنند. یونانی‌ها از این قضیه آگاه شده رسول را گرفته با تهدید مجبورش کردند حقیقت را بگویند و پس از آن از جهت این خیانت بمصریها حمله برده چند نفر را کشتند و عده‌ای را زخم زده مابقی را بیکی از محلات شهر تبعید کردند. مصریها این رفتار یونانیها را به باگواس اطلاع داده خواهش کردند بیاید شهر را تصرف کند، یونانی‌ها هم قضیه را به من تور اطلاع دادند و او در نهان دستور داد، که در موقع دخول باگواس و سربازانش به بوباست باو و همراهانش حمله کنند. بعد چیزی نگذشت، که باگواس با عده‌ای از سپاهیان ایرانی وارد شهر شد و، پس از آنکه قسمتی از همراهان او هم وارد شهر گشتند، یونانی‌ها دروازه‌ها را بسته ایرانی‌ها را کشتند و باگواس را اسیر کردند. در این احوال باگواس چاره نداشت، جز اینکه از من تور کمک بخواهد و وعده کرد، که در آتیه اقدامی بی مشورت او نکند. پس از آن من تور امر کرد باگواس را آزاد کرده شهر را باو تسلیم کنند. از این ببعد باگواس با من تور دوست صمیمی گردید، هر دو عهد و پیمان کردند، که بی مشورت یکدیگر کاری نکنند و هر دو بقدری نزد اردشیر مقرب شدند، که هیچکدام از اقربا و دوستان او این تقرب را نداشتند.

پس از تسخیر بوباست سایر شهرهای مصر از ترس تسلیم شدند. در این احوال نکتانب پادشاه مصر در منفیس بود و، چون دید، که نمیتواند از پیشرفت‌های اردشیر مانع شود، از سلطنت دست کشیده به حبشه فرار کرد و ثروت خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۸

(۶۶) - پاسارگاد، باقی مانده دخمه‌ای (از کتاب تاکسیه، گراور ۸۵)

هم بدانجا برد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۱): اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمده آنرا خراب و نسبت بمعابد هتّاکی کرد، سالنامه‌های مصری را ربود و بعد کاهنان را مجبور کرد بقیمت گزاف این نوشته‌ها را بخرند و غنائم زیاد از طلا و نقره بدست آورد (راجع بتوهین معابد مصر دیودور در کیفیات آن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۹

داخل نشده، ولی بعض مورّخین از قول الین «۱» نوشته‌اند، که آپیس گاو مقدّس مصریها را کشت و امر کرد خری را بجای آن وادارند (الین نویسنده یونانی است، که در قرن سوّم میلادی میزیسته و تصنیفاتی مانند «تاریخهای گوناگون» و «خصایص حیوانات» از خود باقی گذارده). برخی نوشته‌اند بامر او از گوشت گاو مزبور خوراکی تهیّه کردند و در سر میز اردشیر صرف شد. صحتّ این روایات معلوم نیست، اگرچه از اردشیر سوّم، چنانکه مورّخین یونانی او را توصیف کرده‌اند، این رفتار ناشایست و ظالمانه بعید نیست، بخصوص درباره مصریها، که سه دفعه علم طغیان برافراشته بودند و در مدّت بیش از شصت سال در همه جا با دشمنان ایران همراهی کرده پیوسته غضب دربار ایران را مشتعل میداشتند و نیز باید در نظر داشت، که رویّه شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل و سمرشق‌هائی، که آنها از حیث رفتار معتدل با ملل مغلوبه بعالم آن زمان دادند، در این زمان از خاطرها زدوده بود.

تاریخ تسخیر ثانوی مصر در سال ۳۴۴ ق. م روی داد و این تاریخ موافق است با نوشته مان‌تن مورّخ مصری، که گوید مدّت سلطنت اخس بر مصر شش سال بود.

پس از تسخیر مصر، اردشیر یونانی‌ها را بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۵۰-۵۱) بسیار بنواخت و پاداش‌های بزرگ بآنها داده همه را باوطنانشان روانه کرد.

در این وقت من‌تور یونانی والی و رئیس قشون تمام ایالات ایران در ساحل بحر الجزائر شد. این شخص بگفته دیودور سرداری بود قابل و مدیری پاک‌دامن.

او خدمات شایان به اردشیر کرد و باگواس خواجه، که با من‌تور میانه گرمی داشت، بقدری در نزد اردشیر مقرب گردید، که شاه بی‌مشورت او بکاری نمیرداخت و درواقع امر این خواجه شاه بود،

بی‌اینکه او را شاه خوانند. اردشیر پس از بهره‌مندی‌های خود در مصر فرندات «۲» را در مصر بایالت برگماشت و خود با ثروت و غنائم بیشمار به بابل برگشت (۳۴۴ ق.م).

(۱)-Elien.

(۲)-Pherendate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۰

شفاعت من تور از ارته‌باز

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲) پس از تسخیر مصر من تور بدرجه‌ای در پیش شاه مقرب گشت، که اردشیر او را از محارم خود دانست و پاداش‌های بزرگ باو داد، توضیح آنکه صد تالان نقره «۱» با اثاثیه بسیار زیبا و گرانها باو بخشید و ایالت سواحل آسیا را بوی تفویض کرده با اختیارات زیاد برای قلع و قمع شورشیان آسیای صغیر فرستاد. من تور برادری داشت ممن «۲» نام، که بمعیت ارته‌باز پاغی با پارسی‌ها جنگیده و بعد فرار کرده بدربار پادشاه مقدونی رفته بود (ایندفعه اول است، که در تاریخ ایران پناهندگی یک ایرانی بدولت یا دربار خارجه ذکر می‌شود.

ایرانی‌های دوره هخامنشی معایبی داشتند، که هر کدام در جای خود ذکر شده، ولی، برخلاف یونانی‌ها، راضی نمیشدند بخارجه پناهنده شوند و، چنانکه گذشت، مکرر ولات یا رؤساء قشون بر شاهان پاغی گشتند، ولی در هر دفعه جنگ کرده کشته شدند، یا پس از یأس از پیشرفت خود داخل مذاکره شده تسلیم گردیدند. بنابراین ارته‌باز اول کسی است، که این سابقه مشثوم را در تاریخ ایران گذارده. م).

من تور در پیش شاه وساطت از این دو نفر کرده امنیت برای آنان گرفت و آنها را نزد خود طلبید. از نوشته‌های آریان (کتاب ۲، فصل ۱۴) چنین استنباط میشود، که در این زمان روابطی بین ایران و مقدونیّه شروع شده و عهدی هم منعقد گشته، ولی مضمون آن معلوم نیست. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲): ارته‌باز از زنی، که خواهر من تور و ممن بود، ده پسر و یازده دختر داشت و

من تور، چون از زیادی نسل خواهر خود خوشنود بود، اوّل بترقی پسران او پرداخت و با این مقصود جاهای مهمّی بآنها در قشون داد.

دفع هرمیاس «۳» یاغی

پس از آن، چون شاه او را مأمور کرده بود یاغیان را قلع و قمع کند، بقصد هرمیاس جَبّار آتارنه «۴»، واقع در میسیّه حرکت کرد و به هرمیاس پیغام داد، که می‌خواهد وساطت کرده عفو

(۱) - تقریباً ۶۰۰ هزار فرنک طلا.

(۲) - Memnon.

(۳) - Hermias.

(۴) - Atarne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۱

شاه را نسبت باو درخواست کند. جَبّار بملاقات او رفت و بامر من تور گرفتار شد. پس از آن یونانی مذکور حلقه (مهر) او را بدست آورد، نامه‌هایی بشهرهای تابع نوشت، که جَبّار بوساطت من تور با شاه صلح کرده و این نامه‌ها را بمهر او رسانیده برای شهرها و قلاع فرستاد. اهالی شهرها این نامه‌ها را صحیح دانستند و، چون از جنگ خسته شده بودند، با شادی صلح را پذیرفته تسلیم گردیدند.

وقتی که شاه شنید، که من تور بی‌خون‌ریزی تمام این شهر را مسحّر کرده بسیار مشعوف شد و گفت، من تور سرداری است قابل، سفیری زیرک و هوشمند، سپس باز چیزهای زیاد باو بخشید. بعد من تور در مدّت کمی دشمنان دیگر شاه را از پا درآورده آرامش کامل در آسیای صغیر برقرار کرد.

بهبودی اوضاع ایالات

بر اثر فرونشاندن شورش‌های فینیقیّه و آسیای صغیر و تسخیر مصر، پادشاهان دست‌نشانده و شاهزادگان بجای خود نشستند و ایالات شمالی و شرقی ایران مانند ایالات دریای خزر و هند، که در نتیجه سلطنت طولانی اردشیر دوّم بواسطه بی‌قیدی او مستقل شده بودند، حالا بواسطه فتوحات اردشیر و سختی‌هائی، که میکرد و با بودن شخصی مانند باگواس خواجه، که زمام امور را بدست داشت، قوّت مرکز را حسّ کردند و کارهای ایران میرفت، که روبراه شود. از طرف دیگر فتوحات اردشیر در صیدا و مصر یونانیهای اروپائی را بحرکت آورد و باز بنای مداهنه را گذاردند و، چون تشنه دریک‌های ایران بودند، برای اجرای امیال شاه حاضر شدند. آتنیها گفتند، ما خارس را احضار کردیم. تبی‌ها اظهار کردند، که اگر ما به ارته‌باز کمک کردیم، بعد در سفر مصر با شاه همراه بودیم.

آواز قوّت یافتن مقدونیّه

چنین بود اوضاع ایران، که ابر سیاهی در افق حدود شمال غربی آن پدیدار گردید. مقدونیّه پادشاهی یافته بود مانند فیلیپ دوّم، که از پرتو لیاقت و کاردانی او مملکت مزبور قوی میشد. شرح این وقایع در جای خود ذکر خواهد شد و عجله همینقدر لازم است گفته شود، که آواز قوی شدن مقدونیّه و پیشرفت‌های فیلیپ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۲

در اطراف مقدونیّه، در آسیا پیچید و، چنانکه از نطق‌های دموستن دیده میشود، آتن از ایران بر ضدّ مقدونیّه کمک طلبید. دربار ایران در ابتدا جواب داد، که آتن همواره به مصر کمک میکرد، ولی بعد، که اخبار مقدونیّه باعث نگرانی دربار ایران شد، باگواس خواجه خطر را حسّ کرد و مراقب احوال مقدونیّه گردید. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۷۵) «صحبت بزرگ شدن پادشاه مقدونی تا آسیا منتشر شد و شاه پارسی‌ها از قوّت فیلیپ ظنین گشته بتمام ولات ایالات ساحلی نوشت، که با تمام قوا باهالی پرنّت «۱» کمک کنند (پادشاه مقدونی با اینها در جنگ بود) و ولات پس از مشورت با یکدیگر عده‌ای از سپاهیان اجیر، پول زیاد، آذوقه، اسلحه و همه نوع مهمّات برای اهالی پرنّت فرستادند». بعد بواسطه این قوه امدادی، کمک اهالی بیزانس و تهدید آتنی‌ها،

که جنگ خواهند کرد، فیلیپ، باوجود مساعی زیاد که بکار برده بود، مجبور شد محاصره پرنس و بیزانس را موقوف داشته با یونانی‌هائی، که اعلان جنگ باو کرده بودند، صلح کند.

چنین بود توجّه دربار ایران بامور مقدونی، ولی این اوضاع دوامی نداشت، زیرا بزودی وقایعی روی داد، که شاه و وزیر هر دو نابود شدند و زمینه برای فتوحات مقدونی‌ها در ایران آماده گردید. اگرچه این زمینه در سلطنت داریوش دوّم و اردشیر باحافظه مهیا شده بود، ولی قوّت اراده اردشیر سوّم و کفایت و کاردانی باگواس خواجه و من‌تور آرامشی بممالک تابعه ایران میداد و، اگر دوام مییافت از بسیاری از چیزها، که ناشی از ضعف حکومت مرکزی بود، جلوگیری میشد، زیرا، چنانکه بیاید، در موقع حمله اسکندر بایران وسایلی زیاد در حیطة اقتدار دربار ایران بود، که بواسطه بی‌تجربه‌گی یا نداشتن مردان کافی، بکار نرفت و بعدها اسکندر و بعد مورّخین او این اوضاع را دلیل طالع بلند او دانستند. راجع به یونان این زمان باید علاوه کنیم، که در ابتداء، یعنی در سال ۳۵۳-۳۵۲ ق. م شایعه‌ای در یونان منتشر شد، که اردشیر در خیال حمله بیونان است و بنابراین

(۱)-Perinthiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۳

اضطرابی در یونان پدید آمد و خواستند تدارکاتی بینند، ولی دموستن نطق معروف آتن به آتنیها فهماند، که باین شایعات نباید اعتباری داده پارسی‌ها را دشمنان خود پندارند.

کشته شدن اردشیر

اردشیر را در سال ۲۰ سلطنتش باگواس خواجه زهر داد و شاه بر اثر آن درگذشت. جهت این اقدام خواجه مزبور درست معلوم نیست. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۵) «در سلطنت فیلیپ، اخس شاه پارسی‌ها بود و اعلی درجه شقاوت را نسبت بتبعه خود بکار می‌برد.

از این جهت مورد بغض گردید و باگواس، یکی از رؤساء قراولان شاهی، او را زهر داد. این خواجه جنگ آور مردی بود فاسد و طیبی را آلت اجرای جنایت خود کرد». بعض مورّخین دیگر، مانند پریدو (۱) نوشته‌اند، که خواجه مذکور مصری بود و شدّت عمل اردشیر نسبت به مصریها و بی‌اثر ماندن عجز و الحاح او، راجع باینکه این قدر سختی با مصریها نکند، او را بکشیدن انتقام تحریک کرد.

الین نوشته، کینه خواجه مزبور بقدری شدید بود، که پس از قتل اردشیر جسد او را ریزریز کرده بسگها خوراند. برخی از نویسندگان را عقیده این است، که اردشیر قسمتی از سختیهای خود را درباره مصریها جبران کرد، چنانکه سالنامه‌های مصری را خریده بکاهنان پس داد، ولی قضیه کشتن آپیس گاو مقدّس مصری‌ها را ممکن نبود جبران کند و همین قضیه حسّ انتقام را در دل خواجه مصری، که وطن پرست متعصّبی بود، مشتعل داشته باعث قتل اردشیر شد. صحتّ این روایات معلوم نیست، زیرا، اگر جهت این بوده، چرا باگواس خواجه با تقرّبی، که در نزد اردشیر داشت و زمام امور را بدست گرفته بود، کشیدن انتقام را تا سال ۲۰ سلطنت اردشیر، یعنی ۶ سال پس از فتح مصر، بتأخیر می‌انداخت. این جنایت جهت دیگری داشته، که بر ما معلوم نیست. دیودور سی‌سی‌لی گوید: «پس از تسخیر مصر اردشیر بابل برگشت و در عیش و عشرت غوطه‌ور شده زمام تمام امور را

(۱) -

.Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۴

به باگواس خواجه سپرد». شاید پس از چندی اردشیر، بسبب حسادت و سعایت درباریان، خواسته او را تغییر دهد و او برای حفظ مقام خود بدین وسیله متوسّل شده، تا شاهی را بتخت نشاند، که جوان بوده موافق میل او رفتار کند. بهر حال اردشیر در سال ۳۳۸ ق. م درگذشت.

از قرائن چنین بنظر می‌آید، که اردشیر اولاد زیاد داشته، ولی فقط اسامی یکی دو نفر از آنها در تاریخ ذکر شده و ظنّ قوی این است، که سایرین را باگواس خواجه نابود کرده (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). اسامی اولادی، که ذکر شده، این است: آرسس، که بعد از اردشیر بوسیله خواجه مزبور بتخت نشست و از همه کوچک‌تر بود، بیستانس «۱»، که بعدها فرار کرده نزد اسکندر رفت (آریان، کتاب ۳، فصل ۷، بند ۲). باید در نظر داشت، که آتس سا «۲» زن اردشیر با سه دختر او نیز از مرگ جستند. یکی از این دختران پروشات نام داشت و، چنانکه آریان گوید، زن اسکندر شد.

صفات اردشیر سوّم

صفات او از کارهایش هویدا است. او را میتوان تشبیه کرد بکسی، که خانه‌ای باو رسیده است و این خانه پی‌هایش دررفته، از هرطرف شکافهائی برداشته در شرف فروریختن است و آنکس پی‌های دررفته را بسته، شکافها را گرفته و خانه را برای چندی پاینده و استوار داشته. اگر شقاوت‌های مذکور را، چنانکه مورّخین یونانی شرح داده‌اند، مرتکب نشده بود، هر آینه لایق آن بود، که شاه بزرگش خوانند، ولی کارهای بی‌رویه اردشیر در صیدا و مصر و خونریزی‌هایش در خانواده هخامنشی او را در نظر مورّخین جدید با پادشاهان آسور مساوی میدارد. باوجود این نلکه گوید:

«بعد از داریوش اوّل، او از دودمان هخامنشی یگانه شاهی بود، که از قشونکشیهای بزرگ با بهره‌مندی بیرون آمد. بنظر ما فوت او در این موقع باریک برای پارس فقدانی بزرگ بشمار می‌آید» (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۲۳).

(۱) - (Bistanes) بعضی Bisthanes نوشته‌اند).

(۲) - این همان آتس سا است، که دختر اردشیر دوّم و زن او بود و بعد زن اردشیر سوّم گردید.

قبل از اینکه به سلطنت جانشین اردشیر سوم بگذریم، مقتضی است قضیه‌ای را، که دیودور بزمان اردشیر سوم مربوط داشته ذکر کنیم، زیرا این قضیه و بنائی، که بر اثر آن ساخته شده بود، در عالم قدیم شهرتی بسزا داشت و بنای مزبور را یکی از عجایب هفت گانه عالم قدیم میدانستند و هنوز هم اثری از آن شهرت باقی است.

چنانکه در ضمن وقایع ایران مکرر ذکر شده، کاریه - یکی از قسمتهای آسیای صغیر - پادشاهانی داشت، که تابع ایران بودند و باج میدادند. در سلطنت اردشیر (۳۵۳ ق. م) پادشاه آن موزول نام فوت کرد. موافق عادات کاریه پادشاه میبایست خواهر خود را ازدواج کند و پس از فوت پادشاه زنش جانشین او میگردد و برادران و حتی اولاد بلافصل پادشاه از سلطنت محروم میشدند. بنابراین موزول نیز آرتمیز (۲) خواهر خود را ازدواج کرده بود. این ملکه پس از فوت شوهر خواست جسد او را در جسم خود دفن کند و با این مقصود نعش او را آتش زده و خاکستر آن را در ظرفی ریخته همه روزه قسمتی از این خاکستر را در مشروب می خورد، تا دو سال بعد از فوت شوهرش در گذشت. در مدت مزبور ملکه برای شوهر خود مقبره‌ای در هالیکارناس (۳) پای تخت کاریه ساخت، که از حیث بنا و تزئینات یکی از عجائب هفت گانه عالم قدیم گردید و، چون برای موزول مذکور ساخته شده بود، آنرا موزوله نامیدند (این لفظ حالا هم در اروپا به مقبره اطلاق میشود). پس از فوت آرتمیز برادر او ایدریه (۴)، که بالاتر ذکری از او شد، پادشاه کاریه گردید و موافق عادات آن مملکت (آدا) خواهر خود را ازدواج کرد. ایدریه پس از ۷ سال در گذشت و باز زنش بجای او نشست (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۳۶).

روایت مذکور این نکته را تأیید می کند، که شاهان هخامنشی بترتیبات داخلی ممالکی، که تابع آنان بودند، کاری نداشتند و هر مملکت موافق قوانین و عادات خود اداره میشد.

(۱) - Mausolee.

(۲) - Artemise.

(۳) - Halicarnasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۶

(۶۷)- فروهر

(از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

مبحث دوم- سلطنت آرسس

نام

اسم او را چنین نوشته‌اند: دیودور، سترابون و آریان- آرسس «۱»، پلوتارک- آرسس «۲». در قانون بطلمیوس- آرگس «۳»، که مصحف آرسس است. اوسویوس- آرسس‌اخی. از نویسندگان قرون اسلامی ابن عبری- آرسس بن اوخوس. ابو ریحان بیرونی- در آثار الباقیه آرسس بن اخس و در صفحه ۸۹ چیزی شبیه فسرون «۴» یا فترون «۵». اپر «۶» عالم فرانسوی گمان کرده، که اسم او پارسای قدیم هوورشه «۷» بوده. اگر اسمی را، که پلوتارک ذکر کرده، صحیح بدانیم، نظر بقاعده تصحیف اسامی ایرانی در زبان یونانی، ظن غالب این است، که این حدس صحیح باشد. در داستانهای ما اسم این شاه فراموش شده و بنابر این از نویسندگان قرون اسلامی، آنهاییکه از مدارک شرقی متابعت کرده‌اند، اسم او را ذکر نکرده‌اند.

نسب

موافق گفته دیودور او پسر اردشیر سوم (اخس) بوده. اسم مادر او را بعض مورّخین آتس‌سا نوشته‌اند، ولی محققاً معلوم نیست، زیرا از زنان اردشیر سوم دو کس معروف‌اند: یکی آتس‌سا و دیگری دختر اَخا. اَخا خواهر

.Arogos-(۳)

.Fasroun-(۴)

.Fatroun-(۵)

.Oppert-(۶)

.Huwarsha-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۷

اردشیر بود و اسم دختر او هم معلوم نیست.

کشته شدن او

دیودور راجع باین شاه چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۵):

پس از فوت اردشیر باگواس خواجه کوچکترین پسر او را، که آرسس نام داشت، بتخت نشانید و برادران اردشیر را کشت، تا شاه جدید با آنها معاشر نبوده کاملاً در تحت اطاعت خواجه مزبور باشد (این گفته مورّخ مذکور نظری را، که راجع بجهت قتل اردشیر اظهار کردیم، تأیید میکند). آرسس پس از آنکه از جنایت‌های باگواس آگاه شد، از او تنفر یافته درصدد برآمد، که او را بکشد، ولی خواجه پیش‌دستی کرده او را در سال سوّم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ ق. م).

پس از آن در دودمان هخامنش کسی نبود، که بترتیب طبیعی بر تخت نشیند، زیرا خواجه تقریباً تمام برادران جوان اردشیر را هم کشته بود. بنابراین باگواس داریوش را، که پسر آرسان «۱» و نوه استانس «۲» (پسر داریوش دوّم) بود، بتخت نشانید (۳۳۶ ق. م).

از وقایع سلطنت آرسس (۳۳۸-۳۳۶ ق. م) اطلاعی نداریم و نیز نمیدانیم چگونه شاهی بوده و چه صفاتی داشته. از تاریخ وقایع همینقدر برمیآید، که در زمان او (یعنی بهار ۳۳۶ ق. م) قشون مقدونی برای دفعه اولی باسیا ورود کرد.

شرح این واقعه در جای خود بیاید. عجله همینقدر گوئیم، که مقدونی‌ها پیشرفتهائی حاصل کردند، ولی چون خبر کشته شدن فیلیپ پدر اسکندر رسید، پارمنین سردار مقدونی از آسیا به مقدونیه برگشت و ممنن برادر من تور، که پس از مرگ او فرمانده قشون ایران در صفحات دریائی بود، مقدونی‌ها را عقب نشانده تمام جاهائی را، که تصرف کرده بودند، از آنها بازستاند. چنین بنظر می‌آید، که باوجود این احوال آبی‌دوس (۳) در تصرف مقدونی‌ها مانده بود. اگر چنین بوده، باید گفت، که مقدونی‌ها با حفظ این محل عبور اسکندر را از بوغار داردانل در موقع خود تسهیل کرده‌اند.

(۱) - Arsanes.

(۲) - Ostanes.

(۳) - Abydos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۸

فصل یازدهم - سلطنت داریوش سوم

مبحث اول - نام و نسب، وقایع بدو سلطنت

نام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: سترابون، دیودور و آریان و غیره - داریس. ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (۱) صفحه ۸۹ - داریوس بن ارسیک و در صفحه ۱۱۱ همان کتاب دارا بن دارا. در کتب پهلوی - دارا پسر دارا یا (دارا دارا). طبری در تاریخ الرسل و الملوک - دارا بن دارا بن بهمن اسفندیار.

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء - دارا بن دارا بن بهمن.

ابو الفرج عبری در مختصر الدول - داریوش بن ارشک. یاقوت دارا بن دارا بن قباد.

در داستانهای ما (شاهنامه) دارا پسر داراب. پائین تر روشن خواهد بود، که هیچ یک از نویسندگان قرون اسلامی بواسطه فقدان مدارک نسب او را درست ننوشتند، زیرا داریوش سوم نه پسر اریسوخ بود، نه ارشک و نه قباد. پسر داریوش دوم (داراب یا دارای اکبر) هم نبود، چه نبیره او محسوب میشد. در داستانهای ما نیز نسب او درست معلوم نشده. ژوستن از قول دی‌نن اسم او را کدمان «۲» نوشته (کتاب ۱۰، بند ۳). کنت کورث گوید (تاریخ اسکندر کبیر)، که اسم او کدمان بود و، پس از اینکه بتخت نشست، خود را داریوس نامید. اکنون هم بعض نویسندگان برای امتیاز این داریوش از دو داریوش دیگر، او را داریوس کدمان نامند.

نسب و مقام او

داریوش پسر آرسان بود و او پسر استن «۳» و این آخری پسر داریوش دوم، که نسبش بالاتر ذکر شده. مادر داریوش سوم سی‌سی گامبیس «۴» نام داشت و خواهر آرسان بود، که بعد زن او گردید. داریوش از شاهزادگانی نبود، که طرف ملاحظه باشد بدین جهت در موقع کشتاری، که اردشیر سوم در خانواده سلطنت کرد، سالم ماند. نوشته‌اند، که داریوش شغل (آستاند) را داشته، یعنی از چاپارهایی بود، که احکام شاه را به ولات و رؤساء قشون ایالات میرسانیدند.

(۱) - طبع لپ سیگ ۱۹۲۳.

(۲) - Codoman.

(۳) - Ostaue.

(۴) - Sisygambis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۹

بعد، وقتی که اردشیر با کادوسی‌ها جنگ میکرد، از جهت رشادتی که نشان داد، مورد توجه شد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶) شخصی از کادوسی‌ها، که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود، مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرئت نکرد بجنگ او رود. در این موقع داریوش اسب

خود را تاخت و با او مبارزه کرده وی را کشت. اردشیر را این کار او چندان خوش آمد، که هدایای بزرگ بوی داد و او را «دلیرترین پارسی» خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳) و گوید، که داریوش در ازای این خدمت والی هر دو ارمنستان گردید.

قتل باگواس

جهت این واقعه را، که او پس از آرسس بتخت نشسته، مختلف نوشته‌اند: دیودور گوید، چون از همه رشیدتر بود، او را لایق این مقام دانستند، ولی ظن قوی این است، که، چون از شاهزادگانی نبوده، که بتخت نزدیک باشد، باگواس خواجه او را برگزیده، تا باسم شاهی اکتفا کرده زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد، ولی دیری نگذشت، که معلوم شد، او اشتباه کرده، زیرا داریوش حاضر نشد از خواجه مزبور تمکین کند و باگواس درصدد برآمد، که داریوش را هم بقتل رساند، ولی داریوش زود قصد او را دریافته احضارش کرد و، چون حاضر شد، امر کرد در حضور او زهری را، که تهیه کرده بودند، بیاشامد و خواجه از راه اضطراب اطاعت کرده پس از آن درگذشت (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). آریان (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵) و کنت کورث (کتاب ۶، بند ۴) باین واقعه اشاره کرده‌اند، ولی ژوستن گوید، که مردم او را از جهت رشادتش، پس از مرگ اردشیر، بتخت نشانند و، برای اینکه از شهادت چیزی کم نداشته باشد، او را داریوش نامیدند (کتاب ۱۰، بند ۳).

داریوش را دیودور چنین توصیف کرده (همانجا، بند ۶): «او وقتی بتخت نشست، که اسکندر پس از فوت فیلیپ پادشاه مقدونیه شده بود. تقدیر در مقابل اسکندر رقیبی تراشید، که لایق بود در جنگهای عدید برای بدست آوردن تاج افتخار با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۰

شخصی مانند اسکندر منازعه کند»، ولی تصوّر می‌رود، که دیودور برای بزرگ کردن اسکندر این عبارت را نوشته، زیرا داریوش سوّم، با اینکه حسن نیت داشته و میخواست امور مملکتی را اصلاح کند، شاهی نبوده، که برای اینموقع باریک ایران بتخت نشسته باشد. در جای خود این نکته روشن خواهد بود.

جلوس داریوش را بتخت در ۳۳۶ و فوتش را در ۳۳۰ ق. م نوشته‌اند.

سلطنت او، با اینکه بیش از شش سال دوام نیافت، پر است از وقایع مهم. با فوت او سلسله هخامنشی منقرض شد و ایران، که در مدت بیش از دو قرن از حیث ترتیب تاریخی اوّل دولت جهانی بود، و بقول یکی از مورّخین جدید برای عالم دستور مینوشت، «۱» بدست اسکندر مقدونی و جانشینان او افتاد. برای فهم وقایع باید بدوا شمه‌ای از تاریخ مقدونیّه گفته بعد وقایع ایران را دنبال کنیم.

مبحث دوم- نظری بتاریخ مقدونیه

مقدمه

این مملکت در شبه جزیره بالخان واقع است. حدود آن در ازمنه گذشته تغییر میکرد و قبل از فیلیپ دوّم پدر اسکندر (۳۵۶-۳۳۶ ق. م) حدود آن چنین بود: از طرف جنوب کوههای المپ «۲» و کامبون «۳»، که آن را از تسّالی یونان جدا میکرد. از سمت مشرق- رود ستریمون «۴». در شمال- پئونیه «۵». در مغرب ایلیریّه «۶» و اپیر «۷» (آلبانی امروز). در زمان فیلیپ دوّم مقدونیّه وسعت یافت: از طرف مشرق رود نس تس «۸» مملکت مزبوره را از تراکیّه جدا میکرد، در شمال پئونیه تا کوه سکورد یا سکاردا، که حدّ فاصل بین مقدونیّه و میسیّه بود، جزو مملکت اوّلی گردید «۹». در جنوب سواحل دریا و شبه جزیره

(۱)- تورایف- تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، باب ۵ (دوره پارسی).

(۲)- Olympe.

(۳)- Cambon.

(۴)- Strimon (سترومای امروزی).

(۵)- Peonie.

(۶) - Illyrie.

(۷) - Epire.

(۸) - Nestos.

(۹) - این میسیّه غیر از میسیّه آسیای صغیر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۱

کالسیدیک «۱» از یونان مجزاً گشته بمقدونیّه منضم شدند و در مغرب قسمتی از ایلیریّه جزو مقدونیّه گردید. مساحت این مملکت در زمان فیلیپ (۵۸۸۰۰) کیلومتر (یا ۱۲۰۰ فرسنگ) مربع بود. مقدونیّه دارای جلگه‌های وسیع و کوههای بلند است و، چون برخلاف یونان بوسیله خلیج‌ها بقسمتهائی تقسیم نشده، این شکل جغرافیائی اقتضا میکرد، که در اینجا دولت واحدی تشکیل شود و چنین هم شد.

در کوهستانها بواسطه بودن مراتع خوب گله‌داری و تربیت حشم رواج داشت، در جلگه‌ها زراعت و تجارت. معادن مقدونیّه زیاد بود و از جمله باستخراج طلا و نقره و الماس نیز میپرداختند. راجع بسکنه این مملکت، باید در نظر داشت، که از دو نوع مردم ترکیب شده بودند: ۱- از مردمان هند و اروپائی، که از ملل مختلفه بشمار میرفتند، بزبان‌های گوناگون حرف میزدند (مانند طوایف تراکیّه، ایلیریّه، بریگ‌ها و غیره) و معلوم نیست، که اینها کی باینجا آمده بودند.

۲- از مهاجرین یونانی. مردمان اوّلی از حیث تمدّن از یونانی‌ها خیلی پست تر بوده غالباً در کوهستانها سکنی داشتند و مهاجرین یونانی در جلگه‌ها، سواحل دریای بحر الجزائر و خلیج سالونیک. در قرون بعد این مردمان با هم مخلوط شدند و تمدّن و مذهب یونانی در این جا منتشر شد. باوجود این یونانیهای قدیم مقدونی‌ها را از خودشان ندانسته آنها را نیم بربر میگفتند. اهالی مقدونیّه خیلی رشید بودند، ولی اخلاق و عادات بسیار خشنی داشتند، مثلاً تا کسی یکی از دشمنان خود را نمیکشت، مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست در میان اقران خود بنشیند. خانواده بر تعدّد

زوجات تشکیل شده بود. اطلاعات دیگر راجع باخلاق و عادات این مردم در ضمن تاریخ آنها پائین تر بیاید.

قسمت اولی - مقدونیه قبل از فیلیپ دوم

تاریخ این مملکت قبل از قشون کشی داریوش بزرگ باروپا تاریک است.

موافق روایات، پردیگاس «۲» نامی با احفاد سه نفر دیگر، که موسوم به ت من و

(۱)-Chalcidique.

(۲)-Perdiccas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۲

هائوآن و آارپ بودند، از آرگس به مقدونیه آمده در اینجا برقرار شدند و شهر اژس «۱» را مقر حکومت کردند (۶۰۰ ق. م). اینها و اعقابشان بمرور سایر قسمت های مقدونیه را تسخیر کرده بدریای اژه «۲» رسیدند و در زمان حکومت پنجمین پادشاه، که آمین تاس «۳» نام داشت، مقدونیه ارتباطی با عالم یونانی یافت. در زمان این پادشاه داریوش اول بقصد سکاها از بوسفور گذشت و، پس از مراجعت، چنانکه ذکر شد، بغابوخش را با قشونی در اروپا گذاشت، تا تراکیه و مقدونیه و سایر ولایات شبه جزیره بالخان را مطیع کند. او این مأموریت را انجام داد، چنانکه آمین تاس دست نشانده ایران گردید. اسکندر پسر آمین تاس، که باید بترتیب تاریخ اسکندر اولش نامید در موقع جنگ های خشیارشا با یونان سرداری در قشون ایران، ولی باطنا طرفدار یونانی ها بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق. م) تراکیه و مقدونیه از ایران جدا شدند. بنابراین مدّت دست نشانده گی مقدونیه را بایران باید از ۵۱۴ تا ۴۷۹ ق. م دانست. باوجود اینکه اسکندر در موقع جنگ های ایران و یونان باطنا با یونانی ها بود، پس از رفع خطر چه خودش و چه جانشینان او از ایجاد مستعمرات آتن در شمال بحر الجزائر اندیشناک بودند، ولی آتنی ها در زمان پریکلس از نفاق بین دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیگاس، در سر تخت سلطنت استفاده کرده و طرف دوّمی را گرفته در ساحل مقدونیه

برقرار شدند. بعد پردیگاس با آتن طرف و بواسطه کمک پادشاه تراکیه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق. م). در موقع جنگ پلوپونس او سیاست تزویر و دورویی اتخاذ کرد، چنانکه گاهی با یک طرف و وقتی با طرف دیگر بود، زیرا کلیه پادشاهان مقدونیّه بمشروع بودن وسائل اهمیت نداده باین عقیده بودند، که باید با هر وسیله ممکن بمقصود، که بزرگ کردن مقدونیّه است، نایل شد. بنابراین در سیاست خارجی غدار و در سیاست داخلی فعال بوده اساس دولت را محکم می‌کردند.

با این مقصود پردیگاس بتشکیلات پرداخت و انتشار تمدن یونانی را در مقدونیّه

(۱)-Aeges.

(۲)-Egee (بحر الجزائر).

(۳)-Amintas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۳

تشویق کرد و شعرا و ادبای یونانی را بدربار خود طلبید. پسر او آرخی لائوس «۱»، که از کنیزکی تولّد شده بود، تمام وراثت قانونی را کشت، تا کسی معارض او نشود، بعد راهها را ساخت، طرح شهرهائی زیاد ریخت، تشکیلات لشکری را محکم، مسابقه‌هائی مانند یونانیها برای ورزشها ایجاد، نقّاشها و شعرای یونانی را بدربار خود جلب کرد. پس از او اغتشاشات درونی شروع گردید و باعث آن فرقه‌ای بود، که بر ضدّ یونانیها بودند. این جنگها ده سال بطول انجامید و بالاخره آمین تاس نبیره اسکندر اوّل، که باید بترتیب تاریخ آمین تاس سوّمش نامید، بوسیله ازدواجها موقتاً اغتشاش داخلی را فرونشاند. پس از هفت سال لن کستیدها «۲» بر او شوریده دیگری را پادشاه کردند، ولی آمین تاس بواسطه کمک یونانیها باز بسلطنت برگشت (۳۸۲ ق. م). اوضاع یونان در این زمان برای پادشاه مقدونیّه مساعد بود، زیرا چنانکه گذشت، آتنیها و لاسدمونی‌ها بسبب سیاست دربار ایران یکی پس از دیگری ضعیف شده و اهالی تسّالی هم مشغول منازعات داخلی بودند. پس از آمین تاس سوّم پسرش اسکندر (بترتیب تاریخ اسکندر دوّم) جانشین وی شد و خواست سیاست تعرّضی نسبت باهالی تسّالی اختیار کند، ولی تبی‌ها از آنها حمایت کرده با

قشونی وارد مقدونیّه گردیدند. در این احوال جنگ داخلی در این مملکت در گرفت، توضیح آنکه بطلمیوس «۳» که دختر آمین تاس را داشت، بر اسکندر یاغی شد. بعد منازعه بدین ترتیب خاتمه یافت، که در مقدونیّه هر دو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد و بطلمیوس تنها مالک الرقاب مقدونیّه گردید. این وضع هم دوامی نداشت، زیرا پردیگاس پسر آمین تاس سوّم تخت را تصرف کرد و پس از چندی در جنگی، که بر ضدّ تمنیدها میکرد، کشته شد. پس از این واقعه تخت نصیب برادر پردیگاس و کوچکترین پسر آمین تاس سوّم، که فیلیپ نام داشت گردید (۳۵۹ ق. م) او را فیلیپ دوّم نامیده‌اند.

(۱) - Archilaus.

(۲) - این ها یکی از خانواده‌های قدیم مقدونیّه بودند.

(۳) - Ptolemee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۴

قسمت دوم - کارهای فیلیپ دوم

وقایع اوایل سلطنتش

پدر او آمین تاس سوّم با مردم ایلیریّه جنگ کرده و شکست خورده مجبور شده بود با آنها پیردازد و برای تأمین باج گذاری کوچکترین پسر خود، یعنی همین فیلیپ را گروهی بآنها داده بود. بعد ایلیریها او را به تبی ها تسلیم کردند و اینها او را به پدر اپامی نونداس «۱» سپردند، تا او را تربیت کند. اپامی نونداس، چنانکه گذشت، همان سردار تبی بود، که لاسدمونیها را در لکتر «۲» و مان تی نه «۳» شکست داده در جنگ آخری زخم مهلکی برداشت و، چون از شکست دشمن قبل از مرگ آگاه شد، گفت، من از خود دو دختر باقی میگذارم، که جاویدان خواهند بود: لکتر و مان تی نه.

(از این جهت که اسم دو محلّ مزبور بزبان یونانی مؤنث است بطور استعاره آنها را دو دختر گفته) چون پدر اپامی نونداس برای تربیت پسرش حکیمی را از پیروان فیثاغورس، فیلسوف معروف یونانی، استخدام کرده بود، فیلیپ هم نزد او تحصیل کرده از پیروان فلسفه فیثاغورس شد و بعدها هر دو شاگرد حکیم مزبور نامی گشته اسمی بزرگ از خود باقی گذاشتند (راجع به اپامی نونداس میدانیم، که او تب را ناگهان اوّل دولت یونانی کرد، ذکر کارهای فیلیپ پائین تر بیاید). مقارن این زمان اوضاع مقدونیّه بسیار وخیم بود: در جنگ با ایلیریا چهار هزار سپاهی کشته شدند، قشون مقدونی بقدری خود را باخت، که نخواست دیگر جنگ کند و ایلیریا لشکری جمع کرده در صدد برآمدند بمقدونیّه حمله برند. پئونیاں «۴»، که با مقدونیّه هم حدّ بودند، ولایات سرحدّی مقدونیّه را غارت میکردند. شخصی پوزانیاس «۵» نام، که با خانواده سلطنت مقدونی خویشی داشت، میخواست بهمدستی و کمک پادشاه تراکیّه تخت مقدونی را تصرف کند، بالاخره آتنی‌ها، که فیلیپ را دوست نداشتند، آرژه «۶» نامی را تحریک کردند تاج و تخت مملکت را بدست آرد و سرداری

(۱) - Epaminondas.

(۲) - Leuctre.

(۳) - Mantinee.

(۴) - Peoniens.

(۵) - Pausanias.

(۶) - Argee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۵

را مان تیاس نام با سه هزار سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای زیاد از سفاین بکمک او فرستادند. در این احوال مقدونیها از شکست قشون خود در جنگ با ایلیریه و نیز از مخاطراتی، که وطن آنها را

تهدید میکرد، سخت افسرده و خود را باخته بودند، ولی فیلیپ از بدی اوضاع نهراسید، همواره مقدونیها را دل داد، هم خود را باصلاح و قوی کردن قشون مقدونی مصروف داشت و با این مقصود تشکیلات سپاه را تکمیل و اسلحه آنها بهتر کرد و سپاهیان را بورزشهای نظامی واداشت، تا بسختیهای جنگ عادت کنند. از اصلاحات نظامی او یکی هم این بود، که خواست بر ضخامت دسته‌های قشون بیفزاید و صفوفی ترتیب داد، که موسوم به فالانث^(۱) مقدونی گردید. توضیح آنکه لشکر در موقع جنگ بستونهایی تقسیم میشد، که هر یک از آنها صفوف عدیده داشت و اسلحه آنها از جمله عبارت بود از نیزه‌هایی بلندی ۱۶ پا. بدین ترتیب صف پنجم میتوانست صف اوّل را حمایت کند (باید بخاطر آورد، که در آن زمان اسلحه ناریه نبود، و الاّ این ترتیب برای دادن تلفات زیاد بهترین وسیله است) گذشته از اصلاحات مزبوره فیلیپ سعی میکرد، که با زبان خوش، مواعید و پاداشها مردم را رو بخود کند و با پول نفاق در میان دشمنان خود اندازد. اگرچه در این راه بهره‌مند بود، ولی نتوانست با مان‌تیا سردار آتن کنار بیاید و او بشهر م‌تن^(۲) درآمد و دسته‌ای از سپاهیان اجیر را با آرژه بشهر اژس^(۳) فرستاد، تا مدعی مزبور اهالی را بر ضدّ فیلیپ تحریک و بهمدستی آنها تخت را تصرف کند، ولی شهر مذکور با آرژه همراه نشد و او به م‌تن برگشت.

بعد فیلیپ با قشون خود در رسید و جنگی با سپاهیان اجیر کرده آنها را شکست داد (همان‌جا بند ۳) این فتح فیلیپ تا اندازه‌ای دل مقدونیها را قوی کرد. پس از آن فیلیپ رسولانی به آتن فرستاده خواهان عقد عهدی گردید و، چون از ادعای خود بشهر آمفی پولیس واقع در تراکیّه صرف‌نظر کرده بود، عهد صلح منعقد شد.

در این اوان فیلیپ شنید، که پادشاه پئونها فوت کرده و مصمّم گشت بر آنها بتازد. بر اثر

(۱) - Phalange.

(۲) - Methone (واقع در مقدونیه).

(۳) - Aeges.

این تصمیم بولایت آنها داخل شده فاتح گشت و آنرا بمقدونیّه ضمیمه کرد. از دشمنان او فقط ایلیریها باقی مانده بودند و، چون فیلیپ میخواست این مملکت را هم از پا درآورد، قشون خود را جمع کرده با ده هزار پیاده و شش هزار سوار به ایلیریه حمله برد. پادشاه آن، که این حمله برایش ناگهانی بود، رسولانی نزد فیلیپ فرستاده خواستار صلح شد، باین شرط که هر کدام از طرفین متخاصمین شهرهائی را، که در تصرف دارند، حفظ کنند. فیلیپ جواب داد، که بصلح مایل است، ولی بدین شرط، که ایلیریها شهرهای مقدونی را پس بدهند. بر اثر این جواب پادشاه ایلیریه برای جنگ حاضر شد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴) بالاخره سواره نظام مقدونی از پهلوی و از عقب بسپاه ایلیریها فشار آورد و فیلیپ، که در رأس قشون خود دلیرانه میجنگید، قسمت بزرگ دشمن را هزیمت داد. در نتیجه پادشاه ایلیریها پیشنهاد صلح کرد و قرار شد، که ایلیریها ساخلوها را از شهرهای مقدونی بردارند و این شهرها جزو مقدونیّه گردند. این فتح بر ابهت فیلیپ افزود. پس از آن، چون اهالی آمفی پولیس فیلیپ را دوست نمیداشتند، او با لشکری این شهر را محاصره کرد، ادوات محاصره بکار برده شهر مزبور را گرفت و بر اعتبارات خود در تراکیّه افزود. بعد شهر پیدنا «۱» را گرفته و اهالی آنرا برده وار بفروخت و خود محل را به انت «۲»، که شهر مهمی بود، واگذارده اهالی آنرا طرفدار خود کرد. پس از این کارها فیلیپ شهر پوتیده «۳» را گرفت و به کرنیداس «۴» رفت.

در این شهر معدنی از طلا بود، ولی این فلز را کم استخراج میکردند. فیلیپ مقدار استخراج را بحدّی رسانید، که سالیانه هزار تالان «۵» عایدی برمیداشت. این عایدی وسیله بزرگی برای زیاد کردن قشون مقدونی و گرفتن سپاهیان اجیر و خریدن متنفّذین یونانی شد و فیلیپ سگه‌ای از طلا زد، که موسوم به فیلیپ پیک «۶» گردید.

در این اوان (۳۵۸-۳۵۷ ق. م) مقام فیلیپ در مقدونی کاملاً محکم و اغتشاشات داخلی رفع شده بود و بواسطه فتوحات مقدونیها ابهت پادشاه چنان بود، که کسی

(۲) - Olynthe.

(۳) - Potidee.

(۴) - Crenidas.

(۵) - ۵۶۰۰۰۰۰ فرنک طلا.

(۶) - Philippique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۷

یارای مخالفت نداشت. پس از آن سه پادشاه، یعنی پادشاه تراکیّه، پئونیّه و ایلیریّه، متحد شدند، که با فیلیپ جنگ کرده نگذارند مقدونیّه قوی گردد، ولی، قبل از اینکه قشونشان را جمع کنند، فیلیپ بدشمنان خود حمله کرد و آنها را شکست داده باطاعت درآورد.

بعد او نظر خود را بشهرهای هلس پونت افکند و دو شهر را بحیله و تزویر گرفت، ولی شهرالنت، که مهم و ثروتمند بود، پافشرد و پادشاه مقدونی تلفات زیاد داد، بی اینکه بهره‌مند شود. بالاخره (۶۸) - تخت جمشید، درب مقبره یکی از شاهان هخامنشی

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۸)

بواسطه خریدن حگام این شهر موفق شد و شهر را غارت کرده اهالی را برده‌وار فروخت. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۴) که فیلیپ در مقام تفاخر میگفت، جهت بزرگ شدن مقدونیّه بیشتر از قدرت طلا است و کمتر از قوّت سپاه، زیرا متنفّذین شهر را میخريد و بین دشمنان خود با پول نفاق می‌انداخت. در این زمان در یونان کسانی زیاد حاضر بودند پول گرفته بشهرها و اوطان خود خیانت کنند، چنانکه روزی متنفّذ قلعه‌ای به فیلیپ گفت: «این قلعه بقدری برومند و محکم است، که نمیتوان آنرا تسخیر کرد» و او جواب داد «آیا دیوار آن بقدری بلند است، که طلا هم نمیتواند بشهر راه بیابد؟». مخصوصاً بعد از تسخیرالنت فیلیپ جشن‌هائی بزرگ برپا کرد و یونانیهای زیاد

بدربار مقدونیّه رفته عطایای گرانبها از او گرفتند. این نوع اشخاص را فیلیپ دوستان خود میخواند و، چنانکه مورّخ مذکور گوید، اخلاق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۸

آنها را فاسد میکرد، تا بیشتر باوطان خود خیانت کنند.

آتن و فیلیپ دوّم

از ترقیات مقدونیّه آتنی ها بیمناک گشته درصدد برآمدند، که از بزرگ شدن این مملکت جلوگیری کنند. مخصوصاً دموستن (۱) ناطق معروف آنها، آتنی ها را ملامت کرده میگفت، وظیفه آتنیها است، که حمایت یونان را بعهدہ بگیرند. علاوه بر آن ناطق مزبور هموطنان خود را تشویق میکرد، که بایران نزدیک شوند. بر اثر این حسّیات، که در آتنیها پیدا شده بود، آنها رسولانی بشهرها فرستاده و اهالی را بر ضدّ فیلیپ تحریک کرده وعده کمک و همراهی میدادند. از طرف دیگر، چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۴)، در آتن هم عدّه خیانتکاران کم نبود و پولهای فیلیپ چنان یونانی ها را فریفته بود، که بدربار او جمع شده چیزهائی را هم، که او نمیخواست، پیشنهاد میکردند و بر یکدیگر در اظهار خدمتگذاری سبقت میجستند.

جنگ مقدّس

در ۳۵۶ ق. م جنگی در یونان شروع شد، که بجنگ مقدّس معروف است و ده سال طول کشید. اهالی فوسید میگفتند، معبد دلف، که متعلّق به آپلن اله آفتاب است، همیشه در تحت حمایت آنان بوده و حالا هم باید بهمان حال باقی باشد و بر اثر این عقیده فی لوملوس (۲) فوسیدی قشونی تهیّه و معبد مزبور را تصرّف کرده بود. این واقعه یونان را بدو قسمت تقسیم کرد: آتن، اسپارت و بعض پلوپونسی های دیگر طرفدار فوسیدیها بودند، و حال آنکه اکثر شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر میدانستند.

قابل ذکر است، که چون این جنگ بدرازا کشید، اهالی تب، که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده از اردشیر سوّم پول خواستند و شاه سیصد تالان (۳) بآنها داد (دیودور کتاب

۱۶، بند ۴۰). جنگ مقدس سالها امتداد یافت، بی‌اینکه طرفی غلبه کند و بدتر از هرچیز برای یونان این قضیه بود، که معلوم گردید

(۱)- Demosthene.

(۲)- Philomelus.

(۳)- تقریباً ۱۶۸۰۰۰۰ فرنک طلا یا هشت میلیون و چهارصد هزار ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۹

سرداران فوسید پس از فی لوملوس چیزهای زیاد از ذخایر و نفایس معبد مزبور دزدیده‌اند. دیودور گوید: «پس از تحقیقات محقق شد، که قیمت اموال مسروقه بده هزار تالان میرسید. بعد معلوم شد، که آتن و لاسدمون هم بعنوان حقوق سپاهیان، که بکمک فوسیدها فرستاده بودند، سهمی از ذخایر برده‌اند. خبر این قضیه در یونان پیچید و از عقیده یونانیها نسبت به فوسیدها، آتنی‌ها و لاسدمونیها خیلی کاست، زیرا بخوبی نمود، که یونانیهای این زمان از حیث اخلاق بچه پایه‌اند.

مورخ مذکور گوید، این کردار از طرف آتنی‌ها مخصوصاً کفر بود، زیرا آنها آپلن را یکی از نیاکان خود میدانستند (کتاب ۱۵، بند ۵۷). بالاخره در ۳۴۶ ق. م جنگ مقدس خاتمه یافت. جهت این بود که، چون باسیان و فوسیدها هر دو از جنگ خسته شده بودند، فوسیدها از لاسدمونیها یاری طلبیدند و باسیان از دربار مقدونی. بر اثر این وضع فیلیپ با تسالی‌ها همدست شده وارد لکرید (۱) گردید و، چون قوای مقدونی مکمل‌تر بود، باسیان از در صلح درآمده از میدان جنگ خارج گشتند و فوسیدها هم تسلیم شدند. فیلیپ پس از آن مجلس مشورتی از نمایندگان شهرهای یونان آراست تا فوسیدها را محاکمه کنند و این مجلس فوسیدها را تکفیر و آنها را خارج از حمایت قانون اعلان کرده مجازاتهای دیگر نیز برای آنها قائل شد. هم در این مجلس فیلیپ را عضو مجلس مشورت دول یونانی دانسته باو حق دادند، که دارای دو رأی باشد. فیلیپ پس از آن بمقدونیّه برگشت، در حالی که در یونان حائز مقام ارجمندی شده بود، زیرا اکثر یونانی‌ها او را مردی علاقه‌مند بمذهب، حامی مقدسات یونانی و سرداری لایق میدانستند.

در این وقت فیلیپ نقشه‌های بزرگ در مغز خود می‌پرورد و می‌خواست برتری کامل در یونان بیابد و بعد یونانی‌ها را مجبور کند، که او را بسپهسالاری کل یونان برگزینند، تا با ایرانیان جنگ کرده ممالک آنها را بتصرف آورد (۳۴۶ ق. م).

پس از وقایع مذکوره فیلیپ به ایلیریا پرداخته محل‌های زیاد از آنها گرفت، بعضی محل‌های دیگر را دستخوش چپاول ساخته با غنائم زیاد به مقدونیه برگشت

(۱) - Locride.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۰

و بعد داخل تسالی گردیده جابره را از شهرهای این ولایت یونانی اخراج و با پول متنفذین را رو بخود کرد. این اقدام مهم بود، زیرا بعضی مردمان دیگر، که با تسالی همجوار بودند، بتقلید تسالیان متحدین فیلیپ گشتند و با این وضع، مقدونیه در درون یونان تکیه‌گاهی یافت، چنانکه فیلیپ میگفت، که بعد از این یونان را در تحت نفوذ مقدونیه در آوردن سهل تر است (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۶۹) بعد فیلیپ داخل درون تراکیه گردید. شهرهای تراکیه در ساحل هلس پونت طرفدار فیلیپ و در تحت نفوذ او بودند، ولی پادشاه تراکیه، خرسوبلپت (۱)، این شهرها را بغارت شدن تهدید میکرد. فیلیپ با قشونی زیاد وارد تراکیه شده شکستی به تراکی‌ها داد و آنها را مجبور کرد باجی بمقدار ده یک عایداتشان به مقدونیه پردازند، بعد مستعمرات یونانی در ساحل هلس پونت از این بهره‌مندی فیلیپ خوشنود شده متحدین او گشتند.

در ۳۴۲ ق. م آریم‌باس (۲) پادشاه ملس (۳) مرد. بجای او میبایست آسید (۴) پسر متوفی و پدر پیروس (۵) معروف بنشیند (شهرت او از حیث جنگهائی است، که با رومیها کرد)، ولی فیلیپ، اسکندر برادر المپاس (۶) یعنی برادرزن خود را، پادشاه آن ولایت کرد. پس از آن فیلیپ، که همواره در فکر جهانگیری بود، با شهر پرنس (۷)، متحد آتنی‌ها و مخالف خود، خصومت ورزید. اهالی این شهر سخت مقاومت کردند و، باوجود اینکه پادشاه مقدونی با ادوات محاصره در دیوار شهر سوراخهائی ایجاد کرد، اهالی شهر آن را از نو ساختند. بعد، که دیدند مردان جنگ کم

دارند، از بیزانس کمک طلبیدند و محاصره بطول انجامید، زیرا چنانکه بالاتر گفته شد، اردشیر سوّم بواسطه نگرانی، که از بزرگ شدن مقدونیه داشت، بتمام ولات صفحات دریائی آسیای صغیر دستور داده بود با تمام وسائل باهالی پرت کمک کنند و آنها پول و مهمّات با سپاهیان اجیر به پرت فرستاده بودند. بالاخره مقدونی‌ها در دیوار قلعه رخنه کردند و جنگی خونین بین طرفین در گرفت، زیرا مقدونی‌ها

(۱) - Chersoblepte.

(۲) - Arymbas.

(۳) - Molosse.

(۴) - Aeacide.

(۵) - Pyrrhus.

(۶) - Olympias.

(۷) - Perinthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۱

بامید غارت شهری، که خیلی متمول بود، و بدست آوردن غنائم بیشمار از جان گذشته می‌جنگیدند و اهالی شهر هم، چون میدانستند، که فیلیپ پس از فتح آنها را برده کرده خواهد فروخت، از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. بنابراین پس از ورود قشون مقدونی بشهر، اهالی خانه‌های خودشان را سنگر کرده دلیرانه جنگیدند و، چون این شهر در کنار دریا واقع و بر تپه‌ای، مشرف بدریا، ساخته شده بود و خانه‌ها دیوارهای محکم داشت، چنین شد، که فیلیپ هر دفعه، که دیواری را بعد از مجاهدات زیاد می‌گرفت، با دیواری دیگر، که بر دیوار مسخّر مشرف بود، مواجه میشد. در این احوال فیلیپ دریافت، که بیزانسی‌ها کمک زیاد باین شهر میکنند و برای جلوگیری

قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده، قسمتی را با خود برداشته بقصد بیزانس بیرون رفت و آنرا محاصره کرد، ولی دولت آتن اعلام کرد، که پادشاه مقدونی با این عملیات معاهده خود را با آتنی‌ها نقض کرده و بحرّیه خود را، که قوی بود، بکمک بیزانس فرستاد. در همین اوان شهرهای خیوس، گس رُدس و بعضی شهرهای دیگر نیز بکمک بیزانس شتافتند. بالحاصل، چون فیلیپ دید، که آتن وارد جنگ شده، زود با شهر بیزانس و پرنس صلح کرده قشون خود را از اطراف شهرهای مزبور عقب کشید و به مقدونیه برگشت (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۷۴-۷۷) این واقعه در ۳۴۰ ق. م روی داد.

جنگ فیلیپ با آتن

در ۳۳۸ ق. م فیلیپ درصدد برآمد، که مخالفت آتن را درهم شکند و با این مقصود شهرالاته «۱» را تصرف و در آنجا قشونی جمع کرد (این شهر در فوسید واقع و برای داخل شدن به باسی محلّ بسیار مناسبی بود). پس از تصرف الاته «۱» فیلیپ بطرف شبه جزیره آتیک راند. این لشکرکشی فیلیپ بطرف آتن برای آتنی‌ها ناگهان بود و، همینکه این خبر بشهر مزبور رسید، رجال و سرداران جمع شده و شیپورچی‌ها را خواسته گفتند شیپور اضطراب بدمند. صدای شیپور در تمام شهر پیچید و صبح زود مردم، بی اینکه منتظر دعوت شوند، در نمایشگاه جمع شدند. سرداران شخصی را،

(۱)-Elatee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۲

که خبر نزدیک شدن فیلیپ را آورده بود، حاضر کردند و پس از آگاهی بر گفته‌های او وحشت و اضطرابی بزرگ همه را فرو گرفت. از ناطقین برخلاف عادت دیرینه کسی جرئت نکرد پیشنهادی کند و، باوجود اینکه جارچی‌ها مکرّر ناطقین را میطلبیدند، کسی بر کرسی نطق صعود نمیکرد. بالاخره در این وقت، که سختی موقع همه را متوحّش و مرعوب کرده بود، نظرها به دموستن نطّاق معروف آتنی متوجّه شد و او برخاست و پیش آمد و بمردم پند داد، که خود را

نبازند. بعد پیشنهاد کرد، که رسولانی به تب فرستاده کمک باسیان را برای دفاع از آزادی بطلبند. وقت اجازه نمیداد بسایر شهرها رجوع کنند، زیرا فیلیپ میتوانست در ظرف دو روز وارد شبه جزیره آتیک گردد و، چون راه او از باسی بود، رسانیدن کمک به باسیان یگانه وسیله جلوگیری بنظر میآمد و نیز، چون باسیان متحدین فیلیپ بودند، آتنی ها میترسیدند، که مبادا پادشاه مقدونی آنها را بجنگ با آتنی ها بکشد و میخواستند از این واقعه هم جلوگیری کرده باشند. مردم پیشنهاد دموستن را پذیرفته فرمانی را، که انشاء این نطق بود، صادر کردند و بعد خود دموستن بسمت رسالت عازم تب شد و بهره مند گردید.

آتنی ها، پس از اینکه دیدند باسیان حاضر شده اند، کمک کنند، قوّت قلب یافته خارس (۱) را با لی سیک لس (۲) سردار قشون کردند. سپاه آتن به باسی رفت و تمام جوانانی، که شور جنگ داشتند، در این موقع با مردم دیگر آتن اسلحه برداشته و از عقب قشون روانه شده چابکانه خودشان را به خرونه (۳) واقع در باسی رسانیدند.

باسیان هم، چون سرعت عملیات آتنی ها را مشاهده کردند، بآنها تأسی کرده اسلحه گرفتند و به آتنی ها ملحق شدند. اما فیلیپ در ابتداء ناطقی را، که پی تون (۴) نام داشت و از حیث صدای رسا و سخن بلیغ معروف بود، بمجمع باسیان فرستاد، تا در مقابل دموستن معارضه کند و نگذارد، که آنها در تحت اثر نطقهای او در آیند، ولی، باوجود مهارتی، که پی تون در سخن گوئی داشت و دارای طلاق

(۱) - Chares.

(۲) - Lysicles.

(۳) - Cheronee.

(۴) - Python.

لسان و بلاغت بیان بود، نتوانست با دموستن مقابلی کند، زیرا دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۵) این نطّاق نطق خود را نوشته و عقیده دارد، که جوابش بنطق پی تون «۱» بهترین نطقی است، که کرده و خود او گوید «در این زمان من زمینه را در مقابل پی تون از دست ندادم، و حال آنکه امواج فصاحت او ما را فرو گرفته از هر طرف فشار می‌آورد». باری فیلیپ نتوانست باسیان را با خود همراه کند و مصمّم شد، با هر دو قوم (یعنی با آتنی‌ها و باسیان) بجنگد. بنابراین تصمیم، او منتظر متحدین خود، که عقب مانده بودند. گردید و بعد که آنها رسیدند، در رأس سپاهی، که مرکب از سی هزار پیاده و دوهزار سوار بود، وارد باسی شد.

حرارت و پافشاری طرفین بیک اندازه بود، ولی پادشاه مقدونی برتری داشت، زیرا علاوه بر فزونی قوای مقدونی، پادشاه مزبور در جنگهای عدید کار آزموده و سرداری قابل شده بود، و حال آنکه آتنی‌ها سردارانی را مانند ایفیکرات «۲» و خابریاس «۳» و تی موته «۴» فاقد بودند و خارس هم تفاوتی زیاد با جنگیهای دیگر از حیث فرماندهی و مشورت نداشت (سرداران مزبور را، که در این زمان مرده بودند، خواننده می‌شناسد، زیرا از آنها بمناسبت وقایع ایران بالاتر ذکر شده).

جدال خرونه «۵»

در محلّ خرونه دو سپاه بهم رسیدند و در طلّیعه صبح طرفین صف آراستند. فیلیپ فرماندهی جناح راست را پسرش اسکندر داد و معاونین ممتاز خود را هم در کنار او جا داد (اسکندر در این وقت خیلی جوان، ولی از حیث جرئت و عقل مورد توجّه بود)، فرماندهی جناح چپ را خود بعهده گرفت و باقی قشون را بجاهائی موافق اقتضای محل و وقت فرستاد. آتنی‌ها سپاهشان را نظر بقومیت آنها بدو قسمت (آتنی و باسی) تقسیم کردند. جنگ خونین بود و بطول انجامید و مردان زیاد از طرفین کشته شدند، بی‌اینکه نتیجه جنگ معلوم شود. بالاخره اسکندر، که میخواست شجاعت

(۱)-Python.

(۲)-Iphicrate.

. Chabrias-(۳)

. Timothee-(۴)

. Cheronee-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۴

(۶۹) - مجسمه دموستن

(از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

خود را پیدرش نشان دهد، با سپاهیانی، که در اطراف او بودند، مجاهدات زیاد کرد و صف دشمن را شکافته تلفات زیاد بمردمانی، که مقاومت میکردند، وارد آورد. رفقای او هم همین کار کرده صف دشمن را شکافتند. از کشته‌ها پشته‌ها ساخته شد و اسکندر و رفقای او هرگونه مقاومت را درهم شکستند، ولی فیلیپ، چون میخواست افتخار فتح نصیب احدی حتی پسرش اسکندر هم نشود و با این مقصود در صف اوّل جنگ میکرد، فشار بدشمن داده آنرا عقب نشانند و بعد شاهد فتح را باغوش کشید. از آتنی‌ها در این جنگ هزار نفر کشته و دوهزار نفر اسیر شدند. تلفات و اسرای باسیان هم زیاد بود.

پس از این فتح فیلیپ بشکرانه آن قربانی کرد و کشتگان را بخاک سپرده شجاعت‌ترین مردان جنگی را پاداش داد.

آتنی‌ها پس از این شکست لی سیکلس «۱» را، که یکی از سرداران آتن بود، از جهت تقصیری، که لیکورگ «۲» ناطق آتن بر او وارد کرد، کشتند. ناطق مزبور، چنانکه

. Lysicles-(۱)

. Lycurgue-(۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۵

نوشته‌اند، نفوذ زیاد داشت و در مدت ۱۲ سال مالیه آتن را بخوبی اداره کرده بود.

دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۸): او در مجلس محاکمه خطاب بسردار مزبور کرده چنین گفت: «لی سیک لس، شما در جنگی، که از هموطنان ما هزار مرد کشته شدند و دوهزار نفر اسیر گردیدند، فرمانده قشون بودید. بر اثر این جنگ ستون فتح بشرمساری شهر ما بلند شد و تمامی یونان طوق بندگی بگردن انداخت.

همه این بلیات در زمان فرماندهی تو روی داد و باوجود این تو، که رسوائی و افتضاح وطن را در شخص خود مجسم کرده‌ای، جسارت داری زنده بمانی، روا داری روشنائی آفتاب را بنگری و بمیدان عمومی (یعنی مجمع ملی) در آئی» (۳۳۸ ق. م).

نتیجه جدال خرونه

پس از این فتح مقاومت یونانی‌ها درهم شکست و فیلیپ درواقع امر پادشاه مقدونیّه و تمام یونان گردید، یا چنانکه دیودور گوید، امپراطوری یونان را تشکیل کرد. از این زمان او در یونان بشدت انتشار داد، که می‌خواهد با ایرانیان جنگ کند و از کارهائی، که آنها نسبت بمعابد یونانی در ازمنه گذشته کرده‌اند، انتقام بکشد. این شایعه او را در نزد یونانی‌ها محبوب القلوب ساخت. برای اجرای خیالات خود فیلیپ لازم میدید، که از پشت سر خود، یعنی یونان، مطمئن گردد و با این نظر سعی میکرد دل یونانی‌ها را بر باید. بنابراین بهر کس روی خوش و ملایمت نشان میداد، با پول تمام متنفّذین را می‌خرید و شعراء و ادباء یونانی را همواره بدربار خود می‌طلبید. بعد او بشهرهای یونانی اعلام کرد، که لازم است راجع بمنافع عمومی خود با او داخل مذاکره گردند. برای محلّ اجتماع نمایندگان یونانی کونت «۱» انتخاب شد و در اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران پیشنهاد کرده خواست، که او را بسپهسالاری کلّ یونان انتخاب کنند، تا او تدارک جنگ را دیده باآسیا برود. اگرچه باطنا بعضی یونانیها مانند آتنی‌ها باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره، چون کاری از آنها ساخته نبود، ظاهراً همه راضی شدند و او را بسپهسالاری برگزیده اختیارات غیرمحدود باو دادند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۶

فیلیپ پس از این اقدام بشهرهای یونانی اعلام کرد، که هر کدام چقدر سپاهی باید بدهند و برای تدارکات جنگ با ایران به مقدونیّه برگشت (همانجا بند ۸۹).

آغاز لشکرکشی به آسیا

در سال ۳۳۶ ق. م فیلیپ تدارکات جنگ را برای حمله بایران باتمام رسانیده دو سردار خود را موسوم به آتالوس «۱» و پارمین «۲» بآسیا روانه کرد. اینها مأمور بودند، که شهرهای یونانی را در آسیای صغیر از اطاعت ایران خارج کنند. بعد چون فیلیپ میخواست از خدایان راجع ببهره‌مندی خود در این جنگ استعلامی کرده رضایت آنها را بداند، شخصی را بمعبد دلف فرستاد، تا از پی‌تی در این باب سؤالی کند. زن مزبوره جواب داد: «گاو نر تاج بر سر نهاده و کار آمیختن طعام با ادویه بانجام رسیده شخصی، که باید گاو نر را بکشد، منتظر است». دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۱): فیلیپ از این جواب خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از گاو نر شاه ایران است و او کشته خواهد شد، و حال آنکه گاو نر، که تاج گلی بر سر داشت، خود او بود و مقدر بود، که کشته شود. فیلیپ، که میپنداشت، رضایت خدایان را تحصیل کرده، غرق شادی گشت و امر کرد قربانی‌ها بکنند و برای دخترش کلئوپاتر «۳»، که زاده المپاس ملکه مقدونیّه و خواهر اسکندر پادشاه اپیر بود، جشن‌های عروسی برپا کرد (این دختر را میخواستند پادشاه اپیر بدهند).

برای اینکه عده بیشتری از یونانی‌ها در این جشن شرکت کنند، فیلیپ یک مسابقه موسیقی ترتیب داد، ضیافت‌های درخشان کرد، عده‌ای زیاد از دوستان و بیگانگان باین جشنها طلبید و بدوستان خود اجازه داد، که آشنایان خودشان را هم باین جشنها بیاورند. مقصود فیلیپ این بود، که در ازای عنوان سپهسالاری کلّ یونان، که باو داده بودند، به یونانی‌ها ضیافت بزرگی داده باشد. این جشن در شهر اژس «۴» برگزار شد و میهمانان نامی فیلیپ و نیز شهرهای یونانی که، از جمله آتن

بود، تاجی از زر باو هدیه کردند. قابل ذکر است، که رسول آتن، وقتی که تاج را میداد، در پایان نطق خود چنین گفت: «هر کس بخواهد سوء قصد بحیات

(۱) - Attalus.

(۲) - Parmenion.

(۳) - Cleopatre.

(۴) - Aeges.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۷

پادشاه کند و در آتن پناهنده شود، بعدلیه پادشاه تسلیم خواهد شد». دیودور گوید: با این پیش گوئی، که اتفاقاً از دهن رسول آتن بیرون جست، خدایان میخواستند از سوء قصدی، که فیلیپ را تهدید میکرد، خبر دهند. در همین وقت پیش گوئی های دیگر راجع بسانحه شومی، که پادشاه در پیش داشت، شنیده میشد.

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۲) «پس از آن در یکی از ضیافتهای پادشاه مقدونی، نه‌اوپ‌تولم «۱» بازیگر معروف یونانی، که از حیث آواز نغز و خوش و نیز هنرمندی در نمایشات حزن‌انگیز «۲» معروف بود، بدعوت فیلیپ اشعاری خواند، که در آن بسفر جنگی پادشاه مقدونی بممالک پارس و بدبختی‌هایی، که ممکن بود برای شاه پارس، این شاه معروف و بزرگ، حاصل شود، اشاره میشد. این است مضمون اشعار مزبوره: «ای آنانکه خیالات خود را بالاتر از منطقه‌ایتر میدارید و در نقشه‌های خود دشتهای بزرگ زمین را داخل میکنید. شما، که خانه روی خانه میسازید و چنان میپندارید، که بواسطه شهوت ابلهانه خود حدّ زندگانی را بی‌نهایت عقب خواهید برد، شما تماماً اثرات گردش تند و ناگهانی قضا و قدر را خواهید دید. دست تقدیر کارهای شما را در ظلمت و تاریکی خواهد افکند و امیدهای دور و دراز شما را نیست و نابود کرده بمأوای پر از محن دوزخ خواهد کشانید».

بازیگر مزبور پس از این شعر اشعار دیگری نیز خواند، که تماماً در این زمینه بود و فیلیپ از شنیدن این اشعار غرق شادی گشت، زیرا میپنداشت، که در این اشعار سقوط شاه پارس پیش‌گوئی شده و گفته‌های غیب‌گوی معبد دلف را تأیید میکند.

کشته شدن فیلیپ

پس از ختم ضیافتها میبایست بازیها شروع شود. بنابراین مقرر شد، که از فردای آن روز بازیها شروع کنند و، چون شب دررسیده بود، مردم بطرف نمایشگاه هجوم بردند. روز دیگر در طلعه صبح صورت دوازده آلهه را، که بسیار خوب ساخته بودند، با تشریفات رسمی، که خیلی باشکوه بود بطرف نمایشگاه (طآطر) حرکت دادند. صورت سیزدهم فیلیپ را

(۱) - Neoptoleme.

(۲) - Tragedie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۸

می‌نمود، که مانند خدا بر تخت قرار گرفته بود. نمایشگاه پر از جمعیت بود و همه انتظار ورود پادشاه را داشتند، تا بازیها را شروع کنند. در این احوال موکب فیلیپ پیدا شد. پادشاه لباسی سفید در بر داشت و بمستحفظین خود سپرده بود، که دور از او حرکت کنند، تا یونانی‌ها بدانند، که او بمهر و محبت آنان نسبت بخود اطمینان دارد، ولی در حینی که او وارد طآطر میشد و تمام انتظار متوجه او بود، شخصی پوزانیاس «۱» نام قمه‌ای بتن او فرو کرد و پادشاه مقدونیّه افتاد و درگذشت. شرح جهات این قضیه چنین است:

بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۹۳) پوزانیاس مذکور، که اصلاً مقدونی و از محلّ اریس تیس «۲» بود و در جزو قراولان پادشاهی خدمت میکرد، بواسطه صباحت منظر مورد توجه فیلیپ واقع شد. بعد این پوزانیاس بزودی دریافت، که پوزانیاس نام دیگری نیز محبوب پادشاه است و از این جهت روزی بدو گفت:

«ای که مردی و هم زن و همه جائی». پوزانیاس دوّم کینه پوزانیاس اوّل را بدل گرفت، تا در موقع مناسب تلافی کند و عجله شرح قضیه را بیکى از دوستان خود آتالوس، که از متنفّذین دربار و برادرزاده کلئوپاتر زن جدید فیلیپ بود، گفت (۳). پس از چندی پوزانیاس دوّم در جنگی، که فیلیپ با ایلیریا می‌کرد، چون پیش پادشاه ایستاده بود، کشته شد. وقتی که این خبر منتشر شد، آتالوس پوزانیاس اوّل را نزد خود طلبید و، پس از آنکه او را مست کرد، چند نفر را از مردم رذل بر آن داشت، که با او عمل شنیع کنند. فیلیپ، چون این خبر بشنید، سخت برآشفته و لی، چون آتالوس تازه با قشونی بآسیا رفته بود و او را لازم داشت و بعلاوه آتالوس خویش پادشاه بود، وی را تنبیه نکرد، اما عطاهائی به پوزانیاس قراول کرد و رتبه او را در میان مستحفظین بالا برد. غضب پوزانیاس فرو ننشست و او تصمیم کرد، که نه تنها آتالوس را مجازات کند، بل از شخصی هم، که احقاق حق نکرده،

(۱) - Pausanias.

(۲) - Oristis.

(۳) - دختر فیلیپ کلئوپاتر نام داشت و یکی از زنان او را هم چنین می‌نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۹

انتقام بکشد. در این وقت، که او در فکر بود و نقشه عمل را میریخت، از هرموکرات (۱) سوفسطائی (۲) استاد خود پرسید، بچه وسیله میتوان معروف شد. سوفسطائی مزبور جواب داد: «در صورتیکه کسی را، که کارهای بزرگ کرده بکشند، زیرا تاریخ اسم قاتل را از اسم مقتول جدا نخواهد کرد». پس از آن پوزانیاس در تصمیم خود راسخ گردید و موقع بازیها را مناسب دید، که نقشه خود را اجرا کند.

با این مقصود او قبلا اسبهای دم دروازه شهر آماده کرد و بعد قمه‌ای در زیر لباس گرفته وارد خیابان‌های نمایشگاه گردید و، در حالی که فیلیپ بدوستان خود میگفت، پیش بروند و بقراولان

امر میکرد عقب بمانند، تا او تنها وارد طآطر شود و همه او را تماشا کنند، پوزانیاس دوید و، چون دید، که پادشاه تنها است، قمه را بپهلوی او فرو برد و بر اثر آن فیلیپ افتاد و در حال بمرد.

پس از آن قاتل بی درنگ فرار کرده خود را بدروازه شهر رسانید و دید، که اسبهایش زین کرده حاضراند، اما قراولان فیلیپ، همینکه از واقعه آگاه شدند، دویدند، تا به فیلیپ کمک کنند و بعضی هم مانند لئوناتوس (۳)، پردیگاس و آتالا قاتل را تعقیب کردند، ولی پوزانیاس بر اسب نشسته میتاخت و، چون از تعقیب کنندگان خیلی پیش بود، شاید جان بدر میبرد، ولی در این وقت کفش او بدرخت مو گرفت و بزمین افتاد و پس از آن پردیگاس و رفقای او در رسیده ضربت هائی باو وارد کردند، که از آن درگذشت (همانجا بند ۹۴).

اوضاع دربار فیلیپ

پیش از اینکه بوقایع مقدونیّه پس از فوت فیلیپ پردازیم، مقتضی است نظری بدربار فیلیپ در اواخر سلطنت و قبل از فوتش بیفکنیم، تا بیشتر با اخلاق و عادات مقدونیه آشنا گردیم. کلیّه مقصود ما از ذکر وقایع مقدونیّه، علاوه بر روشن کردن جهات وقایع ایران، یکی هم این است، که اخلاق مقدونیه را بنمائیم. چنانکه پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۱۲)، فیلیپ چندسال قبل از کشته شدنش بمعاشقه و عیش و عشرت با زنان مشغول شده المپاس (۴) را (که ملکه و مادر اسکندر بود) از خود دور کرد و چند زن گرفت. بر اثر این رفتار حسد و هم چشمی زنان نسبت بیکدیگر باعث آشوب و اختلالی بزرگ در

(۱)-Hermocrate.

(۲)-Sophiste.

(۳)-Leonatus.

(۴)-Olympias.

دربار مقدونی گردید و بین فیلیپ و اسکندر، کدورت‌هایی روی داد. المپاس مادر اسکندر هم، که بسیار متکبر و کینه‌توز بود، آسوده‌نشست و رفتار او این کدورت را شدیدتر کرد. بالاخره کار بجائی کشید، که در عروسی کلثوپا، زن جدید و خیلی جوان فیلیپ، آتالوس عموی آن زن (بقول پلوتارک) در مجلس ضیافت در حال مستی خطاب بمقدونی‌ها کرده گفت، از خدایان بخواهید، که به فیلیپ و کلثوپا تر وارث حلال‌زاده‌ای برای تخت مقدونی اعطاء کنند. اسکندر، که حاضر بود، چون این سخن بشنید، در خشم شده به آتالوس گفت: «ای فلان، تو مرا حرام‌زاده میدانی» این بگفت و جام شراب را، که بدست داشت، بسر او پرتاب کرد. فیلیپ از جا برخاست و شمشیر خود را کشیده بطرف اسکندر رفت، ولی از مستی یا از شدت خشم پایش لغزید و افتاد. اسکندر در حال برخاست و رو بحضار کرده گفت: «مقدونی‌ها، این است آن کسی، که میخواهد از اروپا بآسیا عبور کند و، حال آنکه نتوانست از میزی بمیز دیگر بگذرد». پس از آن دست مادر خود المپاس را گرفته از مجلس خارج شد، بعد مادر خود را به اپیر برد و خودش نزد ایلیریا رفت. در این زمان دمارات (۱) کرنتی، که با فیلیپ خیلی دوست بود و با او بی‌پرده حرف میزد، به مقدونیّه آمد و فیلیپ پس از اظهار دوستی نسبت بوی پرسید، که یونانی‌ها با یکدیگر چگونه‌اند و آیا هم‌آهنگی و اتحاد بین آنها دیده میشود؟ دمارات جواب داد: «فیلیپ، واقعا بشما می‌برازد، که از حسن روابط یونانیان با یکدیگر حرف بزنید، و حال آنکه خانه خودتان را پر از آشوب و اختلال کرده‌اید!». فیلیپ از این جواب بخود آمد و دمارات را نزد اسکندر فرستاد، تا او را بدربار مقدونی برگرداند و فرستاده این کار را انجام داد.

پیکسودور (۲) پادشاه کاریّه باین خیال افتاد، که با فیلیپ یک اتحاد تعرضی و دفاعی منعقد کند و با این مقصود باو پیشنهاد کرد، دختر خود را به آریده (۳) پسر فیلیپ، که از رقاصه‌ای آریینا (۴) نام از اهل لاریس (۵) توگد شده بود، بدهد. در

(۱) - Demarate.

(۲) - Pixodore.

(۳) - Aridee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۱

این موقع باز دوستان اسکندر و مادر او بتکاپو افتاده فیلیپ را متهم کردند باینکه میخواهد برای آریده پشتیبانی تدارک کند، زیرا قصد دارد او را جانشین خود قرار دهد. اسکندر از این شایعات سخت مشوش شده تسالوس نامی را، که طیب بود، نزد پادشاه مزبور فرستاد، تا باو بفهماند، که آریده حرامزاده و بعلاوه دیوانه است و بهتر آن است، که او طالب دوستی اسکندر باشد. پیکسودور را این پیشنهاد خوش آمد، ولی فیلیپ، همینکه از قضیه آگاه شد، با فیلوتاس پسر پارمین، که یکی از دوستان و محارم اسکندر بود، بمنزل پسرش رفته او را سخت ملامت کرد و گفت با آنهمه مال، که در اختیار تو خواهد بود، آیا سزاوار است، این قدر بی حمیت باشی، که بخواهی با یک کاریانی، بنده شاه خارجی، بند و بست کنی. پس از آن فیلیپ به کرنتی‌ها نوشت، که تسالوس را در زنجیر کرده نزد او فرستد و چهار نفر را، که دوستان اسکندر بودند، از مقدونیّه اخراج کرد. اسامی آنها را ذکر میکنیم، زیرا پس از کشته شدن فیلیپ اسکندر آنها را مورد اعتماد خود قرار داد و بعضی از آنها کارهای نمایان کردند. اشخاص مذکور این‌ها بودند: بطلمیوس، هارپالوس، نه‌آرخ، فریگیوس (۱). بعد از کشته شدن فیلیپ در دربار مقدونی میگفتند، که این قتل از ضدیت بین کلئوپاتر و المپیاس روی داده، زیرا توهین خونینی، که به پوزانیاس شد بتحریک اوّلی بود و انتقامی، که او از فیلیپ کشید، بتشویق و تشجیع دوّمی. حتّی از خود اسکندر ظنین گشته گفتند، که او در قتل فیلیپ دست داشته یا از این قضیه بی‌اطلاع نبوده. جهت سوءظنّ از اینجا بود، که اسکندر مادر خود را بسیار دوست میداشت و بواسطه رفتار بد فیلیپ با او از پدر مکدر بود و دیگر اینکه، چون پوزانیاس از رفتار زشت آتالوس با او، با اسکندر شکایت کرد، او در جواب، شعری از مده (۲) شاهکار اوریپید (۳) شاعر معروف یونانی خواند، که مضمونش چنین است «من زوج و زوجه و آنکه را، که باعث زواج شده است، مجازات خواهم کرد» (پلوتارک، اسکندر، بند ۱۴). این است مضمون نوشته‌های مورّخ مذکور، ولی باید گفت،

(۱) Ptolemee ,Harpalus ,Nearque ,Phrygius.

(۲) Medee.

(۳) Euripide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۲

که شرکت اسکندر در قتل پدرش ثابت نشده بخصوص، که او شرکاء قاتل پدر و اشخاصی را، که در کنکاش او دست داشتند، سخت مجازات کرد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در داستانهای ما فیلیپ دوّم را فیلقوس نامیده‌اند و این اسم باید مصحّف فیلیپ پوس «۱» باشد. از مورّخین قرون اسلامی هم عدّه‌ای اسم او را فیلبس یا فیلقس و فیلقوس نوشته‌اند.

قسمت سوم - اسکندر سوم (کبیر)

نام

اسم این پادشاه مقدونی الکساندر «۲» بود و مورّخین عهد قدیم هم چنین نوشته‌اند، ولی مورّخین قرون اسلامی او را اسکندر «۳» یا اسکندر الرومی «۴» و یا اسکندر ذی القرنین «۵» نامیده‌اند و بعضی هم اسکندر المقدونی (روم را باید بمعنی یونان یا مقدونی فهمید، زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان و قرون اولیه اسلامی روم می‌گفتند) اگر رعایت ترتیب تاریخ را بکنیم، او در میان پادشاهان مقدونیه اسکندر سوّم است، زیرا چنانکه در جای خود ذکر شد، دو اسکندر نام دیگر قبل از او بر تخت مقدونی نشسته بودند، ولی مورّخین عهد قدیم او را غالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده‌اند (در عهد قدیم معمول نبود، که پادشاهان هم‌اسم را با اعداد ترتیبی ذکر کنند) و مورّخین جدید اسم او را عموماً الکساندر مقدونی یا آلکساندر کبیر نوشته و مینویسند. در داستانهای ما او را اسکندر گفته‌اند، ولی از کتب پهلوی مانند کارنامه اردشیر بابکان و بعضی دیگر دیده میشود، که در ایران قدیم او را الکسندر یا الکساندر مینامیدند.

نسب

چنانکه گذشت، پدرش فیلیپ دوّم بود و مادرش المپیاس دختر نه‌اوپ تولم «۶» پادشاه ملس‌ها «۷». ملس‌ها مردمی بودند یونانی، که در درون اپیر نزدیک دریاچه پئوم‌بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم از خانواده آسیدها «۸» بشمار میرفتند و این خانواده هم نسب خود را به آشیل «۹»

(۱)-Philippos.

(۲)-Alexandre.

(۳)-مسعودی در مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹ و ابن النّديم الورّاق در کتاب الفهرست صفحه ۳۴۵.

(۴)-ابو ریحان و حمزه اصفهانی در کتبی که بالاتر ذکر شده.

(۵)-ابن اثیر در تاریخ کامل، ج ۱، صفحه ۲۱.

(۶)-Neoptoleme.

(۷)-Molosses.

(۸)-Eacides.

(۹)-Aehille.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۳

پهلوان داستانی یونان در جنگ ترووا «۱» می‌رسانید. بنابراین، چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند، که نژادشان به هرکول نیم ربّ النوع یونانی می‌رسد، مورّخین یونانی نسب اسکندر را از طرف پدر به نیم ربّ النوع مزبور و از طرف مادر به آشیل پهلوان داستانی می‌رسانند (پلوتارک، اسکندر، بند ۲). تولّد اسکندر در شهر پلا در ژوئیّه (۲۰ خرداد- ۲۰ امرداد) ۳۵۶ ق. م بود و در سنّ ۲۰ سالگی بتخت نشست. زاید نیست گفته شود، که در داستان‌های ما المپیاس مادر اسکندر را ناهید نامیده‌اند.

چنانکه عادت مردمان است، که در اطراف نام اشخاص فوق‌العاده داستانها یا افسانه‌هایی بگویند، درباره اسکندر هم چیزهایی گفته‌اند. بعض مورّخین عهد قدیم مانند دیودور این نوع گفته‌ها را بسکوت گذرانیده و فقط نسب او را ذکر کرده‌اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱) نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول (۲) (نیم ربّ النوع یونانی) و از طرف مادر به آسیدها میرسد، ولی برخی دیگر مانند پلوتارک و کنت کورث این داستانها را ذکر میکنند، بی‌اینکه بصحّت آن عقیده داشته باشند و مقصود ما هم از ذکر افسانه‌ها فقط این است، که احوال روحی معاصرین او را بنمائیم. کنت کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱):

از این جهت، که تقدیر همواره مطیع میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی‌های او باعث شد، که نه فقط پس از اینکه کارهایش را بانجام رسانید، بلکه از ابتداء سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند، که آیا صحیح‌تر نیست بجای اینکه او را پسر هرکول و از اعقاب ژوپی تر (۳) بدانیم، باین عقیده باشیم، که او پسر بلافصل خود ژوپی تر است. بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند، که ژوپی تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر بدنیا آمد.

پس از آن خواب‌هایی، که دیدند و جواب‌هایی که غیب‌گویان دادند، تماما مؤیّد

(۱) - Troie.

(۲) - Hercule.

(۳) - خدای بزرگ یونانی‌ها و رومیها (یونانی‌ها او را زوس می‌نامیدند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۴

این معجزه بود. وقتی که فیلیپ از معبد دلف سؤالی کرد (بالا تر ذکر شده)، غیب‌گوی معبد مزبور یا پی‌تی‌باو گفت، که باید بیش از همه برای ژوپی تر (آم‌من) نیایش داشته باشد (معبد آم‌من، چنانکه بالاتر ذکر شده، نزدیک آزیس، در همسایگی مصر بود). بعد مورّخ مذکور گوید:

دیگران این روایت را افسانه تصوّر میکنند، ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع المپیاس چنین گویند: وقتی که نکتاب پادشاه مصر بواسطه قشون کشی اخس، شاه پارس، از تخت و تاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیّه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران میتوانست چشم داشت همراهی در مقابل قدرت پارسی ها داشته باشد و در این وقت، که میهمان فیلیپ بود، با سحر دل المپیاس را ربود و بستر میزبان خود را بیالود.

از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین گردید و همین قضیه بعدها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است و مقصود مصریها این بود، که بگویند اسکندر پسر فرعون مصر است، چنانکه درباره کبوجیه گفتند، که چون او از شاهزاده خانم مصری زاده بود، تخت مصر را از آمازیس غاصب انتزاع کرد).

سپس مورّخ مذکور حکایت خود را چنین دنبال میکند: روزی که فیلیپ کلئوپاتر، زن جدید را، بقصر خود درآورد، آتالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزاده او) اسکندر را از جهت قضیه ننگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر او نیست، او را تشجیع کرده بود. بالاخره قضیه المپیاس در تمام یونان و حتی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. اما قضیه اژدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه های قدیم اقتباس کرده بودند، که با آن ننگ این خیانت را پوشانند. بعد کنت کورث راجع بروابط نکتاب با المپیاس گوید: «زمان فرار او از مصر با این گفته موافقت نمیکند، زیرا، وقتی که نکتاب از مصر بواسطه استیلای اخس از تاج و تخت موروثی محروم شد، اسکندر شش ساله بود، ولی کذب قضیه مراوده نکتاب با المپیاس صحت آن چه را هم، که راجع به ژوپی تر گویند، بهیچوجه تأیید نمیکند، حتی خود المپیاس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۵

(۷۰) - مجسمه اسکندر مقدونی

(از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۶

بدعوی اسکندر، که میخواست همه او را پسر ژوپی تر بدانند، می خندید و روزی پسرش نوشت، که بیجهت باعث تحریک خشم ژونن «۱» نسبت باو نگردد (موافق عقاید یونانی ها ژونن زن ژوپی تر بود). در این مراسله المپاس شایعه ای را دروغ دانست، که مکرر آنرا اساسا تأیید کرده بود، چه در موقع حرکت اسکندر بطرف آسیا او پسرش گفته بود «فراموش مکن، که نژاد تو از کی است و خودت را لایق چنان پدری، که تو داشتی، نشان ده». چیزی که متفق علیه همه می باشد، این است: چون نطفه اسکندر بسته شد، تا زمانیکه او بدنیا آمد معجزه های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد، که مردی فوق العاده بدنیا خواهد آمد، مثلا فیلیپ در خواب دید، که بر شکم المپاس مهری خورده، که نقش شیری را مینماید و بعدها اسکندر این شایعه را شنید و از این جهت بود، که در ابتداء اسم اسکندریه، یعنی شهری را که در مصر بنا کرد، لئون توپولیس «۲» نامید، زیرا خواب فیلیپ را آریستاندر «۳»، یعنی تردست ترین غیب گوئی، که بعدها رفیق پادشاه جوان و کاهن او گردید، چنین تعبیر کرد: «پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد». شبی که المپاس زائید، آتشی معبد دیان را در افس، که معروف ترین معبد آسیا بود، بسوخت (این معبد یکی از عجائب هفتگانه عالم قدیم بشمار میرفت و دیوانه ای «۴»، چنانکه نوشته اند، آنرا آتش زد، تا اسمش در تاریخ جاویدان بماند. افس چنانکه مکرر گفته شده از مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود). مغ هائی، که در آن زمان در افس بودند (مقصود مورخ از مغ ها در اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت)، گفتند در جائی مشعلی روشن شده، که شعله های آن روزی تمام مشرق را فرو خواهد گرفت و باز چنین اتفاق افتاد، که در این زمان فیلیپ، که تازه پوتی ده «۵» مستعمره آتنی را تسخیر کرده بود، از پیشرفت های دیگر خود خبر یافت. توضیح آنکه ارابه های او در بازیهای المپ گوی سبقت ربودند و

(۱)-Junon.

(۲)-Leontopolis (یعنی شهر شیر).

(۳)-Aristandre.

(۴)-Herostrate.

(۵-Potidee) این شهر در مقدونیّه واقع بود و آن را اکنون پی‌ناکا نامند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۷

پارمین والی او در ایلیریّه فتح نمایانی کرد. بعد، در حینی که او غرق شعف و شادی بود، خبر دادند، که زن او المپاس فارغ شده و پسری آورده و نیز شیوع دارد، که در شهر پلا بر خانه‌ای، که اسکندر در آنجا زاد، دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندند. دو عقاب را علامت دو امپراطوری اروپا و آسیا دانستند و چنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود و من در کتبی خوانده‌ام، که در موقع تولد اسکندر زمین لرزه روی داد و رعد مدّتی غرید و برق بکرات بزمین افتاد. فیلیپ از خوش‌بختی‌های پی‌درپی ترسید، که مبادا خدایان بر او رشک برده درصدد کشیدن انتقام از او برآیند. این بود، که از نمزیس «۱» درخواست کرد، که در موقع کشیدن انتقام در ازای عنایت‌هائی، که از طرف طالعش شامل او شده است، از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد». (یونانیهای قدیم عقیده داشتند، شخصی که خیلی سعادتمند است، مورد حسد خدایان واقع میشود و نمزیس، که الهه انتقام است برای او بدبختی‌هائی تدارک میکند. بنابراین فیلیپ درخواست میکرده، که ربّه النّوع مزبوره در کفّاره او تخفیفی دهد).

چنین است افسانه‌ها و روایاتی، که در اطراف اسم اسکندر گفته شده و پلوتارک هم در کتاب خود (اسکندر، بند ۱، ۵) این گفته‌ها را ذکر کرده. از نوشته‌های کنت کورث هویدا است، که این روایات را باور نداشته، ولی باید گفت، که خود اسکندر، چنانکه از کارهای او دیده میشود و پائین تر بیاید، عقیده راسخ داشته، که او پسر خدای بزرگ یونانی‌ها بوده.

کودکی و جوانی اسکندر

فیلیپ دوّم، که مردی عاقل و مآل‌بین بود، میدانست، که بزرگ شدن مقدونیّه و حفظ ولایات و شهرهائی، که باین مملکت افزوده، فرع داشتن خلف اهلی است، که باید پس از او بتخت نشیند. بنابراین توجّهی مخصوص بتربیت اسکندر کرد و با این مقصود لئونیداس نامی را، که از اقربای المپاس بود، مربّی او قرار داد. در انتخاب طیب و دایه و غیره نیز دقّت‌های وافیه کرد، تا همه از خانواده‌های ممتاز و دارای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۸

اخلاق حسنه باشند. این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندر بزرگ شد، فیلیپ به ارسطو فیلسوف معروف یونان، که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت، نامه‌ای نوشت، که تقریباً مضمون آن چنین بود: خدایان بمن پسری اعطا کرده‌اند و من از توّلد او در زمان شخصی مانند تو بیش از دنیا آمدنش شادم، زیرا امیدوارم، که اگر مربّای تربیت تو شود، پسری ناخلف نگردد و بتواند پس از من بار گران این اندوخته‌های بزرگ را بدوش گیرد.

من عقیده دارم، که نداشتن اولاد بمراتب بهتر است از داشتن خلفی، که درباره‌اش مقدرّ باشد، پس از من باز افتضاحات و رسوائی‌های نیاکان خود را مشاهده کند (مقصود فیلیپ احوال بد مقدونیّه در زمان پادشاهان قبل از او بوده). ارسطو سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت و مدّتها بتعلیم و تربیت او پرداخت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۲).

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی و متناسب، قامتش پست و خودش عصبی‌تر از آن‌چه مینمود، پوستی داشت سفید، بجز گونه‌ها و سینه که سرخی میزد، دماغی مانند دماغ عقاب و چشمانی برنگهای مختلف: چشم چپ سبزمایل بود و چشم راست سیاه. از اثر چشمانش کسی نمیتوانست در آنها بنگرد، بی‌اینکه در خود احترامی، یعنی محبّتی که با ترس آمیخته است، نسبت با اسکندر احساس کند. در حرکات و رفتار چست و چالاک بود و، چون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکار میبرد، میکوشید، که در زمان عادی هم آنها را با ورزشهای گوناگون حفظ کند. در سختی‌ها و شداید باعلی درجه بردبار بود و از پرتو این صفت مکرّر خود و لشکرش را از مخاطرات بزرگ رهانید. از زمان طفولیتش قریحه و هوش فوق‌العاده در او مشاهده میشد و از همین اوان گفتار و کردارش توجّه اطرافیان او را جلب میکرد. فوق‌العاده جاه‌طلب و جویای نام بود، چنانکه در باره او نوشته‌اند: هر زمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را

تسخیر میکرد و مقدونیها غرق شادی و شغف میشدند، اسکندر در میان رفقای خود اظهار
افسردگی کرده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۹

میگفت: «برای ما، وقتی که از کودکی پا بیرون نهم، پدر من چیزی باقی نخواهد گذاشت»
(پلوتارک، اسکندر، بند ۶). در عقاید مذهبی محکم بود و قربانی‌های زیاد برای آلهه یونانی
میکرد. مزاجش تند بود و خشم زود بر وی غلبه میکرد.

بی‌اندازه میخواست، که نقاشها و مجسمه‌سازها شکل و مجسمه او را چنان بکشند یا بسازند، که
شکیل و باصباح منظر باشد (همانجا بند ۲).

اگرچه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت، ولی توجه فیلیپ هم در تربیت او بسیار مؤثر افتاد، زیرا
فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد، که مصاحبتش در ایام کودکی با اپامی نونداس، تا چه اندازه در
تربیت او مؤثر بود. بهمین جهت، چنانکه ذکر شد، ارسطاطلیس فیلسوف معروف یونانی را بدربار
خود خواست، تا او را تعلیم کند و اسکندر نحو و صرف زبان یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت.
بعد فیلیپ معلمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد و مخصوصاً اسب‌سواری و تیراندازی و ورزشهای
گوناگون باو آموخت. پس از اینکه اسکندر بزرگ شد و بسنی رسید، که میتواند با علوم دیگر
آشنا شود، فیلیپ ارسطاطلیس را، که در می‌تی‌لن «۱» میزیست، برای تعلیم اسکندر باز بدربار خود
خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و بخصوص طبیعیات را باو آموخت و در دربار مقدونی
بماند، تا اسکندر بتخت نشست و بآسیا برای جنگ گذشت. مورّخین اسکندر نوشته‌اند، که چون
او علوم طبیعی و طب را دوست میداشت، بعدها هشتصد تالان بارسطو داد، تا بمخارج تحقیقات
در این علم صرف کرده کتاب خود را باتمام برساند و نیز نوشته‌اند (پلوتارک، اسکندر، بند ۹-
کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳): اسکندر مایل نبود، که ارسطو چیزهایی، را که باو آموخته بود،
منتشر کند، چنانکه در نامه‌ای خطاب به ارسطو، اسکندر از حکیم مذکور مؤاخذه میکند، که چرا
مقام علم آکروآماتیک «۲» را پست و کتابهایی در این باب منتشر کرده (از فحوای کلام مورّخین
مذکور چنین مستفاد میشود، که مقصود فلسفه ماوراء الطبیعه بوده)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۰

ارسطو جواب داد، که هر چند کتابهایی منتشر کرده، اما کسی، تا این علم را نیاموزد، نخواهد توانست، مفاد کتابهای او را بفهمد. بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رتوریک «۱» خواست و اکیدا قدغن کرد، که این کتاب را بغیر از او بکسی ندهد، زیرا میخواست از حیث دانش هم برتر از دیگران باشد. اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطلیس میورزید و میگفت، که اگر فیلیپ بمن حیات داده، ارسطاطلیس مرا تعلیم کرده، که باشرافت و نام زندگانی کنم. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که اسکندر فوق العاده جاه طلب بود و ارسطاطلیس هم با این صفت ذاتی او مساعدت می کرد، چنانکه می گفت، که در میان تمام فیوض زندگانی شرف و نام بالاتر از هر چیز است.

تعلیمات ارسطاطلیس اثراتی خلل ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت و باعث شد، که او حدی برای جهانگیری های خود قرار ندهد. این بود، که پس از جنگی بجنگی میپرداخت و بالاخره جاه طلبی را بجائی رسانید، که خواست او را خدا بدانند و، چنانکه بیاید، کالستن مورخ خود را کشت از این جهت، که این داعیه اسکندر را استهزاء میکرد و نیز همین جاه طلبی اسکندر باعث شد، که او بعدها مورد ملامت ارسطو گردید. فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه ای، که داشت و خود را بالاتر از بشر میدانست، علانیه در میان پیروان خود انتقاد میکرد و همین انتقادات اسکندر را از او سرد کرد، بحدی که ارسطو را دشمن خود پنداشت.

از صنایع مستظرفه اسکندر موسیقی را خیلی دوست میداشت و خودش هم درس میگرفت، ولی روزی پدرش باو گفت: «آیا تو شرم نداری، که چنین خوب میخوانی؟» از این زمان اسکندر از این صنعت دل سرد شد و الحان نغمه بزمی را بیک سو نهاده فریفته آهنگهایی گردید، که مردانگی

را تحریک میکرد. بعد تی موته «۲» نامی موافق ذوق اسکندر موسیقی خود را رزمی کرده نزد وی مقرب گردید. از

(۱)-Rhetorique قبل از ارسطو این علم را فن فصاحت و بلاغت در سخن گوئی میدانستند، ولی فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده: توانائی در یافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب در مورد هر یک از موضوعات.

(۲)-Timothee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۱

صنایع دیگر اسکندر بفصاحت و بلاغت اهمیّت میداد و از آناکسیمن، که از اهل لامپ ساک «۱» بود، پیروی میکرد. این شخص روزی باعث نجات وطنش شد، توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپ ساک را از این جهت، که طرفدار ایرانیها بود، خراب کند و، چون دید که آناکسیمن از شهر خارج شده بطرف قشون اسکندر میرود و یقین کرد، که برای درخواست عفو و اغماض درباره شهرش بنزد اسکندر روانه است، قسم خورد، که درخواست او را نخواهد پذیرفت، ولی آناکسیمن، چون از قسم اسکندر آگاه شد، وقتی که او را دید درخواست کرد، که (۷۱)- نقش رستم، مدخل یکی از مقابر

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اسکندر وطنش را خراب کند و پادشاه مقدونی، چون قسم خورده بود خواهش او را نپذیرد، از خراب کردن لامپ ساک دست باز داشت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳).

اسکندر از نقّاشان زمان خود فقط آپ پل «۲» را بخود راه میداد و از مجسمه سازها لی سیپ «۳» و پولی کلت «۴» مورد توجّه او بودند. از شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را بر هومر «۵» ترجیح نمیداد و میگفت، از تمام شعراء فقط هومر توانسته در نوشته های خود تمام چیزهائی را، که باعث قدرت دولتی میشود، بیان کند.

بنابراین اسکندر در سفر و حضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت و این کتاب را با خنجری زیر بالش خود می‌گذاشت و می‌گفت، «این دو چیز در سفرهای جنگی توشه راه من است» (پلوتارک و کنت کورث).

از قضایائی، که بایام جوانی اسکندر نسبت می‌دهند و جرئت و شجاعت او را

(۱) - Lampsaque) در آسیای صغیر).

(۲) - Appele.

(۳) - Lysippe.

(۴) - Polyclete.

(۵) - Homere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۲

مینماید، قضیه ذیل است. در آن زمان اسبهای تسالی از حیث زیبایی معروف بودند. روزی اسبی برای فیلیپ از این ولایت یونانی آورده بودند و، چون سرش بسر گاو نر شباهت داشت آنرا بوسه فال «۱» مینامیدند. اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود، که از دوستان و مستحفظین فیلیپ کسی نتوانست بر آن بنشیند.

در این حال در اطراف فیلیپ مذاکره شد، که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد. اسکندر آهی کشیده گفت، اسب باین زیبایی را بواسطه ترس و کم دلی از دست می‌دهند. فیلیپ برگشته باو گفت، اشخاصی را که از تو در این فن ماهرترند، بیجهت توهین مکن. او جواب داد، اگر اجازه دهید من او را رام میکنم. فیلیپ: «اگر نکردی چه؟» اسکندر: «قیمت اسب را میپردازم». فیلیپ خندید و بالاخره قرار بر این شد، که اگر او اسب را رام کرد، از آن او باشد و قیمت آن را فیلیپ بپردازد، و الا خودش قیمت آن را بپردازد، بی اینکه صاحب اسب گردد.

اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت، تا سایه خود را نبیند، زیرا ملتفت شده بود، که اسب از سایه خود رم میکند. بعد از این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده او را بنواخت و پس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست، چابکانه جست و بر اسب نشست.

اسب بر دو پا ایستاد، بعد لگد انداخت و تلاش کرد، که از قید دهنه برهد و، چون موفق نشد، اسکندر را برداشت و در جلگه هموار تاخت. اسکندر جلو او را رها کرد، تا هر قدر میخواست دوید و گاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریک کرد. بالاخره اسب خسته شد و رام گردید، ولی اسکندر او را راحت نگذاشت و چندان دوانید، تا بالاخره اسب بکلی از نفس افتاد و ایستاد. در این وقت که اسکندر نزد فیلیپ برگشته بود، پیاده شد و فیلیپ، که از شادی در پوست نمیگنجید، باطراف خود نگرست و بعد رو به اسکندر کرده گفت: «اسکندر، مقدونیّه برای تو کوچک است، در فکر مملکتی وسیع تر باش» (پلوتارک، اسکندر، بند ۸- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳).

(۱)-Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۳

فیلیپ چون جلادت و رشادت اسکندر را میدید، همینکه پسرش برشد رسید، او را در جنگها دخالت داد. بنابراین در محاصره بیزانس و جنگ فیلیپ با آتنیها، چنانکه گذشت، اسکندر شرکت کرد.

در احوال اسکندر نوشته‌اند، که از تزئینات و البسه فاخر احتراز داشت و میگفت: «استعمال تزئینات و جواهر حق زنان است، زیرا زیبایی از لوازم آنان میباشد، اما زیبایی مرد در تقوای او است». در ایام شباب از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عین باشد، ولی پس از فتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود. شراب را در ابتدا دوست میداشت، ولی بعدی که باعث مستی نگردد، اما بعدها، که فتوحات زیاد کرد، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، صفاتی را، که ذکر کردیم، فاقد گردیده سادگی و بی‌آلایشی را از دست داد: پس از هر فتح ضیافت‌ها میکرد،

بمیگساری و مستی میپرداخت و در عیش و عشرت بقدری غوطه‌ور میگشت، که چنانکه بیاید، بالاخره از عیش و عشرت و ناپرهیزی زیاد درگذشت.

این است اجمالا آنچه مورّخین یونانی و رومی در باب کودکی و جوانی اسکندر نوشته‌اند، اما اینکه رفتار او پس از فتوحاتش چه بود، در ضمن وقایع ایران بیاید.

حالا مقتضی است، که از کارهای او در یونان و نیز در اطراف مقدونیه، بقدری که با تاریخ ایران ملازم است، صحبت کرده بعد بذکر وقایع ایران پردازیم. دانستن کارهای او قبل از قشون کشی بایران از این حیث لازم است، که اگر کارهای مزبور انجام نمیشد، نمیتوانست پا بآسیا بگذارد، پس دربار ایران آن زمان، چنانکه میبایست، بامور یونان اهمّیت نداده.

کارهای اسکندر در بدو سلطنت

اسکندر در ۳۳۵ ق. م بتخت نشست و نخستین کار او تنبیه اشخاصی بود، که در قتل پدرش دست داشتند. پس از آن بمراسم دفن پدر پرداخت و بعد زمام امور را بدست گرفت.

در ابتداء درباریان از جهت کمی سنّ اسکندر وقعی باو نمیگذاشتند، ولی او توانست در اندک مدّتی بواسطه نطق‌های ملایم و عاقلانه دل مردم را برآید. او همواره میگفت «با مرگ پدرم جز اسم شاه چیزی تغییر نکرده، اداره امور بهمان نحو، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۴

در زمان پدرم بود، دوام خواهد یافت». رسولانی، که نزد او میآمدند، مورد ملاطفت میشدند و به یونانی‌ها پیغام میداد: نسبت بمن با همان نظر عنایت بنگرید، که پدرم مینگریستید. اسکندر توجهی مخصوص نسبت بقشون داشت و غالبا بسان دیدن آن و مجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقات خود را میگذرانید و از این جهت قشون مقدونی سپاهی شد ورزیده و دارای اطاعت نظامی. کلئوپاتر زن دوّم فیلیپ چندی قبل از مرگ او پسری آورده بود و آتالوس، که از اقربای نزدیک این زن بود، کنکاش‌ها بر ضدّ اسکندر می‌کرد، تا او را از تخت دور کند. بنابراین اسکندر از او بیمناک گردید، بخصوص که آتالوس قبل از فوت فیلیپ بعزم جنگ با ایران بهمراهی پارمنین

بآسیا رفته بود و اسکندر میترسید، که مبادا او سربازان را با خود همراه و یونانی‌ها را اغوا کند، که پادشاه جوان را از تخت بزیر آرند. بر اثر نگرانی مذکور اسکندر هکاته «۱» یکی از دوستان خود را با قشونی بآسیا فرستاد، تا آتالوس را دستگیر کرده نزد او آرد و باو دستور داد، که اگر بگرفتن آتالوس موفق نشد، در اولین وهله او را بکشد. هکاته بآسیا گذشت و قشون خود را بسپاهیان پارمین و آتالوس ملحق کرده منتظر موقع شد، تا نقشه خود را انجام دهد. در این احوال آتنی‌ها، که از برتری و ریاست مقدونی‌ها در یونان بسیار ناراضی بودند، از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریک دموستن آتنی درصدد برآمدند، که با مقدونی‌ها مخالفت ورزند.

با این مقصود رسولانی نزد آتالوس بآسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی او نقشه خودشان را اجرا کنند و در همین وقت شهرهای دیگر را محرک شدند، که آنها هم بر مقدونیّه بشورند. بر اثر این تحریکات الیانه‌ها قرار دادند تبعیدشدگان زمان فیلیپ را برگردانند. تبی‌ها خواستند، که ساخلو مقدونی از شهرشان خارج و مقدونیّه فاقد برتری در یونان گردد، آمبرسییت‌ها «۲» ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند، اهالی پلوپونس اعلام کردند، که می‌خواهند موافق قوانین خودشان زندگانی کنند، بعضی شهرهای ساحلی مقدونیّه علم طغیان

(۱)-Hecatee.

(۲)-Ambrociotes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۵

بیفراشتند و باین هم قانع نشده مردمان همجوار را، که مقدونی نبودند، بشورش و یاغیگری تحریک کردند. بر اثر خبرهای مذکور اسکندر متوحّش و مقدونی‌ها مضطرب گشتند، که مبادا پادشاه جوان در مقابل این همه مشکلات درماند و دولت مقدونی از بیخ و بن برافتد، ولی اسکندر بزودی از وحشت بیرون آمده چنین کرد: در ابتدا او اهالی تسّالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت، که نژاد من و شما بیک نفر، که هرکول میباشد، میرسد و در نتیجه تسّالیان با او همراه گشته قرار دادند، که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان باشد. پس از آن اسکندر از راه تسّالی بطرف

مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنها را جلب کرد. بعد به ترموپیل رفت و در آنجا شورای آمفیک تیون «۱» ها را منعقد داشته این مجلس را مجبور کرد، که بموجب فرمانی او را از نو سپهسالار کل یونان بدانند.

بعد او با آمبرسییت ها کنار آمد بدین ترتیب، که وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد، تا موافق قوانین خودشان زندگانی کنند و پس از این کار با قشونی داخل باسی شده و اردوی خود را در کادمه «۲» زده وحشت و اضطراب زیاد در تبی ها ایجاد کرد. در این احوال آتنی ها مضطرب شدند و آنهایی، که اسکندر را حقیر می شمردند، از عقیده خود برگشتند. بالاخره آتنی ها تصمیم کردند، که رسولانی نزد اسکندر فرستاده معذرت بخواهند از اینکه او را بسپهسالاری یونان نشناخته اند.

دموستن آتنی نیز جزو رسولان بود، ولی او نزد اسکندر نرفت، یعنی تا سی ترون «۳» رفته از آنجا به آتن برگشت. جهت این اقدام نطق مزبور را مختلف توجیه کرده اند:

بعضی تصوّر میکنند، که چون همیشه بر ضدّ مقدونیّه بود، ترسید، که مبادا خطری برای حیات او باشد. برخی گویند که خواست صداقت خود را بشاه ایران نشان دهد، زیرا از او برای ضدّیت با آتن مبالغی زیاد دریافت میکرد. عقیده آخری شاید بر نطق اسخین «۴» مبتنی باشد، چه او به دموستن گوید: «هرچند اکنون طلای شاه سراپای تو را گرفته، ولی این زر تو را کفایت نخواهد کرد، زیرا اندوخته

(۱)-Amphictyons.

(۲)-Cadmee.

(۳)-Citheron.

(۴)-Eschine.

غیرمشروع هیچگاه کافی نیست» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴- آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲). اگر این اسناد را صحیح بدانیم، تردیدی نیست، که دموستن کمک ایران را در این زمان در صلاح آتن میدید، نه اینکه برای گرفتن پول بایران نزدیک شده باشد.

اسکندر رسولان آتن را با ملایمت پذیرفته آتنی‌ها را از وحشت بیرون آورد، بعد بطرف کُرت رفت و در آنجا نمایندگان یونان را جمع و نطق مؤثری در آن مجمع کرد. در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برقرار داشت و رأی داد، که سفر جنگی بر ضدّ پارسی‌ها از جهت وهن و آزارهائی، که سابقاً درباره یونانی‌ها روا داشته‌اند، شروع شود و شهرهای یونانی به اسکندر کمکهای سپاهی و پولی کنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۲- آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲).

در این وقت قضایای آسیا چنین بود: پس از مرگ فیلیپ آتالوس با آتنی‌ها همداستان شده درصدد برآمد بر اسکندر یاغی شود، ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را، که دموستن باو نوشته بود، نزد اسکندر فرستاد و خواست باو نزدیک شده سوءظنّ وی را رفع کند، ولی در این احوال، هکاته برحسب مأموریتی، که داشت، او را بقتل رسانید و تخم شورش از قشون مقدونی در آسیا برطرف گردید.

سردار دیگر مقدونی پارمنین پس از این قضیه مورد اعتماد اسکندر و یکی از سرداران نامی و مقرب اسکندر گردید (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۵).

زمانیکه اسکندر در کُرت بود، خواست دیوژن «۱» معروف یونانی را، که پیرو

(۱)- Diogene (این شخص در کرانه) Crane (یکی از حومه‌های کُرت میزیست و شهرت وارستگی او در تمام یونان و مقدونیه پیچیده بود. باید بخاطر آورد، که حکیم مزبور عقیده داشت: اعلی درجه حکمت در این است، که انسان موافق طبیعت زندگانی کند، ثروت را حقیر شمارد، رسوم و آداب اجتماعی را که تماماً اعتباری است و مردم خود را بدان مقید داشته آزادی حقیقی را از دست داده‌اند، بیک سو نهد. وضع زندگانی او چنین بود، که در کلیه فصول پابره‌نه راه

میرفت و در رواق معابد میخوابید، لباس او عبارت بود فقط از یک ردا و مأوای او از پیپی، که در آن استراحت میکرد. جز از این چیزها اندوخته‌ای نداشت. نوشته‌اند، که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، ولی، چون روزی دید، که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آنرا آشامید هم در زمان کاسه خود را بزمین زده گفت: این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۷

فلسفه کلبی (۱) بود، ملاقات کند.

اسکندر به کرانه رفته با دبدبه سلطنتی بر دیوژن ورود کرد و در موقعی، که او در آفتاب گرم میشد، اسکندر روبروی او ایستاده گفت: «دیوژن، از من چیزی بخواه و هرچه خواهی میدهم». حکیم مزبور جواب داد: «از آفتابم رد شو».

این جواب بقدری در اسکندر اثر کرد، که در حال فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، هر آینه میخواستم، که دیوژن باشم».

از پلوپونس اسکندر بمعبد دلف رفت، تا از غیب‌گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی، که در پیش داشت سؤال کند. پی‌تی گفت در این روزها نمیتوان بخدا نزدیک شد. اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید. در این حال پی‌تی دید، که در مقابل جبر چاره جز تسلیم و رضا و صرف نظر کردن از آداب مقدسه ندارد. این بود، که براه افتاده گفت «پسرم، بر تو نمیتوان غالب آمد». پس از شنیدن این جواب، اسکندر از آن زن دست بازداشته گفت: «جوابی را، که میخواستم، شنیدم» و بعد از معبد بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۰- پلوتارک، اسکندر، بند ۸-۹).

اسکندر در تراکیه

از یونان اسکندر به مقدونیه برگشت و درصدد تنبیه تراکیها برآمد. با این مقصود از آمفی پولیس به تراکیه رفته باقوام کوچک آزادی، که در تراکیه میزیستند، پرداخت و ده روز راه پیمود، تا بیای کوه اموس (۲) رسید. اهالی بقله کوه پناه برده ارابه‌های زیاد در آنجا جمع کردند، تا در موقع

حمله اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی در زیر آنها خرد شوند. اسکندر نقشه اهالی را دریافت و بسپاهیان خود دستور داد، صفوف خود را بگشایند، تا ارابه‌ها ردّ شود و، اگر دیدند وقت برای این کار ندارند، بخوابند و تنشان را با سپرها بپوشانند. آنها چنین کردند و از پائین آمدن ارابه‌ها

(۱) -Philos .Cynique .

(۲) -Emus)Haemus .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۸

(۷۲) - فیروزآباد، نمای عمارت از پهلوی

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اگرچه صدای مهیبی برخاست، ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید. پس از آن مقدونی‌ها قلّه کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی برگرفتند (آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۲ - کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱).

جنگ اسکندر با مردم تری‌بال «۱»

بعد اسکندر با مردم تری‌بال طرف شد و پادشاه آن سیرموس «۲» نام بآن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد، گذشت.

اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت، از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد، ولی پس از آن که با مردم گت «۳» طرف شد، در قایق‌هایی سپاهیان بآن طرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد. آنها عیال و اطفال خود را برداشته عقب نشستند و عده‌ای از آنها اسیر گشتند. پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده هدایائی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند و خواستار صلح و روابط دوستانه شدند. (ژرمنها از رود دانوب تا

دریای آدریاتیک منتشر بودند). بلندی قامت آنها و حرارتی، که نشان میدادند، باعث تعجب اسکندر شد و از رسولان پرسید، از چه بیش از هر چیز میترسند و تصوّر میکرد، که خواهند گفت از قدرت او، ولی آنها جواب دادند، از هیچ چیز، مگر از اینکه آسمان بسر ما بیفتد. اسکندر لحظه‌ای در فکر شد و

(۱) - Triballes.

(۲) - Syrmos.

(۳) - Getes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۹

گفت ژرمن‌ها جسورند و بعد با آنها عقد اتحادی بست و با سیرموس و دیگران نیز صلح کرد، زیرا دید، که جنگ در این جاها سخت و بی فایده است، چه این صفحات مملکتی است فقیر، ولی مردمانی دارد دلیر. این بود، که مصمم شد زودتر بایران حمله برد، زیرا ثروت شاهان ایران و آبادی ممالک تابعه آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۶-۷). آریان سفارت مزبور را از طرف مردم سلت دانسته و راجع بمردمان کنار دانوب چنین گوید: رود دانوب از میان ممالکی میگذرد، که اکثرا سلتی‌اند «۱». در انتها کادها «۲» و مارکومان‌ها «۳» سکنی دارند.

بعد یک خانواده سارمات، که به یازیث «۴» موسوم‌اند. بعد گت‌ها، که بجاویدان بودن روح معتقدند، سپس سارمات‌ها و بعد سکاها (کتاب ۱، فصل ۱، ۳-۴).

عزیمت اسکندر به ایلیریّه

بردیلیس «۵» پادشاه قسمتی از ایلیریّه، که در زمان فیلیپ با او جنگ کرده مغلوب و مطیع شده بود، در سنّ نود سالگی درگذشت. پسرش کلیتوس «۶» از اشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آن طرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت و با گلوسیاس «۷» پادشاه قسمت دیگر ایلیریّه، که معروف به ایلیریّه تلان‌تیانی «۸» بود، متحد شد. در این احوال به اسکندر خبر رسید،

که اتاریاتها «۹»، که در سر راه او واقع بودند، نیز شوریده‌اند، ولی لانگاروس «۱۰» پادشاه آگریان «۱۱» از اسکندر خواهش کرد، که مطیع کردن این مردم را باو واگذارد. اسکندر او را نواخت و وعده کرد خواهر خود سینا «۱۲» نام را باو بدهد (این دختر فیلیپ از زن ایلیری او بود و او را به آمیلیناس بزنی داده بود). لانگاروس مردم مزبور را شکست داد، ولی قبل از اینکه خواهر اسکندر را ازدواج کند، مرد. بعد که راه اسکندر مصفاً گشت، بطرف ایلیریا روانه شد و از معبر تنگی، که بین کوه و دره رودخانه واقع است، در ابتداء بحیله جنگی و بعد جنگ کنان گذشت. پس از آن چون شنید، که دشمن در جایی، بی اینکه سنگرهای ساخته یا قراولانی گماشته باشد، اردو زده، اسکندر شبانه باین اردو

(۱) - Celtes.

(۲) - Cades.

(۳) - Marcomans.

(۴) - Iasyges.

(۵) - Bardylis.

(۶) - Clitus.

(۷) - Glaucias.

(۸) - Taulantien.

(۹) - Autariates.

(۱۰) - Langarus.

(۱۱) - Agrianes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۰

حمله برده ناگهان بدان شیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت. کلیتوس به شهر پلیئون «۱» پناه برد و بعد، از ادامه جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تلانتیان رفت (آریان کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۲). قابل ذکر است، که آریان گوید: ایلیریها، قبل از اینکه شروع به جنگ کنند، برای فتح سه نوجوان و سه دختر و میشی سیاه قربان کردند.

قیام تبی‌ها بر اسکندر

در این احوال، که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیّه مشغول گیرودار بود، در یونان خبری منتشر شد، که اسکندر در جنگ با تری‌بال‌ها کشته شده و، چون یونانی‌ها باطنا اسکندر را دوست نمیداشتند، دشمنان او فرصت یافتند، که این خبر را با جعلیاتی تأیید کنند. یکی میگفت «من خودم دیدم، که او را احاطه کرده بودند» دیگری انتشار میداد «من بچشم خود دیدم، که زخم برداشته بود». در این موقع شادی و شغف تبی‌ها را حدّی نبود و قیام بر اسکندر از این شهر شروع شد. توضیح آنکه تبعیدشدگان زمان فیلیپ جرئت یافته در تحت ریاست فنیکس «۲» و پروتیت «۳» بساخلو مقدونی در کادمه، که از ارک بیرون آمده بود، حمله بردند، ارک را محاصره کردند و بعد رسولانی بتمام شهرهای یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمک خواستند.

دموستن، که کینه مقدونی‌ها در سینه‌اش شعله‌ور بود، موقع را مغتنم دانسته مجاهدت کرد، که آتنی‌ها به تبی‌ها کمک کنند و، بعد که دید، کمکی از طرف آتنی‌ها نشد، پولی برای تبی‌ها فرستاد و اسلحه بآنها رسانید. آریان گوید، که رسولان ایران سیصد تالان «۴» باو داده بودند، که باین مصرف برساند. از طرف پلوپونسی‌ها نیز جنبشی شد، یعنی قشون زیاد در ایستم جمع کردند، ولی آنتی‌پاتر «۵»، که قائم‌مقام اسکندر در مقدونیّه بود، از پلوپونسی‌ها خواهش کرد، با تبی‌ها همدستان نشوند.

باوجود این لاسدمونی‌ها رسولان تب را پذیرفتند. سپاهیان پلوپونسی ببدبختی تبی‌ها رقت آورده به جنگ مایل بودند، ولی فرمانده آنها آستیلوس «۶»، که از اهل

(۱) - Pellion.

(۲) - Phenixe.

(۳) - Prothyte.

(۴) - یک میلیون و پانصد و هشتاد هزار فرنک طلا.

(۵) - Antipater.

(۶) - Astylus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۱

آرکادی بود، حرکت قشون را بتأخیر میانداخت، تا تبی‌ها در موقع سخت‌تری واقع شده بیشتر پول بدهند. توضیح آنکه او ده تالان میخواست و تبی‌ها نمیتوانستند این مبلغ را بپردازند. از طرف دیگر، کسانی که در یونان از طرفداران مقدونیّه بودند، سردار مزبور را بمسامحه و مماطله تشویق و باو وعده‌هائی میکردند. در این احوال باز دموستن پولی به پلوپونسی‌ها غیراز آرکادیه‌ها داد، تا بکمک تبی‌ها حرکت کنند و بر اثر این اقدام دموستن باز گفتند، که شاه ایران سیصد تالان به دموستن داده، تا اشکالاتی در یونان برای اسکندر تولید کند.

همینکه اسکندر از قیام تبی‌ها آگاه شد، از شهر پلئون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس از هفت روز بشهر پلن «۱» واقع در تسالی رسید. از آنجا پس از شش روز وارد باسی گردید و بلا درنگ خود را بیک فرسنگی تب رسانید.

تبی‌ها، که بواسطه بی‌احتیاطیشان از حرکت اسکندر بی‌خبر بوده گمان میکردند، که او در ماوراء ترموپیل است، از بودن اسکندر در یک فرسنگی تب غرق حیرت شدند و در ابتدا پنداشتند، این شخص یکی از سرداران پادشاه مقدونی میباشد، که اسکندر نام دارد و پسر اروپ «۲» است، نه خود پادشاه مزبور. اسکندر بدروازه تب، که در سر راه آتن بود نزدیک شد، ولی نخواست فوراً

جنگ کند، زیرا امیدوار بود، که تبی‌ها پشیمان شده پوزش خواهند خواست، ولی تبی‌ها جمع شده تصمیم کردند، که تا آخرین نفس بجنگند، و حال آنکه میدانستند، که برتری با قشون اسکندر است، زیرا سپاه او مرکب بود از سی هزار پیاده و سه هزار سوار، که تماماً ورزیده بودند و اسکندر این عده را برای حمله بایران حاضر کرده با کمال بی‌طاقتی منتظر بود، که در یونان آرامشی برقرار گردد، تا بتواند به آسیا برود. سپاه تبی از ده هزار نفر تجاوز نمیکرد و این عده را هم مردم شهر آماده کرده بودند، زیرا اوّلآ آتنی‌ها جز فرستادن اسلحه کمکی نکردند و لاسدمونی‌ها در ایستم منتظر بودند، که ببینند عاقبت کار چه میشود. اسکندر با وجود فزونی قوه خود، چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد، جارچیانی فرستاد، جار زنند، که

(۱) - Pellene.

(۲) - Erope.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۲

هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید، پناه خواهد یافت. در مقابل این کار اسکندر تبی‌ها هم جارچیانی بیالای دیوارهای شهر فرستاده اعلام کردند، که هر کس با شاه بزرگ (یعنی شاه ایران) و تبی‌ها بر ضدّ جبار متحد شود، تبی‌ها او را پناه خواهند داد. وقتی که اسکندر خبر این رفتار تبی‌ها را شنید، از شدّت خشم مانند آتش برافروخت و حمله را بشهر شروع کرد. جنگ خونین بود و تبی‌ها با کمی عده در مقابل قشون کثیر العده و ورزیده مقدونی‌ها سخت پا فشردند و، پس از آنکه تیرهایشان تمام شد، با شمشیر جنگیدند و تیراندازان کرتی (۱) را رانده تا نزدیک اسکندر تعقیب کردند. در این حال، چون اسکندر دید مقدونی‌ها از دلاوری تبی‌ها خسته و فرسوده شده‌اند، امر کرد قشون تازه نفس او، که در ذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت قشون او وارد کارزار شود. مقدونی‌های تازه نفس بر تبی‌ها تاختند با این امید، که آنها را هزیمت خواهند داد، ولی، برخلاف انتظار اسکندر و آنها، تبی‌ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب در گرفت. تبی‌ها جنگیهای خود را تشجیع میکردند، جنگهای نامی گذشته را بخاطر آنها میآوردند و بمقدونی‌ها میگفتند، اذعان کنید، که مغلوب شده‌اید. در این احوال، که اسکندر از عاقبت کارزار نگران بود، ناگاه دید، که

یکی از دروازه‌های کوچک تب نیمه‌باز است بی‌اینکه مستحفظ داشته باشد و فوراً به پردیگاس امر کرد با عده خود داخل شهر گردد و اوامر اسکندر را اجرا کرد. اما تبی‌ها، که فالانتر اول مقدونی را از کار انداخته بودند و به فالانتر دوم پرداخته آنرا سخت عقب می‌نشانند و نزدیک بود، شاهد فتح را باغوش کشند، ناگاه خبر یافتند، که دشمن داخل شهر شده و بر اثر آن تصمیم کردند عقب نشسته در درون دیوارهای شهر بجنگند، ولی این عقب‌نشینی بواسطه فشار دشمن بنحوی صورت گرفت، که باعث شکست تبی‌ها گردید، توضیح آنکه در میان گيرودار سوارهای تبی با پیاده‌نظام تب در یک وقت داخل شهر شدند، پیاده‌های زیاد در زیر سم ستوران لگدمال گشتند

(۱) - Cretois.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۳

و عده کثیری هم از تبی‌ها معابر را گم کرده با اسلحه بخندق‌ها افتاده مردند.

از طرف دیگر قشون مقدونی که در کادمه محصور شده بود، از این موقع استفاده کرده بیرون آمد و به تبی‌ها حمله برده کشتاری زیاد کرد. پس از اینکه مقدونی‌ها شهر را گرفتند، باز تبی‌ها دست از جنگ نکشیدند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) یک نفر تبی از مقدونی‌ها امان نخواست، بلکه جلو مرگ رفته با مقدونی‌ها در آویخت. کینه تبی‌ها بقدری بود، که باوجود اینکه زخم برداشته و در حال نزع بودند، مقدونی‌ها را گرفته خفه می‌کردند. یونانی‌هایی مانند تس‌پیان، اهالی پلاته و غیره، که در قشون مقدونی بودند و کینه تبی‌ها را از دیرگاه در دل داشتند، حالا موقع کینه‌توزی بدست آوردند و کمتر از مقدونی‌ها شقاوت نکردند، و حال آنکه شقاوتهای مقدونی‌ها را حدی نبود. کنت کورث، که فریفته کارهای اسکندر است، در این موقع نمیتواند خودداری کند و گوید (کتاب ۱، بند ۱۸): شقاوتی نبود، که این شهر میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونی‌ها زن را از مرد و کوچک را از بزرگ تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند و مقدونی‌ها آن‌ها را بدترین شکلی راندند، یونانی یونانی را میکشت، پدر و مادر را اقوام آنها نابود می‌کردند.

بالاخره شب در رسید و حکم غارت داده شد و پانصد نفر مقدونی در موقع غارت بدست تبی‌ها معدوم گشتند. پس از اینکه شش‌هزار تبی بقتل رسیدند، فاتح امر کرد دست از کشتار بردارند و از اهالی شهر آنچه باقی مانده بود بعداً سی‌هزار نفر اسیر شدند و این عدّه را اسکندر بمزایده گذاشته برده‌وار بفروخت.

کنت کورث از قول کلی تارک «۱» گوید: مقدار غنائمی، که نصیب اسکندر شد، چهارصد و چهل تالان «۲» بود، ولی برخی گفته‌اند، که تنها از فروش تبی‌ها این مبلغ عاید گردید. شرح این جنگ را سایر مورّخین هم بطور وحشت‌آور نوشته‌اند (پلوتارک، اسکندر، بند ۱۱، ۱۲-آریان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۲، ۳-کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۳-ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۳-۴).

(۱)- Clitarque.

(۲)- تقریباً دو میلیون و نیم فرنک طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۴

تسالیان، چون به اسکندر کمک کرده بودند، پاداش یافتند. اسکندر قرض آنها را بشهر تب، که صد تالان بود بخشید. بعد در شهر تب بعداً کمی از اهالی آن، که در میان آنها چند نفر کاهن بودند، آزادی داد. در میان این اشخاص اسم زنی را تی‌موکله «۱» نام ذکر میکنند. قضیه او چنین بود: یکی از سرکردگان اسکندر این زن را اسیر و بی‌سیرت کرد و بعد، از او پرسید، که نفیس‌ترین اشیاء خود را کجا پنهان داشته‌ای؟ تی‌موکله اشاره بچاهی کرده گفت، در این چاه و، چون سرکرده مزبور بلب چاه رفته خم شد، تا در درون چاه بنگرد، زن از پشت، دو پای او را کشیده بچاه سرازیرش کرد و در حینی، که سرکرده مزبور بیهوده تلاش میکرد، تا مگر از چاه بیرون آید، تی‌موکله چند سنگ بسرش نواخته کار او را بساخت. بعد کسان سرکرده او را گرفته نزد اسکندر بردند و او پرسید، تو کیستی؟ زن جواب داد: «خواهر ته‌آژن «۲»»، یعنی آن کسیکه رئیس تبی‌ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم از دست بردی، که بناموس من شده بود، انتقام بکشم، راهزنی را، که شرف مرا ربوده بود، کشتم. اگر تو می‌خواهی روح سرکرده‌ات را

با کشتن من راضی کنی، بدان، که برای زن عقیفه، پس از اینکه عصمت او لگدمال شد، ناچیزتر از همه چیز زندگانی است و هر قدر تو در ریختن خون من شتاب کنی، باز دیر است، زیرا من شرف خود و آزادی وطنم را بخاک سپرده و با وجود این هنوز زنده‌ام». اسکندر از این سخن بخود آمده گفت تقصیر با سر کرده من بوده و پس از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقربایش را نیز از قید برهانند. اما شهر تب، که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی از خود بوجود آورده بود، از این زمان نیست و نابود شد، زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی رجوع کرد، تا معلوم دارند، که با شهر تب چه باید کرد و، چون مردمان باسی و فوسه از اهالی تب کینه‌ها در دل داشتند و تصوّر میکردند، تا شهر تب بپا است، دشمنی آنان برطرف نخواهد شد.

(۱) - Timoclee.

(۲) - Theagene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۵

برای نابود کردن تب گفتند، تپی‌ها به خشیارشا در موقع لشکرکشی او به یونان کمک کردند، شاهان پارس آنها را متحدین خود خواندند و سفرای آنها را شاهان مذکور حتی بر خودشان مقدم میداشتند. بر اثر این حرفها و معلوم است بنا بمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد، که دیوارها و عمارات این شهر را خراب و خاک تب را بین فاتحین تقسیم کنند. بنابراین مقدونیها، در حالی که نی‌زنان آنها مینواختند، شهر تب را در یک روز از بیخ و بن برافکندند. فقط بحکم اسکندر معابد و مجسمه‌های خدایان یونانی سالم ماند و شهر تب پس از هشت قرن از زمان بنایش از صفحه یونان محو شد. بعدها، پس از فوت اسکندر، کاساندر (۱) پسر آنتی‌پاتر (۲) خواست برای لگه‌دار کردن اسم اسکندر شهر تب را از نو بسازد و با این مقصود دیوارهای قدیم این شهر را از نو بساخت، ولی شهر مزبور مقام و مرتبه دیرین خود را دیگر نیافت: از این زمان بعد تب شهری بود کوچک و گمنام، که پیوسته دست خوش حوادث میشد و بفلاکت امرار زندگانی میکرد (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۴). آریان پس از اینکه شقاوتهای اسکندر و مقدونیها را شرح میدهد، میگوید، این بدبختی که دامن گیر تب شد، مجازاتی بود، که خدایان از جهت سازش تپی‌ها با پارسیها برای این

شهر تهیه کرده بودند (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳). بعد مورخ مذکور گوید اثرات وحشت‌انگیز این واقعه در یونان چنان بود، که نظیر آن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن

اسکندر، پس از اینکه کار تب را بساخت، رسولانی بآتن فرستاده خواست که آن شهر از ناطقین خود اشخاصی را، که بر ضد اسکندر بودند و عده‌شان بده میرسید، باو تسلیم کند.

در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی‌تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که دموستن سخت‌تر و بدترین دشمن فیلیپ و اسکندر بود و بقدری نسبت بمقدونیها کینه میورزید،

(۱) -Cassandre.

(۲) -Antipatere. (این شخص را با پسرش پائین‌تر خواهیم شناخت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۶

که هیچ امیدوار نبود، در صورت تسلیم شدن مورد عفو و اغماض گردد. راجع باو نوشته‌اند، که پس از کشته شدن فیلیپ پیشنهاد کرد، برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بیاد او بسازند و بشکرانه این واقعه خدایان را نیایش کنند و جشنها گیرند. نسبت به اسکندر هم بد می‌گفت، توضیح آنکه گاهی او را بچه و گاهی بی‌حمیت میخواند و نیز بالاتر ذکر شد، که با آتالوس همداستان بود و پیوسته او را بقیام بر ضد اسکندر ترغیب میکرد. اما کینه اسکندر نسبت بآتنی‌ها از اینجا بود، که آنها مجسمه فیلیپ را شکسته و بی‌احترامی‌های دیگر به اسکندر کرده بودند و بعد هم نه فقط تبی‌های فراری را پذیرفتند، بلکه آتن بمناسبت واقعه زیروزبر شدن تب عزادار شد و عید باکوس (۱) را نگرفت.

این را هم باید در نظر داشت، که دشمنان دموستن همواره انتشار میدادند، که او با شاه بزرگ روابطی دارد و از او برای برانگیختن یونان بر اسکندر پول میگیرد. معلوم است، که اسکندر از

جهت شتابی، که برای لشکرکشی بایران داشت، تا چه اندازه از این انتشارات بخود می‌پیچید، زیرا میدید، که تحریکات دموستن نزدیک است، نقشه او را عقیم بگذارد. باری، رسولان اسکندر وارد مجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر را بیان کردند و، همین که این خبر در شهر انتشار یافت، مردم آتن در موقع مشکلی واقع شدند. از طرفی نمیخواستند اهانتی بشهر خود وارد آرند، از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس عبرت شده بود و میترسیدند، که مبادا او با آتن هم همان معامله کند، که با تب کرد. بالاخره فوسیون (۲)، که لقب پاکدامن داشت و با رفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت:

این اشخاص باید نجات وطن را بر مرگ خود ترجیح دهند و، اگر چنین نکنند، اشخاصی هستند ترسو و بی‌حمیت، ولی مردم از این نطق برآشفته ناطق را از مجلس راندند. پس از آن دموستن بکرسی نطق برآمده گفت: «هان ای مردم، فریب مخورید و تصوّر مکنید، که با تسلیم کردن چند نفر از هموطنانتان اسکندر از شما دست

(۱) Bacchus) آله شراب نزد یونانی).

(۲) Phocion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۷

بازخواهد داشت. مقدونیّه کینه کسانی را، که بیدار و جسوراند، بدل دارد و درصدد افنای آنها است. او، همینکه محافظین آزادی ملت را از میان شما براند، بر آتن بی‌مدافع و بر مردم بی‌یارویاور بتازد، چنانکه گرگ، همینکه سگ را دور دید، به میش حمله میکند».

در این وقت دمداد (۱) نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود بدین مضمون: ناطقین مذکور را نمیتوان به اسکندر داد، ولی آنها موافق قوانین محاکمه خواهند شد و، اگر مقصر باشند محکوم خواهند گردید (دیودور گوید:

دمداد را طرفداران دموستن با پنج تالان پول بطرف خود جلب کرده بودند).

مردم این پیشنهاد را پذیرفته دماذ را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند، تا این پیشنهاد را به اسکندر قبولانده خواهش کند، که اسکندر مانع نشود از اینکه آتن فراریان تب را بپذیرد. دماذ سابقه خوبی با دربار مقدونی داشت و مورد توجه فیلیپ بود. بنابراین و بواسطه حسن محاوره موفق شد با بهره‌مندی مأموریت خود را انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۵- آریان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۴).

باید در نظر داشت، که اسکندر هم مایل نبود خود را گرفتار کارهای یونان کند، زیرا با کمال بی‌طاقتی انتظار موقعی را میکشید، که بتواند با آسیا رهسپار گردد.

بنابراین راضی شد، که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند و فقط یک نفر را استثناء کرد. این شخص خاری‌دم «۲» نامی بود، که تبعید شده بدربار ایران رفت، چنانکه در جای خود بیاید. در این موقع کسان دیگر هم، که از اشخاص مبرز آتن بودند، از کینه‌ای، که نسبت به اسکندر میورزیدند، بصرافت طبع از آتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند. پس از این بهره‌مندی‌ها از قسمتهای یونان مانند پلوپونس، آرکادی، مگار، الیان «۳» و غیره رسولانی نزد اسکندر رفته بعضی تبریک گفتند و برخی اظهاراتی مبنی بر چاپلوسی و تملق کردند و او اینگونه

(۱)-Demades.

(۲)-Charideme.

(۳)-Eleens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۸

اظهارات را با روی خوش پذیرفت و ظاهرا وانمود، که این سخنان را کاملاً باور دارد: ولی در همان حال اقدامات احتیاطیه را راجع به لاسدمون و غیره فراموش نکرد. بعدها، وقتی که از اسکندر میپرسیدند، بچه وسیله او توانست یونان را مطیع کند، میگفت: «بدین وسیله، که وقت را

گم نکردم». این جواب صحیح است زیرا، چنانکه گذشت، او هیچگاه بدشمن فرصت نمیداد، که قوای خود را جمع یا تکمیل کند.

شور برای لشکرکشی به ایران

اسکندر پس از آن به مقدونیّه برگشت و مجلسی از سرداران و دوستان خیلی نزدیک و معتمد خود تشکیل داده نقشه جنگ ایران را مطرح کرد. مقصود او چنین بود، که در مجلس مزبور زمان قشون‌کشی به آسیا و نیز این مسئله، که چگونه باید این جنگ بشود، مورد مباحثه گردد. آن‌تی‌پاتر و پارمنین، که از رجال مبرز مقدونیّه بودند، عقیده داشتند، که قبل از اقدام باین امر باید اسکندر وراثتی بدنیا آرد، تا در صورت وقوع حادثه‌ای مقدونیّه بی‌پادشاه نماند و جنگهای داخلی برای تاج‌وتخت از نو تولید نگردد. برای فهم مطلب لازم است تذکر دهیم، که از فیلیپ جز اسکندر کسی باقی نمانده بود، که لایق تاج‌وتخت باشد، زیرا اسکندر، پس از اینکه بتخت نشست، باغوا و تحریک مادرش المپیاس اولاد فیلیپ را از کلئوپاتر نابود کرد. او فقط یک برادر ضعیف‌العقل داشت، که او را آریده «۱» می‌نامیدند و مادر این پسر رقاصه‌ای بود آراین‌نا «۲» نام از اهل لاریس «۳»، که از زنان بدعمل بشمار میرفت. اسکندر رأی آن‌تی‌پاتر و پارمنین را نپسندید و چنین گفت: «نطق شما از روی صداقت و حبّی است، که بوطن دارید. شکی نیست، که این قشون‌کشی کاری است بسیار مشکل و، اگر ما موفق نشویم، پشیمانی سودی نخواهد داشت. پس قبل از حرکت باید فکر و شور کنیم، که باید در اینجا بمانیم یا بطرف مقصدی، که در نظر داریم، روانه شویم، زیرا بعد، که خودمان را بامواج و بادهای سپردیم، تابع این عناصر خواهیم بود، ولی لازم است قبلاً اصول

(۱) - Aridee.

(۲) - Arinna.

(۳) - Lariisse.

و اساس رفتار خود را بیان کنم و از برای من محقق است، که چیزی مانند تأخیر مخالف نقشه من نیست. پس از اینکه ما سکوت و آرامش در اطراف مقدونیّه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم، آیا سزاوار است، که بگذاریم قشون شجاع ورزیده ما در راحتی و بی‌کاری صفات جنگی خود را از دست داده سست شود؟ آیا مناسبتر نیست، که این سپاه جنگی و جنگجو را با آسیا بریم و غنائمی، که از صفحات پر ثروت آن و ترکه پارسی بتصرف او خواهد آمد، پاداش مشقّات و مرارتهائی باشد، که این قشون دلیر در زمان پدرم و از چندی قبل در تحت فرماندهی من متحمّل شده؟ سلطنت داریوش جدید است، قتل باگواس، یعنی شخصی، که داریوش را بتخت ارتقا داد، اطرافیان او را از او ظنین خواهد کرد و در نتیجه این اقدام او را شقی و حق‌ناشناس خواهند دانست و شما میدانید، که شقاوت و حق‌ناشناسی چه کینه‌هایی در دلها تولید و اشخاص را دلسرد و حتّی یاغی میکند. آیا سزاوار است، که ما در انتظار باشیم، تا اساس شاهی داریوش محکم گردد و او بسر فرصت نظمی بامور ایران داده آنگاه جنگ را بخانه ما آرد.

سرعت عمل هزاران مزیت دارد، که اگر تأخیر کنیم، تمام این مزایا از آن دشمن ما خواهد بود. در این نوع کارها اثرات اوّلیه مهم است و این اثرات مساعد با طرفی است، که حمله میکند، زیرا مردم سعی دارند همیشه مورد عنایت اقویا گردند و شگّی نیست، که در افکار عامه قوی طرفی است، که حمله میکند، نه طرفی که بدفاع میپردازد. دیگر اینکه تأخیر در اجرای نقشه و ماندن در مقدونیّه بنام من سخته وارد خواهد کرد. آیا مجلس شورای آمفیک‌تیون‌ها مرا برای آن سپهسالار کلّ یونان کرد، که در مقدونیّه نشسته بعیش و عشرت پردازم و توهین و هتاکیهائی را، که سابقاً و لاحقاً بیونان کرده‌اند، در طاق نسیان بگذارم و در ازای آزارهائی، که درباره یونانی‌ها روا داشته‌اند، از خارجی‌های گستاخ و متکبر حساب نخواهم. آیا لازم است راجع بیونانیهائی، که در آسیا سکنی دارند و در تحت حکومت جور و ستم پارسی میباشند سخن برانم. در این باب اکتفا میکنم بهمین یک نکته، که آنها همینکه لوای ما را بینند، در تحت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۰

(۷۳) - فیروزآباد، کیفیات درها

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

آن جمع شده از تحمّل هیچگونه سختی و مرارت کوتاهی نورزند، تا بازادکنندگان خود کمک کنند و از آقایان ظالم خود انتقام بکشند.

اگر من از کمک دیگران برای غلبه بر دشمن حرف میزنم و این نکته را، که ما چه هستیم و دشمن چیست، فراموش میکنم، از این جهت است، که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصدیم بدست آریم، این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود، بل موجب شرمساری ما است. در زمان پدران ما یک مشت لاسدمونی باسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند از عهده آن برآیند، چنانکه لاسدمونی‌ها فریگیه، لیدیّه و پافلاگونیّه را در خون و آتش غرق کردند و، اگر هم اردوهای دشمن خواستند مقاومت کنند، شکست‌های خونین خوردند، تا آنکه آژیلاس بوطن خود احضار شد و اغتشاشاتی، که در یونان پدید آمد، دشمنان ما را از حال وحشت و اضطراب بیرون آورد. چندسال پیشتر رفته بیاد آریم، که ده‌هزار نفر یونانی از درون ممالک پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید و از میان مردمان مخاصم راه خود را باز کرده در هرجا، که با قشون دشمن مواجه شد، فاتح بیرون آمد و اکنون، که ما آقای یونان هستیم و همین یونانی‌های فاتح را در جنگ‌ها ریزریز کرده‌ایم، آیا باید از آسیا بترسیم، و حال آنکه همین آسیا را عده‌قلیلی از یونانیها غالبا بطور شرم‌آور شکست دادند و بعد همان یونانی‌ها در مقابل ما شکست خوردند».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۱

پس از این نطق تمام سرداران با اسکندر در باب شروع کردن جنگ متفق شدند و، حتی آنهایکه پیشنهاد کرده بودند، جنگ بتأخیر افتد، از اسکندر تمنی کردند جنگ را تسریع کند. پس از آن اسکندر ۹ روز را بتشریفات مذهبی، بعدّه ۹ موز (نه ربه النوع یونانی)، اختصاص داده جشنها گرفت و چادری، که یکصد تختخواب در آن می‌گنجید، برای دوستان و صاحب‌منصبان و نمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد، ضیافتها داد، قربانیا کرد و، چون سپاه او کاملاً بیاسود، در بهار ۳۳۴ ق. م بطرف هلس‌پونت روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۶- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱، ۲- پلوتارک و آریان در باب این مجلس و نطق اسکندر ساکت‌اند).

اگر در نطق اسکندر دقت کنیم معلوم است، که بعضی استنادات او مبنائی نداشته:

سپهسالاری کلّ یونان را یونانی‌ها بطیب خاطر باو نداده بودند، بل بفشار این سمت را از آنها گرفته بود و اصلاً یونانی‌های این زمان جویای دوستی ایران بودند، نه طالب جنگ و ستیز و دیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی، که ایرانیان به یونانیان در ازمنه گذشته کرده بودند، مورد نداشت، زیرا سوختن سارد و معبد آن بدست آتنی‌ها بر سوختن آتن بدست ایرانی‌ها مقدّم بود و دیگر رفتار بی‌رویه ایرانیان در یونان هرچه بود، باز بدرجه شقاوتهائی، که اسکندر در تب کرد، نمیرسید: ایرانی‌ها نه شهری را برانداختند و نه اهالی را برده‌وار فروختند.

روشن است، که این استدلال‌ات ظاهرسازیهائی بوده تا، صورت حق‌بجانبی بلشکرکشی اسکندر بایران داده شود و جهات اصلی جنگ را از ثروت ممالک ایران و ضعف دولت آن باید دانست. معلوم است، که شخصی جاه‌طلب و جویای نام مانند اسکندر نمیتوانست از این موقع استفاده نکند و، چون از نظر اسکندر و منافع او بنگریم، حق با او بوده، زیرا، چون شهوت جهانگیری غلبه کرد، منطقی نبود، که اسکندر بگذارند قشون کارآزموده و ورزیده مقدونی - راحت‌طلب، سست و فاقد روح جنگی گردد و داریوش هم فرصتی یافته، بکارهای ایران سر و صورتی بدهد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۲

مبحث سوم لشکرکشی اسکندر به ایران، جنگهای ایران و مقدونی

قسمت اول - از داردانل تا کیلیکیه (۳۳۴ - ۳۳۳ ق. م)

امور ایران

داریوش سوّم چندی قبل از کشته شدن فیلیپ بتخت نشست و درصدد تدارک جنگ با او برآمد. باین معنی، که میخواست جنگ را بمقدونیّه برد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۷)، و لیکن، همینکه شنید فیلیپ در گذشته و پسر جوانش بتخت نشست، خیالش از طرف مقدونیّه راحت شد، زیرا هیچ گمان نمیکرد، که اسکندر خطری برای ایران داشته باشد. حال چنین بود، تا خبر فتوحات اسکندر در اطراف مقدونیّه در ایران منتشر شد و نیز خبر رسید، که اسکندر را یونانی‌ها «سپهسالار کلّ یونان برای جنگ با ایران» کرده‌اند. پس از آن داریوش فهمید، که خواهی نخواهی باید در تدارک

جنگ باشد. بنابراین دربار ایران اشخاصی یونان فرستاد، تا از یونانیها سپاهیان اجیر بگیرند و آنها موفق شدند پنجاه هزار نفر استخدام کنند. در همین وقت کشتی‌ها و تری‌رم‌های زیاد بامر شاه ساخته شد. از سردارانی که داریوش برگزید، مورخین یونانی اسم مِمْن «۱» را ذکر کرده‌اند. این یونانی اصلاً از، اهل ردس و برادر من تور بود، که در مصر به اردشیر سوّم خدمات نمایان کرد و، چنانکه از وقایع برمی‌آید، مِمْن شخصی بوده هوشمند، دلیر، فعّال و ماهر در فنون جنگ و سوق‌الجیشی. داریوش او را بسرداری پنجهزار نفر یونانی اجیر منصوب داشت و امر کرد شهر سیزیک «۲»، که شهر معروف میسیّه «۳» بود، تسخیر کند (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود). مِمْن با سپاه خود از کوه ایدا «۴»، بلندترین کوه نواحی هلس‌پونت، که بین تروآد «۵» و فریگیّه قدیم واقع است، گذشته ناگهان بشهر سیزیک حمله برد، بعد آنرا تسخیر و حومه‌های این محلّ را غارت کرد و غنائم

(۱)-Memnon.

(۲)-Cyzique.

(۳)-Misie.

(۴)-Ida.

(۵)-Troade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۳

زیاد برگرفت. در این احوال پارمنین سردار مقدونی، که در آسیا بود و انتظار آمدن اسکندر را داشت، شهر گری‌نیوم «۱» را با یورش گرفته اهالی را برده کرد و پس از آن بمحاصره پی‌تان «۲» پرداخت، ولی همینکه مِمْن نزدیک شد، مقدونیها متوحّش شده محاصره را ترک کردند. در همین اوان کالّاس با قشونی مرکب از مقدونیها و سپاهیان اجیر در تروآد با ایرانیها مصاف داده

شکست خورد، بعد تارثیوم «۳» عقب نشست و تسلط ایران در این جاها برقرار شد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱).

این بهره‌مندیها زمانی روی داد، که اسکندر در مقدونیّه یا یونان بود، یعنی در حوالی ۳۳۵ ق. م و باید گفت، که چنانکه از وقایع برمیآید، دربار ایران بواسطه اغتشاش داخلی یا از جهت اینکه اهمیّت شایان بامور مقدونیّه نمیداد، بطوریکه میبایست، با یونانی‌ها بر ضدّ اسکندر مساعدت نکرده، و الاً ممکن بود اسکندر را چنان مشغول امور یونان بدارد، که او نتواند باین طرف هلس پونت قدم نهد.

مقاومت تبی‌ها در مقابل سپاه اسکندر، که عدّه نفراتش بمراتب بیشتر بود، بخوبی نشان میدهد، که اگر لاسدمونی‌ها و سایر یونانی‌ها با پول ایران بموقع تجهیز میشدند، مقدونی‌ها بهره‌مند نمیگشتند، بخصوص اگر بخاطر آریم، که عدم بهره‌مندی تبی‌ها هم، با اینکه تنها بودند، بالاخره از غفلت آنان و بازگذاشتن در دروازه تب روی داد، نه از شکستی در دشت نبرد. در این جا بعکس مزیت و برتری با تبیهای قلیل العدّه بود. راست است، که دربار ایران پولهایی به دموستن میرسانید، ولی، از آنجا، که درد بزرگ را، درمانی بزرگ بیاید، با سیصد یا ششصد تالان «۴» دموستن چه میتواند بکند، و حال آنکه خزاین ایران در تخت جمشید، شوش، همدان و بابل، چنانکه بیاید، از زروسیم انباشته بود. بنابراین باید عقیده داشت، که غفلت دربار ایران از امور یونان و مقدونیّه، یا ندادن اهمیّت بآن، چنانکه میبایست و میشایست، یکی از جهات عمده غلبه اسکندر بشمار میآید.

(۱) - Grinium.

(۲) - Pitane.

(۳) - Rhoetium.

(۴) - تقریباً سه میلیون و نیم فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۴

اسکندر، پس از اینکه تدارکات خود را برای سفر جنگی به آسیا تکمیل کرد، آنتی پاتر مقدونی را با دوازده هزار نفر پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیّه گذاشت، تا امور آن مملکت را در غیاب او اداره کند و همواره سپاهیان جدید گرفته بکمکش بفرستد.

بعد اراضی و املاک زیاد بین دوستان خود تقسیم کرد. در این موقع، چنانکه نوشته‌اند، به پردیگاس مقدونی هم قسمتی رسید و او از اسکندر پرسید، برای خودت چه باقی گذاشته‌ای؟ اسکندر جواب داد: «امید را». سردار مزبور گفت چون ما هم در تحت لوای تو جنگ خواهیم کرد، همان را برای خود نگاه میداریم (پلوتارک اسکندر، بند ۱۹)، ولی اشخاص کمی از پردیگاس پیروی کردند و بعضی بقدری طماع بودند، که از اسکندر پرسیدند، خزانه‌اش در کجاست و اسکندر جواب داد: «نزد دوستانم». اسکندر میخواست بگوید، که من تمام هستی و دارائی خود را بمعرض بخت آزمائی گذاشته‌ام. هرگاه فاتح شدم، که این خزانه در مقابل خزانه دیگران چیزی نیست و، اگر مغلوب – که هر دو را باخته، ولی خدمتگذارانی صادق و باوفا برای خود ذخیره کرده‌ام، ولی حقیقت مطلب این است، که با دادن اراضی و املاک باین و آن اسکندر میخواست در غیاب خود از وضع ثابتی در مقدونیّه مطمئن باشد و ضرری هم بخود نمیزد، زیرا عایدات این اراضی و املاک پس از مدتها وصول شدنی بود. اما نقود را اسکندر برای مصارف جنگ با خود حمل کرد. پس از فوت فیلیپ ذخیره نقدی خزانه مقدونی بگفته مورخین یونانی عبارت بود از شصت تالان (۱) مسکوکات نقره و چند جام طلا و نقره، و حال آنکه قرض پادشاه مذکور بپانصد تالان بالغ میگشت. فقر خزانه از این جهت بود، که فیلیپ هر قدر عایدات دولت را از محصول معادن طلا و غیره زیاد میکرد، تماما بخرج قشون کشیهای پی در پی او میرسید. خود اسکندر هم پس از فوت پدر هشتصد تالان قرض کرد و، وقتیکه بطرف ایران رهسپار میشد، ده یک این مبلغ را نداشت. پلوتارک از قول انس کریت (۲) گوید، که اسکندر دوست تالان

(۱) - ۳۳۶ هزار فرنک طلا.

(۲) - Onescrite.

برای قشون کشی بایران قرض کرده بود.

اسکندر از مقدونیّه رهسپار گشته سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحرّیه خود نباشد. بحرّیه او قوی نبود، زیرا مقدونیّه دولت دریائی بشمار نمیرفت و بر دریاها تسلّطی نداشت. وقتی هم که از یونانی‌ها کشتی میخواست، با اکراه و کم میدادند، زیرا میترسیدند، که مقدونی‌ها کشتیهای آنها را بر ضدّ خود آن‌ها بکار برند. بحرّیه اسکندر از دریاچه سرسی نیت (۱) گذشته برود ستریمون (۲) درآمد و از آن سرازیر شده به آمفی‌پولیس (۳) رسید، بعد راه خود را طی کرده به مارونه (۴) وارد شد. از اینجا اسکندر حرکت کرده و از هبر (۵) گذشته به پتیک، که ولایتی از تراکیّه بود، درآمد و بعد، از رود ملانه (۶) گذشته روز بیستم حرکت از مقدونیّه به سس‌تس (۷)، که در کنار بوغار هلّس‌پونت واقع و انتهای قاره اروپا از آنطرف بود، وارد شد (آریان، کتاب ۱، فصل ۳- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳). اگر چه بالاتر، بمناسبت قشون کشی خشیارشا بیونان و موارد دیگر، کرارا از جغرافیای این حدود ذکری شده، باز برای این که محلّهای مزبور خوب در نظر باشد، توضیح میدهیم: اروپا را از آسیا دو بوغاز و یک دریا جدا میکنند: بوغاز بوسفور تراکیّه (بوسفور کنونی) و هلّس‌پونت (داردانل)، در میان دو بوغاز مذکور دریای مرمره است، که یونانی‌ها آنرا پروپونتید (۸) مینامیدند و در سواحل آن بی‌تی‌نیّه (۹) و پنت (۱۰) واقع بودند. پائین‌تر از بی‌تی‌نیّه بطرف درون قاره، میسیّه، فریگیّه، لیدیّه و بعد کاریّه و ولایات دیگر امتداد مییافتند و حاصلخیزی این ولایات و ثروت اهالی این سرزمین‌ها معروف بود. همینکه اسکندر به سس‌تس رسید، بیشتر قشون خود را بفرماندهی پارمین به آیدوس، که در مقابل سس‌تس، در قاره آسیا واقع بود، فرستاد. و برای اینکار ۱۶۰ کشتی جنگی و عدّه زیادی از کشتیهای حمل‌ونقل بکار رفت. خود اسکندر با بقیه سپاهیان‌ش به الانت، که با داستانهای

(۱)-Cercinite.

(۲)-Strimon.

.Amphipolis-(۳)

.Maronee-(۴)

.l'Hebre-(۵)

.Melanee-(۶)

.Sestos-(۷)

.Propontide-(۸)

.Bithynie-(۹)

.Pont-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۶

یونانی راجع به جنگ تروآ ارتباطی دارد، رفته در سر قبر پروتزیلاس «۱» قربانی کرد، بعد با سپاهش پناهگاه کشتی دراز نشسته بطرف آسیا روانه شد و، وقتی که در بندر آخیانی «۲» پیاده شد، گفت: «بفضل خدایان من آسیا را بوسیله جنگی، که حق است و مقدس، تصرف میکنم». جهت اینکه بحریه ایران در این موقع بیکار مانده و با بحریه ضعیف مقدونی مصاف نداده، معلوم نیست، و حال آنکه کنت کورث گوید، که بحریه ایران قوی تر و ملاحان آن کارآزموده تر بودند. از آنجا اسکندر بدشت ایلون «۳» قدیم درآمد، بسر قبر آشیل «۴»، پهلوان داستانی یونانیها در جنگ تروآ، تاج گلی گذاشت و برهنه با دوستانش دور این قبر دوید.

هفس تیون «۵» سردار اسکندر همین کار را در سر قبر (پاتروکل) «۶» دوست داستانی آشیل کرد، یعنی خواست نشان دهد، که او نسبت به اسکندر همان مقام را دارد، که پاتروکل نسبت به آشیل داشت (باید بخاطر آورد، که اسکندر آشیل را یکی از نیاکان خود میدانست). بعد اسکندر بسر قبور سایر پهلوانان داستانی جنگ تروآ رفته بقبر پریام پادشاه ایلون رسید و در آنجا قربانی

کرد. پس از آن بمعبد می‌نرو و ربّه النّوع یونانی در آمد. در این جا کاهن اسکندر بمعبد رفته و برگشته به اسکندر مژده داد، که فتحی در فریگیّه خواهد کرد و سردار بزرگی از دشمن کشته خواهد شد، زیرا در مدخل معبد دیده، که مجسمه آری‌برزن والی سابق ایران در فریگیّه بزمین افتاده. اسکندر از این پیشگوئی شاد شد و باز قربانی کرد، بعد اسلحه خود را در آنجا گذاشت و اسلحه‌ای را، که میگفتند از زمان جنگ تروآ در آنجا حفظ شده است، برداشت (این اسلحه را در جنگ گرانیک، که شرح آن بیاید، استعمال کرد). در باب جنگ تروآ بالاتر از قول هرودوت ذکر شده (صفحه ۶۵۹). مقصود اسکندر از زیارت قبور پهلوانان داستانی یونان و قربانی‌ها و غیره این بود، که برای تحریک حسّیات ملّی یونانی‌ها این فکر را در مغز آنان پیوراند: چنانکه جنگ مزبور برای رفع توهینی بود، که آسیا بیونان

(۱) - Protesilas.

(۲) - Acheen.

(۳) - Ilion.

(۴) - Achille.

(۵) - Hephestion.

(۶) - Patrocle.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۷

کرده بود، این جنگ هم در دوّمین مرتبه همان معنی را دارد و برای کشیدن انتقام توهینی است، که ایرانیان بیونان کرده‌اند. پس از آن اسکندر بدشت آریس په «۱»، یعنی معسکر قشون مقدونی، که در تحت فرماندهی پارمین بود، رفت و از آنجا حرکت کرده و از رود پراکتوس «۲» گذشته وارد کلون «۳»، که در وسط اراضی لامپ‌ساک بود، گردید. مردمانی، که در سر راه اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان و مالشان تسلیم میشدند، یا

نمایندگان فرستاده اظهار انقیاد میکردند. بعد اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان و مالشان تسلیم میشدند، یا نمایندگان فرستاده اظهار انقیاد میکردند. بعد اسکندر قشون خود را سان دید. عده نفرات را مورخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند: پیاده نظام ترکیب یافته بود از ۱۲ هزار نفر مقدونی، هفت هزار نفر از متحدین مقدونی و پنجهزار سپاهی اجیر. تمام این عده را پارمین فرمان میداد. باین سپاه پنجهزار نفر از اهالی ادریز «۴»، تری‌بال «۵»، ایلیریّه و هزار تیرانداز از آگریانیان «۶» علاوه شده بود. بنابراین، عده تمام پیاده نظام بسی هزار نفر میرسید. سواره نظام مرکب بود از هزار و پانصد سوار در تحت فرماندهی فیلوتاس «۷» پسر پارمین و هزار و پانصد نفر از تسّالی‌ها در تحت امر کالّاس «۸» پسر هارپالوس «۹» و ۶۰۰ سوار یونانی در تحت فرماندهی اریگیوس «۱۰» و نهصد نفر تراکی و په‌اونیانی در تحت امر کاسّاندر «۱۱».

بنابراین عده سواره نظام به ۴۵۰۰ نفر میرسید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۷- آریان، کتاب ۱، فصل ۳- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳).

شور سرداران ایران

سرداران ایران یعنی ولات لیدیّه و فریگیّه و کاپادوکیّه (یا بعقیده آریان ولات لیدیّه و یونیّه و فریگیّه)، که میبایست در کنار هلس پونت قوای خود را بکار برده نگذارند اسکندر بطرف آسیا بگذرد، چون دیر رسیدند، این موقع فوت شد و حالا جمع شده مشورت کردند، که بچه نحو باید جنگید. م‌نن یونانی عقیده داشت، که باید

(۱)- Arispe.

(۲)- Practus.

(۳)- Colones.

(۴)- Odryses.

(۵) - Triballes.

(۶) - Agrianiens.

(۷) - Philotas.

(۸) - Callas.

(۹) - Harpalus.

(۱۰) - Erygius.

(۱۱) - Cassandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۸

عقب نشست، شهرها و دهات را آتش زد و آنچه آذوقه در سر راه اسکندر است معدوم کرد، تا او نتواند بدرون قاره داخل شود و از طرف دیگر جنگ را باید باروپا برده قشون بری و بحری ایران را در مقدونیّه بکار انداخت. م‌ن‌ن برای تأیید عقیده خود میگفت، که مقدونی‌ها بیش از یکماه آذوقه و پول ندارند. وقتیکه دیدند که آذوقه نیست و ما تمامی آنچه را، که بکار آنها می‌آمد، با خود برده یا معدوم کرده‌ایم، چاره جز عقب‌نشینی ندارند، ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست. هرگاه مغلوب شدیم، که تمام صفحات دریائی بدست اسکندر خواهد افتاد و، اگر غالب آمدیم، بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت. اما برای جنگ وضع دشمن بمراتب بهتر از ما است، زیرا اوّل سپاهیان مقدونی بواسطه ورزیدگی از ما قوی‌تراند، ثانیاً خود پادشاه مقدونی در رأس آنها است، و حال آنکه داریوش این‌جا نیست و شکی نیست، که در حضور پادشاه سپاهیان بیشتر فداکاری میکنند.

بالاخره این اصل مسلم است، که جنگ در مملکت دیگری بهتر از جنگ در مملکت خودی است و بنابراین وضع ما در مملکت مقدونی بهتر از وضع کنونی ما خواهد بود. سرداران ایرانی رأی م‌ن‌ن را نپسندیده چنین گفتند: این نقشه برای م‌ن‌ن خوب است، زیرا جنگ بطول میانجامد و

او بیشتر پول و عطایا از شاه خواهد گرفت، ولی برای ایرانیان این نوع جنگ شرم‌آور است، زیرا در اینصورت ما باید مردمانی را، که نگاهداری آنان برعهده ما است، بخودشان واگذاریم و این خیانتی است، که جواب آنرا در پیشگاه شاه نتوانیم داد، زیرا خود شاه نقشه جنگ را طور دیگر ریخته. یکی از جهات ردّ شدن عقیده م‌ن‌ن این بود، که آرسیت والی فریگیه گفت، من اجازه نمیدهم، حتّی یک کلبه را در ایالت من بسوزانید (آریان، کتاب ۱، فصل ۴، بند ۲- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۸- کنت کورث کتاب ۲، بند ۴). آریان سرداران ایرانی را چنین نامیده: آرسامس «۱»- رامیتس «۲»- پ‌تن «۳»- نیفرات «۴»- سپتیریدات «۵». عقیده سرداران ایرانی، که عقب‌نشینی

(۱)-Arsames.

(۲)-Rheomithres.

(۳)-Petene.

(۴)-Niphrates.

(۵)-Spithridates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۹

باعث تطویل جنگ خواهد بود و اشاره بنقشه‌ای، که دربار کشیده و نیز این نکته، که سرداران بموقع در کنار هُلَس‌پونت حاضر نشدند، نشان میدهد، که دربار و سرداران ایران اهمیّت زیاد بحمله اسکندر نمیداده‌اند و تدارکات متناسب با اهمیّت موقع نبوده. نقشه‌ای که م‌ن‌ن پیشنهاد کرده بود، اگر اجرا میشد، راست است که مردم زیادی را از هستی ساقط میساخت، ولی نیز باید گفت، که ضربت مهلکی بقشون اسکندر وارد میکرد. چون نمیخواهیم از وقایع پیش افتیم، در جای خود باین نکته رجوع خواهیم کرد. بهر حال عقیده م‌ن‌ن ردّ شد و لشکر ایران در کنار رود گرانیک «۱» صفوف خود را بیاراست (این رود بدریای مرمره میریزد).

از طرف دیگر مفتشین اسکندر باو خبر دادند، که ایرانی‌ها در کنار رود مزبوراند و اسکندر سرداران خود را خواسته در باب گذشتن از رود مزبور شور کرد. بیشتر سرداران باین عقیده بودند، که گذشتن از چنین رود عمیقی، که آب آن جریانی تند دارد و مجرای آن دیواره‌های بلند، با بودن هزاران نفر پیاده و سوار دشمن در ساحل راست آن، کاری است بس خطرناک. بعضی هم گفتند، که این ماه بتقویم مقدونی دزیوس (۲) نام دارد و برای هر کار شوم است. اسکندر گفت اسم ماه را عوض میکنیم و آنرا بنام ماه قبل آرتمیسیوس (۳) دوّم مینامیم. بعد، چون دید، که ممکن است این تطّیر در افکار سپاهیان اثر کند، به آریستاندر کاهن خود گفت، قربانی کن، تا عقیده خدایان را در باب فتح یا شکست بدانیم و مخفیانه باو دستور داد عملیاتی کند، که جواب خدایان چنین باشد: «خدایان فتحی به اسکندر اعطا کرده‌اند». کاهن مزبور چنین کرد و، چون این خبر در اردوی اسکندر منتشر شد، شادی و شعف مقدونی‌ها را حدّی نبود و این جواب مصنوعی خدایان مقدونی چنان دل سپاهیان را قوی کرد، که فریاد میزدند:

«شور لازم نیست، چون ما فاتحیم، زودتر حمله بریم». در این موقع اسکندر

(۱) - Granique.

(۲) - Desius (این ماه مقدونی با ژون رومی مطابق بود).

(۳) - Artemisius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۰

لازم دید، که از احوال روحی قشون خود استفاده کرده فرمان عبور بقشون مقدونی بدهد، ولی پارمین باز عقیده داشت، که باید تأمل کرد و عبور را لااقل بروز دیگر محوّل داشت. در این وقت اسکندر به پارمین گفت: «اگر چنین کنم، هلس پونت از شرمساری سرخ خواهد شد، که مقدونیها از آن بی تأمل گذشتند و در کنار این رود ایستادند» (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵). آریان گوید: پارمین عقیده داشت، که چون پیاده نظام پارسی از پیاده نظام مقدونی ضعیف تر است، شبانه عقب خواهد نشست و ما روز دیگر بآسانی از رود میگذریم.

مورخ مزبور اشاره‌ای هم به کاهن اسکندر و جواب مصنوعی خدایان مقدونی نمیکند (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۳).

از جواب اسکندر معلوم است، که ایرانیها با داشتن بحریه قوی و سپاه زیاد و اینکه گذاشته‌اند اسکندر بسهولت از بوغاز داردانل بگذرد، چه خبط بزرگی کرده‌اند.

جنگ گرانیک (۳۳۴ ق. م)

اسکندر، چون اطلاع یافت، که قشون ایران در کنار راست رود گرانیک است، بسرعت پیش رفته اردوی خود را در مقابل دشمن زد، چنانکه فقط مجرای رود بین متخاصمین حائل بود.

ایرانیها، که پایه کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند، زیرا مناسب‌تر میدیدند، که بدشمن، در حالی که میخواهد از رود بگذرد، حمله کنند، بخصوص که در این موقع صفوف دشمن خواهی نخواهی مختل میشد.

ولی اسکندر در طلعه صبح عبور را شروع کرد و فوراً سپاه خود را بحال «حاضر جنگ» درآورد (این عقیده دیودور است، اما پلوتارک و آریان گویند، که اسکندر در حوالی عصر عبور را شروع کرد). ایرانیها در این حال سواره‌نظام خود را در مقابل مقدونیها بیاراستند، تا جنگ را شروع کنند. ترتیب و عدّه قشون ایران را چنین توصیف کرده‌اند: جناح چپ سپاه در تحت فرماندهی ممنن یونانی و آرسامن (۱) والی ایرانی بود، هرکدام از آنها بدسته‌های خود ریاست داشتند (آرسامن را آریان ارسامس (۲) نوشته و این باید صحیح باشد، زیرا یونانی شده ارشام است).

پشت سر آنها آرسیت (۳) بود، که بسواره‌نظام پافلاگونی فرمان میداد، بعد از او-

(۱) - Arsamene.

(۲) - Arsames.

(۳) - Arsites.

سپتدرات «۱» والی ولایات ینیانی، که ریاست سواره نظام گرگانی را داشت (دیودور سپتربات و آریان سپتدرات نوشته، دومی بنظر صحیح تر میآید، زیرا پارسى کنونی سپهرداد گوئیم نه سپهرباد). قلب قشون ترکیب یافته بود از سواره نظام ملل گوناگون، که همه شجاع و دلیر بودند. عدّه تمام سواره نظام را دیودور ده هزار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۰)، ولی آریان گوید به بیست هزار میرسید (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۳). پیاده نظام حرکتی نمیکرد، گوئی عقیده داشته، که سواره نظام برای جنگ کافی است. عدّه سپاه پیاده را مورّخین یونانی مختلف نوشته اند: دیودور آن را صد هزار دانسته (کتاب ۱۷، بند ۱۹) - کنت کورث همانقدر (تاریخ اسکندر کبیر، کتاب ۲، بند ۵) - آریان گوید، که بیست هزار نفر بود. پلوتارک، که یکی از مورّخین صحیح نویس یونانی است در این باب ساکت است.

بنابر آنچه گفته شد، باید باین عقیده بود، که عدّه قشون ایران در کنار رود گرانیک از سوار و پیاده بین سی و چهل هزار نفر بوده. نوشته های مورّخین در باب جنگ چنین است:

روایت دیودور

وقتی که جنگ شروع شد، سواره نظام تسّالی، که جزو جناح چپ قشون اسکندر و در تحت فرماندهی پارمین بود، زودتر از همه مورد حمله سواره نظام ایران گردید و در این حال اسکندر، که با سواره نظام زبده مقدونی در جناح راست بود، خود بشخصه بسواره نظام ایران حمله برد، صف آنها عقب نشاند و کشتاری زیاد کرد. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۰): «باوجود این، خارجیها دلیرانه جنگیدند و در مقابل حرارت و فشار مقدونیها جسارت و جرّتی تزلزل ناپذیر ابراز کردند. گوئی، که دست تقدیر دلیرترین جنگیهای زمان را طلبیده بود، تا دست و پنجه با یکدیگر نرم و این مسئله را، که نسیم فتح به پرچم کدام طرف خواهد وزید، حل کنند».

در این حال سپتربات پارسى داماد داریوش، که والی ولایت ینیانی و از حیث

شجاعت ممتاز بود، با سپاهی نیرومند و چهل نفر از اقربایش، که تماماً اشخاص جنگی بودند، حمله به مقدونیها کرد و عده‌ای زیاد از دشمن مقتول و مجروح ساخت.

کسی نتوانست در مقابل این حمله مقاومت کند و اسکندر، چون حال را بدینمنوال دید، اسب خود را بطرف والی راند و پیش او درآمد. والی، که یقین داشت، خدایان خواسته‌اند، او در چنین روزی دلاوری خود را نشان داده با یک نبرد تن‌به‌تن صلح آسیا را تأمین و بقوت بازوانش دلاوری اسکندر را، که نامش آنقدر در جهان پیچیده بود، پست کند و کاری انجام دهد، که درخور نام بافتخار پارس باشد، زوین خود را بطرف اسکندر پرتاب کرد. ضربت چنان سخت و شدید بود، که آهن از سپر گذشته بالای شانه اسکندر رسید و آنرا شکافت اسکندر زوین را بیرون کشید و مهمیزهای خود را پهلوهایی اسب فرو برده چنان ضربتی با نیزه بسینه والی زد، که آهن نیزه جوشن او را دریده بسینه‌اش نشست و همانجا بماند. در این وقت صدای آفرین از صفوف نزدیک هر دو سپاه برآمد، ولی والی، که نیزه اسکندر بجوشنش آمده خورد گشته بود، در حال شمشیر خود را کشیده به اسکندر حمله کرد و اسکندر، قبل از آنکه سپیتریات برسد، ضربت مهلکی به پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاسس (۱) بر اسکندر تاخت و چنان ضربتی بفرق اسکندر نواخت، که کلاه خود اسکندر پرید و دستش مجروح شد (کنت کورث اسم این دلاور را رزاس (۲) نوشته و گوید، که قمر رزاس کلاه خود را شکافت و دم قمر بموهای اسکندر رسید- کتاب ۲، بند ۵). روزاسس میخواست ضربتی دیگر فرود آرد، که کلیتوس ملقب بسپاه در رسید و دست او را قطع کرد.

(مورخین کلیتوس را ناجی اسکندر میدانند، زیرا، اگر نرسیده بود، جان اسکندر در خطر حتمی بود. م.). اقربای این دو برادر دور نعل آنها جمع شده بر اسکندر باران تیر باریدند، بعد هرگونه خطر را بهیچ شمرده بجداال پرداختند، تا مگر اسکندر را بکشند، ولی او از کثرت حمله کنندگان نهراسید و، باوجود اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۳

دو تیر بجوشن و کلاه خود و سه تیر بسپر او (سپری که از معبد می نرو برداشته بود) آمد، بواسطه قوّت قلبی، که داشت از میدان در نرفت. در این جدال، پارسیها نامی ترین سرداران خود را فاقد شدند و معروفترین آنها آتیزی اس (۱) بود و فارناسس (۲) برادرزن داریوش، و میثربرزن (۳) سردار کاپادوکیها.

پس از اینکه اکثر سرداران پارس کشته شدند و صفوف قشون پارسی بواسطه فشار مقدونیها شکست، آنهائیکه در مقابل اسکندر پافشرده بودند، اوّل فرار کردند و بعد هزیمت بسایر قسمتها سرایت کرد.

بعد دیودور گوید: «پس از فرار سواره نظام پارسی پیاده نظام پارس داخل جنگ شد، ولی این جدال طولی نکشید، زیرا پیاده نظام بواسطه شکست سواره نظام قوّت قلب نداشت و بنابراین پافشرد.

(۷۴) - پاسارگاد، تخت سلیمان

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

(۱) - Atizyes.

(۲) - Pharuares.

(۳) - Mithrobarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۴

روایت آریان

چنان است مضامین نوشته‌های دیودور، که ذکر شد، ولی آریان چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۴): چون عبور از گرانیک شروع شد، اسکندر چابک‌سواران را با پئون‌ها فرستاد، تا گذار را امتحان کنند و دسته‌هایی از پیاده و سوار از پیش روانه کرد. بعد خودش در سر جناح راست داخل رود گردید. در این وقت شیپورچیه‌ها دم اندر دم شیپورها کردند و فریاد مقدونی‌ها برآمد. پارسیها، چون دیدند آمین‌تاس با دسته پیاده و سکرآت (۱) با سوارها نزدیک میشوند، باران تیر بر آنها باریدند. بعضی از ساحل رود تیر میانداختند و برخی پائین آمده تالاب آب پیش میرفتند. در این جا تصادم فریقین روی داد، طرفی میخواست بساحل برسد و طرف دیگر آن را دفاع میکرد. پارسی‌ها تیر و زوبین بکار میبردند و مقدونی‌ها نیزه. مقدونی‌ها در ابتداء مجبور شدند عقب نشینند، زیرا این‌ها در آب و در جاهای پست و لغزنده جنگ میکردند و پارسی‌ها در مواقعی بلند، که سواره‌نظام زبده و م‌من و پسرش اشغال کرده بودند. جدال صفوف اولیه مقدونی‌ها با پارسی‌ها وحشت‌انگیز بود و باوجود شجاعت‌های حیرت‌آور، تمام مقدونی‌ها کشته شدند، بجز آنهاییکه بطرف اسکندر عقب نشستند. در این وقت اسکندر در رأس جناح راست بسواره‌نظام دشمن، که بفرماندهی سرداران پارسی مشغول جنگ بودند، حمله کرد و گیرودار خونین در اطراف پادشاه در گرفت. باوجود اینکه هر دو طرف سوار بودند، چنین بنظر می‌آمد، که طرفین پیاده می‌جنگند: چنان بود فشار اسب باسب و سوار بسوار، زیرا مقدونی‌ها میخواستند دشمن را بجلگه برانند و پارسی‌ها میکوشیدند، که مقدونی‌ها را بآب بریزند. بالاخره سربازان اسکندر، بواسطه اینکه کارآزموده‌تر بودند و نیزه‌هایشان محکم‌تر بود، فایق آمدند. در این وقت نیزه اسکندر شکست و، چون او خواست از آرس (۲) نیزه را بگیرد، او گفت «از دیگری بگیرد» و نیزه شکسته خود را نشان داد. دمارات کرنی (۳) نیزه خود را باو داد و اسکندر مهرداد

(۱)-Socrate.

(۲)-Ares.

(۳)-Demarate Corinthien.

داماد داریوش را نشان کرده، چنان ضربتی بصورت او نواخت، که او از اسب افتاد.

در این احوال رزاسس حمله به اسکندر برد و با قمه ضربتی بسر اسکندر وارد کرد، که بکلاه خود او آمد و از آن نگذشت. سپهرداد میخواست از عقب ضربتی به اسکندر بزند، که کلیتوس دست او را قطع کرد. پس از آن قسمتی از سواره نظام مقدونی از رود گذشته خود را به اسکندر رسانید و پارسیها بواسطه نیزه‌های مقدونی و فشاری، که از هر طرف از سواره نظام و از زوبین اندازانی، که داخل صفوف آنها شده بودند، بآنها وارد میآمد، عقب نشستند و همینکه قلب سواره نظام چنین کرد، جناحین آن شکست خورد و بزودی همه رو بفرار گذاردند. پس از آن اسکندر سواره نظام خود را از تعقیب دشمن بازداشت و پیاده نظام حمله برد. این قسمت گوئی از حیرت بجائی چسبیده حرکت نمیکرد. سوارها و پیاده‌های مقدونی باین‌ها حمله کرده همه را، باستثنای آنهاییکه در زیر اجساد کشتگان پنهان شده بودند، از دم شمشیر گذرانیدند و دوهزار نفر اسیر شدند. از پارسی‌ها سردارانی که کشته شدند اینها بودند: نلیفاتس (۱)، پتن (۲)، سپهرداد (۳) والی لیدیّه، میتربرزن (۴) والی کاپادوکیّه، مهرداد (۵) داماد داریوش، آربوپالس (۶) پسر داریوش و نوه اردشیر دوّم (بعضی تصوّر کرده‌اند، که این اسم آرت‌بارس (۷) بوده و آریان تصحیف کرده).

فرناس (۸) برادرزن داریوش، امار (۹) سردار سپاهیان اجیر (یونانی). آرسیت (۱۰) والی فریگیّه، که از جنگ سالم بیرون رفت، چون خود را نخستین جهت شکست پارسیها میدانست، بخودکشی اقدام کرد.

بین روایت دیودور و آریان راجع بعضی کیفیّات این جدال اختلافاتی دیده میشود و چون روایت پلوتارک (اسکندر، بند ۲۲) و کنت کورث (کتاب ۲، بند ۵) بیشتر با روایت دیودور موافقت میکند، باید گفت، که نوشته‌های دیودور صحیح‌تر است، زیرا پلوتارک، گذشته از آنکه دو قرن از آریان باین وقایع نزدیک‌تر بوده،

(۱)-Nelipates.

(۲)-Petene.

(۳) - Spithrodates.

(۴) - Mithrobarzane.

(۵) - Mithrodates.

(۶) - Arbupales.

(۷) - Artobares.

(۸) - Pharnace.

(۹) - Omar.

(۱۰) - Arsite.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۶

در درست نویسی یکی از بهترین مورّخین یونان بشمار میرود. اما راجع بعدّه پیاده نظام ایران، چنانکه بالاتر گفته شد، روایت آریان صحیح تر بنظر میآید.

اینکه ما نوشته های مورّخین مزبور را روایت میدانیم از این جهت است، که هیچکدام در این جنگ نبودند و نوشته های نویسندگان معاصر را نقل یا از کتب آنها استفاده کرده اند.

روایات پلوتارک و کنت کورث را، چون در زمینه روایت دیودور است، ذکر نمیکنیم، ولی مقتضی است گفته شود، که کنت کورث راجع برفتاری، که اسکندر با پیاده نظام اجیر یونانی کرده، چنین گوید (همانجا): بعد اسکندر بقشون اجیر ایران، که بفرماندهی امارس «۱» یک بلندی را اشغال کرده بود، پرداخت. این یونانی ها در ابتداء حاضر شده بودند بشرایطی تسلیم شوند، ولی چون اسکندر نپذیرفت، سخت مقاومت کردند و از این جهت عدّه کثیری از مقدونی ها کشته شد. خود اسکندر، که در صفوف اوّل جنگ میکرد، بواسطه درخشندگی کلاه خود و جوشنش و نیز از این جهت، که فرمان میداد و نمایان بود، در مخاطره واقع شد و اسبش را با تیری از پای درآوردند.

اسکندر از مقاومت یونانیها سخت خشمگین گشت و امر کرد سواره نظام از هر طرف آنها را احاطه کند و بعد جنگ سختی در گرفت، که تمام این سپاهیان بجز، دو هزار نفر، ب خاک افتادند و این عده بلا شرط تسلیم شد (کتاب ۲، بند ۵).

مورخ مذکور گوید (همانجا) از سرداران ایران فقط مهن، آرزاسس، رامیترس (۲) و آتی‌زی‌یس جان سلامت دربردند، باقی همه از زخمهائی، که بشرافت‌مندی برداشته بودند، در گذشتند (راجع به آتی‌زی‌یس روایت کنت کورث و دیودور متباین است: اوّلی گوید سلامت جان دربرد و حال آنکه دوّمی او را کشته میداند). آرسیت، که بطرف فریگه عقب نشسته بود، وقتی که دید همه این شکست را بحقّ از او میدانند، نتوانست ادامه بزند گانی خود بدهد و خود را کشت.

(۱) - Omares.

(۲) - Rheomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۷

عده کشتگان و مجروحین مقدونی را مورخین یونانی کم نوشته‌اند، ولی گویند، بهترین جنگیهای اسکندر بعد ۲۵ نفر، که به هتر (۱) معروف بودند، در این جدال کشته شدند. آریان گوید، که بجز این ۲۵ نفر عده کشتگان مقدونی ۶۰ نفر سوار و ۳۰ پیاده بود. دیودور عده مقتولین ایرانی را ده هزار پیاده و دوهزار سوار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۱)، ولی نوشته‌های آریان و کنت کورث با روایت مورخ مذکور موافقت نمیکند. پلوتارک عده مقتولین قشون ایران را ۲۰ هزار نفر پیاده و ۲۵ هزار سوار دانسته. راجع باین اعداد باید گفت، که هیچکدام بنظر صحیح نمیآید، زیرا اگر سواره نظام ایران چنان مقاومتی نشان داد، که از قول مورخین یونانی ذکر شد، باور کردنی نیست، که تلفات مقدونی‌ها اینقدر کم و عده مقتولین ایران باین اندازه زیاد باشد، بخصوص که مقدونی‌ها از رودی مانند گرانیک میگذشتند. این را هم باید در نظر داشت، که بعض مورخین معاصر اسکندر مانند آریستوبول (۲) سعی داشته‌اند، از عده تلفات مقدونی‌ها کاسته و بر عده مقتولین دشمن بیفزایند.

اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنهایی، که جلادت خود را نموده بودند، پاداش داد و امر کرد اجساد مقتولین را با طمطراق و دبدبه بخاک سپارند و خود بمجروحین سرکشی کرده آنها را بنواخت و بمجسمه‌ساز معروف خود لسیپ (۳) گفت برای ۲۵ نفری، که در جزو قشون آمیس (۴) دلیرانه جنگ کرده تماما کشته شده بودند، مجسمه بسازد. این مجسمه‌ها در نزدیکی شهر دیوم (۵) واقع در مقدونی بود و، پس از آنکه استقلال مقدونی بدست رومیها زوال یافت، متلوس (۶) رومی آنها را به روم برد (آریان- کنت کورث). آریان نوشته، که اسکندر اجساد سرداران پارسی و حتی یونانیهای را، که در خدمت ایران بودند، بخاک سپرد.

کنت کورث گوید: باعث مهم این فتح خود اسکندر بود، زیرا او صفوف قشون مقدونی را در موقع عبور از رود بطور معوج بیاراست، تا در حین بیرون آمدن

(۱)-Hetaire.

(۲)-Aristobule.

(۳)-Lysippe.

(۴)-Amis.

(۵)-Dium.

(۶)-Metellus. Q.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۸

از آب مورد فشار دشمن واقع نشود و در موقعی، که در تحت فشار سواره‌نظام ایران مقدونی‌ها مرعوب و مضطرب گشته در حال آشوب و اختلال بودند، اسکندر آنها را تشجیع کرده گفت: «یک بار دیگر با جرئت و جلادت حمله برید» و دیگر اینکه، چون خودش جنگ میکرد و

سپاهیان زیاد از دشمن با نیزه و شمشیر میکشت، ابتدای هزیمت از آن قسمت سواره نظام ایران شروع شد، که در مقابل اسکندر واقع شده بود.

جهت رفتار سخت اسکندر با یونانیهای اجیر، که در قشون ایران بودند، از این جا بود، که اینها را خائن میدانست و میگفت، باوجود اینکه یونانیها او را سپهسالاری کلّ یونان معین کرده اند، اینها طرفدار استیلای خارجه بر یونان میباشند. بهمین جهت بآنها امان نداد و اسرای آنها را بمحابس مقدونی تقسیم کرد، ولی نسبت به تبیها با ملایمت رفتار کرد، زیرا عقیده داشت، که سختیهای او نسبت بشهر تب آنها را بچنین رفتاری داشته. اسکندر پس از جنگ گرانیک سیصد سپر بمعبد می نرو آتن با این کتیبه فرستاد: «تقدیمی اسکندر پسر فیلیپ و تمام یونانیها باستثنای لاسدمونیها بسان علامت فتحی، که نسبت ببربرهای آسیا کرده اند» (بالا تر ذکر شده، که یونانیها غیریونانی را ببرر میگفتند، ولی اسکندر در این موقع فراموش کرده، یا سیاست این فراموشی را اقتضا نمیکرده، که همان یونانیها مقدونیها را نیم ببرر میخواندند. آمدن او با آسیا هم از طرف یونانیها نبود، بل بفشار سپهسالاری یونان را از آنها گرفته بود و باوجود این بعضی سپاهیان اجیر داخل قشون ایران گردیده و برخی مثل لاسدمونیها خود را از این سفر جنگی کنار گرفته بودند).

نوشته اند، که اسکندر برای مادر خود، که خیلی دوست میداشت، سهمی از غنائم، مانند البسه ارغوانی، جامها و تزیینات قیمتی فرستاد.

جهات شکست قشون ایران

در جنگ گرانیک سواره نظام ایران دلیرانه جنگیده، زیرا بیانات دیودور، بخوبی این معنی را میرساند و مورّخین دیگر یونانی هم همین گفته ها را با عبارات دیگر تأیید کرده اند و خوب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۹

دیده میشود، که تا سرداران ایرانی کشته نشده اند، بهره مندی برای مقدونیها حاصل نگشته و اکثر سرداران هم، چنانکه مورّخ رومی گوید، با شرافت مندی مجروح گشته و مرده اند، یعنی در حال حمله زخم برداشته اند نه در حین گریز، پس شکست از کجا بوده؟ جهات آن، چنانکه از نوشته های مورّخین یونانی برمی آید، این است:

۱- قبل از جنگ سرداران ایران تصوّر کرده‌اند، که سواره‌نظام برای قلع و قمع قشون اسکندر کافی است و پیاده‌نظام را بکار نینداخته‌اند بعد، که مقاومت سواره‌نظام درهم شکسته، پیاده‌نظام بکار افتاده، ولی در حالی که مرعوب بوده.

۲- قشون اجیر یونانی هم، چنانکه استنباط میشود، بکار نیفتاده، یعنی در ذخیره مانده و پس از فرار سپاهیان ایران سپاهیان اجیر مزبور یک بلندی را اشغال کرده و راجع بشرایط تسلیم شدن، با اسکندر داخل مذاکره شده، بعد مجبور گشته‌اند، که بجنگند و پافشاری آنها در این موقع برای قشون شکست خورده نتیجه نداشته.

این هم خبطی بوده بزرگ، زیرا از جنگهای سابق، که بالاتر گذشت، روشن است، که یونانیها جنگیهای خوبی بودند و در موقع خطر پافشاری داشتند. بنابراین باید گفت، که ایرانیها، چون اعتماد به یونانیها نداشته‌اند، مسؤولیت جنگ را بتهنایی بعهدہ گرفته‌اند و نیز، چون پیاده‌نظام در آخر جنگ داخل کارزار شده و پس از دخول هم استقامت نورزیده، درواقع امر فقط سواره‌نظام جنگ کرده.

۳- چنانکه دیده میشود آرسیت بیموقع عقب نشسته و بعد، که دیده باعث شکست شده، انتحار کرده.

۴- پافشاری مقدونیها از این جهت بوده، که در این طرف رود گرانیک جنگ میکردند و این موقع اثری بزرگ در جنگ داشته، چه مقدونیها دیده‌اند، که اگر فرار کنند، در عقب قشون ایران و در پیش رود گرانیک را خواهند داشت و خیلی مشکل است جان بدر برند. اسکندر هم، وقتی که وحشت و اضطراب آنها را دیده، همین نکته را بآنها گوشزد کرده و خواسته است «یک بار دیگر» حمله برند. بنابراین، اگر قشون ایران از رود گرانیک گذشته در آنطرف رود با مقدونیها مصاف میداد، دو مزیت برای او حاصل بود. اوّلا همان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۰

خطر در این صورت ایرانیها را تهدید میکرد و بیشتر پافشارده این یک بار حمله را هم دفع میکردند، ثانيا مقدونیها، چون راه فرار برایشان باز بود، پافشاری مجبور نمیشدند و همان وحشت و اختلال

کار خود را میکرد. اما در صورت شکست برای ایرانیها با آنچه در این طرف رود روی داد، تفاوتی نمیداشت، بجز اینکه عدّه کشتگان بیشتر میبود. موقعی را، که ایرانیها در این طرف رود گرفته بودند، برای جنگ دفاعی مناسب داشت نه حمله و معلوم است، که قوّت قلب حمله کننده بیش از مدافع است. از آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که در این جدال ده هزار سوار ایرانی (بقول دیودور) یا بیست هزار (بقول آریان) با سی و پنج هزار سوار و پیاده مقدونی جنگیده‌اند. جهتی برای این وضع نمیتوان تصوّر کرد، جز آنکه ایرانیها اهمّیت شایان به اسکندر و قوای او نداده‌اند و غرور سواره‌نظام و کنار گذاشتن یونانی‌های اجیر و غیره از همین معنی ناشی شده.

نتیجه جنگ گرانیک

پس از این جنگ تقریباً تمام قسمت‌های آسیای صغیر، که در آن طرف کوههای توروس «۱» واقع بود، بی‌سروسالار ماند و مردمان این قسمت‌ها، از وحشت و اضطرابی که داشتند، یکایک به اسکندر تسلیم شدند. از جمله فریگیه بود، که پس از خودکشی آرسیت بی‌سر ماند و اسکندر کالاس نامی را، که سردار تسالی بود، بحکومت آن ولایت بگماشت. نمایندگان اهالی را اسکندر با ملایمت پذیرفت و گفت، همان مالیاتی را، که بدربار ایران میدادند، من بعد هم بدهند. این رویه اسکندر، که بعدها هم تکرار مییابد، از این جهت بود: او عقیده داشت، که اگر مالیات را کمتر هم کند، باز اهالی او را خارجی دانسته با چشم بد باو خواهند نگرست و هرگاه زیاد کند، که تحمل‌ناپذیر خواهد بود. بنابراین، وقتی که اطرافیان اسکندر باو میگفتند، ممکن است بیش از این از اهالی پول گرفت، او جواب میداد: «من خوش ندارم، که باغبان سبزی را از بیخ برآرد، و حال آنکه باید آنرا بچیند».

در این احوال به اسکندر خبر رسید، که داس‌کی‌لیون «۲» را ساخلو ایرانی دارد

(۱)–Tauius.

(۲)–Dascyion.

و او پارمین را برای تسخیر آن فرستاد، ولی بعد معلوم شد، که ساخلوی نیرومند در این جا نبوده و عده‌ای از ایرانیها، همینکه از نزدیک شدن مقدونیها آگاه شده‌اند، از شهر بیرون رفته‌اند. این شهر بتصرف مقدونیها درآمد و بعد اسکندر بطرف شهر سارد والی نشین لیدیّه رفت. در هفتاد استادی (تقریباً در دو فرسنگی) شهر حاکم ایرانی میترن «۱» نام با اعظم شهر باستقبال اسکندر آمده شهر را با خزاین آن تسلیم کرد. اسکندر غرق شمع گشت و حاکم را با ملاطفت پذیرفت. بعد، وقتی که برود هرموس «۲» رسید (بمسافت بیست استاد از شهر) اردوی خود را در کنار آن زده آمین تاس پسر آندرومن «۳» را فرستاد، تا ارگ شهر را تصرف کند.

راجع باین حاکم باید گفت، که بیدلی نشان داده و خیانت کرده، زیرا ارگ شهر بر بلندی واقع و دست یافتن بر آن بسیار مشکل بود. سابقاً این ارگ سه دیوار محکم داشت، ولی نمیتوان گفت، که در این زمان این دیوارها وجود داشته یا نه. اگر هم وجود نداشته، باز ارگ مزبور بواسطه موقع نظامی خود میتواندست هر سپاه عظیم را مدت‌ها معطل کند. باید بخاطر آریم، که آتنی‌ها در زمان داریوش اول بر سارد دست یافتند، ولی نتوانستند ارگ آنرا تسخیر کنند. بیجهت نبود، که چون اسکندر از نیت حاکم آگاه شد، از طالع خود خوشنود گشت و، بشکرانه دست یافتن بر ارگ سارد بی هیچ زحمت یا معطلی، فوراً امر کرد در آنجا معبدی برای زوس (خدای بزرگ یونانیها) بسازند و برای این مقصود جائی را که، محل قصر سابق پادشاهان لیدیّه بود، انتخاب کرد. دیودور اسم والی خائن را میترین «۴» نوشته، ولی آریان و کنت کورث- چنانکه بالاتر نوشته‌ایم.

اسکندر، پس از تسخیر سارد، پوزانیاس را دژبان ارگ آن کرد و اخذ مالیات را بعهده نی‌سیاس «۵» محول داشت. ایالت لیدیّه را، که سابقاً با سپه‌داد، دلاور جدال گرانیک بود، به آرساندر «۶» پسر فیلوتاس اعطا کرد و مهرن را از جهت تسلیم

(۱).-(مهرن) Mithrene

(۲)-Hermus.

(۳)-Andromene.

(۴) - Mithrines.

(۵) - Nicias.

(۶) - Arsandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۲

کردن سارد بسیار بناوخت، تا ولات و حکام دیگر ایران را نیز بخیانت تشویق کرده باشد. بعدها مهران حاکم ارمنستان گردید.

قابل ذکر است، که اسکندر در ارگ سارد نوشته‌هایی یافت راجع بمخارج ولات ایران در صفحات دریائی و پولهای، که آنها برای پیشرفت سیاست ایران خرج میکردند. در میان این نوشته‌ها، چنانکه نوشته‌اند، اسنادی مینمود، که دموستن ناطق معروف آتن پولهای زیاد برای برانگیختن آتنیها بر اسکندر دریافت میکرد.

نامه‌هایی هم از او در این جا یافتند. اسکندر در بادی امر میخواست این اسناد را بر ضد دموستن بکار برد، ولی چون دید، که با آتن صلح کرده و بعلاوه ناراضی کردن آتن و یونان در این موقع صلاحش نیست، از این اقدام صرف نظر کرده مصمم شد باینکه نسبت به آتنیها بیشتر مراقب باشد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵) و هم در این وقت فوسیون ناطق معروف آتنی بیش از سابق مورد توجه و اعتماد او گردید، زیرا اسکندر او را طرفدار صمیمی خود میدانست.

پس از آن اسکندر بطرف افس (۱) رفت. ساخلو ایرانی آن، پس از شنیدن خبر شکست قشون ایران در جنگ گرانیک، این شهر را تخلیه کرده بود. در جزو ساخلو ایرانی آمین تاس پسر آنتیوخوس نامی بود، که، چون اسکندر را دوست نمیداشت و از او میترسید، فرار کرده بدین جا آمده بود. اسکندر پس از ورود بشهر مزبور اعلام کرد، که این شهر در امور داخلی خود آزاد است و در این موقع دسته‌ای، که طرفدار ممن بود، مورد حمله دسته دیگر واقع شد و چند نفر را از دسته اولی از معبد دیان بیرون کشیده سنگسار کردند و بعد دامنه کینه‌توزی داشت وسعت مییافت، که اسکندر از لجام گسیختگی رجاله جلوگیری کرد و گفت، که دیگر با گذشته‌ها کاری

نداشته باشند. بعد اسکندر پارمین را با پنجهزار پیاده و دویست سوار برای تصرف ماگنزی و ترال فرستاد و آل سی مال (۲) را با قشونی بولایت ینیانها و الیدها روانه کرده دستور داد، که در شهرهای این ولایات حکومت مردم را

(۱) - Ephese.

(۲) - Alcimale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۳

بجای حکومت عدّه قلیل برقرار کند، زیرا حسّ کرد، که طرفداران حکومت مردم طرفدار او نیز میباشند و حکومت قلیل را ایرانی ها برای جلوگیری از اثر این نوع حسّیات برقرار کرده بودند. در افس، چنانکه بالاتر گفته شد، معبدی بود، که از عجایب هفتگانه عالم قدیم بشمار میرفت و هرسترات (۱) دیوانه برای جاویدان کردن اسم خود آنرا آتش زده بود، اسکندر قرار داد، که مالیات شهر افس خرج تعمیر این معبد گردد و مصوّنیت بستی های این معبد دیان را، چنانکه از قدیم بود، شناخت. راجع باین معبد بی موقع نیست گفته شود، که چون اسکندر در ایران فتوحات دیگر کرد و خزانه های معمور داریوش بدست او افتاد، باهالی افس نوشت: «حاضرَم آنچه را، که برای مرمت معبد خرج شده، باهالی پس بدهم و باقی مخارج را هم بعهده میگیرم، باین شرط، که در کتیبه معبد بنویسند، آنرا اسکندر ساخته». اهالی افس میخواستند این شرف برای خود آنها ذخیره شود، ولی، چون اسکندر پس از فتوحاتش دیگر پادشاه سابق مقدونیّه نبود و از هر جواب منفی خشمناک میگردید، میترسیدند جواب ردّ بدهند، بالاخره پس از اندیشه زیاد متّفق شدند، جوابی بدهند ملق آمیز، که اسکندر را خوش آید (او در این وقت چاپلوسی را بسیار می پسندید) و ضمناً پیشنهادش هم ردّ شده باشد. بنابراین جواب دادند: «چون اسکندر خدا است، شایسته نیست خدائی برای خدائی معبد بسازد». نوشته اند، که مخارج تعمیر معبد گزاف بوده، زیرا فقط یک پرده نقّاشی آن، که بقلم استاد معروف آن زمان آپل (۲) یونانی ساخته میشد، میبایست به بیست تالان طلا (۳) تمام شود. پرده مزبور اسکندر را مینمود، که ایستاده و برق را بدست دارد (چنانکه بالاتر گفته شده، بعقیده یونانیها بدست داشتن برق از خصایص خدای بزرگ آنان بود). راجع باین نقّاش

معروف کنت کورث گوید: اسکندر زمانی، که در افس بود، بکارگاه او میرفت و بقدری با او دوست شده بود، که چون فهمید، این استاد عاشق پانکاستا «۴» یکی از زنان غیرعقدی اسکندر است، باوجود

(۱) -Herostrate.

(۲) -Apelle.

(۳) -تالان طلای آتیک معادل پنجاه و پنجهزار و ششصد فرنک طلا بود.

(۴) -Pancasta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۴

علقه‌ای، که باین زن زیبا داشت، او را بنقاش مزبور بخشید (کتاب ۲، بند ۶).

از وقایع زمان توقف اسکندر در افس بنای شهر از میر «۱» بود. توضیح آنکه این شهر در چهار قرن قبل بدست لیدیها خراب و مردم آن متواری شده بود. در این زمان اسکندر بر اثر خوابی، که دیده بود، امر کرد در بیست استادی از میر قدیم شالوده شهر جدیدی بریزند و اهالی از میر قدیم در این جا جمع شوند.

تسخیر می‌لت «۲»

پس از جنگ گرانیک باقی مانده قشون ایران بقوای مهن ملحق و در شهر می‌لت جمع شد. در ابتداء هژزیسترات «۳» حاکم این شهر میخواست آنرا بتصرف اسکندر بدهد، ولی پس از اینکه شنید بحرّیه ایران در نزدیکی شهر است، از خیال اوّلی منصرف گردید و اسکندر از افس بقصد شهر مزبور حرکت و بعد از ورود این شهر را محاصره کرد، ولی ساخلو و اهالی شهر قوّت قلب داشتند، زیرا مهن پس از جنگ گرانیک قسمتی از قواء خود را بکمک ساخلو فرستاده بود و دیگر اینکه اهالی می‌پنداشتند، که بحرّیه ایران بآنها از طرف دریا کمک خواهد کرد، ولی بزودی

نیکانور (۴) فرمانده سفاین مقدونی، که عده‌اش به یکصد و شصت فروند میرسید از طرف دریا نیز این شهر را در محاصره گذارد و بحرّیه ایران، که در دماغه میکال لنگر انداخته بود و عده‌اش بچهارصد کشتی میرسید، مانع از محاصره می‌لت از طرف دریا نگردید. باوجود این شهر مزبور برای جنگ حاضر شد و حملات مقدونیها را در ابتداء شجاعانه دفع کرد. بعد گلو سیپ (۵)، یکی از معروفین شهر را، نزد اسکندر فرستاد، که اهالی و ساخلو حاضرند دروازه‌های شهر و بندر آنرا برای هر دو طرف، یعنی پارسی‌ها و مقدونیها، باز کنند، بشرط اینکه اسکندر محاصره شهر را موقوف بدارد. اسکندر جواب داد، که خوشتر دارد در شهر با اهالی جنگ کند و پس از آن ماشین‌های قلعه کوبی خود را بکار انداخت. چون سوراخهائی در دیوار قلعه ایجاد شد، مقدونیها بشهر داخل شده بکشتار پرداختند و اهالی را غارت کردند. سیصد

(۱) Smyrne.

(۲) Milet.

(۳) Hegesistrate.

(۴) Nicanor.

(۵) Glaucippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۵

(۷۵) - شاپور، آثاری در مرکز خرابه‌ها

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

نفر از یونانیهای این شهر، چون وضع را چنین دیدند، خودشان را بجزیره کوچکی، که در حوالی می‌لت بود، رسانیده مصمّم گشتند، تا آخرین نفس بجنگند. اسکندر، همینکه آنها را باین اندازه بجنگ و دفاع عازم دید، کس نزد آنها فرستاده گفت در امانید، اما با شهر می‌لت چنین رفتار کرد:

اهالی یونانی آن را بخشید و وعده کرد با آنها کاری نداشته باشد، ولی اهالی غیریونانی را برده‌وار بفروخت. مقدونی‌ها از شدت حرصی، که بغارت داشتند، حتی بمعبد سرس «۱» داخل شدند، ولی بقول کنت کورث (کتاب ۲، بند ۷) از درون معبد شعله‌ای بیرون آمده چشمان غارت‌کنندگان را کور کرد. پس از آن کشتیهای ایران بنبر می‌لت نزدیک شده کشتیهای مقدونی را، که در بندر مزبور بود، بجنگ تحریک کردند، ولی بحرّیه مقدونی، چون برتری قوای بحرّیه ایران را حسّ میکرد، از جنگ دریائی احتراز جست. بالاخره اسکندر قوّه‌ای مرکب از پیاده و سواره فرستاد، که کوه میکال را اشغال کرده نگذارند سفاین ایران بخشکی درآمده آذوقه و لوازم دیگر بدست آرند. پس از آن

(۱)-Ceres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۶

بحرّیه ایران به سامس رفته آذوقه برگرفت و بطرف بندر می‌لت رهسپار شد، ولی جنگی در این جا روی نداد، زیرا چون اسکندر میدانست، که مقدونی‌ها نمیتوانند در دریا با بحرّیه ایران مصاف دهند، نگاهداشتن سفاین مقدونی را در می‌لت امری بی‌نتیجه میدانست و عقیده داشت، که بحرّیه‌اش بمقدونیّه برگردد، تا از مخارج این سفر جنگی بکاهد. در این موقع پارمین چنین گفت:

«بهتر است، که مقدونی‌ها جنگی در دریا بکنند. هرگاه فاتح شدند، مزایای زیاد از آن بدست خواهند آورد و اگر مغلوب گشتند، چیزی گم نخواهند کرد، چه دریا حالا هم در دست پارسیها است. اما من امیدوارم، که فاتح خواهیم شد، زیرا چند روز قبل دیدم عقابی بر ساحل و در پشت سفاین مقدونی نشست و این خواب را بفال نیک باید گرفت». اسکندر جواب داد: «تو درست حساب نکرده‌ای، عدّه سفاین ما کم است و بحرّیه ما نمیتواند با چنین بحرّیه قوی، که از آن دشمن است، مصاف دهد. نه این است، که من راجع برشادت و جلادت مقدونی‌ها در تردید باشم، ولی در جنگ دریائی امواج دریا و وزش بادهای خیلی مؤثر است و برای جلوگیری از مضارّ آن مهارتی لازم. عمّال کشتیهای دشمن مجرّب و ماهرند، زیرا سالها کارشان دریانوردی بوده، ولی مقدونی‌ها فاقد این فن و مهارت میباشند. بعلاوه ساختمان کشتیها اهمّیت دارد و از این حیث هم برتری با

کشتیهای دشمن است. بنابراین در موقع جنگ دریائی کوششهای ما بی فایده است. اگر پارسیها دیدند، پیشرفت با ما است، میتوانند باسانی از جنگ احتراز کنند و، اگر پیشرفت با آنها شد، آسیب زیاد بما برسانند و شکست در دریا برای ما اثراتی بسیار بد خواهد داشت، زیرا این شکست دل مردمان آسیا را قوی خواهد کرد و، چون در اوّل کار هستیم، آنرا بفال نیک خواهند گرفت. اگر هم تصوّر کنیم، که در آسیا این شکست اهمیتی نخواهد داشت، آیا میتوان مطمئن بود، که یونان راحت خواهد نشست؟ من بخوبی میدانم، که اگر یونان مرا محترم میدارد، فقط از جهت بهره‌مندیهای من است و روزی، که ما بهره‌مند نباشیم، آنها هم بر ضدّ ما خواهند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۷

بود. اما راجع بعقاب باید در نظر داشت، که مرغ مزبور بر خشکی نشسته بود، نه بر سفاین و این قضیه نشان میدهد، که بهره‌مندی ما در خشکی است نه در دریا و از راه بهره‌مندیهای خود در خشکی خواهیم توانست قوّه دریائی دشمن را هم متزلزل و نابود کنیم، زیرا از خشکی بخوبی میتوانیم تمام ممالک دریائی را متصرف شویم و، وقتی که بحریّه دشمن جائی نیافت، که آذوقه برگیرد و فاقد پناهگاه گردید، خودبخود معدوم خواهد شد. ما باید کاری را، که شروع کرده‌ایم دنبال کنیم و بگذاریم آن پیشگوئی که شده واقع گردد، زیرا شنیده‌ام، چندی قبل، چشمه‌ای واقع در لیکیه یک لوحه فلزی بیرون انداخته، که بر آن این عبارت کنده شده: «جهانبانی پارسیها بزودی خاتمه خواهد یافت» اسکندر پس از این جواب امر کرد کشتیهای او به مقدونیه برگردند و فقط یک عده کشتی برای حمل و نقل ماشینهای قلعه کوب نگاهداشت. جهت این اقدام اسکندر را مورّخین قدیم مختلف توجیه کرده‌اند. اگرچه از بیانات اسکندر روشن است، که او جنگ دریائی را با بحریّه ایران امری بی نتیجه، بلکه مضر میدانسته و میخواست صرفه جوئی در مخارج جنگ کند، زیرا خزانه مقدونی تهی بود و، چنانکه گذشت، اسکندر برای مخارج قشون کشی بایران بیش از ۲۰۰ تالان نداشت، ولی اسکندر از این اقدام مقصود دیگری نیز داشت: او تصوّر میکرد، که جنگی قریبا بین او و داریوش روی خواهد داد و میخواست مقدونیها هیچگونه امیدی بعقب نشینی یا فرار نداشته باشند، تا از جان گذشته جنگ کرده فاتح شوند این همان تدبیری است، که اسکندر در جدال گرانیک هم بکار برد و یکی از علل شکست ایرانی‌ها گردید.

بعدها آگاتوکل (۱) پادشاه سیراکوز (۲) همین کار در لیبیا کرد، یعنی کشتی‌های خود را سوزانید و نسبت بقشون قرطاجنه، که عده نفراش زیاد بود، فاتح گردید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۲-۲۳-آریان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ۱-۳-سترابون، کتاب ۱۴-کنت کورث، کتاب ۲، بند ۷-۸). پس از شرح مذکور جای

(۱)-Agathocle.

(۲)-Syracuse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۸

حیرت است، که با داشتن چنین بحرّیه و سواره نظام زبده، ایرانیها هیچگونه ممانعتی از عبور اسکندر بآسیا نکردند و باین عذر متعذّر شدند، که «دیر رسیده‌اند».

تسخیر هالیکارناس

اسکندر، پس از آنکه بکارهای خود تمشیت داد، گرفتن پونت (۱) را بسرداران خود محول و خود به کارّیه رهسپار شد. کرسی این ولایت را، چنانکه بالاتر کرارا گفته‌ایم، هالیکارناس مینامیدند و علاوه بر موقع طبیعی، که باعث استحکام آن بود، این شهر دو ارگ محکم داشت.

بنابراین و نیز از این جهت، که داریوش ممن را والی تمام صفحات دریائی کرده و تمام بحرّیه ایران را باختیار او گذاشته بود و او با جدّی حیرت‌آور تدارکات دفاعیه میدید، اهالی کارناس حاضر نگشتند، به اسکندر تسلیم شوند. ممن سرداری بود قابل و سائسی ماهر، اوضاع را روشن میدید و قضایا را خوب میسنجید ولی چون یونانی بود و وقتی در دربار مقدونی مانند میهمانی میزیست، دربار ایران نسبت باو سوءظن داشت، که مبدا به ایرانیها خیانت کند. ممن، وقتی که این نکته را حسّ کرد، زن و اطفال خود را بدربار ایران فرستاد، ظاهرا باین بهانه، که این‌ها در نزد او امنیّت ندارند، ولی باطنا برای اینکه گروهی بدربار داده نگرانی‌های آنرا رفع کرده باشد. پس از آن داریوش او را والی صفحات دریائی آسیای صغیر کرد و تمام بحرّیه را باختیار او گذاشت. اما

اسکندر شهرهای یونانی را، که بین می‌لت و هالیکارناس بود تصرف کرد و در همه‌جا سیاست دیرین خود را بکار برد، توضیح آنکه شهرهای مزبور اعلام کرد، که آزادی و امتیازات خود را دارا باشند و حتی گفت، که برای این کار با آسیا آمده است. در این وقت ادا ملکه سابق کاریه، که بدست پک‌سودار (۲) از تخت محروم شده بود، نزد اسکندر آمده درخواست کرد، که مجدداً بتخت برگردد و اسکندر، چون میخواست پادشاهان و امراء آسیای صغیر را، که دست‌نشانده ایران بودند، رو بخود کند، با او همراهی کرد و وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس ادا را بتخت کاریه بنشانند (برای فهم

(۱) Pont) ولایتی بود در کنار دریای سیاه).

(۲) Pexodare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۹

مطلب باید بخاطر آورد، که موافق عادات کاریه، پادشاهان آن، که دست‌نشانده ایران بودند، خواهرشان را ازدواج میکردند و پس از فوت پادشاهی زنش جانشین او میشد، ولو اینکه پادشاه اولاد ذکور میداشت. نوشته‌اند، که ادا طعام‌های لذیذ و شیرینی‌ها و حلویات ممتاز برای اسکندر میفرستاد، تا مشمول عنایت او گردد.

اسکندر، چون دید این نوع طعام با احوال ایام جنگ موافقت نمیکند، روزی در ضمن تشکر گفت «بخود این قدر زحمت مدهید، زیرا الله من لئونیداس برای من آشپزهای بهتری تهیه کرده بود: حرکت صبح ناهار من بود و ناهار ساده و کم - شام من».

اسکندر، چون دید شهر هالیکارناس مقاومت میکند، ماشینهای قلعه کوب خود را خواست و در پنج استادی شهر اردو زد. پس از آن ساخلو هالیکارناس بیرون آمده با مقدونیها جنگید و شهر برگشت. بعد اسکندر با این تصوّر، که میتواند شهر میندوس (۱) را، که در نزدیکی هالیکارناس واقع بود، بواسطه خیانت اهالی آن تسخیر کند، شبانه با قسمتی از قشون خود بدیوار شهر نزدیک شده امر کرد دیوار را خراب کنند. مقدونی‌ها باین کار پرداخته برجی را خراب کردند، ولی

مقصود اسکندر حاصل نشد، زیرا برج طوری افتاد، که انقاض آن راه مقدونیه را بشهر سدّ کرد. از طرف دیگر اهالی شهر از افتادن برج بیدار شده بدفاع کوشیدند و مَمَن هم قسمتی از ساخلو هالیکارناس را بکمک آنها فرستاد. پس از آن اسکندر باز متوجّه هالیکارناس گردید و، چون این شهر خندق داشت، که عرض آن ۳۰ و عمقش ۱۵ ارش بود و مقدونیه نمیتوانستند از آن بگذرند، مصمّم شد این خندق را پر کند. مقدونیه با زحمات زیاد خندق را پر کردند و بعد ماشینهای قلعه کوب را بکار انداخته و رخنه‌ای در دیوار پدید آورده خواستند داخل شهر شوند، ولی مدافعین سخت مقاومت کردند، زیرا حضور مَمَن دل آنها را قوی کرده بود و دیگر اینکه کمک تازه نفس دم‌بدم بآنها میرسید. تمام روز بجنگ گذشت و مقدونیه بهره‌مندی نیافتند. بعد مَمَن با این خیال، که چون مقدونیه

(۱) - Myndus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۰

خسته شده‌اند، قراولان کشیک بیدار نیستند، شبانه از شهر با سپاهیان بیرون آمده بناهایی را، که مقدونیه برای عملیات محاصره و قلعه‌کوبی ساخته بودند، آتش زد. وقتی که حریق درگرفت، مقدونیه برای خاموش کردن آن شتافتند و، چون طرفی آتش را تیزتر و طرف دیگر آنرا خاموش میکرد، جنگی سخت بین آنها شروع شد.

این جنگ، که تقریباً در پای دیوار شهر روی داد، بسیار خونین بود. مقدونی‌ها، چون ورزیده‌تر بودند، جلادت و جسارت زیاد نشان دادند، ولی مَمَن موقع بهتری داشت و از ادوات جنگی، که روی خاکریزها قرار داده بود، استفاده کرده تگرگ تیر و سنگ بر مقدونیه میبارید. غوغا و همهمه جنگیها، فریاد مردان، که یکدیگر را بجنگ و پافشاری ترغیب میکردند، و ناله و ضجّه مجروحین فضا را فرو گرفته در اطراف طنین می‌انداخت. بالاخره مقدونیه با حملات پی‌درپی ساخلو شهر را عقب نشانددند و این قوّه پس از دادن ۱۶۰ نفر کشته و مجروح بشهر برگشت، ولی

مقدونیها ۳۱۶ نفر مقتول و مجروح داشتند. پس از آن باز جنگی بین مقدونیها و اهالی شهر روی داد.

این جنگ را دو نفر مقدونی باعث شدند و بعد دامنه آن وسعت یافت و خود اسکندر هم با قوه‌اش داخل جنگ شد. شرح قضیه چنین است: دو نفر مقدونی در حین مستی بشجاعت خود می‌بالیدند و هریک خود را رشیدتر میدانست. در این اثناء یکی از آنها بدیگری گفت: لاف زدن چه فایده دارد، آیا بهتر نیست، بجای اینکه نشان دهیم زبان کی بهتر است، بنمائیم بازوان کی قوی‌تر است؟ پس از آن هر دو اسلحه برداشته بدیوار شهر نزدیک شدند. مستحفظین، چون جسارت آن دو نفر را دیدند، بیرون آمده بدفع آنها پرداختند و خردخرد افرادی از هر دو طرف بکمک متحاربین آمدند و بعد بالاخره جنگ دو گروه درگرفت و خود اسکندر هم داخل جنگ شد، ولی مقدونی‌ها این دفعه هم نتوانستند وارد شهر شوند، و حال آنکه، چون ساخلو شهر مشغول جنگ بود، بعضی قسمت‌های دیوار شهر مستحفظین کافی نداشت و دو برج بواسطه ماشین قلعه کوب خراب شده بود و برج سوم میرفت، که بیفتد. پس از آن اسکندر از شهر هالیکارناس درخواست کرد، متارکه‌ای منعقد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۱

گردد، تا اجساد مقدونی‌هائی را، که در زیر دیوار شهر کشته شده بودند، دفن کنند. افی‌یالت (۱) و تراسی‌بول (۲) دو نفر از آتنی‌ها، که طرفدار ایرانی‌ها و دشمن سخت مقدونی‌ها بودند، با این پیشنهاد اسکندر مخالفت کرده گفتند، بدشمنی، که اینقدر حرارت در جنگ نشان داده، نباید چنین رخصتی داد، ولی م‌من گفت، ما با زنده‌ها جنگ میکنیم نه با مرده‌ها و بنابراین توهین آنان یا کینه‌توزی نسبت بآنها بما نمی‌زیید (راجع باین سردار مورخین یونانی نوشته‌اند، که هیچگاه از حد اعتدال خارج نمیشد و دشمن را دشنام نمیداد، بل ساعی بود، که با شجاعت و مهارت بر دشمن قوی و فکور دست بیابد. بنابراین، چون روزی شنید، که یکی از سپاهیان اجیر او اسکندر را دشنام میدهد، با چوب نیزه‌اش او را زد و گفت: «من تو را اجیر کرده‌ام، تا با اسکندر بجنگی نه برای اینکه او را دشنام دهی»). اهالی شهر همّت کرده دیواری از درون شهر بشکل هلال پشت دیوار خراب شده ساختند و، چون کار را بین کارگران زیاد تقسیم کرده بودند، این دیوار زود

ساخته شد. روز دیگر اسکندر با این تصوّر، که چون این دیوار تازه ساخته شده است، خراب کردن آن سهل تر است، از این طرف فرمان یورش داد، ساخلو شهر هم برای دفاع بیرون آمد و ببعض برجهای چوبین مقدونیه‌ها و اسباب و آلات محاصره آتش زد. اسکندر، چون وضع را چنین دید، خود بکمک مقدونی‌ها آمد و جنگ در گرفت. پس از آن ساخلو بطرف سنگرهای خود در شهر عقب نشسته بدفاع پرداخت. در این مدافعه هم بهره‌مندی با ساخلو شهر بود، زیرا علاوه بر خوبی مواقع شهریه‌ها، دیوار مذکور بشکل قوس ساخته شده بود و مقدونیه‌ها از هر طرف، که حمله می‌آوردند، از جبهه و جنبین تیر و زوبین بر آنها میبارید.

در این احوال ایرانی‌ها و یونانی‌هائی، که با آنها بودند، در شهر مجلسی برای مشورت آراستند، تا در باب اوضاع و کاری که باید کرد، شور کنند، زیرا در این تردیدی نبود، که محاصره، هر قدر طول بکشد، اسکندر از تصرف شهر منصرف

(۱)- Ephialtes.

(۲)- Thracybule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۲

نخواهد شد. افی‌یالت، که روحا و جسم قوی بود، گفت: «محاصره طولانی ضررهائی دارد، که جبران‌پذیر نیست. بجای اینکه ما در شهر نشسته بدفاع پردازیم و خردخرد از قوای ما بکاهد، بهتر این است، که عده‌ای از سپاهیان اجیر شجاع را برداشته بیرون رویم و نبردی مردانه با دشمن کنیم، تا مگر فتح را از چنگ دشمن بربائیم. اجرای این پیشنهاد ظاهرًا سخت و مشکل، ولی درواقع امر بس آسان است، زیرا مقدونی‌ها انتظار هر چیز را دارند، جز اینکه من پیشنهاد می‌کنم و، وقتی که سیل مردان جنگی بجانب آنها جاری شد، آنها را با خود خواهد برد». م‌نن هر چند مردی بود باحزم و نقشه‌های تهورآمیز را نمی‌پسندید، ولی در این موقع با افی‌یالت مخالفت نکرد، زیرا امید نداشت کمکی در آتیه نزدیک برسد و نیز معلوم بود، که محصورین بر اثر محاصره بالاخره در

موقع بسیار بدی واقع خواهند شد. بنابراین تصوّر میکرد، که شاید جرئت و جلادت کاری بکند (بی‌قیدی و اهمال رجال ایران آنروز واقعا حیرت‌آور است:

در می‌لت بحرّیه قوی ایران بکار نیفتاد و در اینجا قوّه نرسانیدند). باری، افی‌یالت دوهزار نفر از میان سپاهیان اجیر یونانی انتخاب کرده بآنها گفت، که هزار مشعل تهیّه کنند و اسلحه برگرفته در طلّیه صبح منتظر امر او باشند. در طلّیه صبح، اسکندر مقدونی‌ها را باز مأمور کرد دیوار جدید را خراب کنند و آنها با جدّی هرچه تمام‌تر باین کار پرداختند. در این وقت افی‌یالت امر کرد دروازه را گشودند، هزار نفر را با مشعل‌های افروخته از شهر بیرون کرد و خود با هزار نفر دیگر از پی مشعل‌دارها روانه شد، تا اگر مقدونی‌ها بخواهند از آتش زدن اسباب و ادوات محاصره ممانعت کنند، با آنها بجنگد. اسکندر، همینکه از این قضیه آگاه شد، بی‌درنگ قشون خود را بحال «حاضر جنگ» درآورد و سربازان کارآزموده بکمک سپاهیان تازه کار فرستاد و، در حالی که قسمتی از مقدونی‌ها مشغول خاموش کردن حریق بودند، خود با قشون زیاد بجنگ افی‌یالت آمد، ولی این سردار شیردل هر که را، که با او طرف میشد، بخاک میانداخت و با صدای رسا و اشارات و سرمشقی،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۳

که عملاً مینمود، سپاهیان خود را بجنگ تشویق میکرد. مقدونی‌هائی، که مأمور خراب کردن دیوار بودند، کمتر از قسمتی، که با افی‌یالت جنگ میکردند، کشته و مجروح نمیدادند، زیرا محصورین برجی ببلندی صد ارش ساخته و بر آن ماشینهائی قرار داده تگرگ تیر و سنگ بر مقدونی‌ها میباریدند. مقدونی‌ها در گیرودار جنگ بودند، که ناگاه م‌منن با قسمت دیگر سپاهیان ساخلو از محله دیگر شهر موسوم به تری‌پی‌لون «۱» بیرون شده در جائی در پیش مقدونی‌ها سر برآورد، که کمتر از هر جای دیگر انتظار او را داشتند. در این وقت اردوی مقدونی بوحشت و اضطراب افتاد و فکر خود اسکندر هم دوچار اختلال گردید، ولی بزودی بخود آمد و مقدونی‌ها مشعل‌دارها را عقب زده با تلفات زیاد دفع کردند و بعد م‌منن با بطلمیوس پسر فیلیپ، که سرکرده قراولان مخصوص اسکندر بود و دو سردار دیگر مقدونی آده «۲» و تی‌ماندر «۳» نامان مصاف داد، ولی بهره‌مندی نیافت. باوجود این در میان گیرودار، بطلمیوس، آده و نیز کل‌آرخ رئیس تیراندازان

مقدونی با عدّه زیادی از مقدونی‌ها تلف شدند. بعد عقب‌نشینی ساخلو شهر با شتاب شروع شد، پل باریکی، که روی خندق ساخته بودند، تاب جمعیت کثیر را نیاورده شکست و عدّه‌ای در خندق افتادند و، چون دروازه‌ها را هم زود بستند، تا تعقیب کنندگان داخل شهر نشوند، عدّه‌ای از ساخلو بیرون دروازه‌ها مانده از دم تیغ مقدونی‌ها گذشتند، اما افی‌یالت دلیر دست از کارزار نکشید و چنان بی‌باکانه و از جان گذشته جنگ میکرد، که نزدیک بود مقدونی‌ها شکست خورده فرار کنند، ولی در این حال یک واقعه ناگهانی به مقدونی‌ها قوت داد، توضیح آنکه سربازان پیر مقدونی، که در زمان فیلیپ در جنگ‌ها کارآزموده شده بودند، و در این زمان بواسطه کبر سن و سالخوردگی در جنگ‌ها شرکت نمیکردند، از سختی موقع هراسیده دم سپرهای خودشان را بهم فشردند و بکمک رفقای جوان شتافته بنبرد پرداختند.

پس از آن جدالی درگرفت، که موحد و خونین بود. هریک از طرفین جدّ داشت، که گوی

(۱)-tripylon.

(۲)-Addee.

(۳)-Timandra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۴

سبقت را از حیث رشادت بر باید و پیر و برنا با یکدیگر درآویخته بودند. بالاخره بواسطه برتری عدّه، بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید: افی‌یالت رشید با عدّه‌ای زیاد از سپاهیان دلیر خود کشته شد و باقی‌مانده این دسته بطرف شهر عقب نشست. عدّه‌ای از مقدونی‌ها در تعقیب آنها داخل شهر شدند، ولی در این حین اسکندر امر کرد شیپور بازگشت بدمند، زیرا شب دررسیده بود و او بیم داشت از اینکه مبادا، بواسطه تاریکی، مقدونی‌ها جاها را تشخیص نداده در دام‌هایی افتند.

پس از آن مہمن و نیز ارن‌توبات «۱» ایرانی، که حاکم شهر بود، با رؤساء دیگر شور کرده قرار دادند شهر را تخلیه کنند و از خاموشی شب استفاده کرده برج چوبین و انبار و مهمّات و نیز

بناهایی را، که مجاور دیوار شهر بود، آتش زدند. حریق فوراً در گرفت و باد آتش را تیز کرده شعله‌های آنرا خیلی دور برد. در این احوال از اهالی آنهاییکه رشید بودند و نیز سپاهیان ساخلو، شهر را ترک کرده به ارکی، که در جزیره کوچکی واقع بود، رفتند و عده‌ای در ارگ دیگر، که سالماسید (۲) نام داشت (باسم چشمه‌ای، که در درون ارگ روان بود) جمع شدند. بقیه اهالی را بحریه ایران بجزیره گس، با آنچه اشیاء قیمتی داشتند، حمل کرد. اسکندر از مشاهده حریق بر قضیه آگاهی یافت و دسته‌ای را از مقدونیها فرستاد، که داخل شهر شده اشخاصی را، که آتش را تیز می کردند، بکشند.

روز دیگر اسکندر دید، که ایرانیها و سپاهیان اجیر یونانی هر دو ارگ، را اشغال کرده‌اند. در ابتداء خواست بمحاصره این دو قلعه پردازد، ولی بعد دریافت، که محاصره بطول خواهد انجامید و برای گرفتن ارگ‌ها صلاح نیست معطل گردد. این بود، که امر کرد شهر هالیکارناس را خراب و دور ارگ‌های مزبور دیواری کشیده خندقی حفر کنند. پس از آن بطلمیوس را حاکم کاریه کرده سه هزار سپاهی و دویست سوار باو داد، که مراقب این دو قلعه باشد.

چندی بعد بطلمیوس قوای آساندر (۳) حاکم لیدیّه را بکمک خود طلبید و هر دو

(۱)-Orontobate.

(۲)-Salmacide.

(۳)-Asandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۵

معا بمحاصره ارگ‌ها پرداختند. سپس جنگی شد، که مقدونیها بر ارن توبات فایق آمدند و، چون مقدونی‌ها از دوام محاصره خسته شده بودند، جدّ و جهد کرده بالاخره ارگ‌ها را گرفتند، اما مہمن قبل از دخول مقدونی‌ها بشهر بکشتی نشسته از هالیکارناس رفت و بعد کارهایی کرد، که پائین تر بیاید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۴ و ۲۷- آریان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ۴- کنت کورث،

کتاب ۲، بند ۹). مقاومت هالیکارناس نشان می‌دهد، که تسلیم شدن سارد با آن استحکامات متینی، که داشته، چقدر بیمورد بوده و جز بیدلی مهربان و خیانت او محملی برای آن نمیتوان قرار داد. راجع به افی‌یالت باید در نظر داشت، که او یکی از یونانیهای بود، که اسکندر تسلیم او را از آتن خواسته بود.

فرستادن قشون به فریگیه

پس از تصرف کاریه اسکندر به فریگیه متوجه شد و پارمین را به سارد فرستاد، تا از آنجا با سواره‌نظام تسالی که در تحت فرماندهی آلکساندر لن‌سست (۱) بود، و با دسته‌های آمیس ناگهان به فریگیه حمله برده آذوقه برای حرکت اسکندر بدرون ممالک ایران تهیه کند.

در این وقت او بعض سربازان مقدونی را، که تازه زن گرفته بودند و از دوری زنان سخت مینالیدند، در تحت ریاست بطلمیوس پسر سلکوس (۲) بمقدونی فرستاد، تا زمستان را با آنها بگذرانند. هم در این اوان اسکندر بسرداران خود در مقدونیه امر کرد، که سپاهیان جدید از پیاده‌نظام و سوار گرفته در بهار با‌سیا بفرستند. بعد، چون دید، که فحشا در اردوی او زیاد شده، از ترس اینکه مبادا مقدونیها سست شوند، امر کرد کسانی را، که مرتکب فحشا میشدند، گرفته بجزیره کوچکی، که در خلیج سرامیک (۳) بود، روانه دارند.

پس از این کارها اسکندر همان نقشه اولی خود را، که تصرف تمام صفحات و ولایات دریائی بود، تعقیب کرد و مقصودش این بود، که بحریه ایران نتواند تکیه‌گاهی بیابد. بنابراین داخل هی‌پارنس (۴) شد و ساخلو این محل، که سپاهیان

(۱) - Alexandre Lyncesre.

(۲) - Seleucus.

(۳) - Ceramique.

(۴) - Hyparnes.

اجیر بودند، مقاومت نکردند. از این جا اسکندر بطرف لیکیه رفت و در آن جا هم مقاومتی ندید، چنانکه در اندک مدتی شهر کسانت (۱) و پی نارا (۲) و پاتارا (۳) و سی شهر و قلعه کوچک این ولایت را بتصرف درآورد و بعد به میلیاد رفت. این محل قسمتی از فریگیه بزرگ محسوب میشد، ولی در این زمان دربار ایران آن را به لیکیه ضمیمه کرده بود. پس از آن نمایندگان شهر فازه لیت (۴) نزد اسکندر آمده اظهار انقیاد کردند و تاجی از زر برای او آوردند. اسکندر بشهر آنها رفت و بعد از ورود او اهالی این شهر بکمک مقدونیها قلعه‌ای را، که پی سیدیان در خاک آنها ساخته بودند، تصرف کردند. هم در این وقت لیکیه سفلی بتصرف اسکندر درآمد. پس از آن، چون زمستان در رسیده بود، اسکندر بااستراحت و تعیش پرداخت، ولی بزودی خبری از پارمین رسید، که او را بهوش آورد: سردار مزبور شخصی را توقیف کرده بود، که آسی‌سی‌نس (۵) نام داشت. کنت کورث گوید (کتاب ۲، بند ۱۰) او را داریوش ظاهراً نزد آتی‌زی‌یس، والی فریگیه فرستاده بود، ولی باطنا مأموریت داشت به اسکندر لن سست برساند، که اگر او وعده خود را بجا آرد، داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد (آریان او را اسکندر پسر اروپ نامیده). این سردار مقدونی با آمین تاس مقدونی، که فرار کرده بدربار ایران پناهنده شده بود، وعده کرده بودند اسکندر را بقتل برسانند. جهت دشمنی او را با اسکندر از این قضیه میدانند، که اسکندر هرومه‌نس (۶) و آرابه (۷) - دو برادر وی را - بظن اینکه در کشتن فیلیپ دست داشتند، کشته بود. اگرچه پس از آن اسکندر لن سست نزد اسکندر مقرب شد، ولی کینه او خاموش نگشت. پس از شنیدن خبر مذکور اسکندر با دوستان خود مشورت کرد، که چه باید کرد. آنها گفتند، قبل از اینکه سردار مزبور بداند، نقشه او افشا شده و با سواره‌نظام ممتازی، که دارد، یاعی گشته دیگران را هم با خود همدستان کند، باید اقدام کرد. در این موقع دوستان اسکندر قضیه پرستوک را بخاطر او آوردند

(۱)-Xantte.

(۲)-Pinara.

(۳) Patara.

(۴) Phaselite.

(۵) Asisines.

(۶) Heromenes.

(۷) Arabee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۷

و این قضیه چنین بود: روزی، که اسکندر استراحت میکرد، پرستوکی داخل اطاق او شده، نزدیک تخت خوابش پرش کرده روی اسکندر نشست و او از خواب بیدار گشته مرغ مزبور را براند. بعد آریستاندر کاهن و هاتف اسکندر این قضیه را چنین تعبیر کرد، که کسی از نزدیکان اسکندر خواهد خواست باو خیانت کند، ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است، که این تعبیر و امثال آنرا بعد از وقوع قضیه کرده و بعدها بقبل از آن نسبت داده‌اند). اسکندر بر اثر این سخنان و تعبیر غیب‌گو بخاطر آورد، که مادرش نیز باو در نامه‌ای توصیه کرده بود از اسکندر لن سست بر حذر باشد. بنابراین فوراً قاصدی نزد پارمین فرستاده امر کرد سردار مزبور را، که با سواره‌نظام تسالی بکمک پارمین رفته بود، توقیف کند.

پس از توقیف از جهت مقام بلندی، که این سردار در خانواده اسکندر داشت، مدت‌ها در اعدام او تعلل شد، تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس و همدستان او، چنانکه در جای خود بیاید، این سردار را هم بامر اسکندر کشتند (آریان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۱ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۱).

قبل از اینکه از لیکه خارج شویم، مقتضی است قضیه‌ای را، که دیودور نوشته، ولی سایر مورّخین یونانی از آن ذکر نکرده‌اند، بیان کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۸) در حدود لیکه کوهی بود، که آنرا مردمی موسوم به مرمریان «۱» اشغال و محکم کرده بودند. وقتی که اسکندر

باین محل نزدیک شد، مردم مزبور بیرون آمده به پس قراول مقدونیها حمله کردند، عده‌ای کثیر از آنها کشتند و جمعی را اسیر کرده مال و بیه زیاده بغنیمت بردند. اسکندر در خشم شده خواست این قلعه را بگیرد و در تهیه لوازم محاصره گردید. پس از آن مقدونیها در مدت ده روز پیوسته باین موقع محکم یورش بردند و بر مرمریان ثابت شد، که اسکندر از تسخیر این مکان منصرف نخواهد شد. در این حال پیرمردان این قوم بجوانان نصیحت کردند، که دست از مقاومت بردارند و داخل مذاکره با اسکندر شده کوشش کنند،

(۱)-Marmariens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۸

که حتی القوه با شرایطی بهتر با او کنار آیند، ولی جوانان این پند را نشنیدند و گفتند، که تا آخرین نفس برای آزادی وطن خواهیم جنگید. در این حال پیرمردان پند دیگری بآنها داده پیشنهاد کردند، که جوانان زنان و اطفال قوم را کشته پس از آن خودشان را بدشمن زده از میان صفوف آن بگذرند و بکوههای مجاور پناه برند.

این پیشنهاد را جوانان پذیرفتند و همه در خانه‌های خودشان جمع شده، بعد از صرف بهترین مأکول و مشروبی که داشتند، بقتل زنان و اطفال پرداختند و فقط ۶۰۰ نفر از جوانان از قتل والدینشان امتناع کرده گفتند ما دستهای خود را بخون پدر و مادر نیالایم. پس از آن خانه‌ها را آتش زده، شبانه از وسط اردوی مقدونی گذشته خودشان را بکوههای مجاور رسانیدند.

عبور از پامفیلیه و پی سیدیّه

از لیکیه اسکندر از کنار دریا عازم پامفیلیه شد و در این ولایت با مردم اسپاندیان (۱) که در ابتداء تمکین کرده و بعد شوریده بودند، جنگیده بهره‌مند گردید. پس از این واقعه اسکندر بشهر پرگا (۲) درآمده راه فریگیه را پیش گرفت، ولی برای ورود به فریگیه لازم بود از تل میس (۳) بگذرد. این شهر تعلق به پی سیدیان داشت و راه آن از تنگی بسیار باریک، که بدربندی شبیه بود، میگذشت. اسکندر، چون شنید که اهالی در تنگ جمع شده‌اند، تا راه را حفظ کنند، اردوی خود

را در دهانه این معبر زد، با این تصوّر که اهالی تل میس خیال خواهند کرد، اسکندر از عبور منصرف شده، و متفرق خواهند شد. پیش‌بینی اسکندر صائب بود. اهالی بگمان اینکه اسکندر حمله نخواهد کرد، معبر را رها کرده رفتند و فقط معدودی از اهالی در آنجا ماندند.

در این وقت اسکندر ناگهان بمعبر حمله برده از آن بگذشت. بعد قلعه ساگالاس «۴» را، که جوانان پی‌سیدیان دفاع میکردند، پس از مجاهدات مقدونیه‌ها و یونانیهای آگریانی گرفت و سایر قلاع و شهرهای پی‌سیدیه را تصرف کرد. یکی از سرداران مقدونی کل‌آندر نام در این جنگ کشته شد. پس از آن اسکندر به شهر تل‌میس رسید.

در اینجا اسکندر از مقاومت اهالی در خشم شده پس از تصرف آن امر کرد شهر را

(۱) - Aspandiens.

(۲) - Perga.

(۳) - Telmisse.

(۴) - Sagalasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۹

(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشیارشا، جنگ شیر با گاو نر

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۰

از بیخ‌وبن برافکندند و اهالی را برده دانست. از اینجا اسکندر عازم فریگیه شده بطول دریاچه آسکانیوس «۱» بدان ولایت رهسپار گردید (آریان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۲-۳ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲).

در این احوال، که اسکندر صفحات دریائی را یکایک تصرف میکرد، م‌من باقی مانده قشون ایران را جمع کرده در صدد بود، که اسبابی فراهم آورد، تا اسکندر آسیا را ترک کرده بمقدونیه برگردد. او میخواست جنگ را به یونان و مقدونیه برد و، چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند، تمام امیدواری داریوش در این زمان بکفایت و کاردانی او بود. بالاتر گفته شد، که داریوش او را والی تمام صفحات دریائی کرد و پول وافی برای او فرستاد. پس از آن م‌من از هر جا که توانست قشون اجیر بگیرد، گرفت و با سیصد کشتی، که در اختیار او بود، بلامانع در دریاها سیر میکرد و اوضاعی را، که موافق یا مخالف نقشه پر عرض و طول او بود، بدقت میسنجید. در ابتداء او بقلاعی حمله برد، که مانند لامپ ساک چندان خوب حفظ نمیشد. بعد او بتسخیر جزائری پرداخت، که بین دو قاره آسیا و اروپا واقع بود و هر چند مقدونیهها سواحل هر دو قاره را داشتند، ولی چون بحرّیه نداشتند، نمیتوانستند این جزائر را تصرف کنند. در این جاها م‌من از نفاقی که بین اهالی بود استفاده کرد، توضیح آنکه بعض اهالی طرفدار اسکندر بودند و برخی طرفدار ایران. متنفّذین حکومت ایران را بر مساواتی، که از طرز و شکل حکومت مردم حاصل شده بود، رجحان میدادند و بعلاوه در ابقای حکومت ایران از این حیث نیز ذی نفع بودند، که وجوه زیاد از خزانه ایران دریافت میکردند.

برای مثل جزیره خیوس را ذکر میکنیم. در اینجا دو نفر از متنفّذین، که آتناگوراس (۲) و آپ‌پولونید (۳) نام داشتند، پس از اینکه با اشخاص دیگر دسته خود هم‌عهد شدند، کس نزد م‌من فرستاده او را بتسخیر این جزیره دعوت کردند و سردار مزبور، همینکه این جزیره را تصرف کرد، ساخلوی در آنجا گذارده حکومت را به آپ‌پولونید و دوستان او سپرد.

(۱) - Ascanius.

(۲) - Athenagoras.

(۳) - Appolonide.

پس از آن مِمَن عازم لس بس شد، محللهائی را مانند آن تیس «۱»، پیرا «۲» و ارس «۳» بی جنگ گرفت، شهر مِ تِمن «۴» را نیز بتصرف آورد و آریس تونی کوس «۵» را در اینجا حاکم کرد. بدین نحو تمام جزیره لس بس باستثنای شهر نامی می تی لن مطیع ایران گشت. بعد مِمَن خواست، این شهر را هم تصرف کند و، چون سکنه آن مقاومت کردند، سردار مزبور شهر را از خشکی و دریا محاصره و برای تسخیر آن عملیاتی کرد و بناهایی ساخت، ولی در این احوال بمرضی مبتلا شد، که از آن در گذشت. فرنا باز معاون مِمَن و اوتوفادات رئیس بحریه شهر را مجبور کردند باین شرایط تسلیم شود: ۱- ساخلو شهر در امان خواهد بود و سالما از شهر خارج خواهد شد. ۲- ستونی را، که برپا کرده و بر آن معاهده خود را با اسکندر کنده اند، باید برافکنند. ۳- به داریوش بقید قسم بیعت کنند (آریان گوید: «عهد آنتالسیداس را تجدید خواهند کرد»). ۴- نصف تبعیدشدگان خود را مجددا خواهند پذیرفت (اینها بواسطه طرفداری از ایران تبعید شده بودند).

پس از تسخیر شهر، ایرانیها ساخلوی در اینجا گذاشته لی کومد «۶» ردسی را فرمانده آن کردند و دیوژن را، که از اهل همین شهر بود، و بواسطه طرفداری از ایران سابقا تبعید شده بود، برگردانیده بحکومت می تی لن منصوب و مالیاتی هم برای این شهر مقرر داشتند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۹- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲- آریان، کتاب ۲، فصل ۱، بند ۱ و ۲).

راجع بفوت مِمَن باید گفت، که زمان آن محققا معلوم نیست. از نوشته های دیودور چنین استنباط میشود که او در ۳۳۳ ق. م پس از تسخیر می تی لن در گذشته.

بعض مورّخین دیگر فوت او را قبل از سقوط شهر مزبور دانسته اند. بهر حال دیودور درباره او چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۹) «آواز بهره مندیهای او در اطراف و اکناف پیچید و بیشتر جزائر سیکلاد رسولانی نزد او برای اظهار انقیاد فرستادند و این خبر، که مِمَن میخواهد بزودی با بحریه خود بجزیره اوبه برود،

(۱)- Antisse.

(۲)- Pyrrha.

(۳) - Eresse.

(۴) - Methymue.

(۵) - Aristonicus.

(۶) - Lycomede.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۲

در یونان منتشر شده اهالی جزیره مزبوره را متوحش ساخت و یونانیها و بخصوص اسپارتیها، که بایرانیها متمایل بودند، فوق العاده امیدوار شدند، زیرا میپنداشتند، که قریبا اوضاع تغییر خواهد کرد. مِمَنَن با پول ایران عدّه کثیری از یونانیها را بطرف ایران جلب کرد، ولی مقدر نبود، که این شخص نامی در اجرای نقشه خود دورتر برود. او از مرضی سنگین در گذشت و فوتش باعث فَنای داریوش گردید، چه او میخواست میدان نبرد را از آسیا باروپا ببرد).

اثر فوت مِمَنَن در دربار ایران

وقتی که خبر فوت مِمَنَن بدربار ایران رسید، داریوش بسیار مغموم شد و مجلسی برای مشورت آراست، تا در باب نقشه جنگ شور کنند. اوّل این مسئله طرح شد، که آیا باید لشکری بفرماندهی سرداری بصفحات دریائی فرستاد، یا خود داریوش سپهسالاری قشون را اختیار کند. بعض رجال ایران عقیده داشتند، که باید خود شاه فرماندهی را عهده دار باشد، تا سپاهیان بیشتر فداکاری کنند. خاری دم آتنی سردار ماهر یونان، که بقول دیودور در جنگ های فیلیپ نامی بلند داشت، دست راست و مشیر و مشار او بشمار میرفت و چنانکه، بالاتر ذکر شد، از آتن بواسطه خصومت با اسکندر خارج شده در این زمان در دربار ایران اقامت گزیده بود، این رأی را نپسندید و گفت نباید تمام ممالک ایران را بخطر انداخت. داریوش بار سنگین اداره کردن آسیا را بر دوش دارد و بنابراین باید در مرکز مانده سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیها بفرستد. در باب عدّه نفرات عقیده سردار مزبور این بود: قشونی مرکب از صدهزار نفر، که ثلث آن از سپاهیان اجیر یونانی باشد، برای جلوگیری از اسکندر کافی است و خود او حاضر است فرماندهی این عدّه را بعهده

بگیرد. داریوش در ابتدا این رای را پسندید، ولی دوستان و درباریان او با این نقشه مخالفت کرده باشاره رسانیدند، که خاری‌دم چنین پیشنهادی میکند، تا تمام ایران را یکباره بتصرف اسکندر بدهد. در این موقع خاری‌دم عنان بردباری را از دست داده پارسی‌ها را مردمی فرومایه و ترسو خواند و ضمناً دشنامی به داریوش داد. شاه از سخنان او غضبناک گشته کمر بند او را گرفت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۳

(مورخین یونانی گویند، وقتی که شاه کمر بند کسی را میگرفت، این رفتار علامت صدور حکم قتل بود). پس از آن خاری‌دم را بطرف مقتل بردند و هنگامی، که میخواستند حکم شاه را اجرا کنند، او فریاد زد: «شاه بزودی از این حکم خود پشیمان خواهد شد و از جهت این سیاست غیر عادلانه ممالکش را از دست خواهد داد». دیودور راجع باین مورد گوید: «چنین بود عاقبت خاری‌دم، که فدای تصورات واهی و صمیمیت بی‌موردش گردید. شاه از کرده خود بزودی سخت پشیمان شد و آن را یکی از بزرگترین خطاهای خود دانست، اما با تمام اختیارات سلطنتی که داشت، عاجز بود از این که این خطا را ترمیم کند، زیرا پس از آن در خواب همواره خوابهای موحش از شجاعت مقدونیها میدید و در بیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت. بالاخره، چون کسی را نیافت، که جانشین ممنن و فرمانده قشون گردد، خودش فرماندهی را اختیار کرد (کتاب ۱۷، بند ۳۰)». راجع به خاری‌دم لازم است توضیح دهیم، که دیودور او را از دوستان و بلکه از محارم فیلیپ دانسته، ولی آریان در این باب ساکت است (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۱).

مورخین دیگر یونانی این قضیه را طور دیگر ذکر کرده‌اند و چون میخواهیم وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم، در جای خود باین قضیه رجوع خواهیم کرد.

چنانکه از گفته دینارک «۱» برمیآید، خاری‌دم بطیب خاطر بدربار ایران آمده بود، تا بدین وسیله خدمتی بیونان کند، یعنی آزادی آنها محفوظ بدارد.

اسکندر در فریگیه و پافلاگونه

اسکندر پس از اینکه بکارهای لیکه و پامفیلیه تمشیت داد، عازم شهر سِله‌ن (۲) شد. اهالی شهر را تخلیه کرده در ارگ آن جمع شدند. اسکندر رسولی نزد آنان فرستاد، که تسلیم شوند، ولی، چون موقع ارگ محکم بود، اهالی جواب رد دادند. بعد، که دیدند مقدونی‌ها از هر طرف آنرا احاطه کرده‌اند و از آذوقه اهالی روزبروز میکاهد، با اسکندر قرار دادند، که در مدت دو ماه متعرض آنها نشود و، اگر در این مدت کمکی از طرف داریوش نرسید، تسلیم خواهند شد. پس از آن، چون کمکی نرسید،

(۱) -Dinarque)Dinarchiorat .Contr .Demosth .).

(۲) -Celenes .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۴

تسلیم گشتند. بعد نمایندگان آتن نزد اسکندر آمده خواستند آتنی‌هائی را، که در جنگ گرانیک اسیر کرده بود، رد کند. اسکندر جواب داد، که پس از خاتمه جنگ ایران آنها را رد خواهد کرد. در این موقع اسکندر منتظر داریوش بود و میدانست، که جنگی بزرگ در پیش دارد. بنابراین سعی داشت، که قوای خود را جمع و آذوقه و لوازم دیگر چنین جنگی را تهیه کند. چون در این زمان قشون اسکندر از فریگیه میگذشت، او شنید، که در این ولایت شهری است موسوم به گردیوس (۱)، که سابقاً مقر پادشاهی بوده میداس (۲) نام. شهر بیک مسافت از دریای سیاه و کیلیکیه واقع بود و رودی از آن میگذشت، که سانگاریوس (۳) نام داشت.

در اینجا ارابه کوچکی از زمان گردیوس (۴) باقی مانده و قید آن ترکیب یافته بود از گره‌هائی، که ماهرانه یکی را روی دیگری زده بودند و کسی نمیتوانست این گره‌ها را باز کند. غیب‌گوئی گفته بود، که هرکس این گره‌ها را باز کند، آسیا از آن او خواهد بود. اسکندر داوطلب شد، این کار را انجام دهد و دور او جمعی از فریگیها و مقدونیها جمع شدند. مقدونیها نگران بودند از اینکه اسکندر نتواند گره‌ها را باز کند و این قضیه باعث تطیراتی گردد. اسکندر گره‌ها را نگاه کرد و هرچند کوشید، که سر یا ته رشته‌ها را بیابد، بهره‌مند نشد. بالاخره، چون از گشودن گره‌ها

عاجز ماند، شمشیر خود را کشیده رشته‌ها را ببرید و گفت تفاوت نمی‌کند، این هم یک نوع گشودن است (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۴- آریان، کتاب ۲، فصل ۲، بند ۱- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱) این قضیه ضرب المثل شده و در مواردی، که کسی مسئله غامض و لاینحلی را حلّ نکند، ولی زود با تردستی آنرا از میان بردارد، گویند: «گره گردیوس را برید».

بعد اسکندر، چون همواره نقشه خود را، که جنگ با داریوش بود، تعقیب میکرد، بتأمین پشت سر خود پرداخته سفاین مقدونی را در هلس پونت به آمفوتروس (۵) سپرد و به هژلوخ (۶) امر کرد بجزائر لس بس، خیوس و گس رفته ساخلوهای

(۱)- Gordium.

(۲)- Midas.

(۳)- Sangarius.

(۴)- Gordios.

(۵)- Amphoterus.

(۶)- Hegeloque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۵

ایران را از آن جزایر بیرون کند، ششصد تالان برای آن‌تی پاتر جانشین خود در مقدونیه و اشخاص دیگر فرستاد، تا نگذارند شهرهای یونان بشورند و موافق عهده‌ی که با یونانی‌ها بسته بود، تقاضا کرد، سفاین متحدین هلس پونت را حفظ کنند.

تمام این اقدامات و کارهای دیگر اسکندر در این وقت برای آن بود، که یونان و مقدونیه را از حمله مم‌نن محفوظ بدارد، زیرا از فوت او هنوز آگاه نشده بود و، چون مم‌نن را رقیب ماهر و زبردست خود میدانست، یگانه نگرانی، که از پشت سر خود داشت، از طرف او بود، بخصوص

که آواز بهره‌مندی‌های مِم‌نن در بحر الجزائر و اینکه او می‌خواهد با سیصد کشتی بمقدونیّه حمله کند، به اسکندر پی‌درپی می‌رسید. بعد اسکندر به پافلاگونیّه رفت. مردم این ولایت، که از جمله هنت‌ها (۱) بودند، بی‌مقاومت مطیع گشتند و، چون دربار ایران این مردم را از دادن مالیات معاف داشته بود، اسکندر نیز آنها را معفو داشت، ولی گرویهائی از آنها گرفت و کالاس را حاکم این ولایت کرده کمکی را، که از مقدونیّه بدو رسیده بود، برداشت و عازم کاپادوکیّه گردید. آریان گوید پافلاگونیّه مطیع گشت با این شرط، که قشون مقدونی وارد این ولایت نشود و اسکندر این ولایت را جزو ایالت فریگیّه دانست و بعد به کاپادوکیّه رفته سابیکتاس (۲) را والی آن ایالت کرد (کتاب ۲، فصل ۲، بند ۲) ولی کنت کورث والی جدید را آبیست‌تامن (۳) نامیده (کتاب ۳، بند ۴).

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه

اسکندر پس از ورود به کاپادوکیّه شنید، که مِم‌نن در گذشته و از این خبر بسیار مشعوف گردید و آنرا بفال نیک گرفت، زیرا، چنانکه گفته شد، اسکندر او را حریف زبردست خود میدانست و در یونان هم خبر بهره‌مندی‌های او یونانی‌ها را برای شورش حاضر کرده بود. پس از آن اسکندر عازم کیلیکیّه گردید و بجائی رسید، که آنرا «اردوگاه کوروش» مینامیدند، زیرا کوروش بزرگ وقتی، که با سپاهش به لیدیّه میرفت،

(۱)-Henetes.

(۲)-Sabictas.

(۳)-Abistamene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۶

همان‌جا اردو زده بود (این روایت کنت کورث است، ولی روایت آریان می‌رساند، که مقصود از کوروش کوروش کوچک است و کزنفون در این‌جا باو رسیده.

معلوم است، که کنت کورث اشتباه کرده، زیرا کوروش بزرگ از این راه به لیدیّه نرفته بود). این محلّ بمسافت پنجاه استاد (تقریباً یک فرسنگ و نیم) از معبری است، که پس از آن داخل کیلیکیّه میشدند. این معبر را در آن زمان پیل (۱) یا دروازه میگفتند، زیرا تنگی بود شبیه سنگرهای، که بدست انسان ساخته شده باشد و دروازه‌ای داشت. برای فهم مطلب لازم است توضیح دهیم، که کیلیکیّه بین کوههائی واقع شده، که زنجیره آن از ساحل دریای مغرب شروع و تقریباً بشکل قوس دور زده باز بساحل دریای مزبور منتهی میشود و در جائی، که این زنجیره از ساحل دور شده بدرون قاره میرود، فقط سه معبر تشکیل میدهد، که تماماً تنگ و صعب‌العبوراند و یکی از معابر سه گانه این دربند است، که بدرون کیلیکیّه عهد قدیم هدایت میکند.

در این موقع، که اسکندر میبایست از چنین تنگی بگذرد، ارسان (۲) از طرف دربار ایران حاکم این ولایت بود. حاکم مزبور میتواند بموقع بلندیهائی را، که بر تنگ مزبور مشرف است، اشغال کند و با بهره‌مندی از عبور قشون اسکندر مانع شود، چه سپاهیان اسکندر میبایست از پای کوه و از معبر چنان تنگی، که ذکر شد، بگذرند و این امری بود محال، مگر اینکه مقدونیها بلندیها را از دست سپاهیان ارسان گرفته باشند و گرفتن این بلندیها نیز کاری بود بس مشکل و مستلزم دادن تلفات زیاد و صرف وقت ممتدی، زیرا این کوهها مانند دیوارهای، که بآسمان رفته باشد، تنگ مزبور را احاطه کرده و خود معبر هم بقدری تنگ است، که چهار نفر نمیتوانند پهلوی هم از آن عبور کنند، بخصوص که جوی بارهای زیاد از دامنه کوه بیرون میآید و زمین معبر را پست و بلند ساخته دره‌هائی در آن بوجود میآورد. بنابراین با داشتن عدّه کمی از سپاهیان رشید ممکن بود مدتها تمام قشون اسکندر را در این جا معطل کرد. ارسان بجای اینکه این کار کند، بکاری پرداخت، که موقعش گذشته بود، یعنی در این موقع نقشه‌ای، که ممن در گرانیک پیشنهاد

(۱) - Pylles.

(۲) - Arsanes.

کرده بود، بخاطرش آمد و با این مقصود با آتش و آهن کیلیکیه را مبدل بویرانه‌ای کرد، تا اسکندر و قشون او آذوقه و لوازم دیگر در این جا نیابند و بعد چند نفر در تنگ مزبور گذاشته خود با کسانش از کیلیکیه بیرون رفت. آن چند نفر هم، با اینکه باز می‌توانستند اسکندر را معطل کنند، چون دیدند، که والی حرکت کرد و رفت، این رفتار را نسبت بخودشان خیانت دانسته و معبر را ترک کرده متفرق شدند. وقتی که اسکندر از معبر مزبور یعنی دربند یا، چنانکه یونانی‌ها گویند، دروازه کیلیکیه گذشت، از طالع خود بی‌اندازه مشعوف گردید و گفت «اگر دستهایی می‌بود، که این سنگها را بغلطاند، لشکر من مضمحل میشد» (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۴). بالاتر بمناسبت قشون کشی کوروش کوچک توصیف این دربندها شده و همان‌جا تذکر دادیم، که اسکندر راه کوروش کوچک را پیمود. باوجود اینکه بلندیها را کسی نداشت، باز اسکندر نگران بود، که مبادا دشمن در کمین‌گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سپاهیان تراکی را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند و دسته‌ای از کمانداران را فرستاد، قلّه کوه را اشغال کنند و بآنها گفت، که این کار، باوجود اینکه دشمنی در پیش ندارند، برای آنها در حکم جدال است و باید در هر آن حاضر جنگ باشند. بدین ترتیب اسکندر از دربند مزبور گذشته وارد شهر تارس، که کرسی کیلیکیه بود، گردید. ایرانی‌ها این شهر را تازه آتش زده رفته بودند، ولی اسکندر پارمین را فرستاده بود، که از حریق شهر ممانعت کند و خودش هم بزودی پس از آن در رسید و از حریق جلوگیری کرد.

مرض اسکندر

در اینجا رودی جاری است، که در آن زمان سیدنوس «۱» نام داشت، و آب آن از حیث صافی و پاکی معروف بود. این رود از کوه سرازیر شده در جلگه روان است، تا بدریا میریزد و، چون در سایه درختانی، که در طرفین رود رسته‌اند، جاری است، آب آن در تابستان هم خیلی خنک است. اسکندر پس از اینکه از راه در رسید، از شدت گرمای تابستان و

(۱) - Sydnus.

از جهت گردوغباری زیاد، که بروی او نشسته بود، میل کرد در این رود آب تنی کند، ولی همینکه داخل رود شد، از جهت خنکی آب حالی یافت نزدیک بمرگ و خدمه‌اش او را از آب بیرون کشیده بخیمه‌اش بردند. بر اثر این قضیه اردوی اسکندر در اندوه بسیار فرو رفته این پیش‌آمد را مصیبتی بزرگ پنداشت، زیرا همه تقریباً یقین داشتند، که اسکندر از این مرض جان بدر نخواهد برد و نیز مطمئن بودند، که پس از او کسی نخواهد توانست کارهای او را دنبال کند و قشون مقدونی باید، از ولایاتی، که فتح کرده، راه بازگشت را پیش گیرد، و حال آنکه داریوش را با قشونی عظیم در پس دارد. میگفتند این ولایاتی، که بدست ما یا بدست ایرانیها خراب شده، چگونه آذوقه ما را خواهند داد و بر فرض اینکه آذوقه یافته خودمان را به هلس پونت رسانیدیم، کدام بحریه ما را به اروپا خواهد برد. بعد بر اسکندر و اینکه در عنفوان جوانی میمیرد، و آنهم از آب تنی در رودی، نه از تیر یا ضربت دشمن در جنگی، نالیده بیکدیگر میگفتند، خوشا بحال داریوش، که، هنوز با دشمن خود مواجه نشده، فاتح گردید. چنین بود حال اردوی اسکندر و دوستانش، که دور او جمع شده با کمال بی‌صبری منتظر فرجام این واقعه بودند.

اما اسکندر پس از ساعتی آزادتر نفس کشید و چشمان خود را باز کرده از شدت درد نالید. از این حال اسکندر همه خوشنود شدند، چه بخود آمدن اسکندر و نالیدن او از درد نشان میداد، که از شدت مرض کاسته، ولی در همین حال مجبور بودند باو بگویند، که داریوش پنج روز دیگر وارد کیلیکیه خواهد شد و، اگر اسکندر بدین حال باشد، باید دست و پا بسته به داریوش تسلیم شود. پس از شنیدن این خبر، اسکندر دوستان و اطبای خود را خواسته بآنها گفت: «شما می‌بینید، که تقدیر چه اوضاع غیرمترقبی برای من پیش آورده. الآن پندارم، که صدای اسلحه دشمن در گوشهای من طنین انداز است. من، که جنگ را بدین جا آورده‌ام، حالا باید مرا بجنگ بطلبند. بی‌جهت نبود، که داریوش چنان نامه شاه دستوری بمن نوشته بود. معلوم میشود، که او با تقدیر بر ضد من مواضعه دارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۹

(۷۷) - تخت جمشید، گاو نر هندی

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اوضاع اجازه نمیدهد، که اطبای محتاط مرا معالجه کنند یا دواهای ملایم بکار برم، زیرا برای من مرگ سریع به از بهبودی دیر است. پس اگر باید از صنعت اطباء انتظار چاره و درمانی داشت، آنها نیز باید بدانند، که من بنجات دادن نامی، که روی این جنگ گذارده‌ام، بیش از حفظ جان خود علاقه‌مندم».

پس از این نطق بر نگرانی و اضطراب دوستان اسکندر افزود، زیرا، با شتابی که او بهبودی داشت، اطباء میبایست دواهای تازه و غیرمجرّب استعمال کنند و این کار از دو حیث مشکل بود. اولاً معلوم نبود، که دواها چه اثری خواهد داشت و ثانیاً طبیبی حاضر نبود چنین دواهایی در این مورد استعمال کرده مورد سوءظن واقع شود. در میان اطباء طبیبی بود ماهر از اهل آکارنان (۱)، که فیلیپ

(۱) - Acarnan.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۰

نام داشت، از زمان کودکی اسکندر طبیب او بود و او را مانند طفل خود دوست میداشت. طبیب مزبور گفت، میتواند یک آشامیدنی به اسکندر بدهد، که شدید نیست، ولی کاری است و قوّت مرض را برطرف میکند. از رجال اسکندر کسی این پیشنهاد طبیب را نپسندید، ولی اسکندر آنرا پذیرفت، زیرا عقیده داشت، که اگر نتواند در صفوف اوّل سپاهیان خود حاضر شود، جنگ را خواهد باخت. برای خوردن دوا موافق دستور طبیب لازم بود اسکندر سه روز تأمل کند. در این احوال از پارمنین نامه‌ای باو رسید، که نوشته بود از فیلیپ برحذر باشید، زیرا داریوش وعده کرده، که اگر شما را کشت، خواهر خود را (پلوتارک گوید دختر خود را) باو بدهد. اسکندر بر اثر این نامه در تردید افتاد، که چه کند؟ آیا دوا را نخورد و در خیمه خود منتظر داریوش باشد یا اهمیّت باین خبر نداده دوا را بیاشامد؟

بالاخره گفت، اگر دوا را بخورم و بمیرم خواهند گفت قربانی بی احتیاطی خود شد و، اگر نخورم و نتوانم در جنگ حاضر باشم، خواهند گفت شکست خورد.

پس شقّ اولی بهتر است. پس از این تصمیم نامه پارمین را زیر بالین خود گذاشته منتظر روز آشامیدن دوا گردید. در روز مزبور فیلیپ با تمام اطباء بخیمه اسکندر درآمد و برای قوّت قلب مریض تمجید زیاد از اثر این دوا کرد.

بعد کاسه آشامیدنی را بدست اسکندر داد و او، چنانکه پلوتارک گوید، با یکدست کاسه را گرفته بسر کشید و با دست دیگر نامه پارمین را بطیب داد، که بخواند.

وقتی که طبیب نامه را میخواند، اسکندر مراقب و جنات او بود، که ببیند این نامه چه اثری در وی میکند. فیلیپ نامه را خواند و، بی اینکه تغییری در حال او روی دهد، دستهای خود را بآسمان بلند کرده قسم یاد کرد، که این خبر افترای محض است. بعد پپای اسکندر افتاده گفت، جان من همیشه در دست تو بود، ولی امروز جان من بسته بنفس تو است. بی تقصیری مرا بهبودی تو ثابت خواهد کرد و یک زندگانی نوین بمن خواهد بخشید. دغدغه و نگرانی را از خود دور کن، تا دوا در عروق تو جاری شده کاملاً اثر خود را ببخشد. اثر دوا در ابتداء چنان بود، که حال اسکندر خیلی بدتر شد و تنفس او مشکل تر گردید. اطرافیان اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۱

گفتند معلوم میشود، که مفاد نامه پارمین صحیح بوده، ولی فیلیپ جدّ کرد که اسکندر را بهوش آورد و پس از آنکه او بخود آمد، با او صحبت‌هایی راجع بمادر و خواهرانش داشت و بعد، از جنگ و فتوحات او سخن راند. پس از آن حال اسکندر بمرور رو بهبودی رفت و چندان قوّت گرفت، که توانست پس از سه روز خود را بسپاهیانش نشان دهد.

(آریان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۱- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۱- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۵- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۵).

در خاتمه لازم است گفته شود، که دیودور در باب نامه پارمین به اسکندر ساکت است.

تصرف معابر دیگر

آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲): اسکندر به پارمنین گفت معابر کیلیکیه را، که به آسور هدایت میکند، بتصرف درآر و او با پیاده نظام اجیر یونانی و سواره نظام تسالی، که در تحت ریاست سی تاکلس (۱) بود، و نیز با تراکیها این کار را انجام داد. پس از آن اسکندر از تارس بیرون رفت و یک روز طی مسافت کرده به آن خیالن (۲) رسید. گویند این شهر را سارداناپال پادشاه آسور ساخته. دیوار و پی‌ها مینماید، که این شهر محکم و بزرگ بوده. در این جا مقبره سارداناپال هنوز نمایان است و مجسمه شخصی روی بنا مشاهده میشود، که دو دست خود را بهم میزند. در این جا کتیبه‌ایست بزبان آسوری، که گویند شعر است و مفادش چنین: سارداناپال پسر آناسین داراکس (۳) شهر آن خیالن و تارس را در یک روز بنا کرد. «ای رهگذرها، بخورید، بیاشامید و عیش کنید. باقی همه خودنمائی است و بس ناپایدار» (بصفحه ۲۰۸ رجوع شود).

از آن خیالن اسکندر به سل (۴) رفت و مردم آن محل را از این جهت، که با پارسی‌ها مساعد بودند، بدویست تالان جزای نقدی محکوم کرد.

قسمت دوم- از کیلیکیه تا مصر

تدارکات داریوش

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش از خبر فوت ممن در غم و اندوه بسیار شد و مصمم گردید خود فرماندهی سپاه

(۱)- Sitacles.

(۲)- Anchialon.

(۳)- Sardanapale Fils d'Anacyndaras.

(۴)- Soles.

را در جنگ جدیدی، که با اسکندر در پیش داشت، بعهده گیرد. بر اثر این تصمیم بابل را معسکر قشون جدید قرار داد و بتمام ولات امر کرد سپاه زیاد از پیاده و سوار بدانجا بفرستند. عده افراد قشون ایران را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۱): قشونی، که در بابل جمع شد، چهارصد هزار پیاده و لااقل یکصد هزار سوار بود. پلوتارک عده نفرات را ششصد هزار نوشته (اسکندر، بند ۲۴). آریان نیز همین عده را (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱). کنت کورث عده سپاهیان را ۳۲۳ هزار قلمداد کرده و چنین شرح داده (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۲): پارسیها هفتاد هزار پیاده و سی هزار سوار بودند، مادیها- ۵۰ هزار پیاده و ده هزار سوار، برکانیها (باید اهالی برقه باشند) ده هزار از صنف اول و دوهزار از دوم.

این‌ها تماما به تبرهای دودمه و سپرهای سبک مسلّح بودند، آرامنه- چهل هزار پیاده و ۷ هزار سوار، گرگانیه‌ها، که شجاعتشان در آسیا معروف است، ده هزار سوار، دریکی‌ها (طایفه‌ای از سکاه‌ها) چهل هزار پیاده مسلّح. این‌ها نیزه‌هایی داشتند، که نوک آن‌ها از آهن بود و بعضی بچوب‌هایی مسلّح بودند، که نوک آن را در آتش سخت کرده بودند. این قوم ده هزار سوار نیز فرستاده بود. از سواحل بحر خزر- هشت هزار پیاده و دویست سوار. از سایر ملل، که کمتر معروف‌اند، دوهزار پیاده و چهار هزار سوار. باین سپاه قوی یونانی‌های اجیر را، که تماما جوان بودند و عده‌شان بسی هزار نفر میرسید، باید افزود. از باختریها، سغدیها، هندیها و مردمان دیگر، که در سواحل بحر احمر سکنی دارند، و حتّی شاهشان این اتباع خودش را نمیشناسد، سپاهی نگرفته بودند، زیرا مدّتی لازم بود، تا اینها برسند و دربار عجله داشت، که زودتر جنگ را شروع کند (عده صحیح سپاهیان داریوش را نمیدانیم، ولی باید ارقام کنت کورث بحقیقت نزدیکتر باشد).

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): داریوش وقتی که این سپاه عظیم را سان دیده عده نفرات آنرا معلوم کرد، مشعوف گردید. بعد خاری‌دم سردار مجرّب

آتنی را، که از جهت خصومت با اسکندر از آتن تبعید شده بود، مخاطب قرار داده پرسید، که آیا این قوه برای اضمحلال مقدونی‌ها کافی است؟ خاری‌دم موقع خود و غرور شاهانه داریوش را در نظر نگرفته جواب داد: «شاه‌ها، اگرچه حقیقت ممکن است خوش آیند تو نباشد، ولی من مجبورم آنرا بتو امروز بگویم، زیرا، اگر بعد بگویم، بیهوده و بی‌نتیجه است. این لشکر عظیم، که از ملل مختلفه تشکیل یافته و هر ملتی را در مملکتی از ممالک مشرق از خانه‌هاشان بیرون کشیده‌اند، برای همسایگان تو مهینند. این سپاه از زروسیم میدرخشد، برق اسلحه‌اش چشمها را خیره میکند و آن کس، که تجمّلات آنرا ندیده، هرگز نمیتواند تصوّرش را هم بکند، ولی قشون مقدونی، با آن ظواهر وحشیانه و ژولیده که دارد، در پشت سپرها و نیزه‌هایش گروهان‌هایی ثابت‌قدم، صفوفی تنگ بهم چسبیده و نیز سپاه‌یانی مستور دارد. که واقعا مردان جنگ‌اند. چنین است اردوی پیاده‌نظام آنها، که فالانژش نامند. در این فالانژها مرد بمرد و سلاح بسلاح تنگ پیوسته و تمام این قشون با نهایت مراقبت منتظر اشاره فرمانده خود میباشد. این لشکر آموخته، که در پس بیرق‌ها حرکت و صفوف خود را حفظ کند. چون حکمی صادر شود، همه آنرا مجری دارند: با دشمن مواجه شدن، از پهلوه‌ای آن گذشتن، بجناح چپ یا راست حمله بردن، ترتیب جنگ را تغییر دادن، عملیاتی است، که رئیس و مرئوس، همه، با آن خوب آشنا هستند. تصوّر مکن، که طلا یا نقره محرّک آنها است. این اطاعت نظامی را سپاه مقدونیّه تا حال در مکتب فقر تحصیل کرده. وقتی که خسته شوند، زمین تخت‌خواب آنها است، چون گرسنه گردند، هر مأکولی، که بدست آنها افتد، خوب است و هیچگاه تمام شب را نخوابند.

پس از این سپاه باید سواره‌نظام تسالیان، جنگیهای آکارنانیانی «۱» و الیانی و سایر دسته‌جات غیرمغلوب را در نظر آورد. آیا تو تصوّر میکنی، که این نوع مردان کارآزموده جنگی را با سنگهای فلاخن و چوبهائی، که سر آن را در آتش سخت

(۱) - Arcarnaniens.

کرده‌اند، میتوان جواب داد؟ تو باید قوه‌ای تهیه کنی، که با این قوه مقابلی کند و این قوه را باید از مملکتی تحصیل کنی، که خود این مردان را بوجود آورده. این طلا و نقره، که در این جا میدرخشد، باید در این راه صرف شود» داریوش هرچند عاداتا ملایم و خوش‌رو بود، ولی در این موقع از سخنان خاری‌دم خشمناک گردید و حکم قتل او را داد. وقتی که خاری‌دم را بمقتل بردند، او دست از عقیده خود برنداشته چنین گفت: «کسی انتقام مرگ مرا از تو خواهد کشید، که الان من نصایحی بر ضرر او بتو میدادم. رفتاری، که تو با من کردی از این جهت، که مست باده قدرت و اقتدار گشته‌ای، بعدها بمردم خواهد آموخت که انسان، چون با اقبال دمساز شد، صفات طبیعی را هم از دست میدهد».

این است گفته‌های کنت کورث راجع به خاری‌دم، ولی، چنانکه بالاتر گذشت، دیودور این قضیه را طور دیگر ذکر کرده (بصفحه ۱۲۸۲ رجوع شود). بهر حال مورّخین گویند، که داریوش پس از قتل خاری‌دم از کرده خود سخت پشیمان شد و امر کرد، نعش او را دفن کنند. هم در این وقت داریوش در ضمن تدارکات خود تی‌مودس «۱» پسر من‌تور را، که سرداری جوان و شجاع و مورد اعتماد بود، بفرماندهی سربازان اجیر خارجی بگماشت و به فرنا‌باز امر کرد جای م‌ن‌ن متوفی را بگیرد.

مورّخین راجع باین زمان قضایائی ذکر میکنند، که اگر هم افسانه باشد، باز چون اوضاع آنروز دربار ایران را نشان میدهد بی‌مورد نیست ذکر گردد:

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۲۴): داریوش از شوش روانه معسکر سپاه خود شد و امیدواری زیاد بعدّه سپاهیان خود داشت. امیدواری او نیز از این جا تأیید میشد، که خوابی دیده بود و مغها برای خوش آیند شاه آنرا بنفع او تعبیر کرده بودند: او در خواب دیده بود، که فالانترهای مقدونی را شعله‌هائی احاطه دارد و اسکندر لباسی در بر کرده شبیه لباس داریوش، زمانی که او آستاند (یعنی چاپار

مخصوص) «۱» شاه سابق بود، و باو مانند یکی از خدمه‌اش خدمت میکند. بعد اسکندر، همینکه داخل معبد بلوس «۲» در بابل گردید، نابود شد. پلوتارک گوید، که خدا میخواست با این خواب بطور روشن بفهماند، که دولت مقدونی‌ها باعلی درجه بلندی خواهد رسید، و اسکندر آقای آسیا خواهد شد، چنانکه داریوش وقتی آستاند بود و بعد شاه پارس گردید، ولی پس از آن اسکندر خواهد مرد. کنت کورث قضیه خواب را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۳، بند ۳): داریوش در خواب دید، که اردوی مقدونی‌ها روشن گشت و اسکندر، که لباس سابق او را در بر داشت وارد بابل گردیده با اسب خود نابود شد. غیب‌گوها این خواب را مختلف تعبیر کردند. بعضی گفتند، که این خواب فنای مقدونی‌ها را می‌رساند و دیگران آنرا بر ضرر داریوش دانستند. در این موقع بخاطر داریوش آمد، که تطیری هم در اوّل سلطنت او کرده بودند، توضیح آنکه او پس از جلوس بتخت غلاف قمه پارسی را بغلاف یونانی تبدیل کرد و کلدانی‌ها گفتند، که شاهنشاهی پارسی‌ها بدست ملّتی خواهد افتاد، که شاه از اسلحه آن تقلید کرده. بهر حال داریوش از تعبیری، که بر نفع او کرده بودند، خوشنود شده حکم کرد آنرا اعلان کنند. راجع بحکایت مزبور باید گفت، که دیودور و آریان در این باب ساکت‌اند.

حرکت سپاه ایران

مورّخین یونانی حرکت قشون ایران را از بابل بطرف فرات باختصار برگزار کرده‌اند، ولی کنت کورث بیش از آنان بشرح پرداخته (کتاب ۳، بند ۳) و چون دارای اطلاعاتی راجع بمذهب و عادات ایران قدیم است، ذکر میکنیم: «عادت است نزد پارسی‌ها، که قبل از طلوع آفتاب از جائی حرکت نمیکنند. بنابراین، پس از اینکه روشنائی روز همه‌جا را فرو گرفت، شیپورچی‌ها شیپور حرکت را از بارگاه شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا مشاهده کنند. ترتیب حرکت چنین بود: پیشاپیش قشون در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۶

محرابه‌های سیمین آتشی میبردند، که این مردمان آنرا جاویدان و مقدّس میدانند.

مغ‌ها، که در اطراف آتش بودند، سرودهای ملّی میخواندند. در پس مغ‌ها بعد از روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در لباسهای ارغوانی حرکت میکردند، بعد از آنکه لباسهای میّامد، که اختصاص به ژوپی‌تر داشت (مقصود هرمز است، یونانی‌ها و رومی‌ها هرمز را غالباً زوس یا ژوپی‌تر نوشته‌اند، زیرا خدای بزرگ خودشان را باین اسم مینامیدند). این ارّابه را اسبهای سفید میکشیدند و از پس ارّابه اسبی شکیل و قوی هیکل حرکت میکرد، که آنرا اسب آفتاب می‌نامیدند. ترکه‌های زرّین و لباس سفید جلودارهای این اسب، آنها را از سایر جلودارها ممتاز میداشت. بمسافت کمی از اسب مزبور ده ارّابه، که بزروسیم مزّین بود، حرکت میکرد و پس از آن سواره‌نظام ده ملّتی، که اسلحه و اخلاق هر یک از آنها با همین چیزهای دیگری تفاوت داشت. بعد سواره‌نظامی، که پارسیها آنرا جاویدان مینامیدند، بعد از ده هزار نفر میّامد. تجملّات هیچکدام از قسمت‌های قشون بتجملّ این قسمت نمیرسید:

بعض این سوارها طوق‌های زرّین داشتند، برخی جامه‌های زربفت یا قبا‌هایی، که دارای آستین‌های دراز و مزّین بسنگ‌های قیمتی بود. پس از چند قدم جنگی‌هایی میّامدند، که عده‌شان به پانزده هزار میرسید و آنان را «عموزاده‌های شاه» مینامیدند. اما تمام این جمعیت، که زینت‌هایش شبیه زینت‌های زنان بود، از تجملّاتش میدرخشید نه از اسلحه‌اش. سپاهی، که پس از آن میّامد درّی فور «۱» نام داشت. سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونه شاهی حرکت کرده لباس شاه را میبردند. بعد گردونه شاهی میّامد. این گردونه از طرفین بصورت‌های خدایان، که از زروسیم ساخته بودند، مزّین بود و شاه در درون ارّابه، بلند و شاهانه نشسته بود. قید اسبها بسنگ‌های قیمتی مرصّع بود و منتهی میشد بدو هیکل زرّین، که قدّ آنان بیک ارش میرسید. یکی از هیکل‌ها مجسمه نینوس «۲» بود و دیگری

(۱) -Dorryphores) این لفظ یونانی است، بنابراین کنت کورث اسم یونانی این دسته را ذکر کرده).

(۲) -Ninus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۷

مجسمه بلوس «۱». در وسط آن دو هیكل مجسمه عقابی بود با بالهای گسترده (باز)، که از زر ساخته بودند و آنرا علامت مقدس میدانستند» (این دفعه سوم است، که مورّخین قدیم از عقاب زرّین با بالهای باز حرف میزنند. کزنفون، چنانکه گذشت، در دوجا یعنی در «تربیت کوروش» و در «سفر جنگی کوروش» از این عقاب ذکری کرده و آنرا بیرق شاه دانسته. اما در باب بلوس و نینوس باید در نظر داشت، که اینها نیاکان داستانی آسوریها بودند و جهت اینکه مجسمه آنها را ایرانیان قدیم محترم میدانستند، معلوم نیست. اگر این خبر را صحیح بدانیم، جهت آن باید افسانه‌ای باشد، که در عالم قدیم رایج بوده، توضیح آنکه بلوس و نینوس را یونانی‌های قدیم نیاکان اولی آسوریها میدانستند و موافق افسانه‌های یونانی زوس رب النوع بزرگ یونانی‌ها بجسم دانائه «۲» دختر کری‌زیوس «۳» پادشاه آرگس حلول کرد و پرسیه رب النوع روشنائی متولد شد. افسانه پرسیه خیلی مفصل است. از جمله درباره او میگفتند، بآسیا آمده عاشق آندرومد «۴» دختر کفه «۵» پسر بلوس گردید و او را گرفت و پارسی‌ها از نسل پرسیه بوجود آمدند.

این افسانه از آسیا بجزیره کرت «۶» رفته و از آنجا در یونان منتشر شده بود. از نوشته‌های بعضی مورّخین یونانی استنباط میشود، که پارسی‌های قدیم پرسیه را سرسلسله قوم خود میدانستند و، چون آتنی‌ها هم آپلن رب النوع روشنائی و آفتاب را پسر زوس و سرسلسله قوم خود و حامی آتن میدانستند، در مواقعیکه ملاحظات سیاسی نزدیکی ایران را با آتنی‌ها اقتضا میکرد، پارسی‌ها قرابت نژادی خود را با آتنی‌ها بآنها گوشزد میکردند، مثلاً وقتی که در ایران انتشار یافت، که آتنی‌ها اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برای جنگ با ایران انتخاب کرده‌اند، دربار ایران به آتنی‌ها قرابت نژادی پارسی‌ها را با یونانیان گوشزد و اعلام کرد، که دیگر پولی بآنها نخواهد داد، ولو

اینکه تقاضا کنند. ظنّ قوی این است، که پارسی‌ها واقعا این افسانه‌ها را باور نداشته‌اند، ولی
ملاحظات سیاسی گاهی

(۱) - Belus.

(۲) - Danaee.

(۳) - Crisius.

(۴) - Andromede.

(۵) - Cephee.

(۶) - Crete.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۸

آنها را مجبور می‌کرده، که موافق معتقدات یونانی‌ها حرف بزنند).

بعد کنت کورث گوید (همانجا): «تزیینات داریوش زینت‌های دیگران را از خاطرها میزدود: قبای
ارغوانی او در وسط با نقره ملیله‌دوزی شده بود و ردای (شنل) او، که از زر میدرخشید، مزین بود
بدو قرقی، که یکی روی دیگری افتاده با منقار ضربت‌هایی باو میزد و هردو را از زر بافته بودند.
بالاخره از کمر بند زرین او قمه‌ای آویخته بود، که غلافش تماما مرصع و خود کمر بند شبیه
کمر بند زنان بود. تاج شاهان را پارسیها سی‌داریس (۱) نامند (هرودوت و پلوتارک آنها تیار
نوشته‌اند) و تاج داریوش دیهیمی بود برنگ آبی و سفید. از پس گردونه شاهی سپاهی بعده
ده‌هزار نفر حرکت می‌کرد نیزه‌های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت. شاه را از سمت
راست و چپ تقریبا دویست و پنجاه نفر از نجبا و اقربای ممتاز او احاطه داشتند. این کبکبه بسی
هزار پیاده منتهی میشد و از عقب این عده چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصله
یک استاد (۱۸۵ متر) گردونه‌ای می‌آمد، که سی‌سی گامیس (۲) مادر داریوش در آن بود و در

گردونه دیگر زن داریوش حرکت میکرد. خدمه این دو ملکه سواره از عقب گردونه‌ها میرفتند. پانزده گردونه دیگر، موسوم به آرماماکس (۳) اطفال شاه و مریبان و خواجه‌سرایان آنها را حمل میکرد. بعد زنان غیر عقدی شاه میآمدند. عده آنها ۳۶۰ و لباسشان مانند لباس ملکه‌ها بود. گنج شاه را ششصد قاطر و سیصد شتر می‌بردند و دسته کمانداران مستحفظین آن بودند.

زنان اقربای شاه و نزدیکان او دسته دیگری تشکیل داده بودند و پس از آنها دسته پیشخدمت‌ها، خدمه دربار و باروبنه حرکت می‌کردند و در اقصی انتهای این موکب، سپاهیان سبک اسلحه با رؤسائشان.

این است توصیفی، که از حرکت داریوش در رأس سپاه خود بطرف فرات شده و چقدر شبیه است بتوصیفی، که کزنفون از کبکه کوروش بزرگ در بابل میکند

(۱)-Cidaris.

(۲)-Sysigambis.

(۳)-Armamaxēs (گردونه‌های بسته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۹

و در جای خود ذکر شده. حالا باید دید، که قشون اسکندر را چگونه توصیف کرده‌اند. در این باب همان مورخ چنین گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۳): «اگر از این کبکه نظری بقشون مقدونی می‌افکنیم، میدیدیم که منظره بکلی تغییر کرده. در این جا نه مردان از زروسیم و رنگهای گوناگون میدرخشیدند و نه اسبان. تمام درخشندگی آنان از آهن و مس بود. اینها بی‌زحمت میتوانستند بایستند یا حرکت کنند و از اشکالاتی، که از زیادی عده و باروبنه دست میدهد، آزاد بودند. اینها نه فقط مراقب صدای شیپورهائی بودند، که از طرف فرماندهشان دمیده میشد، بل مواظب اشاره یک چشم او بودند، تا فرمان او را بجا آرند. اینها در هر جائی مییافتند، که اردو زنند و غذائی بخورند.

بنابراین سربازان اسکندر در دشت نبرد کوتاه نیامدند، ولی داریوش، باوجود اینکه دارای چنان جمعیتی بود، بواسطه تنگی میدان جنگ، مجبور شد با عده کمی جنگ کند، و حال آنکه کمی عده سپاه اسکندر را حقیر می‌شمرد».

عبور از فرات و وقایع بعد

چون داریوش خبر مرض اسکندر را شنید، با کمال عجله قشون خود را بفرات رسانید، تا در کیلیکیه ناگهان بر او بتازد. بحکم او بر این رود پلهائی ساخته بودند و قشون شاه در مدت پنج روز از آن گذشت. چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۲): داریوش زیادی باروبنه و کسانی را، که حضورشان در قشون او لازم نبود بدمشق فرستاد، تا بار خود را سبک و حرکت قشون را تندتر کند، ولی مادر داریوش، زن، پسر و دختران او با او ماندند. بعد چون داریوش آگاه شد، که اسکندر دربندها را گرفته، عجله کرد زودتر باو برسد، زیرا می‌پنداشت، که مقدونیها بواسطه کمی عده‌شان در دشت باز جرئت نخواهند کرد با پارسی‌ها مصاف دهند. اهالی محل‌ها، چون شنیدند، که عده مقدونی‌ها بالنسبه کم و قشون ایران عظیم است، همه طرفدار شاه گردیدند و بی‌درنگ آذوقه و لوازم سپاه را رسانیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۰

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۲۶) چون شاه با کمال بی‌طاقتی اصرار داشت زودتر به اسکندر برسد، و با این مقصود میخواست از دربندها بگذرد، آمین تاس مقدونی، که بواسطه خصومت با اسکندر فرار کرده بدربار ایران آمده بود، به داریوش گفت: شتاب مکن و در همین جا بمان، تا در دشت وسیع و باز با اسکندر جنگ کنی، زیرا عده مقدونی‌ها بمراتب از عده سپاه تو کمتر است و میتوانی پشت سر آنها را بگیری. داریوش جواب داد «میتروسم، که اسکندر فرار کند» و آمین تاس در جواب گفت: «شاهها، او کسی نیست، که فرار کند. مطمئن باش، که بجنگ تو خواهد آمد و شاید الآن در حرکت است». داریوش را این سخن مطمئن نکرد و او اردوی خود را حرکت داده بطرف کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش

بالا تر گفته شد، که پس از مرگ مِمَن داریوش تیمودس پسر من تور را فرمانده یونانی های اجیر کرد. پس از آن او این سپاهیان را، که تماما جوان بودند، از فرنا باذ تحویل گرفته بطرف اردوی داریوش رهسپار گردید و بدان ملحق شد تمام یونانی ها عقیده داشتند، که داریوش عقب نشسته در جلگه های بین النهرین با اسکندر مصاف دهد، تا از عدّه کثیر قشون خود بتواند استفاده کند و، اگر این رأی را نپسندد، لااقل تمام قوای خود را بکار نبرد، زیرا عاقلانه نیست، که در یک جنگ تمام قوای مملکت را بخطر اندازد. داریوش با این رأی چندان مخالف نبود، ولی درباریان و سرداران او با رأی مزبور سخت مخالفت کرده گفتند، که یونانیهای اجیر میخواهند خیانت کنند و قسمتی را از مملکت، که بحفاظت آنها واگذار میشود، به اسکندر تحویل دهند. بنابراین لازم است، که تمام قشون داریوش یونانی ها را احاطه کرده از دم شمشیر بگذرانند، تا خائنین بمجازات برسند.

داریوش گفت: «من هرگز چنین خیانتی نکنم. اینها بامید قول من بدین جا آمده اند و، اگر من چنین کنم، دیگر کی بقول من اعتماد خواهد کرد؟ و شایسته نیست، کسی را از جهت عقیده ای، که دارد، نابود ساخت. شما همه روزه دور من جمع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۱

میشوید، عقاید مختلف اظهار میکنید و خودتان شاهدید، که من شخصی را، که عقیده اش از عقاید دیگران متین تر است، صادق تر و نسبت بخود صمیمی ترین کس میدانم». پس از این جواب داریوش یونانی ها پیغام داد، که از حسن نیت آن ها ممنون است، ولی صلاح نمیداند عقب بنشیند، زیرا عقب نشینی در حکم فرار است و در جنگ شهرت نام بی نهایت مهم است، بخصوص که عقب نشینی جنگ را بتأخیر خواهد انداخت، و حال اینکه تا زمستان چیزی باقی نمانده. تقسیم قوا را هم صلاح نمیداند، زیرا عادت نیاکان او چنین بوده، که در جنگی تمام قوای مملکت را بکار میردند. وحشت از دشمن نیز جا ندارد، زیرا روشن است، که همینکه اسکندر از نزدیک شدن او آگاه شد، بگردنه های کوهها پناه برد و تمارض کرد، تا سپاهیان خود را فریب دهد (داریوش موافق نوشته های مورّخین گمان میکرد، که مرض اسکندر تمارض و آنهم از ترس بوده). بنابراین نباید جنگ را بتأخیر انداخت و باید بی درنگ بمحلّ هائی رفت، که اسکندر بآنجاها پناه برده و دشمن ترسو را نابود کرد (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۶- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۸).

حرکت اسکندر از کیلیکیه

اسکندر پس از رفع مرض بشهر سل «۱» رفته آنرا تصرف کرد و دویست تالان از اهالی گرفته ساخلوی در آنجا گذاشت و بعد، چون نذر کرده بود، که اگر از مرضی که داشت، خلاصی یابد جشن هائی برای خدایان یونانی برپا کند، برای اسکولاپ «۲» (رب النوع طب بعقیده یونانی ها) و می نرو بازی هائی ترتیب داد. در این وقت خبر رسید، که ایرانی ها در جنگی در آسیای صغیر شکست خورده و میندیان «۳»، کونیان «۴» و مردمان دیگر این نواحی بمقدونیها مطیع گشته اند. پس از ختم بازیها اسکندر از رود پیرام «۵»، که در کیلیکیه جاری است، گذشته بشهر مآلوس «۶» و کاستابال «۷» رسید. در اینجا پارمنین به اسکندر رسیده خبر داد، که قشون او دربند سوریّه را گرفته، ایسوس «۸» را هم

(۱) - Soles.

(۲) - Esculape.

(۳) - Myndiens.

(۴) - Caunieus.

(۵) - Pyrame.

(۶) - Mallus.

(۷) - Castabale.

(۸) - Issus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۲

(۷۸) - تخت جمشید، شتر دو کوهانه باختری

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

تصرف کرده، سپس داخل کوهها شده، سپاهیان دشمن را از آنجا رانده و در تمام مخرجهای کوه ساخلو گذارده است. اسکندر بر اثر این خبر از کیلیکیه حرکت کرده و از دربند سوریه گذشته به ایسوس درآمد. از این روایت معلوم میشود، که ایرانی‌ها دربند سوریه را هم بی‌مدافع گذارده بودند، و حال آنکه این معبر و دربند هم مانند دربند کیلیکیه خیلی صعب العبور بود و با سپاه کمی میشد مانع از عبور دشمن شده تلفات زیاد باو وارد آورد. گذشتن مقدونی‌ها از دو بندر مزبور بآسانی، ناشی از غفلت دربار ایران بوده، بخصوص اگر در نظر گیریم، که مقدونی‌ها سفاینی نداشتند، که بتوانند در موردیکه بمشکلات این معابر برمی‌خوردند از راه دریا به ایسوس و بعد به سوریه درآیند.

در این جا اسکندر مجلسی برای مشورت آراست تا بداند، که باید پیش برود

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۳

یا منتظر سپاهییانی باشد، که از مقدونیّه خواسته. پارمین را عقیده این بود، که این جا از هر جائی برای جنگ مقدونی‌ها با ایرانی‌ها مناسب‌تر است و چنین استدلال میکرد: «در این جا لشکرهای هر دو پادشاه مساوی خواهند بود، زیرا این معبر، که میان دریا (دریای مغرب) و کوه واقع است بدشمن اجازه نخواهد داد، که تمام قوای خود را بکار اندازد و برای مقدونی‌ها چیزی مهمتر از این نیست، که از جنگ در دشتی وسیع و باز احتراز کنند: در دشت باز دشمن میتواند بآسانی پشت سر ما را بگیرد و ما در میان دو جبهه مخاصم واقع شویم». پارمین میگفت:

«بیم ما از شجاعت دشمن نیست، ولی خطر در این است که سپاهیان ما خسته شده درمانند، زیرا در دشت وسیع و باز دشمن میتواند آن بآن قوه تازه نفس خود را بطرف ما فرستاده ما را خسته کند». عقیده پارمین را همه پذیرفتند و قرار شد، که مقدونی‌ها در گردنه این معبر منتظر دشمن باشند.

از جمله وقایع این زمان قضیه سی‌سی‌نس (۱) را ذکر کرده‌اند و ماحصل آن چنین است (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۷): در اردوی اسکندر یک نفر پارسی بود سی‌سی‌نس نام. این شخص سابقا بسمت رسالت از طرف والی ایران در مصر نزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترک

کرده در خارجه میزیست. وقتی که اسکندر با آسیا آمد، او هم جزو ملتزمین وی بود. بعد بواسطه تقریبی، که نزد اسکندر یافت، روزی یک سرباز کریتی بدست او نامه‌ای داد، که سر آن بمهر شخصی مجهول مهر شده بود. او نامه را باز کرد و دید نبرزن «۲» نامی، که یکی از حکام داریوش است، آن را نوشته و او را تشویق کرده، که نظر باصالت و اراده متین خود خدمتی بشاه کرده مورد عواطف مخصوص او گردد. سی‌سی‌نس، چون نسبت به اسکندر صادق بود، خواست نامه را نزد اسکندر برد، ولی چون او را مشغول کارهای جنگی دید، تعلل کرد، تا موقع آن برسد. از طرف دیگر این تعلل باعث سوءظن اسکندر شد، زیرا نامه نبرزن را در ابتداء نزد او برده بودند و او برای آزمایش سی‌سی‌نس بمهر

(۱) - Sisines.

(۲) - Nabarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۴

شخصی مجهول سر آن را مهر کرده و سرباز کریتی داده گفته بود آنرا بصاحبش برساند. پس از آن چند روز گذشت و روزی سربازهای کریتی در موقع حرکت این پارسی را کشتند و، چون قضیه دنبال نشد، معلوم گشت، که قتل بحکم اسکندر روی داده.

تلاقی دو لشکر

بالا تر گفته شد، که اسکندر از کیلیکیه حرکت کرده و از دربند سوریه گذشته به ایسوس درآمد. بعد چنین اتفاق افتاد، که شبی که اسکندر از دربند سوریه میگذشت، همان شب هم داریوش در تعقیب اسکندر از دربند آمان «۱» گذشت و در پشت سر اسکندر واقع شد (این دربند را با دربند سوریه در ضمن وقایع لشکرکشی کوروش برای جنگ با اردشیر دوم توصیف کرده‌ایم). ایرانیها از این جهت، که پشت سر قشون اسکندر را گرفته بودند و قشون مقدونی از پیش دریا و از پس قشون ایران را داشت، شک نداشتند که مقدونیها فرار خواهند کرد و، چون چند نفر از مقدونیهای مجروح و مریض، که از قشون اسکندر عقب مانده بودند، اسیر گشتند ایرانیها در این عقیده بیشتر

راسخ شدند. موافق گفته کنت کورث (کتاب ۳، بند ۸) اسرا را ایرانیها ناقص کرده و اردوی داریوش را بآنها نشان داده رها کردند، تا بقشون اسکندر ملحق شده آنچه را، که از عظمت قشون ایران دیده بودند، بیان کنند (آریان گوید که اسرای مریض را کشتند (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱) ولی پلوتارک و دیودور راجع بناقص کردن این اسراء ساکت اند و بنابراین باید این خبر را با احتیاط تلقی کرد، زیرا، هر دو مورخ مذکور در قرن اول میلادی میزیستند و بوقایع این زمان نزدیکتر بودند. دیگر اینکه درست نویسی پلوتارک معلوم است). پس از آن داریوش از رود پی‌نار «۲» گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت و اسرای مقدونی، که رها شده بودند، باردوی اسکندر رسیده خبر دادند، که داریوش با کمال شتاب در تعقیب اردوی مقدونی است. مقدونیها این خبر را در ابتداء باور نمیکردند

(۱) - Porte Amanique.

(۲) - Pinare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۵

و اسکندر مفتشینی فرستاد، تا بوسیله تحقیقات معلوم کنند، که این سپاه ایران سپاه خود داریوش است یا لشکر یکی از سرداران او. پس از آن، قبل از اینکه مفتشین برگردند، مقدونیها جمعیت کثیری از دور مشاهده کردند و بزودی آتشها از هرطرف در تمام دشت روشن شد و آتش تمام افق را چنان فرو گرفت، که پنداشتی تمام دشت میسوزد. اسکندر از این واقعه غرق شغف گردید، زیرا میدید، که مهمترین آرزوی او، یعنی وقوع جنگ در این میدان تنگ، وجود خارجی می‌یابد، ولی در همین حال نگرانی‌های زیاد و اضطرابی شدید بر او مستولی شد، زیرا روشن بود، که فقط یک شب فاصله بین حال و فردائی است، که در این میدان، جنگ قطعی روی خواهد داد و هرچند اسکندر بهره‌مندی‌های سابق خود را بخاطر می‌آورد، باز نمیتوانست بداند، که نسیم فتح و ظفر بیرجم کی خواهد وزید. پس از آن از فکر و تأمل بیرون آمده حکم کرد سپاهیان او برفع خستگی‌های خود پردازند و بعد اسلحه برداشته برای پاس سوّم شب حاضر جنگ باشند. سپس با مشعل‌هائی بقلّه یکی از بلندیه‌های این محلّ رفته برای خدائی، که بعقیده یونانیها حامی این محلّ

بود، قربانی کرد. وقتی که زمان حرکت در رسید. سپاه مقدونی براه افتاد و در طلوعه صبح وارد گردنه‌ای شد، که میبایست در آنجا مواقع مناسب گیرد. مفتشینی که برای تفتیش رفته بودند، در این حال در رسیده خبر دادند، که داریوش در سی استادی (یک فرسنگی) قشون مقدونی است. پس از آن اسکندر فرمان توقف بقشون خود داد، لباس خود را تغییر داده مسلح گردید و بصف آرائی لشکر برای جنگ پرداخت.

در این احوال دهقانهای، که از نزدیک شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، باردوی داریوش خبر بردند، که قشون اسکندر در ایسوس است.

این خبر باعث تحیر ایرانی‌ها گردید، زیرا میپنداشتند، که سپاه مقدونی در حال عقب‌نشینی و فرار است و اکنون دیدند، که مقدونی‌ها جنگ را استقبال میکنند.

بر اثر این قضیه ایرانی‌ها مضطرب گشته با عجله مشغول تبدیل حال حرکت بحال جنگ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۶

شدند، چه واهمه داشتند، که قشون اسکندر در رسد، پیش از آنکه سپاهیان برای جنگ حاضر شده باشند. نقشه داریوش راجع به جنگی، که در پیش داشت، چنین بود: خود داریوش میخواست با قسمتی از سپاه ایران بلندی میدان جنگ را اشغال کند و بکوشد، که از پهلوه‌ای دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرد. قسمت دیگر سپاه مأمور بود، که از طرف دریا، یعنی از طرف مخالف حمله کند، تا مقدونی‌ها از هر طرف در فشار باشند. علاوه بر این اقدامات بیست هزار نفر کماندار مأمور بودند، که از رود پی‌نار، که بین دو لشکر حائل بود، گذشته بمقدونی‌ها حمله برند و، اگر نتوانستند از عهده آنان بر آیند، بکوه عقب نشسته در نهان حرکت کنند، تا از پهلوی آخرین صف دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرند. این نقشه خوب بود، ولی برای اجرای آن میبایست قشون ایران ورزیده و دارای اطاعت نظامی باشد، تا همه مانند فردی فرمان را اجرا کنند. اما موافق آنچه از نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود، این سپاه عظیم، که افراد شجاع و دلیر داشت، نظم و ترتیب را فاقد بود و دیگر اینکه محلّ برای جنگ چنین سپاهی عظیم بهیچوجه مناسب نداشت، زیرا، چنانکه گفته شد، بواسطه تنگی جا ایرانی‌ها نمی‌توانستند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند.

(دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۳- آریان، کتاب ۲، فصل ۴، بند ۱ کنت کورث، کتاب ۳، بند ۸- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۶).

ترتیب جنگی طرفین

ایسوس که شهری از کیلیکیه بشمار میرفت در کنار خلیج اسکندرون واقع بود و جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد. دشت مزبور از سمت شمال شرقی بتپه‌هائی و از طرف جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مساحت آن تقریباً دو میل است. بعضی مانند هلم «۱» (کتاب ۳، صفحه ۲۳۹) این مساحت را سه میل نوشته‌اند، ولی کالیستن «۲» مورخ اسکندر، که با او بود، عرض این دشت را چهارده استاد یونانی (۲۵۷۰ متر) دانسته و پیدا است،

(۱)- Holm, L. iii. p. 239.

(۲)- Callisthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۷

که داریوش با سپاه عظیمی، که داشته چه جای بدی را برای جنگ انتخاب کرده.

ترتیب جنگی طرفین چنین بود:

۱- در قشون ایران: نبرزن فرمانده سواره‌نظام بکمک بیست هزار نفر فلاخن دار و تیرانداز جناح راست را تقویت میکرد و تیمودس «۱» یونانی با سی هزار نفر یونانی اجیر با او بود. در جناح چپ آریستومد «۲»، که نیز یونانی و از اهل تسالی بود، پیاده‌نظامی را بعده بیست هزار نفر فرمان میداد. از پس آنان برای تقویت عده مذکوره دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم در این جناح میخواست جنگ کند و سپاه او عبارت بود از: قراولان مخصوص بعده سه هزار نفر و چهل هزار پیاده متعارف. پهلوی این سپاه سواره‌نظام گرکانی و مادی ایستاده بودند و در عقب آن سپاهیان ملل دیگر، که جناح راست و چپ را تقویت میکردند. کلیه سپاه ایران پیش قراولی داشت بعده شش هزار نفر، که تماماً بزوبین و فلاخن مسلح بودند و بترتیبی، که ذکر شد، تمام معبر را قشون

ایران گرفته بود، چنانکه یکی از جناحین لشکر ایران بکوه تکیه میداد و دیگری بکنار دریا میرسید. مادر و زن داریوش و زنان دیگر را در قلب قشون جا داده بودند.

۲- در قشون مقدونی: اسکندر در جبهه قشون بهترین قسمت سپاه خود، یعنی فالانژهای مقدونی را، جا داد و نی کانور «۳» پسر پارمین را فرمانده جناح راست، یعنی دسته‌های آزما «۴» و هی پاس پیست، «۵» کرد. نزدیک او، سنوس «۶» و پردیگاس با دسته‌های خود بودند. جناح چپ از قسمت‌های م‌له آگر «۷»، بطلمیوس و آمین تاس تشکیل یافت. پیاده‌نظام در تحت فرماندهی کراتر «۸» قرار گرفت و پارمین، که فرمانده تمام جناح بود، دستور داشت از دریا دور نرود، زیرا اسکندر می‌ترسید، که ایرانیها پشت سر آن را بگیرند. سواره‌نظام اسکندر، چنانکه کنت کورث گوید، بین جناحین تقسیم شده بود بدین ترتیب، که سواره‌نظام مقدونی و تسالی جناح راست را تقویت میکرد و سواره‌نظام پلوپونسی جناح چپ را. در جلو

(۱)-Thimodes.

(۲)-Aristomede.

(۳)-Nicanor.

(۴)-Agema.

(۵)-Hypaspistes.

(۶)-Cenus.

(۷)-Meleagre.

(۸)-Cratere.

قشون دسته‌ای از فلاخن‌داران، که با تیراندازان مخلوط بودند، جا گرفتند.

تراکیها و سربازان کریتی سبک اسلحه نیز جزو این دسته بشمار میرفتند. در مقابل سپاهی، که داریوش مأمور کرده بود بلندیها را بگیرند، آگریانهای «۱» تازه وارد ایستاده بودند. راجع بعدۀ نفرات صفوف نوشته‌اند، که بواسطه تنگی جا این عدۀ از ۳۲ نفر تجاوز نمیکرد، ولی هر قدر مقدونی‌ها پیشتر میرفتند و معبر کوه گشادتر میشد، از تنگنایی میکاست و عدۀ نفرات صفوف بیشتر میگشت و حتّی سواره‌نظام هم میتوانست حرکت کرده بپهلوهای قشون کمک کند. ترتیب قشون اسکندر در این میدان جنگ موافق نوشته‌های آریان (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱) و کنت کورث (کتاب ۳، بند ۹) چنین بود، ولی دیودور ترتیب را طور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۳) پیاده‌نظام را اسکندر باقتضای محلّ در جبهه جا داد، فالانترهای مقدونی را در عقب، تا در حکم قشون ذخیره باشند و خودش در رأس جناح راست قرار گرفت. جناح چپ از سواره‌نظام کارآموده و رشید تسّالی ترکیب شده بود.

نطق‌های اسکندر

اسکندر، قبل از آنکه دو لشکر بمسافت یک تیررس بیکدیگر نزدیک شوند، سواره از میان صفوف قشون خود گذشت و سپاهیان را بوسیله نطقهای باحرارت بجنگ تشویق و تشجیع کرد. بمقدونی‌ها گفت: «شما، که در اروپا در آن همه جنگها فاتح شده‌اید، اکنون نوبت جهانگیریهای شما در آسیا در رسیده. اینجا مانند تراکیّه یا ایلیریه نیست، که شما در اطراف کوه‌های آن قوای خود را بیهوده صرف کنید. این مشرق پر ثروت و آباد است، که ترکه‌اش از آن شما خواهد بود». بعد جنگهای فیلیپ و مطیع کردن آتنی‌ها را بخاطر آنها آورد و فتحی را، که در بآسی کرده شهر تب را از بیخ و بن برکنده بودند، یادآور شد و عبور آنها را از گرانیک و ولایاتی، که در آسیای صغیر تسخیر شده بود، یک‌بیک شمرد. وقتی که بصفوف یونانی‌ها نزدیک شد،

(۱) - Agriens.

گفت: «بخاطر آرید جسارت داریوش و خشیارشا را، که از نیاکان شما آب و خاک خواستند، معابد شما را خراب کردند، شهرهای شما را با یورش گرفتند، سالها شما را بر ضد یکدیگر برانگیختند و سرنوشت شما منوط بفرمانی بود، که از دربار پارس صادر میشد». چون بصفوف ایلیریها و تراکی‌ها، که برای غارت با اسکندر آمده بودند، رسید، گفت: ای مردان دلیر، بروید و طلاهای این زنان را از دست آنان بریائید (اشاره بطوق و یاره سرداران و تجمّلات آنها) و قلّه‌های سخت و از یخ پوشیده کوههای خودتان را با این دشتهای پرثروت و دهات آباد پارس معاوضه کنید (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۰).

آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۴، بند ۲) اسکندر سفر جنگی ده‌هزار نفر یونانی و عقب‌نشینی آنان را بخاطر سردارها و سربازان خود آورده گفت: آنها نه سواره‌نظام داشتند و نه سپاه باسی و پلوپونس و مقدونیّه و تراکیّه یا فلاخن‌داران و یا تیراندازان کنونی را، باوجود فقدان تمامی این وسایل در زیر دیوارهای بابل شاه بزرگ و قشون او را شکست دادند و در موقع عقب‌نشینی تمام مردمانی را، که میخواستند راه آنها را بدریای سیاه مسدود کنند، مغلوب کردند.

اسکندر تمامی چیزهائی را، که ممکن بود باعث تشجیع سربازان او گردد بگفته‌های خود افزود و سپاهیان او بر اثر این نطقها چنان مهیج گشتند، که برای باغوش کشیدن اسکندر باهم در منازعه شدند و بعد او را باآسمان بلند کرده خواستند، که جدال زودتر شروع شود.

جدال ایسوس ۳۳۳ ق. م

دیودور شرح این جدال را چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۳۳-۳۴): وقتی که دو لشکر بیکدیگر بمسافت تیررس نزدیک شدند، پارسی‌ها بقدری تیر بر قشون مقدونی باریدند، که این تیرها در هوا باهم اصطکاک کرد و بواسطه سایش از اثر یکدیگر کاست. بعد شیپورچیا از دو طرف شیپور حمله دمیدند. در این وقت مقدونیها فریاد جنگ برآوردند و پارسیها بی‌درنگ چنان نعره زدند، که پنداشتی کوهها از این نعره بلرزه درآمده.

این فریاد انعکاس یک صدا بود، که از حلقوم پانصد هزار نفر برآمد. در این وقت اسکندر

نظر خود را باطراف افکند، تا بیابد، که داریوش در کجا قرار گرفته و، همینکه او را دید، با سواره نظام زبده خود راست بطرف او رفت، دو سواره نظام بیکدیگر حمله بردند و کشتاری مهیب روی داد. چون هر دو طرف بیک اندازه دلیرانه می‌جنگیدند، مدتی از این تصادم نتیجه‌ای بدست نیامد. تلفات طرفی را تلفات طرف دیگر جبران میکرد، با برتری طرفی برتری طرف دیگر موازنه می‌یافت، ضربتی بخطا نمیرفت، زیرا سپاهیان هر دو طرف تنگ بهم چسبیده بودند. بنابراین از هر دو طرف مردانی زیاد بخاک افتادند و همه از پیش زخم برداشتند. بعضی بقدری دلیرانه می‌جنگیدند، که تا آخرین نفس شجاعت را از دست نمیدادند. چون فرماندهان قسمتها برای زیرستان خود سرمشق دلاوری بودند، نبرد باشکال مختلف در همه جا دوام داشت و در همه جا طرفین در سر فتح منازعه داشتند.

اکزاترس (۱) برادر داریوش در این روز نام خود را پر از افتخار کرد، توضیح آنکه، چون دید اسکندر با ابرام بقصد داریوش است، خواست در سرنوشت برادرش شریک باشد و در رأس سواره نظام زبده خود به اسکندر حمله برده در جلو گردونه چهار اسبه داریوش جنگ کرد و بواسطه جرئت و جسارتی، که با کار آزمودگی توأم کرده بود، توانست عدّه‌ای زیاد از دشمن بخاک افکند. چون اسکندر هم از او کم نمی‌آمد، در اطراف گردونه کشته روی کشته میافتاد. هر کس میخواست ضربتی بشاه وارد آرد و کسی از جان خود نمیترسید. عدّه‌ای زیاد از سرداران ایران در این جنگ بخاک افتادند، از جمله آتی‌زی‌یس (۲) بود و رامیترس (۳) و تازیاسس (۴) والی مصر (آریان اسم آخری را ساباسس (۵) نوشته و بوباسس (۶) را هم علاوه کرده).

از مقدونی‌ها هم عدّه‌ای زیاد کشته شد و اسکندر، که از هر طرف محصور بود، زخمی بران خود برداشت. اسبهای گردونه داریوش از سوزش زخمهائی، که برداشته بودند و نیز از وحشتی، که از پشته‌های کشته‌ها در اطراف اسبان ایجاد شده بود، رم کرده و از اطاعت سرپیچیده نزدیک بود گردونه را واژگون کنند و داریوش

(۱)- Oxathres.

(۲)- Atizyes.

(۳) - Reomithres.

(۴) - Tasiaces.

(۵) - Sabaces.

(۶) - Bubaces.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۱

بزمین افتاده در میان دشمنان محصور شود. در این حال پرمخاطره شاه از مقتضیات مقام شاهی صرف نظر کرده و مراسم درباری پارس را بیک سو نهاده زمام اسبان را بدست خود گرفت و خدمه‌اش برای او گردونه دیگری آوردند، ولی، وقتی که شاه را از گردونه‌اش بگردونه دیگر نقل میکردند، بر اختلال افزود و داریوش، که در فشار دشمن واقع بود، متوحش شد. پارسی‌ها، چون وحشت شاه را مشاهده کردند، روی بهزیمت گذاردند. بعد این هزیمت بسواره‌نظام و از آن بسایر قسمت‌ها سرایت کرد و، چون فرار در معبر تنگ روی داد، فراریان روی یکدیگر میافتادند و بعضی زیر سم ستوران خرد میشدند. افتادگان را در حالی می‌یافتند، که بر پشت خوابیده بودند: بعضی فاقد اسلحه، برخی کاملاً مسلح و عده‌ای با شمشیر برهنه در دست. اینها شمشیر را برای کشتن کسانی بکار میبردند، که روی آنها میافتادند.

بیشتر فراریان توانستند داخل جلگه شده و از آن گذشته خود را بشهرهائی، که طرفدار پارس بودند، برسانند. باوجود فرار سواره‌نظام پیاده‌نظام پارس باز مدتی با فالانترهای مقدونی جنگید، ولی چون از هزیمت دیگران آگاه شد، آنهم روبفرار گذاشت. هزاران نفر از فراریها داخل تنگهای کوه شدند و اطراف میدان جنگ بزودی پر از نعش مقتولین گردید. سی هزار نفر یونانی اجیر، که بریاست آمین تاس - فراری مقدونی - در تحت لوای داریوش جنگ میکردند، نیز از دشت نبرد خارج شدند، ولی نه بطور فرار: اینها، وقتی که دیدند فتح با قشون اسکندر است، از سایر قسمت‌های قشون پارس جدا گشته بطرف کوه رفتند و در آنجا مواقع محکمی گرفتند. بعد، چون اسکندر دید، که جنگ با آنان مشکل است و بدرازا کشیده باعث تلفات زیاد خواهد شد، از تعقیب یونانی‌ها صرف نظر کرد.

کنت کورث گوید، که داریوش، هنگامی که از گردونه خود پائین آمد، بر اسبی، که برای او حاضر داشتند، نشست و، وقتی که میخواست از میدان جنگ خارج شود، از ترس این که مبادا از لباس فاخر و زینت‌هایش او را بشناسند، زینت‌های

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۲

مزبور را کنده دور انداخت (کتاب ۳، بند ۱۱).

آریان شرح این جدال را طور دیگر نوشته (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۲). مورخ مذکور گوید: همینکه جنگ شروع شد، اسکندر برای اینکه از تیرهای دشمن زودتر برهد، با جناح راست حمله برد و بمحض تصادم، جناح چپ سپاه داریوش عقب نشست و مقدونیها فاتح گشتند. در این حرکت اسکندر، نوک فالانژ مقدونی از صف جناح راست پیروی میکرد، ولی قلب آن بواسطه سواحل رود و شیب تند آن نمی‌توانست بهمان سرعت حرکت کند یا جبهه و صفوف خود را محفوظ دارد. یونانی‌های اجیر داریوش از این موقع استفاده کرده بفالانژهای مقدونی حمله بردند و جدالی سخت درگرفت. پارسی‌ها سعی داشتند، که مقدونی‌ها را برود بیندازند، مقدونیها میکوشیدند، که مغلوب نشوند. رقابت یونانی‌ها با مقدونیها گیرودار را سخت‌تر کرده بود. بطلمیوس (مقصود بطلمیوس پسر سلکوس است) پس از شجاعت‌های حیرت‌انگیز که نمود، با یکصد و بیست نفر مقدونی نامی کشته شد، ولی در این احوال جناح راست مقدونی‌ها، پس از غلبه بر دشمن، برگشت و بیونانی‌های اجیر حمله برده آنها را از رود براند و بعد ایندسته را محصور داشت و در صفوف آن کشتاری مهیب کرد. سواره‌نظام پارسی، که در آنطرف رود بود، تاخت و بسواره‌نظام تسالی حمله کرد. در این حال جنگی سخت درگرفت، طرفین پا فشردند و جدال دوام یافت، تا زمانیکه سواره‌نظام پارس دریافت، که پارسی‌ها فرار کرده و یونانیها ریزش شده‌اند. در این وقت فرار در تمام سپاه دشمن شروع شد. آریان درباره داریوش گوید، که او بر گردونه‌ای قرار گرفته در جلگه می‌تاخت و، پس از اینکه بگردنه‌های کوه رسید، سپر و ردای ارغوانی خود را بیک سو افکنده بر اسب نشست و فرار کرد.

کدام یک از دو روایت صحیح تر است، معلوم نیست، ولی روایت دیودور از بعض قرائن صحیح تر بنظر میآید، زیرا آریان از حمله اسکندر بجائی، که داریوش در آن محل بر گردونه قرار گرفته بود، چیزی نمیگوید، و حال آنکه از جدالهای اسکندر معلوم است

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۳

که او عادت داشته، شخصا بقلب قشون دشمن حمله برده با سردار کلّ یا سپهسالار سرپنجه نرم کند. بهر حال چیزی که مسلم می باشد و تمام مورّخین عهد قدیم تصدیق کرده اند، این است، که انتخاب این میدان جنگ برای ایرانیها خیلی مضرّ بوده.

آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۲، فصل ۴، بند ۱): عقیده ای، که هیچ عاقلانه نبود، ولی بر ملق و چاپلوسی مبتنی بود، داریوش را خوش آمد.

شاید قضا و قدر داریوش را بر آن داشت در جائی اردو زند، که نه میتوانست بآسانی از سواره نظام خود استفاده کند، نه قشون عظیم سبک اسلحه خود را بکار اندازد و نه از جناحین دشمن بگذرد، زیرا تقدیر میخواست فتحی آسان نصیب یونانیها گردد (۱).

واقعا مقدّر بود، که امپراطوری آسیا از پارسیها بمقدونیها منتقل شود، چنانکه از آسوریها به مادیها و از مادیها بپارسیها رسید.

غارت اردوی ایران

چون شب در رسید، مقدونیها دست از تعقیب دشمن برداشته بخیال غارت اردوی ایران و مخصوصا خیمه و بارگاه داریوش افتادند، زیرا میدانستند، که اشیاء نفیسه در آن زیاد است. در نتیجه غارت، طلا و نقره زیاد و لباسهای گوناگون فاخر از خزانه شاه بیرون کشیدند و از خیمه های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند. چون زنان حرم و زنان اقربای شاه اسباب تجملی زیاد با خود بدین جا آورده بودند، غنائم بقدری زیاد و سنگین بود، که مقدونیها نمی توانستند آنها را حمل کنند و اشیاء را خوب و بد کرده اسباب گران بها را برداشته باقی را دور میانداختند. وقتی که مقدونیها داخل خیمه های حرم شدند، ضجّه و شیون زنهای را حدّی نبود. اکثر آنها از خیمه ها بیرون

دویده بندبه و زاری پرداختند و مقدونیها لباسهای آنان را از تن آنها کنده زینت‌هایشان را ربودند، چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند. دیودور گوید: «زنان با دست لرزان زینت‌های خود را کنده با

(۱) - چون آریان یونانی بود، بجای «مقدونی» در جاهای زیاد «یونانی» نوشته و میخواست بهگوید، که فتوحات اسکندر فتوحات یونانیها بود. پائین تر معلوم خواهد شد، که تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۴

موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود، که مانند آنان بیچاره بودند، کمک میطلبیدند. بعضی سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته می کشیدند، برخی لباسهای آنها را پاره کرده دست خود را بتن برهنه آنها میسودند و با چوب نیزه‌هایشان آنها را میزدند. اقبال بآنها اجازه داده بود توهین کنند تمام چیزهائی را، که نزد پارسیها آنقدر محترم و باعث نام است. مقدونی‌هائی، که خوشنشان کمتر بود، بحال زنائی، که از چنان بلندی باین پستی افتاده بودند، رقت می آوردند. این زنان نهائیتی برای احوال فلاکت‌بار خود، بجز اسارتی شرم‌آور، که آنها را از هر چیز گرامی و عزیز محروم میداشت، نمیدیدند. احوال رقت‌آور مادر، زن و دختر داریوش و پسر نوجوان او چشمان ناظرین را پر از اشک میساخت (پسر داریوش در این زمان ۶ ساله بوده و دخترهای او تازه بحد بلوغ رسیده بودند).

رخت بر بستن اقبال و عظمت ادبار ناگهانی هر بیننده را غرق اندوه میداشت. این بیچاره‌ها نمیدانستند، که داریوش زنده است یا مانند آن سپاهیان دیگر کشته شده و، وقتی که میدیدند، مقدونی‌ها چنان رفتار سبعانه با اسرای خود می کنند، می پنداشتند، که تمام آسیا باسارت افتاده. اینها چه میتوانند بگویند بزنانی، که زوجات ولات بودند و بزنانو درآمده کمک میطلبیدند، زیرا اینها هم مانند آنان بیچاره و بیکس بودند (کتاب ۱۷، بند ۳۵ - ۳۶).

مقدونی‌ها هرچه در اردوی ایران بود غارت کردند، فقط خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود، که فاتح در خیمه مغلوب منزل کند.

بنابراین خدمه اسکندر در انتظار بازگشت او از تعقیب داریوش، خیمه شاه را ضبط و حمامی برای او تهیه کردند، میزها را چیدند و مشعل‌ها را افروختند، زیرا اسکندر میخواست همان اسباب و تجمّلاتی، که برای داریوش تدارک میشد، برای او هم تهیه شود و آن را بفال نیک برای تسخیر آسیا میگرفت. بنابراین، کسانی که در لباسهای فاخر زینت بارگاه داریوش بودند، حالا میبایست به اسکندر خدمت کنند، چنانکه باقای سابق خود خدمت میکردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۵

این بود شرح جنگ ایسوس، که اگر از بعض کیفیات آن صرف نظر کنیم موافق نوشته‌های تمام مورّخین یونانی است. اما در باب تلفات این جنگ لازم است گفته شود، که دیودور آنرا از طرف ایرانیان صد هزار پیاده و لااقل ده هزار سوار نوشته و از طرف مقدونی‌ها سیصد پیاده و یکصد و پنجاه سوار. پلوتارک در باب عدّه تلفات ایرانی‌ها با مورّخ مذکور موافق است، ولی در باب تلفات مقدونی‌ها سکوت اختیار کرده.

(اسکندر، بند ۲۷). کنت کورث (۸۰) - سر یکنفر پارسی از طلا

(از کتاب راجرس یک تاریخ ایران قدیم)

گوید، که مقدونی‌ها پانصد نفر مجروح داشتند و مقتولین آنها از پیاده‌نظام بعدّه ۳۲ و از سواره‌نظام ۱۵۰ نفر بودند. آریان، چنانکه گذشت، عدّه مقتولین فالانتر مقدونی را بیشتر دانسته. ژوستن تلفات ایرانی‌ها را شصت و یک هزار پیاده و ده هزار سوار و مقتولین طرف را یکصد و سی پیاده و صد و پنجاه سوار قلمداد کرده (کتاب ۱۱، بند ۹). اما اگر نوشته‌های همان مورّخین و مورّخین دیگر را در باب سختی جنگ و امتداد آن در نظر گیریم، میبینیم، که تلفات مقدونی‌ها با توصیفی، که آنها از زیادی کشتگان طرفین میکنند، وفق نمیدهد. ممکن است، که زیادی تلفات ایرانی‌ها از فرار و ماندن در زیر پای فراریان و سم ستوران بوده باشد، ولی، با وجود این تلفات مقدونی‌ها هم نمیبایست چنین کم باشد.

اسکندر پس از هزیمت داریوش و قشون او خواست شاه را تعقیب و دستگیر کند، تا یکباره تاج و تخت ایران را بتصرف آورد، ولی، چون داریوش اسب خود را همواره عوض کرده به بهترین اسبها می‌نشست، چهار یا پنج استاد از اسکندر پیش بود. بنابراین، همینکه شب در رسید، اسکندر از رسیدن به داریوش مأیوس شده پس از پیمودن صد استاد (سه فرسنگ و نیم) بازگشت و در نیمه شب بار دو وارد شده دید سپاهیان او مشغول غارت‌اند، ولی خیمه داریوش را دست نزده بهمان شکل و تجملات سابق نگاهداشته‌اند. اسکندر وارد خیمه شده اسلحه را کند و گفت «برویم در حمام داریوش عرق جنگ را شست‌و شو کنیم». یکی از درباریان او گفت: «بگوئید در حمام اسکندر، زیرا دارائی مغلوب از آن فاتح است». وقتی که اسکندر وارد حمام شد و اسباب حمام و تجملات آنرا، که تماما گرانها و کار استادان صنعت بود، دید و بوی عطریات گوناگون، که استعمال کرده بودند، بمشامش رسید و نیز، وقتی که از حمام بیرون آمده وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسه خیمه را با حیرت از مدّ نظر گذرانید، شام لذیذ و رنگینی، که برای او تهیه کرده بودند، خورد و در لباس فاخر مستخدمین درباری داریوش، که حالا در سر میز باو خدمت میکردند، با دقت نگریست، رو بدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه بودن این است» (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۷).

وقتی که اسکندر در سر میز بود و دوستان و نزدیکان او حاضر بودند، ناگاه از خیمه مجاور صدای شیون و زاری برخاست. این صدا باعث حیرت حضار گردید و سپاهیان مقدونی، که در اطراف خیمه بودند، فوراً اسلحه برداشتند، زیرا گمان کردند، که این صداها مقدمه حادثه‌ای است، ولی بزودی معلوم شد، که از شیون و زاری ملکه‌ها و زنان درباری داریوش است، توضیح آنکه خواجه‌ای اتفاقاً از دم خیمه آنها گذشته و، چون ردای داریوش را، که یافته بود، روی دست داشته، از دیدن آن مادر و زن داریوش پنداشته‌اند، که شاه کشته شده و شنش را کنده‌اند و پس از آن بر اثر این تصوّر، شیون و زاری را شروع کرده‌اند (پلوتارک گوید، چون

کمان و گردونه داریوش را دیدند، این حال برای آنها دست داد). اسکندر، پس از اینکه جهت را دانست، در ابتداء خواست میثرن «۱» حاکم سارد را، که بایران خیانت ورزیده آن شهر محکم را به اسکندر تسلیم کرده بود، نزد ملکه‌ها بفرستد، تا آنها را آگاه کند، که داریوش نمرده، ولی پس از قدری تأمل بخاطرش آمد، که این شخص بایران خیانت کرده و ممکن است، که ملکه‌ها از دیدن او بیشتر در اندوه و غصه فرو روند. بنابراین، یکی از درباریان خود را، که لئوناتوس «۲» نام داشت باین کار مأمور کرد. او با عده کمی از قراولان بدر خیمه ملکه‌ها درآمد و گفت بآنها اطلاع دهند، که از طرف پادشاه آمده. کسانی، که در درب خیمه ایستاده بودند، همینکه قراولان مسلح را دیدند، خود را بدرون آن انداخته فریاد برآوردند، که آخرین دقایق ملکه‌ها دررسیده و سپاهیانی آمده‌اند، تا اسرا را بقتل برسانند. ملکه‌ها، چون این بشنیدند، اجازه دخول به لئوناتوس ندادند و در انتظار اجرای امر فاتح خاموشی اختیار کردند. لئوناتوس مدتی منتظر اجازه ورود گردید و، چون خبری نیامد و کسی هم از خیمه خارج نمیشد، قراولان را در دهلیز گذارده خود وارد خیمه شد. در این حال باز اضطرابی شدید برای ملکه‌ها دست داد و از لئوناتوس خواهش کردند، که آنها را بقتل نرساند، تا نعش داریوش را دفن کنند. لئوناتوس جواب داد، که داریوش زنده است و کسی هم درصدد قتل آنها نیست. بعکس آنها همیشه ملکه خواهند بود و احترامات سابق را خواهند داشت. پس از شنیدن این خبر سی‌سی گامبیس «۳» مادر داریوش اجازه داد، که زیر بازویش را بگیرند و برخاست. روز دیگر اسکندر امر کرد جسد مقتولین مقدونی را دفن کنند و از مقتولین ایرانی نعش سرداران را دفن کردند.

بعد اسکندر بمادر داریوش اطلاع داد، که مختار است نعش هریک از مقتولین ایرانی را، که بخواهد، موافق آئین پارسی دفن کند. ملکه عده کمی انتخاب کرد (راجع بدفن اجساد ایرانیها دیودور ساکت است، پلوتارک نوشته، که اسکندر

(۱)-Mithrene.

(۲)-Leonatus.

(۳)-Sisygambis.

اجازه داد دفن کنند و آنچه برای اجرای مراسم دفن لازم دارند از غنائم بردارند، ولی مترجم «۱» پلوتارک در این جا تبصره‌ای علاوه کرده و گوید: این نوشته پلوتارک با آئین پارسی‌های قدیم وفق نمیدهد، زیرا فقط شاهان ایران را میتوانستند دفن کنند. مترجم مزبور بفصل ۳۶ کتاب هید «۲» راجع بمذهب ایرانیان قدیم و نیز بکتاب سن کرووا «۳» راجع بمورخین اسکندر استناد میکند. چون باین مطلب در باب دوم این کتاب رجوع خواهد شد، عجله می‌گذریم). کنت کورث گوید او (یعنی ملکه) بانتخاب عده کمی از اجساد اقبای خود اکتفا کرد و با یک سادگی، که مقتضی وضع کنونی او بود، جسد آنها را بخاک سپرد. او چون میدید، که اجساد فاتحین را با چنان تجملات کمی میسوزانند، میترسید، که مبدا کبکبه‌ای، که پارسی‌ها در موقع دفن تدارک میکنند، باعث اشمئزاز ناظرین گردد». از این عبارت صریحا استنباط میشود، که اجساد ایرانیها را بخاک سپرده‌اند و مراسم دفن هم باقتضای موقع ساده‌تر از مراسم ایرانی بوده، ولی باشکوه‌تر از مراسم مقدونی‌ها، که جسد مردگان را میسوزانیدند.

اسکندر پس از دفن کشتگان خواست ملکه‌ها را ملاقات کند و قصد خود را بآنها اطلاع داده با هفس تیون، «۴» نزدیکترین محرم خود، بخیمه آنها درآمد. هفس تیون، هم‌سال اسکندر، از او شکیل‌تر و بلندتر بود و، چون لباس هر دو از یکدیگر امتیازی نداشت، سی‌سی گامبیس «۵» مادر داریوش (دیودور اسم او را سین‌سی گامبریس «۶» نوشته) در ابتداء تصوّر کرد، که هفس تیون اسکندر است و تکریماتی موافق مراسم دربار ایران نسبت باو بجا آورد. در این حال خواجه‌سرایان اسیر، اسکندر را باو نشان دادند و او، چون اشتباه خود را دریافت، زانو بزمین زده از اسکندر پوزش خواست و اسکندر او را بلند کرده گفت: «مادر، اشتباه نکرده‌ای، این هم اسکندر است» (آریان این خبر را با تردید تلقی کرده - کتاب ۳، فصل ۶، بند ۱).

بعد نسبت بآنها ملاطفت کرد و گفت، که تمام شئونات و احترامات آنها، چنانکه

(۲) Th .Hyde .

(۳) Saint Croix .

(۴) Hefestion .

(۵) Sisygambis .

(۶) Sinsygambris .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۹

بود، محفوظ است و ملکه (مادر داریوش) جواب داد: «شاه، تو شایان آنی، که همان دعاهائی که برای داریوش گرامی خودمان میکردیم، درباره تو نیز بکنیم. من هم لایق آن مقامی، که داشتم، میباشم و بنابراین میتوانم بار مقامی را هم، که بدان تنزل کرده‌ام، تحمّل کنم. حلّ این مسئله با تو است، که بینی، اکنون که آقای ما هستی، باید بما رحم آری یا با ما خشونت ورزی». اسکندر باز ملکه‌ها را بناوخت و گفت نباید افسرده باشند و وعده کرد در تدارک اسباب راحت آنها، بیش از آنچه سابقاً داشتند، بکوشد. ملکه‌ها بگریه افتادند. بعد اسکندر پسر داریوش را باغوش گرفت و او، با اینکه شش ساله بود و برای اولین دفعه اسکندر را میدید، نترسید و دست بگردن اسکندر انداخت. اسکندر از این کار شاهزاده، که دلالت بر اعتماد او میکرد، مشعوف شد و رو به هفس تیون کرده گفت: «چقدر میخواستم، که داریوش هم چیزی از این حسّیات طبیعی داشته باشد». دیودور گوید، که گفت: «این طفل از پدرش شجاع تر است» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۷-۳۸- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۲).

راجع بملکه‌ها و دختران داریوش اغلب مورّخین یونانی نوشته‌اند، که مادر داریوش در این زمان پیر، ولی زنی باابهت و شهامت بود. ملکه جوان در میان زنان ایرانی از حیث وجاهت مثل و مانند نداشت و دختران او هم از زیبایی میدرخشیدند. راجع برفتار اسکندر نسبت بآنها پلوتارک چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۲۸): چون این ملکه‌ها سابقاً بسیار عاقلانه زندگانی کرده و اکنون باسارت افتاده بودند، بهترین و باشرف ترین عنایت درباره آنها چنین بود، که هیچ گاه کلمه‌ای،

برخلاف پاکدامنی، نشیندند و از چیزی، که برخلاف عفت و عصمت بود، نه فقط بیم نداشتند، بل گمان آنرا هم نمیکردند. در مکانی مانند جاهائی، که مخصوص دوشیزگان است، بکلی دور از همه مأوا گزیدند و کسی آنها را ندید، و حال آنکه زن داریوش زیباترین ملکه جهان بود، چنانکه خود داریوش هم در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۰

میان پادشاهان شکیل ترین آنها بشمار میرفت و دختران آنها هم پیدر و مادرشان شباهت داشتند. اسکندر، چون چنین قضاوت کرد، که فاتح بودن نسبت بخود شایسته تر از فتح بر دشمن است، هیچگاه بآنها نزدیک نشد و حتی قبل از اینکه زن بگیرد بجز بر سین «۱» زنی را نشناخت. این زن زوجه ممن بود و پس از مرگ او بیوه گشت و در دمشق اسیر شد. از آنجا، که او دختر ارته باذ (والی ایرانی) و مادرش دختر شاه (یعنی شاه ایران) بود و ادبیات یونانی را باو آموخته بودند، بنصیحت پارمنین اسکندر دل بستگی باو یافت، بخصوص، که پارمنین باصرار آریستوبول «۲» به اسکندر نصیحت داده همواره میگفت: چنین شاهزاده خانم زیبا و بامحبت را از دست مده. اسکندر، چون قامت رعنا و زیبایی حیرت انگیز زنان اسیر پارسی را میدید، بطور مزاح میگفت: «زنان پارسی آفت چشمانند»، ولی در مقابل زیبایی آنان خودداری و پاکدامنی را از دست نمیداد: از نزدیک آنها میگذشت، چنانکه از جلو مجسمه های بی روح زیبا میگذرند. پلوتارک در خاتمه چنین گوید: اسکندر از دو چیز خود را فانی میدانست و این دو چیز خواب و عشق بود، زیرا او میگفت:

«خستگی و شهوت دو علامت بینی است از ضعف انسان».

راجع بسلوک اسکندر با ملکه ها دیودور گوید (همانجا بند ۳۸): «گمان میکنم، که هیچیک از کارهای اسکندر بقدر رفتار خوشی، که با ملکه ها داشت، شایان آن نباشد، که در تاریخ ضبط شود. فی الواقع تسخیر شهرها، فتوحات و تمام مزایائی، که از جنگها حاصل میشود، بسته بقضا و قدر است و دلیل بزرگی روح نیست، ولی اگر شخص در ذروه قدرت دست بدبختان را بگیرد، واقعا عاقل است و دارای روحی بزرگ. اکثر اشخاص، وقتی که اقبال بآنها رو میآورد، چنان مست باده نخوت میشوند، که فراموش میکنند، آنها هم مانند دیگران فانی های ضعیف اند.

جهت این است، که این گونه اشخاص از کشیدن بار اقبال و سعادت عاجزند».

(۱) - Barsine.

(۲) - Aristobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۱

حرکت اسکندر بطرف سوریه

پس از اینکه اسکندر از خیمه ملکه‌های ایران بیرون آمد، در کنار رود پی‌نار سه محراب برای ژوپی تر (۱) و می‌نرو (۲) و هرکول (۳) برپا کرده عازم سوریه گردید و پارمین را از پیش فرستاد، تا خزانه داریوش را، که در دمشق بود، تصرف کند. سردار مزبور چون شنید، که یکی از ولات ایران قبل از او عازم دمشق شده، از اسکندر کمک خواست، ولی قبل از رسیدن آن، مفتشین او شخصی را دستگیر کردند، که از طایفه مردها بود. این شخص نامه‌ای از والی مزبور در دمشق برای اسکندر می‌برد.

سردار مقدونی، چون سر نامه را گشود، دید والی نوشته، که حاضر است خزانه داریوش را بتصرف اسکندر بدهد، ولی برای این کار لازم است، که او عده کمی بکمک وی بفرستد. پارمین حامل نامه را با مستحفظین نزد والی خائن فرستاد، خودش هم از عقب او روانه شد، و بلدهائی از اهل محل گرفته روز چهارم بدمشق رسید. حاکم مزبور در این حال باهالی چنین وانمود، که چون استحکامات شهر قابل اعتماد نیست، باید خزانه را حمل کند و اگر کسی میخواهد در شهر نماند، میتواند با او بیرون رود. پس از آن حاکم قبل از طلوع صبح خزانه را حمل کرد و در این موقع هزاران نفر مرد و زن، که از نجای ایران، زنان آنان، اطفال سرداران ایرانی و نمایندگان شهرهای یونانی بودند و داریوش آنها را بشهر محکم دمشق فرستاده بود، تا در امان باشند، با او حرکت کردند، بی‌اینکه بخیالشان هم خطور کرده باشد، که والی خائن میخواهد نه فقط خزانه داریوش را به اسکندر تحویل دهد، بل درصدد است، که تمام این مردان و زنان را هم باو تسلیم کند.

پارمین، همینکه از دور این جمعیت را دید، پنداشت، که قشون دشمن است و سپاهیان خود امر کرد حمله برند. حاملین خزانه و اشیاء و البسه نفیسه، چون وضع را چنین دیدند، هرچه بر دوش یا بدست داشتند، انداخته فرار کردند و سپاهیان هم، که با آنها بودند، نیز گریختند. در این حال حاکم باز چنین

(۱) - خدای بزرگ یونانی ها و رومی ها.

(۲) - رَبُّهُ النَّوع عقل بعقیده یونانیها و رومیها.

(۳) - نیم خدای یونانی (چنانکه گذشت، اسکندر نژاد خود را از طرف پدر به هرکول میرسانید).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۲

وانمود، که از این واقعه غیر مترقبه هراسناک است، باین طرف و آنطرف دوید و بر اضطراب و وحشت جماعتی، که از قصد خائنانه او آگاه نبودند، افزود.

سپاهیان مقدونی، که حمله میکردند، باشخصیکه قبل از همه فرار کرده بودند، رسیدند. در میان این ها زنانی بودند، که اطفال خود را در آغوش کشیده میدویدند و نیز سه دختر اردشیر سوّم، زن او و دختر اکزاترس «۱» برادر داریوش، زن ارته‌باز، که از متنفّذات دربار ایران بشمار میرفت، و پسر او، که ایلپونه «۲» نام داشت، زن فرنا‌باز والی ولایات دریائی آسیای صغیر، زن من‌تور، سه دختر او، زن م‌من و پسر او و کسانی زیاد از نجای دیگر ایران، که تماما اسیر شدند. از اسراء غیر ایرانی یونانی‌هایی بودند، که پس از اینکه یونانیان عهدی با اسکندر بستند، طرفدار ایران شده جلای وطن کردند، مانند آریس توگی‌تون «۳»، دروپید «۴»، افی کرات آتنی، پوزیپ‌پوس «۵»، اونوماسترید «۶»، مونیموس «۷»، کالی کراتید «۸» لاسدمونی، که تماما از معاریف بشمار میرفتند.

مقدار پول و ذخایر و اموالیکه بدست مقدونی‌ها افتاد، چنین بود: مسکوکات نقره معادل دوهزار تالان «۹»، اسباب نقره معادل پانصد تالان، چهارپایان بنه هفت‌هزار رأس، گردونه‌ها و البسه فاخره بعدّی زیاد. شماره اشخاصی را، که حاکم دمشق فریب داده ناگهان تسلیم مقدونی‌ها کرد، تقریبا

سی هزار نوشته‌اند. این حاکم خائن بزودی بکیفر اعمال خود رسید، توضیح آنکه یکی از شرکاء او در این خیانت، که بقدر او فاسد نبود، وی را کشته و سرش را بریده برای داریوش برد (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۳- مورخ مذکور بمناسبت این روایت گوید، که پارسیها حمال را گان‌گاباس «۱۰» گویند). تسالیانی که، در قشون پارمنین بودند، غنائمی زیاد از این جا بدست آوردند و سپاهیان دیگر مقدونی هم ثروتمند شدند. پلوتارک گوید: مقدونی‌ها، که برای اولین دفعه مزه طلا و نقره و زنان و تجمّلات مشرق را چشیدند، از این ببعد با شوق و حرارت بهر راهی میرفتند، تا اثری از ثروت‌های پارس کشف

(۱)- Oxathres.

(۲)- Ilionee.

(۳)- Aristogiton.

(۴)- Dropide.

(۵)- Pausippus.

(۶)- Onomastride.

(۷)- Monimus.

(۸)- Callicratide.

(۹)- تقریباً پنج میلیون تومان یا ۵۰ میلیون ریال.

(۱۰)- Gangabas.

کنند (کتاب اسکندر، بند ۳۲). آریان باختصار نوشته: چون اسکندر شنید خزانه داریوش، که بوسیله سوفه‌نس «۱» حمل میشد و حتی مستحفظین آن و آنچه باعث غرور و شکوه شاه بود، بتصرف او (یعنی اسکندر) درآمده، این غنائم را به پارمین سپرد (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵). پس از آنکه اسکندر خزانه داریوش را به پارمین سپرد، او را حاکم ایالت سل سیری «۲» کرده خودش بکارهای سوریه پرداخت (این ایالت در زمان جانشینان اسکندر عبارت بود از سوریه جنوبی، که تا حدود مصر و عربستان امتداد مییافت). اهالی سوریه در ابتداء نمیخواستند تابع اسکندر شوند، ولی پس از آنکه دمشق بتصرف آمد، شهرها یک‌یک سر تمکین پیش آوردند و جزیره اراد (ارواد) هم تسلیم شد. در این وقت ستراتون «۳» نامی پادشاه این جزیره و قسمتی از سواحل بود.

نامه داریوش به اسکندر

بعد اسکندر به مارات «۴» رفت. در این جا نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که در باب مضمون آن روایات مختلف است.

روایت آریان

مورخ مذکور گوید (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۴): وقتی، که اسکندر در مارات بود، رسولانی از طرف داریوش با نامه آمدند.

مفاد آن چنین بود: داریوش آزادی مادر، زن و اولاد خود را میخواست و بعهده‌ی، که بین فیلیپ و اردشیر بسته شده بود، اشاره کرده از این جهت، که اسکندر بی سبب به آرسس پسر اردشیر حمله کرده بود، تقصیر را باو نسبت میداد، بعد داریوش اظهار میداشت، که از زمانیکه او بتخت نشسته، اسکندر سفارتی برای تجدید عهد اتحاد قدیمی نفرستاده، بل بعکس در رأس قشونی باآسیا گذشته و پارسی‌ها را دشمنان خود دانسته. در این احوال شاه پارس مجبور بود اسلحه برگرفته از مملکت خود و شرف تخت دفاع کند. نتیجه چنان شد، که اراده خدایان بود، حالا مانند شاهی

(۲) -Coele -Syrie.

(۳) -Straton.

(۴) -Marathe) شهر مهمی در سوریه، که بگفته آریان در قاره در مقابل اراد واقع بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۴

از شاهی تقاضا میکند، که مادر و زن و اولاد او را، که اسیر شده‌اند، پس بدهد و خواهش میکند، رسولانی بفرستد، که با منیسک «۱» و آرسیما «۲» سفرای او مذاکره کرد و تضمیناتی بیکدیگر راجع باتحاد بدهند (از این نامه صریحا استنباط میشود، که عهدی بین دربار ایران و مقدونیه در زمان اردشیر سوّم و فیلیپ منعقد شده بود).

جواب اسکندر بنامه داریوش

آریان روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا بند ۵): اسکندر رسولان داریوش را مرخص کرده بعد ترسیپ «۳» را فرستاد، که جواب نامه را به داریوش رسانیده، بی‌اینکه توضیحاتی بدهد، برگردد. مضمون نامه اسکندر چنین بود: «نیاکان شما داخل مقدونیه و یونان شده این ممالک را غارت کردند، و حال آنکه از طرف ما آزاری ندیده بودند.

اکنون بسمت سپهسالاری کلّ یونانیان من بآسیا آمده‌ام، تا انتقام آنها و خود را از توهینی که شده بکشم. شما به پرنیتی‌ها، که بر علیه پدر من بودند، کمک کردید و اخس قشونی به تراکیه، که جزو مملکت ما بود، فرستاد. پدر من بدست کسانی کشته شد، که شما محرّک آنان بودید و در تمام نامه‌های خودتان شما از این جنایت بخود بالیدید. پس از اینکه آرسس و باگواس را بقتل رسانیدید، تخت را برخلاف قوانین ایران غصب کردید و در حالی که در مقابل پارسیها مقصّر بودید، بیونان نامه‌هائی نوشتید، تا آنها بر علیه من بشورانید. شما سعی کردید، که یونانی‌ها را با پول فاسد کنید و آنها، بجز لاسدمونیها، امتناع ورزیدند. شما کوشیدید، که بوسیله اغوای مأمورین خودتان صداقت دوستان و متحدین مرا متزلزل سازید و آرامشی را، که یونان از من دارد، برهم زنید. من برای کشیدن انتقام از این همه توهینات اسلحه برداشتم و در ابتداء ولات و سرداران شما

را مغلوب کرده بعد نسبت بلشکر شما و خودتان فاتح شدم. تفضّل خدایان مرا صاحب اختیار ممالک شما کرد. سرداران شما، که از کشتار جان بدر برده، در اطراف من جمع شده‌اند، از عنایات من متشکرند. این‌ها بمیل خودشان در تحت لوای من جمع شده‌اند، نه برحسب اجبار. من آقای آسیا هستم، بیائید و مرا باین سمت

(۱) - Menisque.

(۲) - Arsima.

(۳) - Thersippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۵

بشناسید. اگر در صداقت من تردید دارید، دوستان خود را بفرستید، تا قول شرف بآنها بدهم. بالاخره وقتی که بمن نامه مینویسید، بخاطر داشته باشید، که پادشاه آسیا مینویسد، شما با من مساوی نیستید و امپراطوری از آن من است.

اگر جز این کنید، آنرا توهینی خواهم دانست و هرگاه خودتان را شاه میدانید، در جدال دیگر مگریزید، هر جا باشید من بشما میرسم».

روایت کنت کورث

مورّخ مذکور در این باب چنین نوشته (کتاب ۴، بند ۱): وقتی که اسکندر در ماراتوس (۱) بود، باو نامه‌ای از داریوش رسید. مضمون آن بقدری گستاخانه بود، که اسکندر را سخت مکدر داشت.

اوّلًا داریوش خود را شاه خوانده بود، بی‌اینکه اسکندر را پادشاه دانسته باشد و بعد مطالبی را، که خواسته بود، اسکندر انجام دهد، شکل تقاضا را داشت. مفاد نامه چنین بود: داریوش مادر و زن و اولاد خود را استرداد میکرد و در ازای آن وعده میداد بقدری پول بدهد، که در تمام مقدونیّه بیش از آن نباشد. راجع بممالک ایران، که در تصرّف اسکندر بود، داریوش نوشته بود: اگر اسکندر،

نظر بمودتی که سابقا بین دو دربار بوده، حاضر باشد نصیحت عاقلانه او را بپذیرد، مقتضی است، بمیراث پدران خود قانع شده باروپا برگردد. در این صورت داریوش متحد او خواهد شد و حاضر است با اسکندر در این باب عهدهی ببندد و هرگاه اسکندر نخواهد نصایح او را بپذیرد، منازعه آنها باید با جنگ حل شود. اسکندر از اسلوب انشاء نامه و مخصوصا از اینکه داریوش او را پادشاه ندانسته بود، سخت مکدر شد و جوابی نوشته ترسیپ (۲) را مأمور کرد نامه را برساند. در این نامه اسکندر کارهای داریوش اول و خشیارشا را در یونان و آسیای صغیر یادآور شده سپس از کمکی، که ایرانی‌ها به پرنیتی‌ها (۳) بر ضد پدر او فیلیپ کرده بودند، سخن رانده و بکشته شدن فیلیپ بتحریکات دربار ایران اشاره کرده داریوش را شمتات میکرد از اینکه آرسس را بدستکاری باگواس خواجه کشت و تخت را غاصبانه ربود و

(۱)-Marathus.

(۲)-Thersippe.

(۳)-Perinthiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۶

پس از آن یونانی‌ها را بر ضد اسکندر برانگیخت و نیز داریوش را توبیخ می‌کرد، که سر دشمن را بجایزه گذارده هزار تالان وعده میدهد بکسی، که اسکندر را بکشد، و حال آنکه آنهمه وسائل و اسلحه و قشون در اختیار او است. بعد میگفت، که او جنگ را بآسیا نیاورده، بل از تعرض ایرانی‌ها نسبت بیونانیها دفاع میکند و، چون خدایان همیشه حامی حق‌اند، این است، که قسمت اعظم آسیا باطاعت او درآمده. در پایان نامه اسکندر افزوده بود: «من شما را در دشت نبرد مغلوب کردم، پس موافق قوانین جنگ حق تقاضائی از من ندارید، ولی اگر شما نزد من آئید، و بجای تقاضا خواستار شوید، من مادر و زن و اولاد شما را، بی‌اینکه وجهی بخواهم، بشما رد میکنم، زیرا من قادرم، که فتح کنم و در همان حال ببدبختی مغلوبین رقت آرم. اگر شما اعتماد ندارید، که بمیان ما آئید،

کسی را از دوستان خود بفرستید، تا ما قول شرف بشما بدهیم، که مخاطره‌ای برای شما نخواهد بود.

بهر حال، اگر خواستید بمن نامه بنویسید، بخاطر داشته باشید، که پادشاهی و بل پادشاه خودتان مینویسید».

روایت دیودور

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۹): داریوش باوجود شکست موحشی، که خورده بود، مایوس نگردید و بعد از ورود بابل مشغول جمع‌آوری سپاهیان شد، که از ایسوس فرار کرده بودند. او نامه‌ای به اسکندر نوشته وی را دعوت کرد باینکه اقبال را موافق حسیات نوع‌پروری تحمّل کند و اسرا را در ازای تأدیه مبلغی باو پس دهد. ضمناً باو وعده داد، که اگر صلح کند، داریوش تمام ممالک و شهرهائی را، که در این طرف رود هالیس (قزل ایرماق امروزی) است، باو واگذار خواهد کرد. وقتی که این نامه به اسکندر رسید، تمام دوستانش را برای مشورت جمع کرد، ولی بجای اینکه اصل نامه را نشان بدهد، نامه‌ای را، که خودش انشاء کرده و موافق مقاصدش بود، برای مشاورین خواند. پس از آن رسولان داریوش را روانه کردند، بی‌اینکه مقصود آنها حاصل شده باشد. این است روایت دیودور و بنظر چنین می‌آید، که این روایت صحیح است زیرا، چون اسکندر میخواست تمام ممالک ایران را تسخیر کند راضی بصلح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۷

نشده است و، برای اینکه سرداران او ایرادی نداشته باشند، نامه را بطوری که میخواست، خشن انشاء کرده یا، چنانکه حالا گویند، ساخته و بعد جوابی داده یا نداده، بهر حال صلح سرنگرفته. نظر مذکور نیز از این جا تأیید میشود، که معقول نبوده داریوش به اسکندر چنان نامه سختی پس از جنگ ایسوس بنویسد، بخصوص که مادر و زن و اولاد او در اسارت بودند. اما اینکه دیودور گوید «ممالک و شهرهائی، که در این طرف رود هالیس است» مقصود او از این طرف یعنی ممالکی، که در طرف غربی رود مزبور واقع است، زیرا برای او، که یونانی بود، این ممالک همین

موقع را داشت، ولی برای ایرانیان «این طرف» معنای «آنطرف» را دارد. اگرچه این نکته روشن است، باز برای احتراز از اشتباه توضیح شد.

در خاتمه لازم است گفته شود، که پلوتارک راجع بنامه داریوش به اسکندر، زمانیکه او در مارات یا ماراتوس بوده، ساکت است. او گوید، که پس از مراجعت اسکندر از مصر، نامه‌ای از داریوش باو رسید. مفاد آنرا هم، چنانکه در جای خود بیاید، طور دیگر نوشته و مخالف روایات آریان و کنت کورث است. این نکته هم نظری را، که اظهار کردیم، تأیید میکند.

اسکندر در فینیقیّه

بعد اسکندر راه خود را پیموده به فینیقیّه در آمد و بیبلس (۱) را تصرف کرده از آنجا به صیدا رفت. ستراتون (۲) در اینجا از طرف داریوش سلطنت داشت و، چون بمیل اهالی نسبت به اسکندر سر اطاعت پیش آورده بود، نه بطیب خاطر، اسکندر از او ظنین شده هفس تیون را والی و او را مأمور کرد از صیدائیها کسی را، که از همه الیق باشد، پادشاه کند. هفس تیون این مقام را بمیزبانان خود، که نوجوانانی ممتاز بودند، تکلیف کرد و آنها آن را ردّ کرده گفتند، موافق قوانین صیدائی فقط کسی میتواند این مقام را اشغال کند، که از خانواده سلطنت باشد. هفس تیون را این جواب خوش آمد و آنها را ستوده گفت: شما دارای نظری بلند هستید، زیرا نخستین اشخاصی بودید، که درک کردید، چقدر ردّ کردن سلطنتی عالی تر از قبول آن است. این حسّیات را همیشه

(۱)-Byblos.

(۲)-Straton.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۸

داشته باشید، ولی حالا می‌خواهم بمن بگوئید، که کی در این شهر از خانواده سلطنت است و آن شخص باید بداند، که این مقام را از شما دارد. آنها جواب دادند، که داوطلبان این مقام زیادند و هر کدام سعی دارند طرف توجّه اسکندر شوند، ولی آبدالونیم (۱) نامی در این شهر است، که

اجدادش پادشاه بودند، بعد او دوچار فقر شد و حالا در باغی باغبانی میکند. بر اثر این معرفی هفس تیون او را خواسته لباس ارغوانی بر او پوشاند. پس از آن او نزد اسکندر رفته مورد عنایت شد و اسکندر بعضی محل‌های مجاور صیدا را هم بقلمرو او ضمیمه کرد و قسمتی از غنائم جنگ را باختیار او گذاشت (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱).

دیودور این قضیه را در ضمن وقایع تسخیر صور ذکر کرده و گوید، که اسم او بال‌لونی‌موس «۲» بود و بحکم اسکندر پادشاه صور شد (کتاب ۱۷، بند ۴۶). ژوستین اسم او را آبدولونی‌موس «۳» نوشته (کتاب ۱۱، بند ۱۰). پلوتارک - آلی‌نوموس «۴» و آریان - آزل‌میکوس «۵» (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۷).

قبل از اینکه شرح کارهای اسکندر را دنبال کنیم، مقتضی است چند کلمه از وقایع کوچکی، که مقارن این زمان روی داده، بگوئیم.

کشته شدن آمین تاس در مصر

آمین تاس مقدونی، که با اسکندر خصومت ورزیده بدربار ایران پناهنده شده بود، بر اثر جنگ ایسوس با چهارهزار نفر یونانی، که بخدمت ایران اجیر شده بودند، فرار کرده به طرابلیس سوریه درآمد و، چون نزد اسکندر نمیتوانست برود، و از داریوش هم بواسطه شکست او مأیوس بود، خود را بجریان حوادث سپرده از راه ماجراجویی درصدد برآمد، که مصر را تسخیر کند و با این مقصود با قشون خود ببندر پلوزیوم رهسپار شد. چون او انتشار داده بود، که پیش آهنگ قشون داریوش است، ساخلو بندر او را باین سمت پذیرفت. بعد از تسخیر محل مزبور آمین تاس به منفیس پای تخت مصر حمله برد و ساخلو آنجا بیرون آمده جنگ کرد، بعد بقلعه

(۱) - Abdalonyme.

(۲) - Ballonymus.

(۳) - Abdolonymus.

(۴)-Alynomus.

(۵)-Azelmicus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۹

شهر مزبور پناهنده شد. در این وقت، چون یونانی‌ها خودشان را فاتح میدانستند، بغارت و خراب کردن نواحی منفیس پرداختند، ولی، مازاسس «۱»، رئیس قشون ایران، پس از آنکه یونانیها را پراکنده و بغارت کردن و یغما بردن مشغول دید، دل ساخلو را قوی کرد و با آن بیرون آمده با آمین تاس و قشون او جنگید و فاتح شد، توضیح آنکه یونانی‌ها مقاومت کرده تا آخرین نفر کشته شدند و آمین تاس نیز بقتل رسید.

سرداران داریوش در آسیای صغیر

بعض سرداران داریوش، که در جنگ ایسوس سالم مانده بودند، قشون شکست خورده شاه را جمع آوری کرده درصدد برآمدند، که لیدیّه را از سردار مقدونی، که آن تی گون «۲» نام داشت، پس بگیرند. بر اثر این قصد جنگی بین مقدونیها و ایرانیها درگرفت، که بنفع مقدونیها خاتمه یافت. هم در این اوان بحرّیه مقدونی ببحرّیه ایران، که از طرف داریوش مأمور بود، سواحل هلّس پونت را تسخیر کند برخورد و آنرا شکست داد. فرمانده کشتی‌های ایران آریستومن «۳» نام داشت. بعد فرناباد فرمانده بحرّیه ایران بطرف می‌لت رفت، تا باج از اهالی بگیرد و در جزیره خیوس ساخلو بگذارد. پس از آن او با صد کشتی بجزیره آندروس «۴» و سیف‌نوس «۵» درآمد و در این جا ساخلو گذارد (آریان، کتاب ۲، فصل ۶، بند ۳). در این احوال لاسدمونیها پیشقدمی آژیس «۶» پادشاه اسپارت بر آن تی پاتر نایب السلطنه اسکندر در مقدونیّه قیام کردند، توضیح آنکه هشت هزار نفر لاسدمونی، که سابقا بکمک ایران مسلّح شده بودند، پس از ورود اسکندر به کیلیکیّه از آنجا فرار کرده بیونان برگشتند و لاسدمونیها از این عدّه استفاده کرده بمقام جنگ با آن تی پاتر برآمدند.

جزیره کریت هم خواهی نخواهی در این کشمکش داخل شد، زیرا در این جا وقتی مقدونی‌ها و گاهی اسپارتیها قوّت می‌یافتند و بر اثر غلبه هر یک از آنها ساخلوی از طرف غالب در این جا گذارده میشد. چنین بود اوضاع آسیای صغیر و یونان

(۱)–Mazaces.

(۲)–Antigone.

(۳)–Aristomene.

(۴)–Andros.

(۵)–Syphnos.

(۶)–Agis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۰

(۸۱)– شکار پلنگ

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

و مقدونیّه، وقتی که اسکندر با شهر صور در گیرودار شد (ذکر عاقبت قیام آژیس پائین تر بیاید).

نزاع صور با اسکندر

صور، چنانکه بالاتر کرارا ذکر شده، مهمترین شهر فینیقیّه بود و یکی از مراکز تجارّتی درجه اوّل دولت ایران بشمار میرفت. وقتی که اسکندر به فینیقیّه درآمد و شهرهای آن مطیع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۱

گشتند، صور هم تمکین کرد، ولی نخواست جزو دولت مقدونیّه گردد، توضیح آنکه میخواست مانند شهر متحدی بشمار آید. شهر مزبور با این مقصود رسولانی نزد اسکندر با هدایائی، که از جمله تاجی از زر بود، فرستاد و آذوقه وافر بقشون اسکندر داد. پادشاه مقدونی رسولان را خوب پذیرفت و ضمناً بآنها گفت، که میخواهد برای هراکل «۱» رب النوع صور قربانی کند، زیرا او نژاد خود را از این رب النوع میداند و غیگوئی باو توصیه کرده، که چنین کند. سفرای صور گفتند، که این رب النوع در بیرون شهر معبدی دارد و اسکندر میتواند در آنجا مراسم قربانی را با طنطنه بعمل آرد. آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۲): معبد هراکل صور یکی از قدیمترین معابد بود و هراکل صور غیراز هراکل آرگیانی (یونانی) است، بعد مورّخ مزبور افزوده، که صوریها به اسکندر جواب دادند: بیک نفر یونانی یا مقدونی اجازه نخواهند داد بشهرشان داخل شود. اسکندر بر اثر این جواب در خشم شده چنین گفت: «شما بموقع خود مینازید و قشون برّی مرا حقیر میشمارید، ولی بزودی خواهید دانست، که شما جزو قاره‌اید. بشما اعلام میکنم، که اگر قشون مرا بشهر راه ندهید، با یورش آنها خواهم گرفت». وقتی که رسولان با این اظهارات اسکندر برمی‌گشتند، بعضی طرفداران اسکندر بآنها توصیه کردند، که صور هم مانند سایر شهرهای فینیقیّه دروازه‌های خود را بروی قشون اسکندر باز کند، ولی اهالی صور این پند را نپذیرفته آماده جنگ شدند. بقول آریان صوریها این جواب را مناسب اوضاع آنروز دانستند، زیرا نتیجه قطعی قشون کشی اسکندر باسیا معلوم نبود.

محاصره صور

محاصره صور و جنگ اهالی آن با اسکندر هفت ماه بطول انجامید و صوریها مقاومتی کردند، که تاریخ کمتر نظایر آنها بخاطر دارد. بنابراین مقتضی است نبرد این پهلوان نامی آن زمان را با فاتح دنیای آنروز مفصّل تر شرح دهیم، تا یکبار دیگر روشن باشد، که اتّحاد و اتفاق

(۱) - Heracles)Hercule(.

چه میکند و چگونه عده‌ای از مردان غیور این شهر قشون عظیم اسکندر را، که تا این زمان و پس از آن تا زمان فوتش در همه جا فاتح و دارای همه گونه وسائل بود، در مدت هفت ماه سخت مشغول داشته کار را بجائی رسانیدند، که مقدونیها مکرر به اسکندر پیشنهاد کردند دست از تسخیر این شهر برداشته برود و خود او هم نه یک مرتبه از بهره‌مندی خود در تردید افتاد و فقط نرسیدن کمکی از طرف ایران و خیانت قبرسی‌ها بالاخره این شهر ویران شده را بتصرف او داد.

موقع شهر صور

این شهر، چنانکه بالاتر گفته شده، بواسطه بوغاز تنگی، که عرض آن ۴ استاد یا تقریباً هفتصد ذرع بود، از ساحل فینیقیّه جدا میشد و بنابراین حکم جزیره‌ای را داشت. وقتی که بادهای افریقا موسوم به آفریکوس «۱» وزیدن میگرفت، آب این بوغاز را عقب زده امواج را روی هم انبوه میکرد و بساحل میریخت. شهر دارای دیوارهای بلند و برج‌ها و باروهای محکم بود و این استحکامات را از هر طرف دریائی عمیق احاطه داشت. علاوه بر این مزایا یک چیز هم صوریها را بجنگ تشویق میکرد، توضیح آنکه رسولان قرطاجنه، که برحسب معمول بدین شهر برای اجرای مراسم قربانی آمده بودند، اهالی صور را بمقاومت تحریک کرده وعده کمک و همراهی میدادند، زیرا قرطاجنه را مهاجرین صور در افریقا بنا کرده بودند و قرطاجنه در این زمان مملکت ثروتمند و دولت مقتدری بشمار می‌آمد (چنانکه بالاتر گفته شد از مطالعات در کتب بعض مورّخین قدیم چنین استنباط میشود، که این دولت مانند مستعمرات فینیقی در دریای مغرب از دربار ایران یک نوع تمکینی داشته) «۲». دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۴۰) جهت عمده مقاومت صور از این جا بود، که میخواست اسکندر را معطل کرده وقت به داریوش بدهد، که او قشون جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیّه کند و صوریها امیدوار بودند، که با این کار خود طرف توجّه دربار ایران گشته پادشاهائی بزرگ خواهند یافت.

جنگهای صور با اسکندر

بهر حال اهالی صور عازم جنگ گردیده بتدارکات آن پرداختند و با این مقصود ماشینهای جنگی روی دیوارها

(۲)- باین موضوع در باب دوم این کتاب رجوع خواهیم کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۳

استوار داشتند، بجوانان اسلحه دادند، از عمله زیاد- مقیمین شهر- بهره‌مند شده آنها را بکارگاه‌ها و کارخانه‌ها تقسیم کردند و جداً بساختن ادوات جنگی برای دفاع از دشمن مشغول گشتند. اسکندر، چون موقع صور و فقدان بحرّیه قوی را در نظر گرفت، فهمید، که محاصره بطول خواهد انجامید و ممکن است، که مدّت طولانی محاصره، نقشه‌های دیگر او را عقیم گذارد. بنابراین تصمیم کرد، که در آشتی با صور بکوبد و با این مقصود رسولانی نزد صوریها فرستاده تکلیف صلح کرد. آنها بقدری از مقدونی‌ها خشمناک بودند، که حتّی برخلاف عادات بین‌الملل آن روزی هم، رسولان اسکندر را کشته جسد آنها را بدریا افکندند. معلوم است، که بر اثر این رفتار، اسکندر از شدّت خشم برافروخت و تصمیم بر محاصره صور کرد. شرح وقایع این جدال‌ها چنین است: (آریان، کتاب ۲، فصل ۷، بند ۱-۷. پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۴- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۰-۴۶. کنت کورث، کتاب ۴، بند ۲-۴. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۰) برای پیشرفت محاصره لازم بود، که ساحل با شهر صور بوسیله یک پل خاکی اتّصال یابد و با این مقصود مقدونی‌ها میبایست بوغازیرا، که بین صور و ساحل حائل بود، پر کنند، زیرا دریائی عمیق از هرطرف صور را احاطه داشت و این وضع از استعمال ادوات محاصره مانع بود. از طرف دیگر، چون بوغاز عمقی زیاد داشت، وقتی که اسکندر بسپاهیان خود امر کرد آنها پر کنند، یأس غریبی بر آنها مستولی گشت. میگفتند از کجا میتوان این همه سنگ بزرگ یا درختهای بلند تهیه کرد و باید تمام صفحه را عاری از سنگ یا درخت کنیم، تا این خیال از قوّه بفعّل آید. یک اشکال بزرگ هم اجرای این نقشه را محال بنظر میآورد: باد افریقا آب دریا را در این بوغاز روی هم انبوه میکرد و امواجی، که باین محلّ رسیده در بوغاز باریکی بین صور و ساحل محبوس میشد، بقدری قوّت مییافت، که هر مانعی را از پیش برمیداشت. اسکندر، چون احوال روحی مقدونیها و یأس آنها را دید، چنانکه در

این موارد عادت او بود، اعلام کرد، که هراکل در خواب دست اسکندر را گرفت و دروازه‌های
صور

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۴

را باز کرده او را داخل شهر کرد. پس از این اظهار اسکندر افزود، که صوریها برخلاف عادات
بین‌المللی رسولان مقدونی را کشته‌اند و روا نیست، که یک شهر بتواند در مقابل فاتحین پا فشرده
بفتوحات دیگر آنها خاتمه دهد. پس از این اظهارات و، بعد از اینکه رؤساء قشون مقدونی بدستور
اسکندر سپاهیان خود را از جهت یأس سرزنش و توبیخ کردند، مقدونیها بکار چسبیدند. در ساحل
هزاران سنگ بزرگ وجود داشت، که از خرابه‌های صور قدیم باقی مانده بود. مقدونیها این
سنگها را بکار بردند و هر قدر چوب لازم بود از کوه لبنان تحصیل کردند، و اهالی شهرهای مجاور
را بکار داشتند. عرض پل یا جاده خاکی را دیودور دو پلطر نوشته، که معادل ۶۰ متر بوده.
پرکردن دریا از طرف ساحل شروع شد و قدری بالا آمد، ولی نه باندازه‌ای، که بسطح زمین
رسیده باشد. در این احوال هر چه مقدونیها پیشتر میرفتند، کارشان مشکل تر میشد، زیرا بر عمق
دریا میافزود.

از طرف دیگر صوریها در قایقهای سبک نشسته و بمقدونیها نزدیک شده میگفتند، شما مقدونیها
از سپاهیان بعمله مبدل شده‌اید و پادشاهتان شما را بحمّالی گماشته.

این سرزنش‌ها بر حرارت مقدونیها میافزود و بیشتر کار میکردند. باری، پس از چندی پرکردن
دریا بقدری پیش رفت، که خاک از سطح دریا قدری بالا آمد و پل عریض تر و بشهر نزدیک تر
شد. در این موقع صوریها دیدند، آنچه را که محال میپنداشتند، شدنی است و برای ممانعت از
پیشرفت مقدونیها بر کشتیهای کوچک نشسته و قسمتهای پل را، که هنوز بهم اتصال نیافته بود، از
طرف دریا احاطه کرده بسپاهانی، که عمله را محافظت میکردند، باران تیر بیاریدند. در این کار
پیشرفت با صوریها بود، زیرا، چون کشتیهای آنها سبک و تندرو بود، سپاهیان صور میتوانستند
بآسانی پیش یا پس بروند. در نتیجه عدّه‌ای زیاد از مقدونیها مجروح گردید، بی‌اینکه به صورتیها
آسیبی رسیده باشد. برای جلوگیری از این صدمات، اسکندر امر کرد در اطراف کارگرا

پرده‌هائی از پوست و پارچه‌های دیگر بکشند، تا تیرهای صوری‌ها بکارگران اصابت نکند و در همان حال بامر او دو برج در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۵

منتهی الیه پل برپا کردند و سپاهییانی در برجها قرار گرفته از بالا بکشتی‌های صور باران تیر باریدند. صوریها در مقابل این اقدامات سپاهییانی در نهان بساحل آورده عمله و کارگرهای مقدونی را سر بریدند و در جبل لبنان هم اعراب عده‌ای از مقدونیها را کشته جمعی را هم اسیر کردند.

اسکندر، چون دید محاصره صور بطول خواهد انجامید، قشون خود را بچند قسمت تقسیم کرده و کارهای محاصره را به پردیگاس و کراتر (۱) سپرده خود عازم عربستان گردید (مقصود از عربستان در این جا شبه جزیره عرب نیست، زیرا چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، فاتحی بدرون آن شبه جزیره داخل نشده، مقصود بادیه‌های مجاور فینیقیّه و سوریّه است، که داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود آنرا اربایه مینامد).

صوریها در این وقت دماغه کشتی بزرگی را پر از ماسه و سنگ‌ریزه کرده و کشتی مزبور را، پس از اینکه با قیر اندودند، از موادّ محترقه پر کردند. بعد آن را بدم بادهای تند دادند و بادها کشتی را با سرعتی حیرت آور بطرف پل برده چنان بخاک زد، که دماغه کشتی در خاک فرو رفت. در این حین صوریهائی، که در کشتی بودند، موادّ محترقه کشتی را آتش زده بیرون جستند و در قایقهائی، که قبلاً تهیّه شده بود جا گرفته بافکندن مشعل‌های افروخته بطرف پل و مقدونیها شروع کردند. کشتی قیرآلود، همینکه آتش گرفت، بادها این آتش را در اطراف بپراکند و طولی نکشید، که از این آتش‌ها شعله‌هائی تمام پل و اطراف را فرو گرفت، برجهای چوبین مقدونیها و هرچه سوختنی بود طعمه آتش گردید و دود آن اطراف را تیره و تاریک کرد. مقدونی‌ها، که در برجها بودند، چون دیدند، که کاری نمی‌توانند بکنند، اسلحه را دور افکنده خودشان را بدریا انداختند و صوریها، که میخواستند آنها را اسیر کنند، دست‌های آنها را با چوب و ادوات دیگر مجروح کردند، تا نتوانند شناو کنند و یکایک آنها را گرفته و در قایقه‌ای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۶

خود نشانده باسارت به صور بردند. در همین روز بادهای تند در دریا وزیدن گرفت و امواج دریا با قوتی هرچه تمامتر ضربت‌های پی‌درپی پیل وارد کرد.

بالاخره پیل نتوانست مقاومت کند و از وسط بدو نیم شد و، چون سنگهایی، که خاک بر آن قرار گرفته بود، در زیر آب از جاها در رفت، در یک لحظه پیل خراب گردید و از آن باقی نماند، مگر ناچیزی. در این احوال اسکندر از بادی‌های عرب برگشت و جهت خراب شدن پیل را هریک از سرداران مقدونی بگردن دیگری انداخت. اسکندر امر کرد کار را از نو شروع کنند و این دفعه ساختن پیل را در جایی شروع کردند، که مستقیماً با باد مواجه بود و عرض آنرا هم بیشتر گرفتند، تا برجهایی، که در وسط آن ساخته میشود، از تیرهای صوریها مصون باشد. با این مقصود مقدونی‌ها درختان بزرگ را با شاخه‌های آن بدریا می‌افکندند و روی آن سنگ می‌ریختند و روی سنگها باز درختانی و روی آن باز سنگهایی و بالاخره یک نوع ساروج کاری تمام این مواد را سخت بهم اتصال میداد. صوریها، چون وضع را چنین دیدند، تصمیم کردند، که نگذارند این کار مقدونی‌ها هم پیشرفت کند و با این مقصود بغواصان ماهر خود متوسل شده آنها را حاضر کردند، که در جاییکه از چشم دشمن پنهان بود، زیر آب رفته خودشان را پیل برسانند و در آنجا شاخه‌های درخت‌ها را با داس‌ها بطرف خود بکشند. آنها چنین کردند و در نتیجه باری، که روی شاخه‌ها قرار گرفته بود، بدریا میریخت، بعد که شاخه‌ها سبک میشد، بتنه درختان می‌پرداختند و در نتیجه کشیدن آن، هر قدر بار روی درختان بود، نیز در دریا فرو میریخت و هرچه مقدونی‌ها می‌ساختند خراب میشد. در این احوال اسکندر دوچار تردید شد، که آیا محاصره صور را رها کرده برود یا پافشارد؟. بعضی سرداران مقدونی هم باو پیشنهاد میکردند، که شق اول را اختیار کند، ولی در این حیص و بیص بحرّیه مقدونی در رسید و کل آندر با سپاهیان جدیدی از یونانی‌ها بکمک او آمد. بحرّیه مقدونی، چنانکه بالاتر ذکر شده، چندان قوی نبود، ولی در این وقت بحرّیه قبرس از ایران مأیوس شده بطرف

مقدونی‌ها رفت و این قضیه باعث قوّت بحریّه مقدونی گردید. این خیانت قبرسیها بایران برای اسکندر خیلی مهم بود، زیرا صوریها نمیگذاشتند مقدونی‌ها باتمام پل موفق شوند و با این حال فقط با بحریّه ممکن بود کاری از پیش برد. لذا این وقعه مساعد اسکندر را دل داد و او بحریّه خود را، که مرکب از یکصد و نود کشتی بود، بدو جناح تقسیم کرده جناح چپ را به پنی‌تاگراس «۱» پادشاه قبرس و کراتر سپرد و خود فرماندهی جناح راست را اختیار کرد. فینیقیها هم، چنانکه دیودور گوید، هشتاد فروند کشتی داشتند، ولی بجنگ دریائی مبادرت نکرده کافی دانستند، که سه کشتی برای حفاظت دیوارهای خود بکار اندازند. اسکندر با بحریّه خود این سه کشتی را غرق کرد و بعد آلات و ادوات محاصره را بکشتیهای خود سوار کرده بدیوارهای شهر از هر طرف یورش برد. تمام مساعی مقدونیها باین کار مصروف بود، که دیوارها را سوراخ کنند و با این مقصود آنچه از ادوات جنگی و محاصره داشتند، بکار بردند و سوراخهائی در دیوارها ایجاد کردند، ولی اهالی صور هر دفعه با چابکی و مهارت از درون شهر هر سوراخ را گرفتند و باین کار هم اکتفا نکرده در درون شهر دیواری بلند ساختند، تا اگر دیوار بیرونی آسیب یابد، دیوار درونی را برای دفاع خود داشته باشند. فاصله این دیوار از دیوار بیرونی پنج ارش (تقریباً ۲ متر و نیم) بود. مقدونیها، چون دیدند، که از خراب کردن دیوارها با فعالیت صوریها نتیجه بدست نمیآید، چنین کردند: سفائن خود را که دارای چهار صف پاروزن بود، از طرف دماغه دوبدو بهم بستند، در فاصله بین دو کشتی پلی از تیرها و تخته‌ها ساختند و بر چنین پلها سپاهیان نشانده بطرف دیوارها روانه کردند. عدّه چنین دو کشتی که پل داشت، زیاد بود و سپاهیان مقدونی در پناه دماغه‌های کشتی‌ها باران تیر بر صوریها میباریدند. این کار مقدونیها باعث وحشت صوری‌ها گردید، چه با این ترتیب عدّه سپاهیان، که جنگ میکردند، بمراتب بیش از گنجایش ۱۹۰ کشتی بود و کار محصورین دشوار میشد. اسکندر، همینکه شب در رسید، امر کرد تمام سفاین او بشکل و ترتیب مذکور از هر طرف

به صور حمله برند. مقدونیها چنین کردند و جدالی مهیب درگرفت، ولی در این احوال ابرهای مظلّم در افق پدید آمده بزودی آسمان را پوشید و تاریکی تمام فضا را فرو گرفت. بعد بادهای تند برخاست، دریا بهیجان آمد و پس از آن دیری نگذشت، که تلاطم دریا رشته‌های محکم دماغه‌های کشتی‌ها را از هم گسیخت.

بر اثر این حادثه کشتیها از هم جدا شدند، تیرها و تخته‌ها بآب ریختند و از پی آنها سپاهیان مقدونی بقعر دریا سرنگون گشتند. پس از آن باد و امواج دریا کشتیها را باینطرف و آنطرف کشید و بعد آنها را بیکدیگر زد. در این حال مقدونی‌ها دست و پای خود را گم کرده نمیدانستند چه کنند. وحشت و اضطرابی، که بر آنها مستولی شده بود، هر آن بر بی‌نظمی و اختلال میافزود. سپاهی نمیگذاشت پاروزن کار کند، پاروزن دست‌وبال سپاهی را گرفته بود و ملّاحان ماهر از ترس خطر و مسؤولیت، آنچه را که سپاهیان نادان میخواستند، میکردند. بالاخره بحریه مقدونی پراکنده، آسیب یافته و تلفات زیاد داده با هزار زحمت و مرارت خود را بساحل رسانید.

در این احوال سفارتی بعدّه سی نفر از قرطاجنه به صور وارد شد. اینها اظهار داشتند، که قرطاجنه بواسطه جنگی، که با اهالی سیراکوز^(۱) دارد و دشمنش اردوی خود را در نزدیکی دیوارهای پایتخت زده است، نمیتواند کمکی بفرستد. این اظهار، با اینکه امید صوریها را بکمک قرطاجنه قطع میکرد، باعث یأس آنها نگردید و فقط تصمیم کردند، که زنان و اطفالشان را بقرطاجنه بفرستند، تا از طرف آنان نگرانی نداشته بهتر و بیشتر مقاومت کنند، ولی نتوانستند تمام زنان و اطفال را بقرطاجنه روانه دارند. هم در این وقت صوریها برای اتلاف مقدونیها وسایل جدیدی اختراع کردند، توضیح آنکه سپرهای مسین و آهنین را در آتش سرخ کرده و بعد آنها را از ماسه داغ و لائی، که میجوشید، انباشته بطرف محاصرین پرتاب میکردند. ماسه داغ، همینکه از جوشن مقدونی گذشته

(۱) - Syracuse.

بدن او میرسید، چنان او را میسوزانید، که هیچگونه علاجی برای جراحات‌ها متصور نبود. بعد تیرهایی را، که بآن چنگک‌ها، داسها، لنگرهای آهنین و بعض آلات قتاله دیگر نصب کرده بودند، با ماشینهای مخصوص بحرکت آورده بطرف سفاین مقدونی پرتاب میکردند و، وقتی که این تیرها بسفینه‌ای فرود می‌آمد، داسهای آن سپاهیان مقدونی را ریزرز کرده خود تیرها آسیب بسفاین میرساند و نیز چرخ‌های اختراع کردند، که پرّه‌های متعدّد داشت. این چرخها را بواسطه ماشینی بحرکت می‌آوردند و تیرهای مقدونی، وقتی که با چرخهای مزبور تصادف میکرد، خرد یا کج میشد. بعض این چرخها را از مرمر ساخته بودند.

بر اثر مقاومت دلیرانه صوریها اسکندر بالاخره خسته شد و تصمیم کرد، که محاصره را ترک کرده بمصر برود، زیرا میدید، که تا این زمان با سرعت پیش رفته و حالا در زیر دیوارهای شهری وقت گرانبهای خود را صرف میکند، ولی از این نظر، که بواسطه عدم فتح صور بنام او سخته وارد می‌آمد، خواست یکبار دیگر به صور یورش برد و با این مقصود بهترین سپاهیان خود را بکشتی‌ها نشانده فرمان یورش داد. از سرداران اسکندر فقط آمین تاس پسر آندرومد «۱» با او هم عقیده بود و سایر سرداران عقیده داشتند، که محاصره را رها کرده بمصر بروند. در این احوال بقول دیودور و کنت کورث واقعه غریبی روی داد، که بضرر صوریها تمام شد:

یک حیوان عظیم الجثه در دریا پدید آمده پل خاکی نزدیک گردید و، وقتی که بسر پل رسید، در آب فرو رفت. بعد گاهی نمایان شده و گاه در آب فرو رفته حرکت کرد و در پای دیوار صور ظاهر شد. این واقعه را هریک از طرفین برای خود بفال نیک گرفت. مقدونیها گفتند: این حیوان خواست بمقدونی‌ها بنماید، که بکدام سمت پل خاکی یا دنباله قاره را بسازند. صوریها آنرا چنین تعبیر کردند، که چون حیوان عظیم الجثه مزبور زیر آب رفت، این علامت صحیحی است، که نپ تون «۲» رب النوع دریاها پل و تمام کارهای مقدونیها را بقعر دریا خواهد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۰

برد، تا از تعدیاتی، که بعنصر این رب النوع یعنی دریا کرده‌اند، انتقام بکشد. این تعبیر، فوق‌العاده باعث قوت قلب صوریها گردید و بر اثر آن بهره‌مندی خود بقدری مطمئن شدند، که قبل از وقت جشنی گرفته شادیها کردند، شراب زیاد خوردند و پس از طلوع آفتاب، در حال مستی بکشتیهای خود، که با گل و ریاحین تزیین کرده بودند، نشسته عازم جنگ گردیدند. (در باب اثر تعبیر مزبور دیودور و پلوتارک فقط قضیه را ذکر کرده نوشته‌اند، که هریک از طرفین آن را بفال نیک گرفت، آریان راجع باصل قضیه هم ساکت است). اسکندر، که از نقشه آنها آگاه نبود، سفاین خود را بجای دیگر مأمور کرده بود. بنابراین صوریها بسی کشتی کوچک مقدونی حمله برده و دو کشتی را گرفته وحشت غریبی در میان سایر کشتیها ایجاد کردند. وقتیکه اسکندر فریاد مقدونیها را شنید، سفاین خود را، بجائی که جنگ میشد، روانه کرد و کشتیهای فینیقی پس از قدری زدوخورد با بحریه مقدونی، بطرف بندر صور عقب نشستند و اسکندر آنها را تعقیب کرد، ولی نتوانست وارد بندر شود، زیرا از بالای دیوارهای صور باران تیر بر سفاین مقدونی میبارید. اما در حین تعقیب عده‌ای زیاد از سفاین صوری را گرفت یا غرق کرد. پس از آن اسکندر دو روز بسپاهیان خود استراحت داده روز سوم حکم یورش عمومی ببحریه و قشون خود داد و ماشینهای جنگی از هرطرف بکار افتاد. در این یورش خود اسکندر از برجی چوبین، که ساخته بودند، بوسیله پل معلق بدیوار شهر برآمد، از آنجا با صوریهائی، که دیوار را محافظت میکردند، جنگ کرد و عده‌ای را با نیزه و شمشیر کشته برخی را با سپر تنه زده پائین انداخت. چون اسلحه او درخشان بود، خود او هم علائم پادشاهی داشت و از یک بلندی فرمان میداد، صوریها ایستگاه او را هدف تگرگ تیر قرار دادند، ولی از خوشبختی او هیچ کدام از تیرها اصابت نکرد (کلیه، چنانکه از وقایع دیگر زندگانی او دیده میشود، در موارد زیاد کشته نشدن یا بهره‌مندیهی او فقط برحسب اتفاق روی داده، یا چنانکه مورخین قدیم گفته‌اند، از اقبال او بوده).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۱

پس از مجاهدات زیاد مقدونیه‌ها، از ضربت‌های پی‌درپی و آلات جنگی آنان، دیوار شهر رو بانهدام گذارد، بحریه مقدونی وارد بندر صور گردید و بعض مقدونیه‌ها در برج‌هائی، که صوریه‌ها تخلیه کرده بودند، جا گرفتند. در این وقت احوال روحی صوریه‌ها پس از آن قدر پافشاری و مقاومت متزلزل گردید: عده‌ای زیاد، چون دیدند، که صور تسخیر خواهد شد، بی‌پروا بدشمن حمله بردند، تا اگر کشته می‌شوند، عده‌ای هم از مقدونیه‌ها کشته باشند. جمعی بخانه‌های خود رفته بخودکشی پرداختند. برخی هم بپام خانه‌های خود برآمده سنگ و آنچه بدستشان افتاد، بطرف مقدونیه‌ها پرتاب کردند. اسکندر در این احوال شقاوتی بروز داد، که نظایر آن نادر و بل شاذ است: او امر کرد تمام سکنه شهر را، باستثنای آنهاییکه بمعابد پناه برده بودند، بکشند و شهر را آتش زنند. این حکم اعلان شد، تا مگر صوریه‌ها دست از جنگ کشیده در معابد پناهنده شوند، ولی کسی از اشخاص مسلح بمعبد پناهنده نشد، فقط زنان و اطفال صوریه‌ها در معابد جمع شدند. باقی صوریه‌ها دم درب خانه‌هاشان ایستاده منتظر ضربت‌های مقدونیه‌ها گردیدند. پس از آن کشتار شروع شد و برای شقاوت و وحشیگری مقدونیه‌ها حدی نبود: شش‌هزار نفر از اهالی صور در سنگرها کشته شدند، بقول آریان هشت‌هزار نفر و بروایت دیودور هفت‌هزار نفر از دم شمشیر گذشتند، دوهزار نفر جوانان صوری را مقدونیه‌ها بطول ساحل بدار آویختند، سیزده‌هزار نفر را اسیر کرده زنان و اطفال را بحکم اسکندر برده‌وار بمزایده فروختند. آریان عده اسرا را سی‌هزار نفر نوشته، کنت کورث ساکت است. شهر طعمه حریق و کلنگ انهدام گردید و از آن جز خرابه‌هائی چیزی باقی نماند. سفرای قرطاجنه، که در شهر بودند، مورد عفو اسکندر واقع شدند، ولی اسکندر در همین حال توسط آنها اعلان جنگ بقرطاجنه داد. این اعلان نتیجه‌ای نداشت، زیرا اسکندر بواسطه فقدان بحریه قوی نمیتوانست با قرطاجنه بجنگد و کارهای دیگر هم باو مجال نمیداد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۲

چنین بود عاقبت این شهر نامی، که هفت ماه اسکندر و قشون فاتح او را در زیر دیوارهایش معطل داشت و کرارا آنها را دوچار افسردگی و یأسی شدید ساخت.

این شهر، که اوّل بندر تجارتی آسیای غربی بشمار میرفت و مستعمرات و تجارتخانه‌های زیاد در سواحل دریای مغرب و سایر دریاها ایجاد کرده، نامش در تمام عالم پیچیده و کشتی‌های آن در

دریاها پراکنده بود، بالاخره از شقاوت مقدونیها مبدل بخرابه‌هایی گردید و از جهت خراب شدن آن بتجارت مشرق با مغرب سکنه‌ای بزرگ وارد آمد. بعدها، بخصوص در دوره امپراطوری روم، صور از میان خرابه‌های خود از نو برخاست، ولی برونق سابق برنگشت. یکی از جهات آباد شدن صور از نو این بود: در موقع قصّاییهای مقدونی‌ها در صور، اهالی صیدا که در قشون اسکندر بودند، عدّه‌ای زیاد از صوریها را نجات داده در کشتیهای خود به صیدا فرستادند. عدّه این نجات یافتگان را بعض مورّخین مانند کنت کورث ۱۵ هزار نوشته‌اند.

مورّخین یونانی مانند پلوتارک و دیودور و نیز کنت کورث مورّخ رومی راجع بزمان محاصره صور داستانهای مثل قضیه حیوان عظیم الجثه یا نهنگ ذکر کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند، که در موقع محاصره مقدونیها، وقتی که نان را می‌شکستند، رنگی بسان رنگ خون در درون آن مشاهده میشد. در صور شخصی در خواب دید، که مجسمه آپلن رب النوع یونانیها میخواهد از شهر فرار کند، روز دیگر خواب خود را به صوریها گفت و آنها، چون دیدند، که تعبیر این خواب برای صوریها بد است، شخص مزبور را متهم کردند باینکه برای خوش آمد اسکندر این خواب را ساخته و جوانان صوری او را تعقیب کردند، تا وی را گرفته بکشند، ولی او پناه بمعبدی برد و سالم ماند. سپس صوریها مجسمه این رب النوع را فراری دانسته با زنجیری آنرا بمجسمه هرکول بستند. بعد، که اسکندر صور را گرفت، زنجیر را برداشته حکم کرد این مجسمه را مجسمه آپلن فیل آلکساندر (۱)،

(۱)-Philalexandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۳

یعنی آپلنی که محبّ اسکندر است، بنامند. این مجسمه را بقول دیودور قرطاجنه‌ای‌ها از جزیره سی‌سیل بصور آورده بودند (کتاب ۱۷، بند ۴۱- کتاب ۱۳، بند ۷). پلوتارک نیز گوید (اسکندر، بند ۳۴) سپاهیان اسکندر بقدری از مقاومت صوریها خسته میشدند، که اسکندر بآنها استراحت میداد و عدّه کمی بجنگ میفرستاد، تا محصورین دائما در جنگ باشند. روزی غیب‌گوی اسکندر آریستاندر در موقع قربان کردن گفت شهر حتما در این ماه تسخیر خواهد شد و حضار همه

خندیدند، زیرا آنروز سلخ ماه بود. اسکندر، چون دید که غیب گوی او در موقع بدی واقع شده، امر کرد آنروز را روز ۲۸ ماه بدانند. سپس یورش سخت و پی در پی بشهر برده مقاومت صوریه را درهم شکست و بعد شهر را گرفت.

جهات سقوط صور

اطلاعات ما بر وقایع محاصره این شهر نامی و جهات سقوط آن منحصر است بنوشته‌های مورّخین یونانی یا رومی، چنانکه ذکر شد. بنابراین نوشته‌ها سقوط صور از این جهات بوده: نرسیدن کمکی بصوریه از خارج، یعنی از طرف ایران یا اهالی قرطاجنه. رفتن قسمتی از قوای بحری ایران یعنی کشتیهای قبرس بطرف اسکندر و قوّت یافتن بحرّیه مقدونی و، چون، چنانکه بالاتر گذشت، بحرّیه مقدونی نه قوی بود و نه دارای ملاحان یا جنگیهای کار آزموده، رفتن سفاین قبرسی بطرف مقدونیه اهمیت زیادی برای اسکندر داشت.

اگر داستان حیوان عظیم الجثه دریائی راست باشد، اینهم در سقوط صور بی اثر نبوده، زیرا اهالی این قضیه را بفال نیک گرفته بقدری از فتح خود مطمئن شده‌اند، که بر اثر آن بحرّیه صور بیرون آمده، با مقدونیه جنگیده، بعد تقریباً نابود شده و در نتیجه بندر صور بدست مقدونیه افتاده و پس از آن اهالی صور دوچار یأس شده‌اند. بهرحال، اگر صور در آن زمان از صفحه روزگار محو شد، نام پرافتخاری از خود در تاریخ گذاشت، زیرا در تاریخ فتوحات اسکندر این یگانه شهری بود، که هفت ماه تمام او را معطل و خود او و سردارانش را کرارا افسرده و مأیوس کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۴

نامه داریوش به اسکندر

کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۵) مقارن این اوان نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که بالاخره اسکندر را پادشاه خوانده و باو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا «۱» را بوی بدهد و جهیز او ممالکی باشد، که بین هلس پونت (داردanel) و رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) واقع است و اسکندر بدین شرایط صلح کند. در این نامه داریوش به اسکندر نوشته بود: اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی فراموش مکن، که کشتی اقبال همه روزه در یکجا لنگر نمیاندازد و انسان بهر

بلندی، که ارتقاء یابد، همیشه بقدریکه محسود است، خوش بخت نیست. میترسم مانند مرغانی، که سبک‌وار بطرف ستارگان بلند شده اوج میگیرند، تو هم اسیر حسّیات کبر و نخوت گردی. چیزی مشکل‌تر از آن نیست، که در این اوان شباب چنین بار سنگینی را، که اقبال درخشان بر دوشهای تو نهاده، بکشی. من هنوز قسمتهای بزرگی را از ممالک خود مالکم و تو باید از فرات، دجله، سیحون و هی داسپ (در هند) یعنی قلاع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری. تو باید در جلگه‌های وسیع ایران با دشمن مواجه شوی و از کمی عدّه سپاهیان خود سرخ گردی. من از سغد، رنج و نیز از ممالک مجاور کوههای قفقاز و رود تانائیس (دن امروزی در جنوب روسیه، که ببحر آزوو میریزد) ذکری نمیکنم، ولی همینقدر بخاطر آر، که آیا خواهی توانست به ماد، گرگان باختر و نیز هند، که مجاور اوقیانوس است، دست یابی و کی این کارها میسر خواهد شد. اسکندر بکسانی، که نامه را آورده بودند جواب داد: داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد، که مدّتی است گم کرده و دیگر اینکه برحسب قاعده فاتح باید شرایط را تکلیف کند. داریوش تنها کسی است، که موقع خود و اسکندر را تشخیص نداده و در این صورت میتواند بزودی بجنگ متوسل شده این مسئله را روشن کند. من، وقتی که از دریا گذشته، بآسیا آمدم، برای لیدیّه و کیلیکیّه نبود. این ممالک ارزش آن‌همه مجاهدات را نداشت. مقصود من پرس پولیس (تخت جمشید)،

(۱) - Stateira.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۵

همدان، باختر و سایر ممالک مشرق بود. داریوش بهرجا، که فرار کند، من از دنبال او خواهم رفت. خوب است، که مرا از رودها نترساند، زیرا من از دریاها گذشته‌ام.

آریان این قضیه را طور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۸): در موقعی که محاصره صور دوام داشت، داریوش نامه‌ای به اسکندر فرستاده باین شرایط تکلیف صلح به اسکندر کرد: دخترش را بزنی باو میدهد، ده هزار تالان (۱) برای بازخرید اعضاء خانواده خود میپردازد و ممالکی را، که از فرات تا دریای بحر الجزائر است به اسکندر وامیگذارد. اسکندر بر اثر این نامه مجلسی از سرداران خود بیاراست و در مجلس مزبور پارمنین گفت: «اگر من بجای

تو بودم، این شرایط را میپذیرفتم» و اسکندر جواب داد: «اگر منم بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر بسفرا گفت: «نه احتیاجی بخزانه‌های داریوش دارم و نه قسمتی را از ممالک او خواستارم، تمام خزانه‌ها و تمام ممالکش از آن من است. دخترش را هم اگر خواستم میگیرم، بی‌اینکه منتظر اجازه پدرش شوم. اگر میخواهد جوانمردی مرا آزمایش کند، بیاید». راجع باین نامه باید در نظر داشت، که بعضی در صحت آن تردید کرده‌اند و چنین بنظر می‌آید، که این نامه در این زمان، یعنی در موقع محاصره صور نرسیده است. پلوتارک و دیودور هم در این زمان ذکری از چنین نامه‌ای نکرده‌اند. کلیه، راجع بنامه‌های داریوش و جوابهای اسکندر از سنجش روایات مختلف چنین برمی‌آید، که داریوش پس از جنگ ایسوس یکبار پیشنهادی مبنی بر صلح باین شرایط کرده: ۱- دختر خود را به اسکندر بدهد. ۲- ده‌هزار تالان بابت خسارت جنگ بپردازد. ۳- ممالک غربی ایران را تا قزل‌ایرماق واگذارد و در ازای این شرایط اسکندر مادر، زن، و اولاد او را پس بدهد و عهد صلحی منعقد گردد. اسکندر چون میل مفرطی بجهانگیری داشته این شرایط را نپذیرفته.

باقی گفته‌ها راجع بمضامین نامه‌ها و جوابهای اسکندر شاخ‌وبرگهای داستانی

(۱) - تقریباً ۵۶ میلیون فرنگ طلا یا ۲۸۲ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۶

بنظر می‌آید، زیرا نه داریوش بچبران کردن شکست‌های خود آنقدر امیدوار بوده، که نامه‌های سخت به اسکندر بنویسد و نه اسکندر بعد از جنگ ایسوس بقدری پیش رفته بود، که بتواند تا آخر کار از فتوحات خود در آتیه مطمئن باشد و جوابهای شاه دستوری بدهد.

سرداران اسکندر در آسیای صغیر

وقتی که اسکندر شهرهای فینیقیه را بتصرف در می‌آورد، سرداران او هم در آسیای صغیر قسمتهای آنرا تسخیر میکردند، مثلاً کالاس پافلاگونیّه را تصرف کرد، آن‌تی‌گون «۱» لی‌کاونیّه «۲» را، بالاکر «۳»، پس از غلبه بر ایدارنس سردار داریوش، می‌لت را، آم‌فوتر «۴» و هژلوک «۵». جزایری را، که بین آخای «۶» و آسیا واقع بود. بعد دو سردار اخیر خواستند جزیره خیوس را تصرف کنند.

فرنا‌باز والی ایران در اینجا پا فشرده و مقدونیه‌ها شهر را محاصره کردند. سپس بواسطه خیانت اهالی، که در نهان مقدونیه‌ها را دعوت کرده بودند، آنها بهره‌مند شدند و اهالی بر ساخلو ایران، که قلیل العده بود، تاخته سپاهیان را سر بریدند و فرنا‌باز و دو نفر یونانی را موسوم به آپ‌پولونیدس (۷) و آتانا‌گراس (۸) که، سر کرده ساخلو یونانی بودند، گرفته بمقدونیه‌ها تسلیم کردند. پس از این واقعه مقدونیه‌ها سه‌هزار نفر یونانی اجیر را اسیر کردند و دوازده کشتی جنگی و سی کشتی سبک را متصرف شدند. بعد مقدونیه‌ها بشهر می‌تی‌لن پرداختند و، چون قوای ایرانی آن خیلی کم بود، شهر مزبور هم تسلیم گردید، بشرط اینکه مقدونی‌ها با اهالی کاری نداشته باشند (کنت کورث، کتاب ۴، بند ۴).

تحقیقات راجع به داریوش

چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۵): اسکندر پس از جنگ ایسوس بسیار کوشید، تا بداند، که داریوش کجا رفته و در کدام‌یک از ممالک خود اقامت گزیده، ولی نتوانست این مسئله را حل کند. بعد مورخ مزبور گوید: «این یک عادت پارسی است، که

(۱)–Antigone.

(۲)–Licaonie.

(۳)–Balacre.

(۴)–Amphotere.

(۵)–Hegeloque.

(۶)–Achai.

(۷)–Appolonides.

(۸)–Athanagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۷

اسرار شاهانشان را با نهایت صداقت حفظ میکنند. نه با پاداشی میتوان از آنها این اسرار را بیرون کشید و نه با ترس و تهدید. یکی از قوانین قدیم شاهان آنها خاموشی را در این مواقع بآنها امر کرده و مجازات متخلف را قتل قرار داده.

بنابراین سخن چینی در نزد آنها بدترین جنایت است. پارسی‌ها عقیده دارند، که اگر کسی برایش دشوار است رازدار باشد، نمیتواند هیچکار بزرگی را برعهده بگیرد، زیرا خاموشی را طبیعت برای انسان از هرچیز آسان‌تر کرده». باری، چون اسکندر نتوانست کشف کند، که داریوش در کجا است، عازم تسخیر غزه گردید.

عزیمت اسکندر به غزه

اسکندر پس از تسخیر صور بسردار خود هفس تیون امر کرد با بحریه مقدونی سواحل فینیقیه را طی کند و خود عازم غزه گردید. در این موقع که بازیهای یونانی در ایستم «۱» شروع شده بود، یونانیها سفرائی با تاجی از زر از طرف تمام یونان نزد اسکندر برای تبریک بهره‌مندیهای او فرستادند، ولی باید در نظر داشت، که چندی قبل از آن همان یونانیها از عدم پیشرفتهای جنگ مقدونی‌ها در صور مشعوف بودند، زیرا امیدوار گشته بودند باینکه بزودی خودشان را از قید مقدونیّه خلاص خواهند کرد.

محاصره غزه

غزه قلعه‌ای بود در کنار دریای مغرب بمسافت ۱۵۰ میل در جنوب صور. این شهر از شهرهای عمده فلسطین بشمار میرفت و سفاین زیاد و تجارت مهمی داشت. نفس شهر بقدر دو میل در ساحل امتداد مییافت و بر تپه‌ای بارتفاع ۶۰ پا قرار گرفته بود. آریان گوید:

«غزه بمسافت ۲۰ استاد (۳۷۰۰ متر) از دریا واقع و ته دریا در اینجا پر از لای بود. برای رسیدن بشهر میبایست از روی ماسه عبور کنند و این کار اشکالاتی داشت.

کوتوال (دژبان) این قلعه در این وقت خواجه‌ای بود به تیس «۲» نام (آریان او را باتیس «۳»، ولی پلوتارک و دیودور و غیره به تیس نامیده‌اند). این شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و باوفا بود و با ساخلو کمی خندق‌ها و استحکامات وسیع را حفظ میکرد». شرح جنگهای اسکندر را در این جا چنین نوشته‌اند (آریان کتاب ۲،

(۱)-Isthme.

(۲)-Betis.

(۳)-Batis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۸

فصل ۷، بند ۱۰- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۸- کنت کورث، کتاب ۴، بند ۶- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۵): اسکندر پس از آنکه موقع شهر را با استحکامات آن تفتیش کرد، بر اثر عقیده مهندسين خود مصمم شد، که از بیرون نقبی بطرف قلعه بزنند. جهت این بود، که دریا در اینجا ماسه زیاد بساحل میافکند، خاک سست بود و بعلاوه سنگهای بزرگی در اینجا نبود، که مانع از نقب زدن گردد.

مقدونیها از طرفی، که ایرانیها نمیتوانستند مشاهده کنند، شروع بزدن نقب کردند و اسکندر برای مشغول داشتن ساخلو دستور داد ادوات محاصره را بدیوارهای قلعه نزدیک کنند و سپاهیان او بجنگ پردازند. در کار نقب زدن رخوت زمین باعث اشکالاتی برای مقدونی‌ها گردید و، چون برجهای چوبین در خاک فرو میرفت و تخته‌های آن میشکست، سپاهیان مقدونی نمیتوانستند بآسانی برجها را عقب برند. بنابراین محصورین عده‌ای از مقدونی‌ها را کشتند و اسکندر حکم عقب نشینی داد، ولی روز دیگر امر کرد سپاهیان او قلعه را تنگ محاصره کنند.

در این موقع بقول پلوتارک کلاغی در هوا پدید آمده خاکی را، که در چنگال گرفته بود، رها کرد و آن بسر اسکندر ریخت، بعد کلاغ رفت و بر برجی، که آنرا با قیر اندوده بودند، نشست و

پرهایش بقیر چسبید، چنانکه دیگر نتوانست بلند شود و سپاهیان غزه آنرا گرفتند. این قضیه توجه مقدونی‌ها را جلب کرد و اسکندر از غیب‌گوی خود آریستاندر خواست، که این قضیه را تعبیر کند. او گفت، که قلعه تسخیر خواهد شد، ولی ممکن است، که اسکندر مجروح گردد. بر اثر این تعبیر اسکندر بلشکر خود فرمان داد عقب نشیند. از این واقعه ساخلو غزه را دل‌قوی گردید و بر اثر آن سپاه از شهر بیرون آمده بمقدونی‌ها حمله کرد، ولی همینکه مقدونی‌ها برگشتند، ساخلو ایستاد. چون جنگ در گرفته بود، اسکندر جوشن خود را پوشید (چنانکه نوشته‌اند، ندرتا آنرا میپوشید) و بصفوف اوّل شتافته مشغول جنگ شد. در این موقع عربی، که یکی از سپاهیان غزه بود، شمشیر خود را در پشت سپر پنهان کرد و چنین وانمود، که از قلعه فرار کرده و میخواهد به اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۹

پناهنده شود و، همینکه به اسکندر نزدیک شد، بزانو در آمد. اسکندر باو گفت، بلند شو و در صف سپاهیان من در آی، ولی او در این حال با تردستی شمشیر را (۸۲) - نمونه ازابه زرّین (از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

بدست راست گرفته خواست ضربتی بسر اسکندر وارد آرد. اسکندر سر خود را عقب برده ضربت را رد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت. پس از این قضیه اسکندر پنداشت، که تعبیر غیب‌گو واقع شده و دیگر خطری برای او نیست.

بنابراین با حرارت مشغول جنگ گردید، ولی در میان گیرودار تیری از طرف ساخلو شهر بجوشن اسکندر آمد، که آنرا درید و بشانه او فرو نشست. فیلیپ طیب اسکندر فوراً حاضر شده تیر را از گوشت بیرون کشید و خون فوران کرد، زیرا تیر بعمق نشسته بود. این قضیه باعث وحشت و حیرت مقدونی‌ها گردید، زیرا تا آن زمان هیچ ندیده بودند، که تیری جوشن محکمی را مانند جوشن اسکندر بدرد و اینقدر در گوشت فرو رود. بحکم اسکندر جراحتش را بستند، ولی دیری نگذشت، که خون باز فوران کرد و درد شدّت یافت، بعد بزودی آماسی در زخم پدید آمد، خون اسکندر سرد شد و بر اثر این حال اسکندر از پای درآمد و نزدیکانش او را در آغوش کشیده باردو

بردند. به تیس دژبان غزه، چون احوال اسکندر را چنین دید. پنداشت، که او کشته شده و بشهر درآمده مژده فتح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۰

را منتشر ساخت.

تسخیر غزه

پس از آن اسکندر منتظر التیام کامل زخم خود نشده امر کرد خاکریزی بسازند، که بلندتر از دیوار قلعه باشد و بواسطه نقب‌هائی که زده بودند از چند طرف بقلعه هجوم آرند. ارتفاع این خاکریز ۲۰۰ و محیط پایه آن ۱۲۰۰ پا بود (این وسیله را برای گرفتن قلعه‌ای کلدانی‌ها از عهود قدیمه بکار میبردند). ساخلو غزه نیز بر جدّ خود افزوده استحکامات جدیدی ساخت، ولی نتوانست دیوار را بقدری بلند کند، که بلندی برج‌هائی، که مقدونی‌ها روی خاکریزها بنا کرده بودند، برسد. بنابراین تیرهای مقدونی‌ها بدرون قلعه افتاده باعث زحمت محصورین میگردید، ولی این قضیه باز چندان در احوال روحی محصورین مؤثر نبود، اما وقتی که مقدونی‌ها موفق شدند، که با نقب‌ها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کرده معبری بشهر بیابند، ساخلو دوچار زحمت و مرارت فوق‌العاده گردید. اسکندر بشخصه در صفوف اوّل جنگ میکرد و، وقتی که پیش میرفت، سنگی بساق پای او خورد. او از این پیش‌آمد، که در محاصره این شهر دو سانحه برایش روی داده بود، خشمناک گردید و تکیه بزوبینی داده بحمله و جدال در صفوف سپاه خود مداومت داد. به تیس با نهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و، باوجود اینکه زخمهای زیاد برداشته بود، دست از جدال نکشید.

چون حملات مقدونی‌ها شدیدتر شد، همراهان به تیس از اطراف او پراکندند و او، باوجود اینکه تنها ماند، دست از جدال نکشید. در این حال مقدونی‌ها او را تیرباران کردند و او از کثرت زخمها و خونی، که از او میرفت، بیحال شده بدست دشمن افتاد. اسیر را بی‌درنگ نزد اسکندر بردند و او، در حالی که از شادی در پوست نمیگنجید، به کوتوال دلیر چنین گفت «به تیس، تو چنان نخواهی مرد، که میخواستی و باید حاضر شوی آنچه را، که برای رنج و تعب اسیری میتوانند

اختراع کنند، تحمّل کنی». کوتوال شیردل در اسکندر خیره نگریسته ساکت ماند و اسکندر در این حال رو بمقدونیها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۱

کرده گفت: «ببینید، این مرد چقدر لجوج است، آیا زانو بزمین زده، آیا کلمه‌ای، که دلالت بر اطاعت کند، گفته؟ اما من بخاموشی او خاتمه خواهم داد و، اگر نتوانم بهیچ وسیله او را بحرف آرم، لااقل ناله‌هایش خاموشی او را قطع خواهد کرد». چون به تیس بتهدیدات اسکندر وقعی ننهاد و باز خاموش ماند، خشم اسکندر بزودی بحدّ دیوانگی رسید و، باوجود اینکه میدید، اسیرش در حال نزع است، حکم کرد پاشنه‌های پای او را سوراخ کرده تسمه‌ای از چرم از این سوراخ‌ها گذرانیدند، بعد رشته‌ها را بارآبه‌ای و ارآبه را باسب‌هائی بسته دور شهر کشیدند، تا به تیس جان بداد». پس از آن اسکندر باین عمل ننگین خود اکتفا نکرده بآن بالید و گفت: «من از آشیل (۱)، که سرسلسله نیاکان من است، پیروی میکنم» (آشیل پهلوان داستانی یونان است، که در جنگ ترووا رشادت‌ها ابراز و تقریباً همین رفتار را با هکتور، دلاور ترووا، کرده بود. اسکندر نژاد خود را از جمله باو میرسانید). در جنگهای غزه تقریباً ده‌هزار نفر ایرانی و عرب کشته شدند، ولی از مقدونیها هم عده‌ای زیاد مقتول گشتند، زیرا اسکندر پس از تسخیر این شهر آمین تاس را بمقدونی فرستاد، تا سپاهیان جدید برای او آرد. از اینجا نیز معلوم است، که او بسپاهیان بومی اطمینان نداشته. محاصره غزه در تاریخ دارای اهمیت است، ولی باید دانست، که نه از جهت اهمیت خود شهر، بل از این جهت، که اسکندر در این جا دو دفعه زخم برداشت و کوتوال قلعه توانست دو ماه در زیر دیوارهای این قلعه اسکندر و قشون فاتح مقدونی را معطل کرده دو دفعه جان اسکندر را در خطر اندازد و نیز باید در نظر داشت، که رفتار اسکندر با به تیس، این دژبان وظیفه‌شناس را نامی‌تر کرده. به تیس را بعض مورّخین عرب دانسته‌اند و اکثر ساخلوپها نیز عرب بوده‌اند. در خاتمه لازم است بیفزائیم، که پلوتارک و دیودور فقط اشاره‌ای بتسخیر این شهر کرده‌اند، ژوستن ساکت است، ولی آریان و کنت کورث بشرح پرداخته‌اند و رفتار اسکندر را با به تیس کنت کورث ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۲

پس از تسخیر غزه اسکندر بقول پلوتارک (اسکندر، بند ۳۵) قسمت بزرگ غنائم را برای مادر خود المپاس و کلئوپاتر و سایر دوستان کسپیل داشت. برای لئونیداس مربی خود پانصد تالان کندر و صد تالان مرمگی (۱) فرستاد. جهت این بود، که اسکندر در زمان کودکی روزی در موقع مراسم قربانی دست خود را پر از کندر کرده آنرا در آتش افکند و مربی او اسکندر را از جهت تپذیر سرزنش کرده گفت، هر زمان تو مملکتی را، که کندر بعمل میآورد، تسخیر کردی، میتوانی این قدر از این ماده معطر استعمال کنی، ولی حالا باید صرفه جوئی کرد. این بود، که اسکندر پس از تسخیر غزه بمربی خود نوشت «برای شما این مقدار کندر و مرمگی میفرستم، تا دیگر در مراسم قربانی نسبت بخدایان آنقدر ممسک نباشید» (پلوتارک تصریح نکرده، چه تالانی را در نظر داشته. اگر مقصود او تالان اوبیائی بوده، چون هر تالان معادل ۲۷ کیلوگرام یا تقریباً نه من میشده، اسکندر ۴۵ خروار کندر بمقدونیّه فرستاده. هرودوت، چنانکه بیاید، گوید: خراجی، که عربستان سالیانه بخزانة ایران میپرداخت، هزار تالان کندر بود).

راجع بشهر غزه نوشته‌اند، که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن از دم شمشیر مقدونیها گذشتند و اسکندر تمام زنان و اطفال را برده کرده بفروخت و بجای آنها مردم حول وحوش را نشانند.

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق.م

مصر، چنانکه در جای خود گفته شده، در دوره هخامنشی مکرر بر ایران شورید و کرارا بر اثر قشون کشیها در زمان خشایارش اول و اردشیر اول و سوم مطیع گردید، ولی کلیه مصریها از حکومت ایران راضی نبودند. جهت این عدم رضایت مصریها را بالاتر بمناسبت شورشهای مصر ذکر کرده‌ایم. شقاوتهای اردشیر سوم نیز بر تنفر مصریها از ایرانیها بی‌اندازه افزود. این بود، که

مصریها وقتی که خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، از نو امیدوار شدند، که از قید ایران خلاصی خواهند یافت و اسکندر را با آغوش باز پذیرفتند. توضیح آنکه چون شنیدند، که اسکندر

(۱)- Myrrhe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۳

بمصر روانه شده از همه طبقات در پلوز «۱» جمع شدند، تا او را استقبال کنند. اما اسکندر، پس از حرکت از غزه، هفت روز از خشکی راه پیمود، تا بجائی رسید، که در قرون بعد موسوم به «اردوی اسکندر» «۲» گردید. از این جا او پیاده نظام خود را به پلوز فرستاد و سفاین مقدونی را از راه نیل بطرف منفیس حرکت داد و خود ساحل شرقی نیل را گرفته به هلیوپولیس «۳» درآمد: بعد اسکندر به منفیس پای تخت این مملکت وارد شد و ثروت و آبادی شهر باعث حیرت او گردید. در این جا اسکندر احترامات زیاد نسبت بمعبد پتا و گاو مقدس مصریها کرد.

مازاسس والی ایران در مصر، چون از احوال روحی مصریها آگاه بود، مقاومت را بیهوده دانسته منتظر ورود اسکندر بپای تخت مصر نشد و باستقبال او شتافته خزانة و اثاثیه ایران را در مصر تحویل داد. مبلغ وجوه نقدی را کنت کورث (کتاب ۴، بند ۷) هشتصد تالان «۴» نوشته (پلوتارک ساکت است).

بعد، اسکندر از منفیس بداخله مصر رفت.

رفتن اسکندر بمعبد آمون «۵»

پس از آن اسکندر خواست بمعبد آمون رفته غیب گوی ژوپی تر را در معبد مزبور ملاقات کند (بالا تر گفته شده، که یونانیها غالبا خدای بزرگ هر ملتی را زوس و رومیها ژوپی تر میگفتند بدین مناسبت رب النوع بزرگ آمون را هم ژوپی تر نامیده اند).

باو گفته بودند، که مخصوصا برای آمون قربانی کند و نیاز بدهد و مصریها، برای اینکه اسکندر را از این خیال منصرف سازند، در توصیف اشکالات راه مبالغه کردند. باوجود این، چون اسکندر

ژوپی تر را موافق گفته‌های مادرش المپاس پدر خود میدانست، عزم خود را جزم کرد بمعبد مزبور
برود.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱): که چون هرکول و پرسه «۶» بمعبد مزبور

(۱)–Peluse.

(۲)–این محلّ در کنار رود نیل است.

(۳)–Heliopolis.

(۴)–تقریباً چهار میلیون و نیم فرنک طلا یا ۲۲ میلیون و چهارصد هزار ریال.

(۵)–Ammon.

(۶)–Persee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۴

رفته بودند، اسکندر نیز میخواست مانند آنها رفتار و راجع بآتیه خود از کاهن بزرگ معبد سؤالاتی
کند. بهر حال اسکندر از رود نیل سرازیر شده بدریاچه ماراتید «۱» رسید. در این جا اهالی سیرن «۲»
تقدیمی برای او آورده اسکندر را بشهر خود دعوت کردند. اسکندر هدایای آنها را پذیرفته و با
آنها عهد اتّحادی بسته راه خود را دنبال کرد. مشقّات راه را در دو روز اوّل مقدونی‌ها تحمّل
کردند، ولی همینکه داخل صحرا شدند، دیدند دریائی در پیش دارند از ماسه و ریگ روان و این
صحرا را نه کرانی است، نه چشمه‌ای، نه زراعتی و نه درختی. مشک‌های آب، که بر پشت شترها
حمل میشد، کافی برای سیراب کردن اسکندر و همراهان او نبود و آفتاب سوزان میرفت عنان
تحمّل و بردباری را از دست مقدونی‌ها برباید، که در این حال بگفته پلوتارک، دیودور و غیره ابر
سیاهی پدید آمده آفتاب را پوشید و پس از آن بارانی بارید، که باعث نجات مقدونی‌ها گردید.

بعد، از جهت ریگ روان، مقدونیها راه را گم کردند و، چنانکه باز مورّخین یونانی نوشته‌اند، دسته‌ای از کلاغها پدید آمدند و مقدونی‌ها از دنبال آنها حرکت کرده راه را یافتند (آریان از قول بطلمیوس گوید، که دو مار راهنمای اسکندر گشتند- کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱۱). اسکندر این قضیه و آمدن باران را بفال نیک گرفت، بعد او چهار روز دیگر راه پیمود، تا بمعبد آمون رسید. این معبد، چنانکه نوشته‌اند، در واحه‌ای واقع بود، که آنرا آزیس «۳» می‌نامیدند. این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت و هوای آن همیشه مانند هوای بهار بود.

در این جا در وسط جنگلی ارگی ساخته بودند و این ارگ سه دیوار داشت. بنابر این قلعه مزبور بسه محوطه تقسیم میشد. در اوّلی جبابره واحه منزل داشتند، در دوّمی زنهای آنان و در سوّمی قراولان و مستحفظین ارگ. چیزی را، که اهالی واحه آمون میپرستیدند (بقول کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷) هیکلی نبود، که شبیه هیکل‌های خدایان سایر ملل باشد، بل زمرّدی بود، که شباهتی بناف داشت و

(۱)-Mareotide.

(۲)-Cyrene (مستعمره یونانی که کیری نائیک نام داشت).

(۳)- (آزیس) کلّیه بمعنی واحه یا زمین با آب و گیاهی است، که مانند جزیره‌ای در دریا، در کویر یا صحرای بی‌آب و علف واقع شده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۵

دور آن جواهر قیمتی نشانده بودند. عادت بر این جاری بود، که چون کسی برای استشاره بزیارت این رب النوع می‌آمد، کاهنان این ناف را در سفینه‌ای میگذارند، که از اطراف آن جامهای نقره آویخته بود و، وقتی که هشتاد نفر کاهن این سفینه را حرکت میدادند، از عقب کاهنان زنان و دختران راه افتاده سرودهای خشن مذهبی میخواندند، تا رب النوع، بسؤال که میشود، جواب منجّزی بدهد.

وقتی که اسکندر وارد معبد شد و هیکل خدای آمون را دید، کاهنی، که مسنّتر از دیگران بود، به اسکندر گفت: «درود بر شما، پسر، این عنوان را از طرف خدا بپذیرید». اسکندر جواب داد: «پدر، این عنوان را می‌پذیرم و، اگر تو سلطنت روی زمین را بمن بدهی، از این ببعد خواهم گفت، که مرا پسر تو بخوانند». کاهن در این موقع داخل معبد شد و، در حینی که حاملین هیکل میخواستند بحرکت آیند، موافق علامتی، که دلالت بر صدای رب النوع میکرد، به اسکندر گفت: «خدا استدعای تو را اجابت کرد». بعد، اسکندر گفت «ای خدای قادر، میخوامم از شما پرسم، که آیا من تمام قاتلین پدرم را مجازات کرده‌ام؟» کاهن جواب داد: «کفر مگو، شخصی که فانی است، نمیتواند سوءقصد بحیات کسی کند، که تو را بدنیا آورده. اما تمام قاتلین فیلیپ مجازات شده‌اند.

فتوحات تو دلالت میکند بر اینکه تو پسر خدا هستی، تا حال کسی تو را مغلوب نکرده و در آتیه نیز مغلوب نخواهی شد» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵۱). کنت کورث همین حکایت را نقل کرده و بعد افزوده کاهن گفت: «تو مغلوب نخواهی شد، تا آنکه در میان خدایان قرار گیری» (کتاب ۴، بند ۷). پلوتارک نیز همین حکایت را ذکر کرده و بعد گوید (اسکندر، بند ۳۸): «این است آنچه غالب مورّخین اسکندر نوشته‌اند، ولی خود اسکندر بمادرش نوشت: از غیب گو جواب اسرار آمیزی شنیدم، که پس از مراجعت به مقدونیّه بتو خواهم گفت. بعض نویسندگان عقیده دارند، که کاهن میخواست اسکندر را بزبان یونانی درود گوید و، چون این زبان را درست نمیدانست، بجای اینکه بگوید اپایدی‌ن (۱)، گفت

(۱) - O Paidion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۶

اپای دیس (۱)، یعنی بجای «پسر» گفت «ای پسر خدا» این غلط اسکندر را خوش آمد و، چون همه شرف او را دیدند، گفتند، که کاهن او را پسر خدا خوانده و این خبر در همه جا انتشار یافت. «فیلسوفی پسامن (۲) نام به اسکندر گفت: که خدا پادشاه مردمان است و بنابراین هر موجودی، که بر مردمان حکم میکند، وجود الهی است.

اسکندر از این عقیده بسیار مشعوف شد، بخصوص که خود اسکندر نیز نظری در این باب داشت، که بیشتر فلسفی بود. او میگفت، که خدا پدر تمام مردمان است و، اشخاصی را، که از دیگران اتقی باشند، او مخصوصا اولاد خود میداند».

سپس پلوتارک گوید (همانجا، بند ۳۹): اسکندر با مردمان غیر یونانی خیلی متکبر بود و میخواست او را پسر خدا بدانند، ولی با یونانیها با احتیاط رفتار می کرد.

این گفته مورخ مذکور را وقایع بعد تکذیب میکند، زیرا چنانکه بیاید، اسکندر پس از فتوحات دیگرش خواست، که او را پسر خدا دانسته پرستند و مورخ او کالیستن (۳)، چون این داعیه اسکندر را استهزاء میکرد، بامر او کشته شد (شرح رفتار اسکندر، زمانیکه در سیستان و آسیای وسطی بود، در جای خود بیاید). باری، پس از این سؤال و جواب، مراسم قربانی و نیاز دادن بعمل آمد و اسکندر بقول کنت کورث بهمراهان خود اجازه داد، که اگر سؤالی دارند، از غیب گوی معبد آمون بکنند و آنها باین سؤال اکتفا کردند: «آیا شما اجازه میدهید، که ما پادشاه خود را مانند خدا پرستیم؟» کاهن جواب داد: «بلی، این عمل شما پسند ژوپی تر نیز خواهد بود».

ژوستن راجع باین سفر اسکندر به آمون چنین گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۱):

اسکندر بمعبد ژوپی تر آمون رفت، تا مقدرات خود و اسرار ولادتش را بداند، زیرا مادرش، المپاس، به فیلیپ گفته بود، که اسکندر پسر او نیست و از مادری است، که فوق العاده بزرگ بود. خود فیلیپ هم چندی قبل از مرگش اعلام کرد، که

(۱) - O pai dios.

(۲) - Psammon.

(۳) - Callisthene.

اسکندر پسر او نیست و همین سوءظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد.

پس از آن، چون اسکندر میخواست نژاد خود را بیک موجود غیرفانی برساند و در آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند، مأمورینی نزد کاهنان معبد آمون فرستاد، تا کاهنان را بخرند و بآنها بگویند، که بسؤالات اسکندر چطور باید جواب بدهند.

بعد ژوستن گفته‌های دیگران را، که بالاتر ذکر شده، نوشته و سپس گوید: «از این زمان ببعد نخوت اسکندر را حدی نبود و ملایمتی، که از ادبیات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل شده بود، بیک گستاخی، که نظیرش دیده نشده است، مبدل گردید».

(آنچه راجع برفتن اسکندر بمعبد آمون ذکر شد، از این مدارک است:

آریان، کتاب ۳، فصل ۲ بند ۱-۳. پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۷ و ۳۸.

دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱- کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۱).

بنای اسکندریه

پس از آن اسکندر بمصر برگشت و چون از کنار دریاچه ماراتید میگذشت در ابتداء خواست شهری در جزیره فاروس «۱» در نزدیکی دریاچه مزبور بسازد، ولی بعد چون دید، که این جزیره چندان وسعت ندارد، شهر را در جایی، که اسکندریه کنونی واقع است، بنا کرد.

نقشه‌ای، که برای بنای این شهر طرح شد، وسیع بود، زیرا محیط دیوار شهر میبایست هشتاد استاد (تقریباً دو فرسنگ و نیم) باشد. اسکندر این کار را بمأمورین خود محول کرده بمنفیس رفت و، اگرچه میخواست بدرون مصر و بمملکت حبشه برود، ولی جنگی، که در پیش داشت، مانع از این مسافرت شد و بر اثر عجله برای رسیدن بایران یک نفر مقدونی را موسوم به په‌سست «۲» و یک نفر یونانی را از جزیره ردس موسوم به اشیل با چهارهزار نفر سپاهی در مصر گذاشت و پوله‌مون «۳» را بحفاظت مصب نیل برگماشته سی کشتی باو داد. بعد آپ‌پولونیوس «۴» را برای امارت

(۱) -Pharus.

(۲) -Peuceste.

(۳) -Polemon.

(۴) -Appolonius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۸

ولایات افریقائی، که مجاور مصر بودند و کل امن «۱» را برای جمع آوری مالیات مصر و ولایات مزبوره معین کرده بطرف آسیا رهسپار شد. آریان گوید، که اسکندر مصر را بدو ایالت تقسیم کرد، ولی چون یکی از دو والی، که په‌تی‌زیس «۲» نام داشت، این شغل را قبول نکرد، والی دیگر دل‌آس‌پیس «۳» بتنهایی مدیر این ایالت شد. در خاتمه مورخ مذکور گوید، که چون اسکندر اهمیت مصر را دریافت، کارهای این مملکت را بین چند نفر تقسیم کرد (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱).

راجع به اسکندریه دیودور گوید، که این شهر بین دریاچه و دریا واقع است و طوری ساخته شده، که بادهای دریا بدان وزیده هوای آنرا خنک میدارد.

کوچه‌های آن بخط مستقیم یکدیگر را تقاطع میکند و کوچه عمده آنکه از یک دروازه بدروازه دیگر ممتد است، دارای چهل استاد طول (۷۴۰۰ متر) و یک پلطر (۳۰ متر) عرض می‌باشد. بعد شرحی از آبادی و ثروت شهر بیان کرده گوید، زمانی که ما در مصر بودیم، متصدیان دفاتر نفوس میگفتند، این شهر دارای سیصد هزار نفر سکنه آزاد است (یعنی غیر از برده‌ها) و عایدی پادشاه مصر از شش هزار تالان «۴» تجاوز میکند (کتاب ۱۷، بند ۵۲). چون مصر با لیبیا و برقه و سیرن بخزانة ایران بگفته هرودوت هفتصد تالان نقره و صد هزار کیل غله میپرداخت، از نوشته دیودور روشن است، که مالیات مصر در زمان هخامنشی‌ها سنگین نبوده. این اطلاعات نظر ما را، که بالاتر بمناسبت شورش مصریها اظهار شد، تأیید میکند.

زمانی که اسکندر پس از مراجعت از آمون در منفیس بود، رسولانی از جزائر و شهرهای یونانی برای تبریک نزد اسکندر آمده ضمنا خواهش‌هایی کردند:

جزیره ردس و خیوس خواستند، که ساخلو مقدونی از آنجاها برداشته شود، آتن تقاضا میکرد، که اسرای یونانی را اسکندر پس بدهد، می‌تی‌لن میخواست، که مخارج شرکت این شهر در جنگهای اسکندر بر ضد ایران تأدیه گردد. اسکندر جوابهایی داد، که ملایم بود و تا اندازه‌ای تقاضاها را پذیرفت.

(۱) - Cleomene.

(۲) - Petisis.

(۳) - Doloaspis.

(۴) - ۳۳ میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۹

هم در این وقت، که اسکندر در مصر بود، باو خبر رسید، که در سامره آندروماخوس «۱» والی مقدونی سوریّه را گرفته زنده سوزانیده‌اند. پس از آن او با عجله حرکت کرد، که مرتکبین این عمل را هم ضمنا مجازات کند. وقتی که وارد سوریّه شد، اهالی مقصرین را گرفته به اسکندر تسلیم کردند و بحکم او اینها با زجرهای زیاد کشته شدند. بعد م‌ن نامی بجای والی سابق معین گردید.

کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۸) پس از آن اسکندر جبابره را بدست همشهریهای آنها سپرد و اینها را با زجر بقتل رسانیدند (معلوم نیست، که با جبابره کدام محلها چنین معامله شده). حرکت اسکندر بعزم فینیقیّه در بهار ۳۳۱ ق. م بود.

قسمت سوم - از فینیقیّه تا اربیل

فوت ملکه (زن داریوش)

زمانیکه اسکندر پس از مراجعت از مصر در فینیقیّه بود (قول پلوتارک) یا از فرات گذشته بطرف قشون داریوش می‌رفت (قول کنت کورث) در بین راه یکی از خواجه‌های حرم‌سرای داریوش، که جزو اسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد، آمد و اظهار داشت، که ملکه در شرف مردن است. در این حین پیغامبر دیگر در رسید و خبر داد، که ملکه از حرکت‌های سریع و پی‌درپی بکلی خسته شده افتاد و در آغوش ملکه مادر داریوش و شاهزاده خانمها جان داد.

اسکندر، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، از شنیدن این خبر چنان ناله‌های دردناک برآورد، که گفتی مادر او مرده است و اشک‌ریزان بچادر مادر داریوش بشتافت. وقتی که بخیمه درآمد، دید نعش ملکه روی زمین افتاده، ملکه مادر داریوش پهلوی نعش نشسته و شاهزاده خانمها را با آغوش کشیده بآنها تسلی می‌دهد و خودش از حضور آنان تسلی می‌یابد، نوه‌اش در پیش ملکه ایستاده و بواسطه صغر سنّ هنوز نمیداند، چه بدبختی بزرگی برای او روی داده. اسکندر از مشاهده این وضع بسیار بگریست و از صرف غذا امتناع ورزید. بعد امر کرد، تمام احترامات

(۱) - Andromachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۰

و مراسمی را، که پارسی‌ها در این گونه موارد مرعی میدارند، بعمل آرند. یکی از خواجه‌سرایان ملکه (مادر داریوش) موسوم به تی‌ریوتس «۱» در این موقع، که حواس همه متوجّه این قضیه بود، از غفلت کشیک‌چی‌ها استفاده کرده گریخت و خود را باردوی داریوش رسانید. قراولان اردوی ایران او را، در حالی که اشک میریخت و جامه خود را چاک زده بود، نزد داریوش بردند. کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۹ - ۱۰): وقتی که داریوش او را بدین حال دید، گفت: «منظره تو بیان میکند، که برای من بدبختی بزرگی روی داده. رعایت گوشه‌های من بدبخت را مکن و بگو آنچه را که واقع شده، زیرا من بدبختی عادت کرده‌ام و در مواقع ادبار غالباً تسلی در این است، که شخص از طالع بد خود بنحو اکمل آگاه گردد.

آیا تو آمده‌ای خبر بی‌ناموسی خانواده مرا، که برای من و برای آنان بدترین عقوبت است، بیاوری؟» خواجه گفت خیر، چنین چیزی روی نداده و احتراماتی، که تبعه بملکه‌های خود میکنند، از طرف فاتح نسبت بآنها بعمل آمده، ولی زوجه تو الآن درگذشت. بر اثر این خبر صدای ناله و شیون از تمام اردو برخاست و داریوش، چون یقین داشت، که اسکندر خواسته نسبت بناموس ملکه تعدی کند و او بخود کشی اقدام کرده، فریاد برآورد: «اسکندر، آیا چنین جنایتی را من نسبت بتو مرتکب شده بودم؟ آیا کدام‌یک از والدین تو را من کشته بودم، که تو چنین شقاوتی نسبت بمن روا داشتی؟ تو بمن کینه میورزی، بی‌اینکه من کینه تو را تحریک کرده باشم. تو میخواهی با من بجنگی بسیار خوب، ولی آیا روا است، که زنی را مورد حمله قرار دهی؟» تی‌ریوتس، چون حال داریوش را چنین دید، قسم خورد، که اسکندر سوءقصدی نسبت بعفت ملکه نداشت و حتی پس از شنیدن خبر فوت او مانند داریوش مغموم و محزون گشت، ولی داریوش باور نکرد و بعکس، از حزن و اندوه اسکندر چنین استنباط کرد، که او بملکه عشق میورزیده.

بنابراین بارگاه خود را خلوت کرده بخواجه چنین گفت: «تی‌ریوتس، تو میدانی،

(۱) - Tyriotes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۱

که نمیتوانی مرا فریب دهی. در حال بامر من آلات شکنجه را حاضر خواهند کرد. پس بیهوده منتظر عقوبت مباش و بگو آنچه را، که میخواهم بدانم و شرم دارم از اینکه پیرسم». خواجه گفت برای هر عقوبتی حاضریم، ولی حقیقت همان است، که گفتم. پس از آن داریوش مطمئن شد، که خواجه راست میگوید و پارچه‌ای بر سر انداخته مدتی گریست. بعد در حالی، که اشک فراوان از چشمانش روان بود، روی خود را گشوده و دستان خود را با آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان پارس، دولت مرا تقویت کنید و، اگر من محکوم شده‌ام، چنان کنید، که آسیا شاهی بجز این دشمن عادل و فاتح جوان‌مرد نداشته باشد».

دیودور در این باب ساکت است فقط در یک جمله مختصری گوید «در این اوان زن داریوش درگذشت و اسکندر دفن باشکوهی برای او ترتیب داد». اما پلوتارک راجع باین قضیه گوید (اسکندر، بند ۴۱): اسکندر هنوز در فینیقیه بود (یعنی پس از مراجعت از مصر) که داریوش باو نامه‌ای نوشته تکلیف صلح کرد، باین شرایط که تمام ایالات ایران را در اینطرف (برای ایرانیها آنطرف) فرات باو واگذار، ده هزار تالان برای رد کردن اسرا بدهد و دخترش را هم بحباله نکاح اسکندر درآورد. اسکندر با درباریان خود در این باب مشورت کرد و پارمنین گفت «اگر من بجای تو بودم این شرایط را میپذیرفتم». اسکندر در جواب گفت: «منهم اگر بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر به داریوش نوشت، اگر تسلیم شود، احتراماتی که درخور مقام او است درباره اش مراعات خواهد شد، و الا او در نخستین موقع ممکن با داریوش جنگ خواهد کرد. بعد از فرستادن چنین جوابی پشیمان شد، زیرا بزودی زن داریوش در سرزا درگذشت و اسکندر، از این که چنین موقعی را برای نشان دادن ملایمت خود از دست داده، متأسف گردید و با احترامات زیاد نعش ملکه را دفن کرد. بعد مورخ مذکور گوید: یکی از خواجه‌سرایان، که با شاهزاده خانمها اسیر شده بود و تی‌ره‌اوس «۱» نام داشت، دوان نزد داریوش رفته

(۱)-Tireus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۲

او را از قضیه آگاه کرد. بر اثر این خبر داریوش بسر خود زده و اشک فراوان ریخته گفت «آه، چه بدبختی بیارسی‌ها روی آورده! زن و خواهر شاه آنها در زندگانی خود باسارت افتاد و پس از مرگ هم از مراسم دفنی، که شایان مقامش بود، محروم گشت» خواجه گفت: از حیث مراسم دفن و احترامات اطمینان میدهم، که درباره خانم من استاتیرا «۱» و ملکه مادر شما چیزی فروگذار نشد و امتیازاتی را، که قبل از اسارت داشتند، بعد هم دارا بودند، بجز اینکه از افتخار دیدن چشمان شما، که هرگز همواره درخشان بدارد، محروم بودند (این یکی از موارد بسیار کم است، که مورخ یونانی اسم خدای بزرگ ایرانیان قدیم را زوس نوشته) و حتی دشمنان استاتیرا برای او گریه کردند، زیرا اسکندر بهمان اندازه، که در دشت نبرد دلیر است، بعد از فتح جوان‌مرد است.

داریوش از سخنان خواجه ظنین شده او را بگوشه‌ای از بارگاه خود طلبید و گفت: «اگر تو هم مانند اقبال پارسی‌ها مقدونی نشده‌ای، اگر داریوش را هنوز آقای خود میدانی، تو را بروشنائی مهر و باین دستی، که شاهت بطرف تو دراز میکند، قسم میدهم راست بگو، که آیا بلیه‌ای برای استاتیرا روی نداده، که مرگ در پیش آن کوچکترین بلیه باشد و آیا در زمان زندگانی ما مصیبتی بزرگتر از آن برای ما روی داده؟ و اگر ما بدست دشمنی میافتادیم، که شقی و وحشی بود و ما را در زنجیر میکرد، آیا نسبت بحادثه‌ای، که روی داده، ما خود را بدین درجه بدبخت میدانستیم؟ چه باعث شد، که پادشاهی جوان نسبت بزن دشمن خود چنین احتراماتی بجا آورد؟» خواجه بیاناتی راجع بعادات و احوال اسکندر کرده با قسم داریوش را مطمئن کرد، که آنچه میگوید راست است و پس از آن داریوش از گوشه خیمه بدرباریان خود نزدیک شد و دستهای خود را بآسمان بلند کرده چنین گفت: «ای خدایانی که، بامر شما انسان بدنیا میاید و سرنوشت دولت‌ها بدست شما است، عنایت خودتانرا درباره من مبذول دارید، تا اقبال پارس بر گردد و من آنرا، چنانکه بمن رسیده است، بدست جانشینان

(۱) - زن داریوش، که خواهر او نیز بود، استاتیرا نام داشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۳

خود بسپارم و پس از فتح خوبی‌هایی را، که اسکندر نسبت بعزیزان من کرده، تلافی کنم، ولی اگر مقدر است، که دولت پارسی‌ها منقرض گردد، اجازه مدهید، که کسی جز اسکندر بر تخت سلطنت بنشیند».

راجع باین حکایت باید گفت، که داستانی بنظر می‌آید. دلایل این نظر چنین است: اولاً دیودور، از مورّخینی که کتبشان بما رسیده، یکی از نزدیکترین نویسندگان یونانی بزمان اسکندر بوده و او در باب چگونگی فوت زن داریوش، فرار کردن خواجه، مذاکراتی که، بین او و داریوش شده و دعائی که شاه در بین سرداران خود کرده، ساکت است. ثانياً پلوتارک گوید، که زن داریوش در سرزا درگذشت و، اگرچه مورّخ مذکور زمان این واقعه را معین نکرده و فقط گفته زمانی، که اسکندر در فینیقیّه بود، نامه داریوش باو رسید و بعد از دادن جواب نامه بفاصله کمی زن داریوش

فوت کرد، ولی از اینکه قضیه را بزمان بعد از مراجعت اسکندر از مصر مربوط داشته، معلوم است، که فوت ملکه ایران در این زمان روی داده. در این صورت «عبارت در سر زا» عجیب است، زیرا با توصیفی، که مورّخین یونانی از نظر پاک اسکندر بحرم داریوش میکنند، باید معتقد باشیم، که ملکه قبل از جنگ ایسوس حامل بوده و در این صورت ملکه نمیتوانسته پس از یازده ماه بزاید، زیرا اسکندر هفت ماه وقت برای تسخیر صور و دو ماه برای گرفتن غزه صرف کرد و رفتن او بمصر و مراجعتش هم لااقل دو ماه طول کشید. بنا براین باید عقیده داشته باشیم، که فوت ملکه قبل از رفتن اسکندر بمصر روی داده، یا ملکه سر زا از دنیا نرفته و مرگ او جهتی دیگر داشته، مانند خستگی یا چیزی دیگر. ثالثاً گریختن خواجه هم بنظر خیلی بعید میآید: اگر مقدونی‌هائی، که در اطراف خیمه ملکه‌ها بودند، غفلت ورزیده باشند، مستحفظین اردوی اسکندر البته مراقب بوده‌اند و خواجه نمیتوانسته از اردو خارج شود. این جا هم باید حدس زد، که اگر خواجه فرار کرده، خود مقدونی‌ها او را فرارانده‌اند، یعنی بیم داشته‌اند، که این خبر به داریوش برسد و او تصوّراتی کند، که بشرف اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۴

یا مقدونی‌ها بر بخورد و برای جلوگیری از چنین تصوّری خواجه را فرارانده‌اند، تا او داریوش را مطمئن کند، که ملکه بمرگ طبیعی در گذشته و احترامات لازمه در باره او بعمل آمده. اگر این حدس صحیح نباشد، باید اصلاً منکر فرار خواجه شد و صحبت داریوش با خواجه، که مورّخین قدیم با آب و تاب ذکر میکنند، بخودی خود از میان میرود. رابعا داریوش پس از حاصل کردن اطمینان، که سوء قصد بعفت ملکه نشده است، آیا میتواند در مقابل درباریان چنان دعائی بکند؟ پذیرفتن این خبر مشکل است. ممکن است، که داریوش از اظهارات خواجه، که دلالت بر انصاف اسکندر میکرده، متأثر شده، در دل او را دعا کرده و بخود وعده داده، که اگر در جنگ بر اسکندر فایق آمد، خوبی‌های او را تلافی کند، ولی بعید است، که شاهی که با دشمن خود در جنگ است، دل درباریان و سرداران خود را با چنین اظهاراتی ضعیف گرداند. بنابر آنچه گفته شد اصح روایات باید همان باشد، که دیودور ذکر کرده و در جمله مختصری گفته: «در این زمان زن داریوش در گذشت و اسکندر برای او دفن باشکوهی ترتیب داد».

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که آریان راجع باین روایات ساکت است و، چون او ستایشی مخصوص نسبت به اسکندر داشت، اگر این روایت را صحیح میدانست، برای ستودن اسکندر این موقع را از دست نمیداد.

پیشنهاد داریوش به اسکندر

پس از ذکر قضیه مذاکرات خواجه با داریوش پلوتارک بشرح جنگ اسکندر با داریوش میپردازد، چنانکه در ذیل بیاید، ولی کنت کورث قبلا از رسولان داریوش و مذاکرات آنان با اسکندر شرحی ذکر میکند، که لازم است در این جا بگنجانیم، زیرا، اگر هم راست نباشد، احوال روحی طرفین را نشان میدهد: مورخ مذکور گوید (کتاب ۴ بند ۱۱): چون داریوش دو دفعه از اسکندر تقاضای صلح کرد و موفق نشد، تمام خیال خود را بجنگ متوجه داشت، ولی پس از آنکه مغلوب اعتدال اسکندر شد (مقصود قضیه فوت ملکه است، که بالاتر ذکر شد) ده نفر از میان اقربای خود انتخاب کرده نزد اسکندر فرستاد، تا شرایط جدیدی باو پیشنهاد کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۵

اسکندر مجلس مشورتی آراسته سفرا را پذیرفت و مسن‌ترین آنها به اسکندر چنین گفت: «ضرورتی اقتضا نمیکند، که داریوش از تو در دفعه سوم تقاضای صلح کند، اعتدال و انصاف تو او را بدین امر داشته: مادر، زن و اطفال او اسیر تو گشتند و داریوش، اگر از این قضیه متاثر است، فقط از این جهت است، که خود را در میان آنها نمی‌بیند. چنانکه پدری نسبت بشرف اولاد خود علاقه‌مند است، تو آنها را ملکه میخوانی و بآنها اجازه میدهی، که لوازم اقبال سابقشان را حفظ کنند.

من در روی تو همان چیز بینم، که در روی داریوش میدیدم، زمانی که ما از او مفارقت می‌جستیم، و حال آنکه او برای زنش گریه میکند و تو برای دشمنی.

اگر مراسم دفن تو را از این کار باز نداشته بود، تو حالا در میدان جنگ بودی.

پس جای تعجب نیست، اگر داریوش از کسیکه نسبت باو حسّیات دوستانه می‌رورد، تقاضای صلح میکند. مردمانی، که در میان آنها کینه نیست، چرا باید جنگ کنند؟

سابقا داریوش حدّ مملکت تو را رود هالیس، که سرحدّ لیدیّه است، معین میکرد، اکنون بتو تمام ممالکی را، که بین هلس پونت و فرات است، بعنوان جهیز دختر خود میدهد. اخس پسر شاه در اختیار تو است، او را مانند گروی برای انجام امر صلح نگاهدار (اگر این روایت صحیح باشد، دلالت میکند بر اینکه اسم پسر داریوش سوّم اخس بوده) مادر و دختر او را رد کن و در عوض، سی هزار تالان «۱» طلا از داریوش بپذیر. اگر من اطلاع از انصاف و عدالت تو نداشتم، نمیگفتم، که این موقعی است، که تو نه فقط صلح کنی، بل آنرا مغتنم بشماری. نگاه کن بممالکی، که در عقب تو است و بنظر آر ممالکی را، که در پیش داری. دولت بزرگ چیزی است خطرناک، زیرا نگاهداشتن چیزی، که در میان دو بازو نمیگنجد مشکل است. آیا نمیبینی، که اداره کردن کشتیهای بزرگ محال است؟

اگر داریوش این همه ممالک را گم کرد، شاید از همین جهت باشد، که دولتی که

(۱) - راجع بمبلغ، کنت کورث یقینا اشتباه کرده، زیرا سی هزار تالان طلا بیول امروزی تقریبا یک میلیارد و ۶۶۸ میلیون فرنک طلا یا ۸ میلیارد و ۲۴۰ میلیون ریال میشود. دیودور سه هزار تالان نقره نوشته و این روایت صحیح است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۶

بی اندازه وسیع است، زیانها در بر دارد. ممالکی هست، که تسخیرش آسان تر از حفظ آنها است، چنانکه دستهای ما آسان میگیرد و مشکل نگاه میدارد». اسکندر پس از اصغاء این نطق بسفرا گفت از خیمه او خارج شوند و عقیده مشاورین خود را پرسید. در این موقع سکوت ممتدّی روی داد، زیرا چون کسی عقیده اسکندر را نمیدانست، جرئت نمیکرد اظهار عقیده کند. بالاخره پارمنین سکوت را قطع کرده چنین گفت: «وقتی که تو در نزدیکی دمشق بودی و داریوش در باب استرداد اسرا مذاکره میکرد، من گفتم، این پول گزاف را بگیر و برای حفظ این جماعت (یعنی

اسرا) بازوهای آنهمه سربازان دلیر را مشغول مدار. حالا بطریق اولی عقیده دارم، که یک زن پیر و دو دختر جوان را با سی هزار تالان طلا معاوضه کنی.

اینها بچه درد میخورند، جز اینکه حرکت قشون را کند میکنند. با عقد عهدهی تو مملکت باثروتی را بی جنگ بدست خواهی آورد و قبل از تو احدی اینممالک را، که بین ایستر (دانوب) و فرات واقع است، نداشته. بعقیده من اگر نظرت را به مقدونیّه بیفکنی، به از آن است که بباختر و هند اندازی».

این نطق اسکندر را خوش نیامد و، همینکه پارمین لب فرو بست، اسکندر دهان بگشاد و چنین گفت: «البته من هم پول را بر افتخار ترجیح میدادم، اگر بجای پارمین بودم، ولی من اسکندرم و از فقر نمی ترسم. دیگر اینکه فراموش نکرده ام، که من تاجر نیستم، من شاهم و دادوستد کار من نیست، بخصوص در موقعی که خرید و فروش در سراقبال من است. اگر لازم باشد، که من اسرا را رد کنم، افتخار در این است، که من آنها را مانند هدیه ای رد کنم، نه اینکه آنها را در ازای وجهی پس بفرستم».

پس از آن اسکندر سفرا را خواسته بآنها چنین گفت: «به داریوش بگوئید، اگر من رحم و مروت نسبت باسرا نشان دادم، برای دوستی نبود. طبیعت من مرا باین کار داشت، من نمیتوانم با اسرا یا زنان جنگ کنم. دشمن من کسی است، که اسلحه بدست دارد. اگر داریوش با حسن نیت از من تقاضای صلح میکرد، شاید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۷

می پذیرفتم، ولی، وقتی که او با نامه هایش سربازان مرا بخیانت نسبت بمن تحریک میکند یا دوستان مرا با پول بر ضد من بر میانگیزد، من کار دیگر جز تعقیب او نتوانم کرد و در این امر او را دشمن درست قول نمیدانم، بل او را قاتل یا زهر دهنده میشمارم. اما در باب شرایط صلح که پیشنهاد میکند، پذیرفتن این شرایط مانند آن است، که فتح را باو تسلیم کرده باشم: چون او مردانه ممالکی را بمن میدهد، که در این طرف فرات است (از نظر مقدونی ها چنین بوده، ولی از نظر ایرانیان در آن طرف رود مزبور) فکر کنید، که امروز در کجا با من حرف میزنید؟ اگر اشتباه نکنم

در آنطرف فرات (چون اسکندر بقول کنت کورث از دجله گذشته بود، برای مقدونیها ممالک این طرف فرات آن طرف بوده) پس ممالکی را بمن وعده میدهد، که اردوی من از آن گذشته است. لذا اوّل مرا از اینجا بیرون کنید، تا من بدانم، که چیزی که بمن میدهید، مال شما است. داریوش با همان سخاوت دختر خود را بمن میدهد و تصوّر میکند، که من نمیدانم، او میخواست دختر خود را بیکى از بندگان خود بدهد. چه افتخار بزرگی است، که او مرا به (مازه) ترجیح میدهد! بروید و شاه خود را آگاه کنید، که هر چه گم کرده و آنچه را که دارد، بهاء جنگ است. با جنگ حدود دو دولت معین خواهد شد و سهم هریک از ما دو نفر را جنگ فردا مشخص خواهد کرد».

سفر گفتند حالا، که بجنگ مصمّم شده‌ای، ما را زودتر روانه کن، تا بشاه تصمیم تو را اطلاع دهیم، زیرا او هم باید در تهیّه جنگ باشد. رسولان، همینکه وارد اردوی داریوش شدند، اعلام کردند، که باید جنگ کرد. نوشته‌های دیودور با آنچه که ذکر شد، قدری اختلاف دارد. او گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): داریوش قبل از اینکه حمله کند، هیأتی نزد اسکندر فرستاد، تا ممالکی را، که در این طرف رود هالیس (برای ایرانی‌ها آنطرف رود مزبور) واقع است، باو واگذارد و دوهزار تالان باو وعده دهد، ولی چون این پیشنهاد قبول نشد، او هیأت دیگری فرستاد، تا از ملاطفت اسکندر نسبت بمادر داریوش و سایر اسرا تشکر کرده این پیش نهاد را باطلاع او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۸

برساند: ۱- هر دو پادشاه با یکدیگر دوست خواهند بود. ۲- تمام ممالکی، که در این طرف (برای ایرانی‌ها در آنطرف) رود فرات واقع است، از آن اسکندر خواهد شد. ۳- داریوش دختر خود را با سه هزار تالان به اسکندر خواهد داد. ۴- داریوش اسکندر را پسر خود دانسته او را در اداره کردن ممالک خود شریک خواهد کرد. اسکندر بر اثر این پیشنهاد مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراسته عقیده هریک را پرسید. از جهت اهمیّت مسئله کسی جرئت نکرد عقیده‌ای اظهار کند، تا آنکه پارمنین برخاست و گفت «اگر من اسکندر بودم، پیشنهاد را پذیرفته و عهد را امضاء میکردم». اسکندر در جواب گفت: «اگر من هم پارمنین بودم، چنین میکردم» بعد نقشه خود را با زبانی نخوت آمیز بیان کرده و نام را بالاتر از هدایائی، که داریوش پیشنهاد میکرد، دانسته

پیشنهادهای او را نپذیرفت و بسفرا چنین گفت: «چنانکه دو آفتاب (اگر وجود داشت) باعث اختلال هم‌آهنگی این دستگاه عالم میشد، زمین هم نمیتواند دارای دو پادشاه باشد، بی‌اینکه اختلالی در نظم آن روی دهد. بروید و به داریوش بگوئید، که، اگر او میخواهد پادشاه اول باشد، باید با من در سر سلطنت عالم بجنگد، ولی اگر بنام اهمیت نداده راضی است، که در میان تجمّلات و عیش و عشرت زندگانی کند، در اینصورت مرا آقای خود بداند، تا من باو اجازه دهم، مانند پادشاهی دست‌نشانده در جایی سلطنت کند».

غیراز بعض تفاوتها، که راجع بجواب اسکندر بین روایت کنت کورث و دیودور موجود است از فحوای نوشته‌های کنت کورث چنین برمی‌آید، که این سفارت پس از عبور اسکندر از دجله فرستاده شده، ولی از نوشته‌های دیودور استنباط میشود، که این قضیه قبل از آن روی داده و باید این روایت صحیح‌تر باشد، چنانکه پائین‌تر این نکته روشن خواهد بود.

تدارکات داریوش

داریوش چون دید، که نامه‌های او به اسکندر نتیجه نداد، فهمید، که جز جنگ چاره‌ای نیست و درصدد تدارکات جنگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۹

(۸۳) - زنان در حال سواری

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

برآمد. با این مقصود سرداران خود دستور داد در بابل جمع شوند و به بسّوس «۱» والی باختر امر کرد با قشون خود باو ملحق گردد. باختریها در این زمان یکی از شجاعترین مردمان آسیا بشمار میرفتند، زیرا با تجمّلات زندگانی پارسیها هنوز آشنا نشده بودند و دیگر، چون در همسایگی سکاها (سک‌ها) می‌زیستند و همواره با آنها در زدوخورد بودند، روح سلحشوری در آنها قوی بود، بخصوص که میل مفرطی هم ببردن غنائم داشتند، ولی باید گفت، که در این زمان داریوش اطمینانی به بسّوس نداشت، زیرا او را آگاه کرده بودند، که این والی خیلی جاه‌طلب است، خیال

سلطنت در سر دارد و، چون رسیدن بآن بی خیانت متصور نبود، داریوش همواره از او ظنین بود. از اصلاحاتی که داریوش در این زمان در قشون

(۱) - Bessus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۰

خود مجری داشت، یکی این بود، که شمشیر و تیرهای سپاهیان ایرانی را بلندتر کرد، زیرا پنداشت، که فتوحات مقدونی‌ها از بهتری اسلحه آنها بوده. دیگر اینکه امر کرد دویست ارابه جنگی داس‌دار بسازند. مقصود از استعمال ارابه‌های مذکور این بود، که در دشمن تولید وحشت کند، زیرا مال‌بند هر ارابه بنیزه تیز و کوتاهی، که بقول دیودور بلندی سه سپیتم «۱» بود، منتهی میشد و بمحورهای ارابه هم چنین نیزه‌های تیز وصل کرده بودند، ولی این نیزه‌ها بلندتر از نیزه‌های مال‌بند بود. پس از اینکه تمام سپاهیان داریوش در بابل حاضر شدند، او حرکت کرده از جلگه‌های کلدیه قدیم گذشته بجلگه‌های نینوای قدیم درآمد و در نزدیکی اربیل «۲» اردو زد. مقصود داریوش از انتخاب جلگه وسیع برای قشون خود این بود، که بتواند تمام قوای خود را بکار اندازد و بتنگنائی نیفتد، چنانکه در ایسوس افتاد و قسمتی زیاد از قشون او بکار نرفت. چون سپاه داریوش از مردمانی ترکیب شده بود، که از ملل مختلف بودند و بزبان‌های گوناگون تکلم میکردند، داریوش نگران بود از اینکه مبادا در موقع جنگ سپاهیان او از جهت اختلاف نژاد و زبان‌ها، فاقد وحدت گردند و این جنگ را هم ببازد. برای جلوگیری از چنین پیش‌آمد داریوش همه روزه قشون خود را سان میدید و افراد را بمشق و ورزش میداشت، تا اطاعت نظامی در سپاهیان محکمتر گردد. وقتی که داریوش شنید، مقدونی‌ها نزدیک شده‌اند، یکی از سرداران خود را، که ساتروپات «۳» نام داشت، با هزار سوار پیش فرستاد و بعد شش هزار نفر بیکدیگر از ولات خود مازه نام داد، که از عبور مقدونی‌ها از فرات جلوگیری کند و ضمناً جلگه‌های بین النهرین را غارت کرده تمام آذوقه را بسوزاند، تا دشمن دوچار گرسنگی گردد.

جهت چنین اقدامی این بود، که مقدونی‌ها از راه غارت آذوقه بدست می‌آوردند. داریوش پس از رسیدن به اربیل قسمت زیاد باروبنه و آذوقه را در آنجا گذارده خود با قشونش از رودی موسوم به لی کوس «۴» گذشته بکنار رود دیگر

(۱)–Spithame) سه سپتام معادل ۷۰ سانتیمتر بود).

(۲)–Arbele.

(۳)–Satropate) باید مصحف شترپت باشد، که بمعنی رئیس ایالت است).

(۴)–Lycus) زهاب کوچک).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۱

که بوماد «۱» نام داشت در آمد. در این محلّ جلگه وسیعی بود، که تمام قشون داریوش می‌توانست در آنجا آزادانه حرکت کند. اگرچه در این جلگه عایقی از هیچ حیث برای عملیات نظامی نبود، باوجود این داریوش امر کرد بلندیهای کم را هم هموار کردند.

اسکندر در بین النهرین

وقتی که اسکندر را از زیادی عدّه قشون داریوش آگاه کردند، مدّتی باور نمی‌کرد، که داریوش توانسته باشد این عدّه را پس از جنگ ایسّوس جمع‌آوری کند. باوجود این اسکندر از فینیقیّه حرکت کرده پس از یازده روز طیّ مسافت بکنار رود فرات رسید و در اینجا پلی ساخت. پس از آن سواره‌نظام او و بعد فالانترهای مقدونی از رود گذشتند و سردار ایران مازه، که مأمور بود، از عبور اسکندر ممانعت کند، از جنگ احتراز کرده عقب نشست. اسکندر پس از عبور از فرات چند روز بقشون خود استراحت داده بعد بجنگ داریوش شتافت. جهت این عجله را چنین تعبیر کرده‌اند، که اسکندر می‌ترسید داریوش بداخله ایران عقب بنشیند و کار مقدونیها در کوهستانها و بیابانهای لم یزرع سخت گردد. با این مقصود اسکندر خود را در ظرف چهار روز بدجله رسانید و دید، که در آنطرف رود مزبور دودهای زیاد بلند میشود، توضیح آنکه مازه عقب می‌نشست و

دهات و آبادیها را آتش میزد. چون دود غلیظ هوا را تیره و تاریک کرده بود، اسکندر در ابتداء متوحّش شد، که مبادا دامی برای او گسترده باشند و فرمان توقّف بسپاه خود داد. بعد، که مفتشین او برگشته گفتند خطری نیست، حرکت کرد.

از نوشته‌های مورّخین قدیم معلوم است، که اسکندر پس از عبور از فرات بطرف بابل نرفته و بطرف دجله رانده. جهات اختیار این راه از اینقرار بوده:

اولاً- چنانکه آریان گوید، اسکندر خواسته راهی را اختیار کند، که هوای آن خنک‌تر باشد. ثانیاً- چون ایرانی‌ها آذوقه را معدوم می‌کردند، اسکندر صلاح دیده بطرف شمال رفته از جاهائی بگذرد، که عاری از آذوقه نبود. بالاخره مقتضی بوده در

(۱)- Bumade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۲

جائی از دجله بگذرد، که آبش کمتر است. بنابر تمامی این ملاحظات اسکندر پس از گذشتن از فرات بطرف شمال راند، بحدّی که بحدود ارمنستان نزدیک شد و بعد در نزدیکی گردون «۱» از دجله گذشت. آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۲): قشون اسکندر در این حرکت کوههای گردون را از طرف چپ و دجله را از طرف راست داشت. در این جا بی‌مناسبت نیست بیفزائیم، که چون در نسخه اصلی نوشته‌های آریان بجای گردون سغدون نوشته شده بود، بعضی تصوّر می‌کردند، که در آن زمان در این جا محلی موسوم به سغدیان بود، ولی بعد معلوم شد، که این اشتباه از تصحیف کاتب بوده، بخصوص که نوشته‌های سترابون، پلوتارک و کنت کورث تأیید میکند، که اسکندر از نزدیکی گردون گذشته و کوههای گردون هم، چنانکه معلوم است، در شمال اربیل واقع است. این مطلب را یک چیز هم تأیید میکند: موافق عقیده متخصصین نظامی برای گذشتن لشکری از رود بزرگ، عمق آن نباید از چهارپا برای سواره‌نظام و از سه پا برای پیاده‌نظام بیشتر باشد و، چون اسکندر در اوّل پائیز ۳۳۱ ق. م از دجله گذشته، میبایست چنین محلی را برای عبور انتخاب کرده باشد.

مورخین یونانی گویند، وقتی که سواره‌نظام اسکندر وارد دجله گردید، در ابتداء آب تا سینه اسبان و در وسط رود تا گلوی آنها بود (کنت کورث نوشته در آسیا رودی نیست، که بتندی دجله باشد و برای استدلال باسم دجله، یعنی تیگر «۲»، استناد کرده، گوید که تیر را بزبان پارسی تیگریس «۳» گویند).

پیاده‌نظام بدو قسمت تقسیم و، در حالیکه جناحین آنرا سواره‌نظام حفظ میکرد، وارد دجله شد. اینها اسلحه را روی سر گذارده بودند و مانند باری آنرا بر دوش داشتند. اسکندر در پیش حرکت کرده گذار را بآنها می‌نمود. عبور از دجله

(۱) - Gordouene.

(۲) - Tigre.

(۳) - Tigris داریوش اول در کتیبه نقش رستم این لفظ را بمعنی (تیز) استعمال کرده، چنانکه گوید تیگر خنود (خود نوک تیز).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۳

برای پیاده‌نظام سخت بود، زیرا سپاهیان، علاوه بر تندی آب، با سنگهایی مصادف میشدند، که آب می‌غلطانید و اشخاصی، که با بانه حرکت میکردند، مجبور بودند با آب و بنه‌ای، که آب میرد، همواره کشتی گیرند. در این حال اسکندر فریاد میزد بانه را رها کنید و اسلحه‌تان را نجات دهید، ولی در میان این غوغا و همهمه کسی فریاد او را نمی‌شنید و، اگر هم می‌شنید، وحشت و اضطراب بقدری بود، که کسی در فکر اجرای فرمان نبود. بالاخره اسکندر امر کرد، که سپاهیان او دست یکدیگر را گرفته سدّی تشکیل کنند و بکمک یکدیگر از آب بگذرند و آب در این موقع بالای سینه آنها میرسید. بدین منوال پس از مجاهدت زیاد قشون اسکندر بجائی رسید، که آب رود کمتر و جریان آن ملایمتر بود. چنانکه از نوشته‌های مورخین برمی‌آید و، اگر هم آنها نمی‌نوشتند، معلوم و

مسلم بود، دربار ایران در این موقع خطبی بزرگ کرده، که قسمتی از قشون خود را برای ممانعت عبور اسکندر و قشونش باین محلّ نفرستاده، و آلا با تندی جریان رود و آب زیاد آن، بآسانی ممکن بود عبور را بمراتب مشکل تر کرده تلفات زیاد بلشکر اسکندر وارد آورد و شاید عبور اصلاً ممکن نمیشد. بعضی عقیده دارند، که اگر داریوش در این طرف رود ده هزار نفر آماده کرده بود، اسکندر موفق نمیشد از دجله بگذرد و این غفلت را مانند غفلت های دیگر از خوشبختی اسکندر میدانند.

عقیده کنت کورث هم همین است، مورّخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۹):

اگر مازه به مقدونیها هنگام عبور حمله می کرد، بواسطه بی نظمی، که در فالانثها در این موقع روی داده بود، یقیناً فاتح می شد، ولی بجای اینکه اینکار کند، فقط وقتی سواره نظام او بحرکت آمد، که قشون مقدونی بساحل چپ رود گذشته بود و در این موقع هم خط کرده فقط هزار نفر سوار برای ممانعت از عبور مقدونیها فرستاد و معلوم است، که اسکندر باین عدّه کم با نظر حقارت نگریسته یکی از سرکردگان خود را موسوم به آریس تن «۱» مأمور کرد بدان حمله کند. جنگی

(۱) - Ariston.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۴

در این حین درگرفت، که مقدونیها فاتح شدند و آریس تن با نیزه زخمی به ساتروپات وارد و او را تعقیب کرد. بعد او را از اسب بزمین افکنده سرش را برید و آنرا برده پیاپی اسکندر انداخت.

خوف مقدونیها و اثر آن

پس از عبور از دجله اسکندر دو روز استراحت بقشون خود داده بعد براه افتاد. شب اوّل ماه گرفت و بنظر مقدونیها چنین آمد، که پرده ای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته. این حادثه حسّیات مذهبی آنانرا تحریک کرده باعث وحشت گردید، چنانکه بقول کنت کورث بین خودشان چنین صحبت میکردند: «معلوم است، که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم. رودها

صعب العبور شده. از نور ستارگان کاسته. بهر جا وارد میشویم، آذوقه و علیق را سوزانیده‌اند و همه جا زمینهای لم یزرع مشاهده میکنیم. اینقدر خونریزی برای چیست؟ برای اینکه یک نفر جاه طلب چنین میخواهد. این جاه طلب بوطن خود با نظر حقارت مینگرد، فیلیپ را پدر خود نمیداند و بقدری فریفته خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است، که میخواهد در میان خدایان قرار گیرد». این زمزمه‌ها نزدیک بود باعث شورش گردد، که اسکندر اهمیت موقع را دریافته سرداران و رؤساء قسمت‌های مهم قشون را بچادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیده آنها را راجع بخسوف پرسید، زیرا باطلاعات نجومی آنها عقیده داشت.

مورخ مذکور راجع باطلاعات نجومی آنها چنین گوید «کاهنان مصری میدانستند، که تحولاتی در زمان روی میدهد و ماه میگیرد، از این جهت که زیر زمین واقع میشود یا آفتاب آنرا پنهان میدارد، ولی آنچه از این حساب معلوم میشود، سرّی است، که کاهنان از مردم پنهان میدارند. اگر عقیده آنها را متابعت کنیم، آفتاب ستاره یونان است و ماه ستاره پارس. بنابراین هر دفعه، که ماه میگیرد، این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسی‌ها در پیش است، کاهنان مصری برای اثبات عقیده خود بسوابق استناد میکنند و گویند، که هروقت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۵

ماه میگرفته، این حادثه دلالت میکرده بر اینکه پادشاهان پارس با خدائی، که بر ضد آنها بوده‌اند، میجنگیده‌اند».

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۹) «چیزی مانند خرافات و ترهات نسبت بجماعت مؤثر نیست. جماعت، که در موارد دیگر سرکش، شقی و بی ثبات است، همینکه در تحت اثر موهومات واقع شد، نسبت بکاهنانش بیشتر فرمانبردار است، تا بر رؤساء خود. بنابراین، همینکه جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت، یأس سربازان مبدل بامیدواری و اطمینان گردید» (در اینجا لازم است گفته شود، که ایران را با بابل از قدیم الایام جزو اقلیمی میدانستند، که کوکب آن آفتاب بود نه ماه.

اگر روایت کنت کورث صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر و بواسطه خصومتی، که با ایرانیان داشته‌اند، ماه را ستاره ایران گفته‌اند و اگرچه مورّخین قدیم در این باب ساکت‌اند، ولی از جریان وقایع و سوابق معلوم است، که قبلا اسکندر از آنها خواسته جواب مساعدی برای او تهیّه کنند). آریّان نوشته (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۲)، که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد.

اما از تطیّر کاهنان مصری درباره ایران ساکت است و فقط میگوید، که آریستاندر کاهن اسکندر این حادثه را بفال نیک گرفت و اسکندر، چون احوال روحی سپاهیان خود را مساعد دید، خواست از موقع استفاده کند و هنوز سپیده صبح ندمیده بود، که امر کرد قشون او براه افتد. در این وقت مقدونی‌ها دجله را از طرف دست راست و کوههای گردیان «۱» را از طرف چپ داشتند.

از نوشته‌های مورّخین پیدا است، که دربار ایران خواسته در اینموقع نقشه م‌ن‌ن را بموقع عمل بگذارد و، باوجود اینکه در اینوقت اسکندر از دجله گذشته بود و از دشت نبرد هم دور نبود، فقدان آذوقه اثر غریبی در مقدونیها کرده و نزدیک بوده آنها را بشورش دارد، ولی باید گفت، که این نقشه اگر میبایست اجرا گردد، موقعش وقتی بود، که اسکندر در بین النهرین بود، یا در صورتیکه داریوش تصمیم میکرد با قشون خود بدرون ایران

(۱) - Gordienes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۶

عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیهای این زمان همانا عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع میشدند، بهره‌مند می‌بودند.

بنابراین جای حیرت است، که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سواره‌نظام زبده، حرکت قشون اسکندر را در بین النهرین کند و مختل نساخته‌اند. پارتی‌های چند قرن بعد نمودند، که در این جلگه‌ها، با سواره‌نظامی، که بجنگ گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن

بود انجام داد. تمامی خط‌ها از زمان عبور اسکندر از داردانل تا اینجا و آنچه که پائین‌تر بیاید، فقط بر یک چیز دلالت میکند:

نه کسی، بجز به تیس کوتوال غزه و آری‌برزن برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ای در کار. پارسی‌های این زمان پارسی‌های زمان کوروش نبودند و حکومتشان بر دنیای آن زمان در مدّت دو قرن آنها را پرورده ناز و نعمت داشته روحا و جسماً سست کرده بود. این است، که در هر جا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات و مشقّات مییابند:

یک‌جا دیر میرسند، در جای دیگر بجای ده‌هزار نفر هزار نفر می‌گمارند، آنهم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را بدشمن تسلیم میکنند، تنگها و گردنه‌ها را بی حفاظ می‌گذارند و ... و ... این اوضاع نظیر اوضاعی است، که بالاتر در مورد آسور، بابل و غیره دیده شد و در این مورد هم یک‌دفعه دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.

حرکت اسکندر بطرف گوگمل

همینکه اسکندر براه افتاد، در طلّیعه صبح شاطرهای او رسیده خبر دادند، که داریوش در میرسد. بر اثر این خبر، اسکندر قشون خود را بترتیب جنگی درآورد و خود در رأس قشون قرار گرفت، ولی بزودی معلوم شد، که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی، که دیده‌اند، سپاه تفتیشی ایران بوده، که بعدّه هزار نفر دور از قشون اصلی حرکت می‌کرده. اسکندر بر اینها حمله برده یک‌عدّه را کشت، عدّه‌ای را اسیر کرد و مابقی بطرف قشون اصلی عقب نشستند (آریان، کتاب ۳، فصل ۴، بند ۳). در همین وقت اسکندر قسمتی از سواره‌نظام مقدونی را مأمور کرد برود، عدّه و مواقع دشمن را معلوم و ضمناً آتش‌هائی را، که ایرانیان بدهات زده‌اند، خاموش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۷

کند. این دسته موفق شد، که قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهد، زیرا ایرانیها در موقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده رفته بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود. بر اثر این بهره‌مندی مقدونی‌ها مجبور شدند با سرعت حرکت کنند، تا باقی مانده آذوقه از دستشان نرود و

در این حال مازه، که عقب مینشست و آبادیها را آتش میزد، چون سرعت حرکت مقدونی‌ها را دید، مجبور شد تندتر عقب نشیند و دیگر مجال نیافت آبادیها را آتش زند. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که داریوش با قشونش در ۱۵۰ استادی (تقریباً چهار فرسنگ و نیمی) اسکندر است و چون اسکندر آذوقه وافر یافته بود، بقشون خود چهار روز استراحت داد.

کنت کورث گوید: در این موقع نامه‌ای از داریوش بدست آمد، که او سربازان یونانی را بقتل اسکندر تحریک کرده بود. اسکندر در بادی امر میخواست این نامه را علانیه در مقابل سپاهیان خود بخواند، ولی پارمنین مانع شده گفت، خردمندانه نیست، که وعده‌های داریوش بگوش سپاهیان تو برسد، زیرا شخصی طمّاع ممکن است برای هر کار حاضر شود. اسکندر حرف او را شنیده براه افتاد (پلوتارک، دیودور و آریان ذکر می‌کنند که در این موقع بدست اسکندر افتاده باشد، نکرده‌اند. بنابراین این روایت را با احتیاط باید تلقی کرد).

مقدمت جدال گوگمل ۳۳۱ ق. م

بدوا باید گفت، که اکثر مورّخین قدیم جنگ سوّم و آخری داریوش را با اسکندر جدال اربیل نامیده‌اند، ولی از چندی باینطرف آنرا جدال گوگمل مینامند و پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۴۳): «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش، برخلاف آنچه اکثر مورّخین نوشته‌اند، در گوگمل روی داد، نه در اربیل و این اسم بزبان پارسی بمعنی خانه شتر است. وجه تسمیه این محلّ از اینجا است: یکی از شاهان قدیم پارس، که بر شتر تندروی سوار بود، در این جا از کید دشمن برست، بعد مقررّ داشت، که این شتر را در این جا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد». اگرچه گمل یا جمل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۸

لغت پارسی نیست، ولی گفته پلوتارک راجع باینکه جنگ در گوگمل روی داده، باید صحیح باشد، و الاّ مورّخی مانند او البتّه بی تحقیق و مدرک نوشته‌های مورّخین دیگر را تکذیب نمیکرد. بهر حال این محل بر رود بومادوس «۱» در نوزده فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی

موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی، که در این جا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود، زیرا اگر ایرانیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد.

نپلئون اوّل راجع باین جنگ گوید: «اسکندر لایق نام با افتخاری است، که در مدّت قرون عدیده جاویدان مانده، ولی اگر در گوگمل شکست می خورد، با داشتن دجله و فرات و کویرها در عقب و با فقدان قلعه یا استحکاماتی در این نواحی و دور بودن از مقدونیّه بمسافت نهصد لیه (۲) چه میکرد؟». اگرچه یکی از نویسندگان (۳) جواب داده، که اسکندر در این موقع همان میکرد، که یونانیهای کوروش کوچک کردند، ولی این جواب صحیح بنظر نمیآید. در جنگ کوروش کوچک با اردشیر دوّم قسمت یونانی قشون او بقول مورّخین یونانی شکست نخورده بود، این بود که توانست عقب نشسته خود را بیونان برساند و ایرانیها هم، چون آنها را صحیح و سالم و آماده جنگ میدیدند، قانع بودند باینکه یونانیها عقب نشسته از ممالک ایران بیرون روند، ولی اگر در گوگمل قشون اسکندر شکست میخورد، چه ملاحظه‌ای در کار بود، که ایرانیها قشون شکست خورده را تعقیب نکنند؟

با این حال، اگر هم مقدونیها موفق میشدند، که خودشان را بدجله برسانند، میبایست یکی از سه شق را اختیار کنند: تسلیم گردند یا تماما کشته شوند و یا بدجله بریزند. در صورت آخری با بودن دشمن در عقب سر، مقدونیهای کمی میتوانستند جان بدر برند. بس نتیجه همان میشد، که نپلئون اوّل بدان اشاره کرده. از این جا باید استنباط کرد، که اسکندر، وقتی که از دجله میگذشته، بفتح خود تقریبا یقین داشته.

در باب جنگ سوّم و آخری داریوش با اسکندر مضامین نوشته‌های مورّخین

(۱) - (Bumadus) این همان رود بوماد است، که در فوق ذکر شد).

(۲) - (Lieu ۹۰۰) تقریبا ۷۲۵ فرسنگ).

(۳) - سرپرسی سایکس، ج ۱، ص ۲۵۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۹

قدیم این است، که ذکر می شود (آریان، کتاب ۳، فصل ۴، بند ۴-۷).

پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۴۳-۴۷. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۳-۱۴.

پولی‌ین، کتاب ۴): داریوش، پس از اینکه از عقد عهد صلح با اسکندر مایوس شد، مازه را مأمور کرد، که با سه هزار نفر سوار راههای عبور اسکندر را بگیرد و اسکندر باروبنه سنگین خود را در محوطه‌ای گذارده و مستحفظین کمی برای حفاظت آن گماشته بطرف اردوی داریوش شتافت. برای این حرکت، پیاده‌نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده پهلوهایی آنرا با سواره‌نظام پوشید. بنه از عقب پیاده‌نظام حرکت میکرد. بعد مه‌نیداس «۱» را مأمور کرد رفته کشف کند، که داریوش کجا است، ولی سردار مزبور، چون به مازه برخورد، جرئت نکرد با او جنگ کند و برگشته برای اسکندر فقط این خبر را آورد، که صدای مردان و شیهه اسبان را شنیده. از طرف دیگر مازه چون مفشین دشمن را دید باردوی داریوش شتافته خبر داد، که دشمن نزدیک است. بمجرد شنیدن این خبر داریوش امر کرد سپاهیان او اسلحه برگرفته صفوف خود را بیارایند. ترکیب سپاه و عدّه سپاهیان چنین بود:

روایت آریان

باختریها، سغدیها و هندیهای مجاور باختر ببرداری بسّوس «۲» والی باختر بودند. ساکها، که از سکاهای آسیائی و مستقل اند، ولی متحدین داریوش میباشند، ببرداری ماباسس «۳». این قسمت تماما از سوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. بر سائت «۴» والی رُخج هندیهای کوهستانی را فرمان میداد.

ساتی‌برزن «۵»- هراتیها را و فراتافرن «۶»- سوارهای پارتی، گرگانی و تپوری را.

مادیها، کادوسیان، ساکه‌سینیان «۷» در تحت فرماندهی آثروپات «۸» بودند (از اسم ساکه سینیان معلوم است، که اینها سکاهای حدود چین بوده‌اند، زیرا ساس یا ساک بمعنی سکائی است و چین

را رومیها سینا مینامیدند). سکنه دریای احمر را ارن توبات «۹» و آری برزن «۱۰» و اکسی نس «۱۱» اداره میکردند. بر شوشیها و اوکسیان «۱۲» اگزاتر «۱۳»

(۱)–Menidas.

(۲)–Bessus.

(۳)–Mabaces.

(۴)–Barsaetes.

(۵)–Satibarzanes.

(۶)–Phrathaphernes.

(۷)–Sacesiniens.

(۸)–Athropates.

(۹)–Orontobates.

(۱۰)–Ariobarzanes.

(۱۱)–Oxines.

(۱۲)–Uxiens.

(۱۳)–Oxatre.

پسر آبولیتاس «۱» ریاست داشت و بر بابلیها، سی تاکیان «۲» و کاریان- بوپار «۳». ارامنه بسرمداری ارون «۴» و میثروس تس «۵» بودند، کاپادوکیها بسرمداری آری آرسس «۶».

سل سوریان «۷» و بین النهرینی ها بفرماندهی مازه (والی بابل). عدّه پیاده نظام به یک میلیون میرسید و سواره نظام بچهارصد هزار نفر. عدّه ارابه های داس دار دویست بود. پانزده فیل هم از صفحات این طرف سند آورده بودند.

روایت کنت کورث

عدّه سپاهیان و ترتیب حرکت چنین بود: در جناح چپ سواران باختری و دهائی بعدّه دوهزار نفر، بعد از آنها سواران رخّجی و شوشی بعدّه چهارهزار نفر، از عقب این ها پنجاه اراّبه داس دار و پس از آن بسّوس والی باخترا با هشت هزار نفر سوار باختری و دوهزار نفر سوار ماساژتی (از این جا باید استنباط کرد، که ماساژتها در این زمان مطیع یا متحدین ایران بوده اند). بعد از سواران مزبور پیاده نظامی، که از ملل مختلفه بود، حرکت میکرد. این سپاهیان مخلوط نبودند و هر ملت در زیر بیرق خود حرکت میکرد. از عقب پیاده نظام مزبور پارسیها، مادیها و سغدیها بسرمداری آری برزن و ارباب «۸» می آمدند. این دو فرمانده در تحت امر ارسی نس «۹» بودند و او نژاد خود را به کوروش بزرگ می‌رسانید و از اعقاب هفت نفر پارسی بود (باید مقصود رؤساء هفت خانواده درجه اوّل پارس باشد، که هرودوت هم بیودن آنها، چنانکه گذشت، اشاره کرده. ارسی نس کنت کورث همان ارکسی نس آریان است). آنهائی که بعد از ملل مزبوره میآمدند، مردمانی بودند، که هویتشان درست معلوم نبود و حتّی رفقای جنگی آنان آنها را با اشکال میشناختند. بعد پنجاه اراّبه چهار اسبه حرکت میکرد و در پیشاپیش آن فردات «۱۰» با عدّه زیادی از سپاهیان میرفت. از پس اراّبه ها، هندیها و مردمان سواحل دریای احمر میآمدند، بعد از آنها پنجاه اراّبه داس دار باین قسمت از قشون خاتمه میداد. سپس مردمان ارمنستان

(۱)-Abulitas.

(۲)-Sitaciens.

.Bupare-(۳)

.Oronte-(۴)

.Mithraustes-(۵)

.Ariarces-(۶)

.Coele -Syriens-(۷)

.Orobates-(۸)

.Orsiues-(۹)

.Phradate-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۱

کوچک، بابلی‌ها، به‌لیت «۱» ها و آنهائی، که در کوهستان کوس سه «۲» سکنی دارند، می‌آمدند (کوس‌سی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شده، در صفحات لر بزرگ و کوچک سکنی داشتند. اینها را کاسو و کیس‌سی نیز نامیده‌اند، ولی در این زمان مورّخین قدیم آنها را کوس‌سی مینامند (صفحه ۱۲۴) در باب این مردم پائین‌تر صحبتی خواهد بود).

پس از آن گرتوان‌ها «۳» حرکت می‌کردند. اینها اصلاً از اهالی اوبه «۴» بشمار میرفتند و از عقب مادیها بایران آمده بودند، ولی در این زمان قومیت و اخلاق هموطنان خود را از دست داده بودند. از پس آنها سپاهیان فریگیه و کاتاولونیا «۵» حرکت می‌کردند و در صفوف آخری پارتیها، که اکنون در پارت مسکن دارند و از نژاد سکائی هستند (مورّخ رومی اشتباه کرده، پارتیها از آریانهای ایرانی بودند. م.).

جناح راست مرکب بود از مردمان ارمنستان بزرگ، کادوسی‌ان، کاپادوکیان، مردم سوریّه و مادی‌ها. این‌ها پنجاه ارابه داس‌دار داشتند. سپاه داریوش بترتیبی که ذکر شد، بقدر ده استاد (تقریباً ثلث فرسنگ) حرکت کرد و بعد بآن امر رسید، که توقّف کرده در زیر اسلحه منتظر دشمن باشد.

عده قشون ایران را در این جنگ مورّخین یونانی و رومی مختلف نوشته‌اند و، اگرچه ارقامی که ذکر کرده‌اند، چنانکه در موارد دیگر نظایر آنرا تذکر داده‌ایم، اغراق‌آمیز است، باز برای اطلاع از اغراق‌نویسی آنها روایت هریک را ذکر میکنیم.

آریان، چنانکه گذشت، گوید، پیاده‌نظام یک‌میلیون و سواره‌نظام چهارصد هزار نفر بود. پلوتارک عده هر دو را یک‌میلیون دانسته. دیودور- پیاده‌نظام را هشتصد هزار و سواره‌نظام را دویست هزار نفر. ژوستن- پیاده‌نظام را چهارصد هزار، سواره‌نظام را صد هزار نفر. کنت کورث- پیاده‌نظام را دویست هزار و سواره‌نظام را چهل و پنجهزار. شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد.

(۱)- Belites.

(۲)- Cosseens.

(۳)- Gortuenes.

(۴)- Eubee.

(۵)- Cataoniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۲

وحشت مقدونی‌ها

در این احوال، چنانکه مورّخ رومی گوید، (کتاب ۴، بند ۱۱) وحشتی بر قشون اسکندر مستولی شد: سربازان مقدونی بی‌اختیار دوچار اضطراب گشتند و یک ترس نهانی در دل مقدونی‌ها جا گرفت.

اگر مازه، که مأمور حفظ راه بود، در این موقع بقشون مقدونی حمله میکرد، میتوانست شکستی بر آنها وارد آرد، ولی او جایی را روی یک بلندی اشغال کرده خوشنود بود، که اسکندر باو حمله نمیکند. اسکندر، همینکه از ترس مقدونیه‌ها آگاه شد، امر کرد سپاه او توقف و استراحت کند. در موقع استراحت اسکندر بسپاهیان خود گفت، که بیهوده ترس بر آنها مستولی شده، زیرا دشمن هنوز دور است.

پس از آن، اگرچه سپاهیان اسکندر بخود آمده اسلحه برگرفتند، ولی باوجود این اسکندر صلاح را در این دید، که خندقهایی کنده شب را در آن مکان بسر برد. روز دیگر مازه، که با سواره‌نظام خود بر تپه‌ای قرار گرفته بود، بی‌اینکه جنگ کند، نزد داریوش رفت و معلوم نشد، که عدم مبادرت او بجنگ از ترس بوده یا مأموریتی جز دیده‌بانی نداشته. مقدونی‌ها تپه‌ای را، که مازه تخلیه کرده بود، اشغال کردند و این موقع برای آنها بهتر از جلگه بود، زیرا از آنجا میتوانستند تمام قشون دشمن را ببینند، ولی مهی، که از کوه‌های همجوار جلگه را فرو گرفته بود، مانع شد از اینکه قسمت‌های سپاه ایران بخوبی دیده شود. همین قدر قشون عظیمی دیده میشد، که همه‌مردان و شیهه اسبان‌ش در این دشت پهناور چنان دور طنین میافکند، که صدای آن بگوش مقدونی‌ها میرسید. اسکندر در اینموقع دوچار اندیشه و اضطراب زیاد گردید. او همواره عقیده خود و پارمین را راجع بصلح با داریوش بخاطر آورده هر دو را میسنجید و بالاخره برای او روشن بود، که قشون او فقط در صورت فتح میتواند از انهدام نجات یابد (تأیید نظری، که ناپلئون اول اظهار کرده و صحیح نبودن جوابی، که بعضی بنوشته‌های او بعدها داده‌اند. خود اسکندر میدانسته، که در صورت شکست نجات نخواهد یافت) باوجود این اسکندر تشویش درونی خود را پنهان داشته بدسته‌های سپاه اجیر پانیان «۱»

(۱)-Peoniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۳

امر کرد پیش بروند. در این احوال مه برطرف شد و آفتاب درخشان جلگه را روشن کرد، چنانکه تمام سپاه ایران بخوبی دیده میشد. سپاه اسکندر موافق عادت خود فریادی برآورد و سپاه ایران در

جواب آن نعره‌ای زد، که وحشتناک بود و در جنگلها و دره‌های حول وحوش طنین انداخت. پس از آن سپاه مقدونی میخواست بطرف لشکر ایران حرکت کند، که اسکندر باز در اندیشه شده صلاح دید روی تپه توقف کند و امر کرد خندقهایی در دور تپه کنند و خودش بخیمه برگشته تمام توجه خود را باردوی دشمن متوجه داشت.

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت

مخاطرات این جدال در پیش چشم اسکندر مجسم شد، زیرا میدید، که مردان و اسبهای دشمن از برق اسلحه‌شان میدرخشند و سرداران و سرهنگانی، که سواره در حرکت‌اند، با نهایت جدّ بتکمیل تدارکات جنگ پرداخته‌اند. همه سپاهیان، شیهه اسبان، درخشندگی اسلحه و چیزهای دیگر باعث نگرانی او گردید و مصمم شد، که مجلسی برای مشورت آراسته عقیده سرداران خود را بپرسد. پارمین، ماهرترین سردار مقدونی، عقیده داشت، که اسکندر شیخون بزند و دلایلی، که اقامه میکرد، چنین بود: حمله ناگهانی بدشمنی، که دارای اخلاق و زبانهای گوناگون است، آنهم در شب، یعنی وقتی که قشون ایران استراحت میکند، فتح را بمقدونیها خواهد داد، زیرا دشمن نخواهد توانست خود را جمع‌آوری کند، ولی در روز نخستین چیزی، که نظر مقدونی‌ها را بخود جلب خواهد کرد، وجنات وحشت‌آور سکاها و باختریها و پیکرهای عظیم و موهای دراز آنها است. این نیز معلوم است، که گاهی اثر چیزهای پوچ در سربازان بیش از چیزهایی است، که واقعا باعث وحشت باشد. دلیل دیگر پارمین این بود، که این میدان نبرد مانند میدان تنگ گردنه‌های کیلیکیه یا راههای باریک کوهستانها نیست. جنگ در جلگه روی خواهد داد و ممکن است، قشون دشمن، که از حیث عدّه بیشتر است، قشون مقدونی را محاصره کند (یعنی از جناحین آن گذشته پشت سر آنرا بگیرد) سایر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۴

سرداران هم با عقیده پارمین همراه بودند و مخصوصا پولی‌پرکن «۱» این نظر را تأیید کرده میگفت فتح در اجرای این نقشه است. اسکندر جواب داد: «این حيله جنگی را نمی‌پسندم، زیرا نمی‌خواهم مانند دزدان از تاریکی شب استفاده کرده فتح را بدزدم و دیگر اینکه خارجیا (یعنی

پارسی‌ها) خوب کشیک میکشند و شبها هم در زیر اسلحه‌اند، تا مبادا دوچار حمله ناگهانی دشمن گردند. بنابراین خیال شبیخون را از سر بیرون کرده حاضر جنگ شوید».

از طرف دیگر داریوش، چون پیش‌بینی میکرد، که مقدونی‌ها شبیخون خواهند زد، امر کرد لجام اسبان را برنگیرند، شب قسمت بزرگ سپاه را زیر اسلحه دارند و پاسبانان و دیده‌بانها با نهایت دقت مراقب دشمن باشند. برای اینکه سپاه پارس، در مورد شبیخون زدن دشمن، در تاریکی خود را نبازد، امر کرد آتوها و مشعلهای فراوان روشن کنند، تا روشنائی تمام اردوی او را فروگیرد. پس از این امر داریوش با سرداران و اقربای خود براه افتاده از پیش صفوف سپاهیان خود گذشت، بآنها دل داد و دعا کرد، که مهر و آتش مقدس دلاوری و ثبات بسپاهیان او بدهند، تا لایق نام و افتخارات اجدادشان باشند. بعد گفت، اگر انسان بتواند بواسطه علائم و آیاتی از آنچه روی خواهد داد، آگاه شود، خدا با ما است، زیرا ترسی که بر مقدونیها مستولی شد، و آنها اسلحه خود را انداخته باین طرف و آن طرف می‌دویدند، آیت آسمانی بود و خدا ممالک پارس را حمایت خواهد کرد. این شب در اردوی اسکندر هم بیداری گذشت. گوئی، که شبانه میخواستند بجنگ شروع کنند. اسکندر همان غلق و اضطراب سابق را داشت و، چون نگرانی او بدرجه‌ای رسید، که هیچگاه قبل از آن در او دیده نشده بود، آریستاندر هاتف خود را خواست و گفت دعاهائی بخواند. او دعاهائی میخواند، اسکندر آنها تکرار میکرد و از ژوپیتر، می‌نرو و رب النوع فتح کمک میطلبد. پس از آن که مراسم قربانی بعمل آمد، اسکندر بخیمه خود برگشت و خواست استراحت کند،

(۱) - Polypercon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۵

ولی خیالات گوناگون مانع بود از اینکه بخواب رود. گاهی نقشه میکشید، که از بالای تپه بجناح راست پارسی‌ها حمله کند، وقتی در خیال خود بقلب قشون داریوش حمله میکرد، بعد دوچار تردید شده میگفت: نه، این نقشه بد است، بهتر است بجناح راست حمله کنیم. بالاخره در میان این تفکرات بقدری خسته شد، که نزدیک صبح خوابی سنگین او را در ربود. روز دیگر در طلوعه

صبح اسکندر بیدار نشد و سربازان او خوشنود بودند از این که استراحت میکند، ولی چون خواب بطول انجامید، تشویش و اضطراب بر آنها مستولی گردید، که مبادا دشمن حمله کند و سپاهیان اسکندر بحال «حاضر جنگ» نباشند. بنابر این پارمنین قشون را باین حال درآورد و بعد، چون قدیمتر و نزدیکترین دوست اسکندر بود، وارد خیمه او شده بیدارش کرد و گفت: تو که همیشه دیگران را بیدار میکردی، چه شده، که امروز تا حال خوابیده‌ای، و حال آنکه دشمن بحرکت آمده و بطرف ما می‌آید. اسکندر در جواب گفت: «تا وحشت را از خود دور نکردم، بخواب نرفتم، زیرا، مادامی که داریوش مساکن را آتش میزد و آذوقه را نابود میکرد، من مالک خود نبودم، ولی حالا، که او میخواهد با من مصاف دهد، چه وحشتی دارم؟ این اقدام داریوش، که تمام قوای خود را در این جنگ بکار انداخته، عین آرزوی من بود» (این گفته اسکندر هم معلوم میدارد، که فقدان آذوقه در احوال روحی اسکندر و سپاهش چقدر مؤثر بوده و، اگر ایرانی‌ها در بین‌النهرین آذوقه را نابود میکردند و بعد مانند پارتی‌های چند قرن بعد جنگ گریز را پیش میگرفتند، چه بهره‌مندی‌ها میداشتند). پس از آن اسکندر اسلحه تعرضی و دفاعی برگرفته نطقی خطاب بسرداران خود کرد، که آرپان مضمون آن را چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۶): «جنگیهای شجاع، لازم نیست، که من با نطق‌های خود آتش حرارت را در شما مشتعل دارم. کارهایی که شما کرده‌اید، بآواز بلند دلاوری شما را تحریک میکند. بروید و بسرداران بگوئید، که در این جا سخن از تسخیر سل سوریه، فینیقیه یا مصر نمی‌رود. اینجا حرف در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۶

(۸۴) - شوش، نمونه‌ای از کاشی‌سازی

(نقاشی گوتیه)

سر امپراطوری آسیا است و این روز باید صاحب آنرا معین کند.

این چند کلمه برای شجاعان کار آزموده کافی است. ترتیب مقرر را بخاطر آرید و تا زمانی، که لازم است، خاموشی را حفظ کنید. فریاد عمومی برنیاورید، مگر وقتی که لحظه قطعی در رسد، متوجه فرمان باشید و با سرعت آن را اجرا کنید. هر کس باید بداند، که، اگر میتواند بهره‌مندی

را تأمین کند، ولی از جهت اهمال باعث اضمحلال شده، مسؤول است». آریان گوید، که اسکندر این نطق را پس از معاینه حول و حوش میدان جنگ، که در روز قبل از جدال بعمل آورد، در حضور سرداران مقدونی کرد، ولی از مفاد آن استنباط میشود، که این نطق در همانروز جدال شده.

صف آرائی طرفین

آریان از قول آریستوبول «۱» گوید: بموجب نقشه‌ای که پس از جدال گوگمل بدست آمد، ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود: در جناح چپ سواره‌نظام باختری و دهائی و رنجی صف بسته بودند و نزدیک آنان - سواره‌نظام و پیاده‌نظام پارسی، که باهم مخلوط بودند. صفوف پارسیها بشوشیها و کادوسیان تکیه داده از نوک جناح چپ تا وسط قلب کشیده بود. در جناح راست سل سوریان «۲»، اهالی بین النهرین، مادیها، پارتیها، سکاها و پس از آنها تپوریها و گرگانیها ایستاده بودند. صفوف آنها بآلبانیان و ساکسی‌نیا میرسید و اینها بقلب می پیوستند (مقصود از آلبانیان ارآنی‌ها هستند، که

(۱)-Aristobule.

(۲)-Coele -Syriens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۷

بین رود ارس و کورا سکنی داشتند) در قلب، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود و هندیها و کاریان و آنایاستها «۱» و تیراندازان مرد «۲» در اطراف او بودند. اوکسیان و بابلیها و سی‌تاک‌نیان و مردمان سواحل بحر احمر در صف دیگر از پس صف مذکور جا داشتند. داریوش جناح چپ خود را در مقابل جناح راست اسکندر با سواره‌نظام سکائی و هزار سوار باختری و صد ارابه داس‌دار تقویت کرده بود و ۵۰ ارابه دیگر با سواره‌نظام ارمنی، کاپادوکی در جلو جناح راست جا داشت. این عده ارابه‌های داس‌دار و نیز فیل‌ها قلب را میپوشیدند و در این جا داریوش پیاده‌نظام اجیر یونانی را بدور خود جمع کرده بود.

این یگانه دسته‌ای بود، که او می‌توانست در مقابل فالانترهای مقدونی بگمارد.

ترتیب قشون اسکندر را مورخین یونانی چنین نوشته‌اند: جناح راست را سواره‌نظامی در تحت ریاست کلیتوس سیاه «۳» اشغال کرد. پس از او فیلوتاس پسر پارمین در رأس بهترین سواره‌نظام اسکندر جا گرفت، بعد هفت دسته دیگر از سواره‌نظام، که در تحت اوامر همان سردار بودند، می‌آمدند، بعد از آنها- پیاده‌نظامی، که موسوم به آریراسپید «۴» بود (اینها را بواسطه سپرهای سفیدشان چنین می‌نامیدند).

دیودور این لفظ را چنین نوشته، ولی کنت کورث آریراسپید «۵» ضبط کرده).

این قسمت را نی‌کانور «۶» پسر پارمین فرمان‌میداد، بعد فالانترهای سپاهیان الی‌می «۷» برهنگی سنوس «۸» (الی‌می شهری بود در مقدونیه) و سپاهیان ارس‌تیانی «۹» و لین‌سس‌تیانی «۱۰» بسرکردگی پردیگاس جا گرفته بودند. پس از اینها ترتیب سواره‌نظام چنین بود: دسته‌ای بفرماندهی مله‌آگر «۱۱» و پهلوی آنان سپاهیان استیم‌فیانی «۱۲» بسررداری پولیس‌پرخن «۱۳»، پس از آن- دسته‌ای، که بسرکردگی فیلیپ پسر بالاکروس «۱۴» بود و پهلوی آن- قسمتی بسررداری کراتر «۱۵». این عده را سواره‌نظام اقوام مختلف مانند پلوپونسی‌ها، آخیان، فتیوت‌ها «۱۶»، مالیان، لکریان،

(۱)-Anapastes.

(۲)-Mardes.

(۳)-Clitus Noir.

(۴)-Agryaspides.

(۵)-Argyraspides.

(۶)-Nicanor.

.Elimiotes-(۷)

.Coenus-(۸)

.Orestiens-(۹)

.Lyncestiens-(۱۰)

.Meleagre-(۱۱)

.Stympheens-(۱۲)

.Polysperchon-(۱۳)

.Balacrus-(۱۴)

.Cratere-(۱۵)

.Phthiotes-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۸

فوسیدیها، که در تحت او امر اریژیوس «۱» می‌تی‌لنی بودند، تکمیل میکردند. در صف دوّم سواره‌نظام تسّالی، که از حیث مهارت و زبردستی بر تمام سواره‌نظام برتری داشت، جا گرفته بود و باین‌ها سپرده بودند، اگر سپاه داریوش بخواهد از پهلوه‌ای قشون مقدونی بگذرد، تغییر جبهه داده بمقام ممانعت برآیند. پس از آن‌ها تیراندازان کریتی و سپاهیان اجیر آخای میآمدند. سواره‌نظام بدسته‌هائی تقسیم شده هریک رئیسی داشت و فرمانده تمام دسته‌ها فیلو تاس پسر پارمنین بود.

اسکندر خطّ جنگ را بشکل هلال درآورد، تا باسانی نتوان آنرا محصور کرد و برای اینکه سپاهیان او از حمله ارّابه‌های داس دار ایرانی مصون بمانند، امر کرد سربازان دم سپرهاشان خود را

تنگ یکدیگر بچسباند و در حین حمله ارابه‌ها، نیزه‌ها را بسپرها بزنند، تا اسبان ارابه‌ها رم کرده بطرف ایرانی‌ها برگردند.

چنین بود ترتیب قشون اسکندر، وقتی که او در رأس جناح راست قرار گرفت و مصمم شد، که مقدرات خود را با این جنگ قطعی معین کند. عده نفرات قشون اسکندر را چهل هزار پیاده و هفت هزار سوار نوشته‌اند (آریان).

جدال گومل

قشون داریوش و اسکندر از جاهای خود کنده باستقبال یکدیگر شتافتند و، همینکه دو لشکر در مقابل یکدیگر واقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هر دو سپاه نعره جنگی برآمد. در ابتداء ارابه‌های داس دار ایرانی بشدت حمله‌ور شد و باعث وحشت در صفوف مقدونی‌ها گردید، بخصوص، که مازه در رأس سواره‌نظام ایران نیز بمقدونی‌ها حمله برده عملیات ارابه‌ها را تقویت کرد، ولی مقدونی‌ها، چنانکه اسکندر سپرده بود، سپرهای خود را تنگ یکدیگر چسبانده نیزه‌هاشان را بسپرها زدند. بر اثر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسبهای ارابه‌ها بو حشت افتاده برگشتند و در صفوف ایرانی باعث اختلال شدند. باوجود این بعضی ارابه‌ها بصفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند، تا ارابه‌ها

(۱) - Erigyus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۹

بگذرند و بعد عده‌ای را با ضربت‌ها خراب کردند، ولی عده‌ای از ارابه‌ها با صفوف مقدونی تصادم کرد و تلفاتی بدشمن رسانید، توضیح آنکه دست‌های سربازان یا سر آنها را قطع و پیاده‌ها را از کمر بدو نیم می‌کرد. برش این داسها چنان سریع بود، که دیودور گوید، وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی بزمین میافتاد چشمهای آنان باز بود و تغییری در وجنات آنان در وهله اولی دیده نمیشد (کتاب ۱۷، بند ۵۸).

پس از آن دو سپاه بقدری بهم نزدیک شدند، که تیراندازان و فلاخن داران اسلحه خود را بکار برده بودند و جنگ تن‌به‌تن میرفت، که درگیرد. در این مرحله جدالی مهیب بین سواره‌نظام جناح راست مقدونی با سواره‌نظام جناح چپ ایرانی، که در تحت فرماندهی داریوش بود، شروع شد. همراه او هزار نفر سوار ممتاز و رشید بودند، که تماماً از اقربای او بشمار میرفتند و حاضر شده بودند، در این روز مردانگی و مهر و محبتشان را به داریوش نشان دهند. این دسته ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر، که بسمت داریوش می‌بارید، سپر کرده می‌جنگید و عده‌ای زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور (۱) (یعنی سپاهی، که نوک نیزه‌هایشان بسبب طلائی منتهی میشد و از سواره‌نظام ممتاز پارسی بشمار میرفت) بدسته مزبور کمک میکردند.

نزدیک این سواره‌نظام مردها و کوسّی‌ها (۲) می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود. دسته قراولان شاهی و بهترین جنگیهای هندی بکمک اینها آمدند، تمام این سپاهیان فریاد جنگی برآورده با شدت بمقدونیها حمله کردند و از جهت فزونی عده، مقدونیها را در فشار گذاردند.

از طرف دیگر مازه در ابتدای جنگ با سواره‌نظام ایرانی مقدونیها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد بآنها وارد کرد. بعد او دسته‌ای از سواره‌نظام ممتاز، که مرکب از دوهزار نفر کادوسی و هزار نفر سکائی بود، جدا کرده بآنها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله باردوگاه مقدونیها برده باروبنه آنها را تصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها باروبنه مقدونیها

(۱) - Melophores.

(۲) - Cosseens.

را غارت کردند، این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیّه گردید و اسرائی، که در آنجا بودند، جرئت یافته بکمک ایرانیها آمدند، ولی سی سی گامیس مادر داریوش، که در جزو اسرا بود، از جا حرکت نکرد.

دیودور در این موقع گوید: «جهت سکون مادر داریوش آیا از این جا بود، که بتلّون اقبال اطمینان نداشت یا حق شناسی واقعی او نسبت به اسکندر از مساعدتش با سکاها مانع گردید؟» سکاها قسمتی از باروبنه مقدونیها را غارت کرده نزد مازه شتافتند، تا او را از بهره‌مندی خود آگاه دارند و از طرف دیگر در این احوال سواره‌نظام ایران، که در اطراف داریوش بود، مقدونیها را سخت در فشار گذارده مجبور کرد فرار کنند. این بهره‌مندی دوّم ایرانی‌ها بود و اسکندر، چون وضع را چنین دید، خواست در این جا همان کار کند، که در ایسّوس کرده بود، و در رأس دسته سواره‌نظام پادشاهی، که بر سایر قسمت‌های سواره‌نظام امتیاز داشت، به داریوش حمله برد. شاه این حمله را تحمّل کرد و از بالای گردونه خود زوینتهائی بطرف حمله‌کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز در اطراف او می‌جنگیدند.

بعد داریوش و اسکندر باستقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوینی بطرف داریوش انداخت، ولی این ضربت باو اصابت نکرد و بگردونه‌ران او آمده وی را سرنگون ساخت. از افتادن او در میان قراولان داریوش همه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست، زیرا برخی از پارسی‌ها و مقدونی‌ها پنداشتند، که این ضربت بخود داریوش اصابت کرده و سربازانی، یقین حاصل کردند، که داریوش کشته شده و رو بهزیمت گذاشتند. فرار آنها از یک صف بصف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعد که داریوش دید، یک طرف او از مدافعین بکلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده روبفرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی، که سواره‌نظام اسکندر از آنان میکرد، گرد زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریک ساخت. این ابر مظلم بقدری غلیظ بود، که نمیشد دید داریوش بکدام طرف فرار میکند. در این احوال مازه، که جناح راست ایرانیان را فرمان

میداد و از فرار داریوش خبر نداشت، با سواره نظام خود بجناح چپ مقدونی ها حمله کرد و، هرچند پارمین در رأس سواره نظام تسالی و رفقای خود در مقابل مازه پا فشرد، ولی، باوجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد، مازه مقدونیها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در گرفت. پارمین، چون دید از عهده مازه برنمیآید و چیزی نمانده، که شکست بخورد، کس نزد اسکندر فرستاده پیغام داد، که اگر اسکندر بکمک نیاید، شکست او حتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید، که او در تعقیب داریوش از دشت نبرد خیلی دور شده بود. باوجود این، او فوراً امر کرد سواره نظامش بایستد و، چنانکه نوشته اند، در این موقع خشم و غضب او را حدی نبود، چه میدید فتحی را، که بچنگ آورده، از دست میدهد، ولی در این احوال باز اقبال بطرف اسکندر آمد، توضیح آنکه به مازه خبر رسید، که داریوش شکست خورده و فرار کرده. این خبر باوجود بهره مندی او باعث سستی وی گردید و بر اثر آن از فشار او بمقدونی هائی، که در حال اختلال بودند، کاست. پارمین از این سستی در ابتداء تعجب کرد، ولی بعد فوراً موقع را مغتنم شمرد، که از آن استفاده کند و سواره نظام تسالی را نزد خود طلبیده بآنها گفت: «بینید این مردان، که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب می نشینند، گوئی که یخ کرده اند. این از اقبال پادشاه ما است، چرا ایستاده اید؟»

آیا از عهده اشخاصی هم، که میخواهند فرار کنند، برنمیآئید». تسالیان این سخن را عین حقیقت تصوّر کرده و جرئت یافته حملات سخت بدسته مازه کردند و پس از آن عقب نشینی این سردار بزودی مبدل بفرار شد، ولی، چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمیکوشید. بنابراین مازه فرصت یافت، که از دجله گذشته و با بقیه السیف دسته خود مستقیماً بطرف بابل رانده بشهر مزبور برسد.

دیودور گوید، که، چون فرستاده پارمین برگشته گفت، اسکندر را، از این جهت که در تعقیب داریوش است، نیافته، این خبر باعث قوّت قلب سردار مزبور

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۲

شد و او سواران تسالی را جمع و حملات شدید کرد و بر مازه، که از همان خبر سست شده بود، غالب آمد و بالاخره تمام سپاهیان پارس رو بهزیمت گذاردند و مقدونی ها آنها را تعقیب کرده

عده‌ای زیاد از فراریان عقب مانده کشتند. عده مقتولین ایرانی را دیودور نود هزار و عده کشتگان مقدونی را پانصد نوشته، ولی مورّخ مذکور گوید، که عده مجروحین مقدونی خیلی زیاد بود و سردارانی مانند هفس تیون، سنوس، مه‌نیداس، پردیگاس و بعضی دیگر جزو مجروحین بودند.

زیادی کشتگان ایرانی از آنجا بود، که در موقع هزیمت و گردو خاکی، که فضا را فرو گرفته بود، در زیر سم ستوران فراریان و تعقیب کنندگان می‌ماندند و بعد، از دم تیغ مقدونیه‌ها می‌گذشتند. کنت کورث عده مقتولین ایرانی را چهل هزار و کشتگان مقدونی را سیصد نفر نوشته، ولی با اینکه مورّخین اسکندر اعتراف میکنند، که جنگ در ابتدا سخت بود و مقدونیه‌ها هزیمت کردند و اسکندر آنها را توبیخ کرده برگردانید و از طرف دیگر پارمنین داشت شکست می‌خورد، که خبر فرار داریوش رسید، چگونه میشود قبول کرد، که عده کشتگان مقدونی فقط سیصد نفر بوده باشد، بنابراین باید این ارقام را با احتیاط تلقی کرد. آریان عده مقتولین ایرانی را ۳۰۰ هزار نوشته و گوید، که عده بیشتری اسیر شدند، ولی عده مقتولین مقدونی را صد پیاده و هزار سوار قلمداد کرده (کلیه راجع به آریان باید در نظر داشت، که او تاریخ خود را موافق یادداشت‌های آریستوبول و بطلمیوس سرداران اسکندر نوشته و مثل این است، که یک تاریخ رسمی نوشته باشد). داریوش در گردونه خود بقدری سریع حرکت کرد، که اسکندر نتوانست باو برسد و، چنانکه مورّخین اسکندر نوشته‌اند، گردوغبار مانع بود از اینکه مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف میرود. فقط گاهی صدای شلاق گردونه‌ران آگاهی میداد، که داریوش نزدیک است. بدین منوال داریوش برود لیکوس «۱» رسید و پس از عبور خواست پل را براندازد، تا مقدونی‌ها نتوانند از رود مزبور عبور کنند، ولی

(۱) Lycus) این رود را با زهاب سفلی تطبیق می‌کنند و بعضی آن را زهاب کوچک نامیده‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۳

بعد از قدری تأمل دید، که اگر چنین کند عده زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود، که گفت:

«راه مقدونی‌ها را باز گذارم به از آن است، که راه پارسی‌ها را ببرندم» و صرف‌نظر از خراب کردن پل کرده بطرف اربیل شتافت و شبانه وارد این محلّ گردید.

اسکندر، که داریوش را تعقیب میکرد، وقتی که پل مزبور رسید نخواست، که دیگر مقدونی‌ها فراریان را تعقیب کنند. جهت همان بود، که بالاتر ذکر شد.

در این جا تقریباً قاصد پارمنین به اسکندر رسیده پیغام او را رسانیده بود و اسکندر از شدّت نگرانی تعقیب دشمن را کاری بیهوده تصوّر میکرد. بنابراین او بمقدونی‌ها گفت: امروز شما خسته شده‌اید و اسلحه شما کند گشته و چیزی هم بشب نمانده، وقت است که برگردیم. پس از آن که مقدونی‌ها براه بازگشت افتادند، قاصدی رسید و خبر داد، که پارمنین نیز فاتح شده. اسکندر در حین مراجعت برخورد بدسته‌ای از سواره‌نظام ایران، که در ابتداء، همینکه مقدونی‌ها را دید، ایستاد، ولی بعد بآنها حمله کرد و در این جا جدال سختی درگرفت. سپس این دسته از تاریکی شب استفاده کرده عقب نشست. آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۵، بند ۵)، که اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود مطمئن شد، دوباره بتعقیب داریوش پرداخت و در کنار رود لیکوس بقشون خود استراحت داده نصف‌شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست، که داریوش در این محلّ نمانده و حرکت کرده. این بود، که پس از طی ۶۰۰ استاد (۲۰ فرسنگ) برگشت. در این احوال پارمنین مشغول غارت اردوی داریوش بود.

چنین است شرح جدال گوگمل موافق نوشته‌ها و روایات مورّخین عهد قدیم و، اگر تفاوتهائی بین نوشته‌های آنها هست، راجع ببعض کیفیّات است، مثلاً پلوتارک گوید، که اسکندر قبل از اینکه حمله بقشون داریوش کند با تسّالیان و یونانیهای دیگر مدّتی حرف زد و بعد زوبین خود را بدست چپ گرفته و دست راست را بسوی آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان، اگر واقعا من پسر ژوپی تر هستم، مرا حمایت و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۴

یونانی‌ها را تقویت کنید» بعد کاهن و هاتف او، در حالی که لباسی سفید در بر، تاجی از زر بر سر داشت و روی اسب پهلوی اسکندر راه می‌پیمود، رو بسربازان کرده عقابی را نشان داد، که بالای

سر اسکندر پرواز و او را بطرف دشمن هدایت میکرد. کنت کورث هم قضیه عقاب را ذکر کرده، ولی دیودور ساکت است و دیگر موافق روایت پلوتارک: داریوش، وقتی که خواست فرار کند، از بس عده کشتگان در اطراف گردونه‌اش زیاد بود، چرخهای آن حرکت نکرد و داریوش مجبور شد بر اسب نشسته از میدان خارج شود و نیز باید گفت، که پلوتارک عجز پارمین را در مقابل مازه حمل بر سستی و ترس او کرده گوید، نمیتوان دانست، که این رفتار پارمین از پیری او در این زمان بوده، یا، چنانکه کالیستن «۱» عقیده داشت، پارمین نمیتوانست غرور و نخوت اسکندر را تحمل کند و بنام و افتخارات او رشک میبرد (اسکندر، بند ۴۶-۴۷). تعقیب داریوش بقول پلوتارک طولی نکشیده و پیغام پارمین به اسکندر، که اگر باو کمک نرسد، شکست خواهد خورد، اسکندر را مجبور کرده، که بسپاه مقدونی فرمان بازگشت دهد، بی‌اینکه جهت را بآنها گفته باشد. دیودور شرح جدال را مختصر نوشته و این نتیجه حاصل میشود، که قشون ایران از ابتدا رو بهزیمت گذارده، ولی این روایت را نوشته‌های سایر مورّخین تأیید نمیکند.

داریوش در اربیل

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش در حوالی نصف‌شب وارد این محل گردید و، چون از سرداران و سپاهیان او عده‌ای زیاد در اینجا جمع شده بودند، آنها را خواسته گفت شکی نیست، که اسکندر حالا بشهرهای نامی ایران و بایالاتی که حاصلخیز است، خواهد رفت، تا غنائم زیاد برگیرد، ولی من باید با قشون کم و سبک‌بار خود بجای خود دوردست ایران روم و در آنجا سپاهی تهیه کرده باز با اسکندر بجنگم. بگذار، این ملت حریص (مقدونی و یونانی)، که از دیرگاهی تشنه خزائن من است، در طلا تا گلو فرو رود.

از این پیش‌آمد باکی نیست، زیرا همین ملت در آتیه طعمه من خواهد بود: تجربه

(۱)- Callisthene (کالیستن مورّخ اسکندر بود).

ثابت کرد، که تجملات و زنان غیرعقدی و خواجه‌سرایان جز بار گران چیزی نیستند و چون این چیزها داخل اردوی اسکندر گردد، باعث شکست او خواهد شد، چنانکه فقدان همین چیزها باعث غلبه او گردیده (داریوش درست فهمیده بود، ولی باید گفت، که دیر بوده) این سخنان داریوش در وهله اولی باعث افسردگی شنوندگان او گردید، زیرا بر آنها محقق شد، که بابل، شوش و شهرهای نامی دیگر ایران با تمام خزائن و نفایس بدست دشمن خواهند افتاد، ولی داریوش، چون حال آنها را چنین دید، زبان ملامت و توبیخ بگشاد و شاهانه چنین گفت:

«در مواقع ادبار کارهای مفید اهمیت دارد نه سخنان زیبا. جنگ را باید با آهن و مردان کاری کرد، نه با طلا و خانه‌ها و شهرها. بالاخره تفوق با کسی است، که سرباز دارد. نیاکان من هم در بدو تأسیس دولت پارس، وقتی که با ادبار مواجه میشدند، با همین وسائل اقبالشان را بلند میکردند». پس از این سخنان یأس حضار بامیدواری مبدل گردید و داریوش از اربیل حرکت کرده داخل ماد شد و این شهر (یعنی اربیل) پس از اندک زمانی بتصرف اسکندر درآمد. چون اینجا را انبار ثروت و ذخایر قشونی قرار داده بودند، غنائم زیاد بدست مقدونیها افتاد.

از جمله چهارهزار تالان (۱) پول نقد و لباسهای فاخر و چیزهای دیگر قیمتی بود.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۶): که داریوش از اربیل از طریق کوه‌های ارمنستان بماد رهسپار شد، زیرا تصور میکرد، که اسکندر بابل و شوش خواهد رفت. علاوه بر اعضای خانواده‌اش و سردارانی، که از جنگ سلامت جان بدر برده بودند، دوهزار یونانی اجیر بسرکردگی پارون (۲) و گلوکوس (۳) او را پیروی میکردند.

قسمت چهارم- از اربیل تا تخت جمشید

حرکت اسکندر بطرف بابل

مقدونی‌ها نتوانستند در اربیل اقامت کنند، زیرا بزودی از اجساد کشتگان، که در اطراف این محل پراکنده بود، تعفن غریبی برخاست و باعث امراض گردید. این بود، که اسکندر

(۱) - تقریباً ۲۲ میلیون و نیم فرنک طلا یا ۱۱۲ میلیون ریال.

(۲) - Paron Phocéen.

(۳) - Glaucus d'Etolie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۶

حرکت کرده بطرف بابل روانه شد و پس از چهار روز بشهر من نس «۱» رسید.

در این جا غاری بود، که از آن چشمه قیر بیرون میآمد و بابلی ها این قیر را برای اندودن دیوارهای شهرشان بکار میبردند. چون مازه شنید، که اسکندر بطرف بابل روانه است، با اولاد خود باستقبال اسکندر شتافته اظهار انقیاد کرد.

این قضیه باعث خوشنودی اسکندر گردید، زیرا شهر بابل، که استحکاماتی متین داشت، بی جنگ بتصرف اسکندر در میآمد و دیگر، چون مازه یکی از سرداران رشید داریوش بشمار میرفت و در جنگ گوگمل هم بر نام نیک خود افزوده بود، اسکندر تصور میکرد، که رفتار او سرمشق سایر سرداران شده، یکایک اظهار انقیاد خواهند کرد. بنابراین اسکندر خود او و اولادش را با ملاطفت پذیرفت و بعد قشون خود را بحال «حاضر جنگ» درآورده بطرف بابل رفت. مردم این شهر معظم در سر دیوارها برای تماشا جمع شده و جمعی هم از اهالی باستقبال اسکندر بیرون آمده بودند. از جمله بغفن «۲» کوتوال ارگ بابل و مستحفظ خزانه داریوش بود. این خائن، برای اینکه در خدمتگذاری به اسکندر از مازه عقب نمانده باشد، راه ورود اسکندر را ببابل با انواع گلها و ریاحین پوشیده با تاج گلها زینت داد و محراب های سیمین در سر راه او از هر دو طرف بنهاد، تا در آن عود و عطریات دیگر بسوزند. دنبال کوتوال اشخاصی، که حامل تقدیمی و هدایای گرانبها بودند، می آمدند و پس از آنها حشمی زیاد، اسبان، شتران و پلنگان را (در قفس) حرکت میدادند و بعد کاهنان بابل و شعراء و سازنده های بابلی می آمدند. کاهنان میبایست از سیر کواکب و تحولات فصول خبر دهند و چکامه سرایان و سازنده ها مدح اسکندر را بسرایند و بنوازند.

اسکندر امر کرد، مردم در عقب پیاده نظام او جا گیرند، بعد با مستحفظین خود وارد شهر شده بقصر سلطنتی رفت و از فردای آن روز بمعاینه خزاین داریوش پرداخت. زیبایی شهر و آثاری، که دلالت بر سوابق تاریخی این شهر میکرد، بی اندازه جالب توجه اسکندر و مقدونی ها گردید.

(۱) - mennes.

(۲) - Bagophanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۷

اسکندر بمعبد مردوک خدای بزرگ بابلی ها، که موسوم به اساهیل بود، رفت. این همان معبد بود، که کوروش بزرگ آنرا تجلیل و تعمیر کرد. چون از چگونگی شهر در جای خود (بمناسبت قشون کشی کوروش بابل) آنچه لازم بوده گفته شده، تکرار را جایز ندانسته همینقدر گوئیم، که موافق نوشته های مورّخین یونانی بابل در این زمان دارای دیوارهای متین و محکمی بود، که از خشت ساخته و با قیر اندوده بودند. ارتفاع دیوار بصد ارش و قطر آن به ۳۲ پا میرسید، چنانکه دو ارّابه چهار اسبی میتوانست در موقع تصادف از یکدیگر ردّ شود. برجهای دیوار ۱۰ پا بلندتر از خود دیوار بود و دور محوطه شهر را در این زمان ۳۶۸ استاد (۶۸۰۸۰ متر) نوشته اند. تقریباً یک ربع شهر را بساختمان خانه ها و باقی را بزراعت تخصیص داده بودند، تا شهر در موقع محاصره بی آذوقه نماند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱). بنابراین اطلاعات باید گفت، که اگر گفته هرودوت راجع بخراب شدن برج و باروهای بابل پس از شورش آن در زمان داریوش اوّل راست باشد، پس در ازمنه بعد دیوارها و استحکامات آن از نو ساخته شده بود و این فرض هم بنظر غریب می آید، زیرا چه باعث شده بود، که دیوارها را خراب کنند و بعد آنرا بسازند. بنابراین صحیحتر باید این نظر باشد، که اصلاً آنرا خراب نکرده بودند. در این زمان باغهای معلق، که بخت النصر برای ملکه بابل، دختر هووخ شتر شاه ماد، ساخته بود و یکی از عجایب هفت گانه عالم قدیم بشمار میرفت، نیز وجود داشت. این باغها در ارگ بابل واقع و روی پایه های سنگی قرار

گرفته بود: روی پایه‌ها خاک دستی ریخته و در آن اشجار زیاد کاشته بودند و بمرور اشجار مزبور بقدری برومند شده بود، که هشت ارش قطر و پنجاه پا ارتفاع داشت.

اسکندر در این شهر نسبتاً بیش از سایر جاها توقف کرد و کنت کورث گوید: «جائی، باین اندازه برای حفظ اطاعت نظامی مضر نبود، زیرا اخلاق بابلی‌ها بقدری فاسد بود، که از هیچ چیز برای تحریک شهوات نفسانی مضایقه نمی‌کردند و مردان بابلی در ازای وجهی که بآنها داده میشد، علانیه زنان و دخترانشان را بفحشاء تشویق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۸

می‌کردند. بابلی‌ها در مجالس بزم شراب زیاد می‌آشامند و در حال مستی مرتکب اعمال قبیحه میشوند. در ابتداء زنان آنها باحجب‌اند، ولی دیری نمی‌گذرد، که شروع به کندن لباس روئی کرده سینه‌های خود را نشان می‌دهند و پس از آن بمرور هرگونه حجب و حیا را بیک سو نهاده و برهنه گشته مرتکب کارهای نکوهیده و زشت میشوند. تصوّر نرود، که زنان بدعمل دارای چنین اخلاقی می‌باشند.

زنان و دختران خانواده‌های ممتاز نیز این نوع اعمال قبیحه را از شرایط ادب میدانند. مقدونی‌ها سی و چهار روز در چنین شهری ماندند و بر اثر این توقف، قشونی که فاتح آسیا بود، سست گردید، چنانکه اگر مخاطره‌ای روی میداد، در مقابل آن ضعیف می‌بود، ولی در این احوال پسر آندرومن (۱) از اروپا وارد شده قشونی تازه نفس بعد از شش هزار نفر پیاده نظام و پانصد سوار مقدونی (دیودور گوید ترالیانی) و ششصد نفر سوار تراکی با خود آورد. با این سردار پنجاه نفر نوجوان مقدونی، که از خانواده‌های درجه اول بودند، نیز آمده بودند و قرار شد، که اینها در دربار اسکندر خدمت کنند، تا بعدها دارای مشاغل عمده گردند. پس از آن اسکندر در تهیه حرکت از بابل گردید و با این مقصود آگاتن (۲) را کوتوال ارگ بابل کرد و ساخلوی مرکب از هفتصد نفر مقدونی و سیصد نفر سپاهی اجیر بوی داد. مهنه‌تس (۳) و آپ پولودور (۴) را رئیس قوای بابل و کیلیکیه کرده هزار تالان بآنها داد، تا هر قدر بتوانند سپاهیان خارجی اجیر کنند و نیز در این موقع مازه را بایالت بابل و آس کل پیودور (۵) را بریاست مالیّه برقرار کرد و بغ فن را، که ارگ بابل را

تسلیم کرده بود، در موقع حرکت همراه خود برد. هم در اینموقع ایالت ارمنستان به میثرن، که سارد را بی جنگ به اسکندر تسلیم کرده بود، رسید.

از خزانه بابل بحکم اسکندر بهر سوار مقدونی ۶۰۰، بهریک از سواران مردمان متحد ۵۰۰ و بهر کدام از سپاهیان پیاده نظام ۲۰۰ درهم دادند. بسپاهیان غیر یونانی و مقدونی حقوق دو ماهه آنها پرداخته شد (چون موافق ارقامی، که مورّخین

(۱) - Andromenes.

(۲) - Agathon.

(۳) - Menetes.

(۴) - Appolodore.

(۵) - Asclepiodore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۹

یونانی راجع بعدّه نفرات قشون اسکندر ذکر کرده اند و بالاتر گذشته قشون مقدونی در این زمان تقریباً به پنجاه هزار نفر میرسیده، از این قرار پولی، که از خزانه بابل بقشون تقسیم شده تقریباً به ۱۲ میلیون و نیم فرنک طلا یا ۶۲ میلیون و نیم ریال پول کنونی بالغ بوده). پلوتارک راجع بوقایع این زمان گوید (اسکندر، بند ۴۹):

اسکندر در ایالت همدان بچاهی برخورد، که از آن جویباری از آتش جاری بود و دید چشمه‌ای از نفت «۱» روان است و در نزدیکی چاه مزبور از این مایع دریاچه بزرگی تشکیل شده. نفت شباهت زیاد به قیر دارد و بقدری زود محترق میشود، که قبل از اینکه آتش بآن برسد، مشتعل میگردد. خارجیها برای اینکه ماهیت نفت را به اسکندر بفهمانند، کوچه‌ای را، که بقصر میرفت (باید مقصود یکی از کوچه‌های بابل باشد) با نفت بیالودند و بعد شبانه، همینکه آتش را بیک سر

کوچه نزدیک کردند، در یک لحظه سرتاسر کوچه را شعله‌های آتش فرو گرفت. در میان خدمه اسکندر شخصی بود آتنوفان (۲) نام، که او را در حمام مالش میداد. جوانی هم استفانوس (۳) نام جزو خدمه اسکندر بود، که خوب میخواند، ولی کریه المنظر و مضحک بود. روزی آتنوفان به اسکندر گفت: بدن این حیوان را نفت بمالیم، اگر مشتعل شد و نتوانستیم آنرا خاموش کنیم، معلوم خواهد شد، که اثرات آن حیرت‌انگیز است و چیزی در مقابل آن مقاومت نکند. جوان راضی شد چنین کنند و، همینکه نفت را آتش زدند، مشتعل گشت و جوان آتش گرفت. اسکندر از مشاهده این قضیه متوحش گردید و، اگرچه چند نفر، که با ظرفی پر از آب نزدیک بودند، بخاموش کردن نفت پرداختند، باوجود این با زحمت زیاد توانستند آنرا خاموش کنند و این جوان در مدت تمام عمر مریض بود. بعد پلوتارک گوید، که قعر زمین‌های بابل از این آتشها مملو است و غالبا دیده میشود، که دانه جو بخودی خود چند دفعه بهوا می‌جهد، گوئی که بواسطه تحریک این موجود آتشین زمین دارای چیزی مانند یک نوع نبضی است (افسانه بنظر می‌آید).

(۱)-Naphte.

(۲)-Athenophane.

(۳)-Stephanus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۰

احوال یونان

در این جا مقتضی است موقتا ذکر وقایع ایران را موقوف و معلق داشته نظری بیونان بیفکنیم. چنانکه بالاتر گفته شد، یونانیان از تسلط اسکندر بر یونان باطنا متنفر بودند، ولی چون نمیتوانستند از عهده او بر آیند، توجه خود را بوقایع ایران معطوف داشته همواره انتظار میکشیدند، که شکستی به اسکندر در ایران وارد آید و یونانیها هم علم مخالفت برافراشته آزادی سابقشان را از نو بدست آرند، و قتیکه در ایسوس داریوش پشت اسکندر را گرفت و این خبر در یونان منتشر گشت، باعث امیدواری یونانیها گردید، چه یقین حاصل کرده بودند، که قوای اسکندر در این جا مضمحل

خواهد گشت. بنابراین از فرط شعف نتوانستند حسّیات خود را، که بر له ایران و بر علیه اسکندر بود، پنهان دارند.

خود اسکندر هم باین معنی کاملاً پی برده بود و میدانست، که یونان تا زمانی ساکت خواهد بود، که شکستی برای او در ایران رو ندهد و مکرّر این نکته را بسرداران خود گوشزد میکرد. پس از جنگ ایسّوس، باوجود شکست قشون داریوش، امید یونانی‌ها بیأس مبدّل نگشت، زیرا باین عقیده بودند، که باوجود این شکست، ممالکی که برای ایران مانده بقدری وسیع و پرجمعیت است و خزانه ایران بقدری معمور، که داریوش میتواند شکست‌های خود را جبران کند. اگرچه این حسّیات یونانیها نسبت بایران در این موقع از منافع مشترک ناشی شده بود، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که یونانیها بهمجواری خود با ایران و روابط خوب یا بدی، که با آن در مدّت دو قرن تمام داشتند، عادت کرده بودند: دربار ایران از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا، از تسخیر یونان منصرف شده بود و دول یونانی هم خو کرده بودند باینکه در امور داخلی خودشان پای ایران را بمیان کشیده از خزانه سرشار آن متمتع گردند. با تسلّط اسکندر بر یونان نه استقلال آن محفوظ میماند و نه فوایدی، که یونانیها از ایران حاصل میکردند، تأمین میشد. این بود، که یونانی‌ها میخواستند بهمان وضع سابق برگردند و در انتظار وقایعی بودند، که آنها را بمقصودشان برساند. از دول یونانی، چنانکه معلوم است، دولت تب بیش از همه طرفدار ایران بود و بهمین جهت اسکندر این دولت را از بیخ و بن برافکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۱

پس از آن اسپارت بیش از دول دیگر یونان با نظر بد بتسلّط اسکندر در یونان و فتوحات او در مشرق مینگریست، چنانکه در موقع عزیمت اسکندر بآسیا حاضر نشد، سپاهی برای اسکندر تهیّه کند و بعد هم از فتوحات اسکندر بیش از همه متألم میشد. بر اثر چنین حسّیات بالاخره اسپارت نتوانست مانند سایر دول یونانی ساکت بماند و علم طغیان بر ضدّ اسکندر برافراشت.

شرح واقعه چنین است. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۲-۶۳): «در این سال (یعنی سال سوّم از المپیاد صد و دوازدهم، که مطابق ۳۳۱ ق. م میشود) خبر جدال اربیل در یونان منتشر شد و شهرهای زیاد، که با نظر بد بزرگ شدن مقدونیّه مینگریستند، هنوز امیدوار بودند، که مادامیکه

کارهای پارس بکلی یأس آور نشده، آزادی سابق را از نو بدست آرند. اینها تصوّر میکردند، که داریوش بآنها پول خواهد داد، تا عده‌ای زیاد سپاهی اجیر بطلبند و میپنداشتند، که اسکندر نخواهد توانست قوای خود را تقسیم کند و نیز یقین داشتند، که اگر پارس از پای درآید، یونان بتنهایی نخواهد توانست استقلال خود را محفوظ دارد. در این احوال اوضاع تراکیه هم شورش و یاغیگری را در یونان تقویت میکرد، زیرا مِمْنُن (۱) حاکم آن ولایت، که جاه‌طلب و دارای قشونی بود، اهالی تراکیه را بشورش میخواند و، همینکه مردم بتحریک او علم مخالفت برافراشتند، مِمْنُن لشکری نیرومند بحرکت آورد و به اسکندر اعلان جنگ کرد. آن‌تی‌پاتر (نایب السلطنه مقدونیّه در غیاب اسکندر) فوراً با قشونی بقصد مِمْنُن بتراکیه رفته با او در جنگ شد.

در این احوال اسپارته‌ها، که در انتظار موقعی مناسب بودند، تا بر اسکندر بشورند، پنداشتند، که موقع پس گرفتن آزادی یونان در رسیده. آتنی‌ها، چون از تمام یونانی‌ها بیشتر مورد احترام اسکندر شده بودند، حرکت نکردند، ولی قسمت بیشتر پلوپونسی‌ها و نیز مردمان دیگر بطرف لاسدمونی‌ها رفته قرار دادند، که هر شهر بتناسب جمعیتش سپاه بدهد. بدین‌طریق سپاهی، که از جوانان رشید ترکیب

(۱) - Memnon) کنت کورث Menon نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۲

یافت، عبارت بود از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سوار. لاسدمونی‌ها در رأس این اتحاد واقع شدند و پادشاه آنها، که آژیس (۱) نام داشت، فرمانده این قشون گشت.

همینکه آن‌تی‌پاتر خبر اتحاد یونانی‌ها را شنید، در تراکیه دست از جنگ برداشته پلوپونس شتافت. متحدین یونانی اسکندر هم باین قشون ملحق شدند و عده سپاه او بچهل هزار نفر رسید. بعد جنگی بزرگ روی داد و آژیس در حین کار زار کشته شد. لاسدمونی‌ها مدّتی با ابرام جنگیدند، ولی چون متحدین آنها شکست خوردند، بالاخره آنها هم بطرف اسپارت عقب نشستند. در این جدال تلفات لاسدمونی‌ها و متحدین آنان ۵۳۰۰ نفر و عده کشتگان مقدونی ۳۵۰۰ نفر بود. مرگ آژیس

در احوالی مخصوص روی داد، توضیح آنکه بر اثر دفاع درخشان و زخمهای زیاد، که تماماً از پیش باو وارد آمده بود، سربازانش خواستند او را باسپارت برند، آژیس در ابتدا راضی شد، ولی بعد که دید، دشمن او را تعقیب میکند و محال است، که بدست دشمن نیفتد، سربازان خود گفت: «زود مرا گذارده بروید و حیات خودتان را برای خدمت وطن حفظ کنید». پس از آن سلاح خود را پوشید و یک زانو بزمین زده با دشمن جنگید و با نیزه چند نفر را بخاک انداخت، تا بالاخره افتاد و جان بداد. مدّت پادشاهی او ۹ سال بود. کنت کورث اطلاعاتی میدهد، که دیودور متعزّض آن نشده است. او گوید (کتاب ۶، بند ۱): بعد از مرگ نابهنگام مِمْنَن (۲) آژیس با فرنا باز و اوتوفردات سرداران پارسی ملاقاتی کرد و از آنها سی تالان نقره و ده تری رم گرفت و این کشتیها را با برادر خود آژزیلاس بطرف جزیره کریت فرستاد. اهالی آن بعضی با اسپارتیها و برخی با مقدونیها بودند. در همان اوان او رسولانی بدربار داریوش کسبل داشته خواهش کرد پولی بیشتر با عدهای زیاد از سفاین با اختیار او بگذارند، تا بجنگ ادامه دهد.

جدال ایسّوس، که بشکست داریوش منتهی شد، لاسدمونیها را مأیوس نکرد، زیرا اسکندر، چون میخواست دشمن خود را تعقیب کند، بیشتر داخل ممالک

(۱) - Agis.

(۲) - Memnon) والی ایران در صفحات ساحلی آسیای صغیر، چنانکه ذکرش گذشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۳

ایران میشد و از طرف دیگر عدهای از یونانیهای اجیر پس از جدال مزبور دستگیر نشدند و، چون بیونان مراجعت کردند، آژیس آنها را بخدمت خود اجیر کرد و بوسیله آنها غالب شهرهای کریت را بتصرف آورد. بعد مورّخ مذکور یاغیگری مِمْنَن سردار اسکندر را در تراکیّه شرح داده گوید، آن تی پاتر، همینکه در تراکیّه خبر وقایع لاسدمون را شنید، بنحوی که مقدور بود با تراکیها کنار آمده بجنگ خاتمه داد و عازم یونان شد و همانوقت قاصدی فرستاد، تا اسکندر را از وقایع یونان

مطلع دارد. این قاصد در باختر به اسکندر رسید، یعنی وقتی که جنگ با لاسدمونی‌ها و متحدین آنان خاتمه یافته و آژیس در آرکادی کشته شده بود.

توضیح آنکه اسکندر مدتی قبل از آن، از قیام لاسدمونی‌ها اطلاع یافته به آم‌فوتر (۱) سردار خود نوشته بود، با بحرّیه قبرس و فینیقیّه بآب‌های پلوپونس برود و سه هزار تالان پول با خود ببرد، که به آن‌تی‌پاتر برای مخارج لازمه برساند، زیرا او میدانست، که اگر لاسدمونی‌ها موفق شوند، چه اثراتی این بهره‌مندی در آتیه خواهد داشت. در جنگ مزبور در بادی امر لاسدمونی‌ها پیشرفت‌هایی داشتند، زیرا در جدالی با آن‌تی‌پاتر در نزدیکی کراژ (۲) - قلعه مقدونی - لاسدمونی‌ها بهره‌مند شدند و آواز آن یونانی‌های بی‌طرف را هم بهیجان آورد. فقط شهر مگالوپولیس (۳) در پلوپونس نظر بهمرائی‌هائی، که فیلیپ با آن کرده بود، حرکت نکرد. بعد کنت کورث جنگ قطعی آن‌تی‌پاتر را با آژیس شرح داده گوید: جدالی شد، که باوجود فزونی عدّه مقدونی‌ها مدتی معلوم نبود بهره‌مندی با کی خواهد بود و حتی در ابتداء، که در معبری جنگ میشد، تفوّق با لاسدمونی‌ها بود، ولی، پس از آن که مقدونی‌ها عقب نشستند و لاسدمونی‌ها آنها را تعقیب کردند و جنگ در دشت دنباله یافت، مقدونی‌ها از فزونی خود استفاده کردند. باوجود این، جنگ بقدری سخت بود،

(۱) - Amphotere.

(۲) - Corrhage.

(۳) - Megalopolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۴

که تا آنزمان کسی چنان جدالی را بخاطر نداشت. لاسدمونی‌ها برای حفظ افتخارات گذشته خود جنگ میکردند و مقدونی‌ها برای افتخارات حاضره. آژیس رشادتهای محیر العقول کرد، ولی چون بواسطه اسلحه و قدّ بلند و نیز از جهت حملات شجاعانه خود نمایان بود، مقدونی‌ها باران تیر بر او باریدند. در ابتداء او بوسیله سلاح و مخصوصا سپرش ضربتها را بی‌اثر میگذاشت، تا آنکه بالاخره

با نیزه زخمی بران او زدند و خون فوران کرد. بعد مورّخ مذکور روایت دیودور را تکرار کرده گوید، وقتی که آژیس، باوجود زخمهای زیاد، باز بمقدونیها حمله کرد، اینها از ترس شجاعتهای او جرئت نداشتند بوی نزدیک شوند و از دور او را هدف تیر و زوبین و غیره قرار داده بودند، ولی او این آلات قتّاله را گرفته بطرف مقدونیها پرتاب میکرد، تا آنکه بالاخره زوینی بسینه‌اش آمد و او آنرا بیرون کشیده لحظه‌ای سر خود را بر سپرش نهاد و بعد دیری نگذشت، که از شدّت فوران خود بیجان گشت.

پلوتارک نوشته (آژیس، بند ۴) که آژیس پسر آرخی داموس «۱» و نوه آژیلاس بود (همان آژیلاس، که سفر جنگی باسیای صغیر در زمان اردشیر دوم کرد) مورّخ مذکور او را بسیار ستوده. این شخص بگفته پلوتارک میخواست از انحطاط روز افزون اسپارت جلوگیری کرده آنرا باخلاق و عادات و مقام سابقش برگرداند و در جنگی که، با آن‌تی‌پاتر در نزدیکی مگالوپولیس کرده، کشته شده. جنگ مزبور، چنانکه مورّخین قدیم نوشته‌اند، قبل از جنگ گوگمل خاتمه یافته و بنابراین باید گفت، که مقدمات قیام لاسدمون بر اسکندر قبل از جنگ ایسوس (۳۳۳ ق. م) شروع گشته و تقریباً در آبان (نوامبر) ۳۳۱ ق. م خاتمه یافته. این معنی مخصوصاً جلب توجه میکند، چه دربار ایران کمکهای، که مقتضی بوده به لاسدمونیها نکرده و الّا بدادن سی تالان نقره (۳۶۰ هزار ریال تقریباً) و ده کشتی نمی‌بایست اکتفا کرده باشد. این رفتار هم باعث حیرت است و جهت آن معلوم نیست. اگر کیفیات جنگ را در نظر گیریم، بخوبی دیده میشود، که مقدونی‌ها، باوجود

(۱) - Archidamus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۵

فرونی عدّه‌شان و باوجود اینکه اسکندر سه‌هزار تالان برای آن‌تی‌پاتر فرستاده بود، باز با اشکال توانسته‌اند لاسدمونیها را مغلوب کنند و ظنّ قوی این است، که اگر پول وافر دربار ایران باهالی لاسدمون می‌رساند، عدّه متحدین لاسدمون بیشتر می‌بود و آن‌تی‌پاتر از عهده آنان برنمی‌آمد و، چون شورش بتمام یونان سرایت میکرد، اسکندر نمیتوانست در آسیا بماند.

این خبر، که اسکندر سه هزار تالان برای آن‌تی‌پاتر فرستاده، نیز جالب توجه است، زیرا قبل از جنگ گوگمل اسکندر بر خزائن عمده ایران در بابل و شوش و تخت جمشید (پرس‌پلیس) هنوز دست نیافته بود، لذا این وجه قسمتی از ذخایر سارد، دمشق، منفیس و این نوع شهرهای ممالک ایران بوده.

حرکت اسکندر بطرف شوش

اسکندر از بابل بطرف شوش رهسپار شد و پس از شش روز طی مسافت وارد ولایتی گردید، که بقول کنت کورث ساتراپین «۱» نام داشت، دیودور اسم این ولایت را سیت‌تاس «۲» نوشته و این نام مصحّف همان سی‌تاکس یا سی‌تاس است، که بالاتر کرارا ذکر از آن شده (بنقشه دولت اسکندر رجوع شود).

چون ولایت مزبور خیلی حاصلخیز و غنی بود، اسکندر در این جا توقف کرد و از ترس اینکه مبادا سپاهیان او در میان وفور نعمت سست شوند، مسابقه‌هایی برای آزمایش مردانگی و کفایت قرار داد. هر کس مسابقه را میبرد رئیس هزار نفر سپاهی میگشت «۳» از این بعد تقسیمات قشون مقدونی تغییر کرد، زیرا هریک از افواج مقدونی تا این زمان مرکب از ۵۰۰ نفر بود و داشتن ریاست فوج منوط بابرار مردانگی و لیاقت نبود. بعد اسکندر اصلاحات دیگری نیز در قشون کرد، توضیح آنکه تا این زمان سواره‌نظام نظر بقومیّت سواران بقسمت‌هایی تقسیم میشد، قسمت‌ها از یکدیگر جدا بود و هر کدام رئیسی از خود داشت (ترتیب قواء چریکی ایران در ازمنه گذشته). اسکندر اعلام کرد، پس از این رؤساء قسمتها کسانی

(۱) - Satrapene.

(۲) - Sittas.

(۳) - Chiliarque.

(۸۵) - مجسمه کوچکی از مفرغ که در لوور پاریس است

(پرو، شی‌پیه، ج ۲، گراور ۴۸۱)

خواهند بود، که او معین میکند، نه اشخاصی که از محل‌ها آمده‌اند. سابقا در موقع حرکت قشون شیپور حرکت میدادند و، چون ممکن بود از جهت همهمه یا اضطراب، صدای شیپور شنیده نشود، اسکندر قرار داد، که من بعد مناری از چوب بالای خیمه او برپا کنند و علامت حرکت در شب آتش باشد و در روز دود. پس از آن اسکندر بطرف شوش رفت و روز بیستم حرکت از بابل بآن شهر رسید. والی آن آبولت «۱» نام پسرش را باستقبال او فرستاده وعده کرد خزائن این شهر نامی را تسلیم کند. آریان نوشته: فیلوکسن «۲» نامی هم، که پس از جدال ارییل بحکم اسکندر بشوش رفته بود، با پسر والی باستقبال او آمد و گفت که خزانه شوش در اختیار اسکندر است. اسکندر پسر جوان والی را با ملاطفت پذیرفت و براهنمائی او بکنار رود خواسپ «۳» رسید. این رود را حالا کرخه نامند. در کنار رود مزبور خود والی با هدایای گرانبها باستقبال آمد و در میان تقدیمی‌ها هدیه‌ای، که مخصوصا جلب توجه میکرد، شترهای دوکوهانه تندرو و نیز دوازده فیل بود، که داریوش برای جنگ با مقدونیها خواسته بود و حالا نصیب اسکندر شد. در شوش اسکندر خزانه داریوش را تصرف کرد.

روایات در باب مقدار ذخائر آن مختلف است: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۶):

چهل هزار تالان شمش طلا و نقره بود و نه هزار تالان پول مسکوک طلا (دریک).

(۱) - Abulete.

(۲) - Philoxene.

(۳) - Choaspes.

چون دیودور معین نکرده، که مقدار شمش طلا چه بوده، نمیتوان مقدار ذخایر خزانه شوش را معلوم کرد. باوجود این، اگر تمام شمش‌ها را نقره بدانیم، باز مقدار ذخایر مزبوره بپول کنونی به ۷۲۴ میلیون فرنک طلا یا سه میلیارد و ششصد و بیست میلیارد ریال بالغ میشود (این حساب حداقل است) ولی بعضی نویسندگان جدید مقدار ذخایر نقدی خزانه شوش را هفتاد میلیون لیره انگلیسی معین کرده‌اند، که تقریباً ضعف مبلغ مذکور میشود (ر. و. راجرس، تاریخی از ایران قدیم، صفحه ۳۳۰) «۱». این ذخایر را بقول دیودور از ازمینه قدیم جمع کرده بودند، تا در مواقع بلیات سخت بمصرف برسانند. کنت کورث مقدار ذخیره خزانه را پنجاه هزار تالان نوشته، که تقریباً همان مبلغ میشود (کتاب ۵، بند ۲).

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۵۱) که این ذخیره چهل هزار تالان نقره مسکوک بود و اشیاء نفیسه و پارچه‌های ارغوانی اعلی بوزنی معادل پنج هزار تالان. پارچه‌ها را در مدت ۱۹۰ سال جمع کرده بودند و باوجود این از درخشندگی آن‌ها نکاسته بود. مورخ مذکور علاوه کرده، که رنگ سرخ این پارچه‌ها را از عسل و رنگ سفید را از سفیدترین روغن ساخته‌اند (حساب حداقل با روایت پلوتارک موافقت دارد). بعد پلوتارک از قول دی‌نن گوید: شاهان پارس برای اینکه نشان دهند، که ممالک تابعه پارس تا کجا کشیده، آب رود نیل و ایستر (دانوب) را آورده در خزانه میگذارند. آریان نوشته، که فقط مقدار نقره به پنجاه هزار تالان میرسید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۲) «۲».

در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و، چون قامت او کوتاه و پله‌های تخت بلند بود، پاهایش به پله آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد، تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه‌سرایان داریوش،

(۱) - 330. R. W. Rogers. A. Hist. of Anc. Persia. p.

(۲) - مترجم آریان عقیده داشته، که مقدار ذخایر بیش از آن بوده که مورخین قدیم نوشته‌اند. بعقیده او با ذخایر قصر شوش ممکن بود ده مقابل مقدونیه را خرید، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد.

چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آنرا پرسید. او جواب داد، که روی این میز داریوش غذا صرف میکرد و من، وقتی که دیدم این میز مقدس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم. اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را بگیرند، ولی فیلوتاس مانع شده چنین گفت: «ای پادشاه، برحذر باش از اینکه چنین کنی، بعکس این پیش آمد را، که میز غذای دشمنت را در زیر پا داری، بفال نیک بگیر». دیودور گوید، که فیلوتاس گفت: ای پادشاه، در این امر توهینی نیست، زیرا بحکم تو این کار نشده، بل روح خیری آنرا الهام کرده.

اسکندر این گفته را بفال نیک گرفته امر کرد میز را روی پله بگذارند. آریان گوید (همانجا): اسکندر در قصر شوش مقداری زیاد اشیاء گرانبها یافت. از جمله دو مجسمه هارمودیوس (۱) و آریستوگی تون (۲) بود، که از مفرغ ساخته بودند و خشیارشا این مجسمه‌ها را از آتن آورده بود. اسکندر این اشیاء را به آتن فرستاد. راجع باین خبر دیودور و پلوتارک و کنت کورث ساکت‌اند. چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۲) وقتی که اسکندر در شوش توقف داشت، البسه و پارچه‌های ارغوانی زیاد از مقدونیّه برای او فرستادند و او پارچه‌ها را با زنهایی، که آنرا بافته بودند، نزد سی‌سی گامبیس مادر داریوش فرستاده پیغام داد، که اگر این لباسها پسند او باشد، بنوه‌های خود (یعنی دختران داریوش) این صنعت را بیاموزد و تعلیم دهد، که این نوع لباس‌ها بافته و ساخته هدیه کنند.

ملکه، همینکه این بشنید، بگریه افتاد. فرستادگان برگشته قضیه را باطلاع اسکندر رسانیدند و او نزد ملکه رفته چنین گفت: «مادر، لباسی، که من در بر دارم، نه تنها هدیه خواهران من است، بل خود آنها این هدیه را بافته‌اند، عادات ما مرا باشتباه انداخت و تو نباید جهالت مرا حمل بر اهانت کنی. تصوّر میکنم، که اگر من از عادات ملت تو آگاه باشم، از رعایت آن کوتاهی نکنم، مثلاً میدانم، که موافق عادات شما پسر نمیتواند در حضور مادرش بی‌اجازه بنشیند و بنابراین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۹

هر زمان، که من نزد تو آمده‌ام، پیش تو ایستاده‌ام، تا تو بمن اشاره کرده‌ای بنشینم.

چه بسا اتفاق افتاده، که تو خواسته‌ای در پیش من زانو بزمین زنی و من از آن مانع شده‌ام و تو را هم مانند المپیاس مادر میخوانم»، چنانکه بیاید، وقتی که اسکندر عازم پارس شد، ملکه مادر داریوش و اطفال او را در شوش گذاشت و سپرد، که پسر داریوش زبان یونانی آموزند. جهت اینکه خانواده داریوش را اسکندر با خود پارس نبرده، پائین تر معلوم خواهد شد. خلاصه آنکه او نخواسته، که مادر داریوش شاهد شقاوتهای مقدونیها در پارس باشد.

درباره والی شوش، که شهر را با قلعه محکم آن به اسکندر تسلیم کرد، دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): بعض مورّخین باین عقیده‌اند، که او برحسب امر نهانی داریوش اینکار کرد و بعد می‌افزایند، که چون داریوش میخواست فرصت یافته قشون جدیدی برای جنگ با اسکندر تدارک کند، پنداشت، که اگر شهرهای معظم ایران با ذخایر آن بدست اسکندر افتد، او پس از یافتن چنین ثروتهائی در عیش و نوش فرو رفته از تعقیب شاه منصرف خواهد شد و داریوش بمقصود خود خواهد رسید.

پس از توقّف چند روزه در شوش، اسکندر عزیمت پارس کرد و آرخه لائوس (۱) را با ساخلوی مرکب از هزار نفر در شوش گذاشته کوتوالی (دژبانی) ارگ را به کسنوفیل (۲) داد، کالی کرات (۳) مستحفظ خزانه گردید و آبولت، که شوش را تسلیم کرده بود، بسمت والی خوزستان باقی ماند.

حرکت اسکندر بطرف پارس

پس از حرکت از شوش اسکندر چهار روز راه پیموده برود پاسی تیگریس (۴) رسید. یونانیها نوشته‌اند که سرچشمه این رود در کوهستان اوکسیان (۵) واقع و طرفین این رود بمسافت پنجاه

استاد (تقریباً ۹۲۵۰ ذرع) پر از جنگل است. این رود، چون از بلندی‌ها پیستی‌ها میریزد، آبشارهائی بوجود می‌آورد و بعد داخل جلگه شده ملایم حرکت

(۱) - Archelaus.

(۲) - Xenophile.

(۳) - Callicrate.

(۴) - Pasitigris.

(۵) - Uxiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۰

میکند. در اینجا عمق آن بقدری است، که قابل کشتی‌رانی است و، پس از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، بخلیج پارس میریزد. از توصیفی که کرده‌اند، معلوم است، که این رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع بدست می‌آید، که پارسی‌های قدیم این رود را پس تیگر (یعنی پس دجله) مینامیدند، زیرا چنانکه از کتیبه بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگر میگفتند (کتیبه‌های بیستون، طبع موزه بریطانیائی، ستون ۱، بند ۱۸) «۱»، اگرچه دیودور اسم این رود را تیگر نوشته، ولی از روایت آریان (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۳) و کنت کورث (کتاب ۵، بند ۳) معلوم است، که اشتباه کرده و پس تیگر صحیح است. بعد اسکندر با نه‌هزار نفر پیاده و سپاهیان اجیر یونانی و سه‌هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان شد. محققین این مردم را با خوزها تطبیق و خود ولایت را چنین توصیف کرده‌اند:

از شوش تا پرس پولیس (تخت جمشید) راه از جلگه بزرگی، که بلندی پنجهزار پا است میگذرد و در میان شوش و تخت جمشید زنجیره‌های کوههای بلند واقع است.

در بعض جاها بلندی این کوهها به ۱۴ هزار پا میرسد. چون راه مزبور از معبر تنگی میگذرد، که عبور از آن بسیار مشکل است و بعلاوه این راه را دره‌ها، پرتگاهها و رودهای بزرگ و کوچک قطع میکند، طی کردن این راه خصوصا در موقع زمستان بسیار دشوار است، تا چه رسد باینکه قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهند، ولی از آنجا که اسکندر میخواست خود را زودتر بپای تخت هخامنشی رسانیده خزائن آنرا تصرف کند و بتلافی قشون کشی خشیارشا بیونان انتقام از ایرانیها بکشد، این راه دشوار را پیش گرفته فرمان حرکت بقشون خود داد و، حال آنکه میتوانست بهمدان رفته از آنجا عازم پارس شود. باری، اسکندر با ۹ هزار نفر پیاده و سپاهیان اجیر یونانی و سه هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان (۲) شد. این ولایت در همسایگی شوش واقع است و تا مدخل پارس امتداد مییابد و بین آن و سوزیان (یعنی خوزستان) معبری است تنگ. ماداتس (۳) حاکم این

(۱) - تیگر پارسی قدیم بمعنی تند و تیز است.

(۲) - Uxiens.

(۳) - Madates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۱

ولایت تصمیم کرد خیانت به داریوش نکند و بجنگد (دیودور اسم او را مادتس (۱) نوشته)، ولی کسانی که از محلّهای این ولایت اطلاع داشتند، به اسکندر راهی نشان دادند، که بوسیله آن ممکن بود بمقدونیها بلندیهائی را اشغال کنند و بر دشمن مسلط باشند. بنابراین اسکندر هزار و پانصد نفر سپاهی اجیر و هزار نفر آگریانی به ترن (۲) داده امر کرد، بعد از غروب آفتاب حرکت کند و خود او در پاس سوّم شب حرکت کرده از تنگ در طلّیعه صبح گذشت و شهر را محاصره کرد. زمین ناهموار از سنگهای درشت و ریز پوشیده بود، محصورین تگرگ تیر بر محاصرین می‌باریدند و سپاهیان مقدونی باشکالات برمیخوردند، ولی خردخرد پیش میرفتند و اسکندر، که در صف اوّل بود بمقدونیها میگفت، پس از تسخیر آنهمه شهرهای نامی، آیا سرخ نخواهید شد، که در جلو این

قلعه ضعیف مکث کنید؟. در این احوال محصورین اسکندر را هدف تیرهای خود قرار دادند و هرچند سربازانش اصرار کردند، که اسکندر از این موقع خارج شود، او نپذیرفت. بالاخره سربازان از سپرهاشان سنگری برای او ترتیب دادند. محاصره بطول انجامید، تا آنکه توروں با سپاهیان خود بالای ارگ پدید آمد و پارسیها از پس و پیش بین دو مخاطره واقع شدند. از این زمان پارسیها سست گشتند، مقدونیها قوّت قلب یافته حملات سخت کردند و بالاخره بعض پارسیها پا فشرده کشته شدند و عدّه‌ای زیاد فرار کرده بارگ پناهنده گشتند. پس از آن، پناهندگان سی نفر انتخاب کرده نزد اسکندر فرستادند، تا برای آنها امان بخواهد. اسکندر جواب رد داده گفت، امانی برای آنان نیست. در این احوال پناهندگان ارگ کسانی بشوش فرستاده به سی سی گامبیس مادر داریوش متوسل شدند، که او در نزد اسکندر شفاعت کند، بخصوص، که ماداتس برادرزاده یا خواهرزاده ملکه را ازدواج کرده بود و از خویشان داریوش محسوب میشد. ملکه در ابتداء نخواست در این قضیه دخالت کند، زیرا ملاحظه داشت از اینکه اسکندر پندارد، که ملکه از ملاطفت اسکندر سوءاستفاده میکند،

(۱) - Madetes.

(۲) - Tauron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۲

ولی، پس از اصرار زیاد از طرف محصورین، بالاخره نامه‌ای به اسکندر نوشته اوّلًا معذرت خواست از خواهشی که میکند و بعد عفو او را نسبت به ماداتس، که خویش ملکه و مورد محبّت وی بود، درخواست کرد. اسکندر بر اثر این شفاعت نه فقط ماداتس را عفو کرد، بل تمام اسراء و محصورینی را، که تسلیم شده بودند، از دادن مالیات معفو داشت. شهر هم سالم ماند و اهالی اجازه یافتند بزراعت پرداخته از دادن باج معاف باشند.

شرحی که ذکر شد، موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۵، بند ۳)، ولی آریان گوید (کتاب ۳، بند ۱۷) او کسبان مردمی بودند، که بشاهان پارس باج نمیدادند. اینکه سهل است، شاهان مزبور،

وقتی که میخواستند از این معبر تنگ و این کوهها عبور کنند، برای حفظ امنیت برؤساء این مردم انعام و خلاعی میدادند. بنابراین، وقتی که اسکندر خواست از این جا بگذرد، کس نزد او فرستاده خواستند، که او هم مانند شاهان رفتار کند. اسکندر این پیش نهاد را پذیرفت و کسی از خود او کسیان به اسکندر راهنمایی کرد، که چگونه پشت دشمن را بگیرد. او چنین کرد، یعنی خودش از پیش حمله برد و کراتر از پس.

بدین منوال اسکندر از معبر گذشته کشتاری راه انداخت و خود مردم مزبور را باج گذار کرد. باجشان عبارت بود، از صد اسب و پانصد رأس مال بنه و سی هزار گوسفند و میش و غیره. مورخ مذکور راجع باین مردم گوید، که نه نقره را میشناسند و نه با زراعت آشنا هستند. آریان در خاتمه از قول بطلمیوس بوساطت ملکه اشاره کرده. دیودور (کتاب ۱۷، بند ۶۷) بطور اختصار نوشته، که اسکندر جاهائی را، که مشرف بر قلعه بود، گرفت و محلّ را تسخیر کرد. دیگر نه بوساطت ملکه اشاره کرده و نه باینکه این مردم بشاهان باج نمیدادند. در خاتمه راجع به او کسیان باید گفت، که بعضی محققین مانند آندره آس «۱» او کسیان را یونانی شده خوزیان میدانند.

(۱)-Andreas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۳

اسکندر در دربند پارس

پس از مطیع کردن او کسیان اسکندر قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده پارمین را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) بطرف پارس فرستاد و خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را، که بدرون پارس امتداد می یابد، پیش گرفت، زیرا میخواست قوه ای، که پارسیها در این راه تدارک کرده بودند، در پشت مقدونیها سالم نماند. در اینجا اسکندر غارت کنان پیش رفت، تا روز سوّم وارد پارس شد و روز پنجم بدربند پارس رسید. تا این جا ۱۱۳ میل یا تقریباً ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود.

بعض مورّخين يوناني اين موقع را دروازه پارس و برخى دروازه شوش نوشته‌اند و نويسندگان اروپائى بيشتر دروازه پارس گويند. بهر حال، چنانكه اسم آن مينمايد، اين محلّ معبرى است تنگ، كه از پارس بشوش هدايت ميكند و چنانكه مورّخين يوناني توصيف کرده‌اند، بايد كوه گيلويه كنونى باشد «۱».

اين موقع را آرى برزن «۲» رشيد با ۲۵ هزار سپاهى اشغال کرده و منتظر بود، كه اسكندر با قشونش وارد معبر شود، تا جنگ را شروع كند. آريّان نوشته، كه سردار مزبور در اين تنگ ديوارى ساخته بود. از اين جا بايد استنباط كرد، كه اين در بند هم مانند ساير در بندها ديوارى محكم و دروازه‌اى داشته. وقتيكه مقدونيه‌ها پيش آمده بجائى رسيدند، كه موافق مقصود سردار مزبور بود، پارسيها سنگهاى بزرگ از بالاي كوه بزير غلطانيدند. اين سنگها با قوتى هر چه تمامتر پائين آمده در ميان مقدونيه‌ها ميفتاد، يا در راه ببر آمدگى يا سنگى برخورد خرد ميشد، با قوتى حيرت‌آور در ميان مقدونى‌ها ميپرا كند و گروهانى را پس از ديگرى ميخوابانيد.

علاوه بر آن مدافعين معبر از هر طرف باران تير و سنگ فلاخن بر مقدونيه‌ها

(۱)- يکى از خوانين بختيارى، كه خوب با اين محل آشنا بود، مى گفت اسم اين معبر سخت حالا تنگ تک آب است.

(۲)- Ariobarzane.

تاريخ ايران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۴

مياريدند. خشم مقدونيه‌ها را در اين احوال حدّى نبود، چه ميديدند، كه در دام افتاده‌اند و تلفات زياد ميدهند، بى اينكه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند.

بنابراين ميكوشيدند، كه زودتر خودشان را بپارسيها رسانيده جنگ تن‌بتن كنند.

با اين مقصود بسنگها چسبيده و يکديگر را كمك کرده تلاش ميکردند، كه بالا روند، ولى هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا كنده ميشد و برگشته، روى كسانيكه بدان چسبيده بودند، مى‌افتاد و

آنها را خرد میکرد. در این حال موقع مقدونیها چنان بود، که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند، زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم، که از بالا با آن قوت حیرت آور بزیر میآمد، ممکن نبود دوام آورد. اسکندر از مشاهده این احوال غرق اندوه و خجلت گردید. انفعال او از این جا بود، که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته، که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه بواسطه بی مبالاتی دربار ایران گذشته، بی اینکه یک نفر را هم قربانی بدهد، از این دربند هم بآسانی خواهد گذشت و اکنون میدید، که باید عقب بنشیند و، حال آنکه نمیخواست چنین کند. بالاخره اسکندر، چون دید، که چاره جز عقب نشینی ندارد، حکم آنرا داد و سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته بقدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند (دیودور گوید سیصد استاد عقب نشستند).

پس از اینکه اسکندر بجلگه برگشت، بشور پرداخت، که چه باید بکند، بعد آریستاندر مهم ترین غیب گوی خود را خواسته پرسید، که عاقبت کار چه خواهد بود.

آریستاندر، چون نمی توانست جوابی بدهد، گفت در غیر موقع نمیتوان قربانی کرد و پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته در باب راهها تحقیقاتی کرد و آنها گفتند راه بی خطر و مطمئن هست، که از ماد پارس میرود. اسکندر دید، که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی دفن خواهند ماند، و حال آنکه مقدس ترین وظیفه در موقع جنگ این است، که کشتگان را بخاک بسپارند. بنا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۵

براین اسکندر اشخاصی را، که سابقا اسیر شده بودند، خواسته باز تحقیقاتی کرد.

یکی از آنها، که بزبان پارسی و یونانی حرف میزد، گفت: این خیال، که قشون را از کوهستان پارس برید بیهوده است، زیرا از این سمت جز کوره راهی، که از جنگلها میگذرد، راهی نخواهید یافت، و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی اشکال نیست و راههای دیگر بواسطه درختان برومند، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده، بکلی مسدود

است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آنچه میگوئی، شنیده‌ای یا خود دیده‌ای؟ او جواب داد، من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام، دفعه‌ای در لیکه بدست پارس‌ها و دفعه دیگر بدست سپاهیان تو. اسکندر، چون اسم لیکه را شنید، چنانکه نوشته‌اند، در حال بخاطرش آمد، که غیب گوئی باو گفته، یکنفر از اهل لیکه او را وارد پارس خواهد کرد. بنابراین امیدوار شد و باسیر لیکانی وعده‌های زیاد داده گفت راهی پیدا کن، که ما را بمقصود برساند. اسیر در ابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت، که از این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند، ولی بعد راضی شد، که از کوره راهی قشون اسکندر را بجائی برساند، که پشت ایرانیها را بگیرند.

پس از آن اسکندر کراتر «۱» را با پیاده‌نظامی، که در تحت فرماندهی او بود، و سپاهی، که مل‌آگر «۲» فرمان میداد و هزار نفر سوار تیرانداز بحفاظت اردو گماشته چنین دستور داد: وسعت اردو را بهمین حال که هست حفظ و عده آتشها را شب زیاد کنید، تا خارجیها تصور کنند، که من در اردو هستم. اگر آری‌برزن خبر یافت، که من از بیراهه بطرف مقصد میروم و برای جلوگیری، قسمتی را از قشون خود مأمور کرد، راه را بر من سد کنند، تو باید او را بترسانی، تا خطر بزرگتری را حس کند و بتو پردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همینکه صدای اضطراب خارجیها را شنیدی، بی‌درنگ بطرف معبری، که

(۱)- Cratere.

(۲)- Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۶

ما تخلیه کرده‌ایم برو. راه باز خواهد بود، زیرا آری‌برزن بمن خواهد پرداخت.

در پاس سوّم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر، بی‌اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند، بطرف کوره راه باریک، که شخص لیکانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبک‌اسلحه

بود و آذوقه سه روزه راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، باد برفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو میرفتند، چنانکه کسی در چاه افتد.

مقدونی‌ها دوچار وحشتی شدید شدند، زیرا میدیدند، شب است و در جاهائی هستند، که آنرا هیچ نمیشناسند و راهنمائی دارند، که صداقتش معلوم نیست و، اگر او مستحفظین خود را در غفلت انداخته فرار کند، تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات سبع، وقتی که بدام میافتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بמוئی، یعنی بدرست قولی رهنما، آویخته بود. بالاخره پس از مجاهدات زیاد مقدونی‌ها بقله کوه رسیدند. از این جا از طرف راست راهی بود، که باردوی آری‌برزن هدایت میکرد. در این محل اسکندر فیلو تاس و سنوس «۱» را با آمین تاس و پولی‌پرخن «۲» و عده‌ای از پیاده‌نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد بسواران امر کرد، که از اسرا بلدهائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه‌دارها و دسته‌ای، که آزما «۳» نام داشت راهی را پیش گرفت، که خیلی سخت و دورتر از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود، ولی بقیه راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذائی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوم شب قشون براه افتاده بی‌اشکال راه خود را پیمود، ولی در جائی، که سرایشی کوه خرد خرد کم میشد، مقدونی‌ها بدره عمیقی رسیدند، که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگهای درختان

(۱)-Coenus.

(۲)-Polyperchon.

(۳)-Agema.

چنان درهم دویده بود، که عبور محال بنظر میآمد. در این موقع یأسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت، چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بود، که روشنائی ستارگان هم باین محل نمیرسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را بهم میزد و صداهاى موخش در اطراف مقدونیه‌ها طنین میانداخت. بالاخره روز در رسید و از وحشت مقدونیه‌ها کاست، چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده بگذرند، بعد مقدونیه‌ها بالا رفته بقله کوه رسیدند و در آنجا بقراولانی از سپاه پارسی برخوردند. پارسیها بی درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچاک اسلحه، ضجه و ناله افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی، که میخواست باردوی اصلی ملحق شود، صدای همهمه و غوغا برخاست و کراتر، چون این صداها را شنید، بطرف معبر تنگ شتافت.

بدین ترتیب بسبب راهنمائی یک اسیر لیکیانی پارسیها دیدند، که از هرطرف اسلحه مقدونیه‌ها میدرخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات میافزاید. معلوم بود، که محصور شده‌اند: نه راه پیش دارند و نه راه پس. باوجود این پارسیها تسلیم نشدند و جدالی کردند، که خاطره آن در تاریخ باقی ماند.

نبرد دلیران سخت بود و پافشاری پارسیها بحدی، که مردان غیر مسلح حمله بمقدونیه‌ها کرده آنها را میگرفتند و با سنگینی خود بزیر می کشیدند و بعد، با تیرهای خود مقدونیه‌ها، آنها را میکشتند. در این احوال آری برزن، با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده، خود را بی پروا بسپاه مقدونی زده عدّه‌ای زیاد از دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد، ولی موفق شد، که از میان سپاه مقدونی بگذرد، یعنی از محاصره بیرون جست. او چنین کرد، تا بکمک پای تخت بشتابد و آنرا قبل از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند، ولی قشونی، که اسکندر با آمین تاس، فیلوتاس و سنوس از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود، از اجرای قصد او مانع گردید. اینقسمت مأمور بود، بر رودی، که از دخول پارس مانع است، پلی بسازد.

در اینوقت او در موقعی پرمخاطره واقع شد: بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب میکرد. باوجود این وضع یأس آور، آری برزن رشید راضی نشد تسلیم شود و از جان گذشته خود را بصفوف مقدونی زد و چندان جنگید، تا بالاخره خود و رفقاییش شرافتمندانه بخاک افتادند. - این است شرحی، که مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند: (آریان، کتاب ۳، فصل ۶- بند ۴- دیودور کتاب ۱۷، بند ۶۸- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۳- ۴- پولی‌ین کتاب ۴).

بعض اختلافات جزئی بین نوشته‌های آنها هست، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد. مثلاً عدّه قشون آری برزن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری برزن هیچ منتظر نبوده، که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس وپیش مورد حمله واقع شده، بخصوص که آریان گوید، اسکندر قراولان اوّل و دوّم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته، که سنگرهایش را بطلمیوس گرفته بود. عدّه تلفات مقدونی‌ها را مورّخین معین نکرده‌اند، ولی مکرّر گویند، که عدّه کشتگان و مجروحین زیاد بود. دیودور نیز گوید در دفعه اوّلی، که اسکندر میخواست از دربند پارس بگذرد، عدّه‌ای زیاد از مقدونی‌ها کشته یا مجروح شدند.

دربند پارس و معبر ترموپیل

جدال دربند پارس شباهت زیاد بجدال ترموپیل دارد و وسیله‌ای، که خشیارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود.

رشادتی هم، که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا آری برزن پارسی- نیز مشابه یکدیگر است، ولی در یک چیز تفاوت بین دیده میشود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبور آنان کتیبه‌ها نویسانند و نام آنان را تجلیل کردند، ولی در ایران، اگر مورّخین یونانی ذکر از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی بما نمیرسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد راجعه باین دوره است، و الا، چنانکه از ستون چهارم، بند ۱۸ کتیبه بیستون دیده میشود و نیز از ذکر، که هرودوت در چند مورد کرده (صفحه ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۹

هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق میکردند و کارهای آنها را نه فقط شاه معاصر، بل شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت میکند بر اینکه اسامی آنها در جایی ثبت میشده (کتیبه بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸- هرودوت، کتاب ۸، بند ۹۰- کتاب استر، باب ۶). باری، آری برزن مدافع دربند پارس و به تیس کوتوال غزه دو سرداری بودند، که کاملاً ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دوره هخامنشی و دوره‌های دیگر تاریخ ایران نادرند.

اسکندر در تخت جمشید

بدوا باید گفت، که مورّخین یونانی این شهر را پرس پولیس «۱» یا پرس پولیس (شهر پارس) نامیده‌اند (بصفحه ۶۹۵ رجوع شود). بعض محققین جدید باین عقیده‌اند، که اسم این شهر در دوره هخامنشی پارس بوده، ولی دلیلی که اقناع کننده باشد، ندارند. بهر حال خرابه‌های این شهر را حالا تخت جمشید نامند و، چون نمیدانیم اسم این شهر در زمان هخامنشی‌ها چه بوده، باز بهتر است آنرا بهمان اسم کنونی نامیم.

اسکندر، پس از آنکه آری برزن را با سپاه او قلع و قمع کرد، دیگر مانعی در پیش نداشت و میتواندست بزودی بتخت جمشید درآید، ولی، چون خندقها و دره‌هایی در سر راه داشت، از ترس اینکه در اینجاها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد، امر کرد با تأنی حرکت کنند. در این احوال نامه‌ای از تیری داد «۲» خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید، که نوشته بود، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند، که اسکندر بزودی وارد خواهد شد، میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کند، تا زودتر وارد شود. پس از آن اسکندر، باوجود خستگی‌های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خود را در عقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلعه صبح برود آراکس رسید (مقصود از آراکس رود کور است، که بدریاچه نیریز میریزد). در کنار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند. پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد و در نزدیکی آن، چنانکه کنت کورث

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۰

گوید، چهارهزار نفر یونانی، که سابقا اسیر پارسی ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال اسکندر آمدند. از اینها بعضی بی دست و برخی بی پا و عده ای فاقد گوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظره آنها مقدونی ها و یونانی ها رقت یافته گریه کردند و اسکندر آنها را تسلی داد باینکه عما قریب وطن و زنانشان را خواهند دید. بعد اسکندر در دو استادی شهر (بفاصله ۳۷۰ ذرع تقریبا) اردو زد. یونانی های مذکور بین خودشان شور کردند، که به یونان برگردند، یا در جائی برقرار شده بمانند و پس از قدری مذاکره عقیده اتی مون «۱» غلبه کرد و نزد اسکندر رفته گفتند، که چون ما ناقصیم، برگشتن به یونان باعث خجلت ما خواهد شد، بنابراین بهتر است بما جائی بدهی، که در آنجا باهم زندگانی کنیم. اسکندر امر کرد بهریک سه هزار درهم، ده دست لباس و گاو و تخم و حشم بدهند، که در جائی مشغول زراعت گردند. راجع باین قضیه باید گفت، که آریان و پلوتارک در این باب ساکت اند. دیودور این قضیه را ذکر کرده و گوید، که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). روز دیگر اسکندر سران سپاه خود را گرد آورده و خطاب بآنها کرده چنین گفت: «یونان دشمنی بدتر از پای تخت شاهان پارس نداشته از اینجا بود، که اردوهای بیشمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خشیارشا جنگی را، که کفر بود، باروپا آوردند و لازم است با خراب کردن این شهر ارواح اجداد خودمان را راضی کنیم». پس از این نطق اسکندر امر کرد فالانثر مقدونی وارد شهر گردد. بیشتر اهالی بواسطه آمدن اسکندر از شهر خارج شده باطراف رفته بودند. مقدونی ها، قبل از تسخیر تخت جمشید شهرهای نامی متعددی بجبر یا بمسالمت گرفته و ثروت زیاد در آن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام از حیث ثروت و ذخایر به تخت جمشید نمیرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیه، و ذخایر را شماره نبود. بنابراین،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۱

وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول غارت شدند، در میان خود آنها نفاق افتاد، زیرا هر کس دشمن کسی میشد، که غنیمتی بهتر بدست آورده بود و، چون غنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنرا بگیرند، ناچار غنائم را خوب و بد میکردند و در سر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونی‌ها در میگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گلدانها و جامهای گرانبها را با تبر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر و زیبا را میدریدند. در نتیجه چنین شد، که چیزی بی عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد، حتی مجسمه‌ها را شکستند و ظروف را خرد کردند. مقدونی‌ها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی شهر و اسراء پرداختند و در نتیجه، کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند، بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احتراز از شقاوت مقدونی‌ها بسیاری از اهالی البسه فاخر پوشیده، با زنان و اطفال، خودشان را از بالای دیوارها بزیر میانداختند و برخی منازل خود را آتش میزدند. پس از آنکه کشتار اهالی بیگناه مدتها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امر کرد از اشخاص دست بازدارند و با زینت‌های زنان کاری نداشته باشند. ذخایر خزانه را مختلف نوشته‌اند بقول دیودور و کنت کورث صد و بیست هزار تالان نقره بود «۱» مورخ آخری گوید شش هزار تالان هم از شهر پاسارگاد بتصرف اسکندر درآمد و او خواست این ذخایر را تماما حمل کند و، چون مال‌بنه بقدر کفایت در محل پیدا نشد، بشوش و بابل مأموری فرستاد، تا عده لازم را تهیه کند. پاسارگاد را حاکم آنجا کبارس «۲» تسلیم کرد.

پلوتارک نوشته طلا و نقره خزانه اینجا بقدر ذخایر خزانه شوش بود. اسکندر پس از این کارها ساخلوی بعده سه هزار نفر مقدونی بریاست نی کارخید «۳» در اینجا گذاشته، تیری داد را بشغلی که داشت ابقاء کرده و سایر قسمت‌های قشون را با باروبنه به کراتر و پارمین سپرده، خود عازم درون پارس گردید.

(۱) - ۱۶۸ میلیون فرنک طلا یا ۸۴۰ میلیون ریال.

(۲) - Cobares.

(۳) - Nicarchide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۲

روایت دیودور

از نوشته‌های مورّخ مزبور آنچه با شرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بند ۶۹ - ۷۲): تیری داد به اسکندر نوشت، که داریوش قشونی برای حفظ تخت جمشید فرستاده و اگر او زودتر وارد شود، بآسانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر بر اثر این نامه شتافت و پلی روی آراکس ساخته گذشت. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح می‌دهد، ولی عدّه آنها را هشتصد نفر مینویسد (نه چهارهزار نفر). ژوستن هم همین عدّه را ذکر کرده (کتاب ۱۱، بند ۱۴). راجع بتخت جمشید دیودور گوید: اسکندر اعلان کرد، که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد، که باستثنای قصر تمام شهر را غارت کنند. در آن زمان شهری در زیر آفتاب بثروت این شهر نبود: خانه‌های اهالی پر بود از ثروتی، که در مدّت سالهای دراز جمع کرده بودند، سربازان مقدونی وارد خانه‌ها شده اهالی را میکشند و اموال را غارت میکردند، طلا و نقره و پارچه‌های ارغوانی و اشیاء نفیسه را کسی نمیتوانست شماره کند. این شهر بزرگ و نامی شاهان مورد توهین و غارت و خرابی گردید و یکروز غارت این شهر، مقدونیهای حریص را کفایت نکرد. این‌ها در سر اشیاء غارتی دست یکدیگر را می‌انداختند و حتّی یکدیگر را می‌کشتند و اشیاء نفیسه را خرد میکردند. زنان را با زینت‌ها میربودند و بعد آنها را برده‌وار میفروختند. چنین بود طالع تخت جمشید، که بدبختی کنونی‌اش با عظمت گذشته‌اش مقابلی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد و خزانه‌ای، که از زمان کوروش تهیه شده بود، بتصرّف او درآمد. مقدار طلا را اگر بقیمت نقره تسعیر کنیم، ۱۲۰ هزار تالان بود.

او سه هزار شتر و عدّه زیادی قاطر از شوش و بابل خواست، تا این ذخایر را حمل کند، زیرا اعتماد باهالی پارس نداشت و بعلاوه میخواست این شهر را زیر و زبر کند. بعد دیودور گوید: بی‌مناسبت نیست، که از قصر عالی این شهر چند کلمه بگوئیم. ارگ خیلی بزرگ بود و آنرا سه دیوار احاطه داشت. اوّلی، که گران تمام شده و بارتفاع شانزده ارش بود ببرج‌هائی منتهی میشد، دوّمی که مانند اوّلی بود،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۳

ارتفاعش به ۳۲ ارش میرسید، سوّمی، که مربع بود، شصت ارش ارتفاع داشت. این دیوار را از سنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر می‌آمد، که اعتنائی بزمان ندارد. هر کدام از اضلاع دیوار دارای دروازه‌ای بود از مفرغ و در پهلوی هر دروازه محجّری بلندی بیست ارش. در مشرق بفاصله چهار پلتر (۱۲۰ متر) کوه شاهی است و مقبره شاهان در آنجا است. این سنگی است، که در درون آن دخمه‌هائی (۸۶) - شوش، پایه ستونی

(دیولافوا، صنایع قدیمه، ج ۲)

کنده‌اند، تا تابوت‌ها را در آنجا نهند. هیچگونه معبری، که با دست انسان ساخته شده باشد، بدرون آن هدایت نمیکند و تابوت‌ها را بوسیله ماشینی بدرون دخمه سرازیر میکنند. امّا درون قصر عبارت بود از منازل عدیده، که برای شاهان و سرداران ساخته شده بود و اثاثیه قیمتی داشت. اطاق‌های خزانه را خیلی محکم ساخته بودند.

بعد مورّخ مذکور گوید: اسکندر جشن فتوحات خود را گرفته قربانی‌ها برای خدایان کرد و ضیافت‌های درخشان داد. زنان بدعمل در این جشن حضور داشتند و بلهو و لعب مشغول بودند. در این وقت، که همه سرگرم می‌گساری بودند و صدای عربده‌های مستی در اطراف پیچیده بود، یکی از زنان مزبور، که تائیس «۱» نام داشت و در آتیک تولد یافته بود، گفت یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا، که باعث فخر و نام نیکش خواهد بود، این است، که با من و رفقایم براه افتاده قصر را آتش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۴

زند و در یک لحظه بدست زنان این آثار نامی و معروف پارسیها را نیست و نابود کند. این سخن در مغز جوانان، که بداره کردن خود قادر نبودند، اثر غریبی کرد. یکی از آنها فریاد زد، من پیش آهنگ این کار خواهم شد، مشعل‌ها را باید روشن کرد و از توهینی، که بمعابد یونان شده، انتقام کشید. دیگران دست زده فریاد برآوردند، که فقط اسکندر لایق این کار پرافتخار است. اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوین از طالار قصر خارج گشته به باگوس «۱» (خداوند شراب بعقیده یونانیها) وعده کردند، که بشکرانه ظفریابی رقصی برای او بکنند. پس از آن فوراً مشعل‌های زیاد حاضر کردند و اسکندر مشعلی بدست گرفته در سر این جماعت مست، که هادیش تائیس بود، قرار گرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی شروع شد. اول پادشاه و بعد از او تائیس مشعلهایی در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت، که تمام قصر یک‌پارچه آتش شد.

در اینجا دیودور گوید: «خیلی غریب است! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد و ارگ آنرا آتش زد، انتقامش را پس از سالهای متمادی زنی، که نیز آتنی بود، کشید».

روایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید (اسکندر، بند ۵۱) اسکندر در تخت جمشید کشتار نفرت آمیزی از اسرا کرد. او، چنانکه خودش نوشته، گوید منافعش اقتضا میکرد، که چنین کند و امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند. اسکندر همانقدر طلا و نقره در اینجا یافت، که در شوش تصرف کرده بود، بیست هزار قاطر و پنجهزار شتر خزانه را حمل کردند. وقتی که اسکندر بقصر تخت جمشید وارد شد، دید مجسمه بزرگی از خشیارشا بواسطه ازدحام مقدونی‌ها بزمین افتاده، او ایستاد و، مانند اینکه مجسمه مزبور ذی روح باشد، خطاب بآن کرده گفت: «آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین

افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیوان لشکر کشیدی، یا تو را با احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی

(۱) -Bacchus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۵

که داشتی، بلند کنم» اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و پس از آن بگذشت «۱». چون قشون مقدونی میبایست استراحت کند و این فصل هم زمستان بود، اسکندر چهار ماه در اینجا بماند. در دفعه اوّل، که اسکندر بر تخت شاهان پارس نشست و زیر چتر سایه‌بان قرار گرفت، دمارات کرنی، که دوست فیلیپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت، مانند پیرمرد خوبی زار بگریست از اینکه یونانی‌هائی، که در جنگ کشته شدند، این لذّت را نداشتند که اسکندر را بر تخت داریوش بینند. بعد پلوتارک قضیه آتش زدن قصر تخت جمشید را حکایت کرده گوید، تائیس زن آتیکی، که معشوقه بطلمیوس بشمار میرفت، نطقی کرد، که موافق روح وطنش بود، ولی فوق احوالی که داشت (یعنی این نطق باین زن بدعمل نمی‌برازید). مضمون نطق تقریباً همان است، که دیودور نوشته و شرح سوزانیدن قصر نیز همان. پلوتارک فقط این جمله را افزوده: مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این قصر، زیرا تصوّر میکردند، که اسکندر نمیخواهد در مملکت خارجیها بماند و مایل است به مقدونیه برگردد. بعضی گویند، که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی همه گویند، که پس از این اقدام او زود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی «همه» مصداق ندارد، زیرا دیودور و آریان چنین نمیگویند).

روایت آریان

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۵): اسکندر فراسارت «۲». را والی پارس کرد و قصر شاهان را برخلاف عقیده پارمین آتش زد. سردار مزبور میگفت، که این کار بی‌هیچ مزیتی فتوحات اسکندر را خراب میکند، زیرا آسیائیهها تصوّر خواهند کرد، که اسکندر مقصودی جز غارت و خرابی آسیا ندارد و نمیخواهد آنها نگاه دارد، ولی اسکندر جواب داد: «لشکری از پارس

یونان آمد، آتن را خراب کرد و معابد را آتش زد. من باید انتقام این کردار را بکشم». اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد، زیرا با این

(۱) - بصفحه ۹۰۶ رجوع شود.

(۲) - Phrasaorte.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۶

کار از پارسیهای سابق، که یونان را توهین کرده بودند، بهیچوجه انتقامی نکشید.

از این روایت چنین برمیآید، که اسکندر بواسطه مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده است. نطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل از ورود بتخت جمشید نیز مؤید این نظر است.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ تقریباً در همان زمینه‌ها است، که بالاتر ذکر شده. بنابراین فقط اطلاعاتی را، که او میدهد و دیگران ذکر نکرده‌اند، درج میکنیم. مورخ مذکور گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۵، بند ۵-۷): پس از اینکه اسکندر پارس را غارت و شهرهای زیاد مطیع کرد، داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند و عادات و اخلاقی دارند و رای این چیزهای سایر مردمان پارس. آنها غارهایی در کوه می‌کنند و در آنجا با عیال و اطفالشان زندگانی میکنند. غذای آنان از گوشت حشمتشان یا حیوانات وحشی است. حتی زنان آنان فاقد صفاتی میباشند، که از خصایص زن‌ها است (یعنی ظرافت و لطافت ندارند). لباس آنان تا زانو نمیرسد، موهای سرشان راست ایستاده و فلاخنی بر سر دارند، که زینت و هم اسلحه آنها است. این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندر شدند. اسکندر سی روز در خارج تخت جمشید گذرانیده بعد بشهر مزبور مراجعت کرد و هدایای زیاد بدوستان و رفقای خود داد. تقریباً تمام غنائم تخت جمشید تقسیم شد.

پس از آن کنت کورث تمجیدی زیاد از اسکندر کرده و صفات او را شمرده گوید:

«تمام این صفات از جهت شهوتی، که اسکندر بیاده‌نوشی داشت، کدر می‌شد.

در این وقت که رقیب او بیش از پیش مشغول جمع‌آوری قواء برای جنگ جدیدی بود، اسکندر روز روشن در میان مردمانی، که تازه مطیع شده بودند، مجالس بزم می‌آراست و ضیافتها میداد و در این مجالس زنان هم حضور می‌یافتند، نه زنان پاکدامن بل زنهایی که عادت کرده بودند آزادانه در میان مردان جنگی زندگانی کنند. یکی از چنین زنان، که تائیس نام داشت در حال مستی به اسکندر گفت، که اگر او قصر شاهان پارس را آتش بزند، یونانیها حق‌شناسی ابدی نسبت باو خواهند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۷

داشت. این قضیه درخور مردمانی است، که، خارجیها شهرهای آنان را خراب کردند. اسکندر، که خود نیز مست بود، گفت: «بسیار خوب، معطلی برای چیست؟»

انتقام یونان کشیده باد! این شهر را آتش بزنیم». بعد اسکندر اول کسی بود، که آتش در قصر انداخت و، چون قسمت بیشتر قصر را از چوب سدر ساخته بودند، شعله‌ها زبانه کشید و حریق بجایهای دور سرایت کرد (سقف قصر از چوب سدر بود، نه قسمت بیشتر آن، در جای خود این نکته روشن خواهد بود).

قشون مقدونی، که در نزدیکی شهر اردو زده بود، بتصور اینکه شهر از سانحه‌ای آتش گرفته، بکمک آمد، تا حریق را خاموش کند، ولی، وقتی که دید خود اسکندر مشعلی در دست دارد، آبی را، که با خود آورده بود بکنار نهاده مواد سوختنی در آتش انداخت. چنین بود فنای پای تخت تمام مشرق، فنای شهری که آنهمه ملل برای گرفتن قانون بدانجا میرفتند، وطن آنهمه شاهان و یگانه باعث وحشت یونان، شهری که هزار کشتی بقصد آن حرکت داد، آنهمه قشون باروپا ریخت، پل روی دریا زد، کوهها را سوراخ کرد، تا آب دریا را بدرون کوهها براند. از زمان خراب شدن آن قرنهای گذشت و او از میان خرابه‌ها دیگر برنخاست. پادشاهان مقدونی شهرهایی در اطاعت خود داشتند، که امروز جزو دولت پارت است، ولی، اگر آراکس از نزدیکی این شهر

نامی نمیگذشت از آن اثری هم باقی نمی‌بود. از جهت این رود است، که اهالی محلّ تصوّر میکنند (نه اینکه بدانند)، که شهر در بیست استادی رود بوده «۱».

مقدونیها بعدها شرمسار گشتند از اینکه چنین شهری نجیب بدست پادشاهشان در میان عربده‌های مستی نابود شد. بعد، که خواستند خود را راضی کنند، بطور جدّی بقضیه نگریسته گفتند مقدّر بوده، که پرس پلیس بدین نحو زوال یابد. خود اسکندر پس از اینکه بحال طبیعی برگشت، چنانکه گویند پشیمان شده گفت انتقام یونان از پارسیها بهتر کشیده میشد، اگر آنها میدیدند، که اسکندر بر تخت خشیارشا نشسته (معلوم میشود که اسکندر بواسطه سوختن قصر بر تخت ننشسته).

اسکندر پس از این کارها از پارس حرکت کرده بطرف ماد رفت. در این

(۱) - استاد چنانکه مکرّر گفته شده معادل ۱۸۵ متر یا گز است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۸

وقت قشون تازه نفسی از کیلیکیّه بعدّه پنجهزار نفر و بریاست افلاطون «۱» آتنی رسید و اسکندر با این سپاه امدادی درصدد تعقیب داریوش برآمد.

این است مضمون نوشته‌های کنت کورث و از آن استنباط میشود، که آتش قصر بشهر سرایت کرده و آنرا خراب کرده. این خبر باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه مورّخ مذکور گوید، تخت جمشید در قرون بعد دیگر کمر راست نکرد. نه در دوره سلوکیها از این شهر، چنانکه درخور آن بود، اسمی برده میشود و نه در دوره اشکانیان و حتّی ساسانیان، که پارسی بودند، و این خود دلیلی است واضح بر این که شهر چنان ویران و خراب شده بود، که آباد کردن آن مخارج و زحمات زیاد لازم داشته و بهمین جهت از مرمت آن صرف نظر کرده پای تخت را بجای دیگر برده‌اند.

چنین است مضامین نوشته‌های مورّخین یونانی و کنت کورث راجع بکارهای اسکندر در تخت جمشید و، چنانکه گذشت، در سوختن قصور هخامنشی بدست اسکندر و مقدونی‌ها تمام

مورخین معروف مانند پلوتارک و دیودور و آریان و کنت کورث متفق‌اند (فقط ژوستن ذکری از آن نکرده) باوجود این بعضی در قرون جدید در این باب تردید داشتند، ولی تحقیقاتی، که در خرابه‌های تخت جمشید اخیراً بعمل آمد، این تردید را هم رفع کرد. چون توصیف خرابه‌های تخت جمشید در باب دوم این کتاب خواهد آمد، شرح این مطلب هم بهمانجا محوّل است.

نلد که گوید (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحه ۱۲۸، طبع پاریس، سنه ۱۸۹۶): برخلاف عقیده عامه من عقیده دارم، که سوزانیدن ارگ پرس پلیس عمدی بود و اسکندر خواست باسیائیه‌ها بفهماند، که شاهنشاهی آنان بکلی خراب شده و از این بعد اسکندر یگانه آقای آنها است.

اگر هم مقصود اسکندر چنان بوده که عالم مذکور نوشته، وقایع بعد ثابت میکند، که اسکندر بخطا رفته، زیرا پس از این واقعه و بعد از فوت داریوش هم، چنانکه

(۱) - Platon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۹

بیاید، مردمان مشرق و شرق و شمال ایران دست از خصومت برنداشتند. از آتش زدن تخت جمشید، چنانکه پارمین به اسکندر گفته، مزیتی برای او و یونانیان حاصل نشد، بل میتوان گفت، بعکس، این کردار ناشایست عواقبی بس وخیم در دنبال داشت: جنگهای اشکانیان با سلوکیها و روم، مبارزه ساسانیان با روم و بیزانس عکس العمل آمدن اسکندر به ایران و کارهای او بود. بنابراین اگر درست در قضایا بنگریم کارهای اسکندر برای عالم مغرب خیلی گران تمام شد. اما راجع بحرف اسکندر، که میگفته، میخواهد انتقام آتش زدن ارگ آتن را بکشد، باید در نظر داشت، که خشیارشا هم میخواست انتقام سوزانیدن سارد و جنگل مقدس آنرا بکشد.

شکی نیست، که خشیارشا و هم اسکندر- هر دو- بد کردند و نتایج اعمال هر دو برای اعقابشان گران تمام شد، ولی کی بایرانیها آتش زدن محلی را آموخت؟ خود پارسیهای قدیم میگفته‌اند، که این درس را از یونانیها فرا گرفته‌اند. تاریخ هم همین را میگوید. یکی از اشخاص فکور گفته: «تاریخ عالم محکمه عالم است».

این معنی همیشه مصادیق داشته و از این بعد هم همواره با اعمال بشر صدق خواهد کرد.

قسمت پنجم - از تخت جمشید تا حوالی دامغان

اسکندر در تعقیب داریوش

وقایع روزهای آخر داریوش را مورّخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند:

روایت آریان

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۷، بند ۱): اسکندر چون شنید، که داریوش به ماد رفته، بدان مملکت پرید.

عقیده داریوش این بود، که اسکندر در شوش و بابل توقّف خواهد کرد و او ناظر حوادث خواهد بود. اگر اسکندر او را تعقیب کرد، به پارت و گرگان و باختر گریخته این ممالک را عاری از آذوقه میکند تا اسکندر نتواند بتعقیب او بپردازد. بنابراین داریوش زنان و باروبنه و تمامی تجمّلاتی را، که با خود داشت، بدر بند بحر خزر (دروازه کسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۰

میتوانست جمع کند در همدان بماند (دربند بحر خزر، چنانکه کرارا گفته شده، تنگی است، که ماد را از پارت جدا میکرد، این جا دیواری ساخته و دروازه‌ای بنا کرده بودند، دروازه مذکور از آهن بود و مستحفظینی داشت. این محلّ را حالا با سر دره خوار تطبیق میکنند). اسکندر در تعقیب داریوش به پاره تاک «۱» درآمده آنرا مسخّر و اکزاتر «۲» را، که والی شوش بود والی این ولایت نیز کرد (مورّخین دیگر عهد قدیم این ولایت را پاری تاکن «۳» نامیده‌اند و بزبان پارسی آن‌روزی پریتهکان میگفتند و حالا فریدن گویند. این همان ولایت اصفهان است، زیرا پریتهکان بتمام ولایت اطلاق میشد).

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۲): به اسکندر خبر دادند، که داریوش باستقبال او می‌آید و میخواهد یکبار دیگر اقبال خود را بیازماید و سکاها و کادوسیای پارسی‌ها هستند. پس از آن اسکندر

باروبنه را گذاشته با قشون خود بطرف ماد رفت و روز دوازدهم باین مملکت رسید. در اینجا باو خبر دادند، که داریوش فرار کرده. بر اثر این خبر اسکندر سرعت حرکت را بیشتر کرد و، در مسافت سه روز راه تا همدان، بیستان «۴» پسر اخس، که قبل از داریوش شاه بود، باستقبال اسکندر آمده گفت، داریوش پنج روز قبل، از همدان حرکت کرده، ۹ هزار مرد با او است و از این عدّه شش هزار پیاده است و پولی، که با خود برداشته، معادل هفت هزار تالان «۵» میباشد.

اسکندر در همدان سواره نظام تسّالی را مرخص کرد، به پارمین دستور داد، که تمام خزاین پارس را در این شهر جمع کند و هارپالوس را با شش هزار پیاده مقدونی و چند نفر بحفاظت این خزانه گماشت. بعد به پارمین امر کرد، که از طریق ولایت کادوسیان به گرگان برود (یعنی از راه گیلان باستراباد کنونی) و به کلیتوس فرمانده دسته های پادشاهی، که بواسطه مرضی در شوش مانده بود، نوشت، زودتر به همدان آمده و مقدونیهای را، که در همدان مانده اند، برداشته

(۱) - Paretaque.

(۲) - Oxatre (پسر ابولیت والی شوش).

(۳) - Paritakene.

(۴) - Bisthanes.

(۵) - تقریباً چهل میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۱

در پارت به اسکندر ملحق شود. پس از این کارها با سواره نظام زبده و فالانژ مقدونی و سپاهیان سبک اسلحه بقصد تعقیب داریوش حرکت کرد. اسکندر بواسطه سرعت حرکت بیمارهای زیاد در راه گذاشت و عدّه کثیری هم از اسبان او تلف شد. باوجود این بهمان سرعت تاخته روز یازدهم به ری رسید. روز دوازدهم میتواندست بدروازه بحر خزر برسد، ولی داریوش از این دروازه گذشته بود. در اینوقت قسمتی از سپاهیان داریوش بخانه های خود برگشتند و بعضی هم به اسکندر

تسلیم شدند. چون اسکندر امید نداشت، که به داریوش برسد، پنج روز در ری ماند و استراحت بقشون خود داد. بعد اگری داتس «۱» را، که داریوش گرفته در شوش زنجیر کرده بود، والی ماد کرد. پس از آن اسکندر با قشون خود بطرف پارت راند و منزل اوّل را در دروازه بحر خزر قرار داد. روز دیگر از این دروازه گذشته داخل ولایتی شد، که آباد بود و زراعت زیاد داشت، ولی، چون شنید که بعد باید از بیابان لم یزرع بگذرد، سنوس را فرستاد، تا علوفه برای قشون بگیرد.

گرفتار شدن داریوش

مورّخ مذکور روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند ۳): در این احوال بغستان «۲» یکی از معاریف بابل و آنتی بلوس «۳» یکی از پسرهای مازه وارد شده گفتند: نبرزن «۴»، که بسرداری هزار سوار با داریوش بود و بسّوس والی باختر و برازاس «۵» والی رّخج و سیستان داریوش را توقیف کرده‌اند (در جای دیگر آریان برازاس را برازانت «۶» نوشته).

اسکندر بمجرّد شنیدن این خبر بهترین سپاهیان خود را برداشته، بی‌اینکه منتظر سنوس گردد، حرکت کرد و به کراتروس دستور داد، که آهسته باقی قشون را از عقب او حرکت دهد. تمام شب را اسکندر در حرکت بود و فقط ظهر روز دیگر توقف کرد، تا استراحتی بهمراهان خود بدهد. بعد، عصر براه افتاده فردای آن روز در طلّیعه صبح باردوگاهی رسید، که بغستان از آنجا آمده بود و دید از دشمنان

(۱) - Oxydates.

(۲) - Bagistanes.

(۳) - Antibelus.

(۴) - Nabarzane.

(۵) - Brazas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۲

کسی در اینجا نیست. باو گفتند که داریوش را در اربابه‌ای حرکت می‌دهند و سواره‌نظام باختر و سایرین مأمور این کاراند، ولی چون ارته‌باز و اولاد او و یونانیها نتوانستند از این خیانت مانع شوند و نیز نخواستند از بسّوس تمکین کنند، بطرف کوه رفتند. خیال کنکاشیان این بود، که اگر اسکندر بتعقیب آنها پرداخت، داریوش را تسلیم کرده در ازای آن مورد ملاطفت او گردند، و الاً ممالک را بین خودشان تقسیم کنند و در حفظ آن ضامن یکدیگر شوند. بسّوس موقتاً بر آنها ریاست داشت، زیرا او از اقبای داریوش بود و همه در مملکتی بودند، که او والی آن بشمار میرفت (در این جا نوشته آریان تناقض دارد، زیرا بالاتر گفت، که بسّوس والی باختر بود و حالا چنین گوید، و حال آنکه آنها در پارت حرکت می‌کردند). این اخبار بر حرارت اسکندر افزود و باوجود خستگی سپاهش تمام شب را حرکت کرده روز دیگر ظهر بقصبه‌ای رسید، که فراریها شب قبل از آنجا حرکت کرده بودند. در این جا باو گفتند، که فراریها تمام شب را راه رفته‌اند، باوجود این، اگر او راه کوتاهی را اختیار کند، میتواند بآنها برسد، اما در این راه آبی نیست. اسکندر گفت، اهمیت ندارد و براه افتاد. چون پیاده‌نظام گروهانهای مربع تشکیل کرد، اسکندر عصر براه افتاد و تاخت بی‌این که در جائی توقف کند. در نتیجه پس از اینکه چهارصد استاد (تقریباً سیزده فرسنگ) راه رفت در طلعه صبح بفراریهائی، که بی‌اسلحه و در حال اختلال میتاختند، رسید. عده کمی از آنها پافشرده کشته شدند و ما بقی قبل از جدال پراکندند یا بعد فرار کردند.

در این احوال بسّوس و شرکاء او داریوش را با خودشان میبردند و، همینکه دیدند، که اسکندر در تعقیب آنها است، ساتی‌برزن (۱) و برازانت زخمهای مهلکی باو زده و او را در حال نزع گذاشته با ۶۰۰ سوار فرار کردند. وقتی که اسکندر در رسید، داریوش در گذشته بود. فاتح جسد او را به پارس فرستاد، تا مراسم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۳

دفن، چنانکه درباره اسلاف او بعمل می‌آمد، مجری گردد (همانجا، بند ۴) این است مضمون نوشته‌های آریان.

وایت کنت کورث

کنت کورث شرحی راجع بروزهای آخر داریوش ذکر کرده، که در روایت آریان نیست. مورخ مذکور گوید (کتاب ۵، بند ۸-۹): داریوش برای اینکه از راه معمولی حرکت کند، قدری از آن دور شد و خدمه باروبنه را پیش فرستاد. بعد مجلسی برای مشورت از سران سپاه خود آراسته چنین گفت: «اگر طالع من مرا در زمره اشخاصی قرار داده بود، که حمیت ندارند و هر نوع زندگانی را بر مرگ باشراف ترجیح میدهند، من لب برمی‌بستم، تا بیهوده سخن نگویم، ولی من شجاعت و وفاداری شما را با محک امتحان آزموده‌ام و باید سعی کنم، که لایق چنین دوستانی باشم، نه اینکه تردید در ثبات شما داشته از خود بپرسم، که آیا شما شبیه خودتان هستید یا نه؟ در میان هزاران مرد، که مطیع من بودند، دو دفعه شکست خورده فرار کردم و تنها شما از دنبال من آمدید و بواسطه پافشاری و وفاداری شما من هنوز خود را شاه میدانم.

خائنان و فراریانی، که بدشمن پناهنده شده‌اند، در شهرهای من خیلی زیادند، ولی امتیازاتی، که بآنها داده‌اند، نه از این جهت است، که واقعا آنها شایسته آن باشند، بل برای اینکه با این پاداشها شما را اغوا کنند، تا مانند آنها شوید. باوجود این شما ترجیح دادید، که مرا پیروی کنید، نه اقبال دشمنم را و البته شایسته آنید، که اگر از من پاداشی نیافتید، خداوند اجر شما را بدهد و جز این نخواهد شد. این را بدانید، که اعقاب ما هر قدر، کر و تاریخ بهر اندازه حق‌ناشناس باشد، شما را خواهد ستود و بآسمان خواهد برد. بنابراین، اگر هم میخواستم فرار کنم، و حال آنکه چنین نیست، مردانگی شما مرا دل میدهد، که برگشته با دشمن روبرو شوم. واقعا تا کی باید از پیش یک پادشاه اجنبی در ممالک وسیعه خود از اینجا بآن‌جا، از این مملکت بآن مملکت فرار کنم؟ و حال آنکه، اگر بخت خود را آزموده با دشمن بجنگم، میتوانم باخته‌ها را برگردانم یا با شرافت‌مندی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۴

بروزگار خود خاتمه دهم. اگر چنین نکنم، باید مانند مازه و میثرن از دست دشمنم ریاست موقتی ایالتی را بگیرم، آنهم در صورتیکه او بخواهد، شرافتمندی را فوق کینه‌جویی قرار دهد.

خدا نصیب من نکند روزی را، که این تاج را از من بگیرند و بعد آنرا از راه عنایت و تفضل بمن باز دهند. نه، تا زنده‌ام هرگز دولتم را از دست نخواهم داد و سلطنتم خاتمه نخواهد یافت، مگر با حیات من. اگر شما هم همین حسّیات و همین تصمیم را دارید، آزادی ما تأمین شده و هیچکدام از شما مورد حقارت یا منظور نظر جسورانه مقدونی‌ها واقع نخواهد شد. هر کدام از شما میتواند بقوّت بازو انتقام بکشد یا بمصیبت‌های خود خاتمه بدهد. من نمونه پست و بلندیهای روزگارم و حق دارم متوّقع باشم، که او باز با نظری بهتر بمن بنگرد، ولی اگر خدایان بجنگهائی که حق است و مشروع دیگر عنایتی ندارند، لااقل مردن با شرافتمندی برای مردان شجاع آرزو نیست. شما را بکارهای بزرگ نیاکان من، که با آن همه نام و افتخار در مشرق سلطنت کردند، بآن مردان دلیر، که مقدونی‌ها، وقتی بآنها باج میدادند، بآن بحرّیه‌هائی، که بیونان فرستاده میشد، بآن فتوحات شاهان گذشته، سوگند میدهم، که حسّیاتی پرورید در خور نژاد نجیب خودتان و شایان ملّتی که از آن هستید و چنانکه در مواقع آزمایش‌های گذشته قوی دل بودید، در آینده نیز چنان باشید. درباره خود میتوانم بگویم، که حاضرَم نام خود را با فتح یا با جدالی پرافتخار بلند کنم».

وقتی که داریوش این سخنان را میگفت، مخاطرات نزدیک افکار همراهان او را مشوّش کرده بود و نمیدانستند، چه جواب بدهند. ارته‌باز، که از او بالاتر ذکر شد و چندی بدربار فیلیپ پناهنده شده بود، سکوت را قطع کرده گفت:

بسیار خوب، فاخرترین لباسمان را بپوشیم، درخشنده‌ترین اسلحه‌مان را بگیریم و در دنبال شاه بجنگ رویم، با این تصمیم، که فتح کنیم و از مرگ نه‌راسیم.

تمام مجلس این رأی را پسندید، ولی نبرزن «۱» و بسّوس والی باختر از چندی

(۱) - Nabarzane.

قبل عهد و پیمان کرده بودند، که داریوش را گرفته زنجیر کنند و بعد، اگر اسکندر آنها را تعقیب کرد، داریوش را باو داده پاداشی بزرگ یابند و، اگر بآنها نرسید، تاج را تصاحب کرده بجنگ امتداد دهند. بنابراین نقشه، سخنان داریوش نبرزن را خوش نیامد و او چنین گفت: «من میدانم عقیده‌ای، که اظهار خواهم کرد، بگوشه‌های تو گران خواهد آمد، ولی طبیب هم مرضی را با دواهای تند معالجه میکند و ناخدا در موقع طوفان برای حفظ آنچه عزیز است سایر چیزها را بدریا میاندازد. اگرچه پیشنهادی، که می‌خواهم بکنم، فداکاری نیست، بل وسیله‌ای است برای نجات تو و دولت. ما داخل جنگی شده‌ایم، که خدا بر ضدّ آن است. روزگار با پارسیها و ضربتهای آنان مساعد نیست. باید ما طالع خود را عوض کنیم. بنابراین حقوق و دولت را بکسی واگذار و تحمّل کن، که او عنوان شاهی گیرد، تا زمانیکه دشمن را از آسیا براند و، بعد که فاتح شد، تاج را بتو پس دهد. انتظار بازگشت اقبال طولی نخواهد کشید، زیرا باختر هنوز در دست دشمن نیست. هندیها و ساکها در تحت امر تواند، چندین نوع مردم با هزاران سوار و پیاده اسلحه‌شان را حاضر کرده‌اند، که جنگ را از نو شروع کنند، جنگی که بساط آن مهیب‌تر از دستگاه‌های سابق خواهد بود. برای چه مانند حیوانات وحشی بیهوده رو بفنا رویم، شجاع حقیقی از مرگ باک ندارد، ولی دشمن زندگانی هم نیست. دلیر در مقابل هیچگونه آزمایش عقب نمی‌نشیند و مرگ آزمایشی است برای دست آخر. بس است دیگر، که رو بمرگ حتمی رویم، باید به باختر، که بهترین پناهگاه ما است، رفت و بسّوس، که والی آن است شاه شود، بعد وقتی که کارها روبراه شد، امانتی را، که تو باو سپرده‌ای، بتو ردّ خواهد کرد».

معلوم است، که داریوش از این سخنان در خشم شد و چنین گفت: «ای بنده پست، تو در این وقت موقع یافتی، که نقشه‌های پدرکشی خود را آشکار کنی؟».

این بگفت و قمه‌اش را کشید، تا او را بکشد، ولی بسّوس و باختریها دور او را گرفتند. در این احوال نبرزن فرار کرد و بسّوس هم پس از چند دقیقه از دنبال

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۶

او برفت. بعد هردو بدستهائی، که در تحت فرمان داشتند، امر کردند از قشون داریوش جدا شوند، تا مجلسی برای مشورت آراسته گردد.

بعد کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۱۰-۱۱): پس از بیرون رفتن نبرزن و بسّوس، ارته‌باز چون داریوش را بی‌اندازه خشمناک دید، برای اسکات او گفت: اینها نوکرهای تو هستند، اگر دیوانگی یا اشتباهی برای آنها دست داده، باید بردبار باشی، بخصوص در این موقع که اسکندر با قوای مهیب خود در میرسد و قوای تو پراکنده است و ممکن است تو را در میان جدال بگذارند و بروند. داریوش نصایح ارته‌باز را پذیرفت و، چون حواسی جمع از جهت این پیش‌آمد نداشت، امر خود را در باب حرکت تغییر داده افسرده و اندوهناک بخیمه خود رفت و کسی را نپذیرفت. در این موقع نظم اردو اختلال یافت و هر کدام از رؤساء عقیده‌ای داشت ... پاترون «۱» فرمانده یونانیها سرداران خود امر کرد اسلحه برگرفته منتظر امر او باشند، پارسیها هم بطرف یونانیها رفتند. بسّوس، که با باختریها بود، سعی میکرد پارسیها را بطرف خود جلب کند. با این مقصود از ثروت باختر و اینکه دستخوش جنگ نشده، زیاد توصیف کرد و بآنها فهماند، که اگر با شاه بمانند، در خطری بزرگ خواهند بود، ولی تمام پارسی‌ها بیک صدا گفتند، جنایت است، که در این موقع شاه را رها کنیم و ارته‌باز هم، که در این موقع فرماندهی کل را بعهدہ داشت، پارسیها را تشویق میکرد، که نسبت بشاه وفادار باشند. بعد او نزد داریوش رفته او را با اصرار بر آن داشت، که غذا بخورد و فراموش نکند، که شاه است. در این احوال نبرزن و بسّوس نقشه خائنانه‌شان را دنبال میکردند، زیرا میدانستند، که تا داریوش زنده است، بواسطه احترامی که پارسی‌ها بمقام سلطنت و خانواده آن دارند، بهره‌مندی برای آنان نخواهد بود. بنابراین تصمیم کردند شاه را گرفته حبس کنند و بعد کس نزد اسکندر فرستاده قضیه را باو اطلاع دهند و، اگر اسکندر

(۱)- Patron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۷

با نظر بد باین کار نگریست، داریوش را کشته به باختر روند و بسّوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر بجنگد. امیدواری آنها در این نقشه بقواء باختر بود و تصوّر میکردند، که از جوانان دلیر باختر و سکاها میتوانند لشکری عظیم تشکیل دهند. اجرای نقشه با زور امکان نداشت،

زیرا پارسیها و یونانیها مانع میشدند. این بود، که تصمیم کردند بحیله متوسل شده بنمایند، که پشیمان شده‌اند و از شاه پوزش می‌خواهند. وقتی که مشغول طرح ریزی بودند، ارته‌باذ از طرف شاه نزد آنها رفته گفت، که شاه از سر تقصیر آنان در گذشته و میتواند بمراحم شاه امیدوار باشند. خائنان گریه کرده و از بی‌تقصیری خود سخن رانده از ارته‌باذ خواستند، که بی‌تقصیری آنها را بسمع شاه برساند. شب بدین منوال گذشت و روز دیگر نبرزن و بسوس با سوارهای باختری درب خیمه شاه حاضر شدند. شاه از خیمه بیرون آمد و فرمان داد، که سپاه حرکت کند.

در این موقع نبرزن و بسوس بخاک افتاده پوزش خواستند و اشک ریختند و، حال آنکه منتظر فرصت بودند، که چند ساعت بعد نقشه شومشان را اجرا کنند. داریوش پوزش آنها را پذیرفت و حتی، چون دید اشک میریزند، گریه کرد و سوار گردونه خود شده براه افتاد. تمام حواس او بطرف اسکندر متوجه بود و باین قضایا اهمیتی نمیداد.

پاترون فرمانده یونانی امر کرد دسته او اسلحه گرفته متوجه فرمان باشند.

وقتی که او از عقب گردونه شاه میرفت، دریافت که بسوس در ظاهر همراه گردونه میرود، ولی درواقع مقصودش این است، که شاه را در اختیار خود داشته باشد.

بنابراین خواست داریوش را از سوءقصد او آگاه کند و بطرف داریوش آنقدر نگاه کرد، تا او دریافت، که پاترون میخواهد با او حرف بزند و بتوسط بوباس «۱» خواجه پرسید چه میخواهد. پاترون گفت میخواهم با شاه بی‌حضور کسی حرف بزنم. شاه اجازه داد نزدیک شود و، چون داریوش زبان یونانی را میفهمید، پاترون

(۱) -Bubace.

بی مترجم بشاه گفت: «شاه، از پنجاه هزار نفر یونانی فقط ما مانده ایم و در این روز بدبختی، ما برای تو همانیم که، در زمان عظمت تو بودیم. هر جا تو اقامت کنی، همانجا وطن و خانه ما خواهد بود. ادبارت مانند اقبال ما را بتو بسته.

بنام این وفاداری من از تو استدعا میکنم و تو را سوگند میدهم، که خیمه‌ات را در میان اردوی ما بزن و اجازه بده، که ما قراولان تو باشیم. یونان را ما فاقد شده ایم و باختری هم نداریم، که برای ما باز باشد. تمام امید ما بشخص تو است. ایکاش، که میتوانستیم بدیگران هم امیدوار باشیم. بیش از این شایسته نیست چیزی بگویم، اگر میدانستم که پاسبانی خودت را بدیگران هم میتوانی بسپاری، چون من خارجی هستم تمنّا نمی‌کردم که آنرا بمن بسپاری». بسّوس هر چند زبان یونانی را نمیدانست، ولی دریافت، که پاترون سوءقصد او را آشکار کرده. داریوش، بی اینکه از سخنان پاترون ترسیده باشد، از او پرسید که جهت اندرزش چیست. او در جواب گفت: بسّوس و نبرزن کنکاشی بر ضدّ تو دارند و بزودی شاید کار از کار گذشته باشد. امروز روز آخر تو یا آخرین روز این خائن است.

داریوش جواب داد «باوجود اینکه نهایت اطمینان را بسربازان یونانی دارم، هیچگاه از سربازان ملّت خود جدا نخواهم شد. محکوم کردن برای من سخت تر از فریب خوردن است. هرچه برای من مقدّر باشد، خوشتر دارم آنرا در میان خودی تحمّل کنم، تا اینکه پناه بدیگری برم. اگر سپاهیان من نخواهند، که دیگر من زنده باشم، هرقدر زودتر بمیرم باز دیر است». پاترون مایوس شد از اینکه بتواند شاه را نجات دهد و با این تصمیم بطرف دسته خود برگشت، که برای وفاداری خود با هر خطری که باشد روبرو شود. بسّوس، که تصمیم کرده بود داریوش را فوراً بکشد، بعد، از بیم اینکه مبادا اسکندر بگوید چرا زنده او را بدست من ندادی، در ثانی تصمیم کرد، که گرفتن داریوش را بشب دیگر محول دارد و برای اینکه حرفهای پاترون را بی اعتبار سازد به داریوش گفت «شاه واقعا جای شکر است، که با زرنگی و مآل بینی توانستی از دامی، که خائنی برای تو گسترده بود، بجهی. این خائن نظرش متوجه اسکندر است و میخواهد بقیمت

سر تو مورد عنایت او شود. این قصد جای تعجب نیست، زیرا از یک سپاهی اجیر، که نه خانواده دارد و نه وطن و ویلان و سرگردان از این جا بآنجا میرود و حاضر است دوست امروز و دشمن فردا گردد، چه میتوان توقع داشت». پس از آن او از وفاداری خود سخن راند و خدا را بشهادت طلبید، که نسبت بشاه صمیمی است.

داریوش اگرچه در خلاف گوئی بسّوس تردید نداشت، ولی صلاح خود را هم در این ندید، که اظهار عدم اعتماد نسبت به بسّوس کند، زیرا عدّه باختریها و پارسیها سی هزار بود و عدّه یونانیها چهارهزار و، اگر داریوش عدم اعتماد بایرانیها نشان داده خود را بیونانیها تسلیم میکرد، همین اقدام را میتوانستند دست آویز قرار داده بر او بشورند و او را مقصّر قرار دهند. لذا داریوش باین عقیده شد، که اگر مظلوم واقع شود، به از آن است، که آلت کید دشمنان گردد و خائن خود را ذی حق جلوه دهند. بعد داریوش به بسّوس گفت: «اسکندر چنین شناخته شده، که انصافش با شجاعتش مقابلی میکند و بنابراین از او نمیتوان پاداشی در ازای خیانت گرفت، بل بعکس خائن را سخت مجازات خواهد کرد» (همانجا، بند ۱۲).

گرفتار شدن داریوش

چون شب در میرسید، پارسیها اسلحه‌شان را موافق معمول کنار گذارده مشغول تهیّه شام شدند، ولی باختریها بامر بسّوس زیر اسلحه ماندند. داریوش ارته‌باز را خواسته سخنان پاترون را باو گفت و ارته‌باز جواب داد، که برای او تردیدی نیست در اینکه داریوش باید در اردوی یونانی‌ها خیمه زند، زیرا همینکه پارسیها از خطر آگاه شوند، فوراً از دنبال شاه خواهند آمد. باوجود این داریوش بتصمیم خود باقی ماند و ارته‌باز را در آغوش کشید، مثل اینکه میخواست با او وداع کند، بعد گریست و ارته‌باز هم اشکهای زیاد ریخت. پس از آن داریوش به ارته‌باز گفت مرا بگذار و برو و، در حالی که ارته‌باز بامر شاه ندبه‌کنان از خیمه بیرون آمد، داریوش سرش را با پارچه‌ای پوشیده خوابید و روی خود را بر زمین نهاد. در این احوال قراولان شاه، که می‌بایست حیات او را حفظ کنند، چون دیدند، خطر نزدیک است و دشمن قوی، از اطراف خیمه پراکندند و فقط چند خواجه در اطراف داریوش

ماندند. داریوش، در حالی که ذکر شد، مدّتی بماند و بسیار فکر کرد، بی‌اینکه کسی بفهمد، چه فکر میکند. بالاخره او بوباس خواجه را طلبیده گفت:

«بروید و در فکر خودتان باشید، شما وظیفه‌تان را نسبت بشاه تا آخر انجام دادید.

من در این جا خواهم ماند، تا آنچه مقدّر است بشود. بوباس، شاید تو تعجّب کنی، که چرا من بزندگانی خود خاتمه نمیدهم، زیرا می‌خواهم از جنایت دیگران بمیرم نه از جنایت خود». خواجه، چون این بشنید بنای گریه و زاری گذارد و چندان ندبه و شیون کرد، که صدای او در تمام اردو پیچید و بزودی دیگران آمدند و رخت‌های خود را دریده بحال شاه گریستند. پارسوها، چون ناله و زاری اطرافیان را شنیدند، دوچار حیرت شدند، که چه کنند. نه از ترس باختاریها می‌خواستند بکمک شاه آیند و نه می‌توانستند شاه خود را تنها گذارده شاهد قضایا باشند. در اردو جز صدای همهمه و غوغا چیزی شنیده نمیشد و کسی هم نبود، که بتواند فرمان بدهد. در این وقت به بسّوس و نبرزن خبر دادند، که داریوش بخودکشی اقدام کرده. جهت این خبر شیون و زاری خواجه‌ها بود.

خائنان، چون این خبر شنیدند، با اشخاصی که می‌بایست آلت اجرای مقصود آنها باشند، سراسیمه بطرف خیمه داریوش دویدند و، همینکه از خواجه‌ها شنیدند، که داریوش زنده است، امر کردند آنها را گرفته در زنجیر کنند و بعد شاه را گرفته در ارّابه چرکین و کثیفی انداخته آنها را از هر طرف با پوستهای حیوانات پوشیدند. پس از آن خزانه و اثاثیه شاهی را غارت کرده براه افتادند. ارته‌باز با خدمه وفادار داریوش و با یونانیها تصمیم کردند، که از باختاریها جدا شوند و راه پارت را پیش گرفتند. پارسوها چون بی‌سر ماندند، فریب وعده‌های بسّوس و نبرزن را خورده در دنبال آنان روانه شدند و سه روز بعد بآنها رسیدند.

ترتیب حرکت دادن داریوش چنین بود: او را در زنجیرهای طلا مقید داشتند و برای اینکه از لباس فاخرش او را نشانند، ارّابه‌اش را با پوستهای کثیف پوشیدند، ارّابه داریوش را اشخاص ناشناس میراندند و مستحفظین آن از دور در دنبال آن میرفتند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۲).

اسکندر در تعقیب داریوش

چون اسکندر شنید، که داریوش از همدان رفته است، راه خود را به ماد تغییر داده شتافت تا به داریوش برسد. در آخر پاره تاگن «۱» شهری است تبس «۲» نام. در آنجا به اسکندر گفتند، که داریوش عزیمت باختر کرده. دورتر یکنفر بابلی بغستان «۳» نام اطلاعات صحیحتری باو داده گفت، حیات یا لااقل آزادی داریوش در خطر است. بعد اسکندر سران سپاه خود را خواسته چنین گفت:

«کار مهمی، که چندان مشکل (۸۸) - تخت جمشید، قطعه‌ای از زینت پله‌کان قصر شماره ۲

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

نیست، در پیش داریم. داریوش از اینجا خیلی دور نیست، سپاهیان او را رها کرده‌اند یا قربانی آنها شده. فتح ما در شخص او است و سرعت - جایزه این فتح».

همه فریاد زدند، که حاضرند همه گونه خستگی را تحمل کرده در دنبال او بشتابند.

پس از آن اسکندر، بی‌اینکه استراحت بقشون خود دهد، شب‌وروز با نهایت شتاب راه رفته و پانصد استاد (شانزده فرسنگ و نیم) پیموده به دیهی رسید، که بسوس داریوش را در آنجا گرفته بود. ملن «۴» مترجم یونانی داریوش، که بواسطه مرض در اینجا مانده بود، چون دید اسکندر بدو رسیده، باو پناهنده شد و تمام گذارشات را برای او بیان کرد. پس از آن اسکندر بقشون خود استراحت داد و خود باین

(۱) - Paretacene.

(۲) - Tabas.

(۳) - Bagistane.

(۴) - Melon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۲

کار پرداخت، که از میان سپاه عده‌ای را برای تعقیب بسّوس انتخاب کند. در این احوال اورسی‌لوس «۱» و میتراسن «۲» نامان، که از خیانت بسّوس نفرت یافته و بطرف اسکندر می‌آمدند، وارد شده گفتند، که پارسیها در پانصد استادی اینجا هستند و راه نزدیک‌تری به اسکندر نشان دادند. اسکندر از ورود این پناهندگان خوشنود شده براهنمائی آنها با سواران سبک‌اسلحه حرکت کرد و بفالانثرا دستور داد از عقب او بروند. پس از طی سیصد استاد به بروکوبولوس «۳» پسر مازه، که سابقا والی سوریه بود، رسید. او گفت، که بسّوس بطرف گرگان میرود، سپاهیان او غافل و بی‌نظم حرکت میکنند و، اگر اسکندر دوست استاد طی کند، آنها را در اینحال خواهد یافت. راجع به داریوش گفتند، که هنوز زنده است (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

کشته شدن داریوش ۳۳۰ ق. م

پس از آن اسکندر با سپاه خود تاخت، تا زودتر بدشمن برسد و بقدری بسپاه بسّوس نزدیک شد، که همه سوارهای او را می‌شنید، ولی در این موقع گردوغبار مانع بود از اینکه سپاه مزبور را مقدونیها بینند اسکندر قدری تأمل کرد، تا گرد فرو نشست و پس از آن سپاه بسّوس را دید. در این موقع، اگر بسّوس جرئت داشت بایستد و با اسکندر جنگ کند، تمام مزایا با او می‌بود، زیرا عده جنگی‌های او زیاده‌تر و سواره‌نظام او باختری و تازه‌نفس بود، ولی سپاهیان اسکندر از جهت راهی، که شب‌وروز پیموده بودند، خسته و فرسوده بودند. اما نام اسکندر بسّوس و رفقای او را مرعوب ساخت و در نتیجه تصمیم کردند، که فرار کنند. با این مقصود بارآبه داریوش نزدیک شده باو تکلیف کردند، که بر اسب نشسته با آنها فرار کند.

او ابا کرده گفت، من از دنبال پدرکشان نخواهم رفت. خائنان، چون این بشنیدند، خشمناک گشته چند تیر بطرف او انداختند و دو نفر از غلامان او را کشته زخمهای زیاد باسبان ارابه زدند تا نتوانند حرکت کنند. پس از این

(۲) - Mithracene.

(۳) - Brocubulus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۳

جنایت، بسّوس بطرف باختر رفت و نبرزن بسمت گرگان شتافت. بر اثر این وقایع سپاه ایرانی بی سر و سالار مانده بپراکند و فقط پانصد نفر دور هم جمع شدند، بی اینکه بدانند در این حال چه باید کرد. اسکندر که از دور اختلال قوای بسّوس را دید در حال نی کانور را مأمور کرد شتافته راه فرار را بر دشمن سدّ کند و خود از دنبال او حرکت کرد. در این گیرودار سه هزار نفر از پارسی ها کشته و عده ای اسیر گشتند. اسکندر حکم کرده بود اسرا را نکشند. در میان اسرا کسی نبود، که بداند ارّابه داریوش کجا است، اما اثری هم نشان نمیداد، که داریوش فرار کرده باشد. در این احوال اسکندر با سه هزار نفر سپاهی می شتافت، که به نی کانور برسد و، چون تند حرکت میکرد، عده ای از سپاهیان او عقب می ماند و سپاهیان بسّوس، که پراکنده بودند، باین عقب مانده ها تسلیم میشدند. در این وقت، بی سر و سالاری پارسی ها را چنان بی تکلیف، مضطرب و پریشان کرده بود، که عده تسلیم شدگان چند برابر مقدونیها بود. در خلال این احوال اسبان ارّابه داریوش، چون بی راننده ماندند، ارّابه را کشیده بقدر چهار استاد (تقریباً ۷۵۰ ذرع) از راه بیرون بردند و در نزدیکی چشمه ای از شدّت گرما و خونی، که بر اثر جراحات از آنها میرفت، ایستادند. در این جا یک نفر مقدونی، که پولیس ترات (۱) نام داشت و برای رفع عطش بسرچشمه آمده بود، دید اسبهای زخمهای زیاد برداشته تلاش میکنند و نزدیک است تلف شوند. او از اینکه اسبها را زخم زده بودند، در حیرت شد و بعد ناله شخصی را، که در حال نزع باشد، شنید. حسّ کنجکاوی او را بر آن داشت، که بارّابه نزدیک شده در درون آن بنگرد. پس از آن که پوستها را باز کرد، دید شخصی در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا چند زخم برداشته و در حال نزع است. داریوش از دیدن این شخص مشعوف شد و، چون زبان یونانی را قدری میدانست، گفت: هر کس که تو باشی، تو را سوگند میدهم بمقدّرات انسان، مقدّراتی که بزرگترین شاهان، چنانکه تو الان بینی، از آن معفو نیستند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۴

این آخرین سخنان مرا به اسکندر برسان: «باو بگو، که از محن، حتی از این بلیه که بعمر من خاتمه می‌دهد، بدتر این است، که در ازای نیکی‌هایی که او بپدر، زن و اطفال من کرد، نتوانستم حق‌شناسی خود را ابراز کنم و می‌میرم، در حالی که دشمن او هستم، ولی اگر راست است، که آخرین ادعیه بیچارگان در نزد خداوند مقبول است، از او خواهانم، که اسکندر را از هر مخاطره محفوظ بدارد، تا بر تخت کوروش زندگانی باافتخاری کند و موافق حسّیاتی، که ناشی از مردانگی است، بپدر و اطفال من اجازه دهد، در نزد او مقامی را، که شایان محبّت و اطاعت آنها نسبت به اسکندر است، دارا باشند و نیز خواهانم، که کیفر عمل پدرکشان در کنار آنها گذارده شود. البته اسکندر، اگر برای کشیدن انتقام یک دشمن بدبخت هم، که باشد، در ازای جنایتی که مرتکب شده‌اند و، برای اینکه دیگران سوءقصد نسبت بشاهان و خود او نکنند، آنها را مجازات خواهد کرد». بعد داریوش آب خواست و، پس از اینکه پولیس‌ترات آبی برای او آورد، باز لب بگشاد و گفت:

«برای آخرین کیفیت بدبختی من لازم بود، که من نتوانم پاداشی بتو دهم، ولی اسکندر اجر تو را خواهد داد و خدا اجر او را». پس از آن داریوش دست خود را بطرف پولیس‌ترات دراز کرده گفت: «این علامت حق‌شناسی را به اسکندر برسان و دست خود را در دست او گذاشت و در گذشت». پس از چند لحظه اسکندر در رسید و بطرف نعش داریوش دویده بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد و بگریست. بعد ردای خود را کنده روی نعش انداخت و امر کرد، که با احترامات زیاد نعش شاه را حرکت داده بمقبره شاهان، که در پارس بود، ببرند و در آنجا پهلوی قبور نیاکانش دفن کنند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

روایات دیگر

مورّخین دیگر مانند پلوتارک و دیودور و غیره وقایع روزهای آخر داریوش را مختصرتر از آریان و بخصوص از کنت کورث نوشته‌اند، ولی روایات آنان تفاوت‌های زیاد در اصل وقایع، با نوشته‌هایی که مضامین آنها ذکر شد، ندارد. بعضی تفاوت‌ها، که راجع بکیفیّات می‌باشد چنین است:

پلوتارک راجع بنعش داریوش گوید (اسکندر، بند ۵۹): اسکندر امر کرد آن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۵

بلسان کردند و نزد مادرش فرستاد. بعدها بسّوس را دستگیر و چنین مجازات کرد:

چند درخت راست را با زحمت بهم نزدیک داشته هریک از جوارح بسّوس را بدرختی بستند و، چون درختان را رها کردند، هریک از درختان عضوی را با خود برد. بعد او گوید، که اسکندر برادر داریوش را، که اکراترس «۱» نام داشت، از دوستان خود قرار داد.

روایت پلوتارک راجع بقتل بسّوس موافقت با نوشته‌های مورّخین دیگر نمی‌کند و، چنانکه بیاید، بسّوس بیاختر رفته خود را اردشیر چهارم نامید و، چون خبر آمدن اسکندر را شنید، بماوراء جیحون فرار کرد و در آنجا دستگیر شد. بعد اسکندر وقتی که از کنار سیحون برگشت، در باختر مجلسی از ایرانیها بیاراست، تا در باب مجازات قاتل شاه رأی دهند و برحسب رأی مجلس مزبور او را در همدان بدار آویختند. شرح قضایا در جای خود بیاید.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۳): «وقتی که اسکندر بسر نعش داریوش رسید، او در گذشته بود ولی بعضی مورّخین گفته‌اند، که او هنوز نفس میکشید و آخرین حرف او این بود، که اسکندر قاتل را مجازات کند». ژوستن گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۵): مقدّر بود که داریوش در خاک قومی کشته شود، که روزگار امپراطوری هخامنشی را برای آن قوم ذخیره کرده بود (مقصود دولت بزرگ پارت است، که بعدها تأسیس شد).

تاریخ واقعه

تاریخ کشته شدن داریوش را آریان (هکاتوم بیان) (۲) ماه مقدونی نوشته که، چون با نوشته دیودور بسنجیم، مطابق تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م میشود. محلی که اسکندر در آنجا بسر نعلش داریوش رسید، باید جائی باشد بین سمنان و شاهرود. موافق نوشته‌های مورّخین قدیم، خصوصاً کنت کورث، ظنّ قوی میرود، که این محل در نزدیکی دامغان بوده و داریوش را مقدونیه‌ها در طرف جنوب شرقی سفیدکوه، که آبهایش بدهات قومش میرود، یعنی تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی، یافته‌اند.

(۱) - Exathres.

(۲) - Hecatombian.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۶

معلوم است و نیز از نوشته‌های مورّخین قدیم پیدا، که اسکندر از فوت داریوش مشعوف گشته، زیرا تا وقتی که او زنده بود، ایرانی‌ها میتوانسته دور او جمع شوند و، چون بکرات دیده شده، که در مواقع اضطرار عده کمی توانسته بیش از لشکرهای زیاد در مقابل دشمن پا فشارد و فداکاری کند، این نکته و امکان اینکه داریوش جاهای محکمی را گرفته مخاطراتی برای مقدونیه‌ها فراهم سازد، اسکندر را نگران میداشت. این بود، که او جدّ داشت زودتر به داریوش رسیده نابود یا اسیرش کند. در این مورد هم اقبال با او همراهی کرد، زیرا دشمن او نابود شد، بی‌اینکه بتوانند این قضیه را باو یا بسپاهیان‌ش نسبت دهند.

موافق روایات ایرانی وقتی که اسکندر ببالین دارا رسید، او هنوز زنده بود و شاه سه چیز از اسکندر خواست: اوّل اینکه بیگانگان را بحکومت پارس نگمارد، دوّم قاتل او را مجازات دهد، سوّم دختر او روشنک را ازدواج کند.

معلوم است، که گفته‌های داریوش به پولیس ترات باستثنای ازدواج روشنک در این روایات منعکس گشته. امّا در باب روشنک باید گفت، که روکسانه (۱) مورّخین یونانی دختر اکسیارتس

«۲» یکی از نجای سغد بود نه دختر داریوش. دختر شاه را استاتیرا مینامیدند، که بعدها اسکندر او را هم ازدواج کرد. بنابراین، روایت داستانی ما در این قضیه هم مشوش است.

مبحث چهارم صفات داریوش

از نوشته‌های مورّخین عهد قدیم رویهمرفته چنین برمیآید، که داریوش شاهی بوده نیک‌نفس و میخواستہ امور ایران را اصلاح کند، ولی آمدن اسکندر بایران مجالی باو نداده. داریوش برای جلوگیری از حملات اسکندر وسائل عدیده در دست داشت، ولی تمامی این وسائل بکار نرفت اگرچه هریک از وسائل در جای خود ذکر شده، باز برای روشن بودن مطلب مواردی را، که در آن این وسیله‌ها بکار نرفته، خلاصه میکنیم:

(۱) - Roxana.

(۲) - Xiartes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۷

- ۱- عدم ممانعت از عبور اسکندر از بوغاز داردانل با داشتن بحریه نیرومند و سواره‌نظام زبده در آسیای صغیر. ۲- گذاردن قوه یونانی در ذخیره و بیکار ماندن پیاده‌نظام در جنگ گرانیک. ۳- تسلیم شدن سارد با داشتن ارگی چنان محکم.
- ۴- کمک نکردن بحریه ایران باهالی هالیکارناس از طرف دریا. ۵- عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیّه و سوریّه، و حال اینکه اسکندر اعتراف کرده، که اگر دستهای سنگهای این تنگها را بزیر میغلطانید، این وسیله برای اضمحلال قشونش کافی بود. ۶- انتخاب جای بسیار بدی برای جنگ اوّل داریوش با اسکندر (جدال ایسوس). ۷- نرسانیدن کمک بصوریها از طرف دریا. ۸- عدم استفاده از بیابانهای لم یزرع بین النهرین و بکار نبردن وسائل جنگ گریز در اینجاها.
- ۹- عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله. ۱۰- بعهده گرفتن داریوش سپهسالاری لشکرها را، و حال آنکه پافشاری و صفات دیگر فرمانده کل را نداشت.

مهرن سارد را با آن استحکامات متین تسلیم میکند، دربندهای کیلیکیّه و سوریّه بی‌مستحفظ میماند، والی دمشق خزائن داریوش را بسردار اسکندر تحویل و جمعی را بکشتن میدهد، صور هفت ماه و غزه دو ماه اسکندر را معطل میکنند و بحرّیه ایران بامر فرنا باز بفکر جزیره بی‌مصرف خیوس است. از جلگه‌های بین النهرین هیچ استفاده نمیشود، مازه وقتی بکنار دجله میرسد، که اسکندر از آن گذشته. بعد این سردار بابل را با آن استحکامات نیرومند بی‌جنگ تسلیم میکند و بالاخره بسّوس آن خیانت و جنایت را مرتکب میشود. از این قضایا و قرائن دیگر باید باین نتیجه رسید، که اتّحاد و اتفاق در ایران آن‌روز نبوده و اوضاع دربار در زمان شاهان سابق از اواسط سلطنت خشیارشا بعد اخلاق درباریان و بزرگان ایران را فاسد کرده بود. شکست ایرانی‌ها در ایسّوس و گوگمل از فرار داریوش شروع شد و، حال آنکه در ایسّوس لشکر ایران ایستاده بود و در گوگمل مازه میرفت، که شاهد فتح را در آغوش کشد. بی‌اعتنائی بی‌عوض و سائل مذکوره از خرابی اوضاع دربار، نفاق ایرانیها با یکدیگر و نبودن اشخاص صادق و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۸

کافی بود. پارسی‌های آن‌روز از جهت ثروت زیاد، که از حکمرانی آن‌ها در مدّت دو قرن بر دنیای آن زمان حاصل شده بود، در زندگانی باتجمل و عیش و عشرت فرو رفته سست شده بودند و برای فداکاری حاضر نبودند. داریوش هم شاهی نبود، که برای این زمان ایران بتخت نشسته باشد. این زمان ایران شاهی مانند کوروش کوچک یا لااقل اردشیر سوّم لازم داشت. داریوش نه عقل آنها را داشت و نه دارای اراده آنها بود، و گرنه خاری‌دم را در ازای نصیحتی چنان صحیح نمیکشت، زیرا میبایست بخاطر آرد، که اردشیر سوّم چگونه من‌تور را اداره و چه استفاده‌ها از وجود او کرد. م‌من هم، که آن خدمات برجسته را انجام میداد، برادر من‌تور بود. در مورد دیگر عقیده یونانیها را، که نباید در ایسّوس جنگید، صحیح میدانند، ولی اراده ندارد، که عقب‌نشسته در جلگه‌های بین النهرین جنگ کند.

چنین بود صفات داریوش که ذکر شد، ولی انصاف اقتضا میکند، که درباره‌اش نیز گفته شود: او حیثیت خود را تا نفس آخر حفظ کرد و با شرافت‌مندی عمر خود را بپایان رسانید. بالاخره این نکته را هم باید اذعان داشت، که باوجود اوضاع درهم و برهم دربار ایران آن زمان و با مسلّم بودن

غفلت‌های پی‌درپی و خبطهائی که میشد، باز فقط شخصی فوق‌العاده مانند اسکندر توانست دولت هخامنشی را از پای درآورد، و اگر غیر او میبود، نه مقدونیها موفق میشدند و نه یونانیها و منتها پیشرفت آنها شاید تا سواحل رود هالیس میبود. ثبوت این عقیده آسان است:

از آنچه در باب جنگهای داریوش با اسکندر بر طبق نوشته‌های مورّخین قدیم ذکر شده، پیدا است، که در گرانیک و ایسّوس، در گوگمل و دربند پارس، و در همه جا شخص اسکندر فتح را از جنگ ایرانیها ربوده. سرداران اسکندر از بهترین آنها، که پارمین بود، گرفته تا پست‌ترینشان در موارد عدیده صریحا یا تلویحا اظهار عقیده کردند که، اسکندر بگرفتن آسیای صغیر و پول اکتفا کرده پیشنهاد عهد صلح را بپذیرد.

با مرگ داریوش سوّم سلطنت سلسله هخامنشی و دوره تسلّط پارسی‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۹

بر مشرق قدیم خاتمه یافته دوره دیگری شروع گردید، که باید آنرا «مقدونی و یونانی» نامید. چون تاریخ ایران در این دوره موضوع کتاب دیگری است، شمه‌ای از اوضاع تمدّنی ایران در دوره هخامنشی ذکر کرده باین کتاب خاتمه میدهم. بنابر آنچه گفته شد، معلوم است، که سلطنت دودمان هخامنش از خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه ماد تا فوت داریوش سوّم دویست و بیست سال امتداد داشت، ولی اگر سلطنت این دودمان را در پارس قبل از قیام کوروش بزرگ نیز در نظر گیریم، مدّت سلطنت آن تقریبا چهارصد سال بود (بصفحه ۲۳۱ رجوع شود).

خانواده داریوش

خانواده مزبور موافق اطلاعاتی که بما رسیده، عبارت از این اشخاص بود: مادر داریوش سی‌سی گامبیس (۱) نام داشت و او دختر استان (۲) و نوه داریوش دوّم بود. زنان داریوش اینها بودند: ۱- استاتیرا خواهر او. ۲- خواهر فرناک نامی که اسمش معلوم نیست. ۳- آبان‌دخت. عدّه اولاد داریوش معلوم نیست، ولی چنانکه از تاریخ دیده میشود، داریوش دو پسر و سه دختر داشت. پسران: ۱- آری‌برزن. ۲- اخس. دختران: ۱- استاتیرا که زن اسکندر شد.

۲- دری‌په‌تیس، «۳» زن هفس‌تیون سردار محبوب اسکندر. ۳- دختری که اسمش معلوم نیست و زن مهرداد نامی بود. برادر داریوش اگزاثر «۴» نام داشت و دختر او موسومه به آماستریس دو شوهر کرد: به کراتر «۵» سردار اسکندر و به دیونیس هراکله «۶»، چنانکه بیاید. خواهران داریوش اینها بودند: ۱- استاتیرا که زن او بود. ۲- عیال ارته‌باز، که اسمش معلوم نیست (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۳۹۸-۳۹۹).

(۱)-Sisygambis.

(۲)-Ostanes.

(۳)-Drypetis.

(۴)-Oxathres.

(۵)-Cratere.

(۶)-Dionyse d'Heraclee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۰

باب دوم- قسمت تمدنی

تذکر هرچند از تاریخ این دوره، چنانکه ذکر شد، اطلاعاتی هم راجع باوضاع تمدنی آن حاصل میشود و بنابراین میبایست در این باب بذکر چیزهائی پرداخته باشیم، که بواسطه بدست نیامدن موقع در باب اول ناگفته مانده، ولی چون هریک از اطلاعات مذکوره بمناسبت واقعه یا قضیه‌ای ذکر شده و ممکن است، که بواسطه پراکندگی در باب اول این کتاب جمعا در خاطر خواننده محفوظ نمانده باشد، ناچار لازم آمد، که اطلاعات مذکوره را در این باب خلاصه کرده ناگفته‌ها را بر آن بیفزائیم، تا شاید بوسیله این باب تا اندازه‌ای بتوان اوضاع تمدنی ایران را در دوره

هخامنشی نمود، ولی قبلاً باید اعتراف کرد، که اطلاعات کنونی راجع باین موضوع زیاد نیست و در نتیجه سؤالهائی بی جواب میماند.

باوجود این ناچار باید باطلاعاتی که در دست است، اکتفا کرد، تا شاید در آینده بعض مجهولات بواسطه اکتشافاتی معلوم گردد. جاهائی، که گفته‌های باب اول راجع بمطلبی خلاصه میشود، بشاره اکتفا کرده خواهیم گذشت و مدارک گفته‌ها را تکرار نخواهیم کرد، زیرا در باب اول ذکر کرده‌ایم و مقصود از اشاره فقط این است، که مطلبی را خواننده بخاطر آورد.

فصل اول- وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات ان

مبحث اول- وسعت دولت هخامنشی

اسنادی که این مسئله را روشن میکند عبارت است از: ۱- کتیبه نقش رستم، که داریوش اول در مقبره خود نویسانده. ۲- نوشته‌های هرودوت راجع بایالات مالی ایران هخامنشی، که باستثنای بعض اختلافات، مؤید این کتیبه است و در مبحثی، که راجع بمالیه است، بیاید. ۳- کتیبه‌های یکی از مقابر شاهان هخامنشی در تخت جمشید، چنانکه پائین تر ذکر خواهد شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۱

کتیبه نقش رستم

نقش رستم محلی است تقریباً در سه ربع فرسنگی تخت جمشید و در اینجا چهار مقبره از شاهان هخامنشی باقی مانده.

مقبره داریوش اول دارای کتیبه‌ایست بسه زبان: پارسی قدیم، عیلامی و آسوری (بابلی). مضامین نسخه پارسی چنین است: (از ترجمه ویسباخ- خطوط میخی پارسی «۱»، کتاب تل من- فرهنگ و متن پارسی قدیم «۲» و کتاب کوّسویچ- کتیبه‌های هخامنشی ایران قدیم «۳»).

بند اول

«خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون‌گذاری را از بسیاری».

بند دوم

«منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از بسیاری از نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی پسر پارسی، آریانی از نژاد آریانی» (۴).

بند سوم

«داریوش شاه گوید: این است بفضل اهورمزد علاوه بر پارس ممالکی، که در تصرف من‌اند، من بر آنها حکومت میکنم، بمن باج میدهند، آنچه گفته من است اجرا میکنند و در آنها قانون من محفوظ است».

(۱) - T. H. Weisbach. Persische Keilenschriften.

(۲) - Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts.

(۳) -

Kossowitz. Inscriptiones Paleo- Persicae Achaemenidarum

(۴) - در نسخه آسوری داریوش خود را پارسی پسر پارسی و آریانی از نژاد آریانی نخوانده، تا حسیات ملل تابعه غیرایرانی را نیازرده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۲

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: وقتی که اهورمزد دید، که کار این زمین مختل گشته (۲)، آن را بمن سپرد، مرا شاه کرد. من شاهم، بفضل اهورمزد من آنرا بترتیب صحیح درآورده‌ام. هرآنچه بآنها امر کردم، چنانکه اراده من بود، اجرا شد. اگر تو فکر کنی، چه مختلف الشکل بود، ممالکی که داریوش اداره میکرد، باین صورتها بنگر. (۳) آنها تخت مرا میبرند. از این راه

(۱) - معلوم است، که این جدول در کتیبه نقش رستم نیست و اسامی یکی پس از دیگری ذکر شده، ولی برای روشن بودن مطلب چنین بنظر آمد، که تطبیق اسامی قدیمه با اسامی جدیده ممالک لازم است.

(۲) - این عبارت را مختلف ترجمه کرده‌اند. اُپر فرانسوی تصوّر کرده، که اختلال از اختلاف مذاهب است و اشاره داریوش بخرافات مذهبی است، ولی سایرین این عقیده را رد کرده‌اند. از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش نسبت بمذاهب ملل تابعه نظر تساهل و تسامح داشته. تصوّر می‌رود، که مقصود داریوش از اختلال همان احوال ممالک ایران پس از فوت کبوجیه بوده، ولی نخواسته از سلف خود بد بگوید.

(۳) - یعنی مجسمه‌هائی، که تخت داریوش بر آن استوار است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۳

تو میتوانی آنها را بشناسی. آنگاه تو خواهی دانست، که نیزه‌های پارسی‌ها دور رفته. آنگاه تو خواهی دانست، که پارسیها دور از پارس جنگیده‌اند».

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: آنچه کردم، بفضل اهورمزد بود.

اهورمزد یاری خود را بمن عنایت کرد، تا کار را بانجام رسانیدم. اهورمزد مرا از هر بدی بپاید «۱» و نیز خانواده من و این ممالک را. این است استغاثه من از اهورمزد. اهورمزد این دعای مرا اجابت کند».

بند ششم

«ای بشر، آنچه اهورمزد امر کرده، بتو میگویم: راه راست را مگذار، بد میندیش، گناه مکن» (ویسبایخ ترجمه کرده: ای بشر، فرمان اهورمزد را اطاعت کن، راه راست را مگذار، ستمکار مباش).

راجع بعضی اسامی، که داریوش در کتیبه خود ذکر کرده، باید گفت، که محققین در تطبیق آن اختلاف نظر دارند: ۱- ثت گوش را غالبا باساتاگید «۲» هرودوت تطبیق میکنند و باید این نظر صحیح باشد. بنابراین این ایالت عبارت از:

افغانستان مرکزی بوده و تقریباً از هرات تا حوالی سند امتداد مییافته.

۲- گندار را، بعضی با صفحه‌ای در شمال و شرقی کابل تطبیق کرده‌اند و برخی با کابل و پیشاور کنونی. ۳- سکهای هومورک، مردم سکائی بودند و مساکنشان در صفحه‌ای بود، که گیاه هئومه بعمل می‌آورد، این گیاه همان سومه هندیهای قدیم است و در میان پیروان زرتشت، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، در موقع عبادت بکار میرفت. اما باین سؤال، که این صفحه در کجا واقع بود، جواب محقق نمی‌توان داد، زیرا بعضی صفحه مزبوره را در این طرف رود سیحون می‌نمایند و برخی در آنطرف. دلایلی، که اقناع‌کننده باشد، برای تطبیق این محل با یکی از محل‌های

(۱)- معنی این عبارت هم درست معلوم نیست، ولی مقصود تقریباً اهریمن یا بدی بوده.

(۲)- Satagydes.

(۸۹) - سر گاونر از ممزوج: سه جزء طلا و یک جزء نقره که در موزه لوور پاریس است

(پرووشی پیه، ج ۵، گراور ۵۳۴)

کنونی نواحی سیحون نیست.

۴- سک تیگرخئود، چنانکه در جای خود گذشت، باید همان سکاهاى آمرگس باشد، که مورخین یونانی ذکر میکنند و باز معلوم نیست، که این‌ها در اینطرف سیحون میزیسته‌اند یا در آنطرف رود مزبور. بیشتر محققین این صفحه و صفحه ماقبل را در این طرف سیحون میدانند. سکهای آنطرف دریا نیز مبهم است و معلوم نیست، که مقصود سکاهاى حوالی مصب رود دانوب بوده یا سواحل شمالی دریای سیاه. ۵- پوتی‌یه یا پون‌تیه هم محققاً معلوم نیست کجا بوده. بعضی با شمالی‌لند (در افریقا) تطبیق کرده‌اند، اما اینکه عقیده مذکوره تا چه درجه صحت دارد، معلوم نیست. ۶- مکیا یا مچیا، نیز محققاً معلوم نیست. برخی آنرا با مکران تطبیق میکنند، عده‌ای با طرابلس غرب و برقه.

عقیده اولی بیشتر قوت دارد. ۷- کرخا را درست تطبیق نکرده‌اند. بعضی با گرجستان تطبیق میکردند و اخیراً عقیده‌ای اظهار شده، که مقصود از آن کاریه آسیای صغیر بوده، ولی بنظر مؤلف کرخا باید همان قرطاجنه باشد، زیرا فینیقیها قرطاجنه را کرث خدشت «۱» مینامیدند، بنابراین اسم این مملکت را یونانیها کرخه‌دن «۲» میگفتند و ظن قوی این است، که کرخ همان پارسی شده اسم فینیقی یا یونانی است. اما جهت آنکه داریوش این مملکت را از ممالک تابعه دانسته، پائین تر بیاید.

(۱)- Karth Chadaschath.

(۲)- Karchedon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۵

چنانکه در صفحه ۵۶۹ ذکر شد، اگر نسخه مصری کتیبه‌هائی، که در نزدیکی کانال سوئز کشف شده کاملاً سالم مانده بود، از تطبیق اسامی ایالات ایران در آن نسخه با کتیبه نقش رستم ممکن بود بعض مجهولات را معلوم کرد، ولی مع التأسف نسخه مزبوره آسیب یافته و این کار بدینوسیله

ممکن نیست. بنابراین تا اسنادی دیگر کشف نشود، باید گفت، که وضع جغرافیائی چند ایالت ایران هخامنشی هنوز محققاً معلوم نیست و بسط مقال هم در این باب نتیجه ندارد، زیرا دلائلی اقناع کننده، برای صحت حدس‌های مختلف، بیان نمی‌شود.

اما اینکه داریوش قرطاجنه را جزو ممالک تابعه بشمار آورده، جهت آن را باید از این جا دانست، که قرطاجنه را فینیقیها بنا کرده بودند و چون فینیقیه، یا مملکت مادری قرطاجنه، از ممالک تابعه ایران هخامنشی بود، بالطبع یکنوع تمکینی بر قرطاجنه نسبت بدربار ایران الزام میشد، روایت ژوستن، که در صفحه ۶۹۳ گذشت، دلیل این معنی است (تاریخ عمومی، کتاب ۱۹، بند ۱) و دیگر باید در نظر داشت، که منافع قرطاجنه در مغرب برقه با منافع ایران اصطکاک داشت و از این نظر، که تصادمی بین پارسیها و قرطاجنه روی ندهد، اهالی قرطاجنه از دربار ایران ملاحظه داشتند. بالاخره باید بخاطر آورد، که در زمان لشکرکشی خشایارشا یونان قرطاجنه هم با جزیره سیسیل در جنگ شد، تا نگذارد گلن جبار آن بکمک یونانیها رود. از تمامی این قرائن چنین بنظر می‌آید، که قرطاجنه متحد ایران بوده و در زمان داریوش اول بقول ژوستن (همانجا) سه امر او را پذیرفته و مجری داشته: یکی از سه امر مزبور، چنانکه ذکر شد، خودداری از قربانی انسان بود.

راجع باین امر باید توضیح کنیم، که در قرطاجنه مادران مقدس عادت داشتند برای جلب رضای خدای بزرگشان، موسوم به ملک یا ملخ، اطفالشان را قربان کنند و در این موارد، مادر طفل خود را روی دو دست مجسمه رب النوع مزبور، که پیش بخط افقی دراز بود، گذاشته در زیر آن آتشی روشن میکرد، تا بچه کباب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۶

و قربان شود. داریوش این نوع قربانی را قدغن کرده، زیرا موافق مذهب ایرانیهای قدیم آلودن آتش ممنوع بود. دو امر دیگر راجع بنخوردن گوشت سگ و احتراز از سوزانیدن اموات بوده که قرطاجنه پذیرفته. بهر حال گذشته از این مسئله، که قرطاجنه متحد شاهان هخامنشی بوده یا نبوده، از غور در نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این نظر حاصل میشود، که چون فینیقی‌ها مستعمراتی در دریای مغرب ایجاد کرده و در قرن ۱۲ ق. م از جبل طارق گذشته بودند، از جهت تابع بودن فینیقیه بایران، مستعمرات آنها بوسیله مملکت مادری حال یکنوع دست‌نشاندهی نسبت بدربار

ایران داشته‌اند. این مطلب نباید باعث حیرت گردد، زیرا سابقه داشت، توضیح آنکه بخت‌النصر دوم، پادشاه بابل، چون فینیقیّه را تابع کرد (۵۷۲ ق.م) خواست تمام مستملکات خود را ببیند و با این مقصود بقول مگاستن «۱» مورّخ و جغرافیادان یونانی از قرن ۴-۳ ق.م، سیاحتی در دریای مغرب کرده، تا جبل طارق در کشتیهای فینیقی راند و بمستعمرات فینیقی، که در این زمان جزو دولت بابل بودند، سرکشی کرد. بنابراین، چون کوروش بر فینیقیّه دست یافت موافق سابقه طبیعی بود، که مستعمرات فینیقیّه در دریای مغرب از او هم یکنوع تمکین داشته باشند یا از متحدین او بشمار روند. بعلاوه اطلاعات مذکوره یک نفر عالم رومی موسوم به تاران تیوس و اررون «۲»، که در قرن اوّل ق.م میزیست و پومپه «۳» او را حاکم ایبری «۴» یا اسپانیای کنونی کرده بود، اسم پارسیه را در ردیف فینیقیها و سایر ملل ذکر کرده گوید، اینها در ایبری حکومت کرده‌اند. پلین «۵» هم در تألیفات خود موسوم به «تاریخ طبیعی» در کتاب سوم و فصل ۳ اشاره باین موضوع کرده و دیگر از گفته‌های حزقیال (باب ۲۷، آیه ۱۰) دیده میشود، که پارسیه‌ها به فینیقیها

(۱)-Megasthen این شخص را سلکوس نی کاتور بانی سلسله سلوکیها (۳۵۵-۲۸۰ ق.م) نزد پادشاه هند بسفارت فرستاد و او تاریخ هند را نوشت. نوشته‌های مگاستن راسترابون در کتاب ۱۵ خود ذکر کرده و نیز اوسویوس در کتاب دهمش، که موسوم بچیزهای قدیم یهود است. ظن قوی این است، که دیودور (کتاب ۲، بند ۳۵-۴۲) و آریان و دیگران نیز از او اقتباساتی کرده‌اند.

(۲)-Tarentius Varron.

(۳)-Pompee.

(۴)-Iberie.

(۵)-Pline.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۷

برای حفظ مستملکات آنها در دریای مغرب کمک میکردند و نیز سالوست «۱» نویسنده رومی در کتاب خود موسوم به (جنگ یوگورتا «۲») در فصل دهم گوید، قشون هرکول «۳» یعنی فینیقی «۴» پس از فوت رئیس آن در ایبری پیراکند و از سپاهیان مخصوصا اسم پاریسیها، مادیها و آرامنه را ذکر میکند. اگرچه نوشته‌های سالوست، چون راجع بقرن دوم ق. م است، مربوط بدوره هخامنشی نمی‌باشد، ولی باز میرساند، که ایرانی‌ها بممالک دوردستی مانند اسپانیا میرفته‌اند. راجع باین موضوع یک چیز هم جلب توجه می‌کند: فیلیپ کازیمیر «۵» گوید: دره رود سن دوت «۶»، که از لاتوربی «۷» بطرف موناکو (واقع در جنوب شرقی فرانسه) جاری است، بزبان اهل محل دره گوماتس «۸» نام داشت. در اینکه این دره را گوماتس مینامیدند تردیدی نیست، زیرا اهالی محل در یکی از داستانهای قدیم خود راجع به سن دوت در باب کبوتری گفته‌اند:

«بمحل مناکو- بدره‌ای، که بزبان اهل محل گوماتس نام داشت، می‌آمد» «۹». این تحقیق فیلیپ کازیمیر جالب توجه است، زیرا، چنانکه میدانیم، گوماتس یونانی شده گئومات یعنی اسم مغی است، که خود را بردیا پسر کوروش بزرگ گفت و بر تخت نشست. اما وجه تسمیه محل مزبور معلوم نیست، شاید سردار یا حاکمی از ایران گئومات نام در این جا، که از مستملکات فینیقی‌ها بود، اقامت داشته و دره مزبور با اسم او خوانده شده یا پیروان گئومات پس از کشته شدن او، از ترس داریوش باین جاها رفته‌اند «۱۰».

(۱)- Salluste.

(۲)- Guerre de Jugurtha.

(۳)- Hercule.

(۴)- برای فهم این مطلب، که چرا رومیها قشون فینیقی را قشون هرکول مینامیدند، باید این مختصر را در نظر گرفت: رب النوع بزرگ فینیقی‌ها (ملکارت) نام داشت و اسم او را فینیقی‌ها بحروف خودشان از راست بچپ چنین مینوشتند htrakleM. یونانیها، که عادت داشتند از چپ براست بنویسند، این کلمه را از چپ براست خواندند و چون (م) و (س) در الف‌بای فینیقی شبیه

یکدیگر بود، رومیها بجای (م) حرف (س) گذاشتند و شد هراکلس یونانی، که بزبان رومی (هرکولس) می گفتند. (مقاله فیلیپ کازیمیر: «فینیقی ها و پارسی ها در صفحات ما»).

(۵) -Philippe Casimir) این عالم تتبّعاتی راجع بتاریخ موناکو و لاتوربی کرده).

(۶) -Saint -Devote.

(۷) -La Turbie.

(۸) -Gaumates.

(۹) -

Veniens in locum Monacum, in vallum quae in vulgo dicitur
.Gaumates

(۱۰) -

-Philippe Casimir Les Pheniciens et les Perses dans nos regions-

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۸

از کلیه این نوع اطلاعات و قرائن چنین بنظر میرسد، که مستملکات فینیقیّه در دریای مغرب بواسطه مملکت مادری از احکام شاهان هخامنشی تمکین داشته اند، یا چنانکه گفته شد، از متحدین آنها بشمار میرفتند.

کتیبه های مقبره تخت جمشید

در تخت جمشید، چنانکه بیاید سه مقبره وجود دارد. دو دخمه در کوه است و در پشت صفّه. یکی، که ناتمام مانده، در طرف جنوب واقع است. چون دیدن این مقابر آسان است، اشخاصی

زیاد این دخمه‌ها را توصیف کرده‌اند، ولی همه تصوّر کرده بودند، که این مقبره‌ها کتیبه ندارد. این تصوّر راجع بدو دخمه، یعنی آنکه در طرف شمال است و آنکه در طرف مشرق ناتمام مانده، صحیح است، ولی دخمه جنوبی کتیبه‌ای در سه زبان دارد، که اکتشاف مستر داویس «۱» قونسول سابق انگلیس در فارس است. کتیبه‌ها بالای سر مجسمه‌هائی است، که تخت شاه بزرگ را نگاهداشته‌اند و شماره ایالات مطابق فهرست کتیبه مقبره داریوش بزرگ میباشد، ولی خوب محفوظ مانده. کتیبه‌ای، که بخط پارسی قدیم نوشته شده، از حیث مضمون چنین است:

اوّل

در صف بالا: ۱- این پارسی است. ۲- این مادی است. ۳- این خوزستانی است. ۴- این پارتی است. ۵- این هراتی است. ۶- این باختری است. ۷- این سغدی است. ۸- این خوارزمی است. ۹- این زرنگی (سیستانی) است. ۱۰- این رُخجی است. ۱۱- این ثت گوشی است. ۱۲- این گنداری است. ۱۳- این هندی است. ۱۴- این سکائی هومه‌ورک است.

دوّم

در صف پائین: ۱۵- این سکائی تیزخوداست. ۱۶- این بابلی است. ۱۷- این آسوری است. ۱۸- این عرب است. ۱۹- این مصری است. ۲۰- این ارمنی است. ۲۱- این کاپادوکی است. ۲۲- این سپردی (لیدی) است. ۲۳- این یونانی است. ۲۴- این سکائی آنطرف دریا است. ۲۵- این

(۱)-

(A. W. Davis) The Journal Royal Asiatic Society, april 1932.

این کتیبه‌ها در ۱۹۳۰ کشف شده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۹

سکودری است. ۲۶- این یونانی سپردار است. ۲۷- این پوتی است.

۲۸- این کوشی است. ۲۹- پهلوی تخت از طرف چپ، خوانده نمیشود، زیرا نسخه پارسی و عیلامی بکلی خراب شده و در نسخه بابلی دوما «۱» میخوانند. در نقش رستم این جای فهرست ایالات مکیا یا مچیا خوانده میشود. ۳۰- این کرخی (یا کرکی) است.

از مقایسه این کتیبه‌ها با کتیبه نقش رستم روشن است، که ترتیب ذکر ایالات یکی است. یگانه تفاوت این است، که در کتیبه نقش رستم پارس در فهرست ممالک تابعه نیست، یعنی داریوش میگوید: «علاوه بر پارس» و در این کتیبه پارس در اول فهرست قرار گرفته. معلوم است، که این کتیبه از حیث تاریخ از کتیبه نقش رستم مؤخر است، ولی معلوم نیست، شاهی که در این جا بر تخت نشسته، کی است. مستر داویس بسیار کوشیده، تا شاید کتیبه‌ای راجع بمعرفی شاه بیاید، ولی معلوم گشته، که چنین کتیبه‌ای وجود ندارد. حدس میزنند، که شاه باید اردشیر دوم باشد، ولی مؤلف تصور میکند، که این حدس نباید صحیح باشد، زیرا مصر در زمان اردشیر دوم از ممالک تابعه نبود: در زمان داریوش دوم از ایران جدا و در سلطنت اردشیر سوم از نو تسخیر شد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که چون مستر داویس خطوط عیلامی و بابلی را نمیدانست، فقط از خط پارسی سواد برداشته، ولی معلوم است که نسخه عیلامی و آسوری را نیز خواهند خواند.

این است آنچه راجع بوسعت دولت هخامنشی میتوان گفت. کتیبه‌های دیگر داریوش اول هم اطلاعاتی راجع بایالات تابعه ایران هخامنشی میدهند (مانند کتیبه بزرگ بیستون و کتیبه تخت جمشید و لوحه اکتشافی در همدان)، ولی چون مثل کتیبه‌هائی، که ذکر شد جامع نیستند، از درج آنها در اینجا خودداری کرده شرح هر یک را بجای خود (آثار هخامنشی) محول میداریم.

(۱)-Dumaa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۰

مبحث دوم - تشکیلات

اگر فرض کنیم، فهرستی که هرودوت از قسمت‌های قشون ایران در جنگ ایران و یونان داده (صفحات ۷۳۰-۷۴۳) شامل تمام ملل تابعه ایران آن زمان بوده، چهل و نه نوع مردم از نژادهای گوناگون در ایران و ممالک تابعه آن میزیسته‌اند.

این ملل و مردمان مختلف آزاد بودند، که موافق معتقدات دینی و عاداتشان رفتار کنند و مذهب شاهان و معتقدات اهالی ایران بآنها تحمیل نمیشد. عادات و اخلاق و زبان ملل تابعه هم محفوظ بود و علاوه بر آن بعض ممالک، که پائین تر ذکر خواهد شد، مختار بودند مؤسسات ملی، سلسله پادشاهان و امراء محلی و روحانیین خود را حفظ کنند. چیزیکه ایران از ممالک تابعه میخواست این بود، که تمام اهالی خودشان را بندگان شاه، یا چنانکه داریوش در کتیبه‌های خود گوید، خودشان را از شاه دانسته احکام مرکز را مجری و قانون او را محفوظ دارند. مقصود از قانون قانون مدنی یا قضائی و امثال آن نیست، زیرا چنانکه بیاید این نوع قوانین موافق عادات و سنن و گذشته‌های ملل بود و حکومت مرکزی یا ولات در این گونه امور دخالت نمیکردند. مقصود داریوش تنظیمات و تنسیقات دولتی است مانند پرداختن مالیاتها، نگاهداشتن ساخلوها در جاهای لازم، حفظ امنیت عمومی و چاپارخانه‌ها، تسهیل حرکت چارپاها، زدن سگه در حدودیکه مرکز معین کرده بود، احتراز از زدن سگه طلا، فرستادن قشون در موقع جنگ بجاهای لازم، حفظ راهها از خرابی و کلیه آنچه که راجع بانظمامات مملکتی و آسایش عمومی بود.

ضمناً باید گفت، که شاهان هخامنشی نظر خاصی بآبادی و عمران ممالک تابعه داشتند، تا در وصول مالیاتها وقفه یا اختلالی روی ندهد (شرح مطلب پائین تر بیاید).

برای اجرای این مقاصد داریوش اوّل تشکیلاتی بایران و ممالک تابعه آن داد، که ذکر میشود و، چون در رأس تشکیلات شاه قرار گرفته بود، از او و دربارش شروع میکنیم.

شاه و دربار

راجع باین موضوع آنچه از نوشته‌های مورّخین قدیم، که در باب اوّل این کتاب ذکر شد، و آثار دوره هخامنشی استنباط

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۱

میشود، این است: شاه مالک الرقاب است، یعنی منبع مقررات، مصدر اوامر و نواهی، بخشنده امتیازات و افتخارات، داور نهائی در دادن پاداشها و کیفرها، فرمانده کل قوای بری و بحری و رئیس کل تشکیلات کشوری و لشکری است.

اما اینکه او رئیس مذهب می باشد یا نه، بدین سؤال موافق کتیبه های داریوش و سایر شاهان باید جواب مثبت داد، زیرا داریوش در کتیبه نقش رستم گوید «چون اهورمزد دید کار زمین مختل است، آنرا بمن سپرد و من آن را بترتیب صحیح درآوردم». در بیستون، در نقش رستم و در تخت جمشید دیده میشود، که بالای سر داریوش فروهر یا فرّ ایزدی پرواز میکند و داریوش در حال احترام و تقدیس دست راست خود را بلند کرده. چون حجاریهای بیستون مجلسی است، که فتوحات داریوش را نموده، واضح است، که خواسته اند، این معنی را پیرو روند، که سلطنت او از طرف اهورمزد و کارهایش موافق اراده او است و نیز در تخت جمشید حجاریهای زیادی است، که جدال شاه را با حیوانات عظیم الجثه و موحش نشان میدهد. در اینجا باز خواسته اند بنمایند، که شاه یا نماینده اهورمزد در روی زمین با مخلوقات اهریمن در جنگ است و بر آنها غلبه می یابد و نیز باید در نظر داشت، که موافق کتیبه های هخامنشی، سلطنت شاهان این دودمان موهبت الهی است و آنها باراده او بر دشمنان فائق می آیند، مثلاً داریوش عبارت «بفضل اهورمزد» را ۴۱ دفعه در کتیبه ها تکرار کرده و خشیارشا شش دفعه و نیز عبارت «اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد» در کتیبه های داریوش ۱۱ دفعه و در کتیبه های خشیارشا ۶ دفعه تکرار شده. از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که حکومت شاهنشاه مطلقه و غیرمحدود بود، ولی نباید تصور کرد، که این حکومت بهیچ چیز محدود نمیگشته، زیرا می بینیم: اولاً شاه عادات ایرانیها و سایر ملل را محترم و مقدّسات آنها را جز در مورد یاغیگریهای مکرّر مقدّس میدارد. عادات و آئین بقدری ثابت و لا یتغیر است، که ضرب المثل گردیده، چنانکه میگفتند: «این امر مگر قانون ماد است، که تغیر ناپذیر باشد».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۲

(استعمال لفظ ماد بجای پارس معمول بود، چنانکه در مواردی زیاد هرودوت و دیگران چنین کرده‌اند و در باب اول این کتاب گذشت). اما راجع بعادات و قوانین ملل تابعه موارد آن پائین تر ذکر شده و بیاید.

در این جا برای مثل فقط باین نکته اشاره میکنیم، که باوجود اینکه در ایران تاج و تخت موروثی بود و پس از فوت شاه کسی از اولاد ذکور او، یا در صورت فقدان چنین شخصی، یکی از نزدیکترین اقربایش بتخت می‌نشست، در کاریه، که تابع ایران بود، تاج و تخت پس از فوت پادشاه بزنش میرسید، نه پسر یا سایر اقربای ذکور او و هرگاه این ترتیب نقض میشد، ملکه دادخواهی می‌کرد و ولات موافق عادت ملکه را بر تخت می‌نشاندند. ثانیاً شاه میبایست حکم خود را تغییر ندهد. ثالثاً شاه میدانست، که اگر از اختیارات خود سوء استعمال یا استفاده کند، این رفتار برای حیات او خطرناک است. این سه چیز حکومت مطلقه شاه را تا حدی معتدل میکرد. کلیه برای محقق این نظر حاصل میشود، که ترقی و تعالی یا تنزل و تدنی ایران بسته بشخص شاه بود: ایران با شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش رو باوج میرفت و با شاهانی مانند داریوش دوم و اردشیر دوم در انحطاط میافتاد. اگرچه این نکته را نیز باید در نظر داشت، که طبقه اشراف، چنانکه از نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود، در زمان کوروش و داریوش اول غیراز همان طبقه در زمان شاهان بعد بود و این نکته مسلم است، که چون این طبقه باقائی و ثروت رسید، در فراوانی و تجملات و تعیّشات بی حد و حصر غوطه‌ور و بعضی صفات ممتاز خود را فاقد شد. در موارد مشکل و غامضی شاه با رجال مهم شور میکرد و گاهی هم از ایالات رجالی احضار میشدند (مقدمه لشکرکشی خشایارشا به یونان). علاوه بر آن هفت نفر، که هر کدام رئیس یکی از هفت خانواده درجه اول پارسی بود، مشاورین شاه محسوب میشدند. اینها را هرودوت قضات شاهی نامیده و عزرا مشیران شاه. ترتیبات درباری را هخامنشی‌ها از دربار ماد اقتباس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۳

کردند و، چون دربار ماد هم تقلید دربار آسور بود و آن نیز متضمن ترتیبات دربارهای ازمنه قبل، میتوان گفت، که دربار هخامنشی تمام ترتیبات دربارهای قبل از خود را جمع و تلفیق کرده از حیث تجملات و درخشندگی بی‌مثل و مانند بود.

کتزیاس گوید، که روزی پانزده هزار نفر از کارخانه شاهی غذا میخوردند و گوشت گاو و گوسفند و بز و شتر و اسب و غاز و شترمرغ و انواع طیور و شکار بمصرف میرسید.

(۹۰) - مجسّه کوچکی از مفرغ، موزه لوور

(نقاشی گوتیه)

طرز لباس را پارسی‌ها از مادیها اقتباس کردند. شاه لباسی از پارچه‌های گرانبهای ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشت، که آنرا مورّخین یونانی گاهی تیار «۱». و در مواردی کیداریس «۲» مینامیدند. فقط شاه حق داشت که تیار راست بر سر گذارد.

اردشیر دوّم، چنانکه گذشت، داریوش پسر و ولیعهد خود را از این قاعده مستثنی داشت.

آثار تخت جمشید مینماید، که شاه یاره و زنجیر و کمر بند طلا استعمال میکند. ریش شاه دراز و موهایش مجعّد است - بر تخت نشسته و عصای سلطنت «۳» بدست دارد و نوک آن بسیبی از زر منتهی گشته. پشت سر شاه صاحبمنصبی است از رجال درجه اوّل دربار و پهلوی آن شخصی، که مگس پرانی بدست دارد. در سر صاحبمنصبان دربار رئیس قراولان مخصوص، که یکی از رجال مهمّ دولت است،

(۱) - Tiare.

(۲) - Kydaris.

(۳) - Sceptre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۴

قرار گرفته. رجال دربار عبارت‌اند از خوان سالار و رئیس قصر و خواجه‌باشی و مفتشین درجه اوّل یا بقول هرودوت چشمها و گوشهای شاه. پس از آنها پیشخدمتان و شربت‌داران و میرشکاران و چاپارهای مخصوص و ناظر دربار و سازنده‌ها (مغنیان) «۱» می‌آیند. مورّخین یونانی گویند که

پارسیها شاه را میپرستیدند، ولی از نوشته‌هایشان معلوم میشود، که مقصود از پرستیدن بخاک افتادن و بوسیدن پای شاه است، که معمول بوده، نه پرستش بمعنی حقیقی و بعلاوه از کتیبه‌های شاهان معلوم است، که آنها برخلاف شاهان ساسانی «در میان خدایان جا نداشتند» دعوی الوهیت در ایران از اسکندر شروع شد و پس از او سلوکیها این عنوان را اختیار کردند و بعد از آنها شاهان اشکانی بتقلید سلوکیها خودشان را خداوند خواندند و بالاخره ساسانیان در میان ایزدان جا گرفتند (بمناسبت موضوع لازم است توضیح دهیم، که قبل از هخامنشی‌ها هم پادشاهان مشرق قدیم جز فراعنه مصر، خودشان را آسمانی‌نژاد نمیخواندند، مثلاً بالاترین عنوان پادشاهان آسور «آقای پادشاهان» است). شاه زن خود را از میان شاهزاده خانمها یا دختران هفت خانواده درجه اول انتخاب میکرد و این زن عقدی ملکه میشد. ملکه بانوی حرم بود، بر تمام زنان اندرون ریاست میکرد و حق داشت، که تاج بر سر گذارد. در زمان بعض شاهان (مانند داریوش دوم و اردشیر دوم) ملکه، در امور سیاسی نیز دخالت میکرد و در دربار نفوذ فوق‌العاده مییافت (پروشات- آمس‌تریس و غیره)، ولی چنانکه مشاهده میشود، این وضع از زمان شاهان ضعیف النفس شروع شده بود. این مسئله، که آیا شاهان هخامنشی غیر از ملکه، زن عقدی دیگری نیز داشته‌اند، تاریک است، ولی از یک چیز میتوان استنباط کرد، که داشتن زن عقدی متعدّد ممکن بوده: کوروش بزرگ موافق نوشته‌های هرودوت و کتزیاس دو زن محترمه داشت: کاسان‌دان و نیز آمی‌تیس دختر آخرین پادشاه ماد، کبوجیه دو دختر کوروش را ازدواج کرد. داریوش اول نیز دو دختر کوروش و یک دختر بردیا را گرفت (بفهرست

(۱)- بفصل پنجم این باب رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۵

دودمان هخامنشی رجوع شود). نظایر این نوع ازدواجها زیاد است و، چون نمیتوان تصوّر کرد، که در این موارد دختران یا نوه‌های شاهان هخامنشی زنان غیرعقدی بشمار میرفتند، پس باید گفت، که شاه میتواند زنان عقدی متعدّد داشته باشد. یک چیز دیگر هم این نظر را تأیید میکند: وقتی که خشایارشا در زمان داریوش میخواست ولیعهد شود، استناد میکند باینکه او برخلاف ارت‌بازان

وقتی تولّد شده، که داریوش شاه بوده و اگر مادر ارت‌بازان، یعنی دختر گئوبرو (گبر یاس) زن غیر عقدی بود، اصلاً چنین منازعه‌ای پیش نمی‌آمد، زیرا زاده زن غیر عقدی موافق عادات نمیتوانست شاه گردد. مورد داریوش دوّم جهات دیگر داشت، که در جای خود ذکر شده. او فی الواقع تخت را از سغدیّان، که خشیارشای دوّم را کشته و من غیر حق بتخت نشسته بود، انتزاع و بعد آن را تصاحب کرد.

ملکه و زنان دیگر با مردان آمیزش نداشته‌اند و حتّی در مسافرت‌ها در گردونه‌های بسته، یا چنانکه هرودوت و مورّخین دیگر نوشته‌اند، در هارماکس حرکت میکردند.

حکایت استرومردخا، که در توریّه درج شده، نیز مؤید این معنی است، بخصوص که در حجّاریهای تخت جمشید شکل زن هیچ دیده نمیشود بجز یک استثناء، که راجع بزمانی است بعد از دوره هخامنشی، چنانکه بیاید، ولی اینکه سرپرسی سایکس گوید (تاریخی از ایران، ج ۱، ص ۱۷۲) که پدر و برادر زنان شاهان هم نمیتوانستند آنها را ملاقات کنند، معلوم نیست از چه مأخذ است. هرودوت این مطلب را فقط راجع به بردیای دروغی ذکر و جهت آنرا هم توضیح کرده، چنانکه گوید:

چون سمر دیس میترسید، که مبادا سرّ او آشکار شود، زنان را از یکدیگر جدا کرده بود و بکسی اجازه نمیداد با آنها معاشرت کند. بنابراین ما مدرکی نداریم، تا بتوانیم این مورد مخصوص را عمومیّت دهیم، بخصوص، که مورّخ مذکور گوید، زنان را هم از یکدیگر جدا کرده بودند، بطوریکه آنها نمیتوانستند یکدیگر را ببینند و بدین جهت دختر هوتانه نمیتوانست از آتس‌سا، که در اندرون مغ بود، درباره او تحقیقاتی کند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۶

شاهان تنها غذا صرف میکردند و فقط ملکه‌ها میتوانند با شاه در سر میز بنشینند. در این موارد ملکه مادر بر ملکه زن مقدّم بود و از نوشته‌های پلوتارک چنین برمی‌آید، که اردشیر دوّم پائین‌تر از مادرش می‌نشست و زن او استاتیرا پائین‌تر از شاه. بقول مورّخ مذکور فقط اردشیر دوّم ببرادرانش اجازه داده بود، که با او و ملکه‌ها غذا بخورند. نیز از گفته‌های اسکندر به سی‌سی گامبیس برمی‌آید،

که شاه در حضور مادرش بی اجازه او نمی نشست. میز شاه خیلی مجلل بود، بخصوص در موقعیکه شاه سفیری را می پذیرفت. اسکندر بعد از جدال ایسوس، وقتی که بر سر میز داریوش نشست، گفت: «این است معنی شاه بودن». از وزراء اسمی در این دوره برده نمیشود. بنابراین نزدیک تر بحقیقت این است:

یک مرد درباری، چون مورد اعتماد شاه واقع میشد، مصدر تمام امور میگردد.

درواقع امر زمامدار یکنفر بود و معاونینی داشت، که نزد او مسئول بودند. این زمامدار ممکن بود رئیس قراولان مخصوص شاه باشد (اردوان) یا خواجه باشی او (باگواس) یا صاحب شغلی دیگر. در سلطنت شاهان ضعیف النفس خواجه سرایان نیز مانند زنان در امور دولتی نفوذ می یافتند و انحطاط دولت هخامنشی بیشتر از این راه بود.

فرامین و نامه هائی، که از طرف شاه صادر میشد، بمهر او میرسید و در مواردیکه پارسها در ایالات تابعه مهر شاه را میدیدند، آنرا تعظیم و تکریم میکردند محلّهائی بود، که سالنامه ها و مکاتیب در آنجا ضبط میشد. این معنی از نوشته های کتزیاس صریحا برمی آید و، او چنانکه گذشت، این نوع جاها را دیفترای بازی لی کای «۱» مینامد، که پارسى امروز (دفاتر شاهی) باید گفت. کتاب استرومردخا نیز این مطلب را میرساند. چاپارهای مخصوص از اشخاص محترم انتخاب میشدند، چنانکه داریوش سوّم، قبل از اینکه والی ارمنستان گردد، چاپار مخصوص بود.

هنگام جنگ عادت اقتضا میکرد، که شاه در قلب قشون جا گرفته رشادت

(۱) - Difterai bazilicai.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۷

خود را نشان بدهد. زمان صلح شاهان بشکار میپرداختند و با این مقصود بترتیب آسورپها دور میدان وسیعی دیوار کشیده و آنرا مشجر ساخته از حیوانات درنده، غزال گورخر، خرگوش، طیور و غیره پر میکردند. شکار شیر و ببر و پلنگ با تیرو کمان معمول بود، ولی شاهان بیشتر بشکار

گورخر میل داشتند. کزنفون گوید این نوع پارکها را پردیس «۱» می‌نامیدند. این لفظ حالا در بعض زبانه‌های اروپائی بمعنی (بهشت) است و فردوس هم از این کلمه آمده.

این است آنچه راجع بشاهان هخامنشی و دربار آنها جسته و گریخته از نوشته‌های مورّخین قدیم یا کتیبه‌ها بدست می‌آید. بعض اطلاعات دیگر پائین‌تر در جزو مباحث دیگر بمناسبت موضوع ذکر شده و خواهد آمد (در جاهائی، که بمندرجات باب اوّل اشاره شده، مدرک را ذکر نکرده‌ایم، زیرا، چون در جای خود مدارک اینگونه مطالب ذکر گردیده، در اینجا تکرار را زاید دانسته‌ایم. این تذکر شامل کلیّه باب دوّم می‌باشد. معلوم است، که، اگر از موضوعی سخن رود، که در باب اوّل ذکر نشده، ملاک و مدرک آن را خواهیم نمود).

تشکیلات اداری

داریوش شاهنشاهی ایران را بقسمتهای بزرگ تقسیم کرد و هرکدام را بیک نفر مأمور، که از مرکز معین میشد، سپرد.

این مأمور را خسروپاون می‌نامیدند «۲» و معنی آن بزبان کنونی (شهربان) یعنی نگهبان مملکت است (در ایران قدیم شهر بمعنی مملکت استعمال میشد «۳») بنابراین قسمتهای مملکت بمنزله ایالات و نگهبانها در حکم ولات بودند. در کرسی هر ایالت ساخلوی برای حفظ امنیّت ایالت مقرر بود. رئیس آنرا نمیدانیم بزبان پارسی قدیم چه میگفتند، ولی بعض نویسندگان رئیس قشون محلی را کارانس می‌نامند و باید صحیح باشد، زیرا کار در پارسی قدیم بمعنی لشکر و مردم استعمال شده «۴».

(۱) - Paradis.

(۲) - کتیبه بیستون، ستون ۳، بند ۱۰.

(۳) - ظنّ قوی این است، که خسروپاون مینوشتند ولی در محاوره شترپان تلفظ میکردند، زیرا یونانیها این کلمه را ساتراپ ضبط کرده‌اند.

(۴) - شیپور را بهمین مناسبت کارنای نامیده‌اند، که اکنون کرنا شده و کارزار هم از همین کلمه آمده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۸

با هروالی مأموری از مرکز روانه میشد، که در ظاهر منشی‌باشی یا سردبیر والی بود، ولی درواقع میبایست اعمال والی را تفتیش کند و مرکز را از نتیجه مطلع دارد. بوسیله او مرکز میدانست، که احکام صادره اجرا شده یا نه و گاهی مرکز مستقیماً با سردبیر مکاتبه میکرد. حفظ امنیت و وصول مالیاتها و نظارت بر عدلیه حقوقی و پادشاهان دست‌نشانده و امرای محلی از وظایف والی بود.

رئیس قشون ساخلو ایالت را اداره میکرد، ولی از وقتی که نفوذ مرکز ضعیف شد، ولات ریاست قشون محلی را هم داشتند، گاهی خودشان قوائی تشکیل میکردند و این اوضاع غالباً باعث خودسری و یاغیگری ولات میگردد. هرودوت عدّه ایالات ایران را بیست نوشته، ولی از کتیه نقش رستم داریوش معلوم است، که با پارس سی بوده. چون جهت این تفاوت پائین تر ذکر شده، عجله میگذریم.

حدود ایالات ثابت نبود، یعنی ممکن بود نظر به پیش آمدها دو ایالت را بیک والی بسپارند، یا یک ایالت را تقسیم کرده بچند نفر والی یا حاکم تفویض کنند و یا یک قسمت ایالتی را جزو ایالت دیگر بشناسند. در بعض جاها اداره کردن امور پادشاهان و امراء محلی یا کاهنان متنفذ و یا بخود شهرهای آزاد محول میشد و گاهی در ازای خدمتی یا بملاحظه سیاسی ریاست شهر یا بلوکی را ما دام العمر بشخصی واگذار میکردند. در اینگونه موارد امور شهر یا ولایت مستقلاً، ولی در تحت نظارت عالیّه والی، اداره میشد یعنی میبایست برای حفظ وحدت شاهنشاهی دستورهای والی را راجع بامنیت عمومی و مالیاتها و رفع مناقشه بین دو محلّ پادشاه‌نشین یا دو شهر آزاد و مسائل و مطالبی، که مربوط بسیاست عمومی مملکت بود، اجرا کنند. جاهائیکه در ایران هخامنشی این حال را داشت، عبارت بود از:

کیلکیّه، کاریّه، بی‌تی‌ئیّه، پافلاگوئیّه - در آسیای صغیر. مستعمرات یونانی در آسیا و افریقا. مقدونیّه در اروپا و شهرهای فینیقیّه مانند صور و صیدا. جزیره قبرس که ۹ پادشاه محلی داشت.

ایالات هند و نیز سغد در مشرق. در سلطنت اردشیر دوّم، چنانکه گذشت، کادوسی ها هم دارای دو پادشاه محلی شدند (بصفحات ۶۹۶ و ۱۱۳۰ رجوع شود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۹

اختیارات پادشاهان و امراء محلی با قوّت یا ضعف مرکز تغییر میکرد، مثلاً ضرب سکه طلا از مختصّات مرکز بود و ولات نمیتوانستند فقط سکه سیمین یا مسین بزنند، ولی پادشاهان قبرس در اواخر دوره هخامنشی سکه‌ای با اسم خودشان چاپ میکردند، و حال آنکه مستعمرات یونانی با اسم شاه میزدند و فقط حق داشتند، که علامت شهرشان را روی سکه بنمایند. حکومت پادشاهان و امراء و روحانیون عالی مقام ارثی بود و اینها ارتباطی بسیار نزدیک با قوم یا ملّت خود داشتند و مردم محل هم آنها را حافظین سنن قدیم خود میدانستند. بنابراین مذهب، زبان، عادات، حقوق مدنی و قضائی و مقادیر مردمان تابع محفوظ بود. در امور مالیاتی پادشاهان محلی و امراء موافق دستور والی رفتار میکردند. مستعمرات یونانی، چنانکه گذشت، گاهی دارای حکومت ملی میشدند، ولی غالباً جابره یونانی رؤساء شهرها بودند. امور عدلیه نیز از صلاحیت پادشاهان و امراء محلی بشمار میرفت، باستثنای مواردی، که طرفین دعوا از دو محل بودند و هر کدام از آنها استقلال داخلی داشتند. گاهی والی مجبور میشد، که در مورد تعارض حقوق دو شهر آزاد یا امثال آن مجمعی از نمایندگان آنها ترتیب داده مشاجره را رفع کند، چنانکه ارتافرن والی لیدیّه مجمعی از نمایندگان شهرهای آزاد یونانی برای توحید قوانین محلی در سارد منعقد کرد.

پادشاهان و امراء محلی حق داشتند با مرکز مراوده و مکاتبه کنند، امراء کیلیکیّه و شهرهای فینیقی و جابره یونانی در آسیای صغیر می توانستند قشون یا بحرّیه‌ای تشکیل دهند، ولی والی حق داشت، که در هر مورد این قواء را برای انجام مأموریتی احضار کند و در ارگ هر شهر، که بخواهد ساخلو بگذارد.

کوتوال (یا دژبان) را ارگ پات میگفتند و این شغلی بود مهمّ، که شاهان هخامنشی باشخاص معتمد تفویض میکردند. کلیه قوای پادشاهان و امراء محلی میبایست در موقع جنگ جزو قوای عمومی دولت گردد. چنانکه بالاتر گفته شد، بولات هم گاهی اجازه میدادند، که قشونی در محلّ ترتیب بدهند، ولی کلیّه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۰

قشون دولتی و محلی تابع پنجسپهسالار بودند. بنابراین میتوان گفت، که ایران هخامنشی به پنج قلمرو نظامی «۱» تقسیم میشد «۲» و، از وقتی که مصر از ایران جدا شد، چهار قلمرو باقی ماند.

بخبرنگاری در ایران هخامنشی اهمیت میدادند و شعب آن در تمام ممالک تابعه دایر بود. شعب مزبور اخبار را توسط سردبیر و گاهی مستقیماً بمرکز میفرستادند.

در اوایل دوره هخامنشی سالی دو مرتبه مأمورینی، که طرف اعتماد شاه بودند، برای تفتیش بممالک اعزام میشدند. اینها را، چنانکه هرودوت و کزنفون گویند، چشم یا گوش شاه میگفتند. قوه‌ای هم با مأمورین روانه میشد، که احکام آنها را فوراً مجری دارد.

مالیه

برای مالیاتهایی که ممالک میبایست بدولت پردازند مأخذ و ترتیبی قبل از داریوش وجود نداشت و ولات در این باب مطلق العنان بودند.

داریوش اول، چنانکه هرودوت گوید، ترتیبی برای این امر مهم معین کرد و برای مملکت یا ایالتی یک مالیات معین جنسی و نقدی مقرر داشت. مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۸۹-۹۸): «پس از آن داریوش ممالک تابعه پارس را بیست قسمت تقسیم کرد، که هر یک را پارسیها ساتراپی نامند و چون برای هریک از ایالات رئیسی برگزید، برای هر کدام از ملل تابعه هم مالیاتی مقرر داشت، بدین ترتیب، که مردمان همجوار هر قومی جزو آن قوم بودند. در باب تأدیه مالیاتها امر کرد، آنهائیکه مالیات را با نقره میدادند، آنرا بوزن تالان بابلی پردازند و آنهائیکه مالیات را با طلا میپرداختند، تالان اوبیائی «۳» را مأخذ بدانند. بعد مورخ مذکور گوید: تالان بابلی معادل ۷۸ مینای اوبیائی است (چون مینای و بیائی را معادل ۴۳۸ گرام میدانند «۴»). بنابراین تالان نقره بابلی معادل ۳۴۱۶۴ گرام بوده و تالان اوبیائی یا ۶۰ مینای اوبیائی - معادل ۲۶۲۶۰ گرام).

(۱)- Circonscription.

(۲)- تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۶-۲۱۶.

(۳)- Euboique.

(۴)- ترجمه هرودوت توسط لارش، ج ۲، ص ۴۱۹- دائرة المعارف بروک هائوز، ج ۳۹، ص ۳۳۰.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۱

(۹۱)- ظروف سفالین از خاک سیاه و زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

«در زمان کوروش و کبوجیه مالیات معینی وجود نداشت و مردمان تابع هدایائی میدادند. پارسیها داریوش را تاجر، کبوجیه را آقا و کوروش را پدر خوانند.

اولی را چنین نامند، چه او در هر کار چانه میزد، دوومی سخت و متکبر بود، سوومی رأفت داشت و برای نفع تبعه‌اش کار میکرد». بعد هرودوت ایالات ایران را بترتیب می‌شمارد، ولی باید این نکته را در نظر داشت، که این ترتیب از نظر مالی است نه سیاسی یا نژادی و دیگر اینکه هرودوت بجای حدود ایالتی اسامی مردمان ایالت را ذکر کرده (برای دانستن مساکن این مردمان بنقشه ایران هخامنشی و بصفحات ۷۳۰-۷۴۴ رجوع شود).

عبارت بود از: مردم ینیان «۱»، ماگنت‌های آسیائی «۲»، الیان «۳»، کاریان «۴»، لی کیان «۵»، می‌لی‌یان «۶» و پامفی‌لیان «۷». مردمان مزبور یک ایالت مالی را

(۱)- Ioniens.

(۲)- Magnetes d'asie.

.Eoliens-(۳)

.Cariens-(۴)

.Lyciens-(۵)

.Myliens-(۶)

.Pamphyliens-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۲

تشکیل میکردند و ۴۰۰ تالان نقره میپرداختند. این اولین ایالتی بود، که داریوش تأسیس کرد.

ایالت دوم ترکیب شده بود از: مردم می‌سیان «۱»، لیدیان «۲»، لاسونیان «۳»، کابالیان «۴» و هی‌گنیان «۵». مالیات آن ۵۰۰ تالان بود.

ایالت سوم یعنی از مردم هلس‌پونت بطرف راست این بوغاز، مساکن این مردمان بود: فریگیها «۶»، تراکیهای آسیائی «۷»، پافلاگونیها «۸»، کاپادوکیان «۹»، ماریاندینیان «۱۰»، سریانی‌ها. اینها ۳۶۰ تالان میدادند (مردم آخری سریانی نبودند، ولی یونانی‌ها آنها را چنین مینامیدند).

ایالت چهارم کیلیکیه تنها. مالیات آن نیز ۵۰۰ تالان نقره و بعده روزهای سال ۳۶۰ اسب بود. از این مبلغ ۱۴۰ تالان صرف نگاهداری سواره‌نظام محل می‌شد و باقی بخرانه داریوش میرفت.

(این چهار ایالت، که ذکر شد، تماماً قسمت‌های آسیای صغیر است، بنقشه آن رجوع شود).

ایالت پنجم از شهر پی‌سیدیّه «۱۱» در حدود کیلیکیه و سوریه تا مصر، باستانای اراضی عرب‌نشین، امتداد می‌یافت و ۳۵۰ تالان می‌پرداخت. فینیقیّه، سوریه، فلسطین و قبرس جزو این ایالت بودند (قابل توجه است، که این ایالت با بودن فینیقیّه با ثروت در جزو آن بالنسبه کمتر مالیات میداده. شاید از این جهت، که فینیقیها در مواقع لزوم بحریّه خودشانرا باختیار دولت ایران میگذاشتند. هرودوت گوید، که، چون آنها با رغبت مطیع گشتند، مالیاتشان کمتر بود).

ایالت ششم- مصر، لیبیا «۱۲»، سیرن «۱۳»، برقه «۱۴» جزو ایالت مصر بودند و ۷۰۰ تالان میدادند.
۱۲۰ هزار مدیمن غله هم برای نگاهداری ساخلو ایران در قصر

(۱)-Mysiens.

(۲)-Lydiens.

(۳)-Lasoniens.

(۴)-Cabaliens.

(۵)-Hygenneens.

(۶)-Phrygiens.

(۷)-Thraces d'Asie.

(۸)-Paphlagoniens.

(۹)-Capadociens.

(۱۰)-Maryandiniens.

(۱۱)-Pisidie.

(۱۲)-Lybie.

(۱۳)-Cyrene.

(۱۴)-Barce.

سفید (یعنی منفیس) می‌پرداختند (مدیمن کیلی بود معادل ۵۱/۷۵ لیטר).

عایدی شیلات دریاچه مریس بصرف جیب ملکه ایران تخصیص یافته بود.

ایالت هفتم- ساتاگیدها «۱»، گندارها «۲»، دادیکها «۳»، آپاریها- «۴» ۱۷۰ تالان (ساتاگید ثت گوش کتیبه نقش رستم است، دادی کس‌ها را بعضی با تاجیک‌های قرون بعد، تطبیق میکنند و کلیه اینها مردمان مشرق یا شمال و شرق ایران بودند) «۵».

ایالت هشتم- خوزستان با شوش، که محلّ اقامت دربار در اوقاتی از سال بود، و سایر محلّ‌های کیس‌سی‌ها- ۳۰۰ تالان.

ایالت نهم- بابل و آسور ۱۰۰۰ تالان نقره و ۵۰۰ خواجه جوان می‌دادند.

ایالت دهم- همدان و سایر قسمت‌های ماد و مردم پریکان و ارت کری‌بانت «۶»- ۴۰۰ تالان (پریکان هرودوت همان پری‌تکان قدیم است، که با ولایت اصفهان تطبیق می‌شود، و قسمتی را از آن اکنون فریدن گویند).

ایالت یازدهم- کسپی‌ها «۷»، پسیک‌ها «۸»، پانتی‌مات‌ها «۹»، داریتها «۱۰»- ۲۰۰ تالان نقره.

ایالت دوازدهم- باختریها، اگل‌ها «۱۱»- ۳۰۰ تالان.

ایالت سیزدهم- پاک‌تیک «۱۲»‌ها، ارامنه و ولایات مجاور تا دریای سیاه- ۴۰۰ تالان.

ایالت چهاردهم- ساگارتی‌ها «۱۳»، سرنگی‌ها «۱۴» (یعنی سیستانی‌ها)

(۱)- Sattagydes.

(۲)- Gandares.

(۳)- Dadikes.

.Aparites-(۴)

.Parikanes-(۵)

.Orthocorybantes-(۶)

.Caspes-(۷)

.Pausikes-(۸)

.Pantimathes-(۹)

.Darites-(۱۰)

.Aegles-(۱۱)

.Pactyces-(۱۲)

.Sagartes-(۱۳)

.Saranges-(۱۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۴

ثامانیان «۱»، مردم اوتیان «۲»، می کیان «۳» و اهالی جزایر دریای عمان - ۶۰۰ تالان نقره.

شاه تبعیدشدگان را بجزایر مزبور میفرستاد.

ایالت پانزدهم - سکاها «۴» و مردمان کسپیان (بحر خزر) - ۲۵۰ تالان.

ایالت شانزدهم - پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، هراتیها - ۳۰۰ تالان.

ایالت هفدهم - پریکانها «۵»، حبشی های آسیا - ۴۰۰ تالان نقره.

ایالت هجدهم - ماتیان‌ها «۶»، ساسپیرها «۷»، آلا رودیان «۸» - ۲۰۰ تالان نقره.

(ساسپیرها، چنانکه هرودوت در جای خود گوید، بین دریای سیاه و ماد سکنی داشته‌اند، ماتیانها در سرچشمه ارس، آلا رودیان در شمال شرقی آسیای صغیر و در جاهائی که سابقا جزو اراضی هیت‌ها بود. اینها اهالی مملکت آرارات بودند و آرارات را هرودوت آلا رود نوشته).

ایالت نوزدهم - مسخ‌ها «۹» (گرجی‌ها)، تی‌بارن‌ها «۱۰»، ما کرنها «۱۱»، مزی‌نک‌ها «۱۲»، مارها «۱۳» - ۳۰۰ تالان (اکثر اینها در قفقازیّه غربی یا در سواحل جنوب شرقی دریای سیاه میزیستند).

ایالت بیستم - مردم هند، که جمعیتشان از تمام ملل معروفه بیشتر است. اینها بالنسبه بدیگران بیشتر مالیات میدادند، زیرا ۳۶۰ تالان خاک طلا میپرداختند. اگر قیمت طلا را سیزده برابر نقره بدانیم، قیمت، خاک طلا ۴۶۸۰ تالان اوبیائی میشود.

جمع مالیاتهای، که بخزانه داریوش می پرداختند، ۱۴۵۶۰ تالان اوبیائی بود (بنابراین حساب، مالیاتی که وارد خزانه میشد بیول کنونی تقریبا معادل نود میلیون فرنک طلا یا ۴۵۰ میلیون ریال بوده. م.). ارقام کوچکتر را من

(۱)-Thamanes.

(۲)-Outiens.

(۳)-Myciens.

(۴)-Sacae.

(۵)-Parikanes.

(۶)-Matiens.

(۷)-Saspires.

(۸) - Alarodiens.

(۹) - Mosches.

(۱۰) - Tibarenes.

(۱۱) - Macrons.

(۱۲) - Mosynoeques.

(۱۳) - Mares.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۵

حذف میکنم». بعد هرودوت گوید: «چنین بود مالیاتهای، که از آسیا و قسمت کوچک لیبیا (مقصود از لیبیا افریقا است) بخزانہ داریوش وارد میشد، ولی بعدها مالیاتهای نیز از جزایر و از مردمان اروپائی، که تا تسالی سکنی داشتند، بخزانہ می رسید (تسالی یکی از ولایات شمالی یونان بود).

«تمام این مالیاتها در خزانه شاه پارس بدین ترتیب حفظ میشود: فلزات را آب کرده در کوزه های گلی میریزند، بعد ظرف گلی را برمیدارند و هروقت وجهی لازم شود، شاه حکم میکند، که قسمتی را از شمش ببرند (سترابون این خبر را تأیید کرده - کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۱). چنین بود ایالات از نظر مالی و مقدار مالیاتها. فقط پارس مالیات نمیداد، چه اراضی پارسی نشین از دادن مالیات آزاد بود».

«این مردمان هم مالیات نمیدادند، ولی هدایائی برای شاه میفرستادند:

اولاً حبشی های مجاور مصر، که در زمان قشون کشی کبوجیه بمملکت حبشی های طویل العمر، باطاعت پارس درآمدند. اینها ولایت نسا را اشغال کرده اند و اعیاد دیونیس (۱) را میگیرند. این حبشیها مانند هندیهای کالان تی تخم میکارند و در خانه های زیرزمینی سکنی دارند. این دو ملت

هر دو سال یک خنیک (شنیس) «۲» طلا و دویست تنه از درخت آبنوس و پنج پسر بچه حبشی و بیست دندان فیل عاج بدربار میفرستند.

کلخیدها «۳» هم، مانند مردمان همجوار آنها تا قلل کوههای قفقاز، بطیب خاطر هدایائی میفرستند. هدایای اینها در هر چهار سال عبارت است از صد پسر بچه و صد دختر. حکومت پارسیها تا این کوهها است (یعنی کوههای قفقاز) صفحاتی، که ماوراء کوهها است حکومت پارسیها را نمیشناسند».

«بالاخره اعراب بطیب خاطر همه ساله هزار تالان کندر میدهند» (هرودوت

(۱) - دیونیس در نزد یونانیها اله شراب بود.

(۲) - خنیک یا شنیس معادل ۱۰/۰۷ لیتر است.

(۳) - کلخید - گرجستان غربی امروزی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۶

در دو جای کتاب خود بیان میکند، که اعراب تابع ایران نیستند، ولی در اینجا گوید، که سالیانه هزار تالان یا بوزن کنونی تقریباً دویست خروار کندر میدادند، زیرا، چون معین نکرده بچه تالان میدادند، تالان بابلی را باید مأخذ دانست.

هرگاه تابع نبودند، چرا چنین مالیات یا بگفته هرودوت «هدیه» سنگینی میدادند.

داریوش اعراب را جزو ملل تابعه شمرده و باید صحیح باشد «۱». نکته ای که راجع باعراب گفته شد، شامل سایر ملل «هدیه گذار» هرودوت نیز می باشد.

سترابون راجع بمالیاتها اطلاعاتی میدهد، که در نوشته های هرودوت نیست: او گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۸): که کاپادوکیه غیر از مالیات نقدی همه ساله ۱۵۰۰ اسب، ۲۰۰۰ قاطر و ۵۰۰۰۰ رأس حشم دیگر میداد و ماد دو مقابل این مالیات جنسی را میپرداخت. مالیات نقدی و جنسی،

چنانکه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، تماما بخزانه دولت وارد نمیشده، زیرا مخارج سپاه محلی یا ساخلوها را از مالیات‌ها میپرداختند، ولی مخارج ولات، با تجمّلاتی که داشتند، از حیث قصور و ابنیه و خدمه و سایر چیزها بخود ایالت تحمیل میشده، مثلاً هرودوت گوید، عایدی روزانه والی بابل یک ارته نقره بود، که تقریباً ۵۵۰ کیلوگرام میشود (زیرا ارته معادل ۵۵ لیتر بود).

اگرچه این مقدار، که مورّخ مذکور ذکر کرده، اغراق است، چه اگر آن را صحیح بدانیم، باین نتیجه میرسیم، که بابل سالیانه ۳۴۱۶۴ کیلوگرام نقره بابت مالیات میپرداخته و ۲۰۰۷۵۰ کیلوگرام برای مخارج والی و شگی نیست، که حساب هرودوت ناشی از سهو است، زیرا امکان نداشته، که بابل و آسور چند برابر مالیات را برای مخارج والی بدهند. اگر میتوانستند بدهند، یقیناً مرکز بر خراج می‌افزود، ولی از نوشته‌های مورّخ مذکور همینقدر معلوم میشود، که ولات مخارج خود را از محلّ دریافت میکردند و نیز پلوتارک نوشته: پس از اینکه داریوش مقدار مالیات‌های جنسی و نقدی را معین کرد، درصدد تحقیقات برآمد،

(۱) - مقصود اعرابی است، که در مجاورت بین النهرین و شامات و مصر سکنی داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۷

تا معلوم کند، که تأدیه این مالیاتها بر مردم سخت است یا نه، و پس از آنکه جواب آمد، که نیست و مردم میتوانند پردازند، باز مالیاتها را نصف کرده گفت: چون ولات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی میگیرند، باید مالیات را کم کرد، تا تحمیل نشود.

اگر در مأخذ مالیاتهای، که هرودوت برای ایالات ذکر میکند، قدری دقیق شویم، می‌بینیم، که باستانیای هند مالیات ممالک غربی، مانند آسیای صغیر، بابل، مصر و غیره خیلی بیش از مالیات ممالک شرقی است. جهت آن زیادی جمعیت و ثروت این ممالک بوده. یک چیز هم در فهرست هرودوت جالب توجه است:

او ایالات را بترتیب می‌شمارد و در همان حال از مغرب بمشرق رفته مجدداً بمغرب برمیگردد و باز بمشرق می‌رود و قس علیهذا. جهت باید تاریخ تأسیس این ایالات باشد و در اینصورت اعداد

ترتیبی، که ذکر شده، موافق تاریخ است، چنانکه مورّخ مذکور راجع بایالت اوّل گوید: این نخستین ایالتی بود، که داریوش تأسیس کرد.

بنابراین، فهرست هرودوت اهمیت ایالات ایران را از نظر داریوش و حکومت مرکزی معلوم می‌دارد: جاهائی که جزو ایالات سه‌گانه اولی است مهمتر بوده و داریوش تشکیلاتی قبل از سایر جاها باین محلّها داده، زیرا اصطکاک عالم ایرانی با عالم یونانی در اینجاها رو می‌داد، روابط ایران و یونان بدست ولات این ایالات اداره میشد و سروکار یونانیها با این ولات بود. بعد داریوش بسایر قسمت‌های آسیای صغیر و نیز فینیقیّه و فلسطین و مصر اهمیت داده، زیرا این ممالک در کنار دریاها واقع و پرثروت بودند و دسایس یونانی‌ها در اینجاها نیز میدان می‌یافت.

سپس داریوش متوجه مشرق و شمال و شرق شده، چه اینها مردمانی کوهستانی و سلحشور بودند. پس از آن که شاه مزبور از تشکیلات غربی و شرقی دولت ایران فراغت یافته، بتشکیلات خود ایران و مردمان همجوار پرداخته و در آخر بهند رسیده، چه تسخیر بعض قسمت‌های هند در ۵۱۲ ق. م روی داد (در سال نهم سلطنت او).

از عایدات فوق‌العاده دولت در این زمان اطلاعی نداریم و لیکن تردیدی نیست، که دولت، علاوه بر مالیاتهای مقرر (نقد و جنس) عایدات دیگر نیز داشته، از قبیل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۸

هدایائی، که بدربار میفرستاده‌اند و غنائم جنگی و ضبط اموال مقصّرین و یاغیها و شورشیان. راجع بمعادن و گمرک نیز اطلاعی نیست، و لیکن از اینکه هرودوت و نیز مورّخین دیگر یونانی ذکر از گمرک نکرده‌اند، باید استنباط کرد، که اصلاً گمرک نمیگرفته‌اند. شاید یکی از جهات رونق تجارت در دوره هخامنشی همین معنی بود، که دوران مال‌التجاره در ممالک وسیعه ایران بی‌عیق و مانع بعمل می‌آمد.

پائین‌تر در این باب صحبت خواهد بود.

موجودی خزانه‌ها

در این باب راجع بازمنه قبل از آمدن اسکندر به ایران اطلاعاتی در دست نیست، ولی از مقدار ذخایری، که از خزانه شوش و تخت جمشید بتصرف اسکندر آمد، اطلاعاتی از مورّخین قدیم بما رسیده و، چنانکه گذشت (صفحات ۱۴۰۶ و ۱۴۲۱) روایات در این باب مختلف است.

چون آنچه لازم بوده، در صفحات مذکوره ذکر شده، تکرار را جایز ندانسته، همینقدر گوئیم، که از نوشته‌های مورّخین مذکور باین نتیجه میرسیم: طلا و نقره خزانه شوش لااقل ۶۰۰ میلیون فرنک طلا یا سه میلیارد ریال بوده و ذخایر خزانه تخت جمشید از مسکوکات و شمش تقریباً دو برابر این مبلغ. در جای خود ذکر شد، که بعضی این ارقام را اغراق دانسته‌اند و برخی در آن مبالغه نمی‌بینند، زیرا در مدّت دو قرن این ذخایر جمع‌آوری میشده. راجع بذخایر خزانه این نکته را هم باید در نظر داشت، که مورّخین یونانی، چنانکه گذشت، مقدار فلزّات کریمه را تخمین کرده و نوشته‌اند، ولی ارزش پارچه‌های گرانبها، اشیاء نفیسه و جواهر، که میگویند خیلی زیاد بوده، معین نشده و دیگر باید علاوه کرد، که از خزانه سارد، دمشق، منفیس، اربیل، بابل و بالاخره همدان هم، چنانکه در جای خود ذکر شد، ذخایر نقدی و جنسی زیاد بتصرف اسکندر آمد.

مقایسه فهرست داریوش با نوشته‌های هرودوت

اگر فهرست کتیبه نقش رستم را با ممالکی، که هرودوت ذکر کرده، مقایسه کنیم، اختلاف اساسی بین آنها نمی‌یابیم. یعنی اختلافاتی در بادی نظر مشاهده میشود، ولی با اندک تأملی رفع میگردد، مثلاً در کتیبه نقش رستم ایالتی باسم کرخا ذکر شده و هرودوت ذکری از آن نکرده. جهت آن معلوم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۹

تقسیمات هرودوت از نظر مالی ایران است و قرطاجنه هیچ نوع باج یا خراجی بشاهان نمیداده و قرارداد او با شاهان یکنوع قرارداد اتحاد یا کمک‌های معنوی بوده، که بتقاضای ایران در مواردی انجام میشده. ممکن است گفته شود، که در نوشته‌های هرودوت اسمی از تراکیّه اروپائی، مقدونیّه و سکا‌های آن‌طرف دریا نیست. جهت آنهم معلوم است. زمانیکه هرودوت تاریخ ایران را

می‌نوشت، این قطعات جزو ایران نبود، زیرا در زمان خشیارشا این صفحات از ایران مجزا شد. باوجود این مورخ مذکور می‌گوید، که از جزایر و بعض مردمان اروپائی تا تسالی باج می‌گرفتند.

هرودوت ذکر ایالات را از یونانیهای آسیای صغیر و لیدیّه شروع کرده و جهت آن، چنانکه استنباط می‌شود، بالاتر گفته شد (صفحه ۱۴۷۷). اما داریوش برای ذکر اسامی ایالات رود دجله را محور ممالک وسیعه ایران قرار داده و اوّل از دجله گرفته بطرف مشرق رفته، تا بسیحون یا ماوراء آن رسیده، بعد برگشته باز از دجله بطرف مغرب رفته، تا در قرطاجنه ایستاده. جهت معلوم است:

ایالات ایران در مشرق دجله از آریانیهای ایرانی مسکون بود یا از مللی، که باستانی خوزها قرابت نژادی با ایرانی‌ها داشته‌اند. بعد می‌بینیم، که در ذکر اسامی ایالات شرقی، داریوش پارس را جداگانه اسم برده می‌گوید «علاوه بر پارس» و از ایالات دیگر، ماد و خوزستان را بر سایرین مقدم میدارد. جهت این است، که حکومت با پارسیها بود و آنها از ملل تابعه بشمار نمی‌رفتند. هرودوت هم گوید، که پارس از تأدیه باج معاف بود و هدایائی برای شاه می‌فرستاد، اما جهت مقدم داشتن ماد و پارس بر سایر ایالات از اهمیّت و قدمت تاریخی آنها است، بعلاوه مقرر شاهان در قسمتی از سال در همدان و شوش بود. داریوش ماد را بر عیلام قدیم مقدم میدارد، زیرا ماد مملکت آریانی بود و بزرگتر از عیلام قدیم. بعد باز می‌بینیم، که بعض ایالات فهرست هرودوت در کتیبه نقش رستم نیست. جهت از اینجا است که داریوش ایالات را، با حدودیکه آنها در موقع الحاق بایران دارا بودند، ذکر میکند، مثلاً از گرجستان و قفقازیّه و ری اسمی نمی‌برد، زیرا این قسمتها جزو

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۰

(۹۲) - ظرف سفالی از خاک سیاه

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

دولت ماد بود. در باب گرگان و کرمان ساکت است، زیرا اوّلی جزو پارت بود و دوّمی جزو پارس.

بنابراین، وقتی که داریوش میگوید ماد، مقصودش کلیه ماد بزرگ و کوچک است، با حدودیکه در کتاب اوّل ذکر شد، و نیز مقصودش از پارس کلیه مملکت پارس است و کرمان جزو آن بوده. از ممالک غربی هم اسم فینیقیّه و فلسطین در فهرست داریوش دیده نمیشود، زیرا این ممالک در موقع التحاق جزو بابل بودند. کلیه هرودوت بجای ایالت اسامی اقوامی را، که در آن مسکن داشته‌اند، ذکر کرده، ولی داریوش غالبا اسامی جغرافیائی و تاریخی را. ترتیب ذکر ایالات در کتیبه نقش رستم از نظر حسیّات ملیّ داریوش یا پارسیها است و ترتیب فهرست هرودوت از حیث تقدّم و تأخّر تاریخ تشکیلات.

سپاه

در این باب بسط مقابل لازم نیست و هرچه گفته شود مکرّرات خواهد بود، زیرا در باب اوّل این کتاب بمناسبت جنگها و خصوصا جنگ خشیارشا با یونان اطلاعات راجعه بقشون از قول مورّخین یونانی بالاطراف ذکر شده. بنابراین در اینجا بذکر بعض کلیّات اکتفا میشود: اوّلا یک سپاه دائمی ایجاد شده بود، که عدّه نفرات آن بده هزار میرسید و آنرا جاویدان مینامیدند، زیرا هیچگاه از عدّه آن نمیکاست و جاهای خالی پر میشد. سپاه دائمی همیشه حاضر بود، که بمحض صدور حکم حرکت کرده با سرعت خود را بمحلّ مأموریت برساند. علاوه بر آن در پای تخت برای حفاظت قصر و در ایالات برای وقایه امنیّت ساخلوهای مقررّ بود. این قوای ساخلوی را در اوایل دوره هخامنشی رؤساء قشون

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۱

و در قلاع کوتوالها (ارگ پات‌ها) اداره میکردند، ولی بعدها امور لشکری هم در تحت اداره ولات درآمد. عدّه این نوع ساخلو بسته باقتضای محلّ و موقع بود و اطلاعات بیشتری در این باب نداریم، ولی در مصر، چنانکه ذکر شد، عدّه نفرات بقول هرودوت به ۲۴۰ هزار میرسید. در موقع جنگ از ایالات سپاه پیاده و سواره میخواستند و اینها مشق نکرده با زبانها و عادات مختلف، در تحت ریاست رؤساء محلی، در قشون عظیم شاه داخل میشدند. اسلحه دفاعی اینها هم غالبا خوب نبود، یعنی زره و جوشن و کلاه خود نداشتند، سپرهاشان از ترکه بید بافته و نیزه‌هاشان کوتاه بود. جاویدانها اسلحه دفاعی بهتری داشتند، ولی از بهتری اسلحه‌شان در بعض موارد نمیتوانستند نتیجه

بگیرند، زیرا در موقع جنگ با یونانیها سایر قسمت‌ها نمیتوانستند همانقدر پیش روند و بالاخره جاویدانها هم، از بیم اینکه محصور نشوند، مجبور بودند عقب بنشینند، تا صفشان با صف سایر قسمت‌ها مساوی باشد. لشکر ایران که از تیراندازان ماهر تشکیل میشد، در جنگ از دور قوی بود، ولی بجنگ تن‌بتن، باستانی زمان کوروش بزرگ، عادت نداشت.

یونانیها بعکس، چون از مهارت تیراندازان ایرانی وحشت داشتند، میکوشیدند، که زودتر خودشان را بایرانیها رسانیده جنگ تن‌بتن کنند. این است آنچه بطور کلی از جنگهای این زمان برمیآید و لیکن از نوشته‌های کزنفون در تربیت کوروش چنین استنباط میشود، که در زمان کوروش لشکر پارسی ورزیده و کارآزموده بوده، و گرنه قشون چریکی پارس نمیتوانست از عهده سپاه ورزیده ماد و لیدیّه برآید، بخصوص که این دو دولت و بخصوص دولت لیدی سپاه منظم داشتند.

از زمان داریوش دوم دولت سپاه اجیر یونانی را بکار میبرد و همین کار باعث انحطاط قشون ایران گردید. کلیّه آنچه از نوشته‌های مورّخین یونانی راجع بجنگهای ایرانیها برمیآید، این است: هرودوت و دیودور و غیره از رشادت ایرانیها خاصّه از شجاعت پارسیها و باختریها و سکاها و کیس‌سی‌ها (یا کوسّی‌ها) تمجید کرده‌اند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۲

و روی هم رفته این نظر حاصل می‌شود، که عدم بهره‌مندی ایرانیها در بعض جنگها نه از ترس و عدم شجاعت آنها بوده، بل از این دو جهت: اوّلاً اسلحه‌شان بقدر کفایت خوب و محکم نبود و غالباً فاقد اسلحه دفاعی بودند. بنابراین با اینکه در بعض موارد، مانند جدال پلاته، نیزه و زوبین را از دست دشمن میربایند، بالاخره از زیادی تلفات مجبور می‌شوند عقب بنشینند. ثانیاً. چون سپاهیان غالباً چریکی بودند، نظم و اطاعت نظامی در میان آنان استوار نبود، زیرا در اکثر موارد، پس از اینکه سردار بخاک می‌افتد یا شاه از میدان جنگ خارج میشود، تمام سپاه رو بهزیمت میگذارد، و حال آنکه جنگ دارد بهره‌مندی ایرانیها خاتمه می‌یابد.

شکّی نیست، که اگر در این موارد سپاه ایران عادت کرده بود، بجای سردار مقتول سرداری دیگر در جای او بیند، یا بجای شاه سپهسالاری را، در بسیاری از جنگها و مخصوصا در جنگ پلاته و گوگمل بهره‌مندی با سپاه ایران میشد.

قبل از ختم این مبحث زاید نیست شرحی را، که کزنفون در کتاب خود موسوم به اکونومیک^(۱)، در فصل چهارم، راجع بسپاه و ساخلوهای دولت هخامنش در ایالات و قلاع نوشته، ذکر کنیم، زیرا مورّخ مذکور، چنانکه معلوم است، با اوضاع ایران زمان خود خوب آشنا بود. او در مصاحبه سقراط با کری‌توبول^(۲) بوسیله حکیم مذکور گوید (یعنی گفته‌های خود را باین حکیم نسبت میدهد): «ما قبول داریم، که شاه پارس اهمیّت فوق‌العاده بسپاه میدهد، بدین معنی، که بوالی هر ایالت یا مردمی، که باج میدهند، امر کرده چقدر سوار و تیرانداز و فلاخن‌دار و سپردار نگاه دارند و تا چه اندازه تهیّه این قواء برای اداره کردن ممالک تابعه و دفاع آن در موقع حمله دشمن لازم است. بجز قوای مزبوره شاه ساخلوهائی هم در قلاع دارد.

والی این قوّه و ساخلو را نگاه میدارد و شاه این قوّه و سپاهیان اجیر را، که باید کاملاً مسلّح باشند، همه‌ساله سان میبندد. در موقع سان، غیراز ساخلو قلاع، سایر سپاهیان را در جائی، که معین شده، جمع میکنند. آنهائی را که نزدیک مقرّ او

(۱)-Economique.

(۲)-Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۳

هستند شخصا سان میبندد و افرادی که دورند، از سان اشخاص مطمئن، یعنی فرستادگان شاه میگذرند. از ولات و سرکرده‌ها آنهائیکه عدّه سپاهیان‌شان کامل و اسلحه و اسبهایشان خوب است، ارتقاء رتبه مییابند یا بآنان هدایائی گرانبها داده میشود و کسانی، که نسبت بساخلوها بمسامحه و بی‌قیدی قائل شده یا از جهت جلب منافع بی‌وجدانی کرده‌اند، عقوبتی سخت یافته از ریاست منفصل میشوند و کسی دیگر بجای آنها معین میگردد....».

در اینکه از قسمت‌های لشکری هر کدام بیرقی داشته‌اند تردیدی نیست، زیرا هرودوت در مواردی، چنانکه گذشت، ذکری از آن کرده، ولی چگونگی بیرق مجهول است و مورّخین یونانی توصیفی از آن نکرده‌اند. اما در موزه لوور پاریس جامی هست، که بر آن جنگ یکنفر یونانی با بیرق‌دار ایرانی تصویر شده. بیرق‌دار افتاده، ولی کیفیات بیرق بخوبی دیده می‌شود و چنین است: بیرق عبارت است از چوب و پارچه‌ای. پارچه دارای شکل مربعی است، که بواسطه دو وتر، که از یک زاویه بزاویه مقابل ترسیم شده، بچهار مثلث متساوی تقسیم گشته. مثلثات دوبدو در نقطه رأسشان باهم تماس می‌کنند و دوبدو رنگی مخصوص دارند، یعنی از چهار مثلث دو مثلث سفید است و دو دیگر سیاه. این جام کتیبه‌ای دارد باین مضمون:

«دورس (۱) آنرا کشیده» (۲).

بیرق سلطنتی، چنانکه در باب اول از قول کزنفون راجع بتریت کوروش بزرگ و کیفیات جنگ کوناکسا و موافق روایت کنت کورث در باب حرکت داریوش سوّم از بابل بقصد اسکندر ذکر شد، عبارت بود از: عقابی از زر، که بالهای خود را گشوده.

این علامت را روی چوب بلندی استوار می‌داشتند یا بر گردونه شاهی نصب می‌کردند.

چیز تازه‌ای، که در لشکر ایران این زمان دیده می‌شود، ارابه‌های داس‌دار است، بطوریکه توصیف شد. از نوشته‌های کزنفون، چنانکه گذشت، استنباط می‌شود، که این ارابه‌ها از زمان کوروش معمول بوده، یعنی در آسیای غربی از سابق وجود

(۱) - Doures.

(۲) - سرپرستی سایکس، یک تاریخ ایران، ج ۱ ص ۲۰۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۴

داشته، ولی کوروش آنرا قوی‌تر و مؤثرتر کرده. در لشکر یونانی این نوع ارابه‌ها وجود نداشت و از حرفهای اسکندر، که پائین تر بیاید، معلوم است که یونانیها عقیده بمؤثر بودن این ارابه‌ها

نداشته‌اند، زیرا غالباً بطرفی، که آنرا استعمال میکرد، بیشتر ضرر وارد می‌آمد. دمیدن کارنای (یا شیپور) در موقع حرکت قشون یا شروع بکارزار معمول بوده و بعلاوه در موقع روبرو شدن با دشمن ایرانیها نعره میزدند و، چنانکه دیده میشود، مقدونیها هم چنین میکردند (جنگ ایسوس و گوگمل)، ولی در جنگ کوناکسا، برخلاف انتظار یونانیها، قشون ایران با طمأنینه و سکوت بطرف دشمن میرفته. متوسل شدن به هاتف یا غیب گو برای دانستن نتیجه جنگ، برخلاف یونانیها، در لشکر ایران دیده نمیشود و فقط قبل از جنگ پلاته مردونیه بگفته هرودوت عقیده غیب گوها را میپرسد (شاید از این جهت، که افراد یونانی در قشون او کم نبود) از بکار بردن فیل‌های جنگی فقط در جدال گوگمل ذکر شده.

بحریه

ایران مادی بحریه نداشت، زیرا هنوز خود را ببحر الجزائر و دریای مغرب نرسانیده بود. دولت هخامنشی، که از نظر تاریخ دنباله دولت ماد بود و کاری را که مادیها شروع کرده بودند، تعقیب کرد، پس از تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر دارای بحریه گردید، زیرا سفاین یونانیهای مزبور باختیار دولت مزبوره درآمد، اما بدو جهت میتوان گفت، که دولت ایران فقط وقتی دارای بحریه معظم گردید، که فینیقیها، پس از الحاق بابل، تابع ایران گشتند. اولاً چنانکه از جریان وقایع پیدا است، یونانیهای آسیای صغیر نسبت بایران صمیمی نبودند و، چون ایران در دریا بیشتر با یونانیهای اروپائی طرف میشد، ممکن نبود بحریه یونانی مورد اطمینان ایرانیها باشد، و حال آنکه فینیقیها از این حیث، درست نقطه مقابل یونانیها و با ایران صمیمی بودند و یکی از جهات آن رقابتی بود، که فینیقیها با یونانیها داشتند. ثانیاً عده کشتیهای فینیقی بیش از کشتی‌های یونانی بود و بعد هم، که دولت ایران تکیه گاه فینیقی‌ها گردید، در کارخانه‌های فینیقی بامر شاهان ایران کشتیهای زیاد ساخته شد. سفاین مصری نیز جزو بحریه ایران بشمار می‌رفت، و لیکن مصریها هم، چنانکه دیده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۵

میشود، مورد اطمینان دربار ایران نبودند. بنابراین واضح است، که هسته بحریه ایران را سفاین و ملّاحان فینیقی تشکیل میدادند و سفاین دیگر ضمیمه میگشت. سفاینی، که بامر شاهان میبایست

ساخته شود، بیشتر در فنیقیّه و بعد از آن در آسیای صغیر مانند کاریّه و ولایت ینیان و سواحل داردانل و بوسفور تهیّه می‌شد و کشتی‌های ایران، چنانکه از نوشته‌های هرودوت و گفته اسکندر برمی‌آید، از کشتیهای یونانی بزرگتر و سرعت سیرش بیشتر بود. از نوشتجات مورّخین مزبور نیز دیده میشود، که کشتیهای بحریه ایران هخامنشی از سه نوع است:

۱- کشتیهای، که یونانیها تری‌رم می‌نامیدند، باین مناسبت که سه صف پاروزن داشت و صفوف در سه طبقه جا می‌گرفتند. این نوع کشتیها سفاین جنگی بشمار میرفت. ۲- کشتیهای دراز، که برای حمل‌ونقل اسب‌ها و سواره‌نظام بکار میبردند. ۳- کشتی‌های کوچکتر، که در حکم بارکش‌های امروزی بود، و برای حمل‌ونقل آذوقه استعمال میشد. هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: عمله کشتیها از ملّتی بودند، که کشتی‌ها را تهیه کرده بودند، ولی امیر البحر یا سرداران از سه قوم معین میشدند: پارسی، مادی و سکائی. این نکته و نیز اینکه هرودوت، چنانکه در جای خود بیاید، گوید پارسی‌ها از همسایگان خود، آنها را که نزدیکترند، بیشتر احترام میکنند و بمردمان دور اعتنائی ندارند، این نظر حاصل می‌شود، که پارسی‌ها باقوامی، که آریانی بوده‌اند، بیشتر اعتماد داشته‌اند و، چون آنها را از خودشان میدانستند، ریاست را هم بآنها واگذار می‌کردند. گنجایش کشتی‌های خشیارشا را هرودوت از هشتاد الی دویست نفر نوشته، ولی چون تصریح نکرده، که این گنجایش با اسباب و لوازم عدّه مزبور بوده یا بی‌آن، نمی‌توان بتحقیق دانست، که بارگیری «۱» کشتی‌ها بچه میزان بالغ می‌شد. اگر تصوّر کنیم، که لوازم سپاهیان را جداگانه در کشتی‌های حمل‌ونقل از عقب کشتی‌های جنگی می‌برده‌اند، بارگیری کشتی‌ها بوزن امروز از ۵ الی ۱۵ تن یا از ۱۷ الی ۵۰ خروار بود و الاّ بیشتر.

(۱)-Tonnage.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۶

این ظرفیت کم نباید باعث حیرت گردد، زیرا قوه محرّکه در آن زمان منحصر به بازوان پاروزنها و وزش بادها بود و دیگر اینکه، چون قطب‌نما وجود نداشت «۱»، کشتی‌ها را در نزدیکی سواحل حرکت می‌دادند، در مواردی کشتی‌ها را بساحل کشیده در انتظار هوای مساعدتری برای

بحرپیمائی می‌شدند و معلوم است، که با کشتی‌های بزرگ هیچکدام از این دو کار میسر نمی‌گشت. از تنظیمات داخلی سفاین و ترتیبات دیگر بحریه ایران، چون اطلاعاتی نرسیده، می‌گذریم. نظر بشکل جغرافیائی ایران و دوری آن از دریاها در بادی نظر بتصور نمی‌آید، که ایرانی‌های قدیم دریانوردان خوب بوده باشند، زیرا بحر خزر دریای بسته و دور از مراکز تجارت بود و در کنار خلیج پارس هم فقط قسمتی از اهالی ایران می‌زیستند.

باوجود این از بعض قرائن صریحا برمی‌آید، که ایرانی‌ها با دریانوردی آشنا بوده و از دریا بی‌نیمی نداشته‌اند، مثلا نوشته‌های هرودوت می‌رساند، که در جنگ سالامین پارسی‌ها بهتر از فینیقی‌ها و مصری‌ها جنگیده‌اند و قبل از آن می‌بینیم، که داریوش دو هیئت اکتشافی بدریاها می‌فرستد، یکی را از هند بدریای عمان، بحر احمر و از راه نیل بدریای مغرب، دیگری را از سواحل بحر الجزائر به یونان و ایتالیا و باز مشاهده می‌شود، که خشیارشا سد اسب نامی را مأمور می‌کند، که دور افریقا مسافرت کرده اطلاعاتی تحصیل کند و او از جبل طارق می‌گذرد. بودن جنگی‌های پارسی در کشتی‌های فینیقی قبل از دوره اوّل پارسی، که حزقیال ذکر می‌کند، نیز مؤید این نظر است. از این اطلاعات و قرائن و نیز از این جهت، که در زمان خلفا اصطلاحات زیاد از زبان پارسی در قاموس دریانوردی عرب داخل شده، بعضی تصور می‌کنند، که دریاچه سیستان ایرانی‌های قدیم را با دریانوردی آشنا ساخته بود، زیرا این دریاچه در ازمنه قدیم بمراتب بزرگتر از دریاچه کنونی بوده و شاید با دریاچه ساوه اتصال می‌یافته و ایرانی‌ها برای رفتن از مشرق بمغرب یا بعکس ناچار بودند، از این دریاچه بگذرند.

(۱) - قطب‌نما را در قرون وسطی اعراب از چینی‌ها اقتباس کردند و اروپائیها در جنگهای صلیب از اعراب.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۷

داوری

اگرچه اطلاعات زیادی راجع باین مسئله در دست نیست، و لیکن از آنچه نوشته‌اند، بطور کلی این مطلب مسلم است، که در دوره هخامنشی بداوری و احقاق حق اهمیت میدادند. در ولایات دادورانی بودند، که بامور مردم رسیدگی میکردند و یکی از امور مهمه ولات نظارت بامور حقوقی و قضائی بوده. در ممالکی، که اهالی آن قوانین و عادات مخصوصی داشتند، قوانین و عادات آنها محترم بود و امور قضائی موافق آن فیصله میشد، مثلاً از لوحه‌هایی، که در بابل بدست آمده، معلوم گردیده، که امور قضائی این مملکت در دوره هخامنشی تفاوتی با دوره‌های سابق آن نداشته و حتی معلوم است، که کبوجیه پسر کوروش بزرگ و نایب او در بابل معاملات خود را موافق قوانین بابلی کرده «۱» و همین احوال در مصر و فلسطین مشاهده می‌شود. روشن است، که اگر منازعه یا مشاجره در امری از امور حقوقی بالا میگرفت، والی یا مرکز می‌توانست در هر مرحله از مراحل دعوا دخالت کرده بنظر خود آنرا فیصله دهد، ولی غالباً مرکز و والی قانع بودند باینکه امنیت برقرار و مالیاتها وصول شود و بنابراین در امور داخلی ایالات دخالت نمیکردند. از اسناد مصری معلوم گردیده، که حقوق خانواده‌ها، کاهنان، معابد و مؤسسات در زمان هخامنشی‌ها، نسبت بآنچه سابق بوده، تغییر نکرده و تقسیمات قضائی و لشکری هم باحوال سابق باقی مانده بود و نیز دیده می‌شود، که قباله‌ها و اسناد معاملات را بزبان مصری و خط دموتیک، که یکی از خطوط مصری است، می‌نوشتند «۲».

دیوان عالی، که بر تمام قضات حکومت داشت، شاه بود، چه او در درجه نهائی رسیدگی کرده حکم میداد و آن حکم فوراً اجرا میشد. تقصیرات سیاسی و تقصیرات راجع بامنیت در ایالات از صلاحیت ولات بود و در مرکز بتقصیرات مهم سیاسی خود شاه یا قضات شاهی رسیدگی میکردند. مجازات‌هایی، که داده میشد، خیلی سخت بود، ولی اگر کسی در مرتبه اولی مرتکب جنایتی شده بود، حکم اعدام

(۱) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲، ص ۱۹۶-۲۱۶.

(۲) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، همان‌جا.

صادر نمیشد. حتی خود شاه هم در مرتبه اولی حکم اعدام نمیداد و این قاعده در عالم قدیم از خصایص ایران است. کلیه موافق معتقدات دینی راجع بعقوبت‌های اخروی در مجازات‌های دنیوی هم باین عقیده بودند، که اگر کسی مرتکب کار بدی شده، در مقابل تقصیر او، کارهای خوبش را هم باید در نظر گرفت و، اگر کارهای بد او برتری دارد، مجازات داد. بنابراین داریوش اول درباره یک نفر قاضی، که محکوم باعدام شده بود، حکم کرد او را از صلیب بزر آرنده و گفت، این قاضی خدماتی هم کرده است و نیز، وقتی که والی آسیای صغیر سر هیستیه یاغی را برای داریوش فرستاد، چنانکه ذکر شد، داریوش والی را ملامت کرد، که چرا او را زنده نفرستاده و امر کرد سر او را شسته با احترام دفن کنند، چه این شخص خدمت بزرگی به داریوش و پارس در دانوب کرده بود. جوابی، که یکی از قضات محاکمه تیری‌باز به اردشیر دوم میدهد، نیز مؤید این نظر است (صفحه ۱۱۲۸). نسبت بقضات، چنانکه دیده میشود، شاهان خیلی سخت و گاهی بی‌رحم بوده‌اند، مثلاً، چنانکه در جای خود ذکر شد، سی‌سام‌نس نامی را، که شغل قضاوت داشت و رشوه گرفته بود، کبوجیه باعدام محکوم ساخت و بعد از اعدام دستور داد پوست او را کنده روی مسندی، که بر آن می‌نشست، بگسترند و شغل این قاضی را بعد پسرش داده باو گفت: هر زمان، که میخواهی حکمی بدهی، باین مسند بنگر و نیز بگفته پلوتارک اردشیر با قضاتی، که برخلاف حقانیت حکم میدادند، با کمال سختی رفتار میکرد، توضیح آنکه زنده پوست آنها را کنده روی مسند آنها میگسترند. در موارد خیانت بشاه و مملکت معمول بوده، که مقصّر را پیای تخت آورده و گوشها یا بینی‌اش را بریده بعد از نشان دادن بمردم، او را بولایتی، که محل خیانتش بود برده بکشند «۱».

بریدن دست در ایران قدیم معمول نبود و، اگر گاهی این مجازات اجرا میشد، حکم مجازات ترذیلی را داشت، چنانکه بحکم اردشیر دوم دست کوروش کوچک را بعد از کشته شدنش بریدند. مجازات‌ها خیلی سخت بود، ولی این صفت مجازات‌ها بایران اختصاص نداشت و فقط از قرن هجدهم میلادی از شدت مجازات‌ها کاست.

(۱) - رفتار داریوش اول درباره بعض یاغی‌ها، چنانکه گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۹

قوانین لا یتغیر بود و سخت اجرا میشد، چنانکه این نکته ضرب المثل شده بود و میگفتند: مگر این مطلب قانون ماد است، که تغییر نکند (کتاب عزرا).

هرودوت، پلوتارک، دیودور و غیره مکرراً از قضات شاهی یا قضاتی، که شاه احضار میکند، صحبت میدارند. موارد آن در قسمت‌های تاریخی این کتاب ذکر شده. اینها همان شش یا هفت نفر رئیس خانواده‌های درجه اول‌اند، که در پارس همیشه مورد احترام و ملاحظه بودند و در قضیه بردیای دروغی مخصوصاً ذکر از آنها شده.

راهها و چارخانه‌ها

در دوره هخامنشی براهها اهمیت میدادند و این نکته تعجب ندارد، چه دولت وسیع هخامنشی بی‌راه‌های سهل العبور نمی‌توانست این همه ممالک پراکنده را از سیحون تا قرطاجنه اداره کند. نوشته‌های مورّخین یونانی و غیره نیز مؤید این مطلب است، چنانکه هرودوت مشروحاً خوبی راه‌های ایران آن زمان را ستوده و کزنفون، که خودش راه آسیای صغیر را تا دجله پیموده، گفته‌های هرودوت را تأیید کرده و بعلاوه ایزید ورخا را کسی، که در پارت مسافرت کرده بود، باز شرحی از خوبی راهها می‌نویسد (اگرچه زمان این مصنف خیلی بعدتر است) از این کلیات که بگذریم، متأسفانه اطلاعات زیادی از راههای ایران در دست نیست.

باوجود این، اطلاعاتی را که هرودت و دیگران داده‌اند، ذکر میکنیم: در میان راهها اولاً راهی بود، که هرودت آنرا راه شاهی نامیده (شاید شاه راه را او چنین فهمیده). این راه از شهر افس یونانی در آسیای صغیر شروع شده بسارد میرفت و از آن شهر گذشته به فریگیه میرسید. پس از آن این راه از رود هالیس (قرل ایرماق امروز) گذشته به کاپادوکیه متوجه میشد. در دربند هالیس قلعه نظامی ساخته و ساخلوی در آن برای حفظ امنیت گذاشته بودند. از کاپادوکیه راه مزبور تا کیلیکیه امتداد می‌یافت. در کیلیکیه، چنانکه گذشت، دو معبر است، معبر کیلیکیه و سوریّه. این جا هم دو قلعه ساخته بودند، که هر کدام ساخلوی داشت و معبرها را با دیواری سدّ و در وسط آن دروازه‌ای بنا کرده بودند. از

(۹۳) - ظرف سفالین از خاک سیاه

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

کیلکیه در سه روز بفرات میرسیدند و با کشتی از آن رد شده بارمنستان وارد میشدند. پس از آن از چهار رود، که دجله را ترکیب کرده و یکی از آنها موسوم به دیاله است (گیندس یونانیهای قدیم) گذشته و برود خوآسپ (یا کرخه) امروز رسیده پس از عبور از آن بشوش وارد میشدند. طول این راه ۴۵۰ فرسنگ است و بمسافت هر چهار فرسنگ میهمانخانه‌ای بود (در باب فرسنگ بمقادیری، که در ذیل بیاید، رجوع شود). در میهمانخانه‌های واقع در کوهها ساخلوی گذاشته بودند.

این مسافت را کاروانها در ۱۱۱ روز می‌پیمودند و مسافرین تقریباً در ۹۰ روز.

معلوم است، که چاپارها چون شب‌وروز در حرکت بودند، خیلی زودتر این راه را طی میکردند. هرودوت از خوبی راه و اسباب آسایشی، که در میهمانخانه‌ها برای مسافرین مهیا بود، خیلی تمجید کرده و نظم و ترتیب آنرا ستوده. میهمانخانه را هرودوت ستات‌مس «۱» نامیده، که بزبان پارسی ایستگاه باید گفت.

راه دیگر، که نیز اهمیت داشت، یک راه دریائی بود، که ممالک شرقی ایران را با ممالک غربی آن اتصال میداد، توضیح آنکه راه ایران بمصر قبل از زمان

(۱) - Stathmos.

داریوش بزرگ چنین بود، که از دجله و فرات گذشته به سوریه میرفتند و از این‌جا در صور یا صیدا بکشتی نشسته بمصر درمی‌آمدند، یا از راه فلسطین و برزخ سوئز بوادی نیل میرسیدند. این

راه آخری چون از کویری میگذشت، که بین فلسطین و مصر حائل و گذشتن از آن در مدّت سه روز با فقدان آبادانی و آب بسیار صعب و خطرناک بود، بیش از سالی دوبار قابل عبور نبود و آنهم با احتیاطهای لازم انجام میشد. بنابراین دولت مصر مقرر داشته بود، کوزه‌هایی را، که محتوی شراب بود و از یونان و سوریه بمصر حمل میشد، حکام محلی مصر جمع و در موقع حرکت قوافل پر از آب کرده بمنازل عرض راه بفرستند (چنانکه هرودوت در موقع قشون‌کشی کبوجیه بمصر اشاره باین مطلب کرده). حال بدین منوال بود، تا داریوش بزرگ دریای مغرب را با دریای احمر بتوسط یکی از شعب نیل اتصال داد و از این زمان کشتیها از بحر الجزائر و دریای مغرب بدریای احمر رفته و از باب المنذب گذشته بدریای عمان وارد میشدند. بدین نحو روابط مستقیم دریائی بین ممالک دریای مغرب با پارس و خوزستان و سایر جاهای ایران برقرار گشت. بعضی راهها مانند راهی، که از سارد به سینوپ (در کنار دریای سیاه) و از نینوا بسارد و از بابل به سوریه و نینوا و شوش و گرا^(۱) (در ساحل القطیف کنونی) میرفت و نیز راههایی، که مسافر را از فینیقیّه بمصر و کیلیکیّه و آسیای صغیر و نینوا و بابل و شوش هدایت میکرد، در ازمنه قبل از دوره هخامنشی ساخته شده بود، ولی دولت هخامنشی این راه را تعمیر کرده و خوب نگاهداشته با مراکز مهمّه ممالک وسیعه خود بواسطه راههای دیگر اتصال داده بود.

در خود ایران هم ایالات بوسیله راههایی باهم اتصال می‌یافتند. این راهها، چنانکه دمرگان گوید (تمدن‌های نخستین، صفحه ۲۹۰) چنین بودند:

- ۱- از تخت جمشید پنج راه بشوش، پری‌تکان (فریدن- ولایت اصفهان)، کرمان و نیز بندر دیلمان و هرمز در کنار خلیج پارس میرفت. ۲- از همدان یا هگمتان

(۱)- Gerra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۲

پنج راه بشوش، بابل، ری، گترک و آذربایجان کنونی. ۳- از شوش سه راه بابل و همدان و تخت جمشید. شعبه‌هایی هم از بعضی این راهها تا اصفهان و بندر دیلمان در ساحل خلیج پارس

امتداد داشت. ۴- از ری (رگ) پنج راه به آذربایجان، همدان، شهر صدروازه (در جنوب غربی دامغان)، مازندران و پری تکان. ۵- از ولایت دامغان (کومش) سه راه به استرآباد (زادراکرت)، ری و خراسان. ۶- از باختر سه راه بدامغان و سند و سغد (سغد هم با سیحون و ماوراء آن و با استرآباد ارتباط می‌یافت). ۷- از کرمان پنج راه بتخت جمشید، پاسارگاد، هرمز، پتاله (برود سند) و باختر.

دولت هخامنشی علاوه بر اینکه اهمیت زیاد براهها میداد، در دفعه اولی چاپارخانه‌هایی تأسیس کرد. هرودوت گوید، که واحد مقیاس راهها پرسنگ است و بمسافت هر چهار پرسنگ منزلی تهیه شده موسوم به ایستگاه. در این منازل میهمانخانه‌های خوب بنا و دایر گردیده. در سرحد ایالات و نیز در آن جایی، که ایالت بابل بکویر منتهی میشود، قلعه‌هایی ساخته‌اند، که ساخلو دارد. در منازل اسبهای تندرو تدارک شده، باین ترتیب، که چابک‌سوارها نوشته‌های دولتی را از مرکز تا نزدیکترین چاپارخانه برده بچاپاری، که حاضر است، میرساند و او فوراً حرکت کرده بچاپارخانه دوّم میبرد و باز تسلیم چاپاری میکند. بدین منوال شب‌وروز چاپارها در حرکت‌اند و اوامر مرکز را بایالات میرسانند (کتاب ۸، بند ۹۸). راجع بسرعت حرکت چاپارها مورّخ مذکور گوید، که نمیتوان تصوّر کرد جنبنده‌ای سریعتر حرکت کند. هرودوت چاپارهای دولتی را آگ‌گاری «۱» مینامد. معنی آن معلوم نیست و بعضی نویسندگان جدید عقیده دارند، که این لفظ سامی است و بروم رفته و آن‌گاریه «۲» شده «۳». کزنفون تأسیس چاپارخانه‌ها را به کوروش بزرگ نسبت داده (تربیت کوروش، فصل ۷) و گوید، که برای تعیین مسافت چاپارخانه‌ها از یکدیگر تجربه کردند، که اسب در روز چقدر می‌تواند راه

(۱)- Aggarui.

(۲)- Angariae.

(۳)- تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۲۰۰.

برود، بی‌اینکه خسته شود و آنرا میزان قرار دادند. بعد او گوید «چنانکه میگویند درنا نمیتواند
بسرعت چاپارها حرکت کند. اگر هم این گفته اغراق باشد، مسلّم است که کسی نمیتواند بسرعت
چاپارها مسافرت کند».

معلوم است، که تلگراف در عهد قدیم نبود، ولی وقتی که میخواستند خبری زود بمقصد برسد،
آتش‌هائی روی بلندی‌ها روشن میکردند. چنانکه هرودوت گوید: چون مردونیوس آتن را گرفت،
با آتش از راه جزایر سیکلاد خشیارشا را، که در سارد بود، آگاه ساخت.

سکوکات هخامنشی

تا قرن هفتم ق. م تجارت در آسیای غربی با مبادله جنس بجنس بعمل می‌آمد و معاوضه مال
التجاره بپول خیلی کم و مشکل بود، زیرا فلز را بشکل حلقه یا لوحه و یا قرص درآورده رواج
میدادند و، چون وزن آنها مختلف بود و این اشیاء نه علامتی داشت و نه قیمتی معین، بنابراین،
همینکه این اشیاء از محلی، که آنرا ساخته بودند، خارج میشد، حکم جنس را می‌یافت و میبایست
هر دفعه آنها را کشیده قیمت را معین کنند.

وقتی که تجارت رونق یافت، معایب تجارت جنس بجنس را دریافتند و در دولت لیدی، که در
سر راه تجارت اروپا با آسیا واقع بود، احتیاج مبرم بداشتن پول یا سکه احساس شد. این بود، که
اولین سکه در قرن هفتم در لیدیّه زده شد و بعد مسکوکات این دولت بداخله آسیای صغیر و
قبرس و حتی تا بعض نقاط ساحلی عربستان منتشر گشت، و لکن دولت‌های قدیم مانند بابل، مصر
و فینیقیّه ترتیب سابق خودشان را حفظ کردند. در فینیقیّه، اگرچه زودتر از بابل و مصر سکه زدند،
ولی در بابل و مصر بعد از اسکندر شروع بزدن سکه کردند و تا آن زمان سکه‌های آسیای صغیر و
ممالک دیگر در آنجاها از دست بدست میگشت.

بعضی تصوّر کرده‌اند، که در ایران نخستین سکه از زمان داریوش اوّل است و گویند این شاه، پس
از اینکه ترتیبی بمالیاتها داد، مقتضی بود ترتیبی هم برای پرداخت مالیاتها بدهد و نیز پرداخت
حقوق ساخلوهای ایالات، ماهیانه سپاهیان اجیر و بسط تجارت در ممالک وسیعه ایران اقتضا
میکرد، که پولی ثابت وسیله

(۹۴) - ظرف سفالین از خاک سیاه

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

معاملات و پرداختها باشد.

با این مقصود داریوش، بی‌اینکه سکه‌های سابق را از رواج اندازد، پولی «۱» باسم دریک سکه زد، ولی گاسلن «۲» عقیده داشت، که دریک را قبل از داریوش اول سکه زده‌اند. این سکه طلا از سکه طلای کرزوس، که در لیدیّه زده میشد، سنگین‌تر و پاک‌تر بود. برای دانستن وزن آن باید در نظر داشت، که از یک تالان طلای ایرانی یا بیست و پنج کیلوگرام و دو دهیک (۲۵۲۰۰ گرم) بوزن امروز، سه‌هزار دریک سکه میزدند. بنابراین یک دریک هشت گرم و چهار دهیک آن (۴/۸) طلا داشت. مقارن این زمان پولی از نقره نیز سکه زدند، که موسوم به سیکل گردید. بیست سیکل معادل یک دریک و وزن هر یک پنج گرم و شش دهیک بود (۵/۶ گرم)، زیرا یک تالان نقره ایرانی ۳۳ کیلوگرام و شش دهیک (۳۳۶۶۰ گرم) وزن داشت و از اینقدر نقره شش‌هزار سیکل سکه میزدند. از اینجا میتوان استنباط کرد، که نسبت نقره بطلا در آن زمان یک بسیزده و ثلث بوده. هرودوت هم چنانکه در صفحه ۱۴۷۴ گذشت تقریباً همین نسبت را ذکر کرده. بنابر آنچه گفته شد، دریک بپول امروز معادل ۱۸ فرنک و ۵۴ سانتیم طلا یا نود و دو ریال و نیم بوده.

(۱) - دریک - زریک یعنی طلائی.

(۲) - Gasselin.

روشن است، که در آن زمان یک مثقال نقره بمراتب بیش از حالا در زندگانی کارگشائی میکرده، و بنابراین دریک هم موافق نرخهای آنروز خیلی بیش از قیمتی که ذکر شد، کار میکرده.

مسکوکات مذکوره در ایران و ممالک تابعه رواج داشت و مالیات‌ها و حقوق ساخلوها و غیره با این سکه‌ها پرداخته میشد، ولی باید در نظر داشت، که دریک را کم سکه میزدند و کلیه پول مسکوک در خزانه‌های ایران کمتر از شمش بود. بهمین جهت عدّه دریک‌هائی که تا زمان ما باقی مانده کم است. بالاتر گفته شد، که ولات و پادشاهان محلی مجاز بودند سکه نقره کم‌ارزش و مس بزنند و این نوع سکه‌ها غالباً در آسیای صغیر و فینیقیّه زده میشد، ولی سکه‌های مزبور در خارج ایالت آنها حکم جنس را داشت. سکه طلا فقط همان دریک بود، که فقط شاه میتوانست چاپ کند. روی سکه هخامنشی تاریخ نیست، اما از صورت شاهان میتوان تاریخ آنها را تقریباً معین کرد. حدس میزنند، که اولین سکه داریوش در ۵۱۶ ق. م زده شده. بر یک طرف دریک‌ها صورت تیرانداز پارسی است، که یک زانو بزمین زده و زه کمان را میکشد. دو دریکی، و نیم دریکی خیلی کم بدست آمده. از نوشته‌های مورّخین یونانی معلوم است، که طلا و نقره را در خزانه شاهان غالباً بصورت شمش حفظ میکردند و هر زمان که لازم میشد، شمش را بصورت مسکوک درمیآوردند. بنابراین میتوان گفت، که در دوره هخامنشی مسکوکات بقدر دوره اشکانی و ساسانی متداول نبود.

از آنچه گفته شد روشن است، که در دوره هخامنشی پایه پول بر طلا بود و خود دریک هم بمعنی طلائی (زریک) است. از ضرابخانه‌های ایران اطلاعاتی در دست نیست، ولی سکه‌های کم‌ارزش نقره در مستعمرات یونانی آسیای صغیر و فینیقیّه زده میشد.

مقادیر

قبلاً لازم است گفته شود، که بشر هر قدر هم، که در درجه پست تمدّن بوده، باز برای سنجش مسافت و مقدار چیزهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۶

- ۴-۳-۲-۱-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱-۱۲۸-۱۱-۱۴-۱۳-۹۵- دریک طلا (۱-۲-۵) سیکل نقره (۳-۴-۷) متعلق بدوره هخامنشی. چهار درخمی نقره اوآگراس دوّم والی صیدا در حدود ۳۵۰ ق. م

(۶-۹) و تیسافرن و فرنا باز در حدود ۴۰۰ ق.م (۸-۱۰-۱۱-۱۲) چهار درخمی ات‌فردات اوّل پادشاه پارس در حدود ۳۰۰ ق.م (۱۳-۱۴).

(از کتاب زارّه- صنایع ایران قدیم)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۷

مادّی مقیاسهائی داشته. اوّل ملّتی، که خواست مقادیر خود را بر واحد مقیاس بالنسبه ثابتی بنا کند، مصریها بوده‌اند و برای این مقصود طول اعضاء و جوارح انسان را واحد مقیاس قرار داده‌اند (مثلاً از ابتدای آرنج تا انتهای انگشت وسطی). پس از آن مقیاسهای مصری بابل سرایت کرد، در آنجا بواسطه علم نجوم، که از خصایص بابلی‌ها بود، تغییراتی یافت و بعد در تمام عالم بواسطه فینیقیها و یونانی‌ها منتشر گشت. ایرانیهای قدیم نیز مقادیر را از بابل گرفتند و در اینمورد هم مانند سایر موارد در آنها تصرفاتی کرده با اوضاع و حوائج خودشان مطابقت دادند.

در بابل واحد مقیاس مسافت مسافتی بود، که شخصی رشید (یعنی کسیکه بحدّ رشد رسیده بود) در مدّت دو دقیقه میتواند طی کند (این مقدار از زمان را از این جهت اتخاذ کرده بودند، که برحسب تجربه معین شده بود از وقتی، که اوّلین شعاع آفتاب دیده میشود تا نمایان شدن تمام قرص آن، این مدّت وقت لازم است) این مسافت را یونانیان ستاد «۱» نامیدند. طول این مقیاس در ممالک مختلف بود.

ایرانیهای قدیم این مسافت را اسپرسا میگفتند. در باب این مقیاس هم نظرها مختلف است. بعضی آنرا معادل ۱۸۵ و برخی مساوی با ۱۴۷ متر میدانند، ولی موافق نوشته‌های هرودوت و کزنفون و اراتستن مقیاس مزبور را باید از ۱۸۹ تا ۱۵۰ متر دانست «۲».

سی‌اسپرسا معادل یک پرنثها «۳» بود و پرنثها همان پرسنگ یا فرسخ است (مورّخین یونانی پرسنگ نوشته‌اند) بنابراین پرسنگ معادل ۴۴۳۳ یا ۵۵۵۰ متر بوده.

کسور اسپرسا از این قرار بود: اسپرسا- ۳۶۰ آرسنی، آرسنی- ۲۰ انگسته، انگسته- ۶ یوه. بنابر طول اسپرسا، یوه معادل ۳۷ یا ۴۴ صدیک سانتیمتر بود.

واحد مقیاس وزن در بابل مینا بود، که بوزن امروز تقریباً معادل یک کیلوگرام یا سیزده سیر میشود و شصت مینای بابلی را یک تالان سنگین بابل میگفتند.

مینا را در ایران منه گفتند و آن بر دو قسم بود: منه مادی، که بوزن امروز

(۱) - Stade.

(۲) - دائرة المعارف بروک هائوز، ج ۳۱، ص ۳۹۹.

(۳) - پرنها مینوشتند، ولی پرنها میخواندند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۸

۵۶۱ گرم وزن داشت، و منه پارسی، که معادل ۴۲۰ گرم بود «۱».

تالان ایرانی نیز بر دو نوع بود: شصت منه پارسی را تالان طلا و شصت منه مادی را تالان نقره میگفتند. بنابراین اولی معادل ۲۵۲۰۰ گرم بود و دومی مساوی با ۳۳۶۶۰ گرم. منه ۶۰ سکل داشت، ولی در وزن طلا پنجاه سکل حساب میکردند. بنابراین سکل در طلا معادل ۷ و در غیر آن ۹ گرم و ثلث بود غیر از این اوزان وزنی نیز بود، که سیکل میگفتند. سیکل در مسکوکات نقره بوزن امروز معادل پنج گرم و ۶ ده یک میشد (چنانکه بالاتر گذشت). برای اکیال یا سنجش حجم واحد مقیاس را در ایران قدیم ارتبه مینامیدند و آنهم بر دو قسم بود: ارتبه مادی، معادل ۵۱ لیتر و ۸۴ صدیک و ارتبه پارسی، مساوی با ۵۵ لیتر و هشت صدیک «۲». مقیاسهائی نیز وجود داشته، که تصور میرود مقادیر محلی بوده، مانند (گاما) - معادل ۳۲ سانتیمتر امروز، (بازو) - معادل دو آرسنی و (گاو) - معادل دو پرنها. از پیمایش های مذکور، آنهاییکه اسم ایرانی داشته، اکنون هم مفهوم است، مانند پرنها (پرسنگ)، اسپرسا (اسب رس)، انگسته (انگشته)، گاما (گام) و غیره. اما آرسنی (ارش) و منه (مینا) از بابل است، سیکل از فینیقیها و تالان از منشاء مصری «۳».

تقویم «۴»

اطلاعات ما راجع باین موضوع همین است، که در زمان داریوش اوّل حساب آوستائی معمول نبود، زیرا اسامی ۹ ماهی، که در کتیبه بزرگ بیستون ذکر شده، غیر از اسامی است، که در دوره اشکانیان و ساسانیان متداول بود. اسامی مذکور در کتیبه از این قرار است:

برای سه ماه پائیز: باغ‌یادیش - ادوکنیش - آثریادی. برای سه ماه زمستان

(۱) - گرام تقریباً خمس مثقال است.

(۲) - لیتر بوزن جدید ایران معادل یک رطل است.

(۳) - اطلاعات راجعه بمقادیر ایران قدیم از دایرة المعارف بریطانیائی و بروک هائوز استخراج شده.

(۴) - این کلمه در این جا بمعنی تاریخ استعمال شده، زیرا در ایران عموماً آنرا باین معنی استعمال میکنند و، اگر هم غلط باشد، غلط مشهور است و باید آن را پذیرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۹

انامک - مرغزن - وی یخن. برای سه ماه بهار: گرم‌پد - ثورواهر - ثای گرچیش. اسامی سه ماه تابستان معلوم نیست.

اوّل سال مصادف با اوّل پائیز بود و با تاریخ بابلی موافقت داشت. بعضی تصوّر میکنند، که بعدها داریوش اوّل تاریخ آوستائی را قبول و آنرا رسمی کرد (۱).

ولی سندی نداریم، زیرا شاهان هخامنشی غیر از داریوش تاریخ را ذکر نکرده‌اند و تاریخ او بماهها محدود است. مسکوکات هم، چنانکه میدانیم، بی تاریخ است.

چیزی که جالب توجه می‌باشد، این است که اسم یکی از زنان داریوش سوّم را آبان دخت مینامند و آبان هشتمین ماه تقویم آوستائی است. بعضی از اسم انامک که بمعنی بی نام است تصوّر میکردند، که این اسم در سالهای کبیسه برای ماه سیزدهم استعمال میشده، ولی این نظر صحیح نیست، زیرا

داریوش در دو سال متواتر این اسم را ذکر کرده و واضح است در دو سال پی در پی ممکن نبود سال کیبسه باشد.

انامک بمعنی ماه خدایان بی نام است «۲».

علاوه بر انامک اسامی بعض ماه‌های مذکور پیارسی امروزی هنوز مفهوم است، مثلاً باغ‌یادیش- بمعنی یاد (پرستش) خداست، آثریادی بمعنی یاد (پرستش) آتش، مرغ‌زن- مرغ‌زن (چمن‌زن). ثورواهر- بهار پرغرور. گرم‌پد- پای گرما (تلمن- فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم، صفحات ۵۹-۱۳۳).

راجع باین موضوع، که در دوره هخامنشی مبدأی برای تاریخ بوده یا نه و اگر بوده از چه واقعه‌ای آنرا حساب میکردند، اطلاعی نیست، ولی چون در بابل ابتدای سلطنت هر شاهی را مبدأ میدانستند و نظر باینکه پارسیها و مادیها چیزهای زیاد از بابلی‌ها و آسوریها اقتباس کردند، گمان قوی میرود، که در دوره هخامنشی هم همین ترتیب رعایت میشده، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که روی سکه‌ها تاریخ نگذاشته‌اند.

(۱)- ماه‌های تاریخ آوستائی همان ماه‌های کنونی است.

(۲)- فقه اللغة ایرانی، ۴۱۲، شماره ۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۰

(۹۶)- دو سیکلی‌های نقره

(بار کلاهی هد «مسکوکات»)

فصل دوم- طبقات، فلاح، تجارت، صنایع

مبحث اول- طبقات

راجع بطبقات مردم در دوره هخامنشی اطلاعات ما کمتر از سایر موضوعات است.

همینقدر دیده میشود، که هفت خانواده درجه اول در رأس طبقه اشرافی جا گرفته. رؤساء این هفت خانواده امتیازاتی دارند، که هرودوت ذکر کرده، و از این قرار است: اینها میتوانند بی اجازه داخل سرای شاهان گردند، مگر در مواردی که شاه در میان زنان خود میباشد. اینها مستشاران شاهاند و قضات شاهی از میان این رؤساء هفت گانه انتخاب میشوند. شاه زنان خود را باید از میان دختران این خانواده ها انتخاب کند (معلوم است پس از شاهزاده خانم ها) این مسئله، که طبقه اشراف امتیازات دیگری نیز داشته یا نه، مجهول است، ولی، چون بسیاری از چیزها، که در دوره هخامنشی وجود داشت، در دوره اشکانی و ساسانی محفوظ مانده بود، میتوان بی تردید گفت، که اینها دارای املاک و اراضی (تیولات) وسیعه بودند و مالیات نمی پرداخته اند، ولی در عوض می بایست در موقع لزوم بامر شاه بجنگ روند و سپاهی از پیاده و سواره مجهز سازند.

راجع بطبقه مغها اطلاعات ما محدود است باینکه هرودوت گوید مغها طایفه ای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۱

بودند از طوایف شش گانه ماد. از نوشته های مورّخین دیگر نیز این نظر حاصل میشود، که اینها کاهنان و مجریان آئین دینی بودند و سنن مذهبی در نزد آنها محفوظ بود، بنابراین آداب و مراسم مذهب را فقط آنها میدانستند. کلیه این شغل موروثی بود، یعنی کسی نمیتوانست مغ شود، مگر اینکه از اولاد مغ باشد، ولی اولاد مغها نمیتوانستند شغلی دیگر اختیار کنند. نفوذ مغها در دوره مادی بیش از دوره هخامنشی بود، اما اینکه چه تشکیلاتی داشته اند، جوابی باینمسئله بواسطه فقدان مدارک نمیتوان داد. از قرائن چنین بنظر می آید، که مغها در دوره هخامنشی میخواستند تعصب مذهبی بروز داده، نفوذی را، که در دوره مادی داشته اند، برگردانند، ولی داریوش اول، چون دیده است، این وضع با نظر سیاسی او وفق نمیدهد، از واقعه بردیای دروغی استفاده کرده و مغها را محدود ساخته، زیرا شاه مزبور در کتیبه بیستون گوید، معابدی را که گئومات خراب کرده بود، من تعمیر کردم. از اینجا باید استنباط کرد، که چون گئومات مغ بر تخت نشسته، امر بخراب کردن معابد کرده، زیرا آنها برخلاف مذهب میدانسته و بعد، که داریوش او را کشته، معابد را برقرار کرده. این معابد در کجا و از چه مردمی بوده، درست معلوم نیست، ولی از آنجا، که هرودوت

گوید سمر دیس (گئومات) نسبت بملل تابعه مانند بابلی ها و غیره رؤف بود و مالیات سه ساله آنها را بخشید، باید حدس زد، که مقصود معابد ایران است، زیرا معقول نیست، تصوّر کنیم، که گئومات با یک دست برای جلب ملل تابعه مالیات دولت را می بخشید و با دست دیگر معابد آنها را خراب میکرد.

بالاخره از اینکه هرودوت گوید: مغ ها بدست خودشان حیوان قربانی را می کشند و کلیه خون هر حیوانی را غیر از سگ میریزند، باید استنباط کرد، که در این زمان مذهب بودائی نفوذی در عقاید آنها نداشته و این اثر در قرون بعد حاصل شده، چنانکه در جای خود بیاید.

این است آنچه میتوان درباره مغ های این دوره گفت و این نتیجه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۲

حاصل میشود، که مغ ها در دوره هخامنشی نفوذی در دربار و ادارات دولتی نداشتند و فقط در موقع اجرای مراسم قربانی دعوت میشدند. تعبیر خواب یا اتفاق فوق العاده مانند کسوف و امثال آن نیز موافق نوشته های مورّخین یونانی با آنها بود و فلسفه مذهب را آنها میدانستند، زیرا پلوتارک گوید، که اردشیر دراز دست به مغ ها امر کرد فلسفه مذهب را به تمیستوکل بیاموزند.

از طبقات دیگر یعنی طبقه بزرگران و بازرگانان و پیشه‌وران اطلاعات صحیحی در دست نیست، ولی چون در دوره هخامنشی، چنانکه کرنفون گوید، بآبادی و عمران اهمیت میدادند، شکی نیست، که برزگر مورد توجه بوده، اما اینکه آنها آزاد بودند از جایی بجایی بروند یا نه، هیچ نمیتوان تصوّر کرد، که آزاد بوده باشند، زیرا در دوره ساسانی هم مقیدند. معلوم است که ایلات بواسطه طرز زندگانشان از این قاعده مستثنی و آزادتر بودند.

در باب تجّار و کسبه نیز میتوان گفت، که احوال آنها همان احوال دوره ساسانی بوده، یعنی اینها، چون در شهرها میزیسته‌اند و دولت در امور داخلی آنها دخالت نمیکرده، یک نوع تشکیلاتی داشته‌اند مانند شغل ملک التجارها و نیز ترتیبات صنفی قرون بعد، که هنوز هم وجود دارد.

رویه‌مرفته چنین استنباط میشود، که فلاح و تجارت مورد توجه بوده.

اقدامات داریوش برای یکی کردن مسکوکات بوسیله ضرب سکه (دریک) و اتصال دادن دریای مغرب بدریای احمر و دایر نگاهداشتن راهها و خواستن از والی، که او ایالت خود را قبل از هر چیز مأمون بدارد و بالاخره نبودن گمرکات تماما دلالت میکند بر اینکه دولت هخامنشی اهمیتی بتجارت میداده.

مبحث دوم- فلاح

از قرائن چنین بنظر میآید، که شاهان هخامنشی بدو چیز اهمیتی مخصوص میدادند: بداشتن قواء جنگی و آبادی و عمران. کزنفون شرحی در این باب در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۳

کتاب خود موسوم به اکونومیک «۱» نوشته، که مضمونش این است (کتاب مزبور فصل ۴): «سقراط با کریتوبول «۲» نامی در باب فن خانه‌داری و اقتصاد صحبت میدارد و او از سقراط میپرسد، که بعقیده او چه ترتیبی باید در این راه پیش گرفت.

حکیم مذکور جواب میدهد (معلوم است، که کزنفون اطلاعات و عقیده خود را از دهان سقراط اظهار میدارد و مصاحبه شاید اصلاً وجود نداشته): آیا باعث شرمساری ما است، که تقلید از شاهان پارس کنیم؟ این شاه، چنانکه گویند، چون یقین حاصل کرده، که فن زراعت و لشکرآرایی دو فنی است، که از تمام فنون زیباتر است، توجّه خود را بهر دو بالسویه معطوف میدارد....» بعد سقراط راجع بنظام شرحی را، که در صفحه ۱۴۸۲ ذکر کرده‌ایم، میگوید، سپس در باب فلاح و توجّه شاه پارس باین امر بیاناتی بدین مضمون میکند: «علاوه بر این، شاه در بعض قسمتهای ممالک خود بشخصه مسافرت کرده اوضاع را می‌بیند و بقسمتهای اشخاص معتمد را میفرستد و اگر مشاهده کند، که در ایالتی زمین‌ها دایر و اشجار مثمر زیاد است، بوالی پاداش میدهد، کرسیهای ممتاز باو می‌بخشد و ولایتی را بایالت او میافزاید و هرگاه معلوم کند، که ایالت کم جمعیت و زمینها بایر است و بداند، که این اوضاع از جهت سختیهای والی و اخلاق بد یا مسامحه و کوتاهی او است، این والی را تغییر داده والی دیگری میگمارد. در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا شاه بدفاع ایالتی از دشمن بیش از آباد بودن آن اهمیت میدهد؟ رؤسائی، که شاه برای

این دو کار معین میکند، دو نفراند یکی بر اهالی کارکن حکومت کرده مالیات را وصول میکند، دیگری بساخلوهای مسلح فرمان میدهد. اگر قلعه‌بیگی بدفاع ایالتی، چنانکه لازم است، مراقبت ندارد، رئیس اهالی و کارهای فلاحی بمرکز اطلاع میدهد، که کار کردن ممکن نیست، زیرا امنیت نیست و، اگر کوتوال امنیت را خوب حفظ میکند، ولی باوجود این زمین‌ها دایر و آباد نیست، کوتوال خرابی

(۱) -Economique.

(۲) -Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۴

(۹۷) - چهار درخمی یکی از ولات آسیای صغیر

(بار کلاهی هد «مسکوکات»)

اوضاع را اطلاع میدهد و همیشه ولایتی که زمین‌هایش دایر نیست، نه میتواند ساخلوی داشته باشد و نه مالیات بدهد. جائی، که والی هست، او بهر دو کار نظارت دارد ...» بعد کزنفون گوید (باز بوسیله سقراط - در همان مصاحبه): «در هرجا، که شاه اقامت کند و بهرجا که رود، همیشه مراقب است، در همه‌جا باغهایی باشد پر از چیزهای زیبا، که زمین میدهد. این باغها را پردیس «۱» می‌نامند.

اگر هوا مانع نباشد، شاه اکثر اوقات خود را در اینگونه باغها بسر میبرد.

بعضی گویند، وقتی که شاه میخواهد هدایائی بدهد، اول اشخاصی را می‌طلبد، که در جنگها رشادت کرده و امتیازاتی یافته‌اند، زیرا چه فایده از عمران، وقتی که برای دفاع آبادیها کسی نباشد. در درجه دوم اشخاصی را می‌طلبد، که زمین‌ها را دایر کرده‌اند، چه بی‌آبادی و ثروت نمیتوان قوه‌ای تدارک کرد». بعد سقراط تمجید زیاد از کوروش کوچک کرده چنین گوید: گویند، وقتی که لیزاندر «۲» با هدایای متفقین نزد کوروش رفت (مقصود کوروش کوچک

است)، کوروش باغ خود را در سارد باو نشان داد و، چون لیزاندر زیبایی باغ را دید و اینکه درختها از حیث قد مساوی است، در یک خط کاشته شده و خطوط زوایای مستقیم ترسیم میکنند و در موقع گردش هوای معطر استنشاق می‌شود، به کوروش گفت: «من در حیرتم از زیبایی باغ، ولی بیشتر از کسی، که اندازه گرفته، و این ترتیب را داده» کوروش را سخنان او بسیار خوش آمد و گفت: لیزاندر، تمام این کارها را خودم کرده‌ام و حتی بعض درخت‌ها را خودم کاشته‌ام. لیزاندر باو، بتجملات لباسش، زیبایی زنجیرها، یاره‌ها و سایر زینت‌هایش نگاه کرده گفت «چه میگوئی بعض این درختها

(۱)-Paradis.

(۲)- سردار قشون اسپارتی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۵

را خودت کاشته‌ای؟ کوروش، چنانکه گویند، جواب داد «لیزاندر، قسم به میثر (۱) وقتی که من سالمم، هیچگاه تا حال سر سفره ننشسته‌ام، مگر اینکه آنقدر کار نظامی یا فلاحتی کرده باشم، که عرق در من ایجاد شده باشد».

پولیب گوید (کتاب ۱۰، بند ۲۸): شاهان هخامنشی برای تشویق فلاحت مقرر داشته بودند، که هر کس زمین‌های بیحاصل را بواسطه آبیاری آباد کند، تا پنج پشت عایدات آن زمین‌ها از آن او و اعقابش باشد.

از نوشته‌های کزنفون چنین برمی‌آید، که بفلاحت و عمران از جهت وصول شدن مالیاتها و آبادی خزانه و تدارک قوه اهمیت میداده‌اند، ولی باید در نظر داشت، که معتقدات دینی هم در این امر دخالت داشته، چه در مذهب ایرانیان قدیم، چنانکه در قرون بعد دیده می‌شود، احیاء کردن زمین، آبیاری آن، تخم افشانی، غرس اشجار، گله‌داری، تأسیس خانواده و کلیه سعی و عمل در زندگانی از کارهایی است، که هر رمز دوست میدارد، زیرا فاعل این کارها به هر رمز کمک میکند. بمناسبت موضوع مقتضی است یک جای نوشته‌های هرودوت را نیز در این جا ذکر کنیم، زیرا مضمون

آنها را جمع بفلاح است، اگرچه در آن واحد نظر سیاسی را هم دارا میباشد. مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۱۱۷):

«در آسیا جلگه‌ای هست، که از هرطرف کوه‌هایی آنرا احاطه دارد و زنجیره‌های کوه پنج تنگه بوجود آورده. جلگه مزبور، وقتی متعلق بخوارزمیها بود. این جلگه در حدود اراضی خود خوارزمیها و گرگانیه و زرنگیها (سیستانی‌ها) و ثامانی‌ها واقع است، ولی از وقتی که پارسیها آنرا تصرف کرده‌اند، متعلق بشاه است. از کوهی، که این جلگه را احاطه دارد رودی جاری است آکس نام. این رود در ابتداء بینج شعبه تقسیم شده زمینهای مردمان مذکور را آبیاری میکرد و هر شعبه از تنگی میگذشت، ولی از وقتی که این مردمان باطاعت پارسیها درآمدند، تغییری حاصل شد. معبرهای تنگ را شاه فرمود ببندند و در هر یک دربندی بسازند. از این

(۱) - مهر رب النوع آفتاب در ایران قدیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۶

جهت آب رود، که مخرج نداشت، تمام جلگه را فرو گرفته آنرا مبدل بدریاچه‌ای کرد. بنابراین مردمانی، که از این آب استفاده میکردند، حالا از آن محروم‌اند.

در زمستان خدا باران برای آنها میفرستد، ولی چون در تابستان برای کاشتن کنجد و ارزن محتاج آب‌اند، با زنانشان خود پیارس میروند، تا در درب قصر گریه کنند و از شاه آب بخواهند. شاه در این موقع حکم میکند، که دربند را باز کنند و آب بدهند و بعد این دربند را بسته دربند دیگر را برای مردم دیگر باز میکنند و من میدانم، که شاه علاوه بر مالیات پولی زیاد برای آب میگیرد».

راجع باین روایت هرودوت باید گفت، که از حیث توصیف جغرافیائی غریب بنظر می‌آید، زیرا جلگه‌ای، که از خوارزم تا سیستان ممتد و اطراف آنرا از هرطرف کوههایی احاطه داشته باشد و رودی باین جلگه وارد شده بخارج از آن بغیر از پنج تنگه راهی نداشته باشد، در مشرق ایران نیست. گمان میرود، که مقصود هرودوت رود مرغاب بوده، ولی بواسطه عدم آشنائی با جغرافیای مشرق ایران آنرا چنین توصیف کرده. ممکن است حدس خواننده بطرف اترک برود، ولی این

رود از حدود سیستان خیلی دور است، اما مرغاب فی الواقع از جلگه عبور میکند و بمردمانی، که هرودوت ذکر کرده، بجز گرگانی‌ها نزدیک است یا از اراضی آنها میگذرد (۱). بهر حال از نوشته‌های هرودوت چنین مستفاد می‌شود، که شاهان هخامنشی سدهائی در رود مزبور بسته بودند، تا اراضی مجاور را آبیاری کند و در ازای آن حَقّابه میگرفتند، و نیز چنین بنظر می‌آید، که از این کار مقصود تنها استفاده مالی نبوده یا اگر هم بوده، نظر سیاسی برتری داشته، توضیح آنکه این رود در صحرای ترکمان گم می‌شود و در اینجاها در ازمنه قدیمه ماساژت‌ها و بعض طوایف دیگر سکائی میزیستند. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که دولت هخامنشی برای اینکه این مردمان را در اطاعت خود نگاهدارد، آب را بدست خود گرفته بود، تا هر زمان، که مردمان مزبور یاغی شده باعث عدم امنیّت حدود گردند، آب را

(۱) - این رود در قرن بعد هم سدّی داشت، چنانکه در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۷

قطع کند. از خود روایت هرودوت هم این نظر تأیید می‌شود، چه مورّخ مذکور گوید، که هر زمان بآنها آب نمیدادند، بدربار آمده با گریه و زاری درخواست آب می‌کردند.

(۹۸) - سگه نقره مال‌تس در کیلیکیّه

مبحث سوم - تجارت و صنایع

ایران هخامنشی واقع بود بین ممالک غربی مشرق قدیم از یکطرف و هند از طرف دیگر. ممالک غربی مانند کلد و مصر و آسیای صغیر و سوریّه، چنانکه در مدخل گذشت، بعمران و آبادی و ثروتمندی معروف بودند و این مزایا از حاصلخیزی زمینها یا موقع خوب این ممالک در کنار دریاها و رودخانه‌های معظم حاصل شده بود. چون از احوال هر یک از ممالک مذکوره قبل از اینکه در تحت اطاعت ایران در آیند، در باب اوّل شمه‌ای گفته و نوشته‌های هرودوت را راجع ببابل و مصر و لیدیّه ذکر کرده‌ایم، گمان نمی‌کنیم، که تکرار مقتضی باشد. هند هم، چنانکه مورّخ مذکور و سایرین نوشته‌اند، مملکتی بوده پرجمعیت و ثروت و دارای خاک طلا و انواع و اقسام

حیوانات و نباتات. از نوشته‌های مورّخین عهد قدیم نیز صراحتاً استنباط میشود، که دولت هخامنشی بترویج فلاح و ساختن راهها و نزدیک کردن دریاها بیکدیگر اهمیت میداده و ممکن نبود این اقدامات با نبودن گمرکات، چنانکه پائین تر بیاید، بر رونق تجارت در دوره هخامنشی نیفزوده باشد، بخصوص که فنیقی‌ها و یونانی‌های آسیای صغیر، یعنی دو ملّت دریانورد آن زمان جزو ایران آن روز بودند. روابط ایران از طرف مغرب از آنچه در باب اوّل این کتاب گفته شد، معلوم است، ولی راجع بروابط شرقی هیچگونه اطلاعاتی نیست و ما نمیدانیم، که ایران هخامنشی چه روابطی با سایر قسمت‌های هند داشته و آیا از طریق آسیای وسطی، که جزو متصرفات ایران بود، روابطی با چین شروع شده بود یا نه. ظنّ قوی این است، که چین را در این زمان نمی‌شناختند، زیرا هرودوت و سایر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۸

مورّخین معاصر یونانی ذکر می‌کند از آن نکرده‌اند و سترابون هم، چنانکه در مدخل گذشت، چین را جزو هند دانسته، و حال آنکه او سه قرن بعد از انقراض دولت هخامنشی می‌زیست.

راههای تجارت همان بود، که بالاتر در مبحث راهها ذکر شد. از اینکه هرودوت گوید چارها فقط مکاتیب دولت را حمل میکردند، نباید تصوّر کرد، که راهها هم بمأمورین دولت اختصاص داشته، زیرا مقصود از دایر داشتن راهها فقط تهیه وسائل سوق‌الجیشی یا امثال آن نبود، بلکه میخواستند بتجارت هم رونقی داده باشند.

راجع بنادر تجارتی باید گفت، چنانکه از مطالعات متخصصین دیده میشود، از طرف دریای خزر تجارتی نمیشده، زیرا از بنادری در سواحل آن ذکر نشده.

جغرافیون قدیم فقط اسم زادراکرت «۱» را برده‌اند که تقریباً با استراباد کنونی تطبیق میشود و آنهم، چنانکه معلوم است، در کنار دریای خزر واقع نشده. جهت فقدان بنادر در این طرف معلوم است: مردمانی، که در گیلان و مازندران آنروز سکنی داشتند، اینها بودند: در گیلان کادوسی‌ان، در مشرق آنان ماردها یا آماردها، در طرف شرقی اینان، یعنی در مازندران کنونی، تپوریها (مازندران را با اسم این مردم تپورستان و طبرستان نامیده‌اند، سفیدرود کنونی هم در زمان قدیم

آمرد نام داشته «۲») از تپوریه‌ها بطرف مشرق و رکانیان (هیرکانی‌های جغرافیون یونانی) و گرگان‌های قرون بعد. غالب این مردمان از تمدن دور بودند، اخلاق خشنی داشتند و مطیع کردن آنان نیز خیلی سخت بود. بنابراین نمیتوان تصوّر کرد، که تجارتی هم با اقوام دیگر از راه بحر خزر داشته‌اند، بخصوص که جاهای دیگر سواحل این دریا نیز از مردمان غیرمتمدن گوناگون مسکون بود. خلیج پارس بعکس بنادر متعدّد داشت و خود این معنی دالّ است بر اینکه این بنادر واسطه

(۱) -Zadracarta.

(۲) -بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران: «گیلان و مازندران».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۹

تجارت بین ایران و ممالک تابعه آن بوده. در میان بنادر مزبوره اینها معروف بودند: از طرف مغرب بمشرق: دیلمون «۱»، تاکه «۲»، گوگانه «۳»، آپستانه «۴»، هرمزی «۵» و در آن طرف خلیج، یعنی در القطیف قرون بعد، بندر گرا «۶».

دیلمون باید همان بندر دیلم کنونی باشد و آپستان بستانه امروزی، ولی چون در کنار خلیج پارس دو بستانه است، یکی در مشرق بندرعباس و دیگری در مشرق بندر لنگه، ظنّ قوی این است، که آپستانه بستانه اولی است، هرمزی هم همان هرمز است.

زائد نیست علاوه نمائیم، که بوشهر هم شهری است خیلی قدیم و آنرا در ازمنه سالفه ریش می‌نامیدند. از حفریاتی، که یک هیئت فرانسوی در اینجا کرده، معلوم گشته، که این محلّ تمدن‌های مختلف داشته و از قرن هفده ق. م تمدن عیلامی در اینجا نفوذ یافته بود.

سرآرنولد ویلسن «۷»، که مطالعاتی راجع بتاریخ خلیج پارس کرده، گوید: «از زمان بخت‌النصر تجارت خلیج پارس رو بتنزل گذارد، زیرا دریانوردان صور از خلیج پارس بدریای احمر متوجه شدند. جهت دیگر تنزل این بود، که چون فرات و کارون قابل کشتی‌رانی بودند و دو شهر عمده، یعنی بابل و شوش بر آنها واقع بود، شاهان هخامنشی نگرانی داشتند، که مبادا کشتی‌های دشمنان

یا راه زنان دریائی ناگهان بدل مملکت آنها حمله کنند و، چنانکه سترابون نوشته، (کتاب ۱۶، بند ۹-۱) شاهان در این رودها و بخصوص در کارون از سنگ سدّهای ساخته بودند و این سدّها آبشارهایی بوجود آورده مانع از عبور کشتی‌های بزرگ میشد. بعد مؤلف مزبور گوید: «باید باین عقیده بود، که مقصود عمده از ساختن سدّهای مذکور آبیاری بوده، چنانکه در مجرای سفلی بابل، تا حال چنین سدّهایی

(۱)-Dilmun.

(۲)-Taoke.

(۳)-Gaugana.

(۴)-Apostana.

(۵)-Hormozia.

(۶)-Gerra.

(۷)-

Sir. Arn. T. Willson. The. Persian. Gulf. Oxford. 1928. p. 37

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۰

(۹۹)- دو دریکی طلا (بارکلای هد «مسکوکات»)

وجود دارد و در کارون هم تا اواخر قرن هیجده میلادی وجود داشت. تجارت بابل از راه خلیج پارس اگر هم کم شده باشد، هیچگاه بکلی موقوف نشده و بنادر ایران از این راه با هند ارتباط مییافته. بهر حال مسلم است، که اسکندر میخواست این سدّها را خراب کند، ولی قبل از اجرای این

منظور فوت کرد. بعد در اواخر قرن چهارم ق. م تجارت خلیج پارس موقتاً رونقی یافت، ولی در زمان امپراطوری روم، همینکه رومیها بر دریاهاى مشرق مسلط شدند، تجارت دریای احمر بالا گرفت و از رونق خلیج کاست.

از بنادر ممالک تابعه ایران اینها معروف بودند (بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود):

اوّل- در کنار دریای سیاه: ۱- در کلخیدفازیس «۱»- آتن «۲». ۲- در آسیای صغیر:

طرابوزن «۳»- سرازونت «۴»- آمیزوس «۵»- سینوپ «۶»- س سام «۷»- هراکله «۸» (ارگله کنونی).

دوّم- در بوغاز بوسفور: کالسدون «۹» (قاضی کوی) از اینطرف و بیزانس «۱۰» از آنطرف. در نزدیکی مصب دانوب- ایستروپولیس «۱۱».

سوّم- در کنار بحر الجزائر بنادری زیاد بود، که مشهورترین آنها چنین نام داشتند: لامپساک «۱۲»- میلت- هالیکارناس.

چهارم- در کنار دریای مغرب: ۱- در فینیقیّه: میریآندرس «۱۳»- آرادس «۱۴» (آراد یا ارواد)- بیلوس «۱۵»- بریت (بیروت)- صیدا- صور- عکّو (آکه یا آسه)- آسگالن- غزه. ۲- در مصر: پلوز (در شعبه اوّل مصب نیل از طرف

(۱)- Phasis.

(۲)- Athenes.

(۳)- Trapezonte.

(۴)- Cerasunte.

(۵)- Amisos.

(۶)- Sinope.

(۷) - Sesame.

(۸) - Heraciee.

(۹) - Chalcedone.

(۱۰) - Bysance.

(۱۱) - Istropolis.

(۱۲) - Lampsaquee.

(۱۳) - Myriandros.

(۱۴) - Arados.

(۱۵) - Byblos (جبل).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۱

مشرق) - مهندس «۱» - گاسیون «۲».

پنجم - در هند پتاله «۳» بر رود سند.

اطلاعات ما راجع بامتعه و مال التجاره دوره هخامنشی خیلی محدود است.

باوجود این آنچه از کتب نویسندگان عهد قدیم برمیآید این چیزها را در ایالات ایران بدست یا بعمل میآوردند و مواد تجارتی بود «۴»: در آذربایجان - مس، سرب، نقره و لاجورد. در گیلان و مازندران - شمشاد و آهن. در دماوند - لاجورد. در دامغان و حوالی آن - مس. در خراسان - فیروزه. در باختر - مس و سرب و بعضی فلزات دیگر. در صفحات شمال و شرقی باختر - فیروزه. در ماوراء سیحون - طلا. در همدان و گروس - اسبهای ممتاز و قالی (اسبهای نیسایه معروف آفاق بودند). در مغرب دریاچه ارومی - مس و آهن. در خوزستان - قیر، نفت و موم معدنی. در

پارس و بختیاری (لرهای بزرگ) - مس، سرب و نقره. در خلیج پارس - مروارید و صدف. در بحر عمان - همان چیزها. در هند - خاک طلا، ادویه، عطریات، پنبه، شاخ کرگدن، فیل، عاج، عود، صندل، فوفل و آبنوس.

در ارمنستان و کاپادوکیه - مس و سرب و آلات و ابزار فلزی. در کلخید - طلا، شمشاد، غلامان و کنیزان سفید. در آسور - آلات و ابزار فلزی، اسلحه، منسوجات، از صنایع منبت کاری، ملیله دوزی و غیره. در کلد - قالی، کاشیهای قیمتی، اشیاء زرگری، منسوجات، افسنطین، قیر، شترمرغ، درنا. در لیدیّه - ظروف طلا و مجسمه های فلزی (رود تمل خاک طلا می آورد). در یونیه (ولایت ینیان) - آلات و ادوات آهنگری. در کیلیکیّه - اسبهای ممتاز. در این جا اشیاء نقره و عطریات نیز می ساختند. در فینیقیّه - رنگ ارغوان، شیشه، بلور آلات و چوب سدر.

در مصر - منسوجات کتانی، شیشه آلات، بلور معدنی و کاغذ حصیری. در حبشه - عاج، چوب های قیمتی، طلا و بلور معدنی. در عربستان - کندر،

(۱) - Mendes.

(۲) - Gassion.

(۳) - Patala.

(۴) - از کتاب دمرگان موسوم بتمدن های اولی استفاده شده (ص ۲۹۰، طبع پاریس ۱۹۰۹) بعض اطلاعات خلاصه چیزهائی است، که در باب اول این کتاب گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۲

کتاب دوم - دوره اول پارسی (۱۰۰) - سکه های نقره یکی از ولات غیر معلوم ایران

دارچین، زغال اخته، بلسان، لادن، مرّمکی (مرّمکی خیلی معروف بود و آن را برای التیام زخمها بکار میبردند).

اینها است موادی، که مورّخین عهد قدیم جسته و گریخته بمناسبت قضیه یا واقعه‌ای ذکر میکنند، ولی نباید تصوّر کرد، که مواد تجارّتی منحصر بهمین چیزها بوده، زیرا معلوم است، که مورّخین و نویسندگان قدیم تألیفی راجع بتجارت از خود نگذاشته‌اند و، چنانکه از باب اوّل این کتاب معلوم است، در ضمن نگارشاتشان استطرادا یا بمناسبت موقع باین مواد اشاره کرده‌اند. از غلّه و حبوبات و میوه‌ها و چیزهائی، که از این مواد میساختند، مانند مشروبات گوناگون، در اینجا ذکر نشده و معلوم است، که اکثر ایالات حاصلخیز ایران گندم و جو و حبوبات و غیره زیاد بعمل می‌آوردند. راجع بصنایع تجارّتی باز اطلاعات درستی در دست نیست. از نوشته‌های مورّخین قدیم، که هریک در جای خود در باب اوّل ذکر شده، دیده میشود، که ایرانیان بخصوص پارسیها و مادیه‌ها بتجمّلات و تزیینات خیلی علاقمند بوده‌اند و مکرّر از طوق و یاره (گردن‌بند و دست‌بند) زرّین، کرسی (صندلی)، بستر، میز نقره یا طلا، پارچه‌های فاخر، قالی‌های گران‌بها، زرّهی که از طلا می‌ساختند، اثاثیه، گلدان‌های مرمر، جام‌ها و کاسه بشقاب‌ها، مجسمه‌های فلزی، کاشی‌ها و لوحه‌های زرّین و سیمین، که با آن دیوارهای اطاق‌ها را می‌پوشیدند و امثال این اشیاء ذکر کرده‌اند و بنابراین از این گفته‌ها و اشارات باید استنباط کرد، که در ایران هخامنشی صنایع یدی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۳

ترقی و رواجی شایان داشته، ولی بعضی با این عقیده موافق نیستند، مثلا پروّوشی‌پیه، که راجع بآثار عهد قدیم تصنیفاتی دارند، باین عقیده‌اند، که اکثر این چیزها را ملل تابعه، مانند بابلی‌ها، مصریها، فینیقی‌ها، لیدیها و غیره برای درباریان و نجبای (۱۰۱) - سیکل پارسی از نقره

ایران میساختند و قسمتی هم در ماد تهیه میشد. از صنایع یدی، چیزی را که مسلّم از ایران و صنعت ملّی ایرانیان میدانند، قالی‌بافی است و چنین استدلال میکنند، که قالی برای زندگانی مردمان صحراگرد و ده‌نشین و شهری از لوازم اولیه بود و از ادوار بسیار قدیم در ایران این صنعت را میدانسته‌اند، ولی بعد باز علاوه میکنند، که قالی ایران پست‌تر از قالی بابل بود و ترقّی قالی ایران در قرون بعد حاصل شد.

کلیه دو مؤلف مذکور میخواهند بگویند، که ترقّی صنایع در ایران مربوط بقرون بعد است (پروّوشی‌پیه، تاریخ صنایع در عهد قدیم - جلد ۵، صفحه ۸۶۴ - ۱۸۸۲ «۱»). ولی باید در نظر

داشت، که تألیف مزبور در بعض قسمت‌هایش کهنه شده، زیرا اکتشافات چهل سال اخیر روشنائی بتاریخ صنایع قدیمه افکنده و راجع بایران قدیم هم در عقاید تغییراتی بعمل آورده و باید تألیف جدیدی راجع بصنایع ایران قدیم نوشته شود. مخصوصاً نمایشگاه صنایع ایران در لندن در ۱۹۳۱ بقدری جلب توجه کرد، که هیچ انتظار آن نمیرفت و راجع بصنایع عهد قدیم ایران هم تغییرات مهمی در افکار پدید آورد.

آیا در دولت هخامنشی گمرک می‌گرفته‌اند؟

اگر بخواهیم باین مسئله با مدرک جواب دهیم، باید گفت نه. بهترین دلیل این نظر آن که مورّخین یونانی، مانند هرودوت و کزنفون، که با اوضاع

(۱) -

.Perrot et Chipiez. Hitsoire. de l'Antiquite. V. V. p. 864- 882

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۴

(۱۰۲) - سیکل نقره

(بار کلای هد «مسکوکات»)

ایران زمان خود آشنا بودند، اشاره‌ای هم به این موضوع نکرده‌اند، و حال آنکه جزئیاتی را مانند عدّه میهمانخانه‌ها در راه شاهی و مسافت بین چاپارخانه‌ها و تفتیش مسافرین در راهها و حرکت زنان در گردونه‌های بسته و غیره ذکر کرده‌اند، بس اگر اخذ گمرک معمول بود، این مطلب مهم را بسکوت صرف نمی‌گذرانیدند و بین یونانیها و مأمورین گمرکی در حدود ممالک تابعه ایران یقیناً گفتگوهای در زیادی یا کمی حقوق تولید شده در روابط ایران و یونان اثری می‌گذاشت، یا در ضمن مقالات با آتن، اسپارت، تب و غیره اسمی از این نوع حقوق برده میشد، و حال آنکه

ابدا اشاره‌ای هم باین مطلب در کتب مورّخین عهد قدیم نشده. ثانیاً تجارت، قبل از اسکندر، در آسیای صغیر، بابل، فینیقیّه، مصر، خلیج پارس، دریای عمان و هند دور میزد و این مراکز تجارت در حدود دولت هخامنشی داخل بود.

بنابراین تأسیس گمرکات در ایران هخامنشی این حکم را میداشت، که بخواهند در داخله مملکتی گمرک ایجاد کنند. اگر چنین میکردند، در انظار ملل تابعه قائل شده بودند، باینکه ممالک مذکوره را شاهان از خودشان ندانسته آنها را بیگانه فرض میکنند و شکی نیست، که نه فقط داریوش اوّل بل هیچکدام از شاهان هخامنشی نمیتوانست راضی شود، که چنین گمانی درباره‌اش برود. داریوش اوّل در کتیبه بیستون، بجای اینکه اظهار کند فلان مملکت یاغی شد، کرارا گوید:

از من جدا شد و من بفلان سردار گفتم «برو قشون این مملکت را، که خود را از من نمیداند، درهم شکن». تمام شاهان هخامنشی مقیدند، که بعد از عنوان شاه شاهان در کتیبه‌ها بنویسند «شاه ممالکی که از بسیاری از مردمان مسکون‌اند یا دارای انواع ملل‌اند» و هرودوت راجع به آتش زدن جنگل مقدّس سارد گوید:

«داریوش سخت از این قضیه مکدر شد، زیرا شاهان پارس تمام آسیا را از آن خودشان میدانند». بس نبودن گمرکات در ایران هخامنشی نه فقط نباید باعث حیرت گردد، بل، اگر عکس آن میبود، موجب حیرت میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۵

ثالثاً بودن گمرکات در دولت اشکانی دلیل بودن آن در دولت هخامنشی نتواند بود، زیرا دولت اشکانی چیزهائی از سلوکیها اقتباس کرد و این هم یکی از آنها بود و دیگر اینکه دولت اشکانی نظر بترتیبات ملوک الطوائفی باین منبع عایدی احتیاج داشت و بعلاوه دولت جهانی نبود و طلا از روم بایران وارد میشد. بالاخره این نکته، که ما محققاً نمیدانیم، در دولت ساسانی گمرک میگرفته‌اند یا نه، نیز مؤید این نظر است، که گمرک در دولت هخامنشی وجود نداشته، زیرا از تاریخ معلوم است، که دولت ساسانی همواره میخواست سنن دولت هخامنشی را زنده کند.

بنابراین طبیعی است، که دولت ساسانی اخذ گمرک را هم از بدعت‌های زمان مشئوم سلطه مقدونی‌ها بر ایران دانسته آنرا لغو کرده باشد.

فصل سوم- مذهب، اخلاق، عادات

مبحث اول- مذهب

مقدمه

این مسئله، که شاهان هخامنشی و ایرانیان این دوره چه مذهبی داشته‌اند، روشن نیست. جهت این است، که از کتیبه‌های شاهان هخامنشی اطلاعات کافی راجع باین مطلب بدست نمی‌آید و مورّخین یونانی هم نه در این مسئله دقیق شده و نه لاقلاً بشرح پرداخته‌اند. حتی اگر لازم آمده از خدای ایرانیان اسمی برند، آنهایی که مانند هرودوت، کتزیاس و کزنفون معاصر بعض شاهان هخامنشی و با اوضاع ایران آشنا بوده‌اند، بجای معبود ایرانی‌ها ارباب انواع یا آلهه یونانی را ذکر کرده‌اند، مثلاً (زوس) را بجای اهورمزد- آفرودیت یا دیان را بجای مهر یا ناهید و قس علیهذا و دیگر نوشته‌های آنان مجمل است.

بعلاوه باید در نظر داشت، که نوشته‌های کتزیاس گم شده و بما نرسیده و چیزهایی، که باو نسبت میدهند، نقل قولی است، که مورّخین قرون بعد مانند دیودور، پلوتارک، فوثیوس و غیره از او میکنند. راست است که کسان‌توس ساردی «۱»، نویسنده تاریخ لیدیّه، در قرن پنجم ق. م میزیست و او چیزهایی راجع بمغها نوشته بود، ولی

(۱)- Xantus de Sarde.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۶

نوشته‌های او هم بما نرسیده و مضامین آنرا دیوژن لارث «۱» نویسنده قرن دوّم و اوایل قرن سوّم میلادی ذکر کرده.

مورّخین و نویسندگانمانند پلوتارک، پلین، کلمان اسکندرانی «۲»، پورفیر «۳»، آگاثیاس «۴»، فوثیوس «۵»، سیریل اسکندرانی «۶» و غیره از زرتشت اسمی برده و از مذهب او چیزهائی گفته‌اند، ولی اوّلاً این مورّخین و نویسندگان از قرون بعداند و ثانیاً اینها هم در مذهب ایرانیان قدیم دقیق نشده‌اند. مذهب زرتشت از نظر یونانیها غالباً مذهب آتش پرستی و سحر است، خود زرتشت هاتف یا خبردهنده از مغیبات و کلیّه گفته‌ها یا نوشته‌های آنان بافسانه‌هائی مانند افسانه پرمت «۷» و دزدیدن آتش از آسمان و امثال آن شباهت دارد.

کتب پهلوی، که متضمّن اطلاعات مبسوطی راجع بمذهب زرتشت است، بعقیده متخصصین و اهل فن غالباً پس از دوره ساسانی نوشته شده یا، اگر بخواهیم خیلی بالا رویم، زمان نوشته شدن آنها بهر حال از قرن پنجم میلادی نمیگذرد. خود این مسئله، که آیا میتوان مضامین این نوشته‌ها را شامل دوره‌ای کرد، که هزار سال قبل بوده، مسئله‌ایست، که بی‌مدرک حل‌شدنی نیست، بخصوص که راجع به آوستا کتاب مقدّس زرتشتیان، دین کرت، که یکی از کتب مهمّه مذهبی آنها است، گوید: آوستا را گشتاسب یا دارا پسر دارا در دو نسخه بر ۱۲۰ هزار پوست گاو با مرکبی از طلا نویسانده یکی را در گنج شاپیگان و دیگری را در خزانه استخر گذارد و، چون اسکندر قصر شاهان را آتش زد، نسخه آخری بسوخت و نسخه اوّلی را هم از گنج شاپیگان بیرون آورده امر کرد، آنچه، که راجع

(۱) - Diogene Laerce (لارث محلّی در کیلیکیّه بود).

(۲) - Clement d'Alexandrie.

(۳) - Porphyre.

(۴) - Agathias.

(۵) - Photius.

(۶) - Cyrille d'Alexandrie.

(۷) -Promethee افسانه پرمته اجمالا این است: او پس از آنکه انسان را از لای ساخت، آتش را از آسمان دزدیده باو داد و زوس آلهه بزرگ (بعقیده یونانیا) از این عمل او در خشم شده پاندر یعنی زنی را، که کمال و جاهت و دلربائی داشت، با یک قوطی، که پر از آلام بود، نزد وی فرستاد، ولی پرمته با حيله‌هائی کید این زن را آشکار و بی‌اثر ساخت. بعد زوس پرمته را بکوه قفقاز میخکوب و کرکسی را مأمور کرد، که جگر او را بخورد. پرمته را یونانیها بانی اولین تمدن بشر دانسته آتشی را، که او دزدیده بانسان داده بود، عقل و دانائی می‌پنداشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۷

بطب و نجوم بود، بیونانی ترجمه شود و پس از آن آنها هم بسوخت و آوستای زمان ساسانیان در قرون بعد از سینه‌ها جمع‌آوری شد، توضیح آنکه پس از آن اختلالی بزرگ در امور دینی ایرانیان مانند امور سیاسی پدید آمد و اوضاع چنین بود، تا اینکه بلاش شاه اشکانی امر بجمع‌آوری آوستا از سینه‌ها و تدوین آن کرد، ولی این کار در زمان اردشیر اول بابکان بدستکاری مؤبدی تن سرنام انجام شد. شاپور اول ساسانی آنچه را، که بطب و نجوم مربوط بود، از هند و یونان جمع‌آوری کرده باین آوستا بیفزود. بعد در زمان شاپور دوم ساسانی آذربید پسر مهرسپند ثابت کرد، که این آوستا صحیح است و از این ببعد بحکم شاپور مزبور این آوستا قبول عامه یافت (صحّت کتاب را مؤبد مزبور بدین وسیله ثابت کرد، که فلز گداخته روی قلب او ریختند و اثری در وی نکرد).

از این روایت هم معلوم نیست، که محققا آوستای اولی را گشتاسب نویساند یا دارا پسر دارا، یعنی داریوش سوم، و گنج شاپیگان کجا بوده و مقصود از بلاش اشکانی کدام بلاش است. از روایت مزبور همینقدر برمیآید، که آوستائی در زمان گشتاسب یا دارا - معاصر اسکندر - جمع‌آوری شده بود و در زمان اسکندر از میان رفته و بعد، که خواسته‌اند جمع‌آوری کنند، از سینه‌ها جمع کرده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد اگر باید از مذهب شاهان هخامنشی و ایرانیان این دوره با مدرک صحبت کرد، مقتضی است باطلاعاتی اکتفا شود، که از کتیبه‌های شاهان مزبور و نوشته‌های مورّخین معاصر این دوره برمیآید و چیزهائی هم، که نویسندگان دوره نزدیک‌تر نوشته و ضمنا از کتب مورّخین قبل استفاده کرده‌اند، بر این اطلاعات افزود. جهت اتخاذ این ترتیب واضح است:

بی‌ملاک و مدرک نمیتوان نوشته‌های زمانی را شامل ازمناهی کرد، که چندین قرن پیش بوده. پس از این مقدمه بذکر مطلب پرداخته نوشته‌های مورّخین را، چون اطلاعات مبسوطتری میدهد، مقدّم میداریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۸

(۱۰۳) - سیکل نقره

(بارکلای‌هد «مسکوکات»)

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۱۳۱-۱۳۲) راجع بهادات و اخلاق پارسیها این اطلاعات را دارم: ساختن هیکل خدایان و بنا کردن معابد و محراب در نزد آنها ممنوع است و آنهایی را، که باین چیزها معتقدند، احمق میدانند. جهت، چنانکه بنظر من میرسد، این است، که پارسی‌ها خدایان را برخلاف یونانیها بصورت انسان تصوّر نمیکنند. قربان کردن برای زوس در نزد آنها معمول است (هرودوت اینجا هم خدای بزرگ ایرانیهای قدیم را زوس مینامد، زیرا در یونان او را چنین مینامیدند). قربانی در کوههای بلند بعمل میآید، برای آفتاب، ماه، خاک، آتش، آب و باد نیز قربانی میکنند. علاوه بر آنچه ذکر شد، پارسیها از آسوریها و اعراب پرستش اورانی «۱» را نیز اتخاذ کرده‌اند. آسوریها آفرودیت را می‌لت تا «۲» مینامند. اعراب او را آلی‌لات و پارسیها میترا گویند (لازم است توضیح دهیم: ۱- اورانی لقب آفرودیت بود و او را یونانیها ربّه النوع جمال، عشق و قوّت جسمانی میدانستند. ۲- آلی‌لات باید مصحّف آلات باشد، که عرب قبل از اسلام برای او پرستشی داشت. ۳- مقصود هرودوت از آسوریها بابلی‌ها است، زیرا در جاهای دیگر کتابش هم مورّخ مذکور بابل را آسور میگوید. از این گفته‌های هرودوت معلوم است، که ایرانیان مهر را میپرستیدند، ولی چنانکه در ذیل بیاید، پرستش آنها از اعراب اقتباس نکرده بودند، بل از قدیم برای مهر پرستش داشتند). قربانی در نزد پارسی‌ها چنین بعمل میآید: برای قربان کردن نه محرابی تهیه میکنند و نه آتشی، نه شرابی بزمین میریزند و نه نی میزنند. استعمال تاج گل یا جو هم در این موقع معمول نیست.

هر کس بخواهد قربانی کند، تیاری بر سر گذارده با شاخه‌های درخت مورد آن را زینت می‌دهد و حیوان را بجای پاکی برده در آنجا بدعا کردن می‌پردازد. دعا کردن

(۱) - Uranie.

(۲) - Miletta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۹

برای خود جایز نیست، بل باید برای تمام پارسیها و شاه دعا کند و، چون او هم یکی از پارسیها است، دعای او شامل خودش نیز خواهد بود. بعد او حیوان را قطعه‌قطعه کرده و گوشت آنرا پخته روی گیاه نرم یا غالباً شبدری، که قبلاً آماده ساخته می‌گذارد. پس از آن مغی، که حاضر است سرودهای مقدّس می‌خواند و این سرودها راجع بپیدایش خدایان است. قربانی بی حضور مغ برخلاف عادت پارسی است پس از زمانی قربانی کننده گوشت را بخانه برده بمصرف میرساند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۰) «آنچه تا حال گفتم، میدانم، که صحیح است، ولی چیزی، که می‌خواهم بگویم، رازی است، زیرا آن را افشا نمیکنند: دفن میّت پارسی را، پیش از آنکه مرغی یا سگی آنرا بدرد، جایز نمیدانند.

در اینکه مغ‌ها چنین کنند، شکی نیست، زیرا آشکارا چنین میکنند. پارسی‌ها میّت را موم مالیده بعد بخاک می‌سپارند. بین مغ‌ها و سایر مردمان و نیز کاهنان مصری تفاوت‌های زیادی است. کاهنان مصری این قاعده را مقدّس میدانند، که جاننداری را نکشند، مگر حیوان قربانی را، ولی مغ‌ها بدست خودشان هر جاندار را غیراز سگ و آدم میکشند و می‌بالند از اینکه عده‌ای زیاد از مورچگان، مارها، خزنده‌ها و پرنده‌ها کشته‌اند».

نوشته‌های سترابون

اگرچه این جغرافیادان عالم قدیم از ۶۳ ق. م. تا ۱۹ م.

میزیسته و بنابراین از نویسندگان معاصر دوره هخامنشی نیست، ولی، چون او، چنانکه پائین تر روشن خواهد بود، اطلاعات خود را راجع بمذهب پارسیها از کتب متقدمین و خصوصا هرودوت تحصیل کرده، میتوان بعضی جاهای نوشته‌های او را هم برای این مبحث مدرک قرار داد. نویسنده مزبور چنین گوید (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۱۳-۱۴-۱۵-۲۰): عادات پارسیها مانند عادات مادیها، شوشی‌ها و مردمان دیگری است، که شرحش را مؤلفین بسیار نوشته‌اند، باوجود این باید از چیزهائی، که مقتضی است، ذکر بکنیم: پارسیها صورت خدایان را نمی‌سازند و معابد بنا نمیکنند. آسمان را زوس میدانند و قربانی در جاهای بلند بعمل می‌آید. آنها آفتاب را هم ستایش کرده آن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۰

میتراس «۱» نامند و نیز ماه و آفرودیت «۲» و آتش و زمین و باد و آب را میستایند (سترابون بجای ناهید یا اناهیتا آفرودیت را ذکر کرده). آنها در جای پاک قربانی میکنند و قبلا دعاهائی میخوانند و حیوان قربانی را با ریاحین می‌آریند. مغی که مراسم قربانی را بجا می‌آرد، گوشت حیوان را قطعه‌قطعه میکند و بعد هر کس سهم خود را گرفته بخانه‌اش برمیگردد. برای خدا سهمی نمیدهند، زیرا گویند، که فقط روح حیوان قربانی مال خدا است. باوجود این بعضی عقیده دارند، که پارچه کوچکی از گوشت حیوان روی آتش میگذارند (بند ۱۳).

آنها بین آتش و آب از حیث مراسم قربانی بتفاوتی قائل‌اند. برای آتش چوب‌های خشکی، که پوست آنرا کنده‌اند، استعمال و آنرا چرب میکنند، بعد، از پائین، خرمن هیزم را روشن میکنند و روغن روی آن میریزند، بی‌اینکه هوا بدمند.

اگر کسی بآتش هوا بدمد یا مرده را حمل کند و یا روی آتش فضاله بیفکند، او را میکشند. اما برای آب، وقتی که آنها بدریاچه یا رود و یا چشمه‌ای رسیدند، گودالی میکنند و روی آن حیوان را میکشند و مواظبند، که خون بآب ترشح نکند. بعد مغها گوشت را روی مورد «۳» یا شاخه‌های درخت غار میگذارند و عصای خود را بآن میرسانند و سرودهائی خوانده روغنی را، که با شیر و عسل مخلوط کرده‌اند، بزمین میریزند. پس از آن مدتی مدید باز سرود میخوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه‌های درخت گز «۴» بدست دارند (بند ۱۴).

در کاپادوکیه طایفه مغها کثیر العده است و اینها را کاهنان آتش مینامند. معابد خدایان پارسی نیز زیاد است. چاقو هنگام قربان کردن استعمال نمیکنند، بل حیوان را با هیزم یا دسته هاون میزنند. در اینجاها معابدی هست، که هر کدام مانند محوطه ایست و در وسط آن محرابی و روی آن خاکستری زیاد. مغها مواظبنند، که آتش خاموش نشود.

(۱)-Mithras.

(۲)-Aphrodite (رَبَّةُ النَّوعِ وجاهت در یونان).

(۳)-Myrte.

(۴)-Tamaris (tamaric).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۱

آنها روزها باین معابد آمده و تقریباً هرساعت یکمرتبه در جلو آتش سرود میخوانند. در این حال دسته ای از ترکه ها بدست و یک باشلق نمدی بسر دارند و اطراف آن، از سمت دو گونه شان، آویزان است، بعدی که لب ها را میپوشد. همین آداب در معابد اناهیتا «۱» و اومانوس «۲» نیز بعمل میآید (مقصود از اومانوس باید وهومنه باشد، که در قرون بعد جاویدان مقدس اندیشه نیک بود) اینها هم محوطه هایی از چوب و صورت چوبین اومانوس را، در موقعی که دسته حرکت میکند، حرکت میدهند. این چیزها را خودم دیده ام، ولی چیزهایی، که بالاتر گفتم و آنچه پس از آن میآید از کتب مورّخین است (بند ۱۵): «آنها مردگان را پس از آنکه موم مالیدند دفن میکنند ولی مغها مردگان خود را دفن نمیکنند، بل میگذارند تا اجساد را طیور بدرند» (بند ۲۰).

نوشته های سترابون را، چنانکه خود او گوید، بدو قسمت باید تقسیم کرد.

قسمتی، که عبارت از بند ۱۳ و ۲۰ باشد، از نوشته های متقدّمین اقتباس شده و تقریباً همان نوشته های هرودوت است. باقی بندها چیزهایی است راجع بآداب قربانی و پرستش خدا که مغها در زمان او در کاپادوکیه معمول میداشتند.

مورخ مذکور در فصلی، که راجع به ایزیس و ازیریس «۳» است، چنین گوید: بعضی بدو خدا مانند، دو خالقی که رقیب یکدیگر باشند، قائل‌اند: خالق چیزهای خوب و خالق چیزهای بیمصرف. برخی اوّلی را خدای قادر مینامند و دوّمی را عفریت. زرتشت، که مغ بود و چنانکه گویند، پنجهزار سال قبل از جنگ ترووا میزیست (۶۰۰۰ سال ق. م) چنین گفته، ولی حالا اوّلی را هرمازس «۴» و دوّمی را آریمانیوس «۵» مینامند و او (یعنی زرتشت) گفت، که اوّلی بروشنائی بیش از هر چیز دیگر، که حسّ بشود، شباهت دارد و دوّمی بتاریکی و جهل. در وسط آن دو وجود میترس «۶» است و بهمین جهت پارسیها او را مهر میانجی مینامند «۷».

(۱) - Anaitis.

(۲) - Omanus.

(۳) - Isis et Osiris هر دو از ارباب انواع مصریها بودند.

(۴) - Horomazes.

(۵) - Areimanios.

(۶) - Mithres.

(۷) - Mithres le Mediateur.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۲

او آموخت، که اوّلی را ستایش کنند، برای او نیاز دهند و سپاس او را گذارند. برای دوّمی نیز نیاز دهند، تا ناخوشی و هر چیز تاریک را از خود دور دارند، بدین ترتیب که گیاهی را موسوم به ام‌می «۱» در هاون بکوبند و از هادس «۲» و تاریکی یاری بطلبند و بعد گیاه کوبیده را با خون گرگی، که کشته‌اند، مخلوط کرده بمحلّی، که آفتاب نمی‌بیند، برده دور بریزند. بعض نباتات را آنها

(یعنی پیروان این مذهب) از خدای خوبی میدانند و برخی را از عفریت. از حیوانات هم بعضی مانند سگ و پرنده و خارپشت مخلوق اولی هستند، موش آبی مخلوق دوّمی است و کشتن این حیوان را عملی صالح میدانند. آنها (یعنی مغها) گفته‌های زیاد راجع بخدایان دارند، مثلاً گویند، که هرمازس از روشنائی محض پدید آمد و آریمانیوس از تاریکی و این دو وجود باهم در جنگ شدند. هرمازس شش خدا خلق کرد: ۱- اراده نیک. ۲- راستی. ۳- حکومت خوب. از سایرین یکی خدای حکمت است، دیگری خدای رفاه و ثروت و سوّمی خدای لذایت از چیزهای زیبا. آریمانیوس هم از راه رقابت در مقابل این وجودهای خوب وجودهای بد آفرید. پس از آن هرمازس خود را سه برابر بزرگ کرد و از آفتاب دور شد، بقدری که آفتاب از زمین دور است و آسمان را با ستاره‌ها پرستید و شعرای یمانی را «۳» در جلو ستارگان برای پاسبانی و تفتیش گماشت و پس از اینکه ۲۴ اله آفرید، آنها را در تخمی نهاد، ولی موجوداتی، که آریمانیوس زاده بود و بهمان عدّه بودند، تخم را سوراخ کردند (اینجا چیزی افتاده) و از این زمان بدی با خوبی مخلوط شد، ولی زمانی خواهد آمد، که آریمانیوس خالق بلیّات و قحطی مغلوب و رانده خواهد گشت. پس از آن زمین صاف و مسطح گردیده مردم دارای یک زندگانی و یک مال خواهند بود و همه با سعادت‌مندی بیک زبان حرف خواهند زد.

(۱)-Omomi.

(۲)-Hades در نزد یونانیها اسم پلوتون رب النّوع دوزخ بود.

(۳)-Sirius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۳

تئوپومپوس «۱» گوید «موافق عقیده مغها، در مدّت سه هزار سال یکی از این دو اله اداره میکرد و دیگری اداره میشد. در سه هزار سالی، که بعد آمد، آنها در جنگ و جدال شدند، ولی بالاخره هادس مغلوب و انسان خوشبخت خواهد شد، چنانکه بغذا احتیاج نخواهد داشت و سایه نخواهد افکند. بعد خدائی، که باعث این چیزها شده، در موسمی استراحت خواهد کرد. این موسم برای

خدا طویل نیست، ولی معتدلانه طویل است برای کسیکه بخواب رفته باشد. چنین است گفته‌های مغها (۲)».

از نوشته‌های پلوتارک معلوم است، که او عقیده یکی از فرق مزده پرستان را توصیف کرده، زیرا او لا راجع بمهر گوید مقام وسط را بین خدای روشنائی و تاریکی دارد و آنرا واسطه یا میانجی (۳) مینامد. ثانیاً او گوید برای اهریمن هم نیاز میدهند و چنین عملی در مذهب مزده پرستی، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، بسیار نکوهیده و بل کفر است. راجع بگیاه ام می هم، که ذکر کرده، معلوم نیست، مقصودش چه بوده. ثالثاً موافق نوشته‌های پلوتارک عالم بین منشاء خوبی و سرچشمه بدی بالسویه تقسیم شده و یکی بر دیگری نه سبقت دارد و نه برتری و هردو با قوای متساوی باهم در جنگ شده‌اند. چنین عقیده، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، از زروانیان بود، که هرگز و اهریمن را زاده زروان اکران (۴) یا وقت لایتنهای میدانستند. اگر این اطلاعات را هم پلوتارک از تئوپومپوس اقتباس کرده باشد، باید عقیده داشت، که مذهب زروانیان در قرن چهارم ق. م یعنی در دوره هخامنشی وجود داشته، ولی در نوشته‌های مورخ مذکور در این باب تصریحی نیست. اگرچه شرح این مذهب را نویسندگان قرون بعد، بخصوص نویسندگان مسیحی نوشته‌اند، و جای ذکر این مذهب در دوره ساسانی است، ولی، چون بمناسبت نوشته‌های پلوتارک ذکر از آن شده

(۱) -Theopompus) مورخ یونانی از قرن چهارم ق. م).

(۲) -406-399 p. Tr. Maulton, Early Zoroastr.

(۳) -Mesites) Mediateut).

(۴) -Zrvan Akarana).

لازم است کلمه‌ای چند از اصول این مذهب گفته شود. شخصی که اطلاعات مبسوطتری راجع به زروانیان داده از نیک گگپی (۱) نویسنده ارمنی است و او چنین گوید: «گویند زمانی، که چیزی وجود نداشت، نه آسمان آفریده شده بود و نه زمین یا چیزهای دیگر، که هست، یگانه وجودی بود، که آن را زروان (۲) یا قدر نامند. در مدت هزار سال او قربانی میکرد، تا پسری داشته باشد هرگز نام و او آسمان و زمین و سایر چیزهائی، که هست، بیافرد. پس از اینکه هزار سال قربانی کرد، روزی این فکر در او قوت یافت: «این قربانیها بچه کار آید؟»

آیا پسری هرگز نام خواهم داشت یا مساعی من بهدر است؟» وقتی که او چنین فکر کرد، نطفه هرگز و اهریمن در شکم مادرشان بسته شد. پیدایش هرگز از قربانیها بود و بوجود آمدن اهریمن از شکی، که به زروان دست داد. چون زروان از این واقعه آگاه شد، گفت دو پسر در شکم مادرشان اند. هر کدام زودتر نزد من آید، او را پادشاه خواهم کرد. هرگز از نیت پدر آگاه شد و باهریمن چنین گفت نقشه پدر ما زروان این است: هر کدام از ما زودتر نزد او رود، پادشاه خواهد شد. اهریمن، چون این بشنید، شکم مادر را سوراخ کرده بیرون آمد و بنزد زروان شتافت. زروان او را شناخت و پرسید کیستی، او گفت من پسر توام، زروان جواب داد نه، تو پسر من نیستی، پسر من شیرینی و روشنائی است، تو تلخی و تاریکی هستی. وقتی که آنها در این مذاکره بودند، هرگز توگلد یافته آمد در پیشگاه زروان ایستاد. او وی را شناخت و دانست، که هرگز نتیجه قربانیهای هزارساله او است. پس از آن ترکه‌هائی را، که بدست داشت و با آن قربانی میکرد، بههرمز داده گفت: تا حال من برای تو قربانی میکردم، از این بعد تو باید برای من قربانی کنی. چون زروان این کار کرد و برکاتش را بههرمز داد، اهریمن باو گفت: آیا تو نذر نکرده بودی، که هر کدام از پسرهای تو زودتر نزد تو آید، او را پادشاه خواهی کرد؟ زروان، چون دید، نباید نذر خود را نقض کند، جواب داد:

(۱) Eznik de Gogh (تصوّر می‌کنند که در قرن پنجم میلادی میزیسته).

(۲) Zrvan.

ای وجود دروغین و بد، سلطنت تو تا نه هزار سال معین گشت، ولی هرمز را من بر تو برتری دادم. پس از نه هزار سال سلطنت از آن او است و هر آنچه خواهد بکند، خواهد شد. بعد هرمز و اهریمن بآفریدن شروع کردند. هرچه هرمز خلق کرد، نیکو و راست بود و هرچه اهریمن آفرید- بد و کج». این است مضمون نوشته‌های از نیک گبی که از زروانیان اقتباس کرده. کلیه اگر روایت پلوتارک را با روایت سترابون مقایسه کنیم، روشن است، که نوشته‌های سترابون بروایت هرودوت بمراتب نزدیکتر از نوشته‌های پلوتارک است، و حال آنکه فاصله بین این دو نویسنده، یعنی سترابون و پلوتارک، بیش از نیم قرن نیست. جهت باید از اینجا باشد، که سترابون بیشتر از نوشته‌های متقدمین و بالخصوص هرودوت استفاده کرده، ولی پلوتارک عقاید مهرپرستان و زروانیان و غیره را، که در زمان او در آسیای صغیر رواج داشته، نیز نوشته. این نکته را هم باید در نظر داشت، که معلوم نیست تمام گفته‌های پلوتارک از تنوپومپوس اقتباس شده باشد، زیرا مورخ مذکور در یکجا از او نقل قول میکند. کلیه نقص بزرگ نویسندگان عهد قدیم این است، که مدارک نوشته‌هایشان را ذکر نمیکنند، مگر در موارد کمی و بنابراین متتبع نمیدانند، اطلاعاتی را، که میدهند، بکدام دوره باید مربوط بدارد، بزمان معاصر خود نویسنده یا بازمنه قبل. اگرچه هرودوت هم از این نقیصه مبری نیست، زیرا او نیز در کتب خود مدارکی بدست نمیدهد، ولی از آنجا، که این مورخ در قرن پنجم میزیسته: شکی نیست، که نوشته‌های او لااقل راجع بزمان خود او است و بنابراین، اطلاعاتی که میدهد، مربوط بدوره هخامنشی. بنابر آنچه گفته شد، اگر ما برای دانستن مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی نوشته‌های هرودوت و سترابون را در نظر گیریم، بحقیقت نزدیکترین، و آلا ممکن است، که بسیاری از چیزهای قرون بعد را نظر بگفته پلوتارک و غیره، بغلط، بقرون قبل مربوط بداریم، و حال آنکه مدارکی کافی برای نقل معتقدات مذهبی ایرانیان از قرون بعد بقرون قبل نداریم. از پلوتارک قدری

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۶

مبسوطتر صحبت داشتیم، تا معلوم باشد، که چرا در این مبحث، که راجع بمذهب ایرانیان در دوره هخامنشی است، از ذکر نوشته‌های سایر نویسندگان قرون بعد خودداری کرده‌ایم. جای ذکر این نوشته‌ها در دوره‌های اشکانی و ساسانی است، چنانکه بیاید.

این است، اطلاعاتی، که از هرودوت و سترابون راجع بمذهب ایرانیان در دوره هخامنشی بدست میآید و بر این نوشته‌ها باید ضمیمه شود:

۱- اطلاعاتی، که از کتیبه‌های شاهان هخامنشی از داریوش اوّل بعد حاصل میشود. ۲- چیزهائی، که مورّخین یونانی و غیره در ضمن شرح وقایع دوره هخامنشی ذکر کرده‌اند و جسته، گریخته اطلاعاتی راجع بمذهب ایرانی‌های آنزمان میدهد. اگرچه هریک از اینگونه اطلاعات در باب اوّل بمناسبت وقایع ذکر شده، باز برای اینکه جمعا از نظر خوانند بگذرد، در اینجا گفته‌ها را خلاصه میکنیم.

اطلاعات مذکوره این است «۱»:

۱- خدای بزرگ در کتیبه‌ها اهورمزد است، او زمین و آسمان را آفریده، بشر و خوشی بشر را آفریده، شاهان را بسلطنت رسانیده، شاه بفضل او بر دشمن دست می‌یابد و باراده او ممالک وسیعه ایران را اداره میکند. در بعض کتیبه‌های شاهان عبارت بغای بیش «۲» دیده میشود (مانند کتیبه خشیارشا در تخت جمشید و دروان) در معنی آن محققین اختلاف داشتند، ولی نظر باینکه در نسخه عیلامی و آسوری این عبارت را (با خدایان) نوشته‌اند، بیشتر بهمین معنی می‌فهمند. بهر حال اگر چنین معنائی هم داشته باشد، اسم خدایان دیگر در کتیبه‌ها ذکر نشده و بنابراین در جنب خدای بزرگ یا بزرگترین خدایان مستهلک بوده‌اند و دیگر باید این نکته را در نظر داشت، که شاهان در مقام دعا و استغاثه در آخر کتیبه‌ها این عبارت را استعمال میکنند، نه در ابتدای آن، که

(۱)- مدارک در باب اوّل بمناسبت هریک از این نوشته‌ها ذکر شده، کتیبه‌ها هم درج شده و نیز در فصل پنجم این باب خواهد آمد.

(۲)- Witaibisch bagaibisch.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۷

بنام اهورمزد شروع می‌شود.

- ۲- خشیارشا در موقع عبور از داردانل باروپا برای مهر مراسم قربانی بجا آورد (هرودوت).
- ۳- کوروش کوچک در حین صحبت با لیزاندر امیر البحر اسپارتی به (مهر) قسم یاد کرد، که طرح باغ را خودش ریخته و بدست خود درختان آن را نشانده (کزنفون).
- ۴- برای مراسم تاجگذاری اردشیر دوم مغها دعوت شده بودند و گیاهی، که پلوتارک آنرا تزینت مینامد، استعمال میشد (ظن قوی این است، که این گیاه همان هئومه بوده، که در قرون بعد در موقع مراسم مذهبی استعمال میکردند).
- ۵- در موقع عزیمت قشون داریوش سوم از بابل بقصد اسکندر در پیشاپیش قشون آتش مقدس را میردند و مغها در اطراف آن حرکت میکردند (کنت کورث).
- ۶- صورت آفتاب در ظرف بلورین بر قبه خیمه داریوش سوم نصب شده بود (ایضا).
- ۷- اردشیر اول (درازدست) به مغها امر کرد فلسفه خود را به تمیستوکل، که بدربار شاه پناهنده شده بود، بیاموزند (پلوتارک). فلسفه را در این مورد باید بمعنی اصول مزده پرستی و معتقداتی دانست، که روحانیون آن دوره راجع بخلقت عالم داشتند.
- ۸- اسم مهر و ناهید در کتیبه‌های اردشیر دوم پس از اسم هرمز برده شده (رجوع شود بکتیبه‌های این شاه، در فصل ۵ این باب).
- ۹- بقول ژوستن مورخ قرن دوم میلادی داریوش مأموری بقرطاجنه فرستاده سه چیز را خواست منع کنند: قربانی انسان، خوردن گوشت سگ و سوزانیدن اموات.
- ۱۰- شاهان هخامنشی مقبره دارند و مردگان خود را دفن میکنند (مقابر نقش رستم و تخت جمشید).
- ۱۱- اردشیر دوم معبدی برای مهر و ناهید ساخته هیکل آنها را در آنجا گذارد

(رجوع شود بکتابهای این شاه، در فصل ۵ این باب).

۱۲- نعش زن داریوش سوّم را، که در اسارت مرده بود، سی‌سی گامییس مادر داریوش دفن کرد و مراسم دفن ساده‌تر، از آنچه در ایران معمول بود، بعمل آمد (دیودور، پلوتارک و غیره).

۱۳- پس از فوت هر شاه بعلاّمت عزاداری آتش‌های مقدّس را خاموش و بعد از اجرای مراسم دفن از نوروشن میکنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۱۴).

نتیجه

از کلیه این اطلاعات ناقص نتیجه‌ای، که میتوان گرفت، این است:

ایرانیهای دوره هخامنشی معتقد بودند بخدای بزرگی که او را اهورمزد یعنی اهورای دانا مینامیدند و بعد از او بموجودات مجردی، که در ردیف خدای بزرگ نبوده‌اند، و گرنه در کتیبه‌ها اهورمزد را خدای بزرگ نمی‌نویسند و دیگر اینکه اسامی آنها ذکر میشد. این وجودهای مجرد باید همان جاویدانهای مقدّس و ایزدان قرون بعد باشند، زیرا از آفتاب و ماه و آتش و آب و باد، که هرودوت و سترابون ذکر می‌کنند، هر کدام در دوره ساسانی یزت یا ایزدی دارد و زمین و خاک یکی از امشاسپنتان یا جاویدانهای مقدّس است.

بعد دیده میشود، که تصوّرات ایرانیها راجع بخدا بالاتر و پاکتر از تصوّرات سایر ملل آن زمان است. خدای بزرگ و موجوداتی، که بعد از او می‌آیند، چنین‌اند:

مجردند و دیده نمیشوند، پس نمیتوان صورت آنها را ساخت. لامکانند، پس آنها را میتوان در همه‌جا پرستید. پاک‌اند و از این جهت با لباس پاک، در جای پاک و در بلندی، که هوای آن پاک است، باید برای آنها قربانی کرد، آفتاب و ماه نماینده روشنائی‌اند (یکی در روز و دیگری در شب). آتش پاکی را میرساند و خاک و آب دو سرچشمه زندگانی‌اند. آلودن این سه عنصر ممنوع است، زیرا هر سه مقدّس‌اند. راجع باتش هرودوت گوید، که چون کبوجیه مومیای آمازیس را بسوخت ایرانیان از او متنفر شدند، زیرا آلودن آتش در مذهب آنها ممنوع است.

گفته‌های هرودوت راجع بمقدس بودن خاک و آب پائین تر بیاید (مبحث

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۹

اخلاق و عادات) مهر چنانکه دیده میشود معبودی بوده، که بآن قسم یاد میکردند.

پرستش آن از زمانی بود، که خیلی قدیم است و اینکه هرودوت گوید، پرستش آنرا از اعراب گرفته‌اند، صحیح نیست، زیرا موافق کتیبه بوغاز گئی واقع در کاپادوکیه قدیم و محل پای تخت قدیم هیت‌ها، که موسوم به پت‌ریوم بود، نجای قوم می‌تائی که آریانی بوده‌اند، بخدایان هندی، یعنی ایندر، و ارون، ناساتی‌ها، میثر قسم خورده‌اند (۱) و میثر همان مهر است، پس برای مهر آریانه‌های ایرانی از زمانی پرستش داشته‌اند، که مذهب آنان با هندیها یکی بوده (۲) (راجع بقوم می‌تائی در مقدمه گفته شد، که اینها در شمال بین النهرین میزیستند و این کتیبه را از نیمه قرن چهاردهم ق. م میدانند) مهرپرستی بعدها به بابل و آسیای صغیر و یونان و روم سرایت کرده در اروپای غربی منتشر شد (چنانکه در جای خود بیاید). پرستش اناهیتا یا ناهید گمان میرود، که اصلاً آریانی نبوده و از نفوذ بابل می‌باشد. در بابل او را ایستار، در فنیقیه آستارت میگفتند و مورخین و نویسندگان یونانی و رومی بیشتر او را با آفرودیت و دیان (۳) تطبیق کرده‌اند (اولی ربّه النوع و جاهت بود و دومی ربّه النوع شکار).

پس از آنچه گفته شد، دو مسئله میماند، که باید روشن گردد. اولاً با اینکه هرودوت گوید مغها آشکارا و پارسیها در نهان مرده‌هاشان را، قبل از اینکه مرغ یا سگی بدرد، دفن نمیکنند، چگونه شاهان هخامنشی مقبره داشتند و نعش ملکه ایران زن داریوش سوم را با حضور سی‌سی گامبیس مادر شاه دفن کردند و اسکندر نعش داریوش را بیارس فرستاد، تا در مقبره شاهان دفن کنند؟ جواب این سؤال مشکل نیست: زیرا خود هرودوت بعد گوید: «پارسی‌ها مرده را قبل از دفن موم میمالند» و از کجا، که همین کار را با نعش شاهان نمی‌کردند. جهت استعمال موم گویا از اینجا بوده، که چون خاک مقدس بود و آلودن آن ممنوع،

(۱) - Indra ,Varuna ,Nassatya ,Mithra .

Eduard Meyer. Sitzungsbericht der Preuss. Akademie. 1908. p. I 2

(۳) - Artemis, Diane, Aphrodite .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۰

موم بین میّت و زمین حائل میگشت. ثانیاً هرودوت نوشته بنا کردن معبد و ساختن هیکل خدایان در نزد پارسیها ممنوع است، و حال آنکه اردشیر دوّم در کتیبه خود گوید «معبدی برای مهر و ناهید ساخته هیکل آنان را در آنجا گذاردم» در اینکه نوشته هرودوت صحیح است، جای تردید نمیباشد، زیرا گفته‌های او در قرون بعد هم تأیید میشود. بنابراین کردار اردشیر را باید چنین تعبیر کرد، که در اواخر دوره هخامنشی در مذهب شاهان یا خواصّ ایرانی معتقداتی از بابل و عیلام نفوذ کرده بود و ساختن هیکل خدایان و غیره هم از آن جمله بوده، بخصوص که شاهان هخامنشی زمستان را در شوش بسر میبردند و بعضی آنان، مانند اردشیر درازدست، در بابل زیاد اقامت میکردند.

کلیّه، چنانکه در جای خود بیاید، برای متتبّع در مذهب ایرانیان قدیم این عقیده حاصل میشود، که مذهب آنان در قرون بعد، یعنی در اواخر دوره هخامنشی و نیز در دوره اشکانیان و ساسانیان بپاکی اوّلی خود باقی نماند و چیزهای زیاد در آن رسوخ یافته این مذهب را در نظر اشخاصی، که از اصول آن آگاه نبودند، بشرک و اعتقاد بخرافات معرفی کرد. تقصیر بزرگ در این اشتباه با مغها بود، که بآداب پوچ و خرافات بیش از روح مذهب اهمیّت داده از شدّت تعصّب همواره بر جمود آن میافزودند.

این است آنچه میتوان با مدرک در باب مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی گفت.

بالاخره این مسئله بخودی خود طرح میشود، که آیا ایرانیان دوره هخامنشی زرتشتی بوده‌اند یا نه. از جهت نبودن مدارک کافی باین سؤال نمیتوان جواب محقّقی داد، ولی چنین بنظر میآید، که در اصول تفاوتهای زیاد بین مذاهب ایرانیان وجود نداشته و در دوره مزبوره نویسندگان یونانی و

سریانی و ارمنی با زرتشت، و تعالیم او، چنانکه در گائها (یعنی در قدیم ترین قسمت آوستا) دیده میشود، آشنا نبوده‌اند. مذهب آریانه‌های ایرانی در ابتداء با مذهب آریانه‌های هندی یکی بوده، بعد این مذهب ترقی کرده بدرجه‌ای رسیده، که هرودوت به اختصار آن را توصیف کرده. سترابون،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۱

پلوتارک و غیره نیز چیزهایی از کتب متقدمین برداشته، چیزهایی را هم، که از عقاید مردمان قرون مختلفه شنیده‌اند، ذکر کرده‌اند بنابراین باید پنداشت، که مذهب زرتشت در جائی از ایران (مثلاً در مشرق آن) پدید آمده و مدتها مذهب اهالی محلی بوده، بعد در مدت قرون متمادی بمرور از محل خود بسایر جاهای ایران سرایت کرده و، چون بمعتقدات گوناگون مردمان دیگر برخورد، از اثر قوی معتقدات مزبوره، تغییراتی یافته، تا در تمام ایران منتشر شده و مذهب رسمی گردیده. بنابراین شعبی از آن مذهب بوجود آمده، که فقط در اصول با مذهب زرتشت موافقت داشته و نویسندگان عهد قدیم هم هریک بتوصیف یکی از این شعب پرداخته‌اند. این معنی در جاهای دیگر این تألیف، که مربوط بدوره‌های بعد تاریخ ایران است، روشن تر خواهد بود.

نظر شاهان هخامنشی نسبت بمذاهب خارجه

از آنچه راجع بر رفتار شاهان هخامنشی نسبت بملل خارجه در باب اول گفته شد، این مطلب مسلم است، که نظر آنان نسبت بمذاهب خارجه مبنی بر تسامح و تساهل بوده. برای استدلال بسط مقال لازم نیست، زیرا کافی است، که رفتار کوروش را در بابل و کبوجیه را در چند ماه اول در مصر و داریوش اول را در این مملکت بخاطر آریم. اینها تمام آداب دینی و مراسم مذهبی بابلی‌ها و مصری‌ها را بجا آورده مانند پادشاهان ملی بابل و مصر رفتار کردند. نظر ملاطفت تمام شاهان هخامنشی نسبت بیهود نیز از توریّه معلوم است. نوشته‌های هرودوت راجع بقضیه مأمور شدن داتیس از طرف داریوش اول برای رد کردن مجسمه آپلن اله یونانی بمعبد دلیوم و مصون ماندن معبد دلف با آن شهری، که از حیث ذخایر و نفایس داشت، از تعرض ایرانیان در موقع بودن خشیارشا در یونان، نیز این معنی را تأیید میکند. بعلاوه باید بخاطر آورد، که روی سکه‌هایی که ولات مجاز بودند بزنند در آسیای صغیر صورت آپلن رب النوع یونانی و در فینیقیّه صورت بل

اله فینیقی دیده میشود. بنابراین شواهد و دلایل بطور قطعی میتوان گفت، که در دوره هخامنشی تعصّب مذهبی، چنانکه در دوره ساسانی مشاهده میشود، اصلاً

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۲

وجود نداشته و مقدّسات ملل و عادات آنها را شاهان هخامنشی محترم میداشتند.

بعضی آتش زدن معبد آتن را ناشی از حسّیات مذهبی خشیارشا دانسته تصوّر کرده‌اند، که چون ساختن معابد در مذهب ایرانیهای قدیم ممنوع بوده، از این جهت او در آتن این کار کرده، ولی هرودوت مکرّر میگوید، که خراب کردن معبد مزبور ناشی از حسّ انتقام بود، زیرا آتنی‌ها جنگل مقدّس سارد را آتش زدند و داریوش این کار آنها را بدل گرفت و خشیارشا تلافی کرد. مورّخ مذکور علاوه میکند، که پارسی‌ها آسیا را از آن خود و مردمان این قاره را تحت الحمايه خود میدانند. راجع بآوردن هیکل مردوک اله بزرگ بابلی‌ها بایران در زمان خشیارشا، باید در نظر داشت، که اینکار بعد از شورش بابل در دفعه سوّم شد.

جهت این اقدام را در جای خود ذکر کرده‌ایم. خلاصه آنکه خشیارشا خواست کسی در بابل نتواند خود را پادشاه آن بخواند، زیرا پادشاه بابل میبایست دست مجسمه مردوک را بگیرد و با بودن هیکل او در ایران این کار میسر نمی‌گشت.

تاریخ نشان میدهد، که در عهد قدیم بعد از هخامنشی‌ها هم، درباره شورشیان و حتّی نسبت بمملّتی، که از حقوق حقّه خود در مقابل فاتحی مقاومت میکرد، بسیار سخت و گاهی شقی بودند. تاریخ رومی‌ها پر است از این گونه رفتار و برای این که خیلی دور نرویم، رفتار اسکندر را با شهر تب در یونان و با هالیکارناس و صور و غزه در آسیای غربی و بعض شهرهای دیگر در آسیای وسطی و هند (چنانکه بیاید) بخاطر میآوریم، و حال اینکه، این شهرها نشوریده بودند، بل می‌خواستند آزادیشان را حفظ کنند (مانند تب) یا عادات مذهبی خود را رعایت کرده باشند (مانند صور) و یا نسبت بدولت متبوعه خود باوفا بمانند (مانند غزه). باوجود این اسکندر این شهرها را از بیخ‌وبن برافکند یا اهالی آنها را برده کرده بفروخت.

بنابر آنچه گفته شد و بنابر مواردی، که در باب اول این کتاب ذکر شده و بتکرار آن در اینجا احتیاجی نیست، باین نتیجه میرسیم، که شاهان هخامنشی رفتارشان را با مردمان مغلوب بر این اساس قرار داده بودند: مملکت یا شهری را، ولو اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۳

جنگ یا مقاومت کرده باشد، پس از تسخیر خراب و اهالی آن را آزار نکنند و مقدّسات و عادات آنها را محترم بدارند، مگر در مورد معامله متقابله یا در ازای شورش، آنهم وقتی که شورش تکرار یافته باشد. از این قاعده فقط کبوجیه مستثنی است، آنهم پس از اقامت چند ماهه‌اش در مصر و درباره او، چنانکه میدانیم، خود هرودوت نوشته، که از کودکی به «مرض مقدّس» یا صرع مبتلا بود و عقل درستی نداشت و داریوش اول در کتیبه بیستون گوید، که قلوب مردم از او برگشت و بطرف گئومات مغ رفتند. حالا باید دید جهت این نظر تسامح و تساهل نسبت بمذاهب خارجه چه بوده و چرا شاهان هخامنشی مانند شاهان ساسانی تعصّب دینی بروز نداده‌اند؟ جواب این مسئله آسان نیست، زیرا ما از گذشته‌های آریانه‌های ایرانی در قرون قبل از تاریخ اطلاع نداریم، تا بتوانیم معین کنیم، که خصایص ملّی آنها از اثر چه عواملی حاصل شده بود. آنچه در قرون تاریخی مشاهده میشود، نتیجه میباشد و این نتیجه چنین است: آریانه‌های ایرانی، وقتی که بایران آمده‌اند، دو چیز از خصایص آنها بوده. شکل ملوک الطّوایفی در حکومت و تساهل در امور دینی. هخامنشی‌ها بواسطه همسایگی با بابل و آسور مرکزیت را از آنها اقتباس کرده از حیث تشکیلات در تحت نفوذ همسایگان غربی خود درآمدند، ولی تساهل را در امور دینی از دست ندادند. اشکانیان، که دور از بابل و آسور بودند، هر دو خصلت را حفظ کردند. اما ساسانیان، که بیش از هخامنشی‌ها در تحت نفوذ ملل آسیای غربی و روم و بیزانس درآمد بودند، هر دو صفت را فاقد گشتند. جریان وقایع در دوره اشکانی و ساسانی این نظر را نیک مبرهن میدارد، چنانکه ذکرش بیاید.

مبحث دوم- اخلاق و عادات

از مورّخین یونانی دو کس از اخلاق و عادات ایرانیان دوره هخامنشی شمه‌ای مخصوصاً صحبت داشته. یکی هرودوت است و دیگری کزنفون و هر دو با اوضاع ایران زمان خود آشنا بوده‌اند. سترابون هم چیزهائی نوشته، ولی بیشتر از دو نویسنده مذکور اقتباس کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۴

هرودوت

مورّخ مذکور، پس از آنچه که راجع بمذهب ایرانیان نوشته، چنین گوید (کتاب ۱، بند ۱۳۳-۱۴۰): پارسیها روز تولدشان را بیش از هر روز دیگر سال محترم میدانند و در این روز آنها غذائی بیش از سایر روزها می‌پزند. در چنین روز آنهائیکه متمولند در اجاق‌ها گاو و اسب و شتر یا الاغی را کباب و کسانیکه فقیرند بحشم کوچک اکتفا میکنند. خوراکهای اصلی در نزد پارسیها کم و غذاهای فرعی زیاد است و یکی را پس از دیگری می‌آورند.

بنابراین پارسیها گویند، که یونانیها سیر از سر میز برنمیخیزند، زیرا پس از ناهار چیزی، که جالب توجه باشد، نمی‌آورند و اگر چیزی می‌آوردند، یونانیها اتصالاً میخوردند. شراب را پارسیها خیلی دوست دارند. آب دهن انداختن یا قضاء حاجت در حضور دیگری ممنوع است. پارسیها کارهای مهم را در حال مستی مورد شور قرار میدهند، ولی میزبان خانه‌ای، که در آنجا شور بعمل آمده، رائی را که داده‌اند، روز دیگر بآنها میگوید. اگر آنها پسندیدند، میپذیرند و آلا از نو شور میکنند و نیز، اگر راجع بمطلبی در حال طبیعی مذاکره کرده‌اند، هنگام مستی رأی میدهند. وقتی که در کوچه‌ها بیکدیگر میرسند، از کردار آنها میتوان دانست، که طرفین مساوی‌اند یا نه، زیرا درود با حرف بعمل نمی‌آید، بل آنها یکدیگر را میبوسند: اگر یکی از حیث مقام از دیگری قدری پست‌تر است، طرفین صورت یکدیگر را میبوسند و هرگاه طرفی از طرف دیگر خیلی پست‌تر باشد، بزانو درآمده پای طرف دیگر را میبوسد. پارسیها همسایگان خود را از همه بیشتر محترم میدانند و پس از همسایگان مردمانی را، که دورترند. بنابراین، درجه احترام آنها بسته بمسافت است و کمترین احترام برای مردمی است، که از آنها خیلی دورند.

پارسیها خودشان را خیلی بهتر از سایر ملل میدانند. از مردمان دیگر، آنهاییکه پارسیها نزدیکترند، بهتر از دیگرانند و بدترین مردم آنهایی هستند، که خیلی از پارسیها دورند. در زمان سیادت مادیها یک مردم بر دیگری ریاست میکرد، بدین ترتیب، که مادیها بر تمام مردمان و بالخصوص بر مردمانی، که از همه بآنها نزدیکتر بودند، ریاست داشتند. بعد، این مردمان بهمسایگان خود و آنها نیز بر مردم همجوار.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۵

حالا پارسیها همین ترتیب را مقیاس احترام خود قرار داده‌اند: هر قدر مردمی دورتر است، بهمان اندازه محلّ حکومت و اداره کردن آن دورتر میباشد (جمله آخری هرودوت روشن نیست، ولی مقصودش معلوم است. میخواهد بگوید، از ملل تابعه آنهاییکه نزدیکترند، از حیث برآورده شدن حوائجشان بیشتر مورد توجه میباشد و ضمنا میرساند، که دولت ماد تقریباً یک دولت ملوک الطوائفی بوده، یعنی ممالک همجوار ماد بلا واسطه مطیع بوده‌اند و ممالک همجوار ممالک مزبور - بواسطه و بدین نهج، هر قدر مملکتی دورتر بوده، واسطه‌های تابعیت بیشتر تعدّد مییافته).

پارسیها عادات اجنبی را زودتر از سایر ملل میپذیرند، لباس مادی میپوشند زیرا آنها زیباتر از لباس بومی میدانند و در وقت جنگ جوشن‌های مصری بر تن دارند. از راه آشنائی همه نوع اسباب عیش را اقتباس میکنند و بتقلید از یونانیها مرتکب عمل شنیع با پسر بچه‌ها میشوند. هر کدام از آنها چند زن عقدی دارد، ولی عدّه زنان غیرعقدی بیشتر است (معلوم است، که مقصود هرودوت مردم طبقه بالا است، زیرا سواد مردم بقول اکثر مورّخین قدیم زندگانی ساده و بی آرایش داشته‌اند).

بهترین صفت را، پس از رشادت، پارسی در این میدانند، که پسران زیاد دنیا آرد و باشخاصی، که بیش از سایرین زادوولد کرده‌اند، شاه همه ساله هدیه میفرستد. باولاد از سنّ پنجسالگی تا سنّ بیست فقط سه چیز میآموزند: اسب سواری، تیراندازی و راستگوئی. زودتر از سنّ پنجسالگی اولاد نزد پدران خود نمیروند، بل در میان زنان بزرگ میشوند. جهت این است، که اگر اطفال مردند، پدران غصّه نخورند. این عادت را من شایان تمجید میدانیم و نیز این را، که شاه درباره کسی در ازای تقصیری در دفعه اوّل حکم اعدام نمیدهد. پارسیها هم خادمی را در ازای یک تقصیر نمیکشند. فقط وقتی پارسی زهر غضب خود را می‌ریزد، که معلوم گردد، مقصّر چند دفعه مرتکب

جناياتی شده و ضررش بیش از خدماتی است که کرده. گویند، که هیچگاه یکنفر پارسی پدر یا مادر خود را نکشته و، اگر چنین قضایائی روی داده، بطور روشن همیشه معلوم گردیده، که قاتلین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۶

اولاد طبیعی یا اطفالی بوده‌اند، که آنها را دور انداخته‌اند (مقصود هرودوت از اولاد طبیعی اولادی است، که زنان غیر عقدی زاده‌اند).

چیزی که برای پارسی کردنش ممنوع است، گفتنش هم جایز نیست. دروغگوئی را ننگین‌ترین عیب میدانند و پس از آن شرم‌آورترین نقص داشتن قرض است و جهت عمده آن از جمله این است، که گویند مقروض مجبور است دروغ بگوید. اگر از پارسیها کسی بمرض جذام مبتلا گردد، یا تنش را زخمهای سفید بپوشد، او را بشهر راه نمیدهند و چنین کس مراوده با سایرین ندارد. گویند، که این مرض در ازای گناهی است، که مریض نسبت بآفتاب کرده. هر خارجی را، که دوچار این مرض گردد، بیرون میکنند و نیز کبوترهای سفید را میرانند، زیرا باین عقیده‌اند، که این مرض از آنها است. در رود قضای حاجت نمیکند، آب دهن نمیاندازند، در آن دست نمیشویند، نمیگذارند کسی چنین کارهایی کند و رود را خیلی محترم میدانند.

چیزی در پارسیها هست، که خودشان متوجه آن نیستند، ولی ما ملتفت آن شده‌ایم.

تمام اسامی اشخاص و عناوین دولتی همیشه بیک حرف منتهی میشود. این حرف را دریانها (سان) «۱» و ینیان (سیگما) «۲» گویند. اگر کسی متوجه این نکته شود، میبیند که اسامی تمام پارسیها چنین است نه اسامی بعضی (مقصود هرودوت این است، که تمام اسامی خاص و عناوین دولتی بحرف (سین) تمام میشود. باید در نظر داشت، که در زبان یونانی حرف (شین) وجود ندارد و هرودوت بجای (شین) سین نوشته و باز صحیح نیست، زیرا چه بسیار است اسامی پارسیهای قدیم، که به (شین) هم منتهی نمیشود مانند: وشتاسپ- ارت خستر- ارشام- میثردات- آریارمنا و صدها نظیر این اسامی، ولی او محق بوده، چنین تصور کند، زیرا زبان پارسی را نمیدانسته و یونانی شده این اسامی به (سین) منتهی می‌شود، مثلاً هیستاسپس- آرتاکسرکسس- آرسامس و غیره). بعد

هرودوت از مذهب پارسی ها و مغ ها صحبت داشته (چنانکه بالاتر ذکر شد) بند ۱۴۰ را چنین ختم میکند: «بگذار این عادت،

(۱)-San.

(۲)-Sigma (حرف سین در الفبای یونانی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۷

چنانکه از قدیم برقرار شده، بهمان حال بماند. ما حکایت خود را دنبال میکنیم» حکایت- تاریخ جهانگیریهای کوروش در آسیا است، که در باب اول گذشت.

کزنفون

نویسنده مزبور، که در لشکر یونانی کوروش کوچک بود و پس از گرفتار شدن کل آرخ یونانیها را به بوسفور رسانید، راجع بایران زمان اردشیر دوم چنین گوید (تربیت کوروش، کتاب ۸، فصل ۸) «این نکته، که مملکت کوروش بهترین و بزرگترین مملکت آسیائی بود، محتاج باقامه دلیل نیست، زیرا خود منظره مملکت برای اثبات این معنی کافی است. حدود مملکت چنین بود: در مشرق- دریای اری تره (عمّان)، از طرف شمال- دریای سیاه، در غرب- جزیره قبرس و مصر، در جنوب- اتیوپی (چون در زمان کوروش حبشه افریقائی جزو ممالک ایران نبود، باید گفت، که مقصود کزنفون حبشی های شرقی است، که در کنار دریای عمّان سکنی داشتند).

این مملکت پهناور باراده یکنفر، که کوروش بود، اداره میشد، او اتباع خود را دوست میداشت و با آنها چنان رفتار میکرد که با اولاد کنند. اتباعش هم او را پدر میدانستند، ولی همینکه کوروش درگذشت، بی نظمی در میان اولاد او نفاق انداخت. شهرها و ملل از مملکت او جدا شدند، همه چیز رو بانحطاط رفت. برای اثبات اینکه آنچه میگویم حقیقت است، از مذهب شروع میکنم: من میبینم، که سابقا، وقتی که شاه یا یکی از کسان او قسم یاد میکردند، حتی نسبت بکسانی، که مرتکب جنایت بزرگی شده بودند، سوگند خود را حفظ میکردند.

اگر بکسی دست میدادند، بقول خود وفا میکردند. اگر چنین نبود و اگر چنین شهرتی نداشتند، اعتماد مردم نسبت بآنان همان میبود، که امروز هست و سوء نیتشان را همه کس میداند. هرگاه چنین نبود، رؤسائیکه به کوروش در جهانگیری‌های او کمک کردند، نسبت باو بی‌اعتماد میشدند. امروز این نوع رؤساء فریب شهرت سابق پارسیها را از حیث حسن نیت خورده تسلیم شدند و همینکه آنها را نزد شاه بردند، سرشان را از بدن قطع کردند. چقدر از خارجیهائی، که در سفر جنگی کوروش (مقصود کوروش کوچک است) شرکت داشتند، فریب وعده‌های پارسیها را خورده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۸

قربانی این وعده‌ها شدند. جهت این است، که پارسیهای کنونی پارسی‌های سابق نیستند. سابقا، اگر کسی جان خود را برای شاه بخطر میانداخت، هرگاه شهر یا ملتی را مطیع میکرد یا کار خوب دیگری انجام میداد، او را پاداش میدادند. امروز اگر کسی مانند مهرداد، که پیدرش آری‌برزن «۱» خیانت کرد، یا شخصی مانند رامیترس «۲» که در مصر زن و اطفال و اولاد دوستان خود را گروی داد و بعد قسم خود را شکست و یا غداری، که کارش بنفع شاه باشد، مورد بزرگترین عنایات و افتخارات میشود. ملل آسیائی، چون اوضاع را چنین میبینند، همگی براه بیدینی و بیعدالتی میافتند، زیرا، وقتی که رؤساء بجیزی تمایل نشان دادند، زبردستان از آنها پیروی می‌کنند. پس پارسیهای امروز پارسیهای سابق نیستند.

اما راجع بثروت، در اینموضوع هم پارسیهای امروز مانند پارسیهای سابق نیستند.

حالاً نه فقط اشخاص جانی را حبس و مجبور میکنند، که طلا داده مجازات خود را بخرند، بلکه با اشخاص بیگانه هم برخلاف انصاف چنین معامله کنند، نتیجه این میشود، که اشخاص متمول هم مانند اشخاص جانی می‌لرزند، کسی نمیخواهد با دشمن جنگ کند، کسی نمیخواهد بقشون شاه ملحق شود. بنابراین، هر مردم که با پارس در جنگ باشند، میتوانند، بی‌اینکه تیری خالی کنند، در خاک آن بتاخت و تاز بپردازند. بی‌شک این وضع، مجازات بی‌دینی پارسیها نسبت بخدایان و بی‌عدالتی آنها نسبت بمردم است. این باز دلیلی است، که روح آنان روح پارسیهای سابق نیست.

اما راجع ببدن، پارسیهای کنونی مواظبت سابق را نسبت ببدن خود ندارند.

چطور؟ در سابق قانونی داشتند، که اجازه نمی داد آب دهن یا بینی اندازند.

معلوم است، که جهت ایجاد این قانون آن نبود، که خواسته باشند رطوبتی را در بدن

(۱) - Ariobarzane.

(۲) - Reomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۹

جمع کنند، بل برای اینکه بدن را با کار و عرق قوی سازند. راست است، که قانون نیفکندن آب دهن و بینی را حفظ کرده اند، ولی عشق کار را فاقد شده اند.

سابقا برحسب قانونی دیگر میبایست روزی فقط یکدفعه غذا صرف کنند، تا باقی مانده روز را بکار و ورزش پردازند، حالا هم یک بار غذا صرف میکنند، ولی با اشخاصی که زودتر از همه غذا میخورند، سر سفره می نشینند و با اشخاصیکه دیرتر از همه میخوابند از سر سفره برمیخیزند. سابقا امر کرده بودند، که کسی ظرف شب را بسر سفره نیارد، زیرا عقیده داشتند، که زیاد آشامیدن ببدن و روح زیان میرساند، حالا هم آوردن ظرف شب بسر سفره ممنوع است، ولی بقدری می آشامند، که بجای اینکه ظرف را نزد آنان آرند، آنها را بطرف ظرف میبرند، زیرا نمی توانند بپا بایستند. سابقا قاعده چنین بود، که در موقع حرکت چیزی نخورند و نیشامند و در ملأ عام کاری، که نتیجه خوردن و آشامیدن است نکنند.

حالا هم این قاعده محفوظ است، ولی منزلتهائی که می پیمایند، بقدری کوتاه است، که این خودداری بهیچوجه باعث حیرت نیست.

سابقا بقدری زودزود بشکار میرفتند، که این ورزش کافی بود مرد و اسب را ورزیده و خسته نگاه دارد، ولی از وقتی که اردشیر و همراهانش میگسار شده اند، از شکار بکلی صرف نظر کرده اند و،

اگر کسی موافق عادت قدیم با سواران خود بشکار برود، مورد بغض همکنان خود میشود، زیرا نمیخواهند که او از آنان بهتر باشد. تربیت کردن اولاد در دربار از زمان سابق محفوظ است، ولی در آموختن اسب سواری بآنها اهمال میکنند، زیرا جائی نیست، که آنها هنرمندی خود را نشان دهند.

در سابق عادت بود، که اطفال را در محکمه حاضر میکردند، تا محاکمات را گوش کنند و با دادگستری از کودکی آشنا شوند. این عادت اکنون منسوخ است و آنها روشن می بینند، که غلبه و برد با کسی است، که بیشتر میدهد.

سابقا باطفال خاصیت گیاهها را یاد میدادند، تا نظر بمفید یا مضر بودن آن،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۰

فلان گیاه را استعمال یا از فلان گیاه احتراز کنند. حالا هم گیاه شناسی معمول است، ولی برای اینکه بیشتر بتوانند زیان برسانند. بنابراین مملکتی نیست، مانند پارس، که در آن آنهمه مردم از زهر بمیرند یا علیل شوند. تن پروری های پارسیها بیش از زمان کوروش است. اگرچه کوروش هم لباس و زینتهای مادی را اختیار کرد، ولی باز تربیت و سادگی زندگانی پارسیها را حفظ میکرد. امروز تقوای پارسیها در آنها خاموش شده و چیزی، که حفظ کرده اند تن آسانی مادیها است.

میخواهم چند دلیل از سستی و رخوت آنان بیان کنم. بعض پارسیها اکتفا نمیکند باینکه بر بسترهای خیلی نرم بخوابند، بل میخواهند، که پایه های تخت خواب های آنها بر قالیها باشد، تا مقاومت کف اطاق را نرم تر حس کنند. اما در باب اسباب میز نه فقط از اختراعات سابق خود چیزی نکاسته اند، بل همه روزه چیزهای تازه اختراع میکنند و نیز برای غذاها، مخترعینی از مرد و زن، در خدمت خود دارند.

در زمستان اکتفا نمیکند، که سر و بدن و پاها را بپوشانند، بل دستها را در پوستهای ضخیم و انگشتان را در قابهایی نگاه میدارند (مقصود دستکش است، که معلوم میشود در یونان نبوده و در ایران بکار میبردند. م.). آنها در تابستان اکتفا بسایه های جنگلها و تخته سنگهای کوه نمیکند، بل

بوسیله کارهای مصنوعی سایه‌های دیگری برای خودشان ترتیب می‌دهند (باید مقصود کزنفون چتر و آفتاب گردان باشد).

قابل ذکر است، که من تنی «۱» فیلسوف فرانسوی در قرن ۱۶ میلادی گوید:

«من می‌خواستم بدانم، چه اختراعی پارسی‌ها در عهدی، که چنین قدیم و ابتدای زندگانی باتجمل است، کرده بودند، که بوسیله آن، چنانکه کزنفون گوید، می‌توانستند باد خنک و سایه‌هایی در جاهای خود ایجاد کنند «۲»». از اینجا باید استنباط کرد، که در قرن ۱۶ میلادی هم سایه‌بان و بادزن در فرانسه معمول نبوده).

پارسی‌ها عده‌ای بیشمار گلدان و جامهای گرانبها دارند و از داشتن آن بخود می‌بالند، اما اینکه تمام این تجملات با وسایل شرم‌آور تحصیل میشود، باعث

(۱)- Montaigne.

(۲)- Essais ,III ,LX.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۱

شرمساری آنان نیست. بی‌عدالتی و حبّ منافع نامشروع و بی‌شرفی اینقدر در نزد آنها ترقی کرده.

سابقا یکی از عادات ملّی این بود، که پارسیها در راه‌ها پیاده حرکت نکنند و مقصود از عادت مزبور این بود، که از مردم سواران خوب تربیت شوند. امروز روی اسبان پارسیها عده‌هایی بیش از عده آن روی بسترهای آنها است و پارسی‌ها بنشستن بر جاهای نرم بیش از نشستن روی اسب علاقه‌مندند. اما راجع بجنگ چگونه میتوان گفت، که پارسیهای کنونی خیلی پست‌تر از پارسیهای سابق نیستند؟

سابقا این یک مؤسسه ملّی بود، که اشخاصی که ملک داشتند، در آن جا سوارانی تربیت میکردند و آنها جزو سپاه می‌گشتند و هنگامی، که دفاع محلّی لازم می‌آمد، ساخلوهای قلاع حقوقی

دریافت کرده عازم جنگ میشدند. امروز دربان، نانوا، آشپز، آب‌دار، حمامی، پیشخدمتی که غذا آورده یا میبرد، خدمه‌ای، که باید آقایانشان را در رختخواب کرده و در موقعش آنها را بیدار و مشت‌ومال کنند، عطر بزنند و در همه حال مراقب آنها باشند، سوار می‌شوند و حقوق میگیرند.

انبوهی از این مردم ترکیب میشود، ولی انبوهی بی‌مصرف. دلیلی هست، که این وضع را میرساند: دشمنان پارسیها در مملکت آنها سهل‌تر از دوستانشان راه می‌پیمایند.

کوروش برای اینکه زدوخوردها را از دور منع کند، جوشنی بمردان و اسبان داد و زویننی بدست هریک سپرد، تا از نزدیک باهم بجنگند، ولی حالا از دور جنگ می‌کنند و از جدال نزدیک احتراز دارند. پیاده‌نظام هنوز هم مانند زمان کوروش مسلح است، سپر، شمشیر و تبرزین دارد، ولی دل ندارد، که از نزدیک بجنگد (یعنی جنگ تن‌به‌تن کند. این گفته کزنفون از اطلاعات دیگری هم تأیید میشود. پارسی‌های اوایل دوره هخامنشی از نزدیک جنگ میکردند، مخصوصاً در جنگ پارسیها با لیدیّه طرز جنگ آنان چنین بود).

ارابه‌های داس‌دار برای کاری، که کوروش در نظر داشت، بکار نمی‌رود. در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۲

ازای پاداشی، که او بارابه‌رانها میداد، آنها حاضر بودند، خود را بوسط گيرودار بیفکنند. حالا، شغل ارابه‌ران را چنان بی‌قدر و قیمت میدانند، که تصوّر میکنند، هر کس میتواند بی‌آماده شدن و ورزش مقدّماتی ارابه‌ران گردد. راست است، که چنین اشخاص ارابه را میرانند، ولی بعضی برخلاف میل خود می‌افتند و برخی از ارابه‌بزیر می‌جهند. در نتیجه دستگاه ارابه‌بی‌ارابه‌ران مانده بدوستان پیش از دشمنان صدمه میزند (مقصود کزنفون این است، که اسب‌ها ارابه را برداشته بطرف قشونی، که آنرا بکار برده، می‌برند و داسها بسپاهیان خودی زیان میرساند).

خود پارسی‌ها خوب میدانند، که در فنون جنگی حالا بچه پایه‌اند. آنها خود را پست‌تر از دیگران میدانند و کسی از آنها بجنگ نمی‌رود، خواه با خودی بجنگد و خواه با یونانی‌ها، مگر اینکه عده‌ای یونانی در قشون خود داشته باشد، زیرا آنها قاعده‌ای برای خود اتخاذ کرده‌اند، که هیچگاه با یونانیها جنگ نکنند، بجز اینکه عده‌ای از سپاهیان یونانی طرفدار آنها باشند.

گمان میکنم کاری را، که در نظر داشتم، انجام دادم. میگویم: پارسی‌ها و مردمانی، که تابع آنان میباشند، امروز تقدّسشان نسبت بخدایان و احترامشان بوالدین و انصافشان درباره خلق و شجاعتشان در موقع جنگ خیلی کمتر از آن است که در سابق بود. اگر کسی مخالف عقیده من است، برود و در اعمال آنان دقیق شود، تا ببیند، که افعال آنها قول مرا تأیید میکند یا نه».

این است نتیجه مقایسه‌ای، که کزنفون بین زمان کوروش بزرگ و زمان اردشیر دوم کرده و میتوان گفت، که راجع بهیچکدام از دو زمان مزبور مبالغه نکرده، زیرا علاوه بر اطلاعاتی، که از مورّخین دیگر یونانی، مانند هرودوت، دیودور، پلوتارک و غیره راجع بیکی از زمانهای مزبور بما رسیده و گفته‌های او را تأیید میکند، وقتی که کارهای ایرانیان را در اوایل دوره هخامنشی با کارهای آنها در این زمان (زمان اردشیر دوم) مقایسه میکنیم میبینیم، چه تفاوت‌های بین دو قسمت مزبور این دوره است.

چون در باب اوّل این کتاب وقایع سلطنت‌ها مشروحا ذکر شده، تکرار را زاید دانسته میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۳

گفته‌های کزنفون با گفته‌های هرودوت راجع بصفات خوب پارسیهای اوایل دوره هخامنشی موافقت دارد و نویسنده مزبور میخواهد بگوید، که پارسیها پس از اینکه بخطّ جهانگیری افتادند، پرورده ناز و نعمت گشته سست شدند، از جهت تن‌آسانی روحا و جسما ضعیف گشتند و دسایس و حيله و تزویر جای راستگوئی، صداقت و وفای بعهد را گرفت، چه خصائل مزبوره از قوّت نفس پارسی‌ها بود و معایبشان - از ضعف و سستی، که بر آنها مستولی شد.

نوشته‌های سترابون

بیشتر گفته‌های او همان است، که هرودوت نوشته و معلوم است، که از کتاب این مورّخ و «تربیت کوروش» اقتباس شده. باوجود این بعضی اطلاعات در کتاب سترابون مندرج است، که در کتب هرودوت نیست و بنابراین باید ذکر شود: نویسنده مزبور گوید (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۲-۲۳-۲۴): آنها را (یعنی پارسیها را) شاهانی، که سلطنتشان ارثی است اداره میکنند. مجازات عدم اطاعت این است، که سر و دستهای مقصّرین را بریده بدنش را دور میاندازند.

آنها زنان زیاد میگیرند و باوجود این زنان غیرعقدی بسیار دارند. منظورشان از این کار داشتن اولاد زیاد است. موقع ازدواج در اوایل بهار است. داماد تمام روز را از خوردن غذا خودداری میکند، ولی قبل از اینکه داخل اطاق زفاف شود قدری میوه یا مغز استخوان شتر میخورد.

از سن ۵ تا ۲۴ بآنها میآموزند، که تیر و زوبین اندازند، سوار شوند و راست گویند. مربیان آنها اشخاصی بسیار پاکدامن و منزّه میباشند. اینها قصص و حکایات مفید برای نوباوگان میگویند و کارهای خدایان و اشخاص نامی را برای آنان با موسیقی و گاهی بی آن ذکر میکنند.

جوانان باید قبل از طلوع آفتاب برخیزند، صدای بوغی از مفرغ اینها را بیدار میکند. بعد آنها در جائی جمع میشوند و آنها را بدسته‌های پنجاه نفری تقسیم کرده هریک را پیسر پادشاه یا پیسر یک والی میسپارند. این شخص که رئیس است دسته خود را بمسافت سی یا چهل استاد (یک فرسنگ الی یک فرسنگ و ثلث) میدواند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۴

سپس درسی را، که خوانده‌اند، از آنها میپرسند و در این موقع باید جوانان بلند حرف بزنند، تا شش‌هایشان ورزیده شود. بآنها میآموزند، که در گرما و سرما و در موقع بارندگی بردبار باشند، از سیل آب‌ها عبور کنند، بی اینکه اسلحه یا لباسشان تر گردد، حشم را بچراگاه برند، تمام شب را در هوای آزاد کشیک بکشند. میوه‌های جنگلی مانند حب الثبه «۱» و ثمر بلوط و گلابی جنگلی بخورند.

اینها را کرداک نامند. مردم کرداک از غارت زندگانی میکنند و کردا بمعنی مرد جنگی و دلیر است (چون این عبارت سترابون گنگ است، باید توضیح کنیم:

کرداک یا کردوک، چنانکه بالاتر از قول کزنفون در موقع عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی ذکر شد، اطلاق میشد بمردمی، که جنگی و دلیر بودند و در کوههای کردستان سکنی داشتند. اینها بواسطه استحکام مساکنشان غالباً متمرّد بودند و بغارت و چپاول میپرداختند. کرداک‌ها یا کردوک‌ها را نیاکان کردهای کنونی میدانند. سترابون میخواهد بگوید، که چون جوانان پارسی را دلیر بار میآوردند آنها را، کرداک مینامیدند، زیرا کردا بمعنی مرد جنگی و دلیر است، نه این که

خواسته باشد بگوید: جوانان پارسی از غارت زندگانی میکردند. شاید سترابون گرد را با کرد مخلوط کرده، زیرا گرد اکنون هم بمعنی دلیر است، ولی ظنّ قوی این است که (کرد) و (گرد) یک لفظاند زیرا کاف و گاف پارسی غالباً یکدیگر تبدیل شده و ذکر جهت آن، چون مفصل می باشد، در اینجا خارج از موضوع است. باید نیز در نظر داشت، که اسم ولایت کردوک ها را در زمان اشکانیان و ساسانیان گردون (۲) و گردون (۳) ضبط کرده اند و، چون (ان) (۴) را، که از تصرفات خارجی است، حذف کنیم، همان کردو یا گردو میماند، که اصل لفظ است).

بعد سترابون گوید: غذای روزانه جوانان بعد از ورزش مکتب نان و نان شیرینی و بولاق اوتی و نمک و عسلی است، که میپزند یا می جوشانند، آشامیدنیشان همان آب است. ترتیب شکار کردن چنین است، که از پشت اسب زوبین بطرف

(۱) -Terminthus pistacia terebinthus.)

(۲) -Cordovene.

(۳) -Gordovene.

(۴) -ene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۵

شکار پرتاب میکنند، یا تیر از کمان و یا سنگ از فلاخن میاندازند.

عصرها کار جوانان این است: نشانیدن درختان، بریدن ریشه ها، تدارک اسلحه، اعمال جنگی و صیادی. جوانان نباید حیوانی را، که صید کرده اند بخورند، بل باید آنرا بخانه برند. شاه برای برندگان مسابقه در دویدن و نیز برای فاتحین در پنج مسابقه، جایزه میدهد. جوانان زینت هائی از طلا استعمال میکنند و بظاهر درخشان این زینت ها اهمیت میدهند، ولی مرده را نباید با اشیاء زرین زینت دهند یا در آتش بسوزند، زیرا آتش مقدّس است. جوانان در محل ها خدمت میکنند و مدّت خدمت آنها سواره یا پیاده از سنّ بیست تا پنجاه سالگی است.

اینها نباید بمعاملات میدانی یا بازاری دخالت کنند، زیرا خرید و فروش کار آنها نیست. اسلحه آنها عبارت از سپرهای لوزی و ترکش و تبر و شمشیر کوتاه است.

بر سر کلاهی دارند، که شبیه برج است و زره از حلقه‌های آهنین ساخته شده.

لباس رؤساء عبارت است از: زیرشلواری سه قسمتی، کمرچین دو قسمتی، که دامنهایش تا زانو میرسد، لباس زیر سفید است و لباس رو از رنگهای گوناگون.

جامه تابستانی ارغوانی یا بنفش است و جامه‌های زمستانی از رنگهای مختلف.

دستارها مانند دستار مغها است و کفش‌هایشان گود است. بیشتر مردم قبائی میپوشند، که دامنهایش نصف ساق پا را میگیرد و پارچه‌ای از کتان بدور سر میپیچند. هر کس کمان و فلاخن دارد و نگاهداری پارسیه‌ها گران تمام میشود:

آنها روی میزهایشان اقسام حیوانات را درسته میچینند، بسترها و جامها و سایر اشیاء از زر و سیم میدرخشد. وقتی که مست‌اند، در باب مهمترین امورشان مشورت میکنند و، چون هوشیار شدند، تصمیماتی که کرده‌اند، از نو مطرح شور قرار میدهند.

اگر آشنایانی که از حیث مقام مساوی‌اند، بیکدیگر برسند، یکدیگر را میبوسند و هرگاه مساوی نباشند، بزرگتر صورت خود را پیش میبرد و طرف دیگر هم همین کار میکند، ولی نسبت باشخاص پست، فقط بدن را خم میکنند.

مراسم دفن چنین است، که مرده را، قبل از اینکه بخاک بسپارند، موم میمالند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۶

اموات مغها را، تا وقتی که طیور ندریده‌اند، نمیتوان دفن کرد. اینها (یعنی مغها) موافق عاداتشان حتی مادرانشان را ازدواج میکنند. پارسیه‌ها در زندگانشان معتدل‌اند، ولی شاهان آنها از فرط ثروت، در زندگانی ملایم و عیش و نوش فرو رفته، بانحطاط افتاده‌اند. آنها گندم را از آس سس «۱» واقع در الیه «۲» می‌آورند، شراب را از حلب «۳»، که در سوریه است، آب را از رود اوله‌اوس «۴».

آب این رود از هر آبی سبکتر است، زیرا یک کوتیل «۵» آتیکی این آب یک درخم سبکتر از همان مقدار هر آب دیگری است.

(راجع برود مزبور باید در نظر داشت، که اوله اوس را بعضی با کارون و برخی با کرخه تطبیق کرده اند، ولی شکی نیست، که مقصود سترابون از رود مزبور کارون بوده، زیرا او در جای دیگر تألیف خود (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۴) گوید: «پولی کلت میگوید، که رود خوآسپ و اوله اوس و دجله بدریاچه ای وارد شده پس از آن بدریا میریزند». و بالاتر در همان بند گفته، که خوآسپ از حوالی شوش میگذرد. اما مورخین اسکندر کارون را پس تیگر نامیده اند. م.).

پارسیها یونانیها را از تمام بیگانگان بهتر میشناختند، زیرا از خارجیهای، که آسیا را اداره میکردند، فقط پارسیها بر یونان تسلط داشتند. خارجیها یونان را نمیشناختند و یونانیها هم بمرور با خارجیها آشنا میگشتند، آنهم نه از راه مشاهده، بل از راه گوش (یعنی از دور چیزهایی میشنیدند) مثلاً هومرنه با سوریّه آشنا بود، نه با مادیها، و آلا او، که از ثروت تب مصری و از فنیقیّه سخن میراند، البته ثروت بابل، نینوس آسور و همدان را بسکوت نمیگذراند.

پارسیها اوّل ملّتی هستند، که یونانیها را تابع کردند. لیدیها هم قبل از آنها چنین کردند، ولی آنها آقای تمام آسیا نبودند و فقط قسمتی را از آن تا رود هالیس داشتند. دولت آنها در زمان کروزوس و آلیات برای مدّت کمی پایدار بود و، چون لیدیها تابع پارسیها شدند، از افتخار کمی هم، که حاصل کرده بودند،

(۱) - Assos.

(۲) - Eolie.

(۳) - Chalybon.

(۴) - Eulaeus.

(۵) - Cotyle (کوتیل معادل بیست و هفت صدیک لیتر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۷

محروم گشتند. پارسیها بعکس پس از اینکه دولت ماد و لیدیّه را مطیع و یونانیهای آسیا را تابع کردند، بر قدرتشان همواره افزود. بعد آنها بیونان لشکر کشیدند، ولی شکست یافتند. باوجود این آسیا را تا سواحل آن داشتند و این وضع دوام یافت، تا بکلی تابع مقدونیها شدند.

در آخر سترابون چند کلمه از کوروش، کبوجیه، داریوش، آرسیس و باگوآس خواجه و آمدن اسکندر بایران و تقسیم ممالک او بین جانشینانش گفته بکتاب پانزدهم خود چنین خاتمه میدهد: اکنون پارسیها ملّتی جدا هستند و از خودشان شاهانی دارند. اینها تابع شاهان دیگرند، سابقا تابع شاهان مقدونی بودند و حالا تابع شاهان پارت‌اند.

نوشته‌های سترابون، چنانکه معلوم است بسه قسمت تقسیم میشود: قسمتی تکرار گفته‌های هرودوت است، بخشی نوشته‌های کزنفون را راجع بتربیت کوروش (کوروپدی)، چنانکه در جای خود ذکر شد، تأیید میکند. قسمت سوّم اطلاعاتی است، که خود سترابون تحصیل کرده و این اخبار ذی‌قیمت است.

مثلا لباس پارسیها را نه هرودوت با این شرح توصیف کرده و نه کزنفون. راجع بمرده‌ها گفته سترابون با نوشته هرودوت تفاوتی دارد و آن این است، که مغها دفن را جایز نمیدانند، مگر وقتی که نعش را طیور بدرند، ولی سایر مردم قبل از دفن نعش را موم میمالند. این گفته نظر ما را راجع بدفن شاهان هخامنشی، که بالاتر ذکر شد، تأیید میکند.

فصل چهارم- زبان و خط

مبحث اول- زبان

زبان پارسیها در این دوره، چنانکه ظاهرا از آثار برمیاآید، زبانی بود، که امروز معروف بزبان پارسی قدیم است. این زبان با زبان سانسکریت، یعنی زبانی که کتاب مقدّس هندیها در آن نوشته شده، و زبان آوستائی از یک زبان منشعب

گشته. از این زبان مشترک، که در نزد اهل فن معروف بزبان آریانی پیشین است «۱»، هیچگونه آثاری نیست، زیرا آریانیها آن زبان را تقریباً در حدود سه یا چهار هزار سال ق. م حرف میزدند (بصفحه ۱۵۴ رجوع شود) و از این زمان کتابتی بدست نیامده. کتاب مقدس هندیها ریگ ودا وودا تقریباً از قرن ۱۴ تا ۸ ق. م است. راجع بآوستا، چنانکه بالا تر گفته شد، مسئله مجهول است و نمیتوان زمان انشاء آنرا محققاً معلوم کرد، اما قدیمترین کتابت زبان پارسی قدیم را باید کتیبههای کوروش بزرگ دانست، ولی کتیبههای بزرگ مربوط به داریوش اول میباشد، زیرا کتیبههای این شاه است، که چهارصد و اندی لغت پارسی قدیم را شناسانده و نیز بواسطه کتیبههای مفصل داریوش علماء فن توانسته اند فرهنگ و نحو و صرف زبان پارسی قدیم را بنویسند. راست است، که بعد از داریوش خشیارشا و شاهان دیگر هخامنشی هم کتیبههایی نویسانده اند، ولی اولاً کتیبههای آنان بقدر کتیبههای داریوش اول مفصل نیست و دیگر لغاتی، که آنها استعمال کرده اند، همان است، که در کتیبههای شاه مزبور دیده میشود. پس از کتیبههای شاهان هخامنشی منبع دیگری هم برای آشنا شدن با لغات پارسی قدیم هست، ولی در اهمیت بدرجه منبع اولی نمیرسد، توضیح آنکه مورّخین یونانی بعضی اسامی خاص را طوری ضبط کرده اند، که خیلی کم تصحیف شده و با در نظر گرفتن این نکته، که یونانیها اواخر کلمات پارسی قدیم را چگونه تغییر میدادند و کدام حرف پارسی بکدام حرف یونانی تبدیل می یافت، بآسانی میتوان پی برد، که این اسامی بپارسی قدیم چه بوده و، چون اسامی خاص در بعضی موارد ترکیبی است، یعنی یک اسم عام با اسمی دیگر یا با فعل و یا صفتی ترکیب شده، از این نوع اسامی هم لغاتی بدست می آید، مثلاً اسم سردار پارسی را، که در جنگ گرانیک با اسکندر نبرد کرد، بعضی مورّخین یونانی سپت راداتس «۲» نوشته اند و، چون یونانی ها (ث) پارسی قدیم را در همه جا با (تتای) الف بای خود تطبیق کرده و اسم مزبور را هم با

(۱) - Proarienne.

(۲) - Spithradates (تتای یونانی را اروپائیهای کنونی با th می نویسند).

آن نوشته‌اند، بی شک میتوان گفت، که این اسم در پارسی قدیم سپیث‌ردات بوده، یعنی داده سپهر و سپهر را بزبان پارسی قدیم سپیثر میگفتند، چنانکه مهر کنونی را میثر مینوشتند. این نوع اسامی خاص، که یونانیها تقریباً صحیح ضبط کرده‌اند و از آن میتوان لغاتی بدست آورد، کم نیست و نیز چنین است ساتاس‌پس، که یونانی شده ست‌اسپ پارسی قدیم مییاشد «۱» و بزبان امروز صداسب گوئیم. بنابراین از دو اسم مذکور دو لغت بدست آمد، که در کتیبه‌ها نیست: سپیثر بمعنی سپه‌روست بمعنی صد. معلوم است، که این کار را در هر مورد نمیتوان کرد، زیرا بعضی اسامی بقدری تصحیف شده، که قابل تصحیح نیست. در مواردی هم، که میتوان اصل لغت را پیدا کرد، باید املاء کلمه مصحف را در زبان یونانی در نظر گرفت، زیرا اسامی ایرانیهای قدیم، که در نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود، تغییر کرده و بعد بزبانهای دیگر اروپائی رفته باز تغییر یافته، مثلاً در بعضی زبان‌های اروپائی مانند زبان فرانسوی (ک) یونانی مانند (س) تلفظ میشود و (گ) یونانی به (ژ) مبدل گشته، از آخر اسامی یونانی شده اس را، که در مواردی دلالت بر فتحه در زبان پارسی قدیم میکند، انداخته‌اند و ایگرگ را، که مانند () فرانسوی ولی کشیده تلفظ میشد، اکنون مانند (ای) تلفظ میکنند. خلاصه آنکه با رعایت این نکات در بعضی موارد میتوان بمقصود رسید.

راجع بزبان پارسی قدیم این سؤال پیش می‌آید، که زبان مزبور زبان محاوره دربار و مردم بوده یا زبان فرامین و کتیبه‌ها. اگرچه جواب محققى بدین سؤال نمیتوان داد، ولی از آنجا، که در کتیبه‌های شاهان هخامنشی غلطهای صرفی یافته‌اند، علماء فن چنین استنباط میکنند، که این زبان در دوره هخامنشی هم کهنه شده بود و آنرا علی‌الرسم در بیانیه‌های مطمئن و رسمی بکار میبردند و، چون زبان محاوره و کتابت‌های عادی ساده‌تر بود، همه این زبان را کاملاً نمیدانستند.

بنابراین غلطهای مذکور از منشی‌های دفترخانه‌ها است. این استنباط را

(۱) - این همان کس بود، که بامر خشیارشا میبایست سفری دور افریقا نموده تحقیقات خود را باو عرضه دارد.

بعض قرائن تأیید میکند، زیرا می‌بینیم، که برخی از اسامی خاص، بطوریکه در کتیبه‌ها ضبط شده، تفاوت دارد با همان اسامی، که معاصرین ضبط کرده‌اند، مثلاً اسم داریوش در کتیبه‌ها داری‌واوش است، و حال آنکه در توریۀ داریوش و یونانی‌ها داری‌یس ضبط کرده‌اند (مخرج «شین» در زبان یونانی نبود و آن را مبدل به «سین» میکردند) و نیز (اردشیر) را در کتیبه‌ها ارت‌خستر نویسانده‌اند، ولی کتزیاس اسم دو نفر از رجال درباری را ارت‌سیراس نوشته و، اگر بجای (س) (ش) بگذاریم (سین) آخری را هم، که یونانی است، بیندازیم (ارت‌شیرا) یا (ارت‌شیر) میشود. معلوم است، که هر دو ساده‌تر از ارت‌خشثرا است و بزبان امروزی ما نزدیکتر. بهر حال بعضی عقیده دارند، که در این دوره هم بزبان پهلوی یا بزبانی، که خیلی بآن نزدیک بوده، حرف می‌زده‌اند و پارسی قدیم، بطوریکه در کتیبه‌ها استعمال شده، در شرف مردن بوده. در پایان این مبحث چند جمله از دو کتیبه داریوش درج میشود، تا نمونه‌ای از زبان پارسی قدیم باشد (کتاب لمن - فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم «۱»).

کتیبه بزرگ بیستون - ستون اول

بند اول - ادم داری‌واوش، خشای‌ثی‌ی وزرک، خشای‌ثی‌ی

من (م) داریوش، شاه بزرگ، شاه

خشای‌ثیانام «۲»، خشای‌ثی‌ی پارس‌هی‌ی، خشای‌ثی‌ی ده‌یونام،

شاهان، شاه پارس، شاه ممالک

وشتاسپ‌هی‌ی یا «۳» پوثر، ارشام‌هی‌ی یا ن‌پا، هخامنشی‌یه

از ویشتاسپ پسر، از ارشام نوه، هخامنشی.

بند دوم - ثاتی‌یه داری‌واوش خشای‌ثی‌ی، منا پتیا

میگوید داریوش شاه، از من پدر

وشتاسپ، وشتاسپ‌هی یا پتیا ارشام، ارشام‌هی یا

وشتاسب (است) از ویشتاسب پدر ارشام، از ارشام

(۱) - Tolman .Aneient Persian Lexicon and texts .

(۲) - نام علامت مضاف‌الیه است در صیغه جمع.

(۳) - (هی یا) علامت مضاف‌الیه است در صیغه مفرد. مضاف‌الیه را بر مضاف مقدم می‌داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۱

زبان

پتیا آریارمن، آریارمن‌هی یا پتیا چشم‌پش،

پدر آریارمن، از آریارمن پدر چشم‌پیش،

چشم‌پایش پتیا هخامنش.

از چشم‌پیش پدر هخامنش.

کتیبه نقش رستم

بند اول- بغ وزرک اهورمزدا، هی‌ی امام

خدای بزرگ (است) هرمز، که این

بوم ادا، هی‌ی اوم آسمانام

زمین را آفریده که آن آسمان را

ادا، هی ی مرتی یم ادا، هی ی

آفریده، که بشر را آفریده که

شی یاتم ادا مرتی ی هی یا، هی ی داری واوم

شادی را آفریده برای بشر، که داریوش را

خشای ثی یم اکونش، ایوم پرونام خشای ثی یم، «۱»

شاه کرده، یگانه از بسیاری شاهی را،

ایوم پرونام فرماتارم «۲».

یگانه از بسیاری فرمانداری را.

مبحث دوم - خط

از مراحل خط در مدخل ذکر شده و تکرار زاید است. بنابراین باصل مطلب میپردازیم.

کتیبه‌های شاهان هخامنشی بخط میخی پارسی نوشته شده و در مواردی بنسخه پارسی نسخه‌هایی هم بزبان عیلامی و آسوری و آرامی با خطوطی، که مخصوص زبانهای مزبور بود، افزوده‌اند.

خطوط پارسی و عیلامی و آسوری هر سه میخی است، ولی خط میخی پارسی بمراتب از خطوط میخی عیلامی و بابلی سهل تر است. این خط مرکب است

(۱) - اکنون گوئیم یگانه شاهی را از بسیاری.

(۲) - یعنی یگانه فرمانداری را از بسیاری. بعضی بجای فرماندار قانون گذار ترجمه کرده‌اند.

از: ۴۲ علامت و هر علامت ترکیب یافته از یک الی پنج نقش، که بشکل میخ است و بطور عمودی یا افقی استعمال شده. ۴۲ علامت چنین تقسیم میشود:

۱- چهار تا مفهوم نویسی است، که هر یک دلالت بر کلمه‌ای میکند و کلمات این است هر مز، زمین، شاه، مملکت. ۲- سه تا برای حروف صدادار «۱» ذیل: آ، او، ای. ۳- یک علامت برای صدای (ی). ۴- ۳۲ تا برای حروف بیصدا «۲»، که با حروف صدادار ترکیب یافته. ۵- دو علامت برای نمودن حدّ فاصل بین کلمات، تا خواننده حرفی را از کلمه‌ای بکلمه دیگر نبرد. ۳۲ علامت حروف بی صدا که با حروف صدادار ترکیب یافته چنین تقسیم شده: ۲۱ حرف با (ا) و چهار تا با (ای) و هفت تا با (او). راجع باوّلی شکی نیست، که فتحه است. درباره دوّمی و سوّمی یعنی (ای) و (او) ظنّ قوی این است، که کسره و ضمّه میباشند. شکل علامات از خط بابلی یا عیلامی اقتباس شده و چون سه علامت خط میخی پارسی عینا شبیه سه علامت خط عیلامی است، ولی صدای دیگر دارد، میتوان پنداشت، که خط عیلامی از بابلی آمده و خط پارسی از عیلامی. راجع بخط بابلی نیز ظنّ قوی این است، که از خط میخی سومری اقتباس شده (اگرچه در این باب، چنانکه در مدخل گفته شد، همه موافق نیستند). خط میخی پارسی را معلوم نیست در چه زمان ترتیب داده‌اند. حدس میزنند، که آنرا در دوره هخامنشی یا مادی بحکم شاهی محرّرين دفترخانه‌ها ترتیب داده‌اند، تا از اشکالات خطوط میخی بابلی و عیلامی برهند. واقعا هم این یک قدم مهمّی بوده، که برداشته‌اند، زیرا برای خواندن و نوشتن خط بابلی، که آسوری نیز نامیده میشود، باید هفتصد علامت را شناخت و نوشت و برای خواندن خط عیلامی دانستن تقریبا سیصد علامت لازم است، و حال آنکه در خطّ میخی پارسی بیش از ۴۲ علامت نیست.

اعدادی، که در کتیبه‌ها ذکر شده است، باز از نقوشی، که بشکل میخ است، ترکیب یافته و اینها است: ۱- ۲- ۸- ۹- ۱۰- ۱۲- ۲۰- ۲۳. خط میخی پارسی

(۱)-Voyelle (حروف مصوّت).

(۲)-Consonne (حروف مصمّت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۳

(۱۰۴) - نمونه خط میخی پارسی

(از کتاب زارّه، صنایع ایران قدیم)

از چپ براست نوشته می‌شود.

از آنچه گفته شد معلوم است، که خط میخی پارسی خط الف‌بائی و هجائی است، ولی بیشتر هجائی، زیرا در موارد زیاد حرف بیصدا با حرف صدادار ترکیب شده.

باوجود این خط میخی پارسی بمراتب سهل‌تر از مفهوم‌نویسی و خطوط هجائی خالص است. بهمین جهت محققین اوّل بخواندن خط پارسی موفق شدند و بعد توانستند خط آسوری و بابلی را بخوانند. خط عیلامی را هنوز کاملاً نخوانده‌اند.

باین سؤال، که آیا خط میخی پارسی یگانه خطی بوده، که در دوره هخامنشی بکار میبردند، یا خط دیگری هم وجود داشته، میتوان چنین جواب داد: متحد المال‌هائی، که بممالک غیرایرانی برای آگاهی مردمان تابعه میفرستادند، بزبان و خطوط مردمان مزبور نوشته میشد، چنانکه ترجمه بابلی کتیبه بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۴

بیستون را در بابل و ترجمه آرامی همان کتیبه را در جزیره الفان‌تین «۱» مصر، که مستعمره یهودی بود، یافته‌اند و از مقایسه این نسخه‌ها ظنّ قوی این است، که تاریخ اصل کتیبه قبل از ۵۰۹ ق. م است. اما اینکه در غیر این موارد خط دیگری نیز بکار برده باشند، معلوم نیست، اگرچه بعض محققین را عقیده آن است، که چون نوشتن خط میخی برای مکاتبات عادی مشکل بوده، بجای آن در دفترخانه‌ها و در میان مردم خط آرامی بکار میبرده‌اند و شاید در این دوره هم مانند دوره ساسانی بآرامی مینوشتند و پیارسی میخواندند (هوزوارش). در اینکه زبان آرامی در این زمان در آسیای پیشین متداول بود، تردیدی نیست، زیرا در توریّه چند دفعه ذکر شده، که یهودیها

عریضه‌ای بشاه بخط و زبان آرامی نوشتند (مثلا کتاب عزرا فصل ۴) و میبینیم، که بعض کتیبه‌های شاهان هخامنشی نسخه آرامی علاوه شده و نیز مسکوکاتی در بین النهرین بدست آمده، که خط آرامی دارد و یک کاغذ حصیری یافت شده، که آرامی بر آن نوشته‌اند و این کاغذ حصیری را بسنه ۴۵۰ ق. م نسبت میدهند (۲).

یکجای کتیبه بیستون این حدس را، که غیر از خط میخی خط دیگری هم در زمان هخامنشیها بکار میرفته، تأیید میکند. داریوش در بند ۲۰ از ستون چهار گوید (چنانکه ویسباخ موافق نسخه عیلامی خوانده): که کتیبه‌ها را بطور دیگر نوشتم، به آریانی که سابقا نبود، ولی محققین دیگر در این باب اختلاف دارند و مطلب روشن نیست (پائین تر بآن باز رجوع خواهیم کرد). اگر دقیق شویم، معلوم است، که خط پارسی قدیم هر چند شکلا میخی است، ولی از حیث اسلوب بخط امروزی ما شبیه است (وقتی که بی اعراب مینویسیم)، زیرا مخلوط از علامات هجائی و الف بائی است. جهت شباهت از اینجا است، که خط امروزی ما از خط عرب آمده و اعراب خط را از نبطیها گرفته‌اند و آنها هم از آرامیها. بنا

(۱) - Elephantine) این محل بمسافت بیست روز راه از سائیس واقع بود).

(۲) - No 114, 2 me partie, Corpus inscr. semit.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۵

بر این، شباهت باید از وحدت منشاء باشد، یعنی اشخاصی که خط میخی پارسی را ترتیب داده‌اند، خط آرامی را در نظر داشته‌اند.

فصل پنجم - صنعت معماری و حجاری، آثار و کتیبه‌ها

مبحث اول - معماری و حجاری

این معنی بدیهی است، که چون شاهان هخامنشی بر مشرق قدیم دست یافتند، میبایست در ایران و بالخصوص در پارس بناهایی کنند، که در انظار بومی و خارجی مظهر ثروت و قدرت آنان باشد.

طبیعت مملکت هم با این خیال موافقت میکرد، زیرا تقریباً در همه جای ایران برخلاف کلدی سنگهایی بدست میآمد، که بعضاً در سختی از مرمر عقب نمی ماند و رنگ سنگها، که در مواردی از خاکستری باز تا خاکستری تند و گاهی زردفام و در بعض جاها تقریباً سیاه بود، با مقصود بانی، که میخواست رنگهای مختلف بناهای خود بدهد، موافقت می کرد، ولی نباید تصوّر کرد، که آثار شاهان هخامنشی تماماً از سنگ ساخته شده، زیرا برای اینکه زودتر بنائی ساخته و پرداخته گردد، در جاهای بسیار، چنانکه بیاید، خشت بکار برده اند و دیگر، اگرچه از پوشش بناها آثاری نمانده، ولی از ستونهای بلند و ظریف معلوم است، که چون در بالا نمی توانستند سنگ بکار برند، متوسّل بچوب شده و آن را از کوههای مجاور بختیاری یا از جاهای دور مانند جبل لبنان آورده اند. آثار هخامنشی را زارّه «۱» (بنیامین) معماری و حجّاری مشرق قدیم نامیده «۲» و میتوان گفت، که این صنعت، با اسلوبی که دیده میشود، یا بهتر گفته باشیم، این آخرین کلمه معماری و حجّاری مشرق قدیم، با دولت هخامنشی بوجود آمد و با انقراض آن خاتمه یافت، زیرا در دوره اسکندر و سلوکی ها صنعت یونان طرف توجّه شد، از دوره پارتی ها آثاری، که شبیه آثار هخامنشی

(۱)-3. F. Sarre. l'Art de la Perse Ancienne p.

(۲)- بنیامین کوچکترین پسر یعقوب (ع) و مورد محبّت مخصوص او بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۶

باشد، دیده نمیشود و صنعت ساسانی را هم نمیتوان دنباله صنعت هخامنشی بشمار آورد. از این جهت و جهات دیگر، که پائین تر بیاید، این آثار را «صنعت شاهان هخامنشی» دانسته اند. شکی نیست، که در ایران قبل از دوره هخامنشی صنعت معماری و حجّاری وجود داشته، چنانکه حجّاریها و کتیبه های عیلامی در (مال میر) بختیاری و در جاهای دیگر و نیز نوشته های مورّخینی مانند هرودوت و پولیب و دیگران راجع بقصر همدان مؤید این نظر است، و نیز تردیدی نیست، که شاهان هخامنشی اقتباساتی از طرز معماریها و حجّاریهای ادوار سابق ایران کرده اند، ولی دایره اقتباس باین اندازه محدود نشده و پس از تسخیر آسیای پیشین صنعت آسور، آسیای صغیر، مصر،

یونانیهای آسیا و غیره در معماری و حجاری هخامنشی نفوذ یافته و آثار این دوره را صنعتی کرده، که نه ابتدائی است و نه ساده.

چنانکه ایران هخامنشی برای دو قرن کلیه ملل مشرق قدیم را در تحت لوای خود گرد آورد و دربار هخامنشی تمام ترتیبات دربارهای سابق را باهم تلفیق کرد، صنعت هخامنشی هم برای دو قرن تمام شیوه‌ها و سلیقه‌ها را باهم ترکیب کرده بناهای با عظمتی بوجود آورد، که چون نیک بنگریم و من حیث المجموع در نظر آریم، نه آسوری است، نه مصری و نه یونانی: این آثار آثار شاهان ایران است و سهم ایرانیش تناسبی است، که در ترکیب شیوه‌های مختلف بکار رفته، تصرفاتی است، که در عناصر شیوه‌ها بعمل آمده و آن را زیباتر و ظریفتر کرده و بالاخره عظمتی است، که در جایی از دنیا نظیر ندارد. طالارهای وسیع، دهلیزهای پهناور، ستونهای بلند، که در طالار خشیارشا عده‌اش بصد میرسیده، تخت‌هایی، که بر دوش نمایندگان ملل تابعه است، جدالی، که شاه با حیوانات درنده و عظیم الجثه یا مخلوقات اهریمن می‌کند، حضور رجال و صاحب‌منصبان درباری و مردمانی که باجشان را بدربار می‌آورند، تماما دلالت میکند بر یک فکر و آن نمودن عظمت شاه است، ولی در همین حال از کتیبه‌های شاهان دیده میشود، که خشوع و خضوع آنها در پیشگاه خداوند فوق‌العاده است و فراموش نمی‌کنند، که این قدرت و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۷

(۱۰۵) - ظرف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

عظمت را خداوند بآنها عطا کرده و بنا براین وظایفی هم بعهده دارند. شاهان خوب هخامنشی حس میکردند، که سلطنت آنها موهبتی است از طرف قادر بی‌همتا و در آن واحد تکلیفی برعهده آنها، که باید ملل تابعه را اداره کنند.

از این جهت است، که گفته میشود: «در دوره هخامنشی نه تمدنی از تمدنهای قدیم از میان رفت و نه ملتی نابود شد».

بالحاصل اقتباساتی، که شاهان هخامنشی کرده‌اند، چنین است:

ساختن عمارات روی بلندی یا تپه مصنوعی و دادن پله‌ها از پهلوه‌های بلندیها تقلید بناهای آسور است. صورت‌سازیه‌ها در درگاه‌ها و پله‌کانه‌ها و مدخل و نیز ساختن بناها از خشت از آسور اقتباس شده، و لیکن در بناهای هخامنشی پی‌ها، ستونها، پله‌ها و درگاه‌ها از سنگ است و بهمین جهت این قسمت‌ها باقی مانده و آنچه خشت بوده از میان رفته. طول سنگهای یک‌پارچه گاهی به ۴ متر و نیم میرسد. از این جا باید استنباط کرد، که استادان سنگتراش در خود معدن سنگ حاضر بوده‌اند. یکی از تفاوتهای عمارات هخامنشی از ابنیه آسور این است، که چون ستون‌سازی در نزد آسوریها اهمیت نداشته، بآن توجهی نکرده‌اند، ولی در بناهای هخامنشی بعکس بستون‌سازی و عده زیاد ستونها اهمیت داده شده و اینهم اقتباسی است، که ایرانی‌ها از هی‌پوستیل (۱) معبد تب در مصر کرده‌اند، چنانکه

(۱) - هی‌پوستیل طالار بزرگ معابد مصر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۸

دیودور سی‌سی‌لی هم گوید، که صنعتگران مصری در پارس و شوش کار میکردند.

نفوذ مصر از تزئینات بالای طاقچه‌ها، درگاه‌ها و پنجره‌ها هم معلوم است و نیز در مقابری، که داریوش و سایر شاهان هخامنشی در کوه کنده‌اند، حجاریهایی در جبهه بنا دیده میشود، که اقتباس از معابد زیرزمینی مصریها است، و لیکن بواسطه اختلاف مذهب تصرفاتی از قبیل ساختن آتشکده و فروهر و غیره بعمل آمده. نفوذ یونان را نمیتوان صحیحا معلوم کرد، ولی از قرائن چنین برمیآید، که صنعتگران یونانی نیز در حجاریهای تخت جمشید دخالت داشته‌اند، مثلا پلین نوشته، که تل‌فانس (۱) یونانی از شهر افس (۲) (مستعمره یونانی در آسیای صغیر) برای داریوش اول و خشیارشا کار کرده. باید این روایت صحیح باشد، زیرا هرچند حجاریهای برجسته دیواری (بارلیف‌ها) شباهت زیاد بحجاریهای آسوری دارد، ولی در بعض کیفیات تفاوتهایی است، که تصور میکنند از حجاریهای آثار معبد یونانی در افس اقتباس شده، مثلا لباس آسوریها صاف بدن

چسبیده، ولی در حجاریهای تخت جمشید یک نوع چین‌هائی در لباسها دیده میشود، که نفوذ صنعت معبد مزبور را میرساند. دیگر اینکه کتیبه جدیدی که از داریوش اوّل در شوش یافته‌اند این نظر را تأیید میکند، چنانکه بیاید.

پرووشی پیه «۳» عقیده دارند، که نفوذ صنعت یونانی، اگرچه ضعیف است، باوجود این میتوان آن را در پاسنگها و تنه ستون و سرستونها و نیز در برش درگاه‌ها تشخیص داد. بهر حال بی تردید میتوان گفت، که اگر هم صنعت یونان نفوذی در معماری تخت جمشید داشته، اساسی نبوده، یعنی اساس اقتباساتی است، که از کلد و آسور و مصر شده، ولی استادان یونانی دستی در طرحها و نمونه‌ها برده آن را ظریف‌تر کرده‌اند.

گفته شد، که ستون‌سازی را هخامنشی‌ها از مصریها اقتباس کرده‌اند، ولی نباید تصوّر کرد، که ستونها در قصور هخامنشی عین ستون‌های مصری است،

(۱) - Telephanes.

(۲) - Ephese.

(۳) -

.Perrot et Chipiez. His. de l'Art d. l'Ant. t. V p. 890. Paris 1890

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۹

زیرا تفاوت بین دو ستون مزبور زیاد است: اوّل ستون ایرانی برافراشته است و، چنانکه اهل فن معین کرده‌اند، در مصر بلندی ستون از چهارالی شش برابر قطر ستون است، ولی در آثار هخامنشی از ده تا دوازده برابر. ثانیاً ستون ایرانی خیلی زیباتر و ظریف‌تر و، چنانکه پرووشی پیه «۱» گویند، ظریفترین ستونهای عهد قدیم است. ثانیاً سرستون‌های ایرانی در هیچ‌جا سابقه ندارد. رابعا

قاشقیهای تنه ستونها زیاد است، یعنی در مصر ۱۶ و در یونان از ۱۶ الی ۲۲ و در ایران از ۳۲ الی ۴۸ است. فاصله بین ستونها نیز در معماری ایرانی غیر از همان چیز در معماری یونانی و مصر است، مثلاً در یونان و مصر فاصله بین ستونها از یک تا دو برابر قطر پاسنگها است، در تخت جمشید- از ۳ تا چهار برابر و در پاسارگاد- الی هفت برابر. کلیه در ستون سازی ایرانی باید این نکته را در نظر داشت، که شاید مانند یونان اصول سبک حفظ نشده، ولی تناسب ثابتی بین قسمتهای ستون دیده میشود، مثلاً بلندی ستون از ۱۰ تا ۱۲ قطر ستون است، بلندی پاسنگ از یک قطر تا یک و ثلث و بلندی سرستون از یک تا پنج. بلندتر از ستونهای معمولی ستونهای قصر کوروش است و، اگرچه سرستون ندارد، ولی اهل فن میدانند، که بلندی آن سیزده برابر قطر بوده.

سرستونهای عمارت هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده. این شیوه‌ای است، که در جایی دیده نشده. اصل سرستون را از آسور اقتباس کرده‌اند، ولی بالاتر دو گاو نر، که پشت بهم داده‌اند اختراع ایرانی است. اگرچه بعضی تصور میکنند، که شاید این سبک از یک نوع بیرق آسوری، که حجاری آن در خرابه‌های خورساباد بدست آمده، اقتباس شده، زیرا در بیرق مزبور دو حیوان عظیم الجثه، که شبیه گاو و شاخی در پیشانی دارند، از دو سمت مخالف پشت بهم داده‌اند «۲» (بگراور شماره ۱۰۶ در صفحه ۱۵۶۱ رجوع شود). راجع بکاشیها، که دیوار طالارها را میپوشانده عقیده علماء فن این است، که بابلی‌ها از دیرزمانی قبل از هخامنشی‌ها کاشی سازی

(۱)- G. Perrot et Chipiez. t. V p. 453. Paris 1890.

(۲)-

.Botta et Flandin. Monument de Ninive, t. II. p. 158

را میدانستند و این صنعت از بابل بایران آمده. دیولافوا نمونه‌هایی از کاشی‌سازی ایرانی از حفریات شوش بدست آورد، که معروف به تیراندازان یا (جاویدانها) میباشد و حالا در لوور پاریس است (بگراور شماره ۳۸ در صفحه ۸۳۷ رجوع شود). از جلب توجهی، که این کاشیها میکند، معلوم است، که این صنعت چه جلوه حیرت‌آوری باطاقها میداده. علاوه بر کاشیها در ایران قدیم معمول بوده، که با لوحه‌های فلزی از مفرغ و نقره و طلا روی دیوارها یا درها را بپوشند.

از نمونه‌ای، که در شوش بدست آمده و متعلق بیکی از درهای قصری است، دیده میشود، که در لوحه نقاشیهائی با چکش کرده‌اند.

در جاهائی که سنگ را صیقل داده‌اند سنگها طوری جفت شده، که باعث حیرت استادان امروز است و باید خیلی دقیق بود، تا بتوان معلوم کرد که سنگ یک پارچه است یا از پارچه‌های مختلف ترکیب شده. آجر در ابنیه هخامنشی خیلی کم استعمال شده و دیوارها از میان رفته. بنابراین حدس میزنند، که دیوار را از خشت ساخته روی آن را با آجر یا کاشی میپوشانیده‌اند.

گذشته از تناسبی، که بین اقتباسات مختلف دیده میشود، و غیر از تصرفاتی، که برای زیبایی شده، یک چیز هم از بناهای هخامنشی هویدا است: آن چیز عظمتی است، که در این جا مشاهده میشود و در سایر جاها نظیر ندارد. جهات آن معلوم است. این بناها در زمان داریوش اول ساخته شده و او، و پسرش خشایارشا خواسته‌اند چیزی بسازند، که سرآمد بناهای آن زمان باشد. بنابراین، کارگر نه از حیث مواد در تنگنائی بوده و نه از جهت مخارج، زیرا مواد خوب و اعلی از هرجا، که مقتضی بود، تحصیل میشد (مثلا چوب سدر را از جبل لبنان می‌آوردند) و، چون مخارج هم بعهده شاه بود، صرفه‌جوئی در تزیینات و غیره مورد نداشت.

راجع بمقابری، که شاهان هخامنشی ساخته‌اند، باید گفت، که برخلاف مقابر مصری درون آنها کوچک، ساده و وارسته است. جهات را باید از این جا دانست، که اولاً عقاید مذهبی ایرانیان قدیم غیر از عقاید دینی مصریها بود.

اینها معتقد بودند، که روح پس از چند هزار سال دوباره بجسم خود برمیگردد

(بَتا و فلاندن، آثار آسور، ج ۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۲

و حال آنکه ایرانیان قدیم چنین عقیده‌ای نداشتند و دیگر باید در نظر داشت، که خود این عمل یعنی ساختن مقبره موافق معتقدات ایرانیان قدیم چیزی بوده، نکوهیده، زیرا با این عقیده، که جسد مرده بقدری پلید است، که دفن یا سوختن و یا افکندن آن در آب جایز نیست، چگونه میتوان متوقع بود، که مقبره‌های عالی برای اموات ساخته باشند، حتی خود این نکته، که شاهان هخامنشی مقابری داشته‌اند، بعضی را دارای این عقیده کرده، که بین مذهب شاهان و مذهب مغها و مردم ایران تفاوت‌هایی وجود داشته. بالاخره قبل از ختم این مبحث باید گفت، که صنایع شاهان هخامنشی از یک حیث هم جالب توجه است: در این صنعت تنوعی دیده نمیشود، هرچه می‌بینند از یکنوع است، مثل اینکه یک قصر ساخته‌اند یا یک مقبره بنا کرده‌اند و هرچه هست تقلید از یک نمونه است. بنابراین بعض اهل فن باین عقیده‌اند، که در زمان داریوش تقریباً در آخر قرن ششم یا اوایل قرن پنجم یکنفر مأمور این کارها بوده و او کار خود را باتمام رسانیده و بعد صنایع هخامنشی تا آخر این دوره در همان حال مانده، بی‌اینکه قدمی فراتر گذارده باشد.

مبحث دوم - آثار و کتیبه‌ها

آثار شاهان هخامنشی، که تاکنون باقی مانده، عبارت است از: خرابه‌ها، انقاض عمارات و ابنیه، از حجاریها و کتیبه‌ها. چون تاریخ این آثار معلوم نیست، ناچار باید آثار مزبوره را بترتیب شاهان هخامنشی ذکر کرد.

اول - آثار پاسارگاد

قدیمترین آثار دوره هخامنشی در شهر پاسارگاد است، که در زمان کوروش بزرگ پای‌تخت پارس و ایران و قبل از او پای‌تخت پادشاهان دست‌نشانده پارس بود. در باب وجه تسمیه این شهر بالاتر گفته شد، که توجیهات گوناگون کرده‌اند.

آناکسیمن «۱»، یکی از معلّمین اسکندر، که با او در ایران بود، گوید: اسم این

(۱)-Anaximene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۳

شهر بمعنی قلعه پارس است «۱». بنابراین باید گفت، که اسم این شهر پارس گرد بوده، ولی چون بعض نویسندگان قدیم مانند اتین بیزانسی «۲» اسم این محل را پاسارگادای «۳» نوشته‌اند، این گفته آناکسیمن پذیرفته نشده و توجیهاتی هم، که بعضی کرده‌اند، معلوم نیست صحیح باشد. بنابراین باز گفته آناکسیمن طبیعی تر بنظر می‌آید، زیرا در ایران شهرهای زیادی است، که از قدیم مانده و اسم آنها با گرد ترکیب شده، مانند بروگرد، داراب گرد، لاس گرد و نظایر آنها. بهرحال این محل یا قسمتی را از آن اکنون مشهد مرغاب یا مشهد (۱۰۷) - ظرف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه لمر)

مادر سلیمان (امّ النبی) نامند و تقریباً در ۱۸ فرسنگی شیراز از سمت شمال شرقی واقع است. از قرار امتحانات و تحقیقات ناقصی، که در پاسارگاد بعمل آمده، معلوم گشته، که اینجا شهر بزرگی بوده، و عمارات و ابنیه بسیار داشته. آثاری، که از شهر مزبور باقی مانده، چنین است:

۱- مقبره کوروش، که چون در بالا بدو شیب منتهی میشود و شباهتی از این حیث با قبر زن‌ها دارد، اهل محل آنرا قبر مادر سلیمان نامند. همه این بنا را مقبره کوروش میدانند، ولی دیولافوا «۴» عقیده دارد، که این بنا مقبره کاسان‌دان زن کوروش است.

بنای مزبور عبارت است از: اطاق کوچکی، که روی یک پایه شش طبقه‌ای قرار گرفته. هر طبقه علیا کمتر از طبقه سفلی است و بدین ترتیب پایه مزبور از هر طرف پله‌هایی بوجود آورده. تمام بنا از سنگی ساخته شده، که شبیه مرمر است

(۱)-Person Stratopedon.

(۲) - Etienne de Bysance.

(۳) - Passargadai.

(۴) - Dieulafoy.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۴

و ارتفاع آن بیازده متر میرسد. این بنا در سابق در محوطه‌ای بود، که دیواری بلند و دری داشت. از دیوارها فقط آثار مختصری مانده و نیز از آثار حوض و چیزهای دیگر استنباط میشود، که در اینجا باغ، یا چنانکه در آن زمان میگفتند، پردیسی بوده و بعدها از میان رفته. اطاق مقبره درب کوتاهی داشته، که از آن داخل میشدند. بقول آپ پیان «۱» نعش بلسان شده کوروش را روی لوحه بزرگی از طلا قرار داده و البسه گرانبهای او را روی میزی از طلا گذارده، یا بدیوارها آویخته بودند. نزدیک مقبره اطاقی هم ساخته بودند، که مغ‌هایی در آن سکنی داشتند، مقبره را حفظ و همه روزه قربانی میکردند. به مغ‌ها روزی یک گوسفند و مقداری آرد و شراب میدادند و ماهی یک اسب. گوسفند جیره آنها و اسب برای قربان کردن بود.

راجع باین بنا باید گفت، که در جائی نظیر یا شبیه آن نیست و بنابراین محققین تصور میکنند، اطاقی که بر بلندی روی مرتبه ششم ساخته شده، نظیر اطاق‌هایی بوده، که در ایران قدیم برای زندگانی عادی میساخته‌اند.

لازم است گفته شود، که اسکندر، چون به پاسارگاد درآمد، خواست داخل مقبره شود و امر کرد درب آن را گشودند. بعد، وقتی که اسکندر به باختر و آسیای وسطی و هند رفت، اغتشاشی در محل روی داد و تجملات مقبره را از جواهر، اشیاء طلا و قالیهای گرانبها ربودند، ولی نتوانستند خود جسد را بدزدند.

اسکندر، پس از مراجعتش از راه بلوچستان پارس، به پاسارگاد رفته امر کرد آریستوبول «۲» بدرون مقبره داخل شود و باقی مانده جسد کوروش را جمع کرده بجای خود بگذارد. بعد درب

مقبره را بامر او با خشت تیغه کردند و اسکندر این تیغه را مهر کرد، تا کسی جرئت نکند مقبره را بشکافد. شرح این وقایع در صفحات ۱۸۷۱-۱۸۷۵ ذکر شده.

در خاتمه علاوه میکنیم، که از مورّخین قدیم دو کس این بنا را توصیف کرده

(۱)- مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی، که تاریخ روم را نوشته.

(۲)- (Aristobule) از مقرّبین اسکندر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۵

یکی آریان است (آنا باز، کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴) و دیگری سترابون (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۷). شرحی که اوّلی نوشته در جای خود بیاید. دوّمی گوید:

«در آنجا قبر کوروش در باغی دیده میشود. این برج کوچکی است، که در میان اشجار مستور گشته. برج مذکور در پائین محکم است و در بالا عبارت است از بنای یک طبقه‌ای و قبری، که مدخلی باریک دارد. آریستوبول گوید، که بحکم اسکندر داخل مقبره شده قبر را کشف کرد. اشیاء مقبره عبارت بود از بستری از طلا، یک میز و جامهائی و تابوتی از زر و البسه زیاد، که با سنگهای گران بها زینت یافته بود. این چیزها را او در دفعه اولی دید، ولی وقتی که در دفعه دوّم باین محلّ درآمد (پس از مراجعت اسکندر از هند) یافت، که تمامی اشیاء را حرکت داده یا دزدیده‌اند، فقط بستر و تابوت بجای خود باقی بود، ولی این دو چیز را هم شکسته و نعش را از جایش حرکت داده بودند. معلوم بود، که این کار کار دزدان بوده، نه والی و دزدان آنچه را، که بردنش دشوار بوده، باقی گذاشته‌اند» (چنانکه پائین تر بیاید، کنت کورث نوشته: باگواس خواجه محبوب اسکندر، که با والی پارس خصومت میورزید، او را مقصّر کرد، ولی خود مورّخ والی را بی تقصیر میدانسته، چنانکه سترابون هم به بی تقصیری او اشاره میکند. شرح این قضیه، یعنی دسیسه باگواس خواجه، در جای خود بیاید. م.).

نوشته سترابون مدّتی اروپائیا را دوچار تردید کرده بود، زیرا او ذکری از برج میکند و بر اثر آن تصوّر میکردند، که مقبره کوروش باید در جایی دیگر باشد، ولی اکنون این تردید رفع شده، الّا اینکه دیولافوا^(۱) اصرار دارد، که این بنا قبر زن کوروش است. از قرائن چنین بنظر میآید، که کوروش در حیات خود این مقبره را شروع کرده بود، ولی قبل از اتمام آن در گذشته و کبوجیه پسر او این کار را بانجام رسانیده.

۲- شکل شخصی است، که بطور برجسته در سنگ حجّاری شده. اینشخص،

(۱)- Dieulafoy. l'Art Antique de la Perse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۶

که دارای دو پر میباشد، ایستاده و در حال عبادت است. بازوی راستش خم گشته، دستش بیلندی شانه‌ها پیش دراز است و تاجی بر سر دارد شبیه تاج مصری. این حجّاری، چنانکه پروفیسور زارّه گوید (صنایع ایران قدیم، صفحه ۷) از حیث پرها شبیه بعض صورتهای آسوری ساخته شده، امّا تاج مصری است، لباس عیلامی و ریش و موها پارسی. در این جا کتیبه‌ای وجود داشته بدین مضمون «من کوروش شاه هخامنشی‌ام» این کتیبه حالا نابود شده و محقّقین تصوّر میکنند، که متعلّق بنائی بوده، که آن نیز از میان رفته.

۳- در نزدیکی قبر کوروش آثار دو آتشکده دیده میشود. در این جا دو سنگ یک پارچه مکعبی هست، که موسوم بتخت طاوس است. درون این سنگ‌ها را خالی کرده‌اند. بزرگتر، که یکی از اضلاع قاعده‌اش دو متر و ۱۲ سانتیمتر است و ارتفاعش دو متر و ربع، از جلو پله‌کانی دارد، که در سنگ ساخته و آنرا باین سنگ چسبانیده‌اند.

از اینکه اهل محلّ چنین آثار را آتش‌گاه میگفتند، حدس میزنند، که آتشکده‌ای در این سنگ‌ها ساخته بودند.

۴- پروفیسور هرتسفلد در ۱۳۰۷ هجری شمسی مجسمه‌ای از زیر خاک بیرون آورد، که ناقص است و بر آن این کلمات را نوشته‌اند «من کوروش شاه بزرگم».

۵- آثار قصری است در نزدیکی مقبره کوروش، که از زمان این شاه باقیمانده و تصوّر میکنند، بیادگار فتح او نسبت بشاه ماد ساخته شده بود. در زمان اسکندر این قصر وجود داشت و حالا خرابه‌های آن در شمال غربی مقبره بمسافت ۸۰۰ متر واقع است. از آثار تقریباً چنین برمی‌آید، که این قصر در زمان هخامنشی‌ها ایوانی داشته، دارای چهار ستون، و دو اطاق در جنبین آن. طالار بزرگی نیز در این جا ساخته بودند، که دو ردیف ستون داشته. از پنج پای انسان که در سنگ مسطحی حجاری شده و از حجاریهای دیگر پیدا است، که در اینجا کارهائی مانند حجاریهای تخت جمشید کرده بودند. اما ستونها بپای ستونهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۷

تخت جمشید نمیرسد و عدّه آنها هم کم است. از آثار این قصر سه پایه یا جرز بهتر مانده و بر آنها کتیبه کوتاهی بسه زبان پارسی، عیلامی و آسوری بدین مضمون نوشته‌اند:

«من کوروش شاه هخامنشی‌ام» شاید این کتیبه برای شاهان بعد هخامنشی سرمشق شده، که کتیبه‌های خودشان را بسه زبان مزبور بنویسند. طول این قصر ۴۴ متر و نیم و عرض آن ۳۴ متر و نیم بود.

از این آثار ۱۵۹ متر بطرف مشرق خرابه عمارت دیگری است، که تصوّر میکنند در زمان آبادیش طالاری داشته باندازه ۳۸ متر در ۱۵ متر. در اینجا کتیبه‌ای بوده از کوروش بمضمون کتیبه مذکوره در فوق، که در سال ۱۸۸۱ میلادی وجود داشته، ولی در ۱۸۸۵ معدوم شده (دیولافوا «۱») در سنه اوّلی بودن آنرا نوشته و هوّسی «۲» در سنه دوّمی نابود شدن آنرا). در مسافت ۳۸۰ متر از قصر اوّلی (اصلی) بطرف شمال شرقی باز خرابه عمارتی دیده میشود. از این بنا فقط جرزی باقی مانده، که بلندی ۵ متر و نیم است و از دو سنگ بزرگ یک پارچه ترکیب شده.

در یکی از بلندیها، که در سر راه شیراز و اصفهان واقع است، خرابه‌های درهم و برهمی دیده میشود و چنین بنظر می‌آید، که آثار شهری است. در این جا چیزیکه مخصوصاً جالب توجّه میباشد،

بنائی است از سنگهای تراشیده با ارتفاع ۱۲ متر و سه ربع (در جائی که ارتفاع محفوظ مانده). این بنای سنگی را اهل محلّ تخت سلیمان نامند و تصوّر می‌رود پایه ارگ یا قلعه‌ای بوده.

چون از کبوجیه پسر کوروش، که هفت سال سلطنت کرد، آثاری نمانده، پس از آثار پاسارگاد با آثار داریوش بزرگ می‌گذریم.

دوم- آثار بیستون

۱- حجاریها

بیستون محلّی است تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه در سر راهی، که بهمدان می‌رود. اسم این محلّ را یاقوت بهستان نوشته، ولی دیودور سی‌سی‌لی این محلّ

(۱)- Dieulafoy.

(۲)- Houssay.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۸

را بغستان، یعنی محلّ خدایان، نامیده (کتاب ۲، بند ۱۳- کتاب ۱۷، بند ۱۱۰) بنابراین بهستان باید مصحّف بغستان باشد. راولین سن «۱» گوید (پنج دولت بزرگ دنیای شرقی قدیم، ج ۲، صفحه ۲۷۴)، که ایزیدور خاراکی اسم شهری را، که در این جا واقع بوده، باپ‌تانه «۲» نوشته و تصوّر می‌کرده، که سمیرامیس ملکه داستانی آسور در اینجا مجسمه‌ای داشته «۳». خود راولین سن حدس زده، که باپ‌تانه مصحّف باستانه بوده. در اینجا کوهی است، که تقریباً بلندی ۴۰۰۰ پا می‌رسد و در پای آن چشمه‌هائی از کوه بیرون می‌آید. بنابراین از دیرزمانی، که نمیدانیم کی بوده، کاروانها در این جا توقف می‌کردند و میتوان گفت، که داریوش در انتخاب این محلّ برای جاویدان کردن قسمتی از کارهای خود نظری صائب داشته، زیرا محلّ مزبور، که در نزدیکی دروازه ایران واقع شده، با اهمیتی که داریوش باین آثار خود میداده، موافقت دارد، توضیح آنکه بامر داریوش بر

تخته‌سنگی بزرگ و وسیع حجاریهائی کرده و بعد کتیبه‌های مفصلی در اینجا نوشته‌اند، که معروف بکتیبه‌های بیستون است و در نوع خود بی‌نظیر.

حجاریها و کتیبه‌ها، که تقریباً ۲۵ قرن عمر دارد، چون در بلندی واقع است، بالنسبه بسایر آثار ایران بهتر مانده و از دیرگاهی توجه مردم کنجکاو را بخود جلب کرده. دیودور سی‌سی‌لی، که در قرن اوّل میلادی میزیست، بنابر نوشته‌های مورّخین قرون قبل این آثار را به سمیرامیس ملکه داستان‌ی آسور نسبت داده (کتاب ۲، بند ۱۳) و در جای دیگر تألیف خود (کتاب ۱۷، بند ۱۱) نوشته، که اسکندر پس از حرکت از شوش بقصد همدان راه را کج کرده بمحلّ بغستان، یعنی محلّ خدایان، در آمد. چون از متقدّمین او کتزیاس در دربار ایران اقامت داشت و دیودور از نوشته‌های او اقتباسات زیاد کرده معلوم است، که مورّخ آخری هم در اشتباه بوده. بعضی مانند نلدکه (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم) این اشتباه را بر بی‌اطلاعی درباریان ایران در زمان

(۱) - Sir H. C. Rawlinson.

(۲) - Bapta.

(۳) - 6. Parth. p. Mans.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۹

داریوش دوّم و اردشیر دوّم حمل کرده‌اند، ولی مشکل است تصوّر کرد، که درباریان ایران آن زمان نمیدانستند، این حجاریها و کتیبه‌ها از داریوش اوّل است، زیرا فاصله بین داریوش اوّل و شاهان مذکور بیش از هفتاد الی صد سال نبوده، و اگر درباریان پارس از کارهای شاهانشان بفاصله چنین مدّت کمی بی‌اطلاع بودند، چگونه بر داستانهای قدیم آسور آگاهی داشتند. لذا باید گفت، که این اشتباه از خود کتزیاس است و، چنانکه تألیفش پر است از افسانه‌های گوناگون و اختراعات، در این مطلب هم دقیق نشده و با بی‌قیدی چیزی نوشته. بهر حال بنابروایت دیودور در قرون بعد همه تصوّر میکردند، که این حجاریها از سمیرامیس است و حتّی در اوایل قرن نوزدهم میلادی گاردان (۱) فرانسوی تصوّر میکرد، که در این جا خواسته‌اند دوازده حواری عیسی را

بنمایند. دیگران حدسهای دیگر میزدند و از جمله روبرت کرپورتر^(۲)، که بین ۱۸۱۷ و ۱۸۲۰ میلادی مسافرت‌هایی در گرجستان، ارمنستان، ایران و محلّ بابل کرده، عقیده داشته، که این حجّاریها فتح شلم‌نصر پادشاه آسور را نسبت به بنی اسرائیل نشان می‌دهد. تصوّرات در این زمینه‌ها بود، تا آنکه کتیبه‌های این آثار بواسطه زحمات مستشرقین و مخصوصاً راولین سن خوانده شد و دیگر تردیدی باقی نماند، که این آثار از داریوش بزرگ است (چون شرح زحمات بعض مستشرقین معروف، که برای خواندن کتیبه‌های ایرانی رنج برده‌اند، در مدخل ذکر شده، تکرار را جایز ندانسته می‌گذریم).

این حجّاریها راجع بواقعه بردیای دروغی و نه نفری است، که در بدو سلطنت داریوش یاغی شده هریک خود را پادشاه مملکتی خواند (بصفحات ۵۳۲-۵۳۶ و ۵۳۹-۵۴۸ رجوع شود) حجّاریهای مذکور چنین است: داریوش ایستاده، در بالا فروهر پرواز میکند و داریوش بتقدیس اهورمزد دست راست خود را بلند کرده و پای چپ را بر سینه گئومات مغ، که بر پشت خوابیده و اسلحه بدست دارد، گذارده. پشت سر داریوش دو نفر، که باید از رجال درجه اوّل درباری بوده باشند،

(۱)- Gardanne (جنرال فرانسوی ۱۷۶۶-۱۸۱۷).

(۲)- Sir Robert -Ker -Porter.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۰

ایستاده‌اند (حدس میزنند، که یکی از آنها گئوبرو و پدرزن داریوش است، ولی معلوم نیست، جهت این حدس چیست. بگراور شماره ۹ در صفحه ۵۴۹ رجوع شود) در مقابل داریوش اشکال نه نفر، که باعث شورشهای ایالات بودند، حجّاری شده. اینها همه دست بسته یکی پس از دیگری واقع‌اند و کتیبه‌ای هریک را معرفی میکنند. «۱» داریوش در اینجا دو کتیبه بزبان و خط پارسی قدیم و عیلامی بابلی نویسانده، یکی بکتیبه بزرگ موسوم است و دیگری بکتیبه کوچک. در کتیبه کوچک قسمت اولی، که داریوش را معرفی میکند، نسخه بابلی ندارد و قسمت آخری هم، که راجع به سکاها است، فقط بزبان و خط پارسی و عیلامی است. بنابراین باید گفت، که ناتمام

مانده. مضامین کتیبه‌ها چنین است (در ترجمه بزبان پارسی کنونی از این کتب استفاده شده: بارتولومه، دستور لهجه‌های ایران قدیم «۲»- ویسباخ و بانگ، خطوط میخی ایران قدیم «۳»- تلمن، فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم «۴»- کتیبه‌های داریوش بزرگ در بیستون، طبع موزه بریتانیائی «۵»- کوسویج، کتیبه‌های هخامنشی در پارسی قدیم «۶»).

۲- کتیبه‌ها

کتیبه بزرگ

قسمتی از ترجمه کتیبه بزرگ بیستون بمناسبت وقایع سلطنت داریوش در جای خود ذکر شده (بصفحات اشاره خواهد شد) بنا براین ترجمه قسمت‌های دیگر را در این جا درج میکنیم.

ستون اوّل

بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک پسر وشتاسب،

(۱)- بگراور شماره ۹ در صفحه ۵۴۹ رجوع شود.

(۲)-

.Ch. Bartholomae. Handbuch der Altiranischen Dialekte. Leipzig. 1883

(۳)-

T H. Weissbach u. Bang. Die Alterpersische Keilenschriften. Leipzig.
1893

(۴)-

.H. C. Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts, New York, 1908

(۵) -

.British Museum. The Inscription of Darius the Great at Behistun. 1907

(۶) -

.Cossowtz. Inscriptiones Palaeo Persicae Achemenidarum. Petropoli

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۱

نوه ارشام هخامنشی.

بند ۲- داریوش شاه گوید: مرا پدر وشتاسب است، وشتاسب را پدر ارشام، ارشام را پدر آریارمن، آریارمن را پدر چش پش، چش پش را پدر هخامنش.

بند ۳- داریوش شاه گوید «۱»: باین جهت ما را هخامنشی گویند. دودمان ما از قدیم است از قدیم سلطنت در دودمان ما بوده.

بند ۴- داریوش شاه گوید: هشت نفر از دودمان ما پیش از این شاه بودند، من نهمین شاهم، از دودمان دوگانه ما شاهیم «۲».

بند ۵- داریوش شاه گوید: باراده اهورمزد من شاهم، اهورمزد شاهی را بمن عطا کرده.

بند ۶- داریوش شاه گوید: این است ممالکی، که تابع من اند. باراده اهورمزد من شاه آنهایم: پارس، خوزستان، بابل، آسور، مصر، جزایر دریا، سپرد، یونیه، ماد، ارمن، کاپادوکیه، پارت (خراسان)، زرننگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندار، سکائیّه، ثت گوش، رنج، مکیا جمعا ۲۳ مملکت «۳».

بند ۷- داریوش شاه گوید: این ممالک، که مطیع من اند، بفضل اهورمزد تابع من اند، بمن باج میدهند، آنچه را که بآنها امر میکنم، شب یا روز اجرا میکنند.

بند ۸- داریوش شاه گوید: در این ممالک مردی را، که دوست بود، بسیار نواختم، بآن که دشمن بود، سخت کیفر دادم. بفضل اهورمزد این ممالک قوانین مرا مجری داشتند، چنانکه امر کردم، همچنان رفتار کردند.

بند ۹- داریوش شاه گوید: اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد. اهورمزد مرا یاری کرد، تا این ملک را بدست آوردم. بفضل اهورمزد من سلطنت را

(۱)- بجای «داریوش شاه گوید» این علامت استعمال شده.

(۲)- این جمله را مختلف ترجمه کرده اند، ویسباخ ترجمه کرده «از دودمان دوگانه ما شاهیم» تلمن عقیده دارد، که باید ترجمه کرد «مدتهاست ما شاهیم» بارتولومه ترجمه کرده: «یکی پس از دیگری، ما شاهیم».

(۳)- اسامی ممالکی، که پیارسی قدیم است، در کتیبه نقش رستم (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) توضیح شده، بدانجا رجوع شود و بنقشه دولت هخامنشی نیز.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۲

دارا گشتم.

بند ۱۰- ۱۵ این بندها راجع بریدیای دروغی است و ترجمه آن در صفحات ۵۳۲- ۵۳۴ گذشته.

بند ۱۶- ۱۹ این بند های ستون اوّل راجع بشورش بابل است و ترجمه آن در صفحات ۵۳۹- ۵۴۰ درج شده.

(۱۰۸)- ظرفی از خاک سرخ

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

ستون دوّم

بند ۱-۱۶ راجع بشورش بابل و ماد و ساگارتی و پارت و غیره است و ترجمه آن در صفحات ۵۴۰-۵۴۵ مندرج است.

ستون سوّم

بند ۱-۱۵ راجع است بشورش پارت، مرو، باختر، بردیای دوّم دروغی، و شورش دوّم بابل. ترجمه‌ها در صفحات ۵۴۵-۵۴۷ ذکر شده.

ستون چهارم

بند ۱-۲- داریوش آنچه را، که راجع بشورش ایالات گفته، خلاصه کرده و اسامی یاغیان را نویسانده (صفحه ۵۴۸).

بند ۳-«»: این ۹ شاه را در میان گیرودار جنگ گرفتیم.

بند ۴-«» اینها بودند ایالاتی، که شوریدند، دروغ آنها را بقیام داشت، زیرا اینها مردم را فریب دادند. بعد اهورمزد آنها را بدست من داد و، چنانکه می‌خواستم، با آنها رفتار کردم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۳

بند ۵-«» ای که پس از این شاه خواهی بود، خود را سخت از دروغ نگاه دار. اگر فکر کنی، که چه کنم، تا مملکت من باشد، فریب‌دهنده را کیفر ده.

بند ۶-«» آنچه کردم، بفضل اهورمزد از جزئی و کلی کرده‌ام «۱». ای آنکه در آینده این کتیبه را خوانی، باور کن، که این کارها را کرده‌ام، آن را دروغ بدان.

بند ۷-««« اهورمزد مرا گواه است، که اینکه این کارها را از جزئی و کلی کرده‌ام، راست است، نه دروغ.

بند ۸-««« بفضل اهورمزد کارهای بسیار دیگر نیز کرده‌ام که در این کتیبه ننوشته‌ام. از آن جهت ننوشته‌ام، تا آنکس، که پس از این، نوشته را خواند، نپندارد، که این کارها پر زیاد است، آنرا باور ندارد، دروغ بداند.

بند ۹-««« شاهان قبل، در زمان زندگانشان چنین کارها نکردند و من بفضل اهورمزد از جزئی و کلی کردم.

بند ۱۰-««« اکنون تو باور داشتی آنچه را، که کرده‌ام. پس آن را پنهان مدار. اگر پنهان نداری، بمردم بگوئی، اهورمزد تو را یاری کند، دودمان تو پاینده و عمرت دراز باد.

بند ۱۱-««« اگر این گفته‌ها را پنهان داری، بمردم نگوئی، اهورمزد تو را بزند و دودمان تو نیاید.

بند ۱۲-««« آنچه من از جزئی و کلی کردم، باراده اهورمزد بود.

اهورمزد مرا کمک کرد و ایزدان دیگر نیز.

بند ۱۳-««« از آن جهت اهورمزد مرا یاری کرد و ایزدان دیگر نیز، که چه من و چه دودمانم نه دشمن (یعنی بدقلب) بودیم، نه دروغگو و نه بی‌انصاف.

من موافق حق و عدالت سلطنت کردم. نه بنده‌ای را آزردم و نه مردم پست (یعنی ضعیف) را. مردی که دودمان مرا یاری کرد، او را نواختم. آنکه را، که بدی

(۱) - در این بند و چند بند دیگر این جمله تکرار شده، بعضی مانند تلمن آن را در «همان سال» ترجمه کرده‌اند و برخی، چنانکه نوشته‌ایم.

بآن کرد، فشردم.

بند ۱۴- «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، مردی را، که دروغگو باشد و آنرا، که بیداد کند، دوست مباش، از او با شمشیر پرسش کن.

بند ۱۵- «ای که این نوشته را، که من نوشته‌ام، یا این پیکرها بینی، آنها را برمیفکن، تا توانی نگاهش دار.

بند ۱۶- «اگر این نوشته و این پیکرها بینی و آنها را برمیفکنی و، تا دودمان تو باشد، آنها را نگاه داری، اهورمزد تو را یار، نسلت زیاد و عمرت دراز باد. آنچه تو کنی، اهورمزد آن کناد (یعنی عوض بدهد).

بند ۱۷- «اگر این نوشته و این پیکرها بینی، آنها را برافکنی و، تا دودمان تو باشد، آنها را نگاه نداری، اهورمزد تو را بزند، دودمان تو نیاید و آنچه کنی، اهورمزد آن کناد.

بند ۱۸- «اینهائیند مردانی، که با من بودند، وقتی که من گئومات مغ را، که خود را بردیا می‌نامید، کشتم. اینها مرا یاری کردند (چون در صفحه ۵۳۴ ذکر شده، تکرار نمیکنیم).

بند ۱۹- «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، این مردان باکفایت را، که با داریوش بودند و بکمک آنها من این کارها کردم، نگاهدار. چنین مردان را همیشه نگاهدار (این بند را مختلف خوانده و بعضی گذشته‌اند، ولی آنهائیکه خوانده‌اند، تقریباً چنین ترجمه کرده‌اند).

بند ۲۰- «بفضل اهورمزد این کتیبه را که کردم این کتیبه را نوشتم بمن بعد کتیبه را بتمام ایالات و مردمان» (۱)

نسخه پارسی این بند کتیبه خراب است، ولی نسخه عیلامی خوب مانده و ویسباخ (۲) نسخه مزبوره را چنین خوانده: «بفضل اهورمزد من کتیبه‌ها بطور دیگر نوشتم، بآریانی که سابقاً نبود ... نوشته و برای من خوانده شد

(۱) - علامت این است، که نتوانسته‌اند بخوانند.

(۲) -

Weissbach Die Keilinschriften der Achameniden, Vorderasiat. Bibl. III.
1911.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۵

... من این کتیبه‌ها را بتمام ممالک فرستادم با مضامین آن آشنا شدند».

کشفیات نوین این نوشته داریوش را تأیید کرده، زیرا نسخه بابلی کتیبه را در بابل و نسخه آرامی آنرا در الفان تین مصر یافته‌اند.

ویسباخ بنابر نسخه عیلامی این بند کتیبه عقیده داشت، که خط نسخه پارسی کتیبه را داریوش ترتیب داده بود، ولی سایرین، که از جمله ادواری می‌ر «۱» است، این عقیده را رد کرده‌اند. آنها می‌گویند، که مقصود داریوش از «طور دیگر» خطی است، که برای سالنامه‌ها و تحریرات دفترخانه‌ها و مکاتبات جاریه ترتیب داده بود، زیرا استعمال خطوط میخی برای این موارد خیلی مشکل بود. اینها در کلمه «آریانی» هم تردید دارند.

ستون پنجم

داریوش شاه گوید، این است آنچه من کردم (در سوّمین؟) سال سلطنت.

ایالتی هست، که خوزستان نام دارد. این ایالت بر من شورید (بعضی ترجمه کرده‌اند در دفعه سوّم از من برگشت) مردی را (مامائی‌تا) نام (بعضی خوانده‌اند ای یائیم نام) خوزستانی‌ها سردار کردند. در سال چهارمین لشکر خود را بخوزستان فرستادم. مردی بود گئوبرو و پارسی تابع من، او را

سردار کردم. پس از آن گئوبروو با لشکری بخوزستان رفت. با شورشیان جنگید، آنها را شکست داد، سردار را گرفته نزد من آورد و من او را کشتم، پس این ایالت از آن من گردید.

بند ۲- داریوش شاه گوید پس از آن آنها (یعنی خوزستانی‌ها) ترسیدند و اهورمزد آنها را بدست من داد. باراده اهورمزد با آنها چنان کردم، که خواستم.

بند ۳- داریوش شاه گوید هر کس که اهورمزد را پرستش کند، تا زمانی که خانواده‌اش باقی است و زندگانی و

بند ۴- داریوش شاه گوید با لشکری بمملکت سکاها رفتم در سکائییه

در تیگر (دجله) در دریا با کشتی‌ها گذشتم جنگ

(۱)-Ed. Meyer. Geschichte der Altertums.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۶

کردم قسمتی را گرفته بسته نزد من آوردند سکون خانامی را گرفتم دیگری را رئیس کردم، چنانکه اراده من بود. پس از آن مملکت از آن من شد (از اینکه اسم دجله برده شده و اینکه داریوش از دریا گذشته معلوم است، که این بند راجع بلشکرکشی داریوش به سکائییه اروپائی است).

بند ۵- داریوش شاه گوید اهورمزد نه من اهورمزد را سپاسگذارم، باراده اهورمزد، من چنانکه میخواستم، با آنها کردم.

بند ۶- داریوش شاه گوید کسی که اهورمزد را پرستش کند، تا خانواده او باقی باشد

کتیبه کوچک

الف- (که فقط پارسی و عیلامی نوشته شده).

- بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، پسر وشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی.
- بند ۲- داریوش شاه گوید: پدر من وشتاسپ است، پدر ویشتاسپ ارشام، پدر ارشام آریارمن، پدر آریارمن چشم‌پش، پدر چشم‌پش هخامنش.
- بند ۳- داریوش شاه گوید از این جهت ما را هخامنش نامند. دودمان ما از قدیم است، از قدیم دودمان ما شاهی داشتند.
- بند ۴- داریوش شاه گوید هشت نفر از دودمان من پیش از این شاه بودند. من نهمین شاهم، از زمانی دور ما شاهیم (بعضی ترجمه کرده‌اند: از دودمان دو شاخه ما شاهیم).
- ب- این گئومات مغ است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بردیا پسر کوروش هستم، من شاهم.
- ج- این اترین است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه خوزستانم.
- د- این نی‌دین‌توبل است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بخت‌النصر پسر نبونیدم، من شاه بابلیم.
- ه- این فرورتیش است، که دروغ گفت، چنین گفت: من خشریت از دودمان هووخشتر هستم، من شاه مادم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۷

- و- این مرتیه است، که دروغ گفت، چنین گفت: من اوّمانش (ای‌مانیس) شاه خوزستانم.
- ز- این چیترتخم است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه سارگارتیم، از دودمان هووخشتر.
- ح- این وهی‌یزدات است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بردیه پسر کوروش هستم، من شاهم.
- ط- این ارخ است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بخت‌النصر پسر نبونیدم، من شاه بابلیم.
- ی- این فراد است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه مروم.

ک- این سکون‌خای سکائی است (فقط پیارسی و عیلامی نوشته شده).

چنین است مضامین کتیبه‌های بزرگ و کوچک بیستون. چیزی، که در بادی امر جلب توجه میکند، مکرراتی است، که در این کتیبه‌ها دیده میشود و جهت آن باید از اینجا باشد، که داریوش امکان خراب یا محو شدن قسمت‌هایی را از کتیبه‌ها پیش‌بینی نمیکرده و خواسته است، که اگر جاهائی از میان رفت، جاهای دیگر باقی‌مانده مطلب را برساند و نیز باید در نظر داشت، که اکنون، وقتی که میخواهیم، بمطلبی توجه خواننده را مخصوصاً جلب کنیم، زیر عبارت را خط میکشیم، یا آن عبارت را بخطی درشت‌تر مینویسیم، ولی در آن زمان هیچکدام از این نوع وسایل معمول نبوده و داریوش برای جلب توجه بمطلبی، آنرا تکرار کرده یا، بعبارت دیگر، همان مطلب را در دفعه دوم نویسانده.

سوم- آثار تخت جمشید

داریوش، چنانکه معلوم است، در زمان صلح بیشتر بمسافرت‌ها در ایالات اشتغال داشت و، اگر هم در جائی توقف طولانی میکرد، پارس را بر بابل و شوش و همدان ترجیح میداد و بهمین جهت در پارس در محلی، که امروز به تخت جمشید معروف است و یونانی‌ها آن را پرس‌پولیس نامیده‌اند، بناهای زیاد کرده.

تخت جمشید در مرودشت پارس تقریباً در یک فرسنگی خرابه‌های استخر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۸

واقع است (در ۱۱ فرسنگی شیراز از سمت شمال و شرق). راجع باین مسئله، که اسم این محل در دوره هخامنشی چه بوده، تحقیقاتی شده، ولی بیک نتیجه قطعی نرسیده‌اند و همینقدر معلوم است، که اسم کنونی آن از قرون بعد (شاید از قرون اسلامی) است. بعض محققین تصوّر کرده‌اند: که اسم این محل در زمان هخامنشی‌ها پارس بود، ولی دلیلی، که ذکر کرده‌اند و پائین‌تر بیاید، اقناع‌کننده نیست.

آثار مهمّ تخت جمشید، چنانکه امروز می‌بینیم، باقی مانده ارگ یا قلعه‌ایست، که اسکندر آتش زد. بعض این آثار نزدیک قلعه واقع است و برخی آنطرف رود پلوار، در محلّی موسوم به حسین کوه. خود شهر، که پای تخت هخامنشی‌ها بود، هنوز صحیحا کشف نشده. محلّ قلعه در دماغه یک کوه خاکستری است، که کوه رحمت نام دارد. از خرابه‌ها قسمت‌هایی باقی مانده، که از سنگ بوده و باقی معدوم گشته. باوجود این، بنابر توصیفی، که سیاحان کرده‌اند، این آثار فوق‌العاده گیرنده است و اثرات غریبی در هر بیننده میگذارد. اسکندر این ارگ را آتش زد، تا بایرانیها و یونانیها بفهماند، که سلطنت هخامنشی‌ها خاتمه یافته، ولی باقی مانده آثار آن ۲۳ قرن است، که بصدّها هزار نفر از عظمت و جلال دیرین خود حکایتها کرده. اگرچه ایرانیان از جهت بی‌اطلاعی از تاریخ وطنشان در مدّت قرونی این آثار را از جمشید داستانی دانسته‌اند، ولی باز از دیدن آن خاطر هر بیننده بگذشته‌های ایران قدیم متوجه گشته. اشخاصی زیاد این بناها را توصیف کرده‌اند و پروفیسور هرتسفلد (۱) که در سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (۱۹۲۴ میلادی) برحسب تقاضای دولت این خرابه‌ها را دیده، راپورتی راجع بوضع کنونی آن داده، که چهار سال بعد بشکل کتابی بطبع رسیده (۲). چون این راپورت سند رسمی است و حاوی تازه‌ترین اطلاعاتی راجع بآثار تخت جمشید، قسمتی را از آن، که با مقصود ما ملازم است، در اینجا درج میکنیم:

(۱) Prof. E. Herzfeld.

(۲) -

Rapport sur l'etat actuel des ruines de Persepolis et

. (ترجمه آقای مینوی)

propositions pour leur conservation. Berlin, 1928

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۹

حال کنونی خرابه‌ها

«خرابه‌های شهر پارس (۱) مرکب است از خود صفّه تخت جمشید و بقایای شهری، که سابقا صفّه را احاطه داشته.

الف - صفّه (۲)

صفّه و حصار

صفّه از طرف مشرق پشت بدامنه کوه رحمت داده. دو سیلگاه کوچک، که از کوه بیرون می‌آید، از طرف شمال و جنوب صفّه را احاطه دارد. قسمت عمده ضلع غربی بر جلگه مرو دشت مشرف و سطح صفّه بشکل مربع مستطیل است، ولی اضلاع آن بجای خطوط راست خطوط شکسته است. طول بزرگترین ضلع آن قریب ۴۵۰ متر و منتهای عرض آن اندکی کمتر از ۳۰۰ متر است.

شکل اضلاع شکسته (۳) نوع کهنی است از استحکامات خوزیانی و هخامنشی، که از دیرزمانی در بابل و آسور متداول و معمول بوده. پس سطح صفّه قریب ۱۳۰ هزار متر مربع است. بلندی در همه جا یکسان نیست. بلندترین قسمتهای آن به ۱۸ متر میرسد و اقل ارتفاع به ۸ متر. این اختلاف ناشی از وضع طبیعی کوهستان است و معماران با کمال مهارت از آن استفاده کرده، جاهای برجسته را بریده، فرورفتگی‌ها را با موادّ بی‌فایده انباشته‌اند. سه جهت صفّه در خود کوه تراشیده شده، لیکن قسمت اعظم آن از سنگ‌های جسیمی است، که از سنگستان روی خود صفّه استخراج کرده‌اند و بدون ملاط بوسیله گیره‌های آهن دم چلچله‌ای (۴) با یکدیگر پیوند یافته. خود صفّه، چنانکه از کتیبه جبهه (۵) جنوبی برمی‌آید، کار داریوش اوّل است. سطحها و بلندی‌های مختلف دارای یک نوع آب دررو زیرزمینی است، که در سنگ کنده شده. در پای کوه چاه عظیمی است، امّا یکسره از خاک و آوار پر شده و از حیث شکل و طرز کار، شبیه چاه معروفی است، که روی کوهستان شیراز است. راه آبی را هم میتوان بدست آورد، که در سنگ کنده شده و از دره استخر، که نزدیک این محلّ است، شروع

(۱) - نویسنده کتاب از اشخاصی است، که عقیده دارد اسم تخت جمشید در عهد قدیم (پارس) بوده.

(۲) - Terrasse.

(۳) - Encremaillere.

(۴) - a queue d'Aronde.

(۵) - la facade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۰

گشته از نزدیکی نقش رجب میگذرد و بضلع شمالی صفّه تا ۳۰۰ متر نزدیک میشود.

از این نقطه ببعد راه آب با خود صفّه هم سطح است و میتوان احتمال داد که این مجرا آب آشامیدنی بقصر میرسانیده. در زمان قدیم سور و باروئی صفّه را احاطه داشته. بقایای آن هنوز در ضلع شمالی، در پای کوه، روی خود کوه و چند جای دیگر بخوبی پدیدار است این دیوارها از خشت بنا شده بود و قریب ۵ متر ضخامت داشته.

پله کان بزرگ

دو پله کانی، که توأمند، یگانه راهی است، که ببالای صفّه هدایت میکند. در بالا، بوسیله دیوارها بین سر پله کان «۱» و سردر، جلوخان کوچکی تشکیل میشده و در اینجا آثار یک نرده فلزی، که بدور سر پله کان میگشته، دیده میشود.

سردر بزرگ

سردر بزرگ برای ورود بدرون حصار راه منحصر بفرد بوده، ولی درب کوچکی نیز نزدیک زاویه شمال غربی وجود داشته و، چنانکه دیده میشود، فرصت نیافته بودند تمام قسمت های کوه را،

که خارج از صفّه است، از آنجا بردارند. امروز حیوانات باربر را از این راه بالا میبرند. سردر عبارت از سطح مربّعی است، که سقف آن را روی چهار ستون زده‌اند. در اینجا دو در است: یکی درب خارجی، که جنبین آن عبارت از یک جفت گاو بزرگ است و دیگری درب داخلی، که جنبین آن را از گاوهای بالدار با سر انسان ساخته‌اند (تقلید از ارواح حامیه آسور موسوم به لمصّو) و راه عبور از این سر درب بوده.

پایه درب سوّم بهمین عظمت، لکن بی حجاری، در دیوار جنوبی فضا نیز نمایان است، و حال آنکه در طرف شمالی توده خاکی بارتفاع یک متر و نیم، که از خرده خشتهای دیوارها حاصل شده، آثار را پوشیده. بالای سر گاوها چهار بار سه زبان نوشته شده وس دهیو، که بمعنی (همه ممالک) است و کتیبه‌ای در اینجا خشیارش را بانی سردر بزرگ معرفی میکند. از اینکه خشیارش در اینجا نیز مانند کتیبه‌های دیگرش از کارهای خود و از اعمال پدر خویش داریوش حکایت

(۱) - Palier de l'escalier.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۱

میکند و از قرائن دیگر معلوم است، که فی الحقیقه بنای صفّه و غالب عمارات یکجا طرّاحی شده و کار بدست خشیارش در همان زمان سلطنت پدرش داریوش شروع و پس از جلوس او ختم گشته.

پس از عبور از این سردر بزرگ وارد صحن عریض و طولی میشدند، که محدود بود: شمالاً بحصار صفّه، شرقاً بکوه و جنوباً بنمای دو قصر سلام یا بدیوار دیگری، که بطنّ قوی، در موازۀ این نما بوده. از وجود سردر داخلی دیگر، که ناتمام مانده و در محور اصلی قصر دوّم است و عمود بر سردر بزرگ واقع شده، میتوان استنباط کرد، که سابقاً دیوار دیگری در اینجا وجود داشته.

سطح طالاربار، که موسوم به ابدانه است، قریب ۴ متر از سطح سردر بزرگ بلندتر ساخته شده و برای رسیدن بآن یک پله کان دو طرفی موجود است. دیوارهای پیش بست سطح اعلی بنقوشی مزین است و در اینجا کتیبه‌ای از خشیارشا دیده میشود.

بین پهلوه‌های پله کان دو طرفی، در وسط، شکل هشت نفر مستحفظ هخامنشی نقش شده، که در دو صف روبروی یکدیگر ایستاده‌اند و پیش روی آنان فضائی فارغ است، که برای کتیبه‌ای تهیه شده بوده و در مثلثهای انتهای پیش‌بست، صورت شیر، که گاوی را میدرد و نقش یک ردیف درخت سرو کنده شده.

حجاریهای دیوارهای پیش‌بست مجلسی بزرگ نشان میدهد: در دست راست صف طویلی است از نمایندگان ملل مختلفه تابعه، که در عید نوروز باج خود را آورده‌اند، در دست چپ صفوف طویلی از مستحفظین پارسی، مادی و خوزی، که منتظر دسته‌های مذکور میباشند. بلندترین ردیف سنگهای این نقش، که ضمناً محجر جلو قصر هم بوده است، اکنون از میان رفته. چند قطعه از آنها هنوز در میان خاکهای پای دیوار موجود است، قطعات دیگر را از حدود سال ۱۸۱۰ میلادی هیئت اوسلی (۱) و سایر سیاحان انگلیسی برداشته برده‌اند و اکنون در موزه بریتانیائی است.

(۱) - Ouseley.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۲

بی‌شک مقداری از سنگها، که نیست در ضمن خاک برداری کشف خواهد شد. سان اقوام باجگذار عبارت است از: ۲۲ مجلس، که در سه ردیف مرتب شده و حد فاصل آنها، در خطوط افقی، رشته‌های گل و بوته و، در خطوط عمودی، ردیف درختان سرو است. تصویر خود پارسیان در جزء این دسته‌ها نیست، چه آنان از ادای هر گونه باج معفو بودند. نخستین مردم - مادی‌هایند، دوّمی - خوزیان، پنجمی - بابلیان، ششمی - آسوریان یا فینیقیان و هجدهمی هندیان الخ. در دست چپ دسته‌هائی دیده میشوند، که نیز سه ردیف افقی، ولی بی‌فواصل عمودی، مرتب‌اند. این‌ها مرکب‌اند از: لشکریان نیزه بدست و تماشاچیان باشکال مختلف. در میان اینان پارسیان، مادیها،

خوزها، پیاده‌نظام، کمانداران، سواران و لشکریان اربابه‌دار مشاهده میشوند. این مجلس بزرگ، که مرکب از ۲۲ لوحه تصویر است، برای دانستن وسعت مملکت هخامنشی‌ها و نژاد و قومیت ملل تابعه و جغرافیای سیاسی آن نهایت اهمیت را دارد.

قصر بار بزرگ باز حاوی عده‌ای ستون است، که بالتمام هنوز هم برپا است. تمام پاسنگها و قسمت سفلی درهای سه‌گانه نیز مصون مانده. از خود دیوارها، که از خشت بنا شده بود، جز آثار کمی چیزی بجا نمانده، اما همان که مانده برای ترسیم نقشه کلی عمارت کافیت. پس قصر مذکور دارای طالار مرکزی مربعی بوده، که سقف آن بر روی ۳۶ ستون در شش ردیف زده شده بود، ارتفاع هر ستون ۱۸ متر و قطر پای آن ۲ متر است. این ستونها دارای پاسنگ مکعب و تنه‌ای است، که بطرح قاشقی «۱» تراشیده شده. سرستونها مرکب از چند پارچه است: یکی اصل سرستون، دیگری قطعه‌ای که بشکل مارپیچ دوگانه «۲» قسمت اول و دوم را اتصال میدهد، سومین سنگی بشکل بالاتنه دو گاو، که پشت پشت داده‌اند و تیرهای سقف بر آنها قرار گرفته بود. در ضلع شمالی، شرقی و غربی رواقهایی بوده، که هریک ۱۲ ستون در دو ردیف داشته.

ستونهای رواق شمالی فرقی با ستونهای طالار مربع ندارد، جز از این حیث، که

(۱) - a cannelures.

(۲) - a double volute.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۳

پاسنگهای آنها بشکل زنگ شتر است «۱». در رواقهای جنبین، این پاسنگها را باشکال مختلف زینت داده و تیرهای سقف را بجای اینکه بر سر ستونهای مرکب از چند پارچه نهاده باشند، بر حمالهائی بشکل ساده گاو یا شیر نهاده‌اند. از طالار بزرگ برواق شمالی دو در، و بدو رواق جنبین یک در، در وسط باز میشود. در دو زاویه شمالی قصر، یعنی در طرف راست و چپ رواق اصلی، دو باروی محکم بپا بوده.

فقط از برج شرقی آثاری بجا مانده و برج غربی بکلی از میان رفته، چنانکه حصار صفّه هم در این محلّ محو شده و فقط آوار آن در پای صفّه باقی است.

قصر صد ستون

در دست چپ ابدانه (سمت مشرق) دوّمین قصر بار واقع است و کتیبه ندارد، لکن بمناسبت صفت ممیزه‌اش قصر «صد ستون» نامیده شده. قصر مذکور با دو سردر بزرگ، هم سطح بنا شده و بنابراین پست‌تر از ابدانه واقع است. باوجود زیادی عدّه ستونها، سطح مجموع این بنا از سطح تمام بنای ابدانه کمتر است.

گذشته از طالار مرکزی جائی را بطور قطع تشخیص نمیتوان داد، مگر رواق شمالی را، زیرا بواسطه کاوشهائی، که سابقاً معتمد الدوله (فرهاد میرزا) در آن جا کرده، اضلاع دیگر چنان در زیر خاک آوار پنهان شده، که دیگر در هیچ جا خاک قدیم را نمیتوان دید. رواق شمالی از یک جفت گاو پشت‌بندی شده بود و دو در، در ضلعین جنبی رواق، که جرزه‌های آنها نقش جسیمی از دو نفر مستحفظ دارد، ثابت میکند، که لااقلّ دو اطاق کوچک در زوایای بنا نظیر دو برج ابدانه وجود داشته، سقف طالار مرکزی بر ۱۰ ردیف ستون قرار گرفته و هر ردیف عبارت از ۱۰ ستون بوده. پاسنگهای آنها بجا مانده، اما خود آنها مثل باقی عمارت از اثر حریق عظیمی، که یقیناً عمدی بوده، خراب شده و این همان حریق مشهور است، که اسکندر مرتکب آن گردیده. جزئیات معماری ستونها بستونهای طالار مرکزی ابدانه شبیه است. اما در قصر صد ستون از وجود یازده در و پنجره و طاقچه،

(۱) - Campaniforme.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۴

که از سنگ در هر طرف تراشیده شده، دیوارها را بهتر میتوان واریسی کرد. در هر دیوار دو در است و جرزه‌های آنها بنقوش بسیار مهمّی مزین. نقش جرزه‌های دو دری، که از طالار روبرواق شمالی باز میشود، چهار مرتبه مجلس بارشاهی را، چنانکه در سان مردمان و ملل مشاهده افتاد،

مینماید «۱» این مجلس نیز بوسیله رشته‌های گل و بوته بمنطقه‌های مختلف تقسیم شده. در پائین پنج ردیف مستحفظ روبروی یکدیگر ایستاده، در وسط معبری باز گذاشته‌اند، که از آن میبایست بحضور شاهنشاه رسید، در بالا دیده میشود، که شاهنشاه روی کرسی با دو نفر از امراء مملکت زیر شادروانی نشسته، دو نفر از ارباب مناصب در دو طرفش قرار گرفته‌اند و یک نفر مادی، که دارای منصب بزرگی است، در حضور شاه بار یافته. بالای این مجلس هیکل بالدار رمز اهورمزد منقوش است «۲». دو در به قرینه این دو در، در جدار عقب ساخته شده و باز چهار بار می‌نماید، که شاه بر سریر زیر شادروانی نشسته و تنها یک پیشخدمت در عقب ایستاده. اینجا کرسی سلطنت بر تختی قرار گرفته، که در نقوش مقابر شاهان هم دیده میشود و در کتیبه داریوش در نقش رستم گاث (گاه پارسای کنونی) یعنی تخت نامیده شده. این تخت بتختهای مشهور ارگ در طهران، خصوصا بتخت مرمر کریم‌خان زند، شباهت دارد.

کف این تخت بر سه ردیف مجسمه، که کلیه ۲۸ تا است و ملل مختلفه ممالک را نشان میدهد، قرار گرفته. چهارده تن بر نبش راست جرز و چهارده تن دیگر در نبش چپ نقش شده. این نقوش میرساند، که این نوع بناها قصر بار بوده و ظاهرا رواقهای عمارت به سلام عام در جشنهایی مانند عید نوروز اختصاص داشته و آنچه، که در حجاریهای جلو ایدانه دیده میشود، در همینجا بعمل میآمده. اسم وس دهیو، که بدروازه داده‌اند، بهمین مناسبت بوده، یعنی دری، که از آن «تمام ممالک» یعنی نمایندگان آنها میگذرند. بنابراین رواقها مجلس عام بوده و طالار مرکزی

(۱) - بگراورهای شماره ۲۷ در صفحه ۷۱۶، ۳۴ در صفحه ۷۸۶، ۳۷ در صفحه ۸۲۶ و ۸۷ در

صفحه ۱۴۲۸ رجوع شود.

(۲) - مقصود نویسنده فروهر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۵

مجلس خاص، چنانکه در قصور خلفاء در سامره و در قصور پادشاهان مغول کبیر در هند نیز دیده می‌شود. چهار در دیگر در طرفین طالار صد ستون شاهنشاه را، که بجدار مشغول است، مینماید:

در یک جا با یک گاو کوهی، در جای دیگر با شیری، بعد با دیوی بالدار، که سر شیر دارد و دم و پنجه عقاب و بالاخره با هیکل دیگری، که سرش سر یک مرغ شکاری و دمش دم عقرب است. در اینجا دوره چهار خوان (جدال)، که بعضی از آن در قصر کوچک داریوش، دیده میشود، کامل است.

میتوان حدس زد، که مقصود از این تصویر رمزی باشد، باین معنی، که شاه بسمت نماینده اهورمزد با چهار مخلوق اهریمن در نزاع است.

اندرون

صحن جلو با سردر بزرگ (سردر داخلی) ناتمام است. دو قصر بار قسمت عمومی و رسمی، یعنی بیرونی بوده و بقیه ابنیه تماماً بقسمت خصوصی، یعنی اندرونی تعلق داشته.

سه‌دری

اندرون، با صرف نظر از چند در کوچک فرعی، راهی با خارج نداشته، جز بوسیله بنائی، که سه درش هنوز برپا است و آن نزدیک زاویه جنوب غربی طالار صد ستون واقع است. قسمتی، که هنوز برپا مانده، عبارت است از: طالار مربعی، که سقف آن سابقاً بر چهار ستون قرار گرفته بود. درب ورود، که رو بمشرق باز میشود، مزین است بنقشی منحصر بفرد و بسیار غریب: پادشاه بر سریر جلوس کرده و آن بر تختی است، که بر ۲۸ نفر نماینده اقوام ممالک قرار گرفته. پشت سر شاه شاه دیگری با همان تجمل و زینت شاهانه ایستاده و دست را بر پشت سریر شاه نهاده. تعبیر این نقش غریب اینکه شاهی، که نشسته داریوش اول است و شاه ایستاده خشیارشا است، که بولایت عهد منصوب و بنای پارسه (تخت جمشید) مأمور گشته «۱». در اینجا نیز پیدا است، که نقش تاج، طوق و یاره و غیره شاهان، که بر سنگ نصب کرده‌اند از فلزات کریمه بوده. دو در طرفین شاه را مینماید، که از قصر بیرون می‌آید و در دنبال او دو چاکر با چتر، بخوردان،

(۱) - این حجاریها و کتیبه‌ای، که از خشیارشا پائین تر بیاید، روایت هرودوت را تأیید می‌کند

عطردان و غیره روانند. از آستانه در مدخل آوار کنونی، که از ریزش دیوارها و سقف‌ها حاصل شده، روبتزاید میگذارد، بطوریکه صف دوّم پاسبانها و نیز دیوار روبه در را بالتّمام پوشیده. مکتشفین سابق، که این سه در را دیده‌اند، آنرا بنائی مجزّاً و یکنوع چهار طاقی مستقل پنداشته‌اند، ولی دقّتی بیشتر معلوم میدارد، که بنا بطول و عرض امتداد دارد: از طرف شمال تا جلو رواق شرقی اپدانه و از طرف جنوب تا زاویه جنوب شرقی هدش (۱). بدین ترتیب این بنا کلیّه قصور کوچک اندرونی را، که در طرف مغرب واقع است، از قصور بزرگ بیرونی، در شمال و مشرق، مجزّاً ساخته.

بطول، تپه‌ایست که سر آن بلندترین نقطه تمام صفّه میباشد.

تپه مرکزی

تمام این فضا را باید بنائی جداگانه دانست، که از چندین حیث با سایر ابنیه صفّه متمایز است: باستثنای سه در مذکور، سنگی در آن کار نشده و هیچگونه پنجره و طاقچه ندارد. بجای این چیزها در فضای مزبور همه جا آجر و (مهمتر از آن) نوعی سنگ مصنوعی بشکل آجر دیده میشود. این سنگها را از یک کنار لعاب داده و با خطوطی منکسر و با گل و بوته و مربّعاتی زینت داده‌اند و از حیث صنعت و زینت بکاشی‌های شوش شبیه است. تلّی، که در مغرب سه دری یا چهار دری میباشد، عبارت است از دیوار خارجی بسیار ضخیمی، که سطحش مربّع و درونش از خاک و خرده سنگ انباشته. این تلّ بخراجه‌های برجهای بابل شباهت دارد و بهر حال صفّه‌ای است، که سطح آن از سطح بام‌های ابنیه اطراف هم بلندتر بوده. نه تنها با احتمال، بل بالضرّوره باید فرض کرد، که صفّه‌ای مانند صفّه تخت جمشید بنائی هم مخصوص عبادت داشته. بنابراین بنظر چنین می‌آید، که این خرابه، که باین اندازه با سایر ابنیه فرعی تفاوت دارد، بنائی مخصوص عبادت بوده.

صحن کوچک

در جنوب این تلّ صحنی است سرباز، بلندتر از سطح سه دری، و از جانب مشرق انتها می‌یابد به پلّه کان زیبائی،

(۱) - هدش، چنانکه بیاید، بمعنی کوشک است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۷

که به حجاریهائی مزین است و، برحسب کتیبه‌ای که دارد، معلوم است، ساختمان خشیارشا می‌باشد. این پله‌کان سابقا بدیواری متکی بوده، که از تپه مربع تا زاویه شمال شرقی قصر (هدش) امتداد داشته. معبر آن سردری بوده از نوع سایر سردرها، یعنی طالار مربعی دارای چهار ستون. قسمتی از زمین این صحن در خود کوه تراشیده شده و گودالهای عمده آن را سابقا با خرده سنگ پر کرده بودند. چون توده سنگها امروز تقریبا بالتّمام از میان رفته، آب دررو زیرزمینی، در این جا به از جاهای دیگر پیدا است. ضلع غربی این صحن را دیوار دیگری، که محاذی دیوار شرقی است، محدود میکند.

هدش

در طرف جنوب جبهه اصلی قصری نمایان است. این قصر را در کتیبه‌ها (هدش) نامیده‌اند، که بمعنی مطلق (نشیمن و کوشک) است، کتیبه‌هائی بنام خشیارشا بر دو رکن رواق بلند و بر در و پنجره‌های قصر دیده میشود. زمین این قصر یکسره از کوه است و سطح آن مربع مستطیلی، که عرضش بیش از طول می‌باشد. جبهه قصر، که رو بشمال است، برواقی باز میشود، که دارای دوازده ستون در دو صف شش تائی و میان دو برج محکم واقع است.

در عقب رواق یک طالار مرکزی است، که شش ردیف ستونهای شش تائی داشته.

مدخل آن دارای دو در وسیع بوده و بر جرزه‌های آن صورت خشیارشا کنده شده.

در این جا جز جای ستونها در صخره چیزی نیست و حتّی کم‌ترین اثری هم از ستونها و پاسنگها نمانده. ستونهای این قصر هم ظاهرا مثل ستونهای سایر قصور کوچک از چوب بوده. در چهار دیوار آن، در میان هر دو ردیف ستون، دری یا پنجره‌ای موجود است. در سمت راست و چپ این دو اطاق بزرگ، اطاقهای بسیاری، لکن کوچکتر بقرینه یکدیگر، واقع است و در طرفین محور

شرقی و غربی طالار بزرگ، دو طالار کوچکتر است که هریک چهار ستون دارد. در جنوب هریک از این دو طالار سه اطاق کوچک بطور متوازی واقع است و از هریک پنجره‌ای از سنگ تراشیده بطرف جبهه جنوبی عمارت باز میشود. در شمال اطاقی است، که بوسیله دو جرز، که در دو دیوار طرفین کار گذاشته‌اند، بسه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۸

قسمت تقسیم گردیده. بالاخره در دو ضلع رواق چند اطاقی است، که بی ترتیب ساخته شده و در آنها درروهای برای آب دیده میشود. ظاهراً این اطاقها بگرمابه و بیت التخلیه و غیره اختصاص داشته و این نکته دلالت دارد بر اینکه، این قصر حرمرای شخصی پادشاه بوده. نقوش تصاویر خدمه، که بکارهای مختلف اشتغال دارند، این نظر را تأیید میکند. جنبین هدش را ظاهراً دو دیوار بی‌روزنه، که باندازه سه متر از دیوارهای مجاور بلندتر بوده احاطه داشته، جبهه جنوبی آن بر پست‌ترین تمام قسمتهای صفه، که هفت متر از هدش پائین‌تر میباشد، مشرف است. در این جا بر بالای دیوار عمودی یک مهتابی ساخته‌اند، که سابقاً دارای دست‌انداز فلزی بوده. از این مهتابی از منظره زیبای تمامی جلگه مرو دشت تمتع می‌یافتند. هرگاه ارتفاع حصار صفه از مهتابی میگذشت، حایل این تماشاگاه میشد و این تأثیر عظیم از میان میرفت، پس محتمل است، که حصار کوتاه‌تر از آن بوده. در محوطه سفلی باغی وجود داشته، که از جنبین مهتابی از دو پله کان سنگی باریک بدان فرود میآمده‌اند. میان دو پله کان در زیر مهتابی قسمتی غار کم‌عمق در کوه کنده شده و سابقاً ایوانی دارای چهار ستون جلو این غار بوده. این جا باغ‌های معلّق بابل را، که بخت‌النصر برای ملکه، یعنی شاهزاده خانم ماد، ساخت بخاطر می‌آورد.

صحن دوّم

در دیوار غربی صحن هدش دری است، که به پله‌کانی میرسد، و این پله‌کان محاذی پله‌کان شرقی است. از آن در بصحن دیگری فرود می‌آیند، که ضلع شمالی آن را قصر کوچک داریوش موسوم به (تچره) قطع کرده، جانب جنوبیش را بنائی بریده، که بعدها اردشیر دوّم ساخته و جانب غربیش فقط بدیواری محدود است. کف دو بنای شمالی و جنوبی قدری مرتفع‌تر است و پله‌کانهائی دارد.

دیوارهای پیش‌بست مزین است بحجاریهائی، که پاسبانان حاضر خدمت، یا شیرانی، که گاوآن را میدرند و یا شاخ و برگهای تزئینی را مینمایند. در طرف مشرق دو شیر روبرو ایستاده‌اند و قسمت علیای آنها از میان رفته. شاید این شیران بالدار سر انسان داشته‌اند و ممکن است، که قطعات مفقوده آنها زیر آوارهایی، که زمین صحن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۹

تا بلندی یک مطرونیم می‌پوشد، یافت شود. در زاویه جنوب شرقی و در دیوار جنوبی یعنی آنجا، که اردشیر دوم دو پله کان کوچک ساخته، نقش سان دسته‌های خراجگذار سکائی و هندی دیده میشود

این بناهای بلند غیرمنظم، که آثار کمی از خود در جنوب صحن باقی گذارده، یگانه دلیل این معنی است، که در پرس پلیس بناهایی بعد از داریوش و خشایارشا شده است

(۱۰۹) - ظروف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

تجر

قصر کوچک داریوش، که در ضلع شمالی صحن پیا شده، بنابر کتیبه‌های بالای دو جرز رواق به تجر موسوم است. لفظ تجر، تجر یا طزر پارسی جدید، اصلاً بمعنی (قصر زمستانی) است. فی الحقیقه در میان تمام ابنیه صفه تنها این بنا رو بجنوب می‌باشد و این کیفیت در چنین آب‌وهوایی پرمعنی است. سطح قصر مربع مستطیلی است، که بطول قرار گرفته و کف آن قریب سه متر بالاتر از کف صحن است. دو پله کان کوچک برواقی می‌رود، که دارای دو ردیف چهار ستونی است. سه جدار رواق مزین بدر و پنجره و طاقچه‌های متعددی است، که حجاریها و کتیبه‌های فراوان بر آنها است و گویا سنگهای تراشیده آنها اصلاً صیقلی بوده. بهمین جهت این قصر را باصطلاح جدید (آینه‌خانه) نامیده‌اند. در عقب رواق، طالار مرکزی است، که بر حسب عادت مربع است، اما

سه ردیف ستون دارد، که در هر ردیف چهار تا است. بنابراین، فاصله میان ستونهای ردیف‌های عمودی، کمتر از فاصله میان ردیفهای افقی است.

نقشه بطور کلی بطرح همدش شبیه است و دو طالار اصلی را از سه طرف اطاقهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۰

کوچک احاطه دارد. گرمابه و مستراح در اینجا در دو زاویه شمالی قصر واقع است.

ستونها از چوب بوده و در کلیه ساختمان نهایت ظرافت بکار رفته. بعضی حجاریها، که جواهرنشان یا زرنشان بوده، داریوش را مینماید، در حالی که از قصر بیرون می‌آید، یا بطالار درونی میرود، یا با شیر پیکار میکند و یا با گاو پنجه درافکنده، و نیز چاکران و پاسبانان را می‌نماید، که بخدمت مشغولند. روی جدار درها و پنجره‌ها کتیبه‌هایی زیاد از زمانهای بعد هست. این کتیبه‌ها از دو کتیبه پهلوی از زمان شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹ میلادی) شروع میشود، سپس کتیبه‌هایی عبری تا قرن دهم هجری و بفارسی تا عصر جدید موجود است.

فضائی، که بین دیوار غربی صحن و تچر از یکطرف و حصار صفا از طرف دیگر واقع است، شامل باقیمانده ابنیه بی‌اهمیتی است. اردشیر پله‌کان قشنگی، مزین بنقش سان طوایف باجگذار، بر جبهه غربی قصر تچر افزوده. تمامی این فضا، که میان بنای سه دری و حصار غربی واقع است، اندرونی را تشکیل میداده.

قصر جنوب شرقی

بنای دیگری نیز از همان سبک و نوع تچر داریوش هست، که «قصر جنوب شرقی» خوانده میشود. این قصر واقع است در جنوب قصر بار صد ستون، در مشرق همدش و خارج از بنائی، که قصور کوچک را از قصر سلام جدا میکند. در این قصر هیچگونه کتیبه یافت نمیشود، اما شباهت کامل آن با قصر تچر از حیث طرح و حجاریها ثابت میکند، که این قصر نیز بزمان داریوش متعلق است، نه بزمان اردشیر دوم، چنانکه همه تصور میکردند.

سطح این قصر، که در سمت جنوب شرقی صفّه واقع است، همان سطح باغ زیردست هدش است و جبهه غربی این قصر حدّ غربی آن باغ می‌باشد. شاید قصر مزبور دری بباغ داشته. از این قصر چیزی پیا نمانده، جز چند جرز و در و پنجره و طاقچه‌ای از طالار مرکزی و رواق آن، که رو بشمال است و رویهمرفته عینا تکرار همان نقشه تچر، منتهی اندکی کوچکتر. اما فضای اطاقهای جنبی آن نه تنها از فضای تچر بلکه از آن هدش هم بیشتر است. پس قصر جنوب شرقی از

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۱

تمام قصور کوچک بزرگتر می‌باشد و این معنی و فزونی اطاقهای کوچک و مجزا بودن و موقع آن در کنار باغ، این تصوّر را قوّت می‌دهد، که این قصر از آن ملکه بوده و بحالی، که از ابتدای حریق عظیم افتاده، هم‌چنان در زیر آوار خود مدفون است. پایه دیوارها و پاسنگهای ستونها در بعض جاها روی خاک افتاده، اما این بقایای حقیر برای رسم نقشه آن کافی نیست. از حجاریهای آن، آنچه که دیده میشود، عینا همان حجاریهای تچر است. در ابدانه بزرگ و تچر و هدش، باستثنای بعض نقاط، تمامی زمین اصلی و قدیم صفّه را یک طبقه آوار بضخامت مختلف پوشیده.

آثاری، که جابجا از اساس قصرها دیده میشود و آستانه درها و پاسنگهای مجزا ثابت میکند، که سابقا ابنیه دیگری، علاوه بر آنچه که تاکنون باقی مانده، روی صفّه وجود داشته. مخصوصا طرف جنوب شرقی، که اکنون بنظر میرسد خالی بوده، در آن زمان میبایست پر از عمارات بوده باشد، زیرا زمین کنونی در این قسمت صفّه سطح طبیعی نیست.

بارو

حصاری در پای کوهستان کشیده شده و این حصار صفّه را از دامنه کوهی، که در آن دو دخمه سلطنتی کنده‌اند، جدا می‌کرده. حصار خارجی دیگری گرد کوه می‌گشته. این حصار از زاویه شمال شرقی صفّه شروع شده از تمامی تیزه‌های کوه می‌گذرد و پس از آن چرخیده و پائین میل کرده بگوشه جنوب شرقی صفّه انتها می‌باید. فضای بین این دو حصار وسیعتر از خود صفّه می‌باشد، اما، چون شیب کوه بسیار تند است، در این فضا بنای زیادی نساخته‌اند و ظاهرا فقط چند قراولخانه در آنجا بوده. دیواری، که بدو حصار بالائی و پائینی عمود است، دو دخمه را از هم جدا میکند.

نزدیک چاهی، که بالاتر ذکر شد، فقط یک در است، که از آن ممکن بوده از صفّه بدخمه‌ها بروند.

دخمه‌ها

دخمه جنوبی ظاهراً قدیمتر از دخمه دیگری است. اگرچه ساختمان آن بقدر دخمه‌های نقش رستم از حیث تمام بودن حیرت‌انگیز نیست، باز از حیث کار و وسعت اطاق درونی بر دخمه شمالی رجحان دارد. هر دو تقلید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۲

دخمه‌های نقش رستم است، که قدیمتر می‌باشد. فقط با این فرق، که قسمت سفلی دخمه‌ها در نقش رستم صاف است و منظره صلیبی را دارد، ولی در این جا، این قسمت جای افقی وسیعی است، که با آستانه درب ورود طراز است. اختلاف مزبور بسبب شیب کوه است، که در نقش رستم تقریباً عمودی است و در تخت جمشید ملایمتر و باندازه زاویه‌ای، که تخمیناً ۴۵ درجه می‌شود. قسمت بالای این سطح در دیوارهای طرفین، که از خود کوه است، پیش رفته و قسمت جلو بواسطه دیوارهای پیش‌بست، که آنها را با سنگ، بی‌هیچ ملاط یا گیره‌ای، بالا آورده‌اند پیش‌ممتد است. جبهه دخمه‌ها از حیث حجاری مانند یک قصر هخامنشی است:

سقف رواق روی ستونها قرار دارد و دری، که در عقب رواق باید باشد، میان خود ستونها واقع است. برخلاف دخمه‌های نقش رستم اینجا روی اسبر (مجموعه طره و کتیبه «۱») صفی از شیرها نقش شده و چارچوب در به گل و بوته‌هایی مزین است، که گلهای اسفدل «۲» درب مشهور ارختنوم «۳» آتن را بخاطر می‌آورد.

بالای سقف رواق، گاث (گاه یا تخت) دیده می‌شود، که روی دست نمایندگان اقوام مختلف ممالک قرار گرفته و روی آن شاه، که کمانی بدست دارد، جلو آتشدان ایستاده بعبادت مشغول است و در آسمان رمز اهورمزد (فروهر) و هلال ظاهر است. در داخل دخمه جنوبی دالانی است، که سه کته تودار دارد و هریک را برای دو گور ساخته‌اند، لکن دخمه شمالی بیش از یک اطاق نامنظم ندارد و دو اطاق یک کته تودار بزرگ برای دو گور ساخته‌اند. شکی نیست، که دخمه‌های

نقش رستم متعلق بچهار شاه اوّلی از شاخه وشتاسپ دودمان هخامنشی است و دخمه‌های تخت جمشید، که سوّمین آنها در جنوب شهر ناتمام مانده، متعلق بسه شاه آخری همان شاخه و دودمان (اخیرا این عقیده قوّت یافته، که چهار نفر از شاهان هخامنشی در نقش رستم مدفون بودند و هفت نفر دیگر در تخت جمشید. م.).

ب- آثار شهر

این شهر، که نامش پارس بوده (بیونانی پرس پلیس) در مدّت بالنّسبه کوتاهی

(۱)- La corniche.

(۲)- Asphodele (گلی است از نوع یاس).

(۳)- Erechtheum.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۳

آبادان بود. ابتدای آن با زمان شروع بنای صفّه در زمان داریوش اوّل، یعنی تقریباً با سال ۵۲۰ ق. م، مصادف است و ظاهراً اندکی بعد از آتش زدن صفّه در زمان اسکندر کبیر و شاید در حدود ۲۵۰ سال ق. م متروک گردیده. اطلال آن ظاهر حال خرابه‌های شهرهای بزرگ مملکت بابل و آسور را ندارد. آن تلال جسیمه بارتفاع ۳۰ متر و وسعت چندین کیلومتر مربع فقط از برکت سکناى مستمرّ صدها بلکه هزاران سال تشکیل شده. برخلاف، در پارس ارتفاع متوسط خرابه‌ها، باستثنای بعض جاها، بنظر نمی‌آید، که از دو متر بگذرد، ولی این را هم باید گفت که تعیین ارتفاع این جاها منجزاً، از لحاظ اینکه خاک طبیعی علی الظّاهر یکی نبوده، مشکل است.

شهر دو دره شمالی و جنوبی را دور می‌زده و وسعت هریک از این محلات دو برابر فضای صفّه بوده، دیوارهای پیش‌بست صفّه و شیب تند کوه، حدود طبیعی اطمینان‌بخشی برای آن تشکیل می‌دهد، در مغرب صفّه، در سمت جلگه، وسعت شهر را بواسطه خاک میتوان معین کرد، زیرا خاک آن از خاک جلگه ممتاز است: رنگ خاک آوارها با خاک کشتی طبیعی فرق دارد،

گیاه‌هائی، که در هریک می‌روید، مختلف است و بعلاوه خاکی، که سابقا عمارات روی آن بنا شده بود، بالتّمام از خرده‌ریزهای موادّ بنائی و سفال شکسته پوشیده.

سور

سور در بسیاری از جاها مخصوصا در زاویه جنوب غربی شهر، نزدیک دخمه نیمه کاره، بخوبی مشخص است و از آن یک دیوار داخلی، که روی طبقه‌ای از سنگهای تراشیده ساخته‌اند، یک خندق و یک دیوار خارجی، بجا مانده. دروازه‌های شهر را هرگز نمیتوان دانست کجا بوده. وسعت شهر بطرف مغرب، یعنی میان صفّه و این حصار تقریبا مساوی عرض خود صفّه است.

بنابراین تمام فضای شهر تخمینا هفت برابر وسعت صفّه یا اندکی بیش از یک کیلومتر مربع را میپوشانده.

محله جنوبی

در داخل این حدود عده‌ای ابنیه عظیمه هست، که بهمان سبک و خصایص ابنیه صفّه بنا شده. در جنوب نزدیک زاویه جنوب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۴

غربی صفّه، بنائی است دارای پاسنگهای عظیم، که عظمت آنها با ستونهای ایدانه کاملا مساوی است. اندکی دورتر بنائی دیده میشود، که دارای ستونهای کوچک شبیه ستونهای قصر جنوب شرقی است. قدری جلوتر در همین خط پایه‌های سنگی دیوارهای خارجی یک عمارت و چند آستانه درواقع است. سپس چند قطعه از محجّر پله کان و سنگهای تراشیده دیگر می‌آید. اوّل چیزی که بخاطر میرسد، آن تواند بود، که اینجا کارگاهی برای ساختمان صفّه بوده، امّا ملاحظه دقیقتری نشان میدهد، که سنگها در جای اصلی خود واقع است. بالاخره نزدیک حدّ نهائی ظاهر شهر، یعنی در جائی که بقایای حصار موجود است، سوّمین دخمه سلطنتی کنده شده و آن در سمت جنوبی پوزه کوهی است، که محله جنوبی شهر را محدود میدارد. این دخمه بی شک دخمه داریوش سوّم است، که هنگام فتح اسکندر هنوز پایان نرسیده بود.

فقط قسمت علیای آن، یعنی صورت شاه، که در مقابل مجمر بنماز ایستاده، تمام شده. باقی سنگستانی بیش نیست، الا اینکه حجّاری این جا، که تقلید دخمه‌های دیگر است، نمونه‌هایی از انحطاط فن مینماید.

محلّه شمالی

در محلّه شمالی شهر، از دور، در دره‌ای در دامنه کوه، دری از سنگ نمایان است، که بر جرزهای آن صورت دو خادم را کنده‌اند (چنانکه در روی صفّه کرارا دیده میشود). دیگر در مغرب، غار طبیعی کوچکی در میان کوه موجود است و در عقب آن عدّه‌ای از سنگ‌های تراشیده و نقش یک آتشدان. در آنجا آثار مجرای آبی نیز، که سابقا ذکر شد، پدیدار است. این مجری در سنگ کنده شده و از دره پلوار رود در نزدیکی استخر می‌آید. در وسط محلّه شمالی بین زاویه شمال شرقی صفّه و کوه، در آنجا که دره بجلگه می‌افتد، تپّه سرخی بارتفاع بالنسبه بیشتری برپاست. این تلّ از انقاص بنائی تشکیل شده، که از خشت ساخته بودند. بر سطح تپّه شکسته‌های ستونها، پاسنگها، سرستونها، سنگی، آجرها و، مهمتر از آن همه، سنگ‌های مصنوعی لعاب‌دار دیده میشود. بالاخره در حدّ غربی محلّه شمالی شهر، بر سطح خاک کنونی، یک آستانه در و دو جرز و طاق یک درب سنگی وسیع، اما کوتاه،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۵

افتاده. جرزها حجّاریهایی دارد: یک فراته‌دار پارس (۱) و زوجه‌اش (ملکه) هر دو بحال نماز با برسمی بدست ایستاده‌اند. این نقوش از چند جهت مهمّ است:

نخست اینکه آن تنها معرفّ زنی است در پارس (۲) و دیگر اینکه در ایران، از زمان بلافاصله بعد از اسکندر کبیر، تنها نمونه حجّاری است، زیرا از مقایسه این نقش با مسکوکات این عهد باید بدان تاریخی در حدود ۲۵۰ ق. م داد. بعلاوه این حجّاریها یگانه دلیل است بر اینکه پارس بعد از حریق مسکون بوده. بالاخره با در نظر گرفتن این معنی، که حجّاریها با مقصود بانی موافقت داشته، باید پنداشت، که این در درب آتشکده‌ای بوده. کشف این دروازه حجّاری شده، که از نظر تمام کاشفین پوشیده مانده، از جنبه تاریخی و معرفت آثار قدیم دارای اهمّیت است».

چنین است مفادّ راپورت پروفسر هرتسفلد. در خاتمه باید گفت که اخیراً (از سال ۱۳۱۰ هجری یا ۱۹۳۱ میلادی) پروفسور مزبور با سرمایه امریکائی مشغول برداشتن خاکهای آوارهای تخت جمشید و کاوشها و برگردانیدن بعض خرابه‌ها بصورت اولّیه آنها است. تردیدی نیست، که از این کارها آثار زیادی بدست خواهد آمد و ممکن است، مسائل بسیاری روشن شود. عجله از کشفیاتی، که جالب توجه میباشد، کتیبه‌ای است از خشیارشا، که بر سنگی کنده‌اند و از زیر خاک بیرون آمده. مفادّ این کتیبه در جزو کتیبه‌های خشیارشا پائین تر ذکر خواهد شد.

کتیبه‌های تخت جمشید «۳»

کتیبه‌های شاهان هخامنشی در تخت جمشید چنین است:

۱- از داریوش بزرگ:

الف- در جرز درگاه (تچر) بالای صورت شاه بزبان پارسی قدیم و عیلامی

(۱)- یعنی حکمران یا پادشاه دست‌نشانده پارس در زمان سلوکی‌ها و پارتی‌ها.

(۲)- مقصود نویسنده این است، که در خرابه‌های تخت جمشید شکل زنی حجّاری نشده و اینهم از دوره بعد از هخامنشی‌ها است.

(۳)- مآخذ همان است، که در صفحه ۱۵۷۰ ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۶

و آسوری نوشته‌اند: داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، پسر وشتاسپ هخامنشی این تچر را بنا کرد.

ب- روی لباس شاه: داریوش، شاه بزرگ، پسر وشتاسپ هخامنشی.

ج- در گیلوئی پنجره: این سنگ گیلوئی پنجره در خانه شاهی داریوش ساخته شده.

د- در دیوار پیش‌بند صفّه از طرف جنوب:

بند ۱- بزرگ است اهورمزد. او بزرگترین خدایان است. او داریوش را شاه کرده. او شاهی را باو داده. بفضل اهورمزد داریوش شاه است.

بند ۲- داریوش شاه گوید: این است مملکت پارس، که اهورمزد بمن داده و زیبا و دارای اسبان خوب و مردان نیک است. بفضل اهورمزد و از جهت کارهایم داریوش شاه از دشمنی باک ندارد.

بند ۳- داریوش شاه گوید اهورمزد مرا با خدایان شاهی یاری کند و اهورمزد این مملکت را از دشمن بد، از قحطی و از دروغ بپاید. دشمنی بدخواه، سالی بد و دروغ باین مملکت نیاید. این عنایت را از اهورمزد و خدایان شاهی استغاثه میکنم. این را اهورمزد و خدایان شاهی بمن اعطا کنند.

ه- در دیوار پیش‌بند صفّه از طرف جنوب:

بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک بسیار، پسر وشتاسب هخامنشی.

بند ۲- داریوش شاه گوید: بفضل اهورمزد این است ممالکی، که بیاری این لشکر پارسی از آن من اند، از من میترسند و بمن باج میدهند: خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آسور، مصر، ارمن، کاپادوکیّه، سپرد (لیدیّه)، یونانیهای ممالک بسیار و آنهایی، که در دریا هستند، و ممالکی که در مشرق است، ساگارتی، پارت، زرننگ (سیستان)، هرات، باختر، سغد، خوارزم، ثت گوش، رنج،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۷

هند، گندار، سکائیّه، مچیا «۱».

بند ۳- داریوش شاه گوید: اگر تو فکر کنی: «از هیچ دشمنی نترسم»، این مردم پارس را نگاه دار. اگر مردم پارس بپاید، سعادت، که برای مدتهای مدید تیره نشود، از اهورمزد باین خانواده شاهی نازل گردد.

الف- در بالای دو گاو نر پرداز چهار مرتبه پیارسی، عیلامی و آسوری تکرار شده.

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه آقائی را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که ملل گوناگون دارد، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: بفضل اهورمزد این ردیف ستونها را، که تمام ممالک را مینماید، من ساخته‌ام. چیزهای زیبای دیگر نیز در این پارس ساخته شده، که من و پدرم ساخته‌ایم. هر بنائی، که منظره زیبا دارد، تمامی آنها را ساخته‌ایم.

(راجع باین بند لازم است گفته شود: اشخاصی، که عقیده دارند اسم تخت جمشید (پارس) بوده، باین جای کتیبه خشیارشا استناد میکنند: «در این پارس ساخته شده»، ولی اشخاصی، که این عقیده را نپذیرفته‌اند، گویند مقصود از (پارس) مملکت پارس است، زیرا آنها هم چنین می‌نوشتند).

بند ۴- خشیارشا بزرگ گوید «۲»: اهورمزد نگاه دارد مرا و خانواده من و آنچه را، که من و پدرم کرده‌ایم. تمامی این چیزها را اهورمزد پیاید.

ب- در دیواری، پهلوی حجاری ممتاز پلکان طالار ستون‌دار خشیارشا:

(۱)- در کتیبه نقش رستم این ممالک معرفی شده (صفحه ۱۴۵۱).

(۲)- «این علامت بجای «خشیارشا شاه گوید» گذارده شده، تا تکرار نشده باشد.

بند ۱- خشیارشا بزرگ گوید: خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواعی زیاد از ملل است، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: آنچه در این جا کرده‌ام و آنچه را، که پدرم کرده، همه را من بفضل اهورمزد کرده‌ام، اهورمزد مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، حفظ کند (از این جای کتیبه استنباط میشود، که در زمان داریوش هم خشیارشا مباشر کل بنائی‌ها و حجاریها بوده).

ج- در جرز درگاه و پهلوی پلکان جنوبی تچره داریوش پارسى و عیلامی و آسوری تکرار شده: بند ۱ و ۲ مانند بند ۱ و ۲ کتیبه قبل است.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: این بنا را بفضل اهورمزد داریوش شاه پدر من ساخت، اهورمزد با خدایان مرا و آنچه را، که من و پدرم داریوش شاه کرده‌ایم، نگاهدارد. همه این چیزها را اهورمزد با خدایان پاینده بدارند.

د- در دو لوحه و در دیواری، که پهلوی پله‌های قصر خشیارشا است، پارسى قدیم، عیلامی و آسوری تکرار شده:

بند ۱ و ۲ مانند بند ۱ و ۲ دو کتیبه قبل است.

بند ۳- خشیارشا بزرگ گوید: این بنا را بفضل اهورمزد من ساخته‌ام، اهورمزد با خدایان مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، نگاهدارند.

ه- بالای صورت حجاری شده شاه در جرز درگاه از طرف شمال و مشرق پارسى قدیم، عیلامی و آسوری تکرار شده: خشیارشا شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر وشتاسپ شاه هخامنشی.

در تخت جمشید بتوسط پروفیسور ارنست هرتسفلد کتیبه جدیدی اخیراً (۱۳۱۰ هجری شمسی یا ۱۹۳۱ میلادی) کشف شده، که مضمون آن چنانکه پروفیسور مزبور ترجمه کرده، چنین است:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که شادی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۹

را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از نژادهای بسیار مسکون است، شاه این زمین بزرگ پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: پدر من داریوش است، پدر داریوش وشتاسپ نام بود، پدر وشتاسپ ارشام نام و وشتاسپ و ارشام هر دو زنده بودند، وقتی که هرمز باراده خود پدرم داریوش را بر این زمین شاه کرد.

وقتی که داریوش شاه شد، چیزهای بسیار فرتر (۱) کرد.

بند ۴- خشیارشا شاه بزرگ گوید: داریوش پسران دیگر داشت. باراده اهورمزد پدر من داریوش پس از خودش مرا بزرگترین کرد. وقتی که پدر من داریوش از تخت رفت، باراده اهورمزد من بر گاه (تخت) پدر شاه شدم. وقتی که من شاه شدم، چیزهای بسیار فرتر کردم. آنچه پدرم کرد و نیز آنچه من کردم، چیزهای دیگر را من افزودم و آنچه من کردم و آنچه پدرم کرد، همه از اراده اهورمزد بود.

بند ۵- خشیارشا شاه بزرگ گوید: مرا اهورمزد بیاید و مملکت من را نیز. آنچه من کردم و هرچه پدرم کرد، آنرا نیز اهورمزد بیاید.

از این کتیبه دو چیز صریحاً مستفاد میشود: اوّل آنکه، وقتی که داریوش بتخت نشسته، پدر او و جدّش ارشام زنده بوده‌اند. در باب وشتاسپ از مورّخین یونانی میدانستیم، که چنین بوده، ولی

زنده بودن ارشام جدّ داریوش مجهولی بود، که بواسطه این کتیبه معلوم گردید. دوّم این کتیبه صریحا میرساند، که داریوش در زمان حیاتش خشیارشا را ولیعهد کرده و این جای کتیبه روایت هرودوت را در باب تعیین خشیارشا بولایت عهد (صفحه ۶۸۴) تأیید میکند. در خاتمه باید گفت، که از کشف این کتیبه یک لغت بر قاموس زبان پارسی قدیم افزوده است و آن کلمه فرثر است، که عجله معنایش را صحیحا نمیدانند.

(۱) - معنی این کلمه را نمیدانند، ولی از فحوای کلام چنین استنباط میشود، که کارهای خوب کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۰

۳- از اردشیر سوّم:

الف - در سه لوحه در شمال قصر اردشیر. ب - در پهلوی پله‌های غربی تچر داریوش:

بند ۱ - خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفرید، که مرا، که اردشیرم، شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲ - اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین گوید:

من پسر اردشیر شاهم، اردشیر پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر وشتاسپ نام، وشتاسپ پسر ارشام نام هخامنشی (بصفحه ۲۳۱ رجوع شود).

بند ۳ - اردشیر شاه گوید: این پله کان سنگی را من ساختم.

بند ۴ - اردشیر شاه گوید: اهورمزد و ایزد مهر مرا، این مملکت را و آنچه را، که کرده‌ام، بپایند.

در خاتمه راجع بقصور تخت جمشید مقتضی است بیفزائیم، که پلوتارک گوید، ادان (۱) یکی از بناهای معروف آتن موافق نقشه‌ای، که پریکلِس کشیده بود، ساخته شده است و او چنانکه گویند نقشه کوشک خشیارشا را در نظر داشته (پریکلِس، بند ۲۲).

چهارم- نقش رستم

چنانکه در شرح آثار تخت جمشید گفته شد، سه مقبره از شاهان هخامنشی در آن محل است و مقبره سوم ناتمام مانده. اما مقابر داریوش بزرگ و بعض شاهان دیگر هخامنشی در محلی است که تقریباً در سه ربع فرسنگی تخت جمشید، در آنطرف رود پلوار، واقع و بزبان اهل محل موسوم بنقش رستم می‌باشد، زیرا مردم محل از حجاریهای آن تصوّر کرده‌اند، که این صورتهای از رستم داستانی است.

مقابر را در کوه کنده‌اند و تماماً از روی یک نقشه است. نمای مقابر سه بخش، که یکی روی دیگری بنا شده، تقسیم گشته. این بنا شبیه صلیب یونانی است و بلندیش به ۲۴ مטר ونیم میرسد. قسمت سفلی، که تقریباً شکل مربع مستطیل

(۱)- L'Odeon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۱

دارد، صاف است و عاری از تزیینات. دو قسمت دیگر رویهمرفته جبهه قصری را مینماید. در اینجا رواقی است، که از چهار ستون با سرستون‌هایی از سر گاو نر ترکیب شده، بعد دری است، که گیلوئی مصری دارد. در قسمت بالای این آثار حجاریهای برجسته‌ای است، که کیفیاتش چنین است: شاه بالای تخت بر سریری، که سه پله دارد ایستاده، بدست چپ کمانی گرفته و بزمین تکیه داده.

دست راست را بطرف آتشدانی بعلامت عبادت دراز کرده، فروهر در بالا پرواز میکند و از پس این صورت قرص آفتاب نمایان است. ۲۸ مجسمه بدو ردیف در سه طبقه یکی روی دیگری واقع و تخت را نگاهداشته‌اند. اینها نمایندگان ممالک تابعه‌اند (نظیر آن راجع بتخت جمشید ذکر شد) کتیبه‌ای داریوش در اینجا نویسانده، که ترجمه آن در صفحات ۱۴۵۱-۱۴۵۲ گذشت. از تحقیقاتی که دیولافوا در سال ۱۸۸۵ توسط دو نفر از اعضاء هیئت خود کرد «۱»، معلوم شد، که زیر هفت مجسمه اسامی ایالات تابعه نوشته شده. خود دخمه، که درون مقبره است، از یک دهلیز و اطاق پستی ترکیب شده. در زمین این محل ۹ قبر کنده‌اند. دیوارها عاری از هر نوع نقاشی یا حجاری است. بعضی تصوّر میکنند، که داریوش مبتکر این مقابر بوده و، زمانیکه او با کبوجیه بمصر رفته بود، بفکر افتاده چنین مقبره‌ای بسازد.

در مقابل مقابر برجی است، که محققین درباره آن اختلاف دارند. این برج را حالا کعبه زرتشت نامند و پروفیسور زارّه عقیده دارد، که اینجا آتشکده بوده و بیرقهای سلطنتی هخامنشی‌ها را در اینجا حفظ میکردند «۲». استدلالی که او برای این نظر خود کرده، مبنی بر مسکوکات شاهان دست‌نشانده پارس در دوره بعد از هخامنشی است:

شاه پارس در یکطرف آتشکده در حال عبادت ایستاده و در طرف دیگر بیرقهای سلطنتی دیده میشود. در نقش رستم یا صحیحتر گفته باشیم در شیب غربی حسین کوه آثار دو آتشکده نیز مشاهده میشود. دو سنگ مکعب یک پارچه بارتفاع قدّ انسان در اینجا واقع است، ولی از حیث شیوه ساخت اختلافی باهم دارند.

راجع باین سؤال، که چه شاهانی از سلسله هخامنشی در نقش رستم مدفون

(۱) - M. M. Babin et Hossay.

(۲) - صنایع ایران قدیم طبع پاریس، صفحه ۱۴.

بودند فقط میتوان درباره داریوش، که کتیبه‌ای در اینجا نویسانده، جواب محققى داد. از شاهان دیگر، که کتیبه ندارند، بعضی اسم خشیارشا و اردشیر درازدست و داریوش دوّم را ذکر کرده عقیده دارند، که اردشیرهای دوّم و سوّم در تخت جمشید مدفون بوده‌اند «۱». در باب مقبره داریوش سوّم گفته شد، که ناتمام مانده. در خاتمه علاوه میکنیم، که از مورّخین عهد قدیم، چنانکه گذشت، دیودور این مقابر را توصیف کرده (کتاب ۱۷، بند ۷۱)، ولی او گوید راهی برای داخل شدن بمقابر نبود و تابوت را با اسبابی بدرون مقبره وارد میکردند.

کتیبه‌های نقش رستم

الف- این کتیبه را، که مشروح‌ترین کتیبه نقش رستم است و وسعت دولت هخامنشی را در آن زمان نشان میدهد داریوش اوّل نویسانده و چون مضمون آنرا در صفحات ۱۴۵۱-۱۴۵۲ ذکر کرده‌ایم، تکرار را زاید میدانیم.

ب بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که شادی را برای بشر آفریده کرده داریوش شاه. (چند نقطه علامت این است که کلماتی حک شده یا نتوانسته‌اند بخوانند).

بند ۲-«»: بفضل اهورمزد من ساخته‌ام

ج- گئوبروو، یک- پاتی شوواریش نیزه‌دار داریوش شاه.

د- اشپ‌کنا، کماندار و تیرانداز داریوش شاه.

ه- اینها مچیا هستند (؟)

پنجم- آثار شوش

چنانکه معلوم است، شاهان هخامنشی زمستان را در شوش بسر میبردند. شاهان مزبور ارگ این شهر را محکم کرده بناهایی در آنجا ساخته بودند. این بناها از داریوش اوّل و اردشیر دوّم بود. بقایای ستونهای این قصر حالا در لوور پاریس است، ولی پایه‌ها و سرستونها ناقص بدست آمده.

باوجود این دیده میشود، که ستونها بستون‌های طالار خشیارشا در تخت جمشید شباهت دارد.
چیزیکه در اینجا خیلی

(۱) - پروفیسور زارّه، صنایع ایران قدیم، صفحه ۱۴ طبع پاریس.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۳

بیش از خرابه‌های تخت جمشید دیده میشود، کاشیهائی است، که با آن روی دیوارها را می‌پوشانیده‌اند.

عده‌ای از این کاشیها مجالسی را تشکیل میدهد، که به تیراندازان معروف و حالا در موزه لوور پاریس است. یکی از مجالس عبارت است از: شش نفر سپاهی تمام مسلح، که سه سه در دو ردیف روبروی هم ایستاده و نیزه‌ها را بالای زمین نگاهداشته‌اند، گوئی، که در حال سلام نظامی بوده‌اند. رنگ آمیزی این کاشیها و زیبایی آن باعث حیرت است (گراور ۳۸، صفحه ۸۳۷). در این جا فریزی بدست آمده از شیرها و شیری، که دم اژدها دارد و به داریوش حمله میکند.

کاشی سازی را، چنانکه در فوق گفته شد، ایرانیها از بابل اقتباس کرده‌اند (شاید از دروازه ایشطار در بابل) ولی تفاوتی در شکل حیوانات دیده میشود، مثلاً دم شیر ایرانی بالاتر است و عضلات شیر برجسته‌تر. در گاو نر پرداز ایرانی و بابلی نیز تفاوتی دیده میشود.

کتیبه‌های شوش

۱- از داریوش بزرگ

هیئت علمی فرانسی، که حفاریات شوش را دنبال میکند، در اینجا کتیبه‌هائی یافته و کتیبه‌ای از داریوش اول است، که میتوان گفت بعد از کتیبه بیستون و نقش رستم از هر کتیبه شاه مزبور و شاهان دیگر هخامنشی مفصل‌تر و از نظر تاریخی و نیز صرف و نحو و فقه اللغه زبان پارسی قدیم مهم میباشد. این کتیبه بر لوحه‌هائی از گل رس خوب و مرمر سه زبان (پارسی، عیلامی، آسوری) نوشته شده و لوحه‌های مزبور زیر قصری بوده، که داریوش ساخته بود و بعد این قصر در زمان

اردشیر اوّل سوخته و در زمان اردشیر دوّم آنرا از نو ساخته، مرمت کرده بودند. لوحه‌ها، چون خرد شده بود، یکدفعه از زیر خاک بیرون نیامده، آنها را قطعه‌قطعه از ۱۸۹۸ میلادی تا ۱۹۲۸ متدرّجاً بدست آورده و هریک از قطعات را با زحمات زیاد بجائی، که مقتضی بوده، گذاشته‌اند، تا بالاخره در سنه آخری بدرجه‌ای این کار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۴

پیشرفته، که توانسته‌اند مضمون کتیبه‌ها را طبع و منتشر کنند. هرچند هنوز بعضی قطعات بدست نیامده و بعضی عبارات ناقص است، باوجود این مفاد کتیبه روشن است. از سه نسخه پارسی و عیلامی و بابلی نسخه بابلی بهتر محفوظ مانده و بهمین جهت برای تحقیقات و نیز در ترجمه متن‌ها، این نسخه را مبنا قرار داده‌اند.

متن نسخه بابلی دارای ۴۳ سطر است، عیلامی - ۵۰ و پارسی قدیم ۵۸ سطر.

مضمون کتیبه‌های مذکور، چنانکه پرشیل (۱) ترجمه کرده این است: (خاطره‌های هیئت آثار عتیقه ایران، ج ۲۱) (۲).

۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده، شاه شاهان بسیار، یگانه رئیسی بین رؤساء بسیار.

۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی.

۳- داریوش شاه گوید: اهورمزد خدای بزرگی است برتر از تمام خدایان، او مرا آفریده، او مرا شاه کرده، اوست که این مملکت بزرگ را، که دارای مردان شکیل و اسبان خوب است، بمن اعطا کرده. وقتی پدرم وشتاسپ و جدّم ارشام هنوز هردو زنده بودند، اهورمزد بفضل خود، مرا شاه این زمین پهن‌آور کرد. اهورمزد اسبان و مردان عالی را در تمامی این زمین بمن بخشید و مرا شاه این زمین قرار داد. (از این وقت) (۳) من خدمت اهورمزد را کردم.

اهورمزد حامی توانای من است و، آنچه که او بمن امر میکند بکنم، بدست من انجام و اجرا میشود، هرچه من کردم بفضل اهورمزد است.

۴- قصر شوش را من ساختم. تزیینات آن از جاهای دور آمده. خاک را کردند، تا آنکه به آرامگاه «۴» رسیدم. پس از آنکه خاک را کردند و ریگ بقدر

(۱)- پرشیل عالم زبانهای پارسی قدیم، عیلامی و بابلی است، که در هیئت فرانسوی کار می کرد.

(۲)-

.Memoires de la Mission Archeologique de Perse. F. XXi

(۳)- هالین میرساند، که معنی تقریبی است.

(۴)- باید مقصود دژ باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۵

کفایت بود و محلّ را باندازه چهل ارش و بیست ارش از ریگ پر کردند، بر این ریگها قصر را ساختم.

۵- پر کردن محلّ از ریگ و ساختن آجر کار مردم اگد بود. چوب سدر، «۱» که استعمال شده، آنرا از محلّی آورده اند، که کوه نامیده میشود «۲». مردمان ایبرناری «۳» این چوب را آوردند. از مملکت بابل، کرسا و یون «۴» تا شوش آنها را آوردند.

چوب میش مکن، که در اینجا استعمال شده، از گندار و طلائی، که در اینجا بکار رفته از سارد و باختر آورده اند. سنگ لاجورد (سیرگرو) را از مملکت سغد آورده اند، که بکار رفته، از خوارزم است، نقره، که استعمال شده، از مصر است، تزیینات برجسته قصر از یون آورده شده. عاجی، که بکار رفته، از کوش، هند و رنج است. ستونهای مرمر، که در اینجا بکار رفته، از

شهری است، که آفرودی سیاس اوگی یی «۵» نام دارد و تا این جا آمده، از آنجا اهالی یون و سارد آنها را آورده‌اند.

۶- اسامی صنعتگران، که در این قصر کار کرده‌اند، نظر بولایات آنها: مادیها و ساختند. این را ساردیها و ساختند. این را

بابلی‌ها و یونی‌ها از این آجرها ساختند (زینت) «۶» برجسته این قصر را ساختند.

۷- داریوش شاه گوید: در شوش هرچه کردم بر ضدّ مردی دشمن من، که اهورمزد مرا پیاید و پدرم و این مملکت را.

مقتضی است بیفزائیم، که در نسخه عیلامی (انزانی) تفاوت‌هایی با نسخه بابلی دیده میشود. با صرف نظر از تفاوت‌های جزئی، که در معنی مؤثر نیست، تفاوت‌های دیگر از این قرار است:

(۱)- Les Cedres.

(۲)- مقصود جبل لبنان است.

(۳)- (Ibir -nari) مقصود ماوراء فرات است.

(۴)- (Yavanites) یونانیهای آسیای صغیر.

(۵)- Aphrodisias d'Ogiyie.

(۶)- هالین میرساند، که معنی تقریبی است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۶

بند ۵- چوب سدر را از ولایت آموری «۱» آورده‌اند. آسوریها آنرا تا بابل آوردند. بابلیها، کورکی‌ها «۲» و یونی‌ها تا شوش حمل کردند ... سنگ قیمتی را، که کبوت ک «۳» نام دارد از سغد آوردند. سنگ قیمتی را، که ... نام دارد، از خوارزم آوردند.

بند ۶- اسامی کارگران: آنهائیکه لشد «۴» را ساختند مادیها هستند. آنانیکه ایسمالو «۵» را ساختند مصریه‌ها‌یند اما (تیش تی) «۶» را مادیها و مصریه‌ها ساختند.

بند ۷- داریوش شاه گوید: در شوش ... عالی امر شد. بسیاری از چیزهای عظیم الجثه کرده شد. اهورمزد مرا بپاید، مرا و مردان مرا
پدر و مملکت‌م را نیز.

در نسخه پارسی نیز تفاوت‌هایی نسبت به نسخه بابلی موجود است:

در بند ۳- اهورمزد بر این زمین برای من اسب و مرد آفرید، او مرا بر این زمین شاه کرد
در بند ۴- زمین را کردند، تا اینکه من به ... رسیدم و خندقی ایجاد شد. بعد ریگ را در خاک کردند، از طرفی بلندی چهل ارش و از طرف دیگر بلندی بیست ارش، روی این ریگ‌ها پی قصر گذارده شد.

در بند ۵- آنچه بعمق زمین کردند و ریگ در خاک کردند و آجر قالب زدند کار بابلیها بود.

چوبی که نوری‌نا «۷» نام دارد از کوهی، که به لیان «۸» موسوم است آورده شد.

مردم آسور آنها را بابل آورد، از بابل و کرسا و یونیه آنها را تا شوش آوردند. چوب یکا «۹» از گذارا (گندار باید باشد) از و از ... ارمانا «۱۰».

(۱)- باید عموریان باشد.

(۲)- Kurkeens.

(۳)- Cabautqa.

(۴)- Lashda.

(۵) - Ismalu.

(۶) - Tishti.

(۷) - Naurina.

(۸) - Liban.

(۹) - Yaka (بلوط).

(۱۰) - Armana.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۷

طلا را از سارد و باختر آوردند و در اینجا باز شد. سنگ (قیمتی) کبوت ک «۱» و سیکب «۲»، که در اینجا بکار رفته، از سغد آورده‌اند. سنگی که اسمش اکس‌شی نه «۳» است از خوارزم آورده شده. آنچه از نقره و اساد آروو «۴» در اینجا کار شده از مصر آمده. تزیینات را برای آجرهای دیوار از یونیه آورده‌اند. ستونها (ستلها) ی سنگی، که در اینجا بکار رفته، از شهری است، که آفرودی سیاس در اوگی‌یی نام دارد، از آنجا آورده‌اند. اینها مردمی هستند که این چیزها را ساخته‌اند و مردم یونیه و سارد آنها را تا اینجا آورده‌اند.

در بند ۶- که این درنم «۵» (مقصود از این کلمه باید مقرر «۶» باشد) اشخاصیکه نیز دیوار را تزیین کرده‌اند مادیها و مصریها هستند.

بند ۷- داریوش شاه گوید: بحمایت اهورمزد در شوش

اهورمزد مرا از آسیب بپاید و ... مرا و پدرم و مردمم را.

توضیحات: ۱- در نسخه بابلی در بند ۵ گفته شده، که چوب سدر را، از جائیکه کوه نامیده میشود، مردم ایبرناری آوردند. در نسخه پارسی صریحا گفته شده، که این کوه لبنان است (پارسی قدیم لبنانه). اما ایبرناری در نسخه بابلی بمعنی ماوراء نهر است، یعنی ماوراء فرات و در نسخه پارسی

بعجای ماوراء نهر اسم آسور ذکر شده، شاید از این جهت، که فینیقیّه قبل از انقراض آسور جزو آن بوده.

۲- در همان بند اسم کرکا در نسخه پارسی و عیلامی کرسا است و داریوش راه را، چنانکه از شوش به فینیقیّه و سواحل دریای مغرب میرفته، ذکر کرده و از بابل بطرف یونیه رفته.

۳- (میش مکن) نسخه بابلی در نسخه پارسی (یکا) نوشته شده، که چوب بلوط است، و در نسخه بابلی بعد از اسم مذکور توضیح داده‌اند: «چوب جاویدان».

(۱)-Cabutka.

(۲)-Sikaba.

(۳)-Axshina.

(۴)-Asadaruva.

(۵)-Daranam.

(۶)-Residence.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۸

۴- سنگ (سرگرو) «۱»، که در نسخه بابلی ذکر شده، چنانکه محققین تصوّر میکنند، نوعی از مرمر است و سیل آنرا سرپان تن «۲» نامیده.

۵- لفظ (اسادآروو) را گمان میکنند بمعنی مس است.

۶- اینکه داریوش گفته، که نقره را از مصر آورده‌اند، باعث حیرت است، زیرا در مصر معادن نقره نبوده. تصوّر میکنند، که چون قبرس وقتی جزو مصر بود، باین مناسبت کلمه مصر استعمال شده یا شاید نقره‌ای بوده، که از ذخایر معابد مصری برداشته‌اند.

۷- شهر آفرودیسیاس در کاریه بود و داریوش بلوکی را، که این شهر در آن واقع بود، اوگی‌یی نامیده. در باب این محل و. شیل گوید (کتیبه‌های هخامنشی در شوش، صفحه ۳۲ جزو ۲۱، خاطره‌های هیئت آثار عتیقه ایران):

که جغرافیون و مورّخین قدیم جای آنرا مختلف معین کرده‌اند، چنانکه پلین و آپ‌پیان (۳) این محل را در کاریه دانسته‌اند، سترابون در فریگیه و بطلمیوس در لیدیّه، بهر حال اسم این محلّ یونانی اوگی‌گیا بوده. امّا شهر آفرودیسیاس معروف بود از این حیث، که اهالی آن پرستش خاصی برای آفرودیت ربّه النّوع و جاهت و عشق داشتند و معبدی هم برای او ساخته بودند. آثار آفرودیسیاس که شهر صنعتی بود، اکنون در نزدیکی محلّی موسوم به گیرا (۴) واقع است.

۸- از لوحه‌های داریوش معلوم است، که نقشه ساختن قصور به پنج قسمت تقسیم شده و هر قسمت را ملّتی ساخته. پنج ملّت عبارت بوده‌اند از: مادیه‌ها، بابلیه‌ها، ساردیه‌ها، یونانیهای آسیای صغیر (اهالی یونیه) و مصریه‌ها.

کتیبه‌های دیگر داریوش

در آثاری هم، که از قصر مزبور بدست آمده، از قبیل پاسنگهای ستون، آجرها، کاشی‌ها، مجسمه‌ها، لوحه‌ها و غیره کتیبه‌هایی هست، که مختصر و کوتاه است و بسه زبان پارسی قدیم، عیلامی و آسوری داریوش را معرفی میکنند.

(۱)- Sirgaru.

(۲)-

Serpentin) Inscip. des Achemenides a Suse par V. Scheil. p. 22, Paris
(۱۹۲۹).

(۳)- Appien.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۹

برای اینکه از مضامین این کتیبه‌ها اطلاعی بدست آید، مفاد آنها را ذکر میکنیم:

- ۱- من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر وشتاسپم.
- ۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی. داریوش گوید: بفضل اهورمزد من این قصر (دسر) را ساختم (دسر را بمعنی تچر میدانند، که در صفحه ۱۵۸۹ ذکرش گذشت).
- ۳- کتیبه‌ایست بمضمون کتیبه قبل، که بوسیله آن داریوش میگوید، قصر ستون‌دار را او ساخته (پرشیل تصوّر میکند، صحبت از طالار صدستونی است، که در اینجا بوده). در نسخه پارسی این قصر را هُدش «۱» نامیده‌اند.
- ۴- منم داریوش الخ. داریوش شاه گوید: وقتی که اهورمزد مرا شاه این زمین کرد، بفضل اهورمزد تمامی کارهای زیبا را انجام دادم.
- ۵- منم داریوش الخ. داریوش شاه گوید: آنچه در این مملکت کرده‌ام، یکدفعه نکرده‌ام، زیرا اهورمزد آنرا خواست و اهورمزد مرا یاری کرد، هرچه در این جا هست، من بوسایل خود کردم (یعنی بسعی و اهتمام خودم انجام شده) و داریوش شاه گفت: واقعا این چیزها بفضل اهورمزد است! آنهاییکه این قصر را، که من ساخته‌ام بینند، گمان نخواهند کرد، که حرفهای من اغراق‌آمیز است. اهورمزد مرا و مملکتم را بپاید.
- ۶- بر آجرها کتیبه‌هایی باین مضمون باسme شده: منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه تمامی این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی.
- ۷- بر آجرهایی نوشته شده: وقتی که پدرم وشتاسپ و جدّم ارشام (هنوز زنده بودند).

۸- روی کاشیها این کتیبه‌ها را خوانده‌اند (پرشیل، همانجا): عربستان، مصر، خوارزم، کاپادوکیه، سغد، سکودر، ثت گوش، ماد، زرننگ، پارس، عیلام، هئومه‌ورک.

(۱)- Hadish.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۰

۹- بر مجسمه‌ها و لوحه‌هایی از مرمر نوشته‌اند: خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که سعادت بشر را آفریده، که داریوش را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون‌گذاری را از بسیاری. منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین تا آن دورها، پسر وشتاسپ هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریانی آریانی‌نژاد، این است ممالکی که خارج از پارس دارم، که در تحت فرمان من‌اند، که بمن باج میدهند، آنچه که از طرف من بآنها گفته شد، اجرا کردند و آنچه که قانون من بود، محفوظ داشتند. ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر، سغد، خوارزم، زرننگ، رخج، ثت گوش، گندار، هند، سکائیّه هئومه‌ورک، سکائیّه تیز خود

لوحه‌های دیگری هم بدست آمده، که از خاک رس یا مرمر ساخته‌اند، ولی کتیبه‌های آنها ناقص است، زیرا تمامی قطعات کشف نشده.

۲- از خشیارشا

الف- در پایه ستونی بسه زبان: خشیارشا شاه گوید: بفضل اهورمزد داریوش شاه پدر من این جایگاه را ساخت.

ب- در پایه ستونی بدو زبان، پارسی و بابلی: من، خشیارشا، شاه بزرگ شاه شاهان، (شاه این) زمین، پسر داریوش شاه هخامنشی.

ج- در قاعده ستونی پارسی و بابلی: منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان الخ. خشیارشا شاه گوید: داریوش شاه پدر من این قصر را ساخت، بفضل اهورمزد من نیز در آنجا ساختم. نسخه بابلی درست خوانده نمیشود.

د- در قطعه‌ای از میز مرمر پارسی: منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان شاه ممالک الخ. خشیارشا شاه بزرگ گوید: از وقتی که اهورمزد مرا ...

من از اهورمزد استغاثه میکنم، که مرا و مملکت مرا بپاید.

ه- بر میزی از مرمر بابلی: منم خشیارشا الخ. آنچه در این مملکت و در ممالک دیگر است، کلا بفضل اهورمزد بوسیله من انجام یافته. اهورمزد با دست خود مرا و آنچه را، که کرده‌ام بپاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۱

۳- از اردشیر دوم

الف- بر ستونی: منم اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر داریوش هخامنشی.

اردشیر شاه گوید: بفضل اهورمزد این قصر پردیس زندگانی را من ساختم، اهورمزد و من مرا از هر بدی بپایند و آنچه را که کرده‌ام نگاهدارند.

در نسخه عیلامی قصر را دسروم نامیده‌اند. در نسخه بابلی اسم مهر برده نشده است.

ب- بر حمّال ستون اپدانه و نیز بر میزی از مرمر پارسی و عیلامی و آسوری نوشته‌اند:

۱- اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر داریوش شاه گوید: داریوش

پسر اردشیر شاه (بود) اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر

وشتاسپ هخامنشی، این اپدانه (طالار) را جدّ جدّ من داریوش بنا کرد. بعد در زمان جدّ من اردشیر

این بسوخت. بفضل اهورمزد (اناهیتا) و مثر من این ابدانه را ساختم. اهورمزد اناهیتا و مثر مرا نگاهدارند.

ج- در پایه ستونی، که در لوور است: منم اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر داریوش شاه.

د- در سنگ پاره‌ای، که در لوور است، هخامنشی. اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین گوید: این بنا و این سنگ گیلویه پنجره

۴- از اردشیر سوّم

از اردشیر سوّم دو کتیبه بدست آمده یکی، چنانکه گذشت، کتیبه تخت جمشید است و دیگری کتیبه‌ای، که در شوش کشف شده. آخری روی سنگ آهکی بزبان و خطّ بابلی کنده شده و ناقص است، زیرا بعضی قطعات هنوز بدست نیامده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۲

مفادّ کتیبه این است: اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که بر تمام زمین‌اند، پسر اردشیر شاه گوید: اردشیر پسر داریوش شاه (بود)، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر وشتاسپ، وشتاسپ پسر ارشام هخامنشی. (این قصر را) من باتمام رسانیدم.

بانی قسمت پیشین را من بفضل اهورمزد خانه پسین را هم این ...

انجام شد. اردشیر شاه از نو گوید اهورمزد و مثر آنچه را، که کرده‌ام، از هر بدی بپایند.

ششم- آثار دیگر هخامنشی

کتیبه کرمان

از داریوش است و در پهلوه‌ای هرم کوچکی از سنگ پیارسی قدیم، عیلامی و آسوری نوشته شده، منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین پسر وشتاسپ هخامنشی.

کتیبه‌های الوند

اوّل- از داریوش در کوه الوند نزدیک دیهی موسوم به عباس آباد، که در قرب همدان است،
پارسی قدیم، عیلامی و آسوری:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد الخ (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواع ملل است، شاه این
زمین بزرگ و پهناور، پسر وشتاسپ هخامنشی.

دوّم- از خشیارشا در همان کوه از طرف راست پارسی، عیلامی و آسوری

بند ۱- مانند بند یک کتیبه داریوش.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواع مردمان است، شاه این
زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

کتیبه‌های همدان

اوّل- اردشیر دوّم بر پایه ستونی، که اکنون در موزه بریطانیائی است، پارسی قدیم، عیلامی و
آسوری نویسانده:

اردشیر شاه بزرگ، شاه (شاهان، شاه ممالک، شاه) این زمین (پسر) داریوش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۳

(۱۱۰)- فراش آباد، آثار عمارتی

(دیولافوا، آثار صنایع قدیم ایران)

شاه گوید: (داریوش) پسر اردشیر شاه بود، اردشیر پسر خشیارشا (شاه)، خشیارشا (شاه)، پسر داریوش شاه، (داریوش پسر وشتاسپ) هخامنشی. این ابدانه را بفضل اهورمزد، اناهیتا، مثر، ما (ساختیم؟) اهورمزد، اناهیتا، مثر مرا و سلطنتم و آنچه را، که ما کرده‌ایم، (؟) نگاه دارند.

دوم- دو لوحه کوچک در ۱۳۰۴ (۱۹۲۵-۱۹۲۶ م) در همدان بدست آمد، که یکی از طلا و دیگری از نقره است. داریوش روی این دو لوحه بزبان پارسی و خط میخی سطور نویسانده، که مضمونش چنین است:

«این است مملکتی که دارم، از سک‌ها، که پشت سغد هستند تا کوشیا (حبشه) از هند تا سپرد (لیدیّه)، که اهورمزد، که بزرگترین خدایان است، بمن عطا کرده، مرا و نیز خاندانم را اهورمزد نگاه دارد».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۴

یکی از این لوحه‌ها اکنون در موزه طهران است. از اینکه داریوش حدّ غربی ممالکش را سپرد نوشته، معلوم است، که این دو لوحه را قبل از قشون کشی او بمملکت سک‌ها نوشته‌اند، یعنی قبل از ۵۱۵-۵۱۴ ق. م، زیرا اسمی از تراکیّه و مقدونیّه در این لوحه نیست. اما اینکه لوحه‌های مزبور را با چه مقصود نویسانده‌اند، باید در نظر داشت، که در آسور معمول بود، زیر پی عمارات چنین لوحه‌هایی بگذارند، تا معلوم باشد، که بانی کی بوده و گمان میرود، که داریوش هم با این مقصود این لوحه‌ها را نویسانده.

کتیبه وان

خشیارشا بر سنگی، که بزمین عمود است و در ارگ آن شهر واقع، این کتیبه را پارسى قدیم، عیلامی و آسوری نویسانده:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد الخ (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۲- شاه خود را معرفّی میکند (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۳- «خشیارشا شاه گوید: داریوش شاه، که پدر من بود بفضل اهورمزد کارهای زیاد کرد، که زیبا بود و فرمود این سنگ را صاف کنند، ولی چیزی بر آن ننویسند. پس از آن من این کتیبه را نویساندم. اهورمزد با خدایان مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، نگاهدارد». راجع باین کتیبه باید گفت، که در ارتوقاپوی‌وان در بلندی شصت پا از زمین واقع است. در زمان کشف آن تقریباً در ۷۰ سال قبل نوشته‌اند: این لوحه سنگی بدرجه‌ای استادانه حجاری و صیقل شده، بقدری بی‌عیب مانده و خطوط آن باندازه‌ای خوب خوانا است، که گوئی دیروز نوشته شده.

کتیبه‌های سوئز

این کتیبه‌ها را داریوش بیادبود کانالی، که برای اتصال رود نیل بدریای احمر ساخته بود، بر ستلی نویسانده. این سنگ یک‌پارچه در شلوف الترّابه در ۱۳۳ کیلومتری کانال سوئز کشف شده.

الف- در میان صورت دو شخصی، که ایستاده‌اند، نوشته‌اند: «داریوش».

ب- در طرف راست صورتهای پارسی و از طرف چپ بعیلامی و آسوری نوشته شده: داریوش شاه بزرگ، (شاه شاهان، شاه ممالک، شاه) این (زمین) بزرگ، پسر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۵

(وشتاسپ) هخامنشی.

ج- پارسی، عیلامی و آسوری (آخری محو شده) در یکطرف سنگ و بمصری در طرف دیگر آن کتیبه‌هائی است، ولی کتیبه مصری از حیث مضمون موافقت با متن پارسی ندارد. مضامین این کتیبه‌ها در صفحات ۵۶۸-۵۷۱ ذکر شده.

چون بسیاری از حروف و حتّی کلمات این کتیبه محو شده، خواندن آن خیلی دشوار بود و پس از زحمات زیاد بدرک معنی آن موفق شدند و بهمین جهت کلماتی را، که موافق فحوای کلام خوانده‌اند، در هلالین گذارده‌ایم. امّا جهت اینکه متن مصری، که به هیروگلیف (خطّ قدیم مصری) نوشته شده با متن پارسی موافقت ندارد، در صفحه ۵۷۰ گفته شده.

اشیائی که دارای کتیبه می باشد

۱- مهری است از داریوش بشکل استوانه. شاه بر گردونه سوار است و بشیر حمله میکند. در مهر این جمله را پارسی، عیلامی و آسوری کنده اند: «من داریوش شاه ام». این مهر در موزه بریتانیائی است.

۲- وزنه ای است از مرمر سیاه (رخام)، که روی آن پارسی، عیلامی و آسوری کنده اند «دو کرشه، «۱» منم داریوش، شاه بزرگ، پسر وشتاسپ هخامنشی». این سنگ حالا در موزه بریتانیائی است و سابقا در سر قبر شاه نعمت الله در کرمان بود.

۳- بر گلدانهای متعددی از مرمر سفید پارسی، عیلامی، آسوری و مصری نوشته اند: «خشیارشا شاه بزرگ» این گلدانها در موزه های لندن و پاریس و فیلادلفی (امریکا) است.

۴- بر گلدانهای متعددی، که در موزه های فیلادلفی، برلن و ونیس «۲» است پارسی، عیلامی، آسوری و مصری نوشته اند: «اردشیر شاه بزرگ». گلدانی، که در ونیس است، از سنگ سماق ساخته شده و در خزانه کلیسای معروف سن مارک حفظ میشود.

(۱)- کرسه وزنه ای بود، که در مبحث مقادیر ذکرش گذشت.

(۲)- Venise.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۶

۵- بر پارچه های گلدانهای، که در شوش هیئت فرانسوی در زمان ریاست دمرگان یافته بسه زبان نوشته اند: «خشیارشا»- «اردشیر»- «شاه» «۱».

۶- چند مهر از اشخاص متفرقه بدست آمده، که دارای این اسامی است:

الف- ارشک نام پسر آثیابئوشنه. ب- هدخی ی ثدث.

ج- دشداسک. د- وهی ویش داپای. ه- من خرشادشی یا. گمان میکنند که آخری از خشیارشا است.

هفتم- آثار فیروزآباد، سروستان و فراش آباد

در خاتمه لازم است کلمه‌ای چند در باب این آثار گفته شود.

فیروزآباد

در فیروزآباد، یعنی در محلی، که در بیست فرسنگی شیراز از طرف جنوب و بمسافت ده فرسنگ تقریباً از کازرون واقع است، خرابه‌های بنائی دیده میشود، که آنرا چنین توصیف کرده‌اند «۲»:

بنائی است بطول ۱۰۳ مטר و نیم در عرض ۵۵ مטר و نیم. مدخل عمارت از طرف شمال است و در مقابل چشمه آب زلالی، که دور آن دیواری ساخته بودند. بنای مذکور عبارت از طالار بزرگی است، که سقف آن طاق است و بواسطه رواق بزرگی با فضای بیرون راه دارد. طول رواق ۲۷ مטר و عرض آن ۱۲ مטר است. از طرف راست و چپ طالار مزبور دو اطاق طاقی است، که با طاقچه‌های کوچک تزئین شده و پشت این اطاقها سه اطاق مربعی، که هریک دارای گنبدی است. پهلوه‌های گنبدها به ۱۳ مטר میرسد و بلندی گنبدها از سطح زمین ۲۲ مטר است. حیاط جلو طالار ۳۹ مטר مربع وسعت دارد. دیوارها خیلی ضخیم است. دیوارهای اطاقها ۴ مטר و سه ربع و سایر دیوارها از ۲ تا سه مטר ضخامت دارد. تمام بنا از آجر سرخی است، که خوب پخته‌اند و ملاط از آهک و ماسه ترکیب

(۱)- تلمن چنین نوشته، ولی (کوسویچ) گوید، که این پارچه‌ها از چهار گلدان است، گلدانها از مرمر سفید بوده و دارای کتیبه‌ای بیارسی، عیلامی، آسوری و آرامی. اکتشاف آن را هم در خرابه‌های شوش به (لفتوس) نسبت میدهند.

. (پرووشی پیه، تاریخ صنایع قدیمه، ج ۵، ص ۵۸۴) Paris .1890

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۷

یافته. پوشش دیوارها از گچ است یا از ملاطی، که ضخامت آن از دو تا سه سانتیمتر است. تمام درگاهها و طاقچه‌ها بطاقی منتهی میشود و تمام طاق‌ها نیم‌دایره است، مگر طاقهای طالار و گنبدها، که بیضی است.

سروستان

این محل در جنوب شرقی شیراز و کنار راهی واقع است، که از شیراز به داراب می‌روند (در نزدیکی دریاچه محلو یا مهارلو).

در اینجا خرابه‌های بنائی است، که چنین وصف کرده‌اند «۱»: این بنا کوچکتر از بنای فیروزآباد است (طول آن ۴۰ متر است در عرض ۳۳). سه مدخل طاق‌دار از سمت مغرب وجود دارد و جبهه با ستونها تزیین شده.

پشت مدخل مرکزی طالاری است تقریباً بوسعت ۱۱ متر مربع، که گنبدی بلند دارد. پشت این طالار حیاطی است و از طرف چپ آن مدخلی، که راهرو اطاقی است و این اطاق دارای ستونهای کوتاه و دوبدو نزدیک بهم می‌باشد. از طرف مغرب اطاقی است، که نیز دارای چنین ستونهای است. پشت این اطاق اطاقی است گنبددار، که وسعتش کمتر است. در جبهه شرقی فقط یک در است و از جنبین آن دو اطاق کوچک. پله‌کانی برای صعود به صفه‌ها نیست. شکل طاقها و گنبدها همان است، که در عمارت فیروزآباد ذکر شد، الا اینکه گنبدها و طاقها از آجرهای قوی ساخته شده و اندازه آنها چنین است: طول ۲۸، عرض ۲۵ و قطر ۲ سانتیمتر. آجرها را روی ملاطی گذارده‌اند که ۲ سانتیمتر قطر دارد، آجرها سرخ است و خوب پخته شده. دیوارهای درون اطاقها را با ملاطی از سنگ و آهک پوشیده، ستونها را از آجر ساخته و روی آنها با ملاط اندوده‌اند.

چنین بنظر می‌آید، که درون این بنا کمتر از بنای فیروزآباد تزیینات داشته و از عمارت مزبور هم بدتر مانده. از حیث موادّی که بکار رفته و طرز معماری، هر دو بنا از یک زمان و از یک مکتب (یعنی یک سبک) است.

فراش آباد

در یک وادی در سه منزلی فیروزآباد از طرف غرب بنای کوچکی است، که خیلی خراب شده و بواسطه همین دو جهت

(۱) - 565. Ilidem p. (در همان جا صفحه ۵۶۵).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۸

مورد توجه زیاد نیست، ولی گنبد آن جالب دقت است، زیرا روی چهار جرز قرار گرفته و این جرزها را طاقهائی بهم پیوسته. این گنبد در فن معماری مرحله‌ای را نشان می‌دهد، که فن طاق‌زنی از آن و چند مرحله دیگر گذشته، تا بشکل مدور درآمده. بنای فیروزآباد و سروستان و فراش آباد را اکثر علماء فن از دوره ساسانیان میدانند، ولی دیولافوا «۱»، که در ۱۸۸۰ این بناها را دیده، عقیده راسخ دارد، که از دوره هخامنشی است و این قصور متعلق بولاتی از این دوره بوده. چون طاقها و گنبدهائی، که در اینجا دیده میشود، در عمارات تخت جمشید و شوش نیست، دیولافوا عقیده دارد، که زدن طاق و گنبد از معماری ملّی ایرانیان قدیم بوده و در عمارت تخت جمشید شیوه آسور و مصر را بکار برده‌اند.

سایرین با این عقیده همراه نیستند و گویند، که زدن طاق را ایرانیهای قدیم از روم و بیزانس اقتباس کرده‌اند. چون کتیبه‌هائی در این جا پیدا نشده، قضاوت اهل فن مشکل گشته، ولی اکثریت قریب باتفاق این بناها را از دوره ساسانی می‌دانند.

هشتم - کتیبه‌ها بزبان و خط غیر پارسی

بعض شاهان هخامنشی، علاوه بر کتیبه‌هائی که ذکر شد، کتیبه‌هائی هم فقط بزبان و خطّ غیرپارسی نویسانده‌اند، که قابل ذکر است:

۱- بیانیه کوروش بزرگ، که در بابل بزبان و خطّ بابلی انتشار یافته بود و شرحش در صفحات ۳۸۶-۳۸۷ گذشت. این کتیبه، که بر استوانه‌ای از گل رس نوشته شده، دارای ۴۵ سطر است و قسمت اعظم آن محو گشته. استوانه مذکوره در موزه بریتانیائی است.

۲- کتیبه داریوش اوّل در نزدیکی کانال سوئز، که بزبان و خط مصری قدیم نوشته‌اند و شرحش در صفحات ۵۶۸-۵۶۹ ذکر شده.

۳- کتیبه‌ای از اردشیر اوّل در تخت جمشید بزبان بابلی یافته‌اند و آن

(۱)-

Dieulafoy. l'Art Antique de la Perse, 4 me part. les monuments Voutes
de l'epoque Achemenide

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۹

دارای ۱۳ سطر میباشد، از این سطور فقط قسمت چپ آن باقی است و مابقی محو شده.

۴- کتیبه‌ای نیز در تخت جمشید از اردشیر دوّم بزبان و خط بابلی یافته‌اند، که فقط چند کلمه از آن باقی است.

این کتیبه‌ها را هم از داریوش اوّل یافته‌اند: ۱- کتیبه کوچکی بزبان شوشی جدید در بیستون، که مضمونش هنوز معلوم نیست. ۲- تکرار مختصری از سه سطر کتیبه بزرگ داریوش در بیستون بزبان شوشی جدید. ۳- کتیبه‌ای بزبان آرامی در نقش رستم، که بعضی قسمت‌هایش محو شده. ۴-

کتیبه‌ای بزبان شوشی جدید در تخت جمشید، که دارای ۲۴ سطر است. ۵- کتیبه‌ای بزبان بابلی در همان‌جا.

مضامین سه کتیبه آخری انتشار نیافته، ولی بی‌تردید میتوان گفت، که از حیث مفاد باید در زمینه کتیبه‌های پارسی در محلّهای مذکور باشد.

کاوشهای نوین در ایران

پیش از آنکه باین مبحث خاتمه دهیم، مقتضی است این چند سطر را بر آنچه گفته شده است بیفزائیم. جای این مطالب در مدخل تألیف بود، ولی زمانیکه جلد اوّل آن بطبع میرسید، اطلاعاتی راجع باین موضوع هنوز انتشار نیافته بود. بنابراین در اینجا کلیّاتی اجمالاً گفته میشود و معلوم است، که کیفیّات اکتشافات، بقدری که بدوره‌های تاریخ ایران مربوط باشد، در جای خود بیاید.

۱- اخیراً، یعنی از وقتی که در امتیازنامه حفریات دولت فرانسه در ایران تجدیدنظر بعمل آمد و قرارداد جدیدی بین دولّتين ایران و فرانسه راجع باین مسئله منعقد گشت، کاوشها در امکانه تاریخی ایران مخصوصاً مورد توجّه گردید و علاوه بر هیئت علمی دولت فرانسه، که در شوش کارهای سابق خود را تعقیب میکند، هیئتهائی هم باجازه دولت در چند جای دیگر ایران بحفریات و کاوشها پرداخته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۰

هیئت‌ها و امکانه مزبوره اینها هستند:

۱- در سال ۱۹۳۰ م. در نیویورک جمعیتی باین اسم تأسیس شد «مؤسسه امریکائی برای صنایع و آثار عتیقه ایران (۱)» و ریاست افتخاری آن به پروفیسور جکسن (۲) و ریاست حقیقی به فرانکلین م. گون‌تر (۳) وزیرمختار سابق امریکا در ایران تفویض گردید. در همانوقت ارثرپوپ (۴) نیز مدیر مؤسسه مزبوره شد. بتشویق این جمعیت، رکفلر ثروتمند معروف امریکا حاضر گردید، مبلغی برای حفریّات پردازد و ۹ میلیون دلار باختیار پروفیسور برستید (۵) معلم دارالعلوم شیکاگو گذارد، تا

در ایران و مصر خرج کند. در سال ۱۹۳۱ پروفیسور مزبور، پروفیسور هرتسفلد «۶» را مأمور حفریات و تعمیرات تخت جمشید کرد و اکنون او مشغول تحقیقات و حفریات و تعمیرات است.

تا حال، چنانکه گویند، مبلغ ۲۲۰ هزار دلار برای پروفیسور مزبور از امریکا فرستاده شده و مقصود این است، که عجله خاکهای آوار قرون عدیده برداشته شود، تا محلّهای قصور و ابنیه بهتر معلوم گردد و بعض عمارات را بطرز و اسلوبی، که در زمان هخامنشیها ساخته بودند، از نو بسازند. معلوم است، که از برداشتن آوارها اشیاء، خرده سنگها، آجرها، الواح و کتیبه‌های بدست خواهد آمد و ممکن است، که از این اکتشافات روشنائی‌هایی بتاریخ قدیم ایران افکنده شود، چنانکه چندی قبل سنگی بدست آمد، که کتیبه‌ای از خشایارشا دارد و ترجمه آن در صفحه ۱۵۹۹ گذشت.

۲- در تورنگ‌تپه (تپه قرقاول) در ۱۲ میلی استرآباد از طرف دارالعلوم (اونیورسیتته «۷») کان‌سازسی تی «۸» دکتر وولسین «۹» سال گذشته (۱۳۱۰) مشغول حفریات بود و نتیجه کاوشها را در مجله‌ای، موسوم به «بولتن مؤسسه

(۱)-

American Institute for Persian Art and Archeology

(۲)- H. V. William Jackson.

(۳)- Franklin M. Gunther.

(۴)- Arthur V. Pope.

(۵)- Brestead.

(۶)- Prof. E. Herzfeld.

(۷)- Universite.

(۸) -Kansascity.

(۹) -Dr. Wulsin.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۱

امریکائی برای صنایع و آثار عتیقه ایران «۱»، بطبع رسانیده. در این جا آثاری زیاد از ظروف سفالین و اشکال زن و مرد و بعض ادوات خانه و اسلحه و زینت‌ها بدست آمده، که جالب توجه می‌باشد. اشیاء و ادواتی، که کشف شده، از عهد سنگ تراشیده و مفرغ است و با اشیائی، که در دامغان و طالش و ترکستان روسیه بدست آمده، ارتباط دارد. آثاری از بقایای قلعه یا معبدی هم کشف شده و تصوّر می‌رود، که در حوالی تپه شهری بزرگ بوده. نیز آثاری از زمان ساسانیان کشف شده، که جالب توجه است و در جای خود بیاید.

اشیاء منکشفه در موزه معارف است. کلیّه حفریات در تورنگ تپه از این حیث نیز مهم است، که در ۱۸۴۱ میلادی گنجی در اینجا پیدا شد و اشیائی بدست آمد، که توجه علماء آثار عتیقه را بخود جلب کرد. بنابراین آثار تصوّر می‌کردند، که بین تمدن سومری و عیلامی با تمدن مردمی، که در ازمنه قبل از تاریخ در اینجاها سکنی داشتند، ارتباطی نزدیک بوده و حتی بعضی حدس می‌زدند، که عیلامی‌ها و سومری‌ها از این نواحی بخوزستان و کلدیه رفته‌اند. اگرچه این عقیده هنوز بثبوت نرسیده، ولی ظنّ قوی می‌رود، که کاوشها در حوالی استرآباد قریبا این مسئله را روشن کند، زیرا کاوشهای تورنگ تپه باتمام نرسیده و در تمام طبقات هنوز تفحص نکرده‌اند.

۳- در سال ۱۳۱۰ شمسی قمری (۱۹۳۱-۱۹۳۲ م.) دکتر شمیدت «۲» بخرج دارالعلوم فیلادلفیا «۳» در تپه حصار در جنوب غربی دامغان مشغول حفریات و کاوشهایی شد، با این مقصود، که محلّ شهر صددروازه (هکاتم‌پیلِس) را، که در دوره سلوکی‌ها و اشکانیان رونقی داشته، بیابد (در باب این شهر پائین تر صحبت خواهد بود).

شهر مزبور هنوز کشف نشده، ولی از حفریات اشیاء زیادی از اسلحه و ادوات و غیره بدست آمده، که در موزه معارف است و جالب توجه می‌باشد.

۴- از جانب موزه مطروپولی تن «۴» واقع در شیکاگو، دکتر اوپن «۵» مأمور حفريات

(۱)-

.Bulletin of the American institute for Persian Art and Archeology

.Dr. Schmidt-(۲)

.Philadelphia-(۳)

.Metropolitan-(۴)

.Upen-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۲

(۱۱۱)- جواهر پارسی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

در قصر ابو نصر نزدیک شیراز شده، ولی هنوز بکار شروع نکرده.

۵- در سال گذشته دکتر کنت نو «۱»، که از مدیران موزه لوور پاریس است، از طرف موزه مزبور مأمور حفريات نهاوند شد و قدری کار کرد. بعد جانشینی از جانب خود موسوم به کریشمان «۲» گذارد و رفت و حالا او مشغول کار است.

۶- در جنوب ایران بین بلوچستان و خلیج پارس سرارلستین «۳»، که از متمولین است، بخرج خود مشغول تحقیقات میباشد و عقیده دارد، که از این راه ارتباط تاریخی بین مردمان خوزستان و بین النهرین از یکطرف و مردمان مشرق ایران و حتی هند از طرف دیگر روشن خواهد شد. عجله او در سواحل خلیج پارس بتحقیقات پرداخته.

(۱) - Contenau.

(۲) - Krishmann.

(۳) - Sir Aurel Stein.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۳

۷- مسیو آرن «۱» رئیس مدرسه آن تروپولوژی «۲» در سوئد می‌خواهد در استرآباد بین قره‌سو و گران‌رود کار کند.

(۱) - Arne.

(۲) - Anthropologie (تاریخ طبیعی انسان).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۴

ضمیمه کتاب دوم دودمان هخامنشی

اگرچه اسامی شاهان هخامنشی و اغلب اولاد ذکور و اناث و اقربای نزدیک آنان بمناسبت وقایع ذکر شده، ولی چون اسامی مذکوره در تمام کتاب پراکنده است، اسامی آنان از نو در این فهرست ذکر میشود و، اگر هم احیاناً برای ذکر بعض اسامی موقعی بدست نیامده، این نوع اسامی را بر آن میافزاییم، تا در موقع رجوع، فهم مطلب سهل‌تر گردد (مدارک این فهرست نوشته‌های مورّخین عهد قدیم و کتیبه‌های شاهان هخامنشی و الواحی است، که از حفاریات بدست آمده و هر یک از مدارک در کتاب دوّم در جای خود ذکر شده. از «نامهای ایرانی» تألیف یوستی نیز استفاده کرده‌ایم «۱»).

هخامنش - سرسلسله این دودمان بود، ولی پادشاه نبود (صفحه ۲۲۸).

چش‌پش - پسر هخامنش، نخستین شاه این سلسله بود و او را بترتیب تاریخ باید چش‌پش اوّل نامید.

کبوجیه اوّل - پسر چش‌پش اوّل.

کوروش اوّل - پسر کبوجیه اوّل.

چش‌پش دوّم - پسر کوروش اوّل. او دو پسر داشت: کوروش و آریارمنا.

پس از او سلطنت به کوروش رسید و او را بترتیب تاریخ کوروش دوّم باید خواند.

از چش‌پش دوّم بعد سلسله هخامنشی بدو شاخه منقسم گشت و سلطنت تا داریوش اوّل با اولاد و احفاد کوروش دوّم بود.

کوروش دوّم - پسر داریوش موسوم به کبوجیه، که بعد از پدر پادشاه شد، و

(۱) - Fer. Justi. Iranisches Namenbuch. Marburg, 1895.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۵

دختری موسوم به آتس‌سا، که زن فارناکس کاپادوکی «۱» گردید. آریارمنا برادر کوروش دوّم پسر داریوش داشت. نام و ارشام برادری، که اسمش معلوم نیست.

کبوجیه دوّم - پسر کوروش دوّم، ماندان دختر آخرین پادشاه ماد را ازدواج کرد و پسر داریوش او داشت، که معروف به کوروش سوّم (بزرگ) است. اسم دختر کبوجیه معلوم نیست، ولی اسم شوهر او ای‌بارس «۲» بود. پسرعموی کبوجیه، ارشام پسر داریوش داشت و شتاسپ نام و نیز پسر یا دختری، که اسمش مجهول است. ارشام برادرزاده‌ای نیز داشت آرتایس «۳» نام، که اسم پدرش معلوم نیست.

کوروش سوّم - بزرگ. (تولد ۵۹۸، فوت ۵۲۹ ق. م) سه زن داشت:

۱- کاسان دان. ۲- آمی تیس. ۳- اسمش مجهول است. از زن اوّلی دو پسر داشت:

۱- کبوجیه (سوّم). ۲- بردیا. از زن دوّم دو دختر: ۱- آتس سا. ۲- مرئه «۴».

از زن سوّم دختری آرتیس تن «۵» نام.

وشتاسپ پسر ارشام و پسرعموی کوروش بزرگ زنی را ردگون «۶» نام ازدواج کرد و پسران او اینها بودند: ۱- داریوش (اوّل). ۲- اردوان. ۳- ارتافرن (والی لیدیّه). ۴- هوتانه (اتانس). ۵- آرتانس. دو دختری نیز داشت، که اسمشان مجهول است. پسر یا دختر ارشام، که اسمش معلوم نیست، پسری داشت مگابات نام. آرتایس، که ذکرش بالاتر گذشت، دو پسر داشت: آرتاخی «۷» و آزانس «۸» نامان.

کبوجیه سوّم- (فوت ۵۲۲ ق. م) چهار زن داشت: ۱- فایدیم. ۲- آتس سا (دختر کوروش). ۳- مرئه (دختر کوروش). ۴- نی ته تیس (دختر آپری یس پادشاه مصر بروایتی). بردیا برادر کبوجیه (فوت ۵۲۵) دختری داشت پارمیس نام.

(۱)- Pharnakes) این شخص سر دودمان پادشاهان کاپادوکی بشمار می آید).

(۲)- Oibares.

(۳)- Artaios.

(۴)- Mirroe.

(۵)- Artistone.

(۶)- Rodogone.

(۷)- Artachaies.

(۸)- Azanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۶

پس از فوت کبوجیه و ایام فترت، سلطنت به داریوش پسر وشتاسپ یعنی بشاخه‌ای، که از اعقاب آریارمنا بود، منتقل گردید.

داریوش اوّل - (توّلّد ۵۴۹، فوت ۴۸۵ ق. م) زنان او اینها بودند:

- ۱- دختر گئوبروو (گبرياس، که اسمش معلوم نیست. ۲- آتس سا (دختر کوروش بزرگ). ۴- پارمیس (دختر بردیا). ۵- فایديم (زن کبوجیه سوّم).
- ۶- فرت گون (دختر آرتانس). ۷- آپام.

پسران داریوش - از زن اوّلی: ۱- پسری، که نامش مجهول است. ۲- آریاییگنس.

۳- آرت‌بازان «۱» (بعضی آریامنس نوشته‌اند). از زن دوّم: ۱- خشیارشا.

- ۲- هخامنش والی مصر. ۳- ماسیس‌تس. ۴- وشتاسپ و سه دختر، که نامشان چنین بود: ۱- آرت‌زستر «۲». ۲- ماندان. ۳- آم‌تیس. از زن سوّم: ارشام. از زن چهارم: آری‌مردوس. از پنجمی: ارسامنس. از ششمی: آبروکوماس «۳»، هی‌پران‌تس «۴» و فرن‌داتس. چهار دختر دیگر نیز داشت، که نه اسم مادرشان معلوم است و نه اسامی خودشان. شوهران دختران داریوش اینها بودند: شوهر آرت‌زستر - مردونیه سردار قشون ایران در پلاته. شوهر آم‌تیس بغابوخش (مگابیز) فاتح مصر در زمان اردشیر اوّل، که پسر زوپیر و نوه بغابوخش بود و او یکی از همدستان داریوش اوّل در واقعه بردیای دروغی. شوهران چهار دختری، که اسمشان معلوم نیست اینها بودند: ارتخمس، دری‌زس «۵»، هی‌ماس «۶» هوتانه (اتانس).

برادران داریوش دارای این اولاد بودند: ۱- اردوان پنج پسر داشت: آری‌مردس، ارتی‌فیوس، پاساکس، تری‌تان‌تخمس، تیگرانس. ۲- ارتافرن یک پسر داشت، ارتافرن‌ام. ۳- هوتانه دارای دو پسر بود: آنافاس، سمردمنس «۷» و یک دختر - آمس‌تریس (زن خشیارشا). ۴- آرتانس دختری داشت - فرت گون نام (زن داریوش اوّل).

از دو خواهر داریوش، که اسمشان معلوم نیست، یکی زن چش پش بود، که دو

(۱) - Artobazanes.

(۲) - Artozostra.

(۳) - Abrocomas.

(۴) - Hyperanthes.

(۵) - Daurises.

(۶) - Hymecs.

(۷) - Smerdomenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۷

پسر داشت: ست اسپ و فرزندات، دیگری زن گئوبروو (گبریاس)، که پدر مردونیه داماد داریوش بود. گئوبروو نیز پسری داشت آری ماند نام و دختری، که اسمش مجهول است. مگابات نوه ارشام و پسرعموی داریوش پسری داشت موسوم به مگاباز و او دختری سی سامس «۱» نام، که نامزد پوزانیاس پادشاه اسپارت بود. آرتاخی پسرعموی دیگر داریوش پسری داشت اتاس پس نام و نیز پسری دیگر، که اسمش معلوم نیست.

خشیارشای اوّل - (توگد ۵۲۱، فوت ۴۶۵ ق. م) زنش آمس تریس دختر هوتانه بود و اسامی پسرانش چنین: ۱- داریوش (فوت ۴۶۵ ق. م). ۲- اردشیر (اوّل). ۳- ارتاریوس «۲» (والی بابل). ۴- وشتاسپ والی باختر (فوت ۶۶۴).

۵- تیت‌رس‌تس (۳). اسامی دخترانش چنین بود: ۱- رد‌گون. ۲- داری‌یای (آخری مشکوک است). ماسیس‌تس برادر خشیارشا پنج پسر داشت، که اسمشان معلوم نیست و دختری ارتائنت نام، که زن داریوش پسر خشیارشا گردید. شوهر داری‌یای هی‌یرامنس (۴) نامی بود.

اردشیر اوّل- درازدست (فوت ۴۲۵ ق. م) زنانش اینها بودند: ۱- جاماسپه (داماسپیا). ۲- آلوگون. ۳- کسمارتی‌دن. ۴- آندیا و پسرانش اینها: از زن اوّلی- خشیارشا (فوت ۴۲۵ ق. م) از دوّمی- سغدیانس (فوت ۴۲۴ یا ۴۲۵ ق. م) از سوّمی- داریوش دوّم و آرسی‌تس. از چهارمی- پسری بغاپایس نام و دختری موسومه به پروشاتو (پاروساتس یونانیها) آرتاریس برادر اردشیر و عموی داریوش دوّم پسری داشت منوس‌تانس (۵) نام. پی‌سوت‌نس پسر وشتاسپ و نوه داریوش اوّل، که والی لیدیّه بود، پسری داشت موسوم به آمرگس (فوت ۴۱۴). مگاباز پسر مگابات دو پسر داشت، که اسمشان فرن‌دات و بوبارس بود. پسر ارتاخی، که اسمش معلوم نیست، پسری داشت ایتامیترس (۶) نام.

(۱)- Seisames.

(۲)- Artarios.

(۳)- Tithraustes.

(۴)- Hieramenes.

(۵)- Menostanes.

(۶)- Ithamitres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۸

داریوش دوّم- (فوت ۴۰۴) زنش پروشاتو دختر اردشیر اوّل بود. پسرانش اینها بودند: ۱- اردشیر (توگلد ۴۵۲، فوت ۳۶۰ یا ۳۵۸ ق. م). ۲- کوروش کوچک (فوت ۴۰۱). ۳- آرتس‌تس. ۴-

اکزاترس یا اکسن دارس «۱» ۵- استانس. «۲» دختر داریوش آمس تریس نام داشت، که قبل از ۴۲۵ تولد یافته بود. او زن تری تخم شد و پس از کشته شدن او زن اردشیر گردید (داریوش دوم از پروشاتو سیزده نفر اولاد ذکور و اناث داشت، هفت نفر آنها در کودکی درگذشتند).

زن کوروش کوچک آسپاسیا «۳» نام داشت و ایرانی نبود. پس از کشته شدن کوروش، او زن اردشیر دوم و بعد زن داریوش پسر اردشیر مذکور گردید. ایتامیترس پسر اردشیر داشت ارتائنت نام «۴».

اردشیر دوم (باحافظه) - از زنان او این ها معروفند: ۱- ستاتیرا.

۲- آمس تریس. ۳- آتس سا. ۴- آسپاسیا (زن کوروش کوچک).

پسران اردشیر اینها بودند: ۱- داریوش (فوت قبل از ۳۵۸ ق. م).

۲- آریاسپس یا آریارائس «۵». ۳- اردشیر معروف به اخس (فوت ۳۳۸ ق. م). ۴- ارسانس (فوت ۳۵۸ ق. م) و نیز پسران دیگر داشت، که در حیات پدر درگذشته بودند. از دختران اردشیر دوم اینها معروفند: ۱- انا (فوت قبل از ۳۳۸). ۲- آمس تریس، که زن اردشیر شد. ۳- آپام زن فرناباد. ۴- ردگون زن ارن تس «۶». ۵- آتس سا، که اردشیر ازدواجش کرد. داریوش، که ولیعهد بود و کشته شد، پسر اردشیر آربوپال «۷» (فوت ۳۳۴ ق. م). اکزاترس یا اکسن دارس برادر اردشیر دوم دختری داشت، که اسمش مجهول است و زن اردشیر سوم گردید.

استانس برادر دیگر اردشیر دوم پسر اردشیر ارسانس نام (فوت قبل از ۳۳۶) و دختری سی سی گامبیس «۸» نام (فوت ۳۲۳ ق. م) و نیز دو پسر و یک دختر، که اسمشان معلوم نیست.

(۱) - Oxathres)Oxendares .

(۲) - Osotanes .

(۳) - Aspasia .

(۴)- Artayntes.

(۵)- Ariarathes.

(۶)- Orontes.

(۷)- Arbupales.

(۸)- Sisygambis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۹

اردشیر سوّم (احس) - زنان او اینها بودند: ۱- دختر اخا، که اسمش مجهول است. ۲- آتس سا (دختر و زن اردشیر دوّم). پسران او اینها: ۱- بیس تانس ۲- آرسیس (فوت ۳۳۶) و نیز سه دختر داشت: اسم یکی پروشاتو «۱» و اسم دو دیگر مجهول است (بروایتی پروشاتو زن اسکندر شد) ارسانس پسر استانس و نوه داریوش دوّم سی سی گامبیس را ازدواج کرد و از او دو پسر داشت: ۱- داریوش کدمان. ۲- اغزاترس و نیز دو دختر: ۱- ستاتیرا (زن داریوش سوّم - فوت ۳۳۰ ق. م). ۲- دختری که اسمش معلوم نیست و زن ارته باذ بود.

داریوش سوّم (کدمان) - (فوت ۳۳۰ ق. م) زنان او اینها بودند: ۱- ستاتیرا خواهر او. ۲- خواهر فرناکس، که اسمش معلوم نیست. ۳- آبانذخت.

پسران او: ۱- آری برزانس. ۲- احس (توگد قبل از ۳۳۹ ق. م). دختران او: ۱- ستاتیرا، که زن اسکندر شد (فوت ۳۲۳ ق. م). ۲- دری په تیس «۲» زن هفس تیون «۳» سردار محبوب اسکندر (فوت ۳۲۳ ق. م). ۳- دختری، که اسمش معلوم نیست و زن میترا دات (مهر داد) بود. بیس تانس پسر اردشیر سوّم احس دختری داشت، که زن وشتاسپ نامی شد (مشکوک است). اغزاترس برادر داریوش سوّم (یعنی پسر ارسانس و سی سی گامبیس) دختری داشت آمس تریس نام، که زن (کراتروس «۴») سردار اسکندر بود و بعد زن دیونی سیوس هراکله گردید.

او دختر دیگری نیز داشت، که اسمش مجهول است و زن اردشیر سوّم بود.

چون بعض اسامی کرارا ذکر شده، برای روشن بودن مطلب بطور خلاصه گوئیم: این اشخاص هم اسم بودند.

هخامنش: ۱- سرسلسله دودمان. ۲- پسر داریوش اول.

چش پش: ۱- پسر هخامنش سرسلسله. ۲- پسر کوروش اول.

کبوجیه: ۱- پسر چش پش اول. ۲- پسر کوروش اول. ۳- پسر کوروش

(۱)-Parysates.

(۲)-Drypetis.

(۳)-Hephaestion.

(۴)-Craterus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۰

سوّم (بزرگ).

کوروش: ۱- پسر کبوجیه اول. ۲- پسر چش پش دوّم. ۳- پسر کبوجیه دوّم. ۴- کوروش کوچک پسر داریوش دوّم.

آریارمنا: ۱- پسر چش پش دوّم. ۲- پسر داریوش اول (بروایتی).

ارشام: ۱- پسر آریارمنا. ۲- پسر داریوش اول.

وشتاسپ: ۱- پسر ارشام و پدر داریوش اول. ۲- پسر داریوش اول.

۳- پسر خشیارشای اول (والی باختر).

داریوش: ۱- پسر وشتاسب (داریوش اوّل). ۲- پسر خشیارشای اوّل.

۳- پسر اردشیر اوّل (داریوش دوّم). ۴- پسر اردشیر دوّم. ۵- پسر ارسان (داریوش سوّم).

خشیارشا: ۱- پسر داریوش اوّل. ۲- پسر اردشیر اوّل.

اردشیر: ۱- پسر خشیارشای اوّل (دراز دست). ۲- پسر داریوش دوّم (باحافظه). ۳- پسر اردشیر دوّم (احس).

آمی تیس: ۱- زن کوروش بزرگ. ۲- دختر داریوش اوّل.

آتس سا: ۱- دختر کوروش دوّم. ۲- دختر کوروش بزرگ، که زن کبوجیه سوّم و گئومات و داریوش اوّل بود. ۳- دختر اردشیر دوّم (زن او و اردشیر سوّم).

آمس تریس: ۱- دختر هوتانه (زن خشیارشای اوّل و مادر اردشیر اوّل).

۲- دختر داریوش دوّم از پروشاتو (زن اردشیر دوّم). ۳- دختر اردشیر دوّم و زن او. ۴- دختر اگزاترس، زن کراترس سردار اسکندر.

پروشاتو: ۱- دختر اردشیر اوّل، زن داریوش دوّم. ۲- دختر اردشیر سوّم، زن اسکندر.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۱

(۱۱۲) - جواهر پارسی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

ستاتیرا: ۱- خواهر تری تخم و تیسافرن، زن اردشیر دوّم، مادر اردشیر سوّم. ۲- دختر ارسان، زن داریوش سوّم. ۳- دختر داریوش سوّم، زن اسکندر.

ردگون: ۱- زن وشتاسب، مادر داریوش اوّل. ۲- دختر اردشیر دوّم، زن ارن تس.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۲

کتاب سوّم دوره مقدونی و یونانی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۳

باب اول- سلطنت اسکندر

فصل اول- تسخیر ممالک شرقی ایران

مبحث اول- اسکندر در پارت، گرگان و هرات

تذکر

فوت داریوش سوّم بدوره اوّل پارسی قدیم خاتمه داد و دوره‌ای شروع شد، که وقایع آن در این کتاب بیاید. ممکن است گفته شود، که دوره اوّل پارسی مشرق قدیم و ایران با جنگ گوگمل خاتمه یافته بود، ولی اندکی تأمل و عطف توجّه بوقایع بعد از فوت داریوش و جنگ‌های اسکندر در آسیای وسطی و مشرق ایران و نیز هند، عدم صحّت این نظر را روشن میسازد.

مادامیکه داریوش زنده بود، ایران میتوانست باز در مقابل اسکندر بایستد و، چون داریوش هم، چنانکه گذشت، بخیطهای خود در جنگهای قبل برخوردار و حاضر شده بود، که کشته شود یا فاتح گردد. این تصمیم و پافشاری او و دور شدن اسکندر از تکیه گاه قشون مقدونی بیش از پیش، احوال سلحشور مردمان مشرق ایران و آسیای وسطی، شرایط جغرافیائی و اقلیمی، آب و هوای سخت بعض قسمت‌های این صفحات و بالاخره امکان معدوم ساختن آذوقه در این صفحات کم ثروت، ممکن بود ضربت‌های شدید و بل مهلک بقشون اسکندر وارد آورده از نو قوتی بدولت هخامنشی دهد. از طرف دیگر این نکته را هم باید در نظر داشت، که داریوش در حال اضطرار میتوانست با سکا‌های ماوراء سیحون یا با پادشاهان هند اتّحادی منعقد دارد و، اگر چنین پیش‌آمدی روی میداد، ظنّ قوی این است، که بهره‌مندی اسکندر بسیار مشکوک میگشت (وقایع بعد این نظر را تأیید میکند).

اگر هم تصوّر کنیم، که اسکندر، با وجود زنده ماندن داریوش، کما فی السّابق همه جا بهره‌مند میشد، چنین تصوّر گمانی خواهد بود یا ظنّی غالب و بهر حال نمیتوان چنین اعتقادی داشت، بنابراین خاتمه دوره اوّل پارسی، یا استیلای آریان‌های

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۴

ایرانی را بر مشرق قدیم، باید تقریباً تیرماه ۳۳۰ ق م دانست. اگرچه معلوم است، ولی باز برای احتراز از سوء تفاهم لازم است بیفزائیم: چنانکه پائین تر این معنی روشن خواهد بود، با انقراض دولت هخامنشی اوضاع ایران یا مشرق قدیم یکدفعه تغییر نکرد، بل بمرور دهور خرد خرد آن اوضاع با وضعی دیگر مبدّل گردید.

بنابراین نباید تصوّر کرد، که سال ۳۳۰ ق م حدّی است فاصل بین دو دوره قبلی و بعدی. در تاریخ حدّ فاصل وجود ندارد، چنانکه در جریان رودی بین قطرات آب حدّی فاصل نیست. تحولات و تطوّرات بمرور انجام مییابد و مدّتها وقت لازم است، تا اوضاع و احوال دوره‌ای با وضع و احوالی دیگر تبدیل یابد.

چنانکه بیاید، عمر اسکندر پس از فوت داریوش سوّم ۶ یا ۷ سال بود و این مدّت باین کوتاهی، مانند سلطنت داریوش، پر است از وقایع مهم. این وقایع را، بر طبق نوشته‌های مورّخین نامی یونانی و رومی، با شرح و بسط ذکر کرده‌ایم و جهت آن از اینجا است: مورّخین یونانی و غیره در کتب، که راجع بزمان قبل از اسکندر نوشته‌اند، بیشتر بوقایعی پرداخته‌اند، که با ایالات غربی ایران هخامنشی مربوط است و، اگر هم از وقایع صفحات شرقی ذکر کرده‌اند، باجمال برگزار شده، ولی در قسمت‌هائی، که راجع بقشون‌کشی اسکندر در ایالات شرقی و شمال شرقی ایران هخامنشی است، برای دفعه اولی بتفصیل قائل شده‌اند. بنابراین نوشته‌های مورّخین مذکور راجع باین موضوع حاوی اطلاعاتی است، که برای دانستن وضع جغرافیائی و شرایط اقلیمی و تشکیلات و ترتیبات صفحات شرقی و شمال شرقی ایران آن روز و عادات و اخلاق مردمان صفحات مزبوره گرانها است و، چون معلوم است، که اوضاع دوره‌ای در ظرف ۶ یا ۷ سال تغییر نمییابد، ضمناً اینگونه اطلاعات آگاهی ما را بر اوضاع و احوال ایران هخامنشی، و مخصوصاً بر اوضاع قسمت‌های شرقی و شمال شرقی آن، تا اندازه‌ای تکمیل میکند و، اگر هم بحدّ کفایت تکمیل نکند، از تاریکی

گذشته‌های این صفحات می‌کاهد. بنابراین بسط مقال در این باب کتاب سوّم نباید باعث ایراد گردد، بخصوص، که ذکر کیفیّاتی با تفصیل در مواردی زیاد اخلاق اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۵

و عادات مقدونی‌ها را، که خودشان را قوم غالب یا فاتح میدانستند، آشکار می‌سازد و این معنی هم برای تاریخ ایران و فهم وقایعی، که بعد از انقراض دولت هخامنشی روی داد، بی‌اهمیت نیست.

عقیده مقدونی‌ها پس از فوت داریوش

مقدونی‌ها گمان می‌کردند، که با فوت داریوش جهانگیری اسکندر خاتمه یافته و قریباً باوطنانشان مراجعت خواهند کرد، ولی بزودی دریافتند، که این گمان اساسی نداشته، توضیح آنکه اسکندر آنها را در جائی جمع کرده گفت: باید ممالک شرقی ایران را تسخیر کنیم، تا دولت من کمتر از دولت هخامنشی نباشد و دیگر اینکه، اگر مردمان ایالات شرقی پارس را مطیع نکنیم، بیم آن می‌رود، که بعدها ایالات دیگر پارس هم از اطاعت ما سربپیچند. بر اثر این نطق مقدونی‌ها مصمّم گشتند، که اسکندر را پیروی کنند. چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۴): اسکندر سپاهیان یونانی را، که از طرف متحدین یونانی اسکندر در قشون او داخل بودند، مرخص کرد، تا باوطنانشان برگردند و بهر سوار یک تالان نقره «۱» و بهر پیاده ده مین «۲» داد و امر کرد تمام جیره و حقوق آنها را پردازند. از این سپاهیان، آنهاییکه خواستند در قشون اسکندر بمانند، هر کدام سه تالان دریافت کردند.

مقدار غنائم

مورّخ مذکور گوید، که اسکندر در موقع تعقیب داریوش تمام خزانه‌های او را تصرف کرد و خزانه‌داران هشت هزار تالان باو تحویل دادند «۳». غیر از این مبلغ خطیر اشیاء بسیار از قبیل جامهای زرّین و چیزهای دیگر نفیس بدست اسکندر افتاد و او این اشیاء را بسر بازان بخشید. قیمت این اشیاء بسیزده تالان بالغ بود «۴».

پلوتارک در تخمین مقدار غنائمی، که در موقع تعقیب داریوش بتصرف اسکندر درآمده، ساکت است، ولی گوید (اسکندر بند ۵۹)، که چون اسکندر بانهایت شتاب قشون داریوش و بسوس را تعقیب میکرد، سپاهیان مزبور اشیاء زیاد از

(۱) - تقریباً ۲۴ هزار ریال.

(۲) - تقریباً ۴ هزار ریال.

(۳) - تقریباً ۹۶ میلیون ریال.

(۴) - تقریباً ۱۵۶ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۶

نقره و طلا در راه افکنده فرار میکردند و اسکندر از میان خرمن زروسیم و نیز اربابه‌های زیاد، که پر از زنان و اطفال بود و بی‌ارابه‌ران حرکت میکرد، میگذشت.

کنت کورث مقدار غنائم را ۲۶ تالان نوشته (کتاب ۶، بند ۲). معلوم است، که مقصود مورّخین مزبور از غنائم اموالی است، که از ری تا حوالی دامغان یا سمنان بتصرف اسکندر درآمده و این غیر از غنائمی است، که مقدونیها در همدان تصرف کرده بودند، زیرا پولیب گوید (کتاب ۱۰، شماره ۲۴)، که چون اسکندر بهمدان درآمد، قصر آنرا، که پر از ثروت و اثاثیه گرانبها بود، غارت کرد. از این روایت باید استنباط کرد، که قصر شاهان ماد تا این زمان محفوظ مانده بود و از این بی‌بعد رو بخرابی گذارده.

اسکندر در پارت

پس از آن اسکندر بدرون پارت داخل شد و بشهری رسید، که بعدها موسوم به هکاتم‌پیلوس «۱» یعنی شهر صد دروازه بود. در باب این محلّ عقاید مختلف است، ولی اکثراً باین عقیده‌اند، که در

جنوب غربی دامغان کنونی واقع بوده. چون مقدونیها در این محل آذوقه فراوان یافتند، اسکندر در اینجا چند روز بماند و ضیافت‌ها داد و بعیش و عشرت پرداخت.

کنت کورث راجع بعیش و عشرت‌های اسکندر گوید (کتاب ۶، بند ۲):

اسکندر، که در مقابل اسلحه پارسیها غیر مغلوب بود، مغلوب معایب آنها شد. ضیافتهای نابهنگام، شرب بی حد و حصر، شب‌نشینیهای زیاد، دسته‌دسته زنان بدعمل، همه این چیزها مینمود، که اسکندر عادات خارجی را اتخاذ میکند. با خو کردن بعادات خارجی، اسکندر در نظر مقدونیها دیگر پادشاه سابق آنها نبود و بهترین دوستانش دشمنان او میشدند. چون سازندگان و خوانندگان، که اسکندر از یونان خواسته بود، کفاف عیش و عشرت او را نمیدادند، امر میکرد از زنان محل خواننده و رقاصه بیاورند. روزی اسکندر در میان زنان زنی را دید، که اندوهناک بود و از ظواهرش آثار نجابت هویدا. اسکندر دانست، که باید این زن از

(۱) - Hecatompylos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۷

خانواده محترمی باشد و بعد که تحقیق کرد، زن گفت من از نواده‌های اخس (اردشیر سوم) هستم. پدر من پسر او بود و شوهرم وشتاسپ از اقربای داریوش است.

بعد مورخ مزبور گوید: در این وقت هنوز در ته قلب اسکندر ذره‌ای از تقوای سابق او باقی بود و بنابراین نه فقط امر کرد، این زن را از میان اسراء بیرون آورده آزاد کنند، بل درصدد برآمد، که شوهر او را بیابد. بنابراین، بامر اسکندر اسرای پارسی را بقصر او بردند و او ۱۰ نفر، که از نجای پارس بودند، از میان آنان برگزید. از آن جمله اغزاثرس «۱» برادر داریوش بود، که از محارم اسکندر گردید و اکسیداتس «۲» نامی، که بامر اسکندر والی ماد شد.

نطق اسکندر خطاب بسربازان مقدونی

چون پس از ورود اسکندر بمحلّی، که بعدها بشهر صد دروازه موسوم گشت، از هرطرف بشهر مزبور آذوقه حمل میشد، شایعه‌ای انتشار یافت، که اسکندر می‌خواهد به مقدونیّه برگردد. بر اثر این شایعه مقدونیها دیوانه‌وار بجادرهای خودشان درآمده اسباب‌ها را پیچیدند و باروبنه بستند. همه در اردو پیچید و بگوش اسکندر رسیده باعث وحشت او گردید، زیرا میخواست تا انتهای مشرق بجهانگیری خود ادامه دهد. بنابراین سران سپاه و صاحبمنصبان را خواست و اشک‌ریزان شکوه کرد، که پس از آنهمه فتوحات باید بوطن خود برگردد، ولی نه مانند فاتحی بل مثل مغلوبی، زیرا ترس و سستی سربازان او را مجبور خواهد کرد، که از فتوحات خود دست بکشد. بعد اسکندر افزود، که این اقدام سربازان بر اثر غضب خدایان است، که می‌خواهند موانع برای او ایجاد کنند. آنها بودند، که سربازان را دلیر کردند و حالا در قلوب آنها عشق برگشتن را بوطن می‌پروند. سرداران و صاحب‌منصبان گفتند، که حاضرند سربازان را باطاعت درآورند، ولی لازم است، که خود اسکندر در این باب با آنها صحبت کند، ولی، وقتی که از چادر اسکندر بیرون می‌آمدند، امیدوار نبودند، که او موفق گردد.

(۱)-Oxathrer.

(۲)-Oxydates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۸

پس از آن اسکندر سپاهیان خود را جمع کرده بآنها چنین گفت: «ای سربازان، چون فتوحاتی را، که تا حال کرده‌اید در نظر گیرید، جای حیرت نیست، که از این همه افتخارات سیر شده خواهان استراحت هستید. لازم نیست از مطیع کردن مردمانی مانند ایلیریها، تری‌بال‌ها، تسخیر باسی، تراکیه، اسپارت، آتن، پلوپونس و سایر ممالک، که شما در تحت فرماندهی یا در تحت حمایت من مطیع کرده‌اید، سخن برانم. از زمانی که از هلس پونت گذشته‌ایم اهالی یونیه و الیه را، که مانند بندگان از استبداد خارجیها مینالیدند، آزاد کرده‌ایم. کاریه، لیدیّه، کاپادوکیّه، فریگیّه، پافلاگونیّه، پامفیلیّه، پی‌سیدیّه، کیلیکیّه، سوریّه، فینیقیّه، ارمنستان، پارس، ماد و پارت در تحت تسلط ما واقع‌اند. ممالکی که من تسخیر کرده‌ام، بیش از شهرهائی است که دیگران مطیع

کرده‌اند، اگر میدانستم، که حفظ ممالکی که با آن سرعت تسخیر کرده‌ام، تأمین شده، قوه‌ای نمی‌توانست مرا در این جاها نگاهدارد و من بطرف اجاق خانواده، مادر، خواهر و سایر هموطنانم برمیکشتم و از این نام و افتخارات، که با شما بدست آورده‌ام، بهره برمیداشتم، ولی راستی مرا مجبور میکند، اعتراف کنم، که این اوضاع جدید موقتی و بی‌دوام است، زیرا این مردمان خارجی، که یوغ تسلط ما را بگردن گرفته‌اند، سرکش‌اند و وقت لازم است، تا آنها احساسات ملایمتری نسبت بما بورزند و با عادات صلح‌جوئی خو کنند. ثمرات زمین در موعد معین میرسد، شما گمان میکنید، که این همه مردمان، که بسلطنت پادشاهی دیگر عادت کرده بودند و با ما هیچگونه علائقی از حیث مذهب و اخلاق و زبان ندارند، با یک ضربت مطیع ما گشته‌اند؟ نی- آنها در مقابل اسلحه شما مغلوب شده‌اند، نه اینکه خواسته باشند مطیع شما گردند. اگر حاضر باشید مطیع‌اند و، همینکه غایب شدید، دشمنان شما خواهند بود.

احوال این مردمان مانند حال حیوانات وحشی است، که پس از اینکه بدام افتادند، مدت‌ها وقت لازم است، تا برخلاف میلشان اهلی گردند. من مانند کسی حرف میزنم، که تمام مستملکات داریوش را تصرف کرده باشد، و حال آنکه چنین نیست.

نبرزن- گرگان را دارد. بسوس پدرکش اکتفا بتصرف باختر نکرده ما را تهدید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۹

مکیند. سغدیها- داهی‌ها- ماسارت‌ها- ساکها (سکاها)- هندیها هنوز باطاعت ما درنیامده‌اند. تمام این مردمان، همینکه مشاهده کنند، که ما پشت بآنها کرده‌ایم، قدم‌بقدم از پس ما بیایند. تمام این مردمان یک ملت‌اند، زیرا برای تمامی آنها ما بیگانه‌ایم و خارج از نژاد آنان و این هم معلوم است، که مردم حاضرترند بحکمران بومی اطاعت کنند، ولو اینکه این حکمران بدترین جبار باشد. پس باید هرچه گرفته‌ایم از دست بدهیم، یا آنچه را که نداریم تسخیر کنیم. ای سربازان، چنانکه طیبی از تن مریضی آنچه را که مخرب است بیرون میکشد، ما هم باید آنچه را که مانع حکومت ما است از پیش برداریم. گاهی یک جرعه؛ که مورد بی‌اعتنائی بوده، باعث حریقی بزرگ گردیده. دشمن را نباید حقیر شمرد، از این بی‌اعتنائی شما او قوی‌تر خواهد شد. سلطنت پارس میراث داریوش نبود. اعتبار و نفوذ خواجه‌ای باگواس نام او را بر تخت کوروش نشانده. آیا

گمان میکنید، که برای بسّوس زحمات زیاد لازم است، تا ملکی را که صاحب ندارد بدست آرد. ای سربازان، بدانید، که تقصیری بزرگ بر ما وارد خواهد بود، از اینکه داریوش را مغلوب ساخته ممالک او را یکی از بندگان او بدهیم. چه بنده‌ای؟ بنده‌ای که روا داشت بدترین جنایت را نسبت بشاهش مرتکب شود، آنهم در چه احوالی؟ در احوالی که حتّی از طرف خارجیها او مستحقّ ترخّم بود، چنانکه ما، باوجود اینکه فاتح هستیم، یقیناً باو رحم می‌آوریم. این بسّوس او را در زنجیرهای آهنین کرد و برای اینکه ما نتوانیم حیاتش را نجات دهیم، او را کشت. آیا بچنین کسی میخواهید این ممالک وسیعه را واگذارید؟ من با کمال بی‌طاقتی منتظر دقیقه‌ای هستم، که او را بچوبه دار بسپارم و مجازات خیانتش را، که قرض من است، بتمام پادشاهان و مردمان اداء کنم. من از شما میپرسم: آیا خشم شما را حدّی خواهد بود، اگر بشنوید که چنین شخصی شهرهای یونان یا سواحل هلّس پونت را غارت میکند؟ و چه دلی دردناک خواهید داشت، وقتی که ببینید، او نتیجه فتوحات شما را از چنگ شما ربوده.

در این حال شما اسلحه برخواهید گرفت، تا فتوحات خودتان را بازستانید. آیا بمراتب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۰

بهتر نیست، که هم‌اکنون، تا وقتی که او فرصت نیافته، قوای خود را جمع‌آوری کند و از پریشانی حواس بیرون آید، بروید و او را مضمحل کنید؟ برای پاهای ما، که آنقدر برفها را لگدکوب کرده و از آنهمه رودها و قلل کوههای بلند گذشته، فقط چهار روز راه مانده. دریائی را، که امواجش راه ما را پوشیده باشد، تنگها و گردنه‌های کیلیکیّه را، که عبور ما را سدّ کند، در پیش نداریم، در جلو ما فقط جلگه‌ها و راههایی است سهل العبور، بین ما و فتح چند قدمی بیش نیست. دشمنانی که ما داریم، منحصراند بچند نفر فراری یا شاه‌کشان رذل. اگر چنین کنید، گویم این کردار نجیبانه در خاطره‌های اعقاب ما بماند و از زیباترین نامهای پرافتخار شما این خواهد بود، که هرچند داریوش دشمن شما بود، باوجود این توانستید پس از مرگش خصومت خود را درباره او فراموش و قاتلین او را مجازات کنید، یعنی شما منتقمی بودید، که بخائی اجازه ندادید، از انتقام شما جان بدر برد. آیا حس نمیکنید، که پس از انجام این عهده، چقدر پارسی‌ها نسبت بشما مطیع‌تر خواهند بود، زیرا

خواهند دید، که شما برای اجرای عدالت اسلحه برگرفتید و خشم شما متوجه جنایت بسوس بود، نه نام ملت آنها» (کنت کورث، کتاب ۶، بند ۲).

پس از این نطق اسکندر، سربازانش با شعف و شادی حاضر شدند، با او بهرجا، که خواهد بروند. اسکندر از احوال روحی سپاهیان خود استفاده کرده در حال فرمان حرکت داد.

رفتن اسکندر به گرگان

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۲) اسکندر، وقتی که به گرگان میرفت، قشون خود را سه قسمت کرد:

قسمتی را، که از همه زیاده‌تر و سبک اسلحه بود با خود برداشت. قسمت دیگر را با کراتر بمملکت تپوریا فرستاد و قسمت سوم سرداری اری گیوس مأمور بود با باروبنه و خارجیها از عقب اسکندر حرکت کند. پس از اینکه اسکندر از معابر گذشته وارد گرگان شد، بطرف زادراکرت «۱» رفت (استرآباد کنونی تقریباً) در

(۱) -Zadracarta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۱

اینجا کراتر باو رسید، بی اینکه سپاهیان اجیر یونانی را، که در خدمت داریوش بودند، دیده باشد، ولی تمام صفحاتی را، که از آن میبایست بگذرد، بزور یا با مذاکره و قرارداد باطاعت درآورده بود. بزودی ارته‌باز با سه پسر خود، که نامشان سوفن «۱» و آری‌برزن «۲» و ارسام «۳» بود، نزد اسکندر آمد. ات‌فادات «۴» والی تپورستان و نمایندگان یونانی‌های اجیر هم با اینها آمده بودند. اسکندر ارته‌باز را با احترام پذیرفت و والی تپورستان را بایالت خود ابقاء داشت، ولی بیونانی‌ها گفت، که چون قانون یونان را نقض و بخدمت خارجی بر ضد یونان داخل شده‌اند، باید بلاشرط تسلیم شوند. آنها گفتند کسی را بفرست، تا تسلیم شویم و اسکندر آن‌درونیکی «۵» و ارته‌باز را فرستاد. عده یونانی به ۱۵۰۰ نفر تقریباً میرسید.

کنت کورث اطلاعات بیشتری داده، چنانکه گوید: (کتاب ۶، بند ۴) اسکندر در حالی، که با پیاده و سواره نظام حرکت میکرد، پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ) بیک وادی، که مدخل گرگان بود، رسید و در آنجا اردو زده باستحکامات پرداخت. در اینجا جنگلی است، که بمسافت زیاد امتداد یافته و خاک وادی حاصلخیز است. آبهای، که از بلندیها سرازیر میشود، این زمینها را آبیاری میکند. از پای کوه رودی جاری است، که موسوم به زیوبه ریس «۶» میباشد.

این رود پس از طی سه استاد راه بتخته سنگی برمیخورد و از این جهت بدو شعبه متساوی تقسیم شده بعد در زمین فرو میرود. پس از آن این رود مسافت سیصد استاد (ده فرسنگ) در زیر زمین طی کرده باز ظاهر میشود، ولی این دفعه مجرای آن وسیع تر است. بعد، پس از اینکه قدری راه پیمود، باز مجرای آن تنگ می گردد، زیرا راهش سخت است، و بدین منوال میرود، تا جایی که برود دیگر، که موسوم به ریداژ «۷» است، میریزد.

اهالی محل گفتند، که هرچه در رود (زیوبه ریس)، قبل از فرو رفتن آن در زمین، بیفکنند، در جایی، که رود مزبور آفتابی میشود، بیرون می آید. اسکندر برای امتحان

(۱) - Sophene.

(۲) - Aribarzanes.

(۳) - Arsame.

(۴) - Autophradate.

(۵) - Andronique.

(۶) - Zioberis.

(۷) - Rhidage.

امر کرد دو گاو نر را در رود مزبور انداختند و اشخاصی، که مأمور این امتحان بودند، خبر دادند، که دو گاو مزبور را آب از زیر زمین بیرون انداخت. لازم است در این جا تذکر دهیم، که دیودور اسم این رود را، که بزمین فرو رفته پس از طی ده فرسنگ راه بیرون میآید سیتی ب تس (۱) نوشته (کتاب ۱۷، بند ۷۵) اسکندر در این جا چهار روز اطراق کرد. در این محل نامه‌ای از نبرزن (شریک بسوس در قتل داریوش) به اسکندر رسید و مضمون آن بروایت کنت کورث چنین بود، (همانجا بند ۴) من هیچگاه دشمن داریوش نبودم و نصایحی، که بنظر من مفید بود، به بسوس دادم. در ازای این نصایح، که بخیر او تمام میشد، نزدیک بود بدست وی کشته شوم.

داریوش برخلاف حق و عدالت میخواست حفاظت خود را بسپاهیان خارجی بسپارد و اتباع خود را از جهت بی وفائی مقصّر دارد، و حال آنکه صداقت آنها در مدت ۲۳۰ سال از هر محکی گذشته بود. من در موقعی خطرناک در کنار پرتگاهی واقع شدم و کردم آنچه که برحسب اضطرار مجبور بودم بکنم. داریوش وقتی که باگواس را کشت، با اتباع خود گفت، که او خائن بود و میخواست داریوش را بکشد. از برای یک فانی بدبخت چیزی گرانباتر از زندگانش نیست، منم آنچه کردم برحسب اضطرار بود و برای نجات خود کردم، یعنی برای حفظ جان خود برخلاف حسّیات قلبی رفتار کردم، ولی بالاخره در یک بدبختی عمومی هر کس منافع خود را در نظر دارد. باوجود این، اگر اسکندر مرا احضار کند، بی ترس در پیش او حاضر میشوم و نمیرسم از اینکه ممکن باشد اسکندر قول خود را نقض کند، زیرا خدائی هرگز خدایان را فریب نداده. اگر اسکندر مرا لایق این افتخار، یعنی دادن قول شرف نداند، هست جاهائی زیاد، که من میتوانم پناه گاه خود قرار دهم، زیرا صاحب دل در هرجا، که اقامت کند، آنجا وطن او است. اسکندر موافق عادات پارسی ها باو قول داد، که اگر بیاید آزاری نخواهد دید. در این احوال اسکندر با قشون خود حرکت میکرد و مفتشینی پیش میفرستاد، که این مملکت را بشناسند.

روح جنگی اهالی و صعوبت راهها اسکندر را بیدار نگاهداشته بود، راه قشون

(۱) - Stiboetes.

تماما از یک وادی بود، که تا بحر خزر (کسپین) امتداد مییافت. راجع بحر خزر دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵): بعضی این دریا را دریای گرگان (هیرکانی) نامند و گویند، که آن مارهای بزرگ زیاد دارد و نیز ماهی‌هائی، که از رنگهای گوناگون‌اند و در جاهای دیگر نیز یافت میشوند.

کنت کورث راجع بدریای خزر گوید: (کتاب ۶، بند ۴): بعضی گمان میکنند، که دریای پالوس م‌تید «۱» با این دریا اتصال مییابد و بهمین جهت آب آن زیاد شور نیست. از طرف شمال این دریا وسعت زیاد دارد. بعد مورخ مذکور از جزرومد دریا سخن رانده گوید: بعض جغرافیون عقیده داشته‌اند، که این دریا دریای کسپین نیست، بل دریای هند است، که سواحل گرگان را احاطه دارد و شیب کوههای بلند بطرف یک وادی، چنانکه گفتیم، سرازیر میشود. آریان در باب بحر خزر هم ساکت است.

اسکندر در گرگان

پس از آن اسکندر وارد گرگان شد و تمام شهرهای آن را تصرف کرد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵) وقتی که او از این مملکت عبور میکرد، بشهرهائی رسید، که موسوم بشهرهای خوشبخت‌اند. این اسم بامسمی است، زیرا زمین در اینجا بقدری حاصلخیز است، که نظیر ندارد. هر خوشه انگور گویند ده پیمانه شراب میدهد. درختانی هست، که حاصل آنها ده مدیم «۲» انجیر خشک است. تخم‌کاری در اینجا لازم نیست. دانه‌های گندم، که بزمین میافتد، حاصل زیاد میدهد. در اینجا درختی میروید، که شبیه بلوط است و از برگهای آن قطره‌های عسل بیرون می‌آید. اهالی این قطره‌ها را جمع کرده مانند غذای مقوی می‌خورند. مترجم دیودور «۳» گوید، این درخت از خانواده افر است «۴».

کنت کورث همین درخت را ذکر و علاوه کرده، که، اگر اهالی در طلعه آفتاب

(۱) - Palus - Meotide) دریای آزو و در عهد قدیم چنین مینامیدند).

(۲) - مدیم معادل ۵۱ لیتر و اندی بود.

(۳) -Ferd .Hoefler.

(۴) -Herable.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۴

این قطره‌ها را جمع نکنند، اندک حرارتی این قطرات را ببخار مبدل میکند.

دیودور باز در همین جا گوید حشره پرداری در اینجاها هست موسوم به آن تردون «۱»، که شیره هر نوع گل را میمکد و در کوهها کندوهائی ساخته نوعی عسل بعمل می‌آورد، که شبیه عسل ما است.

بعد اسکندر وارد شهر آروس «۲» گردید و کراتر و اریگیوس را در اینجا یافت.

آنها فرادات «۳» حاکم تیوریه‌ها را همراه آورده بودند. اسکندر این اسیر را خوب پذیرفت. پس از آن مناپیس «۴» را، که در زمان اخس فرار کرده بدربار فیلیپ پناهنده شده بود، والی گرگان کرد و فرادات را بحکومت تیوریه‌ها ابقا داشت.

اسکندر پس از آن حرکت کرده بانتهای گرگان رسید. در این جا ارته‌باز، که تا آخر نسبت به داریوش باوفا مانده بود، با اولاد خودش و اقربای داریوش و عده‌ای از سربازان یونانی (اجیر ایران) نزد اسکندر آمد. چون او در زمان اخس بطور فراری در دربار فیلیپ میزیست و نسبت به داریوش باوفا مانده بود، اسکندر باو دست داد. ارته‌باز از این توجه اسکندر نسبت بخود رقت قلب یافته چنین گفت: شاه، سعادت مندی تو پایدار باد، در میان اینهمه اسباب مسرت فقط یک فکر مرا مغموم میدارد و آن این است، که بواسطه کهولت نخواهم توانست مدتها از ملاطفت‌های تو برخوردار باشم. ارته‌باز در این وقت ۹۵ سال داشت و ۹ پسر او، که از یک مادر بودند، همراه او آمده بودند. او آنها را از طرف دست راست اسکندر پیش برد و گفت، از آسمان خواهانم، که اینها را، تا وقتی که برای اسکندر مفیدند، زنده بدارد. اسکندر، که غالب اوقات پیاده راه می‌پیمود، پس از آمدن ارته‌باز نزد او، امر کرد اسب برای او و ارته‌باز تهیه کنند، زیرا بگفته مورخین می‌توسید، که ارته‌باز، چون اسکندر را پیاده بیند، از سوار شدن خود شرمسار گردد.

راجع بسربازان اجیر یونانی نوشته‌اند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۷۶- کنت کورث، کتاب ۶، بند ۴)،
که اسکندر آنها را نزد خود طلبید و سربازان مزبور

(۱)-Anthredon.

(۲)-Arves.

(۳)-Phradate.

(۴)-Menapis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۵

جواب دادند: اگر اسکندر قول بدهد، که با مبعوثین لاسدمونی کاری نخواهد داشت، آنها نزد اسکندر خواهند آمد و آلا فلا. این مبعوثین از طرف اهالی لاسدمون بدربار داریوش آمده و پس از قتل او بسپاه اجیر یونانی ملحق شده بودند، اسکندر نخواست قول بدهد و گفت، که باید بی شرط تسلیم گردند. پس از رسیدن این جواب یونانیها مدّتی در تردید بودند و بالاخره قرار دادند، که نزد اسکندر روند.

فقط دموکرات «۱» آتنی، که دشمن علنی مقدونیّه بود، حاضر نشد برود و بخودکشی اقدام کرد. مابقی، که عده‌شان به ۱۵۰۰ نفر میرسید، نزد اسکندر رفتند و او عده‌ای را در قشون خود داخل کرد و بعضی را باوطنشان مراجعت داد. اما رسولان لاسدمونی را، که عده‌شان به ۹۰ نفر میرسید، امر کرد در محبس انداختند.

مطیع کردن مردها

آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۳):

اسکندر با هی‌پاس‌پیست‌ها «۲» و تیراندازان آگریانی و دسته‌های سنوس و آمین‌تاس و کمانداران سواره و نیمی از سواره‌نظام بولایت مردها رفته اسرای زیاد برگرفت و اکثر اشخاصی را، که جنگ

کردند، کشت. چون محلّ‌های این مردم سخت و بعلاوه این ولایت فقیر است، هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر باین جا نیامده بود. فاتح ناگهان از ولایت آنها گذشت و، قبل از اینکه مطلع شوند، بر آنها تاخت. این مردم بجاهای سخت کوهها پناه بردند و اسکندر در آنجا هم بر آنها فایق آمد، بعد رسولانی فرستاده مطیع گشتند. اسکندر این ولایت را به تپورستان، که والی آن ات‌فادات «۳» بود، ضمیمه کرد. بعد آریان گوید، که اسکندر چون باردوی خود برگشت، سفرائی را، که لاسدمون و آتن نزد داریوش فرستاده بودند، در آنجا یافت و آنها را حبس کرد، زیرا اینها بعد از تعیین اسکندر بسپهسالاری کل قشون یونان و اعلان جنگ، بدربار داریوش آمده بودند. بعد اسکندر به زادراکرت رفته در آنجا پانزده روز بقشون خود استراحت بخشید، ضیافتها کرد و بازیها ترتیب داد. کنت کورث اطلاعات بیشتری راجع بمردها میدهد.

(۱) -Democrate.

(۲) - گروهی از سپاهیان اسکندر.

(۳) -Autophradate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۶

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۵): در همسایگی گرگان مردمی میزیست، که موسوم به مردها بود. اینها حاضر نشدند، رسولانی نزد اسکندر فرستاده تمکین کنند.

این قضیه بسیار به اسکندر گران آمد و گفت «خیلی غریب است، که یک مشت مردم مرد نمیخواهد مرا فاتح بداند». پس از آن از قشون خود عده‌ای از سپاهیان زبده برداشته بقصد مردها حرکت کرد و در طلعه صبح در مقابل آنها پدید آمد.

مردها بلندیا را اشغال کرده بودند و اسکندر پس از جنگ آنها را از مواقعشان براند. بر اثر این احوال آنها بداخله مملکت خود عقب نشستند و دهات همجوار بدست مقدونی‌ها افتاد، ولی پس از آن، حرکت قشون مقدونی بدرون ولایت آنها دوچار اشکالات گردید، توضیح آنکه

جنگل‌های وسیع و کوه‌های بلند در اینجا زیاد بود و بومی‌ها جلگه‌ها را هم با استحکاماتی سد کرده بودند. این استحکامات را کنت کورث چنین شرح می‌دهد: تپوریه‌ها مخصوصاً درختان را خیلی نزدیک بهم کاشته‌اند. پس از آنکه این درختها قدری نشوونما کرد، مردها جوانه‌های درختان را با دست در خاک فرو می‌برند و هریک از این جوانه‌ها جوانه‌های دیگر بیرون می‌دهد، ولی تپوریه‌ها نمی‌گذارند، جوانه‌ها بطور طبیعی برویند، بلکه آنها را بیکدیگر نزدیک کرده گره می‌زنند و بعد که این ترکه‌ها دارای برگ‌های ضخیم می‌گردد، تمام زمین را فرو می‌گیرد. بدین ترتیب از جوانه‌ها و شاخ‌وبرگ‌های آنها دامی مانند تور ایجاد شده تمام راه را مسدود می‌دارد. برای حرکت قشون اسکندر چاره‌ای نبود جز استعمال طبر، ولی آنها در مقابل سختی درختان، که از گره‌های زیاد و از شاخه‌هایی، درهم دویده، حاصل شده بود، بکار نمی‌آمد. از طرف دیگر تپوریه‌ها در پناه استحکامات خود بمقدونی‌ها باران تیر می‌باریدند.

بالاخره اسکندر امر کرد، که این جنگل را از هر طرف احاطه کنند و اگر روزنه‌ای یافتند، حمله برند. مقدونی‌ها چنین کردند و، چون محل را نمی‌شناختند، اغلب مقدونی‌ها راه را گم کردند. در این احوال تپوریه‌ها اسب اسکندر را، که بوسفال «۱»

(۱)-Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۷

نام داشت و ذکر آن بالاتر گذشت (صفحه ۱۲۲۲) ربودند. اسکندر چون این اسب را بسیار دوست میداشت (نوشته‌اند، که اسب بکسی جز اسکندر سواری نمیداد) در خشم فرو رفت و جارچی فرستاده تهدید کرد، که اگر اسب او را پس ندهند، باحدی امان نخواهد داد. بعد بزودی اسب را باو رد کردند و باوجود این اسکندر امر کرد، درختان را بیندازند و از کوه خاک آورده روی جوانه‌ها و شاخ‌وبرگ‌ها بریزند.

مقدونیها با اجرای امر پرداختند و تیوریهها، چون دیدند استحکامات آنها بدین ترتیب خراب خواهد شد، مبعوثینی فرستاده تمکین کردند. پس از آن اسکندر فرادات پارسی را حاکم آنها قرار داده باردوی خود برگشت و ارته‌باز را با مهربانی مرخص کرد، که بخانه خود برگردد.

راجع بمردها یا ماردها کرارا بالاتر گفته شده، که اینها در همسایگی تیوریهها میزیستند و محققین غالباً اینها و تیوریهها را از بومیهای مازندران و نواحی آن از زمان قبل از آمدن آریانها بایران میدانند. این مردم را آمرد نیز نامند و بعضی باین عقیده‌اند، که اسم آمل از آمرد آمده (آمرد، آملد، آمل).

دیودور سی‌سی‌لی همین روایت را ذکر کرده، ولی گوید، که اسکندر بر اثر فقدان اسب خود، که بدست مردها افتاده بود، چنان در خشم شد، که امر کرد جنگل را بسوزند و بیندازند. این تهدید در مردها اثر کرد و آنها اسب را پس داده ۵۰ نفر برای اظهار تمکین فرستادند و اسکندر آنها را مانند گروی نگاهداشت (کتاب ۱۷، بند ۷۶).

پس از آن اسکندر بشهری از گرگان رفت، که سابقاً داریوش با دربارش در آنجا توقف میکرد (این محل باید همان شهر باشد، که آریان آن را زادراکرت نامیده- کنت کورث و دیودور این اسم را ذکر نمیکنند). در این جا بقول کنت کورث نبرزن با هدایائی نزد اسکندر آمد و جزء همراهانش خواجه‌ای بود (باگواس «۱») نام.

این جوان از حیث صباحت منظر مثل و مانند نداشت. او محبوب اسکندر گشت،

(۱)-Bagoas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۸

چنانکه سابقاً محبوب داریوش بود و باصرار او اسکندر نبرزن را عفو کرد.

بعد دیودور (کتاب ۱۷، بند ۷۷) و کنت کورث (کتاب ۶، بند ۵) حکایتی میکنند، که مضمونش چنین است: در همسایگی گرگان مردمی بودند موسوم بزنان آمازون «۱». اینها در جلگه‌ای موسوم

به تمیس سیر «۲» در کنار رود (ترمودون «۳») سکنی داشتند و ملکه این مردم، (تالس تریس «۴») نام، بر تمام مردمانی، که از کوههای قفقاز تا رود (فاز «۵») منتشر بودند سلطنت میکرد. او خواست اسکندر را ملاقات کند و با این مقصود از مملکت خود حرکت کرد و، چون بمقر اسکندر نزدیک شد، باو پیغام داد، که میخواهد از او دیدن کند و او را بشناسد. اسکندر اجازه داد بیاید. پس از آن ملکه سپاه خود را در سرحد گران گذارده با سیصد زن تمام مسلح نزد اسکندر آمد و، همینکه اسکندر را دید، از اسب بزیر جست، در حالی که دو زوبین بدست داشت. لباس (آمازونها) تن آنها را نمی پوشد و پستان چپ آنها پدیدار است. علاوه بر آن دامن لباس آنها تا زانو می افتد. آمازونها یکی از پستانهای خود را حفظ میکنند، تا بتوانند اطفالشان را شیر دهند، ولی پستان دیگر را میسوزانند، تا بهتر بتوانند، زه کمان را بکشند. ملکه به اسکندر خیره نگاه کرد و دید ظواهر او با صیت جهانگیریهایش موافقت ندارد (اسکندر قدش پست بود) پادشاه مقدونی از او پرسید، چه مقصودی داری. ملکه بی پروا جواب داد، آمده ام، تا از تو طفلی داشته باشم و من شایان آنم، که ولیعهدی برای تو بزاریم. اگر طفل من دختر باشد، من او را نگاه خواهم داشت و اگر پسر- آنرا بتو تسلیم خواهم کرد. اسکندر گفت، که آیا میل داری جنگ کنی؟ زن جواب داد نه، مملکت را بی حفاظ گذاشته ام و خواهش میکنم چنان نکنی، که من بی اینکه تقاضایم برآورده شده باشد، بمملکت خود برگردم. پس از آن اسکندر او را سیزده روز در خیمه خود نگاهداشت و بعد ملکه بمملکت خود برگشت و اسکندر هم عازم پارت شد.

راجع باین حکایت بدوا باید تذکر دهیم، که آریان در این باب ساکت است،

(۱)- Amazones.

(۲)- Themiscyre.

(۳)- Thermodon.

(۴)- Thalestris.

(۵)- Phasis (ریون کنونی در ولایت باطوم جاری است).

ثانیا توصیفی، که دیودور و کنت کورث از مساکن این مردم میکنند، موافقت با جغرافیای عالم آن روز هم ندارد، زیرا رود فاز (ریون) کنونی است، که در ولایت باطوم جاری است و بدریای سیاه میریزد. بنابراین مردمانی، که از کوههای قفقاز تا رود فاز مساکنشان بود، چه ربطی می توانستند با سرحد گریان داشته باشند.

اما راجع بخود حکایت باید در نظر داشت، که پلوتارک در باب مخاطراتی، که برای اسکندر روی میداد، ضمنا چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۶۱) او بتازگی از رود ارکسارت (یعنی سیحون) گذشته بود و تصور میکرد، که این رود (تانائیس) است (یعنی دن کنونی) پس از اینکه سکاها را براند، بیش از صد استاد (تقریبا سه فرسنگ) آنها را تعقیب کرد، و حال آنکه بواسطه اسهال خونی خیلی ضعیف شده بود. در اینجا بود، که موافق روایت اغلب مورّخین و از جمله کلی تارک «۱»، پولی کریت «۲»، آن تی گون «۳»، انس کریت «۴» و ایستر «۵» ملکه آمازونها نزد او آمد، ولی آریستوبول «۶»، خارس «۷»، بطلمیوس «۸»، آن تی کلید «۹»، فیلون ثبی «۱۰»، فیلیپ ته آن ژل «۱۱»، هکاته «۱۲»، از اهل ارت ری «۱۳»، فیلیپ کالیس «۱۴»، دوریس سامسی «۱۵»، اطمینان میدهند، که این حکایت افسانه است. چنین بنظر می آید، که اسکندر عقیده اینها را تأیید کرده، زیرا خودش در نامه ای به آن تی پاتر، که حاکی از وقایع این سفر جنگی بود، گوید: پادشاه سکاها پیشنهاد کرد، دختر خود را بزنی بمن بدهد و بهیچوجه اشاره بقضیه آمازونها نمیکند و نیز گویند، که چندین سال بعد، وقتی که انس کریت برای لیزی ماک «۱۶» که در این اوان پادشاه بود، کتاب چهارم تاریخ اسکندر، یعنی تألیفش را، میخواند، باین حکایت رسید و لیزی ماک لب خند زده از او پرسید: در این وقت بس من کجا بودم؟ بعد پلوتارک باین بند کتاب خود چنین خاتمه میدهد: چه این روایت را قبول و چه آن را رد کنیم، احترام ما به اسکندر نه از آن بیشتر خواهد شد و نه کمتر. از نوشته های

(۱) - Clitarque.

(۲) - Polycrite.

.Antigone-(۳)

.Onescribe-(۴)

.Ister-(۵)

.Aristobule-(۶)

.Chares-(۷)

.Ptolomee-(۸)

.Anticlides-(۹)

.Philon le Thebain-(۱۰)

.Philippe de Theangele-(۱۱)

.Hecatee-(۱۲)

.d'Erethrie-(۱۳)

.Philippe de Caleis-(۱۴)

.Duris de Samos-(۱۵)

.Lysimaque-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۰

پلوتارک واضح است، که این حکایت را افسانه میدانسته و اطلاعی که راجع بعبور اسکندر از ارکسارت میدهد، راجع بزمان دیگری است، یعنی مربوط باوانی که اسکندر از سیحون گذشته (چنانکه در جای خود بیاید). بنابراین اسکندر، زمانی که در گرگان بوده، از اترک و بلکه از

گرگان بآن طرف تجاوز نکرده. این حکایت ضمنا میرساند، که کنت کورث جغرافیای ممالکی را، که در شمال ایران آن روزی واقع و از رود دن تا سیحون ممتد بوده، نمی دانسته و آلا دن را با سیحون یک رود نمیدانست، یا مردمان قفقازیّه غربی را با گرگان مربوط نمیداشت.

تغییر اخلاق اسکندر

چنانکه از نوشته های مورّخین قدیم دیده میشود، اسکندر مقارن این زمان وضع خود را تغییر داد: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵): چون اسکندر تقریباً بانتهای آمال خود و بذروه اقتدار رسید، وضع خود را تغییر داده تجملات پارسیها و درخشندگی دربار آسیائی را پذیرفت. اوّلاً او دربانهای از اهالی آسیا برای خود برگزید و ملتزمین و قراولانی انتخاب کرد، که تماماً از مردمان نامی مملکت (یعنی ایران) بودند و یکی از آنها اغزاثرس «۱» برادر داریوش بود. بعد بزودی تاج پارسی بر سر گذاشت و باستانی آناکسی رید «۲» (شلوار گشاد) و کاندیس «۳» (ردای آستین دار) کمرچین و سایر البسه پارسی پوشید.

پس از آن او بپسریچه های محبوب خود لباس ارغوانی و باسبان خود زین و برگ پارسی داد. بالاخره او مانند داریوش زنان غیرعقدی زیاد از میان زیباترین زنان تمام ممالک آسیا برگزید. عدّه آنها بعد از روزهای سال بود و هر شب تمام این زنها دور رختخواب او جمع میشدند، در این انتظار که اسکندر یکی را از میان آنان برای آن شب برگزیند. باوجود این وضع، اسکندر از ترس اینکه مقدونی ها از او متنفر نشوند، غالباً باخلاق قدیم خود برمیگشت و اگر میدید، که عدّه زیادی از آنها رفتار او را انتقاد میکنند، می کوشید، که این ها را با هدایا ساکت کند. کنت کورث در این باب چنین نوشته (کتاب ۶، بند ۶): در این جا

(۱)- Oxathres.

(۲)- Anaxyrides.

(۳)- Candys.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۱

(یعنی در پارت) بود، که اسکندر زمام شهوت را از دست بداد: خودداری و اعتدال - دو تقوایی، که زینت‌های خوش اقبال‌ترین اشخاص است - در اسکندر بنخوت و گستاخی مبدل گشت. اخلاق مردم مملکتش، زندگانی عاقلانه پادشاهان مقدونی و عادات مردم پسند آنها، بنظر اسکندر حقیر آمد و اینگونه صفات را درخور مقام بلند خود ندانست. او وضع شاهانه دربار پارس را، که آنرا نماینده قویشوکتی خدایان میدانستند، اتخاذ کرد. او اجازه داد، که مردم در پیش او بخاک افتند.

بعد کم کم خواست فاتحین آنهمه ملل را ببندگی دارد و با آنها چنان رفتار کند، که با اسرایی میکنند. بزودی دیدند، که او مانند داریوش تاج ارغوانی، که بسفیدی میزد، بر سر دارد و قبا پارسی بر تن و فالهای بد، که از تبدیل لباس فاتحین بلباس مغلوبین، زده میشد، در او اثر نمیکند. او میگفت این ترکه پارسی‌ها است، که بر تن دارد، ولی با این ترکه او اخلاق آنها را هم پذیرفت. نامه‌هائی، که باروپا میفرستاد، مانند سابق بسنگ انگشترش مهر میشد، ولی مراسلاتی، که با آسیا میفرستاد، بمهر داریوش میرسید. بعد اسکندر امر کرد، که سواره‌نظام آمیس و صاحبمنصبان قشون او لباس پارسی پوشند و آنها باوجود تنفری، که از اجرای این امر داشتند، چون نمی‌توانستند از این حکم سرپیچند، اطاعت کردند. قصر او پر بود از ۳۶۰ زن غیرعقدی، یعنی از عده‌ای، که داریوش داشت و پس از آنها از دسته‌دسته خواجه‌سرایانی، که کردارشان کردار زنان بود. تجمّلات مسری و اخلاق خارجی بسربازان پیر فیلیپ، که دور از این نوع شهوت‌پرستی بودند، گران می‌آمد و در تمام اردو یک عقیده و یک حرف ورد زبانها بود: میگفتند «با فتح بیش از آن از دست دادیم، که با جنگ گرفتیم، زیرا از این بعد ما مغلوبیم و مائیم، که در زیر قید اخلاق خارجی واقعیم». پس از آن غیبت طولانی از اوطانشان، بدانجا تقریباً در لباس اسارت برمیگشتند. برای آنان چه شرمساری بزرگی بود، که پادشاهشان بمغلوب بیشتر شباهت داشت، تا بغالب و رئیس مقدونیها یکی از ولات داریوش شده بود. اسکندر میدید، که نارضامندی شدید در میان دوستان عمده او و لشکرش پدید آمده. این بود، که با هدایا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۲

آنها را ساکت میکرد، ولی چون برای آزاد مردان فروش آزادی ناگوار است، برای اینکه شورشی در قشون روی ندهد، اسکندر مجبور بود، ایام بطالت را قطع کرده بجنگ پردازد. بهانه‌ای برای جنگ مهیا و در ذخیره بود: بسّوس، که لباس شاهی در بر کرده بود و خود را اردشیر مینامید، سکاها و سایر مردمانی را، که در حوالی تانایس (۱) میزیستند، بکمک خود می‌طلبید (مقصود مورخ از تانایس سیحون است) این خبر را ساتی‌برزن (۲) داد و به اسکندر بیعت کرده والی ایالتی شد، که سابقاً حکمران آن بشمار میرفت. بعد، که اسکندر خواست حرکت کند، برای سپاهیان او، که بتجمّلات خو کرده و دارای اموال غارتی زیاد بودند، حرکت دشوار گردید. بر اثر این وضع اسکندر امر کرد باروبنه خود او و بعد اسباب و اشیاء تمام سپاهیان را باستثنای چیزهائی، که برای آنها لازم بود، در جائی جمع کردند و خودش اوّلین آتش را در میان این اموال انداخت و بعد امر کرد، تمام این اسباب و اشیاء را بسوزند. در ابتداء سربازان اسکندر مغموم گشتند، ولی پس از نطقی، که اسکندر خطاب بآنها کرد، مشعوف شدند از اینکه اموال را از دست داده‌اند، نه دلاوری و اطاعت نظامی را. پس از آن اسکندر بطرف باختر حرکت کرد، ولی در این احوال نی‌کانور (۳) پسر پارمنین مرد و تمام سپاه عزادار گردید. در ابتداء اسکندر میخواست برای تشییع جنازه و مراسم دفن امر بتوقف قشون کند، ولی چون معلوم شد، که آذوقه قشون کم است و توقّف خطرناک، فیلوتاس پسر دیگر پارمنین را مأمور کرد با ۲۶۰۰ نفر برای مراسم دفن برادرش در محلّ بماند و خود با سپاهیان دیگر عازم باختر گردید.

پلوتارک راجع بتغییر رفتار اسکندر چنین نوشته (اسکندر، بند ۶۱): از گرگان اسکندر به پارت رفت و چون در این جا فراغت زیاد داشت، برای نخستین بار لباس خارجی را اقتباس کرد. معلوم نیست، این رفتار اسکندر از آن جهت بود، که میخواست اهالی مملکت را با خود همراه کند یا اینکه، چون میل داشت بخاک افتادن را در حضور خود معمول دارد، میخواست، که مقدونی‌ها کم‌کم عادات

(۱) - Tanais.

(۲) - Satibarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۳

خارجی‌ها خو کنند. باوجود این تمام لباس مادی را، که خیلی غریب و خارجی بود، اتخاذ نکرد. مثلاً شلوار و جامه بلند را، که بزمین کشیده میشد و تیار را نپوشید، بل لباسی پوشید، که حدّ وسط لباس مادی و پارسی بود و، اگر در تجمل لباس مادی نمیرسید، بیش از آن بر شهادت دلالت میکرد. اسکندر این لباس را هنگامی میپوشید، که میخواست با خارجی‌ها حرف بزند یا در میان دوستان محرم خود بود. بعد او این لباس را در موقع بار حضور میپوشید. مقدونی‌ها از تغییر لباس خوشنود نبودند، ولی، چون صفات خوب اسکندر را در نظر میگرفتند، با اغماض باین رفتار او مینگریستند: اسکندر، که بدنش از زخمهای التیام یافته پوشیده بود، بتازگی تیری بپایش آمده استخوان کوچک یکی از ساقهایش را انداخت. در موقع دیگر با سنگ چنان ضربتی بگردن او وارد آوردند، که بر اثر آن مدّتی خوب نمیدید. باوجود این احوال او همواره جان خود را بمخاطرات میانداخت.

حرکت اسکندر به باختر بقصد بسّوس

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۳) پس از آن اسکندر از زادراکرت حرکت کرده در شهر سوسیا «۱» یکی از شهرهای آریان (مقصود هراتی‌ها است) بخاک این مردم رسید.

ساتی‌برزن والی آن باستقبال اسکندر آمد و بایالت خود ابقاء شد. اسکندر آناکسیپ «۲» را با چهل کماندار سواره مأمور کرد، که این ولایت را از آزار قشون مقدونی، در موقع عبورش از اینجاها، حفظ کند. بعد مورّخ مزبور چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۱) پارسی‌ها به اسکندر خبر دادند، که بسّوس لباس ارغوانی در بر کرده، خود را اردشیر نامیده و شاه آسیا خوانده. پارسی‌هائی، که نزد او رفته‌اند، و نیز باختری‌ها باو کمک میکنند و او از سکاها یاری میطلبد. اسکندر تمام قشون خود را جمع کرده بطرف باختر راند. در این احوال فیلیپ از ماد وارد شد و سواره‌نظام خارجی را، که در تحت امر او بود، آورد و نی‌کانور رئیس هی‌پاس‌پیست‌ها درگذشت. بعد به اسکندر خبر

رسید، که ساتی برزن آناکسیپ و دسته او را کشته، هراتی‌ها را شورانیده و آنها در پایتختشان (مقصود کرسی است)، که

(۱) - Susia.

(۲) - Anaxippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۴

آرتاکوان «۱» نام دارد، جمع شده‌اند. نقشه او این است، که با بسّوس همدست شده بمحض اینکه اسکندر دور شد، با تمام قوا متحداً بمقدونیه‌ها حمله کنند. اسکندر قسمتی از لشکرش را با کراتر در محل گذارده خودش با بقیه لشکر بقصد ساتی - برزن بطرف ولایت هرات برگشت. او در دو روز ۶۰۰ استاد (بیست فرسنگ) راه پیمود و به آرتاکوان رسید. ساتی برزن از سرعت حرکت اسکندر متوحّش شده با چند سوار فرار کرد و اغلب سربازان او از وحشت با او همراه نشدند. فاتح همدستان این شورش را تعقیب کرده عده‌ای را کشت و قسمتی را در زنجیر نگاهداشت.

بعد، آرزاسس «۲» را بجای ساتی برزن بایالت گماشته بقشون خود ملحق شد و بطرف زرنگیان «۳» (سیستان) رفته وارد پای تخت آنها گردید. برزانت «۴»، یکی از قاتلین داریوش، همینکه از آمدن اسکندر آگاه شد، بطرف هند، یعنی اینطرف رود (مقصود رود سند است) فرار کرد. این مردم او را در زنجیر نزد اسکندر فرستادند و بکیفر خیانتش رسید.

روایت کنت کورث

این مورّخ اطلاعات بیشتری میدهد و چنین گوید (کتاب ۶، بند ۶): وقتی که اسکندر بقصد بسّوس حرکت کرد، در راه نامه‌هایی از ولات ایالات مجاور پارت باو رسید، که خبر میدادند بسّوس با قوه زیاد او را تهدید میکند و ساتی برزن، که از طرف اسکندر والی هرات شده بود، یاغی گشته. اسکندر نزدیک بود به بسّوس برسد، ولی چون یاغیگری ساتی برزن را شنید، عازم گردید اوّل کار او را بسازد و با این مقصود پیاده نظام و سواره نظام سبک اسلحه خود را برداشته و تمام شب را رانده

ناگهان بر او تاخت. در این حال ساتی برزن دوهزار سوار برداشته فرار کرد و نزد بسّوس بباختر رفت، تا از او کمک بطلبد و سپاهیان او در شهر آرتاکاکنا «۵» که محکم بود بماندند، ولی اشخاصیکه نمی توانستند بجنگند، بکوهی پناه بردند (لازم است تذکر

(۱)–Artacoan (باید مصحف اردکان باشد).

(۲)–Arzaces (ارشک).

(۳)–Zarangeen.

(۴)–Barazaent.

(۵)–Artacacna.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۵

دهیم، که دیودور اسم این شهر را خورتاکان «۱» نوشته، آریان چنانکه گذشت آنرا آرتاکوآن «۲» نامیده، ولی سترابون این اسم را آرتاکان «۳» ضبط کرده. باید نوشته سترابون صحیح تر باشد و کرسی ولایت هرات را ارته کان مینامیده اند، که بزبان امروزی اردکان گوئیم). محیط این کوه ۳۲ استاد (تقریباً یک فرسنگ) بود و از آن چشمه هائی بیرون می آمد. اسکندر کراتر را مأمور کرد پناهندگان این کوه را محاصره کند «۴» و خود بتعقیب ساتی برزن پرداخت، ولی بزودی خبر یافت، که ساتی برزن خیلی دور است و اسکندر باو نخواهد رسید. بنابراین برگشت، که کار پناهندگان را بسازد. چون موقع آنها محکم بود، اسکندر امر کرد، که خاک را تا جائی، که بسنگ های کوه نرسیده، از پیش بردارند، ولی اجرای این امر محال بود. اسکندر همواره در فکر فرو میرفت، که چه کند و نقشه ای پس از نقشه ای طرح میکرد، که ناگاه اقبالش بکمک او آمد. توضیح آنکه بواسطه وزش بادهای غربی، سربازان اسکندر درختهای زیاد از جنگل کوه انداخته، جمع کرده بودند، تا ضمناً راهی هم برای خود باز کرده باشند. روزهای دیگر بر اثر حرارت آفتاب این هیزم ها خشک شده آتش گرفت و بامر اسکندر آتش را تیز کردند، چنانکه دیری

نگذشت، که حریق تمام جنگل را احاطه کرد و آنهایی که در کوه بودند، مجبور شدند فرار کنند. بر اثر این وضع بعضی از دم شمشیر مقدونیها گذشتند و برخی در آتش سوختند (دیودور گوید تسلیم شدند).

پس از آن اسکندر بکمک کراتر، که شهر (ارته کاکنا) را در محاصره داشت، شتافت. سردار مزبور اسباب گرفتن شهر را تهیه کرده منتظر اسکندر بود، که او شهر را تسخیر کند. همینکه او بیرجها نزدیک شد سربازان ساخلو شهر دست‌هاشان را بطرف وی دراز کرده و امان خواسته گفتند، که مقصّر – ساتی برزن یاغی است، و گرنه آنها در صدد شورش نبودند. اسکندر بآنها امان داد و محاصره را موقوف داشته نگذاشت اموال شهری‌ها را غارت کنند.

(۱) - Chortacan.

(۲) - Artacoan.

(۳) - Artacane.

(۴) - این عبارت با نوشته آریان موافقت نمیکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۶

وقتی که اسکندر از این شهر بیرون میرفت، سربازان تازه‌نفسی که خواسته بود، باو پیوستند. اینها عبارت بودند: از ۵۰۰ سوار یونانی بسرکردگی زوایلوس «۱»، سه‌هزار مرد جنگی ایلیری، که آن‌تی‌پاتر فرستاده بود، ۱۳۰ سوار تسّالی بسرکردگی فیلیپ، ۲۶۰۰ سرباز و ۳۰۰ سوار اجیر لیدیّه. اسکندر این سپاه را بقشون خود ملحق داشته عازم درنگیان گردید (درنگیان همان زرننگ است و سیستان را قبل از برقرار شدن سکاه‌ها در آنجا، یعنی قبل از نیمه قرن دوم ق. م، زرننگ مینامیدند). برزن تس والی اینجا، که در کشتن داریوش با بسّوس همداستان بود، همینکه خبر آمدن اسکندر را شنید، به هند فرار کرد.

مبحث دوم - اسکندر در سیستان

اسکندر پس از ورود ب سیستان بقشون خود استراحت داد و پس از ۹ روز کنگاشی بر ضد او کشف شد، که شرح آن را مورّخین قدیم چنین نوشته‌اند: چون کنت کورث بالنسبه بسایرین مشروح تر کیفیات این قضیه را ذکر کرده، اوّل مضامین نوشته‌های او را ذکر میکنیم (کتاب ۶، بند ۸): شخصی بود دیم‌نوس «۲» که نزد اسکندر چندان مقرب، و بهمین جهت هم مورد توجه اطرافیان اسکندر، نبود. این شخص با جوان بدعملی نی کوماک «۳» نام سروسری داشت. روزی دیم‌نوس نی کوماک را بمعبدی برده باو گفت، که میخواهد راز مهمی را، که در دل دارد، بمحبوب خود بگوید، ولی بدوا او باید قول داده قسم یاد کند، که این راز را افشاء نخواهد کرد. نی کوماک، چون تصوّر نمیکرد، که این راز راجع بحیات اسکندر باشد، پس از قدری تأمل قسم یاد کرد، که آنرا بروز نخواهد داد. پس از آن دیم‌نوس باو گفت، که با مردانی شجاع بر ضد اسکندر کنگاشی دارد و تا سه روز دیگر نقشه خود را اجرا کرده او را خواهند کشت. نی کوماک، چون این خبر بشنید، به دیم‌نوس گفت، من وقتی که قول داده قسم یاد کردم، نمی‌دانستم، که راز تو اینقدر مهم است و تو میخواهی بپدر کشی اقدام

(۱) - Zoilus.

(۲) - Dymnus.

(۳) - Nicomaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۷

کنی، ولی حالا که دانستم، چون نمی‌توانم راجع بچنین جنایت بزرگی خاموش باشم، قول و قسم خود را پس میگیرم. پس از این اظهار دیم‌نوس در موقع بسیار بدی واقع شد. از یکطرف محبت او به نی کوماک و از طرف دیگر خطر حتمی، که برای خود از فاش شدن این سرّ پیش‌بینی میکرد، او را مجبور ساخت، با عجز و الحاح از نی کوماک قول بگیرد، که از تصمیم خود در افشاء سرّ برگشته. پس از مذاکرات زیاد بالاخره نی کوماک ظاهراً قبول کرد، که راز او را پنهان دارد و

ضمناً فهمید، که همدستان دیم‌نوس کی‌ها هستند. پس از آن نی‌کوماک برادر خود سبالی‌نوس «۱» را از این کنگاش آگاه ساخت و دو برادر پس از شور قرار دادند، که نی‌کوماک در چادر مانده نزد اسکندر نرود، تا جلب سوءظن کنگاشیان را نکند، ولی سبالی‌نوس مطلب را به اسکندر برساند. بنابراین قرارداد، او رفت و در دهلیز خیمه اسکندر قرار گرفت، تا موقعی برای ابراز این سرّ بیاید. از قضاء چنین اتفاق افتاد، که او فیلتاس پسر پارمین را دید و، چون این شخص یکی از سرداران نامی و نزد اسکندر مقرب بود سبالی‌نوس او را بگوشه‌ای کشیده قضیه کنگاش را بوی گفت و خواهش کرد، که چون اسکندر را در حال خواهد دید، او را از توطئه آگاه کند.

فیلتاس پس از آن بلادرنک وارد خیمه اسکندر شد و مدتی در خلوت با اسکندر صحبت کرد، ولی چیزی در این باب نگفت و، بعد هم که بیرون آمد، در جواب سؤال نی‌کوماک، که آیا مطلب را به اسکندر رسانیده یا نه متعذر شد، که بواسطه زیادی مطالب فراموش کرده قضیه را اطلاع دهد. روز دیگر، که فیلتاس میخواست نزد اسکندر رود، سبالی‌نوس قضیه را یادآور گردید و او در جواب گفت، در این باب اقدام خواهم کرد، ولی باز چیزی به اسکندر نگفت. پس از آن سبالی‌نوس سوءظن نسبت به فیلتاس یافته نزد مترون «۲» نامی، که از خانواده نجیب و رئیس اسلحه‌خانه بود، رفت، راز را باو گفت و او بی‌درنگ، اسکندر را، که در حمام بود، دیده از قضیه آگاهش کرد. اسکندر فوراً دستور داد، دیم‌نوس را

(۱) - Cebalinus.

(۲) - Metron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۸

توقیف کردند و بعد با اسلحه‌خانه رفت و سبالی‌نوس، که در آنجا براهنمائی مترون پنهان شده بود، چون اسکندر را بدید، فریاد برآورد «شکر خدایرا، که پادشاه من نجات یافته». بعد اسکندر تحقیقاتی از او کرده ضمناً پرسید، چند روز است، که نی‌کوماک بتو این راز را گفته. او جواب داد سه روز است.

چون اسکندر از تأخیری، که در ابراز سرّ شده بود، ظنین گشت امر کرد، او را زنجیر کنند. در این حال سبالی‌نوس گفت، تأخیر از طرف من نبوده، همانوقت که از مطلب مطلع شدم، فیلوتاس را آگاه کردم. اسکندر، همینکه اسم فیلوتاس را شنید، پرسید، آیا صحیح است، که تو او را آگاه داشته‌ای؟ سبالی‌نوس گفته‌های خود را تکرار کرد و اسکندر بگریه افتاد و بعد دستهای خود را بآسمان بلند کرده گفت، خدایا تو شاهدی، که عزیزترین دوست من نسبت بمن چگونه رفتار کرده. پس از آن اسکندر دیم‌نوس را خواست و، او چون از احضار خود مطلع شد، خواست خود کشی کند، ولی قراولان مانع شدند و، پس از اینکه او را نزد اسکندر آوردند، رو بوی کرده گفت «دیم‌نوس چه بدی بتو کرده بودم، که تو سلطنت فیلوتاس را بر مقدونیّه بسلطنت من ترجیح دادی؟» زبان دیم‌نوس بند آمد، در این حال روی خود را از اسکندر بگردانید و ناله‌ای برآورده افتاد و بمرد.

بعد اسکندر فیلوتاس را خواسته گفت، اگر سبالی‌نوس می‌خواهد تقصیر را بگردن تو اندازد، مستحقّ شدیدترین مجازات است و من گمان میکنم، که چنین مجازاتی برای او تهیّه شده. تو در شخص من یک نفر قاضی مساعد داری، اگر تو برای ارتکاب چنین جنایتی مستعدّ نبوده‌ای، کافی است، که حاشا کنی. فیلوتاس جواب داد: این مطلب، که سبالی‌نوس گفته‌های یک آدم رذل را بمن اطلاع داد، راست است، ولی من اوّلًا باین شهادت پست اعتماد نکردم. ثانیًا ترسیدم، که اگر این خبر را بسمع پادشاه برسانم و فاش شود، باعث خنده و مضحکه عموم گردد و بگویند، که من بمنارعه یک نفر جوان پست و بدعمل با رفیقش چنین اهمیتی داده‌ام.

بعد اسکندر را باغوش کشیده گفت: تمنی دارم نظری بگذشته‌های من کنی نه باین خطا، که هرطور باشد مرا مقصّر میدارد، ولی تقصیر من از خاموشی است

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۹

نه از این جهت، که خواسته باشم اقدامی کنم. اسکندر دست خود را بطرف او دراز کرده گفت من هم تصوّر میکنم، که سکوت از بی‌اعتنائی تو بمطلب بود، نه اینکه عمدا خواسته باشی آنرا مستور داری. در این وقت معلوم نشد، که این حرف اسکندر از ته قلب بود یا مبنی بر مصلحتی.

بعد اسکندر مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراست و امر کرد نی کوماک را حاضر کنند. او گفته‌های خود را کلمه‌به‌کلمه تکرار کرد. در این مجلس فیلو تاس نبود و کراتر (۱)، که از دوستان درجه اول اسکندر بشمار میرفت، با فیلو تاس رقابت داشت و میدانست، که فیلو تاس چند دفعه رشادتهای خود را در حضور اسکندر ستوده و اسکندر را خودستائی او خوش نیامده، از موقع استفاده کرده چنین وانمود، که در خیر اسکندر حرف میزند: توضیح آنکه تقصیر را بر فیلو تاس وارد کرد و ضمناً به اسکندر گفت: «او میتواند هر روز بر ضد تو کنگاشی ترتیب بدهد، ولی تو نمیتوانی هر روز او را ببخشی، بخصوص که پدر او شخصی است مانند پارمنین، که بر سپاهی قادر فرمان میدهد. آیا این شخص، که اینقدر مورد احترام سربازان تو است و از حیث عظمت با تو برابری میکند، برای خود موهن نخواهد دانست، که تو پسرش را بخشیده‌ای و عنایاتی هست، که برای ما باعث شرمساری است، زیرا ما شرم داریم اعتراف کنیم، که سزاوار مرگ بوده‌ایم. بی‌شک فیلو تاس خیال خواهد کرد، که تو او را توهینی بزرگ کرده‌ای، نه اینکه زندگانی باو بخشیده‌ای. با این رفتار منتظر باش، که با چنین اشخاص در سر زندگانی خودت در منازعه شوی. آیا دشمنانی، که ما باید تعقیب کنیم، کم‌اند؟ بدان، که باید جانت را از دشمنان خانگی محفوظ بداری، اگر در این راه موفق شدی، من از دشمنان خارجی باک ندارم».

اشخاص دیگر، که در این مجلس حاضر بودند حرفهای کراتر را تأیید کرده گفتند، که اگر فیلو تاس در این کنگاش شرکت نداشت، چرا اسکندر را از آن آگاه نکرد. این که میگوید باور نکردم، پوچ است. وقتی، که جان پادشاه در خطر است،

(۱) - Cratere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۰

باید بهر حرف و خبر اهمیت داد. بالاخره رأی دادند، که باید فیلو تاس را استنطاق کرد، تا مطلب را بروز دهد. اسکندر رأی مجلس را پسندید، ولی خواست، که موضوع مشورت پنهان بماند و، برای اینکه مطلب افشا نشود، گفت، که باید فردا از سیستان حرکت کرد. بعد فیلو تاس موافق

معمول بسر میز اسکندر دعوت شد و او با فیلوتاس صحبت‌های خودمانی کرد، ولی در پاس دوّم شب، که چراغ‌ها خاموش شد، در چادر اسکندر هفس تیون «۱»، کراتر «۲»، سنوس «۳»، فریگیوس «۴»، که تماماً از دوستان اسکندر بودند، با چند نفر از ملتزمین خودشان جمع شدند و پردیگاس «۵» و لئوناتوس «۶» میراخوران اسکندر نیز اینجا بودند. بامر این اشخاص قراولان میبایستی بهتر کشیک بکشند و مسلّح باشند. در همین احوال سربازانی در سر خیابانها گذارده و امر کرده بودند، که اگر کسی را از اردو نزد پارمین روانه کنند، مانع شوند (پارمین چنانکه میدانیم با قشونی زیاد در همدان برای حفاظت گنجهای اسکندر مانده بود) گذشته از این اشخاص آتاراس «۷» با ۳۰۰ نفر سپاهی در خیمه اسکندر بود. بعد ۱۰۰ نفر هم بابواب جمعی او علاوه کرده مأمورش کردند، که برود، دسته کنگاشیان را بگیرد. خود آتاراس مأمور شد، فیلوتاس را توقیف کند. بر اثر این حکم، هنگامی که فیلوتاس در چادرش در خواب بود، آتاراس بعنف داخل خیمه او شد و او، همینکه بیدار گشت و مأمورین را دید گفت: «ای پادشاه من، معلوم میشود، که بدقلبی دشمنانم بر نیکی تو غلبه کرده» بالحاصل او را زنجیر کرده سروصورتش را با پارچه‌ای پوشانیده بچادر اسکندر بردند.

محاکمه فیلوتاس

بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۸): موافق عادات مقدونی در وقت جنگ بجنایاتی، که مجازاتش اعدام بود، قشون رسیدگی میکرد. برطبق این عادت، اگر قشون قبلاً تصمیم پادشاه را نپذیرفته بود، حکم او در این زمینه بی‌اثر میماند. بنابراین اسکندر امر کرد افراد قشون، که اسلحه دارند، در جائی جمع شوند. پس از آن نعلش دیم‌نوس را آوردند. بعد اسکندر با

(۱) - Hephestion.

(۲) - Cratere.

(۳) - Cenus.

(۴) - Phrigius.

(۵) - Perdiccas.

(۶) - Leonatus.

(۷) - Attarras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۱

صورتی مغموم حاضر شد. تمام دوستان او هم افسرده و محزون بنظر میآمدند. مدّتی اسکندر سر بزیر افکنده ساکت ماند و بعد گفت «ای سربازان، کم مانده بود، که جنایت چند نفر مرا از میان شما برباید. از تفضّل خدایان و رحم آنها است، که من هنوز زنده‌ام و منظره محترم مجمع شما بر خشم من نسبت پیدرکشان میافزاید، زیرا آنچه باعث زندگانی من و یگانه قیمت آن است این امیدواری است، که سعادت اداء حق شناسی، یا قرض خود را نسبت بشما، مردان جنگی و چاکران صادق، دارا باشم». از این سخنان اسکندر اشک در چشمان سربازان گردید و ناله‌شان بلند شد.

پس از آن اسکندر بنطق خود ادامه داده چنین گفت: «اگر من مبتکرین این سوءقصد را بنامم، چقدر بر تنفّر شما خواهد افزود. اینها بدبختانی هستند، که من هنوز میترسم آنها را بنامم و من از ذکر اسم آنها هنوز خودداری میکنم، مثل اینکه نجات آنها هنوز محال نباشد، ولی باید یادگاریهای یک محبّت قدیمی را فراموش و سوءقصد این اشخاص بی‌دین را افشاء کرد. آیا در چنین قضیه نفرت‌انگیزی برای حفظ سکوت وسیله‌ای هست؟ پارمین، که مورد ملاطفت‌های پدرم و من بود، پارمین، قدیمترین دوست ما؛ در این سن در رأس این کنگاش قرار گرفته. پسر او فیلوئاس اشخاصی را مانند پوک‌لائوس (۱)، دمتریوس (۲) و این دیم‌نوس، که جسدش را در اینجا می‌بینید و چند نفر دیوانه دیگر را با خود همدست کرده و آنها را بقصد حیات من برانگیخته». پس از این نطق صداهای مهیب سربازان، که علامت تنفّر و اشمئزاز بود، و در همان حال دلسوختگی آنها را مینمود، بلند شد. بعد نی‌کوماک و مترون و سبالی‌نوس را برای دادن شهادت حاضر و آنها حرفهای سابق خود را تکرار کردند، ولی هیچکدام شهادت نداد، که فیلوئاس در این کنگاش شرکت داشته. سربازان، در موقعیکه شهادت آنان را گوش میکردند،

خاموش بودند. بعد اسکندر باز شروع بحرف زدن کرد و مفاد سخنش این بود: خاموشی فیلو تاس، پس از اینکه از قضیه آگاه شد، و راحتی خیال او در مدت سه روز از

(۱) -Peucolais.

(۲) -Demetrius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۲

این جهت بود، که میخواست پدرش پارمنین بسلطنت برسد، و حال آنکه تمام اعتبارات پدرش، که الان در ماد اقامت دارد، از من است. اینها با نظر حقارت بر تخت من مینگرند، زیرا من وارثی ندارم، ولی فیلو تاس در اشتباه است. شما اولاد، اقربا و نزدیکان منید و، مادام که شما زنده هستید، من بی وارث نیستم. بعد اسکندر امر کرد، نامه‌ای را که پارمنین بدو پسر خود، نیکانور (۱) و فیلو تاس، نوشته بود و آنرا از قاصد گرفته بودند، بخوانند. در این نامه چیزیکه دلالت بر تقصیر پارمنین کند نبود. سردار مزبور به پسر خود نوشته بود: «اول در فکر خودتان باشید، بعد در فکر اشخاصیکه از شما هستند. با این ترتیب ما بمقصود خواهیم رسید» ولی اسکندر، که میخواست او را مقصّر بداند، گفت: این نامه را چنان نوشته‌اند، که اگر آن بدست کسانی افتد، که از قضیه آگاهند، مفهوم باشد و الا غیرمفهوم.

ممکن است بمن گویند، که دیم‌نوس، وقتی که کنگاشیان را یک‌بیک شمرد، اسم فیلو تاس را ذکر نکرد. این ایراد وارد نیست، زیرا فیلو تاس بقدری قوی بود، که کنگاشیان جرئت نمیکردند، اسم او را ببرند. برای اینکه بدانید این حرف صحیح است، زندگانی فیلو تاس را در نظر آرید: او میدید، که پسرعموی من در مقدونیه بر ضد من اقدام میکند، باوجود این دوست و محرم راز او بود. او خواهرش را به آتال، یعنی بدترین دشمن من، داد. فیلو تاس آن کسی است، که چون من آنچه را که کاهن ژوپی تر (آمون) بمن گفته بود و من نظر بمودت قدیمی برای او نوشتم، در جواب من نوشت: «تبریک میگویم، از اینکه تو را بدرجه الوهیت ارتقا داده‌اند، ولی دلم میسوزد بحال کسانی، که محکوم‌اند با کسی زندگانی کنند، که خود را بالاتر از موجود فانی میدانند» آیا

این چیزها اماراتی نیست برای اثبات اینکه این شخص از دیرگاه بر ضد من بوده و بنام من رشک میبرد. ای سربازان، تا توانستم تمام این چیزها را در دلم پنهان داشتم، ولی حالا حرف در سر گستاخی نیست، کار بخنجر کشیده. ای سربازان، باور کنید، که این خنجرها را فیلو تاس بر ضد من تیز کرده، و چون او را مقصر میدانم، بکجا

(۱) - Nicanor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۳

از این ببعد پناه برم؟ بدست کی حیات خود را بسپارم؟ من او را بتنهایی رئیس سواره نظام، یعنی قشون زبده خود کردم، و گل های سرسبد نجای خود را در تحت اوامر او گذاردم. زندگانی، امیدواری، فتوحات و همه چیز خود را بشرافت مندی و صداقت او سپردم. پدرش را تقریباً بمقامی رسانیدم، که شما مرا بآن مقام رسانیده اید. ماد را، که باثروت ترین مملکت آسیا است، با هزاران نفر هموطنان و متحدین ما در تحت فرمان او قرار دادم. نتیجه چه شد؟ این شد:

در جائی که تکیه گاه میجستم، خطری بزرگ یافتم. چقدر بر من گوارتر بود در جدالی بدست دشمنی بمیرم تا بدست هموطنی. از مخاطراتی، که میترسیدم، رهائی یافتم برای اینکه دوچار اشخاصی شوم، که از آنان بیمی نداشتم. ای سربازان هزار دفعه شما از من خواسته اید، که من حیات خود را بخطر نیندازم. حالا بر شما است، که بکنید آنچه را که از من میخواستید. من خود را بشما میسپارم و بحمایت اسلحه شما پناه می آورم. اگر بخواهید من زنده نباشم، بزندگانی خود ادامه نخواهم داد، ولی اگر میخواهید زنده بمانم، این حال برای من بی کشیدن انتقام ممکن نیست (کنت کورث، کتاب ۶، بند ۹).

بعد اسکندر امر کرد فیلو تاس را حاضر کنند. او را حاضر کردند، در حالی که دستهایش را از پشت بسته بودند و ردائی داشت مندرس. منظره او اثر غریبی در سربازان کرد: دیروز او در ذروه اقتدار بود، در سر میز اسکندر غذا میخورد و تمام سرداران بر او رشک میبردند، امروز در زنجیر است. او پسر پارمنین سردار بزرگ و هموطن نامی آنها است، که دو پسرش، هکتور (۱) و

نی‌کانور (۲)، در جنگ‌ها کشته شده‌اند و فقط یک پسر دارد، که آنهم بدین روز افتاده و او را در غیاب پدرش محاکمه میکنند. در این موقع آمین‌تاس یکی از سرداران اسکندر ملتفت شد، که منظره او باعث رقت سربازان گردیده. این بود، که فوراً رو بآنها کرده چنین گفت:

«میخواستند شما را بخارجیها تسلیم کنند. اگر چنین میشد، شما نه بوطن خود

(۱) - Hector.

(۲) - Nicanor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۴

برمیگشتید و نه روی زنان و اطفالتان را میدیدید، و حال شما حال مردی میبود که سرش را قطع کرده‌اند و بی‌روح و بی‌نام بازیچه دشمنان گشته». سخنان آمین‌تاس، برخلاف انتظارش، اسکندر را خوش نیامد، زیرا او میخواست بجهانگیری‌های خود ادامه دهد و مناسبت نداشت، که خانه و زنان و اطفال سربازان را بخاطر آنها آرند. بعد نوبت حرف زدن به سنوس، که خواهر فیلوتاس را بزنی داشت، رسید و او شدیدتر از همه به فیلوتاس حمله کرد و فریاد زنان چنین گفت:

«این خائن مقصّر است از این حیث، که خواست نسبت به پادشاه و وطن و لشکر پدرکشی کند» این بگفت و سنگی، که در زیر پا داشت، برداشت، تا بطرف فیلوتاس پرتاب کند. همه تصوّر کردند، که سنوس با این اقدام میخواهد چنان کند، که فیلوتاس دیگر عقوبت‌های زجر را نداشته باشد، ولی اسکندر دست او را گرفته گفت اوّل باید گذاشت، که مقصّر از خود دفاع کند. من راضی نیستم نسبت باو طوری دیگر رفتار شود.

پس از آن به فیلوتاس اجازه داده شد حرف بزند، ولی از جهت بار گران بدبختی یا بسببی دیگر او نتوانست سر خود را بلند کند یا دهان بگشاید. پس از آن اشک‌ها از چشمان او سرازیر و ضعف چنان بر او مستولی گشت، که افتاد روی کسی، که او را نگاهداشته بود. بعد، او بمرور بخود آمد و حاضر شد، که حرف بزند. در این موقع اسکندر باو گفت: میدانی که مقدونیها قضات تو هستند،

آیا بزبان آنها نطق خواهی کرد؟ فیلوتاس جواب داد: «در این جا غیر از مقدونیها عدّه‌ای زیاد از حضّار دیگر هم می‌بینم و گمان میکنم، که اگر در همان زبان حرف بزنم، که تو سخن راندی، بهتر حرف‌های مرا خواهند فهمید. مقصود من این است، که بیشتر اشخاص حرفهای مرا بفهمند». اسکندر رو بسربازان کرده فریاد برآورد:

«می‌بینید، که او از همه چیز وطن خود و حتّی از زبانش هم متنفر است. این تنها کسی است، که نمیخواهد بآن زبان حرف بزند. بهر زبانی، که خواهد حرف بزند، مختار است، ولی بخاطر داشته باشید، که او عادات ما را هم مانند زبان ما دشمن است» اسکندر این بگفت و از مجمع بیرون رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۵

نطق فیلوتاس

(همانجا، بند ۱۰) پس از آن فیلوتاس بدفاع شروع کرده چنین گفت: «برای شخصی بیگناه سهل است، که کلماتی برای دفاع خود بیابد، ولی برای یک نفر بدبخت حفظ اندازه کاری است دشوار. بنا براین من، که در میان وجدان پاک از یکطرف و ادبار از طرف دیگر واقع شده‌ام، نمیدانم چگونه اطاعت از حسّیات روحی خود کنم و در آن واحد در مقابل اقتضای اوضاع و احوال هم تسلیم شوم. بهترین قاضی محاکمه من اینجا نیست (اشاره به اسکندر است، که خارج شده بود) چرا او نخواست حرفهای مرا بشنود؟

نمیدانم، ولی پس از اینکه تقصیرات مرا از دهن دیگران شنید، اگر دفاع مرا هم میشنید، او بیک اندازه قادر بود، مرا محکوم یا تبرئه کند. چون وقتی که حاضر بود، مرا محکوم کرد، نمیتوانم امیدوار باشم باینکه غیبت او باعث تبرئه من خواهد شد. اگرچه دفاع کسی که در زنجیر است، عادتاً زیادی است و حتّی باعث افسردگی و ملال، زیرا دفاع چندان که متّهم را مقصّر میدارد، فکر قاضی را روشن نمیکند. باوجود این از حق دفاع، که بمن داده‌اند، استفاده خواهم کرد و خودم خود را بی کس نخواهم گذارد، تا نشان نداده باشم، که برآی خودم محکوم شده‌ام.

تقصیر من چیست؟ این اوّل چیزی است، که من نمی‌فهمم. از همقسم‌های کنگاش هیچکدام اسم مرا نمی‌برند، نی کوماک چیزی از من نگفته، سبالی نوس نتوانست چیزی بگوید، جز آنچه شنیده

بود. باوجود این، پادشاه مرا رئیس کنگاشیان میداند. اگر من جزو کنگاشیان بودم، آیا دیم‌نوس برای همدست کردن شخصی، که بواسطه ترس از او دوری می‌جست، ولو بغلط هم که بود، اسم مرا نمیبرد، و حال آنکه او تمام راز خود را به نی‌کوماک بروز داد، زیرا یقین داشت، که راز او پنهان خواهد ماند. نی‌کوماک همه را بجز من نامید. رفقا، من از شما میپرسم، که اگر سبالی‌نوس بمن گفته دیم‌نوس را نقل و مرا از کنگاش آگاه نمیکرد و کسی را مقصّر نمیدانست، آیا امروز من مجبور بودم در محضر شما از خود دفاع کنم. فرض کنیم، که دیم‌نوس زنده است، فرض کنیم، که او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۶

مصمم گشته اسم مرا نبرد، آیا سایر کنگاشیان حاضر خواهند بود، که اقرار بتقصیر خود کرده درباره من خاموش باشند؟ نه، بدبختی عاطفه ندارد و غالباً مقصّر در زیر شکنجه‌ها خود را تسلی میدهد، که دیگری هم دوچار زجر و عقوبت است.

بنابراین باید علت اّتهم مرا جستجو کرد: بمن میگویند، چرا تو پس از آگاهی خاموش ماندی؟ چرا تو بای قیدی این خبر را تلقی کردی؟ این خطا را هرچه باشد، من اذعان کردم و تو ای اسکندر، هرجا، که حالا باشی، این خطای مرا بخشیدی و دستت را بطرف من دراز کردی، تا آن را ببوسم و مرا بسر خودت خواندی. اگر تو حرف مرا پذیرفتی، پس من تبرئه شده‌ام. اگر مرا بخشیدی، بس من خارج از این توطئه‌ام و لااقل قضاوتی را، که خودت کرده‌ای، محترم بدار.

از دیشب، که سر میز تو بودم تا حال چه کرده‌ام؟ مرا چه جنایت تازه‌ای افتاده، که تصمیم تو را تغییر داده. من استراحت می‌کردم و در کنار دره‌ای بخواب رفته بودم، که ناگاه دشمنانم مرا بیدار و در زنجیر کردند. اگر شخصی پدرکش باشد، آیا میتواند چنین خوابی راحت کند. جنایت کاران نمیتوانند بخوابند، زیرا فریادهای وجدان آنها را راحت نمیگذارد. من بعکس در نهایت امنیّت بودم، اوّلاً از جهت بی‌گناهی خود و ثانیاً بواسطه وثیقه مقدّس دستی، که بمن داده شده بود، من نمی‌ترسیدم از اینکه در تو شقاوت‌های دیگران بر رحم تو غلبه کند. آیا لازم است بخاطر تو آرام، که این خبر را بمن بچه‌ای داد، بی‌اینکه شهودی اقامه کند یا دلایلی داشته باشد و، اگر بشهادت او گوش میدادم، انتشار این خبر در همه جا باعث وحشت نمیشد؟ از بدبختی خود من گمان کردم،

که میخواهند مرا محرم دعوای دو نفر عاشق و معشوق قرار دهند و من از صمیمیت فاش کننده
ظنین شدم، زیرا بجای اینکه خودش خبر بدهد، برادرش را پیش انداخت.

من ترسیدم، از اینکه بعد او گفته‌های سبالی‌نوس را تکذیب کند و من از اینکه بی‌مدرک و مبنا
جمعی از دوستان پادشاه را در مخاطره انداخته‌ام، سرخ شوم و، هنگامی که من از بدی نسبت
بدیگران خودداری کردم، در پیش من اشخاصی پدید آمدند، که مرگ مرا بر زنده بودنم ترجیح
دادند. اگر من شریک دیم‌نوس بودم، آیا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۷

در مدت دو روز او را آگاه نمیکردم، که راز ما افشاء شده، من، که تنها و مسلح وارد اطاق پادشاه
شدم، آیا میتوانستم ارتکاب جنایت را بتأخیر اندازم؟ آیا دیم‌نوس رئیس کنگاشیان بود و من، که
بقول دشمنان داعیه تاج و تخت مقدونیّه را دارم، در سایه او پنهان شده بودم؟ کدام‌یک از شما را
من با هدایا فاسد کردم، کدام سر کرده یا صاحب‌منصبی را من از راه در بردم. مرا ملامت میکنند،
که زبان وطنم را خوار می‌شمارم و از اخلاق مقدونی تنفر دارم. بس من داعیه حکمرانی مردمی را
دارم، که خودم او را حقیر می‌شمارم. زبان مادری ما مدّتی است، که بواسطه آمیزش با مردمان
دیگر تغییر کرده. فاتح بوده‌ایم یا مغلوب، بهر حال مجبور بوده‌ایم، زبان جدیدی بیاموزیم. این
ایرادات مرا مقصّر نمیدارد، چنانکه این افترا، که من با آمین تاس بر ضدّ پادشاه کنگاش داشته‌ام،
مرا محکوم نمیکند.

من دوست او بودم. اگر بتوان این رفتار مرا، که پسرعموی پادشاه را دوست داشتم، جنایتی
دانست، این ایراد را می‌پذیرم. اگر تقصیرم این است، که نمی‌بایست او را محترم بدارم، اگر تمام
دوستان یکنفر جانی، هر قدر هم که بی‌گناه باشند، باید با آن جانی بمیرند، اگر عدالت چنین است،
برای چه تا امروز زنده مانده‌ام و، اگر این قانون برخلاف عدالت است، چرا امروز میخواهند مرا
نابود کنند.

میگویند: من نوشته‌ام، که دلم می‌سوزد بحال اشخاصیکه پادشاهشان خود را پسر ژوپی تر میدانند. ای
اعتماد، که نتیجه دوستی بودی و ای آزادی خطرناک زبان، شما مرا فریب دادید، شما بمن گفتید،

فکر خود را پنهان مدار. من اقرار میکنم، که این کلمات را به پادشاه نوشته‌ام، ولی نه درباره او بدیگری. نوشتن من از این جهت نبود، که او را مورد تنفر مردم سازم، بل می‌ترسیدم، که او باثرات بد آن پی نبرد. من گمان می‌کردم، که اگر اسکندر پیش خود خود را پسر خدا بداند، شایسته‌تر است از آنکه علانیه این عنوان را اختیار کند، ولی، چون جوابهای کاهن (مقصود کاهن معبد آمون است) ممکن نیست غلط باشد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۸

پس باید خدا قاضی محاکمه من گردد. مرا در زنجیر نگاهدارید، تا آمون عقیده خود را راجع باین کنگاش اسرارآمیز اظهار بدارد، زیرا خدائی، که پادشاه ما را پسر خود دانست، بی‌شک درباره اشخاصیکه کنگاشی بر ضد او داشته‌اند، خاموش نخواهد ماند. اگر شما زجر و شکنجه را وسیله مطمئن‌تری از جواب کاهن (هاتف) میدانید، من برای چنین امتحانی حاضرم، تا حقیقت را آشکار سازم.

عادات در جنایاتی که مجازات آن اعدام است، مقصرین اقربای خود را در پیش شما حاضر میکنند. من بتازگی دو برادر را فاقد شده‌ام، اما پدرم را نمیتوانم باینجا آرم، از او کمک بطلبم، چه خود او را در این قضیه وحشت‌ناک داخل کرده‌اند. برای شخصی، که پدر آنقدر اولاد بوده و حالا تکیه بر یگانه پسر خود داده، قطع آخرین امیدش چیزی نیست نسبت باینکه من باید او را از دنبال خود بدرون آتش بکشم. ای پدری که محبوب‌ترین پدران هستی، من سبب قتل تو خواهم شد، این منم که حیات را از تو سلب میکنم، منم که پیری تو را خاموش می‌سازم.

من نمیدانم، که کدام‌یک از دو چیز دلخراش‌تر است: جوانی من یا پیری تو؟ مرا در بحبوحه جوانی خواهند کشت و تو از دست جلاد حیاتی را فاقد خواهی شد، که طبیعت مواظب بود، آنرا از تو بازستاند، آنهم در صورتیکه میخواست لحظه‌هایی چند مکث کند. وقتیکه پارمنین به اسکندر نوشت، از طیبش فیلیپ بر حذر باشد (در زمانیکه اسکندر در کیلیکیه ناخوش بود) آیا اووقعی باین آگاهی نهاد، یا اعتباری بنامه او داد؟ هر دفعه که من خبری دادم، آیا جز این بود، که بخوش‌باوری من خندیدند؟ خوب، اگر خبردهنده را ملال‌آور میدانند و از خاموشی ظنین میشوند، پس چه باید کرد؟» در این موقع یکی از حضار بصدای بلند گفت: «بر ضد ولی نعمت نباید

کنگاش کرد» فیلتوتاس جواب داد «هرکس، که تو باشی، تو حرف راست زدی. اگر من کنگاش کرده‌ام، مستحق مجازاتم.

بنطق خود خاتمه میدهم، زیرا بنظرم آخرین کلمات من بگوش شما سنگین آمده» پس از آن فیلتوتاس را مستحفظین او بردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۹

نطق بلون «۱»

صاحب منصبی بود بلون نام، که مردی رشید، ولی خشن بشمار میرفت، زیرا از سربازی بدرجه صاحب منصبی رسیده بود و بکارهای زمان صلح عادت نداشت. او، چون دید، که پس از نطق فیلتوتاس سکوت محض حکمفرما است، با جرئتی که در حیوانات سبع دیده میشود، برخاست و چنین گفت: بخاطر آرید، که چند دفعه هر کدام از شما را از خانه‌ای رانند، از این جهت که آن خانه برای بندگان پست فیلتوتاس انتخاب شده بود و این بندگان را بر رفقای جنگی او ترجیح دادند. ارباب‌های فیلتوتاس، که مملو از طلا و نقره بود، تمام کوچه‌ها را پر میکرد. هیچکدام از رفقای او در همسایگی منزل او نمیتوانست جائی بیابد. قراولانی که خواب او را محترم میداشتند، همه را دور میکردند، تا صدا یا سکوت صحبت آرامشان، این زن لطیف را بیدار نکند. او هموطنان خشن خود را استهزاء میکرد و آنها را از اهل فریگیه یا پافلاگوئیّه میخواند. باوجود اینکه در مقدونیّه تولّد یافته بود، سرخ نمیشد از اینکه هموطنانش بتوسط مترجم با او صحبت میکردند. او، که ژوپی تر را فضول میخواند، از این جهت که اسکندر را پسر خود دانسته، چگونه حاضر شده، که عقیده غیب‌گوی آمون را درباره‌اش بپرسند؟ وقتی که او بر ضدّ پادشاه خود کنگاش میکرد، عقیده ژوپی تر را نپرسید، حالا میخواهد که چنین کنند، تا پدرش، که در ماد است، فرصت حرکت بدهند و او با خزانه‌ای، که در حفاظت خود دارد، تمام اراذل و اوباش این لشکر را با خود همراه گرداند. نزد غیب‌گوی آمون باید کس فرستیم، ولی نه برای اینکه از ژوپی تر چیزی بپرسد، که از دهن پادشاهمان شنیده‌ایم و میدانیم، بل برای شکرگذاری و برای تقدیم ادعیه، که او (یعنی خدا) بهترین پادشاه را سلامت دارد.

پس از این نطق هیجانی غریب در شنندگان روی داد و از دسته قراولان پادشاهی فریاد برآمد، که پدرکش را سنگسار کنند. فیلتاس را این فریادها بد نمیآمد، زیرا میترسید، که بعد بدترین عقوبتها و زجرها مبتلا گردد، ولی در این

(۱) - Belon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۰

حال اسکندر بمجمع برگشت و، چون میخواست، که فیلتاس را در زیر شکنجه و زجرهای گوناگون استنطاق کنند، تا حقیقت را بگوید، امر کرد ختم محاکمه بروز دیگر بماند و، باوجود اینکه شب درمیرسید، دوستان خود را احضار کرد، تا عقیده آنان را درباره فیلتاس بدانند. اغلب آنها عقیده داشتند، که باید او را موافق عادات مقدونی سنگسار کرد، ولی هفس تیون، کراتر و سنوس اصرار داشتند، که باید با انواع زجرها حقیقت را مکشوف ساخت. بعد دیگران نیز با این عقیده همراه شدند و سه نفر سردار مزبور برخاستند، تا ترتیب استنطاق را با زجر مهیا کنند. اسکندر کراتر را بگوشه‌ای برده چیزی باو گفت، که معلوم نشد چه بود و پس از آن بدرون خیمه خود رفت و منتظر نتیجه استنطاق گردید (همانجا بند ۱۱).

استنطاق با انواع زجرها

کنت کورث حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱): جلّادان تمام لوازم شقاوت را آورده پیش چشم فیلتاس بر زمین گسترده و او در حال گفت: «چرا در اعدام دشمنی، که قاتل پادشاه است، تأخیر میکنید؟ وقتی که او بجنایت خود اقرار میکند، سؤالاتی چه لزوم دارد؟ بلی من درصدد این جنایت بودم و اراده من چنین بود». کراتر گفت، این حرفها را در موقع تحمّل زجرها تکرار کن. بعد که بکندن لباس و بستن چشمان فیلتاس شروع کردند، او خدایان وطن و حقوق مردمان را بکمک طلبید، ولی این حرفها اثری در گوش حضار بی حس نکرد.

پس از آن شکنجه و انواع زجرها شروع شد و دشمنان او برای تقریب به اسکندر از چیزی فروگذار نکردند، چنانکه بیرحمانه بدن او را پاره پاره کردند. وقتی آتش بکار میبردند و گاهی شلاق و مقصودشان بحرف آوردن فیلتاس نبود، بل میخواستند او را زجر کنند. در ابتداء او خاموش ماند و حتی ناله هم نکرد، ولی وقتی که ضربت‌های شلاق باستخوانهای عاری از گوشت او وارد آمد، طاقت را از دست داد و گفت آنچه را، که میخواهید بدانید، میگویم، ولی باین شرط، که مرا دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۱

زجر ندهید و بسر اسکندر قسم بخورید، که مطلب را افشا نکنید و جلّادان را هم از اینجا دور سازید. پس از اینکه این شرط قبول شد، او به کراتر گفت: «بمن بگو، چه میخواهی که بگویم» کراتر از این سخن در خشم شد و میخواست جلّادان را احضار کند، که فیلتاس گفت، یک لحظه بمن فرصت دهید، تا نفسی تازه کنم، بعد آنچه را، که میدانم، خواهم گفت.

در موقعی، که جلّادان بشکنجه و زجر فیلتاس مشغول بودند، خبر استنطاق او در اردو منتشر شد و صاحبمنصبان ممتاز سواره نظام و نیز کسانی، که قرابت نزدیک با پارمین داشتند، متوحّش گشتند، زیرا موافق عادات مقدونی اقبای شخصی، که کنگاشی بر ضدّ پادشاه کرده بود، میبایست با محکوم، یکجا اعدام شوند.

بر اثر این وحشت بعضی بخودکشی اقدام و برخی بکوهها و نیز صحراهای لم یزرع فرار کردند و خود این قضیه وحشت غریبی در اردو افکند. چون این خبر به اسکندر رسید، اعلام کرد، که اقبای مقصرین را از این قانون مقدونی مستثنی می‌دارد.

فیلتاس بر اثر زجرها حرفهائی زد، که معلوم نشد حقیقت داشت یا برای رهائی از شقاوت جلّادان اعتراف دروغی کرد. حرفهای او را ذکر میکنیم. او گفت:

«شما (یعنی سه نفر مذکور، که مأمور استنطاق بودند) البته میدانید، که دوستی محکمی بین پدر من پارمین و هژلوک (۱) بود. من از آن هژلوک حرف میزنم، که در جنگ کشته شد. باعث تمام بدبختی‌ها این شخص بود. همینکه اسکندر امر کرد، او را مانند پسر ژوپی تر تعظیم و تکریم کنند، این قضیه باو گران آمد و چنین گفت: «یعنی چه! ما کسی را پادشاه خود خواهیم دانست، که

نمیخواهد او را پسر فیلیپ بدانند. اگر این توهین را بپذیریم، کار ما تمام است. او با این رفتار نه فقط مردم را حقیر می‌شمارد، بل خدایان را توهین میکند، زیرا داعیه دارد، که یکی از آنها است. از این بعد ما فاقد اسکندر شده‌ایم، ما پادشاه

(۱) -Hegelogue.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۲

نداریم، ما تابع نخوت کسی گشته‌ایم، که نه خدایان از او راضی هستند و نه موجودات فانی. قیمت خونهایی که ریختیم، این شد: خدائی ساختیم، که ما را ناچیز میدانند و با زحمت بجامعه موجودات فانی نزول میکند. باور بدارید، که ما هم اگر شجاع باشیم، در ردیف خدایان قرار خواهیم گرفت. آیا اسکندر- جدّ این پادشاه- و آرخه‌لائوس «۱» و پردیگاس «۲»، که کشته شدند، کسی انتقام آنها را کشید؟ آیا پادشاه قاتلین پدر خود را نبخشید؟ چنین بود حرفهای هژلوک، وقتی که از سر میز برخاست. روز دیگر در طلّیعه صبح پدرم مرا احضار کرد. او مغموم بود و من هم محزون، زیرا ما چیزهایی شنیده بودیم، که اندیشه‌آور بود. ما خواستیم بدانیم، که این حرفها از اثر ابرخه شراب است یا دارای عمقی. این بود، که عقب او فرستادیم و آمد و بصرافت طبع گفت، که اگر ما جرئت داشته باشیم، در رأس کنگاشی واقع شویم، او پس از ما کاری بعهده خواهد گرفت، که در درجه اوّل اهمّیت باشد و، اگر ما چنین جرئتی نداریم، مسئله در خاموشی مدفون خواهد ماند.

چون داریوش هنوز زنده بود، پارمین گفت، که این کار حالا بیموقع است و ما اسکندر را بنفع دشمن خواهیم کشت، نه بنفع خودمان، ولی همینکه داریوش مرد، هرکس این کار کند، آسیا و تمام مشرق برای قاتل نازدست ضربتی خواهد بود، که فرود آرد. این رأی مقبول افتاد و طرفین اتحاد را با قید قسم محکم کردند. اما در باب کنگاش دیم‌نوس من اطلاعی ندارم و، پس از اقراری که کردم، حس می‌کنم، که داخل نبودن در این کنگاش، برای من متضمّن فایده‌ای نیست. همینکه فیلو تاس این بگفت، زجرها از نو شروع شد و حتی آنهائی که مجلس استنطاق را اداره میکردند، ضربتهائی با نیزه بصورت و چشمان او زده مجبورش کردند بگویند، که در کنگاش

دیم‌نوس هم دخالت داشته. بعد خواستند، که او نقشه کنگاشیان را بیان کند و او گفت، چون پیش‌بینی میشد، که باخت

(۱) - Archelaus.

(۲) - Perdicas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۳

در مقابل اسکندر مدتها مقاومت خواهد کرد و پارمین، که لشکری بزرگ و خزانه اسکندر را در اختیار خود دارد، ممکن است بواسطه کهولت در خلال این احوال بمیرد، من عجله کردم، که تا این وسایل در دست من است، اقدام کنم.

این بود حقیقت نقشه و اگر شما نمیخواهید باور کنید، که پدرم در رأس این کنگاش نبوده، باوجود اینکه هیچ طاقت تحمل زجر را ندارم، باز برای کشیدن زجر حاضرم. مستنطقین پس از مشورت با یکدیگر استنطاق را کافی دانسته نزد اسکندر رفتند.

قتل فیلو تاس

روز دیگر اسکندر امر کرد صورت مجلس استنطاق را در مجمع سربازان خواندند و، چون فیلو تاس نمیتوانست راه برود، او را آوردند. پس از قرائت صورت مجلس، فیلو تاس آنچه را، که گفته بود، تأیید کرد.

بعد دمتریوس «۱» را حاضر کردند، زیرا فیلو تاس او را متهم کرده بود، که در کنگاش آخری دست داشته. او با قسمهای غلیظ و شدید جداً انکار کرد، که هیچگاه خیال سوء قصدی پادشاه نداشته و حتی حاضر شد، که مورد عقوبت و زجر گردد، در این احوال چشم فیلو تاس بشخصی افتاد کالیس «۲» نام، که بفاصله کمی از وی بود.

او از کالیس خواهش کرد، که باو نزدیکتر شود، ولی کالیس از ترس امتناع ورزید.

پس از آن فیلو تاس باو گفت «آیا تو تحمل میکنی، که دمتریوس چنین دروغی بگوید و از نو مرا زجر کنند». کالیس در این وقت چنان در وحشت افتاده بود، که نه خون در بدن داشت و نه میتوانست کلمه‌ای بگوید. از طرف دیگر مقدونیها ظنین شدند، که فیلو تاس میخواهد تقصیر را بر بیگناهان وارد آرد، زیرا میدانستند، که اسم کالیس را نه نی کوماک برده بود و نه فیلو تاس (هنگامی که او را زجر میکردند)، ولی وقتی که او خود را در میان سرداران اسکندر دید، گفت، که دمتریوس و کالیس در کنگاش شرکت داشتند. پس از آن امر صادر شد و موافق عادات مقدونی فیلو تاس و تمام اشخاصیرا، که نی کوماک نامیده بود، سنگسار کردند (کتاب ۶، بند ۱۱).

(۱) - Demetrius.

(۲) - Calys.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۴

چنین است مضامین نوشته‌های کنت کورث، که، چون اخلاق اسکندر و مقدونیها را مینماید، بالتّمام ذکر شد. حالا باید دید، که مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

روایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید (اسکندر، بند ۶۶ - ۶۷): فیلو تاس از جهت شجاعت و بردباری که داشت، در میان مقدونی‌ها بیش از صاحب منصبان دیگر محترم بود و پس از اسکندر او بر تمام همکنان خود از حیث سخاوت و ثبات قدم در دوستی رجحان داشت. روزی یکی از دوستانش از او پولی خواست و او بناظرش گفت بده. او جواب داد، که پول نداریم. بر اثر این جواب فیلو تاس برآشفته و گفت: آیا ظرف نقره یا اثاثیه‌ای هم نداریم؟ ولی او بقدری بلندپرواز بود، چندان برای درخشندگی خود خرج میکرد و بر تجملات خود همواره میافزود، که بالاخره مورد حسد و حقد همکاران خود واقع شد و پدرش پارمین، که وضع او را میدید، روزی باو گفت: «فرزند، خودت را کوچکتر کن». همکاران او مدتها بود، که از او نزد اسکندر بد میگفتند، تا آنکه پس از شکست داریوش در کیلیکیّه (مقصود جنگ ایسوس است) چون غنائم دمشق بتصرف مقدونیها درآمد، در

میان اسراء زن جوانی یافتند، که از حیث زیبایی می درخشید و آن تی گون «۱» نام داشت. این زن، در تقسیم اسراء، سهم فیلوتاس گردید و او دلبستگی باین زن یافته او را محرم رازهای خود قرار داد، توضیح آنکه هنگام مستی از اسکندر بد میگفت و تمام فتوحات او را از پدر خود پارمین میدانست. این زن حرفهای فیلوتاس را بیکی از رفقاییش گفت و او هم بدوستی و این یکی هم بآشنائی، تا آنکه بالاخره حرفهای فیلوتاس به کراتر رسید و او زن را نزد اسکندر برد، تا آنچه شنیده بود بگوید. پس از آن اسکندر باین زن سپرد، که من بعد هرچه بشنود، باو خبر بدهد و فیلوتاس، بی اینکه ملتفت دامی باشد، که حسودان برای او گسترده بودند، زن را محرم راز خود قرار داده، آنچه

(۱)-Antigone.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۵

در دل داشت باو میگفت. از طرف دیگر اسکندر، هرچند تمام حرفهای فیلوتاس را بدل میگرفت، ولی اقدامی نمیکرد. معلوم نیست، که این خودداری از اعتماد او بشخص پارمین بود یا از قدرت و نام نیک پدر و پسر میترسید. مقارن این احوال یکنفر مقدونی از اهل خالاسترا «۱»، که لیم‌نوس «۲» نام داشت (کنت کورث، چنانکه گذشت، دیم‌نوس نوشته) توطئه‌ای بر ضد اسکندر ترتیب داد و قضیه بواسطه نیکوماخوس «۳»، که معشوق او بود، کشف شد و سبالی‌نوس برادر نیکوماخوس دو دفعه از فیلوتاس تمنی کرد، او را نزد اسکندر برد، تا قضیه را باطلاع او برساند و هر دفعه جواب رد شنید و بعد بتوسط صاحب منصب دیگر این سر به اسکندر رسید و باعث خشم او نسبت به فیلوتاس گردید. در این موقع دشمنانش آنقدر بر ضد او در نزد اسکندر سعایت کردند، تا بالاخره حکم توقیف و استنطاق او با زجر صادر شد. پلوتارک گوید، که در حین استنطاق فیلوتاس، اسکندر در پس پرده اظهارات او را گوش میکرد و، چون او هفس تیون را، که در مجلس استنطاق حاضر بود، قسم داد، باو رحم آرد، اسکندر از پس پرده گفت «با آنهمه بی‌حمیتی و آن نقشه جسورانه باز متوقع رحمی؟».

روایت دیودور

نوشته‌های مورّخ مذکور از حیث مضمون در زمینه روایت کنت کورث است، ولی باختصار کوشیده. یگانه تفاوتی که در روایت دیودور دیده میشود، این است که او دیم‌نوس را محبوب اسکندر دانسته (کتاب ۱۷، بند ۷۹).

روایت آریان

این مورّخ، که روایاتش مبنی بر یادداشت‌های آریستوبول و بطلمیوس، رجال اسکندر است، اینجا هم از قول آنها چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۲): کنگاش فیلوتاس را بر ضدّ اسکندر کشف کردند. آریستوبول و بطلمیوس گویند: از زمانی، که اسکندر در مصر اقامت داشت، از نیّات فیلوتاس آگاه بود، ولی از جهت اعتمادی، که به پسر و احترامی

(۱) - Chalastra.

(۲) - Limnus.

(۳) - Nicomachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۶

که پیدر میورزید، گفته‌ها را باور نمیکرد.

بطلمیوس، گوید که جانی را در پیش مقدونیها حاضر کردند و اسکندر او را در مجمع عمومی مقصّر قرار داد. در ابتداء فیلوتاس خود را بری دانست، ولی شهود ثابت کردند، که او از کنگاشها آگاه بود، بی‌اینکه اسکندر را مطلع دارد، و حال آنکه روزی دو سه دفعه بخیمه اسکندر داخل میشد. فیلوتاس و شرکاء او تیرباران شدند.

از روایت مذکور معلوم است، که آریان بطور رسمی این واقعه را ذکر کرده.

کلیه نوشته‌های آریان بیک تاریخ رسمی بیشتر شباهت دارد و جهت آن همان است، که خودش کرارا گفته: منبع روایات او یادداشت‌های یک سردار یا یک نفر درباری اسکندر است.

پس از کشته شدن فیلو تاس و پس از اینکه حسّ کینه‌ورزی و رقابت تسکین یافت و صفات خوب، شجاعت و وفاداری فیلو تاس و پدرش نسبت به اسکندر بخاطرهای آمد، کم‌کم تأسّف و غمخواری جای کینه‌توزی و حقد و حسد را گرفت و بدگوئی از اسکندر شروع شد. اسکندر چون وضع را چنین دید، فهمید، که باید سربازان را مشغول بدارد و چنین کرد: اوّلآ آفاریاس «۱» نامی را تحریک کرد، که مجمعی ترتیب داده محاکمه آلکساندرلن سست «۲» را بخواهد.

این شخص نیز از کسانی بود، که در توطئه پوزانیاس بر ضدّ فیلیپ، چنانکه در جای خود گذشت «۳»، دست داشت، ولی، چون پس از مرگ فیلیپ این شخص اوّل کسی بود، که به اسکندر تعظیم کرد و او را شاه خواند، پادشاه مزبور از زجر او صرف نظر کرد، ولی از تقصیرش درنگذشت. بعد، چنانکه ذکر شد «۴»، او را متّهم کردند، که با داریوش مکاتبه دارد و میخواهد اسکندر را بکشد. بر اثر این اتّهام او را گرفته و بمحبس انداخته در غل وزنجیر نگاهش داشتند، ولی در اعدام آلکساندرلن سست از جهت

(۱) - Apharias.

(۲) - Alexandre Lyncestes.

(۳) - بصفحه ۱۲۰۸ رجوع شود.

(۴) - بصفحه ۱۲۷۶ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۷

اصرار آن‌تی پاتر، که پدرزن او بود، مسامحه میشد، تا در این زمان که اسکندر میخواست مقدونیها را مشغول دارد، محاکمه او شروع گردید.

او را بمجلس محاکمه آوردند و اسکندر بوی گفت از خود دفاع کن، ولی لن سست بحالی افتاد، که نتوانست حرف بزند و نطقی را، که حاضر کرده بود، فراموش کرد و هرچند فکر کرد نتوانست جز کلمه‌ای چند چیزی بگوید. در این موقع قراولانی، که در اطراف او بودند، پنداشتند، که سکوت و اضطراب او از عذاب وجدانش است و بی‌محابا حمله برده با نیزه بدن او را سوراخ سوراخ کردند.

محاکمه آمین تاس

پس از آن اسکندر امر کرد آمین تاس «۱» و سیم میاس «۲» نامان را بیاورند. این دو نفر با پوله‌مون «۳» نامی سه برادر و از دوستان بسیار نزدیک فیلوتاس بودند و ترقیشان هم بواسطه حمایت او بود. پس از گرفتار شدن فیلوتاس اسکندر بخاطر آورد، که او توصیه مخصوصی از اینها باو میکرد و پیش خود گفت، که یقیناً اینها هم با فیلوتاس همدست بوده‌اند و باید به محاکمه جلب و معدوم گردند. پوله‌مون، برادر کوچکتر، گریخت، ولی آمین تاس نطقی مفصل در مجمع سربازان ایراد و اتهامات را یکایک رد کرده ضمناً چنین گفت: «بلی، ما دوستان فیلوتاس بودیم، ولی ایرادی بر ما از این حیث وارد نیست. بعد رو به اسکندر کرده گفت: مگر او پسر پارمین نبود و تو پارمین را از همه بخود نزدیکتر نمیدانستی؟ اگر میخواهی حرف راست بشنوی، تو خودت این مخاطره را برای ما تهیه کردی، تو خودت مردم را مجبور میکردی به فیلوتاس نزدیک شده ترقی کنند. او بقدری نزد تو مقرب و بلند بود، که هرکس ملاطفت او را طالب بود و از غضبش اندیشناک می‌گشت. آیا تو ما را مجبور نکردی قسم یاد کنیم، که دوستان تو را دوست و دشمنانت را دشمن بداریم؟ اگر ما موافق این سوگند رفتار کردیم، چه ایرادی بر ما است.

اما اینکه گوئی، ما در کنگاش فیلوتاس شرکت داشتیم، حرفی است، که مدرک

(۱) - Amintas.

(۲) - Simmias.

(۳) - Polemon.

و مینا ندارد. اگر دارد بگو. دلیلی که اقامه می کنی این است، که مادرت بتو نوشته، ما دشمنان تو هستیم. من میخواستم بدانم، که مدرک این حرف چیست.

هرچند در این احوال خطر خاموشی کمتر از مخاطرات حرف زدن است، باوجود این ترجیح میدهم، مرا یک مدافع بی احتیاط بدانند، تا آنکه بگویند من تقصیر داشته‌ام. چیزی که خواهم گفت، حقیقت را برای تو مکشوف خواهد ساخت:

بخاطر آر، که، چون تو میخواستی مرا بمقدونیّه برای گرفتن سرباز فرستی، بمن گفتی، بسیاری از جوانان در خانه مادرم پنهان شده‌اند، تو از کسی ملاحظه مکن و سرباز بیاور. من هم چنین کردم و، با آنکه برخلاف منافع من بود، مانند هکاته و گرگاتاس^(۱) سربازانی رشید برای تو آوردم. آیا این عدالت است، که چون من امر تو را اجرا کرده وظیفه‌شناسی را بعنایات زنی ترجیح داده‌ام، حالا مجازات شوم. من شش هزار پیاده و ششصد سوار برای تو از مقدونیّه آوردم. اگر من گوش بحرف آنها میدادم، آیا قسمت بزرگی از آنها حاضر نبودند، سر از امر تو پیچیده در خانه‌ها بمانند؟ بس باعث خشم مادرت نسبت بمن خودت بوده‌ای و حالا بر تو است، که آن را فرو نشانی».

در این احوال برادر آمین تاس را، که فرار کرده بود و قراولان گرفته بودند، وارد کردند و سربازان مهیج گشته میخواستند موافق عادات مقدونیّه او را سنگسار کنند، ولی او نترسید و چنین گفت «من از خودم از این جهت، که فرار کرده بودم، دفاع نخواهم کرد، ولی تمنا دارم، که بی گناهی برادرانم را لگه‌دار نکنید. اگر این کار من جنایتی است غیرقابل عفو، تمام سنگینی آن بدوش من است و ربطی ببرادرانم ندارد».

پس از این حرف تمام مجمع مانند یکنفر بنای تحسین و تمجید را گذارد و اشک‌ها از چشمها سرازیر شد. در یک لحظه چنان انقلابی در مجمع پدید آمد، که اشخاصیکه چند لحظه پیش بی پروا باین جوان حمله میکردند، بهترین مدافع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۹

او گشتند. پس از آن تمام مجمع بیک صدا عفو برادران را خواستند و حتی درباریان برخاسته اشک ریزان از اسکندر خواستند، که این سه برادر را عفو کند. بعد سکوتی فضا را فرو گرفت و اسکندر چنین گفت: «من هم دارای این عقیده‌ام، که باید آمین تاس و برادران او تبرئه شوند و از شما جوانان (یعنی سه برادر) می‌خواهم، که این عنایت را فراموش کنید، تا خاطره مخاطره هم محو گردد. برگردید، بطرف من، چنانکه من بطرف شما برمیگردم. اگر من راپورت‌هائی را، که در باره شما داده بودند، کتمان می‌کردم، ممکن بود سوءظن حاصل شود، که من کینه شما را در دل نگاهداشته‌ام و برای شما هم بهتر بود تبرئه حاصل کنید، تا آنکه مورد سوءظن باشید. بخاطر آرید، که مادامیکه کسی از خود دفاع نکرده، براءت نمی‌یابد. آمین تاس، تو هم برادرت را، از اینکه فرار کرده بود، عفو کن و عفو تو وثیقه محبت صمیمی تو نسبت بمن خواهد بود» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۸۰- کنت کورث کتاب ۷، بند ۱).

قتل پارمین

اسکندر پس از قتل فیلو تاس خواست بی‌درنگ پدر او پارمین را، که در همدان با لشکری عظیم خزانه‌های اسکندر را حفظ میکرد، بقتل برساند، شرح قضیه چنین بود «۱»: پس از محاکمه‌ای، که ذکرش گذشت، اسکندر مجمع سربازان را مرخص کرده خواست پولی داماس «۲» نامی را احضار کنند. این شخص بیش از همه مورد محبت و اعتماد پارمین بود و در جدالها پهلوی او می‌ایستاد. او، چون خود را بی‌تقصیر میدانست، با سکونت خاطر وارد خیمه اسکندر شد، ولی چون باو گفتند، که اسکندر میخواهد برادران او را هم ملاقات کند، از آنجا، که برادران او خیلی جوان بودند، دوچار تشویش شد، که چه در پیش دارد. بالحاصل، وقتی که قراولان او را نزد اسکندر آوردند، جسمی بی‌روح بود. در این حال اسکندر باو گفت، نزدیک‌تر آی و بعد علاوه کرد: «جنایت پارمین بتمام ماها راجع است و مخصوصا بتو و بمن، زیرا او در زیر نقاب دوستی هر دو ما را فریب داده، حالا من می‌خواهم بدست تو او را مجازات دهم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۰

بین درجه اعتماد من بتو بچه اندازه است، که میخوام دستهای تو را بکار اندازم.

برادران تو در نزد من گروهی خواهند بود، برو به ماد و نامه‌هایی را، که خواهم نوشت، بسرداران من برسان. در این مأموریت سرعت لازم است، تا شایعه از تو پیش نیفتد. میخوام شبانه وارد همدان شوی و روز دیگر موافق دستور رفتار کنی. نامه‌هایی هم از من برای پارمین خواهی داشت. یکی بمهر من و دیگری بمهر فیلو تاس، زیرا مهر او نزد من است. پدر او، چون مهر پسرش را ببیند، سوءظنی بتو نخواهد داشت». پولی داماس، چون سخنان اسکندر را شنید، نظر بوحشتی که داشت، فوراً مأموریت را پذیرفته بیش از آنچه اسکندر میخواست وعده داد و بعد لباس خود را کنده لباس عرب بدوی در بر کرد و دو نفر عرب را، که زنان و اطفالشان گروهی اسکندر بودند، با خود برداشته و بر شترهای دو کوهانه سوار شده از راه کویر (باید لوت باشد) بعزم همدان تاخت و روز یازدهم لباس مقدونیّه در بر کرده شبانه وارد همدان شد و در پاس چهارم شب بچادر کل آندر رفت. «۱» پس از رسیدن نامه‌های اسکندر بسرداران، آنها شور کرده قرار دادند، که روز دیگر در طلوع صبح همه در منزل پارمین حاضر شوند. در آن روز همه بطرف منزل پارمین روانه شدند و هنوز بخانه او نرسیده بودند، که خبر ورود پولی داماس بوی رسید و کس فرستاد بدوستش بگویند، که چرا بدیدن او نرفته. در انتظار آمدن پولی داماس، پارمین در پارک قصر همدان، که محل استراحت شاهان هخامنشی یا ولات آنها بود، گردش میکرد و سرداران دیگر، که نامه‌های اسکندر را دریافت کرده بودند و مأموریت داشتند، او را بکشند، در اطرافش بودند. اینها بین خود چنین قرار داده بودند، که چون پارمین مشغول خواندن نامه اسکندر و پسرش گردید، او را بکشند. باری، پولی داماس در رسید و چنین وانمود، که از دیدن پارمین غرق شادی است. بعد پارمین را در آغوش کشید و پس از درود زیاد نامه اسکندر را درآورده به او داد. سردار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۱

مزبور، در حینی که نامه را می‌گشود، از پولی داماس سؤال کرد، که پادشاه چه میکند.

او جواب داد: الآن از نامه خواهی دانست. بعد، وقتی که سردار مقدونی نامه را تا آخر بخواند، گفت «پادشاه در تهیه یک سفر جنگی بمملکت رنج (آراخوزیا) می‌باشد. چه شخصی، که هیچگاه خسته نمیشود و نمیداند، که استراحت چیست! پس از آنهمه افتخارات حالا وقت است، که دیگر خود را بخطر نیندازد».

بعد او نامه‌ای را، که بمهر پسرش فیلوتاس بود، گشوده بخواندن آن پرداخت و، چنانکه از قیافه‌اش پیدا بود، با لذت این نامه را می‌خواند، ولی در این وقت کل آندر شمشیر خود را در بدن او فرو برد و پارمین افتاد و بمرد.

پس از آن سایر سرداران هم هریک ضربتی بجسد بی‌روح او فرود آوردند.

در این احوال قراولان درب باغ از قضیه آگاه شده و باردو دویده این خبر را انتشار دادند و بر اثر آن سربازان باغ هجوم آورده تهدید کردند، که اگر درب باغ را باز نکنند، دیوار آنرا خراب کرده داخل خواهند شد و تمام اشخاصی را، که در آنجا هستند، خواهند کشت. کل آندر در این احوال چاره را در این دید، که صاحبمنصبان آنها را خواسته نامه‌های اسکندر را نشان دهد. باین ترتیب شورش فرو نشست. بعد سربازان خواستند، که نعش پارمین را با مراسمی دفن کنند. اگرچه سرداران باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره برای خابانیدن شورش اجازه دفن را دادند، ولی سرش را از بدن جدا کردند، تا نزد اسکندر بفرستند.

در خاتمه باید گفت، که مورّخین یونانی و رومی از قتل او اظهار تاسف کرده‌اند و از نوشته‌های آنها معلوم نیست، که آیا واقعا او در خیال سلطنت بوده یا فیلوتاس، که طاقت زجرهای دیگر را نداشته، برای خلاصی خود از عقوبت‌های شدیدتری و بملاحظه اینکه زودتر او را بکشند،

حرفهای مذکور را زده؟. بطوریکه پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۶۶-۶۷) پارمین یگانه کس یا یکی از اشخاص بسیار کمی بود، که اسکندر را بآمدن بآسیا تحریک میکرد. کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۲): او بی اسکندر بهره‌مندیهایی زیاد داشت، ولی اسکندر بی او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۲

کارهای بزرگی نکرد. آریان این قضیه را هم باختصار برگذار کرده و گوید، معلوم نیست که اسکندر او را شریک فیلوتاس میدانست یا از ترس او را کشت (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۲) بعقیده دیودور (کتاب ۱۷، بند ۸۰) خزانه‌های اسکندر، که در تحت نظر پارمین در همدان بود، بمبلغ ۱۸۰ هزار تالان (۱) میرسید.

آریان باز گوید، که اسکندر بتوسط پولی داماس نامه‌هایی به کل آندر (۲) و سی تاکلس (۳) و مه‌نیدس (۴) یعنی سردارانی، که در تحت فرماندهی پارمین در ماد بودند، فرستاد و آنها پارمین را کشتند. معلوم نیست، که اسکندر از همدستی او با فیلوتاس ظنین بود، یا از انتقام او ترسید. بعد مورخ مذکور از پارمین و نفوذ او در قشون اسکندر کلمه‌ای چند گفته بمحاکمه سه برادر، یعنی پوله‌مون، آمین‌تاس، سیم‌میاس و تبرئه آنان اشاره کرده.

تقسیم فرماندهی سواره‌نظام

چون سواره‌نظام عمده‌ترین قسمت لشکر اسکندر بود و اسکندر بیم داشت از اینکه تمامی این قسمت در تحت فرماندهی یک نفر باشد، آنرا بدو قسمت تقسیم کرده اولی را به هفس‌تیون (۵) و دوّمی را به کلی‌توس (۶) واگذار.

تشکیل گروهان بی‌دیسپلین (۷)

پس از قضایای مذکوره و قتل‌هایی، که بحکم اسکندر وقوع یافت، نارضامندی در لشکر او پدید آمد. اسکندر برای جلوگیری از سرایت کردن نارضامندی بسایر افراد قشون، لازم دید، که ناراضی‌ها را از دیگران جدا کند و، برای اینکه بدانند اینها کیانند و عده‌شان چیست، اعلام کرد،

که هر کس از افراد قشون بخواهد بخانواده اش کاغذ بنویسد، مجاز است و، اگر نامه ها را بقاصدین او بدهند، البتّه خواهند رسانید.

سربازها کاغذهائی نوشتند و اسکندر سر نامه ها را باز کرده دید، که عدّه ای از زحمات سفرهای جنگی نالیده و از اسکندر بد نوشته اند، ولی اکثر سربازان از قشون کشی های او ناراضی نیستند و از او تمجید کرده اند. در نتیجه این

(۱) - یک میلیارد و هشت میلیون فرنک طلا یا پنج میلیارد و چهل میلیون ریال.

(۲) - Cleandre.

(۳) - Sitacles.

(۴) - Menides.

(۵) - Hefestion.

(۶) - clitus.

(۷) - مقصود از (دیسپلین) اطاعت نظامی است، چون عین این لفظ در نظام ما پذیرفته شده، مناسب تر دیدیم، که همان را استعمال کنیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۳

امتحان او امر کرد از ناراضی ها دسته ای ترتیب دهند، که از سایر قسمت های قشون جدا باشد. این دسته را گروهان بیدیسپلین نامیدند و اینها، چنانکه نوشته اند، بعدها جلادت و رشادت های حیرت انگیز ابراز داشتند، تا اسکندر از گذشته آنها صرف نظر کند (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۲ - ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۵).

مبحث سوم سکندر در آگریاسپ «۱» (آریاسپ)، رخج، پاراپامیزاد و باختر

پادشاه مقدونی، پس از آنکه بکارهای سیستمی داد و یکنفر والی برای هرات معین کرد، بطرف مردمی راند، که موافق نوشته‌های مورّخین یونانی اورگت «۲» نام داشت.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۱): این مردم وقتی معروف به آریماسپ «۳» بودند و حالا آنها را اورگت نامند. وجه تسمیه از اینجا است، که کوروش در موقع لشکرکشی در صحرایی بی آب و علف دوچار قحطی شد، بحدّی که سربازان او یکدیگر را میخوردند. در این وقت این طایفه با سه هزار ارّابه، که مملوّ از آذوقه بود، بکمک کوروش شتافت و در ازای این همراهی غیرمترقب، کوروش این مردم را از دادن مالیات معفو داشت و هدایای زیاد بآنها داده اسم طایفه را به اورگت تبدیل کرد (اورگت بزبان یونانی بمعنی خیر است). اسکندر هم، چون بدین محلّ رسید، مردم با آغوش باز او را پذیرفتند و او هدایای زیاد بآنها داد. اهالی گدروزیا «۴»، که در همسایگی مردم آریماسپ سکنی دارند، نیز اسکندر را خوب پذیرفتند (گدروزیا را با بلوچستان کنونی تطبیق میکنند). این روایت گفته‌های هرودوت را راجع بلشکرکشی کوروش بمشرق ایران تأیید میکند، ولی زمان این کشورگشائی‌ها محقّقاً معلوم نیست.

کنت کورث در این باب چنین گوید (کتاب ۷، بند ۳): این مردم را در ابتداء آگریاسپ می‌نامیدند، ولی، چون لشکر کوروش در اینجا بواسطه وفور آذوقه و

(۱) - Agriaspes.

(۲) - Evergetes.

(۳) - Arimaspes.

(۴) - Gedrosie.

سخت‌افزار مردم از خطرات قحطی و سرما برست، از این زمان آنها را اورگت نامیدند. پنج روز پس از ورود باین محلّ اسکندر شنید، که ساتی‌برزن با سواره‌نظامی بهرات آمده. بر اثر این خبر او قشونی مرکب از شش‌هزار پیاده یونانی و ۶۰۰ نفر سوار بسرداری کارانوس «۱» و اریگیوس و بمعاونت ارته‌باز و آندرونی کوس «۲» بدانجا فرستاد، خودش شصت روز در مملکت اورگت‌ها برای تمشیت امور آن ولایت بماند و پول زیاد باهالی در ازای نام نیکی، که از همراهیشان با کوروش تحصیل کرده بودند، بداد. پس از آن بمملکت رنج عازم شد و قبل از حرکت آم‌نید «۳» نامی را، که دبیر داریوش بود، والی اورگت‌ها کرد.

روایت آریان هم نوشته‌های دیودور و کنت کورث را تأیید میکند. او گوید (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۳): که اسم این مردم در ابتداء آگریاسپ بود و، چون در سفر جنگی کوروش بر ضدّ سکاها باو کمک کردند، از آن زمان به اورگت معروف گشتند. بعد مورّخ مزبور از این مردم تمجید کرده گوید، که این‌ها بسایر خارجیها شبیه نیستند، مانند یونانیهای متمدّن زندگانی میکنند و با عدالت آشنا هستند. اسکندر بآنها آزادی داد و گفت هر قدر زمین میخواهید، انتخاب کنید، ولی آنها زمین‌های کمی انتخاب کردند.

این است روایات مورّخین قدیم راجع باین مردم و از نوشته‌های آنها چنین برمی‌آید، که مردم مزبور در حوالی گودزرّه یا در جنوب شرقی سیستان میزیستند و به بلوچستان نزدیک بودند، اما در باب اینکه اسم این طایفه آریماسپ بوده (دیودور) یا آگریاسپ (آریان و کنت کورث) چنین بنظر می‌آید، که نه اولی بوده و نه دوّمی، این مردم را آریاسپ مینامیده‌اند و معلوم نیست، که کوروش بآنها چه اسمی داده، زیرا اورگت لفظ یونانی است.

در این جا لازم است تذکر دهیم، که این حکایت یکی از داستانهای یونانی خیلی شبیه است، توضیح آنکه در داستانهای یونانی راجع بسفر آرگونوتها «۴» به

(۱) - Caranus.

(۲) - Andronicus.

(۳) - Amenides.

(۴) - Argonautes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۵

کل خید «۱» برای بدست آوردن پشم زرین «۲» گفته شده، که یک مردم سکائی موسوم به آریماسپ بآنها خیلی کمک کرد و یونانی‌های مذکور آنها را اورگت یعنی خیر نامیدند. شاید بمناسبت این داستان، سرداران اسکندر این مردم را هم چنین نامیده‌اند و بعد یادداشت‌های سرداران در کتب مورّخین مذکور منعکس شده (موارد این نوع تغییرات در اسامی محلّ‌ها و غیره کم نیست و پائین‌تر جهت آن روشن خواهد بود). در خاتمه باید گفت، که ژوستن هم از مردم اورگت ذکری کرده، ولی از قراین چنین بنظر می‌آید، که اسم سابق این مردم را تروگ پومپه آداسپ «۳» نوشته بوده، زیرا ژوستن مردمی را باین اسم ذکر می‌کند، ولی راجع بلفظ اورگت توضیحی نمیدهد (کتاب ۱۲، بند ۵) ظنّ قوی می‌رود، که آداسپ مصحّف آراسپ یا آریاسپ است.

اسکندر در رَخج و پاراپامیزاد

آریان در این باب نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۳)، که اسکندر از مردم آگریاسپ بقصد بسّوس حرکت کرد و در راه مردم دراگوگ «۴» و درانگ «۵» و رَخجی‌ها را باطاعت درآورده این ایالت را به مِمَن «۶» داد. بعد او باوجود برفهای زیاد و نبودن آذوقه و خستگیها، هندیهای سرحدّی را مطیع کرد (مقصود آریان از مردم درانگ همان سیستانیها هستند، رَخج، چنانکه کرارا گفته شده، همان مملکتی است، که داریوش آنرا هرخواتیش نامیده و یونانیها آراخوزیا. (قندهار کنونی). هندیهای سرحدّی هم باید مردمانی باشند، که در افغانستان شرقی میزیسته‌اند). چون اسکندر از شورش ثانوی هراتیها آگاه شد و دانست، که بسّوس دوهزار سوار بکمک ساتی‌برزن فرستاده و او به هرات تجاوز کرده، ارته‌باز را با اریگیوس و کارانوس برای جلوگیری از او فرستاد و به فراتافرن والی پارت امر کرد، که بآنها ملحق گردد.

پس از آن بین یونانی‌ها و خارجی‌ها جنگی شد و سپاهیان ساتی‌برزن فقط وقتی فرار کردند، که اریگیوس ضربتی بصورت سردار مزبور زده او را بزمین افکند.

(۱) Colchide) در ساحل شرقی دریای سیاه، لازیکای قرون بعد).

(۲) Toison d'or.

(۳) Adaspes.

(۴) Dragogues.

(۵) Drangues.

(۶) Memnon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۶

کنت کورث گوید، که او کلاه خود را برداشته اریگیوس را بجنگ تن‌بتن طلبید و طرفین رشادتها کردند، تا بالاخره ساتی‌برزن افتاد. بعد آریان گوید (همانجا، بند ۴): در این احوال اسکندر پیاپی کوههای قفقاز رسید و در آنجا شهری بنام خود ساخت. پس از قربانی‌هایی، که معمول بود، از قلّه کوه گذشته پراکسس «۱» پارسی را والی کرد و نی‌لوک سنوس «۲» را با قشونی ناظر او قرار داد. چنانکه آریستوبول گوید، قفقاز بلندترین کوه آسیا است و بسیار ممتد. زنجیره طویل کوهها از اینجا تا توروس، که در همسایگی کیلیکیّه و پام‌فیلیّه واقع است، امتداد مییابد و جزو قفقاز بشمار میرود. کوه قفقاز از نام مردمانی، که در حوالی آن سکنی دارند، اسامی مختلف دارد. قلّه این کوه عاری از گیاه است و در این قسمت فقط درخت سقّز و سیل‌فیوم «۳» می‌روید. باوجود این اینجاها سکنه دارد و آنها حشمی زیاد می‌پرورند. گلّه بوی سیل‌فوم را استشمام کرده گل و ساقه آنها را ریشه می‌خورد. بهمین جهت است، که اهالی سیرن «۴»، چون این گیاه را گرانها میدانند، دور آن پرچینی میکشند، تا از خسارت حشم مصون باشد. این است روایت آریان، ولی کنت کورث و دیودور قدری مشروح‌تر راجع باین قسمت ایران آن‌روز صحبت داشته‌اند. اوّلی گوید، که رنج

تا دریای سیاه (پونت اوکسن «۵») امتداد مییابد (از این عبارت معلوم است، که مورّخ مذکور از جغرافیای این صفحات اطلاع نداشته). اسکندر این مملکت را باطاعت درآورد و بعد در این جا سپاهیانی، که در تحت فرماندهی پارمنین در همدان بودند، بقشون اسکندر ملحق گشتند.

این لشکر از شش هزار مقدونی و پنجهزار یونانی و دویست سوار ترکیب یافته بود.

اسکندر مِمَن را با ساخلوی مرکب از چهارهزار پیاده و ششصد سوار بایالت رَخْج منصوب داشت. بعد او بطرف مملکتی رفت، که حتّی همسایگانِشان آنها را نمی شناختند، زیرا مردم مزبور از هرگونه روابطی با مردمان دیگر دوری میجستند.

(۱) - Proexes.

(۲) - Niloxenus.

(۳) - Silphium (در اینجا بمعنی یونجه است).

(۴) - Cyrenes (مستعمره یونانی در افریقا، در همسایگی برقه).

(۵) - Pont - Euxin.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۷

این قوم پاراپامیزاد «۱» نام داشت و وحشی ترین مردم این صفحات بشمار میرفت، توضیح آنکه سختی آب و هوا اخلاق آنها را خشن کرده بود. بعد مورّخ مزبور صفحه پاراپامیز را چنین وصف کرده (کتاب ۷، بند ۳): حدود این صفحه از طرف شمال منطقه منجمد بود، از سمت مغرب باختر و از طرف جنوب دریای هند. این مردم کلبه هاشان را از خشت بنا میکردند و، چون درخت در اینجاها نیست، سقف را هم از خشت میساختند. درب کلبه ها در پائین وسیع است و هر قدر بالا میرود، تنگ تر شده بر وزنهائی منتهی میگردد، که از آن روشنائی بدرون کلبه میافتد. عادت آنها چنین است: درختان کمی که دارند و نیز درخت تاک را زیر خاک میکنند و درخت ها، پس از

آب شدن برف و یخ، نمو کرده خود را بهوا و آفتاب میرساند. قطر برف و یخ بقدری است، که در اینجا نه حیوانات وحشی میتوان یافت و نه پرنده‌ای. آسمانی، که آن را سایه پوشیده و روشنائی روز در آن دیده نمیشود، بقدری تاریک است، که انسان چیزهای نزدیک را هم نمیبیند.

از این توصیف باید استنباط کرد، که مقصود مورخ مذکور جبال هندوکه بوده.

اما اینکه کنت کورث گوید، این مملکت از طرف شمال با منطقه منجمد و از سمت جنوب تا دریای هند ممتد است، یقیناً از اشتباه جغرافیائی است، یا اینکه او فلات پامیر و کوههای هی‌مالایا را منطقه منجمد می‌دانسته. توصیف آسمان این صفحه هم اغراق آمیز است یا شاید در زمستان چنین باشد. بهرحال از این نوع وصف‌ها معلوم است، که قضیه رفتن اسکندر پسر فیلیپ بظلمات ناشی از همین نوع تصوّرات جغرافیائی بوده.

دیودور سی‌سی‌لی در باب این صفحات چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۲):

«پاراپامیزاد زیر دب اکبر و دب اصغر است، اهالی درختان را زیر خاک میکنند، تا از سرما تلف نشود و در بهار خاک را برمیگیرند. در اینجا جانور یا پرنده‌ای نیست».

اسکندر، باوجود سختی آب‌وهوای این مملکت، بدرون آن راند و قشون

(۱) - Parapamisades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۸

مقدونی دوچار قحطی و سرمای سخت و درد و محن زیاد گردید. عده کثیری از سرما تلف شدند، بعضی از درخشنده‌گی برف فاقد بینائی گشتند و برخی از سرمازدگی فاقد پاها. در این حال مقدونی‌ها روی یخ میافتادند و دیری نمیگذشت، که بر اثر سرما خشک میشدند. بنابراین سربازان یکدیگر را مجبور میکردند، که راه روند. آنهائیکه خودشان را بکلبه‌ها رسانیدند، نجات یافتند، ولی تاریکی بقدری بود، که فقط بواسطه دود کلبه‌ها میتوانستند راه را بیابند. بومیها، چون خارجی را در مملکت خود ندیده بودند، از دیدن مقدونیها بوحشت افتاده آذوقه فراوان بآنها دادند، با این

شرط، که مصون باشند پس از رنج و تعب بسیار بالاخره مقدونی‌ها بجائی رسیدند، که آذوقه فراوان داشت و در اینجا جانی گرفتند.

بعد اسکندر بکوههائی رسید، که مورّخین دیگر هم مانند آریان آنرا کوههای قفقاز نامیده‌اند. برای اینکه بدانیم مقصود آنها از این اسم چیست، نوشته‌های آنان را ذکر میکنیم: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۳): اسکندر در مدّت ۱۶ روز عرض آنرا طی کرد، تا به ماد رسید. او در اینجا شهری بنا کرد، که آنرا اسکندریّه نامند. در این محلّ کوهی را نشان میدهند، که پرومته «۱» نام دارد. گویند، این کوه آشیانه عقابی بود و او مأموریت داشت پرومته را زجر کند. آثار زنجیری را، که با آن پرومته را بکوه بسته بودند، نیز مینمایند (افسانه پرومته بالاتر ذکر شده «۲» و خیلی غریب بنظر میآید، که بومیهای این صفحه هم معتقد باین افسانه بوده و باین کوه چنین نامی داده باشند. بنابراین باید گفت، که این روایت هم اختراع سرداران اسکندر است و دیودور و دیگران در قرون بعد آنرا از قول نویسندگان معاصر ضبط کرده‌اند. جهتّ آنها از اینجا است، که اطرافیان اسکندر از راه چاپلوسی، برای خوش آمد او و اینکه کارهای او را مانند کارهای نیم‌خدایان، یا پهلوانان و یا اشخاص داستانی یونان، جلوه دهند، اسامی بعض محلّها را باسامی، که در داستانهای یونانی ذکر شده، مبدّل میداشتند و او هم از فرط

(۱) - Promethee.

(۲) - بذیل صفحه «۱۵۱۶» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۹

جاه‌طلبی این گفته‌ها را باور میکرد. در قرون بعد، چون تاریخ کارهای اسکندر را موافق نوشته‌های سرداران و معاصرین اسکندر مینوشتند، این نوع گفته‌های پوچ را هم اقتباس کردند. این معنی روشن است و الاّ نمی‌نوشتند، که اسکندر پس از ۱۶ روز به ماد رسید. این هم معلوم است، که افسانه پرومته با کوههای قفقاز مربوط است نه با سلسله هندوکش. ماد کجا و افغانستان شمالی کجا!.

بعد مورّخ مذکور گوید، اسکندر شهرهای دیگری نیز در این جا بنا کرد، که بمسافت یک روز راه از اسکندریّه جدید بودند. سکنه این شهرها از هفت هزار نفر خارجی و سه هزار سپاهی غیرنظام «۱» (یعنی چریک) و عدّه‌ای از سربازان اجیر ترکیب شد.

کنت کورث در باب این کوهها چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۳): کوه قفقاز زنجیره‌ایست، که بی‌انقطاع امتداد یافته و تمام آسیا را بدو قسمت تقسیم کرده:

یک روی آن بدریای کیلیکیّه (یعنی دریای مغرب) و روی دیگرش بدریای کسپین «۲» و رود آراکس و صحراهای سکائی است (از فحوای کلام کنت کورث استنباط میشود، که مقصود او از آراکس ارس کنونی نیست. او هم آراکس را بمعنی سیحون استعمال کرده). شعبه فرعی این کوهها، که به توروس موسوم است، به قفقاز اتصال می‌یابد. این کوه از کاپادوکیّه شروع شده و از کیلیکیّه عبور کرده بکوههای ارمنستان اتصال می‌یابد. بنابراین، این قله‌ها زنجیره‌ای از کوهها تشکیل میکند و تقریباً تمام رودهای آسیا از این کوهها سرازیر شده بعضی بدریای احمر می‌ریزد، برخی بدریای کسپین و عدّه‌ای بدریای گرگان و بدریای سیاه. باقی حکایت کنت کورث مانند نوشته‌های دیودور است و او هم افسانه پرومته را ذکر کرده.

از توصیف کوههای پاراپامیز صریحاً استنباط میشود، که مورّخین عهد قدیم تصوّر میکردند، کوههای آسیای صغیر و ارمنستان و قفقازیّه و شمال ایران و

(۱)- Irreguliers.

(۲)- Caspienne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۰

افغانستان یک زنجیره‌اند و تمامی این زنجیره از متفرّعات قفقاز است، ولی عبارت دیودور که «اسکندر کوه قفقاز (یا پاراپامیز) را بعرض آن طی کرده به ماد رسید» روشن میرساند، که او پنداشته، که اسکندر واقعا کوههای قفقاز را طی کرده، و الاّ ماد با کوههای شمال افغانستان چه

مناسبت دارد. باری، بنابر نوشته‌های مورّخین مذکور و پس از تصحیح آن موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی، باین نتیجه میرسیم، که اسکندر از سیستان بطرف گودزرّه و رُخج رفته، بعد بطرف شمال افغانستان، که در همسایگی باختر بوده، متوجّه گشته و از کوههای آن مملکت گذشته، تا به باختر در آید. در موقع صعود بکوهها، قشون اسکندر ببرف و یخ زیاد برخورد و عدّه کثیری از سپاهیان‌ش تلف شده. تاریکی هم از مه بوده، که مانع میشده سپاهیان یکدیگر را ببینند. احتمال قوی میرود، که سرداران اسکندر برای جلب توجّه مردمان قدری هم در توصیف این راه و عبور از کوهها مبالغه کرده‌اند و این اغراق گوئی در کتب مورّخین قرون بعد انعکاس یافته و سرچشمه روایات راجع برفتن اسکندر پسر فیلیپ بقطب و ظلمات گردیده. ژوستن پاراپامیزاد را پاراپام من «۱» نوشته (کتاب ۱۲، بند ۵).

اوضاع باختر

بسّوس در باختر خود را اردشیر مینامید و شاه ایران میخواند.

پس از چندی او مجلسی آراست، تا موافق عادت پارسی‌ها در باب جنگ شور کند. در این مجلس، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۴) او از قوای خود تمجید و از مقدونی‌ها تکذیب کرده گفت، پیشرفتهای مقدونی‌ها بیشتر از حماقت داریوش بود: بجای اینکه باستقبال مقدونی‌ها شتافته در جاهای تنگ کوههای کیلیکیّه با آنها جنگ کند، میبایست عقب نشسته مقدونی‌ها را بجاهای سخت بکشاند و از رودها و تنگ‌های کوهها چنان استفاده کند، که مقدونی‌ها نه راه پیش داشته باشند و نه راه پس (این حرف بسّوس کاملاً صحیح بوده). بعد گفت، بعقیده من ما باید به سغد برویم و رود جیحون سنگری در جلو ما باشد، تا کمک‌های لازم از ملل همجوار، یعنی از خوارزمیها، داهی‌ها، ساکها،

(۱) - Parapammenes.

هندیها و سکاها بما برسند. این‌ها جنگی‌هایی هستند، که شانه آنها با تک سر مقدونی‌ها مساوی است. بر اثر باده‌نوشی همه فریاد کردند، که این نقشه برای نجات آنان بهترین وسیله است. در این مجلس شخصی بود کبارس «۱» نام (دیودور نوشته باگ‌داراس «۲» نام- کتاب ۱۷ بند ۸۳) از اهل ماد، که میگفت در فن ساحری قوی است، ولی در حقیقت چیز زیادی نمیدانست. او گفت، برای خادمی اطاعت به از اظهار عقیده است، زیرا در صورت اولی او با مخاطراتی، که برای همه کس هست، شرکت میکند و در مورد دوم بدست خودش خود را بمخاطره میاندازد.

در این وقت بسّوس جامی از شراب باو داد و کبارس سخن خود را دنبال کرده چنین گفت: از خطاهائی، که طبیعت برای انسان تهیه کرده، یکی این است، که ما در کارهای دیگران بیش از کارهای خودمان مآل‌بین هستیم. از مشورتی، که شخص فقط با خودش بکند، نتیجه‌ای جز اختلال نمیتوان گرفت: گاهی ترس، وقتی شهوت و در بعض موارد رجحانی، که بفکر خودمان میدهیم، ما را کور میدارد. بار سنگینی بدوش تو است و آن تاج شاهی است. این بار را باید با احتیاط کشید، و گرنه خدا نکرده این بار تو را خرد خواهد کرد. عقل لازم است، نه شتابندگی. بعد، چنانکه کنت کورث گوید، او این مثل باختری را آورد: سگ ترسو هر قدر بلندتر لای زند، همانقدر کمتر می‌گزد و رود، هر قدر عمیق‌تر است، کمتر صدا میکند. پس از این سخنان همه منتظر بودند، که او عقیده خود را بگوید. بالاخره مفاد عقیده او این بود، که جنگ با اسکندر کاری است بیهوده.

هر قدر بسّوس تند برود، اسکندر از او تندتر خواهد رفت، زیرا امید تندتر از ترس حرکت میکند. بهر جا برود، اسکندر در دنبال او خواهد بود. پس بهتر است برود و تسلیم شود، شاید تاجی را، که از دست فاتح میگیرد، بهتر بتواند حفظ کند. از این سخنان کبارس بسّوس خشمناک شد و قمه خود را کشید، تا باو حمله کند، ولی در این احوال یکی از حضار دست بسّوس را گرفت و غوغائی

(۱)- Cobares.

(۲)- Bagodaras.

روی داد. بعد بسّوس از طالار بیرون دوید و کبارس از بهم خوردن مجلس استفاده کرده بگریخت و نزد اسکندر رفت. لشکر بسّوس عبارت بود از هشت هزار باختری مسلّح. اینها در ابتداء تصوّر میکردند، که بواسطه آب و هوای سخت باختر اسکندر بآن صفحه نخواهد رفت و راه هند را پیش خواهد گرفت، ولی بعد که شنیدند اسکندر دارد نزدیک میشود، از دور بسّوس پراکندند. در این احوال بسّوس با مثنی از سپاهیان صادق خویش از آمویه بقصد سغد گذشت و پس از عبور از رود مزبور تمام کشتیها را بسوخت، تا بدست اسکندر نیفتد. پس از آن اسکندر از کوههای پاراپامیز گذشت و بطرف باختر راند. در این راه فقدان غلّه باعث گرسنگی گردید، زیرا بومیها در انبارهای زیرزمین آذوقه شان را پنهان کرده و آنها را چنان ساخته بودند، که کسی جز سازندگان نمیدانست، این انبارها کجا است. کنت کورث گوید این انبارها را بومیها سی‌رس (۱) مینامند.

مقدونیها علاوه بر گرسنگی از سرما هم سخت در زحمت بودند و برای مداوای جوارح خود روغن کنجد را گرفته بدن می‌مالیدند. از این جهت کنجد بقدری گران شد، که یک کوزه کوچک این روغن را به ۲۴۰ درهم می‌خریدند و قیمت همان مقدار عسل به ۳۸۰ درهم رسید. بر اثر قحطی، مقدونی‌ها با علف صحرا و ماهی رودها تغذیه میکردند. بعد، که این مواد هم تمام شد، اسکندر امر کرد مالهای بنه را سر بریده بخورند. بدین حال بالاخره مقدونیها خودشان را به باختر رسانیدند.

باختر آن زمان را مورّخ مذکور چنین وصف کرده: زمین این صفحه در بعض جاها حاصلخیز است و غلّه زیاد میدهد. چراگاه‌ها هم کم نیست و بنابراین اهالی حشم زیاد نگاه میدارند، ولی قسمت وسیعی از این صفحه از ماسه و ریگ روان پوشیده و بکلی لم یزرع است. این جاها نه سکنه دارد و نه محصولی. وقتی که بادهای شمال میوزد، ریگ روان را در جاهائی جمع کرده تل‌هائی می‌سازد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۳

راهها را میپوشد. از این جهت مسافرین مجبورند، مانند دریانوردان شب، بهدایت ستاره‌ها راه را بیابند و مسافرت در روز عملی نیست، بخصوص، که اگر بادهای شمال بوزد، مسافر را در زیر ریگ روان دفن میکند، ولی جاهائی که چنین نیست، خیلی مسکون است و اسبهای زیاد دارد. بهترین دلیل این معنی آنکه باختر میتواند سی هزار سوار بدهد. پایتخت باختر نام دارد و در پای کوه پاراپامیز واقع است، رودی که باخترس «۱» نام دارد از شهر میگذرد و نام ایالت و شهر از اسم همین رود است.

ورود اسکندر به باختر

بقول آریان (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۱): بسّوس با هفت هزار نفر باختری و سوارهای داهی، که در اینطرف رود تاناایس سکنی داشتند، صفحاتی را، که پائین کوه قفقاز بود، عاری از هر آذوقه میکردند، تا اسکندر نتواند در این صفحات حرکت کند (از این عبارت آریان استنباط میشود، که او هم سیحون را رود دن میدانسته، ولی پائین تر گوید، که این تاناایس غیر از تاناایس هرودوت است، یعنی اگرچه با آن هم اسم است، ولی دن کنونی نیست. از این جا روشن است، که مقصود او از این تاناایس سیحون بوده).

اسکندر باوجود برف عمیق و اشکالات حرکت باروبنه، راه خود را دنبال کرد و بسّوس، چون در فشار واقع شد، نواقل خود را آتش زده بمحلّ نان تاک «۲» در سغد عقب نشست و سوارهای داهی و سغد در تحت فرماندهی سپی تامن «۳» و اکسیارت «۴» از عقب او رفتند، ولی سوارهای باختری، چون دانستند، که او فرار میکند، از او برگشتند. پس از آن اسکندر استراحتی بقشون خود در دراپ ساک «۵» داده بطرف شهر باختر «۶» و آرن «۷» روانه شد و در یورش اوّل این دو شهر عمده را گرفت. باقی مملکت باختر پس از آن مطیع گشت. بعد اسکندر ساخلوی در اینجا بریاست آرخه لائوس «۸» گذاشته ارته‌باز را والی کرد.

کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۴): زمانی، که اسکندر در باختر بود، باو

(۱) - Bactrus.

(۲) - Nantaque.

(۳) - Spitamenes.

(۴) - Oxiartes.

(۵) - Drapsaque.

(۶) - Bactres.

(۷) - Aorne.

(۸) - Archelaus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۴

خبر رسید، که لاسدمونیها از مقدونیها شکست خورده‌اند (شرح جنگهای آژیس با آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه اسکندر در مقدونیّه بالاتر ذکر شده صفحه ۱۴۰۲) و نیز خبر آوردند، که سکاهای کنار رود تاناایس (سیحون) بکمک بسّوس خواهند آمد.

پس از آن اسکندر قشون خود را برای تعقیب بسّوس حرکت داد و در این احوال اریگیوس، که به هرات برای دفع ساتی‌برزن رفته بود، وارد شد و اسلحه و لباس او را، که علامت فتح بود، نزد اسکندر آورد.

فصل دوم- تسخیر ایالات شمال شرقی ایران

مبحث اول- از باختر تا سغد

حرکت اسکندر بطرف سغد

شرح این قسمت را آریان چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۲): اسکندر بطرف اکسوس «۱» حرکت کرد.

سرچشمه این رود در قفقاز است و بزرگتر از رودهائی است، که اسکندر در آسیا از آنها گذشته بود. فقط رودهای هند از این رود بزرگتر است.

این رود در نزدیکی گرگان ببحر کسپین میریزد (حالا بدریای آرال جاری است).

وسیله‌ای برای گذشتن از آن نبود: عرض رود شش استاد است (تقریباً ۱۱۰۰ متر).

عمق مجرایش از این هم بیشتر و پر از ماسه است (این گفته آریان اغراق است، زیرا عمق آمویه یقیناً ۵۰ متر هم نبوده. این نمونه‌ای است از اغراق نویسی تقریباً تمام مورّخین عهد قدیم، وقتی که بارقام میرسند. م.). جریانش بسیار تند می‌باشد و خیلی مشکل است، که در اینجا پایه‌هائی در آب گذارد. چون چوب بدست نمی‌آمد، نمیشد پلی روی این رود ساخت و، اگر میخواستند از جای دیگر چوب بیاورند، وقت گرانبها از دست میرفت. بنابراین بدین وسیله متشبّث شدند:

پوستهائی را، که برای چادر سربازان بکار میبردند، از کاه و ساقه‌های خشک گیاهها انباشتند و درزهای آن را محکم دوختند. بعد این پوستها را سربازان

(۱) Oxus) (وخش - جیحون - آمویه).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۵

بهم اتّصال داده بکممک یکدیگر در پنج روز از رود گذشتند. اسکندر، قبل از عبور از آمویه، تسالیان و نیز مقدونی‌هائی را، که از جهت زخم‌های زیاد بکار جنگ نمی‌آمدند، مرخص کرد. بعد ستازانور «۱» را بجای آرزام «۲»، که بنظر می‌آمد، می‌خواهد یاغی شود، بحکومت هرات گماشت. این است آنچه، که آریان گوید و معلوم است، که راجع بکیفیات حرکت تا آمویه ساکت است.

دیودور، پلوتارک و ژوستن نیز در این باب ساکت‌اند، ولی کنت کورث چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۴): «اسکندر ارته‌باز را بایالت باختر گماشت و باروبنه قشون خود را با ساخلوی در محلّ گذارده عازم سغدیان گردید و به بیابانهای بی‌آب و علف آن مملکت وارد شد. معلوم است، که شبها حرکت میکرد. باوجود این بزودی فریاد العطش از سپاهیان او برخاست. سپاهیان مقدونی فرسنگ‌ها راه می‌پیمودند، بی‌اینکه برودی برسند. اشعه آفتاب بریگ‌های روان تابیده انعکاس می‌یافت و حرارت طاقت‌فرسا در اطراف ایجاد میکرد. بعد مهی از حرارت زمین متصاعد میگشت و از روشنائی میکاست. سحرگاهان نسیم روح‌افزا و شب‌نم قدری هوا را خشک میکرد، ولی همینکه آفتاب برمی‌آمد، در حال هر رطوبتی بخار شده بآسمان میرفت. در این احوال نه فقط امید مقدونیها بی‌أس مبدّل گردید، بل بردباری را هم از دست دادند، زیرا قوه‌ای برایشان باقی نمانده بود، ولی نه میتوانند درنگ کنند و نه پیش روند. یک قسمت کوچک قشون بواسطه هدایت رهنمایان قدری آب یافته رفع عطش کردند، ولی چون از شدّت حرارت میبایست زودزود آب بیاشامند، این مقدار آب کافی نبود و بجای آب شراب و روغن بافراد میدادند.

دیری نگذشت، که اثرات آشامیدن این دو مایع بروز کرد و سربازان مقدونی بحالی افتادند، که نه میتوانند اسلحه بردارند و نه قدمی پیشتر گذارند و، آنهایی که از این دو مشروب نیاشامیده بودند، وقتی که رفقای خود را در این حال میدیدند، شکر میکردند، که فقط محنت عطش را تحمل میکنند. بر اثر این وضع

(۱) - Stazanor.

(۲) - (Arzames) یونانی شده ارشام است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۶

اسکندر غرق اندوه بود، که ناگاه دو نفر مفتّشی، که رفته بودند، تا محلّی برای اردوگاه بیابند، با مشکهای مملوّ از آب برگشتند. اسکندر باینها برخورد و آنها زود جامی پر کرده باو دادند. اسکندر در حالی، که جام را گرفته بود، پرسید، این مشکها برای کیست. جواب دادند برای پسران

ما، که در قشون‌اند. پس از این جواب، چنانکه مورّخ مذکور گوید، اسکندر جام را پس داده گفت: اگر من بیاشامم بدیگران نخواهد رسید و، اگر بخواهم با دیگران قسمت کنم، کفایت نخواهد کرد. بروید و پسران خود را سیراب کنید».

باری اسکندر پس از محن زیاد شبانه بکنار آمویه رسید، ولی قسمت بزرگ قشون عقب مانده بود. بنابراین اسکندر امر کرد، آتش‌هائی روی بلندیا روشن کردند، تا عقب‌ماندگان بدانند اردوگاه دور نیست و نیز اشخاصی را با مشکها و ظروف مملوّ از آب بکمک آنها فرستاد. امّا مقدونیه‌ها، همینکه بآب رسیدند، چندان از آن خوردند، که ناخوش شدند و مرض بقدری کشتار کرد، که اسکندر در جنگی اینقدر تلفات نداده بود. او از شدّت نگرانی شب نتوانست بخوابد.

روز بعد مشکلی دیگر پیش آمد، توضیح آنکه برای گذشتن از رود آمویه میبایست پلی ساخت و هر دو طرف این رود بکلی عاری از درخت بود. در این احوال چاره را اسکندر در این دید، که مشکها را پر از یونجه و علف کنند و سربازان او بر روی مشکها بشناو از رود بگذرند. آنها چنین کردند و قسمتی از لشکر بآنطرف گذشته، زیر اسلحه ماند، تا قسمتهای دیگر هم یکی پس از دیگری بگذرند.

در مدّت ده روز مقدونیه‌ها از این رود عبور کردند.

بسّوس و اسکندر

آریان از قول بطلمیوس، که خودش در گرفتار شدن بسّوس دخالت داشته، چنین گوید: در حالیکه اسکندر میشتافت، که زودتر به بسّوس برسد، چابک‌سوارانی از طرف سپی‌تامن و داتافرن «۱» در رسیده خبر دادند، که آنها بسّوس را گرفته‌اند و منتظراند، که اسکندر دسته‌ای را بفرستد،

(۱) - Dataphernes.

تا او را تسلیم کنند. پس از آن اسکندر حرکت خود را کندتر کرد و بطلمیوس پسر لاگوس (۱) را با سه دسته سواره نظام و تمام کمانداران و عده‌ای پیاده نظام فرستاد، تا این کار را انجام دهد. بطلمیوس در چهار روز، راه ده روز را پیمود و بمحلی رسید، که خارجیها در آنجا شب قبل با سپی تامن اردو زده بودند. در اینجا او شنید، که سپی تامن و داتافرن در تسلیم کردن بسوس تردید دارند.

پس از آن بطلمیوس به پیاده نظام امر کرد، که از عقب او بترتیب جنگی حرکت کنند و خود با سواره نظام تاخته بیک قصبه رسید، که چند نفر از سربازان سپی تامن در آنجا بسوس را در قید داشتند. سپی تامن با همراهانش رفته بود، زیرا بیمناک بود از اینکه خودش بسوس را تسلیم دارد. بطلمیوس محل را محاصره کرده باهالی گفت، اگر بسوس را بدهند، کاری با آنها ندارد. اهالی بطلمیوس را بقصبه داخل کرده بسوس را باو دادند. بعد بطلمیوس کس نزد اسکندر فرستاد، تا بداند، که چگونه باید بسوس را باو تسلیم دارد. جواب آمد، که او را برهنه کنند و با ریشمانی در طرف راست راهی، که قشون اسکندر باید بپیماید بمحلی ببندند. پس از آن، وقتی که اسکندر در ارابه خود از این محل میگذشت، رو به بسوس کرده پرسید: «آیا تو پادشاه و دوست و ولی نعمت خیانت ورزیده او را در زنجیر کردی و کشتی؟» بسوس جواب داد: «این کار را از پیش خود نکردم، عقیده تمام کسانی، که همراه داریوش بودند، چنین بود، زیرا میخواستند با این کار مورد عفو شما واقع شوند». اسکندر امر کرد، او را چوب زدند و یکنفر جارچی تقصیری را، که پادشاه باو وارد میکرد، بصدای بلند اعلام کرد. پس از این زجر اولی او را به باختر بردند، تا در آنجا اعدام شود. بعد آریان نوشته: این روایت بطلمیوس است، ولی آریستوبول گوید، که بسوس را با آن وضع فصاحت بار سپی تامن و داتافرن به اسکندر تسلیم کردند (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۳).

روایت کنت کورث

از مورّخین دیگر کسی، که مشروح تر این قضیه را ذکر کرده کنت کورث است و او چنین گوید (کتاب ۷، بند ۴):

سپی تامن یکی از دوستان خیلی نزدیک بسّوس و مورد ملاطفت‌های مخصوص او بود. این شخص، همینکه شنید، اسکندر از آمویه گذشته با داتافرن و کاتن «۱» نامان، که از محارم بسّوس بودند، داخل مذاکره شد، که او را گرفته به اسکندر تسلیم کنند. هر دو آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و، پس از اینکه هشت نفر جوان پردل را با خود همراه کردند، سپی تامن نزد بسّوس رفته اظهار کرد، مطلب مهمّ محرمانه‌ای دارم و، چون حضار خارج شدند، گفت، که داتافرن و کاتن بر ضدّ تو کنگاشی داشتند و می‌خواستند تو را گرفته به اسکندر بدهند، ولی من آنها را توقیف و در زنجیر کردم. بسّوس از این گفته شاد شد و، پس از سپاسگذاری از سپی تامن، فوراً امر کرد آنها را نزد وی آرند. شرکاء دو نفر مزبور آنها را دست بسته آوردند و بسّوس در حال برخاست تا آنها را بزند. در این احوال شرکاء نقاب تزویر را از رو برداشته به بسّوس حمله بردند و او را گرفته در زنجیر کردند. بعد تاج شاهی را از سر او برداشتند و لباس او را دریده از تنش کردند.

بسّوس، وقتی که خود را مغلول دید، گفت فَنای من کار خدایان انتقام است و شما، که با من چنین رفتار کردید، بر ضدّ داریوش نیستید، زیرا روح او را خوشنود میدارید، ولی بدانید، که این مساعدتی است، که با اسکندر میکنید، دشمنان او همیشه برای فتح او کار کرده‌اند. کنگاشیان از ترس اینکه اطرافیان بسّوس بر آنها قیام بکنند، در اردو انتشار دادند، که بامر اسکندر چنین کرده‌اند و بعد او را بر اسب نشانده نزد اسکندر بردند. اسکندر، که بطرف رود تاناایس روانه بود، به سپی تامن برخورد. او لباس بسّوس را کنده و زنجیری بگردنش افکنده میکشید و، همینکه به اسکندر رسید، چنین گفت: چون من خواستم انتقام دو آقای خود را، که یکی توئی و دیگری داریوش از او بکشم، او را گرفته نزد تو آوردم و، چنانکه او با داریوش رفتار کرده بود، من هم با او همان معامله کردم. کاش داریوش چشمان خود را باز کرده این منظره را تماشا میکرد. کاش این پادشاه، که بهیچوجه

لایق آن خاتمه دهشت‌ناک نبود، از گور بیرون می‌آمد و این وضع تسلی بخش را میدید.

اسکندر او را ستود و بعد رو به بسّوس کرده گفت: «کدام حیوان هار زهر خود را در دل تو ریخت، که تو جسارت کرده پادشاهی را، که ولینعمت تو بود گرفته اوّل در زنجیر کردی و بعد او را کشتی؟ اما با این حال، که عنوان شاهی را غصب کردی، مزد پدر کشتی را گرفتی؟». بسّوس نتوانست در دفاع خود چیزی بگوید، ولی راجع به جمله آخری اسکندر جواب داد: «اگر من عنوان شاهی اختیار کردم، از این جهت بود، که خواستم ایالات خود را بتو تسلیم کنم و هرگاه من این کار نمیکردم، دیگری غصب میکرد». اسکندر جوابی بوی نداده امر کرد اگزاثرس (۱) برادر داریوش، که جزو قراولان شخصی او بود، نزدیک شود و باو چنین گفت: بسّوس را بتو میسپارم، تا گوشها و دماغ او را ببری و بعد بدارش آویزی و خارجی‌ها جسد او را تیرباران کنند، ولی آنها باید مراقب باشند، که طیور بجسد او نزدیک نگردند. اگزاثرس گفت چنین کنم و در باب طیور اظهار داشت، که این کار از کاتن ساخته است، زیرا مهارت او در تیراندازی بقدری بود، که مرغ را در حال پرش میزد و باوجود اینکه ایرانیها در تیراندازی معروف بودند، او را تیراندازی ماهر میدانستند. بعد اجرای مجازات را بتأخیر انداختند، تا بسّوس را در همانجا، که داریوش را کشته بود، بکشند و باشخاصی، که در گرفتن بسّوس همراهی کرده بودند، جایزه‌هایی داده شد (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۵).

روایت کنت کورث با نوشته‌های آریان اختلافاتی دارد و شکی نیست، که در این مورد روایت آریان صحیح‌تر است، زیرا او این قضیه را موافق یادداشت بطلمیوس، که خودش مأمور گرفتن بسّوس بوده، ذکر کرده.

کشتن برانخیداها (۲)

اسکندر، که بدرون ایالت سغد میرفت، بشهر کوچکی رسید، که مسکن برانخیداها بود. اینها مردمی بودند، که چون

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۰

خشیارشا از یونان مراجعت کرد، شهر می‌لت را ترک کرده در اینجا بامر شاه مزبور توطن اختیار کردند. جهت این بود، که برای خوش آمد خشیارشا معبد آپوگون دی‌دی‌میان (۱) را توهین کرده بودند و دیگر نمیتوانستند در شهر مزبور بمانند. این مردم هنوز اخلاق یونانی را بکلی فراموش نکرده بودند، ولی بزبانی حرف میزدند، که مخلوط از زبان مادری آنان و زبان بومی این صفحه بود. اسکندر امر کرد از اهالی می‌لت افرادی را، که در لشکر او بودند، احضار کنند و بآنها گفت: شما را مختار می‌دارم در اینکه از خانواده برانخیزد انتقام بکشید یا، نظر باینکه هرچه باشد از نژاد شما هستید، آنها را ببخشید. هرچند اهالی می‌لت کینه این خانواده را در دل داشتند، باوجود این در موقع مشاوره اکثریت آراء حاصل نشد و اسکندر گفت پس بهتر است خودم تصمیمی بگیرم. روز دیگر، که اهالی می‌لت برای اخذ جواب آمدند، اسکندر به برانخیزها گفت، همراه من بیائید و خود با دسته‌ای از قشون داخل شهر شده امر کرد شهر را محاصره کنند. بعد حکم غارت خانه و کشتن اهالی صادر شد. مقدونی‌های وحشی، که عاشق چپاول و سفاکی بودند، بجان مردم بیچاره بی‌مدافع افتادند و شقاوت‌های آنان را دیگر حدی نبود، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۵): «نه وحدت زبان شقاوت جلادان را سکونت بخشید، نه لباس مقدسی، که درخواست کنندگان برانخیزها پوشیده بودند و نه تضرع و زاری آنها» زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و برنا از دم شمشیر گذشتند. بعد اسکندر امر کرد خود شهر را نابود کنند و مقدونیها و یونانیها نه فقط خانه‌ها را خراب و این محل را تلی کردند، بل درختها و حتی درختان مقدس آنها هم از ریشه درآوردند، تا صحرای لم‌یزرعی بیش در اینجا نماند. باز کنت کورث گوید: «اگر این سختی‌ها نسبت باشخاصی میشد، که خیانت به می‌لت کرده بودند، ممکن بود، بگوئیم، که بمجازات خودشان رسیدند و نمیتوان آنها وحشی‌گری نامید، ولی مردمی که مورد این شقاوتها شدند، احفاد

و اعقاب آنها بودند و کفّاره اجداد خود را میدادند، و حال آنکه هیچگاه می‌توانستند این شهر را به خشیارشا تسلیم نکرده بودند» (کتاب ۷، بند ۵) آریان در این باب ساکت است. اگرچه نوشته‌های دیودور راجع بوقایع این زمان، تا مدت یکسال گم شده، ولی از فهرست یونانی نوشته‌های او معلوم است، که او هم از کشتن برانخیداها ذکر کرده بود (تبصره هوفر «۱» مترجم دیودور، جلد سوّم، صفحه ۳۸۵).

مجروح گشتن اسکندر

بعد، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶):

مقدونی‌ها، که برای تحصیل علیق رفته بودند، بپراکندند و ناگهان مورد حمله مردمی شدند، که در کوهستان مسکن داشتند و در جدالی، که روی داد، عدّه زیادی از مقدونی‌ها اسیر گشتند. اسکندر مساکن اینها را محاصره کرد و در موقع جدال تیری پیاپی او آمد، که نوک آن در گوشت بماند. مقدونی‌ها او را بار دو برده غرق حزن و اندوه شدند، ولی بزودی خبر دادند، که رسولان این مردم میخواهند اسکندر را ملاقات کنند. اسکندر فوراً زخم خود را باز کرد، تا نشان دهد، که اهمیّت ندارد و رسولان را پذیرفت. آنها به اسکندر گفتند که ما هم مانند مقدونی‌ها از این قضیه مغمومیم، زیرا ما بر ضدّ خدایان نیستیم و، چون شجاعت تو را دیده‌ایم، تسلیم میشویم. پس از آن اسکندر قول امان بآنها داده اسرای مقدونی را پس گرفت و این مردم باطاعت درآمدند. آریان هم این خبر را تأیید کرده، ولی در باب آمدن رسولان نزد اسکندر ساکت است (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴).

حرکت اسکندر بطرف مرکند «۲»

مرکند را بعضی با سمرقند کنونی منطبق می‌دارند. آریان گوید (همانجا)، که پای‌تخت سغدیان بود. کنت کورث نوشته (کتاب ۷، بند ۶)، که چون اسکندر نمیتوانست بواسطه زخم پا سوار شود او را در تخت روان میبردند. در سر این مطلب، که تختروان

(۲) - Maracande.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۲

را کی‌ها ببرند، بین سواره‌نظام و پیاده‌نظام منازعه در گرفت، زیرا هریک میخواستند اینکار را منحصرأ عهده‌دار شوند. بالاخره اسکندر قرار داد، که بنوبت سپاهیان هر دو قسمت تخت روان را ببرند. پس از چهار روز اسکندر به مرکند رسید.

دور دیوار این شهر هفتاد استاد بود (دو فرسنگ و ثلث) و ارگ دیواری نداشت.

اسکندر در این جا ساخلوی گذارد و دهات و قصبات اطراف شهر را غارت کرد.

بعد رسولانی از طرف سکاهاى آبیان «۱» نزد اسکندر آمدند. اینها مردمی بودند، که از زمان فوت کوروش آزاد مانده بودند و حالا می‌خواستند مطیع گردند. راجع باین مردم میگفتند، که از تمام خارجی‌ها عادل تراند و، تا مجبور نشوند، اسلحه برنمیدارند و، چون به آزادی خود خو کرده‌اند، مساوات باعث شده، که زیردستان نیز بریاست میرسند. اسکندر اینها را خوب پذیرفت و پریداس «۲» یکی از صاحبمنصبان خود را نزد سکاهاى اروپائی فرستاد، تا بآنها بگوید، که بی‌اجازه اسکندر از رود تاناایس، که سرحد آنهاست باینطرف (یعنی بطرف آسیا) نگذرند. این شخص مأمور بود مملکت سکائی را تا بوغاز بوسفور تفتیش کرده نتیجه تحقیقات را به اسکندر عرضه دارد.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴): خارجی‌ها، چنانکه آریستوبول نوشته، این رود را ارکسانت «۳» مینامند و آن غیر از تاناایسی است، که هرودوت از آن سخن میراند (یعنی غیر از رود دن است). این رود (یعنی دن) هشتمین رود سکائیست و از دریاچه‌ای شروع شده به پالوسم‌اتید «۴» (یعنی دریای آزوو) میریزد. رود مزبور اروپا را از آسیا جدا میکند، چنانکه بوغازی که آنطرف گاد «۵» است (یعنی بوغاز جبل طارق) افریقا را از آسیا جدا میسازد

(کنت کورث چنین توضیحی نمیدهد، ولی چون لااقل دو قرن بعد از آریان میزیسته، لابد مقصود او هم از تاناایس رود سیحون بوده).

(۱)–Abiens.

(۲)–Peridas.

(۳)–Orxante) اگر نوشته آریان را صحیح بدانیم، نام سیحون در این زمان تقریباً ورخشت بوده).

(۴)–Palus Meotide.

(۵)–Gades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۳

آریان راجع به سکاهای آریان گوید، که بقول هومر «۱» این سکاهای آسیائی از تمام مردمان عادل تراند و بواسطه آزادی و فقر اخلاقی پاک دارند (هومر شاعر و داستانسرای معروف یونانی است، که معلوم نیست کی میزیسته. بعضی داستانهای ایلاد «۲» و اودیسه «۳» را از یکنفر داستانسرا نمیدانند). بعد مورخ مذکور گوید:

خانواده‌های زیاد از سکاهای اروپائی هم رسولانی نزد اسکندر فرستادند. او رسولان مردم اولی را (یعنی آریان) مرخص کرد و با آنها چند نفر مقدونی فرستاد، تا ظاهراً عهد اتحادی با این سکاهای ببندد، ولی در باطن در باب ولایت وعده و اخلاق و اسلحه آنها تحقیقاتی بکنند (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۱). از جملات آخری آریان معلوم است، که مردم آریان خواسته‌اند عهد مودّتی بین اسکندر و آنها منعقد گردد، نه اینکه مطیع شوند.

شورش سغد

اسکندر مایل بود در کنار تانایس (سیحون) شهری بسازد، تا در مقابل مردمانی، که میخواست مطیع کند، سنگری باشد، ولی در این احوال خبرهای اغتشاش سغد و باختر رسید و اجرای این امر را بتأخیر انداخت. بر اثر این خبرها اسکندر سپی تامن و کاتن را خواست، تا آنها را مأمور کند اغتشاش را فرو نشانند، ولی چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶): خود آنها باعث اغتشاش سغد و باختر بودند، زیرا انتشار داده بودند، که اسکندر میخواهد تمام سواره نظام باختر را نزد خود بطلبد، با این مقصود، که تمام آنها را از دم شمشیر بگذرانند و حتی این مأموریت بآنها داده شده، ولی آنها نمیخواهند بهموطنان خود خیانت کنند و در نظر آنان وحشی گری اسکندر کمتر از جنایت بسوس نیست. در نتیجه این احوال، مردم مسلح گشتند، تا بدفاع پردازند و، چون اسکندر از این قضیه و نیز از فرار دو سردار مزبور آگاه شد.

به کراتر امر کرد، برود و شهر کوروش «۴» را محاصره کند. خود او بقول آریان شهر غزه «۵» را محاصره کرده، گرفت. بعد تمام جوانان این شهر را بحکم اسکندر

(۱)-Homere.

(۲)-Iliade.

(۳)-Odyssee.

(۴)-Cyropolis.

(۵)-Gaza.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۴

گشتند و باقی اهالی شهر را برده وار در میان مقدونیه تقسیم کرده خود شهر را از بیخ و بن برافکندند، تا برای مردمان مجاور درس عبرت گردد. قومی مماسن «۱» نام، که قوی بود، تسلیم نگشت و خواست در قلعه خود مانده مقاومت کند (آریان اسم این مردم را ذکر نکرده). اسکندر پنجاه نفر سوار برگزیده با این پیغام نزد آنها فرستاد: اگر تسلیم شوید امان خواهید یافت و گرنه با

کمال سختی با شما رفتار خواهم کرد. مردم مزبور جواب دادند، شکی ندارند، که اسکندر راستگو و قوی است و پینجاه نفر مزبور اجازه دادند بیرون سنگرهای آنان اردو بزنند، ولی شب، پس از اینکه این سوارها مست شدند، اهالی بآنها حمله کرده همه را کشتند. اسکندر بر اثر این قضیه در خشم شده شهر را محاصره کرد. بقول آریان اسکندر غیر از غزه چهار شهر دیگر را هم گرفت.

تسخیر شهر کوروش و یک شهر دیگر

آریان چنین گوید (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۳): پس از تسخیر پنج شهر، اسکندر بطرف شهر کوروش رفت. این قلعه را کوروش ساخته بود و دیوارهایی داشت محکمتر و بلندتر از استحکامات سایر شهرها. چون دلیرترین خارجیها در این جا جمع شده بودند، مقدونیها نتوانستند با یورش اول آنها بگیرند. بحکم اسکندر ماشینهای قلعه کوب را آوردند و او میخواست از سوراخی، که ایجاد شده بود، داخل شهر گردد، که ناگاه دید مجرای رودی، که از شهر میگذرد، خشک است و از آن راه میتوان بسهولة داخل شهر شد. بنابراین، درحالی که مدافعین شهر در سر دیوارها بودند، او با قسمتی از قشون خود وارد شهر گردید و دروازه‌ها را شکست.

خارجی‌ها، چون مقدونی‌ها را در شهر دیدند، جمع شده سخت با آنان جنگیدند.

جدال خونین بود. سنگی بسر اسکندر آمد و کراتر و چند نفر دیگر زخم برداشتند.

بالاخره خارجی‌ها را مقدونی‌ها از میدان عمومی بیرون کردند و هشت هزار نفر از آنها کشته شد. ده هزار نفر بارگ پناه بردند و اسکندر آنها را محاصره کرد.

(۱) - Memacenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۵

روز دیگر اینها تسلیم شدند و بعد اسکندر شهر دیگر را، که آریان هفتمین گوید، گرفت و بقول آریستوبول مدافعین را کشت. بطلمیوس گوید که اسکندر آنها را مانند اسراء بین سربازان تقسیم

کرد و اینها را مقدونی‌ها سخت مقید داشتند، زیرا اسکندر نمیخواست یکنفر هم از اشخاصیکه در شورش دست داشتند، در اینجا باقی یا آزاد بماند.

کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶)، که اسکندر نمیخواست شهر کوروش را خراب کند، زیرا او بیش از همه نام کوروش را محترم میداشت و میگفت کوروش و سمیرامیس (ملکه داستانی آسور) دو کس بودند، که روح آنها باعلی درجه درخشید و کارهائی بدست آنها انجام شد، که جاویدان است، ولی بعد، که دید شهر کوروش تسلیم نمیشود، خود بمحاصره آن پرداخته، پس از بهره‌مندی، آنرا بیک دسته سپاهی هار مقدونی واگذارد (از این جا باید استنباط کرد، که مقدونی‌ها شهر را غارت و اهالی را از دم شمشیر گذرانیده و آنرا نیز از بیخ و بن برافکنده‌اند.

بودن این شهر در کنار سیحون بخوبی نشان میدهد، که کوروش بزرگ در قشون کشی خود بطرف شمال و شرق ایران تا اینجا رانده و این صفحات را مطیع کرده بود. م.).

تسخیر شهر مماسن‌ها

پس از تسخیر شهر کوروش، اسکندر بکمک پردیگاس و مل آگر، که شهر مماسن‌ها را در محاصره داشتند، شتافت. گرفتن این شهر از تمام شهرها مشکل تر بود، زیرا اهالی سخت پافشردند.

بهترین سپاهیان مقدونی در این محاصره تلف شدند و خود اسکندر بخطر بزرگی افتاد، توضیح آنکه سنگی بسرش آمد و این ضربت چنان سخت بود، که بر اثر آن پرده‌ای جلو چشمان اسکندر کشیده شد و او افتاد و بیهوش گردید (این روایت کنت کورث است، ولی آریان، چنانکه ذکر شد، گوید این قضیه در شهر کوروش روی داد). سپاه او تصوّر کرد، که کار او خاتمه یافته، ولی او بعد بهوش آمد و، بی‌اینکه منتظر التیام زخم خود گردد، حمله سخت برد، نقبی که مقدونی‌ها در دیوار زده بودند، یکقسمت آن را خراب کرد و اسکندر داخل شهر گشته دستور داد، که آنرا نابود کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۶

شورش مرکند

موافق نوشته آریان (کتاب ۴، فصل ۱، فصل ۴): چون خبر شورش‌ها به سکا‌های آسیائی رسید، قشون آنها تا تانائیس پیش آمد، که بمقدونی‌ها حمله کند و نزدیک بود، که اغتشاش خیلی بالا گیرد.

از طرف دیگر خبر رسید، که سپی‌تامن ساخلو مقدونی را در مرکند محاصره کرده. اسکندر منهدم «۱» و آندروماک «۲» و کارانوس «۳» را با شصت هتر و هزار و پانصد سرباز اجیر و هشتصد سوار بکمک ساخلو فرستاد. یکنفر لیکیانی «۴»، که فرنوک «۵» نام داشت و زبان خارجی‌ها را میدانست، با آنها برای مترجمی رفت و اسکندر امر کرد، که سرداران سه‌گانه مزبور در تحت فرمان این لیکیانی باشند. کنت کورث نوشته، که سپی‌تامن ساخلو مقدونی را از مرکند رانده بود و اهالی این شهر با یاغی‌گری او همراه نبودند، ولی مقاومت هم نمیتوانستند بکنند (کتاب ۷، بند ۶).

بنای اسکندریّه اقصی «۶»

اسکندر در اینوقت بطرف رود تانائیس (سیحون) رفته در کنار آن اردو زد و بعد امر کرد دور اردوگاه دیواری بسازند. محیط دیوار شصت استاد (دو فرسنگ) بود. تمام سربازان مشغول اینکار گشتند و برقابت یکدیگر بر جدّ خود افزودند، چنانکه در ۱۶ روز، یا بقول آریان ۲۰ روز دیوار باتمام رسید و خانه‌هایی هم ساخته شد. اسکندر این شهر را اسکندریّه نامید و، برای آنکه آنرا مسکون گرداند، اسرائی را، که فروخته بود از اربابان آنها باز خرید و در این شهر نشاند و یونانی‌ها و نیز مقدونی‌هایی، که بکار جنگ نمی‌آمدند، در اینجا سکنی گزیدند (نتیجه این شد، که شهر کوروش در کنار رود سیحون خراب گشت و شهر اسکندر در کنار همان رود تأسیس شد. این اسکندریّه را یونانی‌ها اسکندریّه اقصی نامیده‌اند و محلّ را با خجند کنونی منطبق می‌دارند. شهر کوروش را دورترین شهر کوروش می‌نامیدند و ظنّ قوی این است که محلّ آن اوراتپه کنونی بوده. م.).

(۱)-Menedeme.

(۲)-Andromaque.

(۳) Caranus.

(۴) Lycien.

(۵) Pharnauque.

(۶) Alexandria eschata.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۷

معارضه سکاهای با اسکندر

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۵): وقتی که اسکندر مشغول اجرای مراسم قربانی و بازیها بود، دید در آنطرف رود سکاهای جمع شده بواسطه کمی عرض تانائیس بمقدونیها تیر میاندازند و میگویند «اسکندر تو جرئت نداری با سکاهای طرف شوی. اگر جرئت می‌یافتی میدیدی، که بین آنها و خارجیهای آسیائی چه قدر تفاوت است» (این گفته آریان غریب است، زیرا خودش بالاتر گفته، که این تانائیس، یعنی سیحون، غیر از تانائیس هرودوت، یعنی دن می‌باشد و دن سرحد اروپا و آسیا است، ولی در اینجا می‌رساند، که این سکاهای اروپائی بوده‌اند. پائین تر معلوم خواهد شد، که مقدونیها تصوّر میکردند، اینها سکاهای اروپائی‌اند، یعنی همان سکاهائی، که داریوش بمملکت آنها قشون کشید و آریان نظر آنها را ذکر کرده). باری اسکندر را این حرف سر غیرت آورد و خواست از رود بگذرد، ولی چون نتیجه قربانی مساعد نبود، در محلّ بماند.

بعد سکاهای باز او را بجنگ طلبیدند و آریستاندر غیب گوی او گفت عبور بآن طرف خطرناک است. در این حال اسکندر جواب داد: «با هر خطر مواجه شدن به از آن است، که تقریباً تمام آسیا را مطیع کرده باشیم و سکاهای مرا توهین کنند، چنانکه وقتی داریوش را کردند». پس از آن او تدارکات عبور را دید و ماشین‌های جنگی را بکار انداخت.

بر اثر آن ضربتی یکی از سکاهای در آنطرف رود وارد آمد، که سپر و جوشن او را سوراخ کرده از اسب بزمین انداخت. پس از آن سایر سکاهای عقب نشستند.

وقایع بعد را آریان مختصر نوشته (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۶)، ولی کنت کورث همان وقایع را با کیفیات ذکر کرده، لذا بدوا نوشته‌های این مورخ را، که در کلیات تفاوتی با گفته‌های آریان ندارد، ذکر میکنیم: او گوید (کتاب ۷، بند ۷):

پادشاه سکاه‌ها، که مملکتش آن طرف تاناایس بود از بنای شهر مقدونی در اینطرف رود مزبور متوحش گشت و برادرش کارتازس را با سواره نظام زیادی فرستاد، که آنرا خراب و قشون مقدونی را عقب براند. تاناایس باختریها را از سکاه‌های اروپائی جدا میکند. این رود بین آسیا و اروپا جاری است. ملت سکائی، که همسایه تراکیه است، از مشرق بطرف شمال انتشار یافته و، چنانکه گمان میکنند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۸

همسایه سارمات‌ها نیست، بل جزو آنها است (یعنی سکاه‌ها و سارمات‌ها از یک ملت‌اند). از اینجا بخط مستقیم، سکاه‌های آنطرف (برای ایرانیان اینطرف) ایستر «۱» سکنی دارند و از طرف دیگر با باختر همسایه‌اند. از سمت شمال اقصی مملکت اینها در جنگل‌های عمیق و جاهای بی سکنه امتداد یافته، ولی قسمتهائی، که در اطراف تاناایس و باختر است، آثاری از تمدن بشر نشان میدهد (از این شرح بخوبی دیده میشود، که مورخ مذکور تصور میکرده، رود دن و سیحون یک روداند و این رود نواحی دریای سیاه و آزوو را از باختر جدا میکند. باوجود اشتباهاتی، که در این توصیف دیده میشود، باز شرح مزبور میرساند، که سکاه‌ها از درون آسیای وسطی تا رود دانوب و بلکه تا تراکیه (در شبه جزیره بالخان) منتشر بوده‌اند. منتها در بعض جاها باسم سکیث- در برخی بنام سارمات و بالاخره در حدود ایران باسم ساک «۲» یا ساس «۳». اما ایرانیها، چنانکه مکرر گفته شده و از کتیبه بیستون داریوش معلوم است، سکاه‌های آسیائی و اروپائی را سک مینامیدند). بر اثر اقدام مذکور پادشاه سکاه‌ها، اسکندر دید، که مجبور است با آنها جنگ کند، و حال آنکه حاضر نیست، زیرا زخمی، که بر سر داشت، هنوز التیام نیافته و بواسطه درد سر و محروم بودن از غذا ضعیف است. بنابراین دوستان خود را بمشورت طلبید. در این وقت اوضاع برای او نامساعد بود: از یکطرف باختریها از اطاعت او سر پیچیده بودند. از طرف دیگر سکاه‌ها او را تهدید میکردند و خود او نمیتوانست بر اسب نشیند یا قشون را اداره کند و این را هم میدانست، که بی او مقدونیها فاتح

نخواهند شد، زیرا سربازان او با اشکال میتوانستند باور کنند، که اسکندر ناخوشی را بهانه نکرده. در این احوال، که اسکندر فوق‌العاده از این پیش‌آمدها دلتنگ بود و تقصیر را بخدایان نسبت میداد بخاطرش آمد که از زمان شکست داریوش سوم عقیده غیب‌گوها را نپرسیده. این بود، که آریستاندر غیب‌گوی خود را احضار و امر کرد برای خدایان قربانی کند و بپرسد، که عواقب امور

(۱) - Ister (دانوب).

(۲) - Sakes.

(۳) - Saces.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۹

چگونه است. در این احوال، که آریستاندر قربانی میکرد و در روده‌های حیوان قربانی دقیق میشد، تا نتیجه را دانسته به اسکندر بگوید، او دوستان خود را، که از جمله هفس‌تیون و کراتر و اریگیوس بودند، پهلوی خود نشاند، تا مجبور نشود بلند حرف بزند، زیرا میترسید، که زخمی که تازه بهم آمده بود، از نو سر باز کند.

بعد رو بآنها کرده با صدائی، که باشکال شنیده میشد، چنین گفت: اوضاعی، که برای ما پیش آمده برای دشمن ما مساعد است. باوجود این، اگر ما اقدامات سکاها را بی‌مجازات بگذاریم، آنها جری‌تر خواهند شد و باخت‌ریها هم، که بر ما شوریده‌اند، قوت قلب خواهند یافت. در این حال ما باید از نتیجه فتوحات خود دست کشیده عقب بنشینیم، ولی اگر از رود گذشته بمملکت سکاها داخل شویم، جنگ را بمملکت دشمن برده‌ایم و شاید همین جرئت و جسارت باعث شود، که پس از فتح آسیا دنیای دیگر هم (مقصود اروپا است) تابع شود. این است عقیده من.

اگرچه میترسم، که مقدونیها بمن اجازه ندهند، موافق عقیده خود رفتار کنم، ولی من بشما میگویم، که اگر حاضرید از عقب من بیایید، من چاق شده‌ام و بقدری توانائی دارم، که تحمل این خستگی را بکنم. اگر هم بانتهای عمرم رسیده‌ام، در چه موقع دیگر میتوانم مرگی بافتخارتر از این

موقع بیابم. سرداران اسکندر عقیده او را نپسندیدند و مخصوصاً اریگیوس در مقابل اصرار اسکندر پا می‌فشرد و بالاخره برای قبولاندن عقیده خود بخرافات متوسل شد، زیرا میدانست، که اسکندر در مقابل خرافات پافشاری ندارد، توضیح آنکه اریگیوس آریستاندر را دیده و او گفته بود، که جواب خدایان مساعد نیست و علائم قربانی شوم است. اریگیوس این گفته آریستاندر را به اسکندر رسانیده بشهادت خود غیب‌گو استناد کرد. اسکندر سخن او را بریده خشمگین گشت، زیرا نمیخواست دیگران بدانند، که او عقیده غیب‌گو را پرسیده و از اینجا ضعف او را استنباط کنند. این بود، که آریستاندر را طلبید و، چون او حاضر شد، باو گفت من بطور خصوصی، نه مانند پادشاهی، بتو گفتم، قربانی کن. چرا نتیجه را بدیگری گفتم؟ بواسطه این رفتار تو اریگیوس اسرار من و آنچه را،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۰

که اساس فکرهای من بود، دانست و یقین دارم، که چون نگرانی و بیمهائی دارد، تو جواب خدایان را در تحت اثر آن گفته‌ای. حالا باید بمن جواب بدهی، بمن صریحاً بگوئی، که علائم روده‌های حیوانات قربانی چیست. واضح بگو، تا بعد نتوانی آنرا انکار کنی. فکر آریستاندر در این وقت بقدری مشوش گردید، که نتوانست کلمه‌ای بگوید و بی حرکت ماند، ولی بزودی بیم منتظر گذاردن اسکندر بر ترس و وحشت او غلبه کرد و چنین گفت: «من گفتم، که اقدام تو خطرناک است، نه آنکه باعث شکست باشد و نگرانی من از علم من نیست، بل از وفاداری من نسبت بشخص تو است. چون می‌بینم، که مزاج تو ضعیف است و تو یگانه امید ما هستی، می‌ترسم طاق‌ت این جنگ را نیاوری». پس از آن اسکندر او را مرخص کرده با همان سرداران بمشورت پرداخت، ولی بزودی آریستاندر برگشته، گفت:

«این دفعه نتیجه قربانی هیچ شباهت بآن دفعه ندارد. حقیقتاً آن بار نتیجه وحشت آور بود، ولی حالا مساعد است». در این وقت خبری به اسکندر رسید، که بر تکرار او افزود.

جنگ سپی‌تامن با منهدم

اسکندر منهدم را فرستاده بود سپی تامن سردسته شورشیان باختر را محاصره کند، اما سردار ایرانی چون شنید، که سردار مقدونی بجنگ او میآید، از بیم محاصره شدن در جنگلی، کمین گاهی یافت و داهیان را، که بکمک خود طلبیده بود، در آنجا پنهان کرد (داهیان شعبه‌ای از سکاها بودند و در جوار گرگان سکنی داشتند). عادت داهیان این بود، که بر هر اسب دو سوار مینشانند و بعد هنگام جنگ یکی از سواران پائین جسته اختلال در سواره‌نظام دشمن می‌افکند. باری همینکه منهدم نزدیک شد، سپی تامن فرمان حمله داد و از پیش و پس و پهلو دشمن را محاصره کرد. سردار مقدونی پا فشرد، ولی چون زخمهای زیاد برداشت و نزدیکی مرگ را احساس کرد، بدوست خود هیپ سید گفت، تو بر اسب من بنشین و فرار کن، پس از آنکه این بگفت، افتاد و مرد. دوستش بر اسب او نشست، ولی از شدت خشم و کینه‌توزی بر دشمن تاخت و بالاخره او هم از کثرت زخمها از اسب افتاد و درگذشت. بعد آن قسمت سپاهیان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۱

مقدونی، که کشته نشده بودند، بیک بلندی پناه بردند و سپی تامن آنها را محصور داشت، تا از گرسنگی تسلیم شوند. در این جدال دوهزار پیاده و سیصد سوار مقدونی تلف شدند و اسکندر، از بیم آنکه مبادا این خبر در احوال روحی سپاهیان او مؤثر افتد، عده تلفات را پنهان داشت و باشخاصیکه از جنگ سالم برگشته بودند، گفت، اگر این خبر را افشاء کنید، معدوم خواهید شد (معلوم میشود، که عده این نوع اشخاص خیلی کم بوده).

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۱-۲) که چون سپی تامن شنید، قشون مقدونی بکمک مقدونی‌های محصور میآید، از مرکز عقب کشید و با ششصد سوار سکائی قشون امدادی را در فشار گذارد. اینها بکنار رود پولی تی مت «۱» رفتند، تا از تیرهای دشمن مصون مانند. کارانوس، بی‌اینکه با آندروماک مشورت کند، خواست از رود بگذرد، پیاده‌نظام هم حرکت کرد و اختلالی روی داد. در این وقت دشمن از موقع استفاده کرده از هرطرف بر آنها تاخت. بعد فرنوک هر قدر التماس کرد، که یکی از سایر سرداران فرماندهی را بعهده گیرد، کسی نپذیرفت، بالنتیجه مقدونیها معدوم شدند و فقط چهل سوار و ۳۰۰ پیاده جان بدر بردند.

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر

کنت کورث نوشته‌های خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۷، بند ۸): بالاخره اسکندر از اینکه مجبور بود ظواهر مصنوعی بخود گیرد (یعنی بنماید که مضطرب و مشوش نیست) خسته شده بدرون خیمه خود رفت و تمام شب را بیداری گذراند، زیرا افکار گوناگون مانع بود از اینکه چشم برهم نهد. در این احوال مکرر دامن چادر را بالا برده آتش‌های اردوی دشمن را در آنطرف سیحون مینگریست، تا مگر عده افراد دشمن را درست بسنجد.

در طلوعه صبح جوشن خود را پوشید و در میان سربازان پدید آمد. از زمانیکه زخم بر سر برداشته بود، این نخستین دفعه بود، که سربازان مقدونی او را میدیدند.

در این موقع شادی و شغف آنها چنان بود، که بصدای بلند خواهان جنگ گردیدند،

(۱-Polytimete) زرافشان کنونی است، که در بخارا جاری است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۲

و حال آنکه تا آن زمان از جنگ استنکاف داشتند. اسکندر جواب داد، که پیاده نظام سنگین اسلحه (فالانتر) و سواره نظام را بر طرّاده‌ها «۱» نشانده بآنطرف خواهد برد، ولی سربازان سبک اسلحه باید بشناو بآنطرف بگذرند. پس از آن سربازان او مشغول ساختن طرّاده‌ها شده در مدّت سه روز ۱۲ هزار عدد از آن ساختند. در این احوال بیست نفر رسول از طرف سکاها سواره داخل اردوی اسکندر شده اعلام کردند، که مأموریتی دارند. اسکندر آنها را پذیرفت و نشانده.

رسولان در این حال چشمانشان را به اسکندر دوخته از سر تا پا صورت و قامت و سایر صفات ظاهری او را می‌سنجیدند، مثل اینکه خواسته باشند احوال او را از ظواهرش دریابند. بعد یکی از رسولان، که مسنّ‌تر بود، چنین نطق کرد: «اگر خدایان میخواستند، که بزرگی بدن تو با حرصت مناسب باشد، تمام عالم گنجایش تن تو را نمیداشت. در اینصورت یک دست تو در مشرق و دست دیگر در مغرب میبود و بعد، که باین حدود میرسیدی، میخواستی بدانی، آتش ستارگان توانا در کجا پنهان میشود. چنین که هستی، آن چیز خواهی، که نمیتوانی بیابی. از اروپا تو به آسیا میروی و از آسیا میخواهی رهسپار اروپا گردی. بعد، پس از اینکه تمام مردمان روی زمین را مطیع

کردی، خواهی خواست، که با جنگل‌ها و برف‌ها و رودها و وحوش جنگ کنی. خوب، آیا نمیدانی، که برای درختان بزرگ مدت‌ها لازم است، تا نمو کنند، ولی فقط یکساعت کافی است، که بکلی ریشه کن شوند. فقط دیوانه میتواند طالب میوه آنها باشد، بی‌اینکه بلندی آنها را بسنجد. چون خواهی بذروه درخت برسی بر حذر باش، که با شاخ آن، که بدست گرفته‌ای نیفتی. خود شیر هم گاهی طعمه پرندگان ناچیز شده، آهن را هم زنگ میخورد. نیست وجودی قوی، که از وجودی بسیار ضعیف نهراسد. چه در میان تو و ما روی داده؟ ما هیچگاه پا بخاک تو نگذاشته‌ایم. آیا در جنگل‌های وسیعی، که مساکن ما است، ما باید بدانیم، که تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ ما

(۱) - Radeau) طرّاده چوبهائی است، که بهم بسته روی آب میاندازند، تا از اینطرف بآن طرف رود بگذرند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۳

نمیتوانیم بندگان کسی باشیم، چنانکه نمیخواهیم بر کسی آقائی کنیم. اگر میخواهی ملت سکائی را بشناسی بدان، که در تقسیم ثروتها سهم او باین چیزها محدود است: گاو آهن، تیر، نیزه و جام (پیاله). باوجود این با همین اشیاء ما میدانیم، چگونه با دوستان و دشمنان خود رفتار کنیم. بدوستانمان چیزهائی می‌دهیم، که گاوهای ما بعمل می‌آورند. جام برای این است، که با دوستان خود بخدایان نیاز بدهیم. اما با دشمنانمان از دور با تیر و از نزدیک با نیزه می‌جنگیم. بدین منوال ما پادشاهان سوریه و پارس و ماد را مغلوب ساختیم، با این حال ما راه خود را تا مصر باز کردیم، اما تو، که بر خود می‌بالی، از اینکه آمده‌ای راهزنان را دنبال کنی، برای کدام ملت تو راهزن نبودی؟ تولیدیه را ربودی، بر سوریه استیلا یافتی، پارس را در تصرف داری، صاحب باختر هستی و به هند داخل شده‌ای و حالا میخواهی بطرف حشم ما دستهائی، که حاکی از حرص و آز تو است، دراز کنی. بچه کار آیدت ثروتی، که همواره بر گرسنگی تو میافزاید؟ تو اوّل کسی هستی، که گرسنگی‌ات از سیری پدید آمده. هر قدر تو جمع کنی، بیشتر حریص خواهی بود، باینکه بیابی آنچه را، که نداری. آیا فراموش کرده‌ای، که از چه وقت تو برای تسخیر باختر معطلی. باختر را مطیع میکنی، سغد اسلحه بر میدارد. برای تو جنگ از فتح برمیخیزد. این خیال تو، که بزرگتر و

قوی ترین مرد دنیا باشی خیالی است خام، زیرا کسی نمیخواهد آقای بیگانه داشته باشد. از تانائیس (یعنی سیحون) بگذر آنگاه خواهی دید، تا کجا مملکت ما امتداد یافته. هیچگاه تو بسکاهان نخواهی رسید. فقر ما چابک تر از اردوهای تو است، که اموال غارتی آنهمه ملل را بر دوش میکشد. زمانی که تو خواهی پنداشت، ما خیلی دوریم، ناگهان ما را در اردوگاه خود خواهی دید. با همان سرعت، که ما از دشمنان میگریزیم، آنها را هم تعقیب میکنیم. بنابراین اقبال را محکم در دست دار، او فراری است و نمیتوان آنرا نگاهداشت. اگر رو بگرداند، آتیه بهتر از حال بتو خواهد فهماند، که این نصیحت من چقدر عاقلانه بوده. لجامی بحرص خود بزنی، تا آنرا بهتر اداره کنی. مثلی است در میان ما،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۴

که گوید: اقبال پا ندارد و فقط دست و بال دارد، وقتی که او دستهای خود را بطرف کسی دراز میکند، اجازه نمیدهد، که بالهای او را بگیرند. بالاخره اگر تو خدائی، باید خیر را در روی زمین انتشار دهی، نه اینکه هرچه دارند از مردمان بستانی و هرگاه انسانی، فکر کن، که تو چیزی دیگر نیستی. دیوانگی بقدری بر افکار تو غلبه یافته، که تو را مجبور کرده خود را فراموش کنی. کسانی، که با آنها جنگ نکرده‌ای، میتوانند دوستان صمیمی تو باشند، زیرا فقط بین اشخاص مساوی ممکن است دوستی محکم گردد و برابری وقتی موجود است، که طرفین نخواسته‌اند قواء خود را نسبت بیکدیگر بیازمایند. کسانی را، که تو مغلوب ساخته‌ای، برحذر باش، که آنها را دوستان خود بدانی. بین آقا و بنده دوستی محال است و بنابر این حتی در زمان صلح بین آنها جنگ است. خیال مکن، که سکاهان عقد اتحاد را با قسم امضاء میکنند. برای آنها قسم این است، که قولشان را نگاهدارند.

این احتیاطها برای یونانیها خوب است، که اسناد خود را مهر میکنند و خدایان را بشهادت می‌طلبند. ما مذهب را در این میدانیم، که بتعهدات خودمان پابست باشیم. کسی که انسان را محترم نمیدارد، خدایان را فریب میدهد. بچه کار آیدت دوستانی، که از حسن نیت آنان نسبت بخود در شکی. بعکس تو در ما قراولانی خواهی یافت، که بر دروازه آسیا و اروپا جا گرفته‌ایم. فقط تانائیس ما را از باختر جدا میکند. از آنطرف تانائیس مساکن ما تا تراکیه امتداد دارد و،

چنانکه گویند تراکیّه با مقدونیّه هم حدّ است. حالا بر تو است فکر کنی، که با ما، یعنی هم حدّ دو مملکت، باید دوست یا دشمن باشی».

اسکندر جواب داد: که او اقبال خود و نصایح سکاها را در نظر خواهد گرفت و باقبال خود تکیه خواهد داد، تا اعتماد خود را بآن نشان دهد. نصایح سکاها را بکار خواهد بست، تا چیزی که متهورانه و خطرناک است نکند.

عبور از سیحون

بعد پس از آنکه رسولان را مرخص کرد، فرمان داد، که قشون او از سیحون بگذرد و بسپاهیانی، که در دماغه طرّاده‌ها بودند، امر کرد، که سپرها را بالای سر گیرند و بزانو در آیند، تا تیرهای دشمن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۵

بآنها اصابت نکند و در پس آنها سپاهیانی را قرار داد، که میبایست ماشینهای جنگی را بکار اندازند. از جلو و از پهلو سربازانی این قسمت را حمایت میکردند. بقیّه سپاهیان از پس ماشین‌ها جا گرفته پاروزنها را مستور می‌داشتند و خود پاروزنها هم جوشن پوشیده و دم سپرهایشان را بیکدیگر اتصال داده زیر آن پنهان بودند.

سواره‌نظام هم همین ترتیب را داشت و سواران دهنه اسبان خود را، که در آب شناو میکردند، بدست داشتند. اما سپاهیانی، که روی خیک‌ها قرار گرفته شناو میکردند، در حمایت طرّاده‌ها بودند. اوّل اسکندر با سپاهیانی زبده حرکت کرد.

سکاها در آنطرف رود ساحل را اشغال کرده بودند، تا نگذارند مقدونیها بآن برسند.

در ابتداء مقدونیها دوچار وحشت شدند، زیرا اوّل قشون سکائی را در مقابل خود دیدند و دیگر اینکه جریان آب مانع بود از اینکه طرّاده‌ها را خوب اداره کنند و سربازان مقدونی، چون میترسیدند واژگون گردند و تمامی حواسشان بحفظ موازنه متوجّه بود، نمیتوانستند بطرف دشمن

تیر اندازند. سکاها بمقدونیه‌ها باران تیر باریدند و کمتر سپری بود، که از تیر آنان در دو سه جا سوراخ نشده باشد. بعد وقتی که طرّاده‌ها بساحل نزدیک شد، مقدونی‌هائی، که زیر سپرهایشان پنهان شده بودند، برخاسته زوبین‌هایشان را بطرف سکاها پرتاب کردند. اسبهای سکائی در این وقت رم کرده عقب نشستند و، چون مقدونیه‌ها این بدیدند، جرئت یافته بخشکی در آمدند و اختلالی در صفوف سکائی پدید آمد. پس از آن مقدونیه‌ها و سواران آنها حمله کرده صفوف سکائی را درهم شکستند. بعد قسمت‌های دیگر قشون مقدونی، که در عقب بودند، داخل جنگ شدند و فریادهای مقدونیه‌ها و حمله آنها بالاخره سکاها را از جا کند.

اسکندر با قشون خود قدری آنها را تعقیب کرد، و لیکن چون خیلی ضعیف بود، پس از طی مسافتی برگشت، ولی سواره‌نظام خود را فرستاد، سکاها را تعقیب کند.

مقدونیه‌ها بمسافتی سکاها را دنبال کرده مقارن نصف شب برگشتند و با خود یک‌هزار و هشتصد اسب، که از سکاها گرفته بودند آوردند. در این جنگ تلفات مقدونیه‌ها شصت سوار و یکصد پیاده بود، هزار نفر نیز مجروح شده بودند (عده تلفات سکاها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۶

معلوم نیست، زیرا کنت کورث نوشته زیاد بود، ولی آنرا معین نکرده). بعد از این جنگ سکاها رسولانی نزد اسکندر فرستادند و خواهان صلح شدند. اسکندر آنها را خوب پذیرفت و اسرای آنها را پس داد. وقتی که رسولان سکائی خواستند برگردند، اسکندر یک جوان مقدونی را، که اکسی‌پی‌نوس «۱» نام داشت و از حیث صباحت منظر تقریباً مانند محبوب اسکندر، هفس‌تیون «۲»، بود، با آنها نزد سکاها فرستاد و خودش زود باینطرف سیحون گذشته عازم مرکند گردید (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۹).

آریان عبور اسکندر را از سیحون مختصرتر نوشته (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۶):

اسکندر از اختلال در آنطرف رود استفاده کرده گفت شیپور جنگ را بدمند (اختلال، چنانکه آریان گفته، از بکار انداختن ماشین‌های جنگی بود). فلاخن داران و تیراندازان را پیش فرستاد، تا باران تیر و سنگ بر سکاها باریده نگذارند در موقع عبور فلانژها سکاها بآن نزدیک شوند. پس از

اینکه تمام قشون از رود گذشت، اسکندر سواره نظام متحدین و چهار دسته دیگر را جلو سکاها فرستاد. چون عدّه دشمن زیادتر بود، مقاومت کرد و تیرهای زیاد انداخت و بعد با ترتیب عقب نشست. در این احوال تیراندازان آگریانی و پیاده نظام سبک اسلحه در تحت فرماندهی بالاکر بکمک مقدونیها شتافتند، بعد دسته دسته هتر «۳» و سواران تیرانداز بکمک اینها آمدند و اسکندر در جبهه قشون حمله برد. سواره نظام دشمن، چون در فشار واقع شد و نمیتوانست مانند سابق عملیات کند، فرار کرد، در حالیکه هزار کشته داشت و یکی از سردارانش ساتراس «۴» نام بقتل رسیده بود. مقدونیها ۱۵۰ نفر اسیر گرفتند. قشون اسکندر، که بتعقیب پرداخت، از گرما و تشنگی دوچار رنجی شدید گشت. خود اسکندر هم، که آب بدی خورده بود، مریض گردید. در این احوال مقدونیها مجبور شدند توقف کرده برگردند و سکاها نجات یافتند. پس از آن اسکندر را، که سخت مریض بود، بخیمه بردند. بعد

(۱) - Excipinus.

(۲) - Hefestion.

(۳) - Hetaires (قسمتی از سپاهیان اسکندر چنین نام داشت).

(۴) - Satrace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۷

آریان گوید (همانجا، فصل ۲، بند ۱): پس از آن پادشاه سکاها رسولانی نزد اسکندر فرستاده اعلام کرد، که جنگ او با دزدانی روی داده، که از غارت زندگانی میکنند و او بجنگ مبادرت نکرده است. از برای اسکندر شرم آور بود، که این حرف را بپذیرد، بی اینکه از سکاها انتقام کشیده باشد، ولی چون موقع برای ستیزه مناسب نبود، رسولان را با ملاطفت پذیرفت.

از کلیّه این نوشته‌ها، یعنی روایت آریان و کنت کورث، بخصوص از روایت اولی، آنچه که استنباط میشود، این است: اسکندر بآنطرف رود سیحون گذشته، ولی موفق نشده است، یعنی

سکاها قدری جنگ کرده بعد بعادت دیرین خودشان عقب نشسته‌اند و مقدونیها از عقب آنها تاخته‌اند، ولی بعد از قدری طی مسافت دیده‌اند، که این بیابانها را حدّ و حصری نیست و دشمن هم همواره عقب می‌نشیند. در این احوال مقدونیها دوچار تشنگی شده و از حرارت آفتاب درمانده چاره را در این دیده‌اند، که برگردند و تلفاتشان هم کم نبوده، و الا عبارت آریان، که میگوید اسکندر شرم داشت پیغام پادشاه سکائی را قبول کند، بی‌اینکه انتقام کشیده باشد، معنی ندارد. اگر اسکندر موفق و فاتح شده بود، دیگر جهتی برای کشیدن انتقام باقی نمی‌ماند؟ و این عبارت نیز، که مورّخ مذکور گوید: «موقع برای جنگ مناسب نبود» میرساند، که اسکندر دیده درافتادن با این مردمان نتیجه ندارد، زیرا هرقدر پیش برود، آنها عقب خواهند نشست، تا اسکندر و لشکرش را به بیابانهای لم یزرع و بی آب بکشانند و در این جا کار آنها را یکباره بسازند. روایت ژوستن مؤید نظری است، که ذکر شد. مورّخ مذکور در باب مردمان سکائی گوید (کتاب ۲، بند ۳): «این مردمان داریوش را از مملکت خود راندند، کوروش و لشکر او را نابود کردند، چنانکه زوی‌ریون «۱» سردار اسکندر را هم با تمام قشونش نابود ساختند، نام پرافتخار اسلحه روم را شنیدند، ولی قدرت آنها حسّ نکردند. بالاخره امپراطوری پارتیها و باختریها از کارهای آنان بود» (در آن زمان تصوّر میکردند، که پارتیها سکائی بوده‌اند). راجع به زوی‌ریون باید گفت، که او والی پنت «۲»

(۱) - Zopyrion.

(۲) - Pont.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۸

بود و خواست با سکاها بجنگد و در سکائیّه با لشکری مرکب از سی هزار نفر معدوم گشت (ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۲).

مبحث دوم - وقایع سغد و باختر

مراجعت اسکندر باینطرف سیحون

پس از آن اسکندر کراتر را مأمور کرد با قشون مقدونی بتأنی از دنبال او روانه شود و خود از سیحون باینطرف گذشته به مرکند در آمد. همینکه خبر نزدیک شدن اسکندر به سپی تامن رسید، از مرکند حرکت کرده به باختر رفت. اسکندر پس از طی چهار روز راه بمحلی رسید، که منهدم و دوهزار و ششصد نفر مقدونی در آنجا کشته شده بودند. او توقف کرده استخوانهای مقتولین را بخاک سپرد.

در این وقت کراتر، که از دنبال اسکندر روانه بود، باو ملحق شد و پادشاه مقدونی قشون خود را بدستهائی تقسیم کرده دستور داد تمام دهات را بسوزانند و اهالی را از پیر و برنا بکشند. بعد اسکندر پوکولائوس یکی از سرداران خود را با سه هزار پیاده نظام مقدونی در سغد گذاشته بطرف باختر روانه شد.

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بنه ۳): که اسکندر چون از شکست مقدونیها خیلی مغموم بود، خود بطرف مرکند رفت و در سه روز هزار و پانصد استاد پیموده صبح روز چهارم بشهر مزبور رسید (از اینقرار اسکندر میبایست روزی پانزده فرسنگ راه رفته باشد و این دور از حقیقت بنظر میآید. در زمان قدیم با لشکری بیش از شش یا هفت فرسنگ نمیتوانستند طی کنند). راجع بکشتار اهالی دهات مرکند آریان گوید، بربرهائی، که بلندیها را اشغال و بر ضد یونانیها اقدام کرده بودند، از دم شمشیر گذشتند.

راجع بزمان بودن اسکندر در سغد کنت کورث قضیه ای را ذکر میکند، که چنین است (کتاب ۷، بند ۱۰): سغدیان مملکتی است، که تقریباً تمام جاهای آن بیابانهای لم یزرع است، ولی از یک قسمت بزرگ مملکت رودی بخط مستقیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۹

جاری است، که آنرا اهالی محلّ پولی تی مت مینامند و مانند سیل آب تند است. این رود، چون فقط یک مجرای باریک دارد، داخل غاری میشود و بعد در آنجا فرو رفته مسافتی را در زیر زمین طی میکند، چنانکه فقط از صدای آب میتوان جریان زیرزمینی آنرا دانست، زیرا اندک رطوبتی هم روی زمین دیده نمیشود.

وقتی که اسکندر در این نواحی بود، سی نفر اسیر قوی هیکل سغدی را نزد او آوردند و، چون بآنها گفته بودند، که نابود خواهند شد، این مردان آوازهای مسرت‌انگیز میخواندند و میرقصیدند. اسکندر از دیدن آنها در این حال غرق حیرت شد و توسط مترجمی پرسید، که با اینکه میدانند بطرف مرگ میروند، این شادی و رقص برای چیست؟ آنها جواب دادند، که مرگ عبارت است از بازگشت نزد اجدادمان و، اگر مرگ شرافت‌مندانه باشد، باعث شادی است و باید مردان شجاع خواهان آن باشند و، چون ما از دست تو، که ملل را مغلوب ساخته‌ای، کشته خواهیم شد، پس مرگ ما شرافتمندانه است و بنابراین باعث شادی.

اسکندر در جواب گفت، اگر شما را نکشم، آیا قول شرف می‌دهید، که نسبت بمن کینه نورزید؟ جواب دادند، ما در ابتداء کینه‌ای نسبت بتو نداشتیم، چون مقدونیها ما را آزار کردند، دشمنان تو شدیم و، اگر بملایمت با ما رفتار میکردند، ما هم کوتاه نمی‌آمدیم. اسکندر پرسید: چه وثیقه‌ای برای حفظ قولتان می‌دهید؟ گفتند، وثیقه شفقت تو است، که ما را نخواهی کشت. پس از آن اسکندر این اسراء را بخشید و آنها بقولشان وفا کردند. چهار نفر از این اسراء، که قراولان اسکندر شدند، در صداقت کمتر از هیچیک از قراولان دیگر اسکندر نبودند.

آریان راجع باین قضیه ساکت است، ولی در باب رود پولی تی مت گوید، که در صحرای لم یزرع گم میشود، این رود باید زرافشان کنونی باشد. بعد او گوید، چند رود دیگر هم همین حال را دارند، مانند اپاردوس «۱» در ولایت مردها و آریوس «۲» در صفحه آریان (هرات) و اتی‌ماندر «۳» در ولایت اورگت‌ها (آریاسپ). بطوری که

(۱) - Epardus.

(۲) - Arius.

(۳) - Etymandrs.

آریان محلّ رودهای مزبور را نشان داده، باید گفت، که اوّلی رود آمل است، دوّمی هریرود و سوّمی هیرمند یا هیلمند.

ورود سپاهیان جدید

بقول کنت کورث در این زمان و بقول آریان زمانی، که اسکندر از سغد به باختر برگشته بود، قوای تازه‌نفس از یونان و جاهای دیگر برای او رسید. آریان این قوا را چنین وصف کرده (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۴): اپوسیل «۱»، ملامنیداس «۲» و بطلمیوس سردار تراکیها، که برای رسانیدن متحدین و پولی که به منس «۳» داده شده بود، تا دریا رفته بودند، (باید مقصود دریای بحر الجزائر باشد) از سواحل برگشتند. از یونان آزاندر «۴» سربازان جدید آورد و آلکل پیودور «۵» رئیس بحرّیه و والی سورّیه از عقب آنها با قوای دیگر وارد شد (جمله آخری آریان گنگ است، زیرا معلوم نیست، که والی سورّیه همان رئیس بحرّیه بوده یا کسی دیگر) از اینکه مورّخین مکرّر آمدن قشون امدادی را ذکر میکنند، معلوم است، که در قشون کشی‌های اسکندر به ایران و خصوصا بمشرق و شمال شرقی آن تلفات مقدونیها زیاد بوده، زیرا، باوجود اینکه اسکندر از بومیها قشون میگرفت یا آنها را بسرکوبی بعضی مردمان میفرستاد، باز از مقدونیّه و یونان و آسیای غربی قشون تازه‌نفس می‌طلبید. بنابراین ارقامی را که راجع به تلفات مقدونی‌ها ذکر میکنند، باید با احتیاط تلقی کرد.

رفتن اسکندر به باختر، قتل بسّوس

موافق نوشته‌های آریان در این اوان اسکندر به باختر رفت، تا زمستان را در آنجا بگذارند. معلوم است، که کارهای سغد هنوز تمام نشده بود، چنانکه پائین تر این معنی از وقایع بعد روشن خواهد بود. زمانی که اسکندر در باختر بود، فراتافرن والی پارت و ستازانور والی آریان (هرات) وارد شدند و ارزام والی سابق هرات و برزن نامی را، که بسّوس والی پارت کرده بود، با بعضی همراهانش در زنجیر آوردند. هم در این وقت قشون امدادی، که بالاتر ذکرش گذشت، در رسید. بعد اسکندر مجلسی از تمام سرداران منعقد داشته امر کرد بسّوس را

(۱) - Epocile.

(۲) - Melamnidas.

(۳) - Menes.

(۴) - Azandre.

(۵) - Alclepiodore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۱

آوردند و، پس از اینکه خیانت او را نسبت به داریوش گفت، فرمان داد بینی و گوشهای او را بریدند و بعد او را بهمدان، که از جهت تجارت، محلّ اجتماع مادیها و پارسیها بود، برده بدار آویختند. آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۴):

«من این نوع انتقام را (یعنی بریدن گوشها و بینی) نمی‌پسندم، چرا کارهای پادشاهان ماد و پارس سرمشق اسکندر گردید و نخوت آنان هم با ترکه‌شان باو رسید.

تغییر لباس اسکندر را هم نمی‌پسندم. شخصی، که از اعقاب هراکل «۱» بود، لباس مادی را بر لباس نیاکان خود ترجیح داد و سرخ نشد، از اینکه تیار (کلاه) مغلوب را بر کلاه خود غالب رجحان دهد. کارهای بزرگ اسکندر برای ما درس عبرت است: یک نفر موجود فانی، هرقدر دارای استعداد طبیعی باشد، هرقدر از حیث نژاد بدرخشد و اقبال و مردانگی اش فوق تمام صفات اسکندر قرار گیرد، آسیا و افریقا را در تصرف خود بدارد و اروپا را هم بر آن بیفزاید، چنین کس برای سعادت کاری انجام نداده، اگر در میان این همه بهره‌مندیه‌ها اعتدال را بحدّ اعلی حفظ نکند».

این سخنان آریان صحیح است و در اینکه ناقص کردن مجرم قبل از اعدام او یکی از کارهای بد شاهان ایران بود، ایرادی است وارد، ولی غرابت در این است، که این پند صحیح تازه در اینجا بخاطر آریان آمده، و حال آنکه مواقع این درس عبرت وقتی بود، که شقاوتهای اسکندر را در تب

و هالی کارناس و صور و غزه و در مورد برانخیدها و زجرهای فیلوتاس و برافکندن شهرهای سغد و نابود ساختن سکنه صفحات گوناگون را از مرد و زن و بزرگ و کوچک می‌نوشت (چون ذکر هر کدام از این موارد بالاتر گذشته، تکرار را جایز نمیدانیم). دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۳): اسکندر بسّوس را برادران و سایر اقربای داریوش داد و آنها بدن او را قطعه‌قطعه کرده با فلاخن باطراف انداختند. از نویسندگان جدید بعضی نوشته‌اند، که اسکندر در زاریاسپ «۲» مجلسی از سرداران ایرانی تشکیل کرد و این مجلس رأی داد، که بسّوس را موافق

(۱) -Hercule (Heracles).

(۲) -Zariaspes (زرسپ در باختر بود، نزدیکی بلخ کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۲

عادات پارس بکشدند. پس از آن یکی از سرداران پارسی مأمور شد، که او را بهمدان برده اوّل بینی و گوشهای او را ببرد و بعد خود او را بدار آویزد.

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر

بالاتر گفته شد، که چون رسولان سکاهائی، که در آنطرف سیحون سکنی داشتند، از اردوی اسکندر برمیگشتند، او پهریداس «۱» نامی را با آنها فرستاد. این شخص مأمور بود نزد سکاهائی، که در جنوب روسیه کنونی سکنی داشتند، برود. معلوم نیست موضوع مأموریت او چه بوده، ولی از قرائن چنین استنباط میشود، که اسکندر خواسته این سکاهای را جلب کند و این سفیر را نزد پادشاه سکاهای اروپائی فرستاده.

بهرحال پهریداس با سفارتی، که پادشاه سکاهای فرستاده بود، برگشت و مأموریت سفارت مزبوره این بود: اسکندر دختر پادشاه سکائی را ازدواج کند و اگر نخواهد این کار کند بنجای مقدونی اجازه دهد، که با دختران نجبای سکائی مزاجت کنند (آریان، کتاب ۴، فصل ۶، بند ۱ - کنت کورث، کتاب ۸، بند ۱).

هم در این اوان فراتافرن «۲» پادشاه خوارزم، یعنی مملکتی که در همسایگی ولایت داهیان (دهستان) و ماساژتها بود، سفارتی نزد اسکندر فرستاده اظهار انقیاد کرد و اسکندر هر دو سفارت را خوب پذیرفت. آریان گوید، که فراتافرن ۱۵۰۰ اسب برای اسکندر آورده گفت، که میتواند مملکتی را، که نزدیک کلخید است، و نیز مملکت آمازونها را بتصرف اسکندر بدهد. او جواب داد: حالا میخواهم به هند روم، بعد به مقدونیّه برمیگردم و با تمام قشون برّی و بحری به سکائیّه خواهم رفت و در این وقت از دوستی شما هم استفاده خواهم کرد.

شورش سغد از نو

در این اوان به اسکندر خبر رسید، که سغدیها بقلاع خود رفته باز علم طغیان برافراشته‌اند. بر اثر این خبر او باز بطرف آمویه رفت و در کنار آن اردو زد. در این وقت در چادر اسکندر بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۶، بند ۲) چشمه‌ای فوران کرد و بطلمیوس اوّل کسی بود، که اسکندر را از این معجزه آگاه داشت. آریستاندر غیب‌گوی اسکندر

(۱)–Peridas.

(۲)–Phrataphernes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۳

گفت، که فتوحات بزرگ در پیش است. کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۱۰) که آب آمویه دارای لای و برای سلامتی مضرّ بود. بنابراین سربازان مقدونی بکندن چاههای زیاد پرداختند، ولی بآب نرسیده بودند، که در چادر اسکندر بچشمه‌ای رسیدند (یعنی کاوش نتیجه داد) و، چون خبر رسیدن بآب شایع گشت، مقدونی‌ها گفتند، که این آب بخودی خود پیدا شده. اسکندر از این شایعه استفاده کرده انتشار داد، که این معجزه کار خدایان است.

اسکندر قسمتی از قشون خود را با پولیس‌پرخون «۱» و آتالوس «۲» و کرگیاس «۳» و مل‌آگر «۴» در باختر گذارد، که اگر شورشی شود جلوگیری کند و مابقی لشکر را پنج قسمت تقسیم کرد.

اولی بریاست هفس تیون، دوّمی بفرماندهی بطلمیوس، سوّمی در تحت امر پردیگاس، چهارمی بسرّداری سنوس و ارته‌باذ و پنجمین بفرماندهی خودش. قسمت‌های چهارگانه از سمت‌های مختلف حرکت کردند، تا قلعه‌ها را محاصره و شورش‌ها را با اسلحه یا مذاکره رفع کنند. این قسمت‌ها، پس از اینکه تمام سغدیان را طیّ کردند، در زیر دیوار مرکند جمع شدند. هفس تیون مأمور گشت، که مهاجرینی برای شهرهای سغدیان ببرد (از اینجا معلوم میشود، که قسمت بزرگ سکنه را کشته یا برده‌وار فروخته بودند). سنوس و ارته‌باذ بطرف سکاهائی، که به سپی‌تامن پناه داده بودند، رفتند. خود اسکندر با بقیّه قشونش داخل سغدیان شد و شهرها را باطاعت درآورد. در این احوال سپی‌تامن، که با یک مشت فراری سغدی به سکاهای پناه برده بود، با ۶۰۰ نفر سوار ماساّرتی بیک قلعه سرحدّی باختر حمله برده ساخلو آنرا کشت و دژبان را اسیر کرد. پس از این بهره‌مندی او امیدوار گشته بشهر باختر نزدیک شد، ولی بمحاصره آن نپرداخت و بغارت حول و حوش آن شهر اکتفا کرد. در باختر چند نفر از سپاهیان مقدونی ناخوش بودند، ولی مقارن این زمان رو ببهبودی گذارده میتوانستند سوار شوند. اینها هشتاد سوار اجیر را با چند نفر جوان جمع کرده به ماساّرت‌ها تاختند و، چون حمله آنها ناگهان بود،

(۱)-Polysperchon.

(۲)-Attalus.

(۳)-Corgias.

(۴)-Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۴

اموال غارتی ماساّرت‌ها بدست مقدونی‌ها افتاد و عده‌ای را هم کشتند، ولی وقتی که برمیگشتند، سپی‌تامن از حرکت بی‌نظم آنان استفاده کرده با سکاهای بر آنها تاخت و در نتیجه ۶۷ نفر از آنها کشت. آریستونیکوس (۱)، که شجاعتها کرده بود، نیز کشته شد و پی‌تون (۲) اسیر گشت. چون این خبر به کراتر رسید، بجنگ ماساّرت‌ها شتافت و آنها فوراً به بیابانهای لم یزرع فرار کردند. بعد

هزار نفر بکمک ماساژتها در رسید و جنگی کراتر با آنها کرد، که اگرچه سخت بود و ماساژتها پا فشردند، ولی بالاخره شکست خوردند. در نتیجه ۱۵۰ سوار ماساژتی در دشت نبرد بخاک افتاد و مابقی سواران فرار کرده بصحرا رفتند و مقدونی‌ها نتوانستند آنها را تعقیب کنند. پس از آن، چون ارته‌باز بواسطه کهولت نمیتوانست والی باختر باشد، اسکندر آمین تاس را بایالت گماشت و قشون او را با قسمت‌های دیگر به سنوس سپرده امر کرد زمستان را در باختر بگذرانند. اینها مأمور بودند، که سپی تامن را در صورتیکه به باختر درآید، بگیرند (آریان، کتاب ۴، فصل ۶، بند ۳).

شکست سپی تامن و قتل او

پس از آن چون سپی تامن دید، که در تمام قلاع ساخلوهای مقدونی نشسته، بنظرش چنین آمد، که حمله بقشون سنوس آسان‌تر است. این بود، که به گابس «۳» قلعه سرحدی بین سغدیان و ماساژتها رفته سه هزار نفر سوار از آنها گرفت. ماساژتها چیزی از جنگ گم نمیکردند، زیرا علاوه بر اینکه فقیر بودند، نه شهرهائی داشتند و نه جاهای معینی برای سکونت. سنوس، همینکه خبر آمدن سپی تامن را شنید، باستقبال او شتافته جنگی کرد، که خونین بود و بالاخره فتح با مقدونی‌ها شد. تلفات مقدونی‌ها بقول آریان ۲۵ سوار و ۱۲ پیاده بود، ولی دشمن بقول او ۸۰۰ نفر مقتول داشت. پس از این فتح سغدیها و باختریهائی، که طرفدار سپی تامن بودند، نزد سنوس رفته تسلیم گشتند، ماساژتها متحدینشان را غارت و فرار کردند و بعد، که شنیدند، اسکندر بقصد آنها حرکت کرده، سر سپی تامن را بریده

(۱)-Aristonicus.

(۲)-Python.

(۳)-Gabes.

نزد او فرستادند، تا او از جنگ کردن منصرف شود. در این اوان، که اسکندر با تمام قشونش در نوتاک «۱» بود، تغییراتی در ولات داد، که از جمله این بود: چون اسکندر از اکزودات «۲» ظنین گشت آتروپات «۳» را والی ماد کرد و ستامنس «۴» هم بجای ماز، که در گذشته بود، والی بابل گردید. هم در این اوان اسکندر سه نفر از سرداران یعنی سپولیس «۵»، اپوسیل لوس «۶» و منه داس «۷» را به مقدونیّه فرستاد، تا قشون تازه نفس بیاورند. چون فرادات «۸» والی تپورستان را اسکندر چند دفعه احضار کرده و او نیامده بود، فراتافرن مأمور شد، که رفته او را بیاورد (آریان، همان جا، بند ۴).

روایت کنت کورث

مورخ مذکور قضیه کشته شدن سپی تامن را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۸، بند ۳): اسکندر خواست بجنگ سکاهاى داهى رود، زیرا شنیده بود، که سپی تامن در میان آنها است، ولی بزودی واقعه‌ای روی داد، که خاطر او را از این طرف راحت کرد، توضیح آنکه سپی تامن زن خود را خیلی دوست میداشت و، چون از جائی بجائی میرفت، تا از کین اسکندر برهد، زن خود را هم همراه میبرد. بالاخره این زن، چون از حرکتهای زیاد از جائی بجائی و از ناملايمات آن خسته شد، شوهر خود را اغوا کرد، که به اسکندر تسلیم شود و با این مقصود قبلا عفو او را درخواست کند.

چون سپی تامن باین امر راضی نمیشد، زنش سه پسری را، که از او داشت نزد وی آورده گفت، اگر رحم بخودت نمیکنی، لااقل فکری برای اینها بکن. بر اثر این حرفها سپی تامن از زنش ظنین شد و پنداشت، که، چون او وجیه است، میخواهد، داخل حرم اسکندر گردد. این بود، که قمه خود را کشیده بزنش حمله کرد، ولی سرداران او، که نزدیک بودند، در رسیده مانع از قتل شدند. پس از آن او بزنش گفت، از اینجا برو و دیگر پیش چشم من میا، و گرنه خونت هدر است.

بعد، سپی تامن برای اینکه محبت زنش را از دل بیرون کند، اوقات خود را در

.Exodate-(۲)

.Atropate-(۳)

,Stamenes-(۴)

.Spolis-(۵)

.Epocillus-(۶)

.Menedas-(۷)

.Phradates-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۶

میان زنان غیر عقدی خود بسر برد، ولی عشق او بزنش همواره بیشتر میگشت، تا بالاخره تاب فراق را نیاورده نزد زنش رفت و گفت آشتی میکنم، با این شرط، که دیگر چنین نصایحی بمن ندهی، زیرا مرگ را بر تسلیم شدن به اسکندر ترجیح میدهم. زنش در جواب گفت، آنچه که گفتم، از نیت بد نبود و خیال میکردم در خیر تو است. حالا که نمیخواهی چنین کنی، اختیار با تو است و من مطیع اراده تو هستم. سپی تا من از این گفته زنش خوشنود شد، زیرا پنداشت، که پشیمانی او از ته دل است. این بود، که ضیافتی برای زنش ترتیب داد و بعد، که از غذاهای لذیذ و شراب زیاد مست شد، او را بین خواب و بیداری از سر میز به خوابگاهش بردند. در این حال زنش با شمشیری، که در زیر لباس پنهان کرده بود، سر او را بریده بغلام خود، که با او همدست بود، داد و گفت با من بیا و بعد با همان جامه خون آلود باردوی مقدونی ها رفته گفت، میخواهد اسکندر را ببیند زیرا مطلبی است، که باید بخود اسکندر گفته شود. وقتی که اسکندر زن را در جامه خونینی دید، پنداشت، که باو توهینی شده و برای دادخواهی آمده. این بود، که او را دعوت کرد، مطلب خود را بگوید. در این وقت زن گفت اجازه دهید، غلام من هم که در دهلیز است، بیاید. اما در دهلیز، چون خدمه اسکندر ملتفت شدند، که غلام چیزی در زیر لباس دارد، او را تفتیش کردند و غلام

مجبور شد چیزی را، که پنهان می‌داشت، نشان دهد، ولی از آن‌جا، که پس از مرگ قیافه سپی‌تامن تغییر کرده بود، سر را نشناختند. وقتی که اسکندر شنید، که غلام سری را آورده، از خیمه خود بیرون شد و از او پرسید، که این سر سر کیست و او فوراً قضیه را بیان کرد. پس از شنیدن این جواب اسکندر دوچار خیالات گوناگون گردید: از طرفی اعتراف می‌کرد، که این زن خدمت بزرگی به اسکندر کرده و خاری را، که ممکن بود کارهای او را بتأخیر اندازد، از پیش پای او برداشته، ولی از طرف دیگر غرابت این جنایت و کشته شدن سپی‌تامن بدست زنی، که سه پسر از او داشت، اسکندر را بوحشت انداخته بود. بالاخره امر کرد، زن را از اردو برانند، زیرا از بودن او در میان مقدونیها می‌ترسید و بیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۷

داشت، از این که چنین کرداری اخلاق مقدونیها را فاسد کند.

وقتی که داهیان خبر مرگ سپی‌تامن را شنیدند، داتافرن «۱» شریک سپی‌تامن را در شورشها گرفته به اسکندر تسلیم کردند و خودشان هم مطیع گشتند.

قتل کلیتوس «۲»

مقارن این زمان، که محققا تاریخ آن معلوم نیست، قتل کلیتوس، که دوست صمیمی اسکندر بشمار میرفت و، چنانکه در جای خود ذکر شد، جان او را در جنگ گرانیک نجات داده بود، روی داد.

شرح قضیه را پلوتارک چنین نوشته (اسکندر، بند ۶۸-۶۹): «کمی بعد، قتل کلیتوس اتفاق افتاد و این قضیه غریب‌تر از مرگ فیلوئاس بنظر می‌آید، اگرچه از حیث جهت و اوضاع و احوال، این قتل عمدی نبود و بواسطه خشم و مستی پادشاه روی داد: چند نفر از اهالی ایالات دریائی (باید مقصود ولایات سواحل دریای بحر الجزائر باشد) میوه‌های تازه از یونان برای اسکندر آوردند. او کلیتوس را احضار کرد، تا آنرا ببیند و سهم خود را دریافت دارد. کلیتوس در این وقت مشغول مراسم قربانی بود و، همینکه امر اسکندر باو ابلاغ شد، فوراً براه افتاد، که نزد اسکندر آید. در این وقت سه گوسفند، که برای قربان کردن حاضر کرده و مراسم قربانی را نسبت بآنها بعمل آورده بودند، از

عقب او روانه شد. اسکندر، چون از این قضیه آگاه گشت، عقیده غیب گوها را پرسید و آنها گفتند، که این قضیه را باید بفال بد گرفت». پس از آن اسکندر امر کرد برای سلامتی دوستش قربانی کنند، بخصوص که کلیتوس در خواب دیده بود، در لباس سیاه در میان اولاد پارمین نشسته. بعد، کلیتوس منتظر خاتمه مراسم قربانی نشد و در سر میز اسکندر در موقع شامی، که او برای کاستور و پل لوکس «۳» میداد، حاضر گشت.

هنگام صرف غذا، اسکندر و میهمانان شراب زیاد آشامیدند و یکی از مدعوین بخواندن اشعار پرانیکوس یا پیرون «۴» پرداخت. این اشعار در قدح سرکردگان

(۱)–Dataphernes.

(۲)–Clitus.

(۳)–Pollux et Castor) دو پهلوان افسانه‌ای، که بعقیده یونانیهای قدیم پسران خدای بزرگ بودند).

(۴)–Pranicus ou Pieron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۸

مقدونی، که در جنگی از خارجیها شکست خورده بودند، ساخته شده بود. از مدعوین آنهایی، که مسن‌تر بودند، از خواندن این اشعار، که بمقدونی‌ها خیلی برمیخورد، مکدر شده از شاعر و سازنده‌ها بد گفتند، ولی اسکندر و محبوبین او روی بسازندگان کرده گفتند، بزنید و بخوانید. کلیتوس، که مست بود برآشف و گفت: این توهینی است، که نسبت بمقدونی‌ها در پیش چشم خارجیها و خارجیهای دشمن میشود. شکست مقدونیها یک بدبختی بود، ولی بهر حال آنها بهتر از اشخاصی هستند، که مقدونی‌ها را توهین میکنند. اسکندر جواب داد: کلیتوس، این یک بدبختی نبود، بل بی‌حمیتی و بی‌غیرتی بود. تو با دفاع آنها فی الواقع از خودت دفاع میکنی. پس از این سخن، کلیتوس از جا برخاسته گفت: این همان بی‌حمیت است، که وقتی که شما پسر خدا، پشت

بشمشیر سپهر داد کردید، جان شما را نجات داد (بجنگ گرانیک صفحه ۱۲۵۲ رجوع شود، از این حرف معلوم میشود، که اسکندر میخواست از حمله سپهر داد فرار کند). خونهای مقدونیه‌ها و زخمهای آنها است، که شما را چنان بزرگ کرده، که نمیخواهید پسر فیلیپ باشید و خود را پسر خدای آمون میدانید. این توبیخ فوق‌العاده به اسکندر گران آمد و به کلیتوس چنین گفت: «ای نابکار، تو میخواهی با این حرف و بدگوئی هائی، که از من همواره میکنی، مقدونیه‌ها را بر من بشورانی». کلیتوس جواب داد: «اسکندر، ما رشک میبریم بحال کسانی، که مردند و ندیدند، که تن مقدونیه‌ها را چوبهای مادیها پاره پاره میکند و برای اینکه پادشاه خود را ببینند مجبور نشدند، بحمايت پارسىها متوسل گردند» (از این حرف معلوم است، که اسکندر مقدونیه‌ها را بدست مادیها مجازات میکرده و پارسی‌ها از عملة خلوت و مستحفظین او بودند) اسکندر پس از این حرف فحشی زیاد به کلیتوس داد و از جا برخاست، تا بطرف او رود، ولی آنهایکه مسنّ تر بودند، سعی کردند، که هنگامه را فرو نشانند. بعد اسکندر رو به کسنودوخ کاردی (۱) و آرتهمیوس کلفونی (۲) کرده

(۱) - Xenodochus de Cardie.

(۲) - Artemius le Colophonien.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۹

گفت «آیا چنین نیست، که یونانیها در میان مقدونیه‌ها مانند نیم‌خدایانی هستند که در میان حیوانات وحشی باشند؟» کلیتوس فریاد زد، که باید اسکندر حرف خود را بلند بگوید یا از این بعد اشخاصیرا، که آزاد مردند و عقیده‌شان را باز میگویند، بسر میزش دعوت نکند. اسکندر باید با خارجیها و بندگانی زندگانی کند، که حاضرند کمر بند پارسی و لباس سفید او را بپروند (یعنی بیوسند) پس از آن اسکندر از شدت خشم سببی از روی میز برداشته بطرف کلیتوس پرتاب کرد و در جستجوی شمشیرش شد، ولی یکی از قراولان آنرا از پهلوی اسکندر برگرفته بود. در این حال تمام مدعوین دور او را گرفته تمنی کردند، ساکت باشد، ولی اسکندر خود را از میان آنها بیرون کشیده و قراولان را بزبان مقدونی خوانده امر کرد شیپور اضطراب بدمند. شیپورچی از اجرای امر

خودداری کرد و اسکندر مشتی بصورت او بنواخت (چنانکه پلوتارک گوید، این شیپورچی بعدها مورد احترام بزرگ مقدونیها گردید، زیرا اگر امر اسکندر را اجرا میکرد، تمام اردو بحال وحشت و اضطراب میافتاد). اما کلیتوس از تکبر و نخوت خود هیچ نکاست و بالاخره مدعوین با زحمت او را از طالار بیرون بردند، ولی طولی نکشید، که او از دری دیگر داخل شده این شعر اوری پید «۱» را از قول آندروماک «۲» خواند (از قول آندروماک، یعنی اوری پید در تصنیف خود چنین وانموده، که گفته آندروماک است): «چه عادت فاسدی یونانیها داخل کردند». در این حال اسکندر زوبین یکی از قراولان را گرفت و، چون دید، که کلیتوس پرده را بلند کرده از پهلوی او میگذرد، آنرا بتن او فرو برد. کلیتوس بر اثر این ضربت در حال افتاد و در پای اسکندر جان بداد. پس از آن، وقتی که اسکندر بخود آمد و دید سکوت همه را فرو گرفته، از شدت پشیمانی و ندامت، که برای او حاصل شده بود، زوبین را از تن کلیتوس بیرون کشیده خواست بگلوی خود فرو برد، ولی قراولان دست او را گرفتند. بعد تمام شب را نخوابید و گریه کرد، تا آنکه از حال رفت و بی حس بروی زمین افتاد.

(۱) - Euripide (شاعر معروف یونانی که ذکرش کرارا گذشته).

(۲) - Andromaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۰

فقط گاهی آه میکشید. اطرافیان، چون حال او را چنین دیدند، آنرا خطرناک دانسته داخل اطاقش گشتند، تا باو تسلی دهند، ولی آنچه که گفتند، مورد توجه اسکندر نشد، تا آنکه آریستاندر غیب گوی او گوسفندهای قربانی را بخاطر اسکندر آورده گفت، مقدر بود، که چنین شود و در مقابل تقدیر چه میتوان کرد؟ این حرف قدری اسکندر را تسلی داد. بعد درباریان اسکندر کاليس تن «۱» را، که از اقربای ارسطو بود، باطاق پادشاه وارد کردند، تا باو تسلی دهد. او بملاييمت با اسکندر حرف زد و اصول اخلاق حسنه را بخاطرش آورد، ولی چنان صحبت کرد،

که اسکندر را مکدر نکرد. بعد آناکسارک «۲»، که خود را بالاتر از تمام فلاسفه زمان خود میدانست، باطاق اسکندر درآمد، و با تبختری هرچه تمامتر چنین گفت:

«این است اسکندر، که چشم تمام عالم بسوی او است. این اسکندر است، که مانند بنده‌ای روی زمین افتاده و گریه میکند و از قوانین و انتقاد مردم میترسد، و حال آنکه او باید عین قانون و دستور عدالت باشد. برای چه او فاتح شد؟»

آیا برای آنکه مانند آقائی فرمان دهد و سلطنت کند یا مغلوب عقاید پوچ دیگران گردد». بعد رو به اسکندر کرده گفت: «آیا نمیدانید، که صورت تمیس «۳» را چنین کشیده‌اند، که بر تخت ژوپی تر (خدای بزرگ) نشسته (یعنی پهلوی او قرار گرفته). برای چه صورت او را چنین میکشند؟ برای اینکه بما بفهمانند، که هرچه پادشاه کند، حق و مشروع است».

پلوتارک گوید «آناکسارک با این حرفها درد اسکندر را تخفیف داد، ولی او را جبار و ظالم کرد. آناکسارک پیش از این واقعه هم خود را در دل اسکندر جا داده و چنان کرده بود، که او از کالیس تن، از این جهت که سخت پابند قوانین اخلاقی بود، اظهار تنفر میکرد».

روایت کنت کورث

مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۲): از بازریا اسکندر به مرکند مراجعت کرد و، چون ارته‌باذ بواسطه کهولت

(۱) - Callisthene.

(۲) - Anaxarque.

(۳) - Themis (بعقیده یونانیها ربّه النوع عدالت بود و ترازو بدست داشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۱

از اداره کردن سغدیان استعفا کرده بود، اسکندر کلیتوس را بجای او برگزید.

این همان شخصی است، که در گرانیک از حمله برادر سپهرداد به اسکندر جلوگیری کرده دست او را انداخت و جان پادشاه مقدونی را نجات داد. خواهر کلیتوس، هل لانیس (۱) نامی، دایه اسکندر بود و نوشته‌اند، که او وی را مانند مادر دوست میداشت. اسکندر امر کرد، کلیتوس بزودی بمحلّ مأموریت خود حرکت کند و برای او ضیافتی داد و، چون در سر میز شراب زیاد آشامید، در حال مستی خودستائی کرد. اگرچه خودستائی، ولو اینکه راست گوئی هم باشد، بگوش شنوندگان خوش نمی‌آید، باوجود این سرداران و صاحب‌منصبان سالخورده مقدونی سکوت اختیار کردند، تا آنکه اسکندر گفت فتح خرونه (۲) هم از من بود، نه از فیلیپ و بعد افزود: وقتی بین مقدونی‌ها و سپاهیان اجیر یونانی نزاعی روی داد و فیلیپ زخمی برداشته بخاک افتاد و، چون امنیّت نداشت وانمود، که مرده است، من در این حال با سپر خود او را پوشانیده و حمله‌کنندگان را دفع کردم، ولی پدرم دوست نداشت، این کار مرا اعتراف کند، زیرا متأسف بود، از اینکه حیات خود را از پسرش داشت. بعد اسکندر از جنگهای خود با ایلیریا بی‌شرکت فیلیپ حرف زده گفت، طرف شدن با ساموتراس‌ها (۳) چیزی نیست. افتخار برای کسانی است، که با آتش و آهن به آسیا آمدند. از این سخنان اسکندر صاحب‌منصبان جوان او خوشنود شدند، ولی سرداران و صاحب‌منصبانی، که بیشتر عمرشان را در جنگ‌های فیلیپ گذرانیده بودند، مکدر گشتند. در این وقت کلیتوس، که نیز مست بود، بخواندن اشعاری از اوری‌پید پرداخت و مقصودش چنین بود، که صدای او بگوش اسکندر برسد. مضمون اشعار این است: «عادت بدی یونانی‌ها دارند، که بر غنائم فتح اسامی پادشاهان را مینویسند. افتخار را از آن پادشاهان میدانند، و حال آنکه این افتخار با خون دیگران خریده شده». اسکندر پرسید، کلیتوس چه میگوید، همه ساکت ماندند، ولی خود او بلند از کارهای فیلیپ تمجید

(۱) - Hellanice.

(۲) - Cheronee.

(۳) - Samothraces.

کرده گفت، گذشته به از حال بود. فیلیپ آتن را فتح کرد، تو تب را از بیخ و بن برافکندی. بعد گفت: اگر باید برای تو جان داد، من پیش از همه برای این کار حاضرم، ولی وقتی که تو ثمرات فتح را تقسیم میکنی، بهترین چیزها را بکسانی میدهی، که بیش از همه پدر تو را توهین میکنند. تو بمن ایالت سغد را میدهی، یعنی حکومت مملکتی را، که چندین دفعه بر تو یاغی شده و هنوز هم مطیع نگشته و نخواهد شد (از این جا معلوم است، که سغد چندین دفعه شوریده نه سه دفعه، چنانکه مورّخین اسکندر نوشته‌اند) تو مرا بمیان جانورانی میفرستی، که طبیعت آنها را سرکش بار آورده. خوب، این امر راجع بمن است و از آن صرف نظر میکنم، ولی تو سربازان کارآزموده و سالخورده فیلیپ را حقیر شمرده فراموش میکنی، که اگر آتاریاس (۱) پیر سربازان جوان و مایوس را مجدداً بجنگ داخل نمیکرد، ما هنوز هم در زیر دیوارهای هالی کارناس بودیم (بصفحه ۱۲۷۳ رجوع شود). آیا با این جوانان تو توانسته‌ای آسیا را تسخیر کنی؟ دائی بت حق داشت بگوید:

«من در ایتالیا با مردان جنگ میکنم و اسکندر در آسیا با زنان میجنگد» (مقصود پادشاه اپیر است، که نیز اسکندر نام داشت و دائی اسکندر مقدونی بود. او بایتالیا قشون کشید، تا در مغرب جهانگیری کند و در آنجا کشته شد- ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۲).

بعد کلیتوس از پارمین دفاع کرده گفت، من پشت تو را با سینه خود دفاع کردم (یعنی تو پشت بدشمن کرده در حال فرار بودی) اکنون این خاطره برای تو ناگوار است. پس از آن اسکندر را از کشتن آتالوس توبیخ و غیب‌گوی آمون را، از اینکه اسکندر را پسر خدا دانسته، استهزاء کرده گفت من حقایق را بتو بهتر از پدرت، که خدا است، گفتم. سخنان کلیتوس باعث کدورت جوانان شد و منازعه بین پیران و جوانان در گرفت. از طرف دیگر حرفهای کلیتوس بقدری به اسکندر برخورد، که دیگر نتوانست خود را اداره کند، بخصوص که به کلیتوس امر کرده بود، از سر میز برخاسته خارج شود و او بجای اجرای این امر بحرفهای خود ادامه میداد. بر اثر این وضع، اسکندر از سر میز برخاست و زوبینی از دست

یکی از قراولان گرفت، تا به کلیتوس حمله کند، ولی بطلمیوس و پردیگاس او را گرفته نگاه داشتند و لیزیماک و لئوناتوس زوین را از دست او بیرون آوردند.

در این حال اسکندر فریاد زد: عزیزترین دوستانم مرا گرفته نگاهداشته‌اند، چنانکه وقتی دوستان داریوش با او چنین کردند. بعد امر کرد شیپور اضطراب بدمند، تا سپاهیان در اطراف قصر جمع شوند. بر اثر این فرمان بطلمیوس و پردیگاس بزانو درآمده با تضرع از اسکندر خواهش کردند، که بردباری را از دست ندهد، تا روز دیگر کلیتوس بمحاکمه جلب شود، ولی اسکندر گوش بسخنان آنها نداده از اطاق بیرون دوید و نیزه یکی از قراولان را گرفته در سر راه مدعوین، که خارج میشدند، ایستاد و، وقتی که کلیتوس بعد از دیگران خارج میشد، چون راهرو تاریک بود، اسکندر پرسید، تو کیستی. او گفت من کلیتوسم. در این وقت اسکندر نیزه را بپهلوی او فرو برد و، چون کلیتوس افتاد باو گفت: «برو به فیلیپ و پارمین و آتالوس ملحق شو».

نوشته‌های کنت کورث، پس از این قتل از حیث مضمون موافق روایت پلوتارک است، یعنی اسکندر خواست خود را بکشد، ولی نیزه را از دستش ربودند.

بعد در مدت چند روز آرامش نداشت و میگفت: وقتی که به مقدونیه برگشتم، چطور دست بدایه‌ام بدهم، و حال آنکه دو نفر از پسران او در جنگ می‌لت کشته شدند و سوّمی را، که برادر رضاعی من بود، بدست خود کشتم. تفاوتی که بین نوشته‌های دو مورّخ مذکور هست، این است، که اسکندر این قضیه را مجازاتی از طرف خداوند شراب (باکوس «۱»^۱) تصوّر کرده، زیرا تقریباً یکسال بود، که برای او قربانی نکرده بود و دیگر اینکه کنت کورث تسلی دادن آناکسارک فیلسوف را ذکر نمیکند و بالاخره مورّخ مذکور گوید، که دوستان اسکندر از این قضیه مبهوت گشتند و پس از آن جرئت نمیکردند با او حرف بزنند، چنانکه او مانند حیوان وحشی تنها ماند، زیرا خودش میترسید و دیگران نیز از او وحشت داشتند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲): دیودور سی‌سی‌لی هم در این باب چیزهایی نوشته بود، ولی این

جای نوشته‌های او گم شده.

روایت آریان

او در ابتداء گوید، که مقدونیه‌ها قرار داده بودند برای خدای شراب در روزی معین قربانی کنند و بعد ضیافتی داده شود.

اسکندر بجای این اله قربانی را برای کاستور و پولوکس میکرد. در چنین روزی، که پس از قربانی ضیافتی داده بود و میهمانان زیاد می‌گساری کرده بودند، چاپلوسان برای خوش آمد اسکندر گفتند: «پهلوانانی مانند کاستور و پولوکس و هرکول کیستند؟ اسکندر از آنها برتر است (این کفر بود، زیرا یونانی‌ها اینها را اله یا نیم اله میدانستند. م.) بعد گفتند، تفو بر حسد، که نمیگذارد پهلوانان واقعی در حیاتشان هم دارای افتخاراتی، که شایان آن‌اند بشوند (یعنی آنها را در زمان حیاتشان هم پیرستند، زیرا در یونان عقیده داشتند، که بعضی آلهه یا نیم آلهه در روی زمین اشخاصی فوق‌العاده بودند و پس از مرگشان بدرجه الوهیت ارتقا یافتند. م.) کلیتوس فریاد برآورد، مگر اسکندر چه کرده، بیشتر فتوحات او از مقدونیه‌ها است. بعد دست خود را نشان داده گفت: اسکندر، اگر این دست نبود، تو در گرانیگ کشته شده بودی». باقی روایت همان است، که کنت کورث هم نوشته، ولی آریان در خاتمه گوید: آریستوبول منشاء نزاع را بیان نکرده و تقصیر را بر کلیتوس وارد کرده (این جمله نظر ما را در باب نوشته‌های سرداران و درباریان اسکندر؛ که بالاتر ذکر شد، تائید می‌کند. م.) او گوید، که چون اسکندر خواست کلیتوس را بکشد، بطلمیوس او را از اطاق بیرون کرد و بعد، که اسکندر او را صدا زد، نزد او آمد و گفت: «کلیتوس منم» در این لحظه اسکندر او را کشت (کتاب ۴، فصل ۳، بند ۱-۳).

بعد آریان گوید: پس از این قضیه کاهنان انتشار دادند، که این واقعه از خشم باکوس بود، زیرا اسکندر مراسم قربانی او را موقوف کرده بود. اسکندر، همینکه این بشنید و توانست غذا بخورد، باین حرف چسبیده گفت، معلوم میشود، که این قضیه از طرف آسمان بوده. مورخ مذکور نطق

آناکسارک را خطاب به اسکندر ذکر و او را سخت انتقاد کرده در خاتمه گوید: «کارهای پادشاهی باید موافق عدالت باشد، نه آنکه کردار او را قوانین عدالت دانند» (همانجا، بند ۴).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۵

تسخیر کوهی در سغد

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۷، بند ۱-۲): کوهی بود در سغدیان، که بنظر میآمد بدان نمیتوان دست یافت. عده زیادی از مردم سغد و اکسیارتس «۱»، یکی از اولین نجبای سغدیان، با زن و دخترانش باین کوه پناه برده بودند و نمیخواستند از اسکندر تمکین کنند و، اگر اسکندر این محل را میگرفت، آخرین پناهگاه سغدیها تسخیر میشد (تاریخ این جنگ معلوم نیست، ولی از قرائن چنین بنظر میآید، که بر اثر یکی از شورشهای سغد بر ضد اسکندر بوده. از مطالبی، که تا حال گفته شده، و از حرفهای کلیتوس معلوم میشود، که سغدیها همواره بر ضد اسکندر قیام میکردند و او مجبور بوده پی در پی باین ایالت شمال شرقی ایران قشون بکشد. م). در موسم بهار اسکندر باین کوه نزدیک شده دید، که آن از هر طرف مانند دیواری بالا رفته و همه جا پر از برف است. خارجیها برای مدت زیاد آذوقه داشتند و از حیث آب هم در تنگنائی نبودند. اسکندر بآنها پیش نهاد کرد تسلیم شوند باین شرط، که اجازه داشته باشند، بخانه های خودشان برگردند. آنها خندیده جواب دادند، که مگر مقدونی ها دارای پر هم میباشند. اسکندر از این جواب خشمناک گردید و خواست با یورش این کوه را بگیرد. با این مقصود جارچیها در میان مقدونیها جار زدند، که هر کس از همه زودتر یورش ببرد، ۱۲ تالان «۲» جایزه خواهد گرفت، دوّمی و سوّمی و غیره نیز جایزه ای متناسب خواهند داشت تا برسد بآخری، که دارای سیصد دریک (یک تالان) خواهد بود. مقدونیها بطمع جایزه و نیز برای نمودن رشادت خویش حاضر شدند، که بکوه یورش برند و عده آنها به ۳۰۰ نفر رسید. اینها همه اشخاصی بودند، که باینطور کارها عادت داشتند. پس از آن هر یک نفر از این عده، قلاب و ریسمان با خود برداشته همه باهم شبانه حرکت کردند و از سمت های مختلف پس از زحمات زیاد خودشان را بقلّه کوه رسانیدند. سی نفر از این ها بدره ها افتادند و اجساد آنها را کسی نیافت، ولی بقیّه سپاهیان، همینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۶

بقله رسیدند، برحسب دستور اسکندر بیرقی برافراشتند. اسکندر، چون بیرق را دید، رسولانی پیش قراول دشمن فرستاده پیغام داد: «چنانکه می بینید، مقدونیها پر دارند. حالا باید تسلیم شوید». پس از آن خارجیها، همینکه مقدونیها را در قله کوه دیدند، پنداشتند، که عده آنها زیاد است و حاضر شدند، که تسلیم شوند.

زواج اسکندر با رکسانه «۱»

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۳) در میان اسراء زنان زیاد بودند و از جمله دختران اکسیارتس. یکی از دختران او، که رکسانه نام داشت و از چندی قبل بعد بلوغ رسیده بود، در میان زنان آسیا مثل و مانند نداشت و فقط زن داریوش در وجاهت از او میگذشت. اسکندر عاشق او شد، ولی بجای اینکه از حق فاتح استفاده کند، ترجیح داد، که او را بحاله نکاح درآورد. بعد، چون اکسیارتس شنید، که خانواده اش اسیر شده و نیز از قصد اسکندر نسبت بدخترش آگاه شد، امیدوار گشته نزد اسکندر آمد و او، چنانکه اقتضای خویشی بود، پدرزن خود را با احترام زیاد پذیرفت.

روایت کنت کورث

این مورخ قضیه تسخیر کوه را چنین ذکر کرده (کتاب ۷، بند ۱۱) یک قسمت این ولایت، یعنی سغد مطیع اسکندر نشد، توضیح آنکه یک نفر سغدی آریمازس «۲» نام با سی هزار نفر سپاهی در جاهای سخت کوهی نشسته بود و آذوقه دو سال را داشت. این کوه بارتفاع سی استاد (یک فرسنگ) است و محیط پایه آن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ). چون کوه مزبور در همه جا مانند

دیواری بالا رفته، فقط بواسطه یک راه باریک میتوان بآن صعود کرد. چشمه‌های زیاد در این کوه جاری بود و تمام این چشمه‌ها جمع شده رودی ایجاد میکرد و رود مزبور از پهلوه‌ای کوه جریان داشت.

اسکندر نظر بصعوبت محلّ خواست از تسخیر آن صرف نظر کند، ولی در ثانی از این فکر خود پشیمان گشته درصدد تصرف آن برآمد، اما مقتضی دید با آریمازس داخل مذاکره شود، با این امید، که شاید او بی جنگ تسلیم گردد. نظر باین

(۱) - Roxana.

(۲) - Arimazes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۷

مقصود کوفاس (۱) پسر ارته‌باز را برسولی نزد وی فرستاد، ولی او موفق نشد، زیرا آریمازس جواب داد، که مقدونیه‌ها ندارند، که بپزند. وقتی که این جواب به اسکندر رسید، این حرف بر او گران آمد و بسرداران خود امر کرد، سیصد نفر.

از جوانان چست و چالاک مقدونی نزد او آرند. چون آنها حاضر شدند، بآنها گفت، من با شما از دربند کیلیکیه و سنگرهای سخت گذشتم و حالا هم امیدواری من بشماهاست، که هم‌سن من هستید. بعد دستور داد، چگونه از یگانه راه باریک بالا رفته قلّه کوه را تصرف کنند و از آنجا با علامت‌هائی رسیدنشان را بقلّه بقشون مقدونی اطلاع دهند. جوانان مزبور هر یک طناب و قلابی با خود برداشته روانه شدند. صعود بسیار سخت بود و در بعض جاها بالاروندگان قلاب را در سنگ فرو برده خود را بالا میکشیدند. باوجود این ۳۰ نفر از آنها از سختی صعود تلف شد، ولی سایرین بعد از دو روز بقلّه رسیدند و شب را استراحت کرده روز دیگر از دودی، که از یکی از غارها برمیخاست، مکن دشمن را یافته با علاماتی به مقدونی‌ها خبر دادند. پس از آن اسکندر دوباره کوفاس را برسولی نزد آریمازس فرستاد و دستور داد، که، اگر او باز مقاومت کند، جوانان مقدونی را، که در قلّه کوه هستند باو نشان دهد. او داخل مذاکره شد و در ابتداء آریمازس جواب

منفی داد، ولی، وقتی که کوفاس مقدونی‌هایی را، که بالای قلّه بودند باو نمود، آریمازس پنداشت، که عدّه آنها زیاد است. بعد این تصوّر و نیز همه‌مهمه مقدونی‌ها و صدای شیپور آنان از پائین باعث ترس او شده کوفاس را، که براه افتاده بود، صدا کرد و با او سی نفر از سران قشون خود نزد اسکندر فرستاد، تا ترتیبی برای تسلیم کردن کوه بدهند، مشروط بر اینکه مقدونی‌ها اجازه دهند، سغدی‌ها از کوه خارج شوند. اسکندر جوابهای سابق آریمازس را، که بنخوت او بسیار برخورده بود، بخاطر آورده شرایط را قبول نکرد. بعد خود آریمازس با اقربایش نزد اسکندر آمد و او امر کرد، آنها را چوب زده بعد بدار آویزند. پس از آن همراهان مقتول را

(۱) - Cophas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۸

برده کرده باهالی قلعه‌هایی، که ساخته بود، بخشید.

این است مضمون نوشته‌های کنت کورث راجع بکوه مزبور، اما در باب عاشق شدن اسکندر به رکسانه مورّخ مذکور چنین گوید:

اسکندر و رکسانه

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۳): پس از آن اسکندر بولایتی رفت، که کوهورتانوس (۱) نامی والی آن بود و از ولات ممتاز پارس بشمار میرفت. او اظهار انقیاد کرد و اسکندر وی را بحکومت ابقاء داشته از سه پسرش دو نفر را برای خدمت در لشکر مقدونی طلبید و حاکم مزبور پسر سوّم خود را هم با اختیار اسکندر گذاشت.

کوهورتانوس خواست ضیافتی برای اسکندر با تجمّلات مشرق زمین بدهد و با این مقصود ۳۰ نفر از دختران خانواده‌های درجه اوّل سغدی‌ان را باین ضیافت طلبید.

دختر خود والی هم جزو آنها بود. این دختر از حیث زیبایی و لطافت مثل و مانند نداشت و بقدری دلربا بود، که در میان آنهمه دختران زیبا توجّه تمام حضّار را بخود جلب میکرد. اسکندر، که

مست باده عنایت‌های اقبال و ابخره شراب بود، عاشق وی گشت. کنت کورث گوید: «پادشاهی، که زن داریوش و دختران او، یعنی زنانی، را دیده بود، که کسی جز رکسانه در وجاهت بآنها نمیرسید و باوجود این نسبت بآنها حسّیاتی جز محبّت پدر باولاد نیروورده بود، در این جا عاشق دختری شد، که نه در عروقتش خون شاه جاری بود و نه از حیث مقام میتوانست قرین آنها (یعنی زن داریوش و دختران او) باشد.»

بزودی اسکندر بلند و بی‌پروا گفت، لازم است مقدونیها و پارسیها با هم مزاجت کنند، تا مخلوط گردند و این یگانه وسیله است برای اینکه مغلوبین شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد، برای آنکه این فکر خود را ترویج کند، آشیل پهلوان داستانی یونان را، که از نیاکان خود میدانست، مثل آورده گفت، مگر او یکی از اسراء را ازدواج نکرد. بنابراین مقدونیها نباید ازدواج زنان

(۱) - Cohortanus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۹

پارسی را برای خود ننگ دانند. پدر رکسانه از این سخنان اسکندر غرق شادی گردید و بعد اسکندر از شدّت عشق در همان مجلس امر کرد، موافق عادات مقدونی نان بیاورند و آنرا با شمشیر بدو نیم کرده نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکسانه داد، تا وثیقه زناشوئی آنان باشد. مقدونیها را این رفتار اسکندر خوش نیامد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود، که یک والی پارس پدرزن اسکندر گردد، ولی از زمان کشته شدن کلیتوس سرداران مقدونی از اسکندر میترسیدند و هر آنچه از او سر میزد، با سیمای خوش تلقّی می‌شد.

تسلیم شدن قلعه خوریان

همینکه کارهای سغد از نظر مقدونی‌ها سروصورتی یافت، بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۷، بند ۴-۵): اسکندر عازم پاری تاک «۱» گردید، زیرا در اینجا خوری‌ن «۲» و کسان عمده این ولایت در جای محکمی، که موسوم بکوه خوریان «۳» بود، مأمن گزیده بودند. بلندی کوه ۲۰ و محیط آن ۶۰ استاد است. کوه از هر طرف مانند دیواری بالا رفته.

برای صعود بآن فقط یک راه وجود داشت و آنهم بقدری باریک بود، که یکنفر با زحمت میتوانست آنرا بپیماید. دره‌هایی این کوه را احاطه دارد و برای رسیدن بقلعه باید دره‌ها را پر کرد. اسکندر خواست این کوه را تسخیر کند و امر کرد از درختان صنوبر، که در حول و حوش این محلّ زیاد بود، پله‌هایی بسازند، تا بتوانند بقعر دره فرود آیند. با این مقصود قشون خود را بسه قسمت تقسیم کرد و سپاهیان او بنوبت روز و شب کار میکردند. کار بقدری سخت بود، که در روز بقدر ۲۰ ارش و شب قدری کمتر پیش میرفتند. در پهلوه‌ای دره قلاب‌هایی بمسافت‌هایی، که بتواند تحمّل بار را کند، بند میکردند و بعد پرچین‌ها یا دسته‌های چوب را، که بهم بسته بودند، باین قلاب‌ها اتصال میدادند. این ساختمان پلی بنظر می‌آمد و بعد روی آن تالاب دره خاک میریختند، که بتوانند پیاده بقلعه برسند.

مدافعین در ابتداء باین کارهای مقدونیه‌ها می‌خندیدند، ولی بعد که دیدند، تیرهای

(۱) Paretaeene (Paretaque) (ولایتی بود در همسایگی سغد از طرف جنوب شرقی).

(۲) Choriene.

(۳) Choriens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۰

آنان آزار میرساند و مدافعین از این جهت، که مقدونیه‌ها در پشت ساختمان‌ها مستورند، نمیتوانند از بالا باران تیر بر آنها ببارند، بالاخره رسولی فرستاده گفتند، که می‌خواهند با اکسیارتس مذاکره کنند، او به خوریان گفت، که دفاع نتیجه ندارد و بهتر است تسلیم و مورد عنایت اسکندر گردند. پس از آن رئیس خوریان، که آریان نامش را (خوری‌ین) «۱» نوشته، اشخاصی نزد اسکندر برای تسلیم شدن فرستاد و او بعضی را نگاهداشته عده‌ای را با مقدونی‌ها پس فرستاد، تا قلعه را تصرف کنند.

اسکندر با ۵۰۰ نفر بقلعه خوریان درآمد و حکومت این ارگ و نواحی آن را بخود خوری‌ین واگذارد. در این احوال قشون مقدونی، که از سختی فصل و مشقات محاصره در رنج بود، آذوقه هم نداشت، ولی خوری‌ین کمک‌های زیاد کرد، توضیح آنکه انبارهای آذوقه را گشوده غله و شراب و گوشت نمک زده بین آنها تقسیم کرد. از این چیزها بمقداری، که موافق قرارداد بود، داد و باوجود این گفت، که ده یک آذوقه خود را خرج نکرده و این آذوقه را برای پافشاری در مقابل محاصرین جمع کرده بود. اسکندر او را بنواخت، چه فهمید که خوری‌ین بطیب خاطر تسلیم شده نه بعنف.

مبحث سوم اسکندر میخواهد، که او را پرستند- کنگاش نوجوانان

دعوی الوهیت

چنانکه بالاتر کرارا ذکر شده، اسکندر وقتی هم، که در مقدونیه بود، خود را پسر زوس (ژوپی‌تر) میدانست. بعد، که از مصر بمعبد آمون رفت، کاهن آن برای چاپلوسی او را ژوپی‌تر آمون خواند و از آن ببعد این فکر، که او پسر خدا است، بقدری در مغز اسکندر قوت یافت، که خواست او را پسر خدا خطاب کنند. اگرچه در ابتداء دوستانش، که از جمله فیلو تاس پسر پارمن‌ین بود، باین داعیه او میخندیدند، ولی بعد، بخصوص پس از

(۱)-Choriene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۱

قتل کلیتوس، چون از او بیمناک بودند، موافق میل او رفتار کرده با روی خوش بهر کار او می‌نگریستند. پس از چندی، یعنی قبل از سفر جنگی بهند، اسکندر مصمم گشت، بعنوان خالی اکتفا نکرده از مقدونی‌ها بخواهد، که او را واقعا پسر خدا دانسته پرستش کنند، چنانکه خدا را میپرستند. در این وقت، بقول مورخین عهد قدیم، اسکندر اشخاص چاپلوس و متملق را بخود نزدیک می‌داشت و از اقربا یا سرداران نامی‌اش دوری می‌جست. از اشخاص دورو یکی آژیس «۱»

نام یونانی از آگریان «۲» بود و دیگری کلیون «۳» سی سی لی. این دو نفر با چاپلوسی نزد اسکندر مقرب گشتند و بواسطه آنها اشخاصی رذل و پست فطرت دیگر، دور اسکندر را گرفتند.

اینها همواره به اسکندر میگفتند، که ارباب انواع یونانی مانند هر کول، باکوس کاستور و پل لوکس در جنب خدای جدید هیچ‌اند و این نوع سخنان را اسکندر حقیقت میدانست. در عیدی اسکندر ضیافت بزرگ و درخشانی داده تمام سرداران یونانی و مقدونی و پارسیهای ممتاز را بدان دعوت کرد. بعد اسکندر قدری غذا خورده از نهارگاه خارج شد. در غیاب او کلیون، که شعر میساخت، بستایش اسکندر پرداخت و کارهای او را یکایک شمرده گفت «بعقیده من برای اظهار حق شناسی یگانه وسیله این است: حالا که او را خدا میدانیم، این عقیده را اعلان کنیم و برای او قدری کندر بسوزیم. ستایشی، که پارسی‌ها از شاهان خود میکردند، نه فقط مبنی بر تقدس آنها بود، بل دلالت بر عقل آنان میکرد، زیرا شهادت سلطنت باعث دوام آن است. باکوس و هرکول هم وقتی بدرجه الوهیت ارتقاء یافتند، که حسد معاصرین را برطرف کردند. قضاوت اعقاب ما مبنی بر شواهدی خواهد بود، که از رفتار کنونی ما حاصل شده باشد».

(لازم است در اینجا توضیح دهیم، که اشاره کلیون بستایش پارسیها نسبت به شاهانشان از نادانی یا از این راه بوده، که سابقه‌ای برای اسکندر ایجاد کند، و گرنه پارسیها در دوره هخامنشی هیچگاه شاهان خود را خدا یا پسر آن نمیدانستند و، اگر در پیشگاه آنان بخاک میافتادند اقتضای مراسم درباری و ادب چنین بود، چنانکه تقریباً تا شصت سال قبل از زمان کنونی ما هم در موقع مرخصی و عزیمت بصوب مأموریت پای شاه

(۱) - Agis.

(۲) - Agriens.

(۳) - Clion.

را میوسیدند و نیز، در مواردی که شاه تمجیدی زیاد از کسی میکرد، رسم چنین بود که آن کس زانو بزمین زند و بخیال کسی ابدًا خطور نمیکرد، که پابوسی شاه یا زانو بزمین زدن مبنی بر الوهیت شاه باشد. این تذکر را از این جهت میدهیم، که اکثر مورّخین یونانی بخاک افتادن پارسی ها را در حضور شاهان حمل بر پرستش کرده اند، و حال آنکه چنین نبوده. کتیبه های شاهان هخامنشی بهترین دلیل این نظر است، زیرا، اگر شاهان هخامنشی خودشان را آسمانی نژاد میدانستند، یقیناً در کتیبه هاشان این عنوان را از عناوین مطمئن خود حذف نمیکردند. م).

بعد کلیون گفت: دیگران خود داند، ولی من، همینکه اسکندر بنهارگاه برگشت، در پیشش بخاک افتاده او را خواهم پرستید و لازم است، که سایر مدعوین و مخصوصاً آنهاییکه خود را عاقل میدانند، نیز چنین کنند. این نطق را همه چنین تعبیر کردند، که بر ضدّ کالیس تن «۱» (همشیره زاده ارسطو و مورّخ اسکندر) تهیه شده است، زیرا او شخصی بود جدی و متین و علاوه بر آن بی پرده حرف زدن او اسکندر را خوش نمیآمد، بخصوص که او تصوّر میکرد، که، اگر کالیس تن با خیالات او همراهی کند، سایر مقدونی ها از پرستیدن او استنکاف نخواهند ورزید. بنابراین حضّار خاموشی گزیدند، ولی انتظار همه به کالیس تن متوجه شد. در این وقت او بسخن گفتن آغاز کرده چنین گفت: «اگر پادشاه حاضر بود، لازم نبود کسی جواب تو را بدهد. او خود بتو میگفت، مرا با اقتباس عادات خارجی تنزل مده و با این چاپلوسی ها کینه اعقاب ما را نسبت بما متوجّه مدار، ولی چون او غایب است، من بتو میگویم، که نیست ثمری نارس، که در آن واحد بادوام باشد. با این پیشنهاد نه فقط تو پادشاه را بامتيازات خدایان نمیرسانی، بل آن را از او سلب میکنی. هنوز وقت آن نرسیده، که او را خداوند بدانند، زیرا مردمانی، که بعد خواهند آمد، باید این پاداش را باشخاص بزرگ بدهند. عمر اسکندر دراز و شهامتش جاویدان باد. عنوان خدائی از پی انسان میآید و هیچگاه در حیات کسی با او همقدم نیست. الآن تو از الوهیت باکوس و هرکول سخن میراندی. تصوّر میکنی، که آنها باین مقام بر حسب صدور فرمانی در سر میز ارتقاء یافته اند؟ قبل از آنکه مردم آنها را با آسمان برند، در انتظار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۳

مردم، آنچه که از طبیعت بشر بوده، از وجود باکوس و هرکول زایل گشته. آیا در دست تو و من است، که خدائی بسازیم؟ خیلی دلم میخواست قدرت تو را امتحان کنم. اگر چنین قدرتی داری، اوّل پادشاهی بساز. کشوری را بکسی دادن مشکل تر از دادن آسمان است بکسی. آرزومندم، که خدایان سخنان کلیون را با عنایت گوش کرده نسبت پادشاه ما کینه نورزند و اجازه دهند، که اقبال او راهی را، که تا حال پیموده، در آتیه نیز پیماید و بما هم توفیق دهند، که اخلاق خودمان را حفظ کنیم. من از وطن خود شرمسار نیستم و لازم نمیدانم از مغلوبین بیاموزم، که چگونه ما باید زندگانی کنیم، و الاّ از این ببعد باید اعتراف کنیم، که آنها فاتح اند». این نطق کالیس تن حضار را خوش آمد و مقدونی های پیر مخصوصاً خوشنودی خودشان را اظهار کردند. اسکندر، که در پس پرده بود، مذاکرات را شنید و کس فرستاد به آژیس و کلیون بگوید، که صحبت را ختم کند و بگذارد پارسی ها موافق عادات خودشان او را تعظیم و تکریم کنند و بعد، مثل اینکه برای کار مهمی بیرون رفته بود و در این وقت پس از انجام آن برمیگردد، بسفره خانه برگشت. در ورود او پارسی ها برخاسته بخاک افتادند و یکی از آنها پیشانی خود را بزمین رسانید. در این وقت پولی پر خون این شخص را استهزاء کرده گفت:

پیشانیت را محکم بزمین بزن. اسکندر، که تا این زمان خودداری میکرد، عنان اختیار را از دست داده باو گفت: تو میخواهی مرا احترام نکنی، آیا من سخریه تو شده ام؟ پولی پر خون جواب داد: پادشاه نباید سخریه کسی باشد، چنانکه مرا هم نباید حقیر بشمارند. پس از این جواب اسکندر او را از جایش بزیر کشید و، چون او برو افتاد، گفت: بین خودت همان کردی، که چند لحظه قبل بآن میخندیدی. این بگفت و امر کرد او را بزندان بردند و پس از آن در حال حضار را مرخص کرد. پولی پر خون مدتها در زندان بماند و پس از آن اسکندر از تقصیر او درگذشت، ولی طالع کالیس تن دیگرگون بود.

شرحی که ذکر شد، موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۸، بند ۵). اما آریان راجع باین قضیه نوشته (کتاب ۴، فصل ۴، بند ۱) که آناکسارک سوفسطائی پیشنهاد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۴

کرد، اسکندر را پرستند و در باب کالّیس تن گفته، که او از اهل النّت «۱» بود، از شاگردان ارسطو بشمار میرفت و اخلاقی داشت مهذب، ولی بخود بسیار میباید. اگر قول بعض مورّخین غیرمعتبر را بتوان باور کرد، او می گفته: «نوشته‌های من بالاتر از کارهای اسکندر است (کالّیس تن تاریخ اسکندر را مینوشت) من به اسکندر نزدیک شدم، نه با این مقصود، که افتخاری بیابم، بل برای اینکه او را به افتخار برسانم و باید اسکندر از تاریخ من جاویدان گردد، نه از قصّه‌هایی، که مادرش المپیا در باب نژاد او مییافت». نطق کالّیس تن را آریان چنین ذکر کرده: (همانجا، بند ۳) «بلی البته اسکندر لایق افتخاراتی است، که یک موجود فانی میتواند داشته باشد، ولی عقل حدّی قرار داده برای چیزهایی، که باید مردم نسبت به خدایان بجا آرند و چیزهایی، که درخور انسان است. برای خدایان معابد و محراب میسازند، برای انسان مجسمه. قربانیها و سرودها از آن خدایان است، توصیف و تمجید از آن انسان. الوهیت را در امکان مقدّسه جا داده‌اند و کسی نمیتواند بآن نزدیک شود. این است، که او را میپرستند، ولی بانسان میتوان دست‌رسی داشت، میتوان او را لمس و تکریم کرد. در موقع پرستش و سرودها برای هریک از خدایان ترتیبی مقرر است، بنابراین احتراماتی را، که برای پهلوانان روا می‌دارند، آیا میتوان از پرستش خدایان جدا نکرد؟ شایسته نیست، که تمام نسبت‌ها را باهم مخلوط و درهم‌وبرهم کنیم، چه از این حیث، که بخواهیم اشخاص را بمرتبه الوهیت برسانیم و چه از این بابت، که خدایان را بمقام انسان تنزل دهیم. آیا اسکندر اجازه میدهد، که یک شخص متعارف امتیازات سلطنتی را دارا باشد؟

آیا خدایان بی‌قیدتر از او خواهند بود، اگر ببینند، که یک موجود فانی میخواهد دارای افتخارات و امتیازات آنها گردد؟ ای آناکسارک، اگر اسکندر بخواهد اوّلین پهلوان یا بزرگترین پادشاه و یا نامی‌ترین سردار بشمار برود، کسی حرفی ندارد. کی در این باب تردید دارد؟ ولی از آنجا، که اسکندر بلاغت و فلسفه تو را

(۱) - Olynthe.

بکار میرد، بر تو است، که او را از این زیاده‌روی باز داری. تو باید بدانی، که با یک خشیارشا یا یک کبوجیه حرف نمیزنی، تو با پسر فیلیپ با یکی از اعقاب هرکول و آشیل، یعنی با پادشاهی حرف میزنی، که نیاکانش از آرگس بمقدونیّه آمدند و سلطنت را موافق قوانین ما حائز شدند، نه با زور. هرکول، مادامیکه زنده بود، امتیازات الوهیت را نداشت و حتی پس از مرگش بواسطه حکم غیب‌گوئی دارای این مقام شد. ای اسکندر، اگر تو از این جهت، که با عدّه‌قلیلی خود را در میان خارجی‌ها می‌بینی، میخواهی اخلاق آنها را اقتباس کنی، یونان را بخاطر آر. این سفر جنگی را برای چه کردی؟ برای اینکه آسیا را مطیع یونان کنی.

آیا امیدواری، که پس از مراجعت، آزادترین مردم را بزور بر آن داری، که تو را بپرستند؟ یا اگر آنها را از این شرمساری معفوّ خواهی داشت، آیا فقط مقدونیها باید آنها را تحمل کنند؟ یا اینکه تو میخواهی برای یونانیها و مقدونی‌ها انسان و برای خارجیها خدا باشی. من میدانم، که این قانون پارسیها و مادی‌ها (یعنی بخاک افتادن) از کوروش پسر کبوجیه شروع شد، ولی تو میدانی، که نخوت این خدا بدست مردمی، که آزاد، ولی فقیر بود، یعنی مردم سکائی، موهون گشت، سکا‌های دیگر داریوش را از جهت جسارتش تنبیه کردند، آتنی‌ها و لاسدمونیها خشیارشا را بلرزه درآوردند، کل‌آرخ و کرنفون در رأس ده‌هزار نفر اردشیر را و خودت، قبل از اینکه تو را بپرستند، داریوش را مغلوب ساختی».

این است روایت آریان و مورّخ مذکور در پایان مطلب گوید (همان‌جا، بند ۴): من در باب خطاهای اسکندر بیش از این نمی‌نویسم، ولی زیاده‌رویهای کالیس‌تن را هم تصویب نمی‌کنم. فیلسوف باید در این مواقع خود را در حدّ اعتدال نگاه دارد. اگر کسی میخواهد، برای پادشاهی مفید باشد، باید منافع او را هم در نظر گیرد. کینه‌توزی اسکندر نسبت به کالیس‌تن از شدّت باز حرف زدن و خودستائی بی‌موقع او بود و بهمین جهت اسکندر حرف‌های دشمنان او را زود باور کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۶

کنگاش بر ضدّ اسکندر

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۶): عادت مقدونیها چنین بود، که وقتی که اطفالشان بحد بلوغ میرسیدند، آنها را بقصر پادشاه میفرستادند، تا در آنجا خدمت کنند و خدمات آنان با کارهای خدمه تفاوت زیادی نداشت. اینها بنوبت پشت اطاق پادشاه کشیک میدادند و، از دری که بی قراول بود، زنان غیر عقدی پادشاه را باطاق او داخل میکردند. اینها اسب پادشاه را از دست مهتر گرفته نزد او میآوردند، تا سوار شود. در موقع شکار و جنگ با پادشاه بودند. از مزایای آنها از جمله این بود، که در سر میز پادشاه غذا صرف میکردند و فقط او حق تنبیه آنان را با شلاق داشت. اینها تخمدان (خزانه) سرداران و صاحب منصبان بودند. نوجوانی هرمولائوس (۱) نام از خانواده نجیبی جزو این دسته بود و روزی چنین اتفاق افتاد، که او گرازی را مجروح ساخت، و حال آنکه اسکندر میخواست آنرا شکار کند. بر اثر این قضیه پادشاه مقدونی در خشم شده امر کرد، او را چوب زدند. جوان مزبور از این توهین متأثر شد و بعد نزد سوسترات (۲) نامی، که عاشق او بود، رفته سخت از اسکندر بنالید و تن خود را باو نشان داد. وقتی که سوسترات تن معشوق خود را مجروح دید، کینه‌ای، که از پیش نسبت به اسکندر میورزید، مشتعل گردید و از وضع جوان استفاده کرده با او هم‌قسم شد، که اسکندر را بکشند. پس از آن درصدد یافتن رفقائی شدند و بزودی چند نفر را با خود همراه کردند. اسامی اینها را چنین نوشته‌اند: نیکوسترات (۳)، آن‌تی‌پاتر (۴) آس‌کله‌پیودور (۵)، فیلوتاس (۶) آن‌تیکلس (۷)، ال‌پ‌تونئوس (۸)، اپی‌مهنس (۹). اجرای کنگاش مشکل نبود، زیرا تمامی آنها از اشخاصی بودند، که در خیمه کشیک میدادند و فقط لازم بود، که شبی همه باهم کشیک دهند و برای رسیدن باین مقصود در مدت ۳۲ روز انتظار بردند. پس از اینکه شب معهود در رسید، تمام کنگاشیان با شعف منتظر موقع شدند، بخصوص که نهایت

(۱) - Hermolaus.

(۲) - Sostrate.

(۳) - Nicostrate.

(۴) - Antipater.

(۵) - Asclepiodore.

(۶) - Philotas.

(۷) - Anticles.

(۸) - Elaptonius.

(۹) - Epimenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۷

اعتماد را بیکدیگر داشتند و جهت آنهم از این جا بود، که در مدت ۳۲ روز راز آنها فاش نگشته بود و همه به اسکندر کینه میورزیدند. بالاخره موقعی رسید، که تمامی آنها دم درب سفرخانه اسکندر جمع شدند، تا برحسب معمول پس از صرف غذا او را باطاق خواب ببرند، ولی صرف غذا بطول انجامید و بعد بازیهای ضیافت شروع شد. در این وقت هم قسمها نگران شدند، که مبادا ضیافت تا صبح امتداد یابد، زیرا رسم این بود، که در طلعه صبح کشیک‌ها را عوض میکردند و، اگر چنین میشد، زودتر از هفت روز دیگر نوبت کشیک آنان نمیرسید، و حال آنکه ممکن بود در این مدت راز آنها فاش گردد. ضیافت تا نزدیکی صبح امتداد یافت و، چون اسکندر برخاست، کنگاشیان دور او را گرفتند، تا بخوابگاهش برند. در این وقت زنی، که همه درباره‌اش میگفتند عقل درستی ندارد، ولی عادت داشت، آزادانه داخل خیمه اسکندر گردد، دویده و او را، در حالی که بطرف خوابگاه روانه بود، نگاهداشته گفت: بسفره‌خانه برگردیم. اسکندر خندیده گفت، عقیده خدایان خوب است. بعد برگشت و دوستان خود را صدا کرده گفت، برگردید بسر میز برویم. آنها برگشتند و اسکندر تا دو روز برآمده در سر میز بماند.

در این وقت کشیک کنگاشیان بآخر رسیده بود و کشیکچیان دیگر آمده بودند، که جای آنان را گیرند، ولی کنگاشیان باین امید، که شاید موفق شوند، بجای خود ایستاده بودند. اسکندر پافشاری آنها را در خدمت ستود و بهر یک انعامی داده گفت خیلی خسته شده‌اید، بروید و استراحت کنید. پس از آن جوانان افسرده بمنازل خود برگشتند و قرار دادند، منتظر شبی باشند، که نوبت کشیک

آنها خواهد بود، ولی در خلال این احوال اپی‌مهنس تصمیم خود را تغییر داده راز رفقای خود را برادرش اوری‌لوک (۱) بروز داد، و حال آنکه پیش از آن او بکنگاشیان میگفت، برادرش را در کنگاش خود داخل نکنند. اوری‌لوک، همینکه از راز برادر آگاه شد، در حال قضیه فیلتاس در نظرش مجسم گشت و

(۱) - Euryloque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۸

امر کرد اپی‌مهنس را توقیف کنند. پس از آن سراسیمه بخیمه اسکندر دوید و بقراولان او گفت، خبری برای پادشاه آورده‌ام، که تن درستی‌ش بسته بآن است.

بطلمیوس و لئوناتوس، چون این شنیدند، داخل اطاق اسکندر شده او را، که مست و در خواب بود، بیدار کردند. پس از اینکه او قدری بخود آمد، اوری‌لوک گفت: قضیه‌ای که میخواهم بسمع پادشاه برسانم، نشان میدهد، که عنایت خدایان هنوز شامل خانواده من است و شرح قضیه را از اوّل تا آخر بیان کرد و کنگاشیان را یکایک شمرد. اسکندر چون از قضیه آگاه شد و فهمید، که شب گذشته در چه خطری بوده، در حال امر کرد، به اوری‌لوک پنجاه تالان بدهند و بعلاوه، تمام دارائی تیرداد نامی را، که ثروتمند بود، باو بخشیده گفت لازم نیست عفو برادرت را بخواهی، او را هم برای تو بخشیدم. راجع بکنگاشیان دیگر امر کرد تمامی آنها را در زنجیر کرده نگاه دارند. اسم کالیس‌تن را اوری‌لوک نبرده بود، ولی در باره او میگفتند، که در موقع بدگوئی از اسکندر روی خوش نشان میداد و، وقتی که هرمولائوس شکایت اسکندر را نزد وی برد، او گفت: «ما باید همه بخاطر داشته باشیم، که انسانیم» ولی معلوم نشد، که او این حرف را برای دلجوئی از هرمولائوس زد، یا میخواست آتش کینه او را تیزتر کند. بهر حال بامر اسکندر او را هم در زنجیر کردند. پس از آنکه اشخاص مزبوره را بقصر آوردند، اسکندر از خستگی شب‌نشینی خوابید و تمام روز و شب را در خواب بسر برد (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۷).

محاکمه کنگاشیان

اسکندر روز دیگر مجلسی آراست و اقربای کنگاشیان نیز دعوت شدند. اینها در نهایت اضطراب بودند، زیرا موافق عادات مقدونی اقربای مقصّرین را نیز سیاست میکردند. پس از آن اسکندر امر کرد، که کنگاشیان را، جز کالیس تن، بمجلس مزبور آوردند و تمامی آنها بجنایت خود اقرار کردند. در این وقت در میان حضار همه‌بلند شد و اسکندر از مقصرین پرسید، چه بشما کرده بودم، که در قصد حیات من بودید. همه ساکت و صامت ماندند، ولی هرمولائوس چنین گفت: حالا، که تو تجاهل میکنی و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۹

جهت را میپرسی، من میگویم، چیزی که ما را بر ضدّ تو برانگیخته، این است، که تو ما را انسان آزاد نمیدانی و رفتارت با ما مانند رفتار آقائی است با بندگانش.

در این موقع سوپولیس پدر هرمولائوس برخاست و فریاد زد: پسر پدرکش من حتّی در قصد حیات پدرش است، بعد دستش را بدهان او گذاشته گفت، نباید حرفهای این جانی بدبخت را گوش داد. اسکندر امر کرد دست از هرمولائوس باز دارند و باو گفت، آنچه، که از استادت کالیس تن آموخته‌ای، بگو. هرمولائوس جواب داد: «من از سخاوت تو استفاده کرده آنچه را، که بدبختی‌های ما بما آموخته، میگویم: عدّه مقدونی‌هائی، که از ظلم تو رسته‌اند، چقدر است؟ آت‌تال، فیلو تاس، پارمین، آلكساندر لن سست و کلیتوس، که در میان گيرودارهای جنگ پا فشردند، در زیر سپرهایشان حیات تو را نجات دادند و بقیمت جراحته‌ها فتوحات تو را خریدند، آیا چه پاداشی دیدند؟ یکی با خون خود سفره تو را رنگین کرد، دیگری با یک ضربت، شربت مرگ چشید. لازم بود، که پارسیهای مغلوب تماشاچی زجرهای سرداران تو باشند. پارمین را بی محاکمه کشتی، پس از اینکه بدست او آت‌تال را نابود کردی. تو این بدبختان را جلّادان خود میکنی، بعد که آلت دست تو شدند، آنها را بدست دیگران بدیار عدم میفرستی. در این وقت فریاد تنقّر و اشمئزاز از مجلس برآمد و پدر هرمولائوس شمشیرش را از غلاف کشید، که بپسرش حمله کند، ولی اسکندر مانع شده گفت، بردباری را از دست مدهید، تا او حرفهای خود را، که علل تازه زجرهای او خواهد بود، پایان برساند.

پس از اینکه مجلس ساکت شد، هرمولائوس سخن خود را دنبال کرده گفت: با چه سخاوتمندی تو باطفالی، که نمیتواند حرف بزنند، اجازه نطق میدهی و کالیس تن را، که یگانه نطق است، در زندان محبوس میداری (اطفال یعنی جوانانی، که بالاتر ذکری از آنها شد و هرمولائوس خود را هم از آنان میدانسته) چرا باو اجازه نمیدهی بیاید و حرفهایش را بزند؟ جهت معلوم است، تو از صدای آزاد مردی بی گناه میترسی، تو نمیتوانی در چشمان او بنگری. من میگویم، که کالیس تن کاری نکرده. کسانیکه با من در اینکار شرکت داشتند، همه این جا هستند. کسی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۰

نمیتواند بگوید، که او شریک ما بوده، اگر چه مدتها است، که او بنا بمیل عادلتر و رؤف ترین پادشاه بمرگ محکوم شده. این است پاداش مقدونی هائی، که در ریختن خون آنان اینقدر تذبذیر میکنی و بحیات آنها قدر و قیمتی نمینهی. سی هزار قاطر از دنبال طلاهای تو را میبرند، ولی سربازان تو چیزی، که بوطن خود خواهند برد، همانا جاهای زخمهائی است، که در جنگها برداشته اند. تمامی این بلیات را تحمّل کردیم، تا وقتی که تو خواستی ما را فدای بربرها کنی و عادات مغلوبین را بفاتحین بقبولانی. چون البسه و عادت پارسیها تو را فریفته، و تو اخلاق ما را خوار میداری، ما خواستیم پادشاه پارسیها را بکشیم، نه پادشاه مقدونی را. تو یکنفر فراری هستی و ما بنا بحق جنگ، تو را دنبال میکنیم: تو خواستی، که مقدونی ها در پشت بخاک افتاده تو را ببرستند، تو میگوئی، که فیلیپ پدر تو نیست و اگر خدائی بالاتر از ژوپی تر بود، تو خود ژوپی تر را هم قبول نداشتی. بنا بر این تعجب تو، از اینکه مردمان آزاد نمیخواهند نخوت تو را تحمّل کنند، حیرت آور است. من از تو می پرسم، چه امیدی میتوانیم بتو داشته باشیم؟ ما باید بی گناه بمیریم، یا مانند بندگان زندگانی کنیم، و حال آنکه چنین زندگانی بدتر از مرگ است. اگر بتوانی اخلاق خود را اصلاح کنی، زیاد مدیون من خواهی بود، زیرا از زبان من شنیدی، چه چیز را مردان آزاد نمیتوانند تحمّل کنند.

از خون اقربای ما در گذر و آنها را در پیری دوچار عقوبت مکن، اما ما را بگو به زجرگاه برند، تا نعمتی را، که از مرگ انتظار داریم، از اعدام خود بدست آریم» (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۶-۷).

پس از آن اسکندر چنین گفت: «آنهمه بردباری، که من در موقع نطق این بدبخت نشان دادم، دلیل کافی است بر غلط بودن آنچه، که گفت. خود این بدبخت بجنایتی، که بدترین جنایات است، اقرار کرد، باوجود این خواستم حرفهای او را گوش کنم و حتی خواستم شما هم با من بشنوید، ولی نمیدانستم، کینه توزی او باین درجه است، که پس از سوءقصد بحیات من، یعنی بزندگانی پدرش، باز

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۱

باین اندازه بکینه‌ورزی خود میدان خواهد داد. در شکارگاه او جسارتی کرد و موافق یکی از قدیم‌ترین عادات مقدونی امر کردم، او را تنبیه کردند. این تادیب بجا بود، چنانکه قیّم نسبت بصغیر چنین کند و شوهری نسبت بزنش. حتی بندگان اجازه میدهیم، که اولادشان را در این سنّ ادب کنند. این است شقاوتی، که او بمن نسبت میدهد و در ازای آن میخواست مرا بکشد، و حال آنکه شما میدانید، که اگر بگذارند، من موافق فطرت خود رفتار کنم، تا چه اندازه ملایم. اما اینکه هرمولائوس از خائنین دفاع میکند، جای حیرت نیست، زیرا با دفاعش از فیلوتاس و پارمین «۱» درواقع امر از خود دفاع می‌کند.

آلکساندر لن سست «۲» دو دفعه بحیات من سوءقصد کرد، باوجود این، مجازات او را دو سال بتأخیر انداختم، تا آنکه خودتان اعدام او را از من خواستید. آت‌تال، چنانکه میدانید، پیش از آنکه من بر تخت بنشینم، قصد کشتن مرا داشت، اما کلیتوس، ای کاش که او خشم مرا تحریک نکرده بود، درباره این زبان جسور، که شما و مرا توهین میکرد، من بقدری خودداری کردم، که اگر آن قدر توهین باو میشد، هرگز تحمل نمیکرد. رأفت پادشاهان و رؤساء دیگر، فقط از فطرت آنها نیست، اطاعت زیردستان نیز در این امر دخالت دارد، زیرا اطاعت سختیهای فرمان را ملایم میکند، ولی، چون حسّ احترام از دلها برخاست و اطاعت از میان رفت، باید در مقابل زور بزور متوسل شد. آیا حیرت‌آور نیست، که این بدبخت مرا خسیس میداند؟ نمیخواهم خوبی‌هایی را که درباره شما کرده‌ام، بخاطرها آرم، زیرا میترسم، که باعث انفعال شما شده از آن روگردان شوید. نظری باردوی من افکنده ببینید، عدّه سربازانی، که سابقاً چیزی جز اسلحه نداشتند و حالا بر تخت‌های

نقره میخوابند، چقدر است. میز آنها پر است از ظروف طلا، از پس آنها دسته‌دسته بندگانشان حرکت میکنند و از بار اموال غارتی کمر آنها خم شده.

(بخاطر باید آورد، که یونانی‌ها و مقدونی‌ها تجمّلات سرداران ایرانی را چگونه

(۱)–Parmenion.

(۲)–Alexandre Lyncestes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۲

استهزاء کرده فقر خودشان را می‌ستودند. بلی، آنزمان سپری شده بود. اکنون سربازان مقدونی، نظر باین گفته‌های اسکندر، بیش از سرداران ایران دارای تجمّلات و زینتهای گوناگون بودند) میگویند پارسیهای مغلوب در نزد من محترم‌اند.

این بهترین دلیل میانه‌روی و اعتدال من است، که بر مغلوبین، بی‌نخوت و تکبر حکومت میکنم. نتیجه هم مشهود است، شما می‌بینید، که آنها برای شما جنگ میکنند و خون خودشان را برای دولت شما میریزند. اگر با نخوت با آنها رفتار میکردید، بر شما میشوریدند. فتوحاتی که فقط با شمشیر بدست آمده، عمر ندارد، ولی حق‌شناسی در ازای خوبی‌ها جاویدان است. اگر ما میخواهیم آسیا را داشته باشیم، نه اینکه از آن گذر کنیم، باید بمردمان آن سهمی از رأفت خودمان بدهیم، تا علاقه‌مندی آنها بما دولت ما را محکم و جاویدان بدارد. ما آنقدر برداشته‌ایم، که بردن آن از قدرت ما خارج است. فقط خسیسی، که سیر نمیشود، میخواهد باز در ظرفی، که لبریز شده، آب بریزد. میگویند، من میخواهم، که مقدونیها عادت دیگران را بپذیرند. بلی من میبینم، که غالب ملل چیزهائی دارند، که پذیرفتن آن برای ما عیب نیست. چنین دولت بزرگی ممکن نیست اداره شود، مگر اینکه بعض عادات خود را بملل آن تحمیل کنیم و در عوض، برخی از عادات آنها را هم بپذیریم. خنده‌آور است، که هرمولائوس «۱» میخواهد من ژوپی تر «۲» را شناسم، و حال آنکه کاهن او مرا شناخته. آیا جواب خدایان هم در ید اقتدار من است. او مرا پسر خود

خواند و من این افتخار را پذیرفتم. آیا با این پذیرائی، بکاریکه در آن وارد شده‌ایم، ضرر زده‌ام؟ خدا کند، که هندیها هم مرا خدا بدانند، زیرا در جنگ نام پرافتخار همه چیز است.

اما اینکه اسلحه شما را با سیم‌وزر تزیین کرده‌ام، برای این است، که ملل مغلوبه بدانند، که مقدونی‌ها از این حیث هم کمتر از دیگران نیستند. تو،

(۱) - Hermolaus.

(۲) - Jupiter.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۳

(یعنی هرمولائوس) می‌خواهی، که اقربای کنگاشیان را مجازات نکنم. بهتر بود، که من حالا تصمیم خود را در این باب نگویم، تا شما بمیرید، بی آنکه بدانید با اقربای شما چه معامله خواهد شد و، اگر علاقه‌مند بآنها باشید، بر اندوه شما این یکی هم بیفزاید، ولی چون چنین درخواستی کرده‌اید، می‌گویم، که مدت‌هاست من این عادت مقدونی را فراموش کرده‌ام و تمامی اقربای شما درجات خودشان را حفظ خواهند کرد.

اما کالیس تن تو، او یگانه کسی است، که تو را آدم میدانند از آن جهت، که تو یکنفر جانی هستی. میدانم که چرا می‌خواهی او باینجا آمده حرف بزند. تو می‌خواهی او در میان این انجمن فحش‌هایی بمن بدهد، که تو خودت از آن خودداری کردی. اگر او مقدونی بود، من میتوانستم اجازه دهم، که مانند تو، که شاگرد لایق آن استادی، در این مجلس حاضر شود، ولی او یکنفر الن تیانی «۱» است و امتیازات مقدونیها را ندارد» (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۸).

کشته شدن کنگاشیان و کالیس تن

بعد مورخ مذکور گوید: اسکندر پس از این نطق مجلس را مرخص و امر کرد محکومین را بدست رفقای آنان بسپارند و آنها، برای اینکه وفاداری و صداقت خودشان را به اسکندر نشان دهند، کنگاشیان را با انواع زجر و عقوبت کشتند. در اینموقع کالیس تن هم کشته شد، و حال آنکه

شرکتی در کنگاش مزبور نداشت. او از این جهت کشته شد، که برای زندگانی دربار مقدونی ساخته نشده بود و نمیتوانست چاپلوسی کند، ولی اسکندر با کشتن او مرتکب خطای عظیمی گردید، زیرا قتلی باین اندازه کینه یونانی‌ها را نسبت باو تحریک نکرد. او حکیمی بود دارای اخلاقی مهذب و معلوماتی وسیع. وقتی که اسکندر پس از کشته شدن کلیتوس میخواست چندان غذا نخورد، تا بمیرد، او اسکندر را پند داده بخود آورد، ولی اسکندر بکشتن او اکتفا نکرد، بل در میان زجرها و عقوبتهای گوناگون، او را بدیار نیستی فرستاد و، بدتر از هر چیز، آنکه نخواست او را محاکمه کنند، یا لااقل

(۱) - Olynthien.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۴

خودش حرفهای او را بشنود، اگرچه بعدها اسکندر از کرده خود پشیمان گشت (کتاب ۸، بند ۸). این است مضمون نوشته‌های کنت کورث راجع به کالیس تن. نوشته‌های دیودور راجع باین قضایا گم شده و بما نرسیده، ولی پلوتارک شرح قضیه کالیس تن را چنین نوشته:

روایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید (اسکندر ۷۲-۷۵): روزی در سر میز اسکندر صحبت از آب و هوا شد و کالیس تن گفت، که آب و هوای یونان ملایمتر است. آناکسارک گفت بعکس است. کالیس تن جوابداد، اگر بعکس است، چرا تو، حتی در سر میز، با سه قالی ضخیم خود را پوشیده‌ای، و حال آنکه در یونان در موسم زمستان فقط یک ردا داشتی. آناکسارک از این جواب بخود پیچید. سوفسطائیون (مغالطیون) و متملقین اسکندر به کالیس تن رشک میبردند، از اینکه جوانان از جهت فصاحت و بلاغت بیانش باو میگرویدند و پیر مردان متانت و اخلاق مهذب او را می ستودند. بنابراین سعی میکردند، که افترا و تهمت باو بزنند، مثلاً میگفتند، که او نزد اسکندر آمده، تا هموطنان خود را بیونان برد و آنرا از نو دارای سکنه کند. خود کالیس تن هم گاهی این حرفها را با رفتار خود قوت میداد، مثلاً دعوت اسکندر را بشام غالباً رد میکرد و وقتی هم، که حاضر میشد،

خاموش بود و نشان میداد، که از رفتار اطرافیان اسکندر خوشنود نیست و لذتی از صحبت‌های سر میز نمیرد. بنابراین اسکندر میگفت: «یک مرد حکیم، اگر برای خودش تنفر آور نباشد، برای دیگران یقیناً هست». روزی در سر میز اسکندر از کالیس تن خواهش کردند، که جام باده بدست گرفته نطقی در مدح مقدونیها بکند. او چنان با فصاحت نطق کرد، که همه برخاسته دست زدند و تاج گل‌هایی بطرف او انداختند. اسکندر را این حرکت مقدونیها خوش نیامد و، برای اینکه از لیاقت کالیس تن بکاهد، این شعر اوری‌پید (۱) را خواند: «هر کس موضوع زیبایی برای نطق خود انتخاب کند، بی‌زحمت فصیح است». بعد

(۱) - Euripide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۵

گفت، اگر میتوانی، فصاحت خود را در قدح مقدونیها بنما، تا آنها از معایشان آگاه شده بهتر گردند. آنگاه کالیس تن بیدگویی از مقدونی‌ها شروع کرده رسانید، که نفاق یونانی‌ها جهت اصلی قوی شدن فیلیپ بود و نطق خود را با این شعر هومر خاتمه داد: «هنگام شورشها فقط اشخاص بد زمام امور را بدست میگیرند». از این نطق، مقدونیها کینه او را در دل گرفتند و اسکندر گفت:

«کالیس تن با این نطق فصاحتش را نشان نداد، بل دشمنی خود را نسبت به مقدونیها نمود».

پلوتارک از قول هرمیپ‌پوس (۱) گوید، که ستربوس (۲)، خواننده کتاب کالیس تن، حکایتی از او به ارسطو (دائی کالیس تن) نقل میکرد و ضمناً گفت:

چون کالیس تن دید، که اسکندر از او سرد شده، روزی این شعر هومر را برای او خواند: «پاتروکل (۳) نابود شد، و حال آنکه از تو به بود» ارسطو جواب داد، که کالیس تن در فصاحت هنرمند بود، ولی قضاوت نداشت. بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید: ولی امتناع کالیس تن از اینکه اسکندر را بپرستد، نشان داد، که او واقعا فیلسوف بود، زیرا او علانیه چیزهایی میگفت، که مقدونیها جرئت نمیکردند در پرده هم بگویند و فقط با تنفر در آن باب فکر میکردند.

کالیس تن خدمتی بزرگ یونانی‌ها کرد، زیرا آنها را از شرمساری نجات داد، و خدمتی هم به اسکندر- چه او، چون مقاومت کالیس تن را دید، از این خیال که وی را بپرستند، منصرف گردید. وقتی که هرمولائوس کنگاشی بر ضد اسکندر کرد، بعضی شهادت دادند، که او از کالیس تن پرسیده بود، چگونه میتوان از تمام مردمان معروف تر گشت و او جواب داده بود «وقتی که معروف ترین مردمان را بکشند» و بعد برای اینکه او را تشویق کرده باشد، افزوده بود «از تخت خواب طلا نباید ترسید و باید بخاطر داشت، که انسان مریض میشود و زخم برمیدارد».

(۱)-Hermippus.

(۲)-Strebus.

(۳)- پاتروکل یکی از پهلوانان داستانی یونان در جنگ ترووا و دوست آشیل پهلوان دیگر جنگ مزبور بود و، از جهت محبتی که نسبت به آشیل می‌ورزید، بجنگ رفت و کشته شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۶

باوجود این مسلم است، که هیچکدام از شرکاء کنگاش اسم کالیس تن را نبردند و، خود اسکندر هم در نامه‌های خود به کراتر، آتالوس، آلس تاس (۱)، نوشت، که جوانان باوجود زجرها اعلام کردند، کسی جز خودشان در این سوءقصد شرکت نداشته، ولی در نامه دیگر خطاب به آن‌تی پاتر اسکندر گوید: «جوانان را مقدونی‌ها سنگسار کردند، ولی سوفسطائی و اشخاصیکه این سوفسطائی را نزد من فرستاده‌اند و نیز کسانی، که قتله را در شهرهای خود پذیرفتند، بوسیله خودم تنبیه خواهند شد». از این عبارت معلوم است، که اسکندر نسبت به ارسطو هم تبت بد داشته، زیرا کالیس تن از طرف هرو، مادر خود، همشیره‌زاده ارسطو بود و مربای تربیت او.

راجع بمرگ کالیس تن روایات مختلف است بعضی گویند، که او را بصلیب کشیدند، برخی عقیده دارند، که در زندان از مرضی درگذشت. خارس می‌تی‌لنی (۲) گوید، که پس از اینکه او را توقیف کردند، هفت ماه در زندان بماند، تا وی را در مجلس مشورتی محاکمه کنند و بعد،

زمانیکه اسکندر با مآلی‌ن‌های اکسی‌دراک «۳» (یکی از مردمان هند) می‌جنگید، زخمی برداشت و در همین اوان کالیس‌تن از فربهی و مرضی، که از شپش «۴» زیاد گرفته بود، درگذشت.

روایت آریان

روایت مورخ مذکور در همان زمینه‌ها است، که ذکر شد.

راجع بزنی، که اسکندر را از رفتن بخوابگاه بازداشت، گوید، که اسم او سیرا «۵» بود و خود را غیب‌گو میدانست. در ابتداء اسکندر و یونانی‌ها او را استهزاء می‌کردند، ولی بعد، چون چند فقره از پیش‌گوئی‌های او با وقایع صدق کرد، دیگر با نظر حقارت در او نمینگریستند و اجازه یافت، که شب‌وروز داخل خیمه اسکندر شود.

در باب افشاء شدن راز کنگاشیان آریان گوید، که اپی‌من «۶» نامی از آنها رازشان را بمحبوب خود خاریک‌لس «۷» بروز داد و او هم به اوری‌لوک گفت. باقی حکایت

(۱) - Alcetas.

(۲) - Chares de Mitylene.

(۳) - Malliens Oxydraques.

(۴) - Maladie pediculaire.

(۵) - Syra.

(۶) - Epimene.

(۷) - Charicles.

چنان است، که ذکر شده. راجع به کاليس تن مورخ مزبور نوشته: آريستوبول و بطلميوس عقیده داشتند، که او محرک هرمولائوس بود. در خاتمه آريان ميگويد، که روايات راجع باین قضيه خيلي مختلف است و من رواياتي را جمع کرده‌ام، که کمابيش شبیه يکديگر است (کتاب ۴، فصل ۵، بند ۱-۲).

روایت ژوستن هم در چند کلمه همان است، که گفته شد (کتاب ۱۲، بند ۷).

راجع بتاريخ این وقایع، آريان گوید، در زمانی روی داد، که اسکندر برای رفتن بهند به باختر درآمده بود (تقریباً ۳۲۷ ق. م.).

برگشتن اسکندر به باختر برای لشکرکشی به هند

آريان گوید (کتاب ۴، فصل ۸، بند ۱):

اسکندر به باختر برگشت و کراتر را با قشونی مأمور کرد، که کاتانس «۱» و آستانس «۲»، باقی مانده سرده‌های شورشیان پارتاک (پارتاکن) را، قلع و قمع کنند. جدالها سخت و خونین بود، ولی بهره‌مندی کراتر خاتمه یافت. کاتانس در گیرودار کشته شد و آستانس را اسیر کرده نزد اسکندر فرستادند. تلفات خارجیها ۱۲۰ سوار و ۱۵۰۰ پیاده بود. کنت کورث اسم آستانس را هستانس «۳» نوشته و افزوده، که سردار دیگر اسکندر پولی‌پرخون «۴» ولایت بوباسن را تصرف کرد، بی‌اینکه گفته باشد، که این ولایت در کجا بود (شاید از ولایات جزو سغد بوده) آريان پس از این قضیه از رفتن اسکندر بهند صحبت داشته و از وقایع آسیای وسطی یا شمال و شرق ایران، دیگر ذکری نکرده، ولی کنت کورث از قضایائی در موقع بودن اسکندر در سغد و در ولایات همجوار آن سخن رانده، که چنین است و، چون دیگر از وقایع شمال و شرق ایران صحبتی نخواهد بود، روایت کنت کورث را بسان ضمیمه ذکر کرده میگذریم.

(۱)-Catanes.

(۲)-Astanes.

(۳) -Haustanes.

(۴) -Polyperchon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۸

ضمیمه فصل دوم - وقایعی که کنت کورث ذکر کرده

عزیمت اسکندر به کس نیپ «۱»

اسکندر ده روز در حوالی مرکند گذراند. پس از آن آمین تاس را بجای کلیتوس والی سغد کرده هفس تیون را به باختر فرستاد، تا آذوقه زمستان تهیه کند و خود عازم کس نیپ گردید. این صفحه در همسایگی سکاها واقع و دارای دهات پرجمعیت و آباد بود و از جهت ثروت، بیگانگان را هم جلب میکرد. فراریهای باختر، که با اسکندر خصومت میورزیدند، باینجا پناهنده شده بودند، ولی اهالی، همینکه از آمدن اسکندر آگاه شدند، اینها را بیرون کردند و، چون باختریهای مذکور از عفو و اغماض اسکندر مأیوس بودند، دور هم جمع شده قوه‌ای، که بالغ بر دوازده هزار نفر بود، تشکیل داده با آمین تاس جنگیدند. جدال مقدونیه با آنها مدتی بی نتیجه بود، تا بالاخره از باختریها چهارصد نفر کشته و سیصد نفر اسیر شدند و باقی فرار کردند، ولی این شکست باختریها برای مقدونیه گران تمام شد، زیرا مقتولین آنها هشتاد و مجروحینشان سیصد و پنجاه نفر بود. بعد باوجود این شورش، که در مرتبه دوم روی داده بود، اسکندر باختریها را عفو کرد و، پس از اینکه بقید قسم از آنها قول گرفت، که مطیع باشند، بصفحه‌ای عازم شد که موسوم به نورا «۲» بود.

نورا

این صفحه را والی آن سی سی میترس «۳» نامی، که از مادرش دو پسر داشت، اداره میکرد. این مردم ازدواج مادر را مباح میدانند.

دوهزار نفر از مردم این صفحه در پشت سنگری در تنگی جمع شده خواستند از ورود اسکندر ممانعت کنند. مقام آنها از این حیث محکم بود، که از پیش سیل آبی و از پس کوهی داشتند و راهی از درون کوه برای عقب‌نشینی ساخته بودند.

مدخل این راه در روز، روشن بود، ولی بی چراغ نمیشد از اینجا دورتر رفت.

دالانهای زیرزمینی بدشتی هدایت میکرد و پیچ‌وخمهای این دالانها را کسی جز بومیها نمیدانست. اسکندر امر کرد، ماشین‌های قلعه کوب را بکار انداختند و

(۱) - Xenippe.

(۲) - Noura.

(۳) - Sisymithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۹

سنگرهای مدافعین را برافکندند. بعد، که مقدونیها بکوه نزدیک شدند، دیدند که سیل آبی تند مانع از عبور آنان است. در این وقت اسکندر امر کرد درختان بسیار انداختند و سنگهای زیاد جمع کرده تپه‌ای ساختند. این کارها باعث ترس اهالی گردید و اسکندر از موقع استفاده کرده اکسارتس «۱» را، که نیز از همین ملت و در میان آنها متنفّذ بود، نزد بزرگان اهالی فرستاد، تا آنها را باطاعت دعوت کند و در همان وقت امر کرد برجهای متحرّک را بکوه نزدیک کردند و باران تیر بر اهالی بیاریدند. بر اثر این وضع اهالی بقلّه کوه پناه بردند و اکسارتس هم کوششی بکار برد، که سی‌سی‌میترس را به آشتی متمایل دارد. با این مقصود باو گفت، که قشون فاتح مقدونی با کمال بی‌طاقتی میخواهد عازم هند گردد و هرکس عایقی در این راه شود، مورد خشم سپاهیان گشته بدبختی‌هایی برای خود تدارک خواهد کرد. سی‌سی‌میترس خواست از اسکندر تمکین کند، ولی مادرش، که نیز زنش بود، راضی نشده گفت، ترجیح میدهم کشته شوم، تا آنکه بدست بیگانگان افتم. این حرف اثر غریبی در مزاج سی‌سی‌میترس کرد، زیرا مینمود، که مادرش بیش از

او، که مرد است، با آزادی خود علاقه‌مند می‌باشد. در نتیجه سی‌سی میترس رسول اسکندر را پس فرستاد، بی‌اینکه برای تمکین حاضر شده باشد، ولی بعد که برتری سپاه مقدونی را بخاطر آورد، پشیمان گشته اکسارتس را صدا کرده گفت، حاضر می‌کنم، ولی تمنی دارم، که نه حرف مادرم را به اسکندر بگوئی و نه نصایحی را، که تو بمن داده‌ای، تا آسان‌تر گذشت او را تحصیل کنم. پس از آن اکسارتس پیش افتاد و سی‌سی میترس با مادر و پسرانش از عقب او روانه شدند، تا نزد اسکندر روند و نخواستند منتظر تأمیناتی، که اکسارتس وعده داده بود، باشند.

اسکندر، چون دید، که اینها نزد او می‌روند، سواری فرستاد بگوید، که برگردند و منتظر ورود او باشند و بعد، که بآنها رسید، برای می‌نرو قربانی کرد و سی‌سی میترس را بایالت خود ابقاء داشت با این وعده، که اگر مطیع باشد،

(۱) - Oxartes) این شخص همان کس است، که پدرزن اسکندر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۰

ایالت بهتری باو خواهد داد. دو پسر سی‌سی میترس بطور گروی در قشون اسکندر داخل شدند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲).

پس از آن اسکندر خواست شورشیان دیگر سغد را مطیع کند و براهی افتاد، که خیلی ناهموار و سنگلاخ بود و آسیب زیاد بمقدونیها وارد کرد. سربازان از سختی راه و خستگی در میماندند و صفوف مقدونی شکافهائی مییافت. سواره‌نظام هم دوچار محن طاقت‌فرسا گردید، زیرا سم اسبان سائیده شده بود.

اسکندر چند دفعه اسب خود را عوض و شورشیان را، که فرار میکردند، تعقیب کرد. باوجود این شورشیان در جنگلها پنهان میشدند و بعد، از کمین گاهها بیرون آمده با مقدونیها می‌جنگیدند. بالاخره سپاهیان اسکندر بقدری درماندند، که تمام سربازان جوان از دور اسکندر پیراکنند و فقط فیلیپ پسر لیزیماک با او ماند. این جوان طاقت و تحمل غریبی ابراز کرد، توضیح آنکه اسب خود را به اسکندر داد و پیاده پانصد استاد (شانزده فرسنگ و نیم تقریباً) با او راه پیمود ولی در جنگی،

که با سغدیها در جنگلی روی داد، هرچند آنها از جنگل بیرون آمده پیراکنندند، ولی این جوان از شدت خستگی تکیه بدرختی کرده بعد افتاد و درگذشت. اسکندر از فوت او محزون گشت و در همان وقت باو خبر رسید، که سردار نامی او اریگیوس نیز، وقتی که باردوی مقدونی برمیکشت، از خستگی فوت کرده.

این قضایا را کنت کورث ذکر کرده، ولی نمیگوید، که نتیجه چه شد، زیرا مکرر مینویسد، که شورشیان فرار میکردند و فرار کردن را در اینجاها باید چنین تعبیر کرد، که مواقع طبیعی داشتند و از یکجا بجای دیگر میرفتند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲).

رفتن اسکندر به غبزه «۱»

پس از اینکه اسکندر تمشیتی بکارهای خود داد، عازم ولایتی گردید، که موسوم به غبزه بود. روز اوّل حادثه‌ای روی نداد. روز دوم هوا تاریک تر گردید. روز سوم برقهای پی‌درپی در افق زد و سپاه مقدونی متوحش شد. بعد رعد غریدن گرفت و لحظه‌ای

(۱) - Gabaza.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۱

بعد باران شدید، که با تگرگ مخلوط بود ببارید. سپاهیان مقدونی، در این حال نه میتوانند پیش روند و نه درنگ کنند. در ابتداء اسلحه‌شان را بالای سر نگاه میداشتند، ولی رطوبت زیاد و سرما دستهای آنها را بی‌حس کرد، چنانکه مجبور شدند دستها را بزیر افکنند. در این وقت طوفانی مهیب برخاست و مقدونیها بیچاره گشتند، زیرا هرقدر میکوشیدند، پناهگاهی نمیافتند. بالاخره بجنگلی رسیدند و صفوف خود را رها کرده با کمال بی‌نظمی در زیر درختان پیراکنندند.

بسیاری از آنها در این حال از شدت ترس روی زمین خوابید و حال آنکه رطوبت زمین از سرما به یخ ضخیمی مبدل شده بود. بعضی تکیه بدرختان داده در همان حال بماندند، غافل از اینکه سکون باعث مرگ حتمی بود. اسکندر در این حال میرفت و میآمد و بآنها تسلی میداد و دود کلبه‌هائی را

نشان داده میگفت خودتان را بآنجا برسانید. بالاخره مقدونیها تبرها را برگرفته درختان زیاد انداختند و آتشی روشن کردند، که تقریباً تمام جنگل را فرو گرفت و در وسط آن جاهای کمی برای سپاه اسکندر باقی ماند. مقدونی‌ها پس از اینکه گرم شدند، بعضاً خودشان را بکلبه‌های بومی رسانیدند و برخی چادر خود را در زمینی، که پر از آب بود، زدند. باوجود این، طوفان مزبور باعث مرگ هزار نفر گردید.

روز دیگر اسکندر اعلان کرد، که هرچه از سربازان گم شده، باز خواهند یافت و، در این وقت، که سی‌سی‌میترس «۱» برای اردوی اسکندر عده‌ای زیاد از چهارپایان بنه و دوهزار شتر و حشم بسیار آورده بود، اسکندر امر کرد تمامی این حیوانات را در میان مقدونیها تقسیم کردند، تا بوعده خود وفا کرده باشد.

بدین ترتیب رفع گرسنگی مقدونیها شد. بعد اسکندر امر کرد از گوشت پخته آذوقه شش روز راه تهیه کنند و بقصد ساکها «۲» بیرون رفت. پس از ورود باین ولایت تمامی آنها را غارت کرد و سی‌هزار رأس حشم برگرفته به سی‌سی‌میترس، در ازای خدمتی، که کرده و مقدونیها را از مرگ نجات داده بود، بخشید (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۴).

(۱) - Sysimithres.

(۲) - Sakes) Saces).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۲

فصل سوم - لشکرکشی اسکندر به هند

مبحث اول - از باختر تا سند (۳۲۷ ق. م)

مقدمه

احوال اسکندر کلیّه چنین بود، که نمیتوانست مدّتی اوقات خود را بی جنگ بگذراند و، چون چندی در جائی میماند، مرتکب کارهائی میشد، که از نام وی میکاست و نارضامندی در میان سپاهیان او پدید می آورد.

بنابراین یکی از جهات قشون کشی او بهند همین نکته بود، که میخواست قشون خود را مشغول و نارضامندی افراد را فرونشاند. از جهات عمده دیگر باید فرط جاه طلبی و نخوت بی حدّ و حصر او را در نظر گرفت. اسکندر افسانه های یونانی را خوب میدانست و، چون خوانده بود، که باکوس و هرکول، دو پسر اله بزرگ یونانیها تا هند راندند، او هم، که خود را پسر همان اله بزرگ میخواند، نمیخواست از برادران خود عقب بماند. متملّقین و چاپلوسها هم برای خوش آمدش همواره این فکر را، که او نباید از موجودات غیرفانی کمتر باشد، در دماغ او پرورده همه روزه آن را قوّت میدادند. بالاخره باید گفت، که آواز ثروت هند و تصوّرات اغراق آمیزیکه درباره همه چیز این مملکت پهناور داشتند، ممدّ خیالات اسکندر شد، زیرا او امیدوار بود، که از غارت و چپاول این مملکت ثروتهائی بیشتر از ذخایر خزانه های هخامنشی بدست آرد. این بود جهات عمده این لشکر کشی، که مانند سایر لشکر کشی های او، برای ملل و مردمان آن روز جز خرابی ها و قتل و غارت ها نتیجه ای نداشت. چون از ذکر وقایع این معنی روشن تر خواهد شد، بمقدمه خاتمه داده بخود موضوع می پردازیم.

تدارکات اسکندر برای سفر هند

اسکندر از دیرگاهی در خیال یک سفر جنگی بهند بود، ولی اشکالات تسخیر سغد و قیام پی در پی باختریها، سغدیها و سکاها بر ضدّ اسکندر، اجرای این قصد او را بتأخیر می انداخت.

احوال در مدت دو سال چنین بود، تا آنکه پس از قشون کشی های زیاد و تسخیر قلاع و کشتارهای مهیب و برانداختن شهرها، که برای مرعوب ساختن اهالی

بعمل می آمد، اسکندر موفق گشت آرامشی در اینجاها برقرار کند (دیودور گوید، که در موقع فرونشاندن یکی از شورشهای سغد اسکندر ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند (۱)) پس از آن اسکندر با اجرای نقشه دیرین خود پرداخت و به باختر درآمد، تا از آنجا بطرف هند رهسپار گردد.

از ثروت این مملکت داستانهای در میان مقدونی ها رایج بود، مثلاً میگفتند، که این مملکت نه فقط دارای طلای زیاد است، بل بقدری جواهر و مروارید گرانبها دارد، که در هیچ جای دنیا یافت نمیشود و بعد میگفتند سپرهای جنگیان هندی از طلا و عاج میدرخشد. وقتی که این اخبار در میان مقدونیها منتشر شد، اسکندر خواست نشان دهد، که او از پادشاهان هند کمتر نیست و با این مقصود امر کرد سپاهیان او نیز بسپرهای خودشان لوحه های سیمین نصب کنند و جوشن های زرین و سیمین پوشند و لجام اسبان سواره نظام را از زر بسازند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۳). در این جا مقتضی است، نطقی را، که اسکندر در ایسوس کرد، بخاطر آریم. او، چنانکه گذشت، انظار سپاهیان ایلیری و تراکی خود را بتجملات و زینت های سپاه ایران متوجه داشته گفت «بروید، این زینتهای زنان را بربائید»، و حال آنکه فقط چهار سال بین این دو زمان فاصله بود.

بعقیده بعض مورّخین (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۵) در همین اوان اسکندر خواست کاری کند، که با یک تیر دو نشانه زده باشد، یعنی در غیبت خود از ایران از پشت سرش مطمئن گردد و در همان حال ناراضیان مقدونی را از خود دور کند. با این مقصود امر کرد در تمام ایالات ایران بهترین جوانان جنگی را انتخاب کرده نزد او آرند و، پس از اینکه این امر اجرا شد، آنها را در لشکر خود داخل و بهمان اندازه افراد مقدونی را مرخص کرد. بودن سپاهیان ایرانی در قشون اسکندر از قوت ایرانیان در موقع شورش میکاست و در همان حال اینها گرویهائی در نزد اسکندر بودند، تا ایرانیها از بیم اعدام آنها گرد شورش نگردند.

(۱) - فهرست مطالب کتاب ۱۷، که قسمتی از آن افتاده و بالاتر توضیح داده ایم.

آریان، چنانکه پائین تر بیاید، این قضیه را بزمان بودن اسکندر در شوش، پس از مراجعت او از هند، مربوط داشته.

عزیمت اسکندر بطرف هند

در بهار ۳۲۷ ق. م اسکندر آمین تاس را با ده هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار در باختر برای حفظ امنیت آنمملکت گذاشته، خود را با تمام قوایش عازم هند شد و، پس از اینکه از کوه پاراپامیز (۱) (بقول آریان از قفقاز) در مدت ده روز گذشت، بشهر اسکندریه، که خودش در موقع سفر اولی به باختر بنا کرده بود، رسید. چون والی این شهر وظایف خود را خوب عهده نمیکرد، او را معزول و نیکانور را بجای او گماشت و برای آبادی شهر، مقدونی هائی را، که بکار جنگ نمی آمدند و نیز عده ای از مردمان دیگر در این جا گذاشت. هم در این اوان تیریآسپ (۲) را بایالت پاراپامیز و صفحاتی، که تا کنار رود کوفس (۳) امتداد دارد، منصوب داشت (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۱).

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۷۶): وقتی که اسکندر میخواست بهند برود، دید سربازان او بقدری از اموال غارتی و غنائم سنگین شده اند، که با اشکال میتوان آنها را حرکت داد. بنابراین روزی صبح گاه امر کرد تمام ارابه های او و دوستانش را، که پر از غنائم بود، آتش زدند و پس از آن دستور داد، که با ارابه های مقدونی ها هم چنین کنند. گرفتن این تصمیم مشکل تر از اجرای آن بود و مقدونی های کمی از این حکم مغموم گشتند، زیرا اکثر آنها نعره برآوردند، چنانکه در آغاز گیرودار برمی آوردند، ولی بعد حاضر شدند، بنه هائی را که لازم داشتند، برای آنها باقی گذارند و مابقی را آتش بزنند. ترس هم در این اطاعت دخیل بود، زیرا میدیدند، که اسکندر در موارد تنبیه و سیاست، سخت و بی گذشت است، چنانکه یکی از درباریان خود را، که مه آندر (۴) نام داشت، در نتیجه نافرمانی بدست خود کشت و یکنفر خارجی را موسوم به ارس دات (۵)، که یاغی

(۱) - Parapamisse.

(۲) - Tyriaspe.

.Cophes-(۳)

.Meandre-(۴)

.Orosdate-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۵

شده بود، با تیر از پای در آورد. راجع باین روایت پلوتارک، یعنی آتش زدن اموال سربازان مقدونی، باید بخاطر آورد، که کنت کورث هم از آن ذکری کرده، ولی در موقعی که اسکندر در حوالی دامغان بود.

بعد پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۷۷): در این وقت میشی بره‌ای زائید، که بر سر کلاهی داشت مانند تیار پارسی، از همان رنگ، و در دو طرف این تیار علامت عضو تناسلی زن و مرد دیده میشد. اسکندر از این معجزه متوحّش گشت و خواست کاهنان بابلی، که در اردویش بودند، او را تزکیه کنند (قدما در این موارد کفّاره میدادند و تزکیه یا راندن ارواح بد، نوعی از کفّاره بود. کاهنان بابلی از این حیث معروف بودند و خود این عقاید هم از بابل بجای دیگر سرایت میکرد. م).

اسکندر در این موقع بدوستان خود گفت، که تزکیه در نفع آنها است، زیرا میترسید، که پس از مرگش دولت او بدست شخصی گمنام و بی حمیت افتد، بعد بزودی آیتی وقوع یافت، که باعث امیدواری او گردید، توضیح آنکه یک نفر مقدونی، که پروکسنوس «۱» نام داشت و ناظر باروبنه اسکندر بود، وقتی که چاهی در ساحل جیحون میکند، بچشمه‌ای رسید، که آب آن مانند روغن بود و همان بو و طعم را داشت، و حال آنکه در این مملکت زیتون نمیروید، اگرچه گویند آب جیحون روغن دارد و بدن اشخاص را، که در آن آب تنی میکنند، چرب میسازد.

اسکندر باین قضیه اهمیت داد، زیرا در نامه خود به آن‌تی پاتر نوشت:

«این کشف علامت آشکاری است از عنایات خدایان نسبت بمن» غیب گوها گفتند، که کشف مزبور دلالت میکند بر اینکه سفر جنگی پرافتخاری در پیش است، ولی این سفر سخت است، زیرا خدایان روغن را برای رفع خستگیها بسربازان مقدونی داده‌اند (راجع باین قضیه معلوم است، که چون سفر هند و گذشتن از جاهای صعب العبور بسیار سخت و مشکل بوده، اسکندر برای تشویق سرداران و سربازان خود امر کرده قدری روغن در چاه بریزند، تا بعد آنرا بفال نیک گیرند، زیرا از

(۱) - Proxenus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۶

کتب متقدمین و متأخرین دیده نمیشود، که جهتی برای بودن روغن در آب جیحون یا در حوالی آن بوده باشد). بعد پلوتارک گوید (همانجا، بند ۷۸): واقعا هم اسکندر در جدالها دوچار مخاطراتی عظیم گردید و زخمهای زیاد برداشت و بزرگترین قسمت قشون او از قحطی چیزهای ضروری و از بدی آب و هوا تلف شد (این گفته پلوتارک نظری را، که دو سطر بالاتر ذکر شد تأیید میکند).

عبور از نیکه «۱»

اسکندر طی مسافت کرده از نیکه گذشت (نیکه یا نیکایا را با کابل منطبق داشته‌اند) و پس از اینکه قربانی برای پالاس (ربة النوع جنگ و عقل) کرد، رسولی فرستاد، که تاکسیل و سایر رؤساء این صفحات را دعوت کند، نزد اسکندر آیند. آنها اطاعت کرده با هدایای گرانبها آمدند و گفتند، که ۲۵ فیل برای او خواهند فرستاد. اسکندر قسمتی را از قشون خود، که از پیاده و سواره نظام و سپاهیان اجیر مرگب بود به هفس تیون و پردیگاس داده آنها را مأمور کرد، در صفحه په‌سلاتید «۲» (په‌کلاتیس) تا رود سند پیش رفته مردم را مطیع کنند و بعد روی رود مزبور پلی برای عبور قشون اسکندر بسازند.

تاکسیل و سایر آناکتها (یعنی رؤساء) با سرداران مزبور حرکت کردند و حکم اسکندر معجز گشت. در این احوال آس تس «۳» رئیس ساخلو په‌سلاتید یاغی شده در شهری مواقع محکم

گرفت و هفس تیون او را محاصره و پس از سی روز این شهر را مطیع کرد. آس تس در این جا کشته شد و بجای او سان ژه «۴»، که از آس تس برگشته مورد اعتماد اسکندر شده بود، بجای مقتول معین گردید (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۲). باید در نظر داشت، که هفس تیون، وقتی که بصفحه په کلاتیس حمله برده، از دره خیبر گذشته.

جنگ با آسیان «۵»

بعد اسکندر بجنگ مردم آسیان و تیریان «۶» و آراساک «۷» عازم شد و با این مقصود کنار رود خوئس «۸» را گرفته بالا رفت، تا بلندیهائی که شیب تند داشت، رسید و با زحمت از رود گذشت، بعد چون شنید، که

(۱)–Nicee.

(۲)–Peucelatide.

(۳)–Astes.

(۴)–Sangee.

(۵)–Aspiens.

(۶)–Thyreens.

(۷)–Arasaques.

(۸)–Choes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۷

اهالی بکوهها و جاهای محکم پناه برده‌اند، با پیاده‌نظام و هشتصد سپاهی فالانژ، که به ترک اسب‌های سواران نشانده بود، بطرف دشمن راند. در جدالی در پای دیوار شهر اوّل این صفحه،

دشمن شکست خورده بشهر پناه برد و اسکندر در این جدال زخمی بشانه برداشت. بطلمیوس و لئوناتوس هم مجروح گشتند. بعد اسکندر دور شهر گردید و جای ضعیف استحکامات را شناخت. روز دیگر مقدونی ها یورش برده سنگر اول را گرفتند، ولی در سنگر دوم جدالی خونین و سخت روی داد، تا بالاخره، چون اهالی دیدند، که مقدونیها نردبانها را آورده اند و باران تیر بر آنها میبارند، فرار کرده بکوهها رفتند. مقدونی ها در تعقیب آنها از جهت زخمی، که اسکندر برداشته بود، شقاوتهای غریبی بروز دادند، توضیح آنکه حتی اسرا را کشتند. باوجود این قسمت بزرگ اهالی خودشان را بکوهها رسانیدند. اسکندر امر کرد تمام شهر را از بیخ و بن بrafکنند، خودش بشهر آندراک (۱) رفت و شهر مزبور تسلیم شد. بعد اسکندر کراتر را با سایر فرماندهان پیاده نظام در اینجا گذارد، تا سایر قسمت های این صفحه را تسخیر کند و خود بطرف رود سوآست (۲) بقصد امیر آسیان حرکت کرده روز دوم خود را بپای شهر آسیان رسانید.

اهالی، شهر را آتش زده بکوهها رفتند و مقدونی ها آنها را تعقیب و کشتاری زیاد کردند. در این احوال بطلمیوس رئیس این مردم را دیده بطرف او شتافت، ولی چون صعود بکوه مشکل بود، پیاده شد و رئیس مزبور هم بطرف او آمده ضربتی با نیزه به بطلمیوس زد، ولی نیزه بجوشن او آمده شکست. پس از آن بطلمیوس زخمی بران امیر وارد آورد و، چون او افتاد، اسلحه اش را برگرفت.

همراهان امیر پس از آن فرار کردند، ولی چون مردانی، که روی بلندیها بودند، نتوانستند تحمل کنند، که جسد رئیسشان در دست دشمن باشد، دوان آمدند و جدالی خونین در اطراف جسد در گرفت و مقدونیها بکمک بطلمیوس شتافتند.

بالاخره آنها از دشت نبرد بیرون رفتند و مقدونیها از بلندیها گذشته وارد شهر آریژه (۳) شدند. اما اهالی شهر را آتش زده فرار کرده بودند. در این احوال

(۱)- Andraque .

(۲)- Soaste .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۸

کراتر در رسید و، چون اسکندر این محل را دارای مزایای زیاد دانست، باو امر کرد دیوار شهر را از نو بسازد و آنرا از مردم حول وحوش و مقدونیهای، که بکار جنگ نمی آمدند، مسکون گرداند، بعد خود اسکندر بطرف کوهی، که اهالی اشغال کرده بودند، روانه شد (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۳). مقتضی است گفته شود، که دیودور شهر آسپیان را نوتاک نامیده (کتاب ۱۷) ولی کنت کورث اصلاً اسم این شهر را ذکر نکرده.

بعد چنانکه آریان گوید (همانجا، بند ۴) بطلمیوس، که برای تحصیل علوفه و تفتیش رفته بود، به اسکندر خبر داد، که عده آتش های دشمن بیش از آتشیهای مقدونیها است (یعنی عده شان زیاد است) پس از آن اسکندر اردوی خود را ب سه قسمت تقسیم کرده اولی را به لئوناتوس و دومی را به بطلمیوس سپرد، بعد سومی را با خود برداشته بطرف دشمن رفت. هندیها، چون یکقسمت قشون مقدونی را دیدند، بتصور اینکه عده آنها کم است، برای جنگ از بلندیها پائین آمدند و، پس از جدالی شکست خوردند. موقع بطلمیوس چندان دارای مزایا نبود، زیرا خارجیها پهلوهایی کوه را اشغال کرده بودند. وقتی که جدال شروع شد، مقدونیها دور خارجی ها را نگرفتند، تا آنها راه فرار داشته باشند. جنگ خونین و سخت بود، زیرا هندیها دلیرانه میجنگیدند. بالاخره مقدونیها هندیها را از بلندی ها راندند. لئوناتوس هم همین بهره مندی را داشت. بطلمیوس گفته، که در این جدال عده اسرائی، که مقدونیها گرفتند، ۴۰ هزار نفر بود و ۱۳۰ هزار گاو هم بتصرف آنها درآمد. درشتی گاوها جلب توجه میکرد، چنانکه اسکندر گفت چند رأس از این گاوها نگاه دارند، تا آنها را بعد به مقدونیّه بفرستد (مقتضی است گفته شود، که این روایت آریان را مورخین دیگر ذکر نکرده اند).

جنگ با آس ساکنیان «۱»

پس از آن اسکندر بجنگ آس ساکنیان، که با ۳۰ هزار پیاده و ۲ هزار سوار و ۲۰ فیل منتظر او بودند، رهسپار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۹

شد. کراتر هم پس از مرمت شهر آریژه با پیاده نظام سنگین اسلحه و آلات محاصره باو پیوست. پادشاه مقدونی از خاک گوریان «۱» عبور کرده از رود گوره «۲» با زحمات زیاد گذشت. زحمات از عمق رود، سنگهای لغزنده بستر آن و تندى جریان آب بود. چون اسکندر بخارجی ها نزدیک شد، آنها جرئت نکردند در دشت باز جدال کنند و مناسب تر دیدند، که بشهرهای خود رفته در آنجاها بدفاع پردازند. پس از آن اسکندر بپای تخت آنها، که ماساگ «۳» نام داشت، نزدیک گشته اردو زد. در این احوال کمکی بعده هفت هزار نفر بهندیها از درون هند رسید و آنها بمقدونی ها حمله کردند، ولی چون اسکندر نمیخواست در پای دیوار شهر جنگ کند، زیرا میدانست، که اهالی در صورت شکست بشهر پناه خواهند برد، در اولین حمله هندیها امر کرد، مقدونیها عقب نشینند، تا مخاصمین پیش آیند و جنگ در دشت باز بشود. بر اثر این حرکت بر جرئت و جلادت هندیها افزود و از فرط شادی صفوف خود را رها کرده بمقدونیها حمله کردند، بعد، همینکه بمسافت یک تیررس رسیدند، اسکندر فرمان حمله داد و در حال فالانژ حمله برد و گیرودار در گرفت. هندیها، چون وضع را چنین دیدند، فرار کرده بشهر پناه بردند و ۲۰۰ نفر از آنها کشته شد.

بعد اسکندر فالانژ را بطرف شهر حرکت داد و تیری بقوزک پای او خورد.

روز دیگر مقدونیها با آلات قلعه کوبی قسمتی از دیوار شهر را برانداخته یورش بردند، ولی مدافعین سخت پافشردند و اسکندر امر کرد لشکرش برگردد. روز بعد هم مقدونیها نتوانستند داخل شهر گردند. روز سوم فالانژ باز یورش برده و مقدونیها از برج مذکور پلی بزیر افکنده روی خرابه های خندق استوار داشتند، ولی در حینی که مقدونیها هجوم بردند، تا از روی آن بگذرند، این پل شکست و مقدونیها افتادند.

هندیها از این حال مقدونیها استفاده کرده تیر و سنگ و غیره بر مقدونیها باریدند و فریادهای شادی برآورده از بالای استحکامات هجوم آوردند. بعد بعض هندیها از دروازه‌های باریک، که در میان برجهای قلعه ساخته شده بود، بیرون آمده

(۱) - Gureens.

(۲) - Guree.

(۳) - Massagues.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۰

ضربت‌های پی‌درپی بمقدونی‌ها وارد کردند. در این احوال اسکندر امر کرد دسته آل‌ستاس «۱» حرکت کرده مجروحین را نجات دهد و عقب‌نشینی قشون را آسان گرداند. روز چهارم مقدونی‌ها پل جدیدی ساختند، ولی هندیها، چون دیدند، امیرشان با بهترین قسمت قشونش کشته شده و قسمت دیگر مجروح است، رسولی فرستاده داخل مذاکره گشتند. اسکندر بواسطه شجاعت محصورین قبول کرد، که آنها را نکشد، باین شرط، که در قشون او داخل شوند. آنها با اسلحه بیرون آمده بر یک بلندی در مقابل مقدونیها اردو زدند، با این نیت، که شبانه فرار کنند، تا مجبور نگردند بر ضد هموطنانشان اسلحه بکار برند، ولی اسکندر از نیت آنها آگاه شده امر کرد در تاریکی آنها را محاصره کردند و تا آخرین سپاهی همه را از دم شمشیر گذراند. بعد اسکندر وارد شهری شد، که مدافع نداشت و مادر و دختران آساکنوس «۲» را اسیر کرد (این شخص امیر این محل بوده و یونانیها با اسم او این مردم را آساکنیان نامیده‌اند). در این محاصره اسکندر فقط ۲۵ نفر تلفات داشت (این عده با توصیفی، که آریان از سختی جدال‌ها کرده، موافقت ندارد. م.).

شرحی که نوشته شد موافق روایت آریان است، ولی دیودور و کنت کورث کیفیات را طور دیگر ذکر کرده‌اند.

روایت کنت کورث

او گوید (کتاب ۸، بند ۱۰): پس از آن اسکندر از رود خواآسپ «۳» گذشته سنوس را بتسخیر شهر بزرگی به‌زیرا «۴» نام مأمور کرد و خودش بطرف مازاگا «۵» رفت (دیودور این محل را در کتاب ۱۷ خود ماساک «۶» نامیده، که همان ماساک آریان است و مازاگا باید مصحف همین اسم باشد) پادشاه این ولایت، آساکان «۷» نام، تازه در گذشته بود و مادرش کله‌اوفاس «۸» امور این مملکت را اداره میکرد. شهر موقع خوبی داشت، زیرا سیلابی از طرف مشرق و کوهی از سمت مغرب و جنوب، با دره‌های عمیق، سنگرهای طبیعی ایجاد کرده بود و در جایی که کوه نبود، خندق بزرگی کنده بودند. خود شهر دیواری

(۱)–Alcetas.

(۲)–Assacenus.

(۳)–Choaspe.

(۴)–Bezira.

(۵)–Mazaga.

(۶)–Massaque.

(۷)–Assacan.

(۸)–Cleophas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۱

داشت، که محیط آن به ۱۳۵ استاد میرسید. پای دیوار را از سنگ و بالای آن را از آجر ساخته و دیوارها را از تیر و چوب پوشانده بودند، تا پوششی باشد و این پوشش راهی برای حرکت کردن بازگذازد. بعلاوه این استحکامات، سی هزار نفر سپاهی ساخلو این شهر بود. اسکندر استحکامات شهر را معاینه میکرد، تا مگر راهی برای یورش پیدا کند و میدید، که دره‌ها را نمیتوان از سنگ و

خاک پر کرد و، تا این دره‌ها پر نشده است، آلات قلعه کوبی را نمیتوان بکار انداخت. در این حین یکی از سپاهیان قلعه تیری بطرف او انداخت، که بساق او آمد. اسکندر آهن تیر را بیرون کشید و اعتنائی بزخم نکرده اسب خواست، تا سواره کار خود را انجام دهد، ولی خون فوران می کرد و در هر آن شدت مییافت. بالاخره اسکندر این کلمات را بزبان آورد: «مرا پسر ژوپی تر میدانند، و حال آنکه بدن من مریض است و درد را احساس میکنم» باوجود این تا تمام استحکامات را معاینه نکرد، باردو برنگشت. پس از آن فرمان داد، خانه‌های بیرون شهر را برای ساختن تپه‌ای خراب کردند و درختان زیاد انداختند، تا دره‌ها را پر کنند. در مدت ۹ روز این کارها انجام شد و مقدونیها برجهای متحرک را روی زمین استوار کرده باران تیر بمحصورین بیاریدند.

برجهای متحرک باعث وحشت اهالی شهر شد، بخصوص که نمیدیدند، کی آنها را حرکت میدهد و تصوّر میکردند، که حرکت برجها از دست خدایان است. چون آلات قلعه کوبی نیز مؤید این نوع تصوّرات بود، بالاخره اهالی در ارگ شهر جمع شده قرار دادند، رسولانی نزد اسکندر فرستاده امان بخواهند. اسکندر پذیرفت و پس از آن ملکه با دسته‌ای از زنان محترم نزد اسکندر رفت (در حالیکه زنان از ظروف طلا شراب برای خدایانشان نثار میکردند). کله‌افاس پسر خود را، که طفل بود، روی زانوی اسکندر گذارد و او ملکه را بعنوان و مقامی که داشت ابقاء کرد. در اینجا کنت کورث گوید، که این عنایت اسکندر، چنانکه گفته‌اند، بیشتر از وجاهت ملکه بوده، زیرا پس از آن ملکه پسری آورد، که هرچند کسی نمیدانست پدرش کی بود، باوجود این اسکندرش نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۲

روایت دیودور

از نوشته‌های دیودور معلوم است، که اسکندر اینجا هم مرتکب کشتاری مهیب گشته و بعلاوه این شقاوت، تزویر هم کرده. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۴): پس از اینکه عهدی بقید قسم بستند، ملکه از فتوّت اسکندر شاد شده برای او هدایائی فرستاد و مطیع گشت.

بعد سپاهیان اجیر موافق شرایط عهد از شهر بیرون آمده در جائی بمسافت هشتاد استاد (دو فرسنگ و نیم تقریباً) اردو زدند. اسکندر، که کینه این سپاهیان را بدل داشت، ناگهان بر آنها تاخت و آنها فریاد برآوردند، که اسکندر نقض قول کرده.

اسکندر هم در جواب فریاد کرد، که اجازه داده از شهر بیرون شوند، نه اینکه آنها را دشمنان علنی مقدونی‌ها نداند. پس از آن باوجود مخاطرات عظیمی، که برای سپاهیان مزبور بود، آنها مرتباً تشکیل کرده و زنان و اطفال خود را در وسط این مربع جا داده برای جنگ حاضر شدند. جنگی روی داد، که خونین بود و در رشادت و جلالت طرفی از طرف دیگر کوتاه نمی‌آمد. بنابراین از طرفین عدّه زیادی مقتول و مجروح شد. بالاخره، وقتی که مردانی زیاد از خارجیها کشته شدند یا زخم برداشتند، زنان آنها بکمک مردانشان شتافته دلیرانه جنگ کردند. بعضی آنها، که مسلح بودند، مانند سپر مردان خود را دفاع میکردند، برخی که بی‌اسلحه بودند، حمله بدشمن برده و سپر او را گرفته مانع از حرکت دادن آن میشدند.

مردان و زنان نشان دادند، که مرگ را بر حیاتی، که بقیمت بی‌غیرتی خریده شده باشد، ترجیح میدهند. وقتی که جنگ تمام شد، اسکندر بسواره‌نظام خود امر کرد، که اشخاص غیرمسلح و بی‌مصرف دشمن و نیز زنانی را، که کشته نشده بودند، از اینجا باردوی مقدونی نقل کنند.

این است روایت دیودور و اگرچه تصریحی ندارد، ولی از نوشته‌های او چنین استنباط میشود، که اسکندر قبول کرده اینها از شهر خارج شده بروند، ولی بعد که از شهر بیرون آمده‌اند، از باقی ماندن این عدّه در پشت سر خود (زیرا بهند میرفته) بیمناک گشته و آنها را بغیر از عدّه‌ای، که بقول دیودور بيمصرف بوده‌اند، قلع و قمع کرده. بهر حال این کار اسکندر لگه‌ایست روی نام او.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۳

تسخیر بازیر «۱»

بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۹، بند ۴): اسکندر پس از تسخیر ماساگ امیدوار گشت، که شهر بازیر را باسانی بتصرف آورد و سنوس را فرستاد، آنرا بگیرد. در همان وقت آتالوس و آلستاس و دو نفر دیگر را از سرداران خود مأمور کرد خندقی دور شهر ار «۲» کشیده آن را تا ورود خود او

محاصره کنند. اهالی ار خواستند بیرون آیند، ولی آلستاس آنها را بدرون شهر راند. اما سنوس موفق نشد اهالی بازیر را بمقام تسلیم شدن آرد، زیرا بدیوارهای بلند شهر خود امیدوار بودند. بعد اسکندر بطرف شهر مزبور رفت و شنید، که از طرف آبی سار (۳) یکی از امرای هند عدّه‌ای از خارجیها بکمک شهر حرکت کرده‌اند و میخواهند بشهر وارد شوند. بر اثر این خبر او به سنوس امر کرد قلعه‌ای ساخته در آن ساخلوی گذارد، تا ساخلو شهر را در محاصره داشته باشد و بعد باو ملحق شود. در غیاب او اهالی شهر عدّه کم مقدونی‌ها را دیده بیرون آمدند و جنگی سخت رویداد و بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید، توضیح آنکه ۵۰۰ نفر از اهالی کشته شد، ۶۵ نفر اسیر گشت و سپاهیان اسکندر بر اثر این بهره‌مندی محاصره شهر را تنگ‌تر کردند. بعد اسکندر شهر ار را گرفت و چند فیل در آنجا یافت.

بر اثر این خبر اهالی بازیر مایوس گشته شبانه شهر را تخلیه کردند و با سایر خارجیها بقله کوه آرن (۴) پناه بردند.

تسخیر آرن

موقع این کوه بقدری محکم بود، که میگفتند هر کول (پهلوان داستانی یونان) هم نتوانست این محل را تسخیر کند. اسکندر، چون این قلعه را، که از هرطرف شیب‌های تند داشت و مانند دیواری سر بآسمان کشیده بود، دید در فکر فرو رفت، که چگونه اینجا را بتصرف آرد. در این حال پیرمردی با دو پسرش نزد او آمده گفت، اگر بمن پاداش خوبی بدهی، من راهی را بتو می‌نمایم. اسکندر در حال وعده داد هشتاد تالان باو بدهد و یکی از پسرهای پیرمرد را گروهی نگاهداشته امر کرد، که منشی‌اش موّلی‌نوس (۵) با دسته‌ای از مقدونیهای

(۱) - Bazire.

(۲) - Ore.

(۳) - Abissare.

(۴)-Aorne.

(۵)-Mullinus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۴

سبک اسلحه دشمن را اغفال کرده از بیراهه بالا روند. پای کوه مزبور وسیع است، ولی هر قدر کوه بالا می‌رود، باریک‌تر می‌شود، تا بتک تیزی منتهی می‌گردد. از یک طرف کوه، رود سند جاری و از سمت‌های دیگر دره‌های عمیقی است، که وحشت‌آور می‌باشد. اسکندر دید، تا قسمتی از این دره‌ها پر نشود، یورش ممکن نیست.

بنابراین امر کرد از جنگل‌های اطراف درختان زیادی انداخته دره را پر کردند.

این کار هفت روز طول کشید و خود اسکندر اوّل درخت را انداخت. پس از آن بتیراندازان اسکندر و آگریانها امر شد از کوه بالا روند و سی نفر هم از دسته پادشاه مقدونی بسر کردگی خاروس (۱) و آلکساندر (۲) بآنها ملحق شدند. بآخری اسکندر گفت فراموش مکن، که من و تو هم نامیم.

یورش بقدری سخت بود، که همه میخواستند اسکندر در آن شرکت نکند، ولی همینکه شیپور را دمیدند، اسکندر حمله کرد و سایر مقدونیها هم تماما از پی او شتافتند. بسیاری از مقدونیها پرت شده برودخانه سند افتادند و آب آنها را برد. وقتی که مقدونیهای دیگر توانستند، قدری بالاتر روند، دشمنان آنها سنگهای بزرگ بزیر غلطانیدند و این سنگها بسر مقدونیها آمده آنها را خرد یا پرت کرد.

در این احوال خاروس و آلکساندر ببالای قلّه رسیدند و جنگ شروع شد، ولی هر دو کشته شدند. پس از آن اسکندر از کشته شدن این دو جوان و کسانی، که با آنها بودند، محزون گشته امر کرد مقدونیها عقب نشینند و عقب‌نشینی منظم و متین، آنها را از مرگ حتمی نجات داد. مردمان کوه، عقب‌نشینی مقدونیها را دیدند، ولی آنها را تعقیب نکردند. پس از آن اسکندر از تسخیر این قلّه مأیوس شد، زیرا دید وسائلی برای این کار ندارد، ولی چون نمیخواست اهالی بدانند، که او

مأیوس گشته، ظاهراً چنین وانمود، که می‌خواهد از نو یورش برد و با این مقصود امر کرد راههای اطراف کوه را گرفتند و برجها را نزدیک کردند و بدسته‌های خسته قشون خود استراحت داده بجای آنان دسته‌های تازه نفس

(۱) - Charos.

(۲) - Alexandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۵

برگماشت، مردان کوه، چون دیدند اسکندر پافشرده، تصمیم بتخلیه کوه کردند، توضیح آنکه در مدت دو روز وانمودند، که از فتح خود غرق شادی هستند، زیرا آواز کوس و دهل تمام شب بلند بود. شب سوم خاموشی قلعه را فرو گرفت ولی آتشیهای زیادی روشن شد. اسکندر بالا کروس «۱» را فرستاد تا تفتیش کند، که آتشیها را با چه مقصود روشن کرده‌اند. او برگشت و گفت مردان کوه آنرا تخلیه کرده‌اند و فرار میکنند. همینکه اسکندر این بشنید، امر کرد تمام سپاهیان او نعره‌ای برآرند. آنها چنین کردند و این صدا باعث وحشت فراریان و بی‌نظمی آنان گردید، چنانکه از بالا بزیر افتاده بعضی کشته شدند و برخی فاقد دست و پا گردیدند. پس از آن اسکندر امر کرد قلّه کوه را گرفتند و بشکرانه این بهره‌مندی، که از ترس بی‌موقع دشمنان حاصل شده بود، نه از فتح مقدونی‌ها (زیرا او از تسخیر کوه مأیوس بود) امر کرد محرابی برای می‌نرو (ربه النوع عقل و جنگ) و نیز برای ربه النوع فتح بسازند. رهنمایان مذکور در فوق هم پاداشی یافتند، اگرچه آنقدر، که وعده کرده بودند، نتوانستند انجام دهند. پس از آن حفاظت کوه و ساخلو ولایت را اسکندر بعهد سی‌سی کس توس «۲» محوّل داشته از اینجا بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۱۱).

روایت دیودور

مورخ مذکور شرح این قضیه را چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۸۵): اسکندر در ابتداء بواسطه اشکالات زیاد نمیخواست کوه آرنس «۳» را تسخیر کند، ولی چون شنید، که هر کول بواسطه

زمین لرزه از تسخیر آن مأیوس شد و رفت، خواست با خدا رقابت کند و عازم تسخیر آن گردید. دور کوه صد استاد (تقریباً سه فرسنگ و ثلث)، ارتفاع آن شش استاد و سطح آن صاف و مدور است. رود سند، که بزرگترین رود هند است، از طرف جنوب از پای آن جاری است و از اطراف دیگر دره‌های عمیق کوه را احاطه دارد.

اسکندر داشت از تسخیر کوه مأیوس میشد، که پیرمردی نزد او آمده و گذشته‌های

(۱) - Balacrus.

(۲) - Sisicostus.

(۳) - Aornos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۶

خود را باو گفته وعده کرد مقدونیها را بجائی هدایت کند، که بر کوه مشرف باشد.

این پیرمرد فقیر در غاری سه بستر تراشیده با دو پسرش روزگاری در آنجا بسر برده بود. باقی حکایت دیودور تقریباً همان است، که ذکر شد، ولی از نوشته‌های او چنین برمی‌آید، که اسکندر راه فرار هندیها را باز گذاشته بود، تا مدافعین کوه بتوانند آن را تخلیه و فرار کنند.

آریان سی‌سی‌سی‌توس را سی‌سی‌کت «۱» نوشته و گوید، که این شخص هند را برای خاطر بسوس رها کرد و بعد او را هم رها کرده با قشونش بخدمت اسکندر درآمد و نسبت بوی صادق بود (کتاب ۴، فصل ۱۰، بند ۳).

شهر نیسا «۲» و اسکندر

آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۱، بند ۱): بین رود کوفس «۳» و سند شهری است موسوم به نیسا و گویند، که این شهر را باکوس (اله شراب) فاتح هند، بنا کرده. کسی نمیداند، که این کدام باکوس است و در چه وقت او سفر جنگی بهند کرد. آیا از تب بدینجا آمد یا از کنار رود تمل «۴»

در لیدیّه و، اگر باکوس مجبور بود از میان آنهمه ملل جنگجوی ناشناس بگذرد، چطور شد، که فقط هندیها را مطیع کرد. بعد مورّخ مذکور گوید: «در افسانه‌هائی، که راجع بخدایان است (مقصود خدایان یونانی است) نباید خیلی موشکافی کرد. حکایت‌هائی، که بیش از هر چیز باورنکردنی است، چون با خدائی ارتباط مییابد، فاقد غرابت میشود». پس از این مقدمه مختصر آریّان گوید: وقتی که اسکندر وارد این شهر شد، رسولانی بعدّه سی نفر از اعظم شهر، که رئیسشان آکوفیس (۵) نامی بود، باستقبال او آمدند، تا خواهش کنند، که اسکندر برای احترام خدا (یعنی باکوس) آزادی شهر آنها را محترم دارد. وقتی که اینها وارد خیمه اسکندر گشتند، دیدند که او مسلّح است، خودی بر سر و نیزه‌ای بدست دارد و اسلحه‌اش پر از گردوغبار است. رسولان در پیش او بخاک افتادند و اسکندر گفت، برخیزید. بعد آکوفیس نطقی بدین مضمون کرد: زمانیکه

(۱) - Sisicotte.

(۲) - Nysa.

(۳) - Cophes.

(۴) - Tmol.

(۵) - Acuphis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۷

باکوس پس از تسخیر هند بیونان برمیگشت، این شهر را بنا کرد و از همراهان خود اشخاصی لایق در این جا نشانند، یعنی همان کار کرد، که شما کردید و یک اسکندریّه در قفقاز (پاراپامیز) و اسکندریّه دیگر در مصر ساختید. این شهرها و شهرهای دیگر باسم فاتحی، که از باکوس برتر است، باقی خواهند ماند. خدای ما شهر ما را باسم دایه خودش نیسا نامید و این نام شامل تمام این صفحه است. این کوه، که بر دیوار شهر ما مشرف است، مروس (۱) نام دارد و نژاد بانی شهر را

بخاطرها می‌آورد (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد، که یونانی‌ها عقیده داشتند، که باکوس از ران‌زوس (ژوپی‌تر) خدای بزرگ آنان بوجود آمد و مروس بمعنی ران است. م.). شهر نیسا از این زمان آزاد است و موافق قوانین خودش اداره میشود. چون خدا خواست عنایت خود را بما نشان دهد، پیچک (۲) را، که در جایی از هند نمی‌روید، در اینجا رویاند. اسکندر را این بیان و اینکه او راه خدائی را پیموده و از حدّ جهانگیری او هم خواهد گذشت، بسیار خوش آمد و پذیرفت، که این شهر آزاد بماند (این نوشته آریان گفته ما را در صفحه ۱۶۸۸ تأیید میکند. م.).

پس از آن اسکندر از طرز حکومت آنان سؤالاتی کرد و، چون دانست، که طرز مزبور اشرافی است، آنها را ستود (خواننده بخاطر خواهد آورد، که در آسیای صغیر اسکندر طرز حکومت مردم را تشویق میکرد. م.). بعد خواست، که برای گروهی سیصد نفر از اکستر (۳) ها و صد نفر از شورای سیصد نفری بدهند (آریان اصطلاحات رومی را استعمال کرده. اکسترها سواره نظام رومی بودند. م.). آکوفیس، که عضوی از شورای مزبور بود، لب‌خند زده گفت: «اگر یکصد نفر از اشخاص خوب شهر را بدهیم، چگونه امور شهر را اداره کنیم؟ هرگاه بمصالح شهر علاقه‌مندید، از اکسترها سیصد نفر و بیشتر بردارید و بجای یکصد نفر مرد خوب دویست نفر مرد بد انتخاب کنید. برای حفظ سعادت شهر ما این یگانه

(۱) - Meros (بزبان لاتینی femur.).

(۲) - Lierre.

(۳) - Equestres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۸

وسیله است». این نصیحت را اسکندر پسندید و بسیصد نفر اکستر اکتفا کرد آکوفیس پسر و نوه خود را هم نزد اسکندر فرستاد. بعد آریان گوید، که اسکندر با سپاه خود بکوه مروس رفت و مقدونیه‌ها، چون در اینجا پیچک زیاد یافتند، و حال آنکه در هند، حتی در جاهائی که تاک

میروید، این گیاه نیست، تاجهائی از آن ساخته بر سر گذاردند. اسکندر قربانها کرد و مقدونیه‌ها بعیش پرداخته، چنانکه معمول بود، بافتخار باکوس عربده‌های مستی کشیدند «۱».

پس از ذکر این حکایت آریان کلمه‌ای چند گوید، که نه فقط برای فهم افسانه باکوس و سفر جنگی او بهند مهم است، بلکه چند فقره از این نوع افسانه‌ها را، که بالاتر گذشت، روشن میسازد. مورخ مذکور گوید: «من نمیتوانم این واقعه را تصدیق یا تکذیب کنم، ولی نمیتوانم عقیده اراتس تن «۲» را نیز بپذیرم (اراتس تن را در مدخل معرفی کرده‌ایم - صفحه ۹۱ م.). او عقیده داشت، که تمامی این کارها، که یونانیها برای خدایان خود میکردند، درواقع امر از تکبر و نخوت اسکندر بود و میخواستند، او را راضی بدارند. اراتس تن برای اثبات عقیده خود هزار افسانه یونانی را دلیل میآورد، مثلاً غاری را، که یونانیها در پاراپامیز یافته میگویند، که این غار پرومته «۳» است و این بدبخت را در اینجا زنجیر کرده بودند و عقابی مأمور بود روده‌های او را بدرد، تا اینکه بالاخره هرکول دررسید و زنجیر را پاره کرده عقاب را کشت. دیگر اینکه دلیل بودن هرکول در هند این است، که روی گاوهای علامت گرز او بود و نیز قفقاز را از شمال بمشرق بردند و اسم آنرا به پاراپامیز دادند، تا درخشندگی جدیدی بکارهای اسکندر داده باشند. اراتس تن همین انتقاد را درباره باکوس نیز میکند. این است عقیده او، که بقضاوت خواننده محول میداریم (چون موضوع راجع بمذهب یونانیها بوده آریان نخواسته اظهار عقیده کند. باوجود این از بین السطور نوشته‌های او، بخصوص از مقدمه‌ای، که بیان کرده، هویدا است، که خود او هم این افسانه‌ها را باور نداشته و منشأ آن را از چاپلوسی یونانی‌ها و جاه‌طلبی اسکندر میدانسته).

(۱) - Bacchanal (Dionysiaques).

(۲) - Eratosthene.

(۳) - Prometee.

راجع به اراتس تن، علاوه بر آنچه در مدخل گفته شده، مقتضی است بگوئیم، که او از فلاسفه اسکندرانی بود، در ۲۷۶ ق. م تولد یافت و در سن ۸۰ سالگی آنقدر از غذا خوردن خودداری کرد، تا بمرد. م.).

روایت پلوتارک

مورخ مذکور وقایع زمانی را، که اسکندر در حوالی هند قبل از رسیدن برود سند بوده، مرتباً ذکر نکرده، ولی راجع بشهر نیسا یا (نیس) «۱» چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۷۹): چون اسکندر دید، که این شهر بواسطه رودی تند وسایل دفاعی دارد و مقدونیه‌ها جرئت نمی‌کنند بشهر مزبور یورش برند، خود بطرف رود دوید و، همینکه بکنار آن رسید، گفت «آه من چقدر حقیرم، که شناو کردن را نیاموخته‌ام». در این حین، که در فکر گذشتن از رود بود، دید سفرائی از طرف شهر آمدند، تا آنرا تسلیم کنند.

رسولان از سادگی لباس او در حیرت شدند. بعد اسکندر گفت، چیزی کرسی مانند آوردند و به آکوفیس «۲» مسن‌ترین رسولان گفت، آنرا برگیر و بنشین. این رفتار اسکندر رئیس رسولان را بسیار ممنون داشت و او به اسکندر گفت، چه باید بکنیم، تا از دوستان تو شویم. اسکندر جواب داد، که می‌خواهم، تو پادشاه این مردم شوی و آنها صد نفر از بهترین هم‌شهری‌های خود را نزد من بفرستند، تا گروی باشند. آکوفیس لب‌خند زده گفت: «آقا، اگر من باید این ولایت را اداره کنم، بهتر است، که بهترین هم‌شهری‌ها را نگاهداشته بدترین آنها را نزد تو فرستند».

روایت کنت کورث

مورخ مذکور گوید، پس از آن اسکندر بشهری رسید، که موسوم به نیس بود و اردوی خود را در جایی، که جنگل بود، زد. از شدت سرما مقدونیه‌ها درختان را انداخته آتشفانی روشن کردند و شعله از جایی بجائی سرایت کرده تمام معابر محل را، که از چوب سدر ساخته بودند، بسوخت. بعد آتش بسایر جاها سرایت کرد و هرچه سوختنی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۰

بود خاکستر گردید. بر اثر حریق مردم شهر آگاه شدند، که در محاصره‌اند و پس از آن بعضی خواستند تسلیم شوند و برخی بجنگ رأی دادند. اسکندر امر کرد کسی را نکشند و فقط شهر را تنگ‌تر محاصره کنند. بالاخره اهالی از دوام محاصره خسته شده تسلیم گشتند و گفتند، که این شهر را باکوس بنا کرده.

مبحث دوم- از سند تا هیفاز (۳۲۷-۳۲۶ ق. م)

رسیدن اسکندر به سند

پس از اینکه اسکندر کارهای آرن را فیصله داد، بطرف رود سند رهسپار شد و، چون بکنار آن رسید، دید که هفس تیون پلی روی رود مزبور ساخته و تاکسیل «۱» پادشاه صفحه‌ای، که بین رود سند و هی داسپ «۲» است، هدایائی با کلید پای تخت خود فرستاده. هدایا عبارت بود از چند کشتی کوچک، دویست تالان نقره «۳»، سه هزار گاو نر، ده هزار گوسفند و سی فیل. با این هدایا هفت هزار سوار هندی بامر تاکسیل آمده بودند، تا جزو قشون اسکندر گردند. اسکندر در اینجا قربانی کرد و باو گفتند، که نتیجه فالها مساعد است (آریان، کتاب ۵، فصل ۱، بند ۳).

روایت کنت کورث

مورخ مذکور قضیه تسلیم گشتن تاکسیل را چنین نوشته (کتاب ۸، بند ۱۲): در این صفحه شخصی اوم‌فیس «۴» نام پادشاه بود. پدرش باو نصیحت کرده بود، مملکت خود را به اسکندر تسلیم کند. لذا پس از مرگ پدر، کس نزد اسکندر فرستاده کسب تکلیف کرد و او جواب داد، که اوم‌فیس بسلطنت خود باقی است، ولی نباید از این حق سوء استعمال کند.

این پادشاه به هفس تیون سردار اسکندر مهربانی کرد و گندم برای مقدونیها داد، ولی باستقبال سردار مزبور نرفت، زیرا میخواست بخود اسکندر تسلیم شود.

آریان شرحی از بزرگی رود سند و اینکه این رود بعد از گنگ «۵» بزرگترین رود آسیا و اروپا است سخن رانده گوید (کتاب ۵، فصل ۲، بند ۱): اگر عقیده کتزیاس وزنی

(۱)-Taxile.

(۲)-Hydaspe (جلم کنونی، که به سند میریزد).

(۳)- تقریباً یک میلیون و یکصد و بیست هزار فرنک طلا.

(۴)-Omphis.

(۵)-Gange.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۱

داشته باشد، او پهنای این رود را از چهل تا یکصد استاد معین کرده (تقریباً از هفت کیلو متر و نیم تا ۱۸ کیلو متر و نیم). اسکندر در طلعه صبح با قشونش از رود مزبور گذشت. من از محصولات هند و حیوانات و ماهی‌های عظیم الجثه رودهای آن در این جا صحبتی نخواهم داشت و نیز از مورچه‌هائی، که طلا بعمل می‌آورند و از کرکسی، که طلا را حفظ میکند، ذکری نخواهم کرد، زیرا این قصه‌ها جزو افسانه‌ها است نه تاریخ. بعد مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۳): اسکندر و همراهان او بعد از ورود بهند فهمیدند، که مورخین خود آنها چه دروغهائی بافته‌اند. مقدونیه‌ها، که مسافت‌های خیلی زیاد در هند طی کردند، یقین حاصل کردند، که سکنه هند مردمانی هستند ساده، نه تجملاتی دارند و نه خزاینی. هندیها از حیث رنگ گندم‌گون‌اند، بلندی قامتشان پنج ارش میرسد و از تمامی اهالی آسیا جنگی‌ترند. من پارسیها را با آنها مقایسه نمی‌کنم: مردانگی اینها، چون مدیری یافت مانند کوروش، توانست دولت را از مادیها انتزاع کند. این پارسیهای فقیر در مملکتی دور از تمدن میزیستند و در تحت قوانینی زندگانی میکردند، که شبیه قوانین لیکورگ «۱» بود. اگر سکاها بر آنها غلبه یافتند، نمیدانم این شکست را بیشتر به برتری سکاها از حیث

مردانگی حمل کنم، یا از عدم مزایای موقعی، که پارسیها داشتند و یا از خطای سردارشان (مقصود آریان این است، که چون گفت هندیها از تمام مردمان آسیا جنگی تراند، پارسیها را مستثنی داشته رشادت آنها را بستاید). بعد آریان گوید «اطلاعاتی را، که راجع بهند است، چنانکه از اشخاصی مانند همراهان اسکندر و نه آرخ «۲» و مگاستن «۳» و اراتس تن رسیده، در کتابی دیگر جمع خواهم کرد. در این جا مقصود من شرح کارهای اسکندر است (مگاستن در زمان سلوکی ها در نزد والی رنج بود و چند سفر بدربار پادشاه نامی هند ساندراکوت «۴» کرد) سلسله جبال، که آسیا را از وسط قطع میکند و موسوم به توروس «۵» است از دماغه میکال (در یونیه آسیای صغیر) شروع شده از پامفیلیه،

(۱) - Lycurgue (قانونگذار اسپارت).

(۲) - Nearque.

(۳) - Megasthene.

(۴) - Sandracotte.

(۵) - Taurus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۲

کیلکیه، ارمنستان، ماد، پارت، خوارزم گذشته، در اینجا به پاراپامیز اتصال میابد. مقدونیها از جهت نخوت اسکندر پاراپامیز را قفقاز گفتند. ممکن است که این کوه هم بکوههای سکائیة اتصال یافته باشد. من این کوه (یعنی پاراپامیز) را، چنانکه تا حال نامیده‌ام، باز کوه قفقاز مینامم. این کوه تا دریای اریتره (دریای عمان) ممتد است و تمام رودها از توروس یا قفقاز سرچشمه میگیرند.....».

بعد از ذکر رودهای مهم و صفحاتی، که در آسیای جنوبی واقع اند و کرارا آنها را بالاتر نامیده‌ایم، آریان از پلی، که مقدونیها روی رود سند زده بودند، صحبت داشته گوید (همانجا، بند ۵):

«آریستوبول و بطلمیوس، که دو هادی من اند، نمیگویند، این پل را چگونه ساختند. آیا این پل مانند پلی، که خشیارشا روی بوغاز هلس پونت (داردافل) زد و داریوش روی ایستر (دانوب) - از قایقها بود یا پل دائمی بنا کردند». بعد مورخ مزبور میگوید «تصور میکنم، که اگر میخواستند پل دائمی بزنند، از جهت عمق رود سند وقت و مواد زیادی لازم داشت و خیلی مشکل بود. بنابراین باید پنداشت، که مقدونیها همان کار کردند، که رومیها بعدها برای گذشتن از دانوب و رن میکردند» (یعنی مانند داریوش و خشیارشا پل را از قایقها ساختند). بعد آریان شرح میدهد، که چگونه قایقها را بآب انداخته بهم اتصال میدهند.

اسکندر از سند گذشته به تاکسیل رسید. این شهر از تمام شهرهائی، که بین سند و هی داسپ واقعند، بزرگتر است و ثروتمند میباشد. پادشاه و اهالی آن تسلیم شدند و اسکندر بعض صفحات دیگر را هم بمملکت او افزود. بعد آبی سار (۱)، پادشاه هندیها در کوهستان، رسولانی با برادرش نزد اسکندر فرستاده تمکین کرد. رسولان دیگر از طرف دکساریس هدایائی آوردند. اسکندر پس از قربانی کردن، فیلیپ را والی این صفحه کرده ساخلوی در اینجا گذاشت و مقدونیهای، که بکار جنگ نمیآمدند، در اینجا ماندند.

(۱) - Abissare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۳

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۱۲): وقتی که اسکندر به تاکسیل وارد شد اومفیس (۱) پادشاه آن با تمام قشون و فیل هایش باستقبال اسکندر آمد. چون اینها بترتیب جنگی حرکت میکردند، در ابتداء اسکندر پنداشت، که او میخواهد جنگ کند و فرمان داد، که سپاه مقدونی اسلحه بردارد و سواره نظام در جناحین جا گیرد.

هندی، چون این بدید، فهمید که مقدونیها مشتبه شده اند و برای رفع اشتباه قشون خود را متوقف داشته سواره پیش رفت. اسکندر نیز باستقبال او شتافت. وقتی که هر دو بهم رسیدند، سیمای خوشی نمودند و نسبت بیکدیگر مهربانی کردند، ولی، چون زبان یکدیگر را نمیدانستند، مترجمی

خواستند. هندی به اسکندر گفت با تمام قشون خود آمده‌ام، تا تمامی قوای خود را تسلیم کنم. پس از این اظهار اسکندر دست خود را بعلامت صداقت بطرف او دراز کرد و او را بسلطنت این مملکت شناخت. هندی هم ۵۶ فیل با حشم زیاد به اسکندر هدیه کرد. در میان این احشام سه هزار گاو نر بود. بعد اسکندر از او پرسید، که زارعینش زیادترند یا سربازانش. هندی جواب داد، چون من بسرباز بیش از زارع احتیاج دارم، عدّه سربازانم بیشتر است. دو دشمن دارم، که یکی آبی سارس (۲) است و دیگری پروس (۳). هر دو در آنطرف هی داسپ (۴) اند و دشمن، هر که باشد، وقتی که حمله کرد، من جنگ خواهم کرد.

اسکندر چند روز در این محل بماند و تمام امتیازات سلطنتی را به اوم‌فیس رد کرد و او خود را تاکسیل خواند. این عنوان پدرش بود و سلطنت با این عنوان از پادشاهی بجانشین او میرسد. بعد تاکسیل غله‌ای را، که به هفس تیون داده بود، به اسکندر نشان داد و تاجهائی از زر به اسکندر و درباریان او هدیه کرد و هشتاد تالان نقره باختیار اسکندر گذاشت. اسکندر از این رفتار تاکسیل رقت یافته هدایای او را پس داد، هزار تالان از غنائمی، که با خود داشت و لباسهائی که از پارسیها گرفته بود، با ظروف طلا و نقره زیاد باو هدیه کرد و سی رأس اسب از طویله خود با زین و برگ باو بخشید. این بخشش اسکندر باعث نارضامندی

(۱)- Omphis.

(۲)- Abisares.

(۳)- Porus.

(۴)- Hydaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۴

درباریانش گردید و مل آگر یکی از درباریان او در سر میز در حال مستی گفت من اسکندر را تبریک میگویم، از اینکه در هند کسی را یافت، که هزار تالان ارزش داشته باشد. اسکندر، چون

قتل کلیتوس را در نظر داشت، از اظهار خشم خودداری کرده چنین جواب داد: «از حسودان جز آزرده خویشتن کاری برنیاید».

روایت پلوتارک

مورخ مذکور وقایع بعد از تسخیر نیس را بسکوت گذرانیده، ولی شرح تمکین تاکسیل را چنین نوشته (اسکندر، ۸۹):

گویند، تاکسیل در هند مملکتی داشت، که از حیث وسعت با مصر مساوی بود.

او پادشاهی بود عاقل و، چون اسکندر نزدیک شد، نزد او رفته چنین گفت: «اگر تو با این مقصود باینجا نیامده‌ای، که آب و غذای ما را ستانی، در اینصورت برای چه جنگ کنیم؟ سایر چیزها بجنگ کردن نمی‌ارزد. اگر ثروت من بیش از آن تو است، حاضرم آنها را با تو تقسیم کنم و، اگر مال تو بیشتر است، شرم ندارم، از اینکه سهمی از تو بستانم و از این بابت حق شناس خواهم بود». اسکندر را صداقت او خوش آمد و جواب داد: «تاکسیل، تو تصور میکنی، با این حرف‌های دل‌نشین و اعتمادی، که بمن ابراز کردی، نبردی بین ما نخواهد بود؟ نه چنین نیست.

اگر چنین باشد، تو مغبون خواهی بود. من میخواهم تا آخرین درجه امکان با تو نبرد کنم، ولی نبرد در نیکی و مقیدم، که از حیث سخاوت هم مغلوب تو نباشم».

پس از آن تاکسیل هدایای گرانبها به اسکندر داد و اسکندر چیزهائی گرانبهاتر بوی هدیه کرد. این بخشش اسکندر درباریان او را خوش نیامد، ولی باعث محبت خارجیها نسبت باو گردید.

هندیهای جنگی عادت کرده بودند، که برای دفاع شهرها اجیر گشته از حقوقی که میگرفتند، گذران کنند. چون اینها اسکندر را زیاد آزار میکردند، بالاخره او با آنها داخل مذاکره شد، که از شهری که دفاع می‌کنند خارج شده بروند (این شهر همان ماساگ است، که بالاتر از قول آریان ذکرش گذشت)، وقتی که آنها بیرون میگرفتند، اسکندر ناگهان بر آنها تاخته همه را از دم

شمشیر گذراند. این خیانت و نقض قول بر نام جنگی اسکندر تا این زمان لگه بزرگی است. او مانند پادشاهی بزرگ می‌جنگید و موافق قوانین جنگ رفتار میکرد (اسکندر، آخر بند ۷۹).

فلاسفه این مملکت اسکندر را کم‌تر از این هندیها آزار نکردند، چه از این حیث، که پادشاهان را از جهت تمکین آنان از اسکندر بی‌اعتبار کردند و چه از این بابت، که مردم را بر ضد او شوراندند. اسکندر چند نفر را از آنها بدست آورد.

بعد مورخ مزبور گوید (همان‌جا، بند ۱۳) روز دیگر سفرای آبی سارس نزد اسکندر آمده از طرف پادشاهشان اظهار انقیاد کردند و پس از انعقاد عهدهی برگشتند.

اسکندر چون انقیاد دو پادشاه کوچک هند را دید، تصور کرد، که شاید پروس هم برای اطاعت و تمکین حاضر باشد. با این مقصود کله‌اوخارس (۱) نامی را نزد وی فرستاد، که او را بیاجگذاری و آمدن باستقبال اسکندر در سرحد مملکت خود دعوت کند. پروس جواب داد، که او قسمت دوم پیشنهاد اسکندر را پذیرفته با قشون مسلح در مدخل مملکت خود منتظر اسکندر خواهد بود. اسکندر پس از آن تصمیم کرد، که از رود هی داسپ بگذرد. در همین اوان برسان‌تس (۲) را، که باعث شورش رخج شده بود، در غل‌وزنجیر آوردند. سی فیل هم، که که جزو غنائم بود، باینجا وارد کردند. در همین وقت کاماکسوس (۳) یکی از پادشاهان کوچک هند را، که با برسان‌تس همدست شده بود، نیز در غل‌وزنجیر نزد اسکندر بردند. اسکندر امر کرد اسراء را نگاهدارند و فیل‌ها را به تاکسیل سپرده بطرف رود هی داسپ حرکت کرد.

عبور از هیداسپ

چنانکه آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۳، بند ۱-۴) به اسکندر خبر رسید، که پروس در آنطرف هی داسپ منتظر او است.

بر اثر این خبر اوسنوس را فرستاد، تا قایقهای پل رود سند را باز کرده بیاورد و او این امر را انجام داد. بعد، اسکندر با تمام قشون خود و پنجهزار نفر هندی حرکت کرده بکنار رود هی داسپ درآمد و پروس هم در طرف دیگر

(۱) - Cleochares.

(۲) - Beresantes.

(۳) - Camaxus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۶

رود با قشون و فیل‌های خود پدیدار شد. اسکندر دید عبور از رود مشکل است و بنابراین قشون خود را بقسمت‌هائی تقسیم کرده بجاهای مختلف فرستاد، تا مگر گذارهای بیابند. بعد او برای اغفال هندیها وانمود، که آذوقه جمع میکند، زیرا میخواهد تا زمستان، که آب رود کم میشود، تأمل کرده در آن فصل از هی داسپ بگذرد، ولی در این وقت در اردوی خود نشسته خوب مراقب احوال هندیها بود.

بالاخره دید، که با بودن قوای پروس در طرف مقابل رود و منظره فیل‌ها گذشتن مقدونیها بسیار مشکل است و باید حيله‌ای بکار برد. بر اثر این تصمیم امر کرد مقدونیها فریاد برآورند و شیپور بدمند، مثل اینکه میخواهند از رود مزبور بگذرند. پروس، چون این بشنید، بطرف ساحل رود تاخت، ولی دید، اثری از عبور مقدونیها نیست. روزهای دیگر مقدونیها باز چنین کردند و پروس دیگر اعتنائی باین صداها نکرد. پس از آن اسکندر دید، بمسافت صد و پنجاه استاد از اردوگاه در وسط رود جزیره‌ای پر از درخت است و تصمیم کرد، که باین جزیره رفته از آنجا بساحل دیگر درآید. بنابراین به کراتر گفت، که با رنجیها و پاراپامیزیها و فالانژ مقدونی و دسته آل‌ستاس «۱» و پولیس‌پرخون «۲» و هندیهای، که در قشون او بودند، در محل مانده و بآنطرف رود عبور نکنند. بعد اگر دیدند، که پروس با قسمتی از قشون خود بی‌فیلها بجنگ آمده، در جاهای خود باقی باشند و آلا از رود عبور کرده بکمک اسکندر بروند. به مل آگر و آتالوس دستور داد، که همینکه جنگ با پروس شروع شد، از رود عبور کنند. پس از این دستور، اسکندر با پیاده‌نظام مقدونی، سواره‌نظام هفس تیون، پردیگاس، دمتریوس و سوارهای باختری، سغدی، سکائی و تیرانداز داهی و دسته‌های سنوس، کلیتوس و آگریانی از ساحل رود دور شد و حرکت خود را مخفی داشته بطرف جزیره

رفت. شبانه در آنجا طرّاده‌ها را حاضر کرده بکار انداختند. در این وقت رعد و برق و باران زیاد بارید و مقدونی‌ها از غرش آسمان و صدای باران و تاریکی شب

(۱) Alcetas.

(۲) Polisperchon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۷

استفاده کرده قایق‌ها و طرّاده‌ها را بهم اتصال دادند. در طلعه صبح مقدونی‌ها عبور را شروع کردند، بعضی روی قایق‌ها و برخی بر طرّاده‌ها. مفتّشین پروس وقتی عبور دشمن را دریافتند، که مقدونی‌ها نزدیک بود بساحل مقابل برسند.

اسکندر اوّل شخصی بود، که بساحل رسید و بعد از او بطلمیوس، پردیگاس، لی‌زیماک «۱» و سلکوس بساحل درآمدند. در این وقت، که اسکندر پیش میرفت دریافت، که در جزیره دیگری حرکت میکند و این جزیره از ساحل بواسطه بوغاز تنگی جدا میشود. معلوم شد، که اسکندر در اشتباه بوده و بایست از این بوغاز گذشت، تا بساحل رسید. گذشتن از بوغاز بواسطه جریان تند آب، که از باران‌ها سریع‌تر شده بود، اشکالات زیاد داشت. باوجود این پس از زحمات بسیار قشون اسکندر گذشت. آب تا سینه اسبان و تا زیر بغل پیاده‌ها میرسید. آریان گوید (همانجا، بند ۶): در اینجا روایات مختلف است: موافق قول آریستوبول، پسر پروس با ۶۰ ارّابه وقتی رسید، که اسکندر هنوز از جزیره بساحل نرسیده بود و میتوانست کار مقدونی‌ها را، که مشکل بود مشکل‌تر کند، ولی جنگی نکرده عقب نشست و اسکندر، پس از اینکه از رود گذشت، سوارهایی برای تعقیب او فرستاد و آنها عده‌ای از دشمن کشتند. موافق عقیده مورّخین دیگر، وقتی که اسکندر بساحل رسید، خود پروس با لشکری زیاد حمله کرد و زخمی باو زد و بوسفال (اسب اسکندر) هم در این گیرودار کشته شد. بطلمیوس گفته، که پسر پروس با دوهزار سوار و ۱۲۰ ارّابه آمد، ولی وقتی رسید، که اسکندر از جزیره دوّم هم گذشته بود. بهر حال اسکندر تیراندازان خود را پیش انداخته با سواره‌نظام حمله برد. او پنداشت، که جنگ با قوای پروس شروع شده و این دسته‌ای، که با پسر

پروس آمده، پیش آهنگ قوای پادشاه است، ولی همینکه از مفتشین خود خبر یافت، که عدّه هندیها کم است، با تمام سواره نظام بر آنها تاخت. چون هندیها صفوف جنگی نیاراسته بودند، پراکندند و پسر پروس با چهارصد نفر کشته شد و

(۱) -Lysimaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۸

مقدونیها اسبان مقتولین و ارابه‌ها را گرفتند. این ارابه‌ها برای هندیها نه در حین جنگ بکار بود و نه در وقت فرار، زیرا در حین جنگ بواسطه بارانها در گل فرو رفت و در موقع فرار از جهت سنگینی بجا ماند.

قوا و ترتیب جنگی طرفین

پروس، پس از اینکه از کشته شدن پسرش آگاه گردید، در تردید شد، که باستقبال اسکندر بشتابد یا نه. بعد، چون دید، که کراتر میخواهد از رود بگذرد، مصمم گشت، که پیش برود.

قوای او مرکب بود از سی هزار پیاده، چهار هزار سوار، سیصد ارابه و دویست فیل. پس از اینکه وارد دشتی شد، که زمین آن محکم بود و سواره نظام میتواند آزادانه حرکت کند، صفوف قشون خود را آراست: فیل‌ها را در جلو بفاصله صد پا از یکدیگر واداشت، تا سواره نظام طرف را بترساند، از پس فیلها پیاده نظام جا گرفت و قسمتی از آن فاصله‌های بین فیلها را پر کرد. پروس تصوّر میکرد، که چون اسب‌ها از فیلها رم میکنند، هرگز سواره نظام دشمن در این فاصله‌ها داخل نخواهد شد و پیاده نظام هم بطریق اولی این کار نخواهد کرد، زیرا در مقابل خود، فیلها و پیاده نظام طرف را دارد. پیاده نظام در صف دوّم (یعنی پس از فیلها) تا جناحین امتداد می‌یافت و جناحین ترکیب یافته بود از سواره نظامی، که در پیش، ارابه‌های جنگی را داشت و تکیه به پیاده نظام داده بود (آریان، کتاب ۵، فصل ۴، بند ۱).

اسکندر، چون بقشون پروس رسید، توقف کرد، تا به فالانژ مقدونی فرصت دهد، که بقشون او ملحق شود. عدّه قشون اسکندر را آریّان معین نکرده، ولی چون اسکندر با ۱۲۰ هزار نفر سفر جنگی هند را پیش گرفت و تا این جا جنگ سختی روی نداده بود و دسته‌هائی هم از سپاهیان هندی، چنانکه گذشت، در قشون او داخل شده بودند، لابد عدّه سپاه اسکندر از این میزان کمتر نبوده.

ترتیب جنگی قشون اسکندر، وقتی که او از رود هی داسپ گذشت، بقول آریّان چنین بود (کتاب ۵، فصل ۳، بند ۵): اسکندر در جناح راست دسته سواره نظام

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۹

آژما «۱» را قرار داد، بعد بسواران تیرانداز امر کرد، از پیش بروند و پیاده نظام پادشاهی، که در تحت فرماندهی سلکوس بود، از عقب آنها حرکت کند. پس از آن دسته آژمای پادشاهی و سایر هی پاس پیست‌ها میآمدند. در پهلوه‌ای فالانژ، تیراندازان و آگریانها و فلاخن داران جا داشتند.

اسکندر پس از اینکه ترتیب جنگی قشون پروس را در نظر گرفت و نیت او را دریافت، تصمیم کرد حمله برد، ولی نه بقلب، که قوی بود، بل پهلوه‌ای دشمن، زیرا، چون سواره نظام اسکندر بیش از سواره نظام پروس بود، میتواندست از پهلوه‌ای صفوف هندی گذشته پشت آنها بگیرد. سنوس هم دستور داشت، که با دسته خود و دسته دمتریوس «۲» بجناح راست حمله کرده از پهلوه‌ای هندی‌ها بگذرد و، همینکه دید، اسکندر با سواره نظام دشمن در گیرودار است، سعی کند، که پشت هندیها را بگیرد (همانجا، بند ۲).

جدال دو لشکر

اسکندر بنابر نقشه خود با سواره نظام زبده از جا کنده بجناح چپ پروس حمله کرد و، همینکه به تیررس دشمن رسید، هزار نفر سوار تیرانداز را بجناح چپ هندیها حرکت داد و خودش بطرف پهلوه‌ای دشمن تاخت. باوجود این، سواره نظام هندی جمع شد و صفوف خود را تنگ بهم اتصال داد، تا در مقابل این ضربت پا فشارد، ولی در این احوال سنوس در عقب هندیها پدید آمد و هندیها مجبور شدند سواره نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده قسمت زبده و بیشتر را در مقابل

اسکندر وادارند و قسمت دیگر را در مقابل سنوس. از اجرای این ترتیب اختلالی موقتاً برای هندیها رو داد و اسکندر از موقع استفاده کرده فشار آورد. بر اثر این فشار صفوف هندیها از هم گسیخت و آنها مجبور شدند جمع شده فیلها را برای خودشان سنگر قرار دهند. فیل بانها فیلها را بطرف مقدونیه رانند. فالانژ مقدونی باران تیر بفیلها و هندیها ببارید و گیرودار شروع شد. آریان گوید، که این جدال بهیچیک از گیرودارهای سابق،

(۱) - Agema (قسمتی از قراولان مخصوص).

(۲) - Demetrius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۰

که برای یونانیها پیش آمده بود، شبیه نبود، زیرا فیلها از هرطرف صفوف ضخیم فالانژ مقدونی را می شکافتند. در این وقت سواره نظام هندی باز بسواره نظام مقدونی حمله برد، ولی چون عده سواران مقدونی و اطلاعات تعبیه الجیشی آنان بیشتر بود، آنها موفق شدند، که سواره نظام هندی را تا فیلها عقب نشانند. بر اثر این وضع از سواره نظام مقدونی بخودی خود و برحسب اقتضای جدال (نه بواسطه امر سرداری) دسته واحدی تشکیل یافت و از هرطرف، که این سواره نظام حرکت میکرد، از هندیها عده ای زیاد می کشت. فیلها، چون از هرطرف محصور و در فشار واقع شدند، ضررشان برای هندیها کمتر از ضرر آنها برای دشمن نبود، زیرا سپاهیان را از خودی و بیگانه زیر پا میگرفتند. از سوارهایی، که در این جا جمع شده بودند، عده ای زیاد کشته شد. بعد، چون مقدونیه فیل بانان را با تیر از پشت فیلها بزمین انداختند و فیلها زخمهای زیاد برداشتند، نظم و ترتیب آنها از میان رفت، چنانکه باینطرف و آنطرف دویده هر کس را، که با آنها مصادف میشد، خرد میکردند.

هندیهای بیچاره از ضرر فیلها رهائی نداشتند، اما مقدونیهها، چون فضائی زیاده تر برای عملیات داشتند، صفوف خود را باز میکردند و، همینکه فیلها نزدیک میشدند، تیرهای زیاد بر آنها میباریدند. پس از آن فیلها از زیادی زخمها ضعیف شده ناله میکردند و حالشان بوضع کشتیهایی آسیب یافته شبیه بود (همانجا، بند ۳-۴).

در نتیجه جدال، تمام سواره نظام هندی از پا درآمد، ولی قسمت بیشتر پیاده نظام پا فشرد و قسمت دیگر از میان سواره نظام مقدونی فرار کرد. در این احوال، چون کراتر و سایر سرداران مقدونی در آنطرف رود بهره‌مندی اسکندر را دیدند، از رود گذشته و با قوای تازه نفس بتعقیب هندیها پرداخته کشتار را پایان رسانیدند.

از طرف هندیها ۲۰ هزار پیاده، سه هزار سوار، دو پسر پروس، سپی تاسس «۱» حاکم محل، تمام سرداران قشون و تمام ارابه‌رانان و فیل‌بانان کشته شدند.

ارابه‌ها و نیز فیل‌های زنده هم بتصرف مقدونیها درآمد. از مقدونیها ۳۱۰ نفر

(۱) - Spithaces.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۱

کشته شد: ۱- هشتاد نفر از ۶ هزار پیاده ۲- ده نفر از سواران تیرانداز.

۳- ۲۰ نفر از هتراها و ۲۰۰ نفر از سواره نظام (همانجا، بند ۵). زیادی است گفته شود، که تلفات مقدونیها با سختی جنگ، چنانکه پائین تر معلوم خواهد شد، موافقت ندارد.

شخص پروس

آریان گوید (همانجا، بند ۶): پروس در این جنگ نه فقط وظایف سردار را انجام داد، بلکه مانند یک سرباز رفتار کرد: وقتی که دید، سواره نظام او معدوم گشته و فیلها کشته شده یا در حال اختلال‌اند و تقریباً تمام پیاده نظامش از بین رفته، او از شاه بزرگ (مقصود داریوش سوم است) که در جدال ایسوس و آربل از همه زودتر گریخت، تقلید نکرد. او مادامیکه دید، کسانی از قشون او جنگ میکنند، ایستاد و جنگید. از جهت خوبی و قوت جوشنی، که داشت، تیرهای دشمن بر او کارگر نیفتاد، تا آنکه بالاخره تیری بشانه راست او، که برهنه بود، آمد و بر فیل سوار شده عقب نشست. اسکندر، چون میخواست این پهلوان را نجات دهد، تاکسیل را نزد او فرستاد و او تا فاصله‌ای از پروس تاخته، ولی خیلی باو نزدیک نشده، فریاد کرد: بایستید و پیشنهاد اسکندر را

پذیرید، زیرا از دست او رهائی ندارید. پروس، همینکه دشمن دیرین خود را دید، تیری بطرف او انداخت، ولی تاکسیل بموقع فرار کرده از خطر برست. اسکندر، چون این بدید، نه فقط خشمناک نگشت، بل رسولان دیگر فرستاد، که از جمله مروئه (۱) دوست پروس بود. پادشاه، پس از اینکه حرف رسولان را شنید، چون عطش زیاد داشت، از فیله‌ها بزیر آمده آب خورد و بعد راضی شد، به اسکندر تسلیم شود.

اسکندر و پروس

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۷): وقتی که اسکندر از آمدن پروس آگاه شد، باستقبال او رفت و، چون باو رسید، ایستاده نجابت قیافه پروس و قد و قامت او را، که پنج ارش بالغ بود، تماشا کرد. پروس باوقار پیش می‌آمد و در قیافه‌اش بیمی، از اینکه مورد بغض اسکندر واقع شود،

(۱)- Meroe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۲

دیده نمیشد: پهلوانی با پهلوانی مصاف داد و از مملکت خود در مقابل خارجی دفاع کرد. اسکندر باو گفت: «بگوئید، که چگونه با شما رفتار کنم؟» پروس جواب داد «چنانکه با پادشاهی رفتار میکنند» - «من این کار را برای خودم خواهم کرد، بگوئید، که برای شما چه میتوانم بکنم؟» - «در آنچه گفتم همه چیز هست» - «من دولت و مملکت شما را بخودتان ردّ میکنم و بر آن خواهم افزود».

پروس بعدها دوست صمیمی اسکندر شد. موافق نوشته آریان این جدال در سال دوم المپیاد ۱۱۳ یا سنه ۳۲۷ ق. م روی داده. دیودور هم همین المپیاد را ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۸۷).

روایت پلوتارک

(اسکندر، بند ۸۰-۸۲): «روایت پلوتارک در همان زمینه است که بالاتر ذکر شد. بعلاوه او گوید، که اسکندر خودش در نامه‌ای شرح جنگ پروس را نوشته (شرح همان است، که بالاتر ذکر شده،

با این تفاوت، که وقتی که اسکندر بساحل مقابل هی داسپ میگذشته، آب رود قسمتی از ساحل را برده و اسکندر و سپاهیان او تا سینه در آب فرو رفته‌اند). بعد مورّخ مذکور افزوده: «این است نوشته اسکندر، ولی انس کریت (۱)» گوید، که در این حال پرمخاطره اسکندر فریاد کرد: «ای آتنی‌ها، آیا میتوانید تصوّر کنید، که من خود را بچه مخاطرات بزرگ میاندازم، تا لایق تمجیدات شما باشم» (اگر این گفته راست باشد، نشان میدهد، که اسکندر چقدر از آتنی‌ها ملاحظه داشته). اسب اسکندر، که بوسفال (۲) نام داشت، در این جنگ از بسکه زخم برداشته بود، بمرد. غالب مورّخین اسکندر چنین گویند، ولی انس کریت گوید، که از پیری بمرد، زیرا سی سال داشت. اسکندر از مرگ او اندوهناک گردید، چه او را مانند رفیقی دوست میداشت و بیادگار این اسب شهری در کنار هی داسپ در محلی، که اسب را دفن کرده بودند، بنا کرد و آن را بوسفال نامید. اسکندر

(۱) - Onescrite.

(۲) - Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۳

سگی هم داشت پهریتاس (۱) نام، که در اینجا بمرد. چون این سگ را خودش تربیت کرده بود و آن را خیلی دوست میداشت، شهری هم بیاد او بهمان اسم بنا کرد. سوسیون (۲) گوید، که این خبر را از پوتامون (۳) تحصیل کرده.

آریان در این باب گوید: اسکندر یکی از این دو شهر را در جایی که از هی داسپ گذشت بنا کرد و دیگری را در محلّ جدال. اوّلی را بیاد اسب خود، که در این جا کشته شد، بوسفالی (۴) نامید و دوّمی را - نیکه (۵)، که بمعنی فتح است. بعد آریان این اسب را توصیف کرده، چنانکه بالاتر ذکر کرده‌ایم (صفحه ۱۲۲۲) و گفته، که در ولایت اوکسیان این اسب گم شد و اسکندر اعلام کرد، که اگر این اسب را باو ردّ نکنند، تمام اهالی را ریزریز خواهد کرد. آنقدر اسکندر این اسب را دوست میداشت (کتاب ۵، فصل ۵، بند ۱).

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورّخ راجع بعبور اسکندر از هی داسپ تقریباً بهمین مضامین است، که ذکر شد. اما در باب جدال چنین گوید (کتاب ۸، بند ۱۴):

جدال اسکندر و پروس

جنگ فریقین شروع شد و هر دو طرف بهم ریختند.

در این حین ارّابه‌رانی‌ها ارّابه‌ها را بمیان معرکه راندند و بر اثر آن صفوف مقدّم مقدونیه‌ها تماماً درهم شکست و سپاهیان آن خرد شدند، ولی چون زمین از جهت باران لغزنده بود، بعضی ارّابه‌ها واژگون گشت و برخی را اسبها برداشته بدره‌ها و باطلاّقها انداختند. چند ارّابه از میان صفوف دشمن گذشته خود را باقامتگاه پروس رسانید. وقتی که پروس دید، ارّابه‌های او در تمامی دشت نبرد پراکنده است، فیله‌ها را بدوستانی، که در اطراف او بودند، تقسیم کرد و از پس آنها پیاده‌های تیرانداز و طبّال‌ها را واداشت (طبل در قشون هندی بجای شیپور استعمال میشد). صورت هر کول را در پیشاپیش قشون حرکت میدادند و هندی‌ها موافق عاداتشان میبایست در پس این صورت حرکت کنند، و الاّ ننگین

(۱) - Peritas.

(۲) - Sotion.

(۳) - Potamon.

(۴) - Bucephalie.

(۵) - Nicee.

میشدند. بنابراین، اگر سپاهی بی این صورت برمیگشت مرتکبین این گناه را نابود میکردند (خیلی غریب بنظر میآید، که هندیها به هر کول معتقد بوده باشند، بنابراین باید گفت، که مقدونی‌ها یکی از آلله هندی را با هر کول مطابقت داده‌اند. م.).

وقتی که هندیها حمله کردند، مقدونیها از مشاهده فیله‌ها و خود پروس قوی هیکل، که قامتی بلند داشت و بر فیلی نشسته بود، که از سایر فیله‌ها بزرگتر بود، چندی توقف کردند و اسکندر، چون این منظره را دید گفت: «بالاخره من با خطری مواجه شدم، که با شجاعت من برابری میکند. دشمنان من حیواناتی مهیب و مردانی شجاع‌اند» ولی پس از آن اسکندر رو به سنوس کرده چنین گفت: «سنوس، وقتی که من با بطلمیوس و پردیگاس و هفس تیون بمیسه دشمن حمله کردم، و دیدیکه جدالی سخت درگرفته، تو بمیمنه حمله بکن. اما شما، آن تی ژن «۱»، لئوناتوس «۲» و تورو «۳» بقلب دشمن حمله کنید. نیزه‌های دراز ما بر ضدّ این فیله‌ها و رانندگان آنها امروز خیلی بکار است. باید رانندگان آنها را بزمین افکنید و صف فیله‌ها را مختل سازید. این فیله‌ها اسلحه دو سر تیزند. دستی که این حیوانها را اداره میکند، آنها را بسوی دشمن میراند، ولی ترس آنها را بر ضدّ صاحبانشان برمیانگیزد». پس از آن اسکندر حمله کرد و سنوس هم بمیمنه قشون پروس تاخت. پروس فیله‌ها را بجنگ سواره نظام اسکندر فرستاد، ولی فیله‌ها بواسطه سنگینی نمی توانستند مانند سوارها چابکانه حرکت کنند. از تیراندازان هندی هم کار بزرگی ساخته نبود، زیرا تیرهایشان سنگین و دراز بود و، برای اینکه خوب نشانه روند، مجبور بودند، کمان را بزمین گذارند و زمین هم لغزنده بود.

بنابراین، چون تیراندازان هندی میخواستند مقدونیها را نشانه کنند، اینها چابکانه سبقت می جستند. از طرف دیگر در میان سرداران هم آهنگی دیده نمیشد:

یکی فرمان میداد «جمع شده صف بندید»، دیگری میگفت «از هم جدا شوید»،

(۱) - Antigene.

(۲) - Leonnatus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۵

سوّمی میخواست در جائی توقّف کنند، چهارمی میگفت «باید از پشت دشمن گذشت». در این احوال خود پروس رشادت عجیبی نشان داد. او عده کمی از سپاهیان را جمع کرده با فیلهای بطرف دشمن تاخت و فیلهای با صدای مهیبشان باعث وحشت مقدونیها گشتند. مخصوصا اسبها از منظره آنها و صداهایشان در اضطراب بودند. در این وقت ربعی بر مقدونیها مستولی گشت و آنها باطراف خود نگاه کردند، تا راه فرار بیابند. اسکندر، چون این بدید، در حال تراکیها و آگریانهای سبک اسلحه را مأمور کرد، باران تیر بفیلهای و رانندگان آنها ببارند. آنها چنین کردند و، چون فلاّث دید فیلهای ترسیده اند، حمله را شدیدتر کرد، ولی چند نفر از مقدونیها، که فیلهای را با حرارت تعقیب میکردند، در زیر پای آنها خرد شدند و مقدونیهای دیگر از این قضیه درس عبرت آموختند، که پس از برگشتن فیلهای، شدّت آنها را تعقیب نکنند. چیزی که مخصوصا باعث ترس مقدونیها گردید، این بود، که فیلهای با خرطومشان مقدونیها را بلند کرده از بالای سر به فیل بانان تحویل میدادند.

بدین منوال جنگ بطول انجامید و بهره مندی بنوبت از طرفی بطرف دیگر سیر کرد، تا آنکه مقدونیها چاره جدیدی اندیشیدند، توضیح آنکه، چون دیدند از عهده فیلهای برنمی آیند، تبر و داس برگرفته بقطع دست و پای فیلهای و بریدن خرطوم آنها شروع کردند. بالاخره فیلهای از زیادی زخمها خسته گشته، بعد برگشته بطرف هندیها دویدند و رانندگان خود را بزمین افکنده خرد کردند. پس از آن مقدونیها فیلهای را تعقیب و از دشت نبرد بیرون راندند. پروس، که تقریبا تنها مانده بود، بمقدونیها حمله کرده با تیر چند نفر را بخاک انداخت، ولی مقدونیهای دیگر دور او را گرفتند و او پشت و سینه ۹ زخم برداشت. باوجود این از جنگ دست نکشید، ولی بقدری خون از جراحتهای او رفته بود، که تیرهای او دیگر کارگر نبود. اما فیل او، که زخمی برنداشته بود، پیش میرفت و مقدونیها را خرد میکرد. بالاخره فیل ران پادشاه دید، که او چندان ضعیف گشته، که نمیتواند سنگینی اسلحه را تحمّل کند و خواهد افتاد. این بود، که راه فرار پیش گرفت و اسکندر از پس او تاخت، ولی چون اسب او زخمهای زیاد برداشت، افتاد و، تا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۶

اسکندر رفت بر اسبی دیگر نشیند، پروس دور شد. در این وقت برادر تاکسیل، که از طرف اسکندر پیش رفته بود، باو رسیده گفت، من صلاح تو را در این میبینم، که تسلیم شوی. شاید با این رفتار در امان باشی پروس، که از شدت جریان خون در ضعف بود، از این حرف بخود آمده گفت: «من از این حرف تو خوب دانستم، که تو برادر تاکسیل، یعنی آن خانی، که وطن و سلطنت خود را به اسکندر تسلیم کرد». این بگفت و تیری بطرف او انداخت، که از سینه برادر تاکسیل گذشته از پشت او بیرون آمد. پس از آن پروس فیل خود را تند راند، ولی چون فیل از زیادی جراحت‌ها نمیتوانست تند بدود، پروس ایستاد و سپاهیان کم خود را جمع کرده با مقدونی‌هایی، که او را تعقیب میکردند، در گیرودار شد. اسکندر در این وقت باو رسید و از پافشاری و سماجت او مبهوت گشته گفت برای مقاومت کنندگان امانی نیست. مقدونی‌ها باران تیر بر سربازان پروس بیاریدند و خود او از شدت ضعف بالاخره از فیل بزیر لغزید. فیل‌ران پروس بتصور اینکه او میخواهد پائین بیاید، فیل را بزانو درآورد و فیلهای دیگر هم، چون این مشق را آموخته بودند، همه بزانو درآمدند و در نتیجه خود پادشاه و سربازانش اسیر گشتند.

اسکندر پنداشت، که پادشاه مرده است و امر کرد اسلحه او را بگیرند، ولی همینکه مقدونی‌ها خواستند، چنین کنند، فیل پروس آنها را بلند کرده بر پشتش نهاد.

پس از آن مقدونی‌ها از هر طرف فیل را تیرباران کردند و، چون این حیوان باوفا بمرد، پروس را بلند کرده بر اژدهای گذاشتند. بعد پروس چشمان خود را نیمه‌باز کرد و اسکندر فهمید، که نمرده است و بوی گفت: «بدبخت، باوجود اینکه شهرت مرا شنیده بودی، چه دیوانگی تو را بر آن داشت، که با من بجنگی، و حال آنکه دیدی، که چون تاکسیل اظهار انقیاد کرد، من با چه رحم و مروّت با او رفتار کردم» او جواب داد: «چون میپرسی میگویم، من گمان نمی‌کردم کسی دلیرتر از من باشد، زیرا از قوای خود آگاه بودم، ولی قوای تو را نسنجیده بودم. معلوم شد، که تو دلیرتری. باوجود این خود را بدبخت میدانم، زیرا پس از تو شخص اوّل».

بعد اسکندر گفت: بعقیده‌ات من حالا بچه‌سان باید با تو رفتار کنم؟ پروس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۷

جواب داد: «بدانسان، که جنگ امروز بتو آموخت، زیرا باید دریافته باشی، که خوشبختی بی دوام است (تحت اللفظ - شکننده است)». اسکندر امر کرد، او را با نهایت مواظبت معالجه کنند و، پس از اینکه برخلاف انتظار همه خوب شد، او را با سلطنت ابقاء داشت و چیزی هم بمملکت او افزوده او را از دوستان خود قرار داد.

پس از این جنگ، اسکندر امر کرد، قربانی‌ها برای آفتاب بکنند، زیرا بعقیده او با این فتح دروازه مشرق برای او باز شده بود و برای تشویق سپاهیان خود بآنها چنین گفت: «آنچه قوای هندیها بود، در این جنگ بخرج رفت و تمام شد.

من بعد آنچه در پیش دارید، غنائم است. شما حالا داخل مملکتی خواهید شد، که ثروت آن معروف آفاق و ترکه پارسی‌ها در مقابل این ثروت هیچ است. از این ببعد شما نه فقط خانه‌های خودتان را از مروارید، جواهر، طلا و عاج پر خواهید کرد، بل تمام مقدونیّه و یونان از این چیزهای گرانها مملو خواهد بود».

سربازان، که بغارت و ربودن غنائم حریص بودند، حاضر شدند اسکندر را پیروی کنند (معلوم است، که این نویدها را اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنها میداد و درواقع، چنانکه از قول آریان بالاتر ذکر شد، این گفته‌ها در باب ثروت هند آن روز آواز دهل بود، که از دور خوش است. م). بعد او امر کرد، کشتیهائی بسازند، زیرا خیال میکرد، که بعد از طیّ تمام آسیا باید بدریائی، که آخر دنیا است برسد (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که در آن زمان تصوّر میکردند، چین در هند است و زمین مسطح میباشد و آنرا اوقیانوس احاطه دارد. م). سربازان او بانداختن درختان مشغول شدند و در آنجا مار و کرگدن زیاد یافتند. پس از آن اسکندر دو شهر در دو طرف رود هی داسپ بنا کرد و بهر یک از سرداران خود هزار سگّه طلا و بدیگران نیز، چنانکه درخور رتبه‌های آنان بود، انعاماتی داد، تا دلخوش باشند. در این احوال آبی سارس باز سفیری فرستاده پیغام داد، که حاضر است همه قسم تمکین کند، ولی حاضر نیست اسیر اسکندر باشد، زیرا از پادشاهی نمیتواند بگذرد و اسارت با سلطنت منافات دارد. اسکندر جواب داد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۸

که اگر او نزد وی نیاید، خودش نزد آبی سارس خواهد رفت (کنت کورث، کتاب ۹، بند ۱).

این است روایات مورّخین مذکور راجع به جنگ اسکندر با پروس. چنانکه از نوشته‌های آنها پیدا است و نیز از احوال روحی مقدونی‌ها، بطوری که پائین تر ذکر خواهد شد، این جنگ سخت‌ترین جنگی بوده، که برای مقدونی‌ها پیش آمده.

این مردم را بعضی نیاکان مردم سیخ میدانند، که در هند غربی سکنی دارند و اکنون هم از حیث رشادت معروف‌اند.

رفتن اسکندر بولایت گلوژس «۱»

اسکندر پس از جدال پروس قربانی‌ها برای آفتاب کرده و کراتر را در محلّ برای ساختن شهر بوسفالی و نیکه گذاشته بولایت همجوار مملکت پروس رفت. این ولایت را بقول بطلمیوس، گلوژس و بروایت آریستوبول گلوکانیک «۲» نامیده‌اند. تمام اهالی این ولایت مطیع گشتند. آریان گوید در این ولایت ۳۷ شهر بود، که بعضی آنها پنجهزار نفر سکنه داشت و عده‌ای ده هزار نفر. قصباتی هم مقدونی‌ها دیدند، که از شهرها کم نمی‌آمدند. اسکندر این ولایت را ضمیمه مملکت پروس کرد و او را با تاکسیل آشتی داد.

بعد نمایندگان آبی سارس رسیده اظهار داشتند، که او تسلیم میشود و خزانه خود را باختیار اسکندر میگذارد. چهل فیل هم برادر آبی سارس و بزرگان دربار او آورده بودند. راجع به آبی سارس می‌گفتند، که قبل از شکست پروس میخواست باو کمک کند. اسکندر بنمایندگان او گفت، که اگر خود آبی سارس شخصا نزد اسکندر نیاید، او با تمام قشونش نزد او خواهد رفت (از وقایع بعد معلوم میشود، که او نیامده و اسکندر هم موافق تهدید خود رفتار نکرده، شاید از این جهت، که مملکت او در کوهستان بوده. بعضی آنرا با کشمیر کنونی منطبق داشته‌اند. م).

بعد آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۵، بند ۳) رسولانی از طرف هندیهای مستقل و یک پروس دیگر، که پادشاه هند بود، نزد اسکندر آمدند. فراتافرن «۳» والی پارت و گرگان

(۱) - Glauses.

(۲) - Glaucaniques.

(۳) - Phratapherne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۹

در رأس تراکی هائی، که اسکندر باو سپرده بود، وارد شد و رسولانی که سی سیک «۱» والی آساکنیان فرستاده بود، آمده به اسکندر خبر دادند، که مردم مزبور پادشاهشان را کشته یاغی شده‌اند. اسکندر فیلیپ و تیراسب «۲» را با قشونی فرستاد، که شورش را فرو نشانند.

عبور اسکندر از رود آل‌سه‌زینس «۳»

بعد اسکندر بطرف رود آل‌سه‌زینس رفت (این رود را با چناب کنونی مطابقت داده‌اند. م.) و بقول بطلمیوس در جائیکه پهنای این رود پانزده استاد (۲۷۷۵ متر) بود، از آن گذشت طرّاده‌ها سالم بساحل مقابل رود رسید، ولی کشتی‌ها تماماً بسنگهائی، که در زیر آب بود، خورد و شکست و مردمی زیاد تلف شد. اسکندر سنوس را با قشونی در کنار رود مزبور گذاشت، تا عبور سایر قسمت‌های قشون را تسهیل کند، زیرا این قسمت‌ها برای پیدا کردن آذوقه پراکنده بودند. پس از آن او پروس را مرخص و مأمور کرد، که از مردمان سلحشور هندی سپاهی برای او آورد و عده‌ای، که میتواند، فیل جمع کند (این خبر میرساند، که تلفات اسکندر در جنگ او با پروس بیش از آن بوده، که سرداران اسکندر نوشته‌اند. م.).

بعد اسکندر بتعقیب پروس ثانوی پرداخت. این شخص، زمانی‌که اسکندر با پروس اوّل مشغول جنگ بود، از جهت کینه‌ای که باو میورزید، کسانی نزد اسکندر فرستاده وعده کرد مملکت خود را تسلیم کند، ولی بعد، که دید اسکندر با پروس با ملاطفت رفتار کرده و ولایاتی بمملکت او افزوده، ترسیده و مملکت خود را رها کرده گریخت و اشخاصیرا هم، که میتواند حرکت بدهد، با خود برد. اسکندر در تعقیب او بروید هیدراتس «۴»، که عرضش بقدر رود آل‌سه‌زینس

بود، رسید (این رود را با روی «۵» یا راوی کنونی منطبق میدانند. م.). اسکندر برای تقویت سنوس و کراتر، که مأمور بودند، تمام این صفحات را غارت کنند، در جاهای

(۱) - Sisique.

(۲) - Thyriaspe.

(۳) - Alcesines (بیونانی آلکسی نس).

(۴) - Hydraotes.

(۵) - Ravi.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۰

مهم ساخلوهای گذاشت و قسمتی را از قشون، که عبارت بود، از دو فالانژ پیاده نظام و نیمی از دسته کمانداران و دسته سواران دمتریوس بریاست هفس تیون مأمور کرد، داخل ولایت پروس فراری شده و مردمان کنار رود هیدراتس را مطیع کرده بمملکت پروس صمیمی بیفزایند. بعد اسکندر بآنطرف رود مزبور گذشت و مردمان آنطرف رود را با مذاکره یا با اسلحه مطیع کرد (آریان، کتاب ۵، فصل ۵، بند ۴).

جنگ با کاتیان «۱» و اکسی دراک «۲» و مالیان «۳»

پس از آن به اسکندر خبر دادند، که مردمان کاتیان و اکسی دراک و مالیان برای حفظ استقلالشان متحد شده در شهر محکم سانگالا «۴» (سنگاله) جمع شده اند و این مردمان بقدری قوی هستند، که پروس و آبی سارس متحداً نتوانستند از عهده آنان برآیند. اسکندر بقصد آنها حرکت کرده روز دوم بولایت پیم پراما «۵»، که مساکن مردم آدرایست «۶» است، رسید. اینها مطیع شدند. بعد اسکندر بقشون خود یک روز استراحت داد و فردای آن روز بلندیهای سنگاله درآمده دید، که سه مردم مذکور در نزدیکی شهر بر یک بلندی در محوطه ای، که سه ردیف ارا به سنگر آن است،

جا گرفته‌اند. اسکندر، پس از اینکه مواقع دشمن را معلوم داشت، به کمانداران دستور داد، بطرف دشمن رفته تیر اندازند، تا او مجال یافته قشون خود را بحال جنگ در آورد. در این وقت، که او جاهای دسته‌ها را معین میکرد، پس قراول هم رسید و اسکندر سواره‌نظام را در جناحین قرار داده پیاده‌نظام را بقلب گماشت. بعد سواره‌نظام جناح راست را برداشته بجناح چپ هندیها حمله کرد، زیرا چون در این طرف فاصله ارابه‌ها از یکدیگر بیشتر بود، اسکندر اینجا را ضعیف‌تر از جاهای دیگر میدید. سپس، چون دید، که هندیها پیش نمی‌آیند و اکتفا کرده‌اند باینکه از ارابه‌های خودشان تیر اندازند، پیاده شده به فالانژ امر کرد، پیش برود. پس از آن مقدونیها هندی‌ها را از سنگر

(۱) - Catheens.

(۲) - Oxydraques.

(۳) - Malliens.

(۴) - Sangala.

(۵) - Pimprama.

(۶) - Adraistes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۱

اوّل ارابه‌ها بآسانی راندند، ولی مقاومت هندیها در سنگر دوّم بیشتر بود، زیرا بومیها پشت ارابه‌ها جمع شده بودند و مقدونیها فضای وسیعی برای عملیات نداشتند.

بالاخره سپاهیان اسکندر بعضی ارابه‌ها را از جا حرکت داده و از فاصله‌ها داخل محوطه شده هندیها را پس راندند و آنها، چون دیدند در سنگر سوّم امنیّت ندارند، فرار کرده بشهر پناه بردند. پس از آن اسکندر امر کرد شهر را محاصره کنند و در جاهائی، که پیاده‌نظام از جهت کمی عدّه

نمی‌توانست این کار کند، اجرای کار مزبور بسواره نظام محوّل میگشت، بخصوص در زیر خندقها و در کنار مردابی، که عمق آن زیاد نبود. اسکندر حدس میزد، که چون هندیها ترسیده‌اند، شبانه فرار خواهند کرد. بعد معلوم شد، که حدس او صحیح بوده: در حوالی پاس دوم شب چند نفر از شهر بیرون آمده بمحاصرین برخوردند، بعضی کشته شدند و برخی بشهر برگشتند. بعد اسکندر امر کرد، دور شهر دو رشته خندق بکنند، قراولانی در دور آن بگذارند و آلات قلعه کوبی را بیاورند. در اینوقت فراری‌هائی از شهر آمده گفتند، که محصورین خیال دارند، در جائی، که باتلاق است، از شهر خارج شوند. بر اثر این خبر اسکندر بطلمیوس را با کمانداران و آگریانها و سه هزار نفر دیگر مأمور کرد، که در همانجا جلو فراریها را بگیرد و، همینکه صدای شیپور بطلمیوس بلند شد، سایر قسمتها هم دویده باو کمک کنند.

بطلمیوس از ارابه‌هائی، که هندیها جا گذاشته بودند و از پرچینی، که بدست هندیها ساخته شده بود، استفاده کرد، تا در راه فراریان موانعی ایجاد کند. حوالی پاس چهارم شب هندیها از طرف مرداب بیرون آمدند و بطلمیوس بر آنها حمله کرد. فراریها بین ارابه‌ها و پرچین در ماندند و آنهائی، که پیش آمدند، کشته شدند. در نتیجه پانصد نفر معدوم گردید و بقیه بشهر برگشت (آریان، کتاب ۵، فصل ۵، بند ۶).

تسخیر شهر سنگاله

در این وقت پروس با پنجهزار هندی و بقیه فیلها بکمک اسکندر آمد و آلات قلعه‌گیری را بشهر نزدیک کردند، ولی، قبل از اینکه این آلات بکار افتد، مقدونیها دیوار را خراب کرده بشهر یورش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۲

بردند. در موقع غارت شهر هفده هزار نفر از اهالی و پانصد نفر سوار اسیر شدند و ۳۰۰ ارابه بتصرف مقدونی‌ها درآمد. از قشون اسکندر سه نفر تلف شد و ۱۲۰۰ نفر مجروح گردید. بعض سرداران، مانند لیزی‌ماک «۱» و سوماتوفیلاکس «۲» جزو مجروحین بودند. اسکندر اجساد مقتولین مقدونی را بخاک سپرده منشی خود امنس «۳» را با ۳۰۰ سوار بدو شهر دیگر، که با سنگاله همدست بودند، فرستاد، تا بآنها بگوید، که بسر آن شهر چه آمد و، اگر تسلیم شوند، همان رفتار

که با شهرهای مطیع شده، با آنها هم خواهد شد. این منشی وقتی رسید، که اهالی قبلا خبر یافته از شهرها خارج شده بودند. اسکندر بتعقیب آنها پرداخت و چون دیر حرکت کرده بود، باهالی نرسید، ولی در پشت فراریها پانصد نفر مریض یافت و امر کرد، تمامی این مرضی را از دم شمشیر بگذرانند (چه شقاوتی!). بعد او به سنگاله برگشت و امر کرد شهر را از بیخ و بن برافکنند و این صفحه را بطوایفی، که بطیب خاطر مطیع شده بودند، واگذارد. در این وقت پروس مأمور شد، که در باب قلاع این طوایف تحقیقاتی کرده در همه جا ساخلو بگذارد (همانجا، بند ۷). آنچه که پس از جنگ اسکندر با پروس تا این جا گفته شد، از قول آریان بود. اکنون باید دید، که مورّخین دیگر چه گفته‌اند.

روایت دیودور

مورّخ مذکور راجع باین کارهای اسکندر چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۹-۹۳): پس از آن اسکندر سی روز بقشون خود استراحت داده پروس را در عقب خود گذاشت و از رود هی داسپ بطرف درون هند راند. سپاه مقدونی از جنگل‌هائی، که پر از درختان برومند بود و شاخ و برگهای آن فضا را تاریک داشت، گذشت. مارهائی زیاد در اینجا بود، که بعضی فلس داشتند و فلس آنها مانند طلا میدرخشید. طول مارها بهشت ارش میرسید.

مقدونیها از این مارها آسیب یافتند، زیرا زهر آنها چنان بود، که مار گزیده فوراً میمرد. سربازان اسکندر چاره زهر مار را نمیدانستند، تا اینکه بالاخره

(۱)-Lysimaque.

(۲)-Somatophilax.

(۳)-Eumenes.

اهالی محلّ درمان آنرا نشان دادند. مقدونیها، برای اینکه از این مارها در امان باشند، جای خواب را بدرختان می‌آویختند و بیشتر شب را بیدار بودند.

بعد، وقتی که اسکندر پیش میرفت، اشخاصی رسیده گفتند، که برادرزاده پروس، که نیز پروس نام دارد، فرار کرده نزد مردم گاندريد «۱» رفته (بعضی گانگريد نوشته‌اند و این املاء باید صحیح باشد، زیرا اینها از مردمان کنار رود گنگ بوده‌اند. م.). اسکندر خشمناک گشته هفس تیون را با دسته‌ای مأمور کرد مملکت او را گرفته به پروس، که صادق بود، بدهد. بعد اسکندر مردم آدرست «۲» را با نصیحت و فشار مطیع کرده بولایت کاتیان «۳» درآمد. در این جا عادت است، که زنان را با شوهران متوفای آنها میسوزانند و این عادت در میان بربرها از وقتی برقرار شده، که زنی شوهر خود را زهر داده. اسکندر در این جا شهری را محاصره کرده گرفت و آنرا آتش زد. جان اسکندر در اینموقع در خطر بود. بعد شهر دیگری را محاصره کرد و، چون اهالی آن در لباس امان خواهان نزد اسکندر آمده امنیت خواستند، اسکندر از تقصیر آنان در گذشت. بعد او بشهرهائی عزیمت کرد، که در تحت اداره سوفی تس «۴» بود. این ولایت با قوانین حکیمانه اداره میشد. یکی از این نوع قوانین بقول دیودور چنین بود: زیبایی را خیلی محترم میداشتند و بنابراین، چون طفلی بدنیا می‌آمد، او را معاینه میکردند. اگر سالم بود و اعضایش متناسب و قوی، او را نگاه میداشتند، و الا میکشتند. در موقع ازدواج هم همین قانون رعایت میشد و جهیز و اشیاء گرانبها در نظر نبود. بعد مورّخ مذکور گوید: «بنابراین قانون، اکثر اهالی سالم‌اند و مزایای جسمانی دارند. سوفی تس از این حیث بر همه تفوّق یافته و قدّ او چهار ارش است. او بیرون آمده اظهار انقیاد کرد و اسکندر ولایت او را بخودش بخشید. پس از آن سوفی تس در مدّت چند روز از قشون اسکندر پذیرائی شایان کرد و هدایای زیاد و زیبا باو داد. از جمله ۱۵۰ سگ قوی هیکل و قشنگ بود. میگفتند، که این

(۱) - Gandrides.

(۲) - Adrestes.

(۳) - Catheens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۴

سگها از مراوده سگان با پلنگان زاده‌اند. سوفی تس، برای اینکه امتیاز نژاد این سگها را به اسکندر نشان دهد، امر کرد، در محوطه‌ای شیری را داخل کنند و دو سگ را بجنگ شیر فرستاد. اینها نتوانستند از عهده شیر بر آیند و دو سگ دیگر را بکمک دو سگ مزبور در محوطه داخل کردند. بعد جنگ درگرفت و این چهار سگ بر شیر چیره گشتند. در این وقت سوفی تس امر کرد یک نفر هندی داخل محوطه شده ران سگی را با کارد ببرد. اسکندر فریاد زد: «نه- چرا چنین سگی را ناقص میکنید» سوفی تس گفت بجای این سگ سه سگ دیگر تقدیم میکنم. بعد هندی داخل محوطه شده با تائی ران سگ را برید، بی اینکه صدا یا ناله‌ای از سگ برآمده باشد و سگ، باوجود اینکه رانش را میبیدند، شیر را رها نکرد، تا او از جهت خونی، که از جراحتش میرفت، بی‌رمق شده افتاد و مرد (نژاد چنین سگها را ارسطو در کتاب خود موسوم به تاریخ حیوانات در فصل ۸، بند ۲۹ ذکر کرده و الین در کتاب ۴، بند ۹. م.).

در این احوال هفس تیون، که برای مطیع کردن بعض ولایات رفته بود، با بهره‌مندی برگشت و اسکندر او را بسیار ستود. بعد او بولایتی، که مدیر آن فهژ «۱» نام داشت، رفت. مردم تمکین کردند و خود فهژ نزد اسکندر آمد. اسکندر در این جا چند روز بقشون خود استراحت داد و پذیرائی‌های شایان از طرف فهژ دید و پس از آن، ولایت مذکوره را باو بخشیده بطرف رود هی‌فازیس «۲» رفت (دیودور هی‌پانیس «۳» نوشته، ولی معلوم است، که مقصودش هی‌فازیس بوده. م.).

پهنای این رود هفت استاد (تقریباً ۱۳۰۰ متر) و عمق آن ده متر است. جریان آب تند بود و عبور از آن مشکل بنظر می‌آمد (این رود را با بیس کنونی منطبق داشته‌اند). فهژ به اسکندر گفت، که در آنطرف رود سند کویر پهناوری است و برای گذشتن از آن دوازده روز لازم است. پس از آن برودی میرسند، که گانژ «۴» (گنگ) نام دارد. پهنای این رود ۳۲ استاد است (تقریباً یک فرسنگ) و عمق آن

(۱)-Phegee.

(۲)-Hyphasis.

(۳)-Hypanis.

(۴)-Gange.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۵

بیش از هر رود دیگر هند. پادشاه آن مملکت را کساندرامس «۱» مینامد و قوای او چنین است: ۲۰ هزار سوار، ۱۲۰ هزار پیاده، دوهزار ارابه و چهار هزار فیل، که در موقع جنگ مسلح میشوند. اسکندر این حرف را باور نکرد و پروس را طلبیده اطلاعات او را پرسید. او هم اطلاعات فته را تأیید کرده گفت، این مردم را گاندارید «۲» مینامد (اینجا هم باید اشتباه شده باشد گانگرید صحیح تر بنظر میآید) و پادشاه آنها شخصی است ضعیف النفس و بی نام. او پسر دلاکی است. پدرش، چون صباحت منظر داشت، محبوب ملکه گردید و او بر اثر عشق، پادشاه را کشته دلاک را بتخت نشانید. اسکندر فهمید، که طرف شدن با گانداریدها کاری است بس مشکل، ولی، چون کاهنه معبد دلف باو گفته بود، که مغلوب شدنی نیست و کاهن معبد آمون سلطنت روی زمین را بوی وعده داده بود، امید داشت، که نسبت باین مردم هم فاتح گردد.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ راجع بوقایع پس از جنگ پروس در همان زمینه است، که ذکر شد و در باب سوفی تس، وقتی که او نزد اسکندر آمده، چنین نوشته (کتاب ۹، بند ۳۲): او لباسی داشت ارغوانی و دامن‌های آن بساق پا میرسید. صندل‌هایش از طلا بود و مکلل بجواهر. دست‌بند و بازوبند مروارید داشت، بگوشه‌هایش الماس‌هایی آویخته بود، که از حیث درخشندگی و بزرگی حیرت‌آور بشمار میرفت. دبوسی «۳» بدست داشت که با زمردهای رنگارنگ مزین بود. آنرا به اسکندر داده اظهار انقیاد کرد.

در این جا سگهائی هست، که بآنها آموخته‌اند، هر زمان حیوانی را ببینند، پارس نکنند. این سگهای شکار دشمنان شیرند. بعد کنت کورث از جنگ سگها با شیر حرف زده گوید: آنچه را، که نوشته‌اند، من ذکر میکنم و، چون باور ندارم، نه میتوانم آنرا تأیید و نه از ذکرش خودداری کنم. باقی نوشته‌های او راجع به فه‌ژ و غیره موافق شرحی است، که گذشت.

(۱) - Xandrames.

(۲) - Gandarides.

(۳) - چوگان سلطنت، که اروپائی‌ها Sceptre گویند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۶

مبحث سوم - تصمیم ببازگشت (۳۲۶ ق. م)

رسیدن اسکندر بکنار رود هیفاز «۱»

اسکندر، پس از کارهائی که ذکر شد، بطرف رود هیفاز راند (این رود یکی از رودهای پنجاب هند است و آن را اکنون بیس «۲» نامند). او می‌خواست، مردمان آنطرف این رود را مطیع کرده پیش رود، تا جائی، که دیگر مقاومتی نبیند. آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۱) مردمانی، که در آنطرف رود مزبور سکنی دارند، با بهره‌مندی بزراعت میپردازند و نیز جنگی‌اند. طرز حکومت آنان معتدل است، تشکیلات آنها جمهوری اشرافی است و امورشان خوب اداره میشود. فیلهائی، که در این مملکت می‌یابند، بزرگتر و قویتر از فیلهای جای دیگراند. این گفته‌ها جاه‌طلبی اسکندر را تحریک میکرد، ولی از شجاعت مقدونی‌ها میکاست و، چون میدیدند، که پادشاه آنها همواره کاری را بر کاری میافزاید و خطری را پس از خطری ایجاد میکند، دسته‌ها و جوقة‌ها در اردو تشکیل میشد. آنهائی که متانت داشتند، چیزی نمیگفتند، ولی از وضع خود گریان بودند. دیگران علانیه میگفتند، که دیگر پیش نخواهند رفت. اسکندر، چون از آغاز اغتشاش و یأس آگاهی یافت، برای اینکه در همان بدو امر از آن جلوگیری کند، سران سپاه را خواسته چنین گفت: «ای

مقدونیه‌ها و ای رفقای کارهای من، چون می‌بینم، که شما دیگر نمی‌خواهید، با آن حرارتی که داشتید، در کارهای من شرکت کنید، شما را طلبیدم، تا بعقیده خود درآورم یا خودم با شما هم‌عقیده شوم. بدین نحو همه باهم پیش می‌رویم یا با هم عقب می‌نشینیم. بعد اسکندر تمام ممالکی را که مقدونیه‌ها از یونیه تا رود هیفاز گرفته بودند، یک‌بیک شمرده گفت، حالا در انتظار چه هستید، که هیفاز و ملل آنطرف این رود را بدولت مقدونی نمی‌افزایند.

آیا از بربرها می‌ترسید، و حال آنکه آنها همیشه از پیش شما فرار کرده یا مملکت و شهرهای خود را از دست داده و بعد تسلیم شما گشته در زیر بیرق‌های شما براه

(۱) - Hyphase.

(۲) - Biss.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۷

افتاده‌اند. برای کارهای جوان مردان اگر نه‌ایتی باشد، باز کارهائی است، که اسم آنها را جاویدان میدارد. اگر کسی از شما نه‌ایت را بپرسد، باید بداند، که ما از رود گنگ و اوقیانوس مشرق، که با دریای هند و دریای گرگان (بحر خزر) و دریای پارس اتصال می‌یابد و تمام عالم را احاطه دارد، دور نیستیم. از دریای پارس تا ستونهای هرقل (جبل طارق) رانده تمام لیبیا (افریقا) را مانند آسیا تسخیر میکنیم و حدود عالم حدود دولت ما خواهد بود. اگر حالا عقب رویم، ما در پشت سر عدّه‌ای زیاد از مردمان جنگی خواهیم داشت: در آنطرف هیفاز تمامی مردمانی را، که تا اوقیانوس مشرق منتشراند. در سمت شمال تمام مللی را، که در کنار دریای گرگان سکنی دارند و نیز سکاهای عقب سر ما خواهند بود و، همینکه بازگشت ما شروع شد، یک شورش عمومی تمام مسخرات ما را واژگون خواهد ساخت، زیرا فتوحات ما هنوز استوار نگشته. مللی، که هنوز مطیع نشده‌اند، ملل دیگر را بر ضدّ ما برانگیزند. پس ما باید کارهای خود را دنبال کنیم یا هرچه گرفته‌ایم، از دست بدهیم. ای رفقا، دلهای خود را قوی کنید، در راه دلیران استوار باشید. این راه راهی است سخت، ولی راهی است؛ که شما را بسوی افتخارات میبرد. این زندگانی، که با جرئت توأم است، دلربا

است. خود مرگ هم، اگر مرد جنگی را بطرف جاویدانی برد، عاری از دلربائی و جذائیت نیست. پدر ما رهبر ما است. اگر هرکول در چهار دیوار کُرت، آرگس و تب یا در حدود پلوپونس مانده بود، آیا بذروه افتخارات و نام میرسید و در میان خدایان جا میگرفت؟ دیونیس (باکوس)، که از هرکول هم نامی تراست، آیا فقط کارهای عادی میکرد؟ ما که از شهر نیسا یعنی شهری، که دیونیس ساخته، گذشته‌ایم و قلّه کوه آرن را، که هرکول از تسخیر آن عاجز ماند، تسخیر کرده‌ایم، آیا باید یک قدم فراتر نهم. اگر تاریکی و استراحت مقدونیه را ترجیح داده در آنجا مانده بودیم یا بمطیع کردن تراکیّه و ایلیریّه و تری‌بالّها و دشمنانی چند در یونان اکتفاء میکردیم، آیا از کارهای ما این آثار بزرگ بوجود می‌آمد. اگر من با شما در خستگی‌ها و مخاطرات شریک نبودم، ممکن بود محملی برای افسردگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۸

شما قرار داد. در اینصورت شما حق داشتید شکایت کنید، که تقسیم سرنوشتها عادلانه نشده، چه در یکطرف زحمات و مشقّات است و در طرف دیگر مزایا، ولی خودتان میدانید، که همه در زحمات و مخاطرات شریکیم و جایزه هم پس از انجام کار داده میشود. این مملکت از آن شما است. این خزانه‌ها مال شما است.

اگر آسیا را مطیع کنیم، من خواهم توانست امیدهای شما را برآورم یا بیش از آنچه امیدوارید، بکنم. آن زمان من شما را مرخص میکنم یا اگر اشخاصی بخواهند بخانه‌هایشان برگردند، خودم آنها را بدانجا میبرم. در آن وقت بکسانی، که با من خواهند ماند، بقدری انعام و هدایا خواهم داد، که محسود دیگران گردند» (آریان، کتاب ۵، فصل ۶، بند ۲).

پس از این نطق همه خاموش ماندند، زیرا نه میخواستند با اسکندر مباحثه کنند و نه عقیده او را بپذیرند. اسکندر پس از قدری تأمل گفت «هرکس این نقشه را نمی‌پسندد، عقیده خود را بگوید» باوجود این سکوت قطع نشد، تا بالاخره سنوس (۱) سردار اسکندر چنین گفت: «پادشاهها، چنانکه اعلام کردید، شما نمیخواهید مقدونیها را بکاری مجبور کنید، بل میخواهید آنها را بعقیده خودتان درآورید یا خودتان با آنها هم‌عقیده شوید. بنابراین عنایت کرده حرف مرا گوش کنید و این حرفها از طرف سرداران شما، که همواره مشمول مراحم و عنایات شما بوده‌اند و حاضرند هرگونه

امر شما را مجری دارند، نیست، بل از طرف تمام قشون است: این انتظار را نداشته باشید، که من رعایت شهوات را بکنم. آنچه خواهم گفت در حال و مآل بنفع شما است. حقیقت گوئی در این موقع امتیازی است، که از سنّ من، از خود مقامی، که جوان مردی شما بمن اعطا کرده، و از رشادت، که در جدالها در پهلوی شما نموده‌ام، حاصل شده و این فتوحات شما و مقدونیها و یونانیهای، که همه چیز را گذاشته از دنبال شما آمده‌اند، هر قدر بیشتر بدرخشد، همانقدر احتیاط بلندتر میگوید، که باید حدّی برای آن قرار داد. چه انبوه بود

(۱) Coenus) Koinos).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۹

سپاه مقدونی و یونانی، که در زیر بیرقهای شما حرکت میکرد و امروز جز عدّه‌ای قلیل چه می‌بینید؟ از زمانی که به باختر در آمدید، تسّالیان را، که حرارتشان مبدّل بسردی میشد، مرخص کردید و حق بجانب شما بود. قسمتی از یونانیها، تبعید گشته یا اسیر شهرهایی شده‌اند، که شما بنا کرده‌اید. قسمت دیگر، که بمقدونیها پیوسته بودند، در جدالها از پا درآمدند یا داسهای امراض گوناگون آنها را درو کرد. عدّه‌ای، که زخم برداشته‌اند، در شهرهای آسیا پراکنده‌اند. مشتی مردم که مانده قوّت و رشادتش در شرف زوال است. در ته قلوب آنها حسّیات طبیعی بیدار گشته. میخواهند زنان، پدران، فرزندان، مادر، وطن و مولد خودشان را ببینند. این آرزوی آنها از جهت ثروتی، که بآنها داده‌اید، بیشتر قوّت یافته.

کی میتواند آنها را از این جهت توبیخ کند؟ آنها را برخلاف میلشان بکار نبرید، چه در این صورت کند و سست خواهند شد. چقدر بهتر است؛ که برگشته مادر خودتان را باغوش کشید، نظم را در یونان استوار دارید و علامات آن قدر فتوحات درخشان را بالای اجاق خانواده بیاویزید. بعد چه مانعی خواهید داشت، که سفرهای جنگی جدید با آسیا یا اروپا و یا افریقا پیش گیرید؟ آنوقت است، که مقاصد خودتان را مجری خواهید داشت و خواهید دید، که مقدونی‌های زبده روی قدمهای شما پرواز خواهند کرد، آنوقت بجای دسته‌های خسته و درمانده کنونی قشون تازه نفس خواهید داشت و بجای سربازانی، که بواسطه کبر سنّ از کار افتاده‌اند، جوانان با حرارت در

اطراف شما خواهند بود، جوانانی، که مخاطرات را ندیده و پر از امیدواریها هستند. اینها، چون نتیجه فتوحات رفقای قدیم شما را خواهند دید، فکری جز تحصیل پاداشها و جایزه‌ها نخواهند داشت.

پادشاهها، چه کار خوبی است، که شخص در دوره رفاه اعتدال را از دست ندهد.

سرداری چنین بزرگ، که اسکندر است، در رأس چنین لشکری، بی‌تردید از دشمنی باک ندارد، ولی روزگار ضربت‌های خود را ناگهان میزند و آنچه مقدّر است از آن گریزی نیست» (آریان، کتاب ۵، فصل ۶، بند ۳).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۰

اعلام بازگشت

مجمع این نطق سنوس را با هلهله و شادی پذیرفت و نمود، که چقدر از نقشه اسکندر دور است و می‌خواهد بوطن خود برگردد.

نطق آزادانه سنوس و خاموشی سایر سرداران به اسکندر برخورد و در نتیجه مجمع را مرخص کرد. روز دیگر آنرا منعقد داشته خشمناک چنین گفت: «من کسی را مجبور نمیکنم، از دنبال من بیاید. پادشاه شما پیش خواهد راند و سربازانی خواهد یافت، که باوفا باشند. کسانی که می‌خواهند برگردند، مختارند.

بروید و بیونانی‌ها بگوئید، که پادشاه خودتان را رها کرده‌اید». بعد اسکندر رفته در خیمه خود نشست و در مدّت سه روز با احدی حرف نزد. او انتظار داشت که انقلابی در افکار سربازانش روی دهد و تغییر عقیده برای آنها حاصل شود، ولی این رفتار تزلزلی ایجاد نکرد، چه قشون با اینکه مغموم گردید، از عقیده خود برنگشت. بطلمیوس گوید، که باوجود این احوال، اسکندر بوسیله قربانی‌ها استخاره کرد، تا بداند عبور بآنطرف هیفاز صلاح است یا نه. جواب مساعد نبود.

پس از آن او مسنّ تر و نزدیکترین هترها را جمع کرده گفت: «چون همه چیز بازگشت مرا اقتضا میکند، بروید و بقشون بگوئید، که حرکت کند» (آریان، همانجا، بند ۴).

همینکه این خبر در اردو انتشار یافت، شعف و شادی افراد را حدّی نبود.

بعضی از شدّت خوشنودی گریستند. برخی تا خیمه اسکندر دویده او را در ازای این همراهی تقدیس کردند. پس از آن اسکندر قشون خود را بدوازده دسته تقسیم کرده امر کرد، هر یک بشکرانه فتوحاتی که شده محرابی بنا کنند. بزرگی و بلندی این محرابها بقدری بود، که بیرجها شباهت داشت. سپس امر کرد موافق آداب یونانی قربانی ها کنند. بعد بازیهای زورورزی برای پیاده‌ها و سوارها ترتیب داد و تمام ولایات را تا رود هیفاز جزء مملکت پروس کرد.

روایت دیودور

در باب بازگشت اسکندر مورّخ مذکور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۵): پس از آن اسکندر خستگی‌های سپاهیان خود را در نظر گرفته دید، که باید نطقهای مؤثر خطاب بسپاهیان خود بکند، تا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۱

آنها را برای جنگی جدید حاضر سازد، زیرا هشت سال است، که آنها همواره در جنگ و جدال بوده سختی‌های آن را تحمّل کرده‌اند. احوال قشون مقدونی چنین بود: اغلب سربازان کشته شده بودند و نمیشد انتظار متارکه‌ای از طرف دشمن داشت. سمّ ستوران سائیده و اسلحه سربازان زنگ برداشته بود. لباس یونانی‌ها مندرس و معدوم گشته و سپاهیان بلباس خارجی‌ها ملبّس بودند. از طرف دیگر در مدّت هفتاد روز رعد می‌غرید و برق می‌زد و سیل باران‌ها جاری بود.

نظر باین وضع، اسکندر فهمید، که سربازان او حاضر نخواهند شد پیشتر روند و بالاخره باین عقیده شد، که انعامات زیاد بآنها بدهد، تا مگر آنها را راضی کند. با این مقصود بآنها اجازه داد ولایات دشمن را بچاپند و، وقتی که آنها بتاراج کردن و یغما بردن مشغول شدند، زنان سربازانی را، که در اردوی اسکندر بودند، خواسته آذوقه یک ماه بآنها داد و به پسران سربازان جیره یکماهه

پدرانشان را پرداخت. بعد، همینکه سربازان مقدونی با اموال غارتی بار دو برگشتند، آنها را جمع کرده ماهرانه نطقی کرد، تا مگر آنان را راضی کند، که پیشتر روند، ولی مقدونی‌ها گوش بسخنان او نداده خواستند، که برگردند. بر اثر این وضع اسکندر مصمم گشت، که نهایی بجهانگیری‌های خود داده از هند مراجعت کند.

روایت پلوتارک

مورخ مذکور نوشته (اسکندر، بند ۸۳): جنگ پروس با اسکندر مقدونی‌ها را چنان افسرده داشت که این‌ها دیگر حاضر نشدند در هند پیشتر روند. مشقاتی، که آنها در مقابل ۲۰ هزار پیاده‌نظام و دو هزار سوار پروس متحمل شدند، بقدری بود، که پس از آن تمام مساعی اسکندر برای پیش رفتن و گذشتن از گنگ بی‌نتیجه ماند (برای اینکه اهمیت این قسمت نوشته‌های پلوتارک را بفهمیم، باید در نظر داشت، که اسکندر با سپاهی بزرگ و نیز نیرومند از مقدونی و یونانی و غیریونانی بهند قشون کشید و این عده بانهایت زحمت و مشقت نسبت بیک لشکر ۲۲ هزار نفری بهره‌مندی یافت و بعد هم بقدری افسرد، که جرئت و جلادت خود را از دست داد. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۲

بعد پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۳) بمقدونی‌ها گفته بودند، که پهنای رود گنگ ۳۲ و عمق آن یک استاد است و در ساحل مقابل پادشاه گانداریت‌ها و پرسیان «۱» با قشونی مرکب از هشتاد هزار سوار و دویست هزار پیاده و شش هزار فیل انتظار ورود مقدونی‌ها را دارد. این اخبار اغراق‌آمیز نبود، زیرا چندی بعد آندروکوت توس «۲»، که در هند سلطنت داشت به سلکوس پانصد فیل هدیه کرد و با یک لشکر ششصد هزار نفری تمام هند را درنوردید. اسکندر از استنکاف مقدونی‌ها در خشم شده در خیمه بماند و روی زمین خوابید. او اظهار کرد، که اگر مقدونی‌ها از گنگ نگذرند، از آنها امتنایی نخواهد داشت و امتناع آنان از این کار علامت شکست است، ولی دوستانش باو نصیحت کرده گفتند، باید مقتضیات را در نظر گرفت و سربازان مقدونی درب اطاق او جمع شده با فریادها و ناله‌ها مراجعت را خواستند. پس از آن اسکندر نرم شده مصمم گشت برگردد و، برای اینکه اثری مبالغه‌آمیز از نام خود در اینجاها بگذارد، امر کرد اسلحه و آخورهای زیادی ساختند و این اشیاء را در بیابانها انداخت. باین هم اکتفا نکرده گفت برای خدایان پرسیان محرابهایی بسازند.

پلوتارک گوید: این محرابها را امروز هم مردم مزبور مقدّس میدانند و هر سال از گنگ عبور کرده در این جا موافق عادات یونانی قربانی میکنند. آندروکوت توس، که در آن زمان خردسال بود و اسکندر را غالباً میدید، بعدها مکرّر می گفت: کم مانده بود، که اسکندر تمام هند را تسخیر کند، زیرا مردم گانداریت از پادشاه خود متنفّر بودند و او را آدمی پست میدانستند.

روایت کنت کورث

(کتاب ۹، بند ۲) این مورّخ مردمی را، که در آنطرف رود گنگ سکنی گزیده بودند فارّاسیان «۳» مینامد نه پرسیان و گوید پادشاه آنها آگرامّس «۴» نام داشت و با لشکری منتظر اسکندر بود. او در فکر فرو رفت، زیرا از رود عظیم و مخاطراتی، که در پیش داشت

(۱) - Peresiens.

(۲) - Androcottus.

(۳) - Pharraciens)Pharrakiens).

(۴) - Aggrammes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۳

نگران بود، ولی بالاخره جاه طلبی او غلبه کرد، زیرا میخواست تمام عالم را تسخیر کند و می پنداشت، که هنوز در ابتدای این کار است. بنابراین مصمّم گشت با سربازان خود، که در دشتهای نبرد پیر و فرسوده گشته بودند، حرف بزند. اینها از غنائم اندوخته های زیاد داشتند و دیگر نمی خواستند خودشان را بمخاطره اندازند. اسکندر بآنها گفت: «ای سربازان، من میدانم، که در این روزهای آخر، مردمان هند شایعاتی برای ترسانیدن شما انتشار داده اند، ولی برای شما شایعات پوچ تازگی ندارد. پارسیها هم در بند کیلیکیّه و دشت های بین النهرین و دجله و فرات را چنین وصف میکردند و خودتان میدانید، که ما چگونه از این جاها گذشتیم. از فرات بوسیله پلی گذشتیم و در دجله خودمان را بآب زدیم.

شایعه هیچگاه شاهد درست‌قولی نیست و در افواه مردم همه چیز اغراق‌آمیز است، حتی شایعات نام ما، که واقعیت دارد، بیش از مجاهداتی است، که کرده‌ایم. اگر چیزهائی را، که راجع به حیوانات عظیم الجثّه و اینکه آنان شبیه دیوارهای بلندند و از رود هیداسپ و از صد گونه مشکلات دیگر می‌گفتند و مبالغه میکردند، ما باور میداشتیم، آیا بر آنها فایق می‌آمدیم؟ اگر افسانه‌سرایی برای غالب آمدن بر ما کافی بود، میبایست مدتها پیش از این از آسیا فرار کرده باشیم. آیا تصوّر میکنید، که عدّه فیله‌ها در این مملکت بیش از عدّه گاوها در اقالیم دیگر است؟ آیا این حیوان کمیاب نیست و گرفتن آن کاری است آسان، و حال آنکه گرفتن فیل مشکل‌تر از رام کردن آن است. سایر قواء دشمن هم از همین قبیل است. عدّه پیاده‌نظام و سواره‌نظام هم اغراق‌آمیز است. اما در باب رود باید گفت، که هر قدر عرضش بیشتر باشد جریان آن آرام‌تر است. رودهائی، که در میان دو ساحل فشرده شده، مانند کسی است، که در بستر تنگی محبوس است و چنین رودها مانند سیلابها جریانی تند دارند. تمام خطر وقتی است، که بساحل مقابل درآئیم، نه از خود رود. وسعت رود چیزی بر این مخاطرات نمی‌افزاید. تصوّر کنیم، که قوای دشمن همان است، که میگویند، آیا شما از بزرگی حیوانات و عدّه زیاد دشمن هراسناکید؟ چنانکه دیدید، فیله‌ها در جنگی که تازه کردیم، بصاحبان خودشان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۴

بیشتر زیان رسانیدند تا بما و با تبرها و داس‌های ما این حیوانات عظیم الجثّه از پا درآمدند. عدّه آنها چه اهمیت دارد؟ زخمی کردن یک یا دو فیل کافی است برای اینکه سایر فیله‌ها هم فرار کنند، بخصوص که چون آنها در یک جا جمعند و چابک نیستند، یکدیگر را در زیر پا خواهند گرفت. من بقدری با نظر بی‌اهمیتی باین حیوانات مینگرم، که باوجود اینکه عدّه‌ای از آنها دارم و میتوانم آنها را بکار برم، نمیرم، زیرا خطر آنها برای قشونی، که فیله‌ها را بکار میاندازد، بیش از خطری است که از آنها بدشمن متوجّه میشود. شاید انبوه آدم و اسب شما را میترساند.

راست است، که شما عادت کرده‌اید با مردمان قلیل العدّه جنگ کنید و اینجا در دفعه اوّل سروکار شما با مردمی خواهد بود، که کثیر العدّه و بی‌نظم است».

بعد اسکندر جنگهای گرانیک، ایسوس و اریل را بخاطر سپاهیان خود آورده گفت: «امروز که آسیا را خلوت کرده‌ایم (یعنی از شدت کشتار و غارت. م.)، دیر است، که افواج دشمن را بشمارید. این کار را میبایست قبل از گذشتن از هلس پونت کرده باشید حالا سکاها از عقب ما می‌آیند و قوای باختر از ما است و داهیان و سغدیان در صفوف ما می‌جنگند. باوجود این امیدواری من بیازوهای شما است نه بدستهای آنها. بار دیگر حرارت و اعتماد خود را بمن نشان دهید. ما در اول کار نیستیم، بآخر آن داریم میرسیم. اگر شجاع هستید، نزدیک است ما بجائی برسیم، که آفتاب طلوع میکند و بسواحل اوقیانوس پا بگذاریم. پس از آنکه باینجاها رسیدیم، تا آخر دنیا فاتحانه رفته‌ایم و پس از آن بوطن خود مراجعت خواهیم کرد. برحذر باشید، که میوه رسیده را از دست بدهید. بدانید، که پاداش بمراتب بیش از مخاطرات است. این مملکت، اگرچه ثروت زیاد دارد، ولی مانند زنان ضعیف است. من شما را بطرف غارت و یغما میبرم، نه بسمت نام و افتخار. ثروتی را، که این دریا بسواحلش می‌افکند، از آن شما است. شما لایقید، که تمامی آن را بوطن خودتان ببرید. شما را قسم میدهم بخودتان و بنامتان، که بالاتر از نام مردمان دیگر است، و بخدمتی که بمن مدیونید و بآنچه که من بشما مدیونم، مرا، که مربای شمایم، رفیق شمایم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۵

- نمیخواهم بگویم پادشاه شمایم - مرا در این وقت، که، نزدیک است، بآخر دنیا برسیم، تنها مگذارید. تا حال من بشما فرمان میدادم، ولی امروز از شما وام میخواهم. کسی، که از شما عاجزانه خواهش میکند، منم، یعنی کسیکه فرمانی نداده، مگر اینکه اول خود را بخطر انداخته، کسیکه در میان جدال کرار شما را با سپر خود پوشیده. آه، راضی نشوید از دست من چیزی را برابند، که اگر حسد مانع نشود، نام مرا با نام هر کول و باکوس مساوی خواهد داشت. عنایتی را، که میطلبم، روا دارید و خاموشی را بیک سو نهد. کجا است قیافه مقدونیهای من؟ ای سربازان من شما را، نمیشناسم و گمان میکنم، که شما هم مرا نمیشناسید زیرا مدتی است، که با کرها حرف میزنم و مجاهدات من روح ناراضی و افسرده شما را زنده نمیدارد». پس از این نطق، چون اسکندر سربازان را سربزیر و خاموش دید، باز خطاب بآنها کرده چنین گفت: «من میدانم چه تقصیری نسبت بشما کرده‌ام، که حتی نمیخواهید عنایت کرده بمن نگاه کنید. با این حال خودم را در کویری تنها می‌بینم. کسی نیست، که بمن جواب بدهد، کسی نیست، که لااقل امتناع خود را اظهار کند. با کی

حرف میزنم و از کی خواهش میکنم؟ در این مسئله پای نام و عظمت خودتان در میان است. کجا هستند کسانی، که برای «بآغوش کشیدن» پادشاه مجروح خود باهم منازعه داشتند؟ حالا مرا تنها گذاشته بدشمن تسلیم کرده‌اید. تنها هم من می‌توانم راه خود را پیمایم. مرا برود، باین حیوانات عظیم الجثه، باین ملل، که اسمشان ما را بوحشت میاندازد، واگذارید. اگر مرا تنها بگذارید، کسانی خواهم یافت، که از عقب من بیایند.

سکاها و باختریها، که وقتی دشمنان من بودند، سربازان من خواهند بود. مرگ به است از اینکه شخص سردار موقتی باشد. بروید و بوطن خودتان برگردید.

با این نام و افتخار، که پادشاهتان را تنها گذاشتید. اما من در این جا شاهد فتحی را، که شما از آن مأیوسید، بآغوش خواهم کشید یا مرگ با شرفی خواهم یافت».

کنت کورث گوید (همانجا، بند ۳): این حرفها هم اثری در روح سربازان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۶

نکرد، زیرا چشمانشان را بزمین دوخته همواره خاموش و بی حرکت ماندند.

آنها منتظر بودند، که یکی از سرداران به اسکندر بگوید، که خاموشی سربازان نه از آن جهت است، که از حرکت امتناع دارند، بل از این سبب، که چون از زخم و جراحت و جنگ‌های پی‌درپی قوایشان از دست رفته، دیگر نمی‌توانند خدمت کنند.

در این احوال، که سربازان از ترس سر بزیر افکنده خاموش بودند، ناگاه زمزمه‌ای از میان آنها شنیده شد. بعد این زمزمه مبدل بناله گشته از پس آن اشکها از چشمان سربازها جاری شد. خشم اسکندر هم برقت تبدیل یافت و اشک از چشمان او سرازیر گشت. پس از آن سنوس بکرسی نطق برآمده اشاره کرد، که میخواهد نطق کند و، همینکه کلاه خودش را برداشت، سربازان فهمیدند، که روی سخن پادشاه است، زیرا رسم چنین بود، که چون میخواستند، با پادشاه حرف بزنند، کلاه را برمیداشتند. در این وقت همه از او خواستند، که از لشکر دفاع کند و او چنین گفت: «خدایان ما را از این منش بد، که تو تصوّر میکنی در ما ایجاد شده، حفظ بدارند. سربازان تو همانند، که

بودند. آنها حاضرند فرمان تو را بشنوند، با مخاطرات مواجه شوند و خون خودشان را بریزند، تا مردمانی، که بعد خواهند آمد، نام تو را با احترام ببرند. اگر اصرار در اجرای نقشه خود داری، ما برهنه و بی اسلحه و بی اینکه خونی در عروق ما باشد، از پی تو خواهیم آمد و حتی بر تو سبقت خواهیم جست، ولی اگر بخواهی فریاد سپاه را بشنوی، فریادی که دروغی نیست، بل ضرورت باعث آن گشته، گوش بده بناله‌های مردمی، که در زیر لوای اقبال تو همواره تو را پیروی کرده‌اند و بهر جا روی، باز حاضرند از دنبال تو آیند. پادشاه‌ها، تو با عظمت کارهایت نه فقط بر دشمنان خود فایق آمدی، بل سربازان خود را هم مغلوب ساختی. آنچه بشر میتواندست بکند، ما کردیم. آنهمه دریاها و زمین‌ها، که پیمودیم، ما آنها را به از خود بومیها میشناسیم. حالا تقریباً با آخر دنیا رسیده‌ایم و تو میخواهی پا بدنای دیگر بگذاری. بهندی که خود هندیها از آن آگاهی ندارند، بروی. این فکر لایق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۷

عظمت تو است، ولی بالاتر از قوه ما است. اگر بر شجاعت تو همه روزه میافزاید قوای ما بانتها رسیده. نگاه کن باین بدن‌ها، که آنهمه زخم برداشته و از جای زخمهای التیام یافته، شکل طبیعی خود را از دست داده! تیرهای ما کند شده، اسلحه نداریم. ما لباس پارسی می‌پوشیم، زیرا لباس وطن خود را نمی‌توانیم تحصیل کنیم. در میان سربازان چه عده‌ای از آنان جوشن دارند؟ چه عده آنها دارای اسب‌اند؟ تحقیق کن، کیها هستند کسانی، که بندگان‌شان از پی آنها آمده‌اند.

ما بر همه چیز فایق آمده‌ایم و حالا فاقد همه چیزیم و این وضع کفاره تجملات سابق ما نیست. جنگ وسایل جنگ را بلعیده. آیا این لشکر زیبای برهنه و بی اسلحه را میخواهی در مقابل حیوانات عظیم الجثه سب و اداری؟ راست است، که بربرها عمدا در باب عده دشمن مبالغه کرده‌اند، ولی همین مبالغه باز نشان میدهد، که این عده خیلی زیاد است. اگر میخواهی از هند دورتر روی، از طرف جنوب هم صفحاتی هست، که اگرچه کوچکتر است، ولی بدریا می‌رسد.

بآنطرف برو و پس از تسخیر این صفحات بدریائی، که طبیعت آنها انتهای مساکن مردمان قرار داده، در آی. اینجا هم باوقیانوس میرسیم. در اینجا هم اقبال تو را بحدی که میخواهی میرساند، مگر آنکه خواسته باشی لشکر خود را سرگردان از جایی بجایی برانی. من ترجیح دادم این چیزها

را بخودت بگویم، نه در غیاب تو بسربازهایت و مقصودم این نبود، که سربازان را با خود همراه کنم، بل خواستم بجای ناله و فریاد حرف‌های حسابی را بشنوی». همینکه نطق سنوس پایان رسید، فریادهائی، که با گریه و زاری آمیخته بود، بلند شد و پیرمردان هم از اسکندر همان تمنی را کردند. پس از آن اسکندر از جا برخاسته بخیمه خود رفت و امر کرد درب آنرا ببندند و نگذارند کسی نزد او رود، مگر آنانکه عادتاً نزد او میرفتند. دو روز بدین منوال گذشت. روز سوم بیرون آمده امر کرد ۱۲ محراب با سنگهای مربع بسازند. بعد گفت خطوط اردو را وسیع تر کنند و بسترهائی در اینجا بگذارند، که از قد انسان بلندتر باشد و در هر چیز بزرگی و عدم تناسب را پیش گرفت، تا این آثار، مردمانی را، که بعدها خواهند آمد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۸

در اشتباه انداخته غرق حیرت گردانند.

دیودور این چیزها را چنین شرح میدهد (کتاب ۱۷، بند ۹۵) دوازده محراب، که برای دوازده خدا ساخته شده بود و هر کدام ۵۰ ارش ارتفاع داشت. خطی، که دور اردو کشیده شد، سه برابر خطوط اردوی معمولی بود. مقدونی‌ها خندقی کردند، که پنجاه پا عرضش و چهل پا عمق آن بود و خاک آنرا برای ساختن دیواری بکار بردند. بعد اسکندر بهر یک از سربازان مقدونی امر کرد در چادر خودشان دو بستر بلندی ۵ ارش بسازند و بسوارها دستور داد، که دو آخور باندازه دو برابر آخورهای معمولی بر این بسترها بیفزایند. او بهر چیز اندازه‌های بی تناسب داد، تا بعدها تصوّر کنند، که این سفر جنگی را پهلوانان فوق‌العاده انجام داده‌اند و نیز مردمان هند از این آثار پندارند، مردمی که فوق بشر بوده، این چیزها را ساخته.

مبحث چهارم از رود هیفاز تا اوقیانوس هند (۳۲۶-۳۲۵ ق. م)

بازگشت برود هیداسپ

پس از اینکه اسکندر آثار و علامات از بودن خود و قشونش، چنانکه ذکر شد، در اینطرف رود هیفاز گذاشت، فرمان حرکت داد و بقول آریان (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۵-۶) بکنار رودهای

هیدراتس «۱» و آل‌سه‌زینس «۲» برگشته باین طرف گذشت. دیودور اسم رود آخری را آل‌سه‌زین «۳» نوشته (کتاب ۱۷، بند ۹۵) - سترابون نیز آنرا چنین نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۱۸).

در کنار رود آخری هفس تیون شهری ساخت و اسکندر آنرا با اهالی ولایات همجوار مسکون داشته بعد بتدارکات رفتن باوقیانوس پرداخت.

در خلال این احوال ارزاس (ارشک) والی مملکتی، که در همجواری آیسارس بود، با برادر و صاحب‌منصبان عمده پادشاه مزبور وارد شهر شده هدایای گرانبها

(۱) - Hydraotes.

(۲) - Alcesines.

(۳) - Acesine.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۹

و نفیس از طرف او آورده گفت، که خود پادشاه میخواست بیاید و پیا اسکندر بیفتد، ولی ناخوشی مانع شد. فرستادگان اسکندر هم قول او را تأیید کردند.

اسکندر از این اظهارات خوشنود گشت و آیسارس را پادشاهی ابقاء کرده ارشک را گماشت، که نزد او بماند. پس از آن اسکندر ترتیب باج را داده از رود آل‌سه‌زینس باینطرف گذشت و بکنار رود هیداسپ درآمد. چون بواسطه هوای بد در شهر بوسفالی و نیکه خرابیهائی پدید آمده بود، اسکندر چندی در اینجا برای مرمت خرابیها و تنظیم امور این صفحه بماند. بعد او در کنار رود هیداسپ چند کشتی تریاکن‌تر «۱»، همیولی «۲» و هی‌پاگوگ «۳» جمع کرده تصمیم کرد، تا دریا براند (مقصود دریای عمان و هند است). آریان گوید: چون اسکندر دید، از تمام رودها رود سند یگانه رودی است، که بزمجه دارد و نیز چون مشاهده کرد، که در کنار آل‌سه‌زینس، که بسند میریزد، باقلائی مانند باقلای مصر میروید، باین عقیده شد، که سرچشمه نیل را پیدا کرده، یعنی پنداشت، که نیل از هند شروع شده از کویرهای وسیع میگذرد و اسم خود را گم میکند، بعد

در حبشه سر درآورده بنام نیل، یا چنانکه هومر گوید، بنام اگیپ-توس «۴» در مصر جریان مییابد و بدریای مغرب میریزد. بنابراین تصوّر، اسکندر بمادر خود المپاس نوشت، که بالاخره سرچشمه نیل را پیدا کرده، ولی بعد که اهالی باو گفتند، رود هیداسپ برود آل-سه-زینس میریزد و این رود به سند و رود سند بدریا و نیز توضیح دادند، که سند مناسبتی با نیل ندارد، او این جای نامه خود را محو کرد. کسانی را، که اسکندر برای ساختن کشتی‌ها بکار برد، عبارت بودند از: فینیقی‌ها، اهالی قبرس، کاریان و مصریها، که از دنبال لشکرش آمده بودند (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۱).

در این احوال، بقول آریان و کنت کورث، سنوس «۵» از مرضی درگذشت و دفن

(۱)–Triacontere (کشتی سی پاروئی).

(۲)–Hemiolie (کشتی‌هایی که دو صف پاروزن داشت).

(۳)–Hipagoges (کشتی حمل و نقل سواره‌نظام).

(۴)–Egyptus.

(۵)–Coenus Koinos).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۰

باشکوهی برای او ترتیب دادند. کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۳)، که هرچند اسکندر از فوت او متأسف شد، ولی نتوانست خودداری کند و گفت: «چند روز پیش او نطق مفصلی کرد، مثل اینکه امیدوار بود، که تنها او مقدونیّه را خواهد دید» بعد اسکندر تمام هترها و نمایندگان هند را جمع و در حضور آنها اعلام کرد، که متصرفات هند را، که عبارت از هفت گونه مردم و بیش از دوهزار شهر است، به پروس وامیگذارد (عده شهرها و ارقامی، که آریان ذکر کرده، اغراق آمیز است، مگر اینکه قصبات و دهات را شهر بشمار آوریم، زیرا باوجود آب و تابی، که مورّخین یونانی بکارهای اسکندر در هند میدهند، بالاخره فتوحات او پنجاب محدود بوده و پنجاب یکقسمت کوچک هند است. م).

پس از آن اسکندر با آن قسمت قشون خود، که موسوم به هی پاس پیست «۱» بود با کمانداران و آگریان و قسمتی از سواره نظام بکشتی‌ها نشست. در این وقت کراتروس مأمور شد، پیاده نظام و قسمت دیگر سواره نظام را از ساحل راست سند حرکت دهد و هفس تیون با قسمت اعظم لشکر و دویت فیل ساحل چپ همان رود را بیماید. اینها مأمور بودند، که بیای تخت سوفی‌تس در آیند. در همین وقت فیلیپ والی صفحاتی، که در اینطرف سند واقع و مجاور باختر بود، مأمور گردید، سه روز بعد، از دنبال آنان حرکت کند. فرماندهی تمام بحرّیه به نه آرخ «۲» و ریاست کشتی، که خود اسکندر در آن بود، به انسکریت «۳» تفویض شد، ولی این شخص، چنانکه آریان گوید، در تاریخی که نوشته، خود را فرمانده کل خوانده (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۲).

حرکت بحرّیه

آریان عدّه کشتی‌ها را موافق روایت بطلمیوس دوهزار نوشته (همانجا، بند ۳). از این عدّه هشتاد کشتی، سی پاروئی بود و بقیّه، کشتی‌های سبک و حمل و نقل. اسکندر در طلّیعه صبح بکشتی نشست و موافق آداب یونانی برای خدایان و رود هیداسپ قربانی کرد، توضیح

(۱) Hypaspistes (قراولان مخصوص).

(۲) Nearque.

(۳) Onescrite.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۱

آنکه یک جام زرّین را پر از شراب کرده بدماعه کشتی رفت و شراب را برود ریخت. بعد برای هر کول، یعنی نیای اجدادش، و برای آمّون و سایر خدایان یونانی می‌گساری کرده گفت، شیپور حرکت بدمند. پس از آن کشتی‌ها را از جا کنند. منظره این کشتی‌ها و حرکت آنها و صدای پاروها، که بفرمان کلستس «۱» بکار میافتاد و انعکاس صداهاى ملاحان و پاروزنان در کوهها و جنگلهای سواحل رود بقدری جالب توجه بود، که هندیها از هر طرف برای تماشای آن جمع شده

بودند. آریان گوید، که چنین منظره‌ای تا آن‌روز دیده نشده بود، زیرا دیونیس (باکوس) سفر دریائی نکرد. بعد او گوید، که آواز خارجی‌ها در سواحل طنین می‌انداخت، زیرا هندیها موسیقی و آواز را خیلی دوست دارند و این چیزها را از باکوس یاد گرفته‌اند (معلوم است، که افسانه یونانی است).

روز سوّم اسکندر بجائی رسید، که کراتر و هفس تیون اردو زده منتظر او بودند. دو روز بعد فیلیپ هم با بقیّه قشونش وارد شد و اسکندر او را مأمور کرد در امتداد رود آل‌سه‌زینس حرکت کند. پس از آن اسکندر سفر خود را تا رود هیداسپ، که عرضش بیست استاد بود، دنبال کرده مردمان کنار رود را با مذاکره یا بعنف باطاعت درآورد. از جمله اسکندر تهیّه میدید، که بر مردم مالّیان «۲» و اکسی‌دراک «۳» بتازد، تا بآنها مجال تدارکات جنگ ندهد، زیرا این مردمان کثیر العدّه و جنگی، زنان و کودکان را در جاهای محکم جا داده و خودشان عازم جنگ بودند (مردم مالّیان را بعضی نیاکان مردم مولتان کنونی میدانند. م.).

آسیب یافتن کشتی‌های اسکندر

بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۴): پس از پنج روز طی مسافت، اسکندر بجائی رسید، که رود هیداسپ برود آل‌سه‌زینس میریزد. مجرای رود در اینجا تنگ و جریان آب تندتر است. امواج آب با قوّت بهم خورده و از تصادم خرد شده عقب می‌رود و گردابهایی ایجاد میکند، که بسیار خطرناک است. کشتیهای اسکندر در اینجا

(۱) - Kleustes (شخصی، که به پاروزنها فرمان میداد).

(۲) - Malliens.

(۳) - Oxydraques.

آسیب یافت و دو کشتی با مسافرین و ملّاحانش بکلی نابود شد. از محلّ تلاقی دو رود مزبور پائین تر مجری وسعت می یابد و کوه پاره ای، که از سطح آب بالا آمده، در اینجا پدیدار است. اسکندر اینجا را پناهگاه قرار داده کشتی های آسیب یافته و سپاهیان را در اینجا جمع کرد و بمرّت کشتی ها پرداخت. پس از آن به نه آرخ دستور داد، که بحریمائی را تا ولایت مالّیان امتداد دهد و خودش بر مردمانی، که هنوز مطیع نشده بودند، تاخته آنها را از یاری بمردم مالّیان باز داشت و، چون برگشت، دید، که هفس تیون و کراتروس و فیلیپ در رأس قسمت هایشان حاضرند. اسکندر کراتروس را مأمور کرد، که قسمت فیلیپ را با قسمت پولیس پر خون و فیل ها بآنطرف هیداسپ ببرد و به نه آرخ فرمانده بحرّیه گفت، که باید بقدر سه روز راه از کراتروس پیشتر باشد (همان جا، بند ۴).

رفتن اسکندر بولایت مالّیان

اسکندر بقیّه قشون خود را، چنانکه آرّیان گوید (کتاب ۶، فصل ۲، بند ۱): بسه قسمت تقسیم و هفس تیون را مأمور کرد با یکی از قسمتهای سه گانه بمسافت پنج روز راه پیش برود، تا، در موقعیکه قلب قشون بدشمن حمله میکند و او میگریزد، راه عقب نشینی دشمن را بگیرد. بطلمیوس با قسمت دیگر، پس قراول را تشکیل کرد و مأمور شد، که با همان مقصود بمسافت سه روز راه در عقب قلب قشون حرکت کند. تمام لشکر میبایست در محلّ تلاقی رود آل سه زینس و هیدرااتس جمع شود. اسکندر، پس از دادن این دستورها، قسمتی را، که مرکب از هی پاس پیست ها و کمانداران و آگریان و کمانداران سوار و غیره بود، با خود برداشته از راه کویر بسوی مردم مالّیان راند و پس از پیمودن ۴۰۰ استاد روز سوّم باوّل شهر مالّیان رسید. مردم مزبور، چون تصوّر نمیکردند، که اسکندر بکویر داخل خواهد شد، بشهر پناه بردند و اسکندر آنرا محاصره کرد. بعد فالانث در رسید و اسکندر پردیگاس را با سواره نظامش و سواره نظام کلیتوس «۱» و آگریانی مأمور کرد، شهر دیگر را تنگ محاصره کند و نگذارد، هندیهای شهر با خارج ارتباط یابند، ولی یورش نبرد، تا

(۱) - یعنی سواره نظامی، که بنام کلیتوس خوانده میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۳

او وارد شود. بعد اسکندر بشهر اوّل یورش برد و سنگرهای مآلیان را گرفت.

در نتیجه عدّه زیادی از این مردم کشته شد، عدّه‌ای از حیّز انتفاع افتاد و بقیّه مردم بقلعه‌ای، که بر یک بلندی بود، پناه بردند. این‌ها در اینجا مزایائی داشتند، تا بالاخره مقدونیها بر جدّ خود افزوده قلعه را گرفتند و دوهزار نفر مآلیانی از دم شمشیرهای مقدونی گذشت. اما پردیگاس، همینکه بشهر دیگر، که میبایست محاصره کند، رسید و دید، که شهر خالی است و سکنه آن فرار کرده‌اند، بتعقیب آنان پرداخت و تقریباً تمامی فراریها را کشت. فقط عدّه کمی خودشان را بباطلاقها رسانیده نجات یافتند (آریان، همانجا، بند ۲).

عبور از هیدراتس، تسخیر شهر برهمن‌ها

اسکندر بقشون خود استراحت داده در پاس اوّل شب حرکت کرد. بعد تمام شب را با سرعت پیش رفته در طلعه صبح برود هیدراتس رسید. چون مآلیان بتازگی از این رود گذشته بودند، اسکندر آنها را تعقیب کرده بعضی را در وسط رود و برخی را در آنطرف آن کشته نفرات زیاد اسیر کرد. عدّه زیادی هم خودشان را بجائی رسانیدند، که طبیعت و کارهای دستی اهالی، آنها را محکم کرده بود. باوجود این، چون پیاده‌نظام رسید، مقدونیها قلعه را گرفته، هر قدر که میخواستند، از مآلیان کشتند و باقی را اسیر کردند. بعد اسکندر بقصد شهر دیگر برهمن‌ها حرکت کرد، زیرا بعض مآلیان باینجا پناهنده شده بودند. فالانژ بمحاصره پرداخت و مقدونی‌ها تیر بر اهالی باریدند. در این وقت اهالی بقلعه درآمدند و بعض مقدونی‌ها با اهالی در یک زمان داخل قلعه شدند. آنها چون وضع را چنین دیدند، برگشته ۲۵ نفر مقدونی را کشتند و پس از آن اسکندر امر کرد نردبانها را آورده قلعه را بکوبند. یکی از برجها خراب شد و شکافی در قلعه پدید آورد. اسکندر از این موقع استفاده کرده از شکاف مزبور حمله کرد و مقدونیها، چون این اقدام اسکندر را دیدند، از اینکه او از سربازان پیش افتاده، خجل گشته از هر طرف از دیوار قلعه بالا رفتند و تازه بارگ رسیده بودند، که دیدند، هندیها خانه‌ها را آتش زده‌اند. پس از آن بعض اهالی خودشان را در آتش انداختند

و برخی باستقبال مقدونیها شتافته خودشان را روی شمشیرهای آنان افکندند.

بدین ترتیب پنجهزار نفر کشته شد و احدی اسیر نگشت. آریان گوید: «این مردان دلیر مرگ شرافتمندانه را بر زندگانی ترجیح دادند» (کتاب ۶، فصل ۲، بند ۲-۳).

تعقیب مآلیان، تسخیر پایتخت آنها

پس از آن اسکندر در تعقیب مآلیان داخل کویری شد و در آنجا یک روز بماند. در اینوقت او به پی تون (۱) و دمتریوس (۲) دستور داد، که با پیاده نظام و سپاهیان سبک اسلحه بطرف رود برگشته کسانی را، که تسلیم نمی شوند، بکشند و نیز با کسانی، که در جنگلها در کنار رود باشند، چنین کنند. اما خود اسکندر بطرف پایتخت مآلیان راند، زیرا فراریهای سایر شهرها در آنجا جمع شده بودند. اینها، همینکه از نزدیک شدن اسکندر آگاه شدند، پایتخت را رها کرده و از رود هیدراتس گذشته در ساحل مقابل بر یک بلندی صفوف خود را آراستند، تا از عبور اسکندر از رود مزبور ممانعت کنند. اسکندر در حال در رأس سواره نظام حرکت کرد و پیاده نظام از دنبال او روانه شد. پس از آن، اسکندر، همینکه برود رسید، از آن گذشت و مآلیان، چون جسارت او را دیدند، منظمًا عقب نشستند، ولی بعد که دریافتند، جنگ با سواره نظام است، برگشته سخت جنگیدند. عده اینها پنجاه هزار نفر بود. اسکندر، چون دید اینها تنگ بهم چسبیده اند و او پیاده نظام ندارد، بزودخوردهای مختصر اکتفا کرد، تا آگریان و سپاهیان سبک اسلحه و کمانداران رسیدند. فالانتر هم نزدیک بود برسد. در این احوال از جهت رسیدن قوای اسکندر، هندیها بقلعه ای پناه بردند و او حمله کرده عده زیادی از آنها بکشت و باقی را در این انتظار، که پیاده نظام برسد، در شهر محاصره کرد، و چون شب در میرسید و قشون اسکندر بواسطه طی مسافت زیاد و عبور از رود خسته بود، یورش بروز دیگر محوّل گشت و فردای آنروز اسکندر قشون خود را دو قسمت کرده حمله برد. در نتیجه هندیها بقلعه پناه بردند، اسکندر یکی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۵

از دروازه‌ها را شکسته داخل شهر گردید و پردیگاس با قسمتی از قشون پس از او داخل شد. سربازها نردبانها را نزدیک نیاوردند، زیرا چون دیدند، که سنگرها بی مدافع است، پنداشتند، که شهر تسخیر گشته (آریان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۲).

پس از آن، همینکه مقدونی‌ها دیدند، که دشمن در قلعه است، دیوارها را خراب کرده نردبان‌ها را حرکت دادند و، چون اسکندر دید، که بتائی نردبانها را می‌آورند، نردبانی را از دست سربازی گرفته بدیوار چسبانید، سپر را روی سر گرفته از نردبان بالا رفت و روی سنگر قرار گرفت. در این حال او تکیه بسپر خود داده بعض مدافعین را از سنگر پائین افکند و برخی را با شمشیر زد.

هی‌پاس پیست‌ها، چون دیدند، که اسکندر تنها در جای خطرناکی است، شتافتند، تا خودشان را باو برسانند، ولی نردبان شکست و افتادند. چون اسکندر بواسطه درخشندگی اسلحه و شجاعتی، که بروز داد، جالب توجه بود، هندیها تیرهای زیاد بر او باریدند. در این وقت اسکندر دید، که باید بر سنگر قرار گرفته خود را هدف تیرها قرار دهد یا از سنگر بدرون قلعه بجهد. او شقّ آخری را اختیار کرد، زیرا پنداشت، که شاید این کار دشمنانش را مرعوب سازد. بعد، که در درون قلعه واقع شد، چند نفر هندی حمله کردند. اسکندر عده‌ای را با شمشیر دفع کرد و دو نفر را با سنگ. هندیها، چون دیگر جرئت نکردند، نزدیک شوند، او را تیرباران کردند. در این حال په‌سست «۱»، آبره‌آس «۲» و لئوناتوس «۳»، که قبل از شکستن نردبان خودشان را ببالای سنگر رسانیده بودند، بدرون قلعه بسته بکمک اسکندر شتافتند. بصورت آبره‌آس تیرهایی آمد و او افتاد. تیر دیگر جوشن اسکندر را دریده ببالای سینه‌اش فرو نشست و، چنانکه بطلمیوس گوید، «هوا و خون از زخم فوران کرد». در ابتداء اسکندر بواسطه حرارت بدن از پا درنیامد، ولی چون خونی زیاد از او رفت، ضعیف گشته روی سپرش افتاد. در این حال په‌سست جلو او ایستاده با سپری، که اسکندر از معبد می‌نرو در ترووا

(۱) - Peucestes.

(۲) - Abreas.

(۳) - Leonnatus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۶

برداشته بود و آنرا حامی خود میدانست، او را پوشید و لئوناتوس از طرف دیگر او را دفاع کرد. این دو نفر مجروح شده بودند و اسکندر در حال نزع بود (آریان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۳).

تسخیر قلعه، قتل عام

پس از شکستن نردبان مقدونیه‌ها دیدند، که نمی‌توانند خودشان را به اسکندر برسانند و، چون او را در خطر میدیدند، در جستجوی هر وسیله شدند، که این نقص را جبران کنند. بعضی میخهایی در دیوار فرو برده و باین میخها آویخته روی شانه‌های یکدیگر خودشان را ببالای سنگر کشیدند. بعد بدرون قلعه بسته بطرف اسکندر شتافتند و، چون دیدند، که او خوابیده و هیچ حرکت نمیکند، بنای ناله و ضجه را گذارده با سپرهایشان تن او را پوشیدند. برخی دروازه‌هایی را، که بین دو برج بود، باز کرده مقدونی‌ها را بدرون قلعه راه دادند. اینها، همینکه وارد قلعه شدند، حمله بهندیها کرده بکشتاری مهیب پرداختند و باحدی ابقاء نکردند، چنانکه مرد و زن، بزرگ و کوچک همه از دم شمشیر گذشتند (همانجا، بند ۴).

زخم اسکندر، تذکر آریان

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۴، بند ۱): راجع بزخم اسکندر روایات مختلف است. بعض نویسندگان گویند: طبیعی کریتودموس «۱» نام از اهل گس، که از اعقاب اسکولاپ «۲» بود، زخم را گشوده آهن را بیرون کشید. برخی گفته‌اند، که سماتوفیلاکس پردیگاس «۳»، طیب را دور کرده بامر اسکندر زخم را با شمشیر گشود و تیر را بیرون آورد.

از اسکندر بواسطه این زخم خونی زیاد رفت، ولی در حال بیهشی دوّم خون ایستاد.

این واقعه چند دروغ تاریخی ایجاد کرد، که اگر کتاب من آنرا برطرف نکند، در نزد اعقاب ما انتشار خواهد یافت. عموماً باین عقیده‌اند، که این قضیه در جنگ با مردم اکسی دراک و قوع یافته، و حال آنکه شکی نیست، که در جنگ با مآلیان، یعنی مردم آزاد هند، روی داده. راست است، که مآلیان میخواستند

(۱) - Critodemus.

(۲) - Esculape (بعقیده یونانیها ربّ النوع طبّ بود).

(۳) - Somatophylax Perdiccas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۷

با مردم اکسی دراک متحد شوند، ولی اسکندر بآنها مجال نداد. بعد آریان از موضوع خارج شده گوید: «چنین است نیز آن عقیده کذب، که موافق آن جنگ آخری داریوش را با اسکندر در اربیل می‌دانند، و حال آنکه بگفته بطلمیوس و آریستوبول در نزدیکی گوگمل و رود بوملوس (۱)» (زهاب) روی داد و، چون گوگمل قصبه حقیری بشمار میرفت و نام آن معروف و خوش‌آهنگ نبود، نام صدادار اربیل را ترجیح دادند. اگر بخواهیم این نوع بی‌رعایتی را مجاز بدانیم، پس باید جدال دریائی سالامین را به برزخ کُرت (۲) و جدال بحری آرتمیز را به اژین (۳) یا به سونیوم (۴) نقل کنیم». پس از این چند جمله آریان بموضوع برگشته، چنانکه گوید: مورّخین متفقند، که په‌سست اوّل کسی بود، که اسکندر را با سپر خود پوشید. راجع به آبره‌آس و لئوناتوس روایات مختلف است. برخی گفته‌اند، که اسکندر از ضربتی، که بسر او وارد آمد، افتاد و چون بعد برخاست، تیری بسینه‌اش فرو نشست. اما بطلمیوس فقط قضیه تیر را ذکر کرده. مهمترین اشتباه تاریخی در اینجا است، که بعضی نوشته‌اند: بطلمیوس از جمله اشخاصی بود، که با اسکندر ببالای سنگر برآمد، با سپرش او را پوشید و حتّی پس از این واقعه لقب سوتر (۵) یافت، و حال آنکه خود بطلمیوس گوید، که چون در جای دیگر بجنگ با هندیها مشغول بود، در اینجا حضور نداشت.

بعد مورخ مذکور گوید: از اینکه از موضوع خارج شدم، طلب عفو میکنم.

میخواستم کسانی، که بعد از ما تاریخ خواهند نوشت، در انتخاب وقایع و شرح آن بیشتر احتیاط کنند.

شایعه مرگ اسکندر

در این احوال، که اسکندر مشغول معالجه و بستن زخم خود بود، در اردویش خبر مرگ او شیوع یافت. حزن و اندوه مقدونیها عمومی بود، چنانکه ضجّه و ناله همه بلند شد و پس از آن این خبر باعث نگرانی‌ها و بهت گردید. میگفتند: «کدام یک از آنها سرداران، که

(۱) - Bumelus.

(۲) - Corinthe.

(۳) - Egin.

(۴) - Sunium.

(۵) - Soter (یعنی ناجی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۸

بقضاوت اسکندر و ما لایقند، جانشین او گردند، فرماندهی را بعهدہ خواهد گرفت.

چطور از میان آنها مردمان جنگجو بوطن خود برگردیم، و حال آنکه بعضی هنوز باطاعت درنیامده‌اند و برخی، چون دیگر ترسی از اسکندر نخواهند داشت، یاغی خواهند شد. چگونه از آنها روده‌های بزرگ بگذریم، چه وسایلی داریم و چه باید بکنیم؟ اسکندر، دیگر وجود ندارد».

برای اسکات مقدونیها بآنها گفتند، که اسکندر هنوز زنده است، ولی این حرف را باور نکردند، چنانکه او مجبور شد بخط خود بنویسد، که بزودی بارود خواهد آمد. این وسیله هم مفید نیفتاد،

زیرا اندوه و ترس باعث تردید بود و میگفتند، که این نامه را یکی از صاحب‌منصبانش ساخته (آریان، کتاب ۶، فصل ۴، بند ۲-۳).

چون خبر این احوال به اسکندر رسید، از عواقب آن بیمناک گشته گفت، او را بکنار هیدرآتس ببرند، تا در آنجا بکشتی نشسته باردوئی، که در محلّ تلاقی این رود با رود آل‌سه‌زینس زده بودند، برود. وقتی که کشتی اسکندر باردو نزدیک شد، بامر او پیشانی کشتی را باز کردند و همه او را دیدند، ولی چون تردید داشتند، که زنده باشد، کشتی پیش‌تر رفت و او دست خود را بطرف سپاه دراز کرد. در این وقت فریادهای شادی از اردو برخاست و همه دست‌هایشان را با آسمان بلند یا بسوی اسکندر دراز کردند. بعد تخت روان او را آوردند، ولی او ترجیح داد بر اسب نشیند. در این وقت هلهله شادی بلند شد و در سواحل و جنگل‌ها طنین انداخت. بعد، وقتی که اسکندر بخیمه خود رسید و پیاده شد، دور او را گرفتند. یکی دستش را میوسید، دیگری زانوهایش و سومی لباسش را. نه‌آرخ گفته، که دوستان اسکندر در این موقع او را ملامت کرده گفتند: «خود را بچنین خطری انداختن وظیفه سرباز بود، نه کار فرمانده»، ولی یکنفر سرباز با اسیانی را این ملامت خوش نیامد و بلهجه خشن خود گفت: «نصیب پهلوانان همین چیزها است، آنهایی که کارهای بزرگ انجام میدهند، باید رنجهای بزرگ هم ببرند».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۹

پس از آن هلهله سربازان برخاست و گوینده این جمله نزد اسکندر گرامی‌تر گشت (همانجا، بند ۳).

روایت پلوتارک

راجع بجنگ اسکندر با مآلیان روایت پلوتارک همان روایت آریان است، ولی مورّخ مذکور گوید (اسکندر، ۸۴)، که پادشاه مقدونی چند زخم برداشت و یکی از هندیها تیری بطرف او انداخت که از جوشن گذشته ببالای پستانش آمد و اسکندر افتاد. پس از آن، این هندی حمله کرده خواست با قمه کار او را بسازد، که در این وقت پسس‌تاس «۱» و لیم‌نه «۲» در رسیدند و خودشان را سپر اسکندر قرار دادند. دوّمی کشته شد، ولی اوّلی چندان مقاومت کرد، تا اسکندر

برخاست و هندی را کشت. بعد ضربتی بگردن اسکندر آمد. این ضربت بقدری شدید بود، که اسکندر افتاد و بیهوش شد. در این حین مقدونیها او را بخیمه‌اش برده تیر را با زحمت زیاد از تن او بیرون کشیدند.

عرض پیکان سه انگشت و طول آن چهار انگشت بود. پس از آن اسکندر چند روز در تحت معالجه بود، تا اینکه مقدونیها روزی در درب خیمه او همه‌ه کردند، با این مقصود، که او را ببینند. در این حال او لباس پوشید و بملاقات آنها شتافت.

پس از آن قربانی‌ها برای خدایان کرده براه افتاد، ولی در عرض راه چند دفعه از کشتیها پیاده شده شهرهائی را با مملکتی وسیع باطاعت درآورد.

مطیع شدن مردم اکسی‌دراک و مالیان

پس از آن بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۴، بند ۴):

بقیه مردم مالیان و اعظم شهرهای اکسی‌دراک بعده ۱۵۰ نفر رسولانی با هدایای کمیاب هند نزد اسکندر فرستاده عذر خواستند، از اینکه زودتر اظهار انقیاد نکرده‌اند. جهت آن بود، که این مردمان از زمان جهانگیری‌های باکوس آزاد بودند و این آزادی گرانبها را میخواستند محفوظ دارند (معلوم است، که برای خوش آمد اسکندر چنین گفته‌اند، جهانگیری باکوس افسانه است و هندیها بافسانه‌های یونانی معتقد نبودند) ولی حالا حاضرند از پادشاهی، که از نژاد خدایان است، تمکین کنند. اسکندر

(۱) - Peucestas.

(۲) - Limnee.

از اعظم آنها هزار نفر گروی خواست، که تا زمانی که تسخیر هند انجام نیافته، نزد او بمانند. مآلیان این تکلیف را پذیرفته از بهتر و قوی‌ترین مردان خود این عدّه را دادند و بطیب خاطر ۱۵۰ ارّابه با ارّابه‌رانان آوردند. اسکندر ارّابه‌ها را پذیرفته مردان را ردّ کرد و فیلیپ را بایالت این مملکت منصوب داشت (راجع بدو مردم مزبور بالاتر گفته شد، که مآلیان را با مولتان کنونی و اکسی‌دراک را با اوچ مطابقت داده‌اند و مردمان مزبور در پنجاب در حدود جنوب شرقی آن می‌زیستند. م.).

شورش یونانی‌های باختر

آرّیان راجع باین موضوع چیزی ننوشته، ولی دیودور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۹): در این وقت شایعه‌ای انتشار یافت، که اسکندر کشته شده و بر اثر این خبر یونانی‌هائی، که از مدّتی قبل بحکم اسکندر در باختر و سغد اقامت گزیده بودند و از ماندن در این صفحات در میان خارجی‌ها رضایت نداشتند، بر مقدونیه‌ها شوریدند.

اینها بعده سه هزار نفر جمع شده مشقّاتی زیاد برای بازگشت بوطن خود متحمّل شدند، ولی بعدها، پس از مرگ اسکندر، مقدونیه‌ها تمامی آنها را ریزرز کردند.

کنت کورث این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب ۹، بند ۷): زمانی، که این وقایع، یعنی جنگ اسکندر با مآلیانها روی میداد، سربازان یونانی، که بامر اسکندر در باختر مستعمراتی «۱» بنا کرده بودند، از جهت منازعه‌ای، که بین آنها در گرفته بود، شوریدند. جهت شورش از ترسی بود، که بر اثر منازعه‌ای از اسکندر داشتند. شرح قضیه این است، که یونانیها چند نفر از هموطنان خود را کشتند و اقویای آنها ارگ باختر را تصرف و بومیها را نیز بشورش دعوت کردند. رئیس این یونانیها آتنودور «۲» نامی بود، که عنوان پادشاهی اختیار کرد، ولی نه از جهت جاه‌طلبی، بل با این مقصود، که با اشخاصی، که او را پادشاه میدانستند، به یونان برگردد. یکنفر یونانی، که بی‌کن «۳» نام داشت باو حسد برده بدست بوکسوس «۴»

.Athenodore-(۲)

.Bicon-(۳)

.Boxus-(۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۱

نامی، که از مردم ماسریان «۱» بود، نابودش کرد. پس از آن او سربازان را جمع کرد با این نیت، که بگوید: این قضیه از تقصیر آتنودور است، زیرا او قصد حیات مرا داشت. این حرف اثر نکرد و سربازان از او ظنین شده خواستند او را بکشند، ولی سرکردگان آنها مانع گشتند. بعد دیری نگذشت، که بی کن بر ضد ناجیان خود اقدام کرد و آنها خود او و بوکسوس را گرفته دومی را کشتند و بی کن را نگاهداشتند، تا با زجر بکشند. روزی که او را برهنه کرده بودند، تا زجر کنند، چنین اتفاق افتاد، که سربازان، بی اینکه جهت آن معلوم شده باشد، بهیجان آمده اسلحه برداشتند و این واقعه باعث شد، که زجرکنندگان دست از بی کن بازداشتند و او برهنه نزد سربازان رفته بوسیله آنها آزاد گردید. پس از آن بی کن با عده‌ای از یونانیها بطرف یونان روانه گشت.

همچشمی یونانی و مقدونی

پس از اینکه زخم اسکندر التیام یافت، او قربانیها برای آلهه کرد و ضیافت‌هایی برپا داشت. در یکی از این میهمانیها قضیه‌ای روی داد، که اگرچه اساسا بی اهمیت است، ولی، چون حاکی از ضدیت باطنی مقدونیها با یونانیها است، ذکر میکنیم.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۰): در میان مقدونیها شخصی بود قوی‌هیکل و زورمند، که او را گراگوس «۲» می‌نامیدند. این شخص، که در جدالها از جهت رشادت و قوت بازو معروف گشته بود، در موقع یکی از ضیافتهای در حال مستی پهلوان معروف یونانی را، که دیوک‌سیپ آتنی «۳» نام داشت، بمبارزه طلبید.

میهمانها، چون طالب تماشا بودند، طرفین را بمبارزه تشجیع کردند و، چون پهلوان مزبور این دعوت را پذیرفت، اسکندر روز کشتی گیری را معین کرد.

بعد در آن روز هزاران نفر مقدونی و یونانی در میدان مبارزه حاضر شدند و اسکندر هم حضور بهم رسانید. معلوم است، که مقدونیها طالب فتح گراگوس بودند و یونانیها، بعکس، میخواستند پهلوان آنها فاتح گردد. وقتیکه مبارزه شروع شد، گراگوس از مسافت معین زوبین خود را بطرف دیوک سیپ انداخت، ولی

(۱)-Macerien.

(۲)-Goragus.

(۳)-Dioxippe d'Athenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۲

او چابکانه خم شد و زوبین گذشت. بعد مبارز مقدونی پیش رفته با نیزه بلند حمله کرد و پهلوان یونانی، با گریزی که بدست راست داشت، نیزه او را شکست. پس از آن که گراگوس دو دفعه حمله اش بخطا رفت، دست بشمشیر برد، ولی پهلوان یونانی ماهرانه جسته بگردن او نشست و با دست چپ، او را گرفته نگذاشت شمشیر خود را بکشد و در همان لحظه با گرز چنان ضربتی پیاپی مقدونی وارد کرد، که او را از پای درآورد. بعد، همینکه او بر زمین نقش بست، دیوک سیپ پای خود را روی گلوی او گذاشته و گرز خود را بلند کرده بتماشاچی ها نگاه کرد. در این وقت از ناظرین صدای احسنت بلند شد و اسکندر امر کرد، که پهلوان یونانی مغلوب خود را رها کند و اعلام داشت، که مبارزه خاتمه یافته. این فتح پهلوان یونانی اسکندر را خوش نیامد، مقدونیها هم با او بد شدند و ببهرمندی او حسد بردند. پس از آن اسکندر همواره از توجه خود نسبت به دیوک سیپ کاست و مقدونیها درصدد ایذاء او برآمدند، تا آنکه بالاخره یکی از خدمه دربار را تحریک کردند، زیر بالش او جامی از زر پنهان کند و بعد در سر میز گفتند، که دیوک سیپ دزد است، و آلا جام زیر بالش او پیدا نمیشد. این اتهام بپهلوان یونانی فوق العاده گران آمد، چنانکه از

سر میز برخاسته بمنزل خود رفت، نامه‌ای به اسکندر نوشته توطئه را برای او شرح داد و بعد انتحار کرد. اسکندر از مرگ او و از اینکه او را در قشون خود داخل نکرده بود، متأسف شد، ولی معلوم است، که این تأسف نتیجه نداشت.

اسکندر در محلّ تلاقی آل‌سه‌زین و سند

بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۵، بند ۱) اسکندر بکشتی‌هائی، که در زمان مرض و نقاهت او ساخته بودند، نشسته از محلّی، که هیدراتس به آل‌سه‌زین میریزد، گذشته برود آخری در آمد. بعد این رود را پیموده بجائی رسید، که آل‌سه‌زین برود سند داخل می‌شود. در اینجا آب سند میافزاید، زیرا آب چهار رود دیگر متدرجا باین رود میریزد. این رودها، چنانکه در جای خود ذکر شده، عبارت‌اند از:

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۳

۱- هیداسپ (جلم) «۱». ۲- هیدراتس (راوی). ۳- هیفازیس (بیس). ۴- آل‌سه‌زینس (چناب) (سترابون هیفازیس را هی‌پانیس و هیدراتس را هی‌آرتیس نوشته - کتاب ۱۵، فصل ۱). پهنای سند از اینجاها تا جائی، که مصبش بشعبه‌هائی تقسیم شده، صد استاد (سه فرسنگ و ثلث) و بل بیشتر است. اسکندر در محلّ تلاقی رود آل‌سه‌زینس توقف کرد، تا پردیگاس رسید. او مردم آزاد آبستان «۲» را مطیع کرده بود. کشتی‌های سی پاروئی و کشتی‌های حمل‌ونقل، که مردم مستقل کساترس «۳» ساخته بودند، در این جا بیحریه اسکندر افزود. بعد رسولانی از مردم و جمهوری اسادیان «۴» وارد شده اظهار انقیاد کردند. اسکندر حدود ایالت فیلیپ را تلاقی آل‌سه‌زینس و سند قرار داده سواره‌نظام تراکی و عده‌ای از سپاهیان دیگر برای نظم ایالت با اختیار او گذاشت (قبل از اینکه حکایت آریان را دنبال کنیم، لازم است تذکر دهیم، که از مردم کساترس فقط آریان اسم برده، بی‌اینکه گفته باشد، که مساکن این مردم کجا بوده. مورّخین و نویسندگان دیگر، یعنی دیودور، پلوتارک، سترابون، بطلمیوس و کنت کورث ذکری از این مردم نکرده‌اند. م.).

بنای دو شهر

آریان گوید (همانجا، بند ۲) اسکندر در محلّ تلاقی آسه‌زین و سند شهری بنا کرد، که از جهت موقعش باید دارای سکنه زیاد گردد و معروف شود. در اینجا کارخانه کشتی‌سازی تأسیس شد (راجع باین شهر باید گفت، که آثاری از گفته آریان پیدا نشده و معلوم نیست، با کدام یک از محلّ‌های کنونی باید آنرا مطابقت داد. م.)، وقتی که اسکندر در این محلّ بود، پدرزن او اکسیارتس وارد شد و اسکندر ایالت پاراپامیز را باو داد، زیرا والی سابق این ایالت تیری‌یس‌تیس «۵» از عهده اداره کردن آن خوب برنیامده بود. پس از آن اسکندر به کراتروس امر کرد، که با سپاهش بطرف چپ رود سند بگذرد، زیرا این راه برای پیاده‌نظام سنگین اسلحه مناسب‌تر بود و دیگر، اهالی این صفحه

(۱) - اسامی، که در هلالین گذارده شده، نامهای کنونی این رودها است.

(۲) - Abestanes.

(۳) - Xathres.

(۴) - Ossadiens.

(۵) - Tiryestis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۴

با اسکندر چندان مساعد نبودند. بعد خود اسکندر از طریق رود سند پائین آمده (یعنی بطرف جنوب حرکت کرده) بپای تخت سغدیان رسید و امر کرد در کنار رود سند شهری بنا کنند و یک کارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. او کشتیهای خود را هم در این جا تعمیر کرد. از تمام صفحاتی، که بین دریای بزرگ (عمان) و محلّ التقای آله‌زین و سند است، اسکندر یک ایالت تشکیل و به اکسارتس و پی‌تون «۱» تفویض کرده حدود این ایالت را تا ساحل دریا امتداد داد (این جمله آریان گنگ و با آنچه بالاتر گفته متناقض است، زیرا چند سطر بالاتر گفت، که اکسیارتس والی پاراپامیز شد. نیز معلوم نیست، که مقصود او از سغدیان چه صفحه‌ای بوده. م.).

مطیع کردن موسیکانوس «۲» و اکسی کانوس «۳» و سامبوس «۴»

چنانکه آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۵، بند ۳) اسکندر کراتروس را به رنج و سیستان فرستاد و خودش از راه رود سند بولایت موسیکانوس، که غنی ترین قسمت هند بود، رفت. از نخوتی که اسکندر داشت، باو برخورد بود، که این امیر هدایائی برای او نفرستاده و اظهار انقیاد نکرده بود. چون ورود او بولایت مزبوره ناگهان روی داد، موسیکانوس باستقبال اسکندر شتافته هدایائی آورد و باطاعت درآمد. اسکندر موسیکانوس را بامارت ابقاء داشت و به کراتروس امر کرد، قلعه ای در اینجا فوراً بسازد و ساخلوی در آن گذاشت.

سپس اسکندر تیراندازان و آگریانی ها و تمام سواره نظام را برداشته بولایت اکسی کانوس رفت، زیرا او هم اظهار انقیاد نکرده بود. دو شهر این ولایت دفعه گرفته شد و اکسی کانوس را در یکی از آن دو شهر اسیر کردند. بعد همه مطیع گشتند و اسکندر غنائم را باستثنای فیل ها بسربازان واگذارده بقصد سامبوس حرکت کرد. این شخص والی هندیهای کوهستانی بود و، چون شنید، که اسکندر موسیکانوس را بسمت سابق خود ابقاء کرده، از آنجا که با او ضد بود، گریخت و اسکندر پپای تخت ولایت او، که سین دومانا «۵» نام داشت، وارد شد. دوستان و

(۱)–Python.

(۲)–Musicanus.

(۳)–Oxycanus.

(۴)–Sambus.

(۵)–Syndomana.

صاحب‌منصبان سامبوس خزانه و فیلهای او را به اسکندر تسلیم کرده گفتند، که سامبوس دشمن او نیست. خصومت او با موسیکانوس است. بعد اسکندر شهری را، که برهمن‌ها بر او شورانده بودند، تسخیر کرد و آنها را کشت. در اینجا آریان گوید، که برهمن‌ها حکمای هندی‌اند و من در کتابی دیگر، که راجع باین صفحات است، از فلسفه آنها صحبت خواهم کرد. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که موسیکانوس یاغی شده. او پی‌تون را برای تدمیر امیر مزبور فرستاد و خودش بمحاصره شهرهای دیگر پرداخته بعضی را از بیخ‌وبن برافکند و در برخی قلاعی ساخته ساخلوی در آنجاها نشاند. سپس اسکندر بطرف بحرّیه خود و اردوگاه رفت. پی‌تون هم وارد شده موسیکانوس را آورد. بحکم اسکندر او را با برهمن‌هائی، که محرّک شورش بودند، بصلیب کشیدند. نیز در این زمان پادشاه پتاله (۱) نزد اسکندر آمده مطیع گشت (آریان گوید، که پتاله جزیره‌ای است در مصبّ سند و این مصبّ از مصبّ نیل وسیعتر است). پس از آن اسکندر کراتروس را مأمور کرد، که با فیل‌ها از راه رُخج و سیستان بکرمان برود. قشونی، که او میبایست حرکت دهد، اینها بودند: دسته‌های آتالوس و مل‌آگر (۲) و آن‌تی‌ژن (۳) و چند نفر تیرانداز و هترهائی، که بکار جنگ نمی‌آمدند. هفس تیون مأمور شد، سپاهی را، که نمیتوانست با اسکندر طی راه کند، حرکت دهد. در اینموقع پی‌تون هم دستور یافت، که بآنطرف سند گذشته مهاجرینی در شهرهای مستحدث بنشانند و از شورش هندیها جلوگیری کند.

فرار پتالان

پس از طی سه روز راه به اسکندر خبر رسید، که اهالی پتاله شوریده‌اند و رئیس آنها جزیره را رها کرده و رفته. بر اثر این خبر، اسکندر کشتی‌رانی را سریعتر کرد و، چون بمحلّ مزبور رسید، دید که آن خالی از سکنه است. سپس دسته‌ای از سپاه سبک‌اسلحه بتعقیب فراریان پرداخته چند اسیر آورد و اسکندر آنها را فرستاد بهموطنان خود بگویند، که نترسند و برگشته در شهرشان سکنی گزینند. بر اثر این اظهار بعضی برگشتند. پس

(۱)- Patala.

(۲)- Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۶

از آن اسکندر هفس تیون را مأمور کرد قلعه‌ای در اینجا بسازد و نیز دستور داد برای آبادی محل چاه‌هایی کنده آب بدست آرد. هنگامی، که عمله کار میکردند، چند نفر هندی بر آنها تاخته و، پس از زدو خوردی، چند نفر را کشته و عدّه‌ای کشته داده، فرار کردند. اسکندر دسته‌ای از سپاهیان خود فرستاد، تا کارگرها را حمایت کنند.

روایات دیگر

از زمان حرکت اسکندر از رود هیفاز تا این جا بیشتر روایت آریان را متابعت کرده‌ایم، زیرا مورّخ مذکور این قسمت را مشروح تر نوشته و دیگر، چون منابع تاریخ او یادداشت‌های بطلمیوس و اریستوبول بوده، اسامی مردمان و محلّ‌ها را بالنسبه بهتر و روشن تر ذکر کرده.

روایات دیگران از قبیل دیودور، پلوتارک و کنت کورث نیز در همین زمینه است، ولی تفاوت‌هایی هم هست، که هرچند مهمّ نیست، باوجود این ذکر میکنیم.

جنگ با سب‌ها «۱»

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۶) چون اسکندر بمحلّ التقای رود هیداسپ و آسه‌زین رسید، سربازها را پیاده کرده بقصد سب‌ها رفت. این مردم می گفتند، اعقاب اشخاصی هستند، که با هر کول کوه آرن را محاصره کردند و، پس از اینکه بهره‌مند نشدند، هر کول آنها را در اینجا نشانند. اسکندر اردوی خود را نزدیک یک شهر نامی زد. اعظم اهالی با هدایای گران بها نزد اسکندر آمده و نژاد خودشان را تذکر داده اظهار انقیاد کردند.

او رفتار آنها را ستود و آزادیشان را رعایت کرد. بعد بجنگ مردمان مجاور رفت و بزودی بمردم آگالاس «۲» برخورد. قوّه اینها چهل هزار پیاده و سه هزار سوار بود. مردم مزبور بر اثر جدال تلفات

زیاد داده و شکست خورده بشهر همجوار پناهنده شدند. اسکندر شهر مزبور را تسخیر کرد و اهالی را برده‌وار بفروخت.

قشون دیگر بومی در شهر دیگر بزرگی پناهنده شد و اسکندر آن را هم گرفت، ولی، چون اهالی در کوچه‌ها سنگر بسته بودند و از پشت‌بام‌ها جنگ میکردند، عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشته شد. اسکندر در خشم فرو رفته امر کرد شهر را

(۱) - Sibes.

(۲) - Agalasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۷

آتش بزنند و قسمت بزرگ اهالی در این حریق بسوخت. بعضی به ارگ پناه برده امان خواستند و اسکندر آنها را بخشید (چنانکه معلوم است، آریان جنگ اسکندر را با این مردم ذکر نکرده). کنت کورث مردم سیب را سوبیان «۱» نامیده (کتاب ۹، بند ۴). پلوتارک اسم مردمی را سابّا «۲» نوشته و گوید، که آسیب بسیار بمقدونیها وارد کردند (کتاب اسکندر، بند ۸۵)، ولی نمیتوان محققا دانست، که مردم سابّا همان سیب‌ها بوده‌اند یا مردمی دیگر. سترابون سیب‌ها را سیبه «۳» نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۳۳). کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۴) مردمی بعدّه چهل هزار نفر مسلّح حاضر شدند با اسکندر جنگ کنند. اسکندر پس از غلبه، جوانان آنها را سر برید و باقی مردم را برده کرده بفروخت. بعد شهری را محاصره کرد.

مدافعه بقدری سخت بود، که اسکندر تلفات زیاد داده عقب نشست. سپس، چون اهالی شهر دیدند، که او پامیفشارد، شهر را آتش زدند و خودشان را با زنان و اطفال بمیان آتش افکندند. مقدونیها سعی میکردند، آتش را خاموش کنند، و حال آنکه بومیها آتش را تیزتر میکردند. فقط ارگ سالم ماند و اسکندر ساخلوی در آنجا گذارد. این قلعه در جایی واقع بود، که سه رود یعنی سند، هیداسپ و آسه‌زین با هم اتّصال مییابند. بعد مورّخ مذکور از خطری، که برای اسکندر در این جا (یعنی در جایی که سه رود با یکدیگر تلاقی میکنند) بود، صحبت داشته و، چون تفاوتی با

آنچه که از قول آریان بالاتر ذکر شده، ندارد میگذریم. پس از آن کنت کورث راجع به اکسی دراک‌ها و مالیانها چنین گوید (همانجا): اینها مردمی بودند جنگی و نودهزار جوان مسلح و ده‌هزار اسب و نهصد ارابه داشتند.

مقدونیها تصوّر میکردند، که جنگ تمام شده، ولی وقتی که دیدند، اسکندر میخواهد با جنگی ترین مردم هند جنگ کند، بسیار ترسیدند و صداهای شورش از سربازان برآمد. میگفتند: مگر بنا نبود، از گنگ و از ممالک آنطرف رود مزبور صرف نظر کنیم؟ حالا معلوم است، که جنگ تمام نشده و فقط میدان جنگ تغییر کرده.

ما را میخواهند با مردمانی، که رام نشده‌اند، طرف کنند و خون ما را آنقدر

(۱) - Sobiens.

(۲) - Sabba.

(۳) - Sibae.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۸

بریزند، تا راهی برای اسکندر بطرف اوقیانوس باز کنیم. بالاخره ما در جاهائی گم خواهیم شد، که طبیعت هم این جاها را از چشم انسان مستور داشته. اسلحه جدید همواره برای ما دشمن جدید است و در مقابل این همه مشقات چه پاداشی خواهیم یافت، جز مه و تاریکی و دریائی، که در ظلمت دائمی است و دره‌هائی، که پر است از حیوانات عظیم العجته و آبهای راکدی، که نشان می‌دهد، طبیعت محتضر پایان قوای خود رسیده. اسکندر از این وضع نگران شده سربازان خود را جمع کرد و بآنها گفت: «مردمانی، که باعث وحشت شما شده‌اند، در جنگ چابک نیستند. اگر آنها را از پیش برداریم، دیگر مانعی نخواهیم داشت و بانتهای دنیا و بیایان زحمات شما خواهیم رسید. من از گنگ صرف نظر کردم، تا از راهی دیگر باوقیانوس برسم.

خطر این راه کمتر است، ولی افتخارش بقدر همان راه. من هم اکنون هوای دریا را استشمام میکنم. این افتخار را از من سلب نکنید و بآن حسد مبرید. مرا کمک کنید، تا از حدود هرکول و باکوس بگذرم و نامی جاویدان از خود بگذارم.

بالاخره، چنان کنید، که از هند فرار نکنیم، خودمان از آن بیرون برویم».

پس از این نطق، سربازان اسکندر با شعف حاضر شدند، افتخاری را، که او میخواست تحصیل کند، باو بدهند و در حال اسکندر از احوال روحی آنها استفاده و جنگ را شروع کرد. کیفیات این جنگ (با اکسی دراکها و مآلیان) موافق روایت کنت کورث همان است، که بالاتر از قول آریان و غیره نوشته شده و بخوبی دیده میشود، که وقتی که اسکندر بتنهائی در درون ارگ داخل شده بود، اگر هندیها چابکانه باو حمله کرده بودند، قبل از رسیدن پسس تاس، لیمه «۱»، لئوناتوس و آریستوبول، کار اسکندر را ساخته بودند و حتی پس از رسیدن اینها هم، هندیها میتوانستند بمقصودشان نائل گردند، ولی تائی و عدم تصمیم فرصت داده، که مقدونیها بکمک اسکندر و اشخاص مذکور برسند. بنابراین باید گفت، وقتی که اسکندر بسربازانش میگفته: «این مردمان در جنگ چابک نیستند» از تحقیقاتی

(۱) - Lime) کنت کورث Time نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۹

بوده، که قبلاً راجع بآنها کرده بود. کنت کورث جراحی را، که در زخم اسکندر عمل کرده، کریتوبول «۱» نامیده و گوید، که عمل بقدری خطرناک بود، که او مدتی مصمم نمیگشت اقدام کند، زیرا میترسید، که اسکندر بمیرد و مقدونیها او را مسئول دانند. از وجنات و گریه او اسکندر نکته را فهمید و او را تشجیع کرد، زودتر عمل کند. پس از اینکه او پیکان را از زخم بیرون آورد، خون فوران کرد و فقط روز هفتم زخم التیام یافت، اگرچه مدتی گذشت، تا جای آن خوب شد و اسکندر بحال طبیعی برگشت.

مورخ مذکور گوید: مقدونیها بتلافی این زخم اسکندر، بجان اهالی افتاده بر احدی ابقاء نکردند و حتی زنان و کودکان را از دم شمشیر گذراندند. بعد چون شهرت داده بودند، که اسکندر از زخم در گذشته، او همینکه توانست برخیزد، امر کرد، خیمه او را در میان دو قایق زدند و خود را بهمه نشان داد، تا دشمنان او بدانند، که زنده است. پس از آن او با کشتی‌های خود از رود سند سرازیر شد و پس از چهار روز بولایتی رسید، که سکنه‌اش آنرا تخلیه کرده گریخته بودند.

چون این ولایت غله زیاد داشت، اسکندر که هنوز ضعیف بود، در اینجا بیاسود و بقشون خود نیز استراحت داد.

عادت مقدونیها چنین بود، که در موقع مرض پادشاه، دوستان و نزدیکان و قراولان او دم درب اطاق یا در درب خیمه او می‌نشستند و شب‌ها نمی‌خوابیدند.

روزی این نوع اشخاص وارد اطاق اسکندر شدند و او از دیدن آنها مضطرب گردیده پرسید، چه خبر است؟ آیا دشمن بما حمله کرده؟ کراتر باو گفت: نه، دشمن حمله نکرده و اگر هم میکرد، اهمیتی نمیداشت. ما با تو حاضریم، هر جا که بخواهی، برویم و از خطری وحشت نداریم، ولی چیزیکه ما را نگران میدارد، این است، که تو خود را بی‌جهت بخطر میاندازی. وقتی که مقصود تسخیر ممالک وسیعه پارسیها بود، فتح ارزش مخاطرات را داشت، ولی حالا تو برای یک شهر کوچک

(۱)- Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۰

با خطری بزرگ مواجه میشوی. وحشت‌انگیز است، وقتی که بخاطر می‌آوریم، که جان تو بضربت یک هندی بدبخت بسته بود و فقط اقبال تو را نجات داد. اگر تو سرت را در این موقع از دست داده بودی، احوال ما حالا چه بود؟ تو ما را تا اینجاها آورده‌ای و فقط تو میتوانی ما را بوطنمان برگردانی. بنابراین استدعا میکنیم، که جان خود را در سر هر چیز بخطر نیندازی، بخصوص که چنین رفتاری تذبذیر است، نه افتخار. پس از آن بطلمیوس هم در این زمینه با اسکندر حرف زده

گفت، اگر هنوز تشنه شهرت و نامی، بدان که زیادت‌ر از اندازه آن را تحصیل کرده‌ای. حالا وقت است، که خود را حفظ کنی. اسکندر پس از تشکر از وفاداری و صداقت آنها گفت، هیچگاه زندگانی برای من عزیزتر از آن که در این وقت هست، نبود، زیرا سخنان شما مرا امیدوار میدارد، که مدت‌ها از محبت شما برخوردار باشم، ولی فکر من غیر از فکر شما است. شما میخواهید، من زنده باشم، تا مزایائی، که از آن برای شما حاصل خواهد شد، بادوام یا شاید جاویدان باشد. اما من عمر خود را از عده سنوات نمیدانم، مقیاس آن افتخارات و نام من خواهد بود. من میتوانستم به ترکه پدرم اکتفا کرده در مقدونیّه بمانم و عمر خود را تا پیری بی‌نام بسر برم، ولی این نوع زندگانی را نخواستم. هستند اشخاصی، که عمر طولانی را بالاتر از هر چیز میدانند، ولی حقیقت این است، که اشخاص بی‌حمیت نمیتوانند طالع را مطیع خود کنند و غالباً این نوع اشخاص زودتر از دیگران می‌میرند. اگر فتوحات خود را بشمار آرم، من باوجود اینکه جوانم، زیاد عمر کرده‌ام. بعد اسکندر کارهای خود را در مقدونیّه، ایلیریه، تراکیه، یونان، تری‌بال و ایران شمرده گفت، در نهمین سال جنگ و در سنّ ۲۸ سالگی من بر دو قاره استیلا یافتم. باوجود این من تصوّر میکنم، که در ابتدای کار خود میباشم، زیرا میخواهم دنیای دیگری افتتاح و جاهائی را، که طبیعت از ملل دور داشته، برای آنها باز کنم. اگر در این راه کشته شوم، آنهم افتخاری خواهد بود.

بیاد آرید، که سمیرامیس تا کجاها رفت و چقدر شهر بنا کرد و چه مللی را مطیع گردانید. ما هنوز بقدر یک زن هم کار نکرده‌ایم، باوجود این از نام سیر شده‌ایم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۱

برای رسیدن بمقصودی، که داریم، نباید چیزی را که منبع نام تواند شد، حقیر شمرد، ولو اینکه آن چیز کوچک باشد. شما حیات مرا در مقابل خیانت داخلی و سوء قصد خانگی تأمین کنید و دیگر باکی نداشته باشید. من با خطرات جنگها دلیرانه مواجه میشوم. مگر فیلیپ، که آنقدر جنگ کرد و از آن همه مخاطرات جست، بدست یکنفر مقدونی کشته نشد. امنیت او در میدانهای جنگ بیش از صحنه نمایشگاهی بود. فکر کنید، که چه عده زیادی از پادشاهان بدست تبعه خودشان نابود گشته‌اند. چون موقع را مناسب میبینم، نقشه خود را افشاء میکنم. بزرگترین پاداش خستگی‌های من

این است، که چون مادرم زندگانی را ترک کرد، چنان کنم، که نام او جاویدان باشد. اگر توانستم، این کار را خودم انجام خواهم داد، و گرنه این کار بعهدہ شما خواهد بود.

بعد کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۷): هیئتِ مرکب از یکصد نفر از طرف دو مردمی، که ذکر کردیم، (معلوم نیست، مقصود مورّخ کدام مردمان است).

شاید اکسی دراک‌ها و مالّیان باشد) نزد اسکندر آمده گفتند، که باوجود اینکه قرن‌ها استقلال داشتند، حاضرند تمکین کنند و این کار را نه از ترس میکنند، بل از این جهت، که خدایان آنها چنین مصلحت‌بینی کرده‌اند و بهترین دلیل، آنکه تمام قوای خود را برای جنگ واجدند. اسکندر پس از شور گفت، با آنها کاری ندارد، بشرط اینکه باجی را، که به رنجی‌ها «۱» میپرداختند، من بعد باو پردازند (از اینجا معلوم میشود، که این مردم مطیع رنجی‌ها بوده‌اند و بنابراین، استقلال را باید بمعنی خودمختاری داخلی فهمید). بعد اسکندر از آنها دوهزار و پانصد سوار طلبید و دادند. در این موقع اسکندر خواست ضیافتی برای رسولان بدهد، که خیلی باشکوه باشد. صد بستر زرّین نهادند و دور بسترها را باقالی‌ها و پارچه‌های گرانبها و ارغوان زینت دادند و آنچه را که تجملات قدیمه پارسیها و سلیقه‌های تازه مقدونیه‌ها اقتضا میکرد، در این میهمانی برای فساد اخلاق آماده ساختند، تا

(۱) - Arachosiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۲

بنمایند، که معایب هر دو ملّت را در اینجا جمع کرده‌اند. بعد مورّخ مذکور شرح قضیه گراگوس و دیوک‌سیپ را نوشته، ولی گراگوس را هورّاتاس «۱» نامیده و نوشته، که دیوک‌سیپ بمیدان مبارزه برهنه، فقط با یک گرز، وارد شد، و حال آنکه رقیب او مسلّح سلاح دفاعی و زوین و نیزه و شمشیر بود. شرح مبارزه و عاقبت آن همان است، که بالاتر ذکر شده. سپس مورّخ مذکور گوید (کتاب ۹، بند ۸): مبعوثین هندی، که بالاتر ذکری از آنها شد، پس از انجام مأموریت از نزد اسکندر بولایت خود برگشتند و پس از چند روز باز آمده هدایائی برای اسکندر آوردند. هدایا

عبارت بود از: سیصد اسب، هزار و سی دستگاه چهار اسبه، مقداری لباس کتان، هزار سپر هندی (با حلبی)، که قیمت آن بصد تالان بالغ میشد، عدّه‌ای شیر و پلنگ بزرگ، که اهلی شده بودند، مقداری پوست مارمورک «۲» و کاسه لاک پشت.

راجع باسامی مردمانی، که اسکندر بولایات آنها رفته، تفاوت‌ها این است:

ابستان آریان را دیودور- سامباست «۳» نامیده (کتاب ۱۷، بند ۱۰۲) و کنت کورث- سابراک «۴» (کتاب ۹، بند ۸) و نیز بجای سغدیان آریان، دیودور مردم سودرس «۵» را ذکر کرده (همانجا). اسادیان آریان ماسان «۶» دیودور است و این مورّخ از مردم کساثرس ذکر نکرده. بعد دیودور بجای اکسی کانوس، پورتی کان «۷» نوشته (همانجا). کنت کورث مردمی را، که امیرشان اکسی کانوس بود، پرست «۸» نامیده و والی پاراپامیز را، که اسکندر معزول کرد- تریولت «۹». او گوید، که اسکندر این والی خارجی را از جهت تعدّیاتی، که کرده بود، کشت (کتاب ۹، بند ۸). ژوستن در باب این کیفیات ساکت است (کتاب ۱۲)، ولی دو شهری را، که هرکول بنا کرده بود هی یاسنس «۱۰» و سیله «۱۱» نامیده، که بنوشته‌های هیچکدام از مورّخین مذکور شباهت ندارد و نیز مردم مالّیان را آمبر «۱۲» و سی گامبر «۱۳» نامیده.

(۱)-Horratas.

(۲)-Lezard.

(۳)-Sambastes.

(۴)-Sabraques.

(۵)-Sodres.

(۶)-Massan.

(۷)-Portican.

(۸) - Prestes.

(۹) - Teriolte.

(۱۰) - Hiacense.

(۱۱) - Silee.

(۱۲) - Ambre.

(۱۳) - Sygambre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۳

(کتاب ۱۲، بند ۹). از آنچه ذکر شد، معلوم است، که اسامی محلّ و مردمان را مورّخین عهد قدیم درهم و برهم ذکر کرده اند و جهت باید از اینجا باشد، که مورّخین قرون بعد از اسکندر، از نوشته های معاصرین او استفاده کرده اند و اینها در ضبط اسامی دقیق نشده اند. شاید روایت آریان، که از نوشته های بطلمیوس و آریستوبول اتخاذ شده، صحیحتر باشد. راجع بمردم سامباست دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۲): این مردم قوی حکومت ملی داشتند.

پیاده نظام آنها بشصت هزار نفر، سواره نظامشان بشش هزار و عده ارابه هایشان بسیصد میرسید. سه سردار این لشکر را فرمان میدادند، ولی چون اهالی دهاتی، که به سند نزدیک بودند، کشتی های مقدونی و هزاران نفر سپاهی و درخشندگی سلاح آنان را دیدند، گفتند، که خدایان باین جا آمده اند و اسکندر باکوس دیگری است، که بولایت ما قدم میگذارد. بعد که همه و فریادهای سپاهیان اسکندر و صدا های پاروها را شنیدند، بدرون ولایت رفته گفتند، که جنگ کردن با این سپاه دیوانگی است و باید صلح کرد. بر اثر وحشتی، که در قشون هندی از این مذاکرات و صحبت ها حاصل شد، رسولانی از طرف مردم مزبور نزد اسکندر آمدند و او بیعت آنان را پذیرفته چند روز بعد بولایت سودرس ها و مالیان درآمد. اینها هم مطیع گشتند و اسکندر در اینجا شهری بنا کرد، که موسوم به اسکندر یّه گردید.

کنت کورث راجع بولایت سابوس «۱» (سامبوس آریان) چنین نوشته (کتاب ۹، بند ۸): بعضی شهرهای این ولایت تسلیم شدند و برخی را، که مقاومت کردند، مقدونیها با زدن نقب گرفتند. هندیها نقبها را یک نوع معجزه دانستند، زیرا با فنون قلعه گیری آشنا نبودند و، وقتی که میدیدند، سپاهیان از زیرزمین بیرون میآیند، بی اینکه قبلا علائم و آثاری از کارهای زیرزمینی مشاهده کرده باشند، در حیرت فرو میروند. مقدونیها بقول کلی تارک «۲» هشتاد هزار هندی را سر بریدند و عده زیادی از اسرا بمزایده فروختند. در این وقت موسی کاناها شوریدند و اسکندر

(۱)- Sabus.

(۲)- Clitarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۴

پی تون را فرستاد، تا شورش را فرونشاند و او رئیس این مردم را، که نیز سردسته شورشیان بود، نزد اسکندر آورد و بامر او مصلوب گشت. پس از آن اسکندر چهار روز طی راه کرده داخل مملکتی گردید، که پادشاهی سابوس نام در آن سلطنت میکرد. او در ابتداء تمکین کرده بود، ولی بعد بمیل اهالی دروازه شهر را بروی مقدونیها بست. اسکندر به پانصد نفر آگریانی دستور داد، که بشهر یورش برده بعد بگریزند، تا دشمن هزیمت آنان را باور کرده از پی آنها بیاید.

مقدونیها چنین کردند و سپاهیان هندی فریب خورده و آگریانها را تعقیب کرده بدام افتادند، توضیح آنکه از شهر بیرون آمدند، جنگ شروع شد و از سه هزار نفر هندی پانصد نفر بقتل رسید، هزار نفر اسیر شد و مابقی بشهر برگشتند. بعد معلوم شد، که شمشیر هندیها زهرآلود بود، زیرا تمام زخمی های مقدونی فوراً میمردند، ولی اسکندر در اینجا هم در میان گیرودار سالم ماند.

دیودور گوید، این زهر را از قسمی از مار می گرفتند. در این موقع اسکندر از حال بطلمیوس، که زخم خفیفی بشانه برداشته بود، خیلی نگران بود. او قرابتی خیلی نزدیک با اسکندر داشت و حتی بعضی میگفتند، که او پسر فیلیپ و از مادری است، که زن غیر عقدی پادشاه مزبور بوده. درباره او نوشته اند، که ظاهری ساده داشت. شجاعت او در جنگها با مهارتش در امور ایام صلح مقابلی

میکرد و این سؤال بخودی خود طرح میشد، که وجود بطلمیوس در کجا الزم است (اگرچه معلوم است باز برای احتراز از اختلاط توضیح میشود، که این بطلمیوس را پسر لاگوس ^(۱) میگفتند و بطلمیوسی، که از علمای بزرگ عهد قدیم است و آثارش در ریاضیات و جغرافیا و هیئت تا زمان ما باقی مانده، پسر کلود ^(۲) بود و در قرن دوم میلادی میزیست. م.).

بعد مورخ مذکور گوید: اسکندر، که در بالین بطلمیوس مواظب حال او بود، از شدت نگرانی و خستگی خواست بخوابد. بنابراین بستری طلبید و خفت. بعد که بیدار شد، گفت در خواب ماری دیدم، که گیاهی در دهان داشت و بمن گفت

(۱) -Lagus.

(۲) -Claude.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۵

که این گیاه علاج زهر است. چون اسکندر رنگ گیاه را هم بیان کرد، در جستجوی گیاه شده آنرا یافتند و، همینکه این گیاه را روی زخم گذاشتند، درد ساکت شد و جراحات التیام یافت. پلوتارک در این باب ساکت است، ولی دیودور گوید: «این قضیه را بعضی عنایت آسمانی میدانند» اصل قضیه باید چنین بوده باشد: در هند گیاههائی، که بر ضد زهر استعمال میشود، زیاد است. شخصی از اهل محل یکی از این نوع گیاه را برای اسکندر توصیف کرده و او چنان وانموده، که ماری در خواب باو آنرا نشان داده. (این حدس با احوال اسکندر، که همیشه میخواست او را پسر خدا و کارهایش را فوق العاده بدانند، بی مناسبت نیست). بعد که اهالی شهر دیدند، اسکندر آسیبی نیافت، تسلیم شدند و اسکندر بولایت پتالیان ^(۱) رفت. پادشاه این مردم، که مریس ^(۲) نام داشت، از ترس بکوهستان فرار کرد و اسکندر در این جا غله و غنائم زیاد بر گرفته روانه شد. لازم است تذکر دهیم، که دیودور این قضیه را در موقع تسخیر شهر برهمن ها، که هارماته لیا ^(۳) نام داشته، ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۱۰۳).

رسیدن اسکندر بمصبّ سند

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۶، بند ۱-۳): سند بدو شعبه تقسیم می‌شود و هر دو را تا مصب آنها ایندوس «۴» مینامند و این دو رود یا دو بازو جزیره‌ای تشکیل می‌کند. اسکندر امر کرد، در این جا یک کارخانه کشتی‌سازی دایر کنند. بعد او بکشتی نشسته خواست از بازوی دست راست بدریا برود. با این مقصود لئوناتوس را با هزار سوار و هشت هزار پیاده مأمور کرد، که در ساحل جزیره حرکت کند. چون تمام هندیها فرار کرده بودند، اسکندر بلدی همراه نداشت و باوجود این بی‌خطر پیش میرفت، ولی روز دیگر طوفانی برخاست و بادی آب رود را عقب زد. بر اثر این سانحه کشتی‌ها آسیب یافت. پس از آن کشتی‌هائی از نو ساختند و دسته‌های سپاهیان سبک‌اسلحه مأمور شدند، تحقیقاتی در سواحل بکنند و در نتیجه چند نفر بلد

(۱)-Pataliens.

(۲)-Moeris.

(۳)-Harmatelia.

(۴)-Indus) بزبان کنونی سند گوئیم).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۶

یافتند. وقتی که اسکندر بجائی از رود رسید، که پهنای آن دویست استاد بود، تندبادی وزیدن گرفت، چنانکه پاروها از کار افتاد. در این احوال بلدها خلیجی را نشان دادند و کشتی‌ها بدانجا پناه بردند. یونانیها، چون جزرومد ندیده بودند، متوحش گشتند (در دریای مغرب جزرومد نیست یا خیلی خفیف است) امواج پس میرفت، کشتیها بخاک می‌نشست و، پس از چندی که آب پیش می‌آمد، کشتیها را با خود میبرد و آنها را بیکدیگر میزد، چنانکه بعضی را بساحل انداخت و عده‌ای را با خود برد. کشتی‌های آسیب یافته را مرمت کردند و بعد اسکندر دو کشتی باری فرستاد، تا جزیره‌ای را، که بلدها نشان دادند، پیدا کنند. جزیره‌ای، که نامش سیلوت «۱» است، چشمه‌هائی دارد و بندر مناسبی. تمام بحریه باین بندر درآمد و اسکندر پرداخت، باینکه مصب را بشناسد. در دویست استادی (۳۶ کیلومتر تقریباً) جزیره دیگری کشف کردند، که بدریا نزدیک‌تر بود.

اسکندر در جزیره اوّل قربانی کرد و گفت، که این قربانی موافق اراده آمّون است. روز دیگر بجزیره دوّم رفت و برای خدایان دیگر قربانی کرده پنداشت، که موافق اراده سایر خدایان است. پس از آن از مصبّ دورتر رفت، ظاهراً با این مقصود، که صفحات جدیدی کشف کند، ولی اساساً برای اینکه بخود ببالد، که روی امواج دریای هند دریانوردی کرده. در این وقت او دو گاو نر را برای نپتون (۲) ربّ النّوع دریاها قربانی کرد و بعد، از جامهای زرّین می گساری کرده دو گاو نر را با این جامها بدریا افکند و چنین گفت: «ای خدای قادر دریانوردی، نه آرخ را در خلیج پارس تا مصبّ دجله حمایت کن و او را سالم برگردان». بعد اسکندر به پتاله برگشته دید، که قلعه ساخته شده، پی تون مأموریت خود را انجام داده و مراجعت کرده و هفس تیون مشغول ساختن بندر و کارخانه کشتی سازی است. اسکندر میخواست قسمتی از بحرّیه خود را در این جا بگذارد.

سپس اسکندر بازوی چپ سند گذشت، تا بداند، که کشتی رانی در کدام

(۱) - Cillute.

(۲) - Neptune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۷

بازو سهل تر است. مسافت مصبّ دو بازو از یکدیگر هزار و هشتصد استاد است (۳۳۳ کیلومتر تقریباً) در نزدیکی جائی، که سند بدریا میریزد، اسکندر دریاچه‌ای کشف کرد. سند بواسطه این دریاچه بدریائی شباهت دارد و ماهی‌هائی در این آب یافت میشود، که بزرگتر از ماهی‌های دریای مغرب است. اسکندر، پس از اینکه براه‌نمائی بلدها بخلیج کوچکی رسید، تمام قشون و کشتی‌های حمل و نقل خود را در تحت فرماندهی لئوناتوس در اینجا گذاشت و خودش با کشتی‌های سی پاروئی و ده پاروئی بطرف دریا پیش رفت و بنظر او چنین آمد، که کشتی‌رانی در این بازو سهل تر است. بعد او با چند سوار بساحل درآمد، تا تحقیقاتی کند و، پس از سه روز طی مسافت در اطراف، ببحرّیه خود برگشته امر کرد، چاه‌هائی در ساحل برای تحصیل آب بکنند. پس از این کارها اسکندر بکشتی نشسته به پتاله برگشت و قسمتی از قشون را با تمام کارها تخصیص داد و

بدریاچه مزبور برگشته امر کرد کارخانه کشتی سازی در اینجا بسازند. سپس سپاهی در اینجا گذارده و آذوقه چهار ماه را، با آنچه برای بحرپیمائی لازم بود، مهیا کرد. این موسم برای بحرپیمائی مساعد نبود، زیرا بادهای سالیانه از طرف دریا، یعنی جنوب، میوزد، نه از طرف شمال، چنانکه در صفحات ما مشاهده میشود. این دریا بگفته هندی ها از افول پروین در اوّل زمستان تا تحویل آفتاب (تساوی روز و شب) برای بحرپیمائی مساعد است. در این وقت باران زیاد میبارد و پس از آن باد ملایمی، که برای بحرپیمائی خوب است، میوزد. نه آرخ منتظر این موسم بود.

شرحی که ذکر شد روایت آریان است و در کلیّات موافق نوشته های مورّخینی، که تا حال روایات آنها راجع بوقایع ذکر گشته، ولی تفاوتی هم بین آنها هست:

پتاله را دیودور هی یالا (۱) نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۴) و معلوم است، که پتاله صحیح است، چنانکه اکنون هم آنرا چنین نامند. جزیره ای را، که اسکندر بدان درآمده و قربانی کرده، آریان سیلوت یا کیلوت (۲) نامیده (کتاب ۶، فصل ۶،

(۱) - Hyala.

(۲) - Cillute.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۸

بند ۲). پلوتارک سیلوس تیس (۱) نوشته، ولی گوید، که بعضی آنرا پسیل توسیس (۲) نامند (اسکندر، بند ۸۷).

روایت کنت کورث

هرچند نوشته های این مورّخ در زمینه شرحی است، که ذکر شد، باز از جهت بعض تفاوتها در کیفیّات، مفادّ روایت او را درج میکنیم (کتاب ۹، بند ۹): پس از آن اسکندر روانه شده به جزیره ای رسید، که در وسط رود سند واقع بود. در این جا بیش از آنچه میخواست مجبور شد بماند، توضیح آنکه بلدها فرار کردند و او هر قدر در جستجوی بلد شد، کسی را نیافت و بالاخره مصمّم گشت،

خود با سپاهش پیش رود، تا باوقیانوس برسد، زیرا میخواست بگویند، که او بآخر دنیا رسیده در این وقت او از جائی بجائی میرفت، بی اینکه بداند، چه مسافتی تا اوقیانوس باقی است، چه مردمانی در سواحل سکنی دارند و مصبّ تا کجا قابل کشتی رانی است. پس از طی چهارصد استاد (تقریباً سیزده فرسنگ) ملاحان باو گفتند، که رایحه دریا را استشمام میکنند.

اسکندر از شعف در پوست نمیگنجید و بآنها میگفت، محکّمتر پارو بزنید، ما بآخر دنیا رسیده ایم و دیگر جنگی در پیش نداریم. بزودی ما تمام دنیا را تصرف خواهیم کرد. در این احوال چند نفر مقدونی پیاده شدند، تا مگر از اهالی محلّ کسی را یافته اطلاعاتی از او تحصیل کنند. اینها، چندانکه گشتند، کسی را ندیدند. بالاخره در کلبه ای چند نفر یافتند، که پنهان شده بودند و آنها گفتند «دریا را ما نمیشناسیم و فقط میدانیم، که اگر سه روز دیگر راه بروید، بجائی خواهید رسید، که آب شیرین طعم خود را تغییر میدهد». مقدونیها فهمیدند، که در آنجا دریا شروع میشود و بکشتیها نشسته راندند. شادی آنها را حدی نبود، زیرا خیال میکردند، که اسکندر بغایت آمال خود رسیده و پس از آن دیگر رنج و تعبى برای آنها نخواهد بود. بنابراین هر روز، که میگذشت، بر بهجت و مسرت آنان میافزود. روز سوّم رسیدند بجائی، که آب دریا با آب رود سند مخلوط میشود. در این جا

(۱) - Seillustis.

(۲) - Psiltucis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۹

جزیره ای در وسط سند واقع بود و کشتیها باین جزیره درآمدند. بعد مقدونیها در هر دو ساحل پیراکندند، تا آذوقه بیابند. در ساعت سه (معلوم نیست از کی) جزر اوقیانوس شروع گردید و آب رود را عقب زد. بعد آب رود مانند سیلی روان شد و سواحل را فرو گرفت. مقدونیها، که جزرومد دریا را ندیده بودند، متوحش شده پنداشتند، که این حادثه معجزه ای است و علامت غضب خدایان.

در این وقت مقدونی‌هایی، که در جستجوی آذوقه بودند، در وحشت و اضطراب غریبی افتاده بطرف کشتی‌های خود دویدند، ولی، چون کشتی‌ها بواسطه طغیان رود از آنها دور بود و مقدونی‌ها عجله داشتند زودتر بکشتی‌ها بنشینند و هر کس در فکر خود بود، اختلال و اغتشاش عجیبی روی داد: نه ملّاحان می‌توانستند کاری کنند و نه مقدونی‌ها می‌گذاشتند کاری از پیش رود. همه و غوغا، وحشت و اضطراب بحدّی بود، که کسی حرف کسی را نمی‌شنید. کشتی‌ها در این حال بیکدیگر می‌خورد، پاروها را آب می‌برد. گوئی که جنگی بین دو بحرّیه در گرفته بود و هریک از طرفین برای اضمحلال طرف دیگر میکوشید. بزودی تمام حول و حوش را آب فرو گرفت و فقط تپه‌هایی دیده میشد، که سر از زیر آب بیرون آورده.

کشتی‌هایی، که در این دریا پراکنده بود، بعضی در مجرای رود واقع شده بودند و برخی روی دره‌ها و سایر جاهای سواحل. بنابراین، همینکه مدّ شروع گشت و آب رود بطرف دریا روان گردید، کشتی‌ها بگل نشست، یکی بپهلوی افتاد، دیگری با دماغه در زمین فرو رفت و قس علیهذا. در اینوقت اسباب و ادوات و باروبنه سربازان مقدونی و قطعات شکسته و خرد شده پاروهای کشتی‌ها و چیزهای دیگر زمینهای حول و حوش را پوشیده بود. شب در میرسید و مقدونی‌های گرسنه از یافتن آذوقه مأیوس و در دریای بهت و حیرت غوطه‌ور بودند. در این وقت یک چیز هم بر وحشت آنان می‌افزود: عدّه کثیری از حیوانات عظیم الجثه دریائی پس از جزر در خشکی مانده آنها را از هرطرف احاطه داشتند. اسکندر مهموم و مغموم بود، ولی چاره‌ای بنظرش نمیرسید. باوجود این او دسته‌ای را از سواره‌نظام خود مأمور کرد، که بمصب سند بروند و، همینکه دیدند، جزر از نو شروع شده، از حرکت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۰

آب پیش افتاده او را آگاه دارند و در انتظار این حادثه دستور داد، کشتی‌های آسیب یافته را تعمیر کنند، سفاین واژگون گشته را برگردانند و با کمال مواظبت منتظر موقعی باشند، که آب بواسطه جزر جدید خواهد افزود. تمام شب را مقدونی‌ها بیدار ماندند، تا پس از مدّتی ناگاه دیدند، که سوارها میتازند و آب از عقب آنها می‌دود. جزر شروع شده بود و سطح رود کم کم و با تائی بالا می‌آمد. دیری نگذشت که آب بسواحل فرو ریخت و کشتی‌ها بحرکت آمد. در این حال فریادهای

شادی و شغف از سربازان برآمد و، چون از جزرومد دریا‌های بزرگ اطلاعی نداشتند، از یکدیگر میپرسیدند، این آب کجا رفته بود و چطور بازگشته و این چه حادثه‌ای است؟ اسکندر، چون فهمید، که این طغیان موقتی است و از نو تمام این سواحل خشک خواهد شد، عجله کرد، که تا آفتاب طلوع نکرده بکشتی نشسته و از مصب گذشته وارد دریا گردد. بنابراین با عده کمی از کشتی‌ها راه دریا را پیش گرفت و بمسافت ۴۰۰ استاد (۱۳ فرسنگ تقریباً) بطرف دریا راند.

بعد بامر او قربانیها کردند، زیرا او می‌پنداشت، که بآخر دنیا رسیده و از هر کول و باکوس هم گذشته. بامر او محرابهایی برای ته‌تیس (۱) و اوقیانوس (۲) بنا کردند و جامهای بزرگی از زر به دریا انداختند (اوقیانوس را یونانیها رب النوع و ته‌تیس را رب النوع دریا میدانستند). پس از آن اسکندر از دریا برگشته داخل رود سند شد و بشهر پتاله رسید.

کنت کورث گوید، که طرز حکومت این شهر مانند اسپارت بود، یعنی دو پادشاه داشتند، که در موقع جنگ فرمان میدادند و رتق و فتق امور بدست مجلسی بود، که مورخ مزبور سنا (۳) نامیده. روز دوم مقدونی‌ها در دریاچه شوری آب تنی کردند و بر اثر آن دوچار خارش شدند. بزودی این مرض بدیگران سرایت کرد و بالاخره درمان آنها در روغنی یافتند، که بیدن میمالیدند. پس از آن اسکندر لئوناتوس یکی از سرداران خود را فرستاد، که در جاهائی که معبر قشون او بطرف ایران خواهد بود، چاههایی بکند و خودش در انتظار بهار در اینجا اطراق

(۱) - Tethys.

(۲) - Ocean)Okeanos).

(۳) - Senat.

کرده اوقات خود را بینا کردن شهرها و ساختن بنا در گذراند. بعد او نه آرخ و انس کریت، یعنی دو بحرپیمای مجرب، را مأمور کرد، که به اوقیانوس رفته تحقیقاتی در باب دریا کنند و، تا میتوانند، دورتر بروند و بعد، از فرات یا دجله بالا آمده باو ملحق شوند (کتاب ۹، بند ۹).

راجع بتاریخ سفر جنگی اسکندر از نیکه «۱» (در کنار رود هیداسپ) تا مصب سند، باید گفت، که سترابون مدّت این سفر را ده ماه نوشته (کتاب ۱۵، فصل ۱) و، بنابر حسابی که کرده‌اند، اسکندر در اکتبر ۳۲۷ ق. م حرکت کرده و در اوت ۳۲۶ به پتاله رسیده، ولی پلوتارک مدّت این سفر را ۷ ماه دانسته (اسکندر بند ۸۷).

حکمای هند و اسکندر

چون سفر جنگی اسکندر بهند در این جا خاتمه مییابد، زیرا از این ببعد سخن از وقایع مراجعت او بایران از راه بلوچستان خواهد بود، مقتضی است بعض حکایاتی را، که مورّخین در باب صحبت‌های اسکندر با حکمای هندی «۲» ذکر کرده‌اند، درج کنیم. در این باب پلوتارک چنین گوید (اسکندر بند ۸۵): اسکندر در مدّت سفر جنگی خود بهند چند نفر از حکمای هند را، که محرّک سائباس در قیام او بر اسکندر و فراهم کردن زحمات برای مقدونیها بودند، اسیر کرد (سائباس همان سابوس است، که بالاتر ذکرش گذشت). چون این حکماء معروف بودند، که جوابهای صحیح و نغز بسئالات میدهند، اسکندر گفت سئوالاتی از شما خواهم کرد. آن که بدتر از همه جواب داد، اوّل کشته خواهد شد و دیگران پس از او. بعد قضاوت این مسئله را بمسنّترین آنها محوّل داشته این سئوالات را کرد.

از اوّلی پرسید: زنده‌ها بیشترند یا مردگان؟ او جواب داد: زنده‌ها، زیرا مردگان وجود ندارند.

از دوّمی پرسید «۳»: بزرگترین حیوانات روی زمین اند یا در دریا؟ او جواب داد «۴»:

روی زمین، زیرا دریا جزو زمین است.

(۲) -Gymnosophistes (حکمای برهنه).

(۳-۴) - برای احتراز از تکرار (سؤال و جواب) این علامت (»») گذارده شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۲

از سوّمی پرسید: زیرک‌ترین حیوان کدام است؟ او جواب داد: حیوانی که انسان او را هنوز نمی‌شناسد.

از چهارمی پرسید: چرا او سائباس را بشورش تحریک کرد؟ او جواب داد:
برای اینکه با شرافتمندی زندگانی کند یا حقیرانه بمیرد.

از پنجمی پرسید: روز پیش از شب وجود داشت یا بعکس؟ او جواب داد:

روز، ولی آن فقط یکروز پیش از شب وجود داشت. چون اسکندر از این جواب تعجب کرد،
هندی گفت: بسئالات فوق‌العاده باید جوابهای فوق‌العاده داد.

از ششمی پرسید: چه وسیله مطمئنی باید بکار برد، تا انسان را دوست بدارند؟ او جواب داد: وقتی
که انسان از همه تواناتر شد، چنان کند، که از او نترسند.

از هفتمین پرسید: انسان چه باید بکند، تا خدا شود؟ او جواب داد: بکند چیزی را، که کردن آن
برای انسان محال است.

از هشتمین پرسید: زندگانی قوی‌تر است یا مرگ؟ او جواب داد: زندگانی، که اینهمه رنج و تعب
را تحمل میکند.

از نهمین پرسید: تا کی خوب است انسان زنده بماند؟ او جواب داد: تا وقتی که مرگ را بر
زندگانی ترجیح نداده.

بعد اسکندر رو بقاضی کرده گفت، حکم کن. او جواب داد، که همه بدتر از یکدیگر جواب دادند. اسکندر گفت، برای این قضاوت قشنگی که کردی، تو باید اوّل کشته شوی. او جواب داد: نه- مگر آنکه بخواهی بقول خودت وفا نکنی. پس از آن اسکندر هدایائی بآنها داده گفت بروید. بعد پلوتارک حکایت خود را چنین دنبال کرده (همانجا، بند ۱۶): سپس اسکندر انس کریت را فرستاد، تا معروف ترین حکمای هند را، که آرام زندگانی میکردند، بیابد و آنها را دعوت کند، نزد او آیند. انس کریت، که خودش فیلسوفی از مذهب دیوجانوس کلبی «۱» بود، گوید:

(۱)- Diogene le Cynique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۳

کالانوس، حکیم هندی، با نظر حقارت آمیز در او نگریسته گفت، جامه‌ات را بکن و برهنه سخنان مرا گوش کن و گرنه من با تو حرف نخواهم زد، ولو اینکه از طرف ژوپپی تر (یعنی خدای بزرگ) آمده باشی. هندی دیگر دن دامیس «۱» نام با او ملایمتر حرف زد و، چون از او اسم سقراط و فیثاغورس و دیوجانوس را شنید، گفت، این فیلسوف‌ها، وقتی که دنیا آمدند، استعداد خوبی برای تقوا داشتند، ولی در زمان زندگانشان بیش از اندازه قوانین را محترم میداشتند. بعضی گویند، که دن دامیس با انس کریت حرف نزد و فقط از او پرسید، که جهت این مسافرت طولانی اسکندر چه بود. بواسطه اصرار تاکیسیل بالاخره کالانوس حاضر شد، نزد اسکندر برود.

اسم واقعی این هندی سفی نس «۲» بود، ولی، چون او عادت داشت بهر کس، که برخورد، بگوید کاله «۳»، یعنی سلام، یونانی‌ها او را کالانوس نامیدند. گویند، وقتی که او نزد اسکندر آمد، با رمز وضع دولت مقدونی را باو نمود، توضیح آنکه پوست گاوی را بزمین گسترده و، چون کنارهای این پوست از شدت خشکی پیچیده بود، وقتی که هندی پای خود را روی یکی از گوشه‌های پوست میگذاشت، جاهای دیگر پوست بلند میشد. بعد، وقتی که هندی در وسط پوست قرار میگرفت، تمام پوست صاف میخوابید. هندی میخواست به اسکندر بفهماند، که او باید در مرکز دولت خود قرار گیرد و این قدر از آن دور نشود (راجع باین حکیم باید گفت، که اسکندر او را با خود به ایران آورد و بعدها او بخودکشی اقدام کرد، چنانکه در جای خود بیاید. م.).

آریان راجع بصحبت اسکندر با حکمای هندی چنین نوشته (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۲): «من نمیتوانم خودداری کرده یک فکر حکمای هندی را ستایش نکنم.

روزی چند تن از این حکماء در چمنی گردش کنان صحبت فلسفی میداشتند.

در این بین اسکندر در سر سپاهش در رسید و آنها یگانه کاری که کردند این بود، که پایشان را بزمین کوبیدند». فاتح بتوسط مترجمی از آنها پرسید، که جهت این

(۱) -Dendamis.

(۲) -Sphines.

(۳) -Cale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۴

کردارشان چیست و آنها جواب دادند: «ای اسکندر، این مقدار زمینی، که ما پایمان را بآن می‌گوییم، تمامی آن چیزی است، که انسان آنرا اشغال خواهد کرد.

تفاوتی، که بین تو و عامه مردم هست، فقط این است، که تو کنجکاوی و جاه‌طلب.

این دو صفت تو را از وطن اینقدر دور داشته و باعث بدبختی دیگران و خودت شده. چون تو بمیری، و این زمان دور نیست، فقط وجبی چند زمین، که برای قبرت لازم است، خواهی داشت». اسکندر جواب را حکیمانه دانست، ولی عقیده‌اش را تغییر نداده نقشه‌های خود را دنبال کرد. او از جواب عاقلانه بدش نمی‌آمد، ولی بواسطه جاه‌طلبی و شهرت‌پرستی از هر حدی تجاوز میکرد. وقتی که در تاکسیلا حکمای هندی را دید، از شجاعت و بردباری آنان، که در موقع سخت‌ترین مشقات نشان میدهند، در حیرت فرو رفته خواست، یکی از آنها جزو ملتزمین او گردد. رئیس این حکماء، که داندامیس (۱) نام داشت، به اسکندر گفت: «نه من از ملتزمین تو خواهم شد و نه هیچیک از ما. ما هم مانند اسکندر پسران خدائیم و راضی از آنچه داریم. بنابراین توقعی هم از تو

نداریم. بعد او گفت: تو، که فاتحی و آنهاییکه در دنبال تو از اینهمه ممالک و دریاها گذشته‌اند، مقصودی، که قابل تمجید باشد، نداشته‌اید و این تاخت و تاز شما را هم نهایی نیست. اما من نه ترسی از تو دارم و نه چشم‌داشتی، زیرا تا زنده‌ام این زمین حاصلخیز قوت مرا خواهد داد و، وقتی که مردم، از بندگی بدن رسته‌ام». سترابون اسم این حکیم را ماندانیس «۲» ضبط کرده و گوید، که او به انس کریت گفت: فیثاغورس و سقراط و دیوجانوس دارای حکمت بودند، ولی در یک چیز اشتباه کردند و در نتیجه، عادات را بر طبیعت ترجیح دادند، و آلا شرمسار نبودند از اینکه مانند من برهنه باشند و با قناعت زندگانی کنند. بهترین فلسفه آن است، که روح را از لذایذ و محن آزاد سازد (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵).

این است چیزهائی، که مورّخین یونانی نوشته‌اند. با صرف نظر از عقیده

(۱)-Dandamis.

(۲)-Mandanis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۵

حکمای هند، چون در نتایج لشکرکشی اسکندر بهند نیک بنگریم، می‌بینیم، که کاری بوده بیهوده و جز خون‌ریزی و آزار مردمان نتیجه‌ای نداشته. واقعا چه می‌بینیم، جز قتل و غارتها، برافکندن شهرها از بیخ و بن، حریق‌ها، برده کردن و فروختن اهالی و حتی قتل عام و ابقا نکردن باحدی از زن و مرد، بزرگ و کوچک در بعض موارد.

آیا بنای چند شهر، که آثاری هم از آنها نمانده، این همه آزار مردمان و قتل نفوس و غارت و چپاول و خرابی را جبران کرد؟ جواب معلوم است. اسکندر بایران آمد، تا بقول خودش کارهای شاهان هخامنشی را تلافی کند، بعد بافغانستان کنونی و به آسیای وسطی رفت، تا تمام ممالک ایران را داشته مسخرات خود را بعدها از دست ندهد، ولی هندیها نه بمقدونیها و یونانیان آزاری رسانیده و نه مرهون آنها بودند، یعنی نه معنی انتقام در این جا مورد داشت و نه جائز بود آنها را یاغی خوانند. پس این همه کشتارها و آن شقاوتها و وحشی گریها برای چه بود؟ بنابراین حکیم

هندی حقیقتی را بیان کرده، وقتی که به اسکندر گفته «جاه‌طلبی و شهرت‌پرستیت باعث بدبختی خودت و دیگران شده».

فصل چهارم- مراجعت اسکندر به ایران

مبحث اول- عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق. م)

جنگ اسکندر با اوری‌تیان «۱» و آراییت‌ها

پس از آن اسکندر از پتاله حرکت کرده بطرف رود آراییوس «۲» رفت. بعد بسمت چپ، یعنی بطرف دریا متمایل گشته امر کرد چاههائی برای تحصیل آب بکنند.

سپس با قسمتی از لشکر خود بمردم اوری‌تیان تاخت. این مردم از زمانی، که کس بخاطر ندارد، استقلال داشتند و حالا هم حاضر نشده بودند، به اسکندر تمکین کنند. قسمت دیگر لشکر را هفس‌تیون حرکت میداد. چون بومیهائی، که مساکنشان کنار رود آراییوس بود، نه میتوانستند با اسکندر بجنگند و نه حاضر

(۱)- Oritiens.

(۲)- Arabius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۶

بودند مطیع گردند، فرار کرده بصرای لم یزرع رفتند. اسکندر پس از اینکه از این رود گذشت، و شب حرکت کرده بیابان لم یزرع را پیمود، در طلوعه صبح بمحلی رسید، که زراعت داشت. پس از آن او پیاده‌نظام دستور داد، که منظمًا از عقب بیاید و خودش با سواره‌نظام رانده داخل ولایت اوری‌تیان شد و تمام کسانی را، که اسلحه برداشته بودند، کشت. مقدونیها اسرای زیاد گرفتند و بعد در کنار رود کوچکی اردو زدند. بعد هفس‌تیون با بقیه لشکر در رسید و اسکندر پیش رانده بزودی بپای تخت این ولایت، که رام‌باسیا «۱» نام داشت، درآمد و، چون از موقع خوب شهر متحیر

گشت، هفس تیون را مأمور کرد، در اینجا مهاجرینی بنشانند، زیرا امیدوار بود، که این شهر در آتیه اهمیت یابد. بعد اسکندر نصف هی پاس پیست‌ها را با آگریانها و قسمتی از سواره‌نظام و تیراندازان سواره برداشته بمعبری، که در حدود اوری تیان و گدروزیان (۲) بود، رسید (گذروزی را با بلوچستان کنونی منطبق داشته‌اند). این دو مردم جمع شده صف آراسته بودند، تا از عبور اسکندر مانع شوند، ولی، همینکه اسکندر نزدیک شد، فرار کردند. اعظم اوری تیان باستقبال اسکندر آمده مطیع گشتند. او باینها گفت، که فراریها را جمع کرده مطمئن کنند، که خطری برای آنها نیست. بعد اسکندر آپولوگوفان (۳) را والی این ولایت کرده لئوناتوس را با قوه‌ای، که مرکب از آگریانها و چند تیرانداز و چند سوار و یونانیهای اجیر بود، در این جا گذارد و دستور داد، که تا ورود بحرّیه، سکنه برای شهر تدارک و ولایت را چنان اداره کنند، که اهالی با حکومت تازه آشنا شوند (آریان، کتاب ۶، فصل ۶، بند ۴).

روایات دیگر

نوشته‌های مورّخین دیگر در کیفیّات تفاوت‌هایی، با آنچه که از قول آریان ذکر شد، دارد. کنت کورث گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۰): چون زمستان ملایم شد، اسکندر امر کرد، کشتی‌های آسیب یافته را آتش

(۱) - Rambacia.

(۲) - Gedrosiens.

(۳) - Apollophane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۷

زدند و با قشون خود از خشکی راه پارس را پیش گرفت و بعد از ۹ روز بمردم آرابیت رسید (دیودور این مردم را در کتاب ۱۷ خود، بند ۱۰۴ آرابیت (۱) نامیده و سترابون در کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲ آریس (۲). م.).

پس از آن باز طی مسافت کرده بفاصله ۹ روز راه دیگر بولایت گدروزیان در آمد.

پنج روز بعد بکنار رودی رسید، که آنرا آرابوس مینامیدند. اینجا دشت‌های بایر و لم یزرع شروع میشد و اسکندر از آن گذشته بمردم هوریت «۳» رسید (دیودور اسم این مردم را اوری تید «۴» نوشته و سترابون اوریت «۵»، که همان اوریتیان آریان است. م.). در این جا او قشون خود را بسه قسمت تقسیم و بطلمیوس را فرمانده اوّلی کرده باو دستور داد، که سواحل را بچاپد. لئوناتوس با قسمت دوّم میبایست بدرون مملکت رفته آن را غارت کند و خود اسکندر بچپاول مردمانی، که در دره‌ها سکنی داشتند پرداخت. مقدونی‌ها بجان مردم افتاده مملکت را آتش زدند، مردم را کشتند و آنچه که توانستند، بغارت بردند و بقسمی وحشیگری کردند، که این مملکت بکلی ویران و خراب گردید.

دیودور نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۴) سربازان مقدونی دارای اموال و غنائم زیاد شدند، ده‌ها هزار نفر از اهالی کشتند و مردم همجوار از وحشت مطیع گشتند. چون اسکندر میخواست آثاری از خود بگذارد، در کنار اوقیانوس جای مساعدی، در همجواری بندری، انتخاب و شهری بنا کرد، که موسوم به اسکندریّه شد (این محلّ را کراچی کنونی میدانند. م.). مورّخ مذکور گوید:

بعد اسکندر داخل ولایت اوریتیدها گردید و آنها را مطیع کرد. این مردم از حیث اخلاق بهندیها شبیه‌اند، ولی عادتی دارند غریب و باورنکردنی: وقتی که مردی میمیرد، اقربای او، که بکلی برهنه‌اند، مسلّح گشته جسد او را میبرند و در جنگلی از درختان بلوط گذارده لباس و زینت‌های او را می‌کنند، نعلش را برای طعمه

(۱) - Arbites.

(۲) - Arbies.

(۳) - Horites.

(۴) - Oritides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۸

حیوانات میگذارند و بعد لباس او را بین خودشان تقسیم کرده قربانی برای خدای دوزخ میکنند و طعامی برای خانواده میزنند.

اسکندر در بلوچستان

پس از اینکه قوای هفس تیون بلشکر اسکندر پیوست، او به گدروزی یا بلوچستان کنونی داخل شد. چنانکه آریستوبول گفته در این جا مَرْمَگی «۱» زیاد است و فینیقی‌ها، که برای تجارت از عقب قشون اسکندر باین جاها میآمدند، مقدار زیادی از آن جمع میکردند. درختانی، که مَرْمَگی بعمل میآورد، در اینجا بزرگتر از همان درختان در جاهای دیگر است.

در اینجا سنبل هندی «۲»، سنبل الطیب، هم زیاد است. قشون این گیاه را لگدمال میکرد و بوی آن هوا را معطر میداشت، بعد فینیقیها آنها را حمل میکردند. آریستوبول گوید، در اینجا درختانی بود، که برگهایش ببرگ درخت غار «۳» شباهت داشت.

این درختان در کنار دریا در جاهای پست میروید و آب اطراف آنها فرو میگیرد.

بلندی درختان مزبور سی ارش است و در این وقت از گلهای آن عطر ملایمی برمیخاست. نویسنده مزبور گفته، که در این جا گیاهی هست خاردار و خارها بقدری قوی است، که اگر لباس سواری بآن بگیرد، سوار را از اسب بزیر میآورد.

او گوید، که اگر پر مرغی باین خارها بگیرد، مرغ بدام می افتد، ولی ساقه گیاه را آهن بآسانی میرد و شیری از آن بیرون میآید، که زیادتراً از شیر درخت انجیر است، ولی تلخ تر (گس تر) از آن (آریان، کتاب ۶، فصل ۷، بند ۱).

سختی راهها و مشقات قحطی

باوجود سختی راهها و بی آذوقگی، اسکندر پیش میرفت.

چون آب نبود، قشون میبایست شبها حرکت کند و از سواحل دریا دور شود، ولی اسکندر میل داشت در سواحل حرکت کند، تا بتواند ببحرینه‌اش آذوقه برساند و جاهائی را، که اسکله است بشناسد و چاههائی کنده بندرهائی بسازد. تمامی این سواحل صحرای لم یزرع است.

معلوم است، که این جاها جزو مکران کنونی بوده، نه بلوچستان بمعنی حقیقی آن، ولی مورّخین یونانی مکران را با بلوچستان یکی دانسته‌اند.

(۱) - Myrrhe.

(۲) - Nard.

(۳) - Laurier.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۹

اسکندر برای اجرای این مقاصد توآس «۱» را با چند سوار بطرف ساحل فرستاد و او چند نفر ماهی گیر در کلبه‌های حقیر، که از صدف و استخوان ماهی ساخته بودند، یافت. این‌ها زمین را کنده کمی آب بد بدست می‌آوردند. در این احوال اسکندر بجائی، که حاصلخیز بود و غله داشت، رسیده امر کرد مقداری غله بسواحل حمل کنند و ظروف را خودش مهر کرد، اگرچه سپاهیان، و حتی آنهائیکه حفظ آذوقه را بعهده داشتند، از شدّت گرسنگی مهر را شکسته آذوقه را بین خودشان تقسیم میکردند. در این وقت اسکندر مشغول معاینه محلّی برای ایستگاه بود و، چون برگشت و دید، که سربازان در حال اضطراب چنین کرده‌اند، آنها را بخشید.

اسکندر برای تحصیل علوفه بتمام محلّهای این ولایت کس فرستاد و بعد بتوسط کریت‌اوس کالائیانوس «۲» علیق برای بحرّیه خود حمل کرد، ببومیا گفت غله و خرما و حشم بیاورند و ته‌لف «۳» را با مقداری آرد بجای دیگر فرستاد.

بعد اسکندر بطرف پورا (۴) پایتخت گدروزی حرکت کرد و پس از شصت روز از زمانیکه از اورس (۵) بیرون آمده بود بدانجا رسید (پورا را فهرج کنونی میدانند. م). آریان گوید: «بقول تمام مورّخین مشقّات گذشته قشون اسکندر در آسیا طرف مقایسه با مشقّات این سفر (یعنی سفر ۶۰ روزه) نبود. اگر میتوان قول کل آرخ را باور کرد، او گوید که اسکندر از مخاطرات این راه آگاه بود و میدانست، که لشکری از این جاها برنگشته، ولی چون اهالی گفتند، که سمیرامیس (ملکه داستانی آسور) وقتی که از هند فرار میکرد، فقط با بیست نفر برگشت و کوروش، که خواست باین صفحات درآید، از تمامی لشکرش هشتمین کسی بود، که از این جاها بیرون رفت (یعنی کوروش با هفت نفر سلامت بیرون رفتند) این حکایات جاه طلبی اسکندر را تحریک کرد و خواست کاری بیش از سمیرامیس و کوروش کرده باشد. این خیال و نیز قصد رسانیدن آذوقه ببحرّیه باعث شد، که اسکندر این راه را اختیار کرد» (همانجا، بند ۳).

(۱) Thoas.

(۲) Critheus. Callatianus.

(۳) Telephe.

(۴) Pura.

(۵) Ores.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۰

تلفات لشکر

بعد آریان تلفات لشکر اسکندر را شرح میدهد: یک قسمت بزرگ قشون و بخصوص مالهای بنه از حرارت و تشنگی تلف شدند. اینها در کوههای ریگ روان داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند، چنانکه شخص در لجن یا در برف فرو میروند، و بعد در همانجا مدفون میگشتند. از ناهمواری راه هم در رنج و تعب بودند، زیرا چهارپایان بنه نه میتوانستند بالا روند و نه پائین آیند.

در نتیجه لشکر بواسطه قحطی آب توانائی را از دست داد. حرکت در شب و بخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقات کمتری داشت و شب‌نم قدری هوا را خنک میکرد، ولی در وسط روز حرارت و تشنگی عنان طاقت را از دست همه می‌ربود. سربازان مالهای بنه را می‌کشتند، تا غذائی برای خودشان تهیه کنند.

گوشت اسبها و قاطرهای را، که از خستگی سقط شده بودند، می‌خوردند. تحقیق یا بازپرسی در کار نبود و اسکندر از اوضاع اطلاع داشت، ولی، چون همه تقصیر داشتند، از ناچاری با اغماض باین وضع مینگریست. بیمارها یا اشخاصی را، که نمی‌توانستند با قشون حرکت دهند، می‌گذاشتند و می‌گذشتند، زیرا عده چهارپایان حمل و نقل و ارابه‌ها کم بود و، اگر میخواستند این نوع کسان را حمل کنند، از سرعت حرکت لشکر میکاست و، چون هر کس عجله داشت، زودتر از این صفحه بیرون رود، کسی بفکر کسی نبود. اگر کسی از شدت خستگی بخواب میرفت، چون بیدار میشد، خود را تنها میدید. بعد، که میخواست از دنبال لشکر برود، در دریای ریگ روان گم میشد. اینها همه تلف شدند. سانحه دیگری، که برای قشون و باقی مانده مالهای بنه باعث بدبختی شد، این بود: وقتی که بادهای سالیانه وزیدن می‌گیرد، بارانهای زیاد می‌آید، ولی نه در دشتهای بل در کوهها، زیرا ابرهای سیاه بالای کوهها جمع میشود. روزی که لشکر در کنار جویبار اردو زده بود، در حوالی پاس دوّم شب سیلی روان گشت و نواقل اسکندر، زنان و کودکان و لوازم قشونی را برد. سربازان با زحمت زیاد توانستند خود و اسلحه‌شان را نجات دهند. باوجود این بعضی را سیل برد و برخی از آشامیدن آب زیاد تلف شدند.

بر اثر این سانحه اسکندر محتاط گشته امر کرد اردو را بمسافت ۲۰ استاد از جویبارها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۱

بزنند، تا سربازان آب زیاد نیاشامند و آب را گل آلود نکنند. بدبختی دیگری که دامن گیر لشکر اسکندر شد، این بود: بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را گم کردند و نمی‌دانستند بکدام طرف حرکت کنند. این جاها بدتر از دریا بود، زیرا در دریا میتوان راه را بواسطه ستاره‌ها پیدا کرد (قبل از کشف قطب نما فینیقیها راه دریائی را از دبّ اصغر می‌یافتند و دیگران از دبّ اکبر. م.)، ولی این جا این علامات هم نبود. در این وقت اسکندر بطرف چپ راند و از سوارهای، که با او حرکت

کردند، فقط شش نفر با او بساحل در آمدند. در این جا چاههایی کنده بآب خوبی رسیدند و بعد تمامی لشکر باین جا آمده آب خورد و در مدت هفت روز ساحل دریا را گرفته پیش رفت، تا بکرسی گذروزی رسید. پس از ورود باین محل اسکندر آپولوفان «۱» (والی آن) را تغییر داد، بجای وی (توآس) را گماشت و چون او بغتۀ مرد، سیبیرتیوس «۲»، که والی کرمان شده بود، والی رنج و گذروزی گردید و ایالت کرمان به تله پولم «۳» محول شد (آریان، کتاب ۶، فصل ۷، بند ۴).

روایات دیگر

۱- پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۷): اسکندر، پس از اینکه نه آرخ را فرمانده سفاین و انس کریت را ناخدای کشتی امیر البحری کرد، خودش خواست از ولایت اوریت بگذرد و در آنجا دوچار قحطی شدید گردید، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند، و حال آنکه از هند با یکصد و بیست هزار پیاده و پانزده هزار سوار حرکت کرده بود. غذای بد، حرارت آفتاب، امراض مسری تلفات زیاد وارد آورد، ولی بیشتر از گرسنگی تلف شدند. در این ولایت زراعت نمیشود و زمین محصولی نمیدهد. اهالی گوشت میش های لاغر و ماهی میخورند و بدنشان متعفن است. پس از ۶۰ روز اسکندر به گذروزی رسید و در این جا ولات همه قسم آذوقه تدارک کرده بودند.

۲- دیودور هم این سفر جنگی را در همان زمینه ها، که ذکر شد شرح داده و گفته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۵): بعد اسکندر داخل ولایتی شد، که عاری از هر

(۱) - Apollothane.

(۲) - Sibyrtius.

(۳) - Tlepoleme.

حیوان مفید بود (یعنی حیوانی که بکار انسان بیاید). در این جاها مقدونیهای زیاد از قحطی آذوقه تلف شدند و قشون اسکندر دوچار یأس و افسردگی شدید گردید.

وقتی که اسکندر میدید، مقدونیهای، که اسلحه‌شان عالم را عاجز کرده بود، در بیابان خشک و لم یزرع از گرسنگی و تشنگی می‌میرند، بی‌اینکه این مرگ باعث شرافت‌مندی آنان باشد، بر خود از غصه می‌پیچد. در این احوال او اشخاصی به پارت، سیستان، هرات و جاهای دیگر فرستاد، تا آذوقه بر شترهای دوکوهانه بار کرده بکرمان بفرستند. اینها نزد ولات این ایالت شتافتند و آذوقه بسیار حمل کردند، ولی قبل از رسیدن آذوقه، عده زیادی از سربازان اسکندر مردند و پس از حرکت اسکندر دسته‌ای از اوریت‌ها به لئوناتوس حمله کردند، ولی تلفاتی داده برگشتند. اسکندر با زحمات و مشقات زیاد از بیابانهای لم یزرع گذشته بجائی رسید، که آذوقه وافر داشت.

۳- کنت کورث قضایا را چنین ذکر کرده (کتاب ۹، بند ۱۰): پس از اینکه اسکندر قشون خود را سه قسمت کرده نواحی هند را چاپید و شهری اسکندریه نام بنا کرده سکنه آنرا از آراخوزی (رخج) آورد، بهند ساحلی گذشت (باید مقصود مکران باشد) توصیف کنت کورث از این صفحات همان است، که بالاتر ذکر شده.

بعد او گوید، مقدونی‌ها در این جا دوچار قحطی و مجاعه شدند. در ابتداء آنها ریشه درختان خرما، که یگانه روئیدنی این صفحه است، می‌خوردند. وقتی که آن نایاب شد، مالهای بنه و حتی اسبان را سر بریده خوردند. بعد، چون غنائم را نمیتوانستند حرکت دهند، تمامی آنها را آتش زدند، و حال آنکه برای این اندوخته‌های آن همه مردمان، بصفحات دوردست مشرق رفته بودند. پس از آن مجاعه باعث طاعون گردید. غذاهای مضر، خستگی روحی و جسمانی بر عده مرضی افزود. در این حال، سپاهیان نه میتوانستند درنگ کنند و نه پیش روند.

اگر درنگ میکردند، گرسنگی تهدیدشان میکرد و هرگاه پیش میرفتند، طاعون دامن گیرشان میشد. لذا دشتها و صحراها پر بود از اجساد مردگان و بیش از مردگان

کسانی بودند، که جان می‌کندند. آنهایی که کمتر از همه ناخوش بودند، باز نمیتوانستند بقشون برسند، زیرا سربازان برای اینکه زودتر از اینجاها بیرون روند، شتابان حرکت میکردند. اشخاصیکه افتاده بودند، کمک از دیگران میطلبیدند، ولی اینها اعتنائی نکرده میدویدند، زیرا کسی جز نجات خود فکری نداشت و وحشت جانشین رحم و مروت شده بود. در این احوال، افتادگان رفقای خود را بخدایان و بمذهب قسم میدادند و کمک پادشاه را می‌طلبیدند و بعد، که میدیدند این داد و فریادها و تضرع و زاری نتیجه ندارد، رفقا را لعنت و نفرین کرده میگفتند، ای کاش، که شما هم مانند ما شوید. اسکندر در این احوال غرق اندوه و خجلت بود، زیرا این بلیه را از خودش میدانست. او به فرت‌فرن والی پارت (خراسان) و سایر حکام نوشت، که آذوقه بفرستند. آنها چنین کردند و اسکندر توانست به گذروزی رسیده بقشون خود استراحت دهد. در این وقت لئوناتوس خبر داد که با مردم هوریت، که دارای هشت هزار پیاده و پانصد سوار بودند، جنگ کرده و فایق آمده. هم در این زمان چاپاری از کراتر رسید، او خبر داده بود، که چگونه بر ازی‌ریس و زاریاسپ، که از نجبای پارس و در صدد شورش بودند، غلبه کرده و آنها را در زنجیر دارد.

مبحث دوم- اسکندر در کرمان و پارس (۳۲۵ ق. م)

اسکندر در کرمان

اسکندر بنزدیکی کرمان رسیده بود، که ناگاه شنید: فیلیپ والی هندیها را سپاهیان اجیر (یعنی هندی) بکمین گاهی کشیده‌اند و قراولان فیلیپ، که مقدونی بودند، بعضی را در حین کارزار کشته، برخی را اسیر و بعد نابود کرده‌اند. اسکندر به اودم «۱» و به تاکسیل نوشت، که مراقب این ولایت باشند، تا او ترتیبی برای آن بدهد. بعد اسکندر وارد کرمان شد و کراتروس، که قسمتی را از قشون با فیله‌ها می‌آورد، باو پیوست. اردنس «۲» را هم، که محرک شورش بود با خود آورده بود. در همین اوان ستاسانور «۳» والی هرات و سیستان-

(۱)-Eudeme.

(۲)-Ordones.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۴

فریسمان «۱» پسر فراتافرن «۲» والی پارت و گرگان - کل آندر «۳» و سی تال سس «۴» و هراکون «۵»، یعنی سه سرداری، که با پارمین در ماد بودند، با قسمت بزرگی از لشکر وارد شدند (آریان، کتاب ۶، فصل ۸، بند ۱).

مجازات ولات

در این وقت شکایات زیاد از تعدّیات و تجاوزات کل آندر و سی تال لس رسید. اهالی بیک زبان میگفتند، که اینها معابد را غارت کرده‌اند، ظلم و تعدّی بمال و عرض و ناموس مردم روا داشته، حتّی قبور را نبش کرده‌اند. اسکندر امر کرد این دو نفر را کشتند، تا این مجازات برای دیگران درس عبرت باشد. هراکون، که در این موقع تبرئه یافت، بعد محکوم باعدام شد، زیرا اهالی شوش ثابت کردند، که معبد آنها را غارت کرده. ستاسانور و فریسمان شترهای زیاد و چهارپایان باری بسیار آوردند. این کمک بموقع رسید و چهارپایان مزبور را بقسمت‌های قشون تقسیم کردند (همانجا، بند ۲).

در باب مجازات ولات و آمدن نه آرخ نزد اسکندر روایت کنت کورث چنین است (کتاب ۱۰، بند ۱): در این احوال کل آندر، سی تال سس، هراکون و آگاتن «۶»، که قاتلین پارمین بودند، وارد شدند. اینها پنج هزار پیاده و هزار سوار با خود آوردند، ولی از پی آنها کسانی هم آمدند، که این سرداران را از جهت بدرفتاری مقصّر میدانستند. کشتن پارمین بامر اسکندر برای پوشاندن اینهمه جنایات کافی نبود. اینها نه فقط مردم عوام را غارت کردند، بل چیزهای مقدّس را هم زیر پا گذاشتند. دختران جوان و زنان نجیب از اعمال شنیع آنان و از بی‌ناموس شدن خود مینالیدند و زار میگریستند. بقدری این سرکردگان در خست و فسق و فجور غوطه‌ور شدند، که اسکندر مقدونی مورد تنفّر خارجیا گردید. در میان اعمال قبیحه رفتار کل آندر مخصوصا جلب توجه میکرد. او، پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب بی‌سیرت کرد، وی را بیکی از غلامان خود بسان کنیزکی بخشید. در این وقت دوستان اسکندر خوشنود گشتند، از

(۱) -Pharismane.

(۲) -Phratapherne.

(۳) -Cleandre.

(۴) -Sitalces.

(۵) -Heracon.

(۶) -Agathon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۵

اینکه میدیدند، اشخاصیکه آلت قتل پارمنین بودند، گرفتار شده‌اند، زیرا آنها بتعدیات این اشخاص بقدر شرکت آنان در قتل سردار مزبور اهمیت نمیدادند.

اسکندر پس از اینکه بشکایات رسید، گفت یک ماده شکایت را، که از مواد دیگر مهمتر است، فراموش کرده‌اید و آن این است، که اینها تصوّر میکرده‌اند، من مرده‌ام و دیگر از هند برنخواهم گشت و گرنه مرتکب چنین جنایاتی نمیشدند.

بعد بحکم اسکندر آنها را زنجیر کردند و ششصد نفر سرباز مقدونی، که مجریان شقاوت‌های آنان بودند، باعدام با زجر محکوم گشتند. در همان روز اشخاصیرا از پارسیها، که میخواستند یاغی شوند و کراتر آنها را با خود آورده بود، نیز نابود کردند. کمی پس از آن نه‌آرخ و انس کریت، که برای تحقیقات بدریا رفته بودند، آمدند و چیزهائی که شنیده بودند، بیان کردند. از جمله این بود: جزیره‌ای، که مصب رود است (باید مقصود سند باشد) طلای زیاد دارد، ولی اسب در آنجا نایاب است و، آنهائی که جرئت میکنند از قاره اسب بدانجا برند، رأسی بیک تالان میفروشند. حیوانات عظیم الجثّه در دریا زیاداند و بعضی بزرگی بزرگترین کشتی میرسد. این حیوانات جزرومد را متابعت میکنند و باید آنها را با فریادها تهدید کرد و ترسانید و، وقتی که در آب فرو

میروند، مانند غرق شدن کشتی صدای مهیبی برمیخیزد. باقی بیانات آنها از گفته‌های اهالی بود؛ مثلاً بآنها گفته بودند، اسم بحر احمر از این نیست، که حیوانات آن سرخ‌رنگ باشند، بل از اسم پادشاهی است، که اریترا «۱» نام داشته (اریت‌رس «۲» بمعنی سرخ است) و در نزدیکی ساحل جزیره‌ای است، که درخت خرما زیاد دارد و تقریباً در وسط آن ستونی است، که بیادگار این پادشاه ساخته‌اند و بر آن کتیبه‌ای هم بزبان بومی نوشته‌اند. کشتیهائی، که پر است از اردو بازارچیان و بازرگانان براه‌نمائی ناخدایان و بطمع طلا باین جا می‌آیند، ولی هیچگاه برگشتن آنها را کسی ندیده است.

اسکندر، چون میل داشت تحقیقاتی بیشتر راجع بدریاها شود، امر کرد این دو

(۱) - Erythra.

(۲) - Erythros.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۶

دریانورد برگشته بکارهایشان ادامه دهند و از راه فرات به بابل درآیند. خود او در نظر گرفت، که بعد به سوریه رفته از آنجا بافریقا عزیمت کند. سپس برای جنگ بقرطاجنه رود و از آنجا از راه صحرای نومیدی «۱» گذشته تا گاد «۲» ها براند، زیرا شایع بود، که ستون‌های هرقل (جبل طارق قرون بعد) این جا است و پس از آن به اسپانیا، که در یونان از اسم رود ایبر «۳» (ایبری) نامیده شده، بگذرد و از آنجا از کوه‌های آلپ و سواحل ایتالیا عبور کرده به اپیر «۴» درآید. برای اجرای این خیال اسکندر بحکام بین النهرین امر کرد از جبل لبنان چوب به تاپ‌ساک حمل کرده کشتیهائی بسازند، که دارای هفت ردیف پاروزن باشد و تمام کشتیها را در بابل حاضر کنند. در تعقیب همین کار پادشاهان قبرس نوشت، که مفرغ و نسوج کتان و بادبان بدهند.

روش ظفرمندی «۵»

بعض مورّخین نوشته‌اند، که اسکندر چون از مشقّات سفر گذروزی یا بلوچستان برست، در کرمان یک روش ظفرمندی (حرکت نصرت) ترتیب داد، تا تقلید از باکوس افسانه‌ای، وقتی که او از سفر جنگی آسیا و هند فاتحانه برمیگشت، کرده باشد، ولی آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۳)، که این خبر باید دور از حقیقت باشد، زیرا بطلمیوس و آریستوبول ذکری در این باب نکرده‌اند. آریستوبول فقط چنین گفته: «اسکندر پس از ورود به کرمان بشکرانه اینکه از هند فاتح برگشته و قشون او از گذروزی نجات یافته بود، قربانیا کرد و بازیهای با ورزشها و موسیقی ترتیب داد». عقیده آریان چنین است، ولی از آنجا، که مورّخینی مانند پلوتارک و کنت کورث عقیده داشته‌اند، که این خبر صحیح بوده، روایات آنان را ذکر میکنیم. سکوت بطلمیوس و آریستوبول را نمیتوان مدرک قرار داد، زیرا اینها اشخاصی رسمی بودند و نمیتوانستند بعض کارهای ناشایست اسکندر را بنویسند و این نکته را هم باید در نظر داشت، که پلوتارک تاریخ اسکندر را بی‌منا و مدرک ننوشت. از بعض جاهای کتاب او بخوبی

(۱)۔ (الجزایر کنونی) Numidie

(۲)۔ Gades.

(۳)۔ Ibere.

(۴)۔ Epire.

(۵)۔ Marche Triomphale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۷

معلوم است، که نوشته‌های بسیار خوانده و تحقیقات زیاد کرده، مثلاً بند ۶۱، کتاب اسکندر. در این بند پلوتارک اسامی پانزده نفر را از مورّخین یا راویان ذکر می‌کند.

روایات مورّخین دیگر

۱- پلوتارک در این باب چنین گوید (کتاب اسکندر بند ۸۸): اسکندر پس از اینکه بقشون خود استراحت داد، در ۷ روز از کارمانی (کرمان) گذشت. این چند روز را اسکندر و سپاهیانش بعیش و عشرت پرداختند. تختی روی گردونه هشت اسبه زده بودند و اسکندر بر آن قرار گرفته بود. پس از این گردونه، ارابه‌های دیگر، که متعلق بدرباریان و دوستان او بود، می‌آمد. ارابه‌ها با قالی‌ها و پارچه‌های ارغوانی و رنگهای دیگر پوشیده بود، بعضی را با شاخه‌های درخت زینت داده بودند و، همینکه برگها می‌پژمرد، شاخه‌ها را عوض میکردند. دوستان و سرداران اسکندر، که تاج گل‌هایی بسر داشتند، بشرب مدام مشغول بودند. در تمامی این کبکبه نه کلاه‌خودی دیده میشد، نه نیزه یا سپری. تمام راه پر بود از سربازانی، که بجای اسلحه جام و دوستانکی و فنجان و قدح با خود داشتند و دائما، چه در حین حرکت و چه وقتی که روی قالی‌ها می‌نشستند، از دوستانکی شراب ریخته برای سلامتی یکدیگر می‌گساری میکردند. صدای نی، نی لبک و بوغ در حول و حوش این سپاه طنین انداخته بود و زن‌هایی، که میرقصیدند، به باکانت «۱» ها شباهت داشتند. در موقع حرکتی که چنین بی‌نظم و پر از فسق و فجور بود، بازی‌هایی نیز میکردند، که در آن انواع هرزگی و بدکاری مشاهده میشد. گوئی که خود باکوس این جمعیت را اداره میکرد. وقتی که او (یعنی اسکندر) وارد قصر پادشاهان گذروزی گردید، بقشون خود استراحت داد و همان عیش و عشرت را از سر گرفت. روزی، که اسکندر مست لا یعقل در مجلس رقصی، که محبوب او باگوآس خرج آنرا داده بود، حضور داشت، این خواجه تاج گلی را، که جایزه بود، برد و در حال تاج را بر سر گذارده و از نمایشگا (طاطر) گذشته پهلوی اسکندر نشست. در این وقت مقدونی‌ها دست زدند

(۱- Bacchante) راهبه باکوس اله شراب در نزد یونانی‌های قدیم).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۸

و فریادکنان از اسکندر خواستند، که بوسی باو بدهد و اسکندر او را باغوش کشیده بوسید.

۲- کنت کورث راجع باین قضیه چنین گوید (کتاب ۹، بند ۱۰): «اسکندر، که جهانگیرهای خود را کافی نمیدانست و میخواست عظمت خود را فوق بزرگی بشر قرار داده از باکوس تقلید کند، امر کرد دهاتی را، که در سر راه بود، با گل و ریاحین تزین کردند و در آستانه‌های خانه‌ها

ظروفي پر از شراب گذاردند. بعد ازآبه‌های بزرگ ساخته و آنرا با پارچه‌های گرانبها تزيين کرده سربازان را در اين گردونه‌ها نشاند. در سر اين کبکبه، پادشاه و دوستان و درباريان او بودند و تمامی اينها تاج گل بر سر داشتند. از يکطرف آنها، صدای ني و از طرف ديگر نغمات لير (آلت موسيقي، که شبيه عود است) بلند بود. خود اسکندر با دوستانش در گردونه‌ای پر از ظروف طلا حرکت ميکرد. کليه قشون هفت روز تمام در حال مستي پيش ميرفت. برای مغلوبين، اينها چه طعمه خوبی بودند. اگر آن‌ها قدری جسارت ميداشتند، که بر فاتحين خود در اين احوال فسق و فجور بتازند، هزار نفر مرد هشیار و جری کافی بود، که ناگهان کار مقدونيه‌ها را در میان اين عيش و عشرت و در حال بی خبری، که نتیجه مستي شبانه‌روز بود، بسازد، ولی چون نام و ارزش هر چیز باقبال بسته است، اين کار اسکندر هم، که عادتاً شرم‌آور است، باعث نام او گشت، زیرا مردمان معاصر و قرون بعد باین روش قشون اسکندر در حال مستي و با فسق و فجور، از میان مللی که هنوز خوب مطيع نشده بودند، با حيرت نگريستند و خارجيها اين رفتار را از اطمینان مقدونيه‌ها بخود دانستند، و حال آنکه از تهوّر آنها ناشی بود. باوجود اين، جلّاد از پی اين دبدبه عيش و عشرت روانه بود، زیرا آسپاست، که از آن بالاتر ذکرى شد، محکوم باعدام گردید. اين قضيه حقيقتی را نمود: نه شقاوت مانع از عيش و عشرت است و نه اين مانع از آن».

راجع به آسپاست مقتضى است ذکر شود، که بقول مورّخ مذکور، اين شخص والی کرمان بود و، چون در غياب اسکندر او را متّهم کردند، که ميخواسته شورشی برپا کند، وقتی که باستقبال پادشاه مقدونی آمد، او روی خوشی بوی نشان داد،

تاريخ ايران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۹

ولی بعد از تحقیقات، چون او را مقصّر دانست، امر باعدامش کرد.

عزل و نصب‌ها و آمدن نه‌آرخ

زمانیکه اسکندر در کرمان بود په‌سستاس «۱» را در ازای خدمتی که به اسکندر در موقع جنگ با مآليان کرده و او را با سپر خود پوشیده بود، جزو صاحب‌منصبان کشيک قرار داد. عده اين صاحب‌منصبان بقول آريّان هفت بود: لئوناتوس «۲»، هفس تيون «۳»، لی‌زی‌ماک «۴»، آريستوبول

«۵»، پردیگاس «۶»، بطلمیوس «۷»، پی تون «۸». بعد په سستاس را اسکندر والی پارس کرد. در این وقت نه آرخ سواحل اورس «۹» و گذروزی و ولایت ماهی خوارها «۱۰» را پیموده بسواحل کرمان رسید و با عده‌ای از همراهانش نزد اسکندر آمد، تا گذارشات را باو اطلاع دهد. پس از آن او مأمور شد، که سواحل را پیموده تا مصبّ دجله در نزدیکی شوش برود. آریان وعده داده، که در کتاب دیگر شرح دریانوردی نه آرخ را ذکر کند و ضمنا گوید: «این بحرپیما تاریخ اسکندر را نوشته و، اگر توانستم این کتاب را بآخر برسانم، نوشته‌های او متمم کتاب من خواهد بود» (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۳).

پس از آن هفس تیون مأمور شد، قسمت اعظم قشون را با چهارپایان ارابه از کرمان به پارس برد، ولی بواسطه زمستان از لب دریا حرکت کند، تا علوفه و آذوقه وافر بیابد (همانجا، بند ۳). دیودور راجع بآمدن نه آرخ نزد اسکندر و محلّ ملاقات چنین گوید: مقارن همین اوان اسکندر در یکی از شهرهای ساحلی، که سال‌مونت «۱۱» نام داشت توقف کرد (بعضی تصوّر کرده‌اند، که این محلّ بندرعبّاس کنونی بوده). وقتی که در طآطر نمایش میدادند و مقدونیها در آنجا جمع بودند، ناگاه خبر رسید، سفاینی که اسکندر با نه آرخ برای تحقیقات فرستاده بود، باین جا آمده‌اند. بحرپیمایان

(۱) - Peucestas.

(۲) - Leonnatus.

(۳) - Hephestion.

(۴) - Lysimaque.

(۵) - Aristobule.

(۶) - Perdiccas.

(۷) Ptolemee.

(۸) Python.

(۹) Ores.

(۱۰) Ichthyophages.

(۱۱) Salmonte) در بعضی از نسخ سالموس نوشته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۰

آمده اسکندر را دیدند و چیزهای غریب راجع باوقیانوس و جزرومدهای آن بیان کردند (جهت غرابت این جزرومدها از اینجا بود، که یونانیها و مقدونیها، جز دریای مغرب، با دریای دیگری آشنا نبودند و، چنانکه معلوم است، جزرومدهای دریای مغرب خیلی ضعیف است. م.). چیزیکه مخصوصا جلب توجه مقدونیها را کرده بود، عده نهنگ‌ها و بزرگی آنها بود. چون گاهی ممکن بود، که اینها کشتی را واژگون کنند، باعث ترس مقدونیها میشدند، ولی اینها در چنین مواقع با صدای شیپور و بهم زدن اسلحه و فریادهائی، که متحدان مانند یک نفر برمیآوردند، باعث وحشت حیوان مزبور می‌شدند و او زیر آب میرفت. پس از اینکه اسکندر تمام حکایات ملّاحان و دریانوردان را شنید، امر کرد سفاین او تا فرات برانند و خود روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۰۵-۱۰۷).

از نوشته‌های مورّخینی که روایاتشان ذکر شد، این نتیجه حاصل میشود، که سواحل دریای عمان از پتاله تا کرمان بسه قسمت تقسیم می‌شد: ولایت آرابیت‌ها، ولایت اوریت‌ها، صفحه ممتدّ ماهی‌خوارها. این مردم را حبشی‌های ماهی‌خوار نیز نامیده‌اند. سترابون هم مردمان این سواحل را بهمین ترتیب ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۱-۲) و گوید، که بالای ماهی‌خوارها مملکت گدروزیا است. بنابراین گدروزیا با بلوچستان کنونی انطباق می‌یابد.

اسکندر در پاسارگاد

پس از آن اسکندر از کرمان با قشون سبک اسلحه و چند نفر تیرانداز بطرف پاسارگاد رفت و، چون بسرحد پارس رسید فرازاارت (۱) والی آنرا ندید. در موقع بودن اسکندر در هند این والی در گذشته و ارکسی نس (۲) قائم مقام او گشته بود، تا اسکندر پس از مراجعت در پاسارگاد یکنفر والی معین کند. در این اوان آتروپات والی ماد وارد شد. او یکنفر مادی را، که باریآکس (۳) نام داشت و تیار راست بر سر گذارده خود را شاه ماد و پارس میخواند، اسیر کرده با تمام همدستانش آورده بود. اسکندر امر کرد آنها را با زجر بکشند. آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴): چیزیکه اسکندر

(۱) - Phrazaorte.

(۲) - Orxines.

(۳) - Bariax.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۱

را پس از مراجعت در پاسارگاد مغموم داشت، نبش قبر کوروش بود.

این مورخ مقبره شاه مذکور را چنین توصیف کرده: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است و آنرا از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمنهای پرپشت احاطه داشت. بنا روی پایه‌ای از سنگهای بزرگ قرار گرفته و بطاقی منتهی میشود، که مدخلش خیلی کوچک است. نعلش کوروش را در تابوتی از زر گذارده و تابوت را روی میزی، که پایه‌هایش نیز از زر بود، قرار داده آنرا با پارچه نفیس بابلی و قالیه‌های ارغوانی و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره و با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و زینتهائی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی، که متعلق به مغها بود هدایت میکرد. خانواده این مغها از زمان فوت کوروش پاسبان نعلش بودند و این امتیاز بآنها اختصاص داشت. شاه همه روزه یک گوسفند و مقداری آرد و شراب باینها میداد و در هر ماه یک اسب روی قبر قربان میکردند.

در اینجا کتیبه‌ای بخط پارسی نوشته بودند، که مضمون آن چنین بود: «ای مرد فانی، من کوروش پسر کبوجیه هستم. من دولت پارس (آریان نوشته امپراطوری) را بنا کردم و حکمران آسیا بودم. باین مقبره من رشگ مبر».

اسکندر از حسّ کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند و یافت، که تمامی اشیاء را جز میز و تابوت دزدیده‌اند: معلوم گشت، که دزد میخواست جسد کوروش را هم بدزد و با این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است. آریستوبول مأمور شد، که باقی مانده اسکلت‌ها را جمع کرده در تابوت بگذارد و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد، بعد در مقبره را با دیواری سدّ کند و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغھائی، که محافظت مقبره را بعهده داشتند، توقیف شوند، تا معلوم گردد، که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون باوجود زجرها معلوم نشد، که جانی کی بوده، اینها را رها کردند (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۲

روایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید، وقتی که اسکندر، پارس برگشت، اوّل کاری که کرد، این بود که خواست مانند شاهان پارسی رفتار کند. یکی از این عادات چنین بود، که هر زمان شاه از سفری برمیگشت بهر کدام از زنان یک سگّه طلا میداد. بواسطه این عادت عدّه‌ای از شاهان به پارس نمیرفتند، مثلاً اخس بواسطه خستّ زیاد خود را از پارس دور میداشت و هیچگاه بدان مملکت نرفت. وقتی که اسکندر دید مقبره کوروش را باز کرده و اسباب آنرا برده‌اند، مرتکب را کشت، و حال آنکه او در شهر پلّا «۱» شخص مهمّی بود و پولی ماخوس «۲» نام داشت. بعد، پس از اینکه کتیبه مقبره را خواند، گفت بالای کتیبه این ترجمه یونانی را بنویسند: «ای مرد، هر که باشی و از هر جا که بیائی- زیرا میدانم که خواهی آمد- من کوروشم، که برای پارسیها این دولت وسیع را بنا کرده‌ام.

پس باین زمین کمی، که تن مرا میپوشد رشگ مبر». این کلمات در اسکندر اثر غریبی کرد، زیرا بخاطر او آورد، که عظمت انسان چقدر مشکوک و ناپایدار است (اسکندر، بند ۹۰).

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورّخ راجع بزمان بودن اسکندر در پاسارگاد تفاوت‌هایی با گفته‌های آریان و پلوتارک دارد.

او گوید (کتاب ۱۰، بند ۱): «پس از آن اسکندر وارد پاسارگاد شد. در اینجا اوریسی‌نس، که از حیث نژاد و تمول در میان پارسیها نامی بود، حکومت داشت. او نژاد خود را به کوروش شاه پارسیها میرسانید و از اجدادش خزانه‌های زیاد باو رسیده و خودش هم در مدّت حکومت طولانی ثروت زیاد جمع کرده بود. اوریسی‌نس باستقبال اسکندر رفت و همه نوع هدایا برای اسکندر و دوستان او برد. هدایا عبارت بود: از چندین اسب ارابه و ارابه‌هایی، که با طلا و نقره آراسته بودند، از اثاثیه گرانبها و جواهرات کمیاب و گلدانهای بسیاری از زر و زین و البسه ارغوانی و چهارهزار تالان نقره مسکوک «۳». باوجود این بذل

(۱) - Pella) شهری بود در مقدونیه).

(۲) - Polymachus.

(۳) - تقریباً ۲۲ میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۳

و بخشش‌ها، خارجی مزبور کشته شد، توضیح آنکه او بتمام دوستان اسکندر هدایائی، بیش از آنچه متوقع بودند، داد، ولی به باگوآس خواجه، که شرف خود را به اسکندر فروخته بود، چیزی نداد. بوالی گفتند، که این خواجه نزد اسکندر خیلی عزیز و گرامی است. او در جواب گفت «من می‌خواهم نزد دوستان اسکندر مقرب شوم، نه پیش زنان غیرعقدی او و عادت پارسیها بر این نیست، مردانی را، که عمل شنیع در ردیف زنان در می‌آورد، مرد بدانند». چون باگوآس این بشنید، قدرت خود را، که نتیجه فساد اخلاق و بی‌شرفی بود، بر ضدّ این مرد نامی بی‌گناه بکار برد. با این مقصود اشخاص پست و حقیر این مملکت را تحریک کرد، که منتظر موقع شده تقصیراتی

بی اساس و کذب باو وارد آرند و، هر زمان در خلوت اسکندر را میدید، گوش او را از اتهامات و سخنان دروغ پر میکرد و، برای اینکه اسکندر حرف های او را باور بدارد، علت اصلی را از او پنهان میداشت. بر اثر این کارها اسکندر، اگرچه از اورسی نس ظنین نشد، ولی از احترام خود نسبت باو کاست. تحقیقات راجع به اورسی نس در خفا شروع شده بود و باگوآس تمام قدرت خود را بر ضد او بکار میبرد، حتی زمانی که او در آغوش اسکندر میرفت و میدید، که آتش شهوت او شعله کشیده، از موقع استفاده کرده اورسی نس را از حیث رشوه خواری و اینکه درصدد یاغیگری است، مقصّر قرار میداد، اما والی از هیچ جا خبر نداشت و نمیدانست، چه خطری او را تهدید میکند. افترا و تهمت بالاخره کار خود را کرد و حکم قضا و قدر، که از آن گریزی نیست، موقعی برای افنای او بدست داد. اسکندر اتفاقاً امر کرده بود، مقبره کوروش را بگشایند، تا احتراماتی برای بقایای شاه مزبور مجری دارد. او تصوّر میکرد، که این مقبره پر است از طلا و نقره، زیرا پارسیها آشکارا چنین میگفتند، ولی وقتی که درب مقبره را گشودند، بجز سپری که پوسیده بود و دو کمان سکائی و یک قمه چیزی در آن نیافتند. اسکندر از اینکه پادشاهی، آنهمه گنج و ثروت داشت و قبرش مانند قبر یک نفر عامی است، غرق حیرت گشت و در حال ردائی، که بدوش داشت کنده روی تختی، که جسد کوروش بر آن قرار گرفته بود، کشید و تاجی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۴

از زر روی تخت گذارد. در این وقت پهلوی اسکندر باگوآس خواجه ایستاده بود و او روی به اسکندر کرده چنین گفت: «چه جای حیرت است، که مقابر شاهان خالی است، وقتی که خانه ولات گنجایش طلا و نقره ای، که از مقابر بیرون آورده اند، ندارد. من هیچگاه این مقبره را ندیده بودم، ولی شنیده ام، که به داریوش گفتند، سه هزار تالان با کوروش در این جا مدفون است. این است سرچشمه سخاوت ها. چیزی را، که اورسی نس نمیتوانست نگاهدارد، بتو داد، تا عنایت تو را ببهای آن بخرد». سخنان خواجه غضب اسکندر را تحریک کرد و در همین وقت سخن چینی، که قبلاً تدارک شده بودند، گفته های باگوآس را تأیید و خواجه مزبور با آنها اسکندر را احاطه کرد و تا توانستند نسبت های دروغ بوالی دادند. در نتیجه اورسی نس، قبل از اینکه بداند او را مقصّر میدانند، در غل و زنجیر شد. بعد او را زجر کردند و خشم خواجه بحدی بود، که از زجر او آتش کینه اش فرو ننشست و، پیش از اینکه اوری نس جان تسلیم کند، دست بر وی بلند کرد. در

این وقت والی باو گفت: «من شنیده بودم، که وقتی زنان در آسیا سلطنت میکردند، ولی این تازگی دارد، که میبینم خواجه‌ها در آن سلطنت میکنند». چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی، بی‌اینکه تقصیری داشته باشد و آنهم، پس از آنکه درباره اسکندر سخاوت فوق‌العاده نشان داده بود. در همین اوان فردات را کشتند، بظنّ اینکه داعیه سلطنت دارد. اسکندر در این اوان زود حکم زجر و قتل میداد، چنانکه زود هم سخنان دوبهم‌زنان را باور میکرد. جهت این است، که اقبال ماهیت اشخاص را تغییر میدهد و نادر است، که ما بتوانیم از اثرات اقبال مصون باشیم. اسکندر همان پادشاهی بود، که چندسال قبل نمیتوانست حکم قتل آلکساندر لن سست را، که بشهادت دو شاهد محکوم گشته بود، بدهد.

همان کس بود، که اجازه داد محکومین پست را مبری دانند، و حال آنکه شخصا از آنها تنفر داشت، زیرا میدید، که دیگران آنها را بری میدانند.

همان آدمی بود، که مغلوبین را بمقام سابقشان ابقا میکرد، ولی حالا همین شخص بقدری تنزل یافته بود، که بهواوهوس خواجه بی‌شرفی بکسانی سلطنت میداد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۵

کسانیرا از زندگانی محروم میداشت». چنین است روایات سه‌گانه و اختلاف کلی بین آنها در کیفیات دیده میشود. دیودور در این قضیه ساکت است. سترابون نوشته: «واضح بود، که این کار دزدان بود، نه والی» (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۷).

ورود اسکندر بتخت جمشید

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۶): اسکندر به پرس‌پولیس، که وقتی آن را آتش زده بود، برگشت. این کار اسکندر یک زیاده‌روی بود، که بعدها باعث پشیمانی او شد و مورّخش آنرا نپسندید. ارکسی‌نس جانشین فرازارت، که امور ایالتی را اداره میکرد از جهت چند جنایت - از قبیل غارت معابد و مقابر و کشتن چند نفر پارسی بناحق - مقصّر گشت و او را بدار آویختند (این گفته آریان روایت کنت کورث را تأیید می‌کند، زیرا ارکسی‌نس مورّخ مذکور همان ارسی‌نس کنت کورث است و او والی موقتی پارس بود. از روایت آریان معلوم است، که قتل والی زمانی

روی داده، که اسکندر از پاسارگاد به تخت جمشید رفته بود. اما اینکه آریان این قضیه را مجمل ذکر کرده، جهتش معلوم است: کلیه منابع این مورخ نوشته‌های بطلمیوس و آریستوبول می‌باشد و روشن است، که آنها نمیتوانستند شرح قضیه و دخالت باگوآس خواجه را در این امر بنویسند، زیرا از اشخاص رسمی و خاصان اسکندر بودند).

بعد آریان گوید (همانجا) په‌سستاس سوماتوفیلاکس «۱»، که شجاعتش در مواردی بسیار آزمایش رسیده و مخصوصاً در جنگ اسکندر با مائیان ستاره‌اش درخشیده بود، والی پارسیها گردید. او مورد محبت پارسیها شد، زیرا احوالی داشت، که با اخلاق آنان موافقت میکرد. در میان مقدونیها او یگانه کسی بود، که لباس مادی پوشید و زبان پارسی آموخت و موافق عادات پارسی رفتار کرد. از این جهت او در نظر اسکندر گرامی‌تر گشت و پارسی‌ها مشعوف گشتند، از اینکه اسکندر عادات آنها را بعادات وطن خود ترجیح میداد.

(۱)-Peucestas Somatophylax.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۶

نقشه‌های اسکندر

آریان نوشته (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۱): زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود، میل کرد، که بخلیج پارس و مصب فرات و دجله رفته این جاها را بشناسد، چنانکه مصب سند و نیز دریای بزرگ (دریای عمان) را شناخت. بعضی گفته‌اند، که او میخواست قسمت بزرگ سواحل عربستان و حبشه و لیبیا و نومییدی (آلثری کنونی) و کوه اطلس را پیموده و بطرف ستونهای هرقل (جبل طارق) رفته، پس از مطیع کردن قرطاجنه و تمام افریقا، بدریای مغرب برگردد. او میگفت، که پس از این کارها، باو بیش از شاهان پارس و ماد خواهد برآزید، خود را پادشاه بزرگ بخواند. آنها خودشان را شاه آسیا میخواندند، و حال آنکه یکقسمت از هزار قسمت آسیا را نداشتند (این عقیده برخلاف حقیقت است. شاهان پارس خودشان را در کتیبه‌ها شاه آسیا ننویسانده‌اند، در همه‌جا عبارت کتیبه‌ها «شاه این زمین پهناور است» و دیگر اینکه از آسیای آنروز تقریباً همانقدر معلوم

بود، که داشتند. اسکندر هم از سیحون گذشت، ولی زود برگشت و در هند نیز، چنانکه دیدیم، از پنجاب نگذشت. بنابراین در زمان اسکندر از کجا معلوم گردید، که متصرفات شاهان هخامنشی یا مادی هزار یک آسیا بوده؟

این روایت را در قرون بعد ساخته‌اند. بهترین دلیل این نظر آن که سترابون، جغرافیادان معروف عالم قدیم، که سه قرن بعد از هخامنشی‌ها میزیست، چین را جزو هند میدانست. در صورتیکه اطلاعات علمای آن زمان راجع به چین، یعنی این مملکت پهناور، چنین بود، تکلیف سایر قطعات آسیا از حیث شناسائی معلوم است و، اگر خود آریان هم وسعت آسیا را میدانست، متصرفات ایران هخامنشی را هزار یک آن بحساب نمی‌آورد، زیرا اکنون مسلم است، که دولت هخامنشی تقریباً تمام آسیای معلوم آن زمان را داشته و این وسعت کمتر از نصف اروپا و عشر آسیای معلوم کنونی نبوده. م. برخی گفته‌اند، که اسکندر میخواست بدریای سیاه و پالوس م‌او تید «۱» (دریای آزوو کنونی) رفته به سکائیّه لشکر بکشد، حتّی عده‌ای اطمینان می‌دهند، که او

(۱) -Palus -Meotide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۷

میخواست به سی سیل و بدمآغه یابیژ «۱» برود، زیرا نام بزرگ رومیها او را جلب میکرد. بعد مورّخ مزبور گوید: «من نمیتوانم در باب صحّت این گفته‌ها اطمینانی دهم. همینقدر تصدیق دارم، که اسکندر چیزی در نظر نمیگرفت، که بزرگ و فوق‌العاده نباشد. او، اگر هم اروپا را با آسیا ضمیمه میکرد و حتّی تا جزایر بریطانیائی میراند، راحت نمی‌نشست. او میخواست از حدود عالم معلوم بگذرد و، اگر دیگر دشمنی نمیافت، آنرا در دل خود ایجاد میکرد».

خودکشی کالانوس

از قرار نوشته‌های آریان خودکشی این حکیم هندی، زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود، روی داده. بالاتر گفته شد، که اسکندر با اصرار زیاد حکیم مزبور را راضی کرد، جزو ملتزمین او گردد و او را بایران آورد. آریان گوید، که او در پارس ناخوش شد و، چون نمیخواست قواعد پرهیز را

رعایت کند، از اسکندر خواست مانع نشود، که او باستقبال مرگ رود، پیش از آنکه سوانحی او را بترک عادات اولیّه مجبور دارد (سترابون نوشته: ماندانیس «بزرگترین حکیم هندی» به انس کریت گفت، که ناخوشی بدن را حکمای هند بسیار شرم آور میدانند و، همینکه آنرا حسّ کردند، در آتشی خودشان را میسوزند- کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵). باری بقول آریان اسکندر در بادی امر راضی نمیشد، خواهش حکیم مزبور را اجابت کند، ولی بعد چون دید، که کالانوس مصرّ و مبرم است، از ترس اینکه مبادا او طور دیگر خود را بکشد، بالاخره خواهش حکیم هندی را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که او خود را بسوزد. بطلمیوس مأمور شد، که برای هندی خرمنی از هیزم تهیه کند و اسکندر کبکبه‌ای برای این کار ترتیب داد. آریان آنرا چنین توصیف کرده: اسبی از ایلخی اسکندر آوردند، که کالانوس بر آن نشیند، ولی او از شدّت ضعف نتوانست این کار کند و آنرا به لی‌زی‌ماخوس، که یکی از مریدانش، بود داد (این اسب از جنس اسبان نیسا بود). بعد او را بتخت روانی نشاندند و این اشیاء را با او حرکت دادند:

عطریاتی برای پاشیدن بشعله‌های آتش، یک دست لباس ارغوانی، جامهائی از زر

(۱) -Iapigium) دماغه شبه جزیره ایتالیا، که جزو قسمت کالابری است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۸

و سیم و قالیهائی گرانبها. این کبکبه را دسته جاتی از پیاده و سوار مشایعت کردند.

اشیاء را برده بودند، که در آتش افکنند، ولی کالانوس آنها را با قالی‌ها در میان نظار تقسیم کرد. بعد او با طمأنینه و وقار بطرف خرمن هیزم رفت و در حضور تمامی سپاه بیالای آن برآمد. پس از آن هیزم را آتش زدند و باوجود اینکه شعله‌ها او را از هر طرف احاطه کرد، حکیم هندی، همچنان که خوابیده بود، حرکتی نکرد.

نه‌آرخ نوشته: وقتی که خرمن هیزم را آتش زدند، بامر اسکندر شیپورها را دمیدند و از تمامی سپاه نعره جنگی برآمد و حتّی فیله‌ها ناله برآوردند، گوئی که اینها هم کالانوس را میستودند.

آریان افزوده: «چنین است کیفیاتی، که مورّخین معتبر راجع به کالانوس نوشته‌اند و این قضیه نشان می‌دهد، که، چون انسان تصمیمی راسخ و محکم گرفت، روح او از حیث برتری و قوّت بجه پایه تواند رسید» (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۳).

روایات دیگر

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۷): مقارن این زمان فیلسوف هندی، که کالانوس نام داشت و نزد اسکندر محترم بود، بطور عجیبی بزندگانی خود خاتمه داد. این شخص، که در مدّت ۷۳ سال هیچگاه ناخوش نشده بود، خواست بمیرد، زیرا تصوّر میکرد، بقدری که انسان می‌تواند سعادت‌مند باشد، پیمانه سعادتش پر شده. بر اثر مرضی، که همه روزه در تزیاید بود، او از اسکندر خواست، آتشی آماده سازند، تا در آن رفته با زندگانی وداع کند. در ابتداء اسکندر سعی کرد، او را از این خیال باز دارد و، چون مؤثر واقع نشد، بالاخره هیزمی خرمن کردند و، پس از اینکه آنرا آتش زدند، کالانوس داخل آتش شده بسوخت. در این موقع مقدونی‌های زیاد جمع شده بودند، که این کار غریب را تماشا کنند و، پس از اینکه کالانوس معدوم گشت، بعضی او را دیوانه دانستند، برخی گفتند، که برای خودنمایی این کار کرد و عده‌ای از قوّت روح او و حقیر شمردن مرگ در حیرت شدند (باید در نظر داشت، که این شخص برهنه بوده و برهنه‌های آن زمان هم بجاویدان بودن روح معتقد بودند). پلوتارک راجع باین قضیه چنین نوشته (اسکندر، بند ۹۱): چون کالانوس از چندی قبل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۹

به قولنج‌های شدید مبتلا بود، خواست آتشی روشن کنند و، وقتی که خرمن هیزم حاضر شد، سواره بطرف آن رفت و، پس از آنکه نماز گذارد و قربانی کرد و یک دسته از موهای خود برید، با مقدونی‌هایی که حضور داشتند، وداع کرده گفت این روز را با پادشاه خودتان خوش باشید، خوب بخورید و زیاد بیاشامید. بزودی مرا در بابل خواهید دید. پس از آن بالا رفته روی خرمن هیزم خوابید و صورت خود را با دستهایش پوشید. وقتی که شعله نزدیک شد، وضع خود را تغییر نداد و قربانیش را موافق آداب حکمای هندی بآخر رسانید. یک هندی دیگر، که ملتزم قیصر بود (باید مقصود یولیوس سزار باشد) خود را در آتن بسوخت و قبر او هنوز هم معروف بقبر هندی

است. اسکندر پس از مراجعت از این قربانی غریب درباریان و سرداران خود را بشام دعوت کرده گفت هر کس بیش از همه شراب بیاشامد، جایزه خواهد گرفت. پروماخوس «۱» نامی جایزه را برد، زیرا چهار پیمانه شراب خورد و یک تالان گرفت (۲۴۰۰۰ ریال)، ولی سه روز بعد مرد. از مدعوین چهل و یک نفر دیگر قربانی این زیاده‌روی گشتند، زیرا در حین مستی دوچار سرمائی شدید شدند.

مبحث سوم- اسکندر در شوش (۳۲۵ ق. م)

جلوگیری از خودسری ولات

اسکندر آتروپات را بایالت سابقش ابقاء داشته بطرف شوش حرکت کرد. از قضایای این زمان باید گفت مجازاتهائی بود، که اسکندر به ولات خود در ایالات داد، توضیح آنکه ولات اسکندر، پس از حرکت او بطرف هند، امیدوار شدند، که این سفر جنگی بطول خواهد انجامید و او از دست این همه ملل بسلامت جان بدر نخواهد برد.

این بود، که خودسر گشته مرتکب تعدیات و ظلمها و شقاوتهای زیاد گردیدند.

از مردم پولهای زیاد گرفتند. زنان و دختران را بی‌ناموس کردند. بغارت معابد و مقابر پرداختند. بعد، وقتی که خبر حرکت اسکندر را از راه مکران و بلوچستان

(۱)-Promachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۰

شنیدند، بکلی جری شدند، زیرا یقین داشتند که او با تمام قشونش در ریگ‌های روان این صفحات مدفون خواهد گشت. این امیدواری ولات بمرگ اسکندر باعث شد، که او مجازاتهائی شدید باین نوع ولات داد. آریان فقط دو مورد را ذکر کرده و گوید، که اسکندر آبولیت «۱» و اکساتر «۲» پسر او را از جهت اختلاس نابود کرد (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۱).

۱- پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۹): سفر جنگی اسکندر بهند علیا (یعنی هند کوهستانی) و محاصره شهر مآلیان و تلفات زیادی، که در قشون او در مملکت اوریت‌ها روی داد، باعث امیدواری مردمانی گردید، که تازه مطیع شده بودند و ولات این مملکت را بی‌وفا و گستاخ و خسیس گردانید. شورش طلبی و حب اوضاع تازه بر افکار استیلا یافت. المپیاس «۳» (مادر اسکندر) و کل‌اپاتر «۴» باهم بر ضد آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه مقدونیّه متحد گشته ممالک اروپائی را بین خودشان تقسیم کردند. اولی‌اپیر «۵» و دوومی مقدونیه را برداشت. وقتی که این خبر به اسکندر رسید، گفت مادرم مآل‌بین بوده، زیرا مقدونیها هرگز راضی نمیشدند، که زنی بر آنها حکومت کند. این وقایع باعث شد، که او نه‌آرخ را بدریا فرستاد و خودش بجنگ در ایالات دریائی پرداخت (معلوم نیست کدام ایالات دریائی). او خود بشخصه بفرونشاندن شورش ایالات علیا (باز معلوم نیست که مقصود کدام ایالات است) اشتغال ورزید و با دست خود اکسیارت پسر آبولیت را با زوبینی کشت. پدر او آذوقه‌ای برای قشون اسکندر تهیه نکرد و بجای آن سه‌هزار تالان نقره (۷۲ میلیون ریال) باو داد.

اسکندر امر کرد، این پول را جلو اسبان گذاردند و بعد رو به آبولیت کرده گفت، این آذوقه، که تو جمع کرده‌ای، بچه درد میخورد؟ این بگفت و فرمود او را در زنجیر کردند.

(۱)-Abulites.

(۲)-Oxatre.

(۳)-Olympias.

(۴)-Cleopatre.

(۵)-Epire.

۲- روایت کنت کورث چنین است (کتاب ۱۰، بند ۱-۲): تقریباً مقارن این زمان نامه‌هایی به اسکندر راجع باغتشاشهائی در اروپا و آسیا رسید. زوپیریون «۱» والی تراکیه یک سفر جنگی بقصد گت «۲» ها کرد و بواسطه رعدوبرق و بعد طوفانی، که بر اثر آن برخاست، با تمام قشونش نابود گردید. این واقعه باعث شد، که سه‌تس «۳» هموطنان خود را موسوم به ادریس «۴» ها بشورش اغوا کرد و با این وضع تراکیه از تصرف مقدونیها تقریباً خارج شد (ژوستن گوید، که زوپیریون بمملکت سکائی قشون کشید و با سی‌هزار نفر معدوم گشت. م.). در یونان هم اغتشاشهائی تهیه میشد. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعض ولات اسکندر، هنگامی که او در هند بود، قشونی برای خود از سپاهیان اجیر تشکیل کرده و بجان مردم افتاده از تعدیات گوناگون خودداری نداشتند. وقتی که اسکندر از هند برگشت و درصدد تنبیه این ولات برآمد، بعض آنها بحمايت سربازان اجیر خود متوسل شدند، تا از مجازات خلاصی یابند و برخی پول وافر از خزانه محلّ برداشته فرار کردند. از جمله هارپالوس بود، که بالاتر ذکرى از او شد. در زمان فیلیپ این مقدونی از جهت طرفداری از اسکندر تبعید و بنابراین از دوستان صمیمی اسکندر بشمار میرفت. اسکندر برای پاداش این صمیمیت، بعد از فوت مازه، هارپالوس را بايالت بابل منصوب داشت. سپس، چون این شخص از عنایات اسکندر نسبت بخود مطمئن بود، بسیار تعدی کرد و شش هزار نفر سپاهی اجیر ترتیب داد و بعد که شنید، اسکندر از هند برگشته، پنجهزار تالان از خزانه بابل برداشت و با سپاه خود فرار کرده باروپا رفت، با این نیت که با آتنی‌ها همدست شده بر اسکندر قیام کند، زیرا آگاه بود، که آتنی‌ها باطنا نسبت بمقدونی‌ها کینه میورزیدند و دیگر تصوّر میکرد و بسپاهیان خود نیز میگفت، که آتنی‌های بی‌احتیاط و سبک‌مغر را بواسطه چند نفر آدم طماع و رشوه‌خوار میتوان بطرف خود آورد. با این مقصود او با سی کشتی بدماغه شبه‌جزیره آتیک درآمد، که از آنجا ببندر آتن برود.

(۱)- Zopyrion.

(۲)- Getes (در حوالی رود دانوب میزیستند).

(۳)- Seuthes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۲

اسکندر، همینکه این خبر بشنید، دستور داد سفاینی آماده سازند، تا هارپالوس و آتنی‌ها را تنبیه کند، در این وقت خبر رسید، که هارپالوس به آتن درآمده و با پول معاریف آن شهر را خریده. سپس بزودی مردم آتن جمع شده خواستند، که او از شهرشان بیرون رود. در این حال او بسپاهیان یونانی پناه برد و آنها او را توقیف کرده بصوابدید شخصی موسوم به تمبرون «۱» کشتند. این خبر اسکندر را مشعوف داشت و او از قصد رفتن به اروپا منصرف گشت. پس از آن اسکندر امر کرد از یونانی‌ها، آنهائی که بحکم شهرهای یونانی از آن مملکت نفی شده بودند، باستثنای کسانی که قاتلند، بیونان برگردند و اموال آنها را یونانی‌ها پس دهند.

شهرهای یونانی، چون چاره نداشتند، از این حکم، باوجود اینکه برخلاف قوانین آنها بود، تمکین کردند، ولی شهر آتن حاضر نشد حکم مذکور را مجری دارد، زیرا آنرا برخلاف آزادی خود دانست.

۳- نوشته‌های دیودور راجع بقضیه هارپالوس در همان زمینه میباشد و بعلاوه بعض اطلاعات را متضمن است، که ذکر میشود. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۸): هارپالوس را اسکندر برای حفاظت خزانه خود و وصول مالیاتها در بابل گذاشت. بعد، همینکه او بهند رفت، هارپالوس پنداشت، که آقایش دیگر برنخواهد گشت. بنابراین خود را والی قسمت بزرگی از این صفحه دانسته بعیش و عشرت مشغول گردید، بناموس زنان پارسی دست تعدی دراز کرد و اعمال شنیعه بسیار از او سر زد. لهو و لعب و خوش گذرانی او چنان بود، که از دریای احمر ماهی میخواست و از آتن زنی بدعمل را، که پی‌تونیک «۲» نام داشت، نزد خود طلبیده باو هدایای زیاد داد، پس از فوتش تشییع جنازه مطنطنی مرتب کرد و مقبره باشکوهی برای او در آتیک ساخت. چون میخواست برای روزهای ادبار پناهگاهی داشته باشد، نسبت بمردم آتن نیکی‌ها میکرد. پس از مراجعت اسکندر از هند، چون هارپالوس شنید، که بعض ولات از جهت تقصیرات خود مجازات شده‌اند، پنجهزار تالان برداشته و ده‌هزار نفر سپاهی اجیر گرفته بطرف آتیک رفت، ولی چون کسی باو نگرید، قشون خود را در دماغه تنار «۳» در لاکونی «۴»

(۱)-Thimbrun.

(۲)-Pythonice.

(۳)-Thenare.

(۴)-Laconie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۳

گذاشته با قسمتی از ذخایر خویش بآتن رفت. در این وقت آنتی پاتر و المپاس از آتنی‌ها خواستند، که او را پس دهند و، باوجود اینکه او پول زیادی برای جلب آتنی‌ها خرج کرد، بالاخره مجبور گردید گریخته خود را به تنار برساند. بعد، از این جا به کرت (۱) رفته در آنجا بدست یکی از دوستانش، که تمبرون نام داشت کشته شد. آتنی‌ها راجع بپولهائیکه او در آتن خرج کرده بود، تحقیقاتی کردند و در نتیجه دموستن و بعضی ناطقین دیگر محکوم گشتند، باینکه رشوه گرفته‌اند.

زواج مقدونیها با زنان پارسی

زمانیکه اسکندر در شوش بود، بقول آریان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۲): برسین (۲) دختر داریوش را گرفت (بعضی مورّخین، چنانکه بیاید، اسم این شاهزاده خانم را ستاتیرا (۳) نوشته‌اند. م.) و برای هفستیون، سردار محبوب خود، دختر بزرگتر داریوش را، که دری‌په‌تیس (۴) نام داشت، تزویج کرد. بعد او، چنانکه آریستوبول گوید، پروشات (۵) کوچکترین دختر اخس (اردشیر سوّم) را بحالّه نکاح درآورد. بنابراین اسکندر سه زن ایرانی داشت، زیرا چنانکه در جای خود ذکر شد، رکسانه دختر اکسیارتس را قبل از سفر جنگی بهند گرفته بود (شاید همین دختر را در داستانهای ما روشنک نامیده و دختر دارا دانسته‌اند). آریان گوید (همانجا): هم در این اوان سرداران اسکندر زنان ایرانی گرفتند: کراتروس، دختر اکسیارت برادر داریوش را، که آماسترن (۶) نام داشت ازدواج کرد (اسم برادر داریوش اکزاتر بوده و تصوّر می‌رود، که تصحیف کرده‌اند. آماسترن هم

باید آماستریس باشد. م). پردیگاس دختر آتروپات والی ماد را گرفت و بطلمیوس
سوماتوفیلاکس، ارته کاما «۷» دختر ارته‌باز را.

آرتونیس «۹»، دختر دیگر او را، به اومنس «۸» منشی اسکندر دادند، نه آرخ دختر من تور «۱۰» را از
زن او برسین نام بحباله نکاح درآورد و سلکوس دختر سپی‌تامن سردار باختری را.
سرداران و صاحبمنصبان دیگر مقدونی هشتاد نفر زن پارسی و مادی از خانواده‌های

(۱) - Crete.

(۲) - Barsine.

(۳) - Statira.

(۴) - Drypetis.

(۵) - Parysates.

(۶) - Amastrine.

(۷) - Artacama.

(۸) - Eumenes.

(۹) - Artonis.

(۱۰) - Mentor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۴

درجه اوّل گرفتند و جشنهای عروسی موافق عادات پارسی صورت یافت. پس از ضیافتی دامادها
در جاهائی موافق درجات خود ایستادند و زن هرکس را نزد آن کس بردند.

هریک از دامادها تقلید از اسکندر کرده دست عروس را گرفته بوسید. آریان گوید، که برای تمام این عروسیها یک تشریفات و یک ضیافت بعمل آمد و اسکندر علانیه علاقه‌مندیش را بسرداران و صاحب‌منصبان خود نشان داد. بعد از تشریفات هر کدام از دامادها عروس خود را برد. اسکندر بعروسیها جهیز و بمقدونی‌هائی، که زن ایرانی گرفته بودند، هدایائی داد. موافق ثبت دفتر عدّه این نوع مقدونی‌ها بده هزار نفر میرسید. بعد اسکندر خواست، که قروض سربازان خود را بدهد و با این مقصود از آنها صورت خواست. در ابتداء سربازان از دادن صورت بیم‌ناک بودند، زیرا پنداشتند، که، چون بیش از اندازه خرج کرده‌اند، مورد مؤاخذه واقع خواهند شد. چون اسکندر این بشنید، گفت:

«پادشاه نباید قولی را، که به تبعه‌اش داده، نقض کند. سربازان من بقول من اطمینان داشته باشند». بعد امر کرد، میزهای گذارده و مسکوکات طلا را روی آن گسترده مطالبات طلبکاران را پردازند. تمسکات را گرفته پاره میکردند و حتی اسم بدهکار را ثبت نمیکردند. مبلغی که در این مورد خرج شد، به بیست هزار تالان بالغ گردید (۱). پس از آن اسکندر باشخاصی زیاد برحسب لیاقتشان انعام داد و تاجهائی از زر بکسانی، که خدمات نمایان کرده بودند، بخشید. اشخاصی که تاج زر گرفتند اینها بودند: په‌سستاس، که اسکندر را در جنگ مآلیان نجات داد- لئوناتوس، که اسکندر را از خطری بزرگ در جنگ با اوریت‌ها در هند رهانید- نه‌آرخ، که بحرّیه را از سند تا دجله آورد- انس‌کریت رئیس کشتی پادشاهی- هفس‌تیون و بعضی از قراولان مخصوص اسکندر (آریان، کتاب ۷، فصل ۲، بند ۳).

حقد و حسد مقدونیها نسبت به اپی‌گون (۲) ها

در این وقت ولات اسکندر در ایالات تابعه و شهرهائی که بنا کرده بود، وارد شده سی هزار نوجوان، که از میان ایرانی‌ها و غیره برگزیده بودند، با خودشان آوردند.

(۱)- ۱۱۲ میلیون فرنک طلا یا ۵۶۰ میلیون ریال.

(۲)- Epigones.

اسکندر امر کرد، اینها را در قشون داخل کنند، تا فنون جنگی بیاموزند و این جوانان را اپی گون نامید، که بمعنی اعقاب است. مقدونی‌ها با حقد و حسد باین نوجوان نگریستند و، چنانکه آریان نوشته (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۴) می‌گفتند:

«اسکندر همواره در صدد است، که خود را از سربازان قدیم بی‌نیاز کند. چه شرمساری برای ما است، که او لباس بلند مادی پوشید و جشنهای عروسی را با شرکت ما موافق عادات پارسی گرفت، او با شعف بزبان بربر (خارجی) په‌سستاس، که دست‌وپای پارسی را میشکند، گوش میدهد. باختریها، سغدیه‌ها، رُخجی‌ها، سیستانیها، هراتیها، پارتیها و سواران پارسی، که آنها را ساک گویند و تمامی کسانی، که در میان خارجیها از حیث قوّت جسمانی معروف‌اند، در سواره‌نظام هتر «۱» داخل میشوند و او دسته پنجمین این سواره‌نظام را اکثراً از خارجیها تشکیل کرده. آیا او کوفس «۲»، هیدارن «۳»، آرتی‌بول «۴»، فرداس من «۵» و پسران فراتافرن والی پارت و گرگان را در آژما «۶» داخل نکرده.

ای‌تانس «۷» و رکسانس «۸» برادر زوجه پادشاه و اگوبارس «۹» و برادرش میتروبه «۱۰»، تمامی اینها در تحت فرماندهی هیداسپ باختری واقع و بجای زوبین با نیزه‌های مقدونی مسلح‌اند. اسکندر اخلاق خارجی را اتخاذ میکند و ترتیبات مقدونی را خوار می‌شمارد».

کشتی‌رانی در کارون و دجله

پس از آن بقول آریان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۵): اسکندر هفس‌تیون را مأمور کرد قسمت بزرگ لشکر را بکنار خلیج پارس ببرد. چون بحرّیه هم بایالت شوش رسیده بود، اسکندر

(۱) - Hetaire (سواران زبده اسکندر).

(۲) - Cophes (پسر ارته‌باذ).

(۳) - Hydarne (پسر مازه).

(۴) Artibole (نیز پسر مازه).

(۵) Phradasmenes.

(۶) Agema (قراولان مخصوص).

(۷) Itanes (پسر اکسیارت).

(۸) Roxanes (برادر رکسانه زن اسکندر).

(۹) Aegobares.

(۱۰) Mithrobee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۶

هیپاس پیست‌ها و آژما و یک‌قسمت از سواره‌نظام هتر بکشتی‌ها نشسته از کارون سرازیر شد و بعد، که بدریا رسید از کشتی‌های سنگین یا آسیب یافته بکشتی‌های سبک‌بار در آمد و سواحل را گرفته بمصبّ دجله وارد شد. باقی سفاین میبایست از ترعه‌ای، که کارون را با دجله مربوط میداشت، باین رود در آیند.

آریان گوید، چون سطح دجله پائین‌تر از سطح فرات است، آب‌هائی از این رود بدجله سرازیر میشود و بعلاوه رودهائی هم باین رود میریزد. از آنجا که مجرای دجله عمیق است، آب از بستر بیرون نمی‌آید و این رود در جائی گدار ندارد.

فرات، که سطحش بلندتر است، برعکس دجله است، آب‌های آن بطور طبیعی یا مصنوعی بجویبارها تقسیم شده بکار زراعت میرود. از این جهت است، که فرات در انتهای جریان‌ش صافی دجله را ندارد و آبش هم آنقدر زیاد نیست. اسکندر در دجله تا جائی راند، که هفس تیون در کنار آن اردو زده بود. بعد بشهر اپیس «۱» که در کنار رود واقع است، رسید. او امر کرد سدّهائی را، که پارسی‌ها برای ممانعت از ورود دشمن باین رود ساخته بودند خراب کنند و گفت «این وسیله

دفاع برای کسانی خوب است، که نمیتوانند اسلحه بکار برند» چون این وسیله حقیرانه بود، در یک لحظه خراب شد (آریان و بعضی مورّخین دیگر اسکندر این سدّها را دلیل ترس ایرانی‌ها و خراب کردن آنها از شجاعت اسکندر دانسته‌اند، ولی نیبور (۲) گوید، این سدّها را در فرات و دجله از این جهت ساخته بودند، که آب در بعضی جاها طغیان نکند و دشت‌های کنار رود را نپوشد. بنابراین اسکندر در خراب کردن این سدّها مآل‌بین نبوده - عقیده سرآرنولد ویلسن (۳) را بالاتر در صفحه ۱۵۰۹ ذکر کرده‌ایم. م.).

وقایع شهر ایس، شورش سپاه

چون اسکندر بشهر مزبور درآمد، لشکر خود را جمع کرده بآنها گفت: از مقدونیها آنهاییکه بواسطه کبر سنّ یا زخمها نمیتوانند خدمت کنند، میتوانند باوطان خودشان برگردند، ولی اشخاصیکه بخواهند با او بمانند، بقدری مشمول عطایا و بخشش‌ها خواهند شد،

(۱)- Opis.

(۲)- Niebuhr.

(۳)- Sir Arn. F. Wilson.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۷

که مراجعت کنندگان بآنها رشک خواهند برد. این سخن اسکندر را مقدونیها طور دیگر فهمیده تصوّر کردند، که اسکندر با نظر حقارت بآنها مینگرد و گفتند:

«اسکندر ما را قابل نمیداند». پس از آن خشم سربازان مشتعل گشت و تکدّرات سابق را از سر گرفته گفتند: او اخلاق و لباس پارسی را اقتباس کرده، به اپی‌گون‌ها اسلحه مقدونیها را داده و در سپاهی، که موسوم به هتر بود، عدّه‌ای زیاد از خارجیها داخل کرده. بالاخره چنین گفتند: «ما میخواهیم، که اسکندر تمامی ما را مرخص کند. خدائی که پدرش است، برای او جنگ خواهد کرد» (اشاره به ژوپی‌تر آمّون). اسکندر، که طبیعتاً دشمن هر مقاومتی بود و بواسطه بندگی و

فروتنی خارجیها حدّ اعتدال را نسبت بمقدونیها از دست داده بود، با عده‌ای از صاحب‌منصبان خود از کرسی نطق بزیر آمده امر کرد، سران شورشیان را بگیرند و سیزده نفر را از آنها نشان داده گفت درحال بمقتل برده اعدام کنند (آریان، کتاب ۷، فصل ۳، بند ۱). بر اثر این اقدام جمعیت ساکت شد و اسکندر بجای خود برگشته چنین گفت:

نطق اسکندر خطاب بشکرش

(همانجا، بند ۲)، «ای مقدونیها، سخنی که میخواهم بگویم نه برای این است، که شما را در این جا نگهدارم، زیرا شما را آزاد گذارده‌ام، که بروید. میخواهم بشما بگویم، که چقدر مرهون من هستید و در ازای آن چگونه قرض خودتان را اداء کردید.

شروع کنیم از پدر من فیلیپ. فیلیپ در چه احوالی شما را یافت؟ در احوالی که دسته‌های سرگردانی بشمار میرفتید، منزل و مأوایی نداشتید، فاقد همه چیز بودید، لباسان از پوستهای ضخیم بود، در کوهها گله‌های ناچیز را می‌چرانیدید و آنرا هم با بهره‌مندی‌های کمی از همسایگان خودتان، یعنی ایلی‌ریها و تراکیها می‌گرفتید. او شما را از کوهستانها بجلگه‌ها آورد، شما را در جدالها شجاع کرد، چنانکه خارجیها آرزو میکردند، با شما مساوی شوند و شجاعتتان بیش از مزایای محلی حافظ شما بود. پدر من شما را شهرنشین گردانید و تأسیسات عالیّه او شما را صیقل کرد. او همان خارجیها را، که با غارت گریهای دائمیشان شما را خسته

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۸

و فرسوده کرده بودند، باطاعت شما درآورد. از برده‌ها شما آقایان آنها شدید، قسمت بزرگی از تراکیّه به مقدونیّه ضمیمه گشت و مهمترین قلاع سواحل بتصرف آمد، تجارت شما راههای جدیدی یافت، عایدات معادنتان تأمین گردید. این تسالیان، که لرزه باندام شما می‌انداختند، تبعه شما هستند، شکست اهالی فوسه شاهرائی آسان برای شما بدل یونان باز کرد، چنانکه باآسانی باین مملکت نفوذ یافتید. سیاست آتنی‌ها و تبی‌ها، که برای شما دامها می‌گسترده، بقدری موهون گردید، که طالب اتحاد و حمایت شما شدند، و حال آنکه از این دو قوم یکی از شما باج میخواست و دیگری بشما فرمان میداد. بعد، که فیلیپ وارد پلوپونس گردید، موازنه را در آنجا

برقرار کرد و، چون او را بسیپهسالاری کل برای جنگ با پارسی‌ها انتخاب کردند، پرتو این عنوان آنقدر، که در ملت مقدونی رخشان بود، در شخص او ندرخشید. چنین است نیکوئی‌هایی، که پدر من درباره شما کرد و، اگرچه این نیکوئی‌ها کارهای عمده است، ولی بیای کارهای من نمیرسد.

وقتیکه فیلیپ مرد، موجودی خزانه پادشاهی عبارت بود از چند جام طلا و شصت تالان نقره، ولی قرض آن بپانصد تالان میرسید. من دو مقابل این مبلغ را قرض کرده شما را از مقدونیّه، که بزحمت قوت شما را میداد، بیرون بردم و هلس پونت (داردانل) را در پیش چشم دشمن، که آقای دریا بود، برای شما گشودم. بعد، چون سرداران داریوش در گرانیک شکست خوردند، تسلط شما بر تمام یونیّه، الیه، دو فریگیّه و لیدیّه استقرار یافت. یک محاصره شما را صاحب می‌لت کرد و این عدّه کثیر مردمان، که با طیب خاطر مطیع گشتند، باج‌گذار شما شدند. مصر، سیرن، سل سوریه، فلسطین، بین النهرین و شوش از آن شمايند.

فراوانی لیدیّه، خزانه‌های پارس، ثروت هند و خود اوقیانوس، همه مال شما است. ولات، سرداران و اشخاص درجه اوّل شمايند. از تمامی این فتوحات، چه برای من مانده؟ چوگان سلطنت و تاج. چیزی ندارم، که متعلّق بشخص من باشد. کجا است خزاین من؟ خزانه‌هایی، که شما دارید و خزاینی، که برای شما حفظ میکنم. از حیث مخارج شخصی بین من و شما تفاوتی نیست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۹

غذای شما غذای من است، من هم مانند شما زیر چادر میخوابم، حتّی سفره بعض صاحب‌منصبان از سفره پادشاهشان رنگین تر است. وقتی که شما در بستر راحت غنوده‌اید، میدانید، که من نگهبان شمايم. آیا تمامی این چیزها ثمرات و نتایج زحمات و مخاطرات شما است؟ کی میتواند در اینجا بر خود ببالد، که بیش از من با مخاطرات مواجه شده؟ اگر شما برای من خودتان را بخطر انداخته‌اید، من هم برای شما همان کار کرده‌ام. شما زخمهای خودتان را نشان دهید، من هم زخمهای خود را مینمایم. تن من از زخمهای التیام یافته پوشیده، از زخمهای شمشیر، میخ چوبی، تیر، سنگ، زوبین و آلات محاصره، خلاصه آنکه اسلحه‌ای نیست، که زخمی از آن برنداشته باشم. آیا برای چه با این مخاطرات روبرو شدم، مگر نه برای اینکه شما را نامی و ثروتمند کنم. آیا شما را فاتحانه از دشت‌ها، کوه‌ها، رودها و برّو بحر عبور نداده‌ام. عروسی غالب اشخاص از شما با

من در یک زمان وقوع یافت. کودکان این اشخاص خویشان کودکان من خواهند بود. باوجود اینکه حقوق و غنائم زیاد نصیب شما شد، قروض شما را پرداختم، بی اینکه تحقیقاتی راجع بآن کرده باشم. از شما بعضی کسان دارای تاجی از زر شدند و این نتیجه رشادت شما و جوانمردی کسی بود، که این رشادت را قدر دانست. کسی از شما در حین فرار کشته نشد، ولی اشخاصی هم، که در جدالی معدوم گشتند، من برای آنها در محلّ مقابر نمایان و در وطنشان مجسمه‌ها ساختم. من امتیازاتی بخانواده‌های آنها دادم و آنها را از تأدیه مالیات معاف داشتم. میخواستم کسانی را، که بکار جنگ نمی‌آیند، با افتخارات زیاد و ثروت بخانه‌هایشان برگردانم و چنان کنم، که محسود هموطنانشان باشند. چون شما می‌خواهید همگی بروید، بروید و اعلام کنید، که اسکندر پادشاه شما، پس از اینکه پارسیها، مادیها، باختریها، سکاها، خوزیان، رّجی‌ها و سیستانیها را باطاعت درآورد، پارتیها، خوارزمیها، گرگانیها را تا دریا بانقیاد داشت، از قفقاز و دروازه کسپین و آمویه و تاناایس (سیحون) و رود سند، که فقط باکوس از آن گذشته بود، عبور کرد، از هیداسپ و آل‌سه‌زین و هیدراتس بآنطرف راند و، اگر شما امتناع نکرده بودید،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۰

از هیفاز هم میگذشت، کسی که از دو مصبّ سند بدریای بزرگ رفت و از کویرهای گذروزی (بلوچستان) با لشکری گذشت، و حال آنکه قبل از او کسی با لشکرش از آنجاها بیرون نرفته بود، کسی که کرمان و مملکت اوری‌تیان را باطاعت درآورد، شخصی که بحرّیه‌اش را از سند بقلب پارس رسانید، چنین کس را شما تنها گذاردید و او مجبور گردید بقول و صداقت خارجی‌های مغلوب تکیه کند. این چیزها را بهموطنان خود بگوئید و پس از آن خواهید دید، چه افتخاراتی در نظر مردم و چه لیاقتی در نزد خدایان خواهید داشت. بروید!»

پس از این نطق، اسکندر بخیمه خود درآمد و در مدّت دو روز حتّی نزدیکترین دوستان خود را پذیرفت و در فکر خودش هم نبود. روز سوّم پارسیها را خواسته فرماندهی قشون را بین آنها تقسیم کرد و از آنها بکسانی، که از خویشان او بودند، اجازه داد او را ببوسند.

بِهت مقدونی‌ها، آشتی کردن طرفین

بعد آریان گوید (کتاب ۷، فصل ۳، بند ۳): نطق اسکندر در ابتداء باعث بهت مقدونی‌ها گردید و همه خاموشی دیجور (کدورت‌آمیز) گزیدند. جز هترا و سوماتوفیلاکس کسی از دنبال او نرفت. مقدونی‌ها نمیدانستند، چه کنند، حرف بزنند یا نزنند و خاموش بمانند، بروند یا بمانند، ولی همینکه آگاه شدند، که اسکندر فرماندهی را پی‌پارسی‌ها داده، خارجیها را در قشون داخل کرده، دسته‌های هترهای پیاده و سواره و دارندگان سپرهای نقره و آژما فقط از پارسیها ترکیب میشود و پارسیها عناوین و جاهای آنها را اشغال میکنند، شکیبائی را از دست داده بطرف چادرهای اسکندر هجوم بردند و اشکها ریخته گفتند شب‌وروز در مدخل خیمه خواهند ماند، تا دل اسکندر را بدست آرند و حاضرند، که مقصّرین این شورش را به اسکندر تسلیم کنند. اسکندر، پس از اینکه آنها را در این وضع دید، نزدیک شده از ناله و زاری آنها رقت یافت و با آنها گریست. مقدونی‌ها در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۱

حال تصرّع بودند و اسکندر میخواست حرف بزند، که کالّی‌نس «۱» یعنی کسی، که از حیث سنّ و مقام برجسته بود، (او ریاست هترا را داشت) فریاد برآورد:

«اتحاد شما با پارسیها، پارسی‌ها را از خانواده خودتان دانستن، پارسیها را مجاز داشتن، که شما را ببوسند، و حال آنکه چنین افتخاری شامل مقدونیها نمیشود، مقدونی‌ها را غرق حزن و اندوه میدارد». اسکندر سخن او را قطع کرده گفت «تمامی شما اقبای من خواهید بود و من شما را بچشمی دیگر نمینگرم (تحت اللفظ طور دیگر نمی‌نامم)». پس از آن کالّی‌نس به اسکندر نزدیک شده او را بوسید و مقدونیهای زیاد از او تقلید کردند و همه اسلحه‌شان را برداشته با شعف و شادی بجاهای خود برگشتند.

بعد اسکندر قربانی‌ها کرده ضیافتی داد و در میان مقدونیهای، که مقام اوّل را داشتند، نشست. پارسیها جاهای مقام دوّم را اشغال کردند و جنگی‌های سایر ملل جاهائی را، که موافق درجات و خدماتشان بود. میگساری شروع شد و همه از یک جام شراب خوردند و کاهنان هر دو ملّت (یعنی مقدونی و ایرانی) دعا خوانی کرده گفتند: «ای خدایان، باین‌ها سعادت‌مندی ارزانی دار، اتحاد آنها ثابت و دولتشان جاویدان باد». عدّه مدعوّین ۹ هزار نفر بود. همه بیک اشاره شراب خوردند و سرود خواندند «۲». پس از آن اسکندر ده هزار نفر مقدونی را، که بکار جنگ نمی‌آمدند، بنا بمیل

خود آنها مرخص کرد و بهر کدام غیر از حقوق و مخارج مسافرت یک تالان داد، بعد امر کرد اطفالی را، که از زنان آسیائی دارند، در محلّ بگذارند، زیرا میترسید، که بردن این اطفال به مقدونیّه و یونان باعث اختلال خانواده‌ها گردد، ولی متعهد شد، که این کودکان را موافق عادات و مقرّرات تعبیه الجیشی یونانی تربیت کند و، پس از آنکه بزرگ شدند، آنها را بمقدونیّه برگرداند یا باقربایشان بدهد. سپس، اسکندر برای ابراز محبّت مخصوص به مقدونی‌هائی که میرفتند، کراتروس را، که مانند خودش دوست میداشت، مأمور

(۱) - Callines.

(۲) - Io ! Pean !

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۲

کرد، اینها را باوطنانشان برساند، با آنها وداع کرده همه را بوسید و اشک از چشمان اسکندر و مقدونی‌ها جاری شد.

این است روایت آریان راجع بوقایع، در موقع بودن اسکندر در شوش و شهر آپیس. حالا باید دید، روایات سایر مورّخین چیست.

روایات دیگر

نوشته‌های مورّخین دیگر در همان زمینه است، که گفته شد، ولی تفاوت‌هایی دارد، که ذکر میشود.

روایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۳): اسکندر وارد شوش شد و برای تمام دوستانش زن گرفت. خود اسکندر ستاتیرا دختر داریوش را ازدواج کرد، باشخاص درجه اوّل دربار خود از خانواده‌های نجیب پارسی زن داد و برای مقدونی‌هائی، که زن گرفته بودند، مجلس عروسی مطمّن و باشکوهی مرتّب کرد. گویند، که در این ضیافتها عده مدعوّین به ۹ هزار نفر میرسید. اسکندر

بهر کدام از آنها جامی از زر برای میگزاری بخشید. راجع باین ضیافتها باید گفت، که پلوتارک در کیفیات وارد نشده، ولی الین «۱» گوید (کتاب ۸، فصل ۷): عده بزرگان مقدونی، که عروسی کردند، نود نفر بود و در شب زفاف هر کدام اطاق جداگانه داشتند (ذکر این نکته غریب است، زیرا طور دیگر متصور نبود) و در طالار ضیافت صد کرسی نهاده بودند. کرسی‌ها تماما پایه‌های نقره داشت باستثنای کرسی اسکندر، که پایه‌اش طلا بود. این ضیافت‌ها پنج روز امتداد یافت. بعد پلوتارک گوید (همانجا): «اسکندر قروض سپاهیان خود را داد و مبلغ آن به ۹ هزار و هشتصد و هفتاد تالان بالغ شد «۲». شخصی آن‌تی‌ژن «۳» نام، که یک چشم را فاقد شده بود، خود را برخلاف حقیقت مقروض قلمداد داد کرد و کسی را شاهد آورد، که باو مبلغی قرض داده. اسکندر این قرض را پرداخت، ولی بعد معلوم شد، که آن‌تی‌ژن دروغ گفته. بر اثر این کشف، اسکندر او را از دربار رانده درجه سرداری را از او گرفت و این اقدام،

(۱)-Elien.

(۲)- ۵۵ میلیون و نیم فرنک طلا.

(۳)- Antigene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۳

سردار مزبور را بقدری غرق غصّه و اندوه داشت، که میخواست خودکشی کند، ولی، چون اسکندر از قصد او آگاه شد، از تقصیرش درگذشت و پول را هم استرداد نکرد. این شخص در جوانی در موقع محاصره پرنه از جهت تیری، که بچشمش نشست، فاقد آن شد و بعد حاضر نشد، که تیر را از چشم او بیرون کشند و آنقدر پافشرد، تا دشمن را تا دیوارهای آن شهر عقب نشاند.

بالا تر گفته شد، که اسکندر قبل از رفتن بهند امر کرده بود، سی هزار طفل پارسی را جمع کرده ورزش و فنون جنگی بآنها آموزند. در این وقت، که اسکندر در شوش بود، بقول پلوتارک (کتاب اسکندر، بند ۹۳): اینها را نزد او آوردند.

از مشاهده سیمای آنها و قوّت جسمانیشان و اینکه تماماً چست و چالاک بودند و تمام عملیات جنگی را می‌دانستند، خیلی مشعوف شد. بعد پلوتارک قضیه مرخص کردن مقدونی‌های از کار افتاده را بیان کرده و تفاوتی، با آنچه بالاتر ذکر شده، ندارد.

روایت دیودور

نوشته‌های دیودور راجع باین وقایع بطور اختصار در همین زمینه است، ولی مبلغی را، که اسکندر برای تأدیه قروض سپاهیان خود داده، او ده‌هزار تالان نوشته و نیز گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰):
مقارن این احوال اسکندر جاهای خالی سپاه خود را با سپاهیان پارسی پر کرد و هزار نفر از میان آنها برای محافظت دربارش برگزید. نسبت باینها اسکندر همان اعتماد را داشت، که نسبت بسپاهیان مقدونی ابراز میکرد.

در همین وقت په‌سست با ۲۰ هزار تیرانداز و فلاخن‌دار پارسی وارد شد و اسکندر اینها را با سپاهیان قدیم خود مخلوط کرد. او خواست بداند، که از زواج مقدونی‌ها با زنانی، که در اسارت بودند، چقدر طفل دنیا آمده و معلوم گردید، که عدّه این نوع کودکان ده‌هزار نفر است. پس از آن او مقرر داشت، که برای معاش آنها وجه شایانی بدهند و آموزگارانی بتربیت آنان برگماشت.

روایت کنت کورث

نوشته‌های او راجع باین وقایع تفاوت‌هایی با روایت آریان دارد. او گوید (کتاب ۱۰، بند ۲): اسکندر تصمیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۴

کرد، که از قشون مقدونی سیزده‌هزار پیاده و دوهزار سوار نگاهداشته باقی را به مقدونیه بفرستد، زیرا تصوّر میکرد، که با این عدّه میتواند آسیا را از یاغیگریها محفوظ دارد و دیگر شهرهائی، که بنا کرده بود، امیدوار بود، چه می‌پنداشت، که در موقع احتیاج میتواند از اهالی این شهرها سرباز بگیرد. او قبل از اجرای نقشه خود خواست بداند، که قروض سربازان چیست و امر کرد صورتی باو بدهند، زیرا هرچند این قروض از گشادبازی آنها حاصل شده بود، باوجود این میخواست

قروض را بپردازد. مقدونیها گمان کردند، که اسکندر میخواهد بداند، صرفه‌جوئی‌های بعضی و تذبذب برخی بچه اندازه است و بنابراین در دادن صورت ملاحظه کردند. چون اسکندر فهمید، که ملاحظه از جهت شرمساری است نه بی‌اطاعتی، امر کرد ده‌هزار تالان روی میزهایی، که در سرتاسر اردو چیده بودند، گذاردند. پس از آن سپاهیان مقدونی فهمیدند، که اظهار اسکندر صمیمانه بوده و قروض آنها پرداخته شد، چنانکه از مبلغ مذکور فقط یکصد تالان باقی ماند. لذا این یک حقیقت است، که سربازان مقدونی، باوجود اینکه فاتح غنی‌ترین مردمان آسیا بودند، وقتی که برگشتند، آنقدر، که نام و افتخار با خود باروپا بردند، غنایمی نبردند.

وقتی که سربازان شنیدند، که بعضی باید به مقدونیّه برگردند، یقین حاصل کردند، که اسکندر میخواهد پای‌تخت خود را در آسیا قرار دهد. در این وقت آنها بنای شورش را گذارده نزد اسکندر رفتند و زخمهای بدنشان را نشان داده گفتند حالا، که چنین است، تمام سربازان باید به مقدونیّه برگردند. در این حال صاحب‌منصبان مقدونی بسیار کوشیدند، که سربازان را خاموش بدارند، ولی نه کوشش آنان نتیجه داد و نه حضور پادشاه. اسکندر میخواست حرف بزند، ولی فریادهای سربازان مانع بود، از اینکه سخنان او را بشنوند. بالاخره پس از مدّتی هیاهو و غوغا خاموشی گزیدند، تا بدانند اسکندر چه خواهد گفت. او سربازان را سخت ملامت کرد و گفت، که جهت این غوغا و بی‌اطاعتی را نمی‌فهمد، و حال آنکه میخواهد بعض سربازان حالا به مقدونیّه روانه شوند و قسمت دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۵

با او بهمانجا برود و سخن خود را با این کلمات خاتمه داد: من میخواهم بدانم، کی‌ها از من شکایت دارند. آنان، که میروند یا آنهاییکه می‌مانند. همه بیک صدا جواب دادند: همه ناراضی هستیم. پس از آن اسکندر چنین گفت «نه، من هرگز نمیتوانم باور کنم، که علت شکایت همین باشد، که میگوئید، زیرا اشخاصی، که مرخص میشوند، بیش از کسانی هستند، که میمانند. در زیر این ظاهرسازیها باید مفسده‌ای باشد، که شما را تماما از من دور می‌دارد. کجا دیده شده است، که افراد یک لشکر پادشاه خود را ترک کنند؟ غلامان هم باهم فرار نمی‌کنند و شرم دارند از اینکه بدیگران تأسی کرده آقای خود را تنها بگذارند. باری چه می‌گوییم، من فراموش کرده‌ام، که زهر

طغیان و خودسری شما را مسموم داشته و میخواهم دوائی برای این مرض علاج‌ناپذیر بیابم. خدایان را بشهادت میطلبم، که تمام امیدواریهای من بشما، بی‌أس تبدیل یافته و تصمیم گرفته‌ام، که شما را دیگر سربازان خود ندانم، بل در عداد اشخاص نمک‌بحرام بشمار آورم. فرط سعادت عقل را از سر شما در ربوده. شما فراموش کرده‌اید، که از چه احوالی من شما را بیرون کشیدم. شما بایستی در آن احوال پیر شده باشید، زیرا طاقت کشیدن بار ادبار در شما بیش از تحمل اقبال است. چه منظره قشنگی است منظره این مقدونی‌ها، که وقتی بمردم ایلیری و پارسوها باج میدادند و حالا با نظر حقارت بآسیا و ترکه آنقدر از ملل مینگرند. مقدونی‌هایی، که در سلطنت فیلیپ نیم‌برهنه بودند، حالا به ردهای ارغوانی اعتنا ندارند. بلی، اینها متأسف‌اند، که ظروف چوبین و سپرهای، که از ترکه بید بافته بود، و شمشیرهای زنگ‌زده خود را فاقد شده‌اند.

بلی، شما را من با این تجهیزات و پانصد تالان قرض یافتم، و حال آنکه تمام اثاثیه سلطنتی بیش از شصت تالان نمی‌ارزید. این مایه و پایه برای کارهایی مانند کارهای من بی‌اعتبار بود. باوجود این میتوانم بی‌خودستانی بگویم، که بر همین اساس پایه دولتی را نهادم، که قسمت بیشتر عالم را شامل است. یعنی چه؟

شما از آسیا سیر شده‌اید؟ یا نام و افتخار کارهایتان شما را با خدایان مساوی داشته، که با کمال بی‌طاقتی میخواهید باروپا برگردید و پادشاه خودتان را ترک کنید؟

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۶

و حال آنکه، اگر من قروض شما را از غنائم آسیا نداده بودم، بیشتر شما خرج مسافرت هم نداشتید. آیا سرخ نمیشوید از اینکه ترکه ملل مغلوبه را بلعیده‌اید و حالا میخواهید، این شرمساری را بجاهای دیگر برده بنزد زنان و اطفال خود برگردید، و حال آنکه عده کمی از شما میتواند نتیجه فتوحات خود را نشان دهد (یعنی با دست خالی برنگردد) زیرا بعضی حتی اسلحه خودشان را هم گرو گذارده‌اند.

چه سربازانی را از دست میدهم! سربازانی، که زندگانشان را در بسترها با زنان غیرعقدی میگذرانند و آنهمه ثروت را از دست داده‌اند و در ازای آن جز چیزهای پست چه دارند (از این

بیانات اسکندر معلوم است، که سربازان غنائم و اندوخته‌ها را در راه عیش و عشرت و برای جلب زنان بدعمل از دست داده و مقروض شده بودند) بسیار خوب، فرار کنید، زود بروید، من با پارسیها عقب‌نشینی شما را تأمین میکنم. من مانع از رفتن کسی نیستم، بهتر است، که چشم من بشما مردم حق ناشناس نیفتد. اقرباء و کودکانتان، وقتی که ببینند، شما بی‌پادشاهتان بوطن برگشته‌اید، با چه شادی شما را استقبال خواهند کرد! و با چه وجد و شعف خواهند دوید، تا شما فراریان و خائنین را باغوش بکشند! شک نداشته باشید، که باوجود فرار شما من بهره‌مند خواهم بود و شما سیاست خواهید شد، زیرا عنایات من با اشخاصی خواهد بود، که بعد از رفتن شما با من میمانند. آنوقت خواهید دانست، که لشکری بی‌پادشاهش چیست و چه قدر و قیمتی در شخص من است».

پس از آن اسکندر خشمناک از جای خود فرود آمد و در صفوف سربازان داخل شده چند نفر را، که دیده بود با نهایت گستاخی حرف میزدند، بدست خود گرفته بمستحفظین خود سپرد. عدّه اینها بسیزده نفر میرسید.

این نطق اسکندر اثری غریب در سربازان کرد، چنانکه همگی ساکت ماندند و حتّی، پس از اینکه شنیدند، که رفقای آنان را کشته‌اند، اندک حرکتی هم نکردند بل سخت پشیمان گشته با گریه و زاری بدرب خیمه اسکندر رفتند، ولی آنها را راندند. پشیمانی آنها بیشتر از این جهت بود، که دیدند اسکندر فقط پارسیها را بخود نزدیک کرده. پس از آن اسکندر امر کرد، که سپاهیان خارجی (پارسی) در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۷

یکجا جمع شوند و خطاب بآنها کرده چنین گفت (کتاب ۱۰ بند ۲): «وقتی که من از اروپا بآسیا میآمدم، بخود وعده میدادم، که عدّه زیادی از ملل نامی و میلیونها نفوس را بدولت خود بیفزایم و از اینکه در این باب شهرت را باور داشتم اشتباهی نکرده‌ام. بعد مزایائی دیگر باین مسئله افزود: در اینجا مردمانی یافتیم که شجاع‌اند و نسبت بیادشاه خود باعلی درجه باوفا. من تصوّر میکردم، که همه چیز در تجملات مستغرق است و از فرط تمکّن همه در عیش و عشرت غوطه‌ورند، ولی خدایان را بشهادت میطلبم، که شما هم سختی‌های جنگ را روحا و جسما خوب تحمّل میکنید و

با اینکه سربازان شجاعید، وفاداری را کمتر از شجاعت باعث نام و شرف نمیدانید. امروز اوّل دفعه‌ای است، که با‌آواز بلند این صفات شما را میستایم، ولی مدّتها است، که از این خصائل شما آگاهم. این است، که از میان شما جوانان ممتاز را برگزیدم و در لشکر خود داخل کردم لباس و اسلحه شما همان است (یعنی لباس و اسلحه سایر افراد قشون). شما به از دیگران اطاعت میکنید و رؤساء را محترم میدانید. شما البته دیدید، که من دختر اکساترس (۱) را ازدواج کردم و پست ندانستم، که طفلی از زن مغلوبه داشته باشم و بعد، چون شایق بودم، که اعقاب من زیاد باشند، دختر داریوش را ازدواج کردم و بگرامی‌ترین دوستان خود گفتم، دختران مغلوبین را ازدواج کنند، تا با این علقه مقدّس تفاوتی، که بین فاتحین و مغلوبین هست، زائل گردد. باور کنید، که شما برای من سربازان حقیقی هستید نه عاریتی. آسیا و اروپا یک دولت را تشکیل میدهند. من اسلحه مقدونیه‌ها را بشما میدهم و قدمت را با چیزی، که بیگانه و تازه است، پیوند میکنم. شما هموطنان و سربازان من هستید و از این ببعد همگی هم‌رنگیم. نه برای پارسیها شرمساری است، که عادت مقدونی را بپذیرند و نه مقدونیه‌ها عار دارند، که از پارسیها تقلید کنند. برای مردمانی، که مقدّر است در تحت حکومت یک پادشاه باشند، قوانین باید یکی باشد. پس از این نطق اسکندر قراولان و مستحفظین خود را از میان پارسیها برگزید،

(۱) - اکساترس آریان.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۸

اطرافیان خود را از آنها قرار داد، اوامر او را پارسیها ابلاغ می کردند و آنها مقدونی‌هائی را، که در غل‌وزنجیر بودند، بمقتل میبردند. گویند، یکی از این مقدونی‌ها، که بواسطه سنّ و مقامش محترم بود، به اسکندر چنین گفت «تا کی تو مردم را زجر خواهی کرد، آنهم زجرهائی، که از اخلاق و عادات خارجی اقتباس شده. سربازان و هموطنان تو بی محاکمه و در تحت نظر مغلوبین و اسرای آنها بمقتل میروند. اگر پنداری، که اینها مستحق چنین مجازاتی هستند، لااقل مجریان عدالت را از میان دیگران انتخاب کن». در اینجا کنت کورث گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): این حرف از دهان دوستی بیرون آمد، ولی اسکندر قادر نبود، حرف حق را بشنود. بعکس غضبش در این مورد

بعنون تبدیل یافت و، چون آنهائی، که اجراکنندگان فرمان او بودند، در تردید افتادند، فرمان خود را تکرار کرده گفت: این‌ها را هم، چنانکه در زنجیرند، برود بیندازید.

نوشته‌های کنت کورث پس از این واقعه در همان زمینه است، که بالاتر از قول مورّخین دیگر ذکر شده و تکرار جایز نیست. سپس مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): چون اسکندر خواست سربازان خود را عفو کند، لازم دید قربانیهائی بشود و آنرا با مراسم مطنطنی اجرا کرد. بعد سران سپاه را از مقدونی و پارسی بضیافتی طلبید و خواست، که همه از یک جام باده بنوشند و غیبگوهای یونانی برای دوام اتحاد دو دولت دعا کردند. بعد او مقدونی‌های از کارافتاده را به مقدونیّه روانه کرد و در میان آنها بعضی دوستان اسکندر نیز بودند، مانند کلیتوس، که معروف بسفید بود «۱»، گرگیاس «۲»، پولی داماس «۳» و آنتی‌ژن «۴».

بآنهایکه به مقدونیّه می‌رفتند؛ اجازه نداد، اطفال خودشان از زنان آسیائی با خود ببرند، زیرا می‌ترسید، که بودن اینها در خانواده‌های مقدونی باعث نارضامندی زنان اوّلی آنها گردد و اختلال در خانواده‌ها روی دهد. عدّه این نوع اطفال بده هزار می‌رسید، بامر اسکندر اینها را برای خدمت نظامی حاضر می‌کردند.

(۱) - Clitus le Blanc.

(۲) - Gorgias.

(۳) - Polydamas.

(۴) - Antigene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۹

احضار آنتی‌پاتر

کنت کورث روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا): عدّه اشخاصی، که مرخص شدند، بیش از ده هزار نفر بود.

کراتر مأمور شد اینها را باوطنانشان برساند و، اگر حادثه‌ای برای او در راه روی داد، پولی پرخون جانشین او گردد. در همین وقت اسکندر تصمیم کرد، که آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه خود را از مقدونیّه احضار کرده این شغل را به کراتر واگذارد، زیرا بین نایب السلطنه و المپاس (مادر اسکندر) کدورتی بود و هر کدام دیگری را متهم میداشت باینکه با استبداد رفتار میکند و از ابّهت سلطنت میکاهد.

وقتی که خبر فوت اسکندر، قبل از اینکه او مرده باشد، به مقدونیّه رسید، المپاس (مادر اسکندر) و کل‌اپاتر (خواهر او) باعث اغتشاشی شدند و بالاخره قرار دادند که اوّلی در اپیر سلطنت کند و دوّمی در مقدونیّه. بعد که نامه‌ای در این باب رسید و اسکندر سر آنرا گشود، تا بخواند هفس‌تیون هم، از آنجا که صندوقچه اسرار اسکندر بود، بنامه نگاه میکرد و میخواند. در این موقع اسکندر مهر خود را بیرون آورده بر لب او گذاشت، تا بفهماند، که نباید این خبر را بکسی بگوید.

گویند، که اسکندر از رفتار مادرش و آن‌تی‌پاتر بیک درجه ناراضی بود و، چون از دواعی مادرش اطلاع یافت، خشمناک گشته گفت: «توقّف ده ماهه من در شکم مادرم برای من خیلی گران تمام میشود». نسبت به آن‌تی‌پاتر هم ظنین بود و می‌گفت، فتحی که نسبت به اسپارتی‌ها کرده (قضیه آژیس) و نیابت سلطنت متمدادی فکر او را مشوّش داشته و مانند نایب السلطنه رفتار نمیکند. روزی که از استحکام و ثبات قدم و درستی او تمجید میکردند، این کلمات را بزبان آورد: «ظاهراً او سفید بنظر می‌آید، ولی اگر درون او را بنگریم، سرخ است». اسکندر سوءظن خود را نسبت باو پنهان میداشت و نمیگذاشت، کسی از نارضامندی او آگاه شود.

باوجود این تصوّر کردند، که چون آن‌تی‌پاتر از احضار خود نگران بود و میترسید، که نابودش کنند، کنگاشی بر ضدّ اسکندر کرد، که پس از چندی باعث مرگ او شد.

آریّان در این باب گوید، که اگرچه بین آن‌تی‌پاتر و مادر اسکندر کدورت بود، باین

معنی، که اوّلی شکوه از خشونت و تکبر و عدم متانت دوّمی میکرد و دوّمی مینوشت، که اوّلی فراموش کرده، قدرت را از کی دارد و خود را اوّل شخص مقدونیّه و یونان میداند، باوجود این اسکندر نه کلمه‌ای گفت و نه کاری کرد، که حسّیات او را نسبت به آن‌تی‌پاتر بنماید (کتاب ۷، فصل ۳، بند ۵).

لازم است تذکر دهیم، که قسمتی از کتاب آریان در این جا افتاده، ولی مطلب، چنانکه فوسیوس ذکر کرده، راجع بوده بقشونی، که میبایست آن‌تی‌پاتر بجای مقدونیهای مرخصی یافته بایران بیاورد و دیگر حاکی از قضیه هارپالوس، که خزانه را برداشته و فرار کرده بود (در صفحات ۱۸۸۱-۱۸۸۳ ذکر این قضیه گذشت).

افسانه آمازون‌ها «۱»

پس از آن آریان حکایتی را ذکر کرده، که هرچند خود او آنرا افسانه میداند، ولی برای روشن کردن این نوع حکایات، که کرارا از قول مورّخین قدیم ذکر شده، درجش در اینجا مفید است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۱): «در این وقت آتروپات والی ماد وارد شده صد نفر آمازون سواره برای اسکندر آورد. این زنان بتبر و زوینی مسلّح بودند و سپرهایشان مانند ماه مدور بود. گویند، که پستان راست اینها کوچکتر است و آنرا در حین جنگ مستور نمیدارند. اسکندر این آمازون‌ها را پس فرستاد زیرا میترسید، که مقدونی‌ها و خارجی‌ها بناموس آنها سوء قصد کنند، ولی بتوسط آنها بملکه‌شان پیغام داد، که او طفلی از اسکندر بدنیا خواهد آورد (برای فهم این افسانه باید افسانه دیگر را، که بالاتر ذکر شد، بخاطر آورد. موافق افسانه مذکوره، زمانی که اسکندر در گرگان بود، ملکه آمازونها بدیدن او آمد). بعد آریان گوید، ولی نه آریستوبول این قضیه را ذکر کرده، نه بطلمیوس و نه مورّخی، که قولش را بتوان باور کرد. نژاد آمازونها باید قبل از اسکندر منقرض شده باشد.

کزنفون، که رود فاز و کلخید و صفحات دیگر را قبل از رسیدن بطرابوزن دیده بود، ذکر می‌کند از آمازونها نکرده. مقصود من این نیست، که در بودن آمازونها

(۱) - Amazones) زنان سکائی، که مانند مردان بشکار کردن و بجنگ رفتن عادت داشتند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۱

تردید داشته باشم، زیرا وجود آنها بشهادت آنهمه مورّخین معتبر رسیده. عموماً گویند: هر کول بجنگ آنها رفت و کمر بند ملکه آنها را، که هیپ پولیت «۱» نام داشت، بیونان آورد و دیگر آتنی‌ها با آمازون‌هائی، که خواستند باروپا هجوم برند، جنگ کردند. کیمون این جدال را مانند جدال آتنی‌ها با پارسی‌ها (یعنی با همان دقت) وصف کرده. هرودوت غالباً از این زنان ذکر می‌کند. وقتی که می‌خواهند تمجید از کشتگان میدان جنگ کنند، نام آمازون‌ها ورد زبانها است. مقصود من این است: که آتروپات آمازون‌هائی نزد اسکندر نیاورد. اینها زنانی بودند از خارجی‌ها، که مانند آمازون‌ها سوار میشدند و در اسب‌دوانی مهارت داشتند» (همان‌جا).

مبحث چهارم اسکندر در بغستان، نیسا و همدان - مرگ هفس تیون، قربانی کوسیان

پس از فرستادن مقدونی‌های از کار افتاده به مقدونیّه، اسکندر از شوش حرکت کرده بهمدان رفت و بعد وقایعی روی داد، که موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنین بود:

روایت دیودور

این مورّخ گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰): اسکندر از شوش حرکت کرده از پس تیگر «۲» گذشته بدهاتی درآمد، که موسوم به کارس بود «۳». از آنجا پس از چهار روز راه به سیتا «۴» و از این محلّ به سامبانا «۵» رفت و هفت روز در آنجا بماند (سیتا باید همان سیتاکس یا سیتاسس باشد، که بالاتر ذکرش کرارا گذشته. م.). بعد سه روز راه پیموده به سه‌لن «۶» رسید. این‌جا مردمی بودند از اهل باباسی، که خشیارشا بر اثر قشون‌کشی خود به یونان

(۱) - Hippolite.

(۲) - کارون کنونی. بعضی این اسم را با بم شیر تطبیق کرده‌اند.

(۳) - Cares.

(۴) - Sita.

(۵) - Sambana (شاید کامبادن یا کرمانشاه کنونی باشد).

(۶) - Celon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۲

آورده و در اینجا نشانده بود. اینها بدو زبان حرف میزدند: بزبان بومی و نیز بزبانی، که لغات یونانی خیلی زیاد داشت. اسکندر در اینجا چند روز اطراق کرد و بعد برای دیدن بغستان راه را قدری کج کرده باین محلّ در آمد (مقصود از بغستان بهستان یا بیستون کنونی است) این محلّ خدایان پر است از درختان میوه و از هر چیز، که برای تعیش لازم است. بعد او بمحلّی رسید، که علیق اسبهای زیاد را میدهد (یعنی مراتع زیاد دارد) میگفتند، که سابقا در اینجا صد و شصت هزار اسب بوده، ولی در زمان اسکندر عدّه این اسبها فقط بشصت هزار میرسید (این محلّ را آریان نيسا نامیده). اسکندر سی روز در اینجا بماند و بعد، هفت روز طی منازل کرده بهمدان واقع در ماد وارد شد. گویند؛ دور این شهر ۲۵۰ استاد (هشت فرسنگ و ثلث) است. همدان کرسی تمام ماد بشمار میرود و گنجها و ذخایر زیاد دارد. در اینجا اسکندر امر کرد قشونش استراحت کنند و بعد بازیها ترتیب داد و ضیافتها کرد. در اینجا بود، که هفس تیون بر اثر زیاده روی در میگساری ناخوش شد و بمرد. اسکندر از فوت او بسیار مغموم گردیده، پردیگاس را مأمور کرد جنازه او را ببابل ببرد، زیرا میخواست دفن باشکوهی برای او ترتیب بدهد.

روایت پلوتارک

این مورّخ گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۴): وقتی که او به همدان واقع در ماد وارد شد، بامور فوری رسیدگی کرد و بعد باز بازیها و دادن نمایشات پرداخت. برای اینکار سه هزار نفر بازیگر از یونان آمده بودند، ولی در همین روزها هفس تیون بمرض تب مبتلا گشت و، چون جوان و مرد جنگی بود، پرهیز نگاه نمیداشت. از این جهت، وقتی که گلوکوس «۱» طیب او در طآطر بود، یک

خروس اخته بریان شده را خورد و یک بطری شراب، که قبلاً داده بود آنرا سرد کنند، آشامید. این ناپرهیزی و افراط چند روز بعد باعث مرگ او گردید. اسکندر نتوانست این فقدان را بطور اعتدال تحمل کند:

(۱) - Glaucus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۳

اولا امر کرد، یالهای تمام اسبان و قاطرها را چیدند و کنگره‌های برج و باروها را برافکندند. بعد طبیب بدبخت را بامر او بصلیب کشیدند و امر کرد، که نی و هیچ نوع آلت موسیقی ننوازند. این وضع ادامه یافت، تا آنکه غیگوی آمون از طرف ژوپی تر گفت، که هفس تیون را نیم خدا بدانند و از برای او قربانی کنند. بالاخره اسکندر، برای اینکه در جنگی تسلی بیابد، بمملکت کوسی‌ها رفته، پس از مطیع کردن آنها، شکار انسان ترتیب داد و امر کرد تفاوتی بین مرد و زن، بزرگ و کوچک نگذاشته همه را از دم شمشیر بگذرانند و این قصابی وحشت‌انگیز را قربانی دفن هفس تیون نامید (این مردم در کوههای بختیاری و در مال میر کنونی میزیستند. دیودور راجع باین مردم گوید، که استقلال طلب بودند). پس از آن ده هزار تالان «۱» برای مخارج مراسم تشییع جنازه و دفن هفس تیون و ساختن مقبره‌اش داد، بعد خواست از این مبلغ بیشتر خرج کند و از میان معماران این زمان شخصی را ستاسی کرات «۲» نام برای اجرای فکر خود برگزید، زیرا او در نقشه‌های خود بیش از دیگران بعظمت و غرابت و جسارت معتقد بود.

این معمار چند سال قبل به اسکندر گفته بود: از تمام کوه‌هایی، که من دیده‌ام، کوه آتس، در تراکیه، از حیث شکل به از هر کوهی قابل است، که آنرا بتراشند و بشکل انسان درآورند و، اگر اسکندر بخواهد، او میتواند از این کوه مجسمه‌ای بسازد، که بدست چپ شهری با ده هزار سکنه دارد و از دست راستش رودی جاری است و بدریا میریزد. اسکندر در آن زمان نقشه او را نپسندید، زیرا با معماران دیگر مشغول نقشه‌هایی بود، که غریب‌تر باشد و گران‌تر تمام شود.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورّخ راجع باین وقایع در زمینه نوشته‌های دو مورّخ مذکور است. بنابراین تفاوتها را خواهیم نوشت. او گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): در این اوان (یعنی وقتی که اسکندر هنوز بهمدان نرسیده بود) کدورتی در سر منزل بین هفس تیون و اومن (۳) روی داد، که

(۱) - تقریباً ۵۶ میلیون فرنک طلا.

(۲) - Stasicrate.

(۳) - Eumene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۴

بالاخره بفحاشی کشید، زیرا اوّلی منزلی را، که دوّمی گرفته بود، به نی زن خود اویوس نام تخصیص داد و اومن را براند. این نزاع داشت بالا میگرفت، که اسکندر دخالت کرده آنها فرونشاند. بعد مورّخ مذکور گوید: در جلگه‌های ماد اسبهای زیاد تربیت میکنند و آنها را نیسائی نامند. این اسبها درشت و شکیل اند، عدّه آنها در موقعی، که اسکندر از اینجا میگذشت، به پنجاه هزار میرسید، ولی میگفتند که سابقاً عدّه آنها سه برابر بود، لیکن در موقع ناامنی، که از جنگها حاصل شد، راهزنان بیشتر اسبها را ربودند. اسکندر در اینجا سی روز بماند و در این وقت آتروپات والی ماد برای اسکندر صد زن بربر آورد، که میتوانستند اسب بتازند و اسلحه‌شان سپر و تبر بود. شاید اینها باقی مانده مردم آمازون بودند. بعد در باب مرگ هفس تیون مورّخ مزبور چنین گوید: اسکندر در مسابقه اسب دوانی جوانان حضور داشت، که ناگاه باو خبر دادند، که هفس تیون در حال نزع است.

اسکندر سراسیمه برخاسته بمنزل او شتافت، ولی وقتی رسید، که او در گذشته بود. از تمامی آلام و ناملایماتی، که برای اسکندر روی داده بود، این قضیه، چنانکه خودش میگفته، سخت تر بوده. او ناله‌ها کرد و فریادها برآورد. بعد کنت کورث چیزهائی را، که دیگران نوشته‌اند، تکرار کرده گوید: اسکندر برای سواره نظامی، که به هفس تیون سپرده بود، رئیسی انتخاب نکرد. از این ببعد این دسته را دسته هفس تیون نامیدند و بیرق آنها تغییر ندادند. پس از آن امر کرد، در تمام

مملکتش مردم عزادار شوند. تشییع جنازه و مراسم دفن بقدری مطمئن بود، که کسی چنین چیزی بخاطر نداشت. اسکندر سه هزار نفر از سپاه خود طلبید، که بیاد هفس تیون بازی و جنگ کنند. دوستان اسکندر، چون میدیدند، که او خیلی مغموم است، برای خوش آمدش در تجلیل اسم هفس تیون نسبت بیکدیگر سبقت میجستند و بالاخره بی حیائی را بجائی رسانیدند، که گفتند این سردار خدائی بود. پس از آن آگاتوکل «۱» نامی از اهل سامس جانش در مخاطره بزرگ افتاد، زیرا دیدند، که او از جلو قبر هفس تیون گذشت و گریست.

(۱)-Agathocle.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۵

در این موقع پردیگاس دخالت کرده به اسکندر گفت: قسم بتمامی خدایان و بخود هفس تیون، که من او را در نخجیری دیدم و از دهان او شنیدم، که گفت، اگر آگاتوکل بر من گریه کرد، نه از این راه بود، که مرا مرده یا خداوندی مرا دروغ بداند، بل بیاد دوستی ما نتوانست از گریه خودداری کند. این مجعولات باعث نجات آگاتوکل گردید و گرنه او را، باوجود اینکه خدمات زیاد به اسکندر کرده بود، در ازای این وفاداری بدوستش میکشتند (اگرچه مطلب واضح است، باز توضیح میشود. جهت خطر از اینجا بوده، که چرا آگاتوکل هفس تیون را موجود فانی دانسته، و حال آنکه این سردار و دوست اسکندر بدرجه الوهیت ارتقا یافته بود و نمیبایست بر او گریست، زیرا بر خدایان نمیگریند).

چندی گذشت و اسکندر برای تفریح و دور کردن اندوه از خود بقصد کوسیان «۱» حرکت کرد. این مردم در کوهستانی در همجواری ماد سکنی دارند، وحشی و جنگی اند و بوسیله راهزنی زندگانی میکنند. شاهان پارس بآنها وجهی میدادند، تا جلگه ها را از تاخت و تاز آنها ایمن دارند، زیرا این ها، چون در جنگی شکست میخوردند، بکوهها و جاهای سخت پناه میردند و بنابراین همه ساله، وقتی که شاهان از همدان به بابل میرفتند، مبلغی بآنها برسم انعام داده میشد، تا مانع از عبور آنان نشوند. اسکندر با قصد حمله به آنها قشون خود را بدو قسمت تقسیم و پس از چهل روز آنها را مستأصل کرد. قسمتی از سپاه در تحت فرمان خود اسکندر بود و قسمت دیگر را بطلمیوس

فرمان میداد. کوسیان، برای اینکه اسرای خود را پس بگیرند، بی شرط مطیع و تسلیم گشتند. بعد اسکندر امر کرد در جاهای مساعد قلاعی بسازند، تا پس از حرکت او این مردم نتوانند یاغی شوند.

روایت آریان

این مورخ گوید (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۲): بعض حرکات و رفتارها که به اسکندر در عزاداری هفس تیون نسبت داده‌اند، کذب است، مثلاً اینکه گفته‌اند، او خودش اربابه جنازه را کشید و معبد اسکولاپ،

(۱) - Cosseens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۶

یعنی ربّ النوع طبّ را (بعقیده یونانیها) در همدان خراب کرد، دروغ است، زیرا چنین بی‌دینی به یک خشیارشا، که زنجیرهائی در دریای هلس پونت افکند، بیشتر می‌برازید، ولی این خبر را، که او سه روز غذا نخورد و موهای خود را زد، تا تقلید از آشیل «۱» داستانی کرده باشد، باور کردنی است و نیز گویند: زمانیکه به بابل میرفت در راه برسولان یونانی برخورد و، وقتی که هدایائی به اپیدر میداد، که در معبد اسکولاپ بیاویزد، گفت: «باوجود این من از این خدا شکوه دارم، زیرا رفیقی را، که من بیش از خودم دوست میداشتم، نجات نداد» و نیز گفته‌اند که اسکندر کس بمعبد آمون فرستاد، تا عنوان و افتخارات خدائی برای او بگیرد، ولی ژوپی تر این خواهش را نپذیرفت.

چنین است تکذیبی، که آریان از بعض اخبار راجع بقضیه فوت هفس تیون میکند، ولی پلوتارک، که مورخ دقیقی بوده و نسبت به نام اسکندر بهمان درجه احترام می‌ورزیده، که آریان در نوشته‌های خود می‌نماید، اکثر این اخبار را در کتاب خود گنجانیده و واقعه کشتار کوسّی‌ها یا کوسیان را باسم قربانی انسان با تنفر بیان کرده و خیلی بعید است، تصوّر کنیم، که پلوتارک نسنجیده این اخبار را درج کرده. اما اینکه آریان گوید «خراب کردن معبد اسکولاپ در همدان به خشیارشا بیشتر می‌برازید» اولاً جای تردید است، که چنین معبدی در همدان در این زمان وجود

داشته باشد، زیرا ایرانی‌ها بارباب انواع یونانی معتقد نبودند. اگر هم وجود داشته، یقیناً پس از انقراض دولت هخامنشی بنا شده.

از این معنی گذشته، این عبارت آریان تعصّب او را نسبت به اسکندر میرساند، زیرا قربانی کردن چندین هزار کوسّی برای راحت روح هفس تیون یا کشتن طیبی از این جهت، که او را نتوانسته معالجه کند (بخصوص که مریض ناپرهیزی کرده بود) بمراتب بدتر از افکندن چند زنجیر در بوغاز داردانل است، آنهم در صورتی که این خبر هرودوت راست باشد. از این جا باید استنباط کرد، که قربانی انسان آنهم

(۱)-Achille.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۷

در صورتیکه یونانی از غیر یونانی بعمل می آورد، دارای اهمیتی نبوده. شاید از این جهت، که این کار سابقه داشته، زیرا، پلوتارک، چنانکه در صفحه ۸۲۴ ذکر شد، نوشته، که قبل از جنگ سالامین سه جوان رشید پارسی را یونانی‌ها برای فتح بعنوان قربانی در آتش افکندند.

چون از کوسّیان بمناسبت کارهای اسکندر ذکری شد، مقتضی است از این مردم، که قبل از مادیها بایران آمده بودند، علاوه بر مختصری، که در مدخل این تألیف (صفحه ۱۲۴) گذشته، باز شمه‌ای گفته شود.

کوسّیان

این مردم را مردمان همجوار آنها و مورّخین عهد قدیم چنین نامیده‌اند: عیلامیها- کوسّی، آسوریها- کش شو، هرودوت- کیسی، سایر مورّخین یونانی کوس سایی «۱». اسم مردم مذکور در زمان شمسوایلونا پسر حمّوربی در دفعه اولی برده شده. این‌ها در لرستان سکنی داشتند (لر بزرگ و کوچک) و در حوالی زاگرس (کوه‌های کردستان). کاسّی‌ها یا کاسّیت‌ها (اروپائی شده کشو)، چنانکه در مدخل گذشت (صفحات ۱۲۴-۱۲۵) بابل را گرفته تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت

کردند. اوّل پادشاهی، که از این سلسله در این جا سلطنت کرد، کانداش نام داشت، سی و پنجم پادشاه سلسله بدست شوتروک ناخون تی پادشاه عیلام کشته شد و این سلسله منقرض گشت. این مردم، چنانکه مورّخین یونانی گویند، همه ساله از شاهان هخامنشی انعام و هدایائی دریافت میداشتند، تا راه‌ها را امن نگاهدارند، یعنی غارت نکنند. نه‌آرخ گوید، که عدّه چنین مردمان در زمان هخامنشی‌ها چهار بود: ۱- مردها «۲» در حوالی پارس. ۲- اوکسیان «۳» (خوزها) و الی میان «۴» در حدود پارس و خوزستان. ۳- کوسّیها در حدود ماد. از تاریخ چنین برمیآید، که کوسّی‌ها در دوره آسوری و هخامنشی و مقدونی و یونانی استقلالشان را حفظ میکردند. اسکندر، چنانکه گذشت، با آنها جنگید، ولی بعد از اسکندر باز خودمختاریشان را حفظ کردند. اما اینکه

(۱)- Kossaiiooi.

(۲)- Mardes.

(۳)- Uxiens.

(۴)- Elymeens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۸

کوسّی‌ها چه مردمی بودند، سترابون گوید، که اهالی زاگرس (کوههای کردستان) یعنی مردمان متانس تس، «۱» مهاجرینی هستند، که از طرف دریای کسپین (خزر) آمده‌اند و راهشان از کنار کوههای کوسّی و مردی و اوکسی بوده (کتاب ۹، فصل ۱۳).

دلپورت «۲» گوید (بین النهرین، صفحه ۴۵): که کوسّی‌ها آریانی و از اقارب می‌تائی‌ها بوده‌اند (بصفحه ۳۹ این تألیف رجوع شود). کلیّه چنین بنظر می‌آید، که طوایف مختلف کوسّی‌ها در حوالی پاراخوآتر «۳» یا تقریباً در طولالش سکنی داشتند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) و نیز در جنوب رود ارس (سترابون، کتاب ۱۲، فصل ۱۳، بند ۳). پلین گوید، در نزدیکی دریای کسپین بودند (کتاب ۶، بند ۴۸). از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، که در نزدیکی کرمانشاه و در

حوالی خوزستان سکنی داشتند (کتاب ۵، بند ۵۲). مورّخ مذکور گوید، که راه شاهی از رود گیندس (دیاله) گذشته و بصفحات کیسّی‌ها رسیده بمسافت ۴۲ فرسنگ و نیم امتداد میابد و در این صفحه تا رود خوآسپ (کرخه) یازده ایستگاه است. رفتن کاسّوها ببابل بعقیده بعضی بر اثر فشاری بود، که آریانه‌ها بآنها داده بودند (گردون‌چیلد- آریان، صفحه ۱۸) «۴».

خود کاسّوها سفیدپوست بوده‌اند و چند کلمه، که از زبان آنها بدست آمده، بزبان گرجی شبیه است. اسامی آریانی هم در میان آنها بوده و ظنّ قوی این است، که نجبای آنها، یعنی مدیران و اشراف، آریانی بوده‌اند. بالاخره از آنچه گفته شد، این نتیجه حاصل میشود، که این مردم از طرف قفقازیّه بایران آمده بودند و مدّتها قبل از مادیها. اینها چندی در شمال ایران در حوالی دریای خزر سکنی گزیده و بعد بجنوب رفته بین کردستان و خوزستان برقرار شده‌اند.

از اکتشافات لرستان و هرسین (نزدیکی کرمانشاه از طرف جنوب شرقی) این حدس تأیید میشود. در این جا قبرهای سنگی و دلمن «۵» و اشیاء مفرغی

(۱)-Metanostos.

(۲)-Delaporte.

(۳)-Parachoaatre.

(۴)-18. V. Gordon Child .The Aryans ,p.

(۵)-Dolmen عبارت است از تخته سنگی، که بطور افقی بر دو تخته سنگ عمودی گذارده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۹

بدست آمده و این چیزها همان است، که در شمال ایران در صفحاتی نزدیک دریای خزر، نیز کشف شده. سپس دیده میشود، که نفوذ بابل و آسور بصنایع آنها رخنه کرده و بعد دیگر اثری از صنایع کاسّی‌ها یا کوسّی‌ها نیست، زیرا آهن جای مفرغ را گرفته و صنایع سلوکی و پارتی در تمام

ایران انتشار یافته. راجع به کوسیان یا کاسی ها نیز باید گفت، که این ها در تربیت کردن اسبهای خوب خیلی ماهر بودند و ثروت آنان از این راه بود، که اسبان زیاد بابلی ها و آسوریها میفروختند و آسور اسبهای سواره نظام خود را از کاسی ها تحصیل میکرد. علاوه بر آن، اسبهای کاسی بواسطه بابل در جاهای دیگر آسیای غربی و فینیقیه بفروش میرفت. از اینجا میتوان حدس زد، که نیسای معروف، که از حیث خوبی و قشنگی اسبهایش آنقدر معروف آفاق بود و مورّخین عهد قدیم، بخصوص هرودوت، در چند مورد از تندروی و بردباری آنها صحبت داشته (بصفحات ۱۸۱-۶۳۵-۷۷۵ این تألیف رجوع شود) در صفحه کاسی ها بدوا بوجود آمده و بنابراین محلّ نیسای قدیم، که اسکندر بتمشای آن رفت، باید در جایی بین کرمانشاه و نهاوند بطرف شمال باشد.

این است چیزهائی، که عجله دربارہ کوسیان یا کاسی ها میتوان گفت.

شاید حفریات در هرسین و نهاوند اطلاعاتی بیشتر راجع باین مردم بدهد. چون اسم این مردم در کتب مورّخین و نویسندگان، مختلف ذکر شده، از شرح مذکور معلوم است، که این اسامی: کشو، کاسو، کاسی، کیسی، کوسی، کاسیت و کوسیان، تماما راجع باین مردم است.

مبحث پنجم کارهای اسکندر در بابل - فوت او (۳۲۴-۳۲۳ ق. م)

روایت دیودور

این مورّخ گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۲): اسکندر پس از مطیع کردن کوسیان بطرف بابل رفت و با تأنی حرکت میکرد.

در ۳۰۰ استادی (ده فرسنگی) بابل نمایندگان کلدانیهائی، که در ستاره شناسی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۰

و غیبگوئی معروف بودند، باو رسیدند. اینها، چون از ستاره شناسی یافته بودند، که اسکندر در این شهر خواهد مرد، مسنّ ترین اشخاص خود را فرستاده بودند، تا از ورود اسکندر به بابل ممانعت کرده بگویند، که اگر اسکندر مقبره بلوس را، که پارسیها خراب کرده اند، بسازد، از این خطر

نجات خواهد یافت. او باید نقشه خود را تغییر داده از شهر دور شود. به‌له‌فانتس (۱) رئیس کلدانیها از ترس اسکندر جرئت نکرد با او مواجه شود و بنابراین مطلب را بتوسط نه‌آرخ به اسکندر پیغام داد. اسکندر از این پیشگویی متوحش شد، زیرا عقیده ببصیرت کلدانیها داشت.

بعد قسمت بیشتر دوستان خود را به بابل فرستاد و خودش راه را کج کرده در ۲۰۰ استادی این شهر اردو زد. همه از این کار اسکندر متحیر گشتند و یونانی‌های زیاد و نیز آناکسارک (۲) با فیلسوفان مذهب (یعنی مکتب) خود، نزد اسکندر رفته جهت را پرسیدند و بعد، که آنرا دانستند، تمام مهارتشان را در استدلال بکار بردند، تا به اسکندر بفهمانند، که علم غیگویی و بخصوص علمی، که کلدانیان بآن معتقدند، مبنائی ندارد. نتیجه استدلال این اشخاص چنان بود، که اثر گفته کلدانیان از روح اسکندر زائل شد و او تصمیم خود را تغییر داده وارد بابل گردید.

اهالی این شهر مانند سابق از اسکندر و قشون او پذیرائی شایان کردند و همه بواسطه وفور نعمت در عیش و عشرت فرو رفتند.

آمدن سفرای خارجه نزد اسکندر

بعد مورخ مزبور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۳):

در این سال (یعنی در سالیکه با ۳۲۴ ق. م تطبیق شده ولی این تاریخ صحیح نیست، زیرا اسکندر در ۳۲۳ ق. م درگذشت) تقریباً سفرای تمام ممالک روی زمین نزد اسکندر آمدند. بعضی با این مقصود، که او را از فتوحاتی که کرده تبریک گویند، برخی برای اینکه باو تاجهائی تقدیم کنند، عده‌ای هدایائی برای او آوردند، بعضی میخواستند عهد دوستی و یگانگی با او ببندند. بالاخره برخی میخواستند نسبت‌هائی را، که بآنها

(۱) - Belehantes.

(۲) - Anaxarque.

داده بودند، ردّ کنند. غیر از ملل و شهرها و پادشاهان آسیا نمایندگان اروپا و لیبا نیز آمده بودند و عدّه آنها زیاد بود. در میان نمایندگان لیبا، رسولان قرطاجنه، افریقای فینیقی و تمام سواحل تا ستونهای هرقل (جبل طارق) دیده میشد. سفرای اروپا اینها بودند: نمایندگان شهرهای یونانی، مقدونیّه، ایلیریّه، قسمت بیشتر سواحل آدریاتیک و اقوام کوچک تراکیّه و گالاتها، که در همسایگی تراکیها میزیستند، و تازه یونانیها با آنها آشنا میگشتند (گالاتها از مردمان گل «۱» بودند).

اسکندر خواست فهرست رسولان را باو بدهند و خودش معین کرد، که بچه ترتیب آنها را خواهد پذیرفت. او اوّل کسانی را پذیرفت، که موضوع مأموریتشان چیزهای مقدّس بود (یعنی میخواستند عقد اتّحاد ببندند). بعد آنها را، که میخواستند هدایائی تقدیم کنند. پس از آن- اشخاصی را، که میخواستند منازعات آنها با همسایهها حل شود و بالاخره کسانی را که مطالب خصوصی داشتند یا نمیخواستند فرمان اسکندر را راجع ببازگشت تبعیدشدگان به یونان اجرا کنند. در این مورد، او اوّل الیان و بعد آمونیان، دلفیان، کرنّتیها، اپیوریان و دیگران را پذیرفت، یعنی ترتیب درجات را موافق شهرت معابد آنها تعیین کرد. تمامی این سفارتها را خوب پذیرفت و بهمه جوابهای ملایم داد، چنانکه آنها، بقدری که ممکن بود، راضی رفتند.

مراسم دفن هفس تیون

بعد دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۴): پس از آن اسکندر بمراسم دفن هفس تیون پرداخت و آن بقدری مطمئن بود، که نه قبل از این واقعه کسی چنین مراسم دفنی بخاطر داشت و نه بعد از آن. اسکندر او را بیش از دوستان دیگر خود دوست میداشت و فقط کراتر از این حیث با هفس تیون همسری و رقابت میکرد. باوجود این، چون روزی یکی از محبوبین اسکندر باو گفت، که کراتر او را بقدر هفس تیون دوست دارد، اسکندر جواب داد «کراتر پادشاه را دوست دارد، ولی هفس تیون اسکندر را».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۲

باید بخاطر آورد، که چون اسکندر بخیمه مادر داریوش درآمد و او هفس تیون را اسکندر تصوّر کرده نسبت باو تکریمات معموله را بجا آورد و بعد، که فهمید اشتباه کرده، عذر خواست، اسکندر جواب داد: «مادر، بخودتان زحمت مدهید. او هم اسکندر است». خلاصه بقدری هفس تیون نزد اسکندر دارای اعتبار و آزادی نطق بود، که چون المپیاس مانند دشمنی باو حسد برد و در نامه‌ای از او بد گفته تهدیدش کرد، او جوابی سخت بمادر اسکندر داد، که باین عبارت خاتمه مییافت: «بس است افترا و تهمت، از غضب و تهدیدات منصرف شوید، و الا بدانید، که ما چندان واقعی باین حرفها نمینهیم، زیرا اسکندر از همه قوی تر است».

اسکندر تدارکات زیاد برای مراسم دفن دید، بتمام شهرهای همجوار امر کرد، بدرخشندگی این مراسم کمک کنند و بهمه اهالی آسیا دستور داد چیزی را، که پارسها آتش مقدس مینامند، خاموش دارند و فقط بعد از دفن بیفروزند. چون پارسها این کار را در موقع فوت شاهان خود میکردند، مردم این حکم را بفال بد گرفته گفتند، که اسکندر بزودی خواهد مرد. غرائب دیگری نیز نزدیکی مرگ اسکندر را خبر می داد و، ما پس از اینکه مراسم دفن هفس تیون را ذکر کردیم، از آن صحبت خواهیم داشت. تمام دوستان اسکندر برای خوش آمد او صورت هفس تیون را از عاج و طلا و سایر مواد گران بها ساختند و خود اسکندر معماران و جمعی از کارگران را جمع کرده گفت، قسمتی از دیوار بابل را بمسافت ده استاد (ثلث فرسنگ) خراب کنند و آجرها را کنار بگذارند. بعد او نقشه محلی را، که میبایست در آنجا آتشی روشن کنند، کشید. محلّ مزبور شکل مربعی را داشت، که هر کدام از اضلاع آن بمسافت یک استاد (۱۸۵ متر) امتداد مییافت.

این بنای مربع دارای سی غرفه بود و سی درخت خرما آنرا میپوشید. دور بنا را زینت داده بودند. بنا پنج طبقه داشت و هر طبقه بنحوی مخصوص آراسته و پیراسته بود، چنانکه طبقه اولی حاوی مجسمه‌های مردان مسلّح و هیکل دو کماندار بود، که بزانو درآمده بودند. فاصله‌ها در اینجا با پرده‌های ارغوانی پوشیده بود. طبقه دوّم را با جارهایی، که هر کدام بلندی ۱۵ ارش میرسید، مزین داشته دسته‌های این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۳

جارها را از تاجهای زرین ساخته بودند. بالای شعله این جارها عقابهایی بود، که بالهایشان را گشوده و سرشان را بزیر افکنده بودند. پایه‌های جارها عبارت بود از صورت چند اژدها، که از نگاه آنها، عقاب‌ها برجا ثابت مانده بودند.

طبقه سوّم شکار حیوانات مختلف را نشان میداد. چهارمین طبقه جدال سانتورهای زرین را می‌نمود (این موجود افسانه‌ای بعقیده یونانی‌ها نصف بدنش انسان بود، نصف دیگرش اسب). طبقه پنجمین پر بود از سانتورها و شیرهایی از زر.

طبقه علیا با اسلحه مقدونی و خارجی مزین شده بود، تا فتح و شکست را بنماید.

در ذروه این بنا مجسمه‌های مجوّف سیرن «۱» را کار گذاشته بودند. در درون این مجسمه‌ها میبایست اشخاصی قرار گرفته آوازهای مراسم دفن بخوانند. تمام بنا ۱۳۰ ارش ارتفاع داشت. صاحب‌منصبان و سربازان و سفرا و بومیها با یکدیگر رقابت میکردند، تا بر درخشندگی این مراسم مطمئن بيفزایند و، چنانکه گویند دوازده هزار تالان «۲» برای این کار خرج شد. بالاخره برای اینکه همه چیز با این تشعشع و درخشندگی هم‌آهنگ باشد، اسکندر امر کرد، که همه هفس تیون را یکی از خدایان درجه اوّل دانسته برای او قربانی کنند و چنین اتفاق افتاد، که در این وقت فیلیپ، یکی از دوستان اسکندر وارد شده گفت، هاتف آّمون امر کرده، که چنانکه برای خدا قربانی میکنند، برای هفس تیون نیز بکنند. اسکندر، چون این بشنید، غرق شعف و شادی گشت، زیرا این امر دلالت می‌کرد بر اینکه خدای بزرگ نیّت و کارهای او را تصدیق دارد. بنابراین اوّلین قربانی را خودش شروع کرد: ده‌هزار حیوان از هر قبیل قربان شدند و بذل و بخشش‌های زیاد بعمل آمد.

فوت اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۷): اسکندر پس از مراسم دفن در عیش و طرب غوطه‌ور شد. در این وقت چنین بنظر می‌آمد، که او بذروه اقتدار و سعادت رسیده است، ولی تقدیر حیات او را کوتاه کرد. مورّخ مزبور بعض اتفاقات را، که قدما حمل بر آیات آسمانی میکردند،

(۱) - Sirene) موجود افسانه‌ای، که نیمی زن و نیمی مرغ بود).

(۲) - ۶۷ میلیون فرنک طلا بیول کنونی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۴

ذکر کرده، مثلاً میگوید: روزی اسکندر خواست روی دریاچه‌ای در ایالت بابل تفرّج کند و چنین اتفاق افتاد، که قایق او از سایر قایقها جدا شد و بترعه باریکی درآمد. چون اطراف این کانال را درختان زیاد فرو گرفته بود، شاخه یکی از درختان بتاج اسکندر خورد و آنرا در آب انداخت. در این حال یکی از پاروژنها خود را بآب انداخت و تاج را گرفته بر سر نهاد، تا بشناو بقایق درآید. اسکندر تاج را گرفته بر سر نهاد و، چون به بابل برگشت، عقیده غیب‌گویان را در این باب پرسید. آنها گفتند، که باید قربانی‌های باشکوه و مطمئن کرد. پس از آن اسکندر بضيافتی، که یکی از دوستان او مدیوس تسالیانی ترتیب داده بود، رفته در آنجا شراب زیاد نوشید و در آخر ضیافت جام هرقل را خالی کرد (۱). بعد بر اثر آن بگته، مثل اینکه ضربتی باو وارد آمده باشد، آهی کشید و او را روی دستها باطاقش برده فوراً در بسترش خوابانیدند و مراقب احوالش شدند. مرض باسرعت شدیدتر گشت و از اطباء کسی نتوانست او را معالجه کند. بالاخره درد بقدری شدت یافت، که اسکندر از حیات خود مأیوس گشت و حلقه‌ای را، که در انگشت داشت بیرون آورده به پردیگاس داد و، چون دوستانش از او پرسیدند، سلطنت را بکی وامیگذارد، جواب داد: «بشخصی که از همه دلیرتر است» و بعد آخرین کلمات او این بود، که در موقع مراسم دفن در سر قبر او جدالی ترتیب بدهند (این عبارت دیودور گنگ است، ولی بند ۱ از کتاب هیجدهم او آنرا روشن می‌سازد، زیرا مورّخ مذکور گوید، اسکندر گفت: «بآنکه از همه دلیرتر است، زیرا می‌بینم، که دوستان من در سر قبر من خواهند جنگید»).

بعد دیودور پس از تمجیدی زیاد از اسکندر گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۸):

او دوازده سال و هفت ماه سلطنت کرد و، چون بعض مورّخین گفته‌اند، که او از زهر درگذشت، لازم میدانیم دلایل آنها را بسکوت نگذرانیم. مدّعی مورّخین مزبور این است: بین آن‌تی‌پاتر و المپاس مادر اسکندر کدورت بود و، تا وقتی

(۱) - در جام هرقل هفت بطر شراب می‌گنجیده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۵

که اسکندر بحرفهای مادرش ترتیب اثر نمیداد، آن‌تی‌پاتر وقتی باین کدورت نمیگذارد، ولی چون کینه المپاس روزافزون گشت و اسکندر هم از وظایف مذهبی خود میدانست، که مادرش را ناراضی نگاه ندارد، آن‌تی‌پاتر از او رنجیده در مواقع عدیده خصومت خود را بروز داد و نیز باید در نظر داشت، که قتل پارمین و فیلو تاس دوستان اسکندر را متوحش داشته بود. بنابراین آن‌تی‌پاتر از اینکه پسرش ساقی اسکندر بود استفاده کرده بتوسط او بیادشاه مقدونی شربتی خوراند، که زهر آلود بود. مرگ اسکندر اقتدار آن‌تی‌پاتر را در اروپا محکم کرد و، از وقتی که پسرش کاساندر جانشین او گشت، مورّخین زیاد جرئت نکردند از این قضیه ذکر کنند. بهر حال (یعنی، چه این خبر راست یا دروغ باشد) کاساندر با افعال خود علانیه نشان داد، که بر ضدّ منافع اسکندر است. او المپاس مادر اسکندر را کشت و نعش او را دفن نکرد. بالاخره شهر تب را، که اسکندر خراب کرده بود، اجازه داد از نو بنا کنند.

فوت سی‌سی گامبیس

بعد دیودور گوید (همانجا): سی‌سی گامبیس مادر داریوش بقدری از مرگ اسکندر در اندوه فرو رفت، که هیچگاه تسلی نیافت. او بر بی‌نوائی و بی‌کسی خود بسیار گریست و، چون بانتهای عمر خود رسیده بود، پنجره‌ی پس از فوت اسکندر، درگذشت. خاتمه عمرش با هم‌وغمّ توأم گردید، ولی نمیتوان گفت، که بی‌نام و افتخار بود (مترجم دیودور «۱» گوید: میو «۲»)، مترجم دیگر مورّخ مزبور این‌جای نوشته‌های دیودور را چنین فهمیده، که سی‌سی گامبیس پس از فوت اسکندر آنقدر از روشنائی و صرف غذا خود را محروم داشت، که بمرد، ولی این ترجمه صحیح نیست، زیرا

مترجم مزبور (یعنی میو) کتابهای دیودور را از ترجمه لاتینی آن ترجمه کرده و ترجمه لاتینی در بعض جاها مطابقت با اصل یونانی ندارد).

روایت آریان

نوشته‌های این مورخ در باب وقایع اینزمان در همان زمینه‌ها است، که بالاتر گفته شده، ولی تفاوت‌هایی هم دارد، که ذکر میکنیم:

(۱) - Ferdinand .. Hoefer.

(۲) - Miot.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۶

مراسم دفن هفس تیون

در این باب باید گفت، که آریان شرح آنرا خیلی باختصار برگذار کرده و جزو وقایع بابل بشمار نیاورده. شاید آریان تصوّر میکرده، که مراسم دفن در همدان یا در جایی غیر از بابل بعمل آمده و این برخلاف حقیقت است، زیرا، علاوه بر اینکه مورخین دیگر این قضیه را جزو وقایع بابل بشمار آورده‌اند، جای آتشی را، که اسکندر افروخته در بابل یافته‌اند.

آریان بر تشریفات مراسم دفن یک چیز را افزوده و گوید، که اسکندر سه هزار نفر کشتی گیر را دعوت کرده بود، که در این مراسم شرکت کنند و اینها بزودی در تشییع جنازه خودش شرکت کردند (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۳). مورخ مذکور نوشته: زمانیکه اسکندر در بابل بود، مأموری بمعبد آمون فرستاد، تا بداند که چه احتراماتی باید برای هفس تیون متوفی بجا آورد. جواب آمد، که او را باید مانند پهلوانی ستایش کنند. اسکندر از این گفته غیگوی آمون غرق شعف گشت (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۱).

بعد او گوید، که کل امن «۱» والی مصر بمردم تعدی میکرد و باوجود این، چون اسکندر میخواست برای جاویدان کردن نام هفس تیون دو معبد در مصر ساخته شود، یکی در اسکندریه و دیگری در جزیره فار، «۲» بوالی نوشت: «اگر پس از ورودم بمصر، دیدم که این دو معبد ساخته شده، نه فقط تعدیاتی را، که کرده‌ای می‌بخشم، بل از تقصیرات در آتیه نیز خواهم گذشت». در اینجا آریان گوید:

این سخنان درخور پادشاهی بزرگ نبود، بخصوص که مخاطب شخصی بدکار بود، که مملکت بزرگی را در تحت اداره خود داشت (همانجا، بند ۲). در باب این جزیره باید گفت، که در نزدیکی اسکندریه واقع است. بعدها بطلمیوس فیلادلف «۳» پادشاه مصر در اینجا مناری ساخت (۲۸۵ ق. م)، که بهترین فانوس دریائی بشمار میرفت و ۱۳۵ متر ارتفاع آن بود. بالای این منار برای هدایت کشتی‌ها چراغ روشن میکردند. آنرا یکی از عجایب هفت گانه عهد قدیم محسوب داشته‌اند و مقصود شعرای ما از «آینه سکندر» همین منار بوده.

(۱) - Cleomens.

(۲) - Pharos)Phare) .

(۳) - Ptolemee Philadelphie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۷

آریان راجع بقشون کشی اسکندر بولایت کوسی‌ها بطور اختصار گوید، که این مردم در همسایگی خوزیان میزیستند و جاهای محکم در کوهستانها داشتند.

اسکندر آنها را قلع و قمع کرد (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۴).

آمدن سفراء

در باب آمدن سفرای مردمان گوناگون نزد اسکندر مورخ مذکور نوشته، که این مردمان هیئت‌هائی فرستادند: از ایتالیا مردم بروتیان «۱»، لوکانیان «۲» و اتروسک‌ها «۳». از افریقا: اهالی قرطاجنه و حبشه. از اروپا سکا‌های اروپائی و سلت‌ها «۴» و ایرها «۵» (اینها در اسپانیای کنونی سکنی داشتند). آریست «۶» و آسکل‌پیاد «۷»، دو مورخ اسکندر نوشته‌اند، که رومی‌ها هم رسولانی فرستاده بودند و، چون اسکندر از شجاعت و اخلاق و ترتیبات آنها آگاه شد، عظمتی در آتیه برای آنها پیش‌بینی کرد. این خبر نباید راست باشد، آریان هم گوید، که هیچکدام از مورخین رومی آنها ذکر نکرده و آریستوبول و بطلمیوس هم چیزی در این باب ننوشته‌اند. علاوه بر آن جمهوری آزاد رومی‌ها احتیاجی هم به اسکندر نداشت و با طرز حکومت استبدادی خصومت می‌ورزید (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۱).

رفتن هراکلید به گرگان

سپس آریان گوید، که اسکندر هراکلید «۸» را به گرگان فرستاد، تا از درختانی، که در آنجا زیاد است، کشتیهائی مانند سفاین یونانی بسازد. این شخص مأمور بود، تحقیقاتی در باب دریای کسپین کرده بداند، که آیا این دریا با دریای سیاه اتصال مییابد یا مانند دریای پارس (خلیج پارس) و دریای احمر شعبه‌ای از اوقیانوس است. باوجود اینکه کنار دریای مزبور مسکون است و رودهائی بزرگ و قابل کشتی‌رانی باین دریا میریزد، کسی نمیداند، که منشأ آن از کجا است. آریان رودهای مزبور را چنین شرح میدهد:

اوکسوس «۹»، که بعد از رود سند بزرگترین رود آسیا است و از باختر میگذرد (آمویه)، اوکسیارت «۱۰»، که از سکائیّه عبور میکند (مقصود سیحون است. بالاتر از قول آریان

(۱) - Brotiens.

(۲) - Lucaniens.

(۳) - Etrusques.

(۴) Celtes.

(۵) Iberes.

(۶) Ariste.

(۷) Asclepiade.

(۸) Heraclide.

(۹) Oxus.

(۱۰) Oxiarte.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۸

گذشت، که بومیها این رود را ارکسانت مینامیدند. م). آراکس «۱»، که ارمنستان را مشروب میدارد (ارس). باین رودها عدّه زیادی رودهای دیگر میریزد، که بعضی را اسکندر کشف کرد و برخی در آن طرف سکاهاى بدوی جریان دارد و مجهول است (همانجا، بند ۲).

رفتن اسکندر به بابل

آریان نوشته، که کلدانیها باو گفتند: کاهن معبد بلوس ورود شما را به بابل شوم میداند و اسکندر با این شعر اوری پید «۲» جواب داد: «بهترین فال این است، که شخص بهر چیز امیدوار باشد».

بعد کاهنان گفتند «پس بطرف مغرب نروید، دوری زده راه مشرق پیش گیرید» ولی بدی راهها از اجرای این نقشه مانع شد. مقدّرات، اسکندر را براهی که شوم بود، انداخت و شاید از خوشبختی اسکندر بود، که پیش از آنکه یک بدبختی که با طالع انسان هم‌عنان است، روی دهد، در میان عظمت و تأسفات عمومی درگذشت. در اینجا آریان حرفی را، که سولون «۳» حکیم یونانی به کرزوس گفته بود، تذکر میدهد (در جای خود گفته شد، که اصلاً سولون کرزوس را ندیده بود و این گفته هرودوت عاری از صحّت است، بصفحه ۲۸۰ رجوع شود). اسکندر پنداشت، که مقصود

کاهنان بابلی از این پیشگوئی نفع خودشان است، زیرا معبد بلوس را که خشیارشای خشمناک پس از مراجعت از یونان خراب کرده بود، او میخواست از نو بسازد، ولی بواسطه غیبتش این کار بتأخیر افتاد و حالا اسکندر درصدد بود، که از قشون خود استفاده کرده آنرا زود بنا کند. این کار بنفع کاهنان تمام نمیشد، زیرا پادشاهان آسور (یعنی بابل) محلّهای بمخارج و دایر نگاهداشتن معبد تخصیص داده بودند، که بعدها عایدات آن بجیب کاهنان میرفت و، اگر معبد مزبور تعمیر میشد، قسمت بزرگی از این فواید از آنها سلب میگشت. موافق گفته آریستوبول بالاخره اسکندر بنا به پیشگوئی کاهنان خواست شهر بابل را دور زده بمشرق برود، ولی بیاتلاقهای عمیق برخوردارده خواهی نخواهی موافق رضای خدایان رفتار نکرد (همانجا، بند ۳).

(۱)-Araxe.

(۲)-Euripide.

(۳)-Solon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۹

سپس مورّخ مذکور چند فقره پیشگوئی را، که راجع به اسکندر و هفس تیون قبل از مرگشان شده بود، ذکر میکند و چنین گوید: آریستوبول گفته، یکی از هتراها که مشّاق قشون بود، و آپولودور آمفی پولیسی «۱» نام داشت، بامر اسکندر در غیاب او نزد مازه والی بابل بماند. این شخص، چون دید، که اسکندر پس از مراجعت از هند با اشخاصی، که در سر مشاغلشان مانده‌اند، رفتاری سخت دارد، بر خود لرزید و از برادرش پی‌تاگور «۲» که غیبگو بود، خواهش کرد، راجع بآتیه او تّفأل زده نتیجه را بگوید. برادرش جواب داد: بگو از کی میترسی، تا نتیجه را بگویم.

آپولودور اسم هفس تیون را برد و پی‌تاگور از روی روده‌های حیوان قربانی شده تّفأل زده نوشت، که او بزودی خواهد مرد. این نامه از بابل بهمدان یکروز قبل از مرگ هفس تیون رسید. بعد آپولودور سؤالی راجع به اسکندر کرد و همان جواب آمد. پس از آن، چون خواست صداقت

خود را به اسکندر بنماید، نزد او رفته شرح قضیه را بیان کرد و اسکندر نه فقط از او بددل نشد، بل او را نواخت.

آریستوبول گوید، که این خبر را از خود غیبگو دارد و او بعدها موافق همان علامات راجع بمرگ پردیگاس و آنتی‌گون پیشگوئی کرد و آنچه گفته بود واقع شد. راجع باولّی - پیشگوئی در موقع جنگ او با بطلمیوس بود و راجع بدوّمی - قبل از جنگ ایپسوس (۳). بعد آریان حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید، وقتی که کالانوس بطرف خرمن هیزم میرفت، با تمامی هترها روبوسی کرد و، چون به اسکندر نزدیک شد، گفت: «ما یکدیگر را در بابل خواهیم دید و در آنجا با تو روبوسی خواهیم کرد». در آنزمان چندان توجهی باین حرف نکردند و پس از مرگ اسکندر آنرا بخاطر آوردند (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۴).

پس از ورود به بابل

اسکندر در بابل هیئتی را، که یونان فرستاده بود، پذیرفت.

آریان گوید، معلوم نشد، که مقصود این هیئت چه بود. گویا میخواستند تاجهائی هدیه کنند و تبریک مراجعت بگویند.

(۱) - Apollodore .d'Amphipolis.

(۲) - Pythagore.

(۳) - Ipsus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۰

اسکندر در این موقع مجسمه‌هائی را که، خشیارشا از یونان آورده در پاسارگاد، شوش، بابل و شهرهای دیگر آسیا گذارده بود، بیونانی‌ها پس داد. در اینموقع آتن هم مجسمه‌هائی را، که هارمودیوس (۱) و آریستوگی تون (۲) از مفرغ ساخته بودند و نیز مجسمه دیان سرسیانی (۳) را پس

گرفت. اسکندر در اینجا بحرّیه خود را دید. بقول آریستوبول این بحرّیه عبارت بود از دو کشتی با پنج صف پاروزن ساخت فینیقی، و سه کشتی با چهار صف، دوازده کشتی با سه صف و سی کشتی سی پاروئی. قسمتی از بحرّیه در تحت فرماندهی نه آرخ از خلیج پارس بفرات درآمد. قسمت دیگر را در سواحل فینیقیّه تجزیه کرده به تاپساک «۴» (در کنار فرات) آوردند و دوباره ترکیب کرده بفرات انداختند و نیز آریستوبول گوید، که بحکم اسکندر سروهای زیاد در ایالت بابل انداخته سفاینی ساختند و درخت سرو در سورّیه یگانه چوبی است، که برای کشتی سازی بکار میآید. عمله و ملاحان را هم فینیقیّه میدهد. اسکندر در بابل امر کرد بندری حفر کنند، که بتواند هزار سفینه دراز را جا داده برای کشتی ها مأمنی باشد. در همین اوان اسکندر میکال کلازومن «۵» را با پانصد تالان بسورّیه و فینیقیّه فرستاد، تا سپاه دریائی بگیرد.

نقشه پادشاه این بود، که در سواحل خلیج پارس و جزایر آن مستعمراتی بسازد، زیرا تصوّر میکرد، که این جاها از حیث ثروت میتواند با فینیقیّه رقابت کند.

بعد آریان گوید، ولی تمام این تدارکات بر ضدّ اعراب میشد و بهانه هم این بود، که طوایف کثیر العده عرب یگانه مردمی بودند، که هدایائی برای اسکندر نفرستادند و احتراماتی نسبت بوی بجا نیاوردند. خلاصه آنکه اسکندر تشنه فتوحات جدیدی بود (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۵).

جاه طلبی اسکندر

به اسکندر میگفتند، که اعراب دو خدا را میپرستند: یکی اورانوس «۶» است و دیگری دیونی سوس «۷». اوّلی تمام ستارگان و نیز آفتاب را احاطه دارد و نسبت بانسان منشأ کلّیه فیوض طبیعت است. دوّمی

(۱) - Harmodius.

(۲) - Aristogiton.

(۳) - Diane - Cerceenne.

(۴) - Tapsaque.

(۵) - Micale Clazomene.

(۶) - Uranus.

(۷) - Dionysus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۱

فاتح هند بود (معلوم است، که این جا هم یونانیها از نظر مذهبی خودشان حرف زده‌اند، یعنی آسمان را اورانوس نامیده دیونیس را هم، که ربّ النّوع شراب «۱» و فاتح هند میدانستند، داخل کرده‌اند. هرودوت، چنانکه گذشت، گفته، یکی از خدایان اعراب آلی لات بود، که باید مصحفّ الّات باشد). اسکندر، چون این بشنید، گفت: «من هم میتوانم سوّمین خدای مذهب آنان باشم، زیرا کارهای من کمتر از کارهای دیونیس نیست». او میخواست پس از فتح، چنانکه در هند رفتار کرد، اعراب را بآئین خودشان واگذارد. ثروت عربستان او را جلب میکرد، چه شنیده بود، که در این مملکت از باتلاقها- فلوس، از درختان- مرّمگی و کندر، از بوته‌ها- سی‌ناموموم «۲» (دارچین) و از چمن‌ها- سنبل هندی بدست می‌آورند (آریان کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

تحقیقات در باب عربستان

بقول آریان سواحل عربستان در وسعت کمتر از سواحل هند نیست و قابل است، که اسکله‌ها و بنادر در آنجاها ساخته شود. شهرهایی دارد، که در جاهای مناسب واقع و دارای آذوقه وافر است. دورتر از عربستان جزایری هست. دو جزیره، که در مصبّ فرات واقع است، جالب توجه میباشد. کوچکتر بمسافت ۱۲۰ استاد (تقریباً چهار فرسنگ) از مصبّ است. در وسط جزیره، معبد آرتهمیس «۳» واقع است و آن را از هرطرف جنگلی احاطه دارد. اینجا مأمن سکنه و نیز گوزن‌ها و غزاله (ماده مرال) ها است، که آزادانه میچرند، زیرا این حیوانات وقف بر خدایان‌اند و آنها را قربانی می‌کنند (در اینجا هم یونانیها باز اسم ربّه النّوع خودشان را ذکر کرده‌اند:

آرته‌میس را در یونان ربّه النوع شکار میدانستند. این عادت یونانیها، که اسامی ارباب انواع خودشان را ذکر کنند، فقدان بزرگی را برای تاریخ باعث شده. اگر بزبان بومی اسامی را ضبط میکردند، منبع اطلاعاتی راجع بمذاهب ملل قدیمه میشد. رومیها هم در بعض موارد، مانند یونانیها، اسامی ارباب انواعشان

(۱) - بالاتر گفته شد، که دیونیس را رومیها باکوس می‌نامیدند.

(۲) - Cinamomum.

(۳) - Artemis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۲

را ذکر کرده‌اند، چنانکه ژول سزار «۱» راجع بمذهب مردم سلت اسامی ارباب انواع لاتینی را، مانند مرکور «۲»، مارس «۳» و غیره، نوشته. م. آریستوبول گفته، که اسکندر این جزیره را باسم جزیره‌ای، که در دریای اژه (یعنی بحر الجزائر) واقع است ایکار «۴» نامید (ایکار شخص افسانه‌ای یونان بود. افسانه گوید، او پرهائی بخود با موم چسباند و خواست باآسمان بپرد و هرچند پدرش ددال او را از این کار منع کرد، مفید نیفتاد، بعد که ایکار باآسمان رفت، از حرارت آفتاب مومها آب و پرها از بدن او جدا شد، در نتیجه بجزیره‌ای افتاد و تلف گشت، بعدها این جزیره را ایکار نامیدند. معلوم است، که اسکندر این افسانه‌ها را صحیح میدانسته، چنانکه به هرکول و باکوس هم معتقد بوده). بعد آریان گوید، با هوای مساعد یکروز و یکشب لازم است، تا از مصب فرات بجزیره دیگر برسند و آنرا تی‌لس «۵» نامند. چون این جزیره بزرگ حاصلخیزتر است و جنگلش کمتر، قابل زراعت میباشد (لازم است توضیح دهیم، که تی‌لس جزیره بحرین کنونی است و دو جزیره اولی را در نزدیکی مصب فرات، چنانکه آریان توصیف کرده، اکنون بویان و فله‌گاه گویند. م.).

چنین است نتیجه تحقیقات آرخائیس «۶»، که از جزیره مزبور دورتر نرفته بود.

پس از او آندروستن «۷» تحقیقاتی کرده قسمتی را از سواحل دور زد، ولی کسی، که از همه دورتر رفت هی یرون سلی «۸» بود. او را مأمور کرده بودند، تمام شبه جزیره را بشناسد و از راه دریای احمر برگشته تا هروپولیس «۹» براند. او جرئت نکرد چنین کند، ولی راجع بقسمتی بزرگ از سواحل عربستان تحقیقاتی کرد. او پس از مراجعت به اسکندر گفت، که طول سواحل خیلی زیاد و تقریباً بطول سواحل هند است و تک این شبه جزیره بطرف دریا امتداد دارد. نه آرخ هم، قبل از دخول بخلیج پارس، همین نکته را دریافت و حتی، بقول انس کریت، نزدیک

(۱) Jules Cesar.

(۲) Mercure (پیام بر خدای بزرگ رومیها).

(۳) Mars (رب النوع جنگ).

(۴) Icare.

(۵) Thylus.

(۶) Archais.

(۷) Androsthene.

(۸) Hieron de Soles.

(۹) Heropolis (خلیج سوئز کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۳

بود بآن درآید، ولی چون اسکندر او را مأمور نکرده بود، بدریای بزرگ برود و بنا بود، که در باب سواحل، سکنه، بندرها، آبها، محصولات، چگونگی زمینها و اخلاق و ترتیبات اهالی تحقیقاتی کند، برگشت که نتیجه را به اسکندر بگوید.

این احتیاط باعث نجات بحرّیه گردید، چه در کویرهای عربستان ممکن نبود آذوقه برگیرد. همین ملاحظه باعث شد، که هی یرون هم برگشت (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

این است مضامین نوشته‌های آریان راجع بخلیج فارس و سواحل عربستان و از آن صریحا استنباط میشود، که نه آرخ بسواحل جنوب شرقی و جنوبی عربستان نرفته و تقریبا یکسره از سند و از دریای عمان بخلیج پارس رانده و بمصبّ فرات درآمده. بنابراین باید گفت: هیئت، که از طرف داریوش اوّل مأمور شده بود، با اسکیلای یونانی از سند بدریاها رفته تحقیقاتی کند، مأموریت مهمتری برعهده داشته، زیرا، چنانکه هرودوت گفته و بالاتر در جای خود (صفحه ۶۳۰) ذکر شده، این هیئت عربستان را دور زد و از راه نیل بدریای مغرب در آمد و بعد سواحل لیبیا (افریقا) را پیمود، ولی جای تأسف است، که نوشته‌های اسکیلای، که در زمان ارسطو وجود داشته، اکنون در دست نیست.

خصایص فرات

آریان گوید (کتاب ۷، فصل ۶، بند ۱): در حینی، که مشغول کندن بندر بابل بودند و کشتیهای تری رم «۱» یعنی سه طبقه‌ای میساختند، اسکندر از یکی از بازوهای فرات، که معروف بترعه پالاکوپ «۲» و بمسافت ۸۰۰ استاد (۱۴۸ کیلومتر) از شهر است سرازیر شد. فرات، که از ارمنستان شروع میشود، رود عظیمی نیست، ولی در بهار و بخصوص در اوّل تابستان طغیان کرده از مجرای خود بیرون می‌آید. اگر این ترعه نبود، آب تمام صفحه را فرو میگرفت و حالا، همینکه از باتلاقهائی، که تا عربستان امتداد دارد، خارج گشت، زیر زمین جاری است، تا بدریا رسیده در آن مفقود گردد. چون موسم آب شدن برف‌ها

(۱) - Triremes.

(۲) - Pallacope.

گذشت، فرات دوباره بمجرای خود داخل میشود و، اگرچه آب آن در این وقت کم است، باز بیشتر آب بترعه سرایت میکند و دشتهای آسور (یعنی بابل) از زراعت می‌افتد، مگر اینکه انتهای ترعه را سد کنند، تا آب بالا آید. بعد آریان گوید، که والی بابل سه ماه برای ساختن سدّی در ترعه مزبور صرف کرد و روزی ده هزار عملة بابلی بکار انداخت، ولی از جهت رخوت خاک موفق نشد و اسکندر مصمّم گشت سدّی متین ببندد. بنابراین پس از کاوش در سی استادی این ترعه خاکی یافتند، که محکم بود، چنانکه میتوانستند با آن سطح ترعه را بپوشند و نتیجه این میشد، که ترعه در موسم زمستان از قوّت آب خراب نمیکشت و از طغیان آن در بهار مانع نبود. اسکندر از این ترعه سرازیر شد، تا بدریاچه‌ای، که در حدود عربستان بود، رسید. در اینجا موقع مناسبی یافت، شهری بنا کرده دور آن دیواری کشید و مقرر داشت از سپاهیان یونانی، آنهایی که بواسطه پیری و زخمهای زیاد بکار جنگ نمیآمدند، ساکنین شهر گردند (همانجا، بند ۲).

باید گفت، که گفته‌های آریان راجع بسدّ گنگ است. اوّل او از سدّی صحبت میدارد و بعد معلوم میشود، که مجرای ترعه را با خاک دژ اندود کرده‌اند.

اصل قضیه باید چنین بوده باشد: دریاچه‌ای در مغرب فرات بطرف عربستان واقع است، که اکنون آنرا دریاچه نجف گویند. بابلی‌ها بوسیله ترعه‌ای، که شاید یکی از شعب فرات بوده، آب را در موقع طغیان باین دریاچه می‌انداختند.

اسکندر باین دریاچه رفته، شهری در کنار آن بنا کرده و گفته تعمیری هم از ترعه بکنند.

سپس آریان قضیه مراجعت اسکندر به بابل و افتادن تاجش را در آب شرح داده گوید: ملّاحی تاج را از نی‌زاری بیرون آورده بسر خود گذارد، تا تر نشود و بعد آنرا به اسکندر داد. در ابتداء او یک تالان بمّلّاح بخشید، ولی بعد او را کشت، زیرا کلدانی‌ها تطیّر کرده گفتند، که چون تاج را بر سر خود گذارده، باید معدوم گردد، ولی آریستوبول گوید، که اسکندر انعامی باو نداد و امر کرد چوبش بزنند. این شخص یکنفر فینیقی بود (همانجا، بند ۳).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۵

ورود سپاهیان جدید

پس از مراجعت به بابل اسکندر خبر یافت، که سپاهیان جدید وارد شده‌اند: په‌سستاس (والی پارس، چنانکه بالاتر گذشت) بیست هزار نفر سپاهی پارسی آورده بود و سپاهیان امدادی از کوسیه‌ها و تیوری‌ها، که در همسایگی پارسی‌ها جنگی‌ترین مردمان‌اند، با او آمده بودند.

فیلوکسن (۱) با لشکری از کاریه وارد شد، مناندر (۲) با سپاهی از لیدیّه و منی‌داس (۳) با سواره‌نظام خود. در این وقت هیئتی از یونان برای اسکندر تاجهائی آورد.

آریان گوید: «اینها احتراماتی برای اسکندر بجا می‌آوردند، که درخور خدایان است، او در شرف مردن بود».

اسکندر پس از اینکه په‌سستاس را از جهت نظم و ترتیب اداره‌اش (یعنی ایالتش) ستود و پارسی‌ها را از جهت اطاعتی، که بوالیشان نشان می‌دادند، آفرین گفت، سپاهیان پارسی را در فالانترهای مقدونی داخل کرد (این همان قضیه است، که مورّخین دیگر در جزو وقایع شوش نوشته و عده پارسی‌ها را سی هزار قلمداد کرده‌اند. ظنّ قوی می‌رود، که نوشته‌های دیگران صحیح‌تر باشد، زیرا نوشته‌های پلوتارک، دیودور و کنت کورث، این نظر را تأیید می‌کنند. م). هر دسته دوازده نفری پارسی، چهار صاحب‌منصب جزو از مقدونی‌ها داشت و از این چهار نفر صاحب‌منصب، ارشدشان ده‌باشی بود (۴). دوّمی را دموایت (۵) و دو دیگر را دکاسترات (۶) مینامیدند.

مقدونی‌ها اسلحه یونانی داشتند و پارسی‌ها بتیر و زوبین مسلّح بودند (از این نوشته آریان بخوبی دیده می‌شود، که مقدونی‌ها نمی‌خواستند، ایرانی‌ها در جنگ تن‌به‌تن ورزیده شوند. این بوده، که بآنها تیر و زوبین داده‌اند، تا مانند سابق فقط بتوانند از دور جنگ کنند و از عهده یونانی‌ها و مقدونی‌ها برنیایند. در جای خود از قول کزنفون ذکر شد، که کوروش بزرگ، بعکس، از پارسی‌ها تیر و زوبین را گرفت، تا از دور بجنگند و مجبور باشند جنگ تن‌به‌تن کنند و سپاه کوروش از این راه قوی شد).

(۱) - Philoxene.

(۲) - Menandre.

(۳)-Menidas.

(۴)-Decadarque.

(۵)-Demoite.

(۶)-Decastrates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۶

نوشته‌های آریان صراحتی راجع بحقوق سپاهیان ندارد، ولی میگوید، که حقوق دکاسترات‌ها از حقوق افراد بیشتر بود، ولی از دموایت‌ها کمتر دریافت می کردند. برحسب تبصره‌ای، که از مترجم آریان است «۱»، هریک از دکاسترات‌ها «۲» چهار درهم میگرفته و، چون درهم بحساب امروز نود سانتیم فرنک طلا ارزش داشت، باین حساب پائین ترین صاحب منصب جزو، پپول کنونی ۳۶ فرنک طلا یا ۱۸۰ ریال دریافت میداشته.

بر تخت نشستن شخصی مجهول الهویه

آریان از قول آریستوبول گوید که، چون اسکندر سپاهیان جدید را بدسته‌ها تقسیم کرد، تشنه شد و برای اینکه آب بیاشامد، از تخت بزیر آمد. هتراهائی، که در اطراف او بر کرسی‌ها قرار گرفته بودند (پایه‌های این کرسی‌ها از نقره بوده) نیز برخاستند، که از دنبال اسکندر بروند. در این وقت شخصی، که از غل و زنجیر رسته بود، از صف خواجه‌ها گذشته خود را بتخت رسانید و بآن نشست. خواجه‌ها، چون موافق آئین پارسی نمی توانستند او را از آنجا برانند، لباسشان را چاک کرده بسروصورت خود زدند و این قضیه را بفال بد گرفتند. اسکندر امر کرد شخص مزبور را استنطاق کنند، تا معلوم شود، که شرکائی داشته یا نه. از استنطاق چیزی معلوم نشد و غیگوها این قضیه را بدتر از قضایای سابق تطیّر کردند (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۳).

آخرین ضیافت اسکندر و فوت او

روایت آریان در این باب تقریباً همان است، که بالاتر ذکر شد و پائین تر از قول پلوتارک بیاید. از روزنامه مرض ده روزه اسکندر، که بمرگ خاتمه یافته، معلوم است، که او در تهیّه سفر جنگی بعربستان بوده و میخواست با بحرّیه خود عازم خلیج پارس گردیده بسواحل عربستان درآید، زیرا در روز هفتم مرض هم، یعنی سه روز قبل از فوتش، سرداران را جمع کرده و راجع بکشتی رانی دستورهائی داده است. آریان گوید پی تون، آتال، دیوفون، پهستاس، کل امن، منی داس و سلکوس شب را در

(۱) - P. Chaussard.

(۲) - Stateres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۷

معبد سراپیس گذرانده از خدا پرسیدند، که آیا بهتر نیست اسکندر را بمعبد آورند؟

غیگو جواب داد: «بهتر است همانجا، که هست باشد». وقتی که این جواب به اسکندر رسید، لحظه‌ای چند بعد درگذشت. جواب غیب گو حاکی از فوت او بود.

آریستوبول و بطلمیوس این کیفیات را تأیید کرده‌اند، ولی بعضی مورّخین گفته‌اند، که چون هترا از اسکندر پرسیدند «این دولت را برای کی میگذاری؟» جواب داد: برای لایق‌ترین کس و بعد علاوه کرد «بازیهای مراسم دفن من خونین خواهد بود» (همانجا، بند ۴-۶).

شایعات در باب فوت اسکندر

پس از آن آریان گوید، من بی اطلاع نیستم، از اینکه بعضی راجع باین واقعه چنین نوشته‌اند: اسکندر را برحسب کنگاشی، که آن‌تی پاتر ترتیب داده بود، زهر دادند. ارسطو، که از مرگ کالیستن متوحّش بود، زهر را بدست آورد، کاساندر پسر آن‌تی پاتر آنرا در سم قاطری به بابل برد، برادرش یولاس (۱)، ساقی اسکندر، که از چندی قبل مورد بی اعتنائی اسکندر شده بود، زهر را در جام اسکندر ریخت. مدیوس (۲)، که سر و سرّی با یولاس داشت، شریک و همدست او بود و

بهمین جهت اسکندر را بضيافت طلبید و چون اسکندر در این میهمانی شراب خورد، دردی شدید احساس کرد و از سر میز برخاست، بعد که از نجات خود مأیوس شد، گفت او را در نهان بفرات اندازند، تا سربازانش و همه مردمان تصوّر کنند، که او نمرده و بنزد خدایان، یعنی منشأ خود، صعود کرده، ولی رکسانه مانع شد و در این وقت اسکندر گریان بوی گفت: «یعنی چه، تو بافتخارات ربّانی من رشک میبری؟» من تمامی این گفته‌ها را در اینجا ذکر کردم، تا معلوم باشد، که از آن بی‌اطلاع نیستم، ولی این اخبار را درخور مقام تاریخ نمیدانم. مقصود آریان این است، که این اخبار عاری از صحّت است. تاریخ فوت اسکندر را مورّخ مذکور چنین نوشته: او در المپیاد ۱۱۴ مرد و بقول آریستوبول سن او تقریباً ۳۲ سال و ۸ ماه بود. بنا براین قدری بیش از ۱۲ سال و نیم سلطنت کرد (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۷).

(۱) - Iolas.

(۲) - Medius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۸

آریان معین نکرده، که سال چندم المپیاد مذکور اسکندر در گذشته. سال فوت اسکندر را موافق حساب دقیق ۳۲۳ ق. م میدانند.

در خاتمه ذکر روایات آریان مقتضی است گفته شود، که مورّخ مزبور در آخر کتاب هفتمش خود را مدافع کارهای اسکندر پنداشته و برای هر کدام محملی قرار داده، مثلاً گوید: اگر او، وقتی که در غضب فرو میرفت، مرتکب کارهای ناشایست میگردید و، اگر جلال و طنطنه خارجی را پذیرفت، باید جهت را از جوانی و سعادت‌مندی و مخصوصاً از متملّقین، که طاعون دربارها می‌باشند، دانست. از تمامی مستبدین و جابره این یگانه کسی بود، که پس از اینکه مرتکب خطبی میشد، صمیمانه پشیمان میگشت. اگر او خود را خدا میدانست، باید در نظر داشت، که قبل از او هم در یونان اشخاصی نسب خودشان را بخدایان میرسانیدند، آریان اشخاصی را می‌شمارد، مانند می‌نوس «۱»، آک «۲»، رادامانت «۳»، تهزه «۴» و یون «۵».

بعض آنها نسبشان را به ژوپی تر می‌رسانیدند، برخی به نپتون (رب النوع دریاها) و آپولون (رب النوع آفتاب). بعد مورخ مذکور گوید، اگر او لباس پارسی پوشید از این جهت بود، که بنظر پارسی‌ها خیلی بیگانه نیاید و نیز بهمین جهت سپاهیان پارسی را در قشون مقدونی داخل کرد. اگر زیاد میگساری میکرد، برای این بود که دوستانش را راضی کند، زیرا آریستوبول نوشته، که خود اسکندر کم شراب می‌خورد. بالاخره آریان باین عقیده میرسد، که باید تمامی کارهای اسکندر را در نظر گرفت و بعد درباره او قضاوت کرد. عظمت و بلندی او و اینکه آقای دو قاره شد (یعنی اروپا و آسیا) بخواست خدایان بود و آنهمه آیات و علامات مرگش دلیل این معنی است. بالاخره مورخ مزبور بکتاب هفتم خود چنین خاتمه میدهد: «من شرم ندارم از اینکه خود را از ستایش کنندگان اسکندر بدانم.

اگرچه من از بعض کارهای او در خیر عامه و بنفع حقیقت بد گفتم، ولی این

(۱) - Minos.

(۲) - Eaque.

(۳) - Radamante.

(۴) - Thesee.

(۵) - Ion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۹

حقیقت و خدایان بمن الهام کردند، که تاریخ او را بنویسم» (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۹ - ۱۰).

راجع باین نوشته‌های آریان باید گفت، که خاتمه کتابهایش راجع به اسکندر با مندرجات آن موافقت دارد، زیرا، چنانکه خودش کرارا گفته، منابع تاریخ او نوشته‌های آریستوبول و بطلمیوس بوده و معلوم است، که اینها، چون اشخاص رسمی دربار اسکندر بوده‌اند، نمی‌توانستند کارهای بد

او را شرح دهند و؛ اگر هم گاهی اشاره بواقعۀ سوئی کرده‌اند، باجمال برگذار شده و جہتی هم برای پردہ‌پوشی یافته‌اند. بنابراین کتابهای آریان، که چنان منابعی داشته، میبایست دارای چنین خاتمہ‌ای هم باشد. از این نکته گذشتہ معاذیری، که آریان برای براءت اسکندر تصوّر کرده، با حقایق مطابقت ندارد، مثلاً می‌گوید، که اسکندر یگانه مستبدی بود، که پس از ارتکاب بجنایتی صمیمانه پشیمان میشد. صمیمانه پشیمان شدن، یعنی دیگر گرد آن کار نگشتن است. اگر چنین بود، چرا پس از قتل کلیتوس کالیستن را از آن جہت کشت، که نخواست او را پپرستد و نیز، اگر این حرف آریان راست است، چرا طیب بی‌گناه را بقتل رسانید از این جہت، که نتوانست هفس تیون را معالجه کند، و حال آنکه او از ناپرهیزی مرد و دیگر میگوید، که افراط در بادہ‌نوشی برای خوش آمد دوستانش بود. این قول آریان برخلاف نوشته‌های تمام مورّخین است، کی بعد از مرگ کالانوس مقدونی‌ها را مجبور کرد آنقدر شراب بیاشامند، که ۴۱ نفر از آنها روزهای بعد بمیرد؟ من باب مثل این دو عیب اسکندر را، که آریان عذر آنرا میخواهد ذکر کردیم، و گر نہ مطالب بسیار است، و چون در باب صفات خوب و بد اسکندر پائین تر صحبت خواهد بود، عجلّہ بیش از این معطل نشده میگذریم. ولی یک نکته را در همین جا نمیتوانیم بسکوت بگذرانیم. وقتی که سخن از کارهای خوب یا بد پادشاهی است، بخصوص از کارهای اشخاصی مانند اسکندر، این چیزها را، که آریان در نظر گرفته نمیگیرند. «چرا جامہ پارسی پوشید» یا «چرا زیاد بادہ نوشید» و امثال این سؤالات در این مبحث جا ندارد. مقدّم بر همه چیز کارهایی است، که پادشاهی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۰

برای خیر عامّہ یا رفاه بشر انجام داده و نتایجی، که از آن حاصل شده. در جای خود بیاید، که اسکندر از این حیث کاری نکرد. چون بزودی این مطلب طرح میشود، عجلّہ بهمین تذکّر اکتفا میورزیم.

روایت پلوتارک

مورّخ مزبور گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۵): «اسکندر بطرف بابل روانہ بود. در راه نہ آرّخ، که از تحقیقات دریائی بر گشتہ داخل فرات شدہ بود، باو برخورد و گفت کلدانیها بمن گفته‌اند، لازم است مانع شوی از اینکه اسکندر بہ بابل در آید. اسکندر باین حرف اعتنا نکرد و، وقتی که

بدیوارهای بابل رسید، دید، چند کلاغ باهم در جنگ‌اند و بعض آنها بیای او افتادند. بعد چون شنید، که آپولودور (۱) حاکم بابل قربانی کرده و عقیده خدایان را درباره او پرسیده، اسکندر از غیگوئی پی تاگور (۲) نام، که در این کار دخالت داشت، پرسید، نتیجه قربانی چه بود؟ او جواب داد، که جگر حیوان قربانی سر نداشت.

بر اثر این حرف اسکندر فریاد زد: «چه فال وحشت‌انگیزی!». باوجود این غیب‌گو را آزار نکرد، ولی پشیمان شد، از اینکه چرا نصیحت نه‌آرخ را نشنیده. اسکندر اردوی خود را غالباً بیرون بابل میزد و برای تفریح مسافرت‌هایی روی فرات میکرد.

در این احوال قضایائی روی داد، که باعث تطیّر مردم و تشویش خاطر اسکندر شد، مثلاً خری به بزرگتر و قشنگ‌ترین شیری، که در بابل بود، حمله برده او را با ضرب لگد کشت.

روزی که اسکندر برهنه شده بود، که بدنش را روغن بمالند و بعد مشغول بازی پوم (۳) بود، خواست لباس بپوشد و در این حین جوانانی، که با او بازی میکردند، دیدند، شخصی که لباس پادشاهی در بر و تاجی بر سر دارد، خوااموش بر تخت سلطنت نشسته.

از او پرسیدند، کیستی. مدّتی جواب نداد، بعد که بخود آمد، گفت من دونی‌سیوس (۴) هستم و از اهل مس‌سنیان (۵). چون از جهت تقصیراتی، که بمن وارد می‌آوردند، مجبور شدم وطن خود را ترک کنم، از راه دریا به بابل آمده و در این جا مدّتی

(۱) - Apollodore.

(۲) - Pythagore.

(۳) - Paume یک نوع بازی است، که توپ را با چوگان در محل مخصوصی برای یکدیگر می‌اندازند.

(۴) - Donysius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۱

در غل و زنجیر ماندم. امروز سراپیس (۱) پدید آمده زنجیر را برید و مرا این جا آورده امر کرد لباس پادشاه را پوشیده و تاج او را بر سر نهاده خاموش بنشینم (راجع به سراپیس باید گفت، که مصریها او را رب النوع دوزخ میدانستند و یونانیها همین رب النوع را پلوتون (۲) مینامیدند و عقیده داشتند، که انسان پس از مرگ بجائی، که در زیر زمین است، میرود و آن را دوزخ می گفتند). پس از آن که اسکندر جواب مرد مزبور را شنید، با غیب گویان مشورت کرده امر داد او را بکشند، ولی پس از آن هم و غم زیاد به اسکندر رو آورد و از حمایت خدایان مایوس و نسبت بدوستان خود ظنین گشت. او مخصوصا از آن تی پاتر و دو پسر او، زیاد میترسید. یکی یولائوس نام داشت و شربت دار اسکندر بود، دیگری، موسوم به کاساندر (۳) که تازه بدربار آمده بود. او، چون دید، بعض خارجیها در پیش اسکندر بخاک می افتند، بسیار خندید، زیرا باخلاق یونانیها عادت کرده و چنین چیزی ندیده بود. اسکندر از این خنده چنان در خشم شد، که با دو دست زلف او را گرفته سرش را بدیوار زد و بعد، وقتی که کاساندر میخواست، براثت آن تی پاتر را از تقصیراتی، که باو نسبت می دادند، حاصل کند، اسکندر با ترش روئی باو گفت:

«چه میگوئی، اگر پدرت ظلم نکرده بود، آیا مردم از این راه دور برای شکایت بدینجا میآمدند؟» - کاساندر جواب داد «همین نکته افترای آنها را میرساند؛ زیرا کسانی که میتوانند کذب اظهارات آنها را ثابت کنند، این جا نیستند» اسکندر در جواب خندیده گفت: مغالطه ارسطو را ببینید! مطلب را، هر طور که بخواهند، بر له و بر علیه ثابت می کنند، ولی بدانید، اگر ثابت شود، که شما مرتکب کوچکترین ظلمی شده اید، از مجازات خلاصی نخواهید یافت. این کلمات اسکندر بقدری باعث وحشت کاساندر شده در وی اثر کرد، که چندسال بعد، وقتی که این شخص پادشاه مقدونیّه و صاحب اختیار یونان گشت، چون مجسمه اسکندر را در دلف دید، بر خود بلرزید و حالی باو دست داد، که با زحمت توانستند

(۲)-Pluton.

(۳)-Cassandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۲

او را بخود آرند. از وقتی که اسکندر بخرافات تسلیم شده بود، افکارش بقدری مشوش و خودش چنان پر از بیم و اندیشه بود، که چیزهای بسیار بی اهمیت را، همینکه بنظرش فوق العاده یا غریب میآمد، مانند آیتی یا معجزه تلقی میکرد.

قصرش پر بود، از اشخاصی که قربانی میکردند یا کفّاره برای او میدادند و یا از مغیبات او را آگاه میداشتند. این حقیقتی است، که اگر عدم اعتماد بخدایان یا بی اعتنائی بآنها جنایت است، وحشت انگیزتر از آن اعتقاد بخرافات است.

چنانکه آب همیشه به پستی میگراید، خرافات بر افکار اشخاصی استیلا می یابد، که بسبب ترس افسرده و پژمرده اند. این حال آنها را دارای عقایدی می کند، که چیزی سخیف تر از آن متصور نیست. چنین بود در این وقت اثر خرافات در اسکندر. باوجود این، پس از آنکه بوسیله غیب گویان عقیده خدا را درباره هفس تیون دانست، آرام گشت و باز بقربانی کردن و دادن ضیافت ها پرداخت.

روزی پس از آنکه ضیافت درخشانی برای نه آرخ داد، موافق عادتى که داشت، بحمام رفت، تا بعد استراحت کند، ولی بعد باصرار مدیوس (۱) برای شام بمنزل او رفت، در آنجا باقی مانده شب را گذراند و همواره شراب خورد. روز دیگر تیبی بر او عارض شد. قول بعض مورّخین، که ساخته اند، او از جام هرقل باده نوشید و دردی در پشت خود مانند ضربت نیزه احساس کرد، صحیح نیست. اینها خواسته اند خاتمه حیات او را طوری جلوه دهند، که رقت انگیز باشد. آریستوبول بطور ساده نوشته، که اسکندر تیبی احساس کرد و، چون دید حالش رو به بدی است، شراب خورد و پس از آن به هذیان افتاد و در سی ام ماه دسیوس (۲) درگذشت.

بعد پلوتارک گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۸) روزنامه زندگانش این کیفیات را حاوی است:
«هیجدهم ماه دسیوس تبی بر او عارض شد و در اطاق حمام بخواب رفت.

روز بعد آب تنی کرد، تمام روز را در اطاق خود بسر برد و با مدیوس بیازی طاس مشغول گردید.
عصر همانروز باز بحمام رفت و پس از قربانی کردن شام خورد و باز تب

(۱) - Medius.

(۲) - Desius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۳

آمد. روز بیستم آب تنی کرده گفت قربانی کنند و بعد در اطاق حمام خوابیده تمام روز را بشنیدن
حکایات نه آرخ راجع ببحرپیمائی اش و چیزهائی، که در دریا دیده بود، گذرانند. روز ۲۱ مانند روز
قبل گذشت: تب شدیدتر بود و شب حالش بدتر از روز.

روز ۲۲، چون بر شدت تب افزود، امر کرد بسترش را نزدیک حوض بزرگ گذاشتند. بعد با
صاحب منصبان خود در باب جاهای خالی، که در لشکرش بود، صحبت کرد و گفت، اشخاصی
را، که برای این مشاغل معین می کنند، باید مورد اطمینان آنها باشند. روز ۲۴ تب خیلی شدید بود.
باوجود این در موقع مراسم قربانی حاضر شد، خود نیز قربانی کرد و دستور داد، که

صاحب منصبان عمده در دربار کشیک بکشند و تری بون ها «۱» و پنجاه باشی ها در بیرون بیدار
باشند. ۲۵ ماه او را بقصری، که در آنطرف حوض بود، بردند و قدری خوابید، ولی تب کم نشد.

در این روز، وقتی که سرداران او داخل اطاقش شدند، دیگر حرف نمیزد. ۲۶ حالش بهمین منوال
بود. مقدونی هائی، که می پنداشتند اسکندر مرده، در مدخل اطاقش جمع شده فریادها برآوردند و
رفقای خود را با تهدید مجبور کردند درها را بگشایند. پس از آن، همه از جلو بستر او گذشتند،
در حالی که فقط یک نیم تنه در بر داشتند. در آن روز پی تون و سلکوس را بمعبد سراپیس
فرستادند، تا از این اله بپرسند، که آیا میتوانند اسکندر را بمعبد او برند. خدا جواب داد، اسکندر را

در همانجا که هست، بگذارند باشد. روز ۲۸ اسکندر در حوالی شب در گذشت». غالب این کیفیات در روزنامه او موسوم به افه‌مرید «۲» کلمه بکلمه نوشته شده.

بعد پلوتارک روایت خود را چنین دنبال کرده: کسی در آن وقت سوءظن حاصل نکرد، که اسکندر مسموم شده باشد. چنانکه گویند، فقط شش سال بعد، المپاس برحسب علاماتی، عده‌ای زیاد از اشخاص کشت و امر کرد خاکستر یولائوس را، که مرده بود، بیرون آورده بباد دهند، زیرا عقیده داشت، که او در جام اسکندر

(۱) - Tribuns.

(۲) - Ephemerides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۴

زهر ریخته بود. اشخاصی به ارسطو نسبت میدادند، که او آن‌تی‌پاتر را برای اینکار حاضر کرد و خودش زهر را باو داد. نیز میگفتند، که این خبر را از آگنوته‌موس «۱» دارند و او میگفته، که این خبر را غالبا از شاه (آن‌تی‌گون) شنیده. آنها میگویند:

زهر آب سرد منجمد است، که قطره‌قطره از کوه‌پاره‌ای در زمین نونا‌کریس «۲» میچکد و، چون شب‌نمی، آنرا در سم خر جمع میکنند. در ظرفی دیگر نمیشود آنرا حفظ کرد زیرا از شدت سرما، تلخی و زندگی ظرف را میشکند، ولی بیشتر مورّخین این حرف را افسانه میدانند و اقوی دلیلی، که می‌آورند این است: پس از مرگ اسکندر بواسطه بینونت و خلافی، که در میان سرداران اسکندر بود، چند روز نعلش او بی‌مراقبت ماند. باوجود این و با اینکه از شدت گرما هوا حبس بود، بدن او کاملاً سالم مینمود و اثری از زهر دیده نمیشد.

پلوتارک کتاب خود را راجع به اسکندر چنین ختم کرده (بند ۱۰۰): «وقتی که اسکندر میمرد، رکسانه آباستن بود و از این جهت مورد احترام مقدونیها واقع شد، ولی چون او رشک به استاتیرا (دختر داریوش) میبرد، او را فریب داد، باین معنی، که یک نامه جعلی از طرف اسکندر باو نوشته

احضارش کرد و، همینکه او آمد، امر کرد وی و خواهرش را کشته جسد آنها را در چاهی انداختند و بعد چاه را بامر او پر کردند. در این کار پردیگاس محرم و شریک جنایت او گشت.

این همان شخص است، که پس از مرگ اسکندر از تمام سردارانش متنفذتر بود، زیرا او آریده «۳» جوان را همراه خود داشت و نشان میداد، که از طرف او حکومت میکند. آریده پسر فیلیپ بود از مادری، که فی‌لینا «۴» نام داشت، و او را زنی بدعمل و از خانواده پست میدانستند، ولی این پسر فیلیپ بواسطه مرضی، که نه از حادثه‌ای روی داده بود و نه از نقص بدن، ضعیف‌العقل بود. چون در صباوت دیده میشد، که دارای خلقی است خوش و عقلی عالی، المپیاس یک آشامیدنی باو خوراند، که مزاج او را تغییر داده عقلش را مختل ساخت».

(۱) - Agnothemus.

(۲) - Nonacris.

(۳) - Aridee.

(۴) - Philinna.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۵

این است گفته‌های پلوتارک راجع بروزهای آخری اسکندر. اکنون باید دید، که بعض مورّخین دیگر چه نوشته‌اند.

روایت کنت کورث

این مورّخ گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): چون اسکندر از بابل خارج شد، که بترعه پالاکوب برود، پیش‌گویی کلدانیان را استهزاء کرده گفت: «من صحیح و سالم از بابل بیرون رفتم» (آریان هم باین گفته اشاره کرده). بعد، وقتی که اسکندر در بستر خوابید و در مدّت شش روز بکلی ضعیف

گشت، سربازانش خواستند او را ببینند و، چون صاحب منصبان آنها نتوانستند مانع شوند، سپاهیان‌ش باطاق اسکندر در آمدند و اشکها ریختند. در این حال اسکندر گفت:

«آیا کسی پس از مرگ من پیدا خواهد شد، که بچنین مردی فرمان دهد». حیرت آور است گفتن و شنیدنش، که اسکندر باوجود مرض شدید در یک حال بماند، تا تمام سپاهیان‌ش از پیش او گذشتند و بعد، از شدت خستگی افتاد. سپس حلقه‌ای را از انگشت خود بیرون آورده به پردیگاس داد و توصیه کرد، که نعشش را بمعبد آمون ببرند. از او پرسیدند، که دولت خود را برای کی میگذارد، جواب داد «بآنکه از همه شایسته‌تر است» و بعد گفت پیش‌بینی میکنم، که در موقع این مشاجره برای مراسم دفن من بازی‌های بزرگ تدارک خواهند کرد. پردیگاس از او پرسید: چه وقت برای شما تکریمات الوهیت را بجا آرند؟ اسکندر جواب داد:

«وقتی که شما سعادت‌مند شدید». بعد مورخ مزبور توصیف کرده (کتاب ۱۰، بند ۵)، که چگونه مرگ اسکندر باعث اندوه و دهشت همه گشت. مقدونی و پارسی در این فاجعه شریک بودند. پارسی‌ها موافق عادات خود سرشان را تراشیده و موها را زده غرق حزن و اندوه شدند. سپس، بعد از تمجیدات زیاد از اسکندر، کنت کورث گوید، که صفات خوب اسکندر از طبیعت او بود و صفات بد از جوانی و ثروت زیاد. بقدری که اقبال با او مساعد بود، با هیچکس نبود. اقبالش بود، که چندین بار از مخاطرات بزرگ نجاتش داد. میتوان گفت، که او اقبال را در ید اقتدار خود داشت. مقدونیها پس از مرگ او پشیمان گشتند، که چرا او را نپرستیدند و میگفتند، ما حق‌ناشناسی خود را نمودیم، زیرا گوش او را از شنیدن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۶

عنوانی، که حقش بود، محروم داشتیم. بزودی خبر فوت اسکندر در همه جا منتشر گشت و بمادر داریوش نیز رسید. این بیچاره بمجرد شنیدن این خبر، جامه‌اش را درید و رخت عزا پوشید. بعد موهای سر را کنده بزمین افتاد. یکی از نوه‌هایش، زن هفس تیون، نزد او اقامت داشت و برای شوهر خود، که تازه درگذشته بود، گریه و زاری میکرد، ولی تنها سی‌سی گامیس اثر تمام بدبختی خانواده‌اش را در دل خود جمع کرده بود: برای نوه‌هایش و هم برای خود گریه میکرد.

دردهای تازه دردهای گذشته را بخاطرش می‌آورد. می‌توان گفت، که او فقط برای داریوش بی‌تابی نمی‌کرد، بل مصیبت مرگ دو پسر را میبایست تحمل کند (مقصود از دو پسر داریوش و اسکندر است). او برای مردگان سوگواری میکرد و برای زنده‌هایی نیز: کی از این ببعد مواظب شاهزاده خانمها خواهد بود و کجا اسکندر دیگر را خواهند یافت. اینها بار دیگر اسیر گشته‌اند، بار دیگر از سلطنت افتاده‌اند.

پس از مرگ داریوش او کسی را مانند اسکندر حامی داشت. پس از مرگ اسکندر کی را خواهد یافت، که بخواهد بآنها بنگرد؟ در میان این تفکرات کشتاری را، که اخس شقی کرد بخاطر می‌آورد. هشتاد نفر را از برادران او (یعنی سی‌سی گامبیس) در یک روز کشت و پدر این خانواده بزرگ را در روی نعش پسرانش سر برید. از هفت طفلی، که زائید یکی برای او باقی مانده بود. این طفل داریوش بود، که لحظه‌ای خوشی ندید، تا آنکه از شقاوتی درگذشت. از شدت درد و محن بالاخره مادر داریوش عنان بردباری را از دست بداد و سر خود را با پارچه‌ای پیچیده نوه‌ها را از خود دور کرد و از روشنائی و صرف غذا خود را محروم داشت، تا پس از پنجروز درگذشت. این قضیه شهادت میدهد، که ملاطفت اسکندر نسبت باسراء بچه اندازه بوده، زیرا این ملکه، که پس از مرگ داریوش آنقدر شکیبائی داشت، که زنده بماند، سرخ شد از اینکه پس از مرگ اسکندر زندگانی کند (کتاب ۱۰، بند ۵).

روایت ژوستن

این نویسنده وقایع مذکوره را باختصار نوشته و در همان زمینه است، که گذشت، ولی تفاوت‌هایی، که دارد این است. او گوید (کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۷

۱۲، بند ۱۳-۱۴): «اسکندر قبل از ورود به بابل برحسب پیشگوئی کلدانیان بشهر بوریسیپ پا (۱)، که سابقاً بی‌سکنه بود، رفت و در آنجا آناکسارک فیلسوف رأی او را زد و در نتیجه اسکندر وارد بابل شد. وقتی که اسکندر پس از می‌گساری مریض شد، درد بقدری شدت داشت، که او میخواست خنجر باو بدهند، تا خودکشی کند. دوستانش گفتند، که این درد از افراط در

باده‌نوشی است، ولی حقیقت این است، که مرگ او بر اثر خیانتی روی داد و بواسطه قدرت جانشینانش این خیانت مستور ماند. در سر کنگاشیان آن‌تی‌پاتر قرار گرفته بود، زیرا او میدید، که دوستانش را اسکندر میکشد، دامادش آلکساندر لن‌سست را اسکندر بقتل رسانید و بکارهای بزرگی، که در یونان کرد، اسکندر با حسد مینگرد. باین جهات شکایت المپیاس مادر اسکندر و قتل ولات زیاد، که از مردمان مغلوب بودند (یعنی از پارسی‌ها و غیره) و با شقاوت معدوم گشتند، مزید گشت. این بود که آن‌تی‌پاتر ظنین شده پنداشت، که احضارش برای افنای او است». باقی روایت چنان است، که بالاتر از قول آریان و غیره ذکر شده. بعد ژوستن گوید (همانجا بند ۱۵): روز چهارم، چون اسکندر فهمید، که خواهد مرد، گفت: «طالع غالب اعضای خانواده آسید چنین است، که بسنّ سی نمیرسند». سپس سربازان اسکندر، که تصوّر میکردند خیانتی نسبت باو شده، غضبناک گشتند، ولی او آنها را ساکت کرد و بعد گفت، او را ببلندترین جایی بردند، در آنجا تمام سربازان از پیش او گذشتند و دست او را بوسیده اشکها ریختند. وقتی که سربازان رفتند، او درباریان را جمع کرده پرسید: «آیا امیدوار هستید، پادشاهی بیابید، که بمن شبیه باشد؟» همه خاموش ماندند. بعد او گفت: «من چنین شخصی را نمی‌شناسم، ولی مثل اینکه با چشمان خود دیده باشم، حسّ میکنم، که از نزاع جوی‌بارهای خون در مقدونیّه جاری خواهد شد و کشتارهای نفرت‌انگیز بافتخار روح من وقوع خواهد یافت» (اشاره بقربانی‌هائی است، که برای اشخاص مهم پس از مرگشان میکردند

(۱) - Borsippa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۸

(۱۱۳) - قبر اسکندر مقدونی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

و اسکندر میخواست بگوید، که از نزاع شما، سرداران، نفوس زیاد پس از مرگ من تلف خواهند شد). چون دوستانش او را در حال نزاع دیدند، پرسیدند، که دولت را بکی وامیگذارند، جواب داد

«بآنکه از همه لایق تر است». او در این وقت از عظمت روحش پسر خود هرکول و برادرش آریده را فراموش کرد و نیز از یاد زدود، که زنش رکسانه حامل است، زیرا خواست شخصی بزرگ جانشین شخص بزرگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۹

گردد، ولی این حرف باعث منازعه بین سرداران او گشت و، چون هیچیک خود را کمتر از دیگری نمیدانست، در خفا بجلب کردن سربازان پرداختند، ولی روز ششم، چون اسکندر دید، نمیتواند حرف بزند، انگشترش را درآورده به پردیگاس داد. این قضیه از نایره منازعاتی، که نزدیک بود شعله بکشد، جلوگیری کرد، زیرا، اگر اسکندر جانشین خود را با آواز بلند اعلام نکرد، لااقل نشان داد، که نظرش بکی است.

اسکندر در سن ۳۳ سال و یکماه درگذشت. بعد نویسنده مزبور از ولادت اسکندر حرف زده گوید، شبی که نطفه اسکندر بسته شد، مادرش المپاس در خواب دید، ماری بزرگ پهلوی او است. خوابش او را باشتباه نینداخته بود، زیرا پسری، که در شکمش بود، از یکنفر فانی نبود کسی بر او غالب نیامد و در آخر هم از غدر درباریان خود و خیانت مردمش درگذشت (کتاب ۱۲، بند ۱۶).

جملات آخری ژوستن قابل توجه است. او برای ستایش اسکندر ترجیح داده، خود را ساده لوح یا معتقد بخرافات معرفی کند، زیرا گوید «پسری که در شکم المپاس بود، از یک موجود فانی نبود» و حال آنکه مورّخینی، که دو قرن قبل از او میزیستند، مانند دیودور و پلوتارک، داعیه اسکندر را بالوهیت سخت انتقاد کرده اند و آریان چنین خبری را اصلاً مورد توجه قرار نداده. از نوشته های ژوستن معلوم است، که او بمسموم شدن اسکندر هم عقیده داشته. این خبر را اکثر مورّخین معتبر، چنانکه ذکر شد، دروغ دانسته اند.

فصل پنجم - خصائل اسکندر - کارهای او

خصائل اسکندر

بدوا باید بگوئیم، که مقصود ما از ذکر صفات اسکندر در این جا توصیف او از زمان کودکی اش نیست، زیرا در این باب آنچه مقتضی بوده (در صفحات ۱۲۱۷-۱۲۲۳) گفته شده. مرام ما توصیف اسکندری است، که در ۳۳۶ ق. م بتخت نشست و بقول خودش با آهن و آتش باسیا آمد. از این نظر، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، یعنی کسانی، که باقرار خودشان یا موافق نوشته‌هایشان، ستایشی برای او داشته‌اند، اسکندر شخصی بوده:

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۰

شکیل و دارای سیمای خوش (اگرچه قدّش کوتاه بود) هوشمند و غالباً هشیار، دلیر و شجاع، مرد تصمیم در مواقع خطرناک، صاحب عزمی قوی و طاقتی خلل‌ناپذیر، جویای نام و جاه‌طلب بحدّ افراط، بلندپرواز تا سرحدّ جنون، میگسار و شهوت پرست، جوانمرد و بافتوت بخصوص درباره کسانی که با حسّ جاه‌طلبی و بلندپروازی او موافقت میکردند، مملوّ از غضب و بیرحم نسبت باشخاصیکه میخواستند او را در حدّ اعتدال بینند یا از ملق دوری جویند، خودپسند و خودستای، تندخو و حسود، شقی و سفاک، وقتی که منافعش این صفات را اقتضا میکرد، بی‌باک در خونریزی و خراب کردن و قتل عام از زن و مرد- پیر و برنا و بزرگ و کوچک، براندازنده شهرهای زیاد از بیخ‌وبن، برده‌کن و برده‌فروش مردمی بسیار (برای تأیید صفاتی، که ذکر شد، بامثال متوسل نمیشویم، زیرا کارهای اسکندر را مشروحا نوشته‌ایم و آنهم نه موافق یکی دو روایت، بل برطبق کتب مورّخینی، که در عهد قدیم کارهای اسکندر را نوشته‌اند و اسم و کتبشان معروف دنیای متمدّن است.

بنابراین خواننده میتواند مصادیقی زیاد برای هر کدام از صفاتی، که ذکر شد در این تألیف بیابد).

کارهای او

اسکندر به مقدونیّه توسعه داد، یونان را مطیع گردانید و ممالک ایران هخامنشی را باستانی قفقازیّه، قسمت شمال شرقی، آسیای صغیر و حبشه (مجاور مصر) بتصرّف آورد (فقط راجع بهند درست معلوم نیست، که حدود دولت هخامنشی تا کجا بوده). بعد میخواست بعربستان برود، که اجل امانش نداد. این است خلاصه کارهای او. این کارها بچه شکل و بچه قیمت انجام شد؟ با

برافکندن تب از بیخ و بن، برده کردن اهالی غیر یونانی می‌لت، خراب کردن هالیکارناس، برانداختن صور، یعنی واسطه مهم تجارت شرق و غرب، هدم غزه، آتش زدن تخت جمشید و قصور آن، نابود ساختن مساکن برانخیده‌ها، برانداختن شهر کوروش در کنار سیحون، خراب کردن شهر مماسن‌ها، کشتار در اهالی سغد بعد از مراجعت از آنطرف سیحون، نابود ساختن شهر آسکینیان، برافکندن شهر سنگاله از بیخ و بن و رفتار وحشیانه بامرضای آن،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۱

قتل عام در شهر مالیان و در شهرهائی، که مقاومت میکردند، برده کردن و فروختن اهالی از مرد و زن در شهرهائی، که خراب میشد، کشتارهای مهیب در مملکت اوریت‌ها و آرایت‌ها و نیز در مردمان کوهستانی و غیره و غیره. نمیتوان بتحقیق معلوم کرد، که جنگهای اسکندر برای بشر بچه قیمت تمام شده، ولی از یک جای روایت دیودور می‌توان حدس زد، که ضایعات تقریباً چه بوده، زیرا مورخ مزبور، چنانکه در جای خود ذکر شد، گوید، در یکی از شورشهای سغد، اسکندر اهالی ولایت سغد را بعد از ۱۲۰ هزار از دم شمشیر گذراند. در هند هم موارد کشتارهای عمومی ذکر شده و هر دفعه مورخین او از هزاران یا ده‌ها هزار نفر سخن میرانند. اگر تلفات آنهمه جنگهای بزرگ و کوچک اسکندر را بخاطر آریم، و کشتارهای را، که در شهرها مرتکب شد، در نظر گیریم و قربانی‌های را، که مقدونی‌ها و یونانی‌ها از گرسنگی و تشنگی و سرما و حرارت فوق‌العاده و آب‌وهوای بد و امراض و غیره میدادند، با ضایعات آنها در موقع عبور لشکر اسکندر از مکران و بلوچستان بر ارقام نابودشدگان جنگها و قتل و غارتها بیفزائیم، روشن خواهد بود، که فتوحات اسکندر برای بشر بارزش کرورها نفوس تمام شده. اما اینکه چقدر از هستی مردمان گوناگون بغارت رفته و چه صفحاتی ویران و خراب شده‌اند، در جای خود ذکر شده و احتیاجی بتکرار آن نیست. اکنون باید دید، که در ازای آنهمه خرابی‌ها و کشتارها و غارتها و چپاول‌ها و حریق‌ها و برده‌بخشی‌ها و برده‌فروشی‌ها این پادشاه مقدونی برای همان بشر چه کرد؟ آیا راههائی ساخت؟ ترعه‌ای حفر کرد؟ تشکیلاتی جدید برای رفاه بشر آورد یا بالاخره طرزی نوین برای اداره کردن ملل مغلوبه در عالم زمان خود داخل کرد؟ نه، هیچیک از این کارها نشد.

گویند، که او اسکندرِیه را در مصر و چند شهر دیگر بهمین اسم در جاهای دیگر ساخت و نقشه‌های عریض و طویل داشت، ولی عمرش وفا نکرد. راجع به اسکندرِیه باید گفت: حقیقتاً دور از انصاف است، که معتقد باشیم، در قبال آنهمه کشتارها و هدم‌ها و قتل و غارتها بنای یک اسکندرِیه همه این تلفات و ضایعات را جبران کرد. می‌گوئیم بنای یک اسکندرِیه، زیرا از شهرهای دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۲

او، اثری نمانده و اگر هم میماند چه میبود، که بتواند این همه خسارات جانی و مالی و اخلاقی را جبران کند. آیا ساکنین این شهرها، که سربازان پیر و از کارافتاده مقدونی بودند، مربی مردمان بومی میشدند؟ نه، زیرا خود مقدونیها چنانکه دیدیم، از حیث اخلاق بر اکثر مردمان آسیای غربی و هند مزیتی نداشتند.

مهد تربیت خانواده است و خانواده مقدونی چندان رجحانی بر خانواده ایرانی و هندی نداشت. مقدونی‌ها همان مردمی بودند، که اسکندر درباره آنها در موارد استهزاء میگفت: «آیا چنین نیست، که یونانی‌ها در میان مقدونی‌ها مانند نیم خدایانی هستند، که در میان حیوانات وحشی باشند» (پلوتارک، اسکندر، بند ۷۰). ولی معتقدات مذهبی ایرانی‌ها عالی‌تر و پاک‌تر بود. از این معنی هم اگر صرف نظر کنیم، مگر اعقاب مقدونی‌ها یا یونانی‌ها همیشه مقدونی یا یونانی می‌ماندند؟

جواب معلوم است: پس از چند پشت قومیت و خصایص قومی خود را از دست داده در میان مردمان دیگر حلّ میشدند، چنانکه غیر از این هم نشد و اثری از اسکندرِیه‌های گوناگون دیگر باقی نماند.

اما در باب نقشه‌های پر عرض و طول او، که، بجز نقشه‌اش راجع بانداختن سفاین ببحر خزر، چیزی که برای بشر مفید باشد، محققاً معلوم نیست، باید گفت، که اگر اسکندر پنجاه سال دیگر هم عمر میکرد، قادر نبود جز خراب کردن و کشتن و سربازان خود را بکشتن دادن کاری کند. اگر میماند، از فرط جاه‌طلبی تا آخر عمر ویلان و سرگردان از اینجا بآنجا میرفت. هرگاه در عربستان بهره‌مند میشد، به آفریقا قشون میکشید، اگر از آنجا جان بدر میبرد، باسپانیای کنونی میگذاشت،

بعد بایطالیا میرفت، سپس از آنجا بطرف دانوب میراند، پس از آن به سکائیّه و جاهای دیگر می‌تاخت، تا بالاخره در جایی گم میشد. بنابراین اسکندر آنقدر در کار لشکرآرایی و جنگ و جدال مستغرق میگشت، که فرصتی برای اجرای نقشه‌های خود نمی‌یافت.

کلیّه اسکندر مرد تشکیلات «۱» نبود و، چنانکه دیدیم، هر زمان در جایی توقف

(۱) - Organisateur.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۳

میکرد، مرتکب کارهائی میشد، که از اَبهتَش میکاست و باز چاره را در این میدید، که زودتر بلشکر کشیها ادامه داده سربازان ناراضی خود را مشغول دارد.

گفتیم طرز نوینی در عالم آنروز داخل نکرد. ممکن است گفته شود، که عالم آنروز لیاقت طرز نوینی را هم نداشت. اوّلاً با این نظر نمی‌توان موافقت کرد. آیا میتوان این حرف را پذیرفت، که ملل قدیمه در زمان کوروش بزرگ، یعنی دو قرن قبل، لیاقت طرز نوینی را داشتند، ولی در زمان اسکندر فاقد این لیاقت شده بودند؟ جواب معلوم است. ثانیاً، لو فرض که چنین بود، آیا اسکندر نسبت بعصر خودش هم، یکقدم عقب نرفت؟ برای حلّ این مسئله باید زمان اسکندر را با دوره هخامنشی مقایسه کرد، زیرا او جانشین شاهان این دودمان بود. در این مقایسه چه می‌بینیم؟ باستثنای کبوجیه، که بقول هرودوت مریض و گاهی مصروع بود، و اخس، که از حیث شقاوت کمتر نظیر داشت، اسکندر از همه شاهان هخامنشی از حیث رفتار با ملل مغلوبه عقب است و مخصوصاً با کوروش بزرگ طرف مقایسه نیست. آیا آنها (موافق نوشته‌های مورّخین یونانی) شهری را از بیخ و بن برانداختند یا در شهری، ولو اینکه شوریده بود، قتل عام را از مرد و زن و کوچک و بزرگ، پیر و برنا روا داشتند یا اهالی صفحه‌ای را برده‌وار فروختند. ما از کارهای بد شاهان هخامنشی دفاع نمی‌کنیم. مقصود ما فقط این است، که، اگر اکثر شاهان هخامنشی نسبت به کوروش عقب رفتند، اسکندر نسبت بآنها هم قدمی عقب‌تر گذاشت. قصّایهای او را در سغد از شورش‌های متواتر و پافشاری سکنه آن میدانند، ولی این نظر صحیح نیست. اوّلاً جنگ را با مردم

خارجی برای حفظ وطن نمیتوان شورش نامید. ثانیاً سلّما که شورش بود، برای قصّابیهای هند چه محملی میتوان قرار داد؟ آیا هندیها لشکری به یونان کشیده بودند یا مرهون اسکندر بودند و یا برای حفظ استقلال خودشان نمی‌بایست بایستند؟ پس اینهمه کشتارها و خراب کردن شهرها و قتل‌های عام و حریق‌ها و غارتها را چه میتوان نامید؟ مقصود ما این نیست، که چرا اسکندر بهند رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۴

مکرّر گفته‌ایم که، چون شخصی جاه‌طلب یا مردمی بخطّ کشورگشائی افتاد، حدّی برای خود نمی‌بیند. مرام ما این است، که در رفتار با ملل مغلوبه اسکندر از پیشینیان خودش هم عقب بود و ملاطفت او با پروس یا یکی دو سه نفر دیگر، آنهمه بلیّات را، که اسکندر در هند باعث شد، جبران نمیکند.

علاوه بر این بلیّات او در هند کاری کرد، که در جاهای دیگر نکرده بود.

بسرّبازان ساخلو ماسّاگ پایتخت آسکینیان قول شرف داد، که اگر از قلعه بیرون آمده بروند، کاری با آنها ندارد و، چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند، با کمال بی‌شرفی نقض قول کرد و حتّی، وقتی که دید، زنان این مردمان بیش از او بشرافتمندی پای‌بندند، شرمسار نگشته بجنگ ادامه داد و پس از قصّابی نفرت‌انگیز، این زنان شیردل را، مانند بردگانی بمقدونی‌ها بخشید. آیا در دوره هخامنشی این واقعه سابقه دارد؟ بالاخره، برای اینکه بسط کلام را محدود سازیم، قربانی هزاران نفر کوسّی اسیر را برای راحت روح هفس تیون، محبوب اسکندر چه میتوان نامید؟

داریوش اوّل، بقول ژوستن، مأموری بقرطاجنه فرستاده قربانی انسان را منع کرد. اسکندر دو قرن بعد از او قربانی هزاران نفر آدمی را برای تجلیل مرده دوست خود روا دانست و آریّان مورّخ او در باب این شقاوت و صدها بیرحمی دیگر اسکندر خاموش است و تقصیر او را در این میدانند، که لباس پارسی میپوشید یا شراب زیاد مینوشید. معلوم است، که ما نمیخواهیم عیّاشی و میگساری او را کاری بد ندانیم، ولی، وقتی که از این نوع کردارها انتقاد میشود، چرا آن سبّیّت و وحشیگری‌ها از خاطر‌ها میزداید؟

اما اینکه جانشینان او چه کردند، در این باب صحبت در پیش است، زیرا بی‌مدرک نمی‌خواهیم سخنی بگوئیم. در جای خود روشن خواهد بود، که بهم افتادن سرداران اسکندر پس از او، چه جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها و چه قتل و غارت‌ها را باعث گردید و برای ملل و مردمان آنروز نزاع جانشینان او چقدر گران تمام شد.

اگر از نظر یونانی‌ها هم در شخص اسکندر دقیق شویم، می‌بینیم، که او به یونان ضرر و خسارت‌هایی رسانید؛ که دیگر ترمیم نشد: یونان در دوره هخامنشی،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۵

باوجود اینکه کرارا حملات ایرانی‌ها را دفع می‌کرده باز از آنها متوحش بود و این وحشت یونان را بر آن میداشت، که بیدار بوده آزادی خود را حفظ کند، اخلاق و عادات ملی را از دست ندهد و مؤسسات تاریخی را پایدار بدارد. این بیداری، این جدّ و جهد و این کوشش و عمل، نتایج نیکو برای یونان داشت.

بهترین دلیل این معنی ترقّی حیرت‌آور یونان است، پس از جنگ‌های ایران و یونان، که اثرات آن در علوم و ادب و صنایع تا زمان ما باقی است و قرن پریکلز را قرن طلایی آتن خوانده‌اند. بعدها هم یونان کمابیش چنین بود، ولی، از وقتی که دولت هخامنشی منقرض گشت، یونان دیگر وحشتی نداشت و، چون طوق بندگی مقدونیّه را بگردن انداخت، با سرعتی حیرت‌آور رو بانحطاط رفت. در قرون بعد هم یونان بآن درخشندگی سابق خود برنگشت، زیرا بیزانس یک دولت روم شرقی بود، نه یونانی که آنهمه مردان بزرگ بوجود آورد، مردانی که بعضی آنها پس از ۲۴ قرن در فلسفه و ادب و صنایع مستظرفه هنوز بر افکار و سلیقه‌های ما استیلا دارند. همان سرزمین، که در مقابل شاهانی مانند داریوش اوّل و خشایارشا برای حفظ استقلالش چنان پافشارد، که باعث حیرت مردمان معاصر و قرون بعد گردید، در زمان مهرداد ششم پنت، یعنی یکی از اعقاب شاهان مذکور، با شعف حاضر شد جزء دولت او گردد (شرح این وقایع در جای خود بیاید).

ستایش کنندگان اسکندر از صفات بزرگ او این معنی را میدانند، که هیچگاه مغلوب نشد. بعقیده ما عدم مغلوبیت بتنهایی برای ستایش کسی کافی نیست.

جهانگیر وقتی مستحق ستایش است، که لااقل بیش از خراب کردن آباد کند و دیگر باید در نظر داشت، که او با کی طرف بود. با دولتی، که در انحطاط کامل امرار وقت میکرد و متلاشی میگشت. اگر اسکندر بطرف ایتالیا رفته بود، بقول تیت لیو «۱»، زود معلوم میگشت، که تفاوت بین سرداران رومی و داریوشی، که در ابتدای جنگ فرار میکرد، چقدر است. اسکندر دیگر، که پادشاه اپیر «۲» و همشیرهزاده

(۱) Tite Live.

(۲) Epire.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۶

اسکندر مقدونی بود، حقیقتی را بیان کرد: وقتی که باو گفتند، که اسکندر ثانوی در آسیا فتوحات نمایانی کرده، و حال آنکه او در ایتالیا هنوز کاری بزرگ انجام نداده، جواب داد: «او در آسیا با زنان طرف است و من در ایتالیا با مردان میجنگم».

مقصود او از زنان گروه زنان و خواجه سرایانی بود، که داریوش در جنگ ایسوس با خود داشت و حرمهای سرداران او و نیز خود سرداران، که زینت های زیاد استعمال میکردند و سست شده بودند.

بعقیده نگارنده فیلیپ پدر اسکندر از او برتر بود و فتوحات اسکندر را باید از دو چیز دانست: ۱- از زحمات فیلیپ در مقدونیّه و تشکیل فالانترهای مقدونی.

۲- از نبودن سرداران لایق در ایران، که از آنهمه وسایل مادی و معنوی، از دریاها، مواقع نظامی، رودها، تنگ ها، دشت ها و غیره و غیره استفاده کنند، تا اسکندر نه راه پیش داشته باشد و نه راه پس. شهر صور این نظر را کاملاً ثابت کرد: اتحاد یک مشت مردم، قشونی را، که در همه جا تا آن زمان فاتح بود، هفت ماه معطل و کرارا در یأس و ناامیدی غوطه ور ساخت. ممکن است گفته

شود، که بالاخره مغلوب گشت. صحیح است، ولی اگر بحرّیه ایران بکممک او آمده بود، باز مغلوب میشد؟ بالاخره یک چیز می ماند: گویند، که اسکندر مشرق را برای تمدن یونان باز کرد. مشرق قدیم برای یونان قبل از آمدن اسکندر هم با آسیا باز بود و گروه گروه یونانی در مصر، سوریه، آسیای صغیر و بابل پراکنده بودند. دقتی در تاریخ تمدن یونان این مطلب را بخوبی ثابت میکند. اگر مقصود اشخاصی، که این نظر دارند، چنین باشد، که، چون اسکندر باعث استیلای عنصر یونانی در مشرق شد، مشرق و مغرب بیکدیگر نزدیک گشتند و تمدن یونانی در مشرق انتشار یافت، پس در اینجا باید لفظ مشرق قدیم را بمعنائی دیگر فهمید، ولی چون نمیخواهیم بی مدرک و دلیل حرف بزنیم، باید اثبات نظر خود را بجای دیگر محول داریم، یعنی، پس از اینکه تاریخ جانشینان اسکندر و حکمرانی سلوکیها و روی کار آمدن اشکانیان و کارهای آنان و شاهان ساسانی را بیان کردیم، تمامی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۷

این وقایع را در نظر گرفته بینیم، که مشرق قدیم بمغرب نزدیک تر شد، یا، بعکس، بر خصومت بین مشرق و مغرب افزود و دیگر اینکه، آیا واقعا تمدن یونانی در مشرق قدیم بعمق رفت و از خود اثری مهم گذارد؟ پس عجاله مقتضی است باین فصل خاتمه داده جریان وقایع را متابعت کنیم.

از آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که اسکندر شخصی بوده بزرگ و دارای صفاتی زیاد از خوب و بد، ولی جهانگیرهای او محن و مصائب بی حد و حصر برای ملل و مردمان آنزمان تدارک کرد و بنابراین، هرگاه از نظر منافع بشر بنگریم، او بیشتر گرفت و خیلی کمتر داد. باوجود این کشورگشائی های او دوره جدیدی در مشرق قدیم گشود، که در ایران تا قوت یافتن دولت اشکانی و در آسیای صغیر، سوریه و مصر تا استیلای رومیها در اینجاها امتداد یافت.

ما در اینجا از بعض خطاهای اسکندر مانند کشتن پارمنین، زجرهای فیلو تاس، قتل کلیتوس و کالیستن، اعدام طبیب هفس تیون و غیره چیزی نگفتیم، زیرا او در مقابل این لغزش ها کارهای خوب زیادی هم کرد و دیگر، وقتی که درباره اشخاصی مانند اسکندر قضاوت می شود، باید بافق

نظر توسعه داد و، چنانکه گویند، مته روی دانه خشخاش نگذاشت: او آدمی بود و آدمی نه از عیب مبری است و نه از خطا و لغزش مصون.

آخر جلد دوم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۸

توضیحات:

۱- در صفحه ۹۳۲، سطر ۴ نوشته شده: «فقط آمیره در دلتای نیل مقاومت میکرد» چون معنی این لفظ گفته نشده، توضیح میشود: دلتا حرف چهارم الفبای یونانی یا (د) است، که شکل مثلی را دارد و چون نیل، قبل از آنکه بدریای مغرب بریزد، منشعب گشته، جزیره‌ای بشکل مثلث تشکیل میدهد، یونانی‌ها این زمین را دلتا نامیده‌اند.

۲- در صفحه ۱۲۴۶ سطر اول نوشته شده اسکندر بسر قبر پروت زیلاس (۱) رفته قربانی کرد. پروت زیلاس موافق افسانه‌های یونانی اول سپاهی یونانی بود، که در قشون کشی یونانی‌ها به آسیا برای جنگ با (ترووا) پا بخاک آن دولت گذارد او در این جنگ کشته شد و زنش لادامی از خدایان خواست شوهرش را یکبار دگر ببیند و هرمس (۲)، رب النّوع اطباء و دواسازها، او را باین دنیا آورد، ولی بعد او بزودی در دفعه دوم در گذشت و زنش هم تقریباً بلافاصله مرد.

۳- در صفحه ۱۴۲۶ سطر ۲ گفته شده: «اسکندر از جهت مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده» چون ممکن است که عبارت گنگ باشد، آن را روشن تر می‌سازیم: مقصود این است که این عمل نکوهیده عمدی بوده نه از مستی.

۴- در صفحه ۱۲۹۸ سطر ۱۷ نوشته شده است دری فور (۳) لفظ یونانی است.

در اینجا توضیح میشود، که این کلمه در زبان مزبور بمعنای قراول یا مستحفظ مخصوص است.

۵- در صفحات ۱۴۷۲-۱۴۷۴ در بعض موارد تصریح شده «تالان نقره» و در برخی بلفظ «تالان» اکتفا کرده‌ایم. اگرچه از فحوای کلام معلوم است، باز برای احتراز از سوء تفهیم توضیح می‌دهیم، که در صفحات مذکوره، هر جا که لفظ طلا را بر تالان نیفزوده‌ایم، مقصود تالان نقره است.

(۱)-Protesilas.

(۲)-Hermes)Mercure(.

(۳)-Doryphore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۹

۶- در صفحه ۱۴۸۸ سطر ۱۷ نوشته شده: بگفته پلوتارک اردشیر با قضاتی که برخلاف حق حکم میدادند، با کمال سختی رفتار میکرده ... هرچند، نظر بآنچه که در باب نوشته‌های پلوتارک گفته شده، معلوم است، که این گفته راجع باردشیر دوّم باحافظه است، زیرا او زندگانی این شاه را توصیف کرده، باوجود این باز تصریح میشود، که مقصود از «اردشیر» اردشیر دوّم هخامنشی است نه اردشیر اوّل (درازدست) با اردشیر سوّم (احس).